جلد (٢)

دانشنامەی

شعر عاشورایی

نویسندە: مرضیە محمدزادە

بسم الله الرحمن الرحیم

دانشنامه شعر عاشورایی: انقلاب حسینی در شعر شاعران عرب و عجم

نویسنده:

مرضیه محمد زاده

ناشر چاپی:

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دانشنامه شعر عاشورایی: انقلاب حسینی در شعر شاعران عرب و عجم جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : محمدزاده، مرضیه ، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور : دانشنامه شعر عاشورایی: انقلاب حسینی در شعر شاعران عرب و عجم/ مرضیه محمدزاده

مشخصات نشر : تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : ج ۲

شابک : ۹۶۴-۴۲۲-۶۲۳-۲(دوره) ؛ ۹۶۴-۴۲۲-۶۲۱-۶(ج. ۱) ؛ ۹۶۴-۴۲۲-۶۲۲-۴(ج. ۲)

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد دوم

یادداشت : کتابنامه

عنوان دیگر : انقلاب حسینی در شعر شاعران عرب و عجم

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم ۶۱ - ۴ق. -- شعر

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق. -- شعر

موضوع : شعر مذهبی عربی -- مجموعه ها

موضوع : شعر مذهبی -- مجموعه ها

موضوع : شعر عربی -- مجموعه ها

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه ها

موضوع : شاعران عرب -- سرگذشتنامه

موضوع : شاعران ایرانی -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. سازمان چاپ و انتشارات

رده بندی کنگره : PIR۴۰۷۲/ح ۵م ۳

رده بندی دیویی : ۸/۰۰۸۳۵۱فا۱

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۲-۲۰۳۲۴

تطور و تحول شعر فارسی

اشاره

بیش از یکهزار و صد سال است که درخت کهن شعر پارسی در زمین ادب این مرز و بوم پا گرفته و ریشه دوانیده است به طوری که می توان گفت ادب فارسی از آغاز تاکنون هشت سبک را شامل می شود:

۱- سبک دوره ی سامانی و غزنوی (سبک خراسانی):

این دوره از قرن سوم هجری شروع و تا پایان نیمه اول قرن پنجم ادامه می یابد. در این دوره قصیده سرایی و مثنوی جلوه ای خاص دارد و حماسه در قلّه های اندیشه، بزرگترین شاهکار خود را به جهان ادب عرضه می کند.

ویژگیها: پایه ی شعر بر اساس فلسفه و حکمت بنا نهاده شده است و اثر چندانی از عرفان در این دوره دیده نمی شود شعرا مقاصد خود را بدون هیچگونه پیرایه ای بیان می کنند و اشعار آنان از هرگونه کنایه و استعاره و تکلفات صنعتی به دور است استفاده از کلمات عربی در آثار شاعران کمیاب است و مدیحه سرایی و قصه پردازی از خصوصیات شعر این عهد می باشد. جنبه حماسی شعر بر جنبه های دیگر آن برتری دارد و قالب های شعر این دوره در آغاز مثنوی بوده است که سپس قصیده، مسمط، رباعی، دوبیتی ترجیع بند و ترکیب بند به آن اضافه گردیده است ولی از غزل اثری دیده نمی شود.

بزرگترین شاعران این دوره: در زمان سامانیان: شهید بلخی، رودکی، دقیقی، منطقی رازی، کسایی مروزی در زمان غزنویان: فردوسی، فرخی سیستانی، عنصری، منوچهری دامغانی، ابو سعید ابی الخیر.

۲- سبک دوره انتقال:

این دوره از یک طرف حلقه اتصال سبک خراسانی با دوره بعد (عراقی) است و از طرفی در این دوره دامنه ی شعر پارسی از خراسان به آذربایجان و مرکز ایران کشیده می شود.

ویژگیها: صنایع لفظی و معنوی بدیع بیشتر از دوره قبل مشاهده می شود. شاعر بیشتر به اصطلاحات فلسفی، نجومی، ریاضی و ... در شعرش توجه دارد اشاره به آیات قرانی و احادیث در اشعار وارد می شود و علاوه بر مدح و هجو و حکمت و مرثیه که مربوط به دوره قبل بود،

اشعار سیاسی و انتقادی نیز دیده می شود. قالب غزل به سایر قوالب شعری اضافه می گردد و استفاده از واژگان و عبارات عربی در شعر رو به فزونی می گذارد.

بزرگترین شاعران این دوره: اسدی طوسی، خواجه عبد اللّه انصاری، ناصر خسرو قبادیانی، مسعود سعد سلمان، امیر معزّی، سنایی غزنوی، ادیب صابر، رشید و طواط، انوری ابیوردی، خاقانی شروانی، بابا طاهر عریان، نظامی گنجوی، جمال الدین اصفهانی و عطار نیشابوری.

۳– سبک عراقی:

این دوره از آغاز قرن هفتم هجری و اواخر عهد سلطنت خوارزمشاهیان شروع می شود و تا پایان قرن نهم (یعنی تمام دوران استیلای مغول و تیموریان) ادامه می یابد.

ویژگیها: استفاده از واژه های لطیف، به تحلیل و فن قصیده سرایی و رسیدن غزل به اوج شکوفایی خود، تجلّی فرهنگ اسلامی در شعر، پیوند عمیق و همه جانبه ی عرفان با شعر، کثرت استعمال الفاظ و اصطلاحات عربی، معطوف گشتن توجه شاعران از دربار به مردم و توجه بیشتر شعرا به فضایل اخلاقی.

بزرگترین شاعران این دوره: عطار نیشابوری (که حلقه اتصال دوره ما قبل و این دوره است)، مولوی، کمال الدین اسماعیل، سعدی، اوحدی مراغه ای، امیر خسرو دهلوی، خواجوی کرمانی، ابن یمین فریومدی، سلمان ساوجی، حافظ شیرازی و

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۱۶

عبد الرحمن جامی.

۴– سبک اصفهانی:

ویژگیها: تمایل شدید به سادگی لفظ و شیوایی زبان، جایگاه خاص صور خیال در شعر شاعران، چیرگی معنی بر لفظ، اشتمال اشعار بر بسیاری از حکم و امثال، شیوع فن استعاره و تشبیه، استفاده از غزل برای بیان موعظه، عرفان، اخلاق، مسائل انتقادی و ...، نزدیکی شعر به زبان محاوره.

موضوعات شعر شامل حماسه ی تاریخی، دینی، مرثیه، منقبت، غزلسرایی، مدیحه سرایی، منظومه های حکمی، عرفانی، هجو، هزل، معما و ماده تاریخ می شود.

بزرگترین شاعران این دوره: محتشم کاشانی، بابا فغانی شیرازی، وحشی بافقی، صائب تبریزی، هاتف اصفهانی، نظیری نیشابوری، طالب آملی و کلیم کاشانی.

۵– دوره بازگشت ادبی (عصر تقلید):

از نیمه دوم قرن دوازدهم هجری نهضتی جدید در شعر به وجود آمد و شعرایی تصمیم گرفتند به شیوه شعر قدما باز گردند که در کار خود موفق شدند و نتیجه منطقی کار آنها در قرن سیزدهم آشکار شد به طوری که در عصر قاجار صدها تن از شاعران قصیده سرا و غزل پرداز ظهور کردند.

بزرگترین شاعران این دوره: نشاط اصفهانی، فتحعلی خان صبا، وصال شیرازی، قاآنی، فروغی بسطامی، سروش اصفهانی، محمود خان ملک الشعرا، یغمای جندقی، رضا قلی خان هدایت.

۶– دوره تجدد یا ادبیات عصر مشروطه:

این دوره در حقیقت ادامه همان عصر بازگشت ادبی است با این تفاوت که روی اصل عوامل سیاسی و اجتماعی و جریانات تاریخی تحولی در شیوه ی شعرا ایجاد شد که آن را تا حدی از سبک دوره ی بازگشت مجزا می کند.

ویژگیها: شاعر توجهی به دربار ندارد و برای مردم شعر می گوید وی روشنگری اجتماعی دارد و سعی می کند مردم را با حقوق سیاسی و اجتماعی خویش آشنا سازد. فرهنگ غرب در شعر شاعران این دوره تأثیری آشکار دارد، شاعران هم مجد و عظمت دیرینه ایران را یاد می کنند و هم فراموش نمی کنند که مسلمانند، رعایت اصول اخلاقی و موازین دینی هر چند گاهی بعضی از شاعران عفت قلم را فراموش می کنند، تأثیرپذیری شعر شاعران از فرهنگ اسلامی، اشعار ساده و روان است و شاعر از سبکهای گوناگون پیروی می کند و دارای اشعار انتقادی می باشد.

بزرگترین شاعران این دوره: نسیم شمال، ملک الشعرای بهار، ابو القاسم عارف، فرخی یزدی، پروین اعتصامی، ایرج میرزا.

۷– سبک شعر نو:

ویژگیها: عدم رعایت قافیه و عدم تساوی اجباری طول مصرعها، اصول کاربرد استعاره و کنایه و مجاز، احساس مسئولیت اجتماعی که شاعر را وادار به روشنگری می نماید، سادگی و روانی لفظ، مخاطب اصلی شاعر مردم هستند گرچه سخنش قابل فهم همگان نیست.

بزرگترین شاعران این دوره: نیما یوشیج، مهدی اخوان ثالث و سهراب سپهری.

۸– سبک شعر در انقلاب اسلامی:

ویژگیها: استفاده از تمامی قوالب شعری ادوار گذشته (کهن و نو)، صلابت سخن و استواری لفظ، غنای صناعات لفظی و

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۱۷

معنوی، وفور رباعی، ثبت لحظات تاریخی، آمیزش غزل و حماسه به طوری که غزل عصر انقلاب هم عاشقانه است هم عارفانه، هم حماسی است و هم تعلیمی، شاعر با درک صحیحی از روح انقلاب از چیزی سخن می گوید که مردم زمانش به آن علاقمندند و از عالیترین اصطلاحات فرهنگ اسلامی مدد می جوید، حماسه در شعر انقلاب جایگاه خود را داراست، واژه

های مورد استفاده شعرا دارای مفاهیمی معنوی و بار فرهنگی دارند.

بزرگترین شاعران این دوره: حمید سبزواری، محمد علی مردانی، مشفق کاشانی، علی موسوی گرمارودی، جواد محدثی، محمود شاهرخی، مهرداد اوستا، سمین دخت وحیدی، سپیده کاشانی، نصر اللّه مردانی، حسن حسینی، قیصر امین پور و دهها نفر دیگر.

گرایش شعر فارسی به مدح و رثای خاندان پیامبر (ص):

از نیمه دوم قرن نخستین هجرت به رغم تمایل حکومت دمشق، در شعر عربی نشانه هایی از گرایش به خاندان پیامبر (ص) پدیدار گشت و شعرا شروع به سرودن اشعاری در مظلومیت آل پیامبر (ص) کردند.

اما در شعر فارسی گرایش به مدح و رثای خاندان پیامبر (ص) از قرن چهارم هجری آغاز شد به طوری که شمار اشعار سروده شده در این باب در سراسر حکومت های سامانیان، غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان بسیار اندك می باشد. که از دلایل اصلی آن می تواند این باشد که از سال ۴۳ هجری تا پایان حکومت ولید بن عبد الملك بن مروان، ایران و منطقه ی شرقی زیر فشار حاکمانی چون زیاد، عبید اللّه، حجاج بن یوسف، ابن اشعث و دیگرانی از این قبیل بوده است و جای تعجب اینجاست که در شهر

مدینه که مستقیما تحت نظر خاندان اموی اداره می گردید شاعری چون کمیت آشکارا به ستایش هاشمیان بر می خیزد ولی در نیشابور، طوس، غزنه و هرات نظیر چنین شاعری را نمی بینیم از قرن چهارم هجری یعنی همزمان با تأسیس دولت های شیعی در ایران که مذهب تشیع رونق و رواج گرفت و نام گرامی ائمه علیهم السلام حرمت خدا داد خویش را باز یافت، شعرای ایران در مدایح و مراثی خاندان نبوت سخن سرایی کردند و این چراغ روزبه روز بر روشنایی خود افزود. آنچه بیشتر در ادبیات فارسی متداول شده و مرسوم است ذکر مصائب سالار شهیدان، حضرت حسین به علی (ع) و اعوان و انصار آن حضرت در واقعه ی جانگداز کربلاست که شعرای معتقد را بر آن داشته که شعر یا اشعاری درباره ی این حادثه ی دلخراش بسرایند.

اگر چه گروهی فردوسی را نخستین شاعر شیعه مذهب ایران می دانند اما تصور می شود که قدیمی ترین مراثی را در سوگ شهیدان کربلا کسایی مروزی شاعر قرن چهارم هجری سروده باشد. کسایی با بیان مناقب خاندان پیامبر و سرودن مراثی برای شهدای این خاندان که همواره مورد ستم و آزار بنی امیه و بنی عباس بودند هم دردی مردم ایران را با آن خاندان باز گفته است.

قصیده مسمط او کهن ترین سوگنامه ی ماجرای کربلاست و از این رو وی را می توان پیش کسوت همه ی شعرای شیعه مذهب زبان فارسی دانست که در سوگ حسین (ع) شعر سروده اند:

بیزارم از پیاله و ز ارغوان و لاله ما و خروش و ناله، کنجی گرفته مأوا

دست از جهان بشویم، عزّ و شرف نجویم مدح و غزل نگویم، مقتل کنم تقاضا ورود حماسه ی کربلا به حیطه شعر و ادب، یکی از

عوامل ماندگاری آن نهضت بوده است، چرا که قالب تأثیرگذار و نافذ شعر و مرثیه، میان دلها و حادثه ی عاشورا پیوند زده و احساسات و عواطف علاقمندان را به آن ماجرا وصل کرده است. ادبیات

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۱۸

عاشورایی، از غنی ترین ذخیره های فکری و احساسی شیعه است. از سوی دیگر حماسه ی کربلا در زبان شعری شاعران تأثیر نهاده و ادبیات آن را پربار ساخته است. رابطه ای متقابل میان شعر فارسی و عاشورا وجود دارد و هر دو به ماندگاری و جلوه ی یکدیگر کمک کرده اند. برخی شاعران نیز ماندگاری خود را مدیون سرودن شعر درباره ی اهل بیت و عاشورا و مظلومیت ابا عبد اللّه می دانند که گاهی با یک شعر، شهره و جاوید شده اند.

در اواخر قرن چهارم که فاطمیان بر مصر دست یافتند و حکومتی مقتدر را پی افکندند وصیت و شهرت آنان به دیگر کشورهای اسلامی رسید و در شرق ایران طرفدارانی پیدا کردند، شاعران فارسی گوی آن سامان به مدح اهل بیت زبان گشودند که نمونه ی برجسته ی آنان ناصر خسرو است. لیکن باز هم در سراسر قرن پنجم و ششم، شمار اشعاری که در مدح آل پیامبر به فارسی سروده شد، فراوان نیست. شگفت اینکه در قرن پنجم شیعیان در بغداد و مرکز خلافت عباسی انجمن ها تشکیل می دادند و بر مصیبت اهل بیت می گریستند اما در شرق ایران یعنی دور افتاده ترین نقطه به مرکز خلافت، ناصر خسرو باید از بیم جان از بیغوله ای به بیغوله ی دیگر پناه ببرد.

ناصر خسرو تنها مذهب شیعه را بر حق می داند و همه را به آن فرا می خواند و از امامان شیعه به بزرگی و جلالت یاد می کند و

تأثر خود را از فاجعه ی کربلا این گونه نشان می دهد:

دفتر پیش آر و بخوان حال آنک شهره از او شد به جهان کربلاش

تشنه شد و کشته و نگرفت دست حرمت و فضل و شرف مصطفاش در ادبیات فارسی شعله های تابناک مرثیه های مذهبی را در قرون ششم تا هشتم شاهدیم. تظاهرات عادی پیروان مذهب تشیع در ایام سوگواری و سرودن و خواندن اشعار در مرثیه ی امامان معصوم (ع) و شهید کربلا رواج کامل یافت به طوری که قدیمی ترین مرثیه را در سوگ شهدای کربلا در قرن ششم قوامی رازی با این مطلع سروده است:

روز دهم ز ماه محرم به کربلاظلمی صریح رفت بر اولاد مصطفی «۱» سیف الدین فرغانی در امتداد همان شمشیر ذلّت ناپذیر به بار نشسته می خواند:

ای قوم در این عزا بگرییدبر کشته ی کربلا بگریید

در گریه سخن نکو نیایدمن می گویم، شما بگریید که از مضمون این ابیات برمی آید که در آن زمان، وعاظ بر منابر سخن رانده و دیگران گریه می کردند.

پس از فرغانی دیگر شاعران شیعی به عرصه آمدند و شوری در نهاد سخنوران شیعی افکنده شد که هنوز هم می توان آن سودای سر به عشق زده را حس نمود.

از کلام هرکس که از ستم می خروشد، ندای حسین (ع) می جوشد و از این میان شعرا، این گلبانگ را رساتر خروشیده اند و از ایشان هرکس فریاد خویش را از تولای حسین و حماسه ی سوگ سرخ او بیشتر سیراب ساخته، سرسبزتر برآمده است. قرن نهم دوره ی شکفتگی شعر مذهبی فارسی و علی الخصوص اشعار عاشورایی است، در این دوره شعر فارسی از جهت کمیت و تا حدی از نظر کیفیت ترقی کرد. سرایندگان متعددی در این عصر پیدا شدند.

شاهزادگان تیموری هم خود مروج شعر و هنر و مشوق شاعران بودند. در این دوره برای ترویج تشیع موقعیت خوبی فراهم شد و شیعیان هم از فرصت استفاده نمودند و برای ترویج عقاید خود در سراسر ایران پراکنده شدند و دیگر مانند سابق در مراکز و شهرهای خاصی باقی نماندند. بخشی از آثار این

---

(۱)- دیوان قوامی رازی؛ ص ۱۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۱۹

دوره در شرح مناقب حضرت رسول (ص) و ائمه اطهار (ع) و عاشورای حسینی اختصاص یافته است هر چند این اشعار غالبا همراه با غلوّ در ذکر اوصاف و مناقب و کرامات پیشروان تشیع همراه بوده است.

از شاعران این دوره باید از جامی ذکری به میان آید که هرچند بر مذهب تسنن بود ولی در ضمن یکی از مثنویات خود- سلسله الذهب- قصیده ی فرزدق در مدح حضرت سجاد (ع) را به شعر فارسی روانی ترجمه کرده است.

برخی از شعرای این عصر در این راه چنان پیش رفتند که از مجموع اشعار آنان در مناقب و مراثی دیوانی مستقل پدید آمد که در این زمینه باید از ابن حسام خوسفی (م ۸۷۵ ه) نام برد. وی از عالمان شیعه مذهب و در فنون ادب و علوم شرعیه و اطلاع از اخبار و آثار و سیره بزرگان دین ماهر بوده است. ابن حسام دیوان قصاید و غزلیاتی دارد که اشعارش در مراثی و مدایح امامان شیعه به ویژه امام علی (ع) و امام حسین (ع) و لعن بر دشمنان و بدخواهان آنهاست:

دلم شکسته و مجروح و مبتلای حسین طواف کرد شبی گرد بلای حسین

شکفته نرگس و نسرین و سنبل تر، دیدز چشم و جبهه و جعد

گره گشای حسین در این که مراثی مذهبی در ایران از زمان صفویه، نضج و قوام پذیرفت، تردید نیست. قرن دهم آغاز رسمیت یافتن مذهب شیعه در ایران است و در این دوره است که قسمت مهمی از شعر فارسی را مدیحه ها و مرثیه های اهل بیت تشکیل می دهد.

معروف ترین شاعر این دوره محتشم کاشانی است که سرودن مرثیه را در کنار قصیده سرایی و مدح وجهه ی همت خود قرار داد و باب تازه ای در این قسم شعر باز کرد و به حق در ساختن مرثیه قدرت و مهارت به سزایی از خود نشان داده است. و ترکیب بند موثر و سوزناک او در شرح وقایع کربلا گویای این واقعیت است و چنین است که محتشم در ترکیب بند مشهور خود، از برترین شاعران تاریخ ادب ما، فراتر ایستاده است:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است «۱» دودمان صفوی بر حسب سیاست خود و مخالفتی که با نیروی عظیم عثمانیان داشتند، بیشتر همّ خود را صرف ترویج مذهب شیعه می کردند و کمتر به شعر و ادب می پرداختند. غزل و مدیحه جای خود را در این عصر به مدح و منقبت اولیای دین و ذکر کرامات ائمه اطهار و مصیبت شهیدان کربلا سپرد. شاهان صفوی در ترویج علوم دینی و ذکر مناقب اهل بیت و مصائب شهدای کربلا کوشش نمودند.

پس از محتشم تا روزگار ما شعرای بسیاری مانند صباحی، صبا، وصال، سروش، قاآنی و دیگر شعرای مذهب اشعاری زیبا و حزن انگیز در رثای سید الشهداء (ع) و یاران او پرداخته اند. شعرای بعدی نیز این روش را ادامه دادند و

از این زمان به بعد است که در کمتر دیوان شعری است که اشعار مرثیه سروده نشده باشد و گمان نمی رود شاعری شیعی بوده باشد که بر مصیبت سید الشهداء (ع) شعری نسروده باشد.

و بدین سان ادبیات کربلا پدید آمد و در طول تاریخ بارورتر شد تا آن جا که فضای عمده ی ادبیات شیعی را حجم «ادبیات طف» «۲» پر کرده است.

نظیری نیشابوری (م ۱۰۲۱ ه) از شاعران بلند واژه دوره صفویه است که مذهب شیعه داشت و در عقیده ی خود ثابت و استوار بود وی در مرثیه ی امام حسین (ع) چنین سروده است:

زان پس حسین حجت حق در میان نهادمنکر ز جهل، تیر حسد در کمان نهاد

---

(۱)- دیوان محتشم کاشانی؛ ص ۲۸۰.

(۲)- طف در لغت به معنای «ساحل البحر» و «جانب البحر» آمد است. کربلا چون در ساحل فرات قرار گرفته است طف نامیده شد و به این نام مشهور گردیده است.

مجمع البحرین؛ ج ۵، ص ۹۰. لسان العرب؛ ج ۹، ص ۲۲۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۲۰

شاعران دیگری نیز در این عصر و در این زمینه طبع آزمایی کرده اند اما شاعر، عالم و نویسنده ی برجسته ی عصر صفوی، شیخ بهایی که به فارسی و عربی شعر سروده اشعاری نیز در رثای امام حسین (ع) دارد.

در این دوره است که تعدادی از شاعران شیعه مذهب ایرانی، در هند می زیستند و یا به آنجا مهاجرت کرده بودند بویژه نامورترین آنها صائب تبریزی که خود از استادان سبک هندی نیز به شمار می رود، مراثی سوزناکی سروده است:

مظهر انوار ربانی حسین بن علیست آن که خاک آستانش دردمندان را شفاست و دیگر ثابت اللّه آبادی است که شیعه ای

معتقد بوده و درباره ی عزاداری ماه محرم مثنوی بلندی سروده است و در آن از جریان شهادت شهیدان کربلا به استادی سخن رانده است.

روند مذهبی سرایی تا حضور نادر شاه در صحنه ی سیاسی ایران ادامه داشت با حضور نادر شاه در صحنه ی قدرت و توجه او به مذهب تسنن، شعر مذهبی مجددا رو به افول نهاد اما با شروع حکومت زندیه، رشد کمّی شعر مذهبی از سر گرفته شد و تقریبا از زمان مشروطه به بعد پایگاهی قوی در نزد مردم یافت و با پیروزی انقلاب اسلامی به جریانی قوی در صحنه ی ادبیات معاصر مبدل شد. از دوران سقوط صفویه تا عصر حاضر از آن رو که مذهب غالب ایرانیان شیعه بوده است ادیبان و شاعران ایرانی عمدتا شیعه مذهب بوده اند و در آثار مذهبی که از آنان به جای مانده نام امام حسین (ع) چون ستاره ای می درخشد.

شعر و ادب فارسی چه از لحاظ لفظ و چه از لحاظ معنی در اواخر عهد صفویان دچار انحطاط و تنزلی شدید شد، توجه و تعمق شاعران در اختراع مضامین دقیق و مبهم از حد گذشت و شعر که عامل بیان احساسات و عواطف درونی بود، صورت لغز و معمّا را به خود گرفت تا آنجا که صاحبان ذوق سلیم و طبع لطیف به مخالفت با سبک هندی برخاستند و تجدید و احیای سبک استادان قدیم را وجهه ی همت خود ساختند و پایه گذار سبکی شدند که در ادبیات فارسی به سبک بازگشت ادبی معروف گشت. شاعران قرن سیزدهم (دوران بازگشت ادبی) نیز همگی در مرثیه سرایی طبع آزمایی کردند شاعرانی چون:

نشاط اصفهانی، وصال شیرازی، قاآنی و یغمای جندقی را

می توان نام برد.

قاآنی مرثیه ای از نوع بسیار عالی در رثای حسین (ع) سروده است که با این مطلع آغاز می شود:

بارد، چه؟ خون! ز؟ دیده، چسان؟ روز و شب. چرا؟از غم، کدام غم، غم سلطان کربلا از یغمای جندقی (م. ۱۲۷۶ ه) شاعر برجسته دیگر این عصر مراثی متعددی بر جای مانده است. او مبتکر سبکی در این مقوله به نام نوحه ی سینه زنی است و خود وی نخستین گوینده ای است که در این زمینه قطعات زیادی سروده است «۱»

زان مصیبت نه همین از خاکیان ماتم به پاست، کی رواست؟سرنگون گردی فلک چار ارکان، شش جهت تا نُه فلک ماتم سراست، کی رواست؟ سرنگون گردی فلک

پس از وی فرزندان نامورش: اسماعیل هنر (م ۱۲۸۸ ه)، احمد صفایی (م ۱۳۱۴ ه. ق) و ابراهیم دستان (م ۱۳۱۰ ه. ق) راه پدر را در مرثیه سرایی و نوحه گویی ادامه دادند و اشعار تازه ای در این زمینه از خود باقی گذاشتند.

از جمله نکاتی که باید با تأمل به آن نگریست مقوله عرفان و شعر عرفانی یا نگاه به واقعه ی کربلا از دریچه ی عرفان است: عشق اصلی ترین موضوع عرفان است و عاشق کسی است که جز معشوق نمی بیند و جز وصل او نمی خواهد و همه ی سوز و گداز و راز

---

(۱)- تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۷۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۲۱

و نیازش رسیدن به کوی اوست.

ادب عارفانه گاه تا قلمرو ذوق و روح سر و کار دارد و گاه با دنیای عقل و اندیشه. آن چه با عقل و اندیشه سر و کار دارد، گاه در حوزه ی ادب تعلیمی می گنجد، همچون کتاب «حدیقه الحقیقه» سنایی، و گاه همه حوزه ی شور و اشتیاق

و عشق است که در غزلیات عرفانی سنایی و عطّار و ... جلوه می کند و گاه آمیزه ی عقل و ذوق که نمونه عالی آن مثنوی مولوی و منظومه های پرشور عطار است. ادب عرفانی سرشار از معانی لطیف و شورانگیز و اصطلاحات و تعبیراتی است که بدون شناخت و فهم آنها نمی توان با اندیشه و راه عرفا آشنا شد.

عرفا آنانی هستند که به عالم درون توجه دارند. ایشان با توجه به باطن و تمسک به زهد و ریاضت، منازل و مراحل عرفانی را طی می کنند تا به مبدأ کل عالم و حقیقت و منشأ کاینات واصل شوند.

با ظهور سنایی در (م ۵۲۵ یا ۵۴۵ ه. ق) در آغاز قرن ششم هجری، طریقت عرفان، موضوع عمده ی غزل، قصیده و مثنوی های شاعران شد و از آن پس اصیل ترین و گسترده ترین بخش ادب فارسی را به خود اختصاص داد. از دیدگاه سنایی عامل و علت پیدایی قیام عاشورا آن بوده است که گروهی دنیاخواه، تاب تحمل شخصیت لامکانی حسین (ع) را نداشتند و به همین دلیل ظالمان ظلمت پرست در صدد برآمدند تا خورشید وجود امام حسین (ع) را به تاریکی بکشانند و بدین وسیله در زندگی دیجور خود غوطه ور شوند و هیچ مانعی در میان نبینند. سنایی با توجه به چنین نگرشی، یزید و دار و دسته اش را مستحق لعن و نفرین دانسته و بدگویی از آنان را عامل و علت صدرنشینی آدمی در این دنیا و عالم آخرت می داند:

هر که بدگوی آن سگان باشددان که او شاه آن جهان باشد «۱» عارفان و اولیای الهی و سالکان طریقت، ثنا و ستایش بر حسین (ع) و یاران فداکار و

عارف او را وظیفه ی طریقتی خود می دانند و از این جهت همراهی و همگامی خود را با کسانی که با نور الهی راه می پیمایند و بر سر نیزه ندای قرآن سر می دهند، اعلام می کنند.

از آنجا که عارفان، خود را حق خواه می دانند و برای رسیدن به حق در تلاش و تکاپو هستند، هرگز از قافله ی حسین (ع) دور نمی شوند و همگامی با آن را عین طریقت به سوی حق می دانند و بر آن پافشاری می کنند.

عارف برای تأکید بر لزوم تحمل رنج و بلا، در انجام دادن اعمال دینی و نیز تحمل سختی های مراحل طریقت، از حسین (ع) مدد می جوید و تجربه ی تاریخی در عرصه عرفان آن حضرت و یارانش را الگویی تکرارپذیر می داند و بدین لحاظ مطالعه ی داستان عاشورا را بر خود و ره پویان حقیقت فرض می کند و بدین ترتیب حسین (ع) و شهادت او الگوی منحصر به فردی است که فرا روی سالکان طریقت قرار گرفته است. «۲»

اقبال لاهوری (م ۱۹۳۸ م) نیز درباره ی عاشورا قرائت عرفانی دارد و فلسفه ی قیام عاشورا را در حریّت بخشی معنوی می داند.

از دیدگاه او، امام (ع) و یارانش برای کسب آزادی و گریز از بندگی طاغوت و غیر خدا و اثبات بندگی نسبت به خدا و برخوردار بودن دیگران از آزادی در سایه ی تعبد الهی قیام کردند:

در نوای زندگی سوز از حسین اصل حریّت بیاموز از حسین «۳» پس فلسفه قیام عاشورا، در آزادی بخشی آن است هر چند که عاشورا، آزادی از موانع درونی و بیرونی را به انسانها ارزانی

---

(۱)- حدیقه الحقیقه؛ ص ۲۷۱.

(۲)- فلسفه عاشورا از دیدگاه اندیشمندان مسلمان جهان، ص ۱۹۳ و ۱۹۶.

(۳)- کلیات اشعار فارسی؛ ص

.۱۰۳

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۲۲

می دارد ولی از دیدگاه اقبال تقدم با آزادی درونی است. زیرا تا زمانی که آدمی ارزش آن را نداند و قدر آن را نشناسد هرگز در بیرون بهره ی کافی را از آن نخواهد برد.

حسین نه تنها آزادی بخش است بلکه حیات بخش هم می باشد. حسین (ع) تا ابد با استبداد مبارزه خواهد کرد و مستبدان را از صحنه ی روزگار محو خواهد نمود:

تا قیامت قطع استبداد کردموج خون او چمن ایجاد کرد

بهر حق در خاک و خون غلطیده است پس بنای لا اله گردیده است «۱» از جمله کسانی که به صحنه ی عاشورا از منظر عرفان نظر کرده است عمان سامانی (م ۱۳۲۲ ه ق) است او که از بسیار همگنان سر ایستاده است و از بزرگترین شاعران مذهبی دوره مشروطه است که استواری سخن پارسی را با پرداخت های عالی و تازه از تاریخ مذهبی درهم آمیخت و در شعر مذهبی این دوره فرازهایی ژرف آفرید. «گنجینه ی اسرار» او سوگی است پرشور و عرفانی برای سید الشهداء (ع) با زبانی بسیار فصیح و گرم و گیرا و در خور شأن عظیم واقعه ی طف. کربلای حسینی منظومه ی بزرگ هستی و تداوم آن چون خط دورانی طواف است که همواره حضور دارد.

عمّان، عاشورا را میدانی می داند که سالکان در آن سلوک می کنند تا به مراد و مقصود خود برسند. در این میدان امام حسین (ع) قطب عرفان و مرشد سالکان است و اصحاب او مریدان و ره پویان وصال اند. از نظر عمان سامانی مسیر مدینه تا کربلا هفت شهر عشق است که امام و همراهانش باید وادی های طریقت را یکی پس از دیگری پشت سر

بگذارند تا به سیمرغ عشق دست یابند. کربلا و شهادت نقطه ی کمال این حرکت است.

از نظر او امام کسی است که صفات الهی را در خود متجلی ساخته و بر اثر عبادات و ریاضت هایی که متحمل شده به مرحله ی خداگونگی رسیده است. وی در اشعار خود به وحدت امام با حق اشارت زیادی می کند و امام (ع) را انسان به حق پیوسته و از همه چیز رسته می داند و این وحدت را حاصل اخلاص و عبادت آن حضرت می داند. امام با جبرئیل که از سوی حق برای او پیام آورده به گفتگو می نشیند و شمه ای از مقامات عرفانی اش را به جبرئیل بازگو می کند تا او هم در جریان تعالی روحانی امام قرار گیرد:

آن که از پیشش سلام آورده ای و آن که از نزدش پیام آورده ای

بی حجاب اینک هم آغوش من است بی تو رازش جمله در گوش من است

از میان رفت آن منی و آن تویی شد یکی مقصود و بیرون شد دویی «۲» در عاشورا، امام (ع) نه تنها حلقه ی مستان سالک طریق بود بلکه او در مقام ارشاد و اصحابش در مقام طلب بودند. از دیدگاه عمّان هر یک از اصحاب عاشورا در مرتبه ای از سلوک قرار داشتند و به فراخور نیازشان از چشمه سار معرفت امام سیراب می شدند. امام همچون راهبری دلسوز، گام به گام به تعلیم و هدایت طالبان و سالکان مشغول بود و در دستگیری آنان از هیچ کوششی فروگذار نبود و نهایت تعلیم آن مرشد طریقت، تذکار طالبان و سالکان به مقام رضا بود:

ای اسیران قضا در این سفرغیر تسلیم و رضا این المفر «۳» و بالاخره کربلا- تکرار دیگری از رویارویی روشنایی با ظلمت، دانایی با

جهل، عشق با خودخواهی و انسان معصوم با بشر مسخ

---

(۱)- همان؛ ص ۷۵.

(۲)- گنجینه الاسرار؛ ص ۱۶۵ و ۱۶۶.

(۳)- همان؛ ص ۷۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۲۳

شده است و به همین دلیل در کانون توجه همه ی صاحبدلان قرار گرفته اگر چه آنچه گفته و خواهند گفت نمی از دریاست.

عصاره ی غمنامه های محتشم، سیف الدین فرغانی، وصال، قاآنی و ... در خم تنهایی شیعه، عاقبت شرابی شد که صفی علیشاه و عمان سامانی جرعه جرعه به کام سرمستان چکاندند. اما این پایان ماجرای عاشقی شاعران شیعی نبود. سالهایی گذشت و حادثه ای آمد و عشق آن چنان که باید و شاید، شعله هایی برافروخت که چه جانها را سوخت و چه روانها را عاشقی آموخت و ...

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۲۵

فصل اول شعرای متقدم

اشاره

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۲۷

فردوسی

اشاره

حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی بزرگترین حماسه سرای تاریخ ایران و یکی از برجسته ترین شاعران جهان شمرده می شود. او در دهه ی سوم قرن چهارم هجری به سال ۳۲۹ ه ق. برابر با سال درگذشت رودکی در «فاز» یا «پاز» طوس متولد شد. وی از دهقانان طوس بود.

فردوسی به سال ۳۶۵ ه ق. به سن ۳۵ سالگی نظم شاهنامه را آغاز کرد و پس از ۳۵ سال یعنی در ۷۰ سالگی به سال ۴۰۰ هجری آن را به پایان رسانید.

شاهنامه شامل سرگذشت پادشاهان سلسله های داستانی (پیشدادی و کیانی) و سلسله ی تاریخی ساسانی است و در باب سلسله

ی اشکانی فقط چند بیت دارد. مأخذ عمده ی شاهنامه ی فردوسی، شاهنامه ی منثور ابو منصوری است که در اواسط قرن چهارم هجری به حکم ابو منصور محمد بن عبد الرزّاق طوسی فرمانروای طوس تدوین شد و علاوه بر آن، روایات مختلف شفاهی و کتبی به دست فردوسی افتاد و وی مجموع آنها را در شاهکار جاوید خود جای داد. وزن شاهنامه بحر متقارب «وزن حماسه های ایران» است. فردوسی معانی دقیق و مطالب عالی فلسفی و اجتماعی و اخلاقی را در طی داستان های خود آورده است. وی پس از ختم شاهنامه آن را از طوس به غزنین برد و به سلطان محمود غزنوی تقدیم کرد. فردوسی پس از مسافرت به این شهر برخلاف انتظار خود مورد توجّه و محبّت پادشاه غزنوی قرار نگرفت و با آنکه بنابر روایات، سلطان محمود تعهّد کرده بود که در برابر هر بیت یک دینار بدو دهد، به جای دینار درهم داد. این کار مایه ی خشم فردوسی گشت، چنان که بنا بر

همان روایات همه ی دراهم محمود را به حمامی و فقاعی بخشید. اما دلایل اختلاف و کدورت فردوسی و محمود از این قرار بود:

۱- اختلاف مذهبی میان فردوسی که به مذهب تشیع و محمود که به تسنن معتقد بود و هر دو در عقیده ی خود راسخ بودند.

این معنی از هجو نامه ای که فردوسی برای سلطان محمود سروده است به خوبی برمی آید. ۲- اختلاف عقیده ی محمود و فردوسی بر سر مسایل نژادی و ملی. فردوسی محققا ایرانی وطن پرستی بوده و در شاهنامه نیز به حکم شرایط حماسه ی ملی ناگزیر همواره دشمنان ایران را مانند تازیان و ترکان به بدی یاد کرده و بالعکس از ایرانیان همواره به نیکی سخن گفته است. ۳-

خسّت ذاتی محمود که فردوسی به آن اشاره کرده است، او را از دادن صله ی جزیلی که فردوسی توقّع داشت مانع شد، چنان که صله و انعامی که در برابر رنج سی ساله ی شاعر حقیر می نمود، به فردوسی داد که به قول شاعر به بهای فقاعی می ارزید. بهر حال فردوسی به سال ۴۱۱ ه ق. تقریبا در سن ۸۰ سالگی بدرود حیات گفت. مدفن وی در طوس می باشد. و آرامگاهی که در سال ۱۳۱۳ ه ش. برای او ساخته اند در محل تقریبی مدفن اوست.

در شهریور سال ۱۳۱۳ شمسی از خاورشناسان و دانشمندان کشورهای مختلف جهان دعوت به عمل آمد که در جشن هزاره ی فردوسی شرکت کنند. نخستین جلسه ی کنگره ی فردوسی به ریاست حاج محتشم السلطنه در تهران تشکیل شد که تا هفدهم شهریور ماه همان سال ادامه یافت. سپس هیأت میهمانان به اتفاق رضا شاه به مشهد رفتند و آرامگاه فردوسی را در ۲۰ مهر ماه

همان سال گشودند.

نظامی عروضی نویسد که پس از مرگ فردوسی، جهل و غوغای عوام مانع تدفین جنازه ی وی در گورستان شهر شدند و او را «رافضی» خواندند. به ناچار جنازه را در باغی که کنار دروازه ی شهر و متعلق به خود حکیم فردوسی بود به خاک سپردند. «۱»

-*-

---

(۱)- لغت نامه دهخدا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۲۸

نعت رسول اللّه (ص) و آل مطهّر او (ع):

به گفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیره گیها بدین آب شوی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم، علیم در است درست این سخن قول پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن راز اوست تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

منم بنده ی آل بیت نبی «ص»ستاینده ی خاک پای وصی

حکیم، این جهان را چو دریا نهادبرانگیخته موج از او تند باد

دو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبان ها برانداخته

یکی پهن کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس

محمّد در او اندرون با علی همه اهل بیت نبی و ولی

خردمند کز دور دریا بدیدکرانه نه پیدا و بن ناپدید

بدانست اگر موج خواهد زدن کس از غرقه بیرون نخواهد شدن

به دل گفت اگر با نبیّ و وصی شوم غرقه، دارم دو یار وفی

همانا که باشد مرا دستگیرخداوند تاج و لواو سریر

اگر چشم داری به دیگر سرای به نزد نبیّ و وصی گیر جای

گرت زین بد آید گناه من است چنین است و این رسم و راه منست

بدین زادم و هم بدین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم

ابا دیگران مر مرا کار نیست جز این مر مرا هیچ گفتار نیست

دلت گر به راه خطا مایل است ترا دشمن اند در جهان همدل است

هر آن کس که در دلش بغض علیست از او خوارتر در جهان زار کیست

نباشد مگر بی پدر دشمنش که یزدان به آتش

بسوزد تنش

نگر تا نداری به بازی جهان نه برگردی از نیک پی همرهان

از این در سخن چند رانم همی همانا کرانش ندام همی «۱»

---

(۱)- مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۵۹۳ به نقل از شاهنامه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۲۹

ابو سعید ابی الخیر

فضل اللّه بن ابی الخیر، محمد بن احمد میهنی یکی از اعاظم مشایخ صوفیه است وی در اول محرّم سال ۳۵۷ ه ق. در مهنه یا میهنه یکی از قراء بزرگ ناحیه خابران خراسان بین ابیورد و سرخس به دنیا آمد پدرش پیشه عطاری داشت و دوستدار اهل تصوف بود، بنابراین او از ابتدا با صوفیه آشنا شد. وی در ابتدا به تحصیل صرف و نحو و فقه و تفسیر پرداخت و از همان صغر سن ریاضیات شاقه می کشید تا به ذیل تربیت شیخ ابو الفضل سرخسی رسید و از آن به بعد همه ی عمر را صرف طی طریق کرد. او در میان صوفیه جایگاه بزرگی داراست و تقریبا در تمام کتب تراجم احوال صوفیه ذکری از احوال و اقوال وی آمده است. حتی او را لقب «سلطان» داده اند. ابو سعید نخستین کسی است از مشایخ صوفیه ایران که احوال و آراء خود را به زبان شعر در آورده است. او در مجالس خویش اشعار زیادی به فارسی و عربی انشاء می کرد و رباعیاتی به نام او مشهور است. ولی از خود شیخ نه دیوان شعری مانده و نه کتابی به نثر. از زمان های قدیم، مجموعه ای از اشعار فارسی و عربی به نام ابو سعید باقیمانده که شروح بسیاری هم بر آن نوشته اند. او را در علوم ظاهری و مذهب، شافعی و در باطن علوی می دانند. احوال

و کرامات و سخنان ابو سعید ابی الخیر در دو کتاب که توسط نوادگان وی تألیف شده، آمده است. یکی کتاب «حالات و سخنان شیخ ابو سعید ابی الخیر» تألیف جمال الدّین ابو روح لطف اللّه و دیگر کتاب «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» تألیف محمّد بن منوّر. «۱» وفات ابو سعید را در شب جمعه چهارم شعبان سال ۴۴۵ ه ق. ذکر کرده اند.

-*-

یا رب به محمّد و علیّ و زهرایا رب به حسین و حسن و آل عبا

کز لطف برآر حاجتم در دو سرای بی منّت خلق یا علی اعلی ***

تا مِهر ابو تراب دمساز من است حیدر به جهان همدم و همراز من است

این هر دو جگر گوشه دو بالند مرامشکن بالم که وقت پرواز من است «۲»

---

(۱)- لغت نامه دهخدا. دایره المعارف تشیّع.

(۲)- سخنان منظوم ابو سعید؛ ص ۲ و ۱۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۳۰

اسدی طوسی

اشاره

ابو نصر علی بن احمد طوسی، شاعر و حماسه سرای ایرانی قرن پنجم ه ق. است. ولادت او در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم در طوس صورت گرفته است. «اسدی» لقب و تخلّص شعری شاعر می باشد. دوره ی بلوغ او در شاعری مصادف با انقلابات خراسان و غلبه ی سلجوقیان بر آن دیار و برافتادن حکومت غزنویان از آن ناحیه بود. ناگزیر وی خراسان را ترک و به مغرب ایران روی نهاد و در آذربایجان اقامت گزید. در آنجا با امیر ابو دلف پادشاه نخجوان و شجاع الدّوله ابو شجاع منوچهر بن شاوور از پادشاهان شدادی ارتباط یافت. اسدی از گویندگان قوی طبع و باریک اندیش و ژرف بین ایران است. زیرا پس از اینکه فردوسی داستان سرایی

را به آخرین درجه کمال رسانید، اسدی به داستان سرایی و نظم داستانی که از بسیاری جهات به شاهنامه نزدیک است گرایش پیدا کرد. اما او به مدد وسعت فکر و طبع ورزیده، دری تازه به روی سخن سرایان گشود و طرزی نوین را بنیان نهاد به طوری که می توان او را در صف گویندگان بزرگ و استادان بلند مرتبه قرار داد.

اسدی از علمای لغت بود و در این فن تبحّر داشت. بسیاری از دواوین گذشتگان را خوانده و نوادر لغات را به دست آورده و گاهی همانها را در اشعار خود به کار برده است و بدین سبب کتاب «گرشاسب نامه» وی در بردارنده تعداد کثیری از لغات فارسی است که بالفعل مهجور بوده است. اسدی از علوم عربیّت و نظم و نثر عربی اطلاع کامل دارد. هم چنین در ریاضی به خصوص فلسفه الهی دست داشته و غالب اشعارش را تحت تأثیر این معلومات سروده است. آثار او عبارتند از:

۱- «گرشاسب نامه» که به سال ۴۵۸ هجری به نظم در آورده است. ۲- «مناظرات» که شامل قصایدی در مناظره بین دو چیز یا دو کس مانند شب و روز، مغ و مسلمان، آسمان و زمین، و نیزه و کمان. مناظرات او به غایت نیکو است و ظاهرا در اشعار بعد از اسلام سابقه نداشته است.

۳- «فرهنگ لغات» یا لغت فرس این کتاب به جهت دقت حدود و صحت تفسیر بهترین کتاب لغت و نیز قدیمی ترین فرهنگ موجود زبان فارسی است.

وفات اسدی به نقل هدایت به سال ۴۶۵ ه ق. اتفاق افتاده است. «۱»

-*-

نعت رسول اللّه (ص) و اهل بیت او (ع):

ثنا باد بر جان پیغمبرش محمّد فرستاده ی رهبرش

که بد بر درِ دین ایزد

کلیدجهان یکسر از بهر او شد پدید

بدو داد دادار پیغام خویش بپیوست با نام او نام خویش

ز پیغمبران او پسین بد درست و لیکن شود زنده زایشان نخست

یکی تن بدو خلق چندین هزاربرون آمد و کرد دین شکار

ببرد از همه گوی پیغمبری که با او کسی را نبد همسری

خبر زان چه بگذشت ازو در جهان کجا راست آید به صد داستان

---

(۱)- مجمع الفصحاء؛ ج ۱، ص ۱۰۷. مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۶۰۹ و ۶۱۰. سخن و سخنوران؛ ج ۲، ص ۷۳- ۹۷. لغت نامه دهخدا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۳۱ به یک چشم زد از دل سنگ سخت به معجز برآورد نوبر درخت

دل دنیی از دیو بی بیم کردمه آسمان را بدو نیم کرد

ز هامون به چرخ برین شد سوارسخن گفت بر عرش با کردگار

گه رستخیز آب کوثر و راست لوا و شفاعت سراسر و راست

بر اندامش ایزد یکایک فزودهنرهاش را بر هنر بر فزود

ورا بود رفتن به یک دم ز جای به درگاه سلطان هر دو سرای

ببرد از فرشته جدا پایگاه بر قاب قوسین یزدانش راه

سرافیل هم رازش و هم نشست براق اسب و جبریل فرمان برست

همی دونش بر عرش آمد قیام شده معجز او را ز ایزد پیام

به چندین بزرگی جهان دار راست بدو داد پاک آن چنان کو بخواست

نمود آنچه بایست هر خوب و زشت ره دوزخ و راه خرّم بهشت

چنان کرد دین را به شمشیر تیزکه باشد همی تا گهِ رستخیز

ز یزدان و از ما هزاران درودمر او را و یارانش را برفزود

کدامست یارش شناسی به نام گزیده بهر کس ز دانش تمام

به تیغش شده داد و دین آشکارکه خوانند ورا شیر پروردگار

علی و بتول و حسین و حسن همی نگذرانیم از ایشان

سخن

نداریم با دیگران هیچ کاربه مهر علی بگذران روزگار «۱»

---

(۱)- مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۶۱۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۳۲

کسایی مروزی

ابو الحسن یا ابو الاسحاق مجد الدّین اسحاق کسایی مروزی در ۲۷ ماه شوّال سال ۳۴۱ ه ق. در مرو متولد شد. وی از شاعران ایران در سده ی چهارم هجری است. در اواخر عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی می زیسته و عوفی وی را در شمار شعرای آل سبکتکین نام برده است. در آغاز کار شاعری مدّاح بود و از مدایحش قطعاتی در تذکره ها موجود است. نخست مدّاح سامانیان و نیز مدّاح عبد اللّه بن احمد عتبی وزیر نوح بن منصور بود. ولی در اواخر عمر پشیمان شد و از مداحی دست کشید و به سرودن اشعاری در پند و اندرز و مدح و رثای اهل بیت (ع) پرداخت.

کسایی به مذهب تشیع معتقد بوده است و اکثر اشعارش در منقبت اهل بیت علیهم السّلام است. او یکی از بزرگترین گویندگان ادب فارسی و نخستین شاعر پارسی زبان است که مرثیه ی عاشورایی سروده است. با توجه به شواهد قطعی تاریخی و آثار این سخنور بزرگ، تردیدی در تشیّع او وجود ندارد.

کسایی از استادان مسلّم شعر عصر خویش بود و در ابداع مضامین و بیان معانی و توصیفات و ایراد تشبیهات مهارت و قدرت بسیار داشت. زبان ساده و شیرین او راه را به تعقید و تکلّف بسته و بیانی مطبوع و دلنشین ارائه داده است. او علاوه بر توصیفات و مدایح، مواعظ و حکمت را هم در شعر فارسی به کمال رساند و مقدمات ظهور شاعرانی چون ناصر خسرو را فراهم ساخت.

ناصر خسرو به

اشعار کسایی نظر داشته است و حال آن که این شاعر خودپسندی خاص دارد و آسان با کسی در نمی آمیزد و از اینجا پیداست که کسایی را ارج و مقامی والا بوده است.

آثار کسایی: اگر چه آثار او در پی شرارت های زشت تعصّب گرایی از بین رفته و جای تأسف بسیار دارد، امّا آنچه که به جا مانده عبارتند از: قصاید، غزل و ابیات پراکنده که در حدود ۲۰۰ بیت می باشد.

در مورد تاریخ وفاتش اطلاع درستی در دست نمی باشد، آنچه مسلّم است تا سال ۳۹۱ هجری زنده بوده و پنجاه سال سن داشته است، و این معنی از اشعار وی آشکار می باشد. به نظر می آید بعد از سال تولد ناصر خسرو (۳۹۴ هجری) وفات یافته باشد. «۱»

-*-

بیزارم از پیاله و ز ارغوان و لاله ما و خروش و ناله، کنجی گرفته مأوا

دست از جهان بشویم، عزّ و شرف نجویم مدح و غزل نگویم، مقتل کنم تقاضا

میراث مصطفی را، فرزند مرتضی رامقتول کربلا را، تازه کنم تولّا

آن میر سر بریده، در خاک و خون تپیده از آب ناچشیده، گشته اسیر غوغا

تنها و دل شکسته، بر خویشتن گرسنه از خانمان گسسته و ز اهل بیت و آباء

از شهر خویش رانده، و ز ملک بر فشانده مولی ذلیل مانده، بر تخت ملک مولی

مجروح خیره گشته، ایّام تیره گشته بدخواه چیره گشته، بی رحم و بی محابا

---

(۱)- کسایی مروزی؛ زندگی و اندیشه و شعر او. لغت نامه دهخدا. تاریخ ادبیات ایران؛ ج ۱، ص ۳۷۴. مجمع الفصحاء؛ ج ۳، ص ۱۱۳۴. النقض. ص ۲۳۱ مجله آرمان؛ ش ۱، ص ۲۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۳۳ صفین و بدر و خندق، حجّت گرفته با حق خیل یزید احمق، یک

یک به خونش کوشا

پاکیزه آل یاسین، گمراه و زار و مسکین وان کینه های پیشین، آن روز گشته پیدا

آن پنج ماهه کودک، باری چه کرد ویحک کز پای تا به تارک، مجروح شد مُفاجا؟ «۱»

بیچاره شهربانو، مصقول «۲» کرده زانوبیجاده «۳» گشته لؤلؤ، بر درد ناشکیبا

آن زینب غریوان، اندر میان دیوان آل زیاد و مروان نظاره گشته عمداً

مؤمن چنین تمّنا هرگز کند؟ نگو، نی چونین نکردمانی، نه هیچ گبر و ترسا

آن بی وفا و غافل، غرّه شده به باطل ابلیس وار جاهل، کرده به کفر مبدا

رفت و گذاشت گیهان «۴» دید آن بزرگ برهان وین رازهای پنهان، پیدا کنند فردا

تخم جهان بی بر، این است وزین فزون ترکهتر عدوی مهتر، نادان عدوی دانا

بر مقتل ای کسایی، برهان همی نمایی گر هم براین بپایی، بی خار گشت خرما

مؤمن درم پذیرد، تا شمع دین بمیردترسا به زر بگیرد، سُمّ خر مسیحا

تا زنده ای چنین کن، دلهای ما حزین کن پیوسته آفرین کن بر اهل بیت زهرا (س) ***

فهم کن، گر مؤمنی فضل امیر المؤمنین فضل حیدر، شیر یزدان مرتضای پاکدین

فضل آن کس کز پیمبر بگذری فاضل تر اوست فضل آن رکن مسلمانی، امام المتّقین

فضل زین الاصفیا، داماد فخر انبیاکافریدش خالقِ خلقْ آفرین از آفرین

«قُلْ تَعالَوْا نَدْعُ «۵»» برخوان، و رندانی گوش دارلعنت یزدان ببین از «نَبْتَهِلْ» تا «کاذِبِینَ»

«لا فتی الّا علی «۶»» برخوان و تفسیرش بدان با که گفت و یا که داند گفت جز روح الامین

آن نبی، و ز انبیا کس نی به علم، او را نظیروین ولی، وز اولیا کس نی به فضل، او را قرین

آن چراغ عالم آمد «۷» و ز همه عالم بدیع وین امام امّت آمد و ز همه امّت گزین

از متابع گشتن او حور یابی با بهشت و ز مخالف گشتن او

ویل یابی با انین

ای به دست دیو ملعون سال و مه گشته اسیرتکیه کرده بر گمان، برگشته از عین الیقین

گر نجات خویش خواهی در سفینه ی نوح شوچند باشی چون رهی تو بینوای دل رهین

دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس گرد کشتی گیر و بنشان این فزع اندر پسین

گر نیاسایی تو، هرگز روزه نگشایی به روزو ز نماز شب همیدون ریش گردانی جبین

---

(۱)- مفاجا: مرگ ناگهانی.

(۲)- مصقول: صیقل داده شده.

(۳)- بیجاده: یاقوت.

(۴)- گیهان: کیهان، جهان.

(۵)- اشاره به آیه ۳ سوره آل عمران در مورد مباهله با مسیحیان نجران.

(۶)- قسمتی از حدیث «لا فتی الّا علیّ لا سیف الّا ذو الفقار» جوانمردی جز علی نیست و شمشیری جز ذو الفقار نمی باشد.

(۷)- اشاره به آیه ۴۵ و ۴۶ سوره احزاب «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً وَ داعِیاً إِلَی اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِیراً» ای رسول گرامی، ما تو را به رسالت فرستادیم تا بر نیک و بد خلق گواه باشی و خوبان را به رحمت مژده دهی و بدان را از عذاب خدا بترسانی و به اذن حق خلق را به سوی خدا دعوت کنی و چراغ فروزان عالم باشی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۳۴ بی توّلا بر علی و آل او دوزخ تو راست خوار و بی تسلیمی از تسنیم و از خلد برین

سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت سیر شد منبر ز نام و خون سکین و تگین

منبری کالوده گشت از پای مروان و یزیدحقّ صادق کی شناسد وان زین العابدین؟!

مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفایا چه حرمت یافتیم از معتصم یا مستعین

کان همه مقتول و

مسمومند و مجروح از جهان وین همه میمون و منصورند امیر الفاسقین؟!

ای کسایی، هیچ مندیش از نواصب وز عدوتا چنین گویی مناقب، دل چرا داری حزین «۱»؟!

---

(۱)- گزیده اشعار کسایی؛ ص ۴۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۳۵

خواجه عبد اللّه انصاری

شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبد اللّه بن محمّد انصاری شاعر، خطیب و عارف بزرگ قرن پنجم در سال ۳۹۶ ه ق. در هرات زاده شد. پدرش ابو منصور محمد مردی متقی و پارسا و صوفی بود و نسبش به ابو ایوب انصاری از صحابه ی بزرگوار حضرت رسول اکرم (ص) می رسید. خواجه عبد اللّه کسب علم را از سالهای نخستین عمر آغاز کرد و در محضر استادان نامی هرات و نیشابور علوم ادبی و تفسیر و حدیث و فقه را به خوبی فرا گرفت. او علاوه بر حفظ قرآن اشعار فراوانی از ادبیات فارسی و عربی را در حفظ داشت و از علما و عرفای بزرگ روزگار بهره ها جست. او با آنکه در علوم دینی به ویژه در تفسیر و حدیث عالمی برجسته بود اما به همان اندازه در عرفان نیز صاحب مقامات بود. شهرت خواجه عبد اللّه بیشتر به سبب مناجات نامه و سوز و گدازهای عارفانه ی اوست که به نثری مسجّع و روان و زیبا تقریر شده است. سخنان عارفانه و مناجات های او در طی دوره ای متجاوز از نه قرن در میان همه ی پارسی گویان رواج داشته و در عارف و عامی اثر نهاده است. از خواجه عبد اللّه آثار ارزشمندی به فارسی و عربی بر جای مانده است. مهمترین کتاب وی در معارف صوفیه «منازل السائرین» به عربی است. اما اعتبار خواجه در میان صوفیان بر

اثر امالی او از کتاب «طبقات الصوفیه» ابو عبد الرّحمان سلمی است که به زبان هروی در مجالس درس خود می گفت و به نام «طبقات الصوفیه» خواجه عبد اللّه انصاری شهرت دارد.

او که در سالهـای پایـانی عمر بینـائی خود را از دست داده بود، پس از یـک عمر طولانـی و پربار در روز جمعه ۲۲ ذی الحجه سال ۴۸۱ ه ق دار فانی را وداع گفت و در «گازرگاه» هرات به خاک سپرده شد «۱».

-*-

کاندر سه مکان رسی به فریاد همه اندر دم فزع و قبر و هنگام سؤال

یا رب به علی ابن ابی طالب و آل آن شیر خداوند جهان جلّ جلال ***

یا رب به رسالت رسول ثقلین یا رب به غزا کننده ی بدر و حُنین

عصیان مرا دو نیمه کن در عرصات نیمی به حسن ببخش و نیمی به حسین ***

آن شنیدی که حیدر کرّارکافران کشت و قلعه ها بگشاد

تا نداد آن سه قرص نان جوین هفده آیت خدای او نفرستاد ***

دین اسلام، شرع مصطفوی است راه ایمان ز مرتضی آباد

مصطفی دان رسول و ره رهِ اوست رهنما مرتضی و عترت اوست «۲»

---

(۱)- گنجینه نیاکان.

(۲)- مناجات نامه؛ ص ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۲، ۶۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۳۶

ناصر خسرو

حکیم ناصـر بن خسـرو بن حـارث القبادیانی البلخی المروزی مکنّی به ابو معین و ملقب و متخلّص به «حجت». از شاعران قوی طبع و قصـیده سـرایان گرانقدر زبان فارسی است. وی در ماه ذی القعده ی سال ۳۹۴ ه ق. (تیر ماه ۳۸۲ شمسی) در قبادیان از نواحی بلخ در خانواده ی محتشمی که ظاهرا به امور دولتی و دیوانی اشتغال داشته اند، متولد گشت.

از ابتدای جوانی به تحصیل علم و ادب پرداخت و تقریبا در تمام

علوم متداوله ی عقلی و نقلی آن زمان و مخصوصا علوم یونانی تبحّر پیدا کرد. ناصر خسرو در اشعار خویش و سفرنامه و سایر کتب خود مکرر به احاطه ی خود به این علوم و مقام عظیم فضل و دانش خود اشاره می کند و هم در جوانی به دربار سلاطین و امرا راه یافت و به مراتب عالی رسید و چنانکه در سفرنامه آورده است به پادشاهانی چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود تقرب جست و تا سن چهل و سه سالگی که عزم سفر قبله کرد در خدمات مهمّ دیوانی از قبیل دبیری و دیگر مشاغل دولتی صاحب عنوان بود. سپس در او تغییر حالی پیدا شد و به حقیقت متمایل گشت و چون از مباحثات اهل ظاهر بوی حقیقتی نشنید، سر به آوارگی و سیر آفاق وا نفس نهاد و سرانجام بر اثر خوابی که در ماه جمادی الاخر سال ۴۳۷ در جوزجانان دید، عزم سفر قبله کرد (در خواب او را به سوی قبله اشارت کردند).

این مسافرت هفت سال (۴۳۷- ۴۴۴) طول کشید و در ضمن آن ناصر خسرو چهار بار به زیارت خانه ی خدا توفیق یافت و شمال شرقی و غربی و جنوب غربی و مرکز ایران و ممالك و بلاد ارمنستان و آسیای صغیر و حلب و طرابلس شام و سوریه و فلسطین و جزیره العرب و مصر و قیروان و نوبه و سودان را سیاحت کرد. در اثنای همین سیر و سیاحت ها چون به مصر رسید قریب سه سال در آنجا مقام کرد و به وساطت یکی از دعاه یا نقبای فاطمی به خدمت خلیفه فاطمی المستنصر باللّه ابو تمیم

معدّ بن علی رسید و به مذهب اسماعیلیه و طریقت فاطمیان گروید و از مؤمنان متعصّب آن مذهب شد و پس از سیر درجات باطنیه یکی از حجّت های دوازده گانه فاطمیان در دوازده جزیره نشر دعوت یعنی حجّت جزیره ی خراسان شد و مأموریت دعوت مردم به طریقه ی اسماعیلیه و بیعت گرفتن از مردم برای خلیفه ی فاطمی در ممالک خراسان و سرپرستی شیعیان آن سامان بدو محول گشت و روانه خراسان شد. در دیار بلخ چنان در نشر دعوت و مباحثه با علمای اهل سنت پافشاری کرد که سرانجام به تبعید و فرارش از بلخ منجر گشت. پس از آن به مازندران رفت و به روایت دولتشاه پس از آن به نیشابور و سپس به خراسان رفت و در قصبه یا قلعه ی «یمکان» واقع در اقصا خاک بدخشان ساکن شد زیرا یمکان به قول مؤلف «آثار البلاد» شهری حصین در وسط کوهی بود که قدرت تسخیر آن ممکن نبود. ناصر خسرو در یمکان به نشر دعوت و ابلاغ رسالت خود پرداخت و سالهای آخر عمر خود را در این پناهگاه گذراند و به نظر می رسد ۱۵ سال در آنجا ساکن بود و به سبب اقامت طولانی و دعوتهای مذهبی او در یمکان، جماعتی از اهل بدخشان به مذهب اسماعیلیه گرویدند.

ناصر خسرو سالهای آخر عمر را دور از یار و دیار و قرین غم غربت در یمکان با حسرت و اندوه گذرانید و تقریبا در تمام اشعاری که در این دوران سروده به پریشانی حال خویش و رنج غریبی و دوری از بلخ و تعصّب دشمنان اشاراتی دارد و از خلیفه ی عباسی در بغداد و خان ترک در

کاشغر گرفته تا امیر خراسان و شاه سجستان و میر فتلان همه او را دشمن می داشتند و فقهای سنی و پیروان عباسیان و عامّه ی مردم او را رافضی و قرمطی و معتزلی می خواندند و بر سر منابر لعنتش می کردند و مهدور الدّمش می دانستند. وی عاقبت در «یمکان» به سال ۴۸۱ هجری در حالی که ۸۷ سال داشت، وفات یافت.

آثار و تألیفات: ناصر خسرو به نظم و نثر کتابهایی دارد، آثار منظومش عبارتست از: «دیوان اشعار» که مشتمل بر بیش از ده

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۳۷

هزار بیت قصاید و چند قطعه و ابیات متفرقه در مواضیع حکمتی، دینی، اخلاقی. مثنوی «روشنایی نامه» مشتمل بر ۵۹۲ بیت در بحر هزج است در وعظ و پند و حکم که به ضمیمه ی دیوانش چاپ شده است «سعادت نامه» که مثنوی سیصد بیتی است. این مثنوی هم به ضمیمه دیوانش چاپ شده است.

آثار منثور ناصر خسرو نیز عبارتست از «رساله در جواب نود و یک سوال فلسفی»، «سفرنامه» که مهمترین اثر منثور اوست و این کتاب مشتمل بر شرح مشهودات حکیم در سفر هفت ساله ای است که به آسیای صغیر و شامات و مصر و عربستان کرده است.

«زاد المسافرین» که حاوی اصول عقاید حکیمانه و فلسفی ناصر خسرو است که به سال ۴۵۳ آن را در غربت تألیف کرده است و در اشعار خود فراوان از این کتاب نام برده و بدین تألیف خود بالیده است. «خوان الاخوان»، «گشایش و رهایش»، «وجه دین»، «جامع الحکمتین» و کتب دیگر!

در مورد شیوه ی سخن ناصر خسرو، دکتر ذبیح اللّه صفا می نویسد: «بی تردید او یکی از شاعران بسیار توانا و سخن آور فارسی است

که طبعی نیرومند و سخنی استوار و قوی و اسلوبی نادر و خاص خود دارد. زبان این شاعر قریب به زبان شعرای آخر دوره سامانی است. و حتّی اسلوب کلام او کهنگی بیشتری از کلام شعرای دوره ی اول غزنوی را نشان می دهد. وی هر جا که لازم شده از ترکیبات عربی جدید استفاده کرده است. خاصیت عمده ی شعرش اشتمال بر مواعظ و حکم بسیار است. اصولا ناصر خسرو به آنچه دیگر شاعران را مجذوب می کند یعنی به ظاهر زیبایی و جمال و به جنبه های دلفریب محیط و اشخاص توجهی ندارد و نظر او بیشتر به حقایق عقلی و مبانی و معتقدات دینی است، اما نباید از قدرت فراوان او در توصیف و بیان اوصاف طبیعت غافل بود.»

-*-

نبینی که امّت همی گوهر دین نیاید مگر کز بنین محمّد؟

محمد بدان داد گنج و دفینش که او بود در خور قرین محمّد

قرین محمد که بود؟ آنکه جفتش نبودی مگر حور عین محمّد

از این حور عین و قرین گشت پیداحسین و حسن، سین و شین محمّد

حسین و حسن را شناسم حقیقت بدو جهان گل و یاسمین محمّد

چنین یاسمین و گل اندر دو عالم کجا رُست جز در زمین محمّد

نیارم گزیدن همی مر کسی رابر این هر دوان نازنین محمّد

قرآن بود و شمشیر پاکیزه حیدردو بنیاد دین متین محمّد «۱» ***

امت را چون نبینی بر چه سانند؟ ای رسول بیشتر جز مر ستوران را نمانند، ای رسول

گر نگشته ستند فتنه بر جهان از دین حق چون جهانند و طلب کار جهانند، ای رسول

از قوی عهدی که کردی بر همه روز غدیرچون فراز نشتر جهانند و رمانند، ای رسول

سود دنیا را همی جویند و نندیشند هیچ گرچه از دین

و شریعت بر زیانند، ای رسول

---

(۱)- دیوان ناصر خسرو؛ ص ۱۵۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۳۸ چون زمان داده است تا محشر خدای ابلیس راجمله قومش بر امید آن زمانند، ای رسول

ز انکه خان دوستی دیو شد دل شان همه دشمنان اهل بیت و خاندانند، ای رسول

این مسلمانان به نام، از کشتن اولاد توچون جهودان نیز پیمبر کشانند، ای رسول

روی گردانند از پاکیزه فرزندان توکور و گمره برطریق این و آنند، ای رسول

بی گمان چون بر وصی و اولاد او دشمن شدندبر تو ای خیر البشر پس بی گمانند، ای رسول «۱» ***

بتگر بتی تراشد و او را همی پرستدزو نیست رنج کس را نه زان خدای سنگین

تو چون بتی گزیدی کز رنج و شَرَّ آن بت برکنده گشت و کشته یکرویه آل یاسین

آن کز بت تو آمد بر عترت پیمبراز تیغ حیدر آمد بر اهل بدر و صفین

لعنت کنم برآن بت کز امت محمداو بود جاهلان را ز اوّل بت نخستین

لعنت کنم بر آن بت کز فاطمه فدک رابستد به قهر تا شد رنجور و خوار و غمگین

لعنت کنم برآن بت کو کرد و شیعت اوحلق حسین تشنه در خون خضاب و رنگین

پیش تواند حاضر اهل جفا و لعنت لعنت چرا فرستی خیره به چین و ماچین «۲» ***

گر خرد را برسر هشیار خویش افسر کنی سخت زود از چرخ گردان، ای پسر، سر برکنی

بر سرت بویا چو مشک و عنبر سارا شودگر تو خاکستر به نام آل او بر سر کنی

هم مقصّر باشی ای دل گر به مدح مصطفی معنی از گوهر طرازی لفظش از شکّر کنی

ای پسر، پیغمبری را تاج کی باشد شگفت گر تو بر سر روز محشر ماه

را افسر کنی؟

گر به راه این جهان خورشیدمان رهبر شده است سوی یزدان مان همی مر عقل را رهبر کنی

هر که او فضل تو و آل تو را منکر شودخوبی و معروف او را زشتی و منکر کنی

فضل و جود و عدل ایزد خدمت کوثر کندچون تو روز حشر مجلس بر لب کوثر کنی

دشمنی با اهل و آل تو همی بی مر کنندهمچنان کانسان تو با ایشان همی بی مر کنی

شرم ناید مر تو نادان را که پیش ذو الفقارزاف را شمشیر سازی و ز کدو مغفر کنی؟

چون پیمبر را برادر بود حیدر سوی خلق گر بنازم من بدو چون روی خویش اصفر کنی

آل پیمبر بسی کشته ی بت منحوس توست تو همی او را به حیلت بر سر منبر کنی

من همی نازش به آل حیدر و زهرا کنم تو همی نازش به سند و هند بد گوهر کنی

وقت آن آمد که روز کین چو خاک کربلاآب را در دجله از خون عدو احمر کنی «۳»

---

(۱)- همان؛ ص ۳۰۴.

(۲)- همان؛ ص ۴۱۰.

(۳)- همان؛ ص ۴۶۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۳۹

امیر معزّی

امیر الشعراء ابو عبد اللّه محمد بن عبد الملک برهانی نیشابوری از شاعران و سخن سرایان قرن پنجم و اوایل قرن ششم ه ق.

بود. تخلّص او به «معزّی» به جهت تقرّب وی به دربار معزّ الدّین ملکشاه بن آلب ارسلان است و ملکشاه او را لقب امیر داد.

پدرش عبد الملک برهانی بیش از نیم قرن در بهترین دوره ی پادشاهی عهد ملکشاه و سلطان سنجر در دستگاه ایشان سمت ملک الشعرایی داشته و به جلالت و عزتی تمام می زیسته است. معزی به تمام معنی شاعری است با ذوق که کلام او به فصاحت

و بلاغت سرآمد گویندگان هم عصر خود شمرده می شده است.

معزی تا سال ۴۸۵ هجری، یعنی تا پایان سلطنت ملکشاه در خدمت آن سلطان بود. پس از وفات او مدتی در هرات و نیشابور و اصفهان سرگرم مدح امرای سلجوقی و غیر سلجوقی بود. و سپس در خراسان به خدمت سلطان سنجر در آمد و تا پایان عمر در خدمت او می زیست. وفات او بین سالهای ۵۱۸ تا ۵۲۱ اتفاق افتاده است.

شیوه ی شعر معزّی همچون شاعران آن عصر به سبک خراسانی بود و قصایدش از حیث موضوع و الفاظ مانند قصاید فرّخی و عنصری است. خاصیت عمده ی شعر او سادگی است و معانی بسیار را در الفاظ ساده و خالی از تکلّف ادا می کند هم چنین اشارات زیاد تاریخی و جغرافیایی نیز در قصاید او آمده و بسیاری از وقایع عصر سلجوقیان را در قصاید او می توان یافت.

شمار ابیات موجود در دیوان معزّی را حدود ۱۹۰۰۰ بیت دانسته اند. «۱»

-*-

یافتی برخوان اگر جویی رضای مرتضا«لا فتی ألّا علی» بر خواند هردم مصطفا

ور همی خواهی که گردی ایمن از «هَلْ مِنْ مَزِیدٍ»شرح «یُوفُونَ و یَخافُونَ» یاد کن از «هَلْ أَتی» «۲»

آن که داماد نبی بود و وصی بود و ولی در موالاتش وصیّت نیست شرط اولیا

گر علی بعد از سنین بنشست او را زان چه نقص هیچ نقصان نامدش بعد از سنین اندر سنا

مرتضی را چه زیان گر بود بعد الاختیارمصطفی را چه زیان گر بود بعد الانبیاء

بود با زهرا و حیدر حجّت پیغمبری لاجرم بنشاند پیغمبر سزایی با سزا

آن که چون آمد به دستش ذو الفقار جان شکارگشت مُعجز در کَفَش چون در کفِ موسی عصا

آمد آواز منادی «لا فتی

الّا علی»و انگهی «لا سیف الّا ذو الفقار» آمد ندا

و آن دو فرزند عزیزش چون حسین و چون حسن هر دو اندر کعبه ی جود و کرم، رکن و صفا

آن یکی کشته به زهر و اهتزا در اهتزا (کذا؟)آن یکی گشته پی دفع البلایا در بلا

آن یکی را جان ز تن گشته جدا اندر حجازوان دگر را سر جدا گشته ز تن در کربلا

آن که دادی بوسه بر روی و قفای او رسول گرد بر رویش نشست و شمر ملعون در قفا

وانکه حیدر گیسوان او نهادی بر دو چشم چشم او در آب غرق و گیسوان اندر دما

روز محشر داد بستاند خدا از قاتلانش تو بده داد و مباش از حُبّ مقتولان جدا «۳»

---

(۱)- دیوان کامل امیر معزّی؛ تلخیص از مقدمه ص ۷ تا ۱۶.

(۲)- اشاره به آیه ۷ سوره ی دهر (انسان) «یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً» که آن بندگان نیکو به عهد و نذر خود وفا می کنند و از قهر خدا در روزی که شر و سختیش همه اهل محشر را فراگیرد می ترسند.

(۳)- دیوان امیر معزّی، ص ۴۵ و ۴۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۴۰

سنایی غزنوی

اشاره

ابو المجد، مجدود بن آدم متخلص به «سنایی» شاعر، حکیم و عارف نامدار نیمه ی دوم سده ی پنجم و نیمه ی نخست سده ی ششم هجری در سال ۴۷۳ ه ق در غزنین در شرق افغانستان کنونی زاده شد و در همین شهر در سال ۵۳۵ هجری درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد. در زادگاهش به تحصیل علوم و معارف زمانه همّت گمارد و در این کار چنان دل سپرد که پس از چندی، در اغلب معارف عصر خویش، از ادبیات عرب گرفته

تا فقه و حدیث و تفسیر و طب و نجوم و حکمت و کلام به درجه ی والایی رسید. خانواده ی او در شمار خاندانهای اصیل و اهل فضل بودند چنان که پدرش آدم، به عنوان مردی بهره مند از علوم و معارف زمانه صاحب مقام و اعتباری خاص بود. سنایی چه در روزگار خود و چه در سده های بعد همواره مورد تجلیل شاعران و ادبا و مورخان و تذکره نویسان گوناگون قرار گرفته و بسیاری از شعرای معاصر او و اعصار بعدی به اشعار او استشهاد کرده و او را در ردیف عنصری و معزّی و رودکی و گاه برتر از آنان شمرده اند.

از جمله نکات مورد توجه درباره ی زندگی سنایی، دگرگونی احوال و تحوّل شعر اوست چنان که از مدح سلاطینی مانند مسعود بن ابراهیم غزنوی و بهرامشاه و سلطان سنجر به معارف صوفیانه و اشعار عرفانی روی می آورد. وی همچون عطّار در شمار صوفیانی است که مردم را به کار و کوشش فرا خوانده و مردم را از ظاهر پرستی، دورویی، ریاکاری، مردم آزاری، و عوام فریبی بر حذر داشته است.

سنایی در جوانی از غزنین به خراسان سفر کرد و سالها در بلخ، سرخس، مرو، هرات و نیشابور اقامت داشت و هر جا چندی در سایه ی تربیت بزرگان محل، علما و مشایخ به سر آورد و در سال ۵۱۸ هجری به غزنین بازگشت و تا پایان عمر در آنجا بماند.

آثار او عبارتند از: «حدیقه الحقیقه» که از جهت معانی و الفاظ همتا ندارد و گنج گرانبهایی است که مشتمل بر ده باب و ده هزار بیت است. «طریق التحقیق» که قریب هزار بیت است، «رساله سیر العباد الی

المعاد» که در حـدود پانصـد بیت دارد و مبنای آن تمثیل قوی و اخلاق است. «دیوان قصایـد و غزلیات» که این مجموعه تقریبا مشـتمل بر بیست هزار بیت و تاریخ تحولات فکری سنایی است. «کارنامه ی بلخ» که ۵۰۰ بیت دارد و در هنگام اقامت در بلخ سروده و به گوشه هایی از زنـدگی شخصـی خود و پـدر و برخی معاصـرانش پرداخته، «مکاتیب سـنایی» که شامل چند نامه از اوست.

نکته ی دیگر در باب مـذهب اوست، که اگر چه در برخی اشـعارش خلفاء را مدح گفته است اما از سـتایش خاص او در مدح حضـرت علی (ع) و فرزنـدانش بـه روشـنی برمی آیـد که به این امـام همـام و خانـدان مطهرش اعتقـاد شدیـدی داشـته است و اشعارش گواه محکمی بر تشیّع اوست. «۱»

-*-

دریغا گویی از نااهلی روزگار:

جهان پر درد می بینم دوا کودل خوبان عالم را وفا کو

ور از دوزخ همی ترسی شب و روزدلت پر درد و رخ چون کهربا کو

بهشت عدن را بتوان خریدن و لیکن خواجه را در کف بها کو

---

(۱)- دائره المعارف تشیّع؛ ذیل کلمه سنایی. دیوان حکیم سنایی غزنوی؛ تلخیص از مقدمه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۴۱ خرد گر پیشوای عقل باشدپس این واماندگان را پیشوا کو

سراسر جمله عالم پر یتیمست یتیمی در عرب چون مصطفا کو

سراسر جمله عالم پر ز شیرست ولی شیری چو حیدر باسخا کو

سراسر جمله عالم پر زناندزنی چون فاطمه خیر النسا کو

سراسر جمله عالم پر شهیدست شهیدی چون حسین کربلا کو

سراسر جمله عالم پر امامست امامی چون علی موسی الرضا کو

سراسر جمله عالم پر ز مردست ولی مردی چو موسی با عصا کو

سراسر جمله عالم پر حدیثست حدیثی چون حدیث مصطفا کو

سراسر جمله عالم پر ز عشقست ولی عشق حقیقی

با خدا کو

سراسر جمله عالم پر ز پیرست ولی پیری چو خضر با صفا کو

سراسر جمله عالم پر ز حُسنست ولی حُسنی چو یوسف دلربا کو

سراسر جمله عالم پر ز دردست ولی دردی چو ایوب و دوا کو

سراسر جمله عالم پر ز تختست ولی تخت سلیمان و هوا کو

سراسر جمله عالم پر ز مرغست ولی مرغی چو بلبل با نوا کو

سراسر جمله عالم پر ز پیکست ولی پیکی چو عمر بادپا کو

سراسر جمله عالم پر ز مرکب ولی مرکب چو دلدل خوش روا کو

سراسر کان گیتی پر ز مس شدز مس هم زر نیامد کیمیا کو

سنایی نام بتوان کرد خود راولیکن چون سنانیشان سنا کو «۱» ***

صفت قتل حسین (ع) به اشاره یزید:

پسر مرتضی امیر حسین که چنونی نبود در کونین

اصل او در زمین علّیّین فرع او اندر آسمان یقین

اصل و فرعش همه وفا و عطاعفو و خشمش همه سکون و رضا

خُلق او همچو خُلق پاک پدرخُلق او همچو خُلق پیغمبر

مصطفی مرو را کشیده به دوش مرتضی پروریده در آغوش

بر رخش انس یافته زهراکرده بر جانش سال و ماه دعا

به سر و روی و سینه در دیدارراست مانند احمد مختار

دُرّی از بحر مصطفی بوده صدفش پشت مرتضی بوده

عقل دربند عهد و پیمانش بوده جبریل مهد جنبانش

دشمنان قصد جان او کردندتا دمار از تنش برآوردند

---

(۱)- دیوان حکیم سنایی غزنوی؛ ص ۲۸۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۴۲ عمر و عاص «۱» از فساد رأیی زدشرع را خیره پشت پایی زد

بر یزید پلید بیعت کردتا که از خاندان برآرد گرد

شرم و آزرم جملگی بگذاشت جمعی از دشمنان بر او بگماشت

تا مر او را به نامه و به جبل از مدینه کشند در مِنْهَل «۲»

کربلا چون مقام و منزل ساخت ناگه آل زیاد بروی تاخت

راه آب فرات بربستنددل

او زان عنا «۳» و غم خستند

عمر و عاص و یزید بد اختربر آب برفکنده سپر

شمر و عبید اللّه و زیاد لعین روحشان جفت باد با نفرین

برکشیدند تیغ، بی آزرم نز خدا ترس و نه ز مردم شرم

سرش از تن به تیغ ببریدندو اندر آن فعل، سود می دیدند

تنش از تیغ خصم پاره شده آل مروان بر او نظاره شده

به دمشق اندرون، یزید پلیدمنتظر بود تا سرش برسید

پیش بنهاد و شادمانی کردتکیه بر دُنیی و امانی «۴» کرد

بیتی از قول خویش انشا کردکین دیرینه جست و انهاء «۵» کرد

دست شومش بر آن لب و دندان زد قضیب «۶» از نشاط و لب خندان

کینه ی خزرج و حدیث اسَل «۷»و آن مکافات زشت و دست عمل

کین آباء بتوخته «۸» ز حسین خاصه کینه های بدر و حُنین

شهربانو و زینب گریان مانده در فعل ناکسان حیران

سر برهنه بر اشتر و پالان پیش ایشان ز درد دل نالان

علی الاصغر «۹» ایستاده به پاو آن سگان ظلم را بداده رضا

عمرو عاص و یزید و ابن زیادهمچو قوم ثمود و صالح و عاد

بر جفا کرده آن سگان اصراررفته از حقد بر ره انکار

عالمی بر جفا دلیر شده روبَهِ مرده شرزه شیر شده

کافران چون در اول پیکارشده از زخم ذو الفقار فگار

---

(۱)- احتمالا منظور شاعر از عمرو عاص در این ابیات عمر بن سعد بوده است.

(۲)- منهل: آبخور، آبشخور. گور، قبر.

(۳)- عنا یا عناء: رنج، زحمت، مشقت. اندوخته و غصه.

(۴)- امانی: آرزوها.

(۵)- انهاء: خبر دادن.

(۶)- قضیب: چوبدستی، شاخه درخت.

(۷)- اسَل: نی، نیزه حدیث اسل: ماجرای سر نیزه و سر امام.

(۸)- بتوخته: جمع کرده، اندوخته.

(۹)- علی الاصغر: منظور حضرت سجاد (ع) است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۴۳ همه را بر دل از علی

صد داغ شده یکسر قریش طاغی و باغ «۱»

کین خود باز خواسته ز حسین شده قانع بدین شماتت و شین

هیچ ناورد، در ره بیدادمصطفی را و مرتضی را یاد

یکسو انداخته مجامله رازشت کرده ره معامله را

کرده دوزخ برای خویش معَد «۲»بو الحکم «۳» را گزید، بر احمد

راه آزرم و شرم بر بسته عهد و پیمان شرع بشکسته

هر که راضی شود به کرده ی زشت نزد آن کس چه دوزخ و چه بهشت

مرد عاقل بر آن کسی خنددکز پی خویش نار بپسندد «۴» ***

حَبَّذا کربلا و آن تعظیم کز بهشت آورد به خلق نسیم

و آن تن سر بریده در گِل و خاک و آن عزیزان به تیغ دلها چاک

و آن تن سر به خاک غلطیده تن بی سر بسی بد افتاده

و آن گُزینِ همه جهان کشته در گِل و خون تنش بیاغشته

و آن چنان ظالمان بدکردارکرده بر ظلم خویشتن اصرار

حرمت دین و خاندان رسول جمله برداشته ز جهل و فضول

تیغها لعلگون ز خون حسین چه بود در جهان بتر زین شین؟ «۵»

ز خم شمشیر و نیزه و پیکان بر سر نیزه، سر به جای سنان

کرده آل زیاد و شمر لعین ابتدای چنین تبه در دین

آل یاسین بداده یکسر جان عاجز و خوار و بی کس و عطشان

مصطفی جامه جمله بدریده علی از دیده خون بباریده

فاطمه روی را خراشیده خون بباریده بی حد از دیده

حسن از زخم کرده سینه کبودزینب از دیده ها برانده دو رود

هر که بدگوی آن سگان باشددان که او شاه آن جهان باشد

باد به دوستان او رحمت باد بر دشمنان او لعنت

هر که راضی شود به کرده ی زشت نزد آن کس، چه دوزخ و چه بهشت

دین به دنیا به خیره بفروشدنکند نیک و در بدی کوشد

خیره، راضی شود به خون حسین که فزون بود وقعش از

ثقلین

---

(۱)- طاغی و باغ؛ از حد گذرنده، طغیان کننده، ستمکار.

(۲)- معّد: آماده.

(۳)- بو الحکم: کنیه ابو جهل است.

(۴)- حدیقه الحقیقه؛ ص ۲۶۶.

(۵)- شین: عیب و زشتی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۴۴ آنکه را این خبیث خال بودمومنان را کی ابن خال بود؟

من ازین ابن خال بیزارم کز پدر نیز هم در آزارم

پس تو گویی: یزید میرِ من است عمرو عاصِ پلید، پیر من است

آن که را عمر و عاص باشد پیریا یزید پلید باشد میر

مستحق عذاب و نفرین است بدره و بد فعال و بد دین است

لعنت دادگر برآن کس بادکه مر او را کند به نیکی یاد

من نیم دوستدار شمر و یزیدز ان قبیله منم به عهد، بعید

هر که راضی شود به بد کردن لعنتش، طوق گشت در گردن «۱»

---

(۱)- حدیقه الحقیقه؛ ص ۲۶۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۴۵

احمد جام

احمد بن محمد بن جریر ملقب به شیخ الاسلام معین الدّین و مکنّی به ابی نصر و معروف به «احمد جام» شیخ ژنده پیل و اهل

عرفان به سال ۴۴۱ ه ق. در «انامق» «۱» متولد شد.

هـدایت می نویسد: «در کتب معرفت دو کس را شیخ الاسـلام لقب داده اند اول خواجه عبد اللّه انصاری که او را پیر هری نیز خواننـد و از آن پس شـیخ بزرگ احمد جامی که از مشاهیر و مشایخ بود و حالاتش علی التفصـیل در کتب قوم مرقوم است و از او کرامـات عـالیه نقل کرده انـد و چنـد تن فرزنـد از او به وجود آمـده که همه عالم عامل و عارف کامل و صاحب فضل و تصانیف عالیه بوده اند.»

ابو نصر در بدو حال با اهل لهو و لعب زندگانی می نمود، امّا در بیست

و دو سالگی جذبه ای از جذبات الهی به وی رسید و حالتی غریب و کششی عجیب دریافت و جامی از خم خانه ی شراب محبت کشید و به مقام توبه و انابه و ندامت رسید و شوریده و مجذوب گردید. پدر و مادر و وطن را گذاشته به جانب کوه شتافت و در آنجا به خدمت حضرت خضر (ع) رسیده تلقین ذکر یافت و هیجده سال در کوه به ریاضت و عبادت مشغول بود و بعد از چهل سالگی به خلق و آبادی رجوع فرمود، و طالبان را راه توبه و تلقین ذکر خفی و تربیت در طریقت و وصول به حقیقت نمود. «۲»

شیخ ابو سعید ابی الخیر زمان رحلت خود وصیت کرد که: «خرقه ی مرا به چنین جوانی جامی که در فلان هنگام به خانقاه من آید بسپارید» و هم گفته که: «علم ولایت ما را بر بام خانه ی خماری کوفتند.»

کرامات شیخ احمد بسیار است و معاصرین وی از عرفا شیخ ابو القاسم گرگانی و از حکما ابو علی سینای بلخی است از تألیفات او کتاب «سراج السائرین» است. وی «دیوان اشعاری» دارد که مشتمل بر مناقب ائمه اطهار (ع) است.

ابو نصر به سال ۵۳۶ هجری وفات یافت. «۳»

-*-

ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست از پی حیدر حسن ما را امامی رهنماست

همچو کلب افتاده ام بر خاک درگاه حسین خاک نعلین او اندر دو چشمم توتیاست

عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشنست دین جعفر بر حقست و مذهب موسی رواست

ای موالی وصف سلطان خراسان را شنوذرّه ای از خاک قبرش دردمندان را شفاست

پیشوای مؤمنانست ای مسلمانان تقی گر نقی را دوستداری در همه مذهب رواست

عسکری نور

دو چشم عالمست و آدمست همچو مهدی یک سپهسالار در عالم کجاست

قلعه خیبر گرفته آن شهنشاه عرب آنکه در بازوی حیدر نامه ی از لافتاست

شاعران از بهر سیم و زر سخن ها گفته اند«احمد جامی» غلام خاصّ شاه اولیاست «۴»

---

(۱)- انامق: موضعی از مواضع ترشیز.

(۲)- مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۳۹.

(۳)- کشف الظنون؛ ذیل مفتاح النجاه.

(۴)- مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۳۹ و ۴۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۴۶

ابو المفاخر رازی

ابو المفاخر منجیک فاخر رازی از شعرای شیعی اواخر سده ی پنجم و اوایل سده ی ششم هجری است که در عهد سلجوقی بود و دولتشاه سمرقندی درباره ی او آورده که: «او به روزگار دولت سلطان غیاث الدّین محمّد بن ملکشاه می زیست و دانشمندی کامل و شاعر و ادیبی فاضل بود. و در فنون علم بهره ای تمام داشت و او را یکی از استادان می دانند. ورای شعر و شاعری او را انواع فضایل است». اشعار «۱» او بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این صنعت او را مسلّم است. امّا شهرت عمده ی وی به واسطه ی سرودن قصاید در منقبت ائمه ی اطهار (ع) بالاخص علی بن موسی الرضا (ع) بوده است. از قصاید معروف او که در تشبیهات و استعارات در زمره ی بهترین قصاید به شمار می رود و شعرای بسیاری به تتبع در آن پرداخته و آن را جواب گفته اند شعری با مطلع:

«بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن» است که در منقبت امام هشتم (ع) است. بر این قصیده شروح بسیاری نوشته شده است. «۲»

-*-

صفحه ی صندوق چرخ گشت نگونسار بازکرد برون مار صبح مُهره ی مِهر از دهن «۳»

دوش دگرگونه داد طارم نیلوفری «۴»در بن طاسی دو مرد

بر سر نعشی دو زن

صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن

نور چراغ سهیل گوهر تاج قبادششتری مشتری مطرح تخت پشن

بر فلک و بر هوا ریخته و بیخته لؤلؤ لالا بکیل عنبر سارا بمن

زهره ز خاتون خلد خنده زنان در نقاب ماه چو طاوس نر جلوه کنان در چمن

مهر به خوناب گرم غرق شده چون حسین (ع)صبح به الماس قهر خسته شده چون حسن (ع)

روی ره کهکشان جاده ی او کوفته از لب دریای چین تا در شهر یمن

قبه ی خضرا به وصف هم صدف و هم گهرقامت جوزا «۵» به شکل هم صنم و هم شمن

چون ز شب اندک گذشت قرعه دو ساعت ز روزپیک خوراسان نمود راه روی خراسان به من

خوشه پروین نهاد توشه در انبان دل تحفه ی آن گوشه را بی گره و بی شکن

برد مرا بارگی بر سر هنجار طوس راهبری چون صراط راه روی چون چمن

ناقه ی چون ریسمان گردن دنبال اواو به حریر خطا درزی سوزن شکن

---

(۱)- تذکره الشعراء؛ ص ۶۱ و ۶۲.

(۲)- مجمع الفصحاء؛ ج ۲، ص ۹۳۶.

(۳)- مقصود بیت اول طلوع خورشید می باشد.

(۴)- طارم نیلوفری: کنایه از آسمان.

(۵)- جوزا: نام برجی است از بروج آسمان در اصل لغت جوزا به معنی گوسفند سیاه است که میان او سپید باشد. چون این گوسفند در میان گله کاملا نمودار است هم چنین برج مذکور نیز نسبت به دیگر بروج کواکب روشنی دارد و در میان همه بروج ممتاز است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۴۷ آب تک و باد پای پنبه خور و جاله «۱» خواه گل طرب و خار دوست

گرگ تک و پیل تن

نار توان بر فراز آب توان در نشیب باد وزان در کنام خاک گران

در عطن «۲»

نیک رفیقی چو عمر خوب حریفی چو جان نادره ی چون مراد بو العجبی چون سخن

کرده ز خارا خمیر همچو امیر غدیراز کف پیر فطیر پشت تنور دمن

مقرعه ی «۳» اقتضا داد سر اندر قضاعشق طریق رضا بسنده از خویشتن

سایه ی ذات خدا مایه ی فرهماپاره ی نفس رسول چاره ی کرب و حزن

هم خطواتش کریم هم درجاتش عظیم هم حرکاتش رفیع هم سکناتش حسن

حاسد شوم اخترش مرده ولی در عذاب دشمن بد گوهرش زنده ولی در کفن

شاهد لولاک را روضه ی پاکش سکون زاهد افلاک را حضرت پاکش سکن

مادر بحران او کودک انگور اوداده ز بستانِ غیب از سر پستان لبن

راست نشین کج مگو داد حدیثی بده در دمن از داغ کیست چون تو نداری درن «۴»

عصمت پالوده را روشن و صافی است جام تهمت آلوده را دردی فانی است دن «۵»

بیم تباهی است ظلم نزد خرد بر امام نام الهیست حشو سوی خرد بر وثن

حوصله ی دشمنش حاصل حجّت نداشت خارش نر ماده گی تازه شدش چون زغن

ای زده چون عقل و روح لقمه ی انوار علم وی شده چون جد و باب طعمه ی ارباب طعن

نیست ابد را به عدل بی تو روان هیچ حکم نیست ازل را به فضل از تو نهان هیچ فن

تا به تو قربت نجست وز تو عنایت نخواست افعی چو بی نکرد صاحب «سلوی و من» «۶»

کرده بر ابنای جنس فاتحه نام توآهن و فولاد موم آتش سوزان سمن

کاسه گر سده را نغمه ی نعت از شماست لحن خوش و راه راست هر سخنی پرفتن

هر که دمی با شما رطل گران در کشیددیده ی بختش ندید دل به عنا ممتحن

حضمک فیما مضی ان قضانحبه یتفم اللّه منک دونک لا تعجبن

گفت «مفاخر» بخوان معنی بیتش بدان تا که چه گفتست او ز اول و آخر سخن

(۱)- جاله: نوعی بلم.

(۲)- عطن: محل استراحت ستوران در کنار آب.

(۳)- مقرعه: تازیانه.

(۴)- درن: چرک.

(۵)- دن: خم.

(۶)- سلوی و منّ: اشاره به آیه ۵۷ سوره بقره: «... وَ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى». و مرغ بریان و ترانگبین غذای شما مقرر داشتیم.

(۷)- مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۶۱۵ و ۶۱۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۴۸

ادیب صابر ترمذی

شهاب الدّین شرف الادباء ادیب صابر بن اسماعیل ترمذی، شاعر مشهور ایرانی نیمه اول قرن ششم و از شعرای نامی عهد سلاجقه ی بزرگ بود. که اصل وی از ترمذ بود و شاعری او هم در آن شهر شروع شد، ولی بعدها در نواحی دیگر مانند مرو و بلخ و خوارزم روزگار گذرانید و به مدّاحی سنجر اختصاص یافت. وقتی سنجر او را به رسالت نزد اتسز خوارزمشاه فرستاد او چندی در خوارزم بماند و اتسز را مدح گفت. اتسز توطئه ای برای قتل سنجر ترتیب داده بود و صابر از آن آگاه شد و به وسیله ای سنجر را مطلع کرد و نقشه ی اتسز باطل گردید و اتسز دستور داد ادیب صابر را در جیحون غرق کردند. مرگ وی به سال ۵۴۶ ه ق بوده است. از دیوان او نسخی در دست است که بالغ بر ۶۴۷ بیت شعر دارد و در آن غزلها و تغزلهای لطیف وجود دارد. «۱» اشعارش به سادگی و روانی ممتاز است،

وی مذهب تشیع داشته و در اشعار خود به این معنی اشاره کرده است.

-*-

فنا و آتش ازو خیزد و ز بیم فناسکندرش طلبید و خضر رسید به کام

اگر میانه ی او راه خشکک یافت کلیم ز بیم او پسرِ نوح کوه یافت مقام

به کربلا چو دهان حسین

ازو نچشیدهمی دهند زبانها یزید را دشنام «۲» ***

اگر به زیر رکاب حسین او بودی به دست فتح گرفتی عنان لشکر شام «۳» ***

مشکن دل «۴» ار چه عهد تو بشکست روزگارکی داشت عهد نیک بر اهل زمین زَمَن

از اختران مرادِ که بودست مستمروز روزگار کار که رفست بر سَنَن «۵»

بی رایضان «۶» حکم و قضا رام کی شوندماین مرکبانِ روز و شب ما به هان و هن

دانی که بر علی و حسن و حسین چه کردعهد بد زمانه چه در سِرّ و چه در عَلَن «۷»

---

(۱)- فرهنگ معین.

(۲)- دیوان ادیب صابر؛ ص ۱۵۷.

(۳)- همان؛ ص ۱۵۹.

(۴)- مشکن دل: دل شکسته مباش.

(۵)- بر سنن: علی سنن واحد- بر یک طریقه.

(۶)- رایض: رام کننده ستوران.

(۷)- دیوان ادیب صابر؛ ص ۲۳۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۴۹

رشید الدّین و طواط

از شاعران و نویسندگان مشهور قرن ششم ه ق. است که در حدود سال ۴۸۰ ه ق. در بلخ متولّد شد و جوانی را در فراگیری ادبیات در آن شهر گذراند و سپس به خدمت علاء الدّین اتسز خوارزمشاه درآمد و سی سال در دربار او صاحب دیوان انشا بود.

رشید در نظم و نثر فارسی و عربی مهارت کامل داشت. صنایع لفظی را در شعر بسیار مراعات کرده و قصاید وی همه مصنوع و مسجّع مرصّع است.

دیوان اشعاری به زبان فارسی و عربی دارد. از کتب مشهورش «حدائق السحر فی دقائق الشعر» در علم معانی و بیان است که بیشتر مطالب آن را از کتاب «ترجمان البلاغه» محمّد بن عمر رادویانی گرفته است. کتاب دیگرش «مطلوب کل طالب الامیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)» می باشد. که ترجمه ی صد سخن کوتاه از امام

علی (ع) است که معروف به صد کلمه یا مطلوب کل است.

رشید الدّین علاوه بر قصاید و غزلیات، نامه هایی به نام منشآت دارد.

وی پس از ۹۳ سال زندگی در سال ۵۷۳ ه ق. درگذشت «۱».

-*-

فرزند حیدر است و خداوند مفخر است چون او کِراست مُنتسب امروز و مُکتسب ***

تو به حرب اندر خرامیدی به کردار علی در کف میمون تو تیغی بسان ذو الفقار ***

فرزند حیدری تو و در نوک کِلک تویزدان نهاده معجزه ی صد چو ذو الفقار «۲» ***

با حمله ی تو قلعه اموی را چه قدرخیبر چه پای دارد با مرد ذو الفقار «۳» ***

خاندان طاهر پیغمبر اندر محنت اندغم خورد زین حال هر کش اعتقاد طاهر است

آن که دین را کرد نصرت ذو الفقار جدّ اودر مضیقی اوفتاده، بی معین و ناصر است

تا شنیدم کز فلک آل پیمبر شاکی اندناکسم گر جان من از زندگانی شاکر است

نی به سوی هیچ عشرت سینه ی من مایل است نی به روی هیچ راحت دیده ی من ناظر است

من کیم خود؟ کز برای این سبب در خلد عدن خسته روح کاظم است و رنجه جان باقر است ***

ای صدرِ آل حیدر اگر غایبم ز تواندر دلم محبت صدر تو حاضر است

---

(۱)- مشاهیر دانشمندان اسلام؛ ج ۳، ص ۲۶۰. فرهنگ شاعران زبان پارسی؛ ص ۲۲۸.

(۲)- دیوان سعید نفیسی؛ ص ۴۹، ۲۱۶، ۲۴۰.

(۳)- دیوان رکن الدّین همایون فرخ؛ ص ۲۵۰.

 آنچ آمدست بر تنم از چرخ نامدست از دوده ی معاویه بر آل بوتراب ***

چون تو بودی به دانش و مردی در زمانه چو حیدر کرار

رفت فرزند تو به عاشوراچون حسین علی به دار قرار ***

هست ارواح انبیا در خلدبر ارواح انبیا رفتی

مصطفی جد

تست پس تو مگر گه به نزدیک مصطفی رفتی

فرع زهرا و مرتضی بودی بر زهرا و مرتضی رفتی ***

در خون من مشو، که به خون شسته ام دو رخ بی تو، به حق خون شهیدان کربلا «۱»

---

(۱)- منظومه عشق؛ ص ۴۶ و ۴۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۵۱

قوامی رازی

اشاره

شرف الشعراء امیر بدر الدّین قوامی خبّاز رازی از شاعران معروف نیمه ی اول قرن ششم هجری است که به مواعظ و حکم و مناقب خاندان رسالت شهرت دارد.

لقب «خبّاز» او از آن جهت رایج بود که در اوایل حال، نانوایی می کرد، و دکان خبّازی داشته است و تخلّص او به «قوامی» به جهت نام قوام الدّین طغرایی که ممدوح او بوده گرفته شده است.

قوامی از شاعرانی است که تاریخ تولد و وفات و چگونگی دوران کودکی و بزرگی و شرایط رشد و تعلیم و تربیت وی معلوم نیست. تذکره های قدیمی شرح حال مناسبی از او نمی دهند و تنها به بیان عظمت شاعر می پردازند. اولین بار نامش در کتاب «النقض» «۱» آورده شده که مؤلف وی را در ردیف شعرای شیعه قرار می دهد. به نظر می رسد چون شاعر در سال ۵۱۲ هجری به خدمت قوام الدّین راه یافته و در آن زمان به برنایی خود اشاره کرده است، باید ولادتش در اواخر قرن پنجم باشد. و چون صاحب النقض (م ۵۶۰ ه) از او یاد کرده باید وفاتش قبل از این تاریخ باشد.

قوامی مردی شیعی مذهب بود و در آثارش اشعار زیادی در منقبت خاندان رسالت (ع) و رثای آنان دیده می شود.

قوامی در شعر مقام والایی داشت و شعرش از روانی و حلاوت خاصی برخوردار است و غالبا مشتمل بر مضامین اخلاقی

و پند و موعظه می باشد. او شعر را در خدمت تبلیغ عقیده و دعوت به خداپرستی و اثبات عدل و ترغیب به آخرت قرار داده است. آنچه که باعث شهرت و رونق قوامی در مجامع تشیع شده، صراحت کلامی است که درباره شرایط امامت از قبیل نص و علم و عصمت داشته است. قوامی کلام منظوم خود را در خدمت تبلیغ مذهب قرار داده است. و چون روی سخنش با عامه مردم است لذا شعرش از لفظ پردازی خالی است.

قوامی علاوه بر قصیده به تغزل نیز پرداخته است. مهمترین قصیده اش در رثای سید الشهداء می باشد. قصایدی نیز در موعظت و حقانیت مذهب اثنی عشری، عدل خدای تعالی، امامت ائمه اثنی عشری، مدح خاتم الانبیاء (ص)، توحید و ستایش دارد.

در مورد آثارش متأسفانه فقط مقدار قابلی شعر به جا مانده و دیوانش از بین رفته است. اما آنچه امروز در دسترس است اشعار و ابیات پراکنده ای است که در جنگها و مجموعه های خطی دیده می شود و یک نسخه خطی که در کتابخانه «بریتیش میوزیوم لندن» موجود است و مرحوم مینوی از آن عکسبرداری نموده و به ایران آورده است، مشتمل بر ۳۳۵۹ بیت می باشد. «۲»

-*-

رثای سیّد الشّهدا (ع):

روز دهم ز ماه محرّم به کربلاظلمی صریح رفت بر اولاد مصطفی (ص)

هرگز مباد روز چو عاشور در جهان کان روز بود قتل شهیدان به کربلا

آن تشنگان آل محمد اسیروار بر دشت کربلا به بلا گشته مبتلا

---

(۱)- کتاب النقض موسوم به «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» تألیف نصیر الدّین ابی الرشید عبد الجلیل بن الحسین القزوینی می باشد.

(۲)- النقض؛ ص ۲۲۴ و ۲۳۲. مقدمه دیوان قوامی رازی. تاریخ ادبیات ایران؛

ج ۲، ص ۶۹۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۵۲ اطفال و عورتان پیغمبر برهنه تن از پرده ی رضا همه افتاده بر قضا

فرزند مصطفی و جگر گوشه ی رسول سر بر سر سنان و بدن بر سر ملا «۱»

عریان بمانده پردگیان سرای وحی مقتول گشته شاه سرا پرده ی عبا

قتل حسین و بردگی اهل بیت اوهست اعتبار و موعظه ی ما و غیر ما

دل در جهان مبند کزو جان نبرده اندپرورده ی پیمبر و فرزند پادشا

هر گه که یادم آید از آن سیّد شهیدعیشم شود منغّص و عمرم شود هبا «۲»

ای بس بلا و رنج که بر جان او رسیداز جور و ظلم امّت بی رحم و بی حیا

در آرزوی آب چنویی بداد جان لعنت برین جهان به نفرین بی وفا

آن روزها که بود در آن شوم جایگاه مانده چو مرغ در قفس از خوف بی رجا

با هر کسی همی به تلطّف حدیث کردآن سیّد کریم نکو خُلق خوش لقا

تا آن شبی که روز دگر بود قتل اومیدادشان نوید و همی گفتشان ثنا

گویند کاین قدر شب عاشور گفته بودآمد شب وداع چو تاریک شد هوا

روز دگر چنان که شنیدی مصاف کردحاضر شده ز پیش و پس اعدا و اولیا

بر تن زره کشیده و بر دل گره زده رویش ز غبن تافته، پشتش ز غم دو تا

از آسمان دولت او ماه گشته گم و ز آفتاب صورت او گم گشته ضیا

در بوستان چهره و شاخ زبان اواز گل برفته رنگ و ز بلبل شده نوا

خونش چکیده از سر شمشیر بر زمین یاقوت در فشانده ز مینا به کهربا

از بهر شربتی به بَر لشکر یزیدبر «من یزید» «۳» داشته جان گران بها

لب خشک از آتش دل و رخ ز آب دیده تردل با خدای برده و تن

داده در قضا

بگرفته روی آب، سپاه یزید شوم بی آب چشم و سینه پر از آتش هوا

از نیزه ها چو بیشه شده حربگاهشان ایشان در او خروشان چون شیر و اژدها

بر آهوان خوب، مسلّط سگان زشت بر عدل، ظلم چیره شده بر بقا، فنا

اینان در آب تشنه و ایشان به خونشان از مهر سیر گشته و ز کینه ناشتا

بر قهر خاندان نبوّت کشیده تیغ تا چون کنندشان به جفا سر ز تن جدا

آهخته تیغ بر پسر شیر کردگارآن یاغیانِ باقیِ شمشیرِ مرتضی

ایشان قوی ز آلت و ساز و سلاح و اسب و اینان ضعیف و تشنه و بی برگ و بی نوا

میرو امام شرع، حسین علی (ع) که بودخورشید آسمان هُدی، شاه اوصیا

از چپ و راست حمله همی کرد چون پدرتا بود در تنش نفسیّ و رگی به جا

خویش و تبار او شده از پیش او شهیدفرد و وحید مانده در آن موضع بلا

---

(۱)- در ملا- ملاء: آشکار، در میان مردم.

(۲)- هبا- هباء: گرد و غبار.

(۳)- من یزید: مزایده- حراج.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۵۳ افتاده غلغل ملکوت اندر آسمان برداشته حجاب افق امر کبریا

بر خلد منقطع شده انفاس حور عین بر عرش مضطرب شده ارواح انبیا

خورشید و ماه تیره و تاریک بر فلک آرامش زمین شده چون جنبش هوا

زهرا و مصطفی و علی سوخته ز دردماتم سرای ساخته بر سدره منتها

در پیش مصطفی شده زهرای تنگدل گریان که چیست درد حسین مرا دوا؟

تا کی ز امّت تو به ما رنجها رسددانم که پدر ندهی تو بدین رضا

فرزند من که هست تو را آشنای جان در خون همی کند به مصاف اندر، آشنا «۱»

از تشنگی روانش بی صبر و بی شکیب گرمای کربلا شده بی حّد و منتها

او در میان آن همه تیغ

و سنان و تیردانی همی که جان و جگر خون شود مرا

زنده نمانده هیچکس از دوستان اودر دست دشمنانش چرا کرده ای رها؟

یکڭ ره بنال پیش خداوند دادگرتا از شفاعت تو کند حاجتم روا

گفتا رسول: باش که جان شریف اوزان قتلگاه زود خرامد بَرِ شما

ایشان درین، که کرد حسین علی سلام جدّش جواب داد و پدر گفت مرحبا

زهرا ز جای جست و به رویش در اوفتادگفت: ای عزیز ما، تو کجایی و ما کجا؟

چون رستی از مصاف و چه کردند با تو قوم؟مادر در انتظار تو، دیر آمدی چرا؟

کار چو تو بزرگ نه کاری بود حقیرقتل چو تو شهید، نه قتلی بود خطا

فرزند آن کسی که ز ایزد برای اوست در باغ وحی، جلوه ی طاووس «هَلْ أَتی» «۲»

در خانه ی نبوّت و عصمت برای توسادات را جمال شد، اسلام را بها

شاه امام نسل پیغمبر نسب تویی کشته به تیغ قهر ترا لشکر جفا

آب فرات بر تو ببستند ناکسان آمیختند خون تو با خاکڭ کربلا

بر جان تو گشاده کمین، دشمنان کین با تو نمانده هیچ کس از دوست و آشنا

نه هیچ مهربان که تولّا کند به تونه هیچ سنگدل که محابا کند تو را

سینه دریده، حلق بریده، فکنده دست غلتان به خون و خاکڭ، سر از تن شده جدا

بر سینه ی عزیز تو بر اسب تاخته ای هم چو مصطفی ز همه عالم اصطفا

اندام تو چگونه بود زیر نعل اسب کز روی لعل تو نزدی گرد گل صبا؟

رخت و بنه به غارت و فرزند و زن اسیردر دست آن جماعت پر زرق بی حیا

اولاد و آل تو متحیّر شده ز بیم وز آه سردشان متغیّر شده هوا «۳»

---

(۱)- آشنا: شنا.

(۲)- هل اتی: منظور سوره ی دهر می باشد، این سوره

به عقیده ی اکثر مفسران در شأن امیر المؤمنین علی (ع) و همسر و فرزندان او فرود آمده است.

(۳)- دیوان قوامی رازی؛ ص ۱۲۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۵۴

عطّار نیشابوری

اشاره

فرید الدّین ابو حامد محمّد بن ابی بکر ابراهیم بن اسحق نیشابوری متخلص به «عطّار» یا «فرید» در ششم شعبان سال ۵۱۳ یا ۵۳۰ ه ق. در قریه «کدکن» از اعمال نیشابور تولد یافت. پدر و مادرش هر دو زاهد و صوفی و اهل معنی بودند. پدرش ابراهیم مدتی طولانی می زیسته و تا هنگامی که عطّار اسرار نامه را به نظم در آورد، در قید حیات بود.

جامی، عطّار را مرید سلطان العاشقین مجد الدّین بغدادی می داند، و قاضی نور اللّه شوشتری معتقد است که عطّار، خرقه از دست وی پوشیده است. اهتمام و علاقه ی او به گردآوری قصص آموزنده ی صوفیه امری آشکار و شایان توجه است. چنانکه از مقدمه ی «تذکره الاولیاء» برمی آید و آثار عطّار هم گواهی می دهند او به تتبع احوال و جمع اقوال مشایخ صوفیه و گردآوری حکایات آنان عشقی شگفت داشته است. عطّار در کتاب تذکره الاولیاء ۹۸۰ حکایت و ۲۸۶۴ سخن از مشایخ را گرد آورده و ذخیره ی عظیم و بسیار گران بهایی به زبان فارسی تقدیم نموده است.

آثار منظوم او پر از حکایات و قصص است، و در چهار مثنوی «منطق الطیر»، «اسرار نامه»، «الهی نامه» و «مصیبت نامه» ۸۹۷ حکایت از صوفیان آورده است. و شاید بتوان گفت در آثار هیچیک از شعرای فارسی زبان، این مایه از قصص نتوان یافت.

در مورد مذهب عطّار بدون شک او پیرو مذهب اهل سنّت بود. اما اخلاص و ارادت و نحوه ی ستایش او از حضرت

علی (ع) و فرزنـدان آن بزرگوار به طور صـدق آمیز و مبتنی بر حسن اعتقاد است، که قاضـی نور اللّه شوشتری وی را شـیعه ی پـاک و خالص شـمرده، اما سـخن راست آن است که بزرگان اهل سـنت هرگز منکر فضایل علی (ع) نبوده و نیسـتند. به همین سبب عطار در مناقب اهل بیت (ع) و تعرّض به اعدای جفا کار ایشان، اشعاری سروده است.

مطالعه در آثار عطّار نشان می دهـد که بر علوم عقلی و نقلی تسـلّط و آشـنایی داشـته و مطّلع از علوم و فنون ادبی و حکمت و کلام و نجوم و محیط بر علوم دینی بخصوص تفسـیر قرآن و حـدیث و قصـص و روایات و فقه بوده است. و به اقتضای شـغل خود بصیر در گیاه شناسی و معرفت خواص ادویه و عقاقیر و آگاهی از مبادی طب داشته است.

آثـار مسـلّم عطّـار عبارتنـد از: چهـار مثنوی «منطق الطیر یـا مقامات طیور»، «اسـرار نامه»، «الهی نامه» و «مصـیبت نامه»، همچنین کتاب «خسـرو نامه» که در میان مثنویات شـیخ عطّار تنها منظومه ایست که چون ویس و رامین، خسـرو و شیرین، لیلی و مجنون از ماجرای عشق دو دلـداده و داسـتان زندگانی دو شاهزاده سـخن می گوید. عطّار که بعد از نوشـتن چهار مثنوی، سه سال لب فرو بسـته و خاموش بود، این داسـتان را با دسـتاویز بیان حقایق معارف و عرفان به نظم کشـید. ابیات خسـرو نامه به اختلاف از ۷۶۰۰ تا ۸۳۶۴ بیت آمده است. «۱»

از دیگر آثـار عطّار: «جواهر نامه»، «شـرح القلب»، «دیوان قصایـد و عزلیات»، «مختار نامه» می باشـد. اگر به این ۹ کتاب منظوم کتاب «تذکره الاولیاء» را که به نثر نوشته شده، بیفزاییم آثار

او به ده کتاب بالغ می شود.

بالاترین خصوصیت آثار منظوم و منثور عطّار آن است که برای هدایت و راهنمایی جامعه گفته شده و در روزگاری که غالب شعرا فکر خود را در مدح و هجو و هزل به کار می بردند، او نظر خود را از امرا و حکام به جامعه ی انسانی و خدمت به حقیقت معطوف ساخته و بشر را به یگانگی و وحدت و بلند نظری و دوری از تعصّب دعوت کرده است.

عطّار در حادثه ی فتح نیشابور و کشتار عام آن شهر به دست مغولان در نیمه ی دوم ماه صفر سال ۶۱۸ هجری در موضعی به

---

(۱)- خسرو نامه؛ ص ۱۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۵۵

نام «شارياخ» که اکنون قبر او در آنجا می باشد، به شهادت رسید. «۱»

-*-

امامی کآفتاب خافقین «۲» است امام از ماه تا ماهی، حسین است

چو خورشیدی جهان را خسرو آمد که نُه معصوم پاکش، پس رو آمد

چو آن خورشید اصل خاندان است به مهرش نُه فَلک از پی روان است

چراغ آسمان مکرمت بودجهان علم و بحر معرفت بود

به همّت هر دو عالم کم گرفته ولی نورش همه عالم گرفته

رخ او بود خورشید الهی شب تاریک، مویش از سیاهی

کسی کو آفتاب و شب به هم خواست حسن آن از حسین آمد به هم راست

امام ده و دو حق کرد قسمت که هر یک پرده یی سازد ز عصمت

ده و دو پرده زان آمد پدیدارحسینی بود امّا پرده یی زار

ببرد این راه او گر مبتلا بودولی خونریز او در کربلا بود

اگر هستی تو اهل پرده ی رازازین پرده به زاری می ده آواز

بسی خون کرده اند اهل ملامت ولی این خون نخسبد تا قیامت

هر آن خونی که بر روی زمانه ست برفت از چشم و این خون جاودانه ست

چو

ذات آفتابش جاودان بودز خون او شفق باقی از آن بود

چو آن خورشید دین شد ناپدیداردر آن خون چرخ می گردد چو پرگار «۳» *** این چند بیت عمق اخلاص و ارادت عطّار را نشان می دهد.

«آفتاب آسمان معرفت»:

کیست حق را و پیمبر را ولی آن حسن سیرت، حسین بن علی

آفتاب آسمان معرفت آن محمّد صورت و حیدر صفت

نُه فلک را تا ابد مخدوم بودز آنکه او سلطان ده معصوم بود

قرّه العین آن امام مجتبی شاهد زهرا شهید کربلا

تشنه او را دشنه آغشته به خون نیم کشته گشته، سرگشته به خون

آن چنان سر را که بُرَّد؟ ای دریغ!کآفتاب از درد آن شد زیر میغ

گیسوی او تا به خون آلوده شدخون گردون از شفق پالوده شد

کی کنند این کافران با این همه؟کو محمّد؟ کو علی؟ کو فاطمه؟

---

(۱)- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ عطّار نیشابوری؛ مقدمه با تلخیص. دیوان عطّار نیشابوری؛ مقدمه با تلخیص.

(۲)- خافقین: کناره عالم، مشرق و مغرب.

(۳)- خسرو نامه؛ ص ۲۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۵۶ صد هزاران جان پاک انبیاءصف زده بینم به خاک کربلا

در تموز کربلا تشنه جگرسر بریدندش چه باشد زین بتر

با جگر گوشه ی پیمبر این کنندو انگهی دعویّ داد و دین کنند

کفرم آید هر که این را دین شمردقطع باد از بُن ز فانی کین شمرد

هر که در رویی چنین آورد تیغ لعنتم از حق بدو آید دریغ

کاشکی ای من سگ هندوی «۱» اوکمترین سگ بودمی در کوی او

یا در آن تشویر «۲» آبی گشتمی در جگر او را شرابی گشتمی «۳» ***

ای گوهر کان فضل و دریای علوم وز رای تو درّ درج گردون منظوم

بر هفت فلک ندید و بر هشت بهشت نُه چرخ چو تو

پیش رو ده معصوم «۴» ***

ز مشرق تا به مغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است

گرفته این جهان وصف سِنانش گذشته ز آن جهان وصف سه نانش «۵»

چو در سرّ عطا اخلاص او راست سه نان را هفده آیه «۶» خاص او راست

سه قرصش چون دو قرص ماه و خورشیددو عالم را به خوان بنشاند جاوید

پیمبر گفت با آن نور دیده ز یک نوریم هر دو آفریده

علی چون با نبی باشد ز یک نوریکی باشند هر دو از دویی دور

چنان در شهر دانش باب آمدکه جنّت را به حق بوّاب آمد

چنان مطلق شد اندر فقر و فاقه که زرّ و نقره بودش سه طلاقه «۷»

---

(۱)- هندو: پاسبان، نگهبان.

(۲)- تشویر: آشفتگی و شرم و پریشانی «شور و اضطراب».

(۳)- مصیبت نامه؛ ص ۳۷.

(۴)- شرح احوال عطّار؛ ص ۶۱ به نقل از رباعی مختار نامه در مدح امام حسین (ع).

(۵)- مقصود سه قرص نان است که در سه شب متوالی به فقیر و مسکین و اسیر بخشید.

(۶)- هفده آیه: منظور هفده آیه از سوره دهر (انسان) است که در شأن خانواده علی (ع) نازل شده است.

(۷)- مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۱۰۰ به نقل از الهی نامه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۵۷

کمال الدّین اصفهانی

اسماعیل بن جمال الدّین محمّد بن عبد الرزّاق اصفهانی ملقب به «خلّاق المعانی»، شاعر قصیده سرای ایرانی است. پدرش

جمال الـدّین نیز شاعری معروف است. سـبب شـهرت او را به خلّاق المعانی آن دانسـته اند که: «در شـعر او معانی دقیقه مضـمر است که بعـد از چند نوبت مطالعه، ظاهر می شود.» از جمله ی ممدوحان او رکن الدّین مسـعود از آل صاعد اصـفهانی، جلال الدّین منکبرنی خوارزمشاه،

حسام الدّین اردشیر از آل باوند و اتابک سعد بن زنگی هستند.

وی دوره ی وحشتناک حمله ی مغول را درک کرد و به چشم خویش قتل عام مردم اصفهان را به دست مغولان به سال ۶۳۳ ه ق. دید.

کمال الدّین در آوردن معانی دقیق و باریک اندیشی مهارت دارد و در التزامات صعب و تقیید به آوردن مفاهیم مشکل، چیره دست است. دیوان او به طبع رسیده است «۱».

نظم خوب دارد و خیالات شیرین انگیخته و رسائل را نیز به کمال دارد.

کمال الدّین به سال ۶۳۵ هجری در اصفهان به دست مغولان به شهادت رسید و با خون خود این دو رباعی بر دیوار نوشت:

دل خون شد و شرط جان گدازی اینست در مذهب ما کمینه سازی این است

با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی این است ***

کو دل که دمی بر وطن خود گریدبر حال من و واقعه ی بد گرید

دی بر سر مرده ای دو صد گریان بودامروز یکی نیست که بر صد گرید «۲» -*- کمال الدّین اصفهانی اشعاری در مرثیه ی عاشورا دارد که بعضی ابیات آن را می آوریم:

این واقعه ی هایل جانسوز ببینیدوین حادثه ی صعب جگر سوز ببینید

بر باز ببینید ستم کردن گنجشک بر شیر، شغالان شده پیروز ببینید

آن سلطنت و قاعده ی حکم که دی بودوین عجز و پریشانی امروز ببینید

از دود دل خلق درین ماتم خونباریک شهر پر از آتش دلسوز ببینید

ور عیسی یک روزه ندیدی که سخن گفت نقّالی این طفل نوآموز ببینید ***

چون محرّم رسید و عاشوراخنده بر لب حرام باید کرد

وز پی ماتم حسین علی گریه از ابر وام باید کرد

لعنت دشمنانش باید گفت دوستداری تمام باید کرد ***

---

(۱)- فرهنگ معین.

(۲)- تاریخ گزیده؛ ص ۷۴۶.

دانشنامه ی

شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۵۸اگر کسی پسری را از آن تو بکشدبه عمر خویش ره لعنتش رها نکنی

اگر کشنده ی فرزند مصطفی ست یزیدحدیث لعنت و نفرین او چرا نکنی؟

تو بر کشنده ی فرزند خود مکن لعنت چو برکشنده ی فرزند مصطفی نکنی «۱»

---

(۱)- سیری در مرثیه عاشورایی؛ ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۵۹

مولوی

جلال الدّین محمّد فرزند سلطان العلماء محمّد بن حسین خطیبی معروف به بهاء الدّین در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ ه ق. در بلخ به دنیا آمد. پدر وی از علماء و صوفیان بزرگ زمان خود بود. بهاء الدّین به سبب رنجش خاطر سلطان محمّد خوارزمشاه در هنگامی که جلال الدّین کودک بود، از بلخ به قونیه رفت جلال الدّین تحقیقات مقدماتی را نزد پدر به پایان رسانید و پس از فوت پدر تحت ارشاد برهان الدّین محقّق ترمذی درآمد. برهان الدّین محقّق، مولانا را مدتی برای تکمیل علوم و معلومات در حلب و دمشق که از بزرگترین مراکز علمی و ادبی آن زمان بود، فرستاد. و مولانا پس از پایان کار به قونیه بازگشت و به تدریس و تعلیم و وعظ و تذکیر مشغول شد. تا اینکه در سال ۶۴۲ هجری با شمس الدّین محمّد بن علی بن ملك داد معروف به شمس تبریزی ملاقات کرد. این ملاقات انقلابی روحانی در مولانا پدید آورد که موجب ترک مسند تدریس و فتوی گشت و این امر سبب نارضایتی مردم قونیه و اعتراض مریدان وی گشت. شمس تبریزی تحت فشار مریدان مولانا به دمشق رفت. هجران وی مولانا را مضطرب و مشوش کرد و بالاخره پسر خود سلطان ولد را همراه گروهی

در طلب شمس به دمشق فرستاد. شمس باز آمد و با مولانا بود تا در سال ۶۴۵ هجری که به ناگاه ناپدید گردید. این که گفته اند وی را جماعتی از مردم قونیه کشته اند، نباید پایه و اساسی داشته باشد. پس از فقدان شمس، مولانا مسند تدریس و فتوی را ترک گفت و به مراقبت باطن و تهذیب نفس پرداخت. ارتباط او با صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی در این دوره از عمر یک چند او را مشغول داشت و به تشویق حسام الدّین، مولانا به سرودن مثنوی پرداخت.

آثار مولانا از نظم و نثر عبارتند از: ۱- «مثنوی» در ۶ جلد و شامل ۲۶ هزار بیت که در بحر رمل سروده شده است. محتویات مثنوی حکایات مسلسل منظومی است که از آنها نتایج دینی و عرفانی گرفته شده و حقایق معنوی به زبان ساده بیان گشته است. ۲- دیوان غزلیات معروف به «دیوان کبیر» یا کلیات شمس مشتمل بر ۵۰۰۰۰ بیت. ۳- «رباعیات». ۴- «مکتوبات مولانا». ۵-

«فیه ما فیه». ۶- «مجالس سبعه «۱»».

-*-

کجایید ای شهیدان خدایی بلا جویان دشت کربلایی

کجایید ای سبک روحان عاشق پرنده تر ز مرغان هوایی

کجایید ای شهان آسمانی بدانسته فلک را در گُشایی

کجایید ای ز جان و جا رهیده کسی مر عقل را گوید کجایی

کجایید ای در زندان شکسته بداده وامداران را رهایی

کجایید ای در مخزن گشاده کجایید ای نوای بی نوایی

در آن بحرید کاین عالم کف اوست زمانی بیش دارید آشنایی

کف دریاست صورت های عالم ز کف بگذر اگر اهل صفایی

دلم کف کرد کاین نقش سخن شدبِهِل نقش و به دل رَواگر ز مایی «۲» ***

---

(۱)- فرهنگ معین.

(۲)- دیوان غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۱۰۹۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۶۰ تا

به شب ای عارف شیرین نواآن مایی آن ما

تا به شب امروز ما را عشرتست الصلا ای پاک بازان الصلا

در خرام ای جان جان هر سماع مه لقایی مه لقا

بس غریبی بس غریبی بس غریب از کجایی از کجا

با که می باشی و همراز تو کیست با خدایی با خدا

ای گزیده نقش از نقّاش خودکی جدایی کی جدایی کی جدا

با همه بیگانه ای و با غمش آشنایی آشنا

جزو جزو تو فکنده در فلک ربّنا و ربّنا و ربّنا

دل شکسته هین چرایی برشکن قلبها و قلبها و قلبها

آخر ای جان اول هر چیز رامنتهایی منتهایی منتها

یوسفا در چاه شاهی تو و لیک بی لوایی بی لوایی بی لوا

چاه را چون قصر قیصر کرده ای کیمیایی کیمیایی کیمیا

یک دلی کی خوانمت که صد هزاراولیایی اولیایی اولیا

حشرگاه هر حسینی گر کنون کربلایی کربلایی کربلا

مشک را بربند ای جان گرچه توخوش سقایی خوش سقایی خوش سقا «۱»

---

(۱)- گلچینی از غزلیات شمس تبریزی؛ ص ۳۵ و ۳۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۶۱

اوحد الدّین مراغی

رکن الدّین، اوحد الدّین مراغی اصفهانی، شاعر متصوّف قرن هشتم هجری به سبب ولادت در مراغه به «مراغی» و به سبب

مدت سکونت در اصفهان به اصفهانی مشهورست. او در سال ۶۷۰ ه ق در مراغه آذربایجان متولد شد. تخلّص او از لقب اوحد الدّین ابو حامد اوحدین احمد کرمانی که به یک واسطه مریدش بوده مأخوذ است. او علاوه بر اینکه مرید اوحد الدّین کرمانی که از اکابر اولیا و شاعری گرانمایه و عارفی بلند پایه بود که صاحب غزلهای بسیار روان و شورانگیز است. مرید شیخ الاسلام شهاب الدّین سهروردی نیز بوده است.

اوحدی قسمت اخیر عمر خود را در آذربایجان به سر برده

و در آن جا مثنوی «جام جم» را پرداخته است. که در میان فضـلا بسـیار مکرّم بوده است. وی دیوانی شامل قصایـد و غزلیات و رباعیات دارد. که در هنـد به چاپ رسـیده است. ترجیع او در میان موحّـدان شـهرتی عظیم دارد. و دیوانش شامل ده هزار بیت است. دیوانش در غایت لطافت و ترجیعات او مشـتمل بر حقایق و معارف مثنوی بر وزن و اسـلوب حدیقه الحقیقه شـیخ سنایی است. او مثنوی «ده نامه» را در سال ۷۰۵ هجری و مثنوی «جام جم» را در سال ۷۳۳ هجری به پایان رسانید. شیخ اوحد الدّین به سال ۷۳۸ هجری در مراغه درگذشت. «۱»

-*-

اهل بیت تو سر به سر نورندبر زمین حرّ و بر فلک حورند

وارثانند دین و علمت راحارسان گشته مریقینت را

هر که چیزی بیافت زیشان یافت گم شد آن کس که روی از ایشان تافت

دیدم از خوان آن نفیس عرب متّصل نفس کربلا به کرب

نشود جور بر چنان شاهی مگر از چون یزید گمراهی

بخت آن کس که سر به خواب کشیدتیغ بر روی آفتاب کشید

بهر خون حسین، خون یزیدبه نمی ریختند خود نسزید

که کشد بهر میر مار بچه گر بیابند از او هزار بچه

زده بر گردن عراق به تیغ گر چنان کس بود عراق دریغ

چون سزد خاک بصره جا او رابه سر عرش خاک پا او را

من بگویم نترسم از کس زودکاولین فتنه از معاویه بود

کین او از عداوتِ آباست زانکه فرزند، وارثِ باباست

شاخ عربش ز بیخ بیشی رست زانکه بر وحی نیز پیشی جست

اینکه اصل علی ندیدی و فرع گوش کن بر حدیث صاحب شرع

«لحم» و «دم» گفته مصطفی او راچه کنی خسته ی جفا او را

خود گرفتم که مال داری و جاه لحم و

دم کی بود چو کفش و کلاه

---

(۱)- مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۱۲۲ و ۱۲۳. سیمای شاعران؛ ص ۲۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۶۲ حور بودند بر به نظاره که علی دَر بِکند از باره

چیست نظار کی خنگ یلان خار و خاشاک پیش کوه کلان

کوهلا روز حمله ی غازی مطبخی را به ناوک اندازی

با دم ذو الفقار در صف جنگ بچه ارزد کلوخ و قلماسنگ

نه ببازیست این بلندی نام مشنوی گفتگوی ناکس عام

اسد اللّه را چه غم ز حسدروح را کی زیان رسد ز جسد

خود چو نقصان موسی و هرون به زمین گر فرو رود قارون

هر چراغی که حق برافروزدتا ابد ریش مدعی سوزد

گرچه بسیار داوری ها رفت در خلافت سخنوری ها رفت

با حقیقت نشد مجاز یکی کوس محمود و طبل باز یکی

نوش کن زهر در میان گزندخود بخوردند و خود زیان کردند «۱»

---

(۱)- مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۱۲۴ و ۱۲۵ به نقل از جام جم.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۶۳

سیف فرغانی

اشاره

سیف الدّین ابو المحامد محمّد فرغانی، شاعر پارسی گوی قرن هفتم و هشتم هجری است. زادگاه وی را فرغانه- از شهرهای

ازبکستان امروزی- در ماوراء النهر دانسته اند. از تاریخ ولادت وی اطلاع چندانی در دست نیست ولی آن چنان که از اشعارش برمی آید وی هم زمان با فتنه ی مغولان می زیسته است و با سعدی نیز مکاتبه و مشاعره داشته و در دستگاه دولتی صاحب دیوان جوینی فعالیت می کرده است بنابراین در نیمه ی پایانی قرن هفتم و اوایل قرن هشتم در قید حیات بوده است.

سیف فرغانی به سبب آزار و ایذاء مغولان زادگاهش را ترک کرده به تبریز و سپس آسیای صغیر رفت و در یکی از خانقاه های شهر «آق سرا»- در ترکیه ی امروزی-

گوشه ی عزلت گزید و در فاصله ی سالهای ۷۰۵ تا ۷۴۹ ه ق در گمنامی درگذشت و همانجا مدفون شد. او همواره از مدح حکام و سلاطین پرهیز می کرد. سیف به شدت شیفته ی سعدی بود و چهار قصیده خطاب به وی و ۴۱ غزل در تضمین اشعارش سروده و سراسر دیوانش مملو از ترکیبات، تشبیهات و مضامین سعدی است.

علاوه بر این بخش دیگری از سروده های سیف را انتقاد از اوضاع نابسامان جامعه ی اسلامی، فساد اخلاقی عامه و تباهی اجتماعی آن روزگار ایران در بر می گیرد.

سیف از قدیمی ترین سخنورانی است که در رثای شهدای کربلا شعر سروده و مردم را به اقامه ی عزاداری برای «کشته ی کربلا» دعوت نموده است. شیوه ی سخنوری سیف در قصیده، متأثر از سبک شاعران خراسانی است، و در غزل نیز از سعدی و سبک عراقی تبعیت کرده است. اشعار وی در عین انسجام و استحکام به شکل چشمگیری ساده و روان است. وی را عارفی روشن ضمیر و زاهدی وارسته دانسته اند و از آن جا که او تربیت و تهذیب نفس و حصول سعادت را از طریق علوم معقول و تربیت علمی نمی پسندید، او را متأثر از سنایی می دانند.

تنها اثر به جا مانده از سیف دیوان اوست. مجموعه ی اشعار وی به بیش از دوازده هزار بیت شامل ۵۷۳ غزل، ۱۶۰ قصیده، ۴ قطعه و ۲۳ رباعی می رسد. اشعارش در نعت خداوند، رسول اکرم (ص) و یا در مقام موعظه و اندرز بوده که کرارا به آیات و قصص قرآنی و وقایع تاریخی و اصطلاحات عرفانی استشهاد و اشاره شده است «۱».

-*-

«بر کشته کربلا بگریید»

ای قوم درین عزا بگرییدبر کشته ی کربلا بگریید

با این دل مرده، خنده

تا چندامروز در این عزا بگریید

فرزند رسول را بکشتنداز بهر خدای را بگریید

از خون جگر سرشک سازیدبهر دل مصطفی بگریید

وز معدن دل به اشک چون دُرّبر گوهر مرتضی بگریید

با نعمت عافیت به صد چشم بر اهل چنین بلا بگریید

---

(۱)- دیوان سیف؛ مقدمه با تلخیص. سیف فرغانی قهرمانی در عرصه ی سخنوری؛ ص ۱۶ به بعد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۶۴ دل خسته ی «۱» ماتم حسینیدای خسته دلان هَلا بگریید

در ماتم او خَمُش مباشیدیا نعره زنید، یا بگریید

تا روح که متّصل به جسم است از تن نشود جدا، بگریید

در گریه، سخن نکو نیایدمن می گویم، شما بگریید

بر دُنیی کم بقا بخندیدبر عالم پر عَنا «۲» بگریید

بسیار درو نمی توان بودبر اندکیِ بقا بگریید

بر جور و جفای آن جماعت یک دم ز سر صفا بگریید

اشک از پی چیست، تا بریزیدچشم از پی چیست؟ تا بگریید

در گریه به صد زبان بنالیددر پرده به صد نوا «۳» بگریید

تا شسته شود کدورت از دل یک دم ز سر صفا بگریید

نسیان گنه صواب نبودکردید بسی خطا، بگریید

وز بهر نزول غَیث «۴» رحمت چون ابر گهِ دعا بگریید «۵»

---

(۱)- دل خسته: مجروح.

(۲)- عنا: رنج و زحمت و اندوه.

(۳)- نوا: آهنگ، نغمه، سرود.

(۴)- غَیث: باران، ابری که از آن باران ببارد.

(۵)- دیوان سیف فرغانی؛ ص ۱۷۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۶۵

خواجوی کرمانی

اشاره

ابو العطا کمال الدّین محمود بن علی بن محمود کرمانی متخلّص به «خواجو» از مشاهیر شاعران شیعه و از عارفان قرن هفتم هجری است. وی در پانزدهم شوّال سال ۶۸۹ ه ق. در شهر کرمان متولد شد. روزگار خردی و جوانی را به کسب علوم زمان و در یافتن رموز شعر و ادب در کرمان و فارس سپری کرد

و پس از آن عمر خویش را در کسب انواع علوم و اشتغال به شاعری به سر برده است. نکته ی مهمی که باید در احوال و آثار خواجو مورد توجه قرار داد این است که وی از معدود شاعران پارسی گو است که پیش از قرن دهم و روی کار آمدن صفویان با اعتقاد راسخ به تشیّع، چهارده معصوم (ع) را ستوده است. وی در حدود سی سالگی به مسافرت های خود پرداخت و به مصر، آذربایجان، بغداد، اصفهان، شیراز، خراسان و حجاز سفرها کرد. در ضمن این سفرها به ملاقات علاء الدین سمنانی که از بزرگان صفویه بود نایل آمد و حلقه ی ارادت او را در گوش کرد. وی در اثنای مسافرتهای خود با عده ای از مشایخ و سلاطین و وزراء و همینطور طوایف گوناگون ملاقات نمود.

خواجو بعد از سفر حج مدتی در تبریز و سپس شیراز به سر برد و در پایان عمر چندی با شاعر بزرگ حافظ شیرازی معاشرت داشت و بالاخره در سال ۷۵۳ هجری درگذشت و او را در تل تنگ اللّه اکبر شیراز در محل اعتکاف و عبادت خویش به خاک سپردند.

خواجو زبان عربی را خوب می دانست و اشعاری که بدین زبان سروده شیوا و دلنشین می باشد. هم چنین اکثر علوم به ویژه علوم نجوم را به حد استادی می دانسته و از این رو اصطلاحات فلکی را در قصاید خود استادانه به کار برده است. اگر چه در اکثر علوم دست داشت اما رغبت بیشتری به شاعری داشته است.

آثار خواجو عبارتست از: «دیوان» شامل قصیده ها، غزلها، رباعی ها و قطعه ها. «صنایع الکمال» مشتمل بر قصاید و قطعات و ترکیبات و ترجیعات و

غزل ها که این دیوان در حدود ۱۰۷۳۶ بیت می باشد. «بدایع الجمال» مشتمل بر قصاید و ترکیبات و غزلیات و رباعیات که دفتر غزلیات آن «شوقیات» نامیده می شود و ۴۳۴۰ بیت دارد.

خواجو در غزل های خود شیوه ی سعدی را اساس قرار داده و آنگاه آن را با افکار عرفانی در آمیخته است. این روش را حافظ دنبال نمود و کامل ساخت.

خواجو گذشته از دیوان اشعار، مثنوی هایی به سبک نظامی دارد، و خمسه ای به وجود آورده که اسامی آنان به قرار زیر است: «همای و همایون» که داستانی است عاشقانه و در بحر تقارب می باشد. وی آن را در سال ۷۳۲ هجری در بغداد سروده است. وی در این مثنوی گذشته از نظامی از سبک شاهنامه نیز تأثیر پذیرفته است. این مثنوی شامل ۴۴۰۷ بیت می باشد.

«گل و نوروز» که مثنوی عاشقانه ای بر وزن خسرو و شیرین نظامی است که در سال ۷۴۲ انجام یافته و ۲۵۰۰ بیت دارد «روضه الانوار» که خواجو به استقبال مخزن الاسرار نظامی رفته و اثری است با محتوا و معانی و به سال ۷۴۳ انجام یافته و ۲۲۲۴ بیت دارد. «کمال نامه» که مثنوی عارفانه ای به وزن هفت پیکر نظامی است و تاریخ نظم آن ۷۴۴ هجری می باشد و ۱۸۴۹ بیت دارد.

«گوهرنامه» به وزن خسرو و شیرین و در اخلاق و تصوّف است و شامل ۱۰۳۲ بیت می باشد.

خواجو رسالاتی نیز به نثر دارد که عبارتند از: «رساله الباریه»، «رساله سبع المثانی» و «رساله مناظره ی شمس و سحاب». سبک سخن خواجو عراقی است و در سرودن غزل از سعدی تأثیر پذیرفته است. اگر چه خود نیز سبک خاصی دارد که بسیاری از

محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۶۶

شاعران پس از او شیوه ی او را دنبال کرده اند. او اگر چه در ابتدا مدح شاهان گفته امّا عاقبت پای در دامان توکل نهاده و اشعارش در مدح اهل بیت گواه آن می باشد. او خود را مداح اهل بیت می نامید.

شعرهایی که در شأن معصومین (ع) سروده از نظر فنی جزو آراسته ترین و پیراسته ترین اشعار دیوان اوست. «۱»

-*- در اینجا چند بند از ترکیب بند خواجو که در توحید و نعت خداوند و وصف حضرت علی (ع) و مصایب اولاد طاهرینش سروده است می آوریم:

آن دسته بند لاله ی بستان «هَلْ أَتی»و آن قلعه گیر عرصه ی میدان لافتی

کرّار بی فرار و خداوند ذو الفقارقتّال عمرو و عنتر و داماد مصطفی

شیر خدا و مخزن اسرار «لو کشف» «۲»جفت بتول و نقطه ی پرگار اجتبا

سلطان تختگاه «سلونی» «۳» شه نجف سبط خلیل صف شکن خیل اصفیا

بیرون نهاده از ره کبر و ریا قدم و آورده رخ به حضرت عُلیای کبریا

پشت هدی و بازوی ایمان بدو قوی مقصود دین و حاجت ایمان ازو روا

بحر محیط را به دل و دست او قسم عرش مجید را به سر کویش التجا

چون او نشد پدید شهی در جهان علم او کان علم بود و حسن آسمان علم شمعی که بود مقتبس از نور بو الحسن

نام مبارک و رخ میمون او حسن

جانش به لب رسیده و تسبیح بر زبان زهرش به جان رسیده و تریاک در دهن

ز هراب داده تیغ اجل را ز خون دل وانگه به زهر خنده فدا کرده جان و تن

در کام او چو زهر هلاهل شود نفس هر کو ز زهر خورده ی زهرا کند سخن

شاهی که زیر سایه ی عرشش زدند تخت مرغی که شد ورای نهم طارمش چمن

نور دل بتول و

جگر گوشه ی رسول خورشید برج دین و دُرّ درج بو الحسن

با زخم های خنجر الماس در جگرآورده رخ به حضرت بیچون ذو المنن

هر چند کز حجاز چو او شعبه یی نخاست آن دور بی نوای حسینی نگشت راست آن گوشوار عرش که گردون جوهری

با دامنی پر از گهرش بود مشتری

درویش مُلک بخش و جهاندار خرقه پوش خسرو نشان صوفی و سلطان حیدری

در صورتش معیّن و در سیرتش مبین انوار ایزدی و صفات پیمبری

در بحر شرع لؤلؤی شهوار و همچو بحردر خویش غرقه گشته ز پاکیزه گوهری

---

(۱)- مقدمه دیوان خواجوی کرمانی. تذکره الشعراء دولتشاه؛ ص ۲۵۳. مجمع الفصحاء؛ ج ۲، ص ۱۵. گنجینه نیاکان؛ ص ۵۲۵.

(۲)- اسرار لو کشف ... اشاره است به کلام امیر مؤمنان علی (ع) «لو کشف الغطاء ما ازددت یقینی» اگر پرده برداشته شود، چیزی بر یقین من افزوده نمی گردد.

(۳)- سلونی ...: اشاره است به گفتار علی (ع) که بارها می فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی» از من بپرسید پیش از آن که مرا از دست بدهید.».

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۶۷ اقرار کرده حرّ یزیدش به بندگی خط باز داده روح امینش به چاکری

لب خشک و دیده تر شده از تشنگی هلاک وآنگه طفیل خاک درش خشکی و تری

از کربلا بدو همه کرب و بلا رسیدآری همین نتیجه دهد ملک پروری

گلگون هنوز چنگ پلنگان کوهساراز خون حمزه شاه شهیدان روزگار یک شمّه از حدیقه ی رضوان به ما فرست

درد گناه خسته دلان را دوا فرست

بیمار معصیت شده ایم ای حکیم حیّ ما را ز گنج خانه ی غفران شفا فرست

من ناشتا و مطبخ لطفت پر از ابا «۱»آخر نواله ای به من ناشتا فرست

یکره نوازشی کن و بر دست باد صبح بوی تفضّلی به من

بینوا فرست

از چین زلف شاهد رحمت شمامه ای سوی منِ هوائی راه خطا فرست

خواجو که کمترینه گدایی ز کوی توست نُزلی بدو ز بارگه کبریا فرست

ما مشتهی و خوان عطای تو بی حساب سر جوش مطبخ کرم آخر به ما فرست

بیرون ز رحمت تو نداریم دستگیراز پا فتاده ایم به فضلت که دست گیر «۲» شیری که قاف شد ز سر تیغ او چو کاف

عنقا «۳» ز باز رایت او مختفی بقاف

جیپور «۴» را به خنجر هندی بریده گوش فغفور «۵» را چو نافه ی چینی دریده ناف

در حضرتش حکایت شاهان چین خطادر معرضش حدیث ملوک عجم گزاف

با اصطناع «۶» او سخن ابر جمله بادبا ارتفاع او سخن چرخ جمله لاف

که با نهنگ در لجج «۷» بحر در جدال گه با پلنگ بر قلل کوه در مصاف

بر رکن موقف کرمش چون در سجودبر گرد کعبه حرمش عرش در طواف

بهرام و مشتری نظر آفتاب تیغ جمشید نره دیو شکار سپه شکاف

کسری نشان هاشمی و خضر چم نشین او آفتاب ملت و عبّاس بدر دین در قیامت کآفرینش خیمه بر محشر زنند

سکه دولت به نام آل پیغمبر زنند

تشنگان وادی ایمان چو در کوثر رسنداز شعف دست طلب در دامن حیدر زنند

شهسواران در رکاب راکب دلدل روندخاکیان لاف از هوای صاحب قنبر زنند

---

(۱)- ابا- با: آش.

(۲)- دیوان خواجوی کرمانی؛ ص ۱۳۵ و ۱۳۹. دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۷۶۷ خواجوی کرمانی ..... ص : ۷۶۵

(۳)- عنقا: سیمرغ.

(۴)- جیپور: پادشاه هندوستان.

(۵)- فعفور: لقب شاهان چین.

(۶)- اصطناع: نیکویی کردن- انتخاب کردن.

(۷)- لجج: جمع لجد: امواج.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۶۸ هر که او چون حلقه نبود بر در حیدر مقیم رهروان راه دین چون حلقه اش بر در زنند

مؤمنان حیدری را

میرسد کز بهر دین حلقه ی ناموس حیدر بر در خیبر زنند

ره به منزل برد هرکو مذهب حیدر گرفت آب حیوان یافت آن کو خضر را رهبر گرفت

***

ترکیب بند: در مناقب ائمه اثنی عشر (ع): «۱»

به حلق تشنه آن رشک غنچه ی سیراب که رخ به خون جگر شوید از عنّاب

شه دو مملکت و شهوار نُه مضمار «۲»مه دوازده بُرج و امام شش محراب

فروغ جان رسول، چراغ و چشم بتول بهار عترت و نوباوه ی دل اصحاب

حدیث مقتل او گر به گوش کوه رسدشود ز خون دل اجزای او عقیق مذاب

وگر سپهر برد نام آتش جگرش کند به اشک چو پروین ستارگان را آب

به کربلا شد و کرب و بلا به جان بخریدگشود بال و ازین تیره خاکدان بپرید بدان بزرگ حسینی نوای پرده ی راز

کزو بلند شد آوازه ی نهضت حجاز

علی ثانی و سلطان حیدری نسب امام رابع و کسری مملکت پرداز

نشسته خامش و با چار رکن در گفتارشکسته شپهر و با هفت چرخ در پرواز

اگر نه از پی ذکر مناقبش بودی ز کوه وقت صدا برنیامدی آواز

صبا چو دم زند از گلستانِ اورادش ز جانِ فاخته خیزد فغان کوکو باز

طراز کسوت مه بود عطف دامن اوچراغ دیده ی خور بود رای روشن او «۳»

***

در منقبت ائمه اثنی عشر:

تا کی بر آستانه ی این شش دری سراباشم از آشیانه ی مألوف خود جدا

وقتست کز منازل تقلید بگذرم و آدم به صحن گلشن تحقیق متکا

من رافضی نیَم که کنم پشت بر عتیق یا خارجی که روی بتابم ز مرتضی

کین اگر به کعبه کنم سجده یا به دیرباشد مرا به عترت پیغمبر اقتدا

دانی که چیست رایحه ی بوستان قدس یک شمه از روایح انفاس مصطفی

اقصی خرام بادیه پیمای شوخ موسیقی دنی «۴»گیتی فروز مملکت آرای و الضحی

---

(۱)- با حذف چند بند اول و چند بند آخر.

(۲)- مضمار: میدان اسب دوانی.

(۳)- دیوان خواجوی کرمانی؛ ص ۶۰۶.

(۴)- اشاره به آیه ۸ سوره نجم.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۶۹ مه طلعتی

که بر قد قدرش بریده انددیبای «قُمْ فَأَنْذِرْ» «۱» و استبرق «۲» «دَنی» «۳»

هم بسته را شفاعت او می دهد نجات هم خسته را به کلی از او می رسد شفا

چون هر دو کونْ روشن از انوارِ روی اوست صلوا علیه ما طلع البدر فی الدجی «۴»

فرخنده روز آنک شبی بیندیش به خواب کالورد فی الحدیقه و الشمس فی السماء «۵»

بر لوح خاطرم ز چه معنی بود غبارچون گشته ام غبارِ در شاه اولیا

فرمانروای ملک «سلونی» امیر نحل «۶»دارای دادگستر اقلیم «هَلْ أَتی»

گر نام او کنم به مثل نقش بر زمین بر خاک ره فتد شه سیاره از هوا

یا رب به حق آن چمن آرای «لو کَشَف»کو بود سرو خوش نظر باغ «لا فتی»

یا رب به حق خُلق حسن کز شمامه اش بوئیست در نسیم روان پرور صبا

یا رب به حق آن گل سیراب تشنه لب کو را نصیبه کرب و بلا شد کربلا

یا رب به حق آن علی عالی آستان کو بود ممالک توحید را پادشا

یا رب به حق خازن گنجینه هُدی باقر که بود مخزن اسرار اهتدا

یا رب به حق جعفر صادق که آفتاب باشد چو صبح بر نفس صدق او گوا

یا رب به حق موسی کاظم که چون کلیم بودی به طور قرب شب و روز در دعا

یا رب به حق آن علی موسوی گُهرکو را نهند خسرو معموره ی رضا

یا رب به حق آن تقی متقی که اواقطاب هفت صومعه را بود مقتدا

یا رب به حق شمع سرا پرده تقی یعنی علی نقی صدف گوهر تقا

یا رب به حق شکر شیرین عسکری کو بود طوطی شکر بستان اتقا

یا رب به حق مهدی هادی که چرخ راباشد به آستانه مرفوعش التجا

کاین خسته را که بسته ی بند طبیعتست آزاد کن ز محنت

این چار اژدها

گر من گنه کنم کرمت بی نهایتست شب را امید هست که روز آید از قفا «۷» ***

قسمتی از ترکیب بند در منقبت امام علی (ع) و اولاد طاهرینش:

بار دیگر بر عروس چرخ زیور بسته اندپرده ی زر بفت بر ایوان اخضر بسته اند

چرخ کُحلی پوش را بند قبا بگشوده اندکوه آهن چنگ را زرّین کمر دربسته اند

اطلس گلریز این سیماب گون خرگاه رانقش پردازان چینی نقش ششتر بسته اند

---

(۱)- قُمْ فَأَنْذِرْ: اشاره به آیه ی ۲ سوره مـدثر. ای رسولی که خود را به لباس در پیچیـده ای برخیز و به اندرز و پند قوم را خدا ترس گردن.

(۲)- استبرق: دیبای ستبر.

(۳)- دنی: اشاره به آیه ۸ سوره نجم «ثُمَّ دَنا فَتَدَلّی»: آنگاه نزدیک آمد و بر او نازل گردید.

(۴)- سلام بر او زمانی که ماه در تاریکی ها طلوع می کند.

(۵)- مانند گل در گلستان و خورشید در آسمان.

(۶)- نحل: عطایا، بخشش ها.

(۷)- دیوان خواجوی کرمانی؛ ص ۵۵۹ و ۵۶۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۷۰ مهد خاتون قیامت می برند از بهر آن دیده بانان فلک را دیده ها بربسته اند

یا ز بهر حُجه الحق مهدی آخر زمان نقره خنگ آسمان را زینی از زر بسته اند

دانه ریزان کبوتر خانه ی روحانیان نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته اند

دل در آن تازی غازی بند کاندر غزو روم تازیانش شیهه اندر قصر قیصر بسته اند ***

عصمت احمد ز مطرودان بوجهلی مجوی قصّه ی حیدر به مردودان مروانی مگوی

معشر المستغفرین صلوا علی خیرِ الوَری زمره المسترحمین حیّوا الوفی المرتضی

قلعه گیر کشور دین حیدرِ درنده حی دسته بند لاله عصمت، وصی مصطفی

کاشف شرّ خلافت راز دار «لو کشف»قاضی دین نبی، مسند نشین «هَلْ أَتی»

مالك ملك «سلونی» «باب شهرستان علم» «۱»سالك اطوار «لم اعبد» شه تخت رضا

سرو بستان امامت دُرّ دریای هُدی شمع ایوان ولایت، نور چشم اولیا

معنی درس الهی خاتم دست کرم گوهر جام فتوّت

روح شخص لا فَتی

مقتدای سروران ملک دین، جفت بتول پیشوای رهروان راه حق، شیر خدا

دیگر از برج امامت مثل او اختر نتافت بحر دُر درج کرامت همچو او گوهر نیافت ***

دیشب از آهم حمایل در بَرِ جوزا بسوخت وز نفیر سوزناکم کلّه خضرا بسوخت

چون نسوزم کز غم سبطین سلطان رسل جان منظوران آن نه منظر مینا بسوخت ***

منقبت و مرثیه سید الشهداء (ع):

خاک و خون آغشته ی لب تشنگان کربلاست آخر ای چشم بلابین جوی خونبارت کجاست؟

جز به چشم و چهره مَسپُر خاک این در، کان همه نرگس چشم و گل رخسار آل مصطفاست

ای دلِ بی صبر من آرام گیر این جا دَمی کاندرین جا منزلِ آرام جان مرتضاست

این سواد خوابگاه قره العین علیست وین حریم بارگاه کعبه ی عزّ و عُلاست

روضه ی پاک حسین است آنکه مشکین زلف حورخویشتن را بسته بر جاروب این جنّت سراست

ز آب و چشم زائران روضه اش «طوبی لهم» «۲»شاخ طوبی را به جنّت قوّت نشو و نماست

شمع عالمتاب عیسی را درین دیر کهن «۳»هر صباح از پرتو قندیل زرّینش ضیاست

مهبط انوار عزّت، مظهر اسرار لطف مُنزل آیات رحمت، مشهد آل عباست

ای که زوّار ملایک را جنابت مقصد است وی که مجموع خلایق را ضمیرت پیشواست

نعل شبرنگ تو گوش عرشیان را گوشوارخاک نعلین تو چشم روشنان را توتیاست

---

(۱)- اشاره به حدیث نبوی: «انا مدینه العلم و علیّ بابها» من شهر علمم و علی در آن شهر است.

(۲)- طوبی لهم: خوشا به حال ایشان.

(۳)- این مصرع کنایه از خورشید است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۷۱ صفحه ی تیغ زبانت، عاری از عیب و خلاف روی مرآت ضمیرت صافی از رنگ و ریاست

تابی از نور جبینت شمع تابان صباح تاری از زلف سیاهت خط مشکین مساست

ناسزایی کاتش قهر تو در وی شعله

زدتا قیامت هیمه ی دوزخ شد و اینش سزاست

بهره جز آتش چه یابد هر که بُرَد سر به تیغ خاصّه شمعی را که او چشم و چراغ انبیاست

هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زدگر خود او آهوی تاتار است در اصلش خطاست

تا نهان شد آفتاب طلعتت در زیر میغ هر سحر پیراهن شب در بر گیتی قباست

در حق باب شما آمد «علیّ بابُها»هر کجا فصلی درین باب است، در باب شماست

تا صبا از خاک پاک عنبرینت بوی بردعاشق او شد به صد دل زین سبب نامش صباست

هرکس از باطن به جایی التماسی می کندزان میان ما را جناب آل حیدر التجاست

کوری چشم مخالف من حسینی مذهبم راه حق اینست و نتوانم نهفتن راه راست

ای چو دریا خشک لب، لب تشنگان رحمتیم آبرویی ده به ما کاب همه عالم تر است

آتش بیداد آن سنگین دلان چون شعله زدماهی اندر بحر و مه بر غرفه ی بالا بسوخت

چون چراغ دیده ی زهرا بکشتندش به زهرزُهره را دل بر چراغ دیده ی زهرا بسوخت

چون روان کردند خون از قره العین نبی چشم عیسی خون ببارید و دل ترسا بسوخت

دیده ی تر دامن آن روزش بیفکندم ز چشم کان نهال باغ پیغمبر ز استسقا بسوخت

بسکه دریا ناله کرد از حسرت آن تشنگان گوهر سیراب را جان بر دل دریا بسوخت

دیـــو طبعـــان بیـــن کـــه قصـــد خـــاتم جـــم کرده انـــدبغض اولاـــد علی را نقش خـــاتم کرده انـــد «۱»

---

(۱)- دیوان خواجوی کرمانی؛ ص ۱۴۱- ۱۴۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۷۲

ابن یمین فریومدی

اشاره

امیر فخر الـدین محمود بن امیر یمین الـدّین محمّـد طغرایی شاعر فارسـی زبان شـیعی که در حـدود سال ۶۸۵ ه ق. در قریـه ی «فریومد» از ولایت جوین خراسان زاده شد. پدرش از ترکستان به فریومد

از توابع سبزوار کوچ کرد، وی در دستگاه وزیر خراسان مکانتی داشت و از استادان نظم و نثر زمان خویش بود. این یمین که پرورده ی چنین پدر فاضلی بود از سال های جوانی به سرودن شعر پرداخت.

ابن یمین شاعری متوسط است و پیروی از طریقه ی انوری می کند و جز در چند قطعه ی معروف، قصاید و غزل های او از تکلف و تعسف خالی نیست. اما او را می توان یکی از بزرگان قطعه سرای ایران نامید. هنرش در سرودن قطعات اخلاقی و اجتماعی سودمند است. و در زمره ی شاهکارهای ادب فارسی به شمار می روند و از این جهت مشهور شده است.

روزگار ابن یمین بسیار پرآشوب بود که یک بار نیز به اسارت او انجامید.

ابن یمین در عهد سلطان محمّد خدا بنده در خراسان مورد عنایت وزیر دانشمندش خواجه علاء الدّین محمد بود. و در ابتدا مدّاحی طغا تیمور می کرد، سپس به خدمت سربداران پیوست. در جنگی که میان امیر وجیه الدّین مسعود سربداری و ملک معزّ الدّین روی داد، دیوان ابن یمین به غارت رفت. امّا او آنچه از اشعارش در نزد دیگران بود فراهم آورد و شاید چیزی هم بر آن افزوده باشد. اکنون نسخه ی کامل آن در کتابخانه مرکزی مجلس موجود می باشد. ابن یمین را شیعی مذهب و هوادار اهل بیت (ع) دانسته اند. قصایدی در ستایش ائمه اطهار (ع) بالاخص امام علی (ع) دارد و از نخستین شعرایی است که مرثیه هایی در سوگ شهدای کربلا سروده است.

او در پایان عمر به زادگاه خود بازگشت و انزوا اختیار نمود. و سرانجام به سال ۷۶۹ هجری در سن هشتاد سالگی در همان قریه درگذشت، و در مقبره ی پدر شاعرش

مدفون گردید «۱».

-*-

قصیده: توسّل به حضرت رسول اکرم (ص) و اولاد طاهرینش (ع):

ای دل ار خواهی گذر بر گلشن دار البقاجهد کن کز پای خود بیرون کنی خار هوی

ور نمی خواهی که پای از راه حق یکسو نهی دست زن در عُروه الوثقای شرع مصطفی

راه شرع مصطفی از مرتضی جو، زان که نیست شهر علم مصطفی را در، به غیر از مرتضی

مرتضی را دان ولیّ اهل ایمان تا ابدچون ز دیوان ابد دارد مثال «انّما» «۲»

غیر او را کس نزیبد از «سَلُونی» «۳» دم زدن زان که او داناست ما فوق السموات العُلا «۴»

---

(۱)- گنجینه نیاکان؛ ص ۸۷۱. لغت نامه دهخدا.

(۲)- مثال انّما ... فرمان انّما ...: اشاره است به آیه ۵۵ سوره ی مائده: «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُونَ». بنا به نقل تفاسیر این آیه در شأن امام علی (ع) که در حال رکوع انگشتری خود را به سایل بخشید، آمده است. (ر. ک: الغدیر؛ ج ۳، ص ۱۵۶- ۱۶۷).

(۳)- اشاره است به فرمایش علی (ع) که بارها فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی» از من بپرسید پیش از آن که از میان شما بروم و مرا از دست بدهید. (منتهی الآمال، باب سوم ص ۷).

(۴)- اشاره است به فرمایش مولی علی (ع): «ایّها النّاس سلونی قبل ان تفقدونی ملانا بطریق السّماء اعلم منّی یطرق الأرض» (خطبه ۲۳۱، ص ۷۵۱ نهج البلاغه؛ چاپ فیض الاسلام).

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۷۳ خلعت با زیب وزین «انت منّی» «۱» کس نیافت از نبیِ الّا علی کو داشت فرّ انبیا

در سخا بود از دل و دستش خجل دریا و کوه این سخن دارد مصدّق هر که خواند «هَلْ أَتی» «۲»

بعد ازو

در راه دین گر پیشوا خواهی گرفت بهتر از اولاد معصومش نیابی پیشوا

کیستند اولاد او، اوّل حسن و آن گه حسین آن که ایشان را نبی فرمود امام و مقتدا

بنده ی این هر دو مخدومیم در دیوان شرع می کنم ثابت به حکم مصطفی این مدّعا

از نبی «من کنت مولا» چون که تشریف علی است از طریق ارث شان بس بندگان باشیم ما

بعد از ایشان مقتدا سجّاد و آن گه باقر است چون گذشتی جعفر و موسی و سبط او رضا

پس تقی آنگه نقی آن گه امام عسگری است بعد از آن مهدی کزو گیرد جهان نور و صفا

کردگارا جان پاک هر یکی زین جمع رااز کرم در صدر فردوس برین ده متکا

بخشش ای دل زین بزرگان جوکه هریک بوده اندرُرّ دریای فتوّت گوهر کان سخا

پیروی کن گر نجات مخلصانت آرزوست هرکه را با خاندان عصمت آمد «انتما» «۳»

در طریق دین به هرکس اقتدا، فرهنگ نیست گر کنی باری به معصومان کن ای دل اقتدا «۴»

***

شنیدم ز گفتارِ کارآگهان بزرگان گیتی، کهان و مهان

که با پیغمبر پاک والا نسب محمّد سرِ سروران عرب

چنین گفت روزی به اصحاب خودبه خاصان درگاه و احباب خود

که چون روز محشر درآید همی خلایق سوی محشر آید همی

منادی برآید به هفت آسمان که ای اهل محشر کران تا کران

زن و مرد چشمان به هم برنهیددل از رنج گیتی به هم برنهید

که خاتون محشر گذر می کندز آب مژه خاک تر می کند

یکی گفت کای پاکِ بی کین و خشم زنان از که پوشند باری دو چشم؟

جوابش چنین داد دارای دین که بر جان پاکش هزار آفرین

که فردا که چون بگذرد فاطمه ز غم جَیب جان برِدَرَد فاطمه

ندارد کسی طاقت دیدنش ز بس گریه و سوز نالیدنش

به یک دوش او بر، یکی پیرهن به

زهر آب آلوده بهر حسن

ز خون حسینش به دوش دگرفرو هشته آغشته دستار سر

---

(۱)- اشاره است به حدیث منزلت که رسول اکرم (ص) به علی (ع) فرمود: انت منّی بمنزله هارون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی». ای علی تو نسبت به من به منزله ی هارون نسبت به موسی هستی، جز آن که بعد از من پیامبری نیست.

(۲)- هل اتی: سوره دهر یا انسان، به اتفاق اکثر مفسران درباره ی حضرت علی (ع) و خاندانش نازل شده است و آن، اشاره است به وفای نذر و اطعام مسکین و یتیم و اسیر. (ر. ک: زمخشری؛ کشّاف ذیل سوره ی دهر).

(۳)- انتما: نسبت دادن، باز بستن.

(۴)- دیوان اشعار ابن یمین فریومدی؛ ص ۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۷۴ بدین سان رود خسته تا پای عرش بنالد به درگاه دادار عرش

بگوید که خون دو والا گهرازین ظالمان هم تو خواهی مگر

ستم، کس ندیده ست ازین بیشتربده داد من چون تویی دادگر

کند یاد سوگند یزدان چنان به دوزخ کنم بندشان جاودان

چه بد طالع آن ظالم زشت خوی که خصمان شوندش شفیعان اوی «۱»

الا ای خردمند پاکیزه رای به نفرین ایشان زبان برگشای

و زان تو ز یزدان جان آفرین بیابی جزای بهشت برین «۲»

---

(۱)- مضمون این بیت است:

ویل لمن شفعائه خصمائه و الصّور فی یوم القیامه ینفخ .

(۲)- دیوان اشعار ابن یمین فریومدی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۷۵

سلمان ساوجی

ملک الشعراء، خواجه جمال الدّین سلمان ابن خواجه علاء الدّین محمّد مشهور به «سلمان ساوجی» از بزرگترین شاعران و قصیده گویان قرن هشتم هجری و از غزل سرایانی است که حافظ او را «پادشاه ملک سخن» نامیده است.

در مورد تاریخ تولد او اختلاف است، از سال ۶۹۲ تا سال

۷۰۹ ه ق. دانسته اند. وی در خاندانی نسبتا سرشناس در شهر ساوه به دنیا آمد. پدرش اهل فضل و قلم بود و در علم سیاق مهارت داشت. ظهور سلمان در شعر و اشتهارش در این فن، پس از کسب مقدمات علوم و آموختن آداب دیوانی و علم سیاق، در اواخر عهد ایلخانیان و به هنگام وزارت غیاث الدّین محمّد (م ۷۳۶ ق) بوده است. سلمان در آغاز کار خود، این وزیر ادب پرور را چند بار ستوده و قصیده ی معروف او موسوم به «بدایع الاسحار» در ستایش اوست. سلمان پس از برهم خوردن اساس سلطنت ایلخانان و مرگ ابو سعید به خدمت امرای جلایر پیوست. و در سال ۷۴۰ قمری که شیخ حسن ایلکانی به استقلال سلطنت یافت، خدمت او را اختیار کرد و به همراه شیخ حسن ایلکانی و همسرش دلشاد خاتون به بغداد پایتخت ایلکانیان رفت و در آنجا سکونت گزید. و دوران شهرت و رواج کارش در آن شهر بود و سمت ملك الشعرایی دربار ایلکانی را داشت و مداح آنان بود. پس از مرگ شیخ حسن و همسرش (۷۵۷ ق) سلمان در دربار سلطان اویس ایلکانی با سمت پیشین روزگار گذرانید. سلطان اویس که پیش از سلطنت تحت تعلیم و ارشاد سلمان قرار گرفته بود با همان چشم استادی در سلمان می نگریست و شاعر هم قصیده های متعددی در ستایش او سروده است. سلمان پس از سلطان اویس (م. ۷۷۶) جانشین و فرزند او سلطان حسین را هم در چند قصیده مدح گفته است. سلمان علاوه بر وظیفه و مقرّری معینی که در دربار پادشاهان ایلکانی داشت، به فرمان اویس اقطاع هایی در

حدود ری و ساوه نیز برای او معلوم گردید.

سلمان اواخر عمر خود به ساوه برگشت و در آنجا منزوی شد. در دوازدهم ماه صفر سال ۷۷۸ ه ق در ملک خود درگذشت.

سلمان آخرین شاعر قصیده سرای بزرگ پس از حمله ی مغول است و در قصیده، سبک کمال الدّین اسماعیل اصفهانی و ظهیر فاریابی و انوری را تتبع کرده است. در دیوانش به چند قصیده ی زیبا در تحمید خداوند و نعت پیامبر (ص) و ائمه اطهار (ع) بر می خوریم.

سلمان در غزل نیز از شاعران موفق است. فصاحت گفتار و مضمون یابی های او و آمیختن افکار عاشقانه و عارفانه در غزل باعث شده که در ردیف بهترین غزل سرایان قرن هشتم درآید.

سلمان علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات و مقطعات، دو مثنوی به نام «جمشید و خورشید» و «فراقنامه» دارد. دیوان او از نظر اشارات تاریخی دارای اهمیت بسیار است. مجموع شعرهای سلمان به حدود ۱۱۰۰۰ بیت از قصیده و غزل و قطعه و ترجیع و ترکیب و رباعی و مثنوی می رسد و او در همه ی این انواع استاد بود «۱».

-*-

خواهشت آبست و ما می آوریم اینک به چشم خاکسار آن کس، که با دریا به آبش ماجراست

بر لب رود «۲» علی تا آب دلجوی فرات بسته شد زان روز باز افتاده آب از چشمهاست

---

(۱)- دیوان سلمان ساوجی؛ مقدمه با تلخیص. دائره المعارف تشیع. مجمع الفصحاء؛ ج ۲، ص ۱۹.

(۲)- رود: فرزند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۷۶ جوهر آب فرات از خون پاکان لعل گشت وین زمان آن آب خونین همچنان در چشم ماست

سنگ ها بر سینه کوبان، جامها در نیل غرق می رود نالان فرات، آری ازین غم در عزاست

آب، کف بر روی ازین

غم می زند لیکن چه سودکف زدن بر سر کنون کاندر کفش باد هواست

یا امام المتّقین ما مفلسان طاعتیم یک قبولت صد چو ما را تا ابد برگ و نواست

یا شفیع المُذنبین در خشکسال محنتیم ز ابرِ احسان تو ما را چشم احسان و عطاست

یا امیر المؤمنین عام است خوان رحمتت مستحقْ بینوا را بر درت بانگ صلاست

یا امام المسلمین از ما عنایت را مگیرخود تو می دانی که سلمان بنده ی آل عباست

نسبت من با شما اکنون بدین ابیات نیست مصطفی فرمود سلمان هم ز اهل بیت ماست «۱»

روضه ات را من هوا دارم به جان قندیل وارآتشین دل در برم دایم معلق بر هواست

خدمتی لایق نمی آید ز ما بهر نثارخرده ای آورده ام و آن درّ منظوم ثناست

هرکسی را دست بر چیزی و ما را بر دعاست رد مکن چون دست این درویش مسکین در دعاست

یا ابا عبد اللّه از لطف تو حاجات همه چون روا شد گر برآید حاجت من هم رواست «۲»

---

(۱)- اشاره است به حدیث: «سلمان منا اهل البیت» که شاعر اشاره ای به نام خود کرده است.

(۲)- دیوان سلمان ساوجی؛ ص ۴۲۳ و ۴۲۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۷۷

شاه نعمت اللّه ولی

اشاره

شاه نعمت اللّه از اقطاب بزرگوار و عرفای مشـهور قرن هشـتم و نهم هجری است که چراغ تصوف اسـلامی را در عصر خویش فروغ تازه ای بخشـید. او در روز دوشنبه ۱۴ ربیع الاول سال ۷۳۱ ه ق. در شـهر حلب متولد شد. پدرش میر عبد اللّه از بزرگان قوم عرب و مرشدان وقت بود و مادرش از خوانین شبانکاره فارس. خود می نویسد نسبت من با نوزده واسطه به حضرت رسول (ص) می رسد.

قبل از ورود به دایره ی فقر، از محضر اساتیدی چند بهره مند شد

و علوم صوری را فرا گرفت. امّا تحصیل علوم صوری آتش عطش او را برای حقیقت خاموش نساخت. سرانجام دفتر قیل وقال را بست و در طلب مرشدی کامل به جد و جهد پرداخت، و مسافرت ها را آغاز کرد. و هرجا از شیخی نشانی یافت بدان سوی شتافت. او چندین مرشد را خدمت کرد. تا سرانجام جناب شیخ عبد اللّه یافعی را در مسجدی در مکّه معظمه زیارت کرد و دست ارادت به دامان او دراز نمود. و او را سلطان اولیای جهان خواند. شیخ عبد اللّه یافعی در سلسله ای که به آن تعلق داشت به معروف کرخی می رسید که به سلسله ی معروفیه مشهورند.

این سلسله که اکثر سلسله های صوفیه از آن منشعب شده بود ام السلاسل نامیده می شد و پس از جناب شاه، این سلسله به نام نعمت اللهی معروف گردید، و تاکنون هم به همین نام مشهور می باشد. شاه نعمت اللّه هفت سال مرشد خود، شیخ عبد اللّه را خدمت کرد و از محضرش کسب فیض نمود و خود از شاگردی به استادی و از مریدی به مرادی رسید. پس از ترخیص از محضر جناب شیخ، دومین دوره از سفرهای طولانی او به ممالک مختلف آغاز گردید. لیکن این بار به عنوان مرشد کامل و قطب وقت، تا هرکجا تشنه لبی می یافت او را سیراب سازد. در هرات با نوه ی جناب میر حسینی هروی پرسنده «سؤالات گلشن راز» «۱» ازدواج کرد و ثمره ی این ازدواج فرزند صوری و معنوی او برهان الدّین خلیل اللّه (متولد ۷۷۵ هجری) بود که پس از پدر به مقام قطبیت سلسله ی نعمت اللهی رسید.

پس از مدتی به کرمان و ماهان

سفر کرد و مدت ۲۵ سال پایان عمر خویش را در آنجا گذراند. او قریب صد سال زندگی کرد و سرانجام در روز پنجشنبه ۲۳ رجب سال ۸۳۲ و به قولی ۸۳۴ هجری در کرمان از دنیا رفت و جنازه اش را تا ماهان بر دوش گرفتند و در آنجا به خاک سپردند.

شاه نعمت اللّه در زمینه ی تصوف اقداماتی نمود که باعث شد وضع صوفیه رونق تازه ای به خود بگیرد. هم چنین او علاوه بر ارشاد مریدان اوقاتی را صرف فلاحت می کرد و این عمل را سرمشق مریدان خود قرار داد و آنان وارد فعالیت اجتماعی شدند و از بیکاری و تنبلی کناره گرفتند و با فعالیت اجتماعی و معاشرت و مجالست با خلق خدا و خدمت به آنها انبساط خاطر و طرب یافتند.

اساسی ترین اقدام شاه نعمت اللّه این بود که تصوف را امری انحصاری به شمار نمی آورد و در به روی مشتاقان گشود و هر که را طالب مکتب توحید دید الفبای محبت را به او آموخت.

شاه نعمت اللّه در زمانی می زیست که بازار شعر و شاعری در ایران کاملاـ رواج داشت. او پس از شصت سالگی یعنی در اواخر حکومت امیر تیمور و اوایل حکومت پسرش شاهرخ شروع به سرودن اشعار خویش کرد. گورکانیان عموما برای شعر و اصحاب

---

(۱)– این سئوالات در زمینه موضوعات گوناگون عرفانی فلسفی است که توسط شیخ محمود شبستری در قالب کتاب «گلشن راز» پاسخ داده شده است. طالبین به کتاب مذکور مراجعه نمایند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۷۸

قلم و هنرمندان احترام به سزایی قائل بودند و حتی در حلقه ی ارادت آنان در می آمدند.

شاه نعمت اللّه از شعرای طراز اول

و مشـهور عصـر خویش به شمار می آید. اما شهرت او بواسطه ی اشعارش نیست بلکه او عارفی است که بیان حقیقت می کند و آن را به لباس شعر در می آورد. اشعار او همه دارای مضامین عرفانی است. دیوانش شامل ۱۵۵۰ غزل، ۳۹ قصیده، ۷۱ مثنوی و ۲۹۴ رباعی است. شاه نعمت اللّه آنچه را در دیوان اشعار خود به نظم درآورد در طی رسالات خویش به نثر بیان داشته است «۱».

–*–

غزل

گر خدا را دوست داری مصطفی را دوست دارور محبّ مصطفایی مرتضی را دوست دار

از سر صدق و صفا گر خرقه ای پوشیده ای نسبت خرقه بدان آل عبا را دوست دار

دردمندانه بیا و دُرد دَردش نوش کن خوش بود دردی اگر داری، دوا را دوست دار

بی فنا دار بقای دوست نتوان یافتن گر بقای جاودان خواهی، فنا را دوست دار

چون شهید کربلا در کربلا آسوده است همچو یاران موالی کربلا را دوست دار

دوست دار یار خود یاران ما دارند دوست ما محب دوستدارانیم ما را دوست دار

نعمت اللّه رند سرمست است و با ساقی حریف این چنین یار خوشی بهر خدا را دوست دار «۲» ***

قصیده

دم به دم دل از ولای مرتضی باید زدن دست و دل در دامن آل عبا باید زدن

نقش حبّ خاندان بر لوح جان باید نگاشت مُهر مِهر حیدری بر دل چو ما باید زدن

دم مزن با هرکه او بیگانه باشد از علی گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن

رو به روی دوستان مرتضی باید نهادمدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن

«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار»این سخن را از سر صدق و صفا باید زدن

در دو عالم چارده معصوم را باید گزیدپنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن

پیشوایی بایدت جستن ز اولاد رسول پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن

از حَسن اوصاف ذات کبریا باید شنیدخیمه ی خُلق حسن بر کبریا باید زدن

گربلایی آید از عشق شهید کربلاعاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن

عابد و باقر چو صادق، صادق از قول حقنددم به مهر موسی از عین رضا باید زدن

با تقی و با نقی و عسکری یک رنگ باش تیغ کین بر خصم مهدی بی ریا باید زدن

هر درختی

کو ندارد میوه ی حبّ علی اصل و فرعش چون قلم سر تا به پا باید زدن

---

(۱)- کلیات اشعار شاه نعمت اللّه ولی؛ مقدمه با تلخیص، ص ۳ و ۲۱.

(۲)- همان؛ ص ۳۱۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۷۹ دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست بعد از آن دم از وفای مصطفی باید زدن

سرخی روی موالی سکه ی نام علیست بر رخ دنیا و دین چون پادشا باید زدن

بی ولای آن ولی لاف از ولایت می زنی لاف را باید بدانی کز کجا باید زدن

ما لوایی از ولای آن امام افراشتیم طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن

بر در شهر ولایت خانه ای باید گرفت خیمه در دار السلام اولیا باید زدن «۱» ***

قطعه

حُسن حسن باشدش هرکه حسینی بودهرکه حسینی بود حُسن حسن باشدش

سرّ و علن باشدش معرفت آن یکی معرفت آن یکی سرّ و علن باشدش

نیک سخن باشدش هرکه لسان وی است هرکه لسان وی است نیک سخن باشدش «۲» ***

من حسینی مذهبم ای یار من یافته ام تعظیم از خُلق حسن

علم تو باشد همه از قیل و قال وان من میراث من از جدّ من «۳»

---

(۱)- همان؛ ص ۶۶۲ و ۶۶۳.

(۲)- همان؛ ص ۷۵۷.

(۳)- همان؛ ص ۸۲۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۸۰

آذری طوسی

اشاره

نور الدّین حمزه بن علی ملک طوسی بیهقی اسفراینی، نسب وی به احمد بن محمّد زمجی هاشمی مروزی می رسد. او از پیشوایان متصوفه شیعی مذهب و از دانشمندان و ادیبان و شاعران بنام قرن نهم هجری است. وجه تسمیه ی وی بنا به قول خود او به جهت تولد او در ماه آذر به نام «آذری» است.

نخست مدح شاهرخ شاه را می کرد، ولی پس از چندی به درک محضر شیخ محی الدّین طوسی غزالی نایل شد و از او اخذ طریقت و حدیث کرد و تغییر حالی یافت و در سلک درویشی درآمد و همراه او سفری به حج رفت و کتاب سعی الصفا را در حرم نوشت پس از درگذشت شیخ در حلب، دست ارادت به شاه نعمت اللّه ولی داد و پس از سفر مجدّد حج به هندوستان رفت و از دهلی به دکن و به درگاه احمد شاه بهمنی که از دوستداران صوفیه بود، درآمد و به دستور او سرودن منظومه ی «بهمن نامه» را آغاز کرد و از او صله یافت. وی پس از سفر هند سی سال در اسفراین به فراغ خاطر زندگی کرد و

به تدریج هرچه از بهمن نامه به نظم می آورد به دار الملك دكن می فرستاد.

آذری به سال ۸۶۶ هجری در اسفراین درگذشت. وی مداح اهل بیت (ع) است و قصاید بسیار در منقبت امیر المؤمنین علی (ع) و فرزندان گرامی وی (ع) دارد. ترکیب بندی نیز در رثای حسین بن علی (ع) سروده است که بسیار پرسوز است.

آثار وی عبارتند از: «سعی الصفا» در مناسک حج، «طغرای همایون»، «جواهر الاسرار» مشتمل بر اسرار حروف مقطّعه ی قرآنی، «بهمن نامه» که منظومه ای است در شرح پادشاهی شهریاران بهمنی دکن، «غرائب الدنیا و عجایب الاعلا» در مطالب فلسفی، «دیوان اشعار» که مشتمل بر قصاید و غزلیات و ترکیب بند و ترجیع بند و قطعات و رباعیات. بسیاری از قصاید وی در مدح اهل بیت (ع) است «۱».

-*-

قصیده: در مدح اهل بیت «۲»

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال که آفتاب بر آن دوره می کند مه و سال

بر آسمان ولایت دوازده برج اندچو آفتاب نبوت همه در اوج کمال

قضا چو آینه ی روح احمدی می ریخت بریخت ز آینه ی او دوازده تمثال

مثل دوازده ماه و دوازده کوکب به آفتاب نبوت نموده استقبال

ستارگان سپهر ولایت شرف اندکه ایمن اند ز نقصان احتراق و وبال

سپهر فضل و شرف هر یکی به استغناجهان علم و عمل هر یکی به استقلال

مصدر آن ولایت که جبرئیل امین بود بحرمتشان مفتخر به صف نعال «۳»

شهان بی سپه و خسروان بی شمشیرملوک بی حشم و اغنیای بی اموال

---

(۱)- مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۱۲۵ و ۱۲۶. تذکره الشعراء؛ ص ۳۰۱.

(۲)- مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۱۲۸ و ۱۲۹ به نقل از دیوان آذری.

(۳)- صف نعال: صف آخرین که به جانب بیرون اطاق باشد و اهل مجلس نزدیک آن کفشهای خود را می نهادند؛ نزدیک کفش کن.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۸۱

مجاوران صوامع نشین عالم قدس مقربان سرا پرده ی جمال و جلال

فرشتگان زمین اند زانکه نگذشتست خطا و معصیّت و کفر و ظلمشان به خیال

هر آنچه حکم کنند از اوامر ملکوت ملایک از پی آن می روند به استعجال

نگین دولتشان مهر دفتر ارزاق مطیع رایتشان میر لشکر آجال «۱»

ز آفتاب نبوت صدور این انجم مثال صورت تفصیل آمد از جمال

ازین دوازده برج و دوازده خورشیدعلیست مهر سپهر کمال و مطلع آل

علی است آن که به کنه حقیقتش نرسدبه غیر ذات خداوند ایزد متعال

کمال و فضل علی را چه حاجت تعریف که هست یوسف ما را جمال او دلال «۲» ***

سوراخ می شود دل ما چون گل حسین هرجا که ذکر واقعه ی کربلا رود

گر خلق را خدای بگیرد به اولیاترسم که این معامله با انبیا رود

---

(۱)- آجال: جمع اجل: مرگها.

(۲)- دلال: ناز، کرشمه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۸۲

شاه داعی شیرازی

سید نظام الدّین محمود بن حسن الحسنی ملقّب به داعی الی اللّه یا شاه داعی از نوادگان داعی صغیر، چهارمین امیر سلسله ی علویان طبرستان است. او به سال ۸۱۰ ه ق. در شیراز متولّد شد. در جوانی مسافرتهای بسیار کرد و با مشایخ سلسله های مختلف ارتباط پیدا کرد و دست ارادت به شیخ مرشد الدّین ابو اسحاق بهرانی (م ۸۵ ه ق) داده و مدتی نیز در محضر شاه نعمت اللّه ولی در کرمان گذرانده است.

انتساب داعی به سلسله ی نعمت اللهیه او را از ارتباط با سایر سلاسل باز نداشت و نسبت به سلسله ی قادریه نیز تمایلاتی نشان داد.

مدت سی سال در شیراز به وعظ اشتغال داشت. شاه داعی با آنکه شافعی مذهب بود امّا مانند مرشد خود شاه نعمت اللّه ولی

نسبت به اهل بیت و ائمه

اطهار (ع) اظهار علاقه ی خاص داشت. اشعار وی بیشتر فارسی است اما گاه ملمع و ابیات عربی نیز در آن به چشم می خورد.

قصاید، ترجیعات و غزلیات او بیشتر به سبک سعدی و امیر خسرو دهلوی است. اما مثنویاتش به سبک نظامی و امیر خسرو سروده شده است. در دیوانش مناقب و مدایح ائمه فراوان به چشم می خورد.

از شاه داعی آثار نظم و نثر فراوان به جا مانده که از جمله ی آنها است: مثنوی های ششگانه مشهور به «ستّه ی داعی»، «دواوین»، «ساقی نامه» و ۱۶ رساله به نثر. شانزده رساله داعی و دیوان اشعار او به کوشش دکتر دبیر سیاقی در ۲ جلد به چاپ رسیده است. او در شعر هم «داعی» تخلص می کرد و هم «نظامی».

شاه داعی در سال ۸۷۰ هجری در شیراز درگذشت. آرامگاه او در آنجا زیارتگاه مردم است. «۱»

-*-

خواجه عالم امام المرسلین آن که زو با زیب شد دنیا و دین

با چنین تمکین حکم و اصطفاخوش نشسته بود روزی مصطفی

نزد او شهزادگان در انبساطهر دو را از التفات او نشاط

این یکی دُرّ حسن، دُرّ ثمین وان دگر گوهر، حسین نازنین

زاده این دو گوهر، این دو سرفرازاز علی و فاطمه در بحر راز

بوده جدّ خویش را منظور چشم هر دو را می داشت همچون نور چشم

سوی ایشان داشت خواجه دیدگان کآب گشت از دیدگان او روان

سایلی گفتا چو خواجه می گریست یا رسول، این گریه ی دلسوز چیست؟

چون نگریم؟ گفت کآمد جبرئیل آن که از حضرت مرا او شد دلیل

گفت با من گرچه خواهی شد ملول می کنم القا حدیثی ای رسول

گرچه این هر دو جگر گوشه ی تواندملجأ امّت به محشر این دواند

---

(۱)- لغت نامه دهخدا. تاریخ ادبیات در ایران؛ ج ۴، ص ۳۳۳.

دیوان شاه داعی شیرازی؛ مقدمه با تخلیص.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۸۳ امّت خواهند کشتن شان دریغ این به زهر و آن یک دیگر به تیغ

امّتان بی وفا را بین که چون این دو گوهر را روا دارند خون

چون نگریم کاین دو جان روزگارهر دو خواهند کشتن زار زار؟

چون نگریم کاین دو، روزی از قضامی دردشان چنگل سگ زاده ها

لیک با حکم خدایی چاره نیست گرچه دل، الّا که پاره پاره نیست ***

آنان که دیده حاصل دنیا و دین، حسین گریند بر امام زمان و زمین، حسین

یاد آورید خون که روان کرده اند چون از گردن وز حنجره ی نازنین، حسین

از زعم خویش دعوی اسلام کرده اندوانگه شهید کرده و کشته چنین، حسین

فریاد و ناله می کند و یاد می کندکافر به گریه در طرف روم و چین، حسین

ای مصطفی که خفته ای امّا نخفته ای از روضه سر برآور و بدین سان ببین، حسین

«داعی» بگو که قاتل او روز رستخیزاز فعل شوم خود به کجا آورد گریز دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۸۴

محمّد بن حسام خوسفی

اشاره

شمس الدّین محمّد بن حسام الدّین، از شاعران معروف شیعی سده ی نهم هجری است. وی در حدود ۷۸۲ ه ق. در خوسف قهستان «۱» زاده شد و در همانجا به تحصیل مقدمات علوم پرداخت. به گفته ی مولانا حسامی واعظ در مزار نامه، پدران وی اهل علم و ارشاد بوده و در آن ناحیه به زهد و تقوا شهرت داشته اند. از دوران جوانی و چگونگی تحصیلات او اطلاعی در دست نیست، تنها حسامی واعظ گوید که وی نزد امیر سیّد محمّد شیرازی که از دانشمندان آن روزگار بوده است به تحصیل علوم پرداخت و از او «رخصت حدیث» یافت.

وی مردی آزاده و آراسته بود و زندگانی را به زراعت می گذرانیده است. «۲»

وی با آنکه در قصیده سرایی بسیار توانا بوده به مدح سلاطین و حکام زمان نپرداخته و قصایدش کلّا در ستایش بزرگان دین و مدح و ثنای خاندان نبوت است. وی در سن ۹۲ سالگی و به سال ۸۷۵ هجری در قصبه ی خوسف درگذشت و در سال ۹۲۰ هجری در زمان حکومت مقصود بیک مهردار، بقعه و صحنی برای او ساخته اند.

آثار او عبارتند از: ۱- «دیوان اشعار» شامل قصاید، غزلیات و انواع دیگر نظم. موضوع اشعار او غالبا حمد خداوند و نعت رسول اکرم (ص) و منقبت علی بن ابی طالب (ع) و فرزندان اوست و در قصیده، بسیار به شرح واقعه ی کربلا، شهادت حسین بن علی (ع)، قساوت دشمنان اهل بیت و موضوعات مشابه پرداخته است. در قصیده سرایی از شیوه ی سخن سرایان بزرگی چون انوری و خاقانی و کمال الدّین اسماعیل و ظهیر فاریابی و سلمان ساوجی پیروی کرده است. ۲- «خاورنامه» یا «خاوران نامه»، منظومه ای است به وزن متقارب و به تقلید از شاهنامه ی فردوسی که نظم آن در ۸۳۰ هجری به پایان رسیده است و موضوع آن شرح غزوات علی بن ابی طالب (ع) و دلاوری های او و اصحاب اوست. این منظومه از بهترین نمونه های حماسه ی دینی است و به سبب سرودن این منظومه او را «فردوسی ثانی» لقب داده اند. ۳- «نظم نثر اللّآلی»، ترجمه ی منظوم شماری از کلمات قصار حضرت علی (ع) است. ۴- «دلایل النبوه و نسب نامه»، منظومه ای است در ذکر دلایل نبوت پیامبر اکرم که در پی آن نسب نامه ی آن حضرت تا حضرت آدم (ع) به نظم درآمده است. «۳»

-*-

در رثای امام حسین (ع):

دلم شکسته و مجروح و مبتلای حسین طواف کرد شبی

گِرد بلای حسین

شکفته نرگس و نسرین و سنبل تر، دیدز چشم و جبهه و جعد گره گشای حسین

طراز طرّه ی مشکین عنبر افشانش خضاب کرد به خون، خصم بی وفای حسین

ز حلق تشنه او رسته لاله ی سیراب ز خون که موج زد از جانب قفای حسین

قدر چو واقعه ی کربلا مشاهده کردز چشم چشمه ی خون راند بر قضای حسین

نشسته بر سر خاکستر آفتاب مقیم کبود پوش به سوگ از پی عزای حسین

---

(۱)- قهستان: اکنون از نواحی بیرجند است.

(۲)- بهارستان در تاریخ و تراجم رجال قاینات و قهستان؛ ص ۲۵۱- ۲۵۴.

(۳)- دیوان ابن حسام خوسفی؛ ص ۴۷۴- ۵۴۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۸۵ جمال روش خورشید را غبار گرفت که در غبار نهان شد مه لقای حسین

در آن محل که ز بیداد داد، داده شودسزای خود ببرد خصم ناسزای حسین

به روز واقعه ای ظالم خداناترس بیا ببین که چه ها کرده ای به جای حسین

خدای قاضی و پیغمبر از تو ناخشنودچگونه می دهی انصاف ماجرای حسین

حسین، جان گرامی فدای امّت کردسزاست امّت اگر جان کند فدای حسین

به روز محشر ببینی به دست پیغمبرکلید گنج شفاعت به خون بهای حسین

حسین را تو ندانی خدای می داندکمال منزلت و عزّت و علای حسین

نکاح مادر او زیر سایه ی طوبی ببست با پدرش در ازل، خدای حسین

غبار گرد مناهی به دامنش نرسیدز عصمت گهر پاک پارسای حسین

سحاب، قطره ی باران، حسین سر بخشدعطای ابر کجا و کجا عطای حسین

اگر رضای خدا و رسول می طلبی متاب روی ارادت تو از رضای حسین

به باغ منقبت آل مصطفی امروزمنم چو بلبل خوشخوان، سخن سرای حسین

خموش ابن حسام این سخن نه لایق تست ستایش تو کجا و کجا ثنای حسین؟!

مهیمنا، به دعایی که خواند پیغمبرکه یاد کرد درو صفوت و صفای

حسین

کز آفتـــــاب قیــــــامت، مرا پنـــــاهی ده بـــــه زیر ســـــایه ی، دامـــــن کش لـــــوای حســـــین «۱»

---

(۱)- همانجا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۸۶

عبد الرحمن جامی

اشاره

نور الدّین عبد الرحمن بن احمد جامی مشهورترین شاعر آخر عهد تیموریست که باید او را بزرگترین شاعر آن عهد و گوینده ی بنام ایران بعد از حافظ شمرد. در سال ۸۱۷ ه ق. در خرجرد جام (خراسان) متولد شد. تحصیلاتش در هرات و سمرقند در علوم ادبی و دینی و عرفان با سیر و سلوک در مراحل تصوّف صورت گرفت، تا به مرتبه ی ارشاد رسید، و در سلک روسای طریقه ی نقشبندی درآمد و بعد از وفات سعد الدّین کاشغری خلافت نقشبندی ها بدو تعلّق گرفت.

جامی از سلاطین عهد خود مخصوصا به سلطان حسین بایقرا تقرّب یافته بود و ضمنا با سلاطین بزرگ دیگر عهد خود نیز ارتباط داشت.

جامی شاعر و عارف و ادیب و محقّق بزرگ عهد خود و صاحب نظم و نثر و کتب پارسی و تازی متعدّد است. از آثار معروف منثور او باید از «نفخات الانس»، «لوایح» و «اشعه اللمعات» و «بهارستان» را نام برد.

«نفحات الانس» که به سال ۸۸۳ هجری تألیف شد در شرح حال مشایخ صوفیه و حاوی اطلاعات ذی قیمت درین بابست. از آثار منظوم او نخست «هفت اورنگ» یا سبعه است که شامل هفت مثنوی «سلسله الذهب»، «سلامان و ابسال»، «تحفه الاحرار»، «سبحه الابرار»، «یوسف و زلیخا»، «لیلی و مجنون» و «خردنامه ی اسکندری» است، و دیگر دیوان قصاید، ترجیعات، غزلها، مراثی، ترکیب بند، و ترانه ها و قطعات است که جامی آن را به سه بخش کرده و «فاتحه الشباب» و «واسطه العقد» و «خاتمه الحیات» نام نهاده است.

در اشعار جامی افکار

صوفیانه و داستانها و حکمت و اندرز و تصوّرات غزلی و غنایی همه به وفور دیده می شود. وی در مثنوی های خود روش نظامی را تقلید می کرد. در غزل از سعدی و حافظ پیروی می نمود و در قصیده تابع سبک شاعران قصیده گوی عراق بود. با این حال نباید او را از ابتکار مضامین تازه و قدرت بیان و لطف معانی در اشعارش بی بهره دانست. و با آنکه به مرتبه استادان بزرگ پیش از خود کمتر می رسد لیکن از آن جهت که خاتم شعرای بزرگ پارسی زبان است دارای اهمیّت و مقام خاصّی است. وی در سال ۸۹۸ هجری از دنیا رفت. «۱»

-*-

در جلالت قدر و منقبت امام سجاد «ع»:

پور عبد الملک به نام هشام در حرم بود با اهالی شام «۲»

---

(۱)- گنجینه نیاکان؛ ص ۶۶۳ و ۶۶۴.

(۲)- این اشعار مربوط است به مدیحه ی فرزدق شاعر (ابو فراس) که خلاصه ی آن چنین است:

سالی هشام پسر عبد الملک به حج رفت و گروهی از بزرگان شام همراه او بودند. روزی در طواف به خاطر انبوهی مردم نتوانست دست خود را به حجر الاسود برساند. در این هنگام امام علی بن حسین (ع) به طواف آمد. چون نزدیک رکن رسید مردم به کنار رفتند تا او به آسانی دست خود را بر رکن بساید. حرمتی که مردم بدان حضرت نهادند در دیده ی شامیان بزرگ و شگفت آمد. از هشام پرسیدند: این مرد کیست که مردم این چنین او را رعایت می کنند!؟ هشام گفت:

نمی دانم!- فرزق شاعر که در آن جمع بود گفت: امّا من او را می شناسم. و در همان حال بیت هایی را در شناساندن وی و ستایش او سرود که زیباترین سروده ی فرزدق می باشد.

هذا الذی

تعرف البطحاء و طاته و البیت یعرفه و الحلّ و الحرم این کسی است که بطحا، جای پایش را می شناسد و حرم و پیرامون حرم بدو آشناست الی آخر.

(ر. ك زندگانی علی بن الحسین (ع) دکتر سید جعفر شهیدی؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۵ ه. ش، تهران ص ۱۱۳ به بعد.)

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۸۷ می زد اندر طواف کعبه قدم لیکن از ازدحام اهل حرم

استلام حجر «۱» ندادش دست بهر نظّاره گوشه ای بنشست

ناگهان نخبه ی نبیّ و ولی زین عُبّاد بن حسین، علی

در کسای بها و حُلّه ی نوربر حریم حرم فکند عبور

هر طرف می گذشت بهر طواف در صف خلق می فتاد شکاف

زد قدم بهر استلام حجرگشت خالی می فتاد شکاف

شامیی کرد از هشام سؤال کیست با این چنین جمال و جلال؟

از جهالت در آن تعلّل کرددر شناسائیش تجاهل کرد

گفت نشناسمش، ندانم کیست مدنی یا یمانی یا مکّی است

بو فراس آن سخنور نادربود در جمع شامیان حاضر

گفت: من می شناسمش نیکوزو چه پرسی؟ به سوی من کن رو

آن کس است این که مکّه و بطحازمزم و بوقبیس و حنیف و منا

حرم و حلّ و بیت ورکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم مروه، سعی و صفا، حجر، عرفات «۲»

طیّبه و کوفه، کربلا و فرات «۳»

هریک آمد به قدر او عارف بر علّو مقام او واقف

قره العین سیّد الشّهداست زهره ی شاخ دوحه ی «۴» زهراست

میوه ی باغ احمد مختارلاله ی داغ حیدر کرّار

چون كند جاى در ميان قريش رود از فخر بر زبان قريش

كه بدين سرور ستوده شيم «۵»به نهايت رسيد فضل و كرم

ذروه ى عزّت «۶» است منزل اوحاصل دولت است محمل او

با چنين عزّ و دولت ظاهرهم عرب هم عجم بود قاصر

---

(۱)- استلام حجر: بوسيدن حجران سود، اداى احترام كردن، دست

کشیدن بر حجریا در صورت اضطرار اشاره ی بدان.

(۲)- حرم- حل- بیت- رکن- حطیم- ناودان- مقام ابراهیم- مروه- سعی- صفا- حجر- عرفات به ترتیب عبارت است از: گرداگرد خانه ی کعبه- خارج از خانه ی کعبه- خانه ی کعبه- زاویه و گوشه ی خانه ی کعبه- حطیم: دیوار کعبه در سمت حجر و زمزم و مقام سنگ کعبه ما بین رکن و زمزم و دیوار بیرون خانه ی کعبه به جانب مغرب که در آن جا ناودان طلای کعبه نصب است. مقام ابراهیم: محل مقدسی در نزدیکی کعبه که اثر قدم مبارک ابراهیم «ع» بر آن است.

مروه و صفا دو بلندی کوه مانند که بین آن دو حاجیان سعی می کنند و هروله (تند رفتن) می نمایند.

حجر: منظور حجر الاسود است

عرفات: محل وقوف حجّاج.

(۳)- طیّبه: مدینه منوره را گویند. کوفه و کربلا: دو شهر معروف در عراق. فرات: رودخانه ی معروف در عراق. منظور شاعر اشاره به مقامات و مکانهای شریف و به جهانی مقدس و مورد تعظیم مسلمانان است.

(۴)- دوحه: درخت تناور و پرشاخ و برگ.

(۵)- شیم: جمع شیمه. خویها، عادتها.

(۶)- ذروه ی عزّت: ذروه- بلندترین نقطه کوه یا ستیغ آن. بلندترین نقطه ارجمندی و عزیزی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۸۸ جّد او را به مسند تمکین خاتم انبیاست نقش نگین

لایح «۱» از روی او فروغ هدی فائح «۲» از خوی او شمیم وفا

طلعتش آفتاب روز افروزروشنایی فزای و ظلمت سوز

جدّ او مصدر هدایت حق از چنان مصدری شده مشتق

از حیا نایدش پسندیده که گشاید به روی کس دیده

خلق ازو نیز دیده خوابانندکز مهابت نگاه نتوانند

نیست بی سبقت تبسّم اوخلق را طاقت تکّلم او

در عرب و عجم بود مشهورگو مدانش مغفّلی مغرور «۳»

همه عالم گرفت پرتو خور گر ضریری «۴» ندید

از او چه ضرر

شد بلند آفتاب بر افلاک بوم اگر زو نیافت بهره چه باک

بر نکو سیرتان و بدکاران دست او ابر موهبت باران

فیض آن ابر بر همه عالم گر بریزد نمی گردد دکم

هست از آن معشر «۵» بلند آیین که گذشته ز اوج علیّین

حبّ ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق

قربشان مایه ی عُلّو و جلال بعدشان مایه ی عُتو «۶» و ضلال

گر شمارند اهل تقوا راطالبان رضای مولا را

اندر آن قوم مقتدا باشندو اندر آن خیل پیشوا باشند

گر بپرسد ز آسمان بالغرض سایلی «من خیار اهل الارض «۷»

به زبان کواکب و انجم هیچ لفظی نیاید «الّا هُم» «۸»

هُم غیوث الندی اذا و هبواهم لیوث الشری اذا نهبوا «۹»

سر هر نامه را رواج افزای نامشان هست بعد نام خدای

ختم هر نظم و نثر را الحق باشد از یمن نامشان رونق «۱۰» ***

---

(۱)- لایح: روشن، آشکار.

(۲)- فائح: بوی خوش دهنده.

(۳)- مغفّل مغرور: نادان گول متکبر.

(۴)- ضریر: کور، نابینا.

(۵)- معشر: صیغه ی اسم مکان است. گروهی از دوستان و خویشان که در جایی به رفق به عشرت و معاشرت پردازند.

(۶)- عتّو و ضلال: سرکشی و گمراهی.

(۷)- من خیار اهل الارض؟ بهترین مردم روی زمین چه کسانی اند؟.

(۸)- الّا هم: مگر ایشان.

(۹)- هم غیوث ...: اینان در هنگام بخشش ابرهای بارنده اند و در موقع حمله به دشمن شیران بیشه اند که برق آسا دشمنان را از پای در می آورند و بر آنان هجوم می برند.

(۱۰)- مثنوی هفت اورنگ جامی؛ اورنگ اول (سلسله الذهب)، ص ۱۴۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۸۹ کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین هست این سفر به مذهب عشاق فرض عین

کعبه به گرد روضه ی او می کند طواف رکب الحجیج این تروحون این این «۱»

از قاف تا به قاف پرست

از کرامتش آن به که حیله جوی کند ترک شید و شین «۲»

---

(۱)- حج گزاران کجایند؟ مغمومین کجایند؟

(۲)- مجالس المؤمنین؛ ج ۱، ص ۵۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۹۰

کمال الدّین حسین خوارزمی

اشاره

کمال الدّین فرزند شیخ شهاب الدّین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدّین قلیچ است. او از متأخران سلسله ی علیّه ی همدانیه بوده و ظاهرا بعد از او کسی از این طایفه به مقام عالی ترقّی ننموده است.

-*-

مدح اهل بیت (ع):

امیر جمله مردان و صاحب ناموس ولی شیر خدا کار ساز روز عبوس

شهی که در نظر همّتش حقیر بودهزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس «۱»

چو ذو الفقار گرفتی به کف به روز مصاف به خاک تیره فکندی هزار تن ز رؤس

چنان به تارک هشام تیغ قهر براندکه شد ز فرق سر او دو نیم تا قربوس «۲»

نماز و روزه و حج و زکوه بی مهرش به روز حشر همه زرق باشد و سالوس «۳»

کمال جلوه ی طاووس را از آن چه زیان که ابلهی بگزینند غراب «۴» بر طاووس

اگر به غیر علی (ع) التجا بری دانم که روز حشر نیابی امان ز ضرب دبوس «۵»

رسول در شب اسری برون ز کون و مکان طلوع نور علی دید در مکان جلوس

ثنا و مدحت او گفت در همه قرآن هزار جای فزونتر مهیمن قدوس

کسی که مهر علی را به جان و دل نخریدیقین که نسل یزید است و نطفه ی جاموس «۶»

هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزیدکه دین ز دست بدادند از برای فلوس «۷»

برای منصب دنیا بر اهل بیت رسول کشید تیغ یزید لعین و شمر نحوس «۸»

بهشت و حور برای موالیان علی است حرام باد بر اعداش مال و عمر و عروس

مرا رسد که به تیغ محبّت حیدربرآورم همگی مغز دشمنان چو سبوس

میان جمله محبّان آل پیغمبر (ص)به مدحت اسد اللّه (ع) می نوازم کوس

مراست دین درست و تراست جهل و نفاق که عود را نه بدابسته ز هیمه ی سوس

«۹»

ز بعد احمد و حیدر امام دانی کیست؟حسن بود به حقیقت حسین شاه فروس «۱۰»

---

(۱)- دقیانوس: امپراتور روم معاصر اصحاب کهف.

(۲)- قربوس: کوهه ی زین.

(۳)- سالوس: تملّق، فریب و مکر.

(۴)- غراب: کلاغ.

(۵)- دبوس: گرز آهنی.

(۶)- جاموس: گاومیش.

(۷)- فلوس: پول سیاه.

(۸)- نحوس: شوم و نامیمون.

(۹)- سوس: گیاه شیرین بیان.

(۱۰)- فروس: شیر بیشه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۹۱ ثنا و مدحت زین عباد به جان گویم نه از برای زر و سیم این سرای فسوس

مکان علم و هنر با قرآن که در ره دین ضمیر روشن او بود شرع را فانوس

امام جمله ی آفاق جعفر صادق (ع)که گشته اند همه دشمنان او مأیوس

ثنا و مدحت کاظم (ع) به جان و دل گویم نه مدح شاه و سلاطین ز راه زرق مجوس

دلا خرام بدان سرو بوستان رضا (ع)شهید دانه ی انگور در منازل طوس

حدیث آن تقی متقی (ع) شنیدستی که او به چنگ حوادث چگونه بُد محبوس

ز بعد او به نقی (ع) التجا کن از دل و جان که روز حشر نگردی ذلیل و بی ناموس

قرین روضه ی پرنور عسکری (ع) باشدهر آن دعا که برآید به صبحدم ز نفوس

شوند غاشیه «۱» کش پیش مهدی هادی (ع)هزار شاه جهاندار چون جم و کاوس

ترا ز دوستی آل مرتضی (ع) پرسندبه روز حشر، نه از عمرو و بکر و حرب بسوس «۲»

جوی محبّت اولاد مصطفی (ص) در دل به نزد عقل به از تخت و تاج کیکاوس «۳»

---

(۱)- غاشیه: جامه ای نگارین یا ساده که چون بزرگی از اسب پیاده می شد بر زمین می پوشیدند. غاشیه کشیدن کنایه از اطاعت کردن.

(۲)- بسوس: نام زنی است از عرب که به واسطه او جنگ عظیم میان دو قبیله واقع شد و از این جهت

در شآمت و حماقت ضرب المثل شده است.

(۳)- مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۱۷۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۹۲

بابا فغانی شیرازی

لطفعلی بیگ آذر آرد، از شاعران غزل سرای شیعی ایران به سال ۹۲۲ ه ق در شیراز متولد شد. وی شاعری متین، سخن پرداز، خوش ذوق و رندی بی بند و بار بود. او در اوایل زندگی، عیاش و اهل طرب بود. در شیراز شغل چاقوسازی داشته است که در آن هنگام به «سکاکی» تخلّص داشت. ولی بعدها تخلّص خود را به فغانی تبدیل نموده است ولی در دیوان او که اکنون در دسترس ماست شعری با تخلص «سکّاکی» وجود ندارد. بابا فغانی حوالی سی سالگی از شیراز بیرون رفت. مدتی در هرات زندگی کرده و با شاعران آن دیار از جمله باجلی آشنا شد. چون صیت شعر دوستی و شاعرپروری سلطان یعقوب از تبریز بلند شد فغانی بدانجا رفت و سالها در آن خطّه ماند و خوش بود و چون به واسطه ی مرگ آن پادشاه آن رشته ی ذوق و معرفت پاشیده شد به شیراز برگشت و پس از چندی به خراسان رفت و توبه نمود، و این حالات از آثار وی هویداست. او در مدح حضرت امام هشتم علی بن موسی (ع) قصایدی سروده است. فغانی با ذوق و حالت بسیار و زبان ساده و مضمون جویی و نازکی افکار خود سبکی خاص در غزل پدید آورد که در قرن های ۱۱ و ۱۲ هجری پیروان بسیار داشت. او به سبک هندی نیز، غزلیاتی جذاب و شیوا سروده و دیوان اشعارش توسط انتشارات اقبال به چاپ رسیده است.

دیوانش شامل ۵۸۲ غزل و غیره می باشد و در حدود ۴۰۰۰

بیت دارد.

تمام منقبت هایی که بابا فغانی برای ائمه ی اطهار (ع) سروده استوار و باصلابت است وی شاعری عاشق پیشه و دل سوخته بود. ناله های سوزناك او در اشعار و شیفتگی و شیوائیش نسبت به آل علی (ع) و مظلومیت آنان در تعبیر تخلص او و به فغانی بی تأثیر نبوده است.

بابا فغانی بعدها در ابیورد سکونت گرفت و در سال ۹۲۵ ه ق بدرود حیات گفت «۱».

-*-

روز قیامت است صباح عشور توای تا صباح روز قیامت ظهور تو

ای روشنایی شجر وادی نجف هر ریگ کربلا شده طوری ز نور تو

آن را که گِل به خمر سرشتند، کی رسیدفیض از زلال جرعه ی جام طهور تو؟ ***

بیگانه از خدا و رسول است تا ابدبر گشته اختری که نشد آشنای تو

چندین هزار جامه ی اطلس قبا شودفردا که آورند به محشر عبای تو

بربسته رخت، کعبه و مانده قدم به راه بهر زیارت حرم کربلای تو «۲» ***

هر گل که بردمید ز هامون کربلادارد نشان تازه ی مدفون کربلا

پروانه ی نجات شهیذان محشر است مهر طلا ببین شده گلگون کربلا

---

(۱)- دیوان بابا فغانی شیرازی؛ مقدمه با تلخیص. آتشکده ی آذر چاپ بمبئی، ص ۲۹۱.

(۲)- سیری در مرثیه ی عاشورایی؛ ص ۱۹۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۹۳ در جستجوی گوهر یکدانه ی نجف کردم روان دو رود به جیحون کربلا

نیل است هر عشور به بیت الحزن روان از دیده های مردم محزون کربلا

در هر قبیله از قبل خوان اهل بیت ماتم رسیده ای شد مجنون کربلا

بس فتنه ها که بر سر مروانیان رسیدوقت طلوع اختر گردون کربلا

بردند داغ فتنه ی آخر زمان به خاک مرغان زخم خورده ی مفتون کربلا

گرگان پیر دامن پیراهن حسین ناحق زدند در عرق خون کربلا

خونابه ی روان جگر گوشه ی رسول در هر دیار سر زده بیرون کربلا

این خون

نه اندکی است که پنهان کند کسی شاید کز این مکابره طوفان کند کسی «۱»

***

ای رفته در قضای خدا ماجرای توغیر خدا که می رسد اندر قضای تو

ای رفته با دهان و لب تشنه از میان آب حیات در قدم جانفزای تو

بیگانه از خدا و رسول است تا ابدبرگشته اختری که نشد آشنای تو

کردی چو در رضای خدا و رسول کارباشد یقین رضای خدا در رضای تو

چندین هزار جامه اطلس قبا شودفردا که آورند به محشر عبای تو

بربسته رخت، کعبه و مانده قدم به راه بهر زیارت حرم کربلای تو

ای دست برده از ید بیضا در آستین مفتاح هفت روضه جنت عصای تو

بخشی ز نور سرمه ی «مازاغ» روشنی بی دیده را کجا خبر از توتیای تو «۲»

---

(۱)- دیوان بابا فغانی شیرازی؛ ص ۵۸.

(۲)- گل واژه (۲)؛ ص ۱۱۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۹۴

اهلی شیرازی

شیخ محمّد بن یوسف بن شهاب متخلّص به اهلی شیرازی از شعرای شیعی نامدار قرن نهم هجری است که در سال ۸۵۸ ه ق.

در شیراز متولد شد. در جوانی از شیراز به هرات رفت و به دربار سلطان حسین بایقرا پیوست. پس از چندی به آذربایجان رفت و به مدح سلطان یعقوب آق قویونلو پرداخت و مثنوی «شمع و پروانه» را در ۸۹۴ قمری به نام او سرود.

پس از ظهور دولت صفویه به دربار شاه اسماعیل شتافت و در اشعار خود به مدح او پرداخت و مثنوی «سحر حلال» را به نام او کرد. پس از مرگ پادشاه صفوی به زادگاه خود بازگشت و در آنجا از خلق گوشه گرفت تا سرانجام در سال ۹۴۲ هجری در سن ۸۴ سالگی در گذشت و در کنار قبر حافظ

مدفون است.

اهلی از شاعران بزرگ تاریخ ادب فارسی است که در سرودن شعر دستی توانا داشت. قصاید خود را به تقلید از استادان گذشته نظیر انوری، خاقانی، ظهیر فاریابی، کمال الدّین اصفهانی و سلمان ساوجی سروده است. اهلی اصولاً غزل سرا است و شمار غزلهای او به ۱۴۰۱ می رسد. اما قصاید، قطعات و رباعیات نیز دارد و پس از غزل شمار رباعیاتی که سروده به دیگر انواع شعر او قرونی دارد. تعدادی از قصاید اهلی در منقبت پیامبر (ص) و ائمه اطهار (ع) و نیز مرثیه ی شهدای کربلا بالاخص امام حسین (ع) است. مجموعه ی ابیات دیوان او به ۱۴۷۳۵ می رسد و تعداد ۱۲ تألیف نیز به او نسبت داده اند. اهلی شاعری عارف مسلك بود و از ریا و زهد فروشی گریزان بود. از اشعارش چنین بر می آید که زندگی را در تهیدستی می گذراند.

علت تخلّص وی به «اهلی» را ارادت به اهل بیت (ع) ذکر کرده اند «۱».

-*-

ای نقد جان، نثار شهیدان کربلاچون خاك رهگذار شهیدان کربلا

طوری که قدر و منزلش از فلك گذشت سنگی ست از مزار شهیدان کربلا

آب خضر به پرده ی ظلمت نهفته چیست؟گر نیست شرمسار شهیدان کربلا

در چشم آفتاب کند خاك، اگر رودبر آسمان، غبار شهیدان کربلا

گر خضر از حیات پشیمان شود رواست کو نیست در شمار شهیدان کربلا

گلگشت عاشقان همه در خون خود بوداین است لاله زار شهیدان کربلا

تا دست لطف حق چه نهد مرهم نهان بر زخم آشکار شهیدان کربلا

استاده است ساقی کوثر، می طهوربر کف، در انتظار شهیدان کربلا ***

آغشته شد به خون، سرو فرقی که موی اوخون در درون نافه ی تاتار کرده است

قدر حسین کم نشد و شد عزیزترخود را یزید، روسیه و خوار کرده است

چون

سوز این عزا نچکد ز دیده آب؟جایی که چشم چشمه گهربار کرده است

آن ناکسی که قصد حسین اختیار کردبی شک که قصد احمد مختار کرده است

---

(۱)- دیوان اهلی شیرازی؛ مقدمه با تلخیص. تاریخ ادبیات در ایران؛ ج ۴، ص ۴۴۷- ۴۵۳. مجالس المؤمنین؛ ج ۲، ص ۶۹۳- ۶۹۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۹۵ و انکس که به خاطر نبی آزرده شد از اوحق را ز جهل و معصیت، آزار کرده است

یا مرتضی علی، به شهیدان روا مدارظلمی چنین، که چرخ ستمکار کرده است ***

آمد عشور و در همه ماتم گرفته است آه این چه ماتم است که عالم گرفته است؟

زان مانده است تشنه جگر، خاک کربلاکز خون اهل بیت نبی نم گرفته است

بر نیزه نیست سرخی خون از سر حسین کآتش به جان نیزه و پرچم گرفته است

زین دود سینه ها که برآمد عجب مدارگر تیرگی در آینه ی جم گرفته است

سیمرغ وار گم شد ازین غصّه، خرّمی کز قاف تا به قاف جهان غم گرفته است

از بار منّت کرم خاندان اوست پشت فلک که همچو کمان خم گرفته است

زال سپهر، خون جگر گوشه اش بریخت شیری که صد هزار چو رستم گرفته است

پیوسته گرچه کار جهان صید کردن است صیدی چنین به دام فنا کم گرفته است ***

چرخ از شفق نه صاعقه در خرمنش گرفت خون حسین تازه شد و دامنش گرفت

باد اجل بکُشت چراغی که بر فلک قندیل مهر و مه، ز دل روشنش گرفت

از داغ دل بسوخت چنان لاله زین عزاکآتش ز داغ سینه به پیراهنش گرفت

روزم شب از عزای حسین است و روزگارزان است تیره روز که آه منش گرفت

خون حسین آن که پی لعل و دُر بریخت آن لعل و دُر شد آتش و

در مخزنش گرفت

این نور چشم شاهسواری ست کآسمان کحل نظر ز گرد سم تُوسَنش گرفت

در خون نشست ساکن نُه مسکن فلک از رستخیز گریه که در مسکنش گرفت

آن کو امان نداد به خون حسین و آل فریاد الامان همه در مأمنش گرفت

بر اهل بیت و آل علی مرحمت نکردشمر لعین که لعنت مرد و زنش گرفت

زیر زمین ز مَکْمن «۱» غیبش عذابهاست تنها نه دست مرگ درین مکمنش گرفت

همسایه هم ز پهلوی او سوخت زیر خاك ز آن عذاب که در مدفنش گرفت ***

ماه محرّم است و شد دجله روان ز چشم مابهر حسین تشنه لب، شاه شهید کربلا

با شهدای کربلا، لاف وفا هر آن که زدگرنه شهید گریه شد، مدّعی است و بی وفا

بس که ز آتش جگر، گریه ی گرم می کنم مردمک دو دیده ام، سوخته شد درین عزا

دشمن آل مرتضی، پرده ی خویش می دردپنجه ی شیر حق کجا، روبه حیله گر کجا؟

بنده ی اهل بیت شده اهلی از آن همیشه است روی نیاز بر زمین، دست امید بر دعا «۲»

---

(۱)- مکمن: کمینگاه.

(۲)- سیری در مرثیه عاشورایی؛ ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۹۶

فضولی بغدادی

اشاره

ملّا محمّـد بن سـلیمان بغدادی از اکابر شـعرا و عرفای قرن دهـم هجری است که اشـعار مؤثر و سوزناک به زبان ترکی و گاه به عربی و فارسی دارد. او کتاب «حدیقه السّعدا» را به تقلید از کتاب «روضه الشّهدا» حسین واعظ کاشفی نوشته است. فضولی از وابستگان دربار سلطان سلیمان خان قانونی دهمین سلطان عثمانی بوده است.

فضولی به سال ۹۷۰ ه ق. در گذشته است. دیوان او شامل قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات و ساقی نامه است که در ترکیه به طبع رسیده است. تخلّص «فضولی» را از این جهت انتخاب

کرد که این لقب مقبول طبع کسی نخواهد افتاد و به قول خودش این لقب موافق هوای او و لقبی مطابق دعوای او بود. خود می نویسد: این لقب چند وجه دارد اول آنکه من خود را یگانه روزگار می خواستم و این معنی درین تخلّص به ظهور پیوست دوم آنکه من به توفیق همّت، استدعای جامعیّت جمیع علوم و فنون داشتم و این تخلّص متضمّن این مضمون است چرا که کلمه فضول در لغت جمع فضل است بر وزن علوم و فنون. دیگر مفهوم فضولی به اصطلاح عوّام خلاف ادب است و چه خلاف ادب ازین برتر که مرا با وجود قلّت معاشرت علمای عالی مقدار در مباحث عقلیه و نقلیه مسایلی را مطرح کردم که اختلاف بین فقهاست.

دیگر آثار او عبارتند از: «انیس القلب»، «بنگ و باده» (ترکی)، «صحّت و مرض»، «لیلی و مجنون» (ترکی) «۱».

-*-

قصیده:

طاعتی کان در حقیقت موجب قرب خداست طوف خاک درگه مظلوم دشت کربلاست

ای خوش آن مردم که بهر قوّت نور نظردر نظر او را مدام آن قبله ی حاجت رواست

ای خوش آن طالب که در هنگام حاجت خواستن خاک راه کربلا در چشم او چون توتیاست

ای خوش آن زایر که او را در چنان حاجت گهی گه نماز بی رعونت گه نیاز بی ریاست

گه به یاد تشنه ی آن بادیه اشکش روان گه برای سجده ی آن خاک در قدش دوتاست

گاه چون پرگار گرد نقطه ی مرقد دوان گاه چون بی نقطه احرام طاعت ما به جاست

کربلا گنجی ست در ویرانه ی دیرین دهرلیک آن گنجی که نقدش نقد شاه اولیاست

خازن حکمت نهاده در چنان گنج شریف طرفه صندوقی که پر از دُر درج لافتاست

یا گلستانیست آن روضه که گر بینند بازرنگ گلهایش ز

خون رنگ آل مصطفاست

حدّت ار دارد هوای بقعه اش نبود عجب آتش دلهای سوزان در مزاج آن هواست

شور اگر خیزد ز خاکش آب دارد جای آن چون همیشه چشمه ی آن آب آب چشم ماست

در میان روضه و آن بقعه تا پا بند فرق در میان جان و دل انواع بحث ماجراست

بحث دارد جان که آن روضه شبیه روضه است دل مغارض می شود کان هر دو از هم کی جداست

با وجود آن همه رفعت که دارد آسمان گر زمین از آسمان خود را فزون گیرد رواست

---

(۱)- لغت نامه دهخدا. دیوان فضولی بغدادی (فارسی) مقدمه با تلخیص.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۹۷ از زمین جزء وست صحرای شریف کربلاکربلا جای حسین ابن علی مرتضاست

آن امام ظاهر و باطن که از محض صفاهمچو ظاهر باطنش آیینه ی گیتی نماست

کی رود ناکام هرکس کآورد رو سوی اوکی شود محروم هرکس را که با او التجاست

رتبه ی گردی که خیزد از ره زوّار اواز ره رفعت قرار بارگاه کبریاست

شهسوار یثرب و بطحا امام انس و جان پادشاه صورت و معنی شه هر دو سراست

زندگی بخش دل ارباب صدق اعتقادکشته ی تیغ جفای ناکسان بی وفاست

عاصیان خیر را از قتل آن معصوم پاک صد خجالت روز حشر از حضرت خیر النساست

تا اثر دارد جهان در دعوی خون حسین صد هزاران بی ادب در معرض فوت و فناست

باد «۱» نصرت نیک بختی را که دایم در جهان از ره اخلاص دارد نیّت این باز خواست

السّلام ای نور بخش دیده ی اهل نظرالسّلام ای آنکه درگاه تو حاجت گاه ماست

دردمندی نیست کز لطف تو درمانی نیافت خاک درگاه تو اهل درد را دار الشفاست «۲» ***

السلام ای ساکن محنت سرای کربلاالسلام ای مستمند و مبتلای کربلا

السلام ای هربلای کربلا را

کرده صبرالسلام ای مبتلای هر بلای کربلا

السلام ای بر تو خار کربلا تیغ جفاالسلام ای کشته ی تیغ جفای کربلا

السلام ای متّصل با آب چشم و آه دل السلام ای خسته ی آب و هوای کربلا

السلام ای غنچه ی نشکفته ی گلزار غم مانده از غم تنگدل در تنگنای کربلا

السلام ای کرده جا در کربلا وز فیض خوددر دل اهل محبّت کرده جای کربلا

السلام ای رشک برده زنده های هر دیاردر جوار مرقدت بر مرده های کربلا

یا شهید کربلا گردم بگرد طوف تورغبت سیر فضای غم فزای کربلا

یاد اندوه و غمت کردم شد از اندوه و غم از دل من تنگتر بر من فضای کربلا

ریخت خون در کربلا از مردم چشم قضااز ازل اینست گویا مقتضای کربلا

هرکه اندر کربلا از دیده خون دل نریخت غالبا آگه نشد از ماجرای کربلا

چرخ خاک کربلا را ساخت از خون تو گل کرد تدبیر نیاز آن گل، برای کربلا

جای آن باشد که گر بویند آید بوی خون تا بنای دهر باشد از بنای کربلا

سرورا، با یاد لبهای به خون آلوده ات خوردن خونست کارم چون گیای کربلا

اجر من این بس که گر میرم شود سر منزلم خاک پاک جانفزای دلگشای کربلا

کربلا خوان عطای تست گردون دم بدم میرساند بر همه عالم صلای کربلا

هر که می آید به قدر سعی و استعداد خودبهره می گیرد از بحر عطای کربلا

---

(۱)- باد: باشد.

(۲)- دیوان فضولی بغدادی؛ ص ۱۹۱ و ۱۹۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۹۸ نیست سبحه این که بردستست ما را بلکه هست دانه ی چندی ز درّ بی

بهای کربلا

یا شهید کربلا، از من عنایت کم مکن چون تو شاه کربلایی من گدای کربلا

در دلم دردیست استیلای بیم معصیت شربتی می خواهم از دار الشفای کربلا

روزگاری شد که مأوای فضولی کربلاست نیست او را

میل مأوایی ورای کربلا

هست امیدم که هرگز برنگردد تا ابدروی ما از کعبه ی حاجت روای کربلا

هم چو سعی مروه لطف حق نبخشد اجرهاسعی ما را در زمین پرصفای کربلا «۱» ***

روی دلم باز سوی کربلاست رغبت بیمار به دار الشفاست

گرد ره بادیه ی کربلامخبر مظلومی آل عباست

زین سبب از دیده ی اهل نظراشک فشاننده تر از توتیاست

ذکر لب تشنه ی شاه شهیدشهد شفای دل بیمار ماست

آن که بهر خسته ی بی دست و پائیّت طوف در او هم دواست

آن که پس از واقعه ی کربلاآرزوی نصرت او هم غزاست

اشرف اولاد بنی فاطمه سیّد آل علی المرتضاست

پرده ی آرایش درگاه اوپرده کش چهره ی جرم و خطاست

کنگره ی قصر معّلای اوارّه ی نخل بُن خصم دغاست

آن که به درگاه حسین علی روی نهاده به امید جزاست

نیّتش اینست که کردم طواف روضه جزای عمل من سزاست

می شود البته خجل گر کسی پرسد ازو روضه ی دیگر کجاست

در همه طاعت غرض آدمی مرتبه ی دولت قرب خداست

هرکه طواف در آن شاه کردچون به یقین مدرک این مدّعاست

دغدغه دارم که در آن نیست رای دغدغه ی طاعت دیگر چراست

ای به رضای تو قضا و قدروی همه کار تو به تقدیر راست

بود دلت را به شهادت رضانصرت دشمن اثر آن رضاست

ورنه کجا دشمن بد کیش راتاب مصاف خلف مصطفاست؟

خصم ز تدبیر ظهور فسادگرچه ثبات خود و نفی خداست

معجزت این بس که کنون بی اثرآن شده محجوب حجاب فناست

داخل آثار علامات تست تا به ابد آنچه به دست بقاست

در همه ی مذهب حق مجملاقاتل تو قابل لعن خداست

تجربه کردیم بسی در جهان هیچ دلی نیست که دور از بلاست

---

(۱)- همان؛ ص ۲۰۴ و ۲۰۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۷۹۹ بهر تو ماتمکده ای بیش نیست خانه ی دل کز غم و رنج و عناست

گریه کنان مردم چشم همه بهر تو پوشیده سیه

در عزاست

مردم دیده همه ماتمزده دیده ی مردم همه ماتم سراست

دوست چه سان از تو شود ناامیدحاجت دشمن چو به لطفت رواست

کار «فضولی» به تو افتاده است چاره ی او کن که بسی بینواست «۱» ***

رباعی:

آسوده کربلا بهر فعل که هست گر خاک شود نمی شود قدرش پست

بر می دارند و سبحه اش می سازندمی گردانند از شرف دست به دست «۲»

---

(۱)- همان؛ ص ۲۴۱ و ۲۴۳.

(۲)- همان، ص ۶۴۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۰۰

وحشی بافقی

کمال الدّین وحشی بافقی کرمانی شاعر بزرگ و نامدار قرن دهم هجری در اواخر عهد شاه اسماعیل اوّل صفوی به سال **۹۳۹** ه ق. در بافق کرمان ولادت یافت.

وی در آغاز جوانی زادگاه خود را ترک کرد و مدتی در یزد و سپس در کاشان اقامت گزید. پس از آن به یزد بازگشت و تا آخر عمر در آنجا زندگی کرد. او قصایدی در مدح شاه طهماسب و اعیان دربار او دارد، ولی قصاید و ترکیب بندهایش بیشتر در مدح غیاث الدّین محمّد میر میران، حاکم یزد است.

وی مرتبه ای بلند در سخنوری و نوپردازی دارد و بیان عاشقانه و پرسوز و گدازش شهرت به سزایی یافته. او در انواع شعر فارسی طبع آزمایی کرده و از همه آنها کم و بیش موّفق بیرون آمده است. اگر این نکته را در نظر بگیریم که شعر پارسی در قرن دهم، توانایی و شکوه قرون هفتم و هشتم و نهم را نداشت و اشعار پیچیده و دور از فهم جای غزل های شیوای سعدی و حافظ را گرفته بودند، تلاش های وحشی در جهت ساده گویی، ارزش و اعتبار بیشتری می یابد. او در زندگی از شهرت فراوانی برخوردار بود و اشعارش را پارسی زبانان پیوسته می خواندند و نقل می کردند. وی تا جایی که در توان داشت از به کار گرفتن واژه ها و ترکیبات عربی پرهیز کرده و ساده سخن گفته است در سرودن مثنوی، پیرو استاد سخن

نظامی گنجوی بود و در عین حال از نوپردازی نیز در کارش نشان ها می توان یافت.

دیوان وحشی بالغ بر نه هزار بیت از قصیده، غزل، ترجیع بند، رباعی و مثنوی است. دیوان او مشتمل بر انواع قالب های مختلف شعری است که در آن میان، مثنوی فرهاد و شیرین و پاره ای از ترکیب بندها و غزلهای او از زیبایی بسیار برخوردار است. وحشی قصایدی نیز دارد که در مدح بزرگان دین سروده و مناقب و مدایح آنها را با زبان شعر بیان کرده است.

وحشی در سال ۹۹۱ ه ق. در گذشت. او را در محلّه ی «سربرج یزد» در برابر میرزا شاهزاده فاضل، برادر امام هشتم (ع) به خاک سپردند.

-*- ترکیب بندهای وحشی نیز از شهرت بالا-یی برخوردار است که اینک ترکیب بندی را که در مصایب حضرت سیّد الشهداء سروده است می آوریم: «۱»

روزی است این که حادثه کوس بلا زده است کوس بلا به معرکه ی کربلا زده است

روزی است این که دست ستم، تیشه ی جفابر پای گلبن چمن مصطفا زده است

روزی است این که بسته تتق آه اهل بیت چتر سیاه بر سر آل عبا زده است

روزی است این که خشک شد از تاب تشنگی آن چشمه ای که خنده بر آب بقا زده است

روزی است این که کشته ی بیداد کربلازانوی داد در حرم کبریا زده است

امروز آن عزاست که چرخ کبودپوش بر نیل جامه خاصّه پی این عزا زده است

امروز ماتمی است که زهرا گشاده موی بر سر زده ز حسرت و وا حسرتا زده است

---

(۱)- دیوان وحشی بافقی؛ ص ۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۰۱ یعنی محرّم آمد و روز ندامت است روز ندامت چه، که روز قیامت است

***

روح القدس که پیش لسان

فرشته هاست از پیروان مرثیه خوانان کربلاست

این ماتم بزرگ نگنجد در این جهان آری در آن جهان دگر نیز این عزاست

کرده سیاه حلّه ی نور، این عزای کیست خیر النسا که مردمک چشم مصطفاست؟

بنگر به نور چشم پیمبر چه می کنند این چشم کوفیان چه بلا چشم بی حیاست

یاقوت تشنگی شکند، از چه گشت خشک آن لب که یک ترشح از او چشمه ی بقاست

بلبل اگر ز واقعه ی کربلا نگفت گل را چه واقع است که پیراهنش قباست

از پا فتاده است درخت سعادتی کز بوستان دهر چو او گلبنی نخاست

شاخ گلی شکست ز بستان مصطفاکز رنگ و بو فتاد گلستان مصطفا

***

ای کوفیان چه شد سخن بیعت حسین و آن نامه ها و آرزوی خدمت حسین؟

ای قوم بی حیا چه شد آن شوق و اشتیاق آن جدّ و جهد در طلب حضرت حسین؟

از نامه های شوم شما، مسلم عقیل با خویش کرد خوش الم فرقت حسین

با خود هزار گونه مشقّت قراردادا وّل یکی جدا شدن از صحبت حسین

او را به دست اهل مشقت گذاشتیدکو حرمت پیمبر و کو حرمت حسین؟

ای وای بر شما و به محرومی شماافتد چو کار با نظر رحمت حسین

دیوان حشر چون شود و آورد بتول پر خون به پای عرش خدا کسوت حسین

حالی شود که پرده ز قهر خدا فتدوز بیم لرزه بر بدن انبیا فتد

***

یا حضرت رسول حسین تو مضطر است وی یک تن است و روی زمین پر ز لشکر است

یا حضرت رسول ببین بر حسین خویش کز هرطرف که می نگرد تیغ و خنجر است

یا حضرت رسول، میان مخالفان بر خاک و خون فتاده ز پشت تکاور است

یا مرتضی، حسین تو از ضرب دشمنان بنگر که چون حسین توبی یارو یاور است

هیهات تو کجایی و کو ذو الفقار توامروز دست و ضربت

تو سخت در خور است

یا حضرت حسن ز جفای ستمگران جان بر لب برادر با جان برابر است

ای فاطمه یتیم تو خفته است و بر سرش نی مادر است و نی پدر و نی برادر است

زین العباد ماند و کسش هم نفس نماندر خیمه غیر پردگیان هیچ کس نماند دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۰۲

***

یاری نماند و کار از این و از آن گذشت آه مخدّرات حرم ز آسمان گذشت

واحسرتای تعزیه داران اهل بیت نی از مکان گذشت که از لا مکان گذشت

دست ستم قوی شد و بازوی کین گشادتیغ آن چنان براند که از استخوان گذشت

یا شاه انس و جان تویی آن که از برای تواز صد هزار جان و جهان می توان گذشت

ای من شهید رشك کسی که از وفای توبنهاد پای بر سر جان وز جان گذشت

جانها فدای حُرّ شهید و عقیده اش که آزاده وار از سر جان در جهان گذشت

آن را که رفت و سر به ره ذو الجناح باخت این پای مزد بس که به سوی جنان گذشت

وحشی کسی چه دغدغه دارد ز حشر و نشرکه اش روز نشر با شهدا می کنند حشر «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۲۱۲ و ۲۱۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۰۳

محتشم کاشانی

اشاره

شمس الشعرای کاشانی، حسان العجم «۱»، مولانا سیّد کمال الدّین علی فرزند خواجه میر احمد کاشانی متخلّص به محتشم، شاعر اوایل عهد صفوی و از معاصرین شاه طهماسب صفوی است. در حدود سال ۹۰۵ ه ق. در کاشان متولّد شد، نزدیک به ۹۱ سال زیست و به سال ۹۹۶ هجری در زادگاه خود، رخت به سرای باقی برد. محتشم، پس از تحصیل مقدمات علوم زمان

خود به «شعربافی» پرداخت که در اشعار عدیده ای به این

حرفه ی خود اشاره کرده است.

محتشم به دلیل درد مزمن پا، سفرهای زیادی نداشته است. ولی در شمار سفرهای او، چند سفر به اصفهان، عتبات عالیات و خراسان را نوشته اند، قصاید او در این سفرها خواندنی است.

محتشم اشعاری در مدح سلاطین و شاهزادگان صفوی، به ویژه شاه طهماسب و فرزندان او سرود. همچنین شش رباعی در تاریخ جلوس شاه اسماعیل دوم به سلطنت سروده که مشهور است و از آنها ۱۱۲۸ ماده ی تاریخ به دست می آید. وقار شیرازی (م ۱۲۹۸ هجری) رساله ای در شرح این شش رباعی نوشته است «۲». به علاوه، محتشم در دوره ی گسترش روابط شعرای ایرانی با شبه قاره ی هندوستان می زیست «۳» و با اینکه خود به هندوستان نرفت، ولی اشعاری توسط برادرش عبد الغنی به نزد سلاطین آن خطّه فرستاده شد.

محتشم در سال ۹۹۶ ه ق. درگذشت. مدفن وی در کاشان مشهور است و حتی محلّه ای که این مدفن در آن است به نام «محلّه ی محتشم» شهرت دارد.

ترکیب بند محتشم: به گفته اسکندر بیک منشی، زمانی که محتشم قصیده ای در مدح پری خان خانم (دختر شاه طهماسب) سرود و خبر آن به شاه طهماسب رسید، وی را به سرودن اشعاری در مدایح و مراثی اهل بیت عصمت تشویق کرد «۴».

پس از این تشویق، محتشم، ابتدا در استقبال از هفت بند ملا حسن کاشی ترکیب بندی در مدح حضرت علی (ع) سرود «۵» و سپس شبی در عالم رؤیا به خدمت امام علی (ع) رسید و امام از او خواست تا در مصیبت حسین (ع) مرثیه ای بسراید با این مطلع

«باز این چه شورش است که در خلق عالم است» «۶»

. مرثیه سروده شد و از

همـان روزهـای آغـازین، مـورد تـوجه و اسـتقبال قرار گرفت و تـا به امروز مرثیه ای به این درجه از شـهرت و سوز و اثر پـدید نیامده است.

مرحوم شـیخ عبّاس قمی می نویسد: «محتشم شاعر، صاحب مراثی معروفه که در جمیع تکایا و مجالس ماتم ابا عبد اللّه الحسین (ع) بر در و دیوار آن نصب شده است و گویا که از حزن و اندوه، آن اشعار نگاشته شده یا از خاک کربلا سرشته شده است.

این اشـعار، مثل مصـیبت حضرت ابا عبد اللّه (ع) به هیچ وجه مندرس نمی شود و این کشف می کند از عظمت بزرگی مرتبت و کـثرت معرفت محتشم «۷»» این ترکیب بنـد تا به امروز لطف خود را که ناشـی از صـفا و صـداقت حقیقی آن است از دسـت نداده

---

(۱)- حسـان العجم: این لقب معمولا- برای شـعرایی به کار می رود که در منقبت و مرثیه یا مضامین دینی سـخن گفته انـد. در ادب فارسی نخستین بار «خاقانی» بدان ملّقب شد.

(۲)- رسـاله ی وقار شـیرازی در مجلّه ارمغان چاپ شـده است (سال ۱۴، ص ۷۱۳- ۷۲۲؛ و سال ۱۵ ص ۷۳، ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۷، ۲۲۶ و ۲۳۶) متن این شش رباعی در اکثر کتب تراجم آمده است.

(۳)- برای تفصیل مطالب در این زمینه، رجوع شود به اصل مقاله ی دکتر سادات ناصری، ص ۱۰۵ و ۱۱۱.

(۴)- تاریخ ادبیات ایران، دکتر صفا؛ ج ۵، بخش دوم، ص ۷۹۳ و ۷۹۴.

(۵)- همانجا.

(۶)- ریحانه الادب؛ ج ۵، ص ۲۲۶ و ۲۲۷.

(۷)- هدیه الاحباب؛ ص ۲۵۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۰۴

است. بعد از محتشم شاعران مرثیه گوی چیره دست بسـیاری به اسـتقبال از او ترکیب بندها سـرودند و لیکن هیچکس نتوانسته است برتر از آن بسراید.

دیوان محتشم

مشتمل بر: قصاید، غزلیات، مراثی، مدایح، قطعات، رباعیات و مثنویات می باشد که قسمت قصاید را «جامع اللطایف» و قسمت غزلیات را «نقل عشّاق» نامیده است «۱».

-*-

مراثی:

اشاره

۱

باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین بی نفخ صور «۲» خاسته تا عرش اعظم است

این صبح تیره باز دمید از کجا کزوکار جهان و خلق جهان جمله درهم است

گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب کآشوب در تمامی ذرّات عالم است

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرّم است

در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنندگویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین

۲

کشتی شکست خورده طوفان کربلادر خاک و خون طپیده میدان کربلا

گر چشم روزگار برو زار می گریست خون می گذشت از سر ایوان کربلا

نگرفت دست دهر گلابی به غیر اشک زآن گل که شد شکفته به بستان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و می مکیدخاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

زان تشنگان هنوز به عیوق «۳» می رسدفریاد العطش ز بیابان کربلا

آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم کردند رو به خیمه سلطان کربلا

آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شدکز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

۳

---

(۱)- دیوان مولانا محتشم کاشانی، مقدمه.

(۲)- نفخ صور: (دمیدن صور، در شیپور دمیدن. و مراد از دمیدن صور اسرافیل نزدیک شدن قیامت است. در روز قیامت ابتدا اسرافیل می دمد جهت میرانیدن خلق و بار دیگر جهت زنده کردن آنها و ما بین دو نفخه چهل سال فاصله می باشد.

(۳)- عیوق: ستاره ایست سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا برآید و پیش از آن غروب کند و در اوج و بلندی شهرت دارد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۰۵ کاش آن زمان سرادق «۱» گردون نگون شدی وین خرگه بلند ستون «۲» بی ستون شدی

کاش آن زمان درآمدی از کوه تا به کوه سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی

کاش آن زمان ز آه جهان سوز اهل بیت یک شعله برق خرمن گردون دون شدی

کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان سیماب وار «۳» گوی زمین بی سکون شدی

کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست عالم تمام غرقه دریای خون شدی

آن انتقام

گر نفتادی به روز حشربا این عمل معامله دهر چون شدی

آل نبی چو دست تظلّم برآورندارکان عرش را به تلاطم در آوردند

۴

بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدنداول صلا به سلسله ی انبیا زدند

نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپیدزان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

آن در که جبرئیل امین بود خادمش اهل ستم به پهلوی خیر النسا زدند

بس آتشی ز اخگر الماس ریزه هاافروختند و در حسن مجتبی زدند

وانگه سرادقی که ملک محرمش نبودکندند از مدینه و در کربلا زدند

وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

پس ضربتی کزان جگر مصطفی دریدبر حلق تشنه خلف مرتضی زدند

اهل حرم دریده گریبان گشوده موفریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده به زانو سر حجاب تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

۵

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسیدجوش از زمین به ذروه «۴» عرش برین رسید

نزدیک شد که خانه ی ایمان شود خراب از بس شکستها که به ارکان دین رسید

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدندطوفان به آسمان ز غبار زمین رسید

باد آن غبار چون به مزار نبی رساندگرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

یکباره جامه در خُم گردون به نیل زد «۵»چون این خبر به عیسی گردون «۶» نشین رسید

---

(۱)- سرادق: سراپرده، خیمه. سرادق گردون: آسمان.

(۲)- بلند ستون: مقصود آسمان است.

(۳)- سیماب وار: جیوه مانند. کاش زمین که مانند گوی گرد و مدّور و چون جیوه در حرکت بود، بی حرکت می ماند.

(۴)- ذروه: به ضم و کسر اول و فتح سوم، بلندی بالای هرچیز.

(۵)- جامه در نیل زدن: کنایه از عزادار بودن.

(۶)- عیسی گردون: مراد خورشید است چون جایگاه خورشید در آسمان چهارم است و معنی بیت این است که چون خبر شهادت حضرت امام حسین (ع) به آسمان رسید

خورشید جامه ی تیره پوشید و عزادار گردید.

دانشـنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۰۶ پر شـد فلک ز علغله چون نوبت خروش از انبیا به حضـرت روح الامین رسید

کرد این خیال و هم غلط کار، کان غبارتا دامن جلال جهان آفرین رسید

هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال

۶

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنندیکباره بر جریده ی رحمت قلم زنند

ترسم کزین گناه شفیعان روز حشردارند شرم کز گنه خلق دم زنند

دست عتاب «۱» حق به درآید ز آستین چون اهلِ بیت دست در اهل ستم زنند

آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک آن علی چو شعله ی آتش عَلَم زنند

فریاد از آن زمان که جوانانِ اهل بیت گلگون کفن به عرصه ی محشر قدم زنند

جمعی که زد به هم صفشان شور کربلادر حشر صف زنان صف محشر به هم زنند

از صاحب حرم چه توقّع کنند بازآن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل «۲»

۷

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوارخورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه ابری به بارش آمد و بگریست زار زار

گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار

عرش آن چنان به لرزه درآمد که چرخ پیرافتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بودشد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل گشتند بی عماری «۳» و محمل شتر سوار

با آنکه سر زد آن عمل از امّت نبی روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار

و آنگه ز کوفه خیل الم رو به شام کردنوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

۸

بر حربگاه «۴» چون ره آن کاروان فتادشور نشور «۵» واهمه را در گمان فتاد

هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکندهم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد

---

(۱)- عتاب: خشم و ملامت.

(۲)- سلسبیل: چشمه ای در بهشت.

(۳)- عماری: هودج مانندی که بر پشت فیل ببندند.

(۴)- حربگاه: میدان جنگ.

(۵)- نشور: زنده شدن.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۰۷ هرجا که بود آهویی از دشت پا کشیدهرجا که بود طائری «۱» از آشیان فتاد

شد وحشتی که شور قیامت زیاد رفت چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد

هرچند بر تن شهدا چشم کار کردبر زخم های کاری تیر و سنان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره ی هذا حسین از اوسرزد چنان که آتش از او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بضعه الرّسول رو در مدینه کرد که یا ایّها الرّسول

۹

«این کشته ی فتاده به هامون «۲» حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

این نخل ترکز آتش جان سوز تشنگی دود از زمین رسانده به گردون حسین تست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این غرقه ی محیط «۳» شهادت که روی دشت از موج خون او شده گلگون حسین تست

این خشک لب فتاده دور از لب فرات کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه زین جهان زده بیرون حسین تست

این قالب طپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین تست»

چون روی در بقیع به زهرا خطاب کردوحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

۱۰

«کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببین

اولاد خویش را که شفیعان محشرنددر ورطه ی «۴» عقوبت اهل جفا ببین

در خلد «۵» بر حجاب دو کَوْن آستین فشان و اندر جهان مصیبت ما برملا ببین

نی نی ورا چو ابر خروشان به کربلاطغیان سیل فتنه و موج بلا ببین

تن های کشتگان همه در خاک و خون نگرسرهای سروران همه بر نیزه ها ببین

آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین

آن تن که بود پرورشش در کنار توغلطان به خاک معرکه ی کربلا ببین

یا بضعه الرّسول ز ابن زیاد، دادکو خاک اهل بیت رسالت به باد داد»

---

(۱)– طائر: پرنده.

(۲)– هامون: دشت، صحرا.

(۳)– محیط: اقیانوس، دریا.

(۴)- ورطه: هر زمین پست و مغاک و هلاکت، جمع آن وراط.

(۵)- خلد: بهشت.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۰۸

۱۱

ای چرخ! غافلی که چه بیداد کرده ای وز کین چه ها درین ستم آباد «۱» کرده ای

بر طعنت «۲» این بس است که بر عترت رسول بیداد کرده خصم و تو امداد کرده ای

ای زاده ی زیاد! نکرده ست هیچ گاه نمرود «۳» این عمل که تو شدّاد «۴» کرده ای

کام یزید داده ای از کشتن حسین بنگر که را به قتل که دلشاد کرده ای

بهر خسی «۵» که بار درخت شقاوت است در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده ای

با دشمنان دین نتوان کرد آنچه توبا مصطفی و حیدر و اولاد کرده ای

حلقی که سوده ی لعل لب خود نبی بر آن آزرده اش به خنجر بیداد کرده ای

ترسم ترا دمی که به محشر در آورنداز آتش تو دود به محشر برآورند

۱۲

خاموش «محتشم» که دل سنگ آب شدبنیاد صبر و خانه ی طاقت خراب شد

خاموش «محتشم» که از این حرف سوزناک مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

خاموش «محتشم» که از این شعر خون چکان در دیده اشک مستمعان خون ناب «۶» شد

خاموش «محتشم» که ازین نظم گریه خیزروی زمین به اشک جگر گون «۷» خضاب شد

خاموش «محتشم» که فلک بس که خون گریست دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد

خاموش «محتشم» که ز سوز تو آفتاب از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد

خاموش «محتشم» که ز ذکر غم حسین جبریل را از روی پیمبر حجاب شد

تا چرخ سفله «۸» بود خطایی چنین نکردبر هیچ آفریده جفایی چنین نکرد «۹»

مثنوی

بنال ای دل که دیگر ماتم آمدبگری ای دیده کایام غم آمد

گل غم سرزد از باغ مصیبت جهان را تازه شد داغ مصیبت

جهان گردید از ماتم دگرگون لباس تعزیت پوشیده گردون

ز باغ غصّه کوه از پا فتاده زمین را لرزه بر اعضا فتاده

---

(۱)- ستم آباد: کنایه از جهان.

(۲)- طعنت: سرزنش.

(۳)- نمرود: پادشاهی که حکم کرد حضرت ابراهیم را در آتش اندازند.

(۴)- شدّاد: شدّاد پسر عاد و او پادشاهی بود جابر که ادّعای خدایی می کرد و بهشتی ساخت و آن را به نام جدّش ارم نام نهاد.

(۵)- خسی: اشاره به یزید بن معاویه.

(۶)- خون ناب: خالص.

(۷)- اشک جگرگون: اشک خون آلود.

(۸)- سفله: پست و دون.

(۹)- دیوان مولانا محتشم کاشانی؛ ص ۲۸۰ و ۲۸۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۰۹ فلک تیغ ملامت برکشیده ز ماه نوالف بر سر کشیده

ازین غم آفتاب از قصر افلاک فکنده خویش را چون سایه بر خاک

عروس مه گسسته موی خود راخراشیده به ناخن روی خود را

خروش بحر از گردون گذشته سرشک ابر از جیحون گذشته

تو نیز ای

دل چو ابر نوبهاری ببار از دیده هر اشکی که داری

که روز ماتم آل رسول است عزای گلبن باغ بتول است

عزای سیّد دنیا و دین است عزای سبط خیر المرسلین است

عزای شاه مظلومان حسین است که ذاتش عین نور و نور عین است

دمی کز دست چرخ فتنه پردازز پا افتاد آن سرو سرافراز

غبار از عرصه غبرا «۱» برآمدغریو از گنبد خضرا برآمد

ملایک بی خود از گردون فتادندمیان کشتگان در خون فتادند

مسلمانان خروش از جان برآریدمحبّان از جگر افغان برآرید

درین ماتم بسوز و درد باشیدبه اشک سرخ و رنگ زرد باشید

بسان غنچه دلها چاک سازیدچو نرگس دیده ها نمناک سازید

ز خون دیده در جیحون نشینیدچو شاخ ارغوان در خون نشینید

به ماتم بیخ عیش از جان برآریدبه زاری تخم غم در دل بکارید

که در دل این زمان تخم ملامت بر شادی دهد روز قیامت

خداوندا به حقّ آل حیدربه حقّ عترت پاک پیمبر

که سوی «محتشم» چشم عطا کن شفیعش را شهید کربلا کن «۲»

---

(۱)- عرصه غبرا: کنایه از دنیا.

(۲)- دیوان مولانا محتشم کاشانی؛ ص ۵۲۷ و ۵۷۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۱۱

فصل دوم شعرای متأخر

اشاره

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۱۳

نظیری نیشابوری

محمّد حسین نیشابوری معروف به «نظیری» شاعر مشهور ایران در آغاز قرن یازدهم هجری است که با سلاطین صفوی هم عصر بوده است.

نظیری در جوانی از ایران به هند، به دربار عبد الرحمن خان خاقان رفت و سپس به دربار اکبر شاه راه یافت و به مدح آن دو پادشاه و نیز جهانگیر پسر اکبر شاه پرداخت. ولی بیشتر عمر خود را در احمد آباد گجرات گذرانید و مخصوصا چند سال آخر زندگی را در انزوا و گوشه نشینی سرگرم تفکرات عارفانه بود و همانجا به سال ۱۰۲۱ ه ق. درگذشت. او عالمی نکته دان و شاعری سخن سنج و عارفی روشندل بود که به سبک هندی غزلسرایی می کرد.

دیوان او که شامل قصاید، ترکیبات، مقطعات و رباعیات است در حدود ۱۰ هزار بیت دارد و در ایران و هندوستان به طبع رسیده است. وی در ایجاد ترکیبات و تعبیرات جدید و به کار انداختن خیال باریک مهارت دارد. «۱»

-*-

زان پس حسین حجّت حق در میان نهادمنکر ز جهل، تیر حسد در کمان نهاد

حق ز اولیا مقام «ذبیح اللهیش» داددر قبضه ی مشیّت خویشش عنان نهاد

حلقی که بوسه گاه نبی بود، ظلم عهدشمشیر زهر داده ی امّت بر آن نهاد

«ذبح عظیم «۲»» اشاره به قتل حسین بودمنّت که بر خلیل، خدای جهان نهاد

تعبیر کرد از آن به بلای مبین خلیل کاندوه کربلای حسینش به جان نهاد

گرچه به صدق وعده براهیم را ستودلیک از حسین، شرط وفا در میان نهاد

دادش مقام صبر و رضا تا شهید شدبا «نفس مطمئنّه «۳»» قدم در جنان نهاد

می راند در بلا و محن، نفس جاهدش تا روح، پای بر زیر آسمان نهاد

شد حاصلش عذوبت

«۴» روح از عذاب تن جانش عزیز گشت چو تن در هوان نهاد

حق، مشهد حسین، محلّ شهود ساخت فردوس در مکاره و رنج جهان نهاد

شطّ فرات راند ز طوفان کربلاوانگه سر حسین به خون روان نهاد

---

(۱)- فرهنگ معین.

(۲)- اشاره به آیه ی ۱۰۷ سوره صافات؛ «وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ» و بر او ذبح بزرگی فدا ساختیم.

(۳)- اشاره به آیه ی ۲۷ سوره ی فجر؛ «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ» ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام.

(۴)- عذوبت: گوارا بودن، مطبوع بودن، گوارایی، مطبوعیّت.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۱۴

حکیم شفایی اصفهانی

شرف الدّین، حسن فرزند حکیم ملّای اصفهانی مشهور به حکیم شفایی، از پزشکان نامی و از گویندگان نامدار اصفهان در قرن پانزدهم هجری بود. میرداماد از او تمجید کرده است. شفایی طبیب خاص و ندیم شاه عباس اول بود. در انواع نظم از قصیده و غزل و مثنوی طبع آزمایی کرده و آثاری شیوا از خود به جا گذاشته است. از جمله مثنویی در وزن حدیقه ی سنایی به نام «نمکدان حقیقت» گفته که از غایت لطف برخی آن را از سنایی برتر می دانند.

حکیم شفایی به سال ۱۰۳۸ ه ق. وفات یافت. «۱»

-*-

سرو ز پا فتاده ی، باغ جنان حسین شاخ گل شکفته ز باد خزان حسین

پژمرده گلبنی که لب غنچه تر نکرداز جویبار حسرت آخر زمان حسین

آن لاله ی غریب که بر جان خسته داشت چون گل هزار چاک ز تیغ و سنان حسین

سوداگر بلا که به بازار کربلابالای هم نهاد متاع زیان حسین

آن مالک بهشت که اقطاع مرحمت زیر نگین اوست جهان در جهان حسین ***

آه از دمی که فتنه ی حرب آشکار شدشرم از میان بی ادبان برکنار شد

آه از دمی که شاه شهیدان ز قحط آب محتاج رشحه ی

«۲» مژه ی اشکبار شد

آه از دمی که حلق شهیدان ز تشنگی راضی به خنجر ستم آبدار شد

آه از دمی که غرقه به خون اسب ذو الجناح تنها به سوی خیمه ی آن شهسوار شد

از ضربتی که خصم بر او بی دریغ زدارواح قدسیان به فلک دلفگار «۳» شد ***

آب بقا که در ظلمات است جای اوباشد سیاهپوش هنوز از برای او

لب تشنه جان سپرد به خاک آنکه تا ابددر چشم آب سرمه کشد، خاک پای او

اندیشه، سر به جیب تفکر فرو بردهرجا که بگذرد سخن از خون بهای او

این ماتم کسی ست که خورشید می کندشیون به سان مویه کنان در سرای او

این ماتم کسی ست که فردا نمی دهندجامی به دست تشنه لبان بی رضای او

این ماتم کسی ست که هر لحظه می کنندخیل فرشته، هستی خود را فدای او ***

ایّام درهم است ازین ماجرا هنوزدارد به یاد، واقعه ی کربلا هنوز

---

(۱)- لغت نامه دهخدا.

(۲)- رشحه: تراوش.

(۳)- دلفگار: دل آزرده.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۱۵ دارد ازین معامله روح نبی ملال در ماتمند سلسله ی انبیا هنوز

چون گل نشد شکفته لعل مصطفی چون غنچه درهم است دل مرتضی هنوز

چرخ کبود جامه ی نیلیش در بر است بیرون نیامده ست فلک زین عزا هنوز

در ماتم حسین و شهیدان کربلاست خاکی که می کند به سرِ خود صبا هنوز

ابری که مرتفع شده از خون اهل بیت بارد سر بریده به خاک، از هوا هنوز

در ظلمت است معتکف از شرم روی اوبنگر سیاهپوشی آب بقا هنوز «۱» ***

ای صبح کز جگر دم سردی کشیده ای در ماتم حسین، گریبان دریده ای

ای مهر اگر تو نیز عزادار نیستی تیغ شعاع، از چه سراپا کشیده ای

گردون! تو نیز ماتمی این مصیبتی بر سینه نعل از مه تابان بریده ای

ای غنچه یاد می دهد از تنگی دلت چون ماه نو، لبی

که به دندان گزیده ای

ای گل که جوش می زندت خون ز راه گوش از مقتل حسین حدیثی شنیده ای

خون می چکد نسیم! ز دامان تو مگر؟بر کشتگان کوی شهادت وزیده ای

ای لاله زیبدت کفن سرخ رو به برگویا که از مزار شهیدان دمیده ای

ای لعل آتشین دل سنگ از تو داغ شدگویا ز کنج چشم مصیبت چکیده ای ***

ماه محرّم آمد و دل نوحه برگرفت گردون پیر شیوه ی ماتم ز سر گرفت

ای عشق، همّتی که دگر لشکر ملال از بیم حمله کشور دل سر به سر گرفت

ای صبر، الوداع که غم از میان خلق رسم شکیب و شیوه ی آرام برگرفت

با خویشتن قرار عزای حسین دادگردون چون از قدوم محرّم خبر گرفت

رخت کبود از شب نیلی قبا ستادخاک سیه ز گلخن داغ جگر گرفت

روح الامین به یاد لب تشنه ی حسین آهی کشید و خرمن افلاک در گرفت

بالا گرفت آتش و از بیم سوختن خود هم به هر دو دست سر بال و پر گرفت

چندان گریست عقل نخستین که آفتاب صد لجّه آب از غم مژگان تر گرفت

برناقه چون سوار شدند اهل بیت اوخورشید دست شرم به پیش نظر گرفت

ارواح انبیا هم از این غم معاف نیست دست ملال دامن خیر البشر گرفت

---

(۱)- سیری در مرثیه عاشورایی؛ ص ۲۰۶ و ۲۰۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۱۶

فیاض لاهیجی

اشاره

ملّا عبـد الرّزاق بن علی بن حسـین (گیلانی- لاهیجی) از اساتید بزرگ فلسـفه و حکمت و کلام دوره صـفویه (قرن یازدهم) و یکی از شـعرای توانـای ایـن دوره می باشـد. وی یکی از بزرگـان حکمت مشـاء و اشـراق و از متکلّمـان و اندیشـمندان بزرگ فرهنگ اسلامی است.

وی در لاهیجان به دنیا آمد و مقدمات علوم را در آن محل دید. سپس برای ادامه تحصیل به

تبریز و کاشان و شیراز و اصفهان مسافرت کرد و بعد از وفات ملا صدرا بقیه ی عمر را در قم ماند. (البته بعد از اینکه بغداد به دست دولت عثمانی سقوط کرد و ظاهرا دوباره در ایام شاه عباس ثانی مصالحه ای برقرار شده بود فیاض به زیارت عتبات عالیات به بغداد رفت) و مصدر تربیت و منشأ حیات علمی در آن سرزمین قرار گرفت. علاقه ی قلبی فیاض به دو تن از اساتید خود میر محمد باقر داماد و صدر الدّین محمد شیرازی در قصاید و قطعات مدحی او کاملا منعکس است.

«فیاض» این لقب را از استادش ملا- صدرا گرفته و الحق در قصاید و قطعاتی که از او مانده به خوبی می رساند که قدر و حرمت استاد خود را به نحو اکمل می دانسته است. فیاض لاهیجی و ملا حسین فیض کاشانی هر دو از شاگردان ملا صدرا و به افتخار مصاهرت (دامادی) استادشان مفتخر شدند و هر دو نیز لقب «فیاض» و «فیض» را از او گرفتند.

ویژگی عمده ی شعر فیاض در بیان رسای قصایدی است که بوی و رنگ تغزّل و غزل را داراست. او با مهارت و استادی بر الفاظ و معانی مسلّط است و فنون بلاغی و بدیعی در شعرش جلوه های خاص دارد. هم چنین یک ویژگی عمده نیز در شعر او خودنمایی می کند و آن مفاهیم ملامتی در غزل است.

فیاض مدایحی در توحید و حکمت و اندرز و عشق و مدح پیامبر اسلام (ص) و ائمه معصومین و شاهان و بزرگان صاحب منصب و استادان و شاگردان خود آورده است. در مدح امام حسین (ع) قصیده شماره ی ۱۴ و ترکیب بند ۴ را

سروده، که یکی از زیباترین ترکیب بندها در زبان حال و عزای سرور شهیدان است که از ترکیب بند معروف محتشم کاشانی متأثر بوده است.

آثار فیاض: «کلیات دیوان اشعار» شامل ۷۰۰ غزل (۴۸۳۵ بیت)، ۳۷ قصیده (۳۲۱۳ بیت)، ۱۲ قطعه (۲۷۱ بیت)، ۴ ترکیب بند (۵۶۴ بیت)، یک ترجیع بند (۱۵۲ بیت)، یک ساقی نامه، یک مثنوی و یک معراجیه و ۱۵۳ رباعی و در مجموع ۹۹۰۲ بیت می باشد.

کتاب «گوهر مراد» که یک دوره ی کامل کلام اسلامی است، «شوراق»، «سرمایه ی ایمان» و حواشی و رسالات فراوان. آثاری نیز در حکمت و عرفان دارد. او به سال ۱۰۵۲ ه ق. درگذشته است. «۱»

-*-

۱

عالم تمام نوحه کنان از برای کیست؟دوران سیاهپوش چنین در عزای کیست؟

نیلی چراست خیمه ی نُه توی آسمان؟جیب افق دریده ز دست جفای کیست؟

دیگر غمی که گونه خورشید را شکست بر روی مه خراش طف از برای کیست؟

---

(۱)- دیوان فیاض لاهیجی؛ مقدمه با تلخیص ص ۱- ۶۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۱۷ از غم سیاه شد در و دیوار روزگاراین تیره فام غمکده، ماتم سرای کیست؟

این صندلی مخمل مشکین به روی چرخ کز شهریار خویش تهی مانده جای کیست؟

خون شفق به چهره ی ایام ریختندگلهای این چمن دگر از خار پای کیست؟

خون در تنی نماند و همان گریه در تلاش پیچیده در گلو نفسِ های های کیست؟

از استماع ناله دل از کار می روداین نیش داده سربرگ جان نوای کیست؟

دل ها کباب گشت و درون ها خراب شداین آه دردناک دل مبتلای کیست؟

بر کف نهاده اند جهانی متاع جان دعوی همان به جاست، مگر خون بهای کیست؟

سرتاسر سپهر پر از دود ماتم است آخر خبر کنید که اینها برای کیست؟

گویا مصیبت همه دل های مبتلاست یعنی عزای شاه شهیدان کربلاست

۲

آن شهسوار معرکه ی کربلا حسین مهمان نو رسیده ی دشت بلا حسین

گلدسته ی بهار امامت به باغ دین آن نخل ناز پرور لطف خدا حسین

آن خو به ناز کرده ی آغوش جبرئیل آن پاره ی دل و جگر مصطفی حسین

آن نور دیده ی دل زهرا و مرتضی یعنی برادر حسنِ مجتبی حسین

افتاده در میانه ی بیگانگان دین بی غمگسار و بی کس و بی آشنا حسین

شخص حیا و خسته ی خصمان بی حیاکان وفا و کشته ی تیغ جفا حسین

آن خوانده ی به رغبت و افکنده ی به جوردر دست کوفیان دغا مبتلا حسین

از کوفیان ناکس و از شامیان دون در کربلا نشانه ی تیر بلا حسین

از دشمنان شکسته به دل خار صد جفاوز دوستان ندیده نسیم وفا حسین

مانند

موج لاله و گل در ره نسیم در خون خویشتن زده پر دست و پا حسین

آنک جفای دشمن و اینک وفای دوست بی بهر هم ز دشمن و هم دوست یا حسین

زین درد، پای عشرت دنیا به خواب رفت این گرد تا به آینه ی آفتاب رفت

۳

گر صرفِ ماتمِ شهِ دوران شود کمست هر گریه ای که وقف بر اولاد آدمست

جا دارد ار چه ابروی خوبان شود سیاه این طاق سرنگون که هلال محرّمست

از بار غم خمیده قد ماه نو، بلی پشت سپهر نیز از این غصّه ها خمست

آوخ ز گریه خیزی این درد گریه سوزهر دیده گشت خشک و همان دجله ی غمست

ماه محرّم آمد و عشرت حرام گشت باز اول مصیبت و باز اول غمست

این پنج روزه عمر کجا داد می دهداز بهر گریه ای دهد عمر ابد کمست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۱۸ باز آن دمست که پس از رستخیز خلق افتند در گمان که قیامت همین دمست

زین غصه بس که خاطر خورشید تیره شدصبحی که سر زند ز افق شاه ماتمست

تا روزگار دل، همه آه پیاپی است تا شب مدار دیده، به شک دمادمست

در پیش موج گریه زمین را چه اعتباراین سیل را معامله با عرش اعظمست

در دشت دل قیامت دل های مرده کرداین ناله ی گرفته که با صور توأمست

چون اهل دل متاع غم دل کنند عرض دردیست اینکه بر همه غم ها مقدمست

آوخ که عمر خنده ی شادی تمام شدجز آب شور گریه به مردم حرام شد

۴

هر سال تازه خون شهیدان کربلاچون لاله می دمد ز بیابان کربلا

این تازه تر که می رود از چشم ما برون خونی که خورده اند یتیمان کربلا

آمد فرود و جمله به دلهای ما نشست گردی که شد بلند به میدان کربلا

این باغبان که بود که نداده آب، چیدچندین گل شکفته ز بستان کربلا؟

گلبن به جای گل دل خونین دهد به بارخون خورده است خاک گلستان کربلا

آه از دمی که بی کس و بی یار و همنشین تنها بماند رستم میدان کربلا

داد آن گلی که بود گل دامن رسول دامن به دست خار

بیابان کربلا

گشتند حلقه لشکر افزون ز مار و مورخاتم صفت به گرد سلیمان کربلا

خون خورد تیغ تیز که تا یک نفس رساندآبی به حلق تشنه ی سلطان کربلا

آبی که دیو و دد همه چون شیر می خورندآل پیمبر از دم شمشیر می خورند

۵

از موج گریه، کشتی طاقت تباه شدوز دود آه، خانه ی دل سیاه شد

تا بود در جگر نم خون، وقف گریه شدتا بود در درون نفسی، صرف آه شد

زین غم که سرخ شد رخ شهزادگان به خون باید سیاه پوش چو بخت سیاه شد

تنها نه گرد غصّه به آدم رسید و بس این غم غبار آینه ی مهر و ماه شد

پیغام درد تا برساند به شرق و غرب پیک سرشت، هر طرفی رو به راه شد

ایّام تیره شد چو محرّم فرا رسیداین ماه داغ ناصبه ی سال و ماه شد

خورشید کرد دعوی ماتم رسیدگی رنگ شکسته بر رخ زردش گواه شد

هرکس که گریه کرد درین مه ز سوز دل جبریل شد ضمان که بری از گناه شد

فردا چو گل شکفته شود پیش مصطفی رویی که اندرین دهه هم رنگ کاه شد

در گریه کوش تـا بتوانی که در خور است عـذر گنـاه عمر ابـد دیـده ی تر است دانشـنامه ی شـعر عـاشورایی، محمـد زاده ،ج ۲،ص:۸۱۹

۶

فریاد از دمی که شهنشاه دین پناه در بر سلاح جنگ فروزان چو برق آه

آمد برون ز خیمه و داغ حرم نمودبا خیل درد و حسرت و با خیل اشک و آه

بی اهتمام حضرت او، اهل بیتِ شرع چون شرع در زمانه ی ما مانده بی پناه

از دود آه اهل حرم شد سیاه پوش چون خانه های اهل حشم خیمه های شاه

این یک نشسته در گل اشک از هجوم دردآن یک فتاده از سر حسرت به خاک راه

اشکِ یکی گذشته ز ماهی از این ستم آهِ یکی رسیده از این غصّه تا به ماه

زین سوی شه ز خونِ جگر گشته سرخ روی زان سوی مانده خصمِ سیه کار، رو سیاه

چشمی به سوی دشمن و چشمی به سوی دوست پایی به ره نهاده و پایی به بارگاه

غیرت کشیده

گوشه ی خاطر به دفع خصم حیرت گرفته این طرفش دامن نگاه

آتش رکاب گشته در اندیشه فکر جنگ سیماب جلوه کرده رگ و ریشه عزم راه

پایش رکاب خواهش و دستش عنان طلب تن در کشاکش حرم و دل به حربگاه

بگرفت دامن شه دین، بانوی حرم فریاد برکشید که ای شاه محترم

۷

دامن کشان چنین ز بر ما چه می روی ما را چنین گذاشته تنها چه می روی

بنگر که در غم تو فتادیم در چه روزای غمگسار و مونس شب ها چه می روی

اولاد فاطمه همگی بی کسند و زارای نور دیده ی دل زهرا چه می روی

ما پای بند صد غم و دردیم هر زمان پنهان چه می خرامی و پیدا چه می روی

دانی که بی کسیم و غریبیم و عاجزیم ما را چنین فکنده به صحرا چه می روی

تو ناخدای کشتی شرع پیمبری کشتی دین فکنده به صحرا چه می روی

در پیش دشمنان که فزونند از شمارچون آفتاب یک تن تنها چه می روی

صد جان و دل در آتش فرقت کباب شدای مرهم جراحت دل ها چه می روی

ای یادگار یک چمن گل درین چمن از پیش بلبلان تمنّا چه می روی

در دست دشمنان ستمکار نابکارافتاده ایم بی کس و تنها چه می روی

نه محرمی نه غمخوار و نه یار همدمی بیچاره مانده ایم خدا را چه می روی

آن لحظه ای که گلبن آل نبی شکفت کان شاه رو به جانب اولاد کرد و گفت:

۸

کای اهل بیت چون سوی یثرب گذر کنیداول گذر به تربت خیر البشر کنید

پیغام من بس است بدان روضه این قدرکاین خاک را به یاد من از گریه تر کنید

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۲۰ آنگه به سوی تربت زهرا روید زارآن جا برای من کفِ خاکی به سر کنید

وانگه روید بر سر خاکِ برادرم آن سُرمه را به نیّت من در بَصر کنید

وانگه به آه و ناله ی جانسوزِ دل گسل احباب را ز واقعه ی ما خبر کنید

گویید: کان غریبِ دیار جفا، حسین گردید کشته، چاره ی کار دگر کنید

ای دوستان، چو نام لبِ خشک من بریدبر یادِ من ز خونِ جگر، دیده تر کنید

هرگه کنید یادِ لب چون عقیقِ من از

اشکِ دیده، دامنِ خود پر گهر کنید

هر سال چون هلالِ محرم شود پدیدبنشسته در مصیبتِ من گریه سر کنید

هر ماتمی که تا به قیامت فرا رسددر صبر آن به واقعه ی من نظر کنید

در محنتِ مصیبت دور و دراز من هر محنتی که روی دهد مختصر کنید

از شیونی که در حرم آنگه بلند شددلهای قدسیان همگی دردمند شد

۹

بعد از وداع کان شرف خاندان و آل آهنگ راه کرد سوی معرضِ قتال

ذوقِ شهادتش به سر افتاد در شتاب با شوق در کشاکش و با صبر در جدال

اندیشه ی القای الهیش در نظرتمهید پادشاهی جاوید در خیال

در برکشیده آن طرفش شوقِ باب و جدّدامن کشیده این طرف اندیشه ی عیال

تیغی چو برق در کف و تنها چو آفتاب چون تیغ رو نهاد بدان لشکر ضلال

ناگه ز خیمه های حرم بیشتر ز حدآمد صدای ناله و افغان به گوش حال

برگشت شاه دین و بپرسید حال چیست؟گفتند ناگهان که فلان طفل خردسال

از قحط آب گشته چو ماهی به روی خاک وز ضعف تشنگی شده چون پیکر هلال

بگریست شاه و بستدش از دایه بعد از آن آورد در برابر آن قوم بد فعال

گفت ای گروه بدکنش، این طفل بی گناه از تشنگی چو مو شده، از خستگی چو نال

آبی که کرده اید به من بی سبب حرام یک قطره زان کنید بدین بی گنه حلال

پس ناکسی ز چشمه ی پیکان خون چکان آبی به حلق تشنه ی او ریخت بی گمان

۱۰

زین آتش ستم که برافروخت روزگاردلهای خلق سوخت چه پنهان چه آشکار

افتاد در ملایک هفت آسمان خروش بگریستند جنّ و پری جمله زار زار

شد آب بی قرار زمین گیر همچو کوه شد خاک پر شتاب سبک خیز چون غبار

پیچیده دود، در دل آتش از این ستم شد باد خاک بر سر و گشت آب خاکسار

برخاست گرد تا برد این قصّه را به عرش برجست باد تا برد این غم به هر دیار

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۲۱ دریای پست چینِ غم افکند بر جبین چرخ بلند خونِ شفق ریخت بر کنار

پیچیده بس که دود دل ماتمی به چرخ خورشید همچو داغ دل ما سیاه کار

برخاست بس که گرد ز روی زمین نمودروز

سفید رو به نظر همچو شام تار

از سیل گریه خانه ی افلاکیان خراب وز نیش ناله سینه روحانیان فگار

از طعنه ی ملامت روحانیان بسوخت گوی زمین در آتش غیرت سپندوار

روحانیان پاک از این غصه خون شدنددل های دردناک چه گویم که چون شدند

۱۱

بار دگر که سرور جان بخش دلستان آمد به قصد حمله ی آن قوم بیکران

پوشیده درع «۱» احمد مختار در بدن بربسته تیغ حیدر کرّار برمیان

در بر زره ز جعفر طیّار یادگاربر سر عمامه ی حسن مجتبی نشان

تیغی چو برق تند و سمندی چو شعله چست بگرفته آب در کف و آتش به زیر ران

آبی به رنگ شعله ی آتش زبانه داراما به گاه حمله ی دشمن زبان مدان

شد آب و در ربود مرآن مشتِ خار و خس شد آتش و فتاد در آن جمعِ ناکسان

کرده چو شعله از کفِ سینه زبان برون وز تشنگی عقیقِ لب آورده در دهان

گر آب بسته اند از آن لعل لب چه باک جز تشنگی به لعل چه سان می کند زبان

از بس که حرب کرد به آن جمع سنگدل وز بس که زخم خورد از آن قوم سخت جان

جان شد به تاب از تف جانسوز تشنگی خون شد چو آب از بن هر تار مو روان

افتاد همچو پرتو خورشید بر زمین چون موی خویش گشته پریشان و ناتوان

آندم چرا سپهر برین سرنگون نشدوین کشتی هلال چرا غرق خون نشد

۱۲

بر خاک شاهزاده چو از پشت زین فتادخورشید آسمان ز فلک بر زمین فتاد

صحرای را ز خارستان در جگر شکست دریای را ز موج گره بر جبین فتاد

آواز ناله تا فلک هفتمین رسیدفریاد ناله در فلک هفتمین فتاد

برگشت روزگار و اگر گشت کار و بارشد بر فلک زمین و فلک بر زمین فتاد

بنیان شرع را همه ارکان خراب شدبس رخنه ها به خانه ی دین مبین فتاد

نزدیک شد که کشتی ایمان شود تباه از بس که اضطراب به دریای دین فتاد

سیلاب تند شیهه چنان سر به دل نهادکز اضطراب رخنه به قصر یقین فتاد

آمد قیامتی به نظر اهل

بیت راچون چشم بر سمند شهنشاه دین فتاد

---

(۱)- درع: زره.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۲۲ از دیده ی رکاب تراوید خون دردوز طره ی عنان ز شکن چین به چین فتاد

غوغای عام گریه چنان بر سپهر رفت کز اضطراب لرزه به عرش برین فتاد

در دشت کربلا همه از قطره های اشک تا چشم کار کرد به لعل و نگین فتاد

هر یک ز اهل بیت نبی با زبان حال گشتند نغمه سنج به مضمون این مقال:

۱۳

رفتی و داغ بر دل پرغم گذاشتی ما را به روز تیره ی ماتم گذاشتی

رفتی تو شاد و در بر ما تیره کوکبان یک دل رها نکردی و صد غم گذاشتی

رفتی ز سال و مه چو شب قدر در حجاب وین تیر گی به ماه محرّم گذاشتی

رفتی تو جانب پدر و جدّ محترم ما را غریب و بی کس و مَحرم گذاشتی

رفتی ز بحر غصه ی دیرینه برکنارما را غریق اشک دمادم گذاشتی

رفتی تو روزگار یتیمان خویش راچون موی خویش، تیره و درهم گذاشتی

جنّ و ملک ز هجر تو در گریه اند و سوزتنها نه داغ بردل آدم گذاشتی

ما را به دست لشکر دشمن، غریب و خواربی غمگسار و مونس و همدم گذاشتی

بود اهل بیت را به تو دل خوش ز هر ستم خوش بر جراحت همه مرهم گذاشتی

روح رسول از غم این غصّه خون گریست جان بتول زار چه گویم که چون گریست

۱۴

آه از دمی که فاطمه فرزند مصطفی آن مادر حسین و حسن سرور نسا

با جیب پاره پاره و با جان چاک چاک در معجر مصیبت و در کسوت عزا

آید به عرصه گاه قیامت به صد خروش برکف شکسته گوهر دندان مصطفی

برفرق سر چو لاله شده موج زن به خون عمامه به خون شده رنگین مرتضی

از دست راست جامه سبز حسن به دوش وز چپ لباس لعلی سلطان کربلا

آید به وحشتی که فتد زلزله به عرش آید به شورشی که دَرَد صفّ انبیا

افغان گرفته از سر این شیوه ی شنیع فریاد بر کشیده ازین جرم و ماجرا

در بارگاه عرش درآید به دادخواست بر دعویش ملایک و جنّ و پری گوا

انداخته به قائمه ی عرش دست صدق زانو زده به محکمه ی داور خدا

جبریل مضطرب شود از بیم این عمل لرزد به خود پیمبر ازین فعل ناسزا

آندم جزای این عمل

زشت چون شوددر روز حشر حاصل این کشت خون شود «۱»

(۱)- دیوان فیاض لاهیجی؛ ص ۵۱۹- ۵۲۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۲۳

میرزا صابر زواره ای

از سادات زوّاره بود که در اواسط قرن یازدهم هجری در هندوستان می زیسته است. «۱»

-*-

بر نیزه کرده ای سر گلدسته ی رسول ای روزگار، خوش گلی آورده ای به بار

---

(۱)- تذکره نصر آبادی؛ ص ۶۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۲۴

محمد حسین آذربایجانی

پدرش آقا محمد علی کتابخوان از مردم ارومیه ی آذربایجان بود که در «کمیابت» پاکستان اقامت گزید و محمد حسین در آنجا متولد شد. پس از چند سال به همراه والد خود به ایران رفته و به اکتساب هنر مشغول گشت و مشق روضه خوانی به حدّ کمال رسانید و سپس به دار الرّیاسه ی «لکهنو» رسیده داخل زمره ی کتابخوانان شاه وارد گشت و کتابی متضمّن مصایب اهل بیت (ع) مسمّی به «مجالس الاخبار» تألیف نمود. «۱»

-*-

از خون سر، محاسن شه چون خضاب شدآن لحظه از کسوف به در آفتاب شد

برخاست شور ناله ز کرّوبیان قدس از صدمه ی فلک به زمین اضطراب شد

در ماتمش گریست جهان آن چنان کزودر چار موج اشک، فلک چون حباب شد

---

(۱)- تذکره روز روشن؛ ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۲۵

صائب تبریزی

میرزا محمد علی بن میرزا عبد الرّحیم تبریزی معروف به «صائب» و «صائبا» از اعقاب شمس الدین محمد شیرین مغربی تبریزی (م ۸۰۸ هجری) است که در سال ۱۰۱۶ ه ق. متولد شد. پدرش از تاجران تبریزی اصفهان بود و از جمله اشخاصی است که به امر شاه عباس اول از تبریز کوچ کرده و در عراق متوطن شد. پسرش محمد علی در شهر اصفهان متولد شد و در آنجا نشو و نما یافت. و بعد از تحصیلات و کسب فنون شاعری از حکیم رکنای کاشانی و حکیم شفایی، مورد علاقه ی شاه عباس قرار گرفت. پس از چندی در عهد سلطنت شهاب الدّین شاه جهان در سال ۱۰۳۶ هجری به هندوستان رفت و مدّتی در کابل در نزد ظفر خان نایب الحکومه آنجا زیست سپس به همراه وی به دکن

در هند رفت. صائب در آنجا به حضور پادشاه معرفی و به لقب «مستعد خان» و منصب «هزاره» سرافراز گردید. در سال ۱۰۴۲ هجری ظفر خان متخلص به «احسن» به حکومت کشمیر منصوب شد و صائب هم با وی رفت و به واسطه ی مدایح و قصاید او را زنده ی جاوید ساخت. ظفر خان نیز در بعضی از مقاطع غزلهای خود از صائب اسم برده است. در همان سال پدر صائب به هند آمد و او را به اصفهان باز گرداند. صائب از آن پس تا پایان عمر در اصفهان بود و نزد سلاطین صفوی احترام داشت و لقب «ملک الشعرایی» را از شاه عباس دوم دریافت کرد. صائب به سال ۱۰۸۱ هجری وفات یافت. صائب در اصناف سخن دست داشت. در قصاید و مثنوی چیره نیست ولی در غزل از استادان مسلم شمرده می شود. سخن او استوار و مقرون به موازین فصاحت و در عین حال پر معنی و پر از مضمون های دقیق و فکرهای باریک و خیالهای لطیف است و او مخصوصا در تمثیل ید بیضا می نماید و کمتر غزل اوست که یا متضمن مثل سائری نباشد و یا بعضی ابیات آنها حکم امثال سائر را نداشته باشد. این است که شیوه ی خاص صائب را تمثیل دانسته اند و می توان از این حیث او را با عنصری در میان قصیده سرایان قدیم مقایسه کرد. اختصاص دیگر صائب به ایراد نکته های دقیق اخلاقی و عرفانی در اشعار خویش است و این کار به غزلهای او شکوه و جلوه ای خاص می بخشد.

صائب دواوین متعدّدی دارد مجموعه ی آثار نظم او قریب به یکصد و بیست هزار بیت است و بیشتر

به غزل پرداخته است.

قصیده و مثنوی نیز دارد. هم چنین نثرهای بلیغ و خطبه های دیوانی نیز انشا کرده و دیوانی هم به ترکی دارد. کلیات وی عبارت است از یک سفینه ی مملو از مواعظ و آداب که جملگی پر از حکمت و امثال است و اکثر ابیاتش ضرب المثل شده است.

صائب از استادان سبک هندی است «۱»

-*-

مظهر انوار ربّانی، حسین بن علیست آن که خاک آستانش دردمندان را شفاست

ابر رحمت، سایبان قبّه ی پر نور اوروضه اش را از پر و بال ملایک بوریاست

دست خالی برنمی گردد دعا از روضه اش سایلان را آستانش کعبه ی حاجت رواست

با لب خشک از جهان تا رفت آن سلطان دین آب را خاک مذلّت در دهان زین ماجراست

زین مصیبت می کند خون گریه چرخ سنگدل این شفق نبود که صبح و شام، ظاهر برسماست

در ره دین هر که جان خویش را سازد فدادر گلوی تشنه ی او آب تیغ، آب بقاست

---

(۱)- لغت نامه دهخدا، ۲- گنجینه نیاکان، ص ۶۳۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۲۶ نیست یک دل کز وقوع این مصیبت داغ نیست گریه، فرض عین هفتاد و دو ملت زین عزاست

بهر زوّارش که می آیند با چندین امیدهر کف خاک از زمین کربلا دست دعاست

چند روزی بود اگر مهر سلیمان معتبرتا قیامت سجده گاه خلق، مهر کربلاست

زایران را چون نسازد پاک از گرد گناه شهپر روح الامین، جاروب این جنّت سراست

تکیه گاهش بود از دوش رسول هاشمی آن سری کز تیغ بیداد یزید از تن جداست

آن که می شد پیکرش از بوی گل، نیلوفری چاک چاک امروز مانند گل از تیغ جفاست

آن که بود آرامگاهش، از کنار مصطفی پیکر سیمین او افتاده زیر دست و پاست

چرخ از انجم در عزایش دامن پر اشک شدتا به

دامان جزا، گر ابر خون گرید رواست

مدحش از ما عاجزان، «صائب» بود ترک ادب آن که ممدوح خدا و مصطفا و مرتضاست «۱» ***

چون آسمان کند کمر کینه استوارکشتیّ نوح بشکند از موجه ی بحار

لعل حسین را کند از مهر خشک لب تیغ یزید را کند از کینه آبدار

در چاه، سرنگون فکند ماه مصر رایعقوب را سفید کند، چشمِ انتظار

چون برگ کاه، در نظر عقل، شد سبک هرکس که پشت داد به دیوار روزگار

خون شفق، ز پنجه ی خورشید می چکداز بس گلوی تشنه لبان را دهد فشار

پور ابو تراب، جگر گوشه ی رسول طفلی که بود گیسوی پیغمبرش مهار

روزی که پا به دایره ی کربلا نهادبشنو چه ها کشید، ز چرخ ستم شعار

از زخم تیره بر بدن نازنین اوصد روزن از بهشت برین گشت آشکار

لعل لبی که بوسه گه جبرئیل بودبی آب شد ز سنگدلیهای روزگار

رنگین ز خون شده ست ز بی رویی سپهررویی که می گذاشت بر او، مصطفی، عذار

طفلی که ناقه اللّه او بود مصطفی خصم سیاه دل، شده بر سینه اش سوار

عیسا، در آسمان چهارم گرفت گوش پیچید بس که نوحه در این نیلگون حصار

نتوان سپهر را به سر انگشت برگرفت چون نیزه برگرفت سر آن بزرگوار؟

در ماتم تو چرخ به سر کاه ریخته ست این نیست کهکشان که ز گردون شد آشکار

از بس که طایران هوا خون گریستنداز ماتم تو روی زمین گشت لاله زار

خضر و مسیح را به نفس زنده می کنندآنها که در رکاب تو کردند جان نثار

بگری، که اشک ماتمیان حسین راعرش التماس می کند از بهر گوشوار

چون خاک کربلا نشود سجده گاه عرش؟!خون حسین ریخت بر آن خاک مشکبار

«صائب» از این نوای جگرسوز لب ببندکز استماع آن جگر سنگ شد فگار «۲»

---

(۱)- دیوان صائب تبریزی.

(۲)- تجلی عشق در حماسه

عاشورا؛ ص ۱۴۴ و ۱۴۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۲۷

واعظ قزوینی

ملّا محمد رفیع یا رفیع الدّین به سال ۱۰۲۷ ه ق. در صـفی آباد قزوین متولّد شد. او از علمای امامیه و در وعظ و خطابه سرآمد اقران روزگار خود بود. واعظ در خدمت عبّاسـقلی خان پسـر حسن خان شاملو می زیسـته است. او منظومه ای به نام «یوسف و زلیخا» دارد و دیوان شعرش مشتمل بر هفت هزار بیت به چاپ رسیده است.

وفات واعظ را به سال ۱۰۸۹ یا ۱۰۹۹ ه ق. نوشته اند. «۱»

-*-

ستم کشی که ندانم به زیر بار غمش زمین چگونه نشست، آسمان چه سان گردید

برای ماتم او بسته شد عماری چرخ علم ز صبح شد و سر علم بر آن، خورشید

ز دیده روز، چه خونها که از شفق افشاندبه سینه شب، چه الفها که از شهاب کشید

ز مهر زد به زمین هر شب آسمان دستارز صبح بر تنِ خود روزگار جامه درید

نه صبح هست که می گردد از افق طالع که روز را ز غمش گیسوان شده ست سفید

شفق مگو، که خراشیده گشته سینه ی چرخ ز بس که در غم او روز و شب به خاک تپید

به این نشاط و طرب، سر چرا فکنده به پیش گر از هلال محرّم نشد خجل مه عید؟

سراب نیست به صحرا و موج نیست به بحرزِ یاد تشنگی اش بحر و برّ به خود لرزید

نه سبزه است که هر سال می دمد از خاک زبان شود در و دشت از برای لعن یزید

نه گوهر است که از یاد لعل تشنه ی اوز غصّه آب به حلق صدف گره گردید

ز بس که تشنه به خون است قاتل او راکشید تیغ و به هر سوی می دود خورشید

نشسته در عرق خجلت است

فصل بهارکه بعد از او گل بی آبرو چرا خندید

ز قدر اوست که طومار طول سجده ی مابه حشر معتبر از خاک کربلا گردید

به دست دیده از آن داده اند سبحه ی اشک که ذکر واقعه ی کربلا کند جاوید

به خاک ابر کرم لحظه لحظه بارد فیض عذاب قاتل او رفته رفته باد مزید ***

زان دیده ی خود، سنگ پر از خون جگر کردکاین آتش محنت به دل سنگ اثر کرد

در کان نه عقیق است که از غصّه ی یمن رابی آبی آن تشنه لبان، خون جگر کرد

تا صورت این واقعه را دید، ندانم چون آب، دگر با قدح آینه سر کرد

نگسست ز هم، قافله ی اشک یتیمان تا شاه شهیدان ز جهان عزم سفر کرد ***

بحر از غم این واقعه، یک چشم پر آب است افلاک پر از آه، چو خرگاه حباب است

---

(۱)- الذریعه؛ جزء ۹، بخش ۴، ص ۱۱۶۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۲۸ نگذاشته نم، در راه کس گریه ی خونین این موج فشرده ست که گویند سراب است

تا گُل گُل خون شهدا ریخته بر خاک چشم گل ازین واقعه پر اشک گلاب است

از حسرت آن تشنه لب بادیه ی غم هر موج خراشی ست که بر چهره ی آب است

با چهره ی پر خون چو درآید به صف حشرزان شور ندانم که را فکر حساب است

خواهد که رساند به جزا قاتل او رازان این همه با ابلق ایّام شتاب است

ای صبح جزا، سوخت دل خلق ازین غم شاید تو برین داغ شوی پنبه ی مرهم ***

پر ساخته این غصّه ز بس کوه گران راتا هم نفسی یافته، سر کرده فغان را

آه این چه عزایی است که هر شب فلک پیردر نیل کشد جامه زمین را و زمان را؟

بسته ست لب خنده بر ایّام، ندانم چون کرد صدف

بهر گهر باز دهان را

زان روز که آن نخل قد از پای درآمدچون دید چمن بر سر پا، سرو روان را؟ ***

چراغ دیده ی عُبّاد، حضرت سجّادکه آفتاب چو مه نور از او نماید وام

ز ذکر واقعه ی کربلا نیاسودی دلش که مقری تسبیح ناله بود مدام

ز تند باد جلال خدا تن زارش چو موج قلزم رحمت همیشه بی آرام

چو خوشه، زرد ولی دانه کش ضعیفان راچو گل، شکسته و لیکن شکفته روی مدام

غریب، لیک وطن سایه اش غریبان رایتیم لیک پدر ز التفات بر ایتام

ز حلم کرده به هم یار، جرم و بخشش رابه علم داده جدایی، حلال را ز حرام

چو چشم خویش، کف او مدام در ریزش چو بحر همّت خود، دل همیشه بی آرام

فکنده بار علایق ز خویش، تا که کشدبه خانه ی فقرا، آب و نان به دوش مدام

ز بس خضوع، شدی آب در نماز، اگربرای سجده نبودی ضرور هفت اندام

عدوی او که دماغش ز دود جهل پر است به حشر کی رسدش بوی مغفرت به مشام؟

سخن رسید به سر منزل دعا واعظعنان بکش که نه این راه را بود انجام

قلم مناز به بازوی خود، که ممکن نیست رسد به پایه ی قدرش کمند طول کلام

غرض از این همه، اظهار بندگی است مراوگرنه من کیم آن قدر کو، و مدح کدام؟

سزای درگه او نیست تحفه یی در کف مرا به غیر دعا، و السلام و الاکرام

بود به جیب مکان، تا چو مهر صفحه ی خاک بود به دست زمان، تا چو سبحه شهر صیام

برد به خاک درش سجده، جبهه ی عالم کند به ذکر خوشش دور، سبحه ی ایّام «۱» ***

قضا به دور جهان از فلک حصار کشیدکه خوش دلی نتواند به گِرد ما گردید

(۱)- دیوان واعظ قزوینی؛ ص ۴۹۹.

دانشنامه ی

شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۲۹ جهان نه تنگ چنان از هجوم غم شـده است که خون تو آنـدم آسان ز دل به چهره دوید

بلند گشته ز هر سو غبار حادثه ای خوش آنکه چشم از این تیره خاکدان پوشید

ز گرد فتنه نمی کرد گم اگر خود راسپهر از پی خود روز و شب چه می گردید؟

در این زمانه چنان قدر دین به دینار است که غیر مالک دینار را نی اند مرید

نه ابر ظلمت عصیان چنان جهانگیر است که ذرّه ای شود از آفتاب شرع پدید

جهان ز آب ورع دشت کربلا شده است فتاده شرع در او خوار چون حسین شهید

شهید تیغ جفا، نور دیده ی زهراکه در عزاش دل و دیده ها به خون غلتید

ستم کشی که ندانم به زیر بار غمش زمین چگونه نشست، آسمان چسان گردید؟

به رسم ماتمیان در عزای او تا حشربرهنه گشت جهان روز و شب سیه پوشید

برای ماتم او بسته شد عماری چرخ عَلَم ز صبح شد و سر علم بر آن خورشید

نگشت از لب او کامیاب، آب فرات به خاک خواهد از این غصّه روز و شب غلتید

نگرید ابر بهاران مگر به یاد حسین ننوشد آب گلستان مگر به لعن یزید ***

شمشیر نبود آنکه بر او خصم ز کین زدبود آتش سوزنده که بر خانه ی دین زد

هر گرد که برخاست از آن معرکه خود رابر آینه ی خاطر جبریل امین زد

باران نبود کز غم لب تشنگی اش، بحرخود را به فلک برد و ز حسرت به زمین زد

تا تشنه لبش دید عقیق یمن، از غم صد چاک نمایان به دل از نقش نگین زد

خون ریخت ز سر پنجه ی خورشید جهانتاب از بس که ز غم بر سر خود چرخ برین زد ***

زان روز که برخاک فتاد آن قد و

قامت برخویش فرو رفت ز غم، صبح قیامت

آفاق به سر خاک سیه ریخت ز ظلمت در خاک نهان گشت چو خورشید امامت

آن روز که کندند ز جا خیمه ی او راچون کرد دگر خرگه افلاک اقامت؟

بر نیزه چو دید آن سر آغشته به خون راپنداشت جهان سر زده خورشید قیامت

هرکس که تن بی نفسش دید و نفس زدباشد ز نفس بر لبش انگشت ندامت

آن کس که لب تشنه ی او دید و نشد آب بر سینه زند از دل خود سنگ ملامت

آن را که نشد دیده پر از خون ز عزایش باشد مژه دندان، نگه انگشت ندامت

آن کیست که چون لعل پر از خون جگر نیست در ماتم آن گوهر دریای کرامت ***

ای ناله ز جا خیز که شد ماه محرّم ای گریه فرو ریز که شد نوبت ماتم

ای مردمک از اشک فرو ریختن آموزدر ماتم شاه شهدا، سرور عالم

تابان نه هلال است درین ماه ز گردون بر سینه کشیده ست الف قرص مه از غم

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۳۰ یا شعله ی افروخته ای در دل چرخ است کز آه مصیبت زدگان گشته قدش خم

یا آنکه خراشی ست به رخسار، جهان رادر تعزیه ی اشرف ذرّیت آدم

یا ناخن آغشته به خونی ست فلک راز بس که خراشیده ز غم سینه ی عالم

نی نی غلطم پرده ی قفل در شادی ست یا بر رخ ایّام کلید در ماتم «۱»

---

(۱)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۲۷۸- ۲۷۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۳۱

تأثیر تبریزی

میرزا محسن تأثیر تبریزی، متخلص به «تأثیر» از سـخنوران شـیعی ایران و از تبریزی های متولد شده در اصفهان است که به سال ۱۰۶۰ ه ق. متولد شده است. خاندان او تبریزی الاصل بودند. اجداد وی را شاه عباس صفوی (م ۱۰۳۸ ق)

از تبریز کوچانید و در اصفهان مسکن داد. و میرزا محسن در این شهر به دنیا آمد، وی با شاه سلیمان صفوی (م ۱۰۷۸ ق) و شاه سلطان حسین (م ۱۱۴۰) معاصر بود مدتی نیز حکومت یزد را در به عهده داشت.

وی از طرف حکومت صفویه شغلهای دیوانی داشته است و به سال ۱۱۲۰ هجری از خدمت دیوانی کناره گرفت و با عزّت و احترام در خانه ی خود معتکف گشت.

تأثیر به سال ۱۱۲۹ ه ق. در اصفهان درگذشت و همانجا دفن شد.

دیوان او شامل قصاید، قطعات، غزلیات، ترکیب بندها، مثنوی ها و رباعی ها می باشد که در حدود ۱۶۴۳۵ بیت شمرده اند. «۱»

مثنوی های او عبارتند از: «منهاج المعراج»، «میمنت در حسن آداب و کسب اخلاق»، «دعوه العاشقین»، «گلزار سعادت» و ...

تذکره نویسان او را به داشتن «آداب حمیده و اخلاق پسندیده» ستوده اند و «سخنوری بزرگ منش و نیکو نهاد» دانسته اند. وی در علم سیاق از سرآمدان عهد خویش و در اداره ی کارهای دیوانی مهارتی فراوان داشت. وی با حزین لاهیجی معاصر و با او معاشر بوده است. «۲»

-*-

جز غم نبود مائده ی خوان کربلاجز خون نبود نعمت الوان کربلا

افلاکیان هنوز به سر خاک می کنندزان گردها که خاست ز میدان کربلا

پای فرات آبله دار از حباب شددر جستجوی سوخته جانان کربلا

شد شمع وار ریشه کن از سوز تشنگی نخلی که سر کشید ز بستان کربلا

در قید رشته همچو اسیران فتاده است عقد گهر به یاد یتیمان کربلا

دارد پیام از دل صد چاک مصطفی هرگل که سر زند ز گلستان کربلا

از غم دگر نکرد که چرخ پیر راست زان دم که دید داغ جوانان کربلا

زان دم که دید تشنه لب آن نامور بماندآب گهر گره به گلوی

---

(۱)- آتشکده آذر؛ ص ۱۷۴. لغت نامه دهخدا.

(۲)- دانشمندان آذربایجان؛ ص ۷۷- ۸۱ با تلخیص.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۳۲

بیدل دهلوی

ابو المعالی، میرزا عبد القادر بن عبد الخالق جغتایی لاهوری یا عظیم آبادی، متخلص به «بیدل»، بزرگترین گوینده و عارف بلند اندیش سده ی دوازدهم هجری در سرزمین پهناور هند به شمار می آید. او از ترکان جغتایی بوده که در سال ۱۰۵۴ ه ق. در عظیم آباد هند متولد شد و از ترکان «جغتایی برلاس» بود اما در هندوستان متولد و رشد و نمو و تربیت یافت و بیشتر عمرش در دهلی بود و به این جهت به دهلوی مشهور شد. او بیشتر عمر خود را در شاه جهان آباد به عزلت و آزادی می گذراند و سرگرم تفکّرات عارفانه و ایجاد آثار منظوم و منثور خود بود.

در نظم و نثر سبکی خاص داشت و از بهترین نمونه های سبک هندی به شمار می آید و در آثارش افکار عرفانی با مضامین پیچیده و استعارات و کنایات در هم آمیخته است. در خیال پردازی و ابداع مضامین دقیق بود. او در سال ۱۰۷۹ ه ق. به خدمت محمّد اعظم بن اورنگ زیپ پیوست. سپس به سیاحت پرداخت و سرانجام در ۱۰۹۶ ه ق. در دهلی سکنی گزید و نزد آصف جاه اول (نظام حیدرآباد) تقرب داشت. بیدل در افغانستان و قسمتی از ترکستان چین و تاجیکستان و ازبکستان محبوبیّت بسیار دارد. هم اکنون در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل کرسی «بیدل شناسی» دایر است.

بیدل در نظم و نثر تواناست و در شبه قاره ی هند از اقبال و قبول تمام برخوردار است و معتقدان زیادی دارد.

شعر بیدل نه تنها مشرب

عرفانی و فلسفی وی را می نمایاند بلکه به گونه ای چشمگیر پله معنا بر پله لفظ می چربد. نثر بیدل نیز همانند اشعارش دارای اهمیت بسیاری است.

آثار بیدل: بیدل دارای ۹۰ هزار بیت شامل قصاید، غزلیات، ترجیعات، مخمّسها، ترکیب بندها و غیره می باشد کلیّات او در سال ۱۲۸۷ ه ق. در لکنهو به طبع سنگی رسید. چهار منظومه بلند با نامهای «مثنوی عرفان»، «طور معرفت»، «طلسم حیرت» و «محیط اعظم» دارد. هم چنین ۳۸۶۱ رباعی دارد که همگی دارای مفاهیم بلند عرفانی، فلسفی و اخلاقی است. رقعات که بالغ بر سیصد نامه و از مکاتیب بیدل به شمار می آید که بیشتر آن خطاب به ممدوح خود شکر اللّه و دو فرزند اوست. کتاب «چهار عنصر» که از آثار منثور اوست و ترجمه حال و شرح آراء وی به شمار می آید و از بهترین و روانترین نثرهای اوست. «نکات» شامل عبارات حکمت آمیز و کلمات و تعبیرات دل انگیز اوست.

بیدل پس از ۷۹ سال در ۱۱۳۳ هجری در خانه ی خود واقع در شاه جهان آباد زمانی که امپراطوری مغولان در هند رو به زوال می رفت درگذشت. «۱»

-*-

از هجوم اشک در گرد ستم خوابیده ام جیب و دامانم ز جوش این شهیدان کربلاست «۲»

---

(۱)- دیوان مولانا بیدل دهلوی، مقدمه با تلخیص.

(۲)- همان؛ ص ۳۰۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۳۳

حزین لاهیجی

اشاره

محمد علی بن ابی طالب زاهدی گیلانی که به شیخ علی حزین لاهیجی شهرت دارد وی ادیب، عالم و سخن سرای شیعی ایرانی است. از اعقاب شیخ زاهد گیلانی است اجدادش در لاهیجان سکونت داشتند ولی پدرش به اصفهان رفت و محمد علی در آن شهر تولد یافت. محمد علی در ۲۷ ربیع الثانی سال

۱۱۰۳ ه ق در دار السّلطنه اصفهان متولد شد. تحصیلات را از کودکی آغاز کرد و نزد دانشمندان آن شهر منجمله مولانا شاه محمد شیرازی و پدرش به کسب دانش پرداخت و در علوم مختلفه به ویژه حکمت، عرفان و ادبیات تبحّر یافت و در آنها به تألیف و تدریس اشتغال ورزید. او ادیبی عالم و سخن سرای شیعی ایرانی و از شاعران برجسته ی سبک هندی است که باریک بینی معنوی، استواری لفظی، دقّت افکار و رقّت گفتار او زبانزد همگان بوده است و شعرش حاوی مضمونهای بلند عاشقانه است. وی سالهای بسیاری از عمر خود را در سفر گذراند و سرانجام در هندوستان مقیم گردید و پس از چندین سال سکونت در دهلی به شهر بنارس رفت و تا آخر عمر در آنجا ماند.

حزین کتابی در احوال شاعران به نام «تذکره ی حزین» و سرگذشتی از خود با ذکر حوادث ایّام خویش به نام «تاریخ حزین» دارد که هر دو حاوی اطّلاعات سودمندی است و یکی از بهترین مآخذ تاریخی از یک شاهد عینی درباره ی رویدادهای پایان دوره ی صفوی و چگونگی روی کار آمدن نادر شاه افشار و دیگر حوادث آن عصر به شمار می آید.

حزین در سن ۷۷ سالگی و در سال ۱۱۸۱ قمری در بنارس از دنیا رفت.

تعداد تألیفات او به بیش از پنجاه می رسد که از آنهاست: «شرح تجرید»، «حواشی بر شرح حکمه الاشراق»، «حاشیه بر الهیات شفا»، «رساله در شرح هیاکل النور»، «تذکره المعاصرین»، «اخبار ابی الطّیب»، «اخبار خواجه نصیر الدین طوسی»، «مدّه العمر»، «تاریخ حزین»، «واقعیات ایران و هند» و ...

کلیّات اشعار او شامل قصاید و مقطعات و مثنویهای صفیر دل، حدیقه الثانی،

خرابات، چمن و انجمن، مطمح الانظار، فرهنگ نامه و تذکارات العاشقین است.

دیوان اشعارش را در چهار قسمت مدون کرده که مشتمل بر انواع مختلف شعر است. سخن او متوسط و مقرون به سادگی و روانی و حدّ فاصلی میان سبک شاعران قدیم و سبک هندی است. اخیرا طبع مصحّح و منقّحی از دیوان حزین به کوشش ذبیح اللّه صاحبکار انتشار یافته است. «۱»

-*-

۱

طوفانِ خون ز چشم جهان جوش می زندبر چرخ نخل ماتمیان دوش می زند

یا رب شب مصیبت آرام سوز کیست امشب که برق آه، ره هوش می زند

روشن نشد که روز سیاه عزای کیست صبحی که دم ز شام سیه پوش می زند

آیا غم که تنگ کشیده ست در کنارچاک دلم که خنده ی آغوش می زند

بیهوش داروی دل غمدیدگان بودآبی که اشک بر رخ مدهوش می زند

---

(۱)- حزین لاهیجی؛ زندگی و زیباترین غزلهای او، مقدمه با تلخیص. لغت نامه دهخدا، مقدمه دیوان لاهیجی به تصحیح ذبیح اللّه صاحبکار.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۳۴ ساکن نمی شود نفَسِ ناتوان من زین دشنه ها که بر لب خاموش می زند

گویا به یاد تشنه لب کربلا حسین طوفانِ شیونی ز لبم جوش می زند

تنها نه من، که بر لب جبریل نوحه هاست گویا عزای شاه شهیدان کربلاست

۲

شاهی که نور دیده ی خیر الانام بودماهی که بر سپهر معالی تمام بود

شد روزگار در نظرش تیره از غبارباد مخالف از همه سو بس که عام بود

آب از حسین گیرد و خنجر دهد به شمرانصاف روزگار ندانم کدام بود

آبی که خار و خس همه سیراب از آن شدندآیا چرا بر آل پیمبر حرام بود

خون دیده ها چگونه نگرید بر آن شهیدکز خون به پیکرش کفن لعل فام بود

دادی به تیر و نیزه تن پاره پاره رازان رخنه ها چو صید مرادش مدام بود

آن خضر اهل بیت به صحرای کربلانوشید آب تیغ ز بس تشنه کام بود

تفتند ز آتش عطش آن لعل ناب راسنگین دلان مضایقه کردند آب را

۳

ای مرگ، زندگانی ازین پس و بال شدجایی که خون آل پیمبر حلال شد

مهر جهان فروز امامت به کربلااز بار درد بَدْرِ تمامش هلال شد

شاخ گلی ز باغ رسالت به خاک ریخت زین غم زبان بلبل گوینده لال شد

افتاده بین به خاک امامت ز تشنگی سروی کز آب دیده ی زهرا نهال شد

تن زد درین شکنج بلا تا قفس شکست بر اوج عرش طائر فرخنده بال شد

شبنم به باغ نیست که از شرم تشنگان آبی که خورد گل، عرق انفعال شد

از خون اهل بیت که شادند کوفیان دلهای قدسیان همه غرق ملال شد

آن ناکسان ز روی که دیگر حیا کنندسبط رسول را چو سر از تن جدا کنند

۴

خونین لوای معرکه ی کارزار کومیدان پر از غبار بود، شهسوار کو؟

واحسرتا که از نفس سرد روزگارافسرده شد ریاض امامت، بهار کو؟

زان موجها که خون شهیدان به خاک زدطوفان غم گرفته جهان را، غبار کو؟

اشکی که گرد محنت خاطر برد کجاست آهی که پاک بسترد از دل غبار کو؟

تا کی خراش دیده و دل خار و خس کندآخر زبانه ی غضب کردگار کو؟

کو مصطفی که پرسد از این امت عنودکای خائنان، ودیعت پروردگار کو؟

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۳۵ کو مرتضی که پرسد از این صرصر ستم بود آن گلی که از چمنم یادگار کو؟

ای شور رستخیز قیامت درنگ چیست آگه مگر نیی که به عالم عزای کیست؟

۵

ای دل چه شد که از جگر افغان نمی کشی آهی به یاد شاه شهیدان نمی کشی

سرها جدا افتاده تن سروران جدادر کربلا سری به بیابان نمی کشی

در ماتمی که چشم رسولست خون فشان از اشک، غازه بر رخ ایمان نمی کشی

کردند بر سنان سر آن سروران و تولخت جگر به خنجر مژگان نمی کشی

دست رسا به نعمت الوان عشق نیست تا آستین به دیده ی گریان نمی کشی

هامون چرا نمی کنی از موج اشک، پراین فوج را به عرصه ی میدان نمی کشی

شرمی چرا نمی کنی از خون اهل بیت ای تیغ کین سری به گریبان نمی کشی

داد از تو ای زمانه ی بیدادگر که بازشرمنده نیستی ز ستمهای جانگداز

۶

نخل تری به تیشه ی عدوان فکنده ای از پا ستون کعبه ی ایمان فکنده ای

از تشنگی سفینه ی آل رسول رادر خاک و خون به لجه ی طوفان فکنده ای

ای خیره سر ببین که سر انور که رادر کربلا چو گوی به میدان فکنده ای

از خنجر ستیزه گر زاده ی زیادبس رخنه ها به سینه ی مردان فکنده ای

شرمت ز کرده باد که گیسوی اهل بیت در ماتم «حزین» پریشان فکنده ای

آتش به دودمان رسالت زدی و بازخصمی به خانواده ی ویران فکنده ای

دامان خاک تیره ز خون شد شفق نگارطرح خصومتی به چه سان فکنده ای

جانهای مستمند نگردند شادکام قهر خدا اگر نکشد تیغ انتقام

۷

خون از زبان خامه «حزین» اینقدر مریزدستی به دل گذار درین شور رستخیز

خامش نشین دلا که به جایی نمی رسدبا روزگار خصمی و با آسمان ستیز

آسودگی محال بود در بسیط خاک مریخ دشنه دارد و رامح «۱» سنان تیز

تن زن درین شکنج تن و صبر پیشه کن گیرم که پای سعی بود کو رهِ گریز

عبرت ترا بس است از احوال رفتگان زندانی حیات بود یوسف عزیز

---

(۱)- رامح: اشاره به صور فلکی. سِـّماک رامح که در برابر بنات النعش قرار دارد و ستاره ی روشنی است و نزدیک آن دو ستاره است که آنها را رمح یا نیزه ی سماک می گویند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۳۶ یا رب به جیب چاك جوانان پارسایا رب به نور سینه ی پاكان صبح خیز

یا رب به اشک چشم یتیمان خسته دل یا رب به خون گرم جگرهای ریزریز

کز قیـــــد جســـــم تیره چـــــو جـــــان را رهـــــا کنی حشـــــر مرا بـــــه زمره ی آل عبـــــا کنی «۱»

---

(۱)- دیوان حزین لاهیجی؛ ص ۶۱۰- ۶۱۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۳۷

عاشق اصفهانی

اشاره

آقا محمد عاشق اصفهانی از شعرای قرن دوازدهم هجری که در سال ۱۱۱۱ ه ق. در اصفهان به دنیا آمد. او با پیشه ی خیاطی روزگار می گذرانید و به قناعت و دیگر صفات نیک شهرت داشته است.

آقا محمد از طرفداران رستاخیز ادبی و مخالف سبک شعر (فارسی- هندی) بود. این سبک در زمان سلاطین مغول در ایران معمول گردیده بود. شیوه شاعران قدیم خراسان و عراق را تجدید کرد (یعنی بازگشت به سبک سعدی و حافظ) و بر این قالب شعر می سرود. اشعارش در شیوه ی غزل سرایی طرزی دلپسند دارد زیرا فن اصلی او غزلسرایی است و در غزلهایش بیشتر مضامین عاشقانه دیده

می شود. بهر حال او شاعری است که رنج عشق و حرمان را چشیده و همواره سوز و گداز خود را با الفاظی ساده بیان می کند و به همین دلیل تخلّص خود را صادقانه «عاشق» اختیار کرده است.

عاشق با شاعران هم عصر خود در اصفهان چون آذر بیگدلی، هاتف اصفهانی و صباحی کاشانی انجمن شعری داشته و به احتمال، ریاست آن نیز بر عهده ی او بوده است. دیوان شعر او شامل قصاید، غزلیات، قطعات و رباعیات می باشد. مضامین رباعیات او به رباعیات خیّام نزدیک است.

عاشق در سال ۱۱۱۱ هجری در بحبوحه ی وقایع و مصائب در اصفهان متولد شد. تولدش مصادف با اوایل سلطنت شاه سلطان حسین صفوی بود. عاشق در اوان جوانی شروع به شعر و شاعری نمود که مصادف بود با حمله ی افاغنه، قتل و غارت و کشمکش های داخلی ایران. این دوران مردم ایران هیچگاه شب، خواب راحت و روز، آسایشی نداشتند و خیلی تسلّط روحی می خواست که با تمام این بدبختی ها اشخاصی بتوانند گرد دانش و ادب و ادبیات بگردند. پس از انقراض سلسله ی صفویه و ظهور سلسله ی افشاریه و روح جهانگیری نادر شاه افشار که تقریبا تمام مدّت سلطنتش صرف جهانگشایی و استقرار امنیّت بود هیچگاه مشوّق دانش و دانشمندان و هنرمندان نبود، و بعد از قتل نادر شاه افشار هم به علت ملوك الطوایفی و تشکیل دولت جدید «زندیه» در اغلب نقاط کشور جنگ و کشمکش بود و سلاطین این چند سلسله، فرصتی نداشتند که فضلا و بزرگان علم و دانش را در نقطه ای تمرکز داده و یا تشویقی از آنان بنمایند و در توسعه ی فرهنگ و ادب کوششی روا دارند و

وضع عهد صفوی را رونق دهند. اما اهل ادب خود مجمع تشکیل می دادند تا آثار علمی و ادبی و هنری را به معرض استفاده عموم بگذارند. در آن زمان سعی به بازگشت به سبک عراقی بود زیرا از ابتدای تسلّط مغول در ایران شعرا سبک ساده عراقی را رها کرده و سبک هندی، اختیار نموده بودند. شعرای پیشگام در این مرحله از اهمّیتی ویژه برخوردارند، که عاشق اصفهانی از جمله ی این شاعران است، که اشعارش حاکی از روانی و سلاست بیان و سلامت گفتار می باشد و این خود خدمتی در راه اصلاح شعر فارسی بوده است. به تبعیّت از این انجمن و بازگشت شعرا به سبک عراقی، عده ای از نویسندگان بزرگ زمان شیوه ی معمول نثر فارسی که آن هم دچار انحطاط شده بود را کنار گذاشتند و تحوّلی در نثر فارسی پدید آوردند و ساده نویسی را رواج دادند.

عاشق اساسا شغل خود را شاعری قرار نداد، و از این راه ابدا تحصیل معاش ننمود و با شغل خیّاطی امرار معاش می کرد. وی و هم چنین گوشه ی انزوا را اختیار کرده و با نهایت فقر و کمال استغنا به سر می برده است. وفات او به سال ۱۱۸۱ هجری در سن هفتاد سالگی در زادگاهش بود «۱».

-*-

---

(۱)- مجمع الفصحاء؛ ج ۲، ص ۳۴۶. الذریعه؛ ج ۹، ص ۶۷۲. آتشکده ی آذر؛ ص ۴۰۴. مقدمه دیوان عاشق اصفهانی با تخلیص.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۳۸

ترکیب بند:

۱

امروز روز تعزیه ی آل مصطفی است امروز روز ماتم سلطان کربلاست

روزیست این که نخل فتوّت ز پا فتادروزیست این که شور قیامت بپای خاست

برگِرد عرش مرثیه خوان است جبرئیل در آسمان به حلقه ی کرّوبیان عزاست

خامش نشسته بلبل ازین غم

به طرف باغ وز بانگِ نوحه سربه سر آفاق پر صداست

بر لب حدیثشان غم فرزند فاطمه است حور و پری که بر تنشان پیرهن قباست

از مصطفی و آل، حیا در جفا نکردبا ما زمانه را سر و برگ وفا کجاست؟

جمعی که عالم است طفیل وجودشان بنگر به حالشان ز جفا و ستم چه هاست

چون خون نور دیده ی زهرا به خاك ریخت خون گر رود ز دیده ی گریان ما، رواست

از قصّه لب ببندم و گریم درین عزاخود طاقت شنیدن این ماجرا که راست؟

جن و ملك به نوحه در آمد، عزای کیست؟این شور در زمین و فلك از برای کیست؟

۲

آن روز گشت خون دلِ ما به ما حلال کالود چرخ پنجه به خون نبیّ و آل

صد قرن بگذرد اگر از دور آسمان از جبهه ی جهان نرود گرد این ملال

بیرون نرفت گر ز تنم جان غریب نیست کاین ماجرا تمام نگنجید در خیال

دیگر ثبات می نکند دور آسمان کاین حدّ ظلم نیك نیامد ازو به فال

عمر فلك گذشت و به هر گوشه ای هنوزاین تعزیت به جاست زهی حزن بی زوال

گر این ندیده بودمی از دور آسمان می گفتمی ازوست چنین جرأتی محال

با این دو چشم تر چقدر خون توان فشاندگیرم رود به گریه مرا عمر ماه و سال

یك عمر چیست، گر بودم صد چو عمر نوح کم باشد از برای چنین ماتمی مجال

تا یك دو روز هست مجالی درین عزاای دیده گریه سر کن و ای دل ز غم بنال

بیش از هزار سال شد اکنون که ماتم است از بهر او هنوز چنین ماتمی کم است

۳

نور دو چشم فاطمه و بوتراب کو؟تاریك گشت هر دو جهان، آفتاب کو؟

مهمان کربلا که به غیر از سنان و تیغ او را به حلقِ تشنه نکردند آب کو؟

غلمان و حور تعزیه دارند و سوگوارای روزگار، «سیّد اهل شباب «۱»» کو؟

آن سروری که بر سر منبر، نبی مدام می خواند مدح او به دو صد آب و تاب کو؟

---

(۱)- اشاره به حدیث «الحسن و الحسین سیّدا شباب اهل الجنّه».

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۳۹ رنگ و رخ چو ماه، ز جورِ که برشکست شهد سخن بر آن لب شیرین جواب کو؟

زان گل که کرد پر همه عالم ز رنگ و بوغیر از گلاب اشک به عالم گلاب کو؟

زین العباد را که به زنجیر می کشندجدّ بزرگوار کجا رفت و باب کو؟

پا در

رکاب رخش برآورد بهر رزم سلطان ما کجا شد و ما را رکاب کو؟

ظلمی که کرد خصم بر اولاد مصطفی گیرم تمام شرح توان کرد، تاب کو؟

کاری کز آن بتر نتواند شدن، چو کردگو بعد از این فلک پی کار دگر مگرد

۴

رخساره ای که بود به خوبی مه تمام پوشیده کرد معرکه اش در ته غمام

موئی که شانه می زدش از پنجه مصطفی صد حلقه حلقه اش به ته خاک همچو دام

سروی که رست از چمن مصطفی، فتاددر جویبار خون و فرو ماند از خرام

برخاک سوده شمر ز روی جفا ببین رویی که بود بوسه گه مرتضی مدام

از پا فکند قامت نخلی که در چمن پرورده بود فاطمه اش با صد احترام

در خون کشیده اند و جهان همچنان به جاآن را که ساکنان فلک بنده و غلام

شهباز عرش بین که به عزم دیار قدس در خون کشیده بال و پر خویش چون حمام

زان دم که هشته بود بنای ستم فلک هرگز نکرده بود جفایی چنین تمام

نسبت نمی توان به قضا داد این ستم گویا گسسته بود فلک از قضا زمام

این ظلم دیگر است که گردون نگون نشدعالم تمام غرقه ی دریای خون نشد

۵

در کربلا زدند چون آل نبی قدم صد شعله زد ز سینه ی کرّوبیان علَم

آن ظلم شد بپای که لرزید آفتاب از باد آه سرد درین نیلگون خِیَم

آزاده سرو باغ دو عالم ز پا فتادتاریک گشت هر دو جهان از غبار غم

شد جمع و شور نوحه به هفت آسمان فکندهر فتنه ای که بود جهان را ز بیش و کم

از آل مصطفی دم آبی دریغ داشت ای دل ز چرخ سفله مجو شیوه ی کرم

نم در جگر نهشت ز بس تشنگی ولی از خونشان رساند در آن دشت نم به نم

چون مهتر حرم تپد از تیغشان به خون با این سگان دگر چه کند آهوی حرم

بر نیزه اش به معرکه ی کربلا نگرآن سر که خورده بود به آن مصطفی قسم

ور سینه تاب صبر از این ماجرا نداشت دل خون شد و ز دیده برون رفت لا جرم

با این

قضیه خون دل ما چه می کندگرید اگر دو دیده دو دریا چه می کند دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۴۰

۶

در خون کشیده پیکر «دارای دین» ببین از تن جدا فتاده سر نازنین ببین

شهباز عرش را به هوای دیار قدس در خون خویش بال فشان بر زمین ببین

زین گرگ سالخورده که در خون کشیده است نور دو چشم شیر خدا را کمین ببین

هر سو وداع شاهی و شهزاده ای نگراز چشم خونفشان نگه واپسین ببین

طفلان خردسال حرم را نظاره کن بر چشمشان ز شوق پدر آستین ببین

حرف غریب ماندنشان بر زبان نگرگَردِ یتیم گشتنشان بر جبین ببین

همرنگ لاله زار ز خون عرصه ای نگروز پا فتاده سرو و گل و یاسمین ببین

در خیمه ی حرم ز یتیمان فغان شنودر آن میانه ناله ی روح الامین ببین

بنگر چه ها رسیده به اولاد مصطفی بگذار هرچه کرده سپهر و همین ببین

آل نبی درین غم و محنت نظاره کن بگریز از جهان وز گردون کناره کن

۷

تابنده اختر فلک هشت و چار «۱» حیف آن نور هر دو دیده ی زهرا، هزار حیف

از روی زین به خاک در افتاد عاقبت نور دو دیده ی شه دُلدُل سوار «۲»، حیف

رویی که بود روشنی آفتاب ازوپوشید خاک معرکه اش در غبار، حیف

مویی چو شب که بر رخ چون روز شاه بوددر خون کشید گردش لیل و نهار، حیف

آن تن که پرورش به کنار بتول یافت از زخمهای تیغ و سنان شد فکار، حیف

شد شاه ذو الفقار و نماند از جفای خصم شهزاده ای که بود ازو یادگار، حیف

رفت آن که بود نقد شهنشاه لافتی دیگر کسی نماند پی کارزار، حیف

بر باد فتنه رفت به یک جنبش سپهرهر گل که بود در چمن روزگار، حیف

برخاست صرصری که به گلزار مصطفی بر باد رفت حاصل صد نو بهار، حیف

بنگر خزان چه کار به باغ و بهار کردهر کار کرد چشم بد روزگار کرد

۸

رفت از میانه پادشه انس و جان، دریغ بر باد رفت حاصل کون و مکان، دریغ

در گلشنی که داشت تماشا عنان خویش از مطلق العنانیِ باد خزان، دریغ «۳»

---

(۱)- فلک هشت و چار: آسمانی که بروج دوازده گانه در آن قرار گرفته، و در اینجا کنایه از ائمه اطهار (علیهم السّلام) است، که دوازده نفرند. و امام حسین (علیه السّلام) اختر تابنده و درخشان این فلک است.

(۲)- دلـدل: خـارپشت بزرگ، موضوع مهم و امر عظیم. و نـام اسـتری که مقوقس امیر مصـر، به پیـامبر اکرم هـدیه کرد و امیر المؤمنین بر آن سوار می شد.

(۳)- در گلشن اهـل بیت پیامبر علیهم السّـلام که تماشا، به احترام، عنان و زمام خود را نگاه می داشت، اینک باد خزانی، عنان رها کرده و گلها را به خاک می اندازد. در این بیت، «تماشا»، برای مبالغه، به جای «تماشا کننده» به کار رفته است.

دانشـنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۴۱ از دست روزگار برون شـد به رایگان یکـدانه گوهر صدف کن فکان، دریغ «۱»

شد شهسوار قدس از این تیره خاکدان با یک جهان ملال عنان بر عنان، دریغ

نگذاشتند جانب آل رسول، حیف نشناختند حرمت آن خاندان، دریغ

رفت آن که شاد بود دو عالم برای اودر رفتنش نماند دلی شادمان، دریغ

از غصّه سوخت جان و دل عالم این جفاوین داغ ماند بر دل و جان جاودان، دریغ

در باغ مصطفی که ارم بود بنده اش از نو شکفته گلبن و سرو جوان، دریغ

در گلشنی که خورد ز جوی بهشت آب بر خاک ریختند گل و ارغوان، دریغ

با آن چمن سپهر ستمگر ببین چه کردپرورد گل به عزّت و آخر ببین چه کرد

۹

وقت است ماند از حرکت چرخ کج مداروین دود

محو گردد و بنشیند این غبار

خیزد ز نفخ صور یکی تند باد صعب کاین خیمه ها نگون شود از وی جباب وار

میزان عدل نصب کنند از پی جزاهنگام کار آید و هرکس رود ز کار

این ظلم بی حساب شود دفع لاجرم گردد روان به امر خدا حکم کردگار

اهل نفاق را بگریزد ز سینه دل پیدا شود چو بیدق شاه شترسوار

خونین کفن به حشر درآیند یک به یک آل نبی و خلق بگریند زارزار

زهرا در آن مخاصمه گیرد به روی دست در خون کشیده پیرهن آن بزرگوار

پرسد که خاندان نبوت که برفکندشیر خدا که خانه ی دین کرد استوار

شوری برافکنند که در جنّت آن خروش آشوب روز حشر یکی باشد از هزار

آید حسین و با تن بی سر کند فغان بیند در آن فغان و پیمبر کند فغان

۱۰

گیرند اگر حساب تو در فتنه و فساددوزخ کم است بهر تو ای زاده ی زیاد

جوری نکرده ای تو که هرگز رود ز دل کاری نکرده ای تو که هرگز رود ز یاد

بسیار گشت چرخ پی مفسدان ولی همچون تویی ندیده به قوم ثمود و عاد

برخاست صرصری ز نفاق تو در جهان گلهای بوستان نبی را به باد داد

آنی که بستی آب به رو اهل بیت رااز حلقشان به خنجر کین چشمه ها گشاد

از تند باد جور تو ای مایه ی فسادآزاده سرو باغ امامت ز پا فتاد

شرمت ز بو تراب نیاید، زهی جحود!بر دیده ی تو آب نیاید، زهی عناد!

---

(۱)- «کن فکان»، در لغت، یعنی: «شو، پس شد». و مأخوذ از آیاتی نظیر: «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ». «کن

فکان» کنایه از عالم امر و اراده ی نافذ الهی در خلق اشیاء و انجام هر کاری است. در این بیت، عالم امر، به صدفی

تشبیه شده که امام حسین علیه السّلام گوهر این صدف است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۴۲ چشم شفاعتت ز که باشد به روز حشرفریاد مصطفی چو برآید برای داد

ترسم در آتش تو بسوزند عالمی چون گرم انتقام شود داور عباد

آه این چه آتشست که جور تو برفروخت افروخت آتش که جهان را به ناله سوخت

۱۱

هرکس ز پای تا سرِ این داستان گذشت از جان خویش سیر شد و از جهان گذشت

این قصّه کش تمام شنیدن نمی توان آیا به خاندان نبوت چه سان گذشت

یکجا به خاك این همه گل، هیچگه نریخت چندان که بر زمانه بهار و خزان گذشت

گردون فشاند خاك به سر، وین غریب نیست این ماتمی نبود که از وی توان گذشت

نم در جگر نماند فلك را ز بس گریست فریاد العطش چو ز هفت آسمان گذشت

در خون تپید پیکر فرزند مرتضی ای جان برآ که کار ز آه و فغان گذشت

تنها مگو به آل نبی رفت این ستم از این عزا ببین که چه بر انس و جان گذشت

سهلست با عزای جوانان اهل بیت از روزگار هرچه به پیر و جوان گذشت

دیگر ز درد ساکن بیت الحزن مگوبنگر چه ها ز جور به آن خاندان گذشت

کس این ثبات و صبر ز ایوب کی شنیداین حزن بی زوال به یعقوب کی رسید

۱۲

ای دل جهان ز گریه چو دریای خون نگردیدی درون سینه ی ما را برون نگر

بشکاف سینه ی من و بنگر که حال چیست گاهی برون نظر کن و گاهی درون نگر

با آل مصطفی بنگر کید آسمان افسانه ی زمانه شنیدی فسون نگر

در حلقه حلقه ی ثقلین این عزا ببین از جنّ و انس، شور ملایك فزون نگر

ارواح قدس را که نیستند آشنای غم از جای رفته پای ثبات و سکون نگر

خون ریخت شاه را ز لآلی دریغ داشت رحمت ببین و ریزش گردون دون نگر

وارونه کارِیِ فلک کجمدار بین افعال زشت او همگی واژگون نگر

با آنکه کرد این همه چشم بدِ سپهراز این عزاش جامه به تن نیلگون نگر

آمد محرّم و غم او شد یکی هزاراز دست چرخ گریه ی «عاشق» کنون نگر

در این عزا به

حلقـــه ی هر جمـــع گریـــه کـــن بنشـــین بـــه حلقـــه حلقـــه و چـــون شـــمع گریـــه کـــن «۱»

---

(۱)- دیوان عاشق اصفهانی؛ ص ۴۹۵- ۵۰۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۴۳

صباحی بیدگلی

اشاره

حاجی سلیمان کاشانی معروف به صباحی بیدگلی از شعرای سده ی دوازدهم و اوایل سده ی سیزدهم هجری و از شعرای دوره ی بازگشت ادبی است که به سبک شعرای قدیم شعر می سروده است. دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۸۴۳ صباحی بیدگلی ..... ص : ۸۴۳

لّص او «صباحی» و از اهالی قریه ی بیدگل ۱۲ کیلومتری شمال شرقی کاشان است که در تمام عمر در همین محل اقامت داشت. پدرش در زمان کودکی وی در گذشته و صباحی تحت تربیت مادر خود بزرگ شده است. تحصیلات صباحی معلوم نیست در کجا و در نزد که صورت گرفته است، اما به طور یقین در همان ایّام جوانی به زبان عرب و علوم ادب و احادیث و اخبار و نجوم و ریاضی احاطه داشته و وسعت اطلاع او درین علوم در اشعاری که مؤلف آتشکده در زمان جوانی وی از او ضبط کرده، به خوبی آشکار است. امرار معاشش از طریق زراعت در همان قریه ی بیدگل بوده است. از عواید زراعت ثروت و استطاعتی یافته و به زیارت بیت اللّه الحرام توفیق یافته است.

صباحی در عصر امراء زندیه بوده و با آنان ارتباط داشته و آنها را مدح گفته است. با هاتف اصفهانی و شهاب و آذر بیگدلی معاصر و معاشر بود، بعد از زندیان مدّاح آغا محمد خان قاجار و استاد و ممدوح ملک الشعرا فتحعلی خان صبای کاشانی بود.

سبک شعر صباحی سبک شعرای عراقی است که خود نیز اهل آنجا بوده است.

قصاید وی دارای طرزی خاص و در غزلیات او لطف و سوز و سادگی مخصوص دیده می شود.

دیوانش شامل قصاید، ترکیب بند، غزلیات، مراثی و رباعیات است. او در مرثیه سرایی مهارت خاص داشت. صباحی در رثای حضرت سیّد الشهدا (ع) ترکیب بندی به تقلید از محتشم کاشانی دارد که از استادی وی حکایت می کند و بر تمام ترکیب بندهایی که بعد از محتشم ساخته شده مزیّت دارد.

وفات او به سال ۱۲۰۷ ه ق می باشد و مقبره اش در قبرستان غربی بیدگل است. «۱»

-*-

ترکیب بند: مراثی حضرت ابا عبد اللّه الحسین (ع):

اشاره

۱

افتاد شامگه به کنار افق نگون خور «۲» چون سر بریده ازین طشت واژگون «۳»

افکند چرخ مغفر «۴» زرّین و از شفق در خون کشیده دامن خفتان «۵» نیلگون

اجزای روزگار ز بس دید انقلاب گردید خاک بی حرکت، چرخ بی سکون

کَند امّهات اربعه «۶» ز آبای سبعه «۷» دل گفتی خلل فتاد به ترکیب کاف و نون

---

(۱)- دیوان صباحی بیدگلی؛ مقدمه با تلخیص. لغت نامه دهخدا ذیل حاجی سلیمان. مجمع الفصحاء؛ ج ۵، ص ۵۶۵. آتشکده آذر؛ ص ۳۸۸.

(۲)- خور: خورشید.

(۳)- کنایه از آسمان است.

(۴)- مغفر: زرهی که زیر کلاه خود به سر می گذاشته اند، کلاه خود. جمع آن مغافر است.

(۵)- خفتان: قسمی جامه ی گزآگند که به هنگام جنگ می پوشیدند.

(۶)- امهات اربعه: چهار مادر، چهار گوهر: باد، خاک، آب و آتش.

(۷)- آباء سبعه: آباء علوی. هفت سیاره، هفت آسمان.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۴۴ آماده ی قیامت موعود هرکسی کایزد وفا به و عهده مگر می کند کنون؟

گفتم محرّم است و نمود از شفق ملال چون ناخنی که غمزده آلایدش به خون

یا گوشواره «۱» ای که سپهرش ز گوش عرش هرساله در عزای شه دین کند برون

یا ساغری است پیش لب آورده آفتاب بر یاد شاه تشنه لبان کرده سرنگون

جان

امیر بدر «۲» و روان شه حُنَین «۳»سالار سروران سر از تن جدا حسین

۲

افتاد رایت صف پیکار کربلالب تشنه صید وادی خونخوار کربلا

آن روز، روز آل علی تیره شد که تافت چون مهر از سنان «۴»، سر سردار کربلا

پژمرد غنچه ی لب گلگونش از عطش وز خونش آب خورد، خس و خار کربلا

لَخت جگر «۵» نواله ی «۶» طفلان بی پدروز آب دیده شربت بیمار کربلا

ماتم فکند رحل اقامت دمی که خاست بانگ رحیلِ قافله سالار کربلا

شد کار این جهان ز روی آشفته تا مگردر کار آن جهان چه کند کار کربلا؟

گویم چه سرگذشت شهیدان که دست چرخ از خون نوشته بر در و دیوار کربلا

افسانه ای که کس نتواند شنیدنش یا رب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

۳

چون شد بساط آل نبی در زمانه طی آمد بهار گلشن دین را زمان دی «۷»

یثرب «۸» به باد رفت به تعمیر ملک شام بطحا خراب شد به تمنّای ملک ری «۹»

سرگشته بانوان حرم گِرد شاه دین چون دختران نعش «۱۰» به پیراهن جُدی «۱۱»

---

(۱)- گوشواره: کنایه از هلال ماه است.

(۲)- بدر: چاهی است میان مکّه و مدینه که نخستین جنگ میان مسلمانان و مشرکان در ماه رمضان سال دوم هجرت روی داد و مسلمانان پیروز شدند و امیر بدر منظور حضرت علی (ع) است که شجاعتهایش ثبت تاریخ اسلام است.

(۳)- حنین: غزوه ای که کمی بعد از فتح مکّه، در وادی ای به نام حنین (به فاصله یک روز از مکّه بر سر راه طائف) در ماه شوّال سال هشتم هجری بین حضرت رسول اکرم (ص) و کفّار عرب واقع شد. شه حنین: منظور حضرت علی (ع) است که شجاعت بی نظیر داشت.

(۴)- سنان: سرنیزه، جمع آن اسنه است.

(۵)- لخت جگر: خون جگر.

(۶)- نواله: خوراک، خوراک فرزندان امام شهید (ع)

خون جگر و نوشیدنی آنها اشک چشم بود.

(۷)- چون دوره ی پیامبر اکرم (ص) سپری شد، بهار دین به زمستان بدل گشت.

(۸)- یثرب: نام قدیم مدینه الرسول (ص) می باشد.

(۹)- ملک ری: اشاره است به وعده و حکمی که ابن زیاد به عمر بن سعد در باب حکومت ری داده بود و بعد جریان حضرت سید الشهدا (ع) پیش آمد. آن وعده را موکول به گرفتن بیعت از آن حضرت کرد و عمر بن سعد شقاوت را بدان حد رساند که به قتل امام حسین (ع) و یاران با وفای آن حضرت و اسارت خانواده و اهل بیت (ع) راضی شد و شقاوت ابدی را به دست آورد و آرزوی ری را به گور برد.

(۱۰)- دختران نعش: بنات النعش: هفت ستاره در آسمان در جهت قطب شمالی که گرد جدی (ستاره قطبی) می گردند.

(۱۱)- جدی: ستاره ی پسین بنات نعش صغری که نزدیک قطب است و به آن ستاره قطبی می گویند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۴۵ نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم نه زنده غیر او تنی از همرهان حَی «۱»

آمد به سوی مقتل و بر هرکه می گذشت می شست ز آب دیده غبار از عِذار وی

بنهاد رو به روی برادر که یا اخادر برکشید تنگ پسر را که یا بُنَی «۲»

غمگین مباش آمدمت اینک از قفا «۳»دل شاد دار میرسمت این زمان ز پی

آمد به سوی معرکه آنگه زبان گشودگفت این حدیث و خون دل از آسمان گشود

۴

منسوخ شد مگر به جهان ملّت نبی «۴»یا در جهان نماند کس از امّت نبی؟

ما را کشند و یاد کنند از نبی مگراز امّت نبی نبود ملّت نبی

حقّ نبی چگونه

فراموش شد چنین؟نگذشته است آنقدر از رحلت نبی

اینک به خون آل نبی رنگ کرده انددستی که بود در گرو بیعت نبی

یا رب تو آگهی که رعایت کسی نکرددر حقّ اهل بیت نبی حرمت نبی

این ظلم را جواب چه گویند روز حشر؟بر کوفیان تمام بود حجّت نبی

ما را چو نیست دست مکافات، داد ماگیرد ز خصم، حکم حق و غیرت نبی

بس گفت این حدیث و جوابش کس ندادلب تشنه کرد کوشش و آبش کس نداد

۵

چون تشنگی عنان ز کف شاه دین گرفت از پشت زین قرار به روی زمین گرفت

پس بی حیایی، آه که دستش بریده باداز دست داد دین و سر از شاه دین گرفت

داغ شهادت علی، ایّام تازه کرداز نو جهان عزای رسول امین گرفت

بر طشت مجتبی جگر پاره پاره ریخت پهلوی حمزه چاک ز مضراب «۵» کین گرفت

هم پای پیل خاک حرم را به باد داد «۶»هم اهرمن ز دست سلیمان نگین گرفت «۷»

از خاک، خون ناحق یحیی گرفت جوش عیسی ز دار راه سپهر برین گرفت

گشتند انبیا همه گریان و بو البشر «۸»بر چشم تر ز شرم نبی، آستین گرفت

کردنـــــد پس بـــــه نیزه ســـــری را کــــه آفتـــــاب از شــــــرم او نهفـــــت رخ زرد در نقـــــاب

---

(۱)- حی: قوم و قبیله، جمع آن احیاء.

(۲)- یا بنی: ای پسرک من، ای فرزند من.

(۳)- قفا: از پی، از پشت سر.

(۴)- ملّت: دین، آیین، شریعت.

(۵)- مضراب: آلت زدن، زخمه.

(۶)- مصراع اشاره به داستان اصحاب فیل که در قرآن و قصص قرآن آمده دارد.

(۷)- مصراع تلمیحی به داستان ربودن خاتم حضرت سلیمان (ع) توسط دیو است.

(۸)- بو البشر: حضرت آدم (ع).

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۴۶

۶

شد بر سِنان چو سر شاه تاجدارافگند آسمان به زمین تاج زرنگار

افلاک را ز سیلی غم شد کبود روی آفاق را ز اشک شفق سرخ شد کنار

از خیمه ها ز آتش بیداد خصم رفت چون از درون خیمگیان بر فلک شرار

عریان تن حسین و به تاراج داد چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته پود و تار

نگرفت غیر بند گران دست او کسی آن ناتوان کز آل عبا ماند یادگار

رخ ها به خون خضاب و عروسان اهل بیت گشتند بی حجاب به جمّازه «۱» ها سوار

آن یک شکسته خار اسیرش

بر جگراین یک نشسته گرد یتیمش بر عِذار

کردند رو به کوفه پس آنگه ز خیمه گاه وین خیمه ی کبود شد از آهشان سیاه

۷

چون راهشان به معرکه ی «۲» کربلا فتادگردون به فکر سوزش روز جزا فتاد

اجزای چرخ منتظم از یکدگر گسیخت اعضای خاک متصل از هم جدا فتاد

تابان به نیزه رفت سر سروران ز پیش جمّازه های پردگیان «۳» از قفا فتاد

از تندباد حادثه دیدند هر طرف سروی به سر درآمد و نخلی ز پا فتاد

مانده بهر طرف نگران چشم حسرتی در جستجوی کشته ی خود تا کجا فتاد

ناگه نگاه پردگی حجله ی بتول بر پاره ی تنِ علی مرتضی فتاد

بیخود کشید ناله ی «هذا اخی» چنان کز ناله اش به گنبد گردون صدا فتاد

پس کرد رو به یثرب و از دل کشید آه نالان به گریه گفت ببین یا محمداه

۸

این رفته سر به نیزه ی اعدا حسین تست این مانده بر زمین تنِ تنها حسین تست

این آهوی حرم که تن پاره پاره اش در خون کشیده دامن صحرا حسین تست

این پر کشیده مرغ همایون به سوی خلدکش «۴» پر ز تیر رسته بر اعضا حسین تست

این سر بریده از ستم زال روزگار «۵»کز یاد برده ماتم یحیی حسین تست

این مهر مُنکسِف «۶» که غبار مصیبتش تاریک کرده چشم مسیحا، حسین تست

---

(۱)- جمازه: شتر تیزرو، هیون.

(۲)- معرکه: کارزار، میدان نبرد.

(۳)- پردگیان: مستوران، پرده نشینان، اهل حرم.

(۴)- کش: که او را.

(۵)- زال روزگار: روزگار پیر و کهن.

(۶)- منکسف: آفتاب در وقتی که تمام یا بخشی از آن گرفته شده باشد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۴۷ این ماه منخسف «۱» که بر او ز اشک اهل بیت گویی گسست عِقد ثریّا «۲» حسین تست

این لاله گون عمامه که در خلد بهر اومعجر «۳» کبود ساخته زهرا، حسین تست

اندک چو کرد دل تهی از شکوه با رسول (ص)گیسو گشود و دید سوی مرقد بتول

۹

کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین ما را به صد هزار بلا، مبتلا ببین

در انتظار وعده ی محشر چه مانده ای؟بگذر به ما و شور قیامت به پا ببین

بنگر به حال زار جوانان هاشمی مردانشان شهید و زنان در عزا ببین

آن گلبنی که از دم روح الامین شکفت خشک از سموم «۴» بادیه ی کربلا ببین

آن سینه ای که مخزن علم رسول بوداز شست «۵» کین نشانه ی تیر بلا ببین

آن گردنی که داشت حمایل «۶» ز دست توچون بسملش بریده ی تیغ از قفا ببین

با این جفا نیند «۷» پشیمان، وفا نگربا این خطا زنند دم از دین، حیا ببین

لختی چو داد شرح غم دل مادرش آورد رو به

پیکر پاک برادرش

۱۰

کای جان پاک بی تو مرا جان به تن دریغ از تیغ ظلم کشته تو و زنده من، دریغ

عریان چراست این تن بی سر مگر بودبر کشتگان آل پیمبر کفن دریغ

شیر خدا به خواب خوش و کرده گرگ چرخ رنگین به خون یوسف من پیرهن دریغ

خشک از سموم حادثه گلزار اهل بیت خرم ز سبزه دامن ربع «۸» و دمن «۹» دریغ

آل نبی غریب و به دست ستم اسیرآل زیاد کامروا در وطن دریغ

کرد آفتاب یثرب و بطحا غروب و تافت شِعری «۱۰» ز شام باز و سهیل «۱۱» از یمن دریغ

غلطان ز تیغ ظلم، سلیمان به خاک و خون در خون او حنا به کف اهرمن دریغ

---

(۱)- منخسف: ماه گرفته، پوشیده شده.

(۲)- عقد ثریا: پروین، به سبب شباهت آن به گردن بند.

(۳)- معجر: پارچه ای که زنان بر سر افکنند. روسری، چادر.

(۴)- سموم: باد گرم مهلک، باد زهرآلود، سمایم جمع آن است.

(۵)- شست: کمند.

(۶)- حمایل: بندهای شمشیر.

(۷)- نیند: نیستند.

(۸)- ربع: سرا، خانه، منزل، جمع آن ارباع و رباع.

(۹)- دمن: آثار خانه و حیات مردم در زمین. مفرد آن دمنه است. ربع و دمن: سرای، خانه و منزل و دامنه.

(۱۰)- شعری: نام دو ستاره که یکی را شعرای شامی و دیگری را شعرای یمانی گویند، دو خواهر. شعرای شامی ستاره ایست

درخشان در صورت کلب مقدم و شعرای یمانی ستاره ایست در یکی از صورتهای فلکی به نام کلب اکبر. شعری العبور و آن یکی از درخشانترین ستارگان نیمکره ی شمالی است. اخیرا این ستاره به واسطه ی وجود ستاره ی کوچکی به نام پوپ مورد توجه بسیار شده است.

(۱۱)- سهیل: ستاره ایست که در آخر فصل گرما طلوع می کند و میوه ها در آن وقت

می رسند و چون در یمن کاملا مشهود است، آن را سهیل یمانی خوانند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۴۸ گفتم ز صد یکی به تو حال دل خراب تا حشر ماند بردل من حسرت جواب

۱۱

چون بیکسان آل نبی دربه در شدنددر شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند

سرهای سروران همه برنیزه و سنان در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند

از ناله های پردگیان ساکنان شهرجمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند

بی شرم امّتی که نترسیده از خدابر عترت پیمبر خود پرده در شدند

ز اندیشه ی نظاره ی بیگانه، پرده پوش از پاره معجری به سر یکدیگر شدند

دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت هردم نمک فشان به جفای دگر شدند

خود بانی مخالفت و آل مصطفی در پیش تیر طعنه ی ایشان سپر شدند

چندی به کوفه داشت فلک تلخ کامشان آنگه ز کوفه برد به خواری به شامشان

۱۲

چون تازه شد مصیبتشان از ورود شام از شهر شام خاست عیان رستخیز عام

ناکرده فرق آل علی را ز مشرکان افتاده اهل شهر در اندیشه های خام

داد آن نشان به پردگیئی کاین مرا کنیزکرد این طمع به تا جوری کان مرا غلام

گفت این به طعنه کاین اسرا را وطن چه شهرگفت آن به خنده سیّد این قوم را چه نام؟

کردند بر یزید چو عرض سرسران پرسید ازین میانه حسین علی کدام

بردند پیش او سر سالار دهر رامی زد به چوب بر لبش و می کشید جام

گفتا یکی ز مجلسیان شرمی ای یزیدمی زد همیشه بوسه بر این لب شه انام

کفری چنین و لاف مسلمانی ای یزیدننگش ز تو یهودی و نصرانی ای یزید

۱۳

ترسم دمی که پرسش این ماجرا شودداماں رحمت از کف مردم رها شود

ترسم که در شفاعت امّت به روز حشرخاموش ازین گناه، لب انبیا شود

ترسم کزین جفا نتواند جفا کشی در معرض شکایت اهل جفا شود

آه از دمی که سرور لب تشنگان حسین سرگرم شکوه با سر از تن جدا شود

فریاد از آن زمان که ز بیداد کوفیان هنگام دادخواهی خیر النسا شود

باشد که راز داور محشر امید عفوچون دادخواه شافع روز جزا شود

مشکل که تر شود لبی از بحر مغفرت گر نه شفیع، تشنه لب کربلا شود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۴۹ کی باشد اینکه گرم شود گیر و دار حشرتا داد اهل بیت دهد کردگار حشر

۱۴

یا رب بنای عالم ازین پس خراب بادافلاک را درنگ و زمین را شتاب باد

تا روز دادخواهی آل نبی شوداز پیش چشم مرتفع این نه حجاب باد

آلوده شد جهان همه از لوث این گناه دامان خاک شسته ز طوفان آب باد

بر کام اهل بیت نگشتند یک زمان در مهد چرخ چشم کواکب به خواب باد

لب تشنه شد شهید جگر گوشه ی رسول هرجا که چشمه ایست به عالم، سراب باد

از نوک نیزه تافت سر آفتاب دین در پرده ی کسوف نهان آفتاب باد

آن کودکش به حسرت آل نبی نسوخت مرغ دلش بر آتش حسرت کباب باد

در موقف حساب «صباحی» چو پا نهادجایش به سایه ی علم بو تراب باد

کامّیدوار نیست به نیروی طاعتی دارد ز اهل بیت، امید شفاعتی

***

مرثیه ی حضرت سیّد الشّهدا (ع):

امروز عزای شاه دین است در ناله، سپهر چون زمین است

گلرنگ ز خونِ سرور دین سر پنجه ی کافر لعین است

خالی شده تخت از سلیمان در خنصر «۱» اهرمن نگین است

پژمرد ز صرصر «۲» خزانی شاخ گل و برگ یاسمین است

شاه شهدا بهر که بیند گوید که نگاه واپسین است

امروز سرشک مصطفی رادر پیش دو دیده آستین است

بر چهره زنان طپانچه زهراماتم گر بزم حور عین است

بر هفت فلك فكنده افغان عیسی که به چرخ چارمین است

اولاد نبی به کوفه و شام چون برده ی روم اسیر چین است

مغلوب سپاه کوفه و شام فرزند پیمبر امین است

از گریه کجا شود تسلّی آن را که مصیبتی چنین است

گفتند به شمع گریه تا چند؟گفتا تا هجر انگبین «۳» است

امید گشایش از فلك نیست در خانه و قفلش آهنین است

این گرد ز پا کجا نشیندتا خنگ سپهر زیر زین است

---

(۱)- خنصر: انگشت کوچك.

(۲)- صرصر: باد سخت و سرد، باد بلند آواز.

(۳)- شمع را از موم ساخته اند که از دوری عسل

پیوسته گریه می کند و این تمثیلی است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۵۰ بودم به رخ تو شاد و غافل چشمی چو ستاره در کمین است

ای خاک سیاه سینه ی تست دُرجی «۱» که پر از دُرّ ثمین است

بنیاد جهان چرا به جا ماندگلشن خشک ابر آتشین است ***

مرثیه ی شهدای کربلا:

بنمود رخ از جیب افق ماه محرّم یا شعله زد از دل به فلک آه محرّم

ایام خوشی در همه ی سال مجوییدچون اوّل هرسال بود ماه محرّم

بر قامت دهر است دراز این سَلَبی «۲» کش ببریده قدر بر قد کوتاه محرّم

از پرده برون نقش عزایی عجب آمدبر زد چون فلک دامن خرگاه محرّم

ره ماه محرّم به افق جست دگر بارآمد غم آفاق به همراه محرّم

نبود عجب ار دیر خرامد که ز گردون ماهی ندمیده است به اکراه محرّم

چون کاست جهان را و «صباحی» به جهان نیست جانی که بکاهد غم جانکاه محرّم

---

(۱)- دُرج: جعبه ای کوچک که در آن جواهر و زینت آلات و انواع عطر نهند. صندوقچه.

(۲)- سَلَب: لباس و جامه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۵۱

فتحعلی خان صبا

ملک الشعرا فتحعلی خان کاشانی، شاگرد صباحی کاشانی و ملک الشعرای فتحعلی شاه قاجار بود.

وی از مردم کاشان است ولادتش در سال ۱۱۷۹ ه. ق. می باشد که در شیراز به سر می برد. هدایت در ریاض العارفین از وی به ملک الشعرا و سلطان البلغا و افصح المتأخرین و المعاصرین تعبیر می کند.

او در زمره ی ندمای محفل سلطانی درآمد و روزگاری را نیز به حکومت قم و کاشان گذرانید.

ملک الشعرا در فنون نظم مثنوی و قصیده سرایی طرزی خاص داشت و غالبا همّت بر رعایت معانی و الفاظ و مراعات صنایع و بدایع می گماشت. کلامش فصیح و مطبوع و زیبا و متین است و اشعار او بلیغ و جزیل و مصنوع و رنگین. دیوان قصایدش ۱۵۰۰۰ بیت است.

صبا در شعر شاگرد حاج سلیمان صباحی است. او در تقویت شیوه ی شاعران باستان رنج بسیار کشید و در این شیوه پس از استادان خویش رتبه ی مقدم را دارد

و نخستین شاعری است که ثمره ی نهضت باز گشت ادبی در اشعار او به قوّت تمام مشاهده می شود.

صبا علاوه بر دیوان قصاید، مثنویهای مشهوری دارد. مانند شهنشاه نامه که حماسه ای است دینی درباره ی پیامبر اسلام (ص) و علی (ع)، عبرت نامه، گلشن صبا (به تقلید بوستان).

وی به سال ۱۲۳۸ ه ق. در گذشته است. «۱»

-*-

پیرو فرمان یزدان، پیشوای دین حسین ماه برج مصطفی و درّ درج «۲» بو تراب

آن که بر نام همایون وی از عرش برین عقل کل آمد خطیب خطبه فصل الخطاب

هم علی را از علوّ منزلت قائم مقام هم نبی را از سموّ «۳» مرتبت نایب مناب

زیب آغوش بتول و گوشوار گوش عرش زینت دوش رسول و معنی امّ الکتاب

آخر ای بیدادگر گردون، به پیش دادگرمصطفی را چون دهی زین جور بی پایان جواب؟

آل مروان را به لب از ساقی گلچهره، می آل طه را جگر از آتش حسرت، کباب

آفتاب روی او تابان ز رمح «۴» مشرکان باد یا رب منکسف، تا حشر روی آفتاب

روز محشر تا شفیع شیعیان گردد، کشیدشافع یوم الحساب، این ظلم های بی حساب «۵»

---

(۱)- ریاض العارفین؛ ص ۲۶۲. لغت نامه دهخدا.

(۲)- درج: صندوقچه.

(۳)- سموّ: بلندی، رفعت.

(۴)- رمح: نیزه، جمع آن ارماح و رماح است.

(۵)- سیری در مرثیه ی عاشورایی؛ ص ۲۲۹.

طراز یزدی

میرزا عبـد الوهـاب طراز یزدی از مشاهیر شـعرای دور، قاجاریه بود، که به سال ۱۱۸۷ ه ق. متولـد شـد. وی در زمان حیاتش به شهرت رسـید و شـعرش مورد پسـند ارباب شـعر و ادب قرار گرفت. پدرش حاج عبد الکریم از معاریف شهر یزد و از معماران بنام عصر خود بود و در میان مردم از محبوبیت و شهرت برخوردار بود.

طراز علوم اولیه و

عربیه را از اساتید فن فرا گرفت و چون دارای هوش و استعداد سرشار بود به سرعت رشد کرد و در میان مردم چهره ای آراسته به فضل و ادب شناخته شد و در شعر نیز منزلتی والا یافت و خط و خوشنویسی تعلیم گرفت و از خوشنویسان شهر خود گردید.

طراز پس از کسب معلومات متداوله چندی پیشه ی پدر را دنبال کرد اما چون شاعری ظریف طبع و خوش ذوق بود شغل پدر مطابق سلیقه اش قرار نگرفت و از آن دست کشید و راهی تهران شد و به دربار محمد شاه قاجار راه یافت و مورد نوازش قرار گرفت، ولی صدر اعظم وقت (حاج میرزا آقاسی) بر اثر سعایت بدخواهان او را مورد بی مهری قرار داد و این رفتار، طراز را خوش نیامد و به هجوش پرداخت.

طراز چون احساس خطر کرد از تهران گریخت و به زادگاه خود رفت ولی در نایین به دستور صدر اعظم او را گرفته و تا سرحدّ مرگ شکنجه اش کردند و بعد به گوشه ای انداختند. تنی چند از مسافران او را شناختند و با خود به یزد بردند و به معالجه اش پرداختند. طراز بر اثر صدمات وارده ی جسمی و تألمات روحی در حالی که بیش از ۳۷ سال نداشت در سال ۱۲۲۴ ه. ق. بدرود حیات گفت.

طراز شاعری توانا و ادیبی فاضل بود و به فنون شعر و ادب تسلط داشت اما مدیحه گو و هجوسرا بود.

پس از آن واقعه دست از مدح و ذم کشید، جز به ستایش پیغمبر (ص) و دودمانش شعری نسرود و از گذشته اش اظهار تأسف کرد.

-*-

آتش زد این بهار جگرهای تفته راماند سحاب، خیمه ی برباد رفته را

بود

آتشی نهفته به دلها و برفروخت باد بهار، آتش در دل نهفته را

یاد آورم چو غنچه ی سیراب بنگرم آن غنچه های تشنه ی در خون شکفته را

خیزد ز خاک سبزه و یاد آورد حسین آن سبز خط سلاله ی در خاک خفته را

از کربلا شنفته ای، ای دل حکایتی هرگز به دیده نیست شباهت شنفته را

هفت آسمان هنوز بگرید بر آن که دیددر خون خضاب کاکل ماه دو هفته را

از هر طرف غبار مصیبت فرو گرفت کاشانه های شهپر جبریل رفته را

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۵۳

آصف الدوله

محمد یحیی علی خان بهار به سال ۱۱۸۸ ه. ق. متولد شد، وی از شخصیتهای سیاسی و فرهنگی هند در سده ی ۱۲ قمری بود و چهارمین نواب از حکام شیعی «نواب اوده» که در پی تضعیف حکومت مرکز و سلاطین مغول هند به استقلال محلی دست یافتند.

او فرزند شجاع الدوله است. وی به سبب ارادت به حسین بن علی (ع)، حسینیه ای در «لکهنو» بنیاد نهاد که هم از نظر معماری و هم به دلیل فعالیت های خیریه ی آن شهرت یافت.

تعلق خاطر آصف الدوله به اهل بیت پیامبر اکرم (ص) او را در انجام کارهای عمرانی در سرزمین های دیگر اسلامی به ویژه در نواحی مورد احترام و تقدیس شیعیان پیشگام می ساخت از آن جمله پرداخت هزینه های بنای صحن و دیوارهای حرم حسین بن علی (ع) در کربلا بود.

وی بخشی از شهرت و اعتبار خود را مدیون توجه و عنایتی است که به اهل علم و فعالیت های فرهنگی و ادبی داشته است.

شمار کتاب های کتابخانه آصف الدوله را ۱۲۰ هزار جلد نوشته اند که ۲۰۰ صحاف در آن به کار ترمیم و تجلید کتاب اشتغال داشتند.

آصف الدوله خود شعر می گفت و در

نظم اشعار فارسی وارد و مهارت داشت و «آصف» تخلّص می کرد.

وی پس از ۲۳ سال حکومت در سال ۱۲۱۲ قمری برابر با ۱۷۹۷ میلادی درگذشت که در حسینیه امام باره «لکهنویه» به خاک سپرده شد. «۱»

-*-

ای سرو سرفراز ریاض رضای حق وی بر قضا رضا و رضا بر قضای حق

مردانه در طریق حقایق زدی قدم افراشتی بکوی حقیقت لوای حق

ای منشأ مظاهر انوار ذو الجلال حق ثنای نعمت تو باشد ثنای حق

حق بود مستحق به ظهور حقایقت زان شد رخ تو آینیه ی حق نمای حق

خلق ار شوند جمله حسین اللهی سزاست چون از قیام توست پرستش برای حق

از خلقت وجود نبی و علی و آل ذات تو بود مقصد و هم مدعای حق

گفتا نبی حسین ز من است و من از حسین هم این بود به وصف تو از حق ندای حق

مقصود اصفیائی و محمود اتقیامحبوب انبیائی و هم اولیای حق

طفل رهند موسی و عیسی و هم خلیل آنجا که رتبه ی تو بود در ولای حق

سریست در مقام جلالت که ذو الجلال کامل نموده در تو جلال و جلای حق

بنیان حق اگر چه به پا بود استوارلیک از تو شد متین و مشید بنای حق

ز اشراق وجه تست مشعشع فروغ شمس ای در سپهر دین قمر اعتلای حق

---

(۱)- دایره المعارف بزرگ اسلامی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۵۴ در کربلای عشق فرو کوفی علم عزم قتال خویش نمودی برای حق

از هستی و علاقه و اهل و عیال و مال بستی نظر از آنکه نبینی ورای حق

ای آیت هدایت حق الیقین عشق دادی تو دار عشق چو بودت هوای حق

حق در عوض بداد هر آنچه اش که بود داشت کردی تو زین معامله ی حق ادای حق

شد تربت شریف تو مسجود حق پرست اندرگه

صلوه بصبح و مسای حق

حق خواستند محو شود، در فنای تویا للعجب فنای تو آمد بقای حق

دین نبی قوام گرفت از قیام توبریاری تو بود همی اتکای حق

ملحق به حق چنان شدی الحق که حق پرست حق دارد ار ترا بپرستد بجای حق

در عالم الست برب العزیز رب زانو زدی بگفتن قالو بلای حق

اندر قبول امر چنان دم زدی که شددر معرض رضای تو فانی قضای حق

هان ای شهید راه خداوند ذو المنن هستی طبیب درد بدار الشفای حق

از پیشگاه لطف تو داریم در جزاچشم شفاعت از تو بروز جزای حق

آصف ز جان لقای ترا دردم ممات خواهد ز فضل و رحمت بی منتهای حق

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۵۵

جوهری

محمد باقر هروی الاصل قزوینی المسکن شاعر معروف به جوهری صاحب کتاب مقتل فارسی موسوم به «طوفان البکاء» که در اواخر قرن سیزدهم در ایران بخصوص بین طبقه ی عوام بسیار معروف بود، و چندین مرتبه به چاپ رسیده است. وی در حدود سال ۱۲۴۰ و یا ۱۲۵۲ ه ق. در اصفهان وفات یافت و در «آب پخشان» از توابع بیدآباد به خاک سپرده شد. «۱»

علت نامگذاری کتاب به طوفان البکاء به جهت گریه ی طوفان خیز بر اهل بیت رسالت (ع) می باشد. مقدمه و دوازده آتشکده دارد که هرآتشکده در احوال یک معصوم می باشد. آتشکده ی اول در احوال حضرت رسول (ص)، آتشکده ی دوم در مصیبت فاطمه (س)، آتشکده ی سوم در مصیبت امام علی (ع)، آتشکده ی چهارم در شرح حال امام مجتبی (ع)، آتشکده ی پنجم ذکر مصائب امام مظلوم حسین بن علی (ع)، آتشکده ی ششم ذکر احوال امام سجاد (ع)، آتشکده ی هفتم در ذکر خروج مختار، آتشکده هشتم در شهادت امام باقر

(ع) و امام صادق (ع)، آتشکده نهم احوال امام موسی بن جعفر (ع)، آتشکده دهم در ذکر مصیبت امام رضا (ع)، آتشکده یازدهم در ذکر حالات امام محمد تقی (ع) و امام علی نقی (ع) و آتشکده دوازدهم برخی از احوال قائم آل محمّد (عج) می باشد.

در اینجا چند شعله از آتشکده پنجم را می آوریم:

-*-

یادم آمد باز شور کربلاداستان جنگ روز کربلا

کز خزان کین چو از سرو سهی گلشن آل پیمبر شد تهی

نوجوانان هر یکی با روی ماه تشنه لب خفتند بر خاک سیاه

غیر اعوان رشید آن جناب غیر انصار شهید آن جناب

هشت مرد نامی از آل عقیل در رکاب سرور دین شد قتیل

هم ز آل جعفر طیّار نیزشد سه تن مقتول ظلم از تیغ تیز

هفت فرزند رشید از مرتضی شش جوان ناامید مجتبی

یافتند از ضربت تیغ و سنین لذّت قربانی کوی حسین

پاره پاره اکبر یوسف جمال قاسم از سمّ ستوران پایمال

اصغر معصوم مظلوم صغیرزهر در پیکان به جای شهد شیر

چون ز اخوان وفادار حسین ماند عباس علمدار حسین

بیرق همّت به مردی کرد راست از شه لب تشنه اذن رزم خواست

چون مصیبت دیدگان دردمندزاندو یار یکدل افغان شد بلند

هر دو در راه وفا پا بست هم هر دو را در گردن هم دست هم

شاه فرمود ای سپهدار رشیداذن جنگ از من ندار اکنون امید

(۱)- ریحانه الادب؛ ج ۱، ص ۲۸۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۵۶ ترک جان از یار جانی مشکل است بی تو یکدم زندگانی مشکل است

کاروان رفت و جرس در قال و قیل کی ز همراهان به دنبال الرحیل

موسم قربان شدن تأخیر شدصبر نتوانم شهادت دیر شد

نوبت فیض شهادت با من است بردن گوی سعادت با من است

گر به سر داری هوای وصل حورشاه را باشد علمداری ضرور

ای

برادر جان علم کن استواردر پس پشت برادر مردوار

چون علم گردد لوای شاهیم کن به میدان بلا همراهیم

من خلیل این دشت قربانگاه من ای ذبیح من بیا همراه من

دست و تیغ از خون دشمن رنگ کن پشت بر پشت برادر جنگ کن

از جلو سردار و از دنبال شاه آری آید از پی سیاره ماه

عازم ظلمت شدند از جانبین مطلع نورین عباس و حسین

کوفی و شامی هجوم آور شدندحمله ور بر سبط پیغمبر شدند

هریک از یک سمت لشکر چون نهنگ غوطه ور گردیده در دریای جنگ

آن برادر هم چو قهر کردگاراین برادر قابض ارواح وار

زان دو شیر اوژن به دشت کربلامحشر کبری عیان شد برملا «۱» ***

برای کیست که در انس و جان عزاست هنوزعزای کیست که صاحب عزا خداست هنوز

گذشت واقعه ی کربلا ولی جبرئیل سیاه در بر و در فکر کربلاست هنوز

کدام سرو چمان زین چمن فتاد به خاک که پشت پیر فلک از غمش دوتاست هنوز

کدام رخ شده از قحط آب گاهی رنگ که رنگ مهر و مه از غصه کهرباست هنوز

ز خیمه گاه نشانی به جاست وز طفلان نوای «یا ابتا العطش» به پاست هنوز

به فرش و لوله و شور و شین وا علیابه عرش غلغله وا محمداست هنوز

مگر به شام اسیرند دختران حسین و یا به کوفه هیاهوی اشقیاست هنوز

مگر به جسم حسین یوسف عزیز رسول ز دست گرگ اجل پیرهن قباست هنوز

و یا به نیزه خاک مذلّت آن سروتن برهنه مانده ز عمامه و رداست هنوز

هزار سال فزونتر گذشت از این ماتم هزار پاره دل ختم انبیاست هنوز

هزار ماتم یحیی زمانه دارد یادهمان به یاد شهیدان کربلاست هنوز

اگر چه دست خدا جان گرفته قابض صنع خجل ز روی علی شاه اولیاست هنوز

هزار سال اگر خون، دگر بگرید عرش بگوید اول این درد

بی دواست هنوز

هزار سال محرّم بتول پوشیده لباس تعزیه و آن تعزیت به جاست هنوز

اگر نگشته شهید ستم جوانانش قبای سبز حسن نیلگون چراست هنوز «۲»

---

(۱)- طوفان البکاء؛ ص ۲۸۳.

(۲)- همان؛ ص ۲۱۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۵۷

نشاط اصفهانی

میرزا عبد الوهاب نشاط اصفهانی ملقب به «معتمد الدوله» و متخلّص به «نشاط» از سادات معروف اصفهان که در سال ۱۱۷۵ ه. ق. در شهر اصفهان متولد شد.

او از رجال معروف و شعرا و ادباء دربار فتحعلی شاه قاجار بود. او در سلک اهل تصوّف و عرفان بود و در نظم و نثر فارسی و عربی مهارت داشت و با انشایی خاص می نوشت. وی در حسن خط سرآمد اقران گردید و در خطّ شکسته استاد بود. او با دانش های زمان خود از دینی و ریاضی و حکمت الهی و منطق آشنایی داشت.

نشاط دارای اموال و ثروت فراوانی بود که برای فرزندان خود به جای گذاشت. وی دارای تربیت خوبی نیز بود و علاوه بر زبان مادری، زبان های عربی و ترکی را فراگرفت.

نشاط در چهل و سه سالگی به تهران آمد و به دربار فتحعلی شاه قاجار راه یافت و سمت دبیری و منشی گری دربار را بر عهده گرفت و از پادشاه لقب «معتمد الدوله» را دریافت کرد و از بزرگترین شاعران عهد قاجار شد. در اشعارش آثار نهضت بازگشت ادبی کاملا مشخص است.

مجموعه ی آثار نشاط در کتابی تحت عنوان «گنجینه» به دستور ناصر الدّین شاه قاجار چاپ شد. دیوان اشعارش نیز به چاپ رسیده است.

نشاط در پنجم ذیحجه ی ۱۲۴۴ ه ق. در سن ۶۹ سالگی بر اثر بیماری سل درگذشت. «۱»

-*-

سید کونین، سبطّ مصطفی بهترین فرزند خیر الاولیا

پرورده حق در

آغوش بتول زیب دامان، زینت دوش رسول

جبرئیلش مهد جنبان صبی شر او را مایه از شیر خدا

منبع هستی ست آن فرخنده ذات رشحه رشحه زو رسد بر کائنات

قوّه ها را سوی فعل آورد اونیک را ممتاز از بد کرد او

دشمن از وی دشمن آمد دوست، دوست بد از او بدبخت و نیکو زو نکوست

هم وجود دشمن از جود وی است هم زیانش از پی سود وی است

رهنمونش کرد خود بر قتل خویش پس بیفکندش سرِ تسلیم، پیش

در قیامت نیز حاضر سازدش پس در آتش هم خود او اندازدش

هان مگو جبر این خطاب مستطاب فهم کن و اللّه اعلم بالصّواب

نه کنون زین فعل بد می سوزد اواز ازل خود تا ابد می سوزد او

مصطفا بی دودمان ارتضامرتضای خاندان اصطفا

جمله هستیها طفیل هست اوزور بازوی ید اللّه دست او

---

(۱)- سیمای شاعران؛ ص ۴۹۳. گنجینه ی نیاکان؛ ص ۱۰۶۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۵۸ کی کسی او را تواند بست دست شیر را روبه نداند دست بست

گر نه خود از زندگی سیر آمدی عاجز از روباه کی شیر آمدی؟

این سعادت از ازل اندوخته ست این شهادت از علی آموخته ست

چون پیام دوست از دشمن شنفت زیر زخم تیغ دشمن «فزت «۱»» گفت

هرکه را از دوستانش خواند دوست زیر تیغ دشمنان بنشاند دوست

از نخست افتاد چون مقبول عشق لاجرم شد عاقبت مقتول عشق

گر حدیث ما تو را آید عجب گفت حق خود در حدیث «من طلب» «۲»

طالب من گر شود یک ره کسی راهها بنمایش هر سو بسی

چون مرا بشناسد از آیات من عاشق آید بر صفات و ذات من

شد چو عاشق از من آگه شد همی زان پس او را زنده نگذارم دمی

بس عجب نبود اگر کشتم منش عاشق است و لازم آمد کشتنش

کشتن عاشق به هر مذهب رواست خاصّه آن عاشق که معشوق خداست

پس

مرا ز آیین و دین مصطفی بر شهید خویش باید خونبها

و آنکه هم منظور و هم مقبول من گشت زان سان تا که شد مقتول من

هر دو عالم نیست خونش را بهاغیر من او را نشاید خونبها

هم منم دل برده هم بیدل منم هم منم مقتول و هم قاتل منم

کی سزا بینم به جای خویشتن دیگری را خونبهای خویشتن

خویش را نه رایگانی بخشمش کشته ام تا زندگانی بخشمش

کشته ی عشق ار شوی زنده شوی تا ابد باقی و پاینده شوی

عشقبازی را شعار دیگر است رسم او رسم دیار دیگر است

بی سبب با دوستداران دشمن است دشمنی او همین تا کشتن است

کشتگان خویش را شد دوستدار گر کشد عشق ای خوشا آن اعتبار

این بود آئین عشق این کیش عشق چاره جز مردن نباشد پیش عشق «۳»

---

(۱)- اشاره به کلام امام علی (ع) در هنگام ضربت خوردن در مسجد کوفه «فزت و ربّ الکعبه».

(۲)- اشاره به حدیث قدسی: «من طلبنی وجدنی و من وجدنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فأنا دیته».

(۳)- میراث عشق؛ ص ۵۱۲- ۵۱۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۵۹

وصال شیرازی

اشاره

میرزا محمد شفیع شیرازی معروف به میرزا کوچک و متخلّص به «وصال» از بزرگترین شعرا و غزلسرایان مشهور اوایل دوره ی قاجاریه است، که به سال ۱۱۹۷ ه ق. در شیراز متولد شد. خاندانش در دوره ی صفویان و افشاریان و زندیان به اعمال دیوانی

مشـغول بودند. وصال در دوره ی جوانی مدتی سـر گرم تحصـیل ادب خط به ویژه خط نسخ و هنرهای زیبا، موسیقی و سیر در مقامات عرفانی بود. وصال علوم متداول زمان را در نزد برخی دانشـمندان همچون میرزا ابو القاسم سکوت فرا گرفت. خود نیز فرزندانی چون وقار، میرزا محمود

طبیب متخلّص به حکیم، میرزا ابو القـاسم فرهنگ و داوری و یزدانی که همه اهل علم و هنر بوده انـد تربیت کرد که نام وی و خاندان وصال را پر آوازه ساختند.

وی در ساختن مثنوی مهارت داشت و داسـتان «فرهاد و شـیرین» را که وحشـی بافقی (متوفی به سال ۹۹۱ ه) آغـاز کرده بود به پایان رسانیـد. دیوان وی شامل قصایـد، غزلیات نغز و لطیف و مثنویها و نیز مدایـح و مراثی بسـیار است. کتابی نیز در ترجمه و شرح و نظم «اطواق الذهب» زمخشری دارد.

وصال به سال ۱۲۶۲ ه ق. در شـیراز درگـذشت. او به خاطر ارادت خاص و اعتقاد راستین به پیامبر اکرم (ص) و خاندان او (ع) اشـعار سوزناک و ترکیب بندهای اسـتادانه ای در مصائب حضـرت سیّد الشهدا و اهل بیت عصمت و طهارت دارد. مرثیه های شورانگیز او که به سبک و روش محتشم کاشانی است به شهرت ادبی او افزوده است. «۱»

-*-

ترکیب بند: مصائب خامس اصحاب کساء (ع): «۲»

۱

این جامه ی سیاه فلک در عزای کیست؟وین جیب چاک گشته ی صبح از برای کیست؟

این جوی خون که از مژه ی خلق جاری است تا در مصیبت که و در ماجرای کیست؟

این آه شعله ور که ز دلها رود به چرخ ز اندوه دل گداز و غم جانگزای کیست؟

خونی اگر نه دامن دلها گرفته است این لَختِ دل به دامن ما، خونبهای کیست؟

گر نیست حشر و در غم خویش است هرکسی در آفرینش این همه غوغا برای کیست؟

شد خلق مختلف ز چه با نوحه متّفق؟اینگونه جنّ و انس و ملک در عزای کیست؟

هندو و گبر و مؤمن و ترسا به یک غمنداین جانِ از جهان شده ناآشنای کیست؟

ذرّات از طریق صدا ناله می کنندتا این صدا ز ناله ی

اندُه فزای کیست؟

صاحب عزا کسی است که دلهاست جای اودلها جز آنکه مونس دلهاست جای کیست؟

آری خـــــداست در دل و صـــــاحب عزا خـــــداست زان هر دلی بـــــه تعزیـــــه ی شـــــاه کربلاســـــت

---

(۱)- مراثی وصال؛ از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۴۰ و ۴۱. فرهنگ معین. فارسنامه ی ناصری؛ ج ۲، ص ۹۹۰ و ۹۹۵.

(۲)- گلشن وصال؛ ص ۳۰- ۴۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۶۰

۲

شاهنشهی که کشور دل تختگاه اوست محنت، سپاهدار و مصیبت، سپاه اوست

آن سیّدِ حجاز که در کیش اهل رازکفر است سجده ای که نه بر خاک راه اوست

آن بی کسی که با همه آهن دلی، سنان بر زخم دل ز طعن سَنان عذر خواه اوست «۱»

هر زخم او دهانی و پیکان زبان آن و آن جمله یک زبان به شهادت گواه اوست

گفتی گناه او چه، که شمرش گلو بریدانصاف وجود و رحم و مروّت گناه اوست

گویی که سقف چرخ چرا شد سیاه پوش؟از دود آتشی است که در خیمه گاه اوست

جز اینکه شد زیارت او زندگی فزادیگر چه چاره بهر غم عمرکاه اوست

بر کربلای او نرسد فخر کعبه راکان یوسف عزیز امامت به چاه اوست

سبط نبی فروغ ده جرم نیّرین «۲»رخشنده آفتاب سپهر وفا حسین

۳

ای دل، اگر ترا قدری درد دین بودقدر حسین و تعزیه اش بیش از این بود

انصاف ده که جسم تو بر خوابگاه نازوانگه به خاک آن بدن نازنین بود؟

این شرط دوستی است که او تشنه لب شهیدما را به کام، شربتِ ماء مَعین «۳» بود؟

ما آب سرد را به تکلّف خوریم و اوسیراب ز آب خنجر شمر لعین بود؟

ما اشک از او مضایقه داریم و چشم مابر چشمه سار کوثر و خلد برین بود؟

ما آب شور بسته بر او، کوفیان فرات این فرق بین که با اثر مهر و کین بود؟

او بی دریغ سر دهد از بهر ما به تیغ ما را دریغ از او دلی اندوهگین بود

ما پروریم جسم خود از ناز و ای دریغ کان جسم ناز پرور او بر زمین بود

عشرت کنیم و تعزیه اش می نهیم نام حاشا که رسم و راه محبّت چنین بود

هر لحظه سرگذشتی از او گوش می کنیم ناگشته

زیبِ گوش، فراموش می کنیم

۴

ای چرخ، از کمان تو تیری رها نشدکازاده ای نشان خدنگ «۴» بلا نشد

دور تو بر خلاف مراد است، ای دریغ بس کام ناروا شد و کامت روا نشد

از بو البشر گرفته بگو تا به مصطفی آن کیست کز تو خسته ی تیغ جفا نشد

آدم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت؟یا نوح از تو غرقه ی بحر فنا نشد؟

---

(۱)- منظور از سِنان در مصرع اول نیزه است و طعن سَنان در مصرع دوم ضربتی است که سنان بن انس با نیزه بر آن حضرت وارد آورد.

(۲)- نیّرین: آفتاب و ماه.

(۳)- ماء معین: آب پاک و روان و گوارا.

(۴)- خدنگ: تیر.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۶۱ عیسی نگشت بسته ی دارت، چرا نگشت؟یحیی نشد قتیل ز تیغت، چرا نشد؟

دندان مصطفی نشکست از عناد تو؟یا حمزه از تو خسته زخم عنا نشد؟

نشکافت از تو تارک حیدر به تیغ کین؟یا درد دل حواله ی خیر النسا نشد؟

ای طشت واژگون «۱»، مگر از حیله های تودر طشت پاره ای جگر مجتبی نشد؟

با این همه تطاول «۲» و با این همه خلاف ظلمی بسان واقعه ی کربلا نشد

کاری نکرده ای که توان باز گفتنش ور باز گویمت، نتوانی شنفتنش

۵

شاه عرب چو سوی عراق از حجاز شدشد بسته راه مهر و در کینه باز شد

ایمان به کفر و سبحه «۳» به زنّار «۴» شد بدل اسلام پایمال و حقیقت مجاز شد

هرجا که نیزه ای ز سری سر بلند گشت هرجا که ناوکی «۵» به دلی دلنواز شد

رازی نهان نماند ز غمّازی سنان از بس که رخنه ها به دل اهل راز شد

بر جسم های پاک و بدن های چاک چاک نعل سمند «۶» و خاک زمین پرده ساز شد

بنشست بس که خاک و روان گشت بس که خون هر پیکری ز

غسل و کفن بی نیاز شد

از چار سو رسید بر او ناوک سه پرچندان که شاه عرصه ی دین شاهباز شد

گردن چنان فراخت که بگذشت از سمارَمح «۷» سِنان چو از سر شه سرفراز شد

وانگه برهنه پرده نشین دختر بتول ز اورنگ «۸» ناز به شتر بی جهاز «۹» شد

آن دم ببست راه فلک از هجوم آه کافتاد راه قافله ی غم به قتلگاه

۶

زینب چو دید پیکری اندر میان خون چون آسمان و زخم تن از انجمش «۱۰» فزون

بی حد جراحتی، نتوان گفتنش که چندپامال پیکری، نتوان دیدنش که چون

خنجر در او نشسته چو شهپر که درهما «۱۱»پیکان «۱۲» از او دمیده چو مژگان که از جفون «۱۳»

---

(۱)– طشت واژگون: کنایه از آسمان.

(۲)– تطاول: دست درازی، تعدّی و گستاخی.

(۳)– سبحه: تسبیح.

(۴)– زنّار: رشته ای متّصل به صلیب که مسیحیان به گردن خود آویزند. کمربندی که زردشتیان به کمر بندند.

(۵)– ناوک: تیر سه شاخه.

(۶)– سمند: اسبی که رنگش به زردی بود.

(۷)– رمح: نیزه.

(۸)– اورنگ: تخت.

(۹)– جهاز: ساز و برگ.

(۱۰)– انجم: جمع نجم، ستارگان، اختران.

(۱۱)- هما: پرنده ای است از راسته ی شکاریان که قدما این مرغ را موجب سعادت می دانستند.

(۱۲)- پیکان: آهن سر تیر و نیزه.

(۱۳)- جفون: جمع جفن، پلک چشم.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۶۲ گفت این به خون تپیده نباشد حسین من این نیست آن که در برِ من بود تاکنون

یک دم فزون نرفت که رفت از کنار من این زخم ها به پیکر او چون رسید چون؟

گر این حسین، قامت او از چه بر زمین؟ور این حسین، رایت او از چه سرنگون؟

گر این حسین من، سر او از چه بر سِنان؟ور این حسین من، تن او از چه غرق خون؟

یا خواب بوده ام من و گم گشته

است راه یا خواب بوده آن که مرا بوده رهنمون

می گفت و می گریست که جانسوز ناله ای آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون

کای عندلیب گلشن جان آمدی بیاره گم نگشته خوش به نشان آمدی بیا

۷

آمد به گوش دختر زهرا چو این خطاب از ناقه خویش را به زمین زد ز اضطراب

چون خاک جسم پاک برادر به برکشیدبر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب

گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست؟وز چیست گشته پیکر پاکت به خون خضاب؟

ای میر کاروان، گهِ آرام نیست، خیزما را ببر به منزل مقصود و خوش بخواب

من یک تن ضعیفم و یک کاروان اسیروین خلقِ بی حمیت و دهرِ پر انقلاب

از آفتاب پوشمشان یا زِ چشم خلق؟اندوه دل نشانمشان یا که التهاب؟

زین العباد را به دو آتش کباب بین سوز تب از درون و برون تاب آفتاب

گر دل به فرقت تو نهم، کو شکیب و صبرور بی تو رو به شام کنم، کو توان و تاب؟

دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش نه عمر من تمام شود نه جهان خراب

لختی چو با برادر خود شرح راز کردرو در نجف نمود و در شکوه باز کرد

۸

کای گوهری که چون تو نپرورده، نُه صدف «۱»پروردگانت زار و تو آسوده در نجف

داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید؟افتاد شاهباز تو از شُرفه «۲» ی شرف؟

تو ساقی بهشتی و کوثر به دست توست وین کودکان زار تو از تشنگی تلف

این اهل بیت توست بدین گونه دستگیرای دستگیر خلق، نگاهی به این طرف

این نور چشم توست که ناوک زنان شام دورش کمان گشاده چو مژگان کشیده صف «۳»

چندین هزار تن قَدَر انداز «۴» و از قضایا آن همه خطا «۵»، همه را تیر بر هدف

---

(۱)- نه صدف: کنایه از عرش و کرسی و هفت آسمان، با فلک الافلاک و فلک ثوابت و هفت سیاره که بنابر هیأت قدیم جمعا نه طبقه می شوند.

(۲)- شرفه:

کنگره، آنچه از عمارت که پیش آمد، و بر قسمت پایین مسلّط باشد، ایوان، بالکن و جمع آن شرف است.

(۳)- شاعر، تیراندازان اطراف پیکر مطهر حضرت سیّد الشهدا (ع) را به مژگان اطراف چشم تشبیه کرده است.

(۴)- قدر انداز: کمانداری که تیرش خطا نرود و به هدف اصابت کند.

(۵)- خطا: در اینجا به معنی جرم و گناه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۶۳ هرجا روان ز سر و قدی، جویی از گلوهرسو جدا ز تا جوری دستی از کتف

تا کی جوارِ «۱» نوح؟ لب نوحه برگشای «۲»یعقوب سان بنال که شد «۳» یوسفت ز کف

چون نوح بر گروه و چو یعقوب بر پسرنفرین «لا تَذَرْ» کن و افغان «وا اسف» «۴»

چندی چو شکوفه های دلش بر زبان گذشت زان تن ز بیم طعنه ی شمر و سَنان گذشت

۹

در کوفه کاروان عزا چون گذار کرددوران ستیزه های نهان آشکار کرد

شد کربلا ز درد اسیری زیادشان و اندوهشان زمانه یکی بر هزار کرد

در پرده سرّ حق چو ندیدند کوفیان بی پرده جلوه حجّت پروردگار کرد

بردند خوارشان به برِ زاده ی زیادناکس چو دید خواریشان، افتخار کرد

کای آل بو تراب، چو بر حق نبوده ایدرسوا نمودتان حق و بی اعتبار کرد

طاقت ز دست زینب بی دل عنان ربودگفت ای لعین، عزیز خدا را که خوار کرد؟

شکر خدا که دولت پاینده زان ماست ناحق کسی که تکیه به ناپایدار «۵» کرد

خواریم پیش خلق و به پیش خدا عزیزما را خدا ز روز ازل کامکار «۶» کرد

فردا که بهر ما و تو محشر به پا شودبینی که کردگار که را شرمسار کرد

در خشم رفت و خواست که زارش به خون کشدترسید از آن که بار مکافات چون کشد

چون شام جای عترت شاه شهید شدصبحی برای روز قیامت پدید شد

عهدِ ستم به آل نبی باز تازه گشت پیمان غصّه با دل ایشان جدید شد

آن در سپاس، کاندُه عثمان ز یاد رفت وین شادمان، که دهر به کام یزید شد

اسلام را به کفر شد آمیزش آن زمان کان سر فروغِ بزم یزید پلید شد

چون گوی آفتاب که شد زیور سپهرآیین «۷» طشت زر سرِ شاهِ شهید شد

با چوب خیزران به سرش می زدی که شکرکاین سر برید و قفل غمم را کلید شد

اندیشه ی شهادت زین العباد کرددوزخ صفت به نعره ی «هَلْ مِنْ مَزِیدٍ «۸»» شد

---

(۱)- جوار: همسایگی، پناه.

(۲)- اشاره به قبر حضرت نوح علیه السّلام که در نجف اشرف، در جوار حضرت علی (ع) قرار دارد.

(۳)- شد: رفت.

(۴)- اشاره به آیات قرآن سوره نوح آیه ۲۶ و سوره یوسف

آیه ۸۴ که نفرین نوح بر قومش و تأسف یعقوب در فراق یوسف علیهم السّلام را بیان می فرماید.

(۵)- ناپایدار: کنایه از دنیا.

(۶)- کامکار: سعادتمند، خوشبخت.

(۷)- آیین: زینت، زیور.

(۸)- اشاره به آیه ۳۰ سوره ق: «یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ». روزی که جهنم را گوییم: آیا امروز مملو از وجود کافران شدی؟ گوید: آیا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۶۴ زینب چو این مشاهده بنمود، شد ز هوش یکباره از حیات جهان ناامید شد

زد جیب جامه چاک و به سر برفشاند خاک فریاد برکشید و به پیش یزید شد

گفت ای یزید، ظلم به ما پیش از این مکن حق را به خود زیاده از این خشمگین مکن

۱۱

چون خیمه زد ز شام به یثرب امام ناس آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس

یعقوب اهل بیت نبی با بشیر گفت کاین مژده را به مژده ی یوسف مکن قیاس

رو در مدینه، قصّه ی یوسف بخوان به خلق وز گرگ و پیرهن سخن گوی در لباس

آمد بشیر و آمدن شه به خلق گفت آشوب حشر کرد عیان از هجوم ناس

هریک امید یار سفر کرده ای به دل تا بنیدش به کام و به بخت آورد سپاس

دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش دیدند خیمه ای و عزا قیرگون پلاس

آن یک ز روی خویش خراشان تُرُش جگروین یک ز موی خویش پریشان تُرُش حواس

یک کاروان ز زن همه مردانشان قتیل یک بوستان دروده ریاحینشان به داس

آن یادگار آل عبا شمع انجمن اهل مدینه واقعه پرسان به التماس

برخاست زان میان و قیامت به پا نمودیعنی بیان واقعه ی کربلا نمود

بس کن وصال قصّه ی محشر، چه می کنی؟کردی قیامت این همه، دیگر چه می کنی؟

بس کن وصال، کان نفسِ شعله بار توآتش به عالمی زد، یکسر، چه می کنی؟

قصد تو بود سوختن خلق، سوختنداین حرف سوزناک، مکرّر چه می کنی؟

جان تذر و فاخته را سوختی ز غم شرح شکست سرو و صنوبر چه می کنی «۱»؟

آهِ درون به طارمِ گردون «۲» چه می بری؟آیینه سپهر، مکدّر چه می کنی؟

تشویش جان زینب و زهرا چه می دهی؟شرح بلای آل پیمبر چه می کنی؟

صد دفتر از بلای حسین گر کنی رقم نبود یک از هزار برابر، چه می کنی؟

گویی سرش به طشت یزید، آفتاب و چرخ تعریف آفتاب به اختر چه می کنی؟

گویی شب وداع وی و روز رستخیزبیهوده شب به روز برابر چه می کنی؟

چنـــــدان کـــــه می نشـــــینم از ایـــــن گفتگـــــو خمـــــوش خـــــونین دلـــــم ز ســـــینه خروشـــــد کـــــه بر خروش

دوزخیان بیشتر از این هم هستند؟.

(۱)- تذر و فاخته: دو پرنده ی

زیبـا که اولی بیشتر در اطراف سـرو، و دومی اغلب بر گرد صـنوبر می گردد. سـرو و صـنوبر در بیـان قـامت رسا نیز به کار می روند.

(۲)- طارم گردون: کنایه از آسمان.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۶۵

۱۳

یا رب به نور دیده ی زهرا و آل اویا رب به زخم پیکرِ اختر مثال او

یا رب به آن سرِ ز سِنان سربلند اویا رب به آن تنِ ز هیون «۱» پایمال او

یا رب به آن سمند «۲» که در دشت کربلارنگین ز خون راکب او گشت یال او

یا رب به ناله ای که اگر کافری کشدمسلم به خود حرام شمارد قتال او

یا رب به گریه ای که اگر دشمنی کنددشمن اگر چه سنگ، بگرید به حال او

یا رب به بی کسی که اگر «الغیاث» گوی جُستی امان ز تیغ، بدادی مجال او

یا رب به آن که آن همه را دید و خصم رابر وی نسوخت دل ز یمین و شمال او

کز لطف جرم آن که ملول است بر حسین بخشی و روز حشر نجویی ملال او

زان سان که برکشنده ی او وصل او حرام سازی حرام فرقت او بر «وصال» او

شیرازیان، که تعزیه ی اوست کارشان بخشای جمله را و زِ ذلّت برآرشان

***

مصائب اهل بیت (ع):

یا رب چرا زمانه به مردم سیاه شدجوش و خروش خلق ز ماهی به ماه شد

هر دیده ای ز گریه چو انجم سپید گشت هر قامتی ز غصه چو گردون دو تا شد

این طرفه حالتی است که بر هر که بنگرم اشکش به دعوی دل خونین گواه شد

طوفان گرفت خاک و هوا گشت قیرگون از بس روان ز دیده و دل اشک و آه شد

سرهای آل فاطمه شد بر سر سِنان تا آل هند صاحب تخت و کلاه شد

از خیمه ی فلک ز چه آتش نشد بلندز آن شعله ها که بر فلک از خیمه گاه شد

از مرد و زن کرا طمع رستگاری است؟چون کشتی نجات دو عالم تباه شد

طوفان اشکمان ز گنه می دهد نجات زین پیش گرچه

باعث طوفان گناه شد

تا از کدام ناخلف این فعل ناصواب سر زد که روی دوره ی عالم سیاه شد

در حیرتم که بو البشر از شرم این گناه از کردگار با چه زبان عذر خواه شد

یوسف اگر ز چاه بر اورنگ «۳» جاه رفت از اوج جاه، یوسف زهرا به چاه رفت

***

گیرم حسین سبط رسول خدا نبودگیرم که نور دیده ی خیر النسا نبود

---

(۱)- هیون: اسب، شتر تند و تیز.

(۲)- سمند: اسب زرد رنگ، مطلق اسب، در اینجا مراد اسب امام (ع) است.

(۳)- اورنگ: تخت.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۶۶ گیرم یکی ز زمره ی اسلام بود و بس از مسلم این ستم به مسلمان سزا نبود

گیرم به رغم نسل زنا، بود کافری بر هیچ کافر این همه عدوان روا نبود

گیرم نبود سینه ی او مخزن علوم آخر ز مهر بوسه گه مصطفی نبود؟

ای ظالمان امت و بیگانگان دین یک تن از آن میان به خدا آشنا نبود

گیرم که خون حلق شریفش مباح بودشرط بریدن سر کس از قفا نبود

ای پور سعد شوم که از بهر نان ری «۱»دین را فروختی و به چشمت حیا نبود

گیرم نبود عترت او عترت رسول گیرم حریم او حرم کبریا نبود

با دشمنان دین به خدا گر رسول بودهرگز به این ستم که تو کردی رضا نبود

آتش به آشیانه ی مرغی نمی زنندگیرم که خیمه، خیمه ی آل عبا نبود

ترسم ز طعن و سرزنش دشمنان دین گر گویم از جفای تو با سروران دین «۲»

***

ای از غم تو چشم فلک خون گریسته خونین دلان از آن به تو افزون گریسته

از یاد تشنه کامی تو رود گشته نیل وز حسرت فرات تو جیحون گریسته

تا لاله زار شد ز تو دامان کربلاابر بهار زار به هامون گریسته

بلبل ز یاد

آن تن صد چاک در فغان قمری ز شوق آن قد موزون گریسته

زان زخم ما که دیده تنت از سِنان و تیربر حالت تو چشم زره خون گریسته

ما کیستیم و گریه ی ما؟ ای که در غمت ارواح قدس با دل محزون گریسته

تنها همین نه اهل زمین در غم تواندجبریل با ملایک گردون گریسته

آبی بود بر آتش دوزخ هوای توای خاک دوستان تو در کربلای تو

***

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش مگر برون نکشد خصم بدمنش ز تنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سمّ ستورتنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

نه جسم زاده ی زهرا چنان لگدکوب است کزو توان به پدر برد بوی پیرهنش

زمانه خاک چمن را به باد عدوان دادتو در فغان که چه شد ارغوان و یاسمنش؟

عیالش ار نه به همره درین سفر بودی ازو خبری نرسیدی به مردم وطنش

ز دستگاه سلیمان، فلک نشان نگذاشت به غیر خاتمی، آن هم به دست اهرمنش ***

---

(۱)- ری، نان ری: اشاره است به وعده ای که عبید اللّه به عمر بن سعد برای حکومت ری داده بود و وصول به فرمانداری ری را مشروط به قتل حضرت حسین (ع) قرار داد.

(۲)- دیوان وصال شیرازی؛ ص ۶۲ و ۶۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۶۷ ای پیکرت به کوفه، سر انورت به شام کم نیست دردهای تو، گرییم بر کدام؟

بر بی کس ایستادن تو پیش روی خصم؟یا بر خروش پردگیان تو در خیام؟

این تعزیت به کعبه بگوییم یا حطیم؟زین داوری به رکن بنالیم یا مقام؟ ***

فاش از فلک بدان تن بی سر گریستی زان روز تا به دامن محشر گریستی

ز اشک ستاره دیده ی گردون تهی شدی بروی به قدر زخم تنش گر گریستی

کشتند وَ لافشان ز مسلمانی! ای دریغ آن را که

از غمش دل کافر گریستی

چندان گریستی که فتادی ز پای و بازیادش چو زان سرآمدی، از سر گریستی ***

به هر قدم که سوی کارزار بر می داشت نظر به جانب اطفال دربه در می داشت

گهی به شوق وصال و گهی به درد فراق ورای خوف و رجا حالتی دگر می داشت

نبود مانع راهش مگر حریم رسول کز آنچه بر سر ایشان رود خبر می داشت

چه ذوق بود به جام شهادتش که ز شوق کشید جام و به جام دگر نظر می داشت

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۶۸

حاوی سنندجی

حسین قلی خان متخلّص به «حاوی» شاعر شیعی ایرانی. پدرش امان اللّه خان (م ۱۲۴۰ ه ق) گذشته از ملکداری به شاعری نیز می پرداخت. دایی او میرزا عبد اللّه رونق، مولف «حدیقه امان اللهی» نیز ادیب و شاعر بود حسین قلی در خانواده ای که به فضل و ادب عنایت داشت و از میان آن ادیبان و شاعرانی برخاسته بودند برآمد و در همان اوان جوانی به گفتن شعر روی آورد.

وی در سرودن انواع شعر به فارسی و عربی دست داشت و در نوشتن نثر نیز از قدرتی کامل برخوردار بود.

پس از آنکه حکومت کردستان موقتا از دست خانواده اش بیرون رفت رهسپار ملك بابان در کردستان عراق گردید تا هم از مردم کناره بگیرد و هم در نزدیکی مزار ائمه ی شیعه (ع) زندگی کند، اما اقامت او در بابان بیش از یک سال نپائید و حاوی به سال ۱۲۶۳ ه ق در جوانی درگذشت. از حاوی اشعار فراوانی در مدح امامان شیعه به ویژه حضرت علی بن ابی طالب (ع) به جا مانده است «۱»

-*-

بزرگبار خدایا بدان نخستین نورکه از صبوحی بزمت گرفت جام ظهور

که او هنوز نبی

بود و ماسوا پنهان که او هنوز جلی بود و ماسوا مستور

به دومین رقم قدرتت که با هم بودظهور قدرت و نور نخست و آن مقدور

به بضعه نبی اللّه و آن شکایت هاکه از تطاول امت کند به روز نشور

به شاه دین حسن مجتبی که سمّ نقیع «۲»به دوستی تو نوشید چون شراب طهور

به جسم بی کفن شاه کربلاکش بودز ریگ های بیابان کربلا کافور

به اشکهای پیاپی روانِ آدمِ آل که از «صحیفه» او حکم نسخ یافت زبور

به معدن اثر و بحر علم و منبع فیض که هست مذهب آل رسول ازو مأثور

به صدق صادق و آن زهرهای سینه شکاف که صادقانه به یادت گرفت از منصور

به بردباری موسی که از جبینش بودعیان لوامع نوری که لمعه زد در طور

به هشتمین گل گلزار دین رضا که چشیدشراب دوستیت را به زهر در انگور

به کاظم دویم «۳» آن شاه دین که طلعت اوطلوع نور هدی بود در شب دیجور

به سید دو سرا، هادی آنکه در زندان قرین خدمت او بود خلد و کوثر و حور

به عسکری شه دین آنکه دشمنان گویندکه سعی او شده مشکور و، جُند او منصور

به آفتاب هدی، حجت خدا، شه دین قوام عالم و آدم، شفای غیظ صدور

ز خلق غایب امام مثال پیکر و روح ز چشم پنهان اما بسان دیده و نور

سراج عمه، ابو القاسم «م ح م د» نام مهین سمی و بهین وارث نخستین نور

که بر معاصی «حاوی» به لطف پرده بپوش کبیره و خطا و ترک و عمد و سهو و عثور

---

(۱)- مجمع الفصحاء؛ ج ۴، ص ۲۷. حدیقه الشعراء؛ ج ۱، ص ۸. حدیقه امان اللهی؛ ص ۲۶۶.

(۲)- سم نقیع: زهر خیسانیده در آب.

(۳)- مقصود حضرت امام محمد

تقی علیه السلام است که با حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در کاظمین مدفونند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۶۹

قاآنی

میرزا حبیب شیرازی پسر میرزا محمّد علی گلشن و متخلّص به «قاآنی» از شاعران سخن سنج ایران در قرن سیزدهم هجری است که در سال ۱۲۲۲ ه. ق. در شیراز متولد شد. اختصاص او به ساختن قصاید طولانی متضمن اوصاف خوشایند و آوردن الفاظ خوش آهنگ و تسلّط بر ایراد کلمات و لغات مترادف بسیار است و به همین سبب در گفتارش لفظ بر معنی به شدت می چربد. جوانی وی به تحصیل ادبی در شیراز و سفر به خراسان و ادامه ی تحصیلات در آن سامان گذشت. او اگر چه در شعر پیرو پیشینیان است ولی خود در بیان مضامین و ایجاد انواع تغزلات صاحب سبک و مکتب است.

قاآنی در علوم مختلف زبان تبحّر کاملی یافت، به ویژه در فنون ادب و نظم و نثر فارسی و عربی صاحب نام گردید. زبان های عربی و ترکی را همچون فارسی به خوبی فرا گرفت. حتی در زبان عربی آنقدر پیش رفت که به آن زبان شعر می سرود. قاآنی نخستین شاعر فارسی است که به زبان فرانسه آشنایی کامل داشته است. پس از مراجعت از خراسان که در خدمت شجاع السّلطنه بوده به دربار محمد شاه راه یافت و به منصب «مجتهد الشعرایی» رسید و از شاه لقب «حسان العجم» دریافت کرد. قاآنی از مدّاحان شاهان و شاهزادگان قاجاری بود و قسمت بزرگی از عمر خود را در تهران به مدح محمد شاه و ناصر الدّین شاه قاجار گذرانید.

از آثار مهم قاآنی در زمینه ی شعر «دیوان» اوست که چاپهای مختلفی

از آن شـده و مقـدار زیـادی از اشـعار او را در بردارد. از دیگر آثـار وی کتـاب «پریشـان» است که بنـا به نوشـته ی میرزا طاهر دیبـاچه نگـار قسـمتی از نوادر اخبـار و بـدایع آثـار و امثـال شـیرین و نکات رنگین و حکایات مطلوب و روایات مرغوب را در کتابی به تقلید گلسـتان سـعدی فراهم آورده است. نثر پریشان، روان و ساده و زیباست. از کتاب دیگری به نام «عبره للناظرین» هم از قاآنی نام می برند.

وفات قاآنی بنا به یادداشت های فرهاد میرزا در روز چهارشـنبه پنجم شعبان ۱۲۷۰ ه. ق. در تهران اتّفاق افتاده است و مزار وی در شـهر ری در جوار مزار شـیخ ابو الفتوح رازی می باشد. وی از گوینـدگان مشـهور دوره ی بازگشت ادبی است که در تمام فنون شعر طبع آزمایی کرده است. «۱»

-*-

بارد، چه؟ خون، ز؟ دیده، چسان؟ روز و شب، چرا؟از غم، کدام غم؟ غم سلطان کربلا

نامش که بُد؟ حسین، ز نژاد که؟ از علی (ع)مامش که بود؟ فاطمه، جدّش که؟ مصطفی

چون شد؟ شهید شد، به کجا؟ به دشت ماریه «۲»کی؟ عاشر محرّم، پنهان؟ نه بر ملا

شب کشته شد؟ نه، روز، چه هنگام؟ وقت ظهرشد از گلو بریده سرش؟ نی نی از قفا

سیراب کشته شد؟ نه، کس آبش نداد؟ دادکه؟ شمر، از چه چشمه؟ ز سرچشمه فنا

مظلوم شد شهید؟ بلی، جرم داشت؟ نه کارش چه بد؟ هدایت، یارش که بد؟ خدا

این ظلم را که کرد؟ یزید، این یزید کیست؟ز اولاد هند «۳»، از چه کس؟ از نطفه زنا

---

(۱)- گنجینه نیاکان؛ ص ۱۰۹. مقدمه ی جامع دیوان قاآنی به تصحیح دکتر محجوب.

(۲)- دشت ماریه: دشت و صحرایی که امام حسین (ع) در آنجا شهید

شد.

(۳)- مراد هند جگرخوار، زن ابو سفیان و مادر معاویه است. وی در جنگ احد حاضر بود و پس از قتل حضرت حمزه (ع) عموی پیامبر (ص) پاره ای از جگر او را به دندان گرفت و به این سبب به هند جگرخوار یا آکله الاکباد معروف شد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۷۰ خود کرد این عمل؟ نه فرستاد نامه ای نزد که؟ نزد زاده ی مرجانه «۱» دغا «۲»

ابن زیاد زاده مرجانه بد؟ نَعَم از گفته ی یزید تخلف نکرد؟ لا

این نابکار کشت حسین را به دست خویش؟نه، او روانه کرد سپه سوی کربلا

میر سپه که بد؟ عمر سعد، او بریدحلق عزیز فاطمه؟ نه، شمر بی حیا

کس کشته شد هم از پسرانش؟ بلی دو تن دیگر که؟ نه برادر، دیگر که؟ اقربا

دیگر پسر نداشت؟ چرا داشت، این که بود؟سجاد، چون بُد او؟ به غم و رنج مبتلا

ماند او به کربلای پدر؟ نی به شام رفت با عزّ و احتشام «۳»؟ نه با زحمت و عَنا

تنها؟ نه با زنان حرم، نامشان چه بود؟زینب، سکینه، فاطمه، کلثوم بی نوا

بر تن لباس داشت؟ بلی، گرد رهگذاربر سر عمامه داشت؟ بلی، چوب اشقیا

بیمار بُد؟ بلی، چه دوا داشت؟ اشک چشم بعد از دوا غذاش چه بُد؟ خون دل غذا

کس بود همرهش؟ بلی، اطفال بی پدردیگر که بود؟ تب که نمی گشت ازو جدا

از زینت زنان چه به جا مانده بود؟ دو چیزطوق ستم به گردن و خلخال غم به پا

گبر «۴» این ستم کند؟ نه، یهود و مجوس «۵»؟ نه هندو؟ نه، بت پرست؟ نه، فریاد ازین جفا

قاآنی است قایل «۶» این شعرها؟ بلی خواهد چه؟ رحمت، از که؟ ز حق، کی؟ در صف جزا ***

الا ای نیوشنده ی هوشیاریکی نغز گفت آرمت، گوش دار

به

گیتی بسی رفت، گفت و شنیدکه تا آفرینش چسان شد پدید

به اندازه ی وهم خود، هرکسی سخن های بیهوده راند بسی

چو مرد، از خرد ره نداد برون خرد را شمارد همی رهنمون

گرش از خرد راه بیرون بدی شناسائیش لختی افزون شدی

نبینی مگر کودک شیرخوارکه بادام و جوزش نهی در کنار

ابا پوست بگذاردش در دهان نداند که مغزش بود در میان

همی خاید آن جوزو بادام رابه ناکام رنجه کند کام را

و لیکن پس از یک دو سال دگرکه لختی شود دانشش بیشتر

چو بادام و جوزش نهی در کنار!شود مغز را زان میان خواستار

که تا مغز پیدا شود از درون بیندازد آن پوست را از بیرون

---

(۱)- زاده ی مرجانه: ابن مرجانه، کنیت عبید اللّه بن زیاد است.

(۲)- دغا: ناراست، نادرست، دغل، فریبکار.

(۳)- احتشام: شأن و شکوه، بزرگی.

(۴)- گبر: کافر.

(۵)- مجوس: قوم آتش پرست که از تابعان زردشت اند.

(۶)- قایل: گوینده.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۷۱ تو آن طفل و وهم تو کام توزمین و زمان جوز و بادام تو

نبینی در آن بودنی های نغزهمی پوست خائی ابر جای مغز

مگو فیض عشقت شود رهنمون که تا مغز از پوست آری برون

کسی مغز را باز داند ز پوست که با خویش دشمن شود بهر دوست

کسی پا گذارد در این دایره کش از عشق در جان فتد نایره

کسی را از این پرده داند درست که بی پرده جان برفشاند درست

تنی گردد آگه ز سرّ خدای که از جان و دل سر نماید فدای

نیاندیشد، از تیغ و تیر و کمان نپرهیزد، از زخم گرز و سنان

نپرسد، گرش تیر و خنجر زنندنترسد، گرش پتک بر سر زنند

اگر خیمه سوزندش و بارگاه نگردد ز سوز درون دادخواه

پسر را اگر کشته بیند به پیش غم دل نهان دارد از جان خویش

وگر خسته بیند

برادر به تیغ ببندد، زبان از فسوس و دریغ

وگر دختران بسته بیند به بندو یا خواهران را سر اندر کمند

نگوید، به جز شکر پروردگارنموید، بر آن بستگان زار زار

وگر تیر بارند بر پیکرش نجنبد ز شادی دل اندر برش ***

چنین درد در خورد هر مرد نیست کسی جز حسین اهل این درد نیست

ندیدی که در عرصه ی کربلاچسان بود صابر به چندین بلا

لب تشنه جان داد نزد فرات چو اسکندر از شوق آب حیات

ز یکسو تنش گشته آماج تیرز یکسو شده خواهرانش اسیر

ز یکسو بهشتی رخان، دستگیردرون دوزخ، و آهشان زمهریر

زنان سیه پوش از خیمه گاه سیه کرده آفاق، از دود آه

سکینه به زنجیر، و زینب به بندرقیه به غل، عابدین در کمند

چو برگ گل از غم، خراشیده روی چو اوراق سنبل، پریشیده موی

رخ از خون چو تاج خروسان شده نگارین چو کفّ عروسان شده

یکی را رخ از زخم سیلی، فگاریکی را کف از خون دل، پرنگار

یکی را دو رخ نیلی از ضرب مشت یکی را سر نیزه بالای پُست

یکی، ژاله پاشیده بر لاله برگ یکی خسته عنّاب را، از تگرگ

یکی برزخ، از زلف بگشوده تاب چو دود پراکنده، بر آفتاب

ولی این همه زجر، بی اجر نیست که زخمی که جانان زند، زجر نیست

مگر دیده باشی به عشق مجازکه معشوق با عاشق آید به راز

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۷۲ بخندد همی عاشق از زخم یارکزین زخم، زخمی قویتر بیار

وگر جز به عاشق نماید ستم دو چشمش شود خیره و دل، نژم

به معشوق زیبا درشتی کندبدان خوبرو ساز زشتی کند

پس ایدون ز آئین عشق مجازز عشق حقیقی توان جست راز

که مشتاق یزدان بلاجو بودخوش است از بلا، چون بلا ز و بود

بلا هست تخم و ولا هست بربه اندازه ی

تخم خیزد ثمر

هر آن کس که افزون بلاکش بودفزونتر دلش با بلا خوش بود

بلاکش زر است و بلا آتش، است زر پاک بیغش، در آتش خوش است

حیات روان در هلاک تن است از آنرو که جان را بدن دشمنست

نفرساید ار دانه ای زیر خاک نیارد در آخر ثمرهای پاک

همان روشن است این سخن نزد جمع که از سوز دل سر فرازست شمع «۱»

---

(۱)- انتخابی از شعری عرفانی و مفصّل؛ چراغ صاعقه، ص ۶۱- ۶۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۷۳

یغمای جندقی

اشاره

ابو الحسن بن ابراهیم قلی یغمای جندقی، از شاعران معروف قرن سیزدهم غزلسرای دوره ی قاجاری است که به هزل سرایی شهرت فراوان دارد. یغما از مردم خور «۱» است. سال ولادت او به درستی معلوم نیست بعضی از تذکره ها آن را ۱۱۹۰ ه. ق ذکر کرده اند. ابتدا به تحصیل مقدمات ادب پرداخت سپس به عراق و چند شهر در ایران سفر کرده و عاقبت به دربار محمد شاه قاجار (۱۲۵۰- ۱۲۶۴ ه) راه یافت. یغما کمتر به مدیحه سرایی می پرداخته و از دربار و درباریان نیز همیشه دوری جسته است.

دیوانش شامل قصاید، غزلیات و مثنویها که بارها به چاپ رسیده است و مشتمل بر مکاتیب، مثنویات، غزلیات، قطعات و مراثی است. در شعر و نثر زبانی ساده و روان و توانا داشت. نوحه ها و مصیبت نامه های دلکشی از او به جای مانده، یغما در هجو افراد زیاده روی کرده است و به همین جهت هجویات نیز در دیوانش آمده است.

یغما به سال ۱۲۷۶ ه. ق. درگذشت «۲».

-*-

حریم عصمت، آنگه ناقه ی عریان سواری ها؟!نگون باد از هیون چرخ، این زرّین عماریها

یکی چونان که نیلوفر، در آب از اشک ناکامی یکی چون لاله در آذر ز

داغِ سوگواری ها

نه تن از تاب آسوده، نه جان از رنج مستخلّص نه دل از آه مستغنی، نه چشم از اشکباری ها

نه از اقبال، پیروزی، نه از ایام، بهروزی نه از اختر مددکاری، نه از افلاک یاری ها

یکی چون چشم خود در خون، ز زخم ناشکیبایی یکی چون موی خود پیچان، ز تاب بیقراری ها

غنا: محرم، بلا: بُرقع، سرا: بی در، جفا: دربان غذا: خون، فرش: خاکستر، زهی حرمت گذاری ها؟!

یکی بیمار و در تب، خِشت و خاکش بالش و بستریکی لَخت جگر بر کف پی بیمارداری ها

نه از تیمارِ رنج آن را تمنّای تن آسایی نه از آسیب بند این را امید رستگاری ها «۳» ***

آسمان سا، عَلَم لشکر کفّار دریغ رایت خسرو اسلام، نگونسار دریغ

بازوی چرخ قوی پنجه به یک تیغ افکندپای ما از طلب و دست تو از کار دریغ

یک دل از چار طرف، شش جهت و هفت سپهربسته بر آل محمد درِ زنهار دریغ

چه کند گرنه خود آماده ی میدان گرددشاه را چون نه سپه ماند و نه سالار دریغ

خاطر فاطمه غمگین طلبد هندوی چرخ تا کند شاد، دل هند جگرخوار دریغ ***

زهی از دست سوگت، چاک تا دامن گریبانهاز آب دیده، از سودای لعلت دجله دامانها

چه حسنی تشنه لب؟ از خاک هان برخیز تا بینی به هرسو موج زن، صد دجله از سیلاب مژگانها

---

(۱)- خور: بخش جندق بیانانک در کویر مرکزی ایران.

(۲)- فرهنگ معین. گنجینه نیاکان؛ ص ۹۶۳.

(۳)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۲۸۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۷۴ نزیبد جان پاکی چون تو زیر خاک آسودن برآور سر ز خاک تیره، ای خاک درت جانها

ز شرح تیر بارانت مرا سوفار «۱» هر مژگان به چشم اندر کند تأثیر زهرآلوده پیکانها

کس آن روز ار نکردت جان فدا، اکنون

سرت گردم برون نه پا که جانها بر کف دستند، قربانها

به رشک از تاب آنانم که در خم خانه ی عهدت ز خون پیمانه ها خوردند و نشکستند پیمانها «۲» ***

در رثای سید الشهداء:

شهنشاهی که بودی گوی گردون گوی چوگانش سر از چوگان کین گردید گوی آسا به میدانش

خلیلی کش فدا زیبد چو اسمعیل صد قربان دمید از مطلع خنجر هلال عید قربانش

سکندر «۳» حشمتی کاب خضر از خاک ره بردی به ظلمات عطش در، تیره گون شد آب حیوانش

لب لعلی که در دُرج «۴» احمد لب بر آن سودی شد از الماس پیکان عقد لؤلؤ کان مرجانش

سواری را که دوش راکب معراج، میدان بودسپهر انگیخت از دشت شهادت گرد جولانش

به مهد خاک خفت از بی کسی آن کامد از رفعت به استحقاق جبریل امین گهواره جنبانش

به رتبت ناخدایی کز ازل فلک النجاه آمدفلک بسپرد در دریای خون کشتی به طوفانش

عزیزی کش ز ساعد بست زهرا طوق پیراهن گشود از ناخن تیغ ستم گوی گریبانش

وجودی کآفرینش را از او شد خلعت هستی سپهر خصم، پیراهن به خاک افکند عریانش

مکید از قحط آب انگشتری شاهی کز استغنانمودی در نظر پای ملخ، ملک سلیمانش

چه حاجت قصّه ی آن خشک لب پرسیدن از «یغما»به لفظی تر حکایت می کند سیلاب مژگانش ***

در عزایت چکنم گر نکنم خاک به سرزین مصیبت چه خورم، گر نخورم خون جگر

تو به فردوس برین تاخته گلگون به نشاطمن سوی شام الم بسته به غم بار سفر

ماند اکنون که دل از دولت وصلت محروم ماند اکنون که ز چهر تو جدا دیده ی تر

چه برم گر نبرم مژده ی وصلت به روان چه دهم گر ندهم وعده ی رویت به نظر

خیل انصار ترا تن به زمین سر به سنان آل اطهار ترا دل به تعب جان به خطر

چکنم

گر نکنم شکوه ز پیکار قضاچه زنم گر نزنم ناله ز بیداد قدر

پور بیمار تو را پای به زنجیر درون دخت افگار تو را روی برون از معجر

زین تحکّم چه زنم گر نزنم دست بروی زین تهتّک چه درم گر ندرم جامه به بر

پیکر چاک تو در آب همی ز آن لب خشک آتش جان تو بر باد از آن دیده ی تر

چه فروزم نفروزم همه کانون ز روان چه تراوم نتراوم همه دریا ز بصر

---

(۱)- سوفار: سوراخ، دهانه تیر.

(۲)- سیری در مرثیه عاشورایی؛ ص ۲۳۷ و ۲۳۸.

(۳)- سکندر: معروفست که اسکندر ذو القرنین قصد آب حیات نمود ولی موفق به خوردن آن نشد ولی خضر بر آن آب دست یافت.

(۴)- در دُرج: کنایه از دهان معشوق.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۷۵ آل اطهار تو را بر سر معموره عبورحرم عزّ تو را در بن ویرانه مقر

چه زنم گر نزنم بر به ثری «۱» سقف سپهرچه برم گر به ثریّا نبرم خاک گذر

چکنم گر نکنم جان و جهان شیب و فرازچکنم گر نکنم کون و مکان زیر و زبر

زین تغافل چه کشم گر نکشم دشنه به دل زین تغابن چکنم گر نکنم خاک به سر ***

سوگ فخر عالم:

درین ماتم خلیل از دیده خون بارید، آزر هم به داغ این ذبیح اللّه، مسلمان سوخت، کافر هم

شگفتی نایدت بینی، چو در خون دامن گیتی کزین سوگ آسمان افشاند خون از دیده، اختر هم

به سوگ فخر عالم از نبی جان وز بنی آدم ز افغان شش جهت، ماتمسرا شد، هفت کشور هم

مکید آن تاجدار ملک دین تا از عطش خاتم ز دست و فرق جسم، انگشتری افتاد و افسر هم

به خونش تا قبا شد لعلگون دستار گلناری به باغ

خلد، زهرا جامه نیلی کرد، معجر هم

ز تاب تشنگی تا شد شَبَه گون لعل سیرابش علی زد جامه اندر اشک یاقوتی، پیمبر هم

چو فرق کوکب برج اسد از کین دو پیکر شدز سر بشکافت فرق صاحب تیغ دو پیکر هم

چو نخل ساقی کوثر زبان از تشنگی خاییدبه کام انبیا، تسنیم خون گردید و کوثر هم

مکافات این عمل را، برنتابد وسعت گیتی چه جای وسعت گیتی، که بس تنگست، محشر هم

فلک! آل نبی را جا کجا زیبد به ویرانه؟!نه آخر غیر این ویرانه بودی جای دیگر هم

ز ابر دیده «یغما» برق آه ار باز نستانی زنی تا چشم برهم، خامه خواهد سوخت، دفتر هم

کمر بستی به خون ای پیر گردون، نوجوانی رابه خواری بر زمین افکندی آخر، آسمانی را

به دام فتنه از منقار تیر و مِخلَب «۲» خنجرشکستی پر، همایون طایر عرش آشیانی را

بهار آید همی تا خار بومی را خزان کردی ز صرصر خیزی باد مخالف گلستانی را

ز منع آب جانسوز آتشی افروختی، وز وی زدی سر بر فلک دود مصیبت دودمانی را

ز کین دندان گزای ناب پیکان سگان کردی بشیر مهر زهرا مغز پرورد استخوانی را

غذا ز الوان خون آوردی آب از چشمه ی پیکان جزاک اللّه نکو کردی رعایت میهمانی را

ندانم تا چه کردی با جهان جان، همی دانم که از غم تا قیامت سوختی جان جهانی را

دل از قتل شهیدی بر کنارم دجله بگشایدبه طرف جان سپاری بسته بینم چون میانی را

کنم یاد از اسیری چند و خاک شام چون بینم غریب خسته ی آواره ی بی خانمانی را

تبم گیرد ز رنج طفل بیماری به ویرانی چو سر بر خشت حسرت خفته بینم ناتوانی را

ز اشک دیده ی «یغما» به یاد آور درین ماتم روان سیلاب خون بینی چو

بر در آستانی را «۳» ***

---

(۱)- ثری: زمین.

(۲)- مخلب: چنگ.

(۳)- اشک خون؛ ص ۹۷- ۹۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۷۶

یغمای جندقی نخستین کسی است که مراثی مذهبی را در اوزان جدید می ریزد. مراثی او که شاعر خود آنها را نوحه ی سینه زنی می نامد در بحر مستزاد است:

زان مصیبت نه همین از خاکیان ماتم به پاست، کی رواست؟سرنگون گردی فلک چار ارکان، شش جهت، تا نه فلک ماتمسراست، کی رواست؟ سرنگون گردی فلک بال و قدرت قاصر و دام گرفتاری بلند، ز این کمند نای آزادی بلند دست فتنه زود خون پای امان اندر حناست، کی رواست؟ سرنگون گردی فلک «۱»

***

همه ز انداز توام بهره غم افتاد فلک از تو فریاد فلک سال و ماه و شب و روز از تو نیم شاد فلک از تو فریاد فلک صرصر قهر تو در ماریه از آل زیاد آتشی ریخت که داد خاک اولاد پیمبر همه بر باد فلک از تو فریاد فلک «۲»

***

می رسد خشک لب از شطّ فرات، اکبر من نوجوان اکبر من سیلانی بکن ای چشمه ی چشم تر من نوجوان اکبر من کسوت عمر تو این خم فیروزه نمون لعلی آورد به خون گیتی از نیل عزا ساخت سیه معجر من نوجوان اکبر من تا ز شست ستم خصم خدنگ افکن تو شد مشبّک تن تو

---

(۱)- مجموعه آثار یغمای جندقی؛ ج ۱، ص ۲۹۲.

(۲)- همان؛ ص ۳۲۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۷۷ بیخت پرویزن «۱» غم خاک عزا بر سر من نوجوان اکبر من کرد تا لطمه ی باد اجل ای نخل جوان باغ عمر تو خزان ریخت از شاخ طراوت همه برگ و بر من نوجوان اکبر

من دولت سوگ توام ای شه اقلیم بها خسروی کرد عطا سینه طبل است و علم آه و الم لشکر من نوجوان اکبر من چرخ کز داغ غمت سوخت بر آتش چو خشم تـا به دامانت رسم کاش بر باد دهـد توده ی خاکستر من نوجوان اکبر من تا تهی جام بقایت ز مدار مه و مهر دور مینای سپهر ساخت لبریز ز خوناب جگر ساغر من نوجوان اکبر من تا مه روی تو ای بدر عرب شمس عراق خورد آسـیب محاق تیره شد روز پدر گشت سیه اختر من نوجوان اکبر من بر به شاخ ارم ای باز همایون فر و فال تا گشودی پر و بـال ریخت در دام حوادث همه بـال و پر من نوجوان اکبر من گر برین باطله یغما کرم شـبه رسول نکشـد خط قبول خاک بر فرق من و کلک من و دفتر من نوجوان اکبر من ____________________

(۱)- پرویزن: غربال.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۷۸

اشراق آصفی

اشاره

محمّد بن ابو القاسم اشراق آصفی به سال ۱۲۱۹ ه. ق. در شـیراز متولد شد. وی از سادات حسینی شیراز بود و از عرفان و ادب و علوم ریاضی و حکمی بهره داشت. وی ابتدا «حیرت» تخلّص می کرد و سپس به «حکیم اشراق» ملقب گشت.

عمده ی مضامین شعرهایش عرفانی است. در گذشت او در سال ۱۲۸۰ ه. ق. در یزد اتفاق افتاد. «۱»

-*-

ترکیب بند:

۱

ای آسمان چه شد که چنین قد خمیده ای؟بر گو به دوش، بارِ چه محنت کشیده ای؟

ای ماه از برای چه رخسار کنده ای؟وی زهره در عزای که گیسو بریده ای؟

ای شب چه ماتم است که پوشیده ای سیاه وی صبح از چه روی گریبان دریده ای؟

ای دل برای کیست که باری ز دیده خون وی دیده بهر چیست که در خون تپیده ای؟

گل پاره کرده جامه و بلبل کند فغان ای باد غم فرازِ چه جانب وزیده ای؟

هر صبح اشک ریز بود دیده ی سپهرای دیده ی سپهر به گیتی چه دیده ای؟

ای چشم روزگار به صحرای کربلادانم چه دیده ای که مبیناد دیده ای

ذرّات کاینات بود جمله در خروش ای گوشِ هوشِ دهر همانا شنیده ای؟

در عرش و فرش این همه افغان و شور و شین باشد به ماتم شه لب تشنگان حسین

۲

در شش جهت فتاده چه آشوب دیگر است؟دیگر چه شورش است که در هفت کشور «۲» است؟

دیگر چه انقلاب که در نُه محیط چرخ؟دیگر چه اضطراب که در چار گوهر «۳» است؟

دریای چرخ گویی کاندر تلاطم است کشتی دهر گویی بگسسته لنگر است

آشوب رستخیز در آفاق شد عیان شام عزاست یا رب، یا صبح محشر است؟

مانا «۴» ز عکس خون شهیدی ست کز شفق دامان چرخ اخضر «۵» چون لاله احمر است

ظاهر هلال ماه محرّم شد از افق؟یا ماهیی به لجّه ای «۶» از خون شناور است؟

---

(۱)- دیوان اشراق آصفی؛ مقدمه.

(۲)- هفت کشور: هفت اقلیم، همه ی ممالک روی زمین.

(۳)- چارگوهر: ارکان اربعه ی زمین.

(۴)- مانا: گویی، چنین می نماید.

(۵)- چرخ اخضر: کنایه از آسمان.

(۶)- لجّه: دریا، میانه ی دریا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۷۹ یا نی، به حربگاه سپهر از حسام کین «۱»دست بریده ای است که خالی ز پیکر است؟

برجیس بین که ساخته عمّامه نیلگون ناهید بین که

معجر نیلیش بر سر است

نبود عجب که خاک جهان را دهد به بادگردون ز آب دیده که جانش پر آذر است

فریاد ماتم است که در بزم قدسیان سوز مصیبت است که در عرش داور است

از بانگ نوحه غلغله در عرش کبریاست؟آیا عزای کیست که صاحب عزا خداست؟

۳

عزم رحیل کرد ز یثرب چو شاه دین ز اندوه شد به رحلت، جان جهان قرین

اشک وداع ریخت چو بر تربت نبی بگسست خواست رابطه ی عقد ماء و طین «۲»

می گفت سر برآر ز مضجع دمی که شدوقت وداع آخر و دیدار آخرین

پس بر بُراق عزم چو احمد سوار گشت جبریل از یسارش و میکال از یمین

می شد چو گرد موکبش، اما بر آسمان خون می گریست دیده ی این چرخ دوربین

محمل حریم اهل حرم گشت و راه رابا گیسوان خویش برُفتند حور عین

آمد به سوی کعبه و هم کعبه با نیازبر گرد او طواف نمود از سرِ یقین

هردم ز سیل اشک ملک، منتظر فلک کز موج خون، محیط شود کشتی زمین

بهر شهادت ازلی، خضر راه شداو را سعادت ابدی سوی دشت کین

شاه شهید شد چو ز بطحا به نینوااز دل کشید زین غم، بطحا چو نِی، نوا

۴

در کربلا چو خیمه ی دارای دین زدندگفتی که خیمه های فلک بر زمین زدند

بر خرگهش چو روی نهادند قدسیان گفتی قدم به عرش جهان آفرین زدند

از اشک اهل بیت، ولی هر قدم، قدم سکّان عرش بر سر دُرّ ثمین زدند

تیر جفا گروه دغا سوی خیمه گاه انداختند و بر پر روح الامین زدند

قومی ز گمرهی و ضلالت پی فراراز موکبش به مرکب تعجیل زین زدند

جمعی ز فیض شوق شهادت به پای اوسر برنهاده دست به حبل متین زدند

از روضه های خُلد برون آمدند و صَف بر گرد خیمه های حرم، حور عین زدند

شب همچو هاله گرد قمر، حلقه ی وداع اهل حرم به دور امام مبین زدند

کرّوبیان عالم بالا ز سوز آه آتش به پرده های سپهر برین زدند

آن شـــــب چـــــو در وداع و مناجـــــات شـــــد سحرخورشـــــید زد بـــــه خرگـــــه روحانیـــــان شـــــرر

---

(۱)- حُسام: شمشیر تیز و

بران.

(۲)- رابطه ی عقد ماء و طین: پیوند آب و گل، کنایه از زمین و نظام هستی در آن.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۸۰

۵

چون روز حرب، مهر شد از مشرق آشکارگفتی که تیره گشت چو شب، روزِ روزگار

سر زد چو بانگ کوس مخالف بلند شداز سینه ی سپهر بسی ناله های زار

چون دید قلّتِ سپهِ شاهِ کم سپاه با صد هزار دیده، فلک گشت اشکبار

بعد از وداع اهل حرم، شاه جم خدم «۱»بنهاد رو به جانب میدان کارزار

بر پشت ذو الجناح چو بنشست، عقل گفت بی پرده جلوه گر شده بر عرش کردگار

این گفت احمد است و نشسته است بر بُراق وان گفت حیدر است و کشیده است ذو الفقار

شیرانِ غابِ «۲» احمدِ مختارش از یمین میران خیل حیدر کرّارش از یسار

یک یک اجازه جو پی حرب مخالفان تا جان و سر کنند به خاک رهش نثار

هریک به سوی عرصه ی هیجا «۳» قدم زدندبر بام آسمان شجاعت قدم زدند

۶

فریاد «العطش» چو به گردون شد از حرم عبّاس زد به عرصه ی میدان کین عَلَم

چون آب مشک پاره همی ریخت بر زمین خون مخالفان ز دم تیغ دم به دم

دستش به تیغ کینه شد آخر جدا ز تن تقدیر دید و تن به قضا داد لا جرم

می شد چنین چو روز ازل سرنوشت اوآن روز کاش دست عطارد «۴» شدی قلم

آنگه که شد ز اسب نگون پشت شاه دین بشکست و زان شکست بود پشت چرخ خم

از حجله گه چو قاسمِ نادیده کام دیدتنها میان میدان با غم ستاده عم

اشک وداع ریخت به رخساره ی عروس نشناخت سر به راه وفا آنگه از قدم

هر دم که حمله ور شدی آن زبده ی وجودکردی ز خیل کوفه بسی همدم عدم

سروِ قدش که زینت باغ رسول بوداز پا فتاد عاقبت از تیشه ی ستم

شد سوی کارزار، علی اکبری که بودچون احمدش شمایل و چون حیدرش شیم «۵»

زان شِبل «۶» بیشه ی اسد

اللّه شد همی قلب سپاه خصم پراکنده چون غنم «۷»

چون بحر تیغ در کف او گشت موج ور «۸»دریای خون ز ماه به ماهی رساند نم

بر نخل قدّش از ستم چرخ نیلگون رگها ز تشنگی همه خشکیده چون بقم «۹»

---

(۱)- جم خدم: کسی که خادمانش بزرگانی مثل جمشید باشند.

(۲)- غاب: بیشه، نیزار.

(۳)- هیجا: جنگ، پیکار.

(۴)- عطارد: ستاره ی تیر از سیارات منظومه ی شمسی، به آن دبیر فلک هم گفته می شود، در اساطیر الهه ی قلم و کتابت است.

(۵)- شیم: جمع شیمه، خلق، خوی، طبیعت و عادت.

(۶)- شبل: بچه شیر.

(۷)- غنم: گوسفند، گله ی گوسفند.

(۸)- موج ور: موج دار، موج زن.

(۹)- بقم: درختی است که از آن رنگ سرخی می گیرند و در رنگرزی به کار می رود.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۸۱ آخر ز دست ساقی کوثر گرفت جام دیدی چه رفت آخر ز اهریمنان به جم

چون سروهای گلشن حیدر ز پا فتادنوبت به نوگل چمن مصطفی فتاد

۷

چون در برش نبود کسی غیر خیل آه با خیل آه، شاه روان شد به حربگاه

گردون به گریه گفت که شد خانه ام خراب گیتی به ناله گفت که شد روز من سیاه

بی تاب مانده مهرِ جمالش ز قحط آب در آفتاب کرب و بلا سایه ی اله

آمد به سوی مقتل و بر حال کشتگان هر دم ز سینه آه رسیدش به اوج ماه

جز تیر کین ندید کسی کایدش به برهرچند کرد بر همه اطراف خود نگاه

با خیل کوفه گفت که ای قوم از شماآخر نداشت حقّ پیمبر یکی نگاه

رحم آورید بر علی اصغرم که گشت رخسارِ همچو ماه ز بی آبیش چو کاه

گیرم که من به کیش شمایم گناهکارآخر گنه چه آمد از این طفل بی گناه

جز با زبان تیر، جوابش کسی ندادجز زهر داده

پیکان، آبش کسی نداد

۸

از سوز سینه در دل او چون نماند تاب تیغ از میان کشید شه دین چو آفتاب

شمشیر شلعه بار برآورد از نیام چون آفتاب و صاعقه از چرخ و از سحاب

روباه وار جمله گریزان شدی سپاه هردم که کرد حمله بر اعدا چو شیرِ غاب

رُمحِ فلک شکاف چنان کرد سرکشی در دست او که زَهره ی افلاک گشت آب

چون دید کردگار که از ضرب تیغ اوشاید که از خیام فلک بگسلد طناب

بهر بقای عالم و ابقای کاینات از ماورای عرش به جبریل شد خطاب

با عهدنامه ی ازل آمد به خدمتش آنگه کشید خسرو دین، پای از رکاب

بر خاک گرم کرب و بلا جسم اطهرش افتاد آن چنان که دل سنگ شد کباب

خورشید کاینات چو افتاد بر زمین ذرّات آفرینش آمد در اضطراب

برخاست از زمین سوی چرخ برین غباربربست از آن غبار، رخ آسمان نقاب

جز با زبان خنجر و شمشیر و رمح و تیرهر چند آب خواست ندادش کسی جواب

دیگر ز شرح آنکه بر آن شه چه روی داداز کار شد زبان که زبانم بریده باد

۹

خاکم به سر، بریده شد از تن سر حسین شد افسر سنان، سرِ مهر افسرِ حسین «۱»

---

(۱)- سر مهر افسر: سری که تاج آن خورشید است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۸۲ از پشت ذو الجناح، چو افتاد بر زمین جز تیغ کین نبود کسی بر سر حسین

خنجر چه سان ز روی پیمبر نکرد شرم؟چون بود بوسه گاه نبی، حنجر حسین

از تیغ ظالمی که دو دستش بریده باددست خدا بریده شد از پیکر حسین

بالای نیزه بود چو موسی به کوه طوربا حق به گفتگو، لب جان پرور حسین

گفتی علیّ اکبر از عرش رخ نمودشد بر سنان چو رأس علی اکبر حسین

انداخت شور و

غلغله در بزمگاه قدس آمد به عرش چون به فغان مادر حسین

زین غم هر آن که هست، دل اوست پر ملال هستی اگر چه نیست بجز ذات ذو الجلال

۱۰

بر طرف بام فاطمه برزد علی الصباح مرغی چو ذو الجناح، خضیبش «۱» به خون جناح

مفهومش اینکه آنکه صفابخشِ مروه بودشد خون او به فتویِ مروانیان مباح

بُد سینه ای که شرح وی از نور کردگارصد ره ز تیغ قوم دغا یافت انشراح

تن های یاورانش غلطان به خاک و خون سرهای سروران همه بر تارک رماح «۲»

بر تن حنوطشان همه از خاک کربلااذ حرّک النسیم و اذ هزّت الرّیاح «۳»

سرمایه ی فلاح بود گریه بر حسین یا معشر الاحبّه حیّوا علی الفلاح «۴»

گریان چو چشم فاطمه گشت از غم پدرمن عینی البتول عیون الدّموع فاح «۵»

چون این خبر به فاطمه ی مصطفی رسیدآوای ناله از وی تا نینوا رسید

۱۱

برچیده شد چو مسند شاهنشه زَمن برپا نمود چرخ سراپرده ی فتن

کردند کوفیان لعین شامیان شوم سوی سرادق شه دین جمله تاختن

از خیمه گاه اهل حرم با دو چشم تَربیرون شدند چون گهر از لُجّه ی عدن

این یک به مویه موی کُنان گفت یا حسین وان یک به ناله مویه کُنان گفت یا حسین

مهر رخ سکینه خراشیده شد چو ماه از بس که زد تپانچه به رخسار خویشتن

زینب گشود دیده ی گوهرفشان و دیددر خاک و خون فتاده جوانان سیم تن

افتاده جسم پاک شهیدان اهل بیت بر خاک کربلا همه بی غسل و بی کفن

زین العباد را که ز تب می گداخت تن کردند شمع وار به گردن، ز کین رسن «۶»

(۱)- خضیب: رنگین، خضاب کرده.

(۲)- تارک رماح: بالای نیزه ها.

(۳)- وقتی نسیم حرکت می کرد و بادها می وزید.

(۴)- ای دوستداران! به سوی رستگاری بشتابید.

(۵)- از دو چشم حضرت زهرای بتول (ع) چشمه های اشک جوشید.

(۶)- رسن: ریسمان، طناب.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۸۳ بر خیمه گاه شاه زدند آتش جفاآن سان که شد به خیمه ی افلاک شعله زن

اهل حرم پس از ستم

قوم نابکار گشتند بر جمازه ی «۱» عریان همه سوار

۱۲

کردند اهل بیت چو بر حربگه گذربر کشتگان خویش چو افتادشان نظر

برخاست بانگ نوحه ز ماتم سرای دهرافتاد شور ولوله در عرش دادگر

گشتند با خروش ز جمّازه ها نگون در بحر خون شدند به هر گوشه غوطه ور

آن یک گرفت جسم به خون غرقه ای به پیش وان یک کشید پیکر صد پاره ای به بر

هر سو به گریه گفت اسیری که یا اخاهر جا به ناله گفت یتیمی که ای پدر

بنگر دمی به حالت طفلان بینوارحمی به حال زار اسیران دربدر

گردید دشت کرب و بلا، کوه تا به کوه دریا ز آب چشم یتیمان خون جگر

آتش به خشک و تر زده از آه آتشین وز غم فشانده خاک عزا سربسر به سر

آنگه روان شدند به آه و فغان تمام از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام

۱۳

در شام چون که آل نبی را مقام شدصبح جهان ز ظلمت اندوه شام شد

آن کس که جبرئیل بُدی بر درش مقیم وا حسرتا، خرابه ی شامش مقام شد

در مجلس یزید پلید از جفای چرخ چون جای اهل بیتِ امامِ انام شد

شوری بپای خاست در آنجا که عقل گفت روز قیامت است و زمان قیام شد

خوردند اهل بیت ز نظّاره «۲» خون دل هر دم یزید را میِ عشرت به جام شد

آن کس که ره نداشت ملک در حریم اودر آن میان نظاره گه خاص و عام شد

ای آسمان، حرام تو دیگر حرام بادحُرمت مگر به آل پیمبر حرام شد

هر شب رقیه گفت به افغان که ای پدرامروز دیگرم به فراق تو شام شد

شد عمر من تمام و ندیدم جمال توبا دیدن جمال تو، عمرم تمام شد

ای خامه زین حکایت جانسوز غم فزادرکش زبان که موقع ختم کلام شد

کز شام شد

امام امم سوی کربلاوز کربلا، مدینه شدش تعزیت سرا

۱۴

در ذکر ماتمی که در آن جای حیرت است غوّاص عقل، غرقه ی دریای حیرت است

---

(۱)- جمازه: مخفف جمّازه، شتر تندرو.

(۲)- نظاره: گروه بینندگان، تماشاچیان.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۸۴ بشنیده تا حکایت صحرای کربلاگم گشته پیک وهم به صحرای حیرت است

زین گردش غریب، که بود از جهان عجب مهر سپهر، بادیه پیمای حیرت است

زین باده ای که ساقی دوران به جام ریخت آفاق، مست ساغر صهبای حیرت است

زین ماجرا ز روز نخستین به بزم قدس عقل نخست، انجمن آرای حیرت است

این داستان به دفتر دوران چو شد رقم توقیع آن، مُوَشّح طغرای حیرت است «۱»

در تعزیت سرای جهان اندرین عزانُه گنبد سپهر پر آوای حیرت است

هر ذره ای که ظاهر از اشراق آفتاب«اشراق» وار، رهرو بیدای «۲» حیرت است

«اشـــراق» از ایـــن خروش بـــه گیـــتی خمـــوش بـــاش بـــا قدســـیان بـــه بزم فلـــک هـــم خروش بـــاش «۳»

---

(۱)- توقیع: فرمان و دستخط و طغرای پادشاه.

توشیح: نوشته ای را با مهر و امضای خود زینت دادن.

موشح: توشیح کننده.

طغراء: طغرای، چند خط منحنی و تودرتو که در قدیم بالای نامه ها و فرمان ها می نگاشتند.

(۲)- بیدا: بیداء: بیابان.

(۳)- دیوان اشراق آصفی؛ ص ۲۳۶ و ۲۴۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۸۵

داوری شیرازی

اشاره

میرزا محمّد متخلّص به «داوری» سومین پسر وصال شیرازی، ادیب، شاعر، نقّاش و خوشنویس ایرانی است. پدرش سخنور، شاعر و دانشمند نامدار عهد خویش بود و برادرانش «حکیم» و «وقار» و «فرهنگ» همه اهل فضل و ادب بودند.

میرزا محمّد در سال ۱۲۳۸ ه ق. در شیراز به دنیا آمد و از همان کودکی، دارای فراست و هوش سرشاری بود به طوری که به اندک توجه دقایق علوم و فنون را فرا می گرفت. وی به آموختن علوم ادبی و عربی و خوشنویسی

و نقّاشی پرداخت و در شماری از رشته های علمی و هنری از جمله فن تذهیب کتاب سمت استادی یافت.

مؤلف فارسنامه به نقل از ابو القاسم فرهنگ (م ۱۳۰۹ ه) درباره اش می گوید: «او در خط نسخ تعلیق استادی بود بزرگ، خط شکسته را به حد کمال رسانید و در صنعت نقّاشی و پیکر نگاری از استادان سلف بگذرانید. در علوم ادبیه و حکمت نیز دستی تمام داشت». داوری در زبان عربی مهارتی تام داشته به طوری که از محتوای بعضی قصاید او برمی آید دواوین شعرای عرب را بسیار مطالعه کرده و حتی بعضی از قصاید آنها را استقبال نموده است.

داوری انواع شعر از غزل، قصیده، مثنوی، مرثیه و قطعه را نیکو سروده و اشعار فراوانی در مدح رسول اکرم (ص) و منقبت علی بن ابیطالب (ع) دارد.

آثار داوری عبارتند از: رساله در معانی و بدیع به زبان عربی، رساله در علم عروض و آیین سخنوری، فرهنگ بزرگ ترکی به فارسی.

دیوان وی مشتمل بر قصاید، غزلیات، قطعات و مراثی است که به سال ۱۳۳۰ ش، در شیراز به طبع رسیده است. یک جلد شاهنامه به خط و تذهیب و نقّاشی از او باقی مانده است. وی به سال ۱۲۸۲ هجری در شیراز درگذشت. پیکرش را در شاهچراغ به خاک سپردند. «۱»

-*-

مرثیه درباره ی زندگانی حضرت ختمی مرتبت (ص) و اولاد گرامی اش (ع):

پیغمبر خدای که بُد رهنمای خلق بس رنجها که برد ز خلق از برای خلق

با آنکه او ز خلق به غیر از بدی ندیدجز نیکویی نخواست به خلق از خدای خلق

ای بس که برده رنج و تعب در ره خدای تا شد میان خلق خدا، رهنمای خلق

یک تن نَبُد ز خلق که با او وفا کندزین رنجها که

برد به مهر و وفای خلق

دندان او که گوهر بحر وجود بوددیدی که چون شکست ز سنگ جفای خلق

خاکستر از جفا به سرش ریختند و اوروی از حیا نتافت که اف بر حیای خلق

جز خون دل غذاش ندادند و ای دریغ آن را که هیچ بهره نَبُد از غذای خلق

ای بس زبان طعن که بر وی گشاده شدبا این همه، زبان نکشید از دعای خلق

او از پی هدایت و خلق از برای ظلم خلق از قفای او شده او از قفای خلق

---

(۱)- حدیقه الشعراء؛ ج ۱، ص ۶۰۴. الذریعه؛ ج ۹، ص ۳۱۹. فارسنامه ناصری؛ ج ۲، ص ۶۹. مجمع الفصحاء؛ ج ۴، ص ۲۹۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۸۶ غیر از بدی ندید ز خلق خدا جزای تا خود خدا به حشر چه بدهد جزای خلق

ظلمی که بر رسول خدا رفت و عترتش هم خود مگر خدای ببخشد به امّتش داماد مصطفی که از او دین قوام یافت

بنگر چها ز امت بی احترام یافت

آن مهتر ستوده که از احترام اوست این حرمتی که ساحت بیت الحرام یافت

معراجش از رسول خدا برتر است از آنک او بر فراز دوش پیمبر مقام یافت

دیدی چها ز بعد رسول از لئام خلق آن سیّد امام و بزرگ کِرام یافت

دستی که در ز قلعه ی خیبر گرفته بودرنج رسن «۱» ز دست یهودان عام یافت

لعنت بر آن خسان که گرفتند ازو به ظلم حقّی که از رسول علیه السّلام یافت

یک شام را به خواب نیاسود تا به صبح تا صبح عمر او ز اجل ره به شام یافت

یک عمر در صیام به سر برد وای دریغ ز آن ضربتی که در شب ماه صیام یافت

دردا و حسرتا که مرادی

مراد جست تا تیغش از سرشه مردان مرام یافت

تنها همین نه تارک شیر خدا شکست دین خدای نیز شکستی تمام یافت

از عترت رسول به جز دختری نبودکاندر سپهر مجد چو او اختری نبود

چون دوره ی تعب به حسین و حسن رسیدبس غم که در زمانه به اهل زمن رسید

تنها همین نه پیکر این شد نشان تیرآن را به دل نشست گر این را به تن رسید

آه از شبی که تشنه برآورد سر ز خواب آسیمه سر به کوزه ی آبش دهن رسید

آن آب آتشین چو فرو ریخت در گلواز آب زودتر اثرش بر بدن رسید

زهری جگر شکاف که چندان نفوذ کرددر آن تن لطیف که بر پیرهن رسید

چون پاره ی جگر ز گلویش به طشت ریخت ز آن طشت طعنه ها که به دشت یمن رسید

رو کرد بر برادر و گفت: ای عزیز جان ایّام محنت تو و آرام من رسید

این گفت و شد خموش و به بام فلک خروش از اهل بیت خسته دل و ممتحن رسید

بردند تا به خاک سپارند یاورانش کان پیره زن به کنیه ی او تیر زن رسید

از جور امّتان بر پیغمبر ای دریغ او نیز پاره پیکر و خونین جگر رسید

چون دور غم به خامس آل عبا فتاددور سپهر کینه ای از نو بنا نهاد چون دور روزگار، ستم را ز سر گرفت

رسم و ره جفا به طریقی دگر گرفت

در دودمان احمد مرسل (ص) شراره ای از آتش یزید در افتاد و در گرفت

بر شاه دین زمانه چنان تنگ شد که اوهم مهر از برادر و هم از پسر گرفت

رو در حرم نهاد و ز دشمن امان نیافت ناچار راه مشهد پاک پدر گرفت

---

(۱)- رسن: بند، طناب، ریسمان.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۸۷ دردا که

راه بادیه گم کرد خسروی کش عقل رهنمای به ره راهبر گرفت

بس نامه ها ز کوفه نوشتند و هر کسی روز و شبان ز مقدم پاکش خبر گرفت

خواندند سوی خویش و به یاریش کس نرفت جز تیر چارپر که شتابید و پر گرفت

چون دید خلق را سَرِ نامهربانی است بر مرگ دل نهاد و دل از خلق برگرفت

آمد به دشت ماریه گفت: این زمین کجاست؟آسوده گشت چون که بگفتند: نینواست! چون دید بر خلاف مراد است کارها

فرمود کز شتر بفکندند بارها

افراشتند خیمه و بر رفع کینه خصم برگرد خیمه گاه نشاندند خارها

چون اهل کوفه ز آمدن شه خبر شدنددشمن دو اسبه سوی شه آمد هزارها

گرد ملک دو رویه گرفتند فوج فوج از پا برهنگان عرب وز سوارها

بگذشت لشکر و عمر سعد شوم بخت سردار لشکر و سر خنجر گذارها

بر گرد شیربچه ی حق بیشه ساختنداز نیزه های شیرفکن نیزه دارها

شه در میان بادیه محصور دشمنان وز تیغ های تیز به گردش حصارها

بر روی شاه آب ببستند و ای دریغ از هر کنار موج زنان جویبارها

افراشتند آتش کین وز سنان و تیغ بر روزن سپهر برآمد شرارها

بر گرد شه چو لشکر دشمن هجوم کردیکباره زو کناره گرفتند بارها

روز نهم ز ماه محرم چو شد تمام خورشید بخت آل علی کرد رو به شام روز دگر که خیمه ی مشرق زد آفتاب

آمد ز خیمه شاه برون پای در رکاب

یاران گرفته گرد ملک چون ستارگان خود در میان ستاره به مانند آفتاب

عباس از یمین سپاه و علم به دوش چتر علم فراشته بر فرق ماهتاب

یک سو علی اکبر و در دست تیغ تیزچون خشمگین پلنگ و بزیر اندرش عقاب

بر پشت ذو الجناح شهنشاه تشنه لب از کام واگرفته به شمشیر داده آب

رو کرد سوی خصم که ای قوم شوم بخت چندین

به جان خود نخرید از خدا عذاب

خواندیدم از حجاز و کنون می زنید تیغ شهدی فروختند مزوّر به زهر ناب

بگذشتم از شما ز من خسته بگذریدچندین گنه چرا؟ چو گذشتید از ثواب

بس گفت و غیر تیر جوابی نیامدش تا خود چه می دهند به روز جزا جواب

جا دارد از تراب گر افغان شود بلندظلمی چنین که رفت به فرزند بوتراب

چون پند سودمند نیافتاد خیل شاه افروختند آتش هَیْجا «۱» به رزمگاه

---

(۱)- هَیجا: جنگ، ستیز.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۸۸ چون نوبت قتال به سلطان دین فتادتب لرزه بر قوایم عرش برین فتاد

گرد ملال بر رخ کرّوبیان نشست زنگ هراس بر دل روح الامین فتاد

از بیم رفت خنجر مرّیخ «۱» در نیام وز دست مهر، تیغ به روی زمین فتاد

چون شیر بچه کشته بیاورد رو به خصم وز بیم لرزه بر دل شیر عرین «۲» فتاد

بر هر سری که تیغ آورد سر فروددوپاره پیکرش ز یسار و یمین فتاد

گفتی که تیغ شاه شهابی بود کزوهر سو به خاک معرکه دیوی لعین فتاد

دشت نبرد چون فلک پر ستاره شداز بس که قبّه از سپر آهنین فتاد

بس مغز پر ز باد که از باد تیغ شاه از زین بلند ناشده کز پشت زین فتاد

بس دست زورمند که با تیغ آهنین از آستین برون شد و بی آستین فتاد

یکباره بسته شد ره آمد شد سواراز بس به خاک پیکر مردان کین فتاد

آمد ندا ز حق که به هیجا چه می کنی؟بردی ز یاد وعده ی ما را چه می کنی؟ «۳» چون قوم بنی اسد رسیدند

یک دشت تمام کشته دیدند

شه کشته، همه سپاه کشته یک طایفه بی گناه کشته

صحرا همه لاله زار گشته یک کشته، دو صد هزار گشته

باغی گل و سرو بار داده گل ریخته،

سروها فتاده

گلها همه خون ناب خورده افسرده و آفتاب خورده

هر گوشه تنی هزار پاره صد پاره یکی هزار باره

هر سوی که شد کسی خرامان خون شهدا گرفت دامان

سرها ز بدن جدا فتاده سرگشته به پیش پا فتاده

گفتند که یا رب این چه حال است؟این واقعه خواب یا خیال است؟

اینان که ز سر گذشتگانندآدم نه، مگر فرشتگانند

گر آدمی، از چه سر ندارند؟ور خود ملک، از چه پر ندارند؟

بی دست نبوده این بدنهایا این همه چاک پیرهنها

این پا که ز تن جدا فتاده ست یا رب بدنش کجا فتاده ست؟

این جسم بریده سر کدام است؟تا کیست پدر، پسر کدام است؟

شه کو، به کجاست شاهزاده؟وان تازه خطان ماهزاده؟

زین چاک تنی و بی لباسی کند است نظر ز حق شناسی

ماندند به کار خویش حیران یک چاک بدن، یکی به دامان

---

(۱)- مرّیخ: رب النوع جنگ در اساطیر یونان.

(۲)- عرین: بیشه.

(۳)- اشک خون؛ ص ۸۸ و ۹۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۸۹ کز دور بلند گشت گردی آمد ز میان گرد، مردی

دیدند به ره شترسواری خورشیدوشی، نقابداری

ماتمزده ی سیاه جامه آشفته، به سر یکی عمامه

پیش آمد و زارزار بگریست چون ابر به نوبهار بگریست

گفت ای عریان میهمان دوست مهمان نشناختن نه نیکوست

این تشنه لبان پیرهن چاک نشناخته چون نهید در خاک؟

اکنون که به خاک می سپاریدمی دانمشان برِ من آرید

گفتند چنین که ره نمودی وین عقده ی کار ما گشودی

ایزد به تو رهنمای باداای مزد تو با خدای بادا

هرگز نشوی چو این عزیزان در داغ عزیز، اشک ریزان

خویشان تو این بلا نبینندااین قصّه ی کربلا نبینند

رفتند و ز هر طرف دویدندهر یک بدنی به بر کشیدند

بردند تنی به پیش رویش جسمی شده چاک چارسویش

خونش به دل فگار بسته وز خون به کفش نگار بسته

تن کوفته، سینه چاک گشته نارفته به خاک، خاک گشته

سر کوفته، پا به گل نشسته تا

فرق به خون دل نشسته

گفتند که این شکسته تن کیست؟این نو گل چاک پیرهن کیست؟

گفتند این تن قاسم فگار است پور حسن است و تاجدارست

کش دیده ز چرخ آبنوسی یک روز چه مرگ و چه عروسی

دیدند تنی چو نونهالی بر خاک فتاده پایمالی

باریک میان، ستبر بازوبا شیر سپهر هم ترازو

تیر آژده «۱» پای تا به دوشش گلگون تن ارغنون فروشش

پیکان به برش به سر نشسته تیر آمده تا به پر نشسته

شمشیر نموده در دلش راه از سینه دریده تا تهیگاه

دل جسته برون که جای من نیست این خانه دگر سرای من نیست

گفتند که این جوان کدام است؟کآب از پس مرگ او حرام است

صد پاره تنش کبابمان کردز آب مژه غرق آبمان کرد

مادرش مباد با چنین سوزتا کشته ببیندش بدین روز

چون چشم سوار بر وی افتادآتش بگرفت و از پی افتاد

می گفت وز دیده اشک می ریخت وز دیده به رخ دو مشک می ریخت

---

(۱)- آژده: خلیده، فرو رفته.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۹۰ کاین پاره پسر که ریزریز است در پیش پدر بسی عزیز است

این نو گل گلشن امام است فرزند حسین تشنه کام است

از نسل مهین پیمبر است این ناکام علیّ اکبر است این

جمعی دگر آمدند جوشان رخساره پر آب و دل خروشان

گفتند تنی به پای آب است کآب از لب خشک او کباب است

دست از سر دوشها گسسته بس دست ز خون خویش شسته

چون دیده به دام پای بستش مرگ آمده و گرفته دستش

قد سرو، تنی چو سرو صد چاک چون سایه ی سرو، خفته بر خاک

از زخم سنان و خنجر و تیرصدپاره تنش شده زمینگیر

بگسسته میان و یال و کتفش از جای نمی توان گرفتش

گفت این تن میر نامدار است عباس دلیر نامدار است

می گفت ز هر تنی نشانی گردش عربان به نوحه خوانی

هر گوشه نشان شاه می جست در خیل

ستاره، ماه می جست

تا بر تن شه گذارش افتادرفت از خود و در کنارش افتاد

گفت ای تن بی سر، این چه حال است؟ای کشته ی خنجر، این چه حال است؟

ای پیکر پاک، این چه روز است؟ای خفته به خاک، این چه سوز است؟

ای کشته، سرت کجا فتاده ست؟بی سر بدنت کجا فتاده ست؟

بر تن ز چه پیرهن نداری؟پیراهن چه، که تن نداری؟

نه دست و نه آستین، نه جامه سرداده به خصم با عمامه «۱» ***

از حدیث شهدا مختصری می شنوی از غم روز قیامت خبری می شنوی

تو چه دانی که چه آمد به سر شاه شهید؟بر سر نیزه ی بیداد سری می شنوی

چاک پیشانی اش از دامن ابرو بگذشت تو همین معجز شقّ القمری می شنوی

از جگر سوختگان لب آبت چه خبر؟این قدر هست که بوی جگری می شنوی

غافلی وقت جدایی چه قیامت برخاست تو وداع پسری با پدری می شنوی

خبرت نیست ز حال دل بیمار حسین در ره شام همین در به دری می شنوی

تاب خورشید و تن خسته و پا در زنجیرحال رنجور چه دانی؟ سفری می شنوی

گریه سیلی شد و بنیاد صبوری برکندتو همین زینبی و چشم تری می شنوی

داوری راست دم غصّه فزایی، ور نه این همان قصه بود کز دگری می شنوی ***

---

(۱)- سیری در مرثیه عاشورایی؛ ص ۲۴۴ و ۲۴۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۹۱ از زین فتاد و سر بر خاک، برگذاشت خاکم به سر، که شه به سر خاک، سرگذاشت

هرجا که سر نهاد، بر آن ریگهای گرم از تاب رفت و باز به جای دگر گذاشت

اشکش ز دیده جاری و از تاب تشنگی لبهای خشک را به ره چشم تر گذاشت

هرجا که درد داشت، بر آن می گذاشت دست ای درد بر دلم، که به دل بیشتر گذاشت

از بس رسیده بود بر آن تیر چارپرچون مرغ

پرشکسته سرش زیر پر گذاشت

تا جای داشت، داد به تن، جای زخم تیرخبر دل، که جای زخم فراق پسر گذاشت

می خواست جای فرقت یاران دهد به دل از غم نبود جا به دلش، بر جگر گذاشت

جانش هوای بارگه کبریا نمودتن را برای دشمن بیدادگر گذاشت

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۹۲

حاج محمد کریم خان کرمانی

حاج محمد در رثای شهدای کربلا، «دیوان مراثی» دارد. ترجمه ی ابیات از عربی به شعر فارسی، اثر طبع سیّد محمد رضا نواب رضوی «راضی» است.

-*-

انوح کثیبا و العیون نضیب گریم به حزن و خشک شدم چشم اشکبار

و للقلب من نار الکروب لهیب وز آتش مصائب، دل را بود شرار

خلیلی قوما خلیانی و کُریتی خیزید ای دو یار و گذارید با غمم

فلی دون حزنی رنَّه و نحیب کز بهر من ز غصّه فغانی است آشکار

و مالی من بعد الحسین (ع) مسرهبعد از حسین (ع) نیست مرا شادی و سرور

و لیس لطیب العیش فی نصیب دل از صفای زندگیم نیست کامکار

و کیف ارتیاحی و الحسین (ع) مُجدّل شادان چگونه باشم و در خاک و خون حسین (ع)

و اهلوه منهم مقتل و سلیب یارانش کشته، عترتش از نهیب خصم زار

رجال، بوادی الطّف صرعی کأنَّهم مردانی اوفتاده به صحرای طف به خاک

شموس سماء مالُهًن مغیب مانند، مهر را و نجویند استتار

نساء علی کور الصعاب کأنّهابر پشت اشتران چو اسیرانی از مجوس

اساری مجوسٍ فی الأسار نهیب نسوان اهل بیت وز نهیب عدو فکار «۱»

---

(۱)- دیوان مراثی؛ ص ۱۵۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۹۳

فدایی مازندرانی

اشاره

میرزا محمود فدایی از سخن سرایان و مرثیه پردازان پر توان در روزگار قاجاریه است، که تاکنون ناشناخته مانده است. محمود فدایی در حدود سال های ۱۲۰۰ ه. ق. در روستای تلاوک از بخش دودانگه ی شهرستان ساری در استان مازندران متولد شد.

تحصیلات اوّلیه را در زادگاه خود فرا گرفت سپس برای آموختن علوم دینی به شهر ساری و سپس قم رفت.

میرزا محمود به سبب زادگاهش به تلاوکی باز خوانده می شد و تخلّصش «فدایی» است که از زبان شاه شهیدان در عالم رؤیا ستانده و در سراسر دیوانش به

کار برده است.

فدایی با خاندان قاجار هم روزگار بود و در دوره حکومت فتحعلی شاه، محمّد شاه و ناصر الدّین شاه زندگی می کرده است. تنها اثر فدایی همین «مقتل» است که در برگیرنده ی چهار نظام یا بخش است و به همین سبب برخی آن را «چهار نظام» می خوانند. او خود در پایان دیوان می نویسد:

این مقتل منظوم چو گردید تمام بر «چار نظام» نظم او یافت نظام

افکند خلل به چار ارکان وجودبی نظم شد آن چار از این چار نظام «۱» نظام نخست هفتاد و دو بند که ۱۷۴۰ بیت دارد. نظام دوم، چهل و سه بند که شامل ۱۳۰۱ بیت است. نظام سوم، سی و دو بند که شامل ۵۲۳ بیت می باشد و سرانجام نظام چهارم که بخش پایانی مقتل هم هست در برگیرنده ی بیست و هفت بند و شامل ۵۲۰ بیت است. بنابراین مجموع بیت های چهار نظام ۴۰۲۹ بیت می باشد.

سروده های فدایی، بسیار سوزناک می باشد و در روزهای محرّم و سوگواری سرور شهیدان در مساجد و تکیه های مازندران خوانده می شود. سروده های او همواره استوار و ساده و دلنشین است و همین سبب شده که بر شور و سوزناکی سوگ سروده ها افزوده گردد. تاریخ دقیق در گذشت فدایی روشن نیست. محمد طاهری (شهاب) در مجله ی ارمغان می نویسد: در حاشیه ی یکی از صفحات کتاب چهار نظام، به خط شخص دیگری تاریخ فوت فدایی را به سال ۱۲۸۲ ه ق. نوشته اند. «۲»

-*-

نعت حسین (ع):

رخشنده گوهر صدف مصطفی، حسین تابنده اختر فلك مرتضی، حسین

قربانی منای تمنای وصل دوست ذبح عظیم کعبه ی کوی وفا حسین

لنگر ز دست داده ی طوفانی ستم کشتی به خون نشسته ی موج فنا حسین

سلطان کشور الم و شاه ملك غم سالار کاروان دیار بلا

حسین

دلبند مصطفی و جگر گوشه ی علی روح و روان حضرت خیر النساء حسین

آن جنگجوی یک تنه با سی هزار تن در کارزار معرکه ی کربلا حسین

صد پاره تن چو غنچه، صد پاره بر چو گل از تیغ و تیر و نیزه ی اهل جفا حسین

---

(۱)- دیوان فدایی؛ ص ۲۰۸.

(۲)- مجله ارمغان، دوره ی سی ام، ش ۴ و ۵، ص ۲۰۴ تا ۲۰۸. مقدمه ی دیوان فدایی؛ ص پانزده تا سی و سه با تلخیص.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۹۷ تن داده بر گذشتن جان از ره وفاسر داده بر کمند قضا با رضا حسین

گه سر نهاد بر سر خاکستر تنور گاهی به نیزه، گاه به تشت طلا حسین «۱» ***

شب عاشورا:

فریاد از آن شبی که به فرداش شد شهیدسلطان دین حسین به کام دل یزید

آه از شبی که زینب دل خسته ی فگار «۲»دل در برش چو بِسمِل «۳» خون غرقه می تپید

آن شب ز جوش ناله دل آسمان شکافت آن شب ز بار درد قَدِ نُه فلک خمید

آن شب گریست زهره و شِعری گشوده مووز گَردِ غم به صورت مه شد کَلَف پدید «۴»

آن شام شد ز پرده ی ظلمت سیاه پوش وان صبح از سفیده گریبان خود درید

آن شاه کم سپاه در آن شب به لشکرش حرفی به گریه گفت که از چرخ خون چکید

کای دوستان نمانده مرا عمر جز شبی فردا همین گروه ستمکاره ی پلید

از راه کینه تیغ بر آل نبی کشندخواهند با ستیزه سرم را ز تن بُرید

گر من غریق لُجّه ی «۵» اندوه و غم شدم باری شما تمام از این ورطه پا کشید

مقصود این گروه به قتل من است و بس اکنون اجازت است که از من جدا شوید

اینک که شب رسیده و تاریک شد جهان زین دشتِ

فتنه خیز به سوی وطن روید

تابَد عَلَی الصّباح «۶» چو از مشرق آفتاب تنها من و سپاه به خون تشنه ی یزید

از شه چو این ترانه شنیدند سروران گفتند کای ستوده تو را ایزد مجید

پروانه دل ز شمع نه از سوختن کَنَدبر بلبلی چه باک خارِ گلشن خلید

ماییم و خاک کوی تو تا جان ز تن رودکَندیم در هوای تو از جان خود امید

هستی نه سروری که ز تو سر شود دریغ باشی نه دلبری که توان از تو دل برید

فرداست در منای تمنّای ترک سربر طائفان کعبه ی کوی تو روز عید

آن روسیه که روی خود از خونِ خود نکرددر یاری تو سرخ، کجا گشت رو سفید

عشاق خود، چو راست نوادید شه نموداز مصدر کرامت خود معجزی جدید

بنمودشان میان دو انگشت خویشتن چیزی که چشم هیچ کس مثل آن ندید

آن شب بُریر داشت سرِ شوخی و مزاح گفتش یکی ز لشکر شاهنشه شهید

---

(۱)- دیوان فدایی؛ ص ۳۳.

(۲)- فگار: آزرده، مجروح.

(۳)- بسمل: گلو بریده، نیمه جان، هر چیزی که آن را ذبح کرده باشند و وجه تسمیه اش آن است که در وقت ذبح کردن بسم اللّه می گویند.

(۴)- کلف: هر لکه که در آفتاب و ماه دیده می شود.

شعری: شعرا: نام دو ستاره است یکی شعرای شامی و دیگری شعرای یمانی. لیکن چون شعرای یمانی درخشنده تر و معروفتر است مراد از آن شعرای یمانی است. در شعر فارسی شعری نمودار بلندی قد و اعتلا و درخشندگی و فخر و سعادت است.

(۵)- لُجّه: عمیقترین جای دریا، ژرف ترین قسمت آب.

(۶)- علی الصّباح: صبحگاه، بامدادان.

دانشـنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۹۸ کـاین شـام محنت است نه هنگام غفلت است حرفی به گریه گفت که می بایدش شنید:

عیش من امشب است

که دانم شب دگراندر کنار حور همی خواهم آرمید

باشد سزا که از غم نوباوه ی نبی گویند دوستان علی در چنین شبی «۱»

***

توبه حرّ:

بستند صف به عرصه ی میدان چو اشقیاغُرّید طبل جنگ و غریوید کرّنا

با ابن سعد گفت چنین حُرّ نامدارخواهی نمود جنگ به فرزند مصطفی

گفتا بلی که جنگ کنم آن چنان که تیغ پَران کُند ز دوش یلان دست بر هوا

از حرف آن پلید بلرزید حُرّ چو بیدشد رنگ او ز هول به مانند کهربا

گفتا به آن دلیر کسی لرزه ات ز چیست؟حُرّش جواب داد به این حرف جانفزا

کاندر میان دوزخ و جنّت ستاده ام در حیرتم که بخت کشد کارِ من کجا

پس نعره ای کشید و به صوت بلند گفت کاین دم مرا خُلد خدا گشت رهنما

گفت این و تاخت باره سوی شاه تشنه لب از اسب شد پیاده و با چشم پر بُکا

بر سمّ ذو الجناح همی سود روی خویش گفتا به عجز و گریه به فرزند مصطفی

من آن کسم که بر تو شَها راه بسته ام از بخت ناموافق و وز عقل نارسا

آنجا که از نخست سر راهت آمدم خواهم که از نخست تو را جان کنم فدا

نادم شدم ز فعل خود و توبه کرده ام آیا قبول توبه ی من می کند خدا؟

گفتا شه شهید بود توبه ات قبول غمگین مشو که هست خدا غافر الخطا

وانگه به اذن سرور دین، حُرّ شیردل انگیخت خِنگ «۲» جانب میدان اشقیا

آن شیر دل فکند چهل تن به روی خاک ناگه در آن میانه یکی شومِ ناروا

زد نیزه ای به سینه ی آن با وفا چنان کز پشت او زبان سنان گشت بر ملا

آهی ز دل کشید که أدرکنی یا حسین!آمد به سوی مقتل او شاه کربلا

دستی به روی صورت آن غرقه خون کشیدگفتی ز روی لطف که

یا حُرّ مَرحبا «۳» ***

شد نوبت قتال چو بر آل مصطفی پیراهن صبوری افلاک شد قبا

جوش وُحوش زلزله افکند بر زمین شورِ طیور غلغله انداخت بر هوا

از دیده ی ثوابت و سیّاره خون چکیدپشتِ سپهر گشت ز بار الَم دو تا

از تند بادِ حادثه در گلشن بتول وز تیشه ی ستیزه به گلزار مرتضی

---

(۱)- دیوان فدایی؛ ص ۴۵.

(۲)- خِنگ: اسب سفید موی، اسب سفید رنگ، اسب ابلق.

(۳)- دیوان فدایی؛ ص ۵۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۸۹۹ سروی به سر درآمد و سرداد بر سنان نخلی ز پا فتاد و کشید از میانه پا

بس لاله ها که از چمن جعفر و عقیل بر باد رفت از ستم صَرصَر «۱» جفا

کردند سربه سر همه آن سروران دهرسرها برای سرور دنیا و دین فدا

از خون سرخ تازه جوانان سبز خطدر بوستان «ماریه» رویید لاله ها

باشد عجب که باز برون آورد گیاه خاکی که ریختند در او خون بی گناه «۲»

***

لب تشنه ای، شکسته دلی، خسته پیکری وامانده ای، اسیر غمی، درد پروری

با غم سرشته ای، ز سر و جان گذشته ای مظلوم سروری، شهِ بی خیل و لشکری

محصور اهل کینه و ممنوع آب و نان فرّخ شهی، مَلَک خَدَمی، چرخ چاکری

تنها چو مانده در صف میدان کربلابا حلق خشک و چشم تر و گونه ی زری

گفتا دگر کی است که یاری کند به ما؟از هیچ سو جواب نیامد ز یاوری

نه لشکر و سپاه نه یار و نه دادخواه نه قاسم و نه عون و نه عباس و اکبری «۳» ***

آه از دمی که با تن تنها شه بشرسلطان دهر و خسرو بحر و خدیو بر

آمد به سوی عرصه ی میدان کارزاربا سینه ی کباب و لب خشک و چشم تر

در بر زره ز جَدَ و حمایل ز ذو الفقاربر کف

سنان ز جعفر و ز حمزه اش سپر

گفتا منم به نام و نَسَب افتخار خلق جدّم رسول و فاطمه مادر، علی پدر

هرسو ز کشته پشته همی ساختی پدیدهرجا ز برق تیغ برافروختی شرر

گر مانعش نبود در آن دم رضای دوست یک تن از آن گروه نمی برد جان بدر

لیک از پی رضای الهی ز جان گذشت تن داد بر قضا و رضا داد بر قدر

بر جانبش پرنده نپرّید غیر تیربر پهلویش نکرد کسی جز سنان گذر

آبش کسی نداد مگر تیغ آبدارکارش کسی نرفت مگر زخم کارگر

از روی او نَشُست کسی جز سرشک گَردبر سوی او نکرد کسی جز ستم نظر

دلسوز او نبود کسی غیر تشنگی دلجوی او نبود کسی غیر تیر و پر

کس همدمش نبود به غیر از دَم خدنگ کس در غمش نسوخت مگر آه شعله ور

بر تشنگیش تیغ نکرد آب خود دریغ کس مهربان نبود بر آن تشنه لب چو تیغ «۴»

***

---

(۱)- صرصر: باد سخت و سرد.

(۲)- دیوان فدایی؛ ص ۵۷.

(۳)- همان؛ ص ۶۶.

(۴)- همان؛ ص ۶۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۰۰ رمزی است از رموز محبّت بلای اوشرطی است از شروط ولا، ابتلای او

این شرط ظاهر است و به تصدیق این سخن برهان قاطعی است «بَلا لِلْولای» او

نمرود را حواله بکردند، دردسرزیرا که او نداشت سری در هوای او

پروانه سان، خلیل در آتش فکند تن پروانه اش ز ذبح پسر در منای او

احمد شنیده ای که به دشت احد نموددندان به پیش سنگ سپر، در رضای او

سر مرتضی، به پای سر سجده اش گذاشت بر سر گذاشت جام بلا، مجتبای او

پس خسرو دیار بلا، شاه دین حسین آمد قتیل معرکه ی کربلای او

تا تشنگان ز چشمه ی کوثر چشاند آب لب تشنه جان سپرد به راه وفای او

این فخر بس به

آن شهِ لب تشنه کز وفااو کشته خواست و خدا خونبهای او

او کشتی نجات و جهان، بحر پر ز شورتوفیق بادِ شرطه، خدا ناخدای او

مردانه دست از پی آن کارزار دادعبّاس آن برادر صاحب لوای او

اندر منای کعبه ی کوی وفای یارآمد ذبیح، اکبر گلگون قبای او

ناشسته لب ز شیر، ز تیر بلا چو شیرپروا نکرد اصغر شیرین لقای او

استادگی نموده به پای رضای دوست از پا فتاد قاسم پا در حنای او

طوقِ رضا و رشته ی تسلیم شد همی بند گران به گردنِ زین العباد او

هرکس که در دیار محبت گذر کندباید نخست ترکِ دل و جان و سر کند «۱»

***

ای خَم قد سپهر ز بارِ عزای توسرهای سروران جهان زیر پای تو

ای تا ابد طفیل وجود تو هر چه هست وی از ازل خدای جهان خونبهای تو

ای شمسه ی رواق تو را شمس، نیم خشت وی عرش، فرش قبه ی عالی بنای تو

ای داده سر به دشمن خونخوار بهر دوست خونبار باد چشم فلک در عزای تو

باللّه حریم کوی تو بهتر ز کعبه است ای کعبه طایف حرم کربلای تو

آن کعبه راست اشتر و گاو و غَنَم فداوین کعبه را فداش تویی، من فدای تو

از صُفّه ی تو مروه صفا جوید و صفادارد همیشه سعی که یابد صفای تو

شاها چهلچراغ تو خود نخل ایمن است بر این دهد کلیم شهادت برای تو

ظاهر دم مسیح ز خاک مقدّست با هر کفِ کلیم ز خشت طلای تو

شد مولد مسیح چو در خاکِ درگهت آن روز دم گرفت ز خاک شفای تو

می کُشت چون خلیل به قربانیت پسرمی گشت چون ذبیح، ذبیح منای تو

ترجیح داده بود به ذبح پسر خلیل اشکی که ریخت از بصر اندر عزای تو

---

(۱)- همان؛ ص ۱۱۰

و ۱۱۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۰۱ پروانه شد به شمع مزار تو جبرئیل زیرا که داشت بال و پری در هوای تو

مقراض «۱» چون به شمع نهد خادمِ درت ترسم شود بریده پرش بی رضای تو

جنبانده است مهد تو را آن امین وحی خوانده ست لا الهَ گهِ لای لای تو

جاروب آستان تو پرّ ملایک است در چشم حور سرمه، غبار سرای تو

شاها فدائیان تو را من فداییم ای صد هزار همچو «فدایی» فدای تو «۲» ***

پرسیدم از هلال که قدّت چرا خم است؟گفتا خمیدن قدّم از بار ماتم است

گفتم به چرخ بهر چه پوشیده ای کبود؟آهی کشید و گفت که ماه محرّم است

گفتم که ای سپهر بگو کاین عزای کیست؟گفتا عزای اشرف اولاد آدم است

گفتم به دل که بهر چه ای لَختِ خون چنین وز خون برای کیست که چشم تو پر نم است؟

این ابر از برای چه برگو که در هواست و این شور در هوای که برگو که دریَم است؟

این صوت ناله است و یا صور رستخیزاین شور محشر است و یا جوش ماتم است؟

گفتا نه آگهی که دمیده مه عزاهمدم به آه سینه و دل خود همه دم است

یک دم به کار باش وز مژگان بریز دم مهلت روا مدار که فرصت همین دم است

ماه عزا و ماتم شاهی است کز غمش غم ها تمام در دل و دل جمله در غم است

این ماتم شهی ست که شرح مصیبتش نی در توان کِلک و نه در قوّه ی فم است

در وصف ذات قدسی او عقل واله است در شرح مدح حضرت او نطق ابکم است

آن شمع جمع اهل جنان کز مصیبتش گیسوی حور جمله پریشان و درهم است

بنگر که از کشیدن بار عزای اوپشت فلک به سان کمان راستی خم

است

باشد اگر چه ماتم یحیی بسی عظیم لیکن غمش ز محنت یحیی بس اعظم است

او موسی است طور لقایش به کربلاست او عیسی است مادر او به ز مریم است

دل ها برای اوست که اندر تپیدن است دریا ز شور اوست که اندر تلاطم است

او نور چشم احمد و فرزند مرتضاست او عالم لدنّی و سلطان عالم است

از هر کریم و عالی و هم عالم و شریف او اکرام است و اشرف و اعلا و اعلم است

چرخ سخا و اختر گردون نیّرین مهر سپهر حیدر و خیر النسا حسین «۳» ________________

(۱)- مقراض: قیچی.

(۲)- همان؛ ص ۱۵۴.

(۳)- همان؛ ص ۱۵۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۰۲

سروش اصفهانی

اشاره

شمس الشعرا، میرزا محمّد علی فرزند قنبر علی سدهی اصفهانی و متخلّص به «سروش» قصیده سرای معروف قرن سیزدهم هجری است که در «سده» اصفهان در حدود سال ۱۲۲۸ ه ق. متولد شد. وی شاعر ایرانی عهد قاجاریه است که از دوران کودکی آثار نبوغ شاعری را از خود بروز می داد و توجه ارباب ذوق را به خود جلب می کرد. وی تحصیلات خود را در اصفهان کامل کرد.

این شاعر توانا در سن ۱۵ سالگی قصیده ای در مدح آیه اللّه سید محمد باقر رشتی سرود و مورد عنایت خاصّ وی قرار گرفت و نزد او درس خواند. سروش عاقبت از اصفهان مسافرت کرد و به تهران آمد و در شمار برگزیدگان دربار ناصر الدّین شاه قرار گرفت. بعد از فوت قاآنی بزرگترین شاعر دربار شد و از شاه لقب «شمس الشعرا» گرفت. وفات او در سال ۱۲۸۵ هجری در سن ۵۷ سالگی در تهران اتّفاق افتاد.

سروش در قصیده سرایی مهارت خاص داشت و سبک شاعران دوره ی بازگشت ادبی در قصاید او

به کمال رسیده است. قصاید او تقلید انوری. امیر معزّی و فرخی سیستانی است. با وجود تصنّع و تکلف زیاد، اشعارش کاملا شاعرانه و فرهمندانه است.

آثار سروش عبارتند از: مثنوی «روضه الاسرار» در مراثی اهل بیت عصمت (ع). «شمس المناقب» حاوی قصاید در مدح و منقبت رسول اکرم (ص) و خاندان نبوّت و شصت بند مرثیه و یک بند مثنوی به نام «روضه الانوار» در ذکر واقعه کربلا- و دیوانی به نام زینه المدایح.

دیوان قصاید، غزلیات و مسمّطات با مقدمه ی استاد فقید جلال همایی در دو جلد چاپ شده است. «۱»

-*-

دارم اندر دست خونین خامه ای تا که بنویسم مصیبت نامه ای

لیک می ترسم که سوزد خامه ام همچنان ننوشته ماند نامه ام

بشنو از معصوم این معنیّ نغزپوست را بدورد کن، بر گیر مغز

بود روزی در مقام خود خلیل غرق تسبیح خداوند جلیل

گفت حق بر گو بدو جبریل راکه ببر حلقوم اسمعیل را

در یکی دل نیست گنجای دو دوست زین دو یک، یا حبّ ما یا حبّ اوست

کش نماید ذبح اسمعیل سهل چون ببینند حال شاه و حال اهل

گفت بنگر عاشق خاصّ مراخوش به خون خویش غوّاص مرا

آن برادر دادنش در راه ماو آن سپردن جان به قربانگاه ما

و آن برادرزادگان مقبلش خاصّه اکبر، میوه ی باغ دلش

چونکه ابراهیم او را بنگریست بر شه لب تشنه بسیاری گریست

گفت حق بر گریه ات احسنت و زه!که بود از ذبح اسمعیل به

چون گرستی بر خدیو کربلاکردم از فرزند تو دور این بلا

---

(۱)- از صبا تا نیما؛ ج ۱، ص ۸۶. دایره المعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۱۲۹۵. فرهنگ شاعران زبان فارسی؛ ص ۲۷۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۰۳ گریه ی تو بهر آن شاه کریم گشت اندر راه ما ذبح عظیم

گریه ی تو

بهر قربانی تست شو ببر، فرزند خود را تند رست

ای خوش آن چشمی که گریان بهر اوست و آن دلی کاو گشته بریان بهر اوست «۱» ***

آمد آن عباس، میر عاشقان آن علمدار سپاه عاشقان

تفّ خورشید و تفّ عشق و عطش هر سه طاقت برده از آن ماهوش

چشم از جان و جهان بردوخته از برادر عاشقی آموخته

می زد از عشق برادر یک تنه خویش را از میسره بر میمنه

بدسرشتی ناگهان، از تن جداکرد دست زاده ی دست خدا

گفت: ای دست، ار فتادی خوش بیفت تیغ در دست دگر بگرفت و گفت:

آمدم تا جان ببازم، دست چیست؟مست کز سیلی گریزد مست نیست

خود مکافات دو دست فرشی ام حق برویاند دو بال عرشی ام

تا بدان پر، جعفر طیّاروارخوش بپرّم در بهشتستان یار

این بگفت و بی فسوس و بی دریغ اندر آن دست دگر بگرفت تیغ

برکشید ذو الفقار تیز راآشکار کرد، رستاخیز را

کافری دیگر در آمد از قفاکرد دست دیگرش از تن جدا

گفت گر شد منقطع دست از تنم دست جان در دامن وصلش زنم

دست من پر خون به دشت افکنده به مرغ عاشق، پرّ و بالش کنده به

کیستم من، سرو باغ عشق حی سرو بالد چون ببرّی شاخ وی ***

ترکیب بند:

ای دیده خون ببار که ماه محرّم است نزد خدای، دیده ی گریان مکرّم است

بی دیده ی پر آب و نفس های آتشین گر لاف مهر شاه زنی، نامسلّم است

بر یاد نور چشم پیمبر ز آب چشم باللّه اگر جهان همه دریا کنی کم است

بشناس در مصیبت سلطان کربلاقدر سرشک خویش که اکسیر اعظم است

بی شرم دیده ای که نگرید در این عزاخالی جهان از آنکه دلش خالی از غم است

جایی که سر و قامت اکبر فتد ز پای شرمنده باد سرو که سرسبز و خرّم است

بر صورت هلال درین ماه پر ملال کاهیده جسم حیدر

و پشت نبی خم است

موسی شکسته خاطر و عیسی فسرده دم یوسف ز تخت سیر و سلیمان ز خاتم است

آمیخته به اشک خلیل و سرشک خضرامروز آب چشمه ی حیوان و زمزم است

---

(۱)- مثنوی روضه الاسرار.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۰۴ پیش از شهادت شه لب تشنگان، رُسُل بگریستند بر وی و مظلومیش به کل

***

چون رایت ستم به یزید لعین رسیداز کوفه نامه ها به امام مبین رسید

کای گشته انس و جان به سلیمانیت مقرّدر دست دیو سفله به ناحق نگین رسید

آدم صفت بیا و زمین را خلیفه باش کابلیس را خلافت روی زمین رسید

هستی تو مستحقّ خلافت پس از حسن ما را به اتّفاق، روایت چنین رسید

باز آی سوی کوفه و برکش لوای دین ورنه لوای کفر به چرخ برین رسید

بهر هدایت ار نخرامی بدین دیارخواهد خلل ز خصم به بنیان دین رسید

گر دستگیر ما نشوی روز بازخواست گوییم دست ما نه به حبل المتین رسید

چون نامه را بخواند، بدانست شاه دین کاو را گه شدن به دم تیغ کین رسید

نزدیک شد که دختر زهرا شود اسیروقت شهادت پسر نازنین رسید

با خویش گفت: «وقتی ادای امانت است بیع بهشت را سرِ ما در ضمانت است» بگرفت راه بادیه سالار کربلا

مشتاق کشته گشتن و آماده ی بلا

درهای آسمان همه شد باز و آمدنددر خدمتش ملایکه از عالم عُلا

آمد نخست حُرّ به سر راه شاه دین هر سنگ می زدش سوی خلد برین صلا

اول امیر لشکر کین بود و ای عجب شد اولین شهید به شمشیر ابتلا

شه در زمین بادیه آمد فرود و گفت:زین خاک یافت دیده ی امید من جلا

بنمود مقتل شهدا را یکان یکان فرمود آمدیم به سوی وطن، ملا

ما والی ولایت رنج و مصیبتیم با ما نیاید

آنکه ندارد سرِ ولا

در تیره شب روانه به سوی وطن شوید کز انفعال رفت نیارید بر ملا

افراشتند خیمه در آن عرصه ی الم کامد برون ز کوفه علم از پی علم چون شب فرو گرفت جهان را، شه شهید

اصحاب را بخواند پی بیعت جدید

فرمود: یافتم همه اصحاب خویش رااندر وفا یگانه و اندر صفا فرید

برداشتم ز گردشان عهد خویش راجنت دهد جزای شما خالق مجید

لیکن برون روید از این ورطه ی خطرشب تیره و به خواب گران لشکر عنید

فردا قتیل تیغ مخواهید خویش رامقتول خواسته است به تنها مرا یزید

گفتند کز تو باز نخواهیم داشت دست گیریم ما چگونه سر خویش و تو وحید؟

چون دید شاه دین که نخواهند بازگشت هستند پایدار در آن محنت شدید

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۰۵ فرمود بنگرید به فردوس جایتان دیدند و شد شب شهدا همچو روز عید

آمدند اسحر «۱» بر آن قوم نیک بخت کای جیش حق به کوی شهادت کشید رخت آمد یکی غلام سیه روی دل سپید

دل در برش ز شوق شهادت همی تپید

آزاد کرده بودش اندر ره خداچرخ سپید چشم، سیاهی چو او ندید

با روی او چو داشت شب قدر نسبتی حق بر هزار ماهش از آن روی برگزید

با شاه گفت: «ای که ولای تو کرده فرض ایزد به هر سیاه و سپیدی که آفرید

فرمای تا به راه تو جان را کنم فدااای در کف تو جنّت فردوس را کلید

صد چشمه از محبّت تو در دلم گشودچون آب زندگی که ز ظلمات شد پدید»

فرمود شاه دین که سر خویش پاس دار!بر شب ستاره ریخت چو از شاه این شنید

گفتا: چه می شوی که من تیره روی رابا خود بری به خلد و گشایی در

امید

منگر سیاهیم که به سوی خلیل حق ذبح فدا سیاه ز سوی خدا رسید

پذیرفت شاه و گفت که رویت سپید بادجان را کنون به نعمت فردوس ده نوید

آمد به سوی معرکه با تیغ هندوی در دشت زنگیانه یکی نعره برکشید

تیغ برهنه در کف زنگی غلام تافت ز ابر سیاه، برق تو گفتی همی جهید

خونش به راه شاه شهیدان بریختندجنّت، درم خریده به یک مشت خون خرید

همرنگ زاغ بود و به یمن قبول شاه طاووس خُلد گشت و به خُلد برین چمید

آمد به سوی شاه حبیب خمیده پشت گفت ای کلید دوزخ و جنّت ترا به مشت پیرانه سر به معرکه جولانم آرزوست

دشت مصاف و عرصه ی میدانم آرزوست

سر باختن چو گوی به میدان عشق شاه با قامتی چو خم شده چوگانم آرزوست

یک دشت پر ز دیو و سلیمان ستاده فردجان باختن به راه سلیمانم آرزوست

شد سیر از مصاحبت جسم، جان من دیدار حور و صحبت رضوانم آرزوست

پشتم خمیده گشت ز پیری بنفشه واراز دست حور، دسته ی ریحانم آرزوست

دادش اجازه شاه، سوی خصم رفت و گفت:«در راه شاه، باختن جانم آرزوست»

موی سپید کرده به خون سرخ کاین چنین رفتن سوی پیمبر یزدانم آرزوست

شاه آمد و نهاد سرش در کنار خویش فرمود: «باو مزد تو با کردگار خویش» زینب گرفت دست دو فرزند نازنین

می سود روی خویش به پای امام دین

گفت ای فدای اکبر تو جان صد چو آن گفت ای نثار اصغر تو جان صد چو این

---

(۱)- اسحر: جادوتر.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۰۶ عون و محمد آمده از بهر عون تو «۱»فرمای تا روند به میدان اهل کین

فرمود: «کودکند و ندارند حرب راطاقت، علی الخصوص که با لشکری چنین»

طفلان ز بیم جان نسپردن به راه

شاه گه سر بر آسمان و گهی چشم بر زمین

گشت التماس مادرشان عاقبت قبول پوشیدشان سلاح و نشانیدشان به زین

این یک پی قتال، دوانید از یساروان یک پی جدال برانگیخت از یمین

بر این یکی ز حیدر کرّار مرحبابر آن دگر ز جعفر طیّار، آفرین

گشتند کشته هر دو برادر به زیر تیغ شه را نماند جز علی اصغر کسی معین بودش به گاهواره یکی درّ شاهوار

درّی به چشم خُرد و به قیمت بزرگوار

چون شمع صبح، دیده اش از گریه بی فروغ جسمش چو ماه یک شبه، از تشنگی نزار

بی شیر مانده مادر و کودک لبش خموش پژمرده گشته شاخ گل و خشک چشمه سار

شد سوی خیمه، طفل گرانمایه برگرفت آمد به دشت و گفت بدان قوم نابکار

تیری زدند بر گلوی اصغر، ای دریغ نوشید آب از دم پیکان آبدار

خون می سترد از گلوی طفل نازنین می کرد عاشقانه به سوی سما نثار

یک قطره خون به سوی زمین باز پس نگشت شهزاده در کنار پدر جان سپرد زار «۲»

***

روزی چنان به یاد، زمین و زمان نداشت جوری ستاره کرد که خود در گمان نداشت

دانی دراز بود، چرا روز قتل شاه؟زیرا که قوّت حرکت آسمان نداشت

گشتند یاوران همه مقتول و یاوری کش آورد سمند و بگیرد عنان نداشت

فریاد از آن زمان که گرفتند گردِوی راه برون شتافتن از آن میان نداشت

جسمش هزار پاره و بر جسم خویشتن دلسوز جز جراحت تیر و سنان نداشت

می رفت خون ز حلقش و با حق جز این سخن کز جرم شیعیان بگذر بر زبان نداشت

می گفتم از جسارت قاتل کنم حدیث لیکن «سروش» ناطقه یارای آن نداشت

بگرفـــــت آفتــــاب و بلرزیـــــد کـــــوه و دشـــــت باریـــــد خـــــون تـــــازه از ایـــــن بـــــاژگونه طشـــــت «۳»

---

(۱)- عون و محمد دو پسر حضرت زینب (س) می باشند و منظور از

عون دوم، مساعدت و یاری کردن است.

(۲)- مثنوی روضه الاسرار.

(۳)- دیوان سروش اصفهانی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۰۷

غالب دهلوی

میرزا اسد اللّه خان نجم الدّوله دبیر الملوک متخلّص به «غالب» بن عبد اللّه بیگ خان شاعر و نویسنده و محقق بزرگ مسلمان هندی در قرن سیزدهم هجری است که هم فارسی و هم به زبان اردو آثاری دارد. وی به زیبایی و عُلوّ سبک شهرت دارد. اصل او از توران است. نیاکان او ترک ایبک بوده اند و جدّش در زمان شاه عالم به دهلی هجرت کرد.

اسد اللّه در پنج سالگی پدر خود را از دست داد و تحت حمایت عمّ خود نصر اللّه بیگ خان صوبه دار آگره قرار گرفت. پس از مرگ وی برای غالب که آنگاه نه ساله بود از طرف پادشاه دهلی مقرّری ماهیانه معادل پنجاه روپیه تعیین شد. در سال ۱۸۴۷ میلادی، واجد علی شاه در پاداش اشعار غالب، قراردادی با او منعقد کرد و مقرّری سالیانه برای او معین کرد و نوّاب رامپور چون شهرت شاعر را شنید (در مقابل اشعار او در سال ۱۸۵۹ م) حقوق ماهیانه برایش مقرّر کرد.

غالب پس از مدتی اندک اقامت در رامپور به دهلی بازگشت و به سن ۷۳ سالگی به سال ۱۲۸۵ ه. ق. درگذشت و در جوار بقعه ی خواجه نظام الدّین اولیا به خاک سپرده شد.

غالب بازمانده ی خانواده جنگجو بود. خون گرمی که از اجداد ترک ایبک به ارث برده بود در رگهایش جریان داشت و در اشعار او منعکس و هویدا بود. هنوز دوره ی تحصیلی خود را به پایان نرسانیده و شاگرد مدرسه بود که شعر گفتن را آغاز کرد ولی هنر

واقعی شعر او پس از شورش عظیم سال ۱۸۵۷ میلادی به ظهور پیوست. این شورش که نماینده ی نزاع و اختلافات قوای متضاد بود، اشیایی را که نباید ویران شود منهدم و نابود ساخت. چه بسا تشکیلات و مؤسّسات مفید دوره ی مغولی که ویران گردید و در نتیجه اشعارش را که این تأثیر و احساسات را منعکس می سازد به صورتی مولم و دردآمیز در آمده و شنونده را سخت متأثر می سازد. او از عصر و زمان خویش بسیار بیشتر بود و به همین دلیل معاصرینش قدر و قیمت او را ندانستند.

وی پیشرو سبک نو در شعر اردوست و نخستین شاعری است که عقاید و نظرات فلسفی را در شعر اردو وارد کرده است. او را پدر شعر اردو می نامند. غالب در اشعار فارسی شیوه ی شاعران سبک هندی را تتبع می کرد.

وی معاصر بابریان بود و در مدح آخرین پادشاه این سلسله، بهادر شاه دوم چند قصیده گفته است. کتبی هم به نثر دارد که از آن جمله است: «قاطع برهان» که انتقادی است تند بر برهان قاطع. این کتاب موجب غوغایی عظیم بین محققان هند شد. «۱»

-*-

ای کج اندیش فلک، حرم دین بایستی علم شاه نگون شد، نه چنین بایستی

تا چه افتاد که بر نیزه سرش گردانندعزّت شاه شهیدان به ازین بایستی

حیف باشد که فتد خسته ز توسن بر خاک آن که جولانگه او عرش برین بایستی

حیف باشد که ز اعدا نم آبی طلبدآن که سایل به درش روح امین بایستی

أیّها القوم تنّزل بود، از خود گویم میهمان بی خطر از خنجر کین بایستی

سخن این است که در راه حسین بن علی (ع)پویه از روی حقیقت ز جبین بایستی

چشم بد دور، به

هنگام تماشای رخش رو نما سلطنت روی زمین بایستی

---

(۱)- لغت نامه دهخدا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۰۸ به اسیران ستمدیده پس از قتل حسین (ع)دل نرم و منش مهر گزین بایستی

چه ستیزم به قضا؟ ورنه بگویم «غالب»علم شاه نگون شد، نه چنین بایستی ***

وقت است که در پیچ و خم نوحه سرایی سوزد ز نفس نوحه گر از تلخ نوایی

وقت است که در سینه زنی، آل عبا راسر پنجه حنایی شود و رنگ هوایی

وقت است که جبریل ز بی مایگی دردغم را ز دل فاطمه خواهد به گدایی

وقت است که آن پردگیان کز ره تعظیم بر در گهشان کرده فلک ناصیه سایی «۱»

از خیمه ی آتش زده عریان به در آیندچون شعله دخان «۲» بر سرشان کرده ردایی

جانها همه فرسوده ی تشویش اسیری دلها همه خون گشته ی اندوه رهایی

ای چرخ چو آن شد، دگر از بهر چه گردی؟ای خاک چو این شد، دگر آسوده چرایی؟

خون گردو فرو ریز اگر صاحب دردی برخیز و به خون غلت، گر از اهل وفایی

تنهاست حسین بن علی (ع) در صف اعدااکبر تو کجا رفتی و عبّاس کجایی؟

توقیع شهادت که پیمبر ز خدا داشت از خون حسین بن علی یافت روایی

فریاد از آن حامل منشور امامت فریاد از آن نسخه ی اسرار خدایی

فریاد از آن زاری و خونابه فشانی فریاد از آن خواری و بی برگ و نوایی

«غالب»! جگری خون کن و از دیده فرو ریزگر روی شناس غم شاه شهدایی «۳»

---

(۱)- ناصیه سایی: پیشانی ساییدن، سجده کردن.

(۲)- دخان: دود.

(۳)- سیری در مرثیه عاشورایی؛ ص ۲۵۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۰۹

خاکی شیرازی

ملّا محمّد ابراهیم قاری، مردی با صلاح و تقوی و یکی از دراویش و شعراست. و از علم قرائت و جفر و غیره اطّلاع

داشته است و مراثی بسیاری گفته است.

او به سال ۱۲۸۶ ه. ق. رحلت کرده و جنازه اش را در وادی السّلام نجف اشرف دفن کردند.

-*-

چون شهسوار عرصه ی میدان کربلاشد غوطه ور به لجّه ی عمّان کربلا

بارید آسمان به زمین بس که سیل خون شد مهر و ماه غرقه ی طوفان کربلا

شیر خدا به راحت و آلوده گرگ چرخ دندان به خون یوسف کنعان کربلا

مسجد به دیر و سبحه و زنّار شد بدل چون شد فسرده شمع شبستان کربلا

از تند باد حادثه، دوران به باد دادبشکفت هر گلی ز گلستان کربلا

در جوی خون لاله عذاران سرو قدگردیده لاله زار بیابان کربلا

غیر از سرشک حسرت و آب دل کباب آبی که زد بر آتش مهمان کربلا

آل زنا غنوده بر اورنگ زرنگارو اندر جزا به پرده نشینان کربلا

ای زاده ی زیاد، کجا می رود ز یادظلمی که از تو رفت به سلطان کربلا؟!

تا روز حشر لعنت حق بر یزید بادهل من مزیدِ نار بر او بر مزید باد «۱» ____

(۱)- تذکره مرآت الفصاحه؛ ص ۱۷۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۱۰

رضا قلی خان هدایت

اشاره

رضا قلی خان طبرستانی، فرزند آقا محمّد طاهر طبرستانی ملقب به «لَلِه باشی» و متخلّص به «هدایت» در سال ۱۲۱۸ ه. ق. در تهران متولّد شد. پدرش از مردم محّال اطراف دامغان بود. چند سال بعد از فوت پدرش، تحصیل علوم متداول را در شیراز آغاز کرد. هدایت از ابتدای جوانی شعر می سرود و «چاکر» تخلّص می کرد ولی بعد، تخلص «هدایت» را برگزید. در موقع سفر فتحعلی شاه به اصفهان مورد توجه شاه قرار گرفت. وی لقب «خان» و «امیر الشعرا» یافت. چون فتحعلی شاه درگذشت به دربار محمد شاه راه یافت و به دستور او تربیت عباس میرزا را

به عهـده گرفت و از آنجـا به «لله باشـی» نیز معروف گردیـد. پس از کناره گیری و چنـدی عزلت در عهـد ناصـر الـدّین شاه به سفارت خوارزم ترکستان مأمور شد و هم زمان با عزل امیر کبیر به تهران بازگشت و به معاونت وزیر علوم و معارف و ریاست دار الفنون رسید و مـدت پـانزده سال در این سـمت باقی بود. در همین مـدت به دسـتور شاه، مأموریت تکمیل تاریـخ «روضـه الصـفا» را یـافت و سه جلـد بر هفت جلـد اصـلی آن افزود که شامـل تاریـخ دوره ی صـفویه، افشـاریه، زنـدیه و قاجاریه است. هدایت چاپخانه ای تأسیس کرد که بسیاری از کتب ادبی عصـر قاجاریه در آنجا به چاپ رسـیده است و بدین وسـیله خدمت دیگری به فرهنگ ایران کرد.

هـدایت تألیفات بسـیاری به نظم و نثر دارد. مهمترین آثار او عبارتند از «مجمع الفصـحاء»، «تذکره ی ریاض العارفین»، «مدارج البلاغه در علم بدیع»، «روضه الصـفای ناصـری»، «اجمل التواریخ»، «دیوان اشـعار»، مثنوی های «انوار الولایه»، «انیس العاشقین»، «بحر الحقایق»، «هدایت نامه»، «منهج الهدایه»، «فرهنگ معروف انجمن آرای ناصری» که این کتاب آخرین اثر اوست.

دیوان غزلیات او شامل بیش از ۸ هزار بیت و دیوان قصاید او شامل بیش از ده هزار بیت می باشد. «۱»

هدایت به سال ۱۲۸۸ ه. ق. درگذشت.

-*-

۱

دیگر چه شد که زد شه این نیلگون طبق «۲»در خم نیل جامه و شد طشت خون شفق

رخهاست پر ز ژاله و سرهاست پر ز خاک جانهاست پر ز ناله و دلهاست پر قلق

گیسو گشاده شام و گریبان دریده صبح دیدی به حال لیل و نظر کن سوی فلق

گویی ز بس به فرق فشاندند خلق خاک پوشیده ماند چهره ی خورشید در غسق «۳»

تا

عرش کردگار، خروش ملایک است یا رب، عزای کیست که صاحب عزاست حق؟

در خدمت عزای وی از بهر افتخارجویند قدسیان همه بر یکدگر سبَق

باشد بلی عزای امامی که قتل اوبر باد داده دفتر دین را ورق

نوبـــاوه ی ریـــاض نـــبی فخر عـــالمین لـــب تشـــنه ی شـــهید ســـر از تـــن جـــدا حســـین

---

(۱)- لغت نامه دهخدا. مجمع الفصحاء؛ ج ۶، ص ۱۲۰۹. ریحانه الادب؛ ج ۶، ص ۳۵۴.

(۲)- نیلگون طبق: آسمان. شه نیلگون طبق: خورشید.

(۳)- غسق: نیک تاریک شدن شب.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۱۱

۲

باد خزان وزید به باغ ارم، دریغ گلهای تازه رفت به تاراج غم، دریغ

شد کشته نور دیده ی شامْ انام، حیف در خون تپیده قامت فخر امم، دریغ

تاراج شد سرادق سلطان دین، فسوس بر باد رفت حرمت اهل حرم، دریغ

آن را که در غزا، عَلَم حق به دست بودهم دست او فتاد ز کین هم علم، دریغ

نور دو چشم ساقی کوثر شهید گشت با جان و چشم پرعطش و پر زِنَم، دریغ

آنان که همدم شه دنیا و دین بدندبی او شدند همدم رنج و الم، دریغ

ننمود کم سپهر ستمکار ذره ای با عترت رسول خدا از ستم، دریغ

یا رب، بر اهل ظلم ندانم چه ها رسدچون روز دادخواهی این ماجرا رسد

۳

زین جورها که کرد سپهر پر انقلاب در حیرتم که از چه دو عالم نشد خراب

آن خیمه ای که هر سحری با صد انفعال بی رخصت اندر آن ننمودی رخ آفتاب

از تیغ ظلم لشکر بداختر یزیدبشکسته شد ستونش و بگسسته شد طناب

آن زینبی که بود نگهدار بی کسان وز اهل بیت سرور دین، فرد انتخاب

نامحرمان تیره دلش تا به شهر شام بر ناقه ی برهنه نشاندند و بی حجاب

آن سر که بود زینت آغوش مصطفی پیوسته بود تکیه گهش دوش بو تراب

ببریده شد ز خنجر کفّار، بی سبب بر نیزه شد ز کینه ی اشرار، بی حساب

از اهل بیت پاک برآورده گرد چرخ گفت آنچه گفت دشمن و کرد آنچه کرد چرخ

۴

جسم شریف سرور دین چون ز زین فتادبی اشتباه، عرش برین بر زمین فتاد

بر خاک تیره از چه نیفتاد آسمان؟زان پیشتر که جسم شریفش ز زین فتاد

افتاده آه و ناله چنان اندر اهل بیت کز بیم، لرزه بر فلک هفتمین فتاد

از بس به سر زد از غم این کار، دست خویش از کار دست عیسی گردون نشین فتاد

دین که داشتند نمی دانم آن گروه؟کز جورشان، شکست به بنیادِ دین فتاد

گیسو در این عزا ببریدند حوریان چون این ندا به ذروه ی «۱» خلد برین فتاد

روح الامین چو شد خبر از بیم این گناه گفتی که رعشه بر تن روح الامین فتاد

کس را در ایـــــن گنـــــاه مجـــــال نطـــق نمانـــــدبی مـــــاتم و ملاـــــل کســــــی غیر حـــــق نمـــــاند

---

(۱)- ذروه: بلندی، اوج، قله.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۱۲

۵

چون شد به رزمگاه خسان میر مهوشان خوش شد ز دیدن رخ او جانِ ناخوشان

افراخت تیغ و آتشی افروخت در مصاف کز شعله سوخت خرمنِ افسرده آتشان

با آنکه یافتند شبیه پیمبرش کشتند باز، زمره ی بی دین و دانشان

بشنید ازو چو خسرو دین بانگ «یا ابی»بر فوج خصم تاخت پریشان چو بیهُشان

آن جسم پاک کش به فدا صد هزار جان در پیش زین گرفت و سوی خیمه گه کشان

خاموش دید چون لب او از سخن به خویش گریان ببرد و هِشت به پهلوی خامشان

بسیار خون ز دیده ی حق بین چو برفشاندرو بر سپهر گفت به چشمان خون فشان

«یا رب، تو آگهی که مرا دادرس نماندوز نو خطانِ آل علی هیچ کس نماند»

۶

از پیش خصم سرور دین چون گذر نداشت جز حربگه به هیچ رهی راه برنداشت

در زیر زین کشید عقاب پرنده راکش تُندی عقاب بُد و بال و پر نداشت

زینب برون دوید و رکابش گرفت زودکز سروران جیش، تنی را دگر نداشت

آمد به پیش لشکر و حجّت تمام کردصد حرف راست گفت و در آنها اثر نداشت

خاتم شد او و خیل دغا حلقه گِرد اوکز آن میان به هیچ طرف ره به در نداشت

از فرط تیر و تیغ تن پاک او نمودنخلی که غیر خنجر و پیکان ثمر نداشت

از پا فتاد زینب وقتی گشاد چشم بر پیکر شریف برادر که سر نداشت

بر اشک او نسوخت دل دشمنان بلی باران لطیف بود و اثر در حجر نداشت

دادند خیمه ی شهِ دین را صلای عام نه عزّتی به پردگیان و نه احترام

۷

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۹۱۲ ۷ ..... ص : ۹۱۲

گشتند چون که آل علی بر شتر سوارز افغان و اه و ناله، قیامت شد آشکار

بهر چه سرنگون نشد این نُه سپهردون؟بهر چه واژگون نشد این خاک بی مدار؟

زینب چو دید جسم برادر به خاک و خون وز تیر و نیزه بر تن او زخم بی شمار

از کار رفت و نعره ی «هذا حسین» اودر ساکنان عالم بالا نمود کار

گریان به ناله گفت: که ای جان من حسین جسم تو را که کرده این چنین خسته و فکار؟

در خاک و خون سرشته در این دشت کین چراست آن گیسویی که شانه زدش پیک کردگار؟

هست این تنی که فاطمه پرورد در بغل کو آن سری که ختم رسل داشت در کنار؟

رو در مدینه کرد سوی هادی سُبُل و انگه به گریه گفت که: «یا خاتم الرُسُل» دانشنامه ی شعر

عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۱۳

۸

«این پاره پاره پیکر بی سر، حسین توست این کشته کو مراست برادر، حسین توست

این سرخ رو ز خون شهادت که در غمش زهرا سیاه ساخته معجر، حسین توست

این بی کس غریب که گردیده چاک چاک جسمش به نوک نیزه و خنجر، حسین توست

این طائر فتاده ز گلزار آشیان کز ناوک عدو بُودَش پر، حسین توست

این ماهیِ به خاک تپان کز برای آب در بحر خون شده ست شناور، حسین توست

این فخر سروران، که به قهر از قفا سرش ببریده شمر شوم بداختر، حسین توست

این تشنه لب که تشنه شهید از جفا شده ست ننموده از فرات لبی تر، حسین توست»

چون حرف چند گفت به صد ناله با رسول با اهل بیت کرد رخِ خود سوی بتول:

۹

«کای بضعه الرّسول، بر این انجمن نگریکسر اسیر و بی کس و دور از وطن نگر

آن را که یافت پرورش اندر کنار تودر خاک و خون افتاده، جدا سر ز تن نگر

کشتند نور چشم تو را و آن تن شریف بر خاک گرم کرب و بلا بی کفن نگر

از هم دریده گرگ ستم یوسف تو راباور نمی کنی، سوی این پیرهن نگر

کردند دیو و دد به سلیمان دین جفاتخت و نگین او به کف اهرمن نگر

زین العباد را که عزیز زمانه بودیعقوب وار، خوار به بیت الحزن نگر

از اشک سرخ، دامن او پر ز گل ببین وز آب چشم، مسکن او چون چمن نگر

آنگه زمام ناقه ی او ساربان کشیدناکام از شکایت امّت زبان کشید

۱۰

چون شام اهل بیت نبی را مقام شدصبح امید زینب آواره شام شد

گنج معارف ازلی بوده آن گروه نبود عجب خرابه شان گر مقام شد

آنان که در سُرادق عصمت نهان بُدنددیدارشان نظاره گه خاص و عام شد

آن را بدین ستم زده ظنّ کنیز رفت وین را بدان اسیر، گمانِ غلام شد

دردا، که دهر آل علی را ذلیل کردآوخ، که چرخ، نسلِ زنا را به کام شد

خون حرام، قوم ستم را حلال گشت آب حلال، اهل حرم را حرام شد

در طشت زر چو دید سر شاه دین حسین یکباره صبر و طاقت زینب تمام شد

با آه و گریه گفت که: «ای دهر بی نظام بنگر چگونه دین نبی بی نظام شد

ما اهل بیت ساقی کوثر مگر نه ایم؟ما دوحه ی ریاض پیمبر مگر نه ایم؟» دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۱۴

۱۱

داند خدا که تا که به پا کرده خافقین «۱»کس سر نداده در ره مهرش به از حسین

جان را شمرده در تن خود دَینی از حبیب و انگه نمود در بر جانان ادای دَین

علمش چو عین بوده، سراسر نقوش علم آورده خوش ز علم، سراسر به سوی عین

آن را که عینِ هستی خود نصب عین شدتبدیل عین هستی خویش است فرض عین

زان حالتی که بین وی و حق وقوع داشت تا حالت تصوّر ما، بس که فرق و بین

او را نبود عجز به دشمن ز بیم جان صفین نه کم ز غزوه ی بدر آمد و حُنین

این بود حکمت ار ننمودی علاج خصم شاهی که حکم داشت به تغییر عالمین

ای پادشاه عادل و ای داور قضادر این قضیه چاره چه باشد به جز رضا؟

۱۲

این آتش ار نه کام و زبانها بسوختی آن معنی آمدی که روانها بسوختی

حقّا که در دل کسی از درد دین بُدی زین غم چه پیرها چه جوانها بسوختی

گر راز کربلا نشدی خلق را یقین کی شرک را حجاب گمانها بسوختی؟

یک آه تشنگان اگرش رخصتی بدی یکباره، کَونها و مکانها بسوختی

ور سر زدی ز خاطر یک تن شرار خشم یکسر، پدیده ها و نهانها بسوختی

ای کاش ز آتش جگر آن گروه پاک یک جذوه «۲» آمدی و جهانها بسوختی

گویی «هدایت» اخگری افتاده در دلت کز سوز این سخن همه جانها بسوختی

دارم امیــــــد آن کـــــه چـــــو روز جزا شـــــودزین تعزیـــــت شـــــفیع تـــــو را مصـــــطفی شـــــود «۳»

---

(۱)- خافقین: مشرق و مغرب.

(۲)- جذوه: اخگر، پاره آتش.

(۳)- دیوان منهج الهدایه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۱۵

همای شیرازی

اشاره

میرزا محمّد علی مشهور به رضا قلی خان شیرازی و متخلّص و معروف به «همای شیرازی» از شاعران قرن سیزدهم هجری است. وی در شیراز متولّد شد و نزد استادان فن و هنر و ادبیّات به تحصیل پرداخت، و به محضر ادیبان از جمله وصال شیرازی راه یافت. سپس به سلسله ی تصوف پیوسته و در اصفهان رحل اقامت افکند و به تدریس فلسفه و عرفان و فنون ادب پرداخت.

همای شیرازی از معاصران و معاشران رضا قلی خان هدایت صاحب کتاب «مجمع الفصحا» بود. وی در آخر عمر به خلوت و تهجّد گرایید و به سال ۱۲۹۰ هجری زندگی را بدرود گفت. دیوانش در دو مجلد چاپ شده است. «۱»

-*-

ترکیب بند:

ماه محرم آمد و گشتند سوگواراز زیر فرش تا زبر عرش کردگار

چه حور، چه فرشته و چه آدم، چه اهرمن چه مه، چه آفتاب و چه گردون، چه روزگار

بر هر که بنگری به گریبان نهاده سربر هر چه بگذری به مصیبت نشسته زار

از ذرّه تا به مهر همه گشته نوحه گراز خاک تا سپهر همه گشته سوگوار

هر قمریی به مرثیه خوانی به بوستان هر بلبلی به نوحه سرایی به شاخسار

نزدیک شد که شعله ی آه جهانیان در نیلگون خیام فلک افکند شرار

ماه محرّم است که در دهر شد عیان یا صبح محشر است که گردیده آشکار

روز قیامت ار نبود از چه خلق رابینم کبود جامه و گریان و بیقرار؟

جانم گداخت از غم جانسوز اهل بیت آبی بر آتشم بزن ای چشم اشکبار

این آتش نهفته که اندر دل من است ترسم جهان بسوزد اگر گردد آشکار

از گریه ی من است بگرید اگر سحاب از ناله ی من است بنالد اگر هزار

چون نیست هیچ کس که بود غمگسار دل اندوه دل

بس است مرا یار و غمگسار

زین پس من و دو دیده ی خونبار خویشتن و ان ناله های نیمه شب زار خویشتن چشمی که در عزای حسین اشکبار نیست

ایمن ز هول محشر و روز شمار نیست

دور از لقای رحمت پروردگار هست هر دیده ای که در غم او اشکبار نیست

کار من است گریه ی جانسوز هر سحربهتر ز گریه ی سحری هیچ کار نیست

وقتی به دست آرم اگر آب خوشگوارچون یاد او کنم دگرم خوشگوار نیست

در حیرتم که از چه ز مقراض «۲» آه من از هم گسسته رشته ی لیل و نهار نیست

---

(۱)- دیوان همای شیرازی مقدمه با تلخیص. فرهنگ شاعران زبان پارسی.

(۲)- مقراض: قیچی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۱۶ در لاله زار کرب و بلا هر چه بنگری بی داغ هیچ لاله در آن لاله زار نیست

گر سنبلی دمیده و بشکفته لاله ای جز جان سوگوار و دل داغدار نیست

سروی به غیر قدّ جوانان سروقدابری به غیر دیده ی طفلان زار نیست

این سرخی افق که شود هر شب آشکارجز خون حلق تشنه ی آن شیرخوار نیست

جز جسم پاره ی آن طفل شیرخواریک نوگل شکفته در آن مرغزار نیست

لب عندلیب نغمه سرا بسته در چمن کس جز دل سکینه ی نالان هزار نیست

کی آگه است از دل لیلای داغدارآن کس که همچو لاله دلش داغدار نیست

ای دل به گریه کوش که در روز واپسین بی گریه هیچ کس به خدا رستگار نیست

امروز هم که دم زند از مهر اهل بیت فردا به رستخیز «هما» شرمسار نیست

امروز اگر مضایقه داری ز آب چشم فردا خلاصی تو ز سوزنده نار نیست

ای دیده همچو ابر بهار اشکبار باش ای دل تو نیز لاله صفت داغدار باش از کربلا به کوفه چو شد کاروان روان

از کوه ناله خاست ز افغان کاروان

از

گریه پر ز ولوله گردید روزگاراز ناله پر ز غلغله گردید آسمان

از کوه خاست ناله که ای قوم الحذراز سنگ خاست گریه که ای فرقه الامان

رخهای همچو ماه خراشیده شد چو گشت سرها چو آفتاب به نوک سنان عیان

آن سر که در کنار بپرورده فاطمه بنگر چه ها گذشت به آن سر ز امّتان

گاهی به دیر راهب و گاهی به بزم می گه در تنور خولی و گه بر سر سنان

گاهی فراز نیزه چو خورشید آشکارگه همچو گوی در خم چوگان کودکان

از جان و سر چه غم خورد ار گشت پایمال آن کس که در رضای خدا سر بداد و جان

از بس که ریخت خون جوانان فلک به خاک تا حشر لاله می دمد از خاک بوستان

ای چرخ دشمنی تو با دوستان حق امروز نیست کز ازل این داشتی نهان

امروز دشمنی تو با اهل بیت نیست دیری است دشمنی تو بدین پاک خانمان

فرق علی شکافتی از تیغ آبدارپهلوی حمزه از دم زوبینِ خون فشان

گوهر صفت شکستی از آسیب سنگ ظلم دندان مصطفی که فدایش جهان و جان

هرگه که نام او به زبان آورد قلم صد شعله از قلم به فلک می زند علم گردون چو تیغ ظلم برون از نیام کرد

زنگین ز خون عترت خیر الانام کرد

خاصّان بزم قرب و عزیزان دهر راخوار و حقیر در نظر خاصّ و عام کرد

در شام تیره منزل آل علی چو گنج پنهان در آن خرابه ی بی سقف و بام کرد

آن سنگدل که آیینه ی شرم تیره ساخت آیین مگر نداشت که آیین شام کرد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۱۷ گیرم که خون تازه جوانان حلال بودآب فرات را که به طفلان حرام کرد؟

خنگ فلک گرفت ز دست قضا عنان آن دم که شمر، رخش

شقاوت لجام کرد

افتاد لرزه از ملکوت آن زمان که سراز کین جدا ز پیکر آن تشنه کام کرد

از شش جهت ز بس که جهان انقلاب یافت گویی مگر که روز قیامت قیام کرد

شد سنگ خاره آب ز صبری که در عطش اصحاب آن شهنشه والا مقام کرد

معجر به خواری از سر دخت نبی ربودگردون نکو به آل علی احترام کرد

زینب چو دید آتش بیداد کوفیان بر پا ز دود آه به گردون خیام کرد

آن طفل شیرخوار که در کام از عطش نوک خدنگ را سر پستان مام کرد

انصاف کس نداد به جز تیر آبدارکآبی به حلق تشنه ی آن تشنه کام کرد

ظلمی که شد ز کوفی و شامی بر اهل بیت نه کافر فرنگ و نه ترسای شام کرد

فریاد از آن گروه که با عترت رسول کردند آنچه دل شود از گفتنش ملول جمعی که خلقت دو جهان شد بر ایشان

دادند در خرابه ی بی سقف جایشان

قوم زنا به قصر زر اندود کامران آل رسول در غل و زنجیر پایشان

آیینه ی جمال خدایند و از جلال خورشید هست آینه ی عکس رایشان

آن اختران برج رسالت که آسمان با صد هزار دیده بگرید بر ایشان

آن خسروان کشور ایمان که از شرف جبریل بود خادم دولتسرایشان

جمعی که آسمان بود از مهرشان به پاقومی که کردگار بگوید ثنایشان

بیمار و خسته جان و گرفتار و ناتوان جز خون دل نبود دوا و غذایشان

پامال سمّ اسب جفا گشت ای دریغ آن جسمها که جان دو عالم فدایشان

چون اصل دین ولای رسول است و آل اوواجب بود به خلق دو عالم ولایشان

آنان که پاس حرمت احمد نداشتندجز نار قهر نیست به محشر جزایشان

آنان که گریه در غم آل نبی کنندفردوس و سلسبیل ببخشد خدایشان

ای دیده گریه در

غم آل رسول کن خود را به روز حشر ز اهل قبول کن از کوفه سوی شام روان شد چو قافله

افتاد در سرادق افلاک ولوله

شد از خروش و ناله جهان پر ز انقلاب گشت از شرار آه فلک پر ز مشعله

روز قیامت است تو پنداشتی که بوداز شش جهت زمانه پر آشوب و غلغله

ابری که می گریست در آن دشت هولناک چشم سکینه بود به دنبال قافله

نیلی رخش ز سیلی شمر ای دریغ شدآن بانویی که ماه نبودش مقابله

طفلی که در کنار چو جان داشتی حسین (ع)دور از پدر فتاد ز جان چند مرحله

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۱۸ غلتان چو اشک خویش به دنبال کاروان تن خسته و پیاده و بی زاد و راحله

گه خاک کرد پاک ز رخسار همچو ماه گه برکشید خار ز پای پر آبله

آتش به روزگار زد از آه شعله باروقتی که کرد از ستم آسمان گله

جز او که بسته پای به زنجیر ظلم داشت بیمار را نبسته کسی پا به سلسله

نشکفته غنچه ی چمن مرتضی دریغ سیراب شد ز غنچه ی پیکان حرمله

دور از پدر فتاد بدان سان که جان ز تن گردون میان جان و تن افکند فاصله

ای کاشکی که خامه ی تقدیر می کشیدیکسر به دفتر دو جهان خطّ باطله

ظلمی که شد به عترت پیغمبر از یزیدنشنیده گوش چرخ از آن ظلم بر مزید گلگون سوار معرکه ی کربلا حسین

رخشنده شمع انجمن انبیا حسین

آسوده دل ز بحر فنا شو که ایمن است در کشتیی که هست در او ناخدا حسین

جز مهر یار از همه چیزی بشست دست جز عشق دوست بر همه زد پشت پا حسین

هر جا که دید رنج و بلایی به جان خریدروز ازل چو کرد قبول بلا حسین

عهدی که

بست کرد وفا تا به کربلاآموخت بر جهان همه رسم وفا حسین

اول عیال و مال و تن و جان و ملک و جاه یکباره بذل کرد به راه خدا حسین

همّت نگر که داد سر و جان و هرچه بودبیعت ولی نکرد به آل زنا حسین

هرچند تشنه بود لبش لیک خضر رابر چشمه ی حیات شدی رهنما حسین

فریاد از آن زمان که شد از ظلم آسمان بی یار و بی برادر و بی اقربا حسین

چون مصحف مجید به بت خانه های چین تنها میان آن همه ی اشقیا حسین

تنها ز گریه اش نه همی سنگ می گریست«الدّهر قد تزلزل لمّا بکا «۱»» حسین

بی کس میان آن همه خونخوار دشمنان غیر از خدا نداشت کسی آشنا حسین

عزم طواف تربت او کن دلا که هست رکن و مقام و کعبه و سعی و صفا حسین

گر خون بهای خون شهیدان طلب کندغیر از خدا طلب نکند خون بها حسین

مدح خدای راست سزاوار و گوش اواز ناسزا شنید بسی ناسزا حسین

چون آفتاب شهره شود در همه جهان گر بنگرد ز لطف به سوی هما حسین

از آفتاب روز جزا غم مخور که هست صاحب لوا به عرصه ی روز جزا حسین

در عرصه ی قیامت و هنگام دار و گیرغیر از ولای او نبود هیچ دستگیر «۲»

***

---

(۱)- روزگار از گریه ی حسین متزلزل است.

(۲)- دیوان همای شیرازی؛ ج ۲، ص ۱۰۱۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۱۹ باز از نو شد هلال ماه ماتم آشکارقیرگون شد روی گیتی چون سر زلفین یار

جنبش اندر هفت گردون او فتاد از شش جهت لرزه اندر چار ارکان شد عیان از هر کنار

شد عیان اندوه و حسرت، شد نهان وجد و سرورشادمانی رخت خود بربست و غم افکند بار

فارغ از غم یک دل خرّم نمی بینم مگرباز از نو

شد هلال ماه ماتم آشکار

کآفتاب یثرب و بطحا چون و از ملک حجازدر عراق آمد به خاک نینوا افکند بار

کوفیان آن عهد و پیمان را که بربستند سخت سست بشکستند و بر وی تنگ بگرفتند کار

آب در وادی روان بود روان از هر طرف چشمه های خون ز چشم کودکان شیرخوار

اندر آن وادی ز اشک و آه طفلان حسین (ع)حیرتی دارم که چون گردون نیفتاد از مدار

هریک از مردان راه دین در آن دشت بلاجان و سر کردند در پایش به جان و دل نثار

یک به یک زان نامداران اندر آن میدان رزم جان چنین دادند اندر یاری آن شهریار

چون که بر شاه شهیدان نوبت هیجا «۱» رسیدخواست گلگون و کمند و تیغ بهر کارزار

تا به پشت دلدل آمد بر به کف تیغ دو سرمرتضی گفتن به میدان شد کشیده ذو الفقار

زیر رانش بود یکرانی که بد دریا شکافت در به دستش بود شمشیری که بد خارا گذار

ساخت گردون را سپر از بیم تیغش آفتاب غافل از این کو برآرد از سر گردون دمار

از پی خون برادر راند در میدان سمندبا دلی چو بحر خون، با چشم چون ابر بهار

تاخت بر آن خیل روبه همچو شیر خشمناک الحذر «۲» از خشم شیر شرزه هنگام شکار

کوس از یک سو برآوردی خروش الحذرنای از یک جا برآوردی نوای الفرار

گشت گلگون روی خاک تیره از خون یلان چو زِرنگ لاله اطراف و کنار لاله زار

خسته جان و تن نزار و کام خشک و دیده تردر دلش پیکان عشق و بر سرش سودای یار

ذره آسا آفتاب افتاد اندر خاک راه تا ز صدر زین به خاک ره فتاد آن تاجدار

آن سری کز ناز دست افشاند بر تاج سپهربسترش شد خاک

و بالینش شد از خارا و خار

خیمه ی گردون ز هم بگسیخته شد تار و پودکسوت امکان ز هم بگسست یکسر پود و تار

زورق گردون حبابی گشت در دریای خون عالم هستی به کوی نیستی شد پی سپار

کی عجب باشد که اندر ماتم سبط رسول خون بگرید آسمان و تیره گردد روزگار

از خدنگ و خنجر و شمشیر و زوبین و سنان از هزار افزون جراحت بود بر آن نامدار

بس که اندر آفرینش انقلاب آمد پدیدخواست گیتی روز رستاخیز سازد آشکار

آن تنی کز فخر پا بنهاد بر دوش رسول کرد پامال ستورانش سپهر کج مدار

خفته بر دیبا یزید و خسته در صحرا حسین (ع)دیو بر تخت سلیمان و سلیمان خاکسار

آل بوسفیان به کاخ و عترت طه به خاک آن یکایک شادمان و این سراسر سرگوار

---

(۱)- هیجا: جنگ، نبرد.

(۲)- الحذر: پرهیز کن.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۲۰ مو پریشان، رو خراشان اهل بیت شاه دین نوحه گر بر کوهه ی جمّازه های بی مهار

بر سر نعش شهیدان بس که گیسو شد پریش پر عبیر و مشک شد وادی چو صحرای تتار

تیره یا رب تا قیامت باد روی اهل شام آن چنان که روزگار خصم شاه جم وقار دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۲۱

وقار شیرازی

اشاره

میرزا احمد فرزند میرزا کوچک وصال شیرازی در سال ۱۲۳۳ ه. ق. متولّد شد. در ابتدا به تحصیل مقدمات علوم ادبی در نزد پدر و دانشمندان زمان پرداخت. در ادب و شعر صاحب نام بود و همچون پدرش به کتابت و خوشنویسی اهتمام داشته و در خطّ نسخ نیز بعد از پدر، نامور و پیشوای ارباب این فن گردید. هم چنین از فقه و اصول و حکمت بهره داشته و رسالاتی به

مختلف نگاشته و قرآن مجید و برخی کتب مشهور را به خط نسخ کتابت کرده است.

میرزا احمد بعد از فوت پدر که در سال ۱۲۶۲ هجری روی داد، سه یا چهار سال در وطن مألوف مرجع احباب و اصحاب بود، سپس با برادر کوچکترش میرزا محمود طبیب متخلّص به «حکیم» راهی سفر هندوستان گردید و یک سال در بندر بمبئی اقامت کرد. در آن اوقات به نگارش مثنوی مولوی پرداخت که در همان دیار طبع شد و در دسترس دوستداران مثنوی قرار گرفت. دیگر بار بر حسب دعوت حکمران فارس به وطن برگشت و در سال ۱۲۷۴ هجری به دربار ناصر الدّین شاه قاجار در تهران راه یافت و مورد تشویق قرار گرفت و پس از آن به دیار فارس مراجعت نمود.

وقار در سال ۱۲۹۸ قمری دیده از جهان بربست. رضا قلی خان هدایت صاحب کتاب «مجمع الفصحاء» می نویسد: «در خط، ربط، نظم، نثر و در زبان پارسی و عربی صاحب پایه ای بلند بود» «۱». از آثار اوست: «انجمن دانش» (به سبک گلستان سعدی)، «روزمه خسروان پارسی» (تاریخ ملوک عجم)، «منظومه ی بهرام و بهروز» بر وزن خسرو و شیرین نظامی «۲».

-*- اینک نمونه هایی از مراثی مرحوم وقار در مصیبت حسین بن علی (ع) را می آوریم:

۱

ای دل بنال زار که هنگام ماتم است وز دیده اشک بار که ماه محرّم است

هر جا که بنگری، همه اوضاع اندُه است هر سو که بگذری، همه اسباب ماتم است

از سینه بر سپهر، خروش پیاپی است وز دیده بر کنار، سرشک دمادم است

این خود چه ماجراست که از گفتگوی آن یک شهر در مصیبت و یک مُلک در غم است؟

این خود چه انده

است که اجر جزیل اودر کیش گبر و مسلِم و ترسا، مسلَم است؟

گویند جای غم نبود خلد و زین عزایک دل گمان مدار که در خلد خرم است

در این عزا ز اشک پیاپی مکن دریغ کز دیده جای اشک اگر خون رود کم است

آدم در اندُه است در این ماه و ناگزیردر اندُه است هر که ز اولاد آدم است

عالم اگر بود به تزلزل، بعید نیست کاین خود عزای مایه ی ایجاد عالم است

شد کشته آن که حجّت حق بد به روزگارکاوضاع روزگار پریشان و درهم است

سالار نشأتین و ضیابخش نیّرین سبط رسول و مظهر اسرار حق، حسین ________________

(۱)- مجمع الفصحاء؛ ج ۶، ص ۱۱۳۲.

(۲)- گلشن وصال مقدمه با تلخیص؛ ص ۱۲۷- ۱۳۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۲۲

۲

آن خضرِ رهنمای بیابان کربلاو آن نوحِ غرقه گشته ی طوفان کربلا

مالک رقاب امّت و سالار اهل بیت فرمانروای یثرب و سلطان کربلا

شاهی که غیر لَخت دل و پاره ی جگرنامد نصیب او به سرخوان کربلا

حقّا که کس به دشمن ناحق نکرده است ظلمی که رفت بر سر مهمان کربلا

دردا که دیو شد به سرِ خوان زرنگارعریان به خاک جسم سلیمان کربلا

از زخمهای پیکر زارش ز تیر و تیغ بس گل که شد شکفته به بستان کربلا

آن جسم ناز پرور دامان فاطمه افتاد خوار و زار به دامان کربلا

موج فرات سر زده تا اوج آسمان لب تشنه کاروان بیابان کربلا

این ظلم در زمین شد و طالع شود هنوزخورشید شرمناک بر ایوان کربلا

آن دم خزان به باغ نبی دستبرد یافت کز پا فتاد سروِ خرامان کربلا

بر خاک چون تپان تن او چون سپند شددود فغان ز مجمر دلها بلند شد

۳

آنان که گام در ره مهر و ولا زدنداول قدم به عرصه ی رنج و بلا زدند

دادند چون ندای «أَ لَسْتُ» اهل خاک رابر میهمانسرای محبّت صلا زدند

گفتند قرب حق به بلا ممکن است و بس زان سو صلا زدند و از این سو «بَلی» زدند

مردانه، نی به فکر سر و نی به یاد جان لبیکِ این ندا همگی بر ملا زدند

کردند ترک جان و سر و ملک و خان و مان و انگه قدم به معرکه ی ابتلا زدند

یزدان به قدر مهر و ولاشان بلا فزودتا سنجد آنچه لاف ز بهر ولا زدند

کردند امتحان و پس آنگاه تاج قرب بر فرق هر که داشت دلی مبتلا زدند

زین خاکدان چو رشته ی الفت گسیختندبر فرق چرخ، خرگه مجد و علا زدند

گفتند در بلاد بلا خسروی سزاست این سکّه را به نام

شه کربلا زدند

شاهی که بود چرخ شرف را چو آفتاب وز شرمش آفتاب فلک رفت در حجاب

۴

ای چرخ، سالهاست که بیداد کرده ای امروز این طریقه نه بنیاد کرده ای

نشنیده ام دلی که ز انُدُه نخسته ای یا خاطری که یک نفس شاد کرده ای

لیک از هزار دل که ببستی به بند غم یکبار هم دلی ز غم آزاد کرده ای

سالی شکسته بالی اگر برده ای ز یادباری همش ز مهر و وفا یاد کرده ای

اما به دشت ماریه با عترت رسول ظلمی که شرح آن نتوان داد، کرده ای

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۲۳ ویران نموده خانه ی ایمان و هر کجاکز کفر بوده خانه ای، آباد کرده ای

سیراب، کام خشک حسین را به کربلاگر کرده ای، ز چشمه ی فولاد کرده ای

ور غازه «۱» کرده ای به رخ نو عروس اواز خون حلق قاسم داماد کرده ای

در عیش او سرود بشارت زدی و زان آفاق پر ز شیون و فریاد کرده ای

برداشتی ز خاک سر ناز پرورش اما ز نوک نیزه ی بیداد کرده ای

آل رسول رخ چو به محشر در آورندبس داوری که از تو به داور برآورند

۵

آه از دمی که آل نبی لب به هم زنندگریان و دادخواه، به محشر قدم زنند

آه از دمی که فوج شهیدان کربلابا جسم چاک چاک به محشر علم زنند

آه از دمی که خیل اسیران راه شام در پیش عرش، داد ز اهل ستم زنند

آه از دمی که کرده ی امّت کنند شرح وین فعلهای زشت، ملایک رقم زنند

امت نگر که چون ز پس رحلت نبی با هم شوند و دین نبی را به هم زنند

امت نگر که نام شیاطین انس راآرند و گه به خطبه و گه بر درم زنند

نفرین بر آن گروه که در یاری لئام کوشند و تیغ بر رخ اهل کرم زنند

اسلام بین که طوف حرم می کنند و تیغ بر صاحب مقام و به رکن و حرم زنند

هم

خود مگر شفاعت امت کنند بازکاین قوم روسیه نتوانند دم زنند

هم خود مگر که دست خدایند و کلک صنع بر کرده های امت ناکس قلم زنند

ترسم که چون عتاب کند سیّد جلیل بر کاینات خشم کند بهر این قتیل

۶

کاش آن زمان که جسم وی از زین نگون شدی مهر فلک ز اوج فلک واژگون شدی

کاش آن زمان که تشنه لب آن خسته داد جان چون قبطیان بر اهل زمین آب خون شدی

کاش آن زمان که خیمه ی او بی ستون فتادنُه خیمه ی سپهر برین بی ستون شدی

کاش آن زمان که شد به فلک آهِ اهل بیت روی جهان ز خشم خدا قیرگون شدی

کاش آن زمان که از حرکت ماند رخش اواین توسن کبود فلک بی سکون شدی

کاش آن زمان که دشمن او شد عنان گسل از کف عنان هستی مردم برون شدی

در حیرتم که کیفر این فعل شوم راگر حلم حق درنگ نمی کرد، چون شدی

گر رحمت خدا نه به خشمش سبق گرفت عالم تلف ز شومی آن قوم دون شدی

گر حجت خدای نبودی میان خلق روزی هزار بار جهان سرنگون شدی

---

(۱)- غازه: گلگونه، بزک، سرخاب.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۲۴ اعداش را چو در صف محشر در آورندترسم خروش از صف محشر برآورند

۷

چون پشت او ز پشته ی زین بر زمین رسیداز مرتبت زمین به سپهر برین رسید

آه و فغان خلقِ زمین ز آسمان گذشت تا پشت آسمانِ شرف بر زمین رسید

چون هیچ کس نداشت به بالین او حضوراز بارگاه قدس، رسول امین رسید

روز جهان سیاه شد آن دم که بر سرش آمد سنان به طعنه و شمر لعین رسید

تیرش به دلنوازی و تیغش به سرکشی آن از یسار آمد و این از یمین رسید

هم دین تباه گشت و هم اسلام بی پناه زان ضربتی که بر گلوی شاه دین رسید

مهر و مه و زمین و زمان گشت خون فشان آن دم که خون ناحق او بر زمین رسید

کرّوبیان تمام فتادند در گمان کآثار حشر و واقعه ی واپسین

رسید

اجرام منکسف شد و اجسام مضطرب بر حجّت خدای چو ظلمی چنین رسید

لرزید عرش و کرسی و آثار انقلاب تا قرب بارگاه جهان آفرین رسید

جز ذات ذو الجلال که ایمن شد از زوال عالم تمام مضطرب آمد از این ملال

۸

چون رفت بر سنان، سر آن شاه نامداروجه خدا ز نوک سنان گشت آشکار

گفتی که بود رمح سنان از درخت طورکز وی مدام بود عیان نور کردگار

مسلم گمان نمود که احمد رود به عرش ترسا خیال کرد که عیسی بود به دار

از هم بریخت مایه ی ترکیب آب و خاک از کار ماند واسطه ی عقد هفت و چار

هم کاخ بی ثبات زمین گشت بی سکون هم چرخ کج مدار فلک ماند از مدار

هم تازه خون ناب بجوشید از زمین هم تیره آفتاب برآمد ز کوهسار

آن خیمه ای که صاحب او بود جبرئیل شد مشتعل ز کید شیاطین نابکار

چون چرخ پر ستاره عیان گشت در نظرآن خرگه رفیع ز آمد شدِ شرار

اطفال نازپرور و نسوان محترم گشتند بی جهاز به جمّازه ها سوار

گفتی که عرصه ی عرفاتست کربلااحرامیان برهنه، قطار از پی قطار

آن محرمان نموده به بر جامه ی سیاه تا جانب منی شده یعنی به قتلگاه

۹

چون راه بی کسان به سر کشتگان فتاداز نو خروش و غلغله در «کن فکان» فتاد

زان جسمهای چاک، اسیران زار راناگه نظر به باغ گل و ارغوان فتاد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۲۵ یک فوج عندلیب خوش آهنگ را گذرنالان و نکته سنج در آن

گلستان فتاد

یکباره ریختند ز مرکب به روی خاک چون برگ کز درخت ز باد خزان فتاد

هر سو فتاد از شتری سوخته دلی همچون شهاب سوخته کز آسمان فتاد

هر خسته ای گرفت تن کشته ای به برچندان بخواند قصه ی خود کز زبان فتاد

آن یک به پیکر پسر نوجوان گریست وین یک به کشته ی پدر مهربان فتاد

زینب چو تشنه ای که نماید سراغ آب در جستجوی پیکر شاه زمان فتاد

چون پاره پاره دید به خون پیکر حسین از عقل و هوش رفت وز تاب و توان فتاد

او را کشید

در بر و زد آه و شد ز هوش آمد به هوش و باز به آه و فغان فتاد

لختی به او سرود چو حال دل ملول با جدّ خویش شکوه کنان گفت کای رسول:

۱۰

«این کشته ی نهان شده در خون، حسین توست وین جسم چاکِ ناشده مدفون، حسین توست

این تشنه ی فرات که شد تشنه لب شهیدوز دیده راند دجله و جیحون، حسین توست

این مردمان دیده که مانند طفل اشک آغشته گشته یکسره در خون، حسین توست

این خسته ای که بر تنش از تیر، بال و پرهمچون فرشته آمده بیرون، حسین توست

این آسمان مجد که از سوز تشنگی دود دلش گذشته ز گردون، حسین توست

این رهنمای با دل و دانش که عقل پیراندر مصیبتش شده مجنون، حسین توست

این بی کس غریب که تنها جهاد کردبا جیش اندك و غم افزون، حسین توست

این شاه بی سپاه که با لشکر دعاهر شب به چرخ برد شبیخون، حسین توست

زینسان ز پا فتاده در این آفتاب گرم این سرو نازپرور موزون، حسین توست

بی قیمت اوفتاده چو این خاك تیره رنگ این تابناك گوهر مکنون، حسین توست»

چندی چو با رسول سئوال و جواب کردرو در بقیع کرد و به مادر خطاب کرد:

۱۱

«کای مادر، اضطراب دل زار ما ببین اولاد خود اسیر گروه دغا ببین

چو چشم خویش سینه ی پر خون ما نگرچون موی خویش حال دل زار ما ببین

هر سو دلی ز فرقت یاری زبون نگرهر جا سری ز پیکر پاکی جدا ببین

بگشای چشم و تازه نهالان خویش رابر خاكِ رهگذار سموم بلا ببین

آن گوهری که چون صدفش پروریده ای بی آب مانده از ستم اشقیا ببین

این خستگان بی کس و بی خان و مان نگروان کشتگان بی سر و بی خونبها ببین

از خنجر و طپانچه بنین و بنات رانیلی عذار بنگر و گلگون قبا ببین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۲۶ اطفال نازپرور دامان خویش رالب تشنه و شکسته دل و بینوا ببین

برخیز ای شفیعه ی محشر، نگشته حشراوضاع حشر را

به صف کربلا ببین

از ظلم و کینه فلک کج نهاد، داداز حق، هزار لعن به پور زیاد باد

۱۲

خاموش کن «وقار» که دلها کباب شدسیل سرشک سر زد و عالم خراب شد

خاموش کن «وقار» کز این قول هولناک زهرا ز تاب رفت و پیمبر ز تاب شد

وصف سرش به رمح و سنان بیش از این مگوی کز شرم، آفتاب فلک در حجاب شد

از انقلاب و ولوله ی کربلا مگوی کافاق پر ز ولوله و انقلاب شد

احوال این قیامت کبری مگو، کز اوبر پا غریو محشر و هول حساب شد

تا دل شنید قصه ی بی یاری حسین از اضطراب خون شد و از غصّه آب شد

از حال تشنگان چه شماری کز این سخن ماء معین به کام جهان زهر آب شد

هر نوجوان به قصه ی اکبر چو گوش دادافسرد و ناامید ز عهد شباب شد

خاموش کن «وقار» که در ماتم حسین (ع)قائل شکسته دل شد و سامع کباب شد

یا رب، «وقار» فکر دم واپسین نکردکاری که دستگیر شود، غیر از این نکرد «۱»

قسمتی از ترکیب بند در مرثیه:

باز برآمد هلال ماه محرّم دوره ی اندوه رسید و نوبت ماتم

زلزله افتاد در قوائم گردون ولوله افتاد در سلاله ی آدم

شد ز زمین بر فلک خروش پیاپی شد ز فلک بر زمین سرشک دمادم

رشته هستی ز هم گسیخت که آمدمحور گردون جدا ز مرکز عالم

نیل چو خون شد به چشم موسی عمران روز چو شب شد به چشم عیسی مریم

چار فرشته «۲» اند هولناک و عجیب نیست گر متزلزل شده است عرش معظّم

غم نبود در بهشت و بهر پیمبردر غم و درداند انبیاء مکرّم

عقل در اندیشه شد به کار طبیعت دهر عزا خانه شد ز ماه محرّم

سبط پیمبر در اندوه است هماناقصّه مسلم محقّق است و مسلّم

نوسفران حجاز رو به عراقندفال بد است این و مستعد فراق اند شد به ره کوفه کاروان حجازی

تا که حقیقت

شود رسوم مجازی

---

(۱)- مراثی وصال؛ ص ۱۹۲- ۲۰۳.

(۲)- چار فرشته: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۲۷ هم ز وطن رخت بسته هم ز جهان چشم یکّه سواران یثربی و حجازی

یکسره بازیچه دیده کار جهان رابا دل و با جان نموده یکسره بازی

همره حق یک به یک ملازم و چاکردر ره دین سر به سر مجاهد و غازی

بر سرشان تیغ و محو جلوه ی معشوق در رهشان مرگ و گرم معرکه سازی

سر به دم تیغ و جانشان به کف دست پیشرو جمله سبط خسرو تازی

اهل عراق از نفاق در حقّ ایشان کرده به غربت بسی غریب نوازی

تا که گمان داشت روبهان به جسارت بر سر شیران کنند دست درازی؟!

یا که گمان کرد معجزات رُسُل راسامریی رد کند به شعبده بازی؟

ذلّت دنیا به عزّ مرد دلیل است هر که عزیز خدای گشت ذلیل است شاه عرب چو ز مکّه بار فرو بست

دیده ی انصاف روزگار فرو بست

هر که سفر کرده یار نو سفری داشت چشم امید از وصال یار فرو بست

هر که به ره دید داد وعده ی قتلش شاه کمر سخت تر به کار فرو بست

جامه ی احرام را ز تن به در آورداسلحه از بهر کارزار فرو بست

دست به کین عالمی بر او بگشودندچون نظر از غیر کردگار فرو بست

قوّت باطل نگر که حقّ مبین راراه گذشتن ز هر دیار فرو بست

تاخت سوی کربلا و ساخت در آن جای خصم بر آن شه ره گذار فرو بست

نی ره تنها به آن جناب ببستندبلکه بر آن تشنه، راه آب ببستند ظلم و جفایی که شد ز کوفی و شامی

سوخت دل عالمی ز عارف و عامی

آنچه ز صدر سلف نرفت ز بیدادجمله به دور یزید یافت

تمامی

بس که شد بسته بابهای کرامت بس که شد خسته روح های گرامی

آن که حلال و حرام ازو شده پیداخون وی آمد حلال جمع حرامی

گشت ز اشرار شام کشته به یک روزآن همه اشراف ابطحی و تهامی

نام کنیزی به دختری بنهادندکز پدرش جبرئیل کرد غلامی

شمر بر آن سینه جای کرد که آمدمخزن اسرار وحی حق به تمامی

پستی گردون نگر که خصم لعین یافت با همه پستی چنان بلند مقامی

خاک ره او طراز طرّه حوران سینه ی او خاک زیر سمّ ستوران شاه به دشت بلا براند چو باره

دید سپاهی برون ز حد شماره

هر که به پیمان سست بود و دل سخت عهد ارادت گسست و جُست کناره

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۲۸ و آنکه بُد از خویش و از صحابه و یاران صف زده گردش چو گِردِ ماه ستاره

فرقه ی اصحاب را چو دید وفا کیش داد به خلد و به وصل حور بشاره

پس زبر ناقه شد چو مهر به گردون کرد به حیرت به فوج خصم نظاره

داد به سر کردگان قوم بسی پنددعوت حق را دوباره کرد و سه باره

از پدر و جدّ خویش خواند مناقب بر شرف و قدر خویش کرد اشاره

پند مگر دامنی بر آتشان بودتند شدند از پیاده وز سواره

وعظ نشد کارگر اگرچه اثر کردآن سخن دل شکاف در دل خاره

کی سخن حق به گوش دیو کند راه؟ختم بر او گشته قهر حق خَتَمَ اللّه «۱» روی چو شه سوی کارزار برآورد

موعظه بنهاد و ذو الفقار برآورد

بر سر گندآوران «۲» حُسام «۳» فرو کوفت از دل سنگین دلان دمار برآورد

حمله ز هر سو نمود بر صف اعدادود دل از اسب و از سوار برآورد

بس که بُد از دست روزگار دلش

خون کیفر از ابناء روزگار برآورد

همچو عقابی ز تیر چارپر از شوق بال و پر از بهر عرش یار برآورد

بر دل پاکش نشست ناوک تیری وز عقب آن تیر آبدار برآورد

پا چو کشید از رکاب گفتی از اندوه عرش حق از گوش گوشوار برآورد

گاه ز تاب عطش فغان شررناک از دل مجروح داغدار برآورد

گاه به پاس عیال بی سر و سامان دیده ز هر سوی و هر کنار برآورد

جای چو شد بر زمین ز گوشه ی زینش برد خدای از زمین به عرش برینش ای شه دین! ای که دین شد از تو قوی پشت

تشنه دهد جان، کسی که تشنه ترا کشت

جور و جفایی که با تو رفت در اسلام کافرم ارکس کند به ملّ زردشت

جز پسر سعد که او به روی تو زد تیغ کس نشنیدم که بر درفش زند مشت

زخم تو یک سر به سینه بود و عجب نیست ز آنکه نکردی به کارزار به کس پشت

شد اگر انگشتری ز دست سلیمان از تو هم انگشتری برفت و هم انگشت

آمده طاووس عرش حضرت جبریل چون که به خون تو پرّ و بال بیاغشت

قصّه ی هر کس رود ز یاد و حدیث می نشنود تا به روز حشر فرامشت

همسر کفر است هر که نیست تو را یاردشمن حقّ است هر که اوست تو را دُشت «۴»

---

(۱)- ختم اللّه: اشاره به آیه شریفه «خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ» سوره بقره، آیه ۷.

(۲)- گندآوران: جنگجویان.

(۳)- حسام: شمشیر تیز.

(۴)- دشت: بدخواه، دشمن.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۲۹ ای شه برتر ز انبیا همه نامت باد ز یزدان بسی درود و سلامت یک تن و چندین هزار زخم که دیده است؟

یک دل و

چندین هزار غم که شنیده است؟

خصم گرفتم که سر ز خصم ببّردلیک سر کس که از قفا ببریده است؟

آنچه رسید از جفا به شاه شهیدان خود به شهیدی چنین جفا نرسیده است

و آنچه کشیده است خواهرش به اسیری هیچ اسیری چنین جفا نکشیده است

حجله ی عیشی ز آه تیر که کرده است؟دست عروسی به خون خضاب که دیده است؟

از تن تبدار، طیلسان که ربوده است؟بر سر بیمار از غضب که دویده است؟

ناوک پیکان آبدار به صد شوق چون سر پستان کدام طفل مکیده است؟

از پی یک گوشوار از سر سختی گوش پریزاده دختری که دریده است؟

بستری از خستگی ز خاک که کرده است؟خاتمی از تشنگی به لب که مزیده است؟

مرکب بی راکب که در به در آمد؟خیمه ی بی صاحب که شعله ور آمد؟ آه که کرد آسمان چه حیله گری ها

ساخت به آل نبی چه کینه وری ها

آه که در قتل شیرزاده ی یزدان کرد به کین روبهی چه حیله گری ها

از حرم آنان که پا برون ننهادندبس که کشیدند رنج دربدری ها

خیمه گه شاه سوختند و نمودندبی ادبی ها عیان و پرده دری ها

امّت ناکس به راه شام بدادندآل نبی را سزای راه بری ها

زمره ی اطفال نازپرور نورس کرده به غولان دهر همسفری ها

بس گهر تابناک بحر رسالت ضایع و پامال شد ز بدگهری ها

داده به قتل حسین فتوی و از مکرساخته اظهار جهل و بی خبری ها

تاج سِنان سَنان و نیزه ی خولی گشته سری کو نموده تاجوری ها

از پی انعام و تحفه برده به میران از سر اخیار و از گروه اسیران چرخ بیفسرد گلشن نبوی را

ظلم، خزان ساخت باغ مصطفوی را

بر علوی نسبتان سپهر جفاکارفتح و ظفر داده دوده ی اموی را

خفته سلیمان به خاک ماریه بی سرآمده خاتم به دست، دیو غوی «۱» را

بسته به زنجیر و غل ولیّ موحّدمنبر و محراب مشرک ثنوی

را

سخت تلافی نمود امت گمراه در ره دین سعی های مرتضوی را

---

(۱)- غوی: گمراه، سرکش، طاغی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص: ۹۳۰ بازی گردون نگر که سُـغبه ی «۱» خود کردروبه فرتوت، شیرهای قوی را

گبر دغا تکیه زن به بالش عزّت داشته برپای سیّد علوی را

سبط نبی زیر تیغ خفته و خوانندبر سر منبر مناقب نبوی را

مزد رسالت اگر مودّت قرباست در حرم احمد این عزا از چه برپاست آن که بُد از ضرب ذو الفقار فراری

وز دم شیر خدای بُد متواری

از چه سبب شد که زادگان لئیمش پادشهی یافتند و شرع مداری

از چه جهت بُد که یافتند در اسلام این همه عزّت ز بعد آن همه خواری

گشته به خواری ز ضرب تیغ مسلمان پس شه اسلام را بکشته به خواری

فوج یهودان خلیفه گشته ز عیسی پس شده شمشیر زن به روی حواری «۲»

جوق سگان طوقها نموده مرّصع پس زده ناخن به روی شیر شکاری

جرگه ی خفاش گشته حاجب خورشیددعوی پرتو نموده در شب تاری

ملّت باری ز ضرب تیغ گرفته پس زده، شمشیر بر خلیفه ی باری «۳»

باللّه اگر ضرب ذو الفقار نبودی هیچ به جز کفرشان شعار نبودی «۴»

---

(۱)- سغبه: فریفته، بازی داده شده، مسخره.

(۲)- حواری: اطرافیان و طرفداران حضرت عیسی (ع) را حواری خوانند.

(۳)- باری: خداوند متعال.

(۴)- گلشن وصال؛ ص ۱۹۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۳۱

نیاز اصفهانی (جوشقانی)

سیّد حسین (سیّد حسن) طباطبایی جوشقانی اصفهانی متخلّص به «نیاز»، او را از احفاد میرشاه تقی جوشقانی که از رجال دربار شاه سلیمان صفوی است ذکر کرده اند. او از شاعران نیمه ی نخست قرن سیزدهم هجری است. وی در قصبه ی جوشقان، ناحیه ای بین کاشان و اصفهان متولد شد و در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار در اصفهان نشو و نما یافت.

از دانش و خوشنویسی و قریحه ی شاعری و به ویژه غزل سرایی بهره داشته است.

سال وفاتش به درستی معلوم نیست. «۱»

-*-

شد شام و آفتاب نمود از شفق به تن چون کشتگان کرب و بلا، لاله گون کفن

یا همچو مغفری که به خون گشته واژگون یا چون سری که کرده جدا تیغش از بدن

گفتم به خویش از سر حیرت که از چه روپیداست رسم تازه در آن کهنه انجمن؟

افکنده چرخ، یوسف خورشید را به چاه و آنگاه لاله گون از شفق کرده پیرهن

پر خون نموده چون زکریا، چرا کناردر طشت خون، مگر سر یحیاست غوطه زن؟

یا پر ز خون رکاب شه دین که آسمان چون ذو الجناح بسته به پهلوی خویشتن

گلگون قبای آل عبا فخر عالمین در خاک و خون فتاده ی کرب و بلا حسین ای سوز سینه باز تو را این اثر که داد؟

وی آتش نهفته تو را این شرر که داد؟

ای سیلِ گریه از دل خون گشته می رسی از حال شاه تشنه لبانت خبر که داد؟

افلاک را پیاله ی عشرت که زد به سنگ؟آفاق را نواله ی لخت جگر که داد؟

در برّو بحر قصه ی آن ماجرا که برد؟افغانشان به جانب گردون، گذر که داد؟

در جام عیش، زهر الم ناگهان که ریخت؟در دست چرخ، ساغر غم بی خبر که داد؟

فرمان ناله را به دیار الم که خواند؟دامان گریه را به کفِ چشمِ تَر، که داد؟

باز این سخن به خدمت خیر النسا که گفت؟باز این خبر به حضرت خیر البشر که داد؟

کز تیغ ظلم غرقه به خون شد حسین توگردید سر جدا ز تن نور عین تو در خون چو نور دیده ی زهرا تپیده شد

از بهر گریه چرخ سراپای دیده شد

هم روی آفتاب از این غصّه

تیره گشت هم قامت سپهر از این غم خمیده شد

بر باد داد تازه گلی صرصر ستم کز آن هزار خار به دلها خلیده شد

شد منخسف مهی که از آن هر ستاره ای خونابه سان ز دیده ی گردون چکیده شد

---

(۱)- مجمع الفصحاء؛ ج ۶، ص ۱۰۳۵. فرهنگ شاعران زبان پارسی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۳۲ شد شورشی که محفل عشرت سرای خلدبرچیده گشت و بزم غمی تازه چیده شد

یعقوب را ز گریه دگر دیده گشت تارپیراهن صبوری یوسف دریده شد

از پشت زین به خاک چو خورشید دین نشست برخاست شورشی که فلک بر زمین نشست از شش جهت بلند شد آهی که دود آن

بر طاق منظر فلک هفتمین نشست

افلاک را سرشک مصیبت ز سر گذشت ایّام را غبار الم بر جبین نشست

آن بی حیا که سینه ی او جای کینه بودبر سینه ی شریف امام مبین نشست

خونی به خاک ریخت که در چرخ چارمین در خون دیده، عیسیِ گردون نشین نشست

برخاست طرفه گردی از این تیره خاکدان بر روی ساکنان بهشت برین نشست

گلهای لاله رنگ ز دامان، به دیده ریخت این خار غم چو در دل روح الامین نشست «۱»

---

(۱)- تذکره ثمر؛ ص ۸۶ و ۹۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۳۳

جیحون یزدی

اشاره

محمّـد میرزا یزدی ملقب به نواب، مشـهور به تاج الشـعرا و متخلّص به «جیحون» از شاعران قرن دوازدهم و اوایل قرن سـیزدهم هجری است. سلسـله ی نسـبش از طرف پدر به سلاطین مظفری می رسد و از احفاد شاه شجاع است و از طرف مادر به مرحوم شاهزاده محمد ولی میرزا. وی در شهر یزد به دنیا آمد و بخشی از دوران حیات خویش را در آن شهر به سر برد.

کتاب و کتابت را همانجا آموخت، اما

به علت ناخشنودی ترک یار و دیار گفت و در اغلب بلاد ایران، هندوستان، اسلامبول به سیاحت پرداخت و سالهای آخر عمر خود را در کرمان گذراند و سرانجام به سال ۱۳۰۱ ه ق. در همان جا زندگانی را وداع گفت.

وی در روزگار حکومت ناصر الدین شاه می زیست.

جیحون شاعر مدیحه سراست و قصیده را نیکو می سرود و به قصیده گویی معروف است. دارای دیوان شعری است که به سال ۱۳۱۶ ه ق. در بمبئی به چاپ رسیده است. این دیوان دوبار نیز در سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۶۳ ه ش. در تهران به چاپ رسیده است. که قسمت اعظم دیوان او را قصایدش پر کرده است. قصاید وی در سبک عراقی است و بسیاری از این قصاید به مدح حکمرانان اختصاص دارد. بسیاری دیگر از قصاید و اشعارش در مدح ائمه ی اطهای (ع) است. مدایحی که در حق اهل بیت (ع) پرداخته است، شیوا و روان ولی تکلف است. بعد از قصیده به مسمط سرایی میلِ مفرط داشت و مسمطهای زیبایی در توصیف طبیعت و مناقب ائمه ی اطهار سروده است. جیحون علاوه و شعر در نثر نیز تواناست، وی مجموعه ای به «نام نمکدان» دارد که به سبک گلستان سعدی نگاشته شده است. «۱»

-*-

خطاب به هلال محرّم:

باز ای مه محرّم پر شور سر زدی و اندر دلم شراره ز عاشور بر زدی

سختا که روی تو مگر از سنگ کرده اندکاینک دوباره حلقه ی ماتم به در زدی

باز آمدی و بر دل مجروح من چو پاراز غصّه نیشتر زدی و بیشتر زدی

تو آن نه ای مگر که به سر تاختی ز خیرو آنگاه ره به زاده ی خیر البشر زدی

تو آن نه ای مگر که به

جای کفی ز آب پیکان به حلق اصغر خونین جگر زدی

آن سر که چرخْ روی به پایش همی نهادبر نوک نی نموده به هر رهگذر زدی

دستی که آستین ورا بوسه داد چرخ در قطع آن تو دامن کین بر کمر زدی

با «مُرّه بن منقذ» «۲» شدی یار پس ز مکرنزد پدر عمود به فرق پسر زدی

تو خود همان مهی که به پیشانی حسین با سنگ جور نقشه ی شق القمر زدی

تو خود همان مهی که به میل تنی شریردر خیمه گاه آل پیمبر شرر زدی

بر پیکر امام امم با زبان تیغ زخمی دهان نبسته که زخمی دگر زدی

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۲، ص ۱۰۲۹.

(۲)- مرّه بن منقذ العبدی قاتل حضرت علی اکبر (ع) است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۳۴ شاهی که خاک مقدم او روح کیمیاست بر نیزه ی سنان، سرش از بهر زر زدی

از کام خشک و چشم تر عترت رسول تا حشر شعله در دل هر خشک و تر زدی

از روبهان چند بر انگیختی سپه وانگه به حیله پنجه با شیر نر زدی

از دادگر نگشته به شرم و سکینه راسیلی به رخ ز مردم بیدادگر زدی

زینب که در سِیَر ز علی بود یادگاراو را به تازیانه ی هر بد سِیَر زدی ***

ای فلک تو با نیکان دایم از چه ای بدخواه عترت نبی و آنگه مجلس عبید اللّه؟

مجلسی که اطرافش بسته ره ز نامحرم اهل بیت پیغمبر چون در او گشاید راه؟

کودکان بی یاور، مادران بی فرزندبسته کس به غل ای داد، خسته کس به نی ای آه

زخم قوم پر نیرنگ، بر لب حسین از سنگ غرق خون شوی ای مهر، سرنگون شوی ای ماه

از تو حضرت سجّاد آن قدر به رنج افتاد کز نشست او می داشت زاده ی

زیاد اکراه

بلکه چون سخن فرمود، لب به کشتنش بگشودوز زنان بی کس خاست الحذار و واغوثاه

زینبی که در یک روز داغ شش برادر دیدمی بری اسیرش باز نزد دشمنی جانکاه؟

از اسیری اش بگذر، بر غریبی اش منگرحکم قتلش از وی چیست؟ لا اله الا اللّه! ***

شاه لاهوت گذر خسرو ناسوت گذارگشت چون بی کس و شد بر زبر اسب سوار

دخت و اخت و زن و فرزند و کنیزان نزاراز حرم زد به دوچارش صف هشتاد و چهار

همه بر دوره ی او اشک فشان جمع شدندبال و پر ریخته پروانه ی آن شمع شدند

***

در یمینش به گلو بوسه زنان خواهر اودر یسارش به سمّ اسب رخ دختر او

در جنوبش به فغان عصمت جان پرور اودر شمالش به جزع عترت بی یاور او

آن یکی گفت: مرا بر که سپاری آخرو آن دگر گفت که: خود رای چه داری آخر

***

شه به صد جهد برون زد علم از عالم جسم لیکن افتاد دل عالم روحش به طلسم

دید ز ارواح رُسُل تا به ملائک همه قسم هر دمش از پی نصرت همی خوانند به اسم

گفت: «لا حول و لا قوّه الّا باللّه»که چو از جسم جَهَم روح مرا بندد راه

***

شد به میدان و محاسن به کف دست نهادگفت ای قوم اگرم باز ندانید نژاد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۳۵ منم آن کس که نبی بوسه به لبهایم داداین سخن را همه بشنیده و دارید به یاد

هست آیا ز شما کس که کند یاری من یا نخواهد ز پس عزّت من خواری من

***

عوض یاری او سنگ زدندش به جبین خون پیشانی او رفت به گردون ز زمین

هر کماندار زدش تیر به پیکر ز کمین هر ستمکار زدش نیزه به پهلو از

کین

ناگهان خصم زدش تیغ بدان سان بر فرق که شد از ضربه ی وی برنس «۱» او در خون غرق

***

آمد از زخم فزون از زبر اسب به زیرجسمش از نیزه چو در بیشه نهان گردد شیر

بیمناکان پی خون ریختنش گشته دلیربرق شمشیر همی تافت به برق شمشیر

سرش از تـــــن ببریدنـــــــد و بلرزیـــــــد فلـــــک جـــــان «جیحـــــون» ز غمش عیش ربـــــا شـــــد ز مَلَک

---

(۱)- برنس: کلاه، کلاه دراز.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۳۶

عبد الجواد جودی خراسانی

اشاره

عبد الجواد جودی متخلّص به «جودی» از شاعران و شیفتگان اهل بیت (ع) است. تاریخ ولادت او مشخص نیست و همین قدر معلوم است که در نیمه ی دوم قرن دوازدهم هجری متولد شده است. جودی از مردم عنبران «۱» است.

نوشته اند که وی مغازه ی قنادی داشته و از این طریق امرار معاش می کرده است. وی طبعی بلند و روحی آزاد داشته و هرگز مدح سلاطین را نگفته و با قناعت روزگار می گذرانید و بخاطر عشق عمیق به اهل بیت (ع) موضوع تمام اشعارش مدح و مرثیه آل محمد (ص) می باشد.

اشعار وی در اوزان و قالب های متعدّد و متنوع سروده شده است و از استحکام و انسجام قوی برخوردار و مزیّن به صنایع لفظی و معنوی می باشد و آیات و قصص قرآنی، احادیث و روایات که به صورتهای تلمیح و اقتباس و ترجمه در اشعار وی به کار رفته است، گواهی بر دانش قرآنی و حدیثی وی می باشد. قسمت اعظم اشعار جودی پیرامون واقعه کربلا و پیامدهای آن است که تحت عنوان «از مدینه تا مدینه» دویست صفحه از دیوان او را شامل می شود.

اشعار وی عاری از تعقید و پیچیدگی و ساده و سلیس و در خور

فهم عموم و عوام می باشد. دیوان وی بارها در ایران و هندوستان به طبع رسیده است. کلیات اشعار وی در سال ۱۳۷۲ شمسی در ایران چاپ شده است.

جودی در سال ۱۳۰۲ ه. ق. وفات یافت و در مشهد مقدس در صحن نو در اطاقی مجاور با مقبره مرحوم شیخ بهایی به خاک سپرده شد «۲».

-*-

خطبه ی حضرت سجّاد «ع» در شام:

ای اهل شام مظهر لطف خدا منم مقصود ز آفرینش ارض و سما منم

پوشیده نیست نزد من اسرار کاینات زیرا که محرم حرم کبریا منم

مسجود کاینات بود خاک کوی من زینت فزای کعبه، صفای صفا «۳» منم

زمزم «۴» ز فیض مقدم من یافت آبرومهر منیر مکّه امیر مِنی «۵» منم

بر جمله اولیا منم امروز جانشین وارث به علم یک به یک انبیا منم

آن آدمی که دمیدم اندر تمام عمراز ابتدا گریسته تا انتها منم

بر کشتیی که نوح در او نوحه گر نشست ای قوم بدگهر به خدا ناخدا منم

آن موسیی که سینه به سینا ز غم دریداز داستان واقعه ی کربلا منم

آن یوسفی که گشت به زندان غم اسیربی غمگسار و بی کس و بی آشنا منم

---

(۱)- عنبران: دهی از دهستان مرکزی طرقبه در شهرستان مشهد.

(۲)- دایره المعارف تشیع.

(۳)- صفا: منظور کوه مقدسی است که حاجیان در جوار کعبه ی معظمه بین آن و مروه سعی می کنند (با شتاب راه می روند و اذکار و اورادی می خوانند).

(۴)- زمزم: چاهی است در کنار کعبه که حاجیان برای تبرّک از آب آن استفاده می کنند.

(۵)– منی: محلی است در خارج مکّه که حاجیان در آن جا می مانند و روز عید قربان، قربانی می کنند و رمیّ جمرات می نمایند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۳۷ با این همه حکایت دارم یکی سوال راضی به یک جواب، کنون از

شما منم

بر این محمّدی که مؤذن دهد اذان ای شامیان نبیره، یزید است یا منم؟

گویید اگر یزید بود، این بود دروغ گویید اگر منم ز چه در این جفا منم

پرسید اگر که هست مرا باب تاجداردرّ یتیم خامس آل عبا منم

پرسید گر ز نام من ای قوم کینه جوبی کس منم، غریب منم، مبتلا منم

بیمار و داغدیده و بی یار و بی معین زین العباد بی کس و بی آشنا منم

آن بی معین که دیده سرِ باب خویش رااز تن جدا ز خنجر شمر دغا «۱» منم

آن بی کسی که نعش پدر را ز بعد قتل دید از سُمِ ستورِ ستم توتیا، منم

آن بی کس که روز ورودم به شام غم بستند دست او ز جفا از قفا منم

آن بی کسی که در سر هر کوچه ریختندآتش به فرقش از ره جور و جفا منم

آن خسته ی علیل که او را به روز و شب خشت خرابه بود ز غم متکّا منم

آن سر برهنه ای که نگهداشتی به پای در بزم عیش خویش یزید از جفا منم «۲»

***

ای خسروی که مالك ملك خدا تویی مقصود ز آفرینش ارض و سما تویی

خود زاده ی نبیّ و ولی آن که از ازل یاری نموده بر همه ی انبیا تویی

از ماسوا سوای تو منظور حق نبودزیرا ز ماسوایی و از ماسوا تویی

پوشیده نیست پیش تو اسرار کاینات زیرا که محرم حرم کبریا تویی

ای گوهر یگانه که از صافی صفات از پای تا سر آیینه ی حق نما تویی

با آنکه بود آب روان مهر فاطمه آن کس که تشنه شد سرش از تن جدا تویی

هر کشته را کنند سر از پیش رو جداشاهی که شد جدا سر او از قفا تویی

آن توتیّای دیده ی مردم شهی که شددر زیر سُمّ اسب، تنش توتیا تویی

ای دستگیر خلق

پس از سر جدا شدن آن کس که دست او ز جفا شد جدا تویی

هر مطبخ از چراغ منیر است و آن که داداز شمع چهره، مطبخ خولی ضیا، تویی

بر نعش هر شهید لباسش بود کفن عریان کسی که رفت به خاک جفا تویی

آن کعبه ی امید که اندر منای دوست بنموده عون و اکبر و اصغر فدا تویی

شاهی که فراز نی از کوفه تا به شام چشمش بدی به خواهر غم مبتلا تویی

هر مرغ را فغان به بهار است «جودیا»مرغی که چهار فصل بود در نوا تویی

***

---

(۱)- دغا: نابکار، پلید، حیله گر.

(۲)- دیوان کامل میرزا عبد الجواد جودی خراسانی؛ ص ۴۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۳۸ ای ز غمت اشک چشم و آه دل مامی رسد این بر ثری و آن به ثریّا

ای زازل در عزات در عوض اشک خون شده جاری ز چشم آدم و حوّا

صبح ز سوز تو چاک کرده گریبان بهر تو نیلی قبا بود شب یلدا

غیر تو ای تشنه لب کسی نشنیده تشنه دهد جان، کسی کنار دو دریا

آه که از تیر و تیغ و نیزه نبودت یکسر مویی دُرست در همه اعضا

تا به سر سینه ی تو شمر مکان کردزُهره نهان شد ز سوز سینه ی زهرا

جسم تو تا زیر سمّ اسب فکندندناله برآمد ز اهل عالم بالا

تا سرت از کین سَنان، به نوک سِنان کردگشت به پا در جهان قیامت عظما

نالم از این غم که ناکسی به تصدّق بهر عیال تو نان ببخشد و خرما

می کُشد این غم مرا که از حرم توخَضم سیه رو کنیز کرد تمنّا

***

ای رفته سرت بر نی، وی مانده تنت تنهاماندی تو و بنهادیم ما سر به بیابانها

ای کرده به کوی دوست هفتاد و دو قربانی قربانت

شوَمت این رسم ماند از تو به دورانها

قربانی هر کس شد با حرمت و نشنیدیم دست و تن قربانی افتد به بیابانها

از خون گلوی تو این دشت گلستان شداین سیر گلستان کرد سیرم ز گلستانها

ریحان خطّ اکبر برگرد رخ انوربرد از دل ما یکسر یاد گل و ریحان ها

ما جمع پریشانیم، هم بی سر و سامانیم بردار سر و بنگر این بی سر و سامانها

اطفال حزین یکسر از داغ تو در آذرپاها همه در زنجیر سرها به گریبان ها

شاها، نه همین «جودی» جان بر تو فدا سازدای شه به فدای تو بادا همه ی جان ها

***

بی تو جز ناله مپندار مرا کاری هست یا به جز محنت و اندوه و غمم یاری هست

غیر داغ غمت ای شاه که با من شده یارحاش للّه که مرا همدم و غم خواری هست

ما سوی شام روانیم ز جا خیز حسین که به هر قافله ای قافله سالاری هست

عابدین زار و زدند آتش کین خیمه ی اواندر آن خیمه نگفتند که بیماری هست

از اسیران ستم در کف صیّاد بلاهر طرف ناله ای از مرغ گرفتاری هست

عهد خود را تو به سر بردی و شد نوبت من نه مرا هیچ ز عهد ازل انکاری هست

این من این جمع اسیران بلا این ره شام که به هر منزلش از بهر من آزاری هست

گرچه دیگر نبوَد حوصله ی صبر ولی باز صبر است گرم یار و مددکاری هست

روز وارد شدن از خلق تماشایی شام سر هر کوچه مرا گرمی بازاری هست دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۳۹

عنقا

اشاره

ملک الشعرا میرزا محمد حسین عنقای اصفهانی شیرازی الاصل فرزند ارشد شاعر فاضل همای شیرازی است. از برکت خدمت و فیض تعلیم و تربیت پدر دانشمندش بهره گرفته و بدین سبب در علم و

ادب و حسن خطّ و خوی فتوت و مردانگی و وارستگی و آزاد فکری نسخه ثانی پدرش بود. عنقا اکثر معاشرت و مصاحبتش با طبقه ی شعرا و عرفا و درویشان بود.

در روز جمعه ۲۴ رجب سال ۱۲۶۰ ه. ق. در اصفهان متولد شد و در روز سه شنبه ۲۳ جمادی الآخر سال ۱۳۰۸ هجری وفات یافت و در حجره ی اختصاصی در تکیه ی میرتخت فولاد اصفهان به خاک سپرده شد. علت وفاتش را بر اثر مسمومیت ناشی از نوشیدن قهوه ی تلخ زهرآگین که یکی از غلامان حاکم اصفهان به او نوشانده بود، می دانند.

عنقا سخندانی چیره زبان و عارفی خوش حالت و ادیبی فاضل بود که در تحصیل علم و ادب و کسب هنر و مجاهدت و سیر و سلوک روحانی، رنج فراوانی برده بود. فنون ادب فارسی و عربی و علوم عقلی و نقلی به خصوص فلسفه و عرفان را نزد پدر و دیگر اساتید بزرگ در اصفهان آموخت و در تتبع دواوین شعرا و گویندگان فارسی نظیر نداشت. عنقا در شعر و شاعری از اساتید بزرگ مسلم زمان خود بود و در انجمن های شعرای اصفهان نظیر انجمن «ابو الفقراء» و انجمن های بعد از آن شرکت می کرد و جزو شعرای طبقه ی اول محسوب می شد. به سال ۱۲۸۶ هجری انجمن در خانه ی عنقا برگزار شد که تاکنون انجمن شعری به گرمی و حرارت و نشاط انجمن عنقا تشکیل نشده است. وی علاوه بر شاعری از هنر خط و خوشنویسی نیز نصیب وافر داشت که این هنر را در نزد پدر و میرزا عبد الحسین گلستانه آموخته بود. عنقا در سفری به تهران به سال ۱۲۹۲ هجری به دربار ناصر

الدّین شاه قاجار راه یافت و مورد تفقّد ایشان قرار گرفت و لقب «ملک الشعرایی» را دریافت نمود.

عنقا در غزل سرایی پیرو مکتب سعدی، حافظ و مولانا بوده و در قصیده به سبک مسعود سعد و امیر معزّی بود و قصاید نغز پخته و شیوا داشت. مدایح غرّایی در مدح مولای متقیان علی (ع) و مراثی جانسوز کربلا در دیوان او حاکی از فطرت پاک و قوت روح و ایمان اوست. «۱»

-*-

چون شد شهید زهر جفا شاه دین حسین جن و ملک ز ماتم او سوگوار شد

امشب دوباره زینب محزون یتیم گشت امشب دوباره کلثوم از غم فگار «۲» شد

ای دوستان ز دیده روان خون دل کنیدکز جور خصم چشم فلک اشکبار شد

آه از دمی که در صف میدان، شه شهیدبر تیغ کافران ستمگر دچار شد

جانش چو جعد قاسم آشفته شد پریش روزش چو موی اکبر ناکام تار شد

در خون چشم لاله رخانش، ز تیغ کین دامان دشت کرب و بلا لاله زار شد

هر آهویش به دست گرازی اسیر گشت هر بلبلش به چنگ بازی شکار شد

این هر دو ماه بود زمان عزای ماکز گریه چشم ها همه ابر بهار شد «۳» ***

---

(۱)- برگزیده دیوان سه شاعر اصفهان؛ زندگانی عنقا با تلخیص، ص ۳- ۸۴.

(۲)- فگار: آزرده، خسته.

(۳)- برگزیده ی دیوان سه شاعر اصفهان؛ ص ۸۹۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۴۰

مرثیه:

گلستان روی اصغر چونکه آید در خیالم غنچه پیکان گردد اندر چشم و چون بلبل بنالم

غنچه ی پیکان چو بر حلق علی اصغر آمدخون روان شد جای آب از چشم و شد شوریده حالم

موی مشکین علی اصغر چو از خون گشت رنگین سال و مه از مویه مویم، روز و شب از ناله نالم

یاد یاقوت لب

لعل علی اصغر کنم چون خاک با دم گر نگردد دامن از خون مال مالم

قمری باغ حسینی از نوا افتاد من چون با هزاران شور همچون بلبل شیدا ننالم

با دو چشم تر سکینه گفت با عباس کای عم!خشک شد مرجان لعل اصغر شیرین مقالم

خیز و بنشانش عطش از جرعه ی آبی و بنشان آتش دل را که از سوزش زبان گردیده لالم

خیز و مادر لحظه یی بنشین و بنشان آتش دل کز جفای چرخ شام هجر شد صبح وصالم

بر سر نعش علی اکبر بزاری گفت لیلی کز غمت مجنون شدم بر پا نه از گیسو عقالم

مو بمو شرح پریشانی لیلی تا شنیدم همچو گیسوی علی اصغر پریشان گشت حالم

راستی چون در گلستان بنگرم سرو و گلی راقامت و روی علی اکبر آید در خیالم

ماه چون خورشید کسب از سایه ی من نور کردی این زمان از جور گردون زرد رو همچون هلالم

ماه رویم منخسف از سیلی شمر و سنان شدمن که اندر ابر خجلت رفت خورشید از جمالم

گر هزاران کوه قافم هست عصیان غم ندارم تا چو «عنقا» چاکر و مدحتگر معصوم و آلم ***

چون لب خشک علی اصغر آید در خیالم خوشتر این باشد زبان گردد بکام از غصه لالم

راستی آن به که گردد مژّگان پیکان بچشمم غنچه ی لعل علی اصغر چو آید در خیالم

گشت مالامال خون قنداق اصغر چون ز پیکان دامن از سیلاب اشک آن به که گردد مال مالم

گفت اندر قتلگه با نعش شاه دین سکینه کای پدر نه بر سرم نک دستی و بشنو مقالم

سوختم از آتش دوری مسوزان بیش از اینم ساختم با درد مهجوری بپرس آخر ز حالم

گرددم افزون پریشانی و روزم شب نمایدگیسوی مشکین قاسم چونکه آید در خیالم

از خروش زینب بی یار محزون

در خروشم وز ملال خاطر کلثوم دلخون پر ملالم

تار گیسویم بچنگ ظالمی افتاد و از کین گوشوارم برد و داد از زخم سیلی گوشمالم

عذرخواهان شاه گفتش کز کجا دست و سر آرم منکه از سم ستوران مخالف پایمالم

زیر خنجر شاه دین با شمر گفت ای ظالم دون از طپش در التهابم وز عطش در اشتغالم

گر ترا مقصود قتل من بود آن تیغ و آن سردیگر ای ظالم چه می خواهی تو از اهل و عیالم

زد عطش آتش بجانم سوخت مغز استخوانم آخر ای بی رحم سنگین دل ترحّم کن بحالم

منکه جبریلم ز خدمت سرور خیل ملك شدچون شد اکنون پایمال مرکب اهل ضلالم

خوشتر آن باشد گلستان حسینی خشك چون شدروز و شب در قاف غم «عنقا» چو بلبل می بنالم ***

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۴۱ ای باد صبا نافه گشا بلکه تو باشی پیغامبر کرب و بلا بلکه تو باشی

برگو بخم زلف علی اکبر ناشادغارتگر چین شور ختا بلکه تو باشی

با شبه پیمبر علی اکبر، شه دین گفت مقصود خدا از شهدا بلکه تو باشی

جامی است لبالب ز بلا وز کف ساقی نوشنده ی آن جام بلا بلکه تو باشی

لیلی بخم زلف علی دست زد و گفت سر حلقه ی ارباب وفا بلکه تو باشی

با شور حسینی بنوا گفت سکینه کای عمه پناه اسرا بلکه تو باشی

در کرب و بلا گفت بشاه شهدا عشق در مرتبه شاه شهدا بلکه تو باشی

گفتا بجوابش شه بی یار که ای عشق در کوی وفا راهنما بلکه تو باشی

هرشب ز غمت ناله و فریاد برآریم فریاد رس روز جزا بلکه تو باشی

در ماتمت امروز همی زار بنالیم فردای جزا شافع ما بلکه تو باشی

عنقا بسرا نوحه ی دلسوز جگرکاه مقبول حسین از شعرا بلکه تو باشی ***

گر ز چشم

دل بیاد لعل اصغر خون نباری مردمان گویند هیچت نیست ای جان رسم یاری

غنچه ی پیکان شد آگه از دهان اصغر ار نه هیچکس آگه نشد این نکته را از هوشیاری

در خیالم چون لب خشک علی اصغر آیدخوشتر آن باشد بگریم همچو ابر نو بهاری

بشنود گر طیب مشکین گیسوی پرچین اکبرنافه خون دل خورد در ناف آهوی تتاری

ام لیلی گشت مجنون، زلف چون زنجیر اکبردید اندر خاک و خون افتاده بی عزّت بخواری

گفت مادر خیز و بنشین شانه زن بر موی مشکین تا پریشانی ما آشفتگان را جمع آری

آفتاب برج عصمت زینب غمدیده گفتامو کِنان مویه کُنان با نعش شاه دین به زاری

خیز و بنشین ای برادر دختران خویش بنگربی پدر بی عم و مادر سر برهنه بی عماری

ناگهان آوازی از بریده حلقومش برآمدغم مخور خواهر زمانی صبر کن در سوگواری

چون برآمد دود ظلم از خیمه گاه شاه بیکس ای فلک جا دارد آتش جای خون از دیده باری

گلشن آل نبی از صرصر کین چون خزان شدبا دل پر خون بگریم همچو ابر نوبهاری

در نوا عنقا نگردی بلبل گلزار جنّت راست با شور حسینی گر بلحن خود نزاری ***

آمد محرّم و باز چون ابر نو بهاری از چشم مردمان شد سیل سرشک جاری

جای سرشک طوفان آن به کنیم جاری از دیده بر شهیدان چون ابر نو بهاری

بر حال سوگواران خون جگر چو باران آن به چو غمگساران ای دل ز دیده باری

دلهای داغداران ای باغبان بیاد آردر ساحت گلستان گر لاله یی بکاری

ای باد عنبرین بو مجروح قاسم و تواز نافه های آهو در جیب مشک داری

با اکبر دلارا با ناله گفت لیلاتو در میان اعدا چون گل میان خاری

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۴۲ در کربلا گذر کن بر

قتلگه نظر کن رو ترک جان و سر کن کاین است شرط یاری

بر گنج علم یزدان بنشست شمر و برخاست از اهل بیت اطهار افغان و آه و زاری

در خاك و خون سکینه غلطان چو دید شه راگفتا پدر ز جا خیز بنشین به شهریاری

بنگر که شمر و خولی از تیغ و تازیانه این می کشد به زورم وان می کشد به زاری

جا داشت شاه مظلوم گوید به طفل معصوم کای داغدار محروم خو کن به سوگواری

چندان گریست زینب بر کشته ی برادرکز شش جهت فراتی شد از سرشك جاری

کلثوم اشکباران گفتا ز داغ یاران کای چرخ بر اسیران وقت است رحمت آری

«عنقا» نه من بنالم از شور نینوا راست نالان در این گلستان چون من بود هزاری

ای پشت دین احمد پر شد ز کفر عالم وقت است دست غیرت از آستین برآری ***

یاد آید زینبم کش لاله باشد داغداری هرکجا بینم غریبی بیکسی دور از دیاری

نکته ی لعل و رخ اصغر به یاد آید چو بینم غنچه یی در گلستانی لاله یی در لاله زاری

قامت موزون اکبر راستی آید به یادم بنگرم چون سرو رعنایی به طرف جویباری

مجمع آشفتگی باشد پریشان موی اکبرورنه ایشان هیچ نبود یا نشد از روزگاری

بویی از مشکین خط اکبر به همراه ارمغان برای صبا بر تربت زهرا اگر آری گذاری

عرض کن ای بانوی خلد از پریشانی زینب آگهیت نیست یك مو کاین چنین داری قراری

گلستانی را که پروردی به خون دل نظر کن غرق خونش غنچه گل پژمرده لاله داغداری

غنچه لعل اصغر و گل روی اکبر لاله لیلی وقت آن آمد که سر از غرفه ی جنّت برآری

تا ببینی پاره پاره همچو گل از تیر و خنجرپیکری را کش نبی از جان نکوتر داشت باری

گفت با زینب سکینه عمه ی بی یار محزون هست

آیا همچو من آواره ی دور از دیاری

بی کسی بی یاوری بی خانمانی بی پناهی بی دلی بی نان و آبی بی لباسی سوگواری

مشتری شد سایه ی روی مرا خورشید روزی رفت اندر ابر خجلت شب چو ماه از شرمساری

گفت زینب جان عمه غم مخور کاندر مدینه خان و مانت هست و هم شهزاده یی هم شهریاری

چند می داری روا ای چرخ بی مهر از سر کین آل عصمت پابرهنه آل سفیان در عماری «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۷۷۸- ۷۸۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۴۳

بسطامی

نوروز علی فرزند محمّد باقر واعظ معروف به فاضل بسطامی، تاریخنگار و عالم شیعی ایرانی که به سال ۱۲۳۷ ه. ق. متولد شد. او در مشهد مجاور آستان قدس رضوی نزد استادانی درس خواند. بسطامی با اینکه فقیه اصولی بود در فقه و اصول چندان شهرتی نیافت اما در حدیث از استادان روزگار خویش بود، و در تاریخ نیز تتبع فراوان می کرد.

منابع، وی را به داشتن فضل بسیار، پرهیزکاری و خوش خویی ستوده اند. پس از مرگ پیکرش را در گورستان قتلگاه پشت سرِ امین الدّین طبرسی به خاک سپردند.

آثارش عبارتند از: «امواج البکاء» به فارسی، درباره ی دفعات گریه های امام حسین (ع) در کربلا و علت های آن که در ۱۵ مجلس مرتب گردیده است. «البداء»، «التحفه الحسینیه» درباره ی وقایع کربلا، و اسرار شهادت امام حسین (ع) و یارانش. بسطامی در محرم ۱۲۷۱ قمری گزیده ای از این اثر را فراهم کرد و آن را «الوجیزه» نامید.

«سفینه النجاه» در شرح منظومه ی سیّد مهدی بحر العلوم و ...

وی به سال ۱۳۰۹ ه. ق. درگذشت «۱».

-*-

تنی گشت فرسوده از نوک تیرکه دوش نبی بود او را سریر

خدنگ خطا، سینه ای را دریدکه زان سینه شد نور سینا پدید

به آن سینه چون تیر

دمساز شدسر تیر با عرش همراز شد

ز تیر ستم، سینه ای شد فکارکه بُد مخزن سرّ پروردگار

کشیدی چو تیر از تن خویش، شاه پر از خون شدی پیکر مهر و ماه

ز بس زخم کاری، تنش شد ز کارنبی را دل از درد شد سوگوار ***

جوانی که در این کسا داشت جای که بُد پنجمین حجّت آن کسای

چو تنها در آن دشت بی یار ماندبر آن قوم، آیات تطهیر خواند

که ماییم ز اهل کسای رسول نموده است این آیه بر ما نزول

منم پنجمین حجّت آن کسابه بالای من شد امامت رسا

منم پنجمین فردِ آن پنج تن که کردند در آن کسا انجمن ***

شنیدم که در وقت ذبح عظیم ز غیرت، بُدش چشم حق بین دو نیم

یکی جانب خیمه ی با شکوه یکی سویِ آمد شدِ آن گروه ***

---

(۱)- اعیان الشیعه؛ ج ۳، ص ۵۶۷- ۵۶۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۴۴ نه بر جهاد، امام انام طاقت داشت نه ذو الجناح دگر تاب استقامت داشت

فتاد پرتو خورشید آسمان به زمین غبار غم ز زمین رفت بر سپهر برین

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاداگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد «۱»

---

(۱)- سفینه النجاه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۴۵

محمود خان ملک الشعراء صبا

اشاره

محمود خان ملک الشعراء فرزند محمد حسین خان عندلیب و نواده ی فتحعلی خان صبای کاشانی از شاعران قصیده سرای قرن سیزدهم هجری، در سال ۱۲۲۸ ه. ق. در تهران تولد یافت. نیاکان او که از طایفه دنبلی آذربایجان بودند، در دوران سلطنت زندیان از آن دیار مهاجرت کرده و در عراق متوطّن گردیدند. فتحعلی خان، جدّ محمود خان که یکی از گویندگان بنام زمان فتحعلی شاه و سمت ملک الشعرایی داشت، در کاشان متولد شد و در جوانی از مجلس

درس صباحی بیدگلی شاعر مشهور بهره یافت و راه و روش سخنوری را فرا گرفت. پس از درگذشت صبا پسر بزرگش متخلّص به عندلیب که شاعری شیرین سخن بود با همان سمت ملك الشعرایی جای پدر را گرفت و تا اوایل سلطنت ناصر الدّین شاه مورد اکرام و احترام بود.

پس از مرگ عندلیب، محمود خان به جای پدر مستقر گردید.

محمود خان در دستگاه ناصر الدّین شاه صاحب عنوان گردید و چون دارای طبعی لطیف و ذوقی سرشار بود در شعر و شاعری شهرتی به سزا یافت و در فنون دیگر از قبیل حسن خطّ و نقّاشی و منبّت کاری و مجسمه سازی، هنرنمایی بسیار کرد. در قصیده پیرو سبك فرخی و منوچهری و عنصری بود. دیوان محمود خان نزدیك به ۲۶۰۰ بیت می باشد که گویا شاعر خود آن ابیات را برگزیده و بقیه را نابود کرده است. محمود خان در سال ۱۳۱۱ هجری، دو سال قبل از قتل ناصر الدّین شاه بدرود حیات گفت. وی ترکیب بندی در رثاء شهید کربلا دارد.

-*-

ترکیب بند:

۱

باز از افق هلال محرّم شد آشکاروز غم نشست بر دل پیر و جوان غبار

باز آتشی ز روی زمین گشت شعله ورکافتاد از آن به خرمن هفت آسمان شرار

برخاست از زمین و زمان شور رستخیزوز هر طرف علامت محشر شد آشکار

گفتی رسیده وقت که زیر و زبر شودیکسر بنای محکم این نیلگون حصار

چون کشتی شکسته به دریای موج زن روی زمین ز غلغله شد باز بی قرار

کردند خاکیان همه از آهِ آتشین تیری که کرد از جگر نه فلك گذار

از حربگاه، اسب شهنشاه دین مگربرگشت سوی خیمه دگر باره بی سوار

پیرایه بخش چهره ی صبر و رضا حسین سرمایه ی شفاعت روز جزا

۲

روزی که دست خویش قضا بر قلم نهادبر آل مصطفی به شهادت رقم نهاد

بر عترت رسول پس از رحلت رسول کرد آنچه کرد، آن که بنای ستم نهاد

بنیاد بارگاه سلیمان به باد دادديو پلید، پای چو بر تخت جم نهاد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۴۶ پس آسمان ز واقعه ی سبط مصطفی بر هردلی که بود، دو صد داغ غم نهاد

بر قبه ی فلک غم و اندوه زد عَلَم روزی که او به دست برادر عَلَم نهاد

آتش ز سوز اهل حرم در جهان گرفت چون رخ گه وداع به سوی حرم نهاد

رفت از هجوم غم قدم آسمان ز جای تنها چو او به عرصه ی میدان قدم نهاد

ای کاش دل شدی ز غم او چو بحر خون وز دیده قطره قطره به حسرت شدی برون

۳

در کربلا چو وقت جهاد و غزا رسیدور طرب سر آمد و روز عزا رسید

از کوفه خیل فتنه گروه از پس گروه بر قصد کینه ی خلف مرتضی رسید

لبریز کرد ساقی دوران پیاله راچون دور غم به خامس آل عبا رسید

از عاشقان نگفت کسی درگه الست چون او بلی چو وقت قبول «بلا» رسید

در خیمه ی حرم ز جفا آتشی زدندکز صحن ارض دود به سقف سما رسید

فریاد «الغیاث» حریمش ز خیمه گاه تا پیش پرده ی حرم کبریا رسید

از غم رسید ناله ی یثرب به کربلاچون سوی یثرب این خبر از کربلا رسید

آه از دمی که با غم دل شهریار دین گفتا به خواهر از ره مهر و وفا چنین:

۴

«ای خواهر از برت چو به فردا جدا شوم در خون خویش غرقه به دشت بلا شوم

چون گل مکن ز دوری من چاک پیرهن چون از برت روانه چو باد صبا شوم

مخراش روی خویش و مکن موی خود که من شرمنده پیش بارگه کبریا شوم

روشن شود دو چشم پیمبر به روز حشر گر زیر سمّ اسب عدو توتیا شوم

ترسم ز سوی عرش رسد آیت بدا «۱»بگذار تا به کام دل خود فدا شوم

بردار کودکان مرا نزد خود چو من فردا ز زین اسب به میدان جدا شوم

رفتند مادر و پدر و جدّ من ز پیش من هم پی زیارتشان از قفا شوم»

زینب چو این شنید به سر برفشاند خاک زد دست و کرد بر تن خود جامه چاک چاک

۵

چون شاه دین به عزم شهادت سوار شدچشم ملک به عرش برین اشکبار شد

خورشید همچو طشت پر از خون گریست هول قیامت از همه سو آشکار شد

---

(۱)- بدا (بداء): ظاهر شدن، پیدا شدن رأی دیگری در امری، ایجاد رأیی برای خالق به جز آنچه که قبلًا اراده ی وی بر آن تعلّق گرفته بود. (آیت بدا) اشاره است به آیه ی ۳۹ سوره رعد «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» خداوند هر چه را بخواهد محو و هر چه را بخواهد اثبات می کند و امّ الکتاب نزد اوست.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۴۷ ابر بلا برآمد و بر خاک خون گریست باد فنا وزید و هوا پرغبار شد

حورا چو گل به خلد برین جامه بردریدرضوان دلش چو لاله ز غم داغدار شد

از دود آه پردگیان چرخ شد سیاه وز خون زمین ماریه چون لاله زار شد

گریان ز پرده دختر زهرا برون دویدزهرا به خلد

از غم دل بی قرار شد

اسبی که بود سبط پیمبر بر او سوارناگاه سوی خیمه روان بی سوار شد

آمد به سوی خیمه چو با زین واژگون از دیده ی سپهر ز اندُه چکید خون

۶

چون شاه دین به خاک درآمد ز پشت زین بنهاد روی خویش به شکرانه بر زمین

ابری ندید بر سر آن دشت، غیر تیغ قصدی نیافت در دل آن قوم، غیر کین

هرجا فکنده دید گلی یاسمین عذارهر سو فتاده یافت مهی مشتری جبین

بر صبر او ز جمله ی کروبیّان قدس برخاست در صوامع افلاک آفرین

خاکی که غرقه گشت به خون گلوی اوبردند بهر غالیه «۱» موی حور عین

از داس کوفیان جفا پیشه شد تهی باغ نبی ز لاله و شمشاد و یاسمین

بگریست وحش و طیر بر آن جسم کزو ربوددیو پلید شوم هم انگشت و هم نگین

گفتی رسیده وقت که عالم شود خراب وز باد قهر کشته شود شمع آفتاب

۷

چون اهل کوفه دامن کین بر میان زدنددامن بر آتش غم خلق جهان زدند

چون هاله گرد ماه به یکباره اهل بیت صف حلقه وار گرد امام زمان زدند

از کوفیان چو آب طلب کرد، در جواب تیر سه شعبه اش ز جفا بر دهان زدند

کردند حلق کودک او را نشان تیرتیر جفا چگونه ببین بر نشان زدند

خستند بوسه گاه نبی را به تیغ تیزوز کین سر مبارک او بر سنان زدند

در خیمه اش به کینه زدند آتشی چنان کز او شرر به خرمن هفت آسمان زدند

آواز «الفراق» برآمد ز کشتگان چون بانگ «الرحیل» بر آن کاروان زدند

بود از نفاق چونکه سرشت و نهادشان گفتی که نیست نام پیمبر به یادشان

۸

بگذشت سوی معرکه چون خواهر حسین در برکشید غرقه به خون پیکر حسین

زد نعره ای کز او جگر آسمان شکافت از مهر لب نهاد چو بر حنجر حسین

---

(۱)- غالیه: بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن به رنگ سیاه که موی را بدان خضاب کنند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۴۸ پس گفت: کای گروه چه گویید در جواب خواهد چو دادِ ما ز شما داور حسین؟

جنبان شود زمین قیامت ز اضطراب گیرد چو ساق عرشِ علا مادر حسین

گریان شود جن و ملک چون به روز حشرگیرد به گریه دامن جد، دختر حسین

اجر نبی مودّت قُربی مگر نبودگردید پس جدا ز چه از تن سر حسین

داغی نباشد اینکه رود سوز او برون تا روز حشر از جگر خواهر حسین

بگذشت آنچه بر دل زینب ز درد و غم بگذشتی ار به کوه فرو ریختی ز هم

۹

در دشت کین سکینه چو بر شاه دین گریست برخاست شورشی که زمان و زمین گریست

گریان شدند یکسره کروبیّان قدس کرسی به لرزه آمد و عرش برین گریست

ابلیس شد ز کرده پشیمان و شرمناک جبریل ناله کرد و رسول امین گریست

بر آسمان فرشته ز غم جامه چاک کردوز سوز دل به خلد برین حور عین گریست

اسبان به زیر زین و ستوران به زیر باراز درد هر که بود در آن دشت کین گریست

از تاب خشم، آتش دوزخ زبانه زدبر خود جهان ز بیم جهان آفرین گریست

چون لاله رنگ روی زمین چون گه وداع از سوز دل بر آن تن چون یاسمین گریست

پس گفت: «ای پدر ز چه بر خاک خفته ای بی سر به خاک با تن صد چاک خفته ای؟»

۱۰

آن تن که بود دامن زهراش جای خواب عریان فتاده بود سه روز اندر آفتاب

زان لعل لب که آب حیات رسول بودکردند کوفیان جفا پیشه منع آب

چون آب بهر کودک بی شیر خویش خواست از کینه جز به تیر ندادش کسی جواب

روزی که خلق جمله برآرند سر ز خاک بر دستها گرفته ز اعمال خود کتاب

سیماب وار لرزه به عرش برین فتدچون از پس سرادق عزّت رسد خطاب

افکنده انبیا همه از بیم سر به زیردر کوه و دشت لرزه از هیبت عتاب

با نامه ی سیه چه بود عذر آن گروه آیند سرافکنده چو در موقف حساب

ترسم که دست خویش چو زهرا بر سر زنددوزخ به خشم آید و بر خشک و تر زند

۱۱

چون سوی شام قافله ی کربلا شدندگفتی ز شهر غم به دیار بلا شدند

فریاد «الوداع» برآمد ز اهل بیت در قتلگاه از شهدا چون جدا شدند

سرها ز تن شدند به فرسنگها جدابر عزم ره روانه چو قوم دغا شدند

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۴۹ سرها، مسافر سفر عسقلان «۱» و شام تن ها، مجاور حرم کربلا شدند

سرها ز پیش و پرده نشیان احمدی بر ناقه ی برهنه روان از قفا شدند

طفلان که نازشان پدر از مهر می کشیدلرزان ز تازیانه ی اهل جفا شدند

در کوچه های شام اسیران بسته دست خونین جگر ز طعنه ی هر ناسزا شدند

از جور شام خرمن ایمان به باد رفت یکباره دین احمد مرسل ز یاد رفت

۱۲

چون زد سَموم «۲» کین به گلستان مصطفی بر خاک ریخت لاله و ریحان مصطفی

تاریک ماند محفل ایمان چو کشته شداز باد کینه شمع شبستان مصطفی

زینب درید جامه چو گل چون به چوب کین کردند خسته غنچه ی خندان مصطفی

دادند اجر و مزد نبی را به تیغ و تیرکردند خوش تلافی احسان مصطفی

داس عناد و تیشه ی بیداد ناکسان نگذاشت سرو و گل به گلستان مصطفی

کردند این معامله با عترت از چه روی با امت این نبود چو پیمان مصطفی

ترسم که دست خلق به یکباره زین گناه گردد جدا ز گوشه ی دامان مصطفی

تا بوده این جهان به جهان این بلا نبوددرد و غمی چو درد و غم کربلا نبود

۱۳

در موقف حساب چو وقت جزا شوددر پیشگاه عدل ندانم چه ها شود

آه از دمی که پیش ترازوی عدل و دادروز نشور عرضِ صواب و خطا شود

دوزخ شود ز آتش غیرت چو حمله ورترسم عنانش از کف مالک رها شود

زهرا چو دادخواه شود تا به پای عرش روی زمین چو لُجّه ی «۳» خون از بُکا «۴» شود

خیزد ز خاک با تن بی سر چو شاه دین بر پا دوباره واقعه ی کربلا شود

ترسم که روز حشر به یکباره زین گناه دست جهان ز دامن رحمت جدا شود

محشر به هم برآید و از هیبت عتاب جبریل بهر چاره سوی مصطفی شود

آیا جواب چیست در آن روز پربلاپرسند چون ز خون شهیدان کربلا؟

۱۴

گر در زمانه واقعه ی کربلا نبودمعلوم، قدر صبر و عیار رضا نبود

(۱)- عسقلان: شهری در شامات که به آن «عروس الشام» نیز می گفته اند.

(۲)- سموم: باد گرم، باد زهرآگین.

(۳)- لجّه: میان دریا، عمیق ترین نقطه ی دریا.

(۴)- بکا: بکاء: گریه، گریه کردن.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۵۰ سبطی چنین برای فدا گر نبی نداشت آسان بر او شفاعت روز جزا نبود

بر صابران چو عرض بلا شد به غیر اوکس را قبول واقعه ی کربلا نبود

غیر از درون قبه ی او جایی از شرف مخصوص از برای قبول دعا نبود

زینب نمی کشید اگر ناله از جگردر گنبد سپهر برین این صدا نبود

حقّا که این معامله با عترت رسول از این و آن ز بعد پیمبر روا نبود

کی بر فلک درخت شقاوت کشید سرگر زیر خاک تخم جفا ز ابتدا نبود

آیـــد کجـــا ز عهـــده ی ایـــن درد و غـــم برون چشـــم زمـــانه بـــارد اگر تـــا بـــه حشـــر خـــون «۱»

(۱)- مجله ی ارمغان، ضمیمه ی سال ۲۳، ص ۸۱۵- ۸۲۰ به نقل از دیوان محمود

خان ملک الشعرای صبا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۵۱

نیّر تبریزی

اشاره

میرزا محمّد تقی فرزند ملّا محمّد تبریزی مشهور به «حجه الاسلام» و متخلّص به «نیّر» از علمای شیخیه در آذربایجان و از دانشمندان قرن چهاردهم آذربایجان است. او به سال ۱۲۴۷ ه. ق. در تبریز متولد شد. وی تحصیل فقه و حکمت را نزد پدرش که از مراجع شیخیه بود آغاز کرد و سپس در سن ۲۲ سالگی برای تکمیل تحصیلات خود به نجف رفت، و در آنجا از محاضر استادان و مشایخ آن سامان استفاضه کرده و سپس به تبریز بازگشت و تا آخر عمر در آن شهر به خدمات دینی و روحانی پرداخت. وی در آسمان علم و ادب و عرفان حقیقتا آفتابی بود که صدها ستاره ی درخشان از انوار علمش کسب نور و روشنایی کرده اند.

نیّر در رمضان سال ۱۳۱۲ ه. ق. در گذشت و او را در وادی السّلام نجف دفن کردند. تألیفات بسیاری از او برجای مانده است که مشهورترین آثار وی عبارتند از: «مثنوی آتشکده» (در مراثی اهل بیت (ع)، «لآلی منظومه»، «دیوان غزلیات»، «مثنوی درّ خوشاب»، «صحیفه الابرار»، «مفاتیح الغیب»، «علم الساعه»، «الفیه در لطائف». «۱»

-*-

۱

چون کرد خور ز توسنِ زرین تهی رکاب افتاد در ثوابت و سیاره انقلاب

غارتگران شام به یغما گشود دست بگسیخت از سرادقِ زرتارِ خور، طناب

کرد از مجره چاک، فلک پرده ی شکیب بارید از ستاره به رخساره خون خضاب

کردند سر ز پرده برون دختران نعش «۲»با گیسوی بریده، سراسیمه، بی نقاب

گفتی شکسته مجمر گردون و از شفق آتش گرفته دامن این نیلگون قباب

از کِلّه ی «۳» شفق، به در آورده سر، هلال چون کودکی تپیده به خون در کنار آب

یا گوشواره ای که به یغما کشیده خصم بیرون ز گوش پرده نشینی چو آفتاب

یا

گشته زینِ توسن شاهنشهی نگون برگشته بی سوار سوی خیمه با شتاب

گفتم مگر قیامت موعود اعظم است آمد ندا ز عرش که ماه محرّم است

۲

گلگون سوار وادی خونخوار کربلابی سر فتاده در صف پیکار کربلا

چشم فلک نشسته ز خون شفق هنوزاز دود خیمه های نگونسار کربلا

فریاد بانوان سراپرده ی عفاف آید هنوز از در و دیوار کربلا

بر چرخ می رود ز فراز سنان هنوزصوت تلاوت سرِسردار کربلا

---

(۱)- لغت نامه دهخدا. گنجینه ی نیاکان؛ ص ۱۰۶۱.

(۲)- دختران نعش: بنات النعش، هفت ستاره که به آن دبّ اکبر هم می گویند.

(۳)- کلّه: پرده، سراپرده، پشه بند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۵۲ سیّارگان دشت بلا بسته بار شام در خواب رفته قافله سالار کربلا

شد یوسف عزیز به زندان غم اسیردر هم شکست رونق بازار کربلا

بس گُل که برد به هر خسی تحفه سوی شام گلچین روزگار ز گلزار کربلا

فریاد از آن زمان که سپاه عدو چو سیل آورد رو به خیمه ی سالار کربلا

مهلت گرفت آن شب از آن قوم بی حجاب پس شد به برج سعد، درخشنده آفتاب

۳

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ماسر گیرد و برون رود از کربلای ما

ناداده تن به خواری ناکرده ترک سرنتوان نهاد پای به خلوت سرای ما

تا دست و رو نشُست به خون، می نیافت کس راه طواف بر حرم کبریای ما

این عرصه نیست جلوه گه روبه و گرازشیرافکن است بادیه ی ابتلای ما

همراز بزم ما نبود طالبان جاه بیگانه باید از دو جهان آشنای ما

برگردد آن که با هوس کشور آمده سر ناورد به افسر شاهی گدای ما

ما را هوای سلطنت مُلک دیگر است کاین عرصه نیست در خور فرّ همای ما

یزدان ذو الجلال، به خلوت سرای قدس آراسته ست بزم ضیافت برای ما

برگشت هر که طاقت تیر و سِنان نداشت چون شاهِ تشنه، کار به شمر و سَنان نداشت

۴

چون زد سر از سرادق جلباب نیلگون صبح قیامتی، نتوان گفتنش که چون

صبحی، ولی چو شام ستمدیدگان سیاه روزی، ولی چو روز دل افسردگان، زبون

تُرکِ فلک ز جیش شب از بس بُرید سرلبریز شد ز خون شفق طشت آبگون

گفتی ز هم گسیخته آشوب رستخیزشیرازه ی صحیفه ی اوراق کاف و نون

آسیمه سر نمود رخ از پرده ی شفق خور، چون سر بریده ی یحیی ز طشت خون

لیلای شب، دریده گریبان، بریده موبگرفت راه بادیه زین خرگه نگون

دست فلک نمود گریبان صبح چاک بارید از ستاره به بر اشک لاله گون

افتاد شور و غلغله در طاق نُه رواق چون آفتاب دین قدم از خیمه زد برون

گردون به کف ز پرده ی نیلی علم گرفت روح الامین رکاب شه جم خدم گرفت

۵

شد آفتاب دین چو روان سوی رزمگاه از دود آه پردگیان شد جهان سیاه

در خون و خاک خفته همه یاوران قوم وز خیل اشک و آه ز پی یک جهان سپاه

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۵۳ سرگشته بانوانِ سراپرده ی عفاف زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد

ماه

آن سرزنان به ناله، که شد حال ما زبون وین مو کَنان به گریه، که شد روز ما تباه

پس با دل شکسته جگر گوشه ی بتول از دل کشید ناله و افغان که یا اخاه

لختی عنان بدار که گردم به دور تووز پات ز آب دیده نشانم غبارِ راه

من یک تن غریبم و دشتی پر از هراس وین پرشکستگان ستمدیده بی پناه

گفتم تو درد من به نگاهی دوا کنی رفتی و ماند در دلم آن حسرت نگاه

چون شاه تشنه داد تسلّی بر اهلِ بیت برتافت سوی لشکر عدوان سرِ کُمَیت

۶

استاد در برابرِ آن لشکر عبوس چون شاه، نیمروز، بر آن اشهب شموس «۱»

گفت ای گروه هین منم آن نور حق کزوتابیده بر سَجَنجَلِ «۲» صبح ازل عکوس

بر درگه جلال من ارواح انبیابنهاده بر سجود سر از بهر خاکبوس

مُرسل منم به آدم و آدم مرا رسول سایس منم به عالم و عالم مرا مَسوس

سلطان چرخ «۳» را که مدار جهان براوست من داده ام جلوس بر این تخت آبنوس

در عرصه گاه کین که ز برق شهاب تیردیو فلک گزد ز تحیر لب فسوس

گردد ز خون بسیط زمین معدنِ عقیق گیرد ز گرد روی هوا رنگِ سندروس «۴»

افتد ز بیم لرزه بر ارکان کن فکان آرم چو حیدرانه بر اورنگ زین جلوس

بر خاکپای توسنِ گردون مسیرِ من ناکرده تیغ راست، سجود آورد رؤوس

لیکن نموده شوق لقای حریم دوست سیرم ز زندگانی این دهر چاپلوس

نی طالب حجازم

و نی مایل عراق نی در هوای شامم و نی در خیال طوس

تسلیم حکم عهد ازل را چه احتیاج غوغای عام و جنبش لشکر، غریو کوس؟

در کار عشق حاجت تیر و خدنگ نیست آنجا که دوست جان طلبد جای جنگ نیست

۷

لختی نمود با سپه کین ازین خطاب جز تیر جان شکار ندادش کس جواب

از غنچه های زخم تن نازنین اوآراست گلشنی فلک، اما نداد آب

باللّه که جز دهان نبی آبخور نداشت گردون، گلی که چید ز بستان بو تراب

چون پر گشود در تن او تیر جان شکاربا مرغ جان نمود به صد ذوق دل خطاب

---

(۱)- اشهب: اسب سیاه و سفید. شموس: سرکش. اشهب شموس: مرکب سرکش.

(۲)- سجنجل: لفظ رومی به معنی آیینه.

(۳)- سلطان چرخ: کنایه از آفتاب.

(۴)- سندروس: صمغی زرد رنگ شبیه کهربا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۵۴ پیک پیام دوست به در حلقه می زندای جانِ بر لب آمده، لختی به در شتاب

چون تیر کین عنان قرارش ز کف ربودکرد از سمند بادیه پیما تهی رکاب

آمد ندا ز پرده ی غیبش به گوش جان کای داده آب نخل بلا را ز خون ناب

مقصود ما ز خلق جهان جلوه ی تو بودبعد از تو خاک بر سر این عالم خراب

گر سفلگان به بستر خون داد جای توخوش باش و غم مخور، که منم خونبهای تو

۸

تیری که بر دل شه گلگون قبا رسیداندر نجف به مرقد شیر خدا رسید

چون در نجف ز سینه ی شیر خدا گذشت اندر مدینه بر جگر مصطفی رسید

زان پس که پرده ی جگر مصطفی دریدداند خدا که چون شد از آن پس، کجا رسید

هر ناوک بلا که فلک در کمان نهادپر بست و بر هدف، همه در کربلا رسید

یکباره از فلاخن آن دشت کینه خاست آن سنگهای طعنه که بر انبیا رسید

با خیل عاشقان چو در آن دشت پا نهادقربانی خلیل به کوه منی رسید

آراست گلشنی ز جوانان گل عذارآبش نداده، باد خزان از قفا رسید

از تشنگی ز پا

چو در آمد، به سر دویدچون بر وفای عهد الستش ندا رسید

از پشت زین، قدم چو به روی زمین نهادافتاد و سر به سجده ی جان آفرین نهاد

۹

گفت ای حبیب دادگر، ای کردگار من امروز بود در همه عمر انتظار من

این خنجر کشیده و این حنجر حسین سر کو نه بهر توست نیاید به کار من

گو تارهای طره ی اکبر به باد روتا باد توست مونس شبهای تار من

گو بر سر عروس شهادت نثار شودرّی که بود پرورشش در کنار من

خضر ار ز جوی شیر چشید آب زندگی خون است آب زندگیِ جویبار من

عیسی اگر ز دار بلا زنده برد جان این نقد جان به دست سر نیزه دار من

در گلشن جنان به خلیل ای صبا بگوبگذر به کربلا و ببین لاله زار من

در خاک و خون به جای ذبیح منای خویش بین نوجوان سروقد و گل عذار من

پس دختر عقیله ی ناموس کردگارنالان ز خیمه تاخت به میدان کارزار

۱۰

کای رایت هدی، تو چرا سرنگون شدی؟در موج خون چگونه فتادی و چون شدی؟

ای دست حق که علت ایجاد عالمی علت چه شد که در کف دو نان زبون شدی؟

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۵۵ امروز در ممالک جان، دست، دست توست اللّه، چگونه دستخوش خصم دون شدی؟

کاش آن زمان که خصم به روی تو بست آب این خاکدان غم همه دریای خون شدی

ای چرخ کج مدار، کمانت شکسته بادزین تیرها که بر تن او رهنمون شدی

آن سینه ای که پرده ی اسرار غیب بودای تیر، چون تو محرم راز درون شدی؟

گشتی به کام دشمن و کُشتی به خیره دوست ای گردش فلک، تو چرا واژگون شدی؟

ای خور، چو شد به نیزه سر شاه مشرقین شرمت نشد که باز ز مشرق برون شدی؟

ای چرخ سفله، داد از این دور واژگون عرش خدای ذو المنن و پای شمر دون؟!

۱۱

چون شاه تشنه، ظلمت ناسوت کرد طی بر آب زندگانی جاوید برد پی

در راه حق فنا به بقا کرد اختیارتا گشت وجه باقی حق بعدَ کلّ شی «۱»

زد پا به هرچه جز وی و سر داد و شد روان تا کوی دوست بر اثر کشتگان حیّ

چون گشت جلوه گر سر او بر سر سنان شد پر نوای زمزمه ی طور نای و نی

شور از عراق گشت بلند آن چنان که بردکافر دلان ز یاد تمنای ملک ری

پاشید آن قلاده ی دُرهای شاهواراز هم چو برگهای خزان از سَموم دی

گفتی رها نمود ز کف دختران نعش از انقلاب دور فلک دامن جُدَی

آن یک، نهاد رو سوی میدان که «یا ابا»وان یک، کشید در حرم افغان که «یا اخی»

رفتی و یافت بی تو به ما روزگار دست ای دستِ دادِ حق، ز گریبان برآر

دست

۱۲

آه از دمی که از ستم چرخ کج مدارآتش گرفت خیمه و برباد شد دیار

بانگ رحیل غلغله در کاروان فکندشد بانوان پرده ی عصمت شتر سوار

خور شد فرو به مغرب و تابنده اختران بستند بار شام، قطار از پی قطار

غارتگرانِ کوفه ز شاهنشه حجازنگذاشتند دُرّ یتیمی به گنج بار

گردون به دُر نثارِیِ بزم خدیو شام عقدی به رشته بست ز دُرهای شاهوار

گنجینه های گوهر یکدانه شد نهان از حلقه های سلسله در آهنین حصار

آمد به لرزه عرش ز فریاد اهل بیت در قتلگه چو قافله ی غم فکند بار

ناگه فتاده دید جگر گوشه ی رسول نعشی به خون تپیده به میدان کارزار

پس دســـــت حســـــرت آن شــــرف دوده ی بتـــول بر ســـــر نهـــــاده، گفـــت: «جزاك اللّـــــه ای رســـول

---

(۱)- اشاره به آیه ۸۸، سوره قصص «کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلّا وَجْهَهُ».

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۵۶

۱۳

این گوهر به خون شده غلطان حسین توست وین کشتی شکسته ز طوفان، حسین توست

این یوسفی که بر تن خود کرده پیرهن از تار زلفهای پریشان، حسین توست

این از غبار تیره ی هامون نهفته رودر پرده آفتاب درخشان، حسین توست

از خضر تشنه کام که سرچشمه ی حیات بدرود کرده با لب عطشان، حسین توست

این پیکری که کرده نسیمش کفن به براز پرنیان ریگ بیابان، حسین توست

این لاله ی شکفته که زهرا ز داغ اوچون گل نموده چاک گریبان، حسین توست

این شمع کشته از اثر تندباد جورکش بی چراغ مانده شبستان، حسین توست

این شاهباز اوج سعادت که کرده بازشهپر به سوی عرش ز پیکان، حسین توست»

آنگه ز جور دور فلک با دل غمین رو در بقیع کرد که ای مام بی قرین

۱۴

«داد آسمان به بادِ ستم خانمان من تا از کدام بادیه پرسی نشان من

دور از تو از تطاول گلچین روزگارشد آشیان زاغ و زغن گلستان من

گردون به انتقام قتیلان روز بدرنگذاشت یک ستاره به هفت آسمان من

زد آتشی به پرده ی ناموس من فلک کاید هنوز دود وی از استخوان من

بیخود در این چمن نکشم ناله های زارآن طائرم که سوخت فلک آشیان من

آن سرو قامتی که تو دیدی ز غم خمیددیدی که چون کشید غم آخر کمان من

رفت آن که بود بر سرم آن سایه ی همای شد دست خاکبیز کنون سایبان من

گفتم ز صد یکی به تو از حال کوفه، باش کز بارگاه شام برآید فغان من»

پس رو به سوی پیکر آن محتشم گرفت گفت این حدیث، طاقت اهل حرم گرفت

۱۵

اندر جهان عیان شده غوغای رستخیزای قامت تو شور قیامت، به پای خیز

زینب بَرَت «بضاعتِ مزجاهِ» جان به کف آورده با ترانه ی «یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ»: «۱»

«هرکس به مقصدی ره صحرا گرفته پیش من روی در تو و دگران روی در حجیز «۲»

بگشا ز خواب دیده و بنگر که از عراق چونم به شام می برد این قوم بی تمیز

---

(۱)- اشـاره به آیه ۸۸ سوره یوسف؛ «یـا أَیُّهَـا الْعَزِیزُ مَسَّنـا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَهٍ مُزْجاهٍ ...» ای عزیز مصـر با همه اهل بیت خود به فقر و قحطی و بیچارگی گرفتار شدیم و با متاعی ناچیز و بی قدر حضور تو آمدیم.

(۲)- حجیز: اماله شده ی کلمه «حجاز» است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۵۷ محمل شکسته، ناله ی حُدی «۱»، ساربان سَنان ره بی کران و بندگران، ناقه بی جهیز

خرگاه، دودِ آه و نقابم، غبارِ راه چتر، آستین و معجرِ سر، دست خاکبیز

گاهم ز طعن نیزه به زانو سرِ

حجاب گاهم ز تازیانه به سر، دست احتریز «۲»

یک کارزار دشمن و من یک تنِ غریب تو خفته خوش به بستر و این دشت، فتنه خیز

گفتم دوصد حدیث و ندادی مرا جواب معذوری ای ز تیر جفا خسته، خوش بخواب»

۱۶

ای چرخ سفله، تیرِ ترا صید کم نبودگیرم عزیز فاطمه صید حرم نبود

حلقی که بوسه گاه نبی بود روز و شب جای سنان و خنجر اهلِ ستم نبود

انگشت او به خیره بریدی پی نگین دیوی سزای سلطنت ملک جم نبود

کی هیچ سفله بست به مهمان خوانده آب؟گیرم ترا سجّیه ی اهل کرم نبود

داغ غمی کزو جگر کوه آب شدبیمار تحمّل آن داغ غم نبود

پای سریر زاده ی هند و سر حسین؟!در کیش کفر، سفله چنین محترم نبود

ای زاده ی زیاد که دین از تو شد به بادآن خیمه های سوخته، بیت الصنم نبود «۳»

آتش به پرده ی حرم کبریا زدی دستت بریده باد، نشان بر خطا زدی

۱۷

زین غم که آه اهل زمین ز آسمان گذشت با عترت رسول ندانم چه سان گذشت

نمرود، ناوکی که سوی آسمان گشاددر سینه ی سلیل خلیل از نشان گذشت

در حیرتم که آب چرا خون نشد چو نیل زان تشنه ای که بر لب آب روان گذشت

آورد خنجر آبِ زلالش ولی دریغ کاب از گلو نرفته فرو، از جهان گذشت

شد آسمان ز کرده پشیمان در این عمل لیک آن زمان که تیر خطا از کمان گذشت

اللّه، چه شعله بود که انگیخت آسمان کز وی کبوتران حرم ز آشیان گذشت

در موقعی که عرض صواب و خطا کنندکاری نکرده چرخ که از وی توان گذشت

خاموش «نیّرا» که زبان سوخت خامه راخون شد مداد و قصّه ز شرح و بیان گذشت

فیروز بخت من نهد از سرْ خط قبول بر دفتر چکامه ی من بضعه ی رسول

۱۸

چون تیر عشق جا به کمان بلا کنداول نشست بر دل اهل ولا کند

---

(۱)- حدی: حدی، حداء، سرود و آواز ساربانان هنگام راندن شتر.

(۲)- احتریز: کلمه «احتراز» که اماله شده است.

(۳)- بیت الصنم: بتکده، بتخانه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۵۸ در حیرتند خیره سران ارچه عشقِ دوست احباب را به بندِ بلا مبتلا کنند

بیگانه را تحمّل بار نیاز نیست معشوق، ناز خود همه بر آشنا کند

تن پرور از کجا و تمنّای وصل دوست؟دردی ندارد او که طبیبش دوا کند

آن را که نیست شور حسینی به سر ز عشق با دوست کی معامله ی کربلا کند؟

یکباره پشت پا به سر ماسوا زندتا زان میان از این همه خود را سوا کند

آری کسی که کشته ی او این بود، سزاست خود را اگر به کشته ی خود خونبها کند

باللّه اگر نبود خدا خونبهای اوعالم نبود در خورِ نعلینِ پای او

۱۹

عنقای قاف را هوس آشیانه بودغوغای نینوا همه در ره بهانه بود

جایی که خورده بود مِی آنجا نهاد سردُردی کشی که مست شراب شبانه بود

یکباره سوخت ز آتش غیرت هوای عشق موهوم پرده ای اگر اندر میانه بود

در یک طبق به جلوه ی جانان نثار کردهر درّ شاهوار کش اندر خزانه بود

نامد بجز نوای حسینی به پرده راست روزی که در حریم «الست» این ترانه بود

باللّه که جا نداشت بجز بی نشان در اوآن سینه ای که تیر بلا را نشانه بود

کوری نظاره کن که شکستند کوفیان آیینه ای که مظهر حُسن یگانه بود

نی نی که وجه باقی حق را هلاک نیست صورت به جاست، آینه گر رفت باک نیست

۲۰

ای خرگه عزای تو این طارم کبودلبریز خون ز داغ تو پیمانه ی وجود

وی هر ستاره قطره ی خونی که عُلویان در ماتم تو ریخته از دیدگان فرود

گریه است بر تو هر چه نوازنده را نواست ناله است بی تو هر چه سراینده را سرود

تنها نه خاکیان به عزای تو اشک ریزماتم سراست بهر تو از غیب تا شهود

از خون کشتگان تو صحرای ماریه باغی و سنبلش همه گیسوی مشک بود

کی بر سنان تلاوت قرآن کند سری؟بیدارِ مُلکِ کهف تویی، دیگران رُقود «۱»

نشگفت اگر برند ترا سجده سروران ای داده سر به طاعت معبود در سجود

پایان سیر بندگی آمد سجود توبرگیر سر، که او همه شد وجود تو

۲۱

---

(۱)- اشاره ای لطیف به اینکه اصحاب کهف در خوابند و بیدار حقیقی تویی؛ با ایهام به این حقیقت تاریخی که به روایت «منهال» سر مقدس سیّد الشهدا علیه السّلام بر سر نی، آیه ی «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ ...» آیا پنداری که قصّه ی اصحاب کهف و رقیم در مقابل این همه آیات قدرت و عجائب حکمت های ما واقعه ی عجیبی است؟! سوره کهف، آیه ۹ را تلاوت فرمود، که این آیه در آغاز داستان اصحاب کهف آمده است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۵۹ ثار اللّهی که سرِّ انا الحق نشان دهددنیا نگر که در دل خونش مکان دهد

وان سرکه سرّ نقطه ی طغرای بسمله است کورانه جانش بر سر میمِ سِنان دهد

عیسی دمی که جسم جهان را حیات ازوست اللّه چه سان رواست که لب تشنه جان دهد؟

چرخ دنی نگر که پی قتل یک تنی هرچه آیدش به دست، به تیر و کمان دهد

نَفْس اللّهی که هر نفس او را به کوی وصل هاتف ندای «ارْجِعِی» از لامکان دهد

ای

چرخ سفله باش که بهر لقای دوست تاج و نگین به دشمن دین رایگان دهد

آن طائری که ذروه ی لاهوت جای اوست کسی دل بر آشیانه ی این خاکدان دهد

مقتول عشق، فارغ از این تیره گلخن است کان شاهباز را به دل شه نشیمن است

۲۲

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شدروزی که طرح بیعت «مِنّا امیر» «۱» شد

واحسرتا، که ماهی بحر محیط غیب نمرود کفر را هدف نوک تیر شد

باد اجل بساط سلیمان فرو نَوَشت «۲»دیو شریر وارث تاج و سریر شد

مولود شیرخواره ی حجر بتول راپیکان تیر حرمله پستان شیر شد

از دور خویش سیر نشد تا نُه چرخ پیراز خون حنجرِ شهِ لب تشنه سیر شد

در حیرتم که شیر خدا چون به خاک خفت آن دم که آهوان حرم دستگیر شد؟!

زنجیر کین و گردن سجّاد، ای عجب!روباه چرخ بین که چه سان شیرگیر شد

تغییری ای سپهر، که بس واژگونه ای شور قیامت از حرکاتت نمونه ای

۲۳

ای در غم تو ارض و سما خون گریسته ماهی در آب و وحش به هامون گریسته

وی روز و شب به یاد لبت چشم روزگارنیل و فرات و دجله و جیحون گریسته

از تابش سرت به سنان، چشم آفتاب اشک شفق به دامن گردون گریسته

در آسمان ز دود خیام عفاف توچشم مسیح اشک جگرگون گریسته

با درد اشتیاق تو در وادی جنون لیلی بهانه کرده و مجنون گریسته

تنها نه چشم دوست به حال تو اشکبارخنجر به دست قاتل تو خون گریسته

آدم پی عزای تو از روضه ی بهشت خرگاه درد و غم زده بیرون، گریسته

گر از ازل ترا سر این داستان نبوداندر جهان ز آدم و حوّا نشان نبود

---

(۱)- اشاره به مذاکرات سقیفه و غصب خلافت و کلام انصار به مهاجرین که: منّا امیر و منکم امیر.

(۲)- نوشت: در هم نوردید، در هم پیچید.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۶۰

۲۴

بی شاه دین چه روز جهان خراب را؟ای آسمان، دریچه ببند آفتاب را

جلباب نیلگون شب از هم گشای بازیکسر سیاهپوش کن این نُه قباب را

اشک شفق ز دیده ی آفاق کن روان در خون کش این سراچه ی پر انقلاب را

نی نی کزین پس ار همه خون بارد آسمان بی حاصل است خوردن مستسقی آب را

آب از برای حلق شه تشنه کام بودچون رفت، گو به لاوه «۱» نریزد سحاب را

خور گو دگر ز پرده ی شب برمیار سرکافکند زینب از رخ چون مه، نقاب را

ای کاش بو البشر نکشیدی سر از تراب زین آتشی که سوخت دل بو تراب را

تنها نه زین قضیه دل بو تراب سوخت موسی در آتش غم و یونس در آب سوخت

۲۵

قتل شهید عشق، نه کار خدنگ بوددنیا برای شاه جهان دار تنگ بود

عصفور هر چه باد، هماورد باز نیست شهباز را ز پنجه ی عصفور ننگ بود

آیینه خود ز تاب تجّلی به هم شکست گیرم که خصم را دل پر کینه سنگ بود

نیرو از او گرفت بر او آخت تیغ کین قومی که با خدای مهیای جنگ بود

عهد «أَ لَسْتُ» اگر نگرفتی عنان اوشهد بقا به کام مخالف شَرنگ بود

از عشق پرس حالت جانبازی حسین پای براق عقل در این عرصه لنگ بود

احمد اگر به ذوره ی قوسین عروج کردمعراج شاه تشنه، به سوی خدنگ بود «۲»

از تیر کین چو کرد تهی شاه دین رکاب آمد فرا به گوش وی از پرده این خطاب:

۲۶

«کای شهسوار بادیه ی ابتلای مابازآ که زان توست حریم لقای ما

معراج عشق را شب اسراست، هین بران خوش خوش براق شوق به خلوتسرای ما

تو از برای مایی و ما از برای توعهدیست این فنای ترا با بقای ما

دادی سری ز شوق و خریدی لقای دوست هرگز زیان نَبُرد کس از خونبهای ما

جانبازیت حجاب دو بینی به هم دریددر جلوه گاهِ حسن تویی خود به جای ما

بازآ که چشم ما ز ازل بر قدوم توست خود خاکروب راه تو بود انبیای ما

هین، زان توست تاج ربوبیّت از ازل گر رفت بر سنان سرت اندر هوای ما

گر ز آتش عطش جگرت سوخت غم مخوراز توست آب رحمت بی منتهای ما

---

(۱)- لاوه: لابه، زاری، چاپلوسی.

(۲)- اشاره به آیه ۹، سوره نجم؛ «قابَ قَوْسَـیْنِ أَوْ أَدْنی»، و چون «قوس» به معنی کمان است، در پی آن گفته است: اگر معراج پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم به سوی قله «قابَ قَوْسَیْنِ» بوده، معراج امام

حسین علیه السّلام به سوی تیر و خدنگ است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۶۱ ور سفله ای برد ز تو دستی، مشو ملول با شهپر خدنگ بپرّد همای ما

گسترده ایم بال ملائک به جای فرش کازار بر تنت نکند کربلای ما

دلگیر گو مباد خلیل از فدای دوست کافی است اکبر تو ذبیح منای ما

کو نوح، گو به دشت بلا آی، باز بین کشتی شکستگان محیط بلای ما

موسی ز کوه طور شنید ار جواب «لن»گو باز شو به جلوه گه نینوای ما

گر زنده جان ببُرد ز دار بلا مسیح گو دار کربلا نگر و مبتلای ما

منسوخ کرد ذکر اوائل حدیث توای داده تن ز عهد ازل بر قضای ما»

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک از دل کشید ناله به صد درد سوزناک:

۲۷

«کای خفته خوش به بستر خون، دیده باز کن احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

ای وارث سریر امامت، به پای خیزبر کشتگان بی کفن خود نماز کن

طفلان خود به ورطه ی بحر بلا نگردستی به دستگیری ایشان دراز کن

بس دردهاست در دلم از دست روزگاردستی به گردنم کن و گوشم به راز کن

سیرم ز زندگانی دنیا، یکی مرالب بر گلو رسان و ز جان بی نیاز کن

برخیز، صبح شام شد ای میر کاروان ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست ما بگیر و از این دشت پر هراس بار دگر روانه به سوی حجاز کن»

پس چشمه سار دیده پر از خون ناب کردبر چرخ کج مدار به زاری خطاب کرد:

۲۸

«کای چرخ سفله، داد از این سرگرانیاکردی عزیز فاطمه خوار و ندانیا

خوش در جهان به کام رسید از تو اهل بیت تا حشر در جهان نکنی کامرانیا

این کی کجا رواست که دو نان دهر رادر کاخ زر به مسند عزت نشانیا؟

قومی که پاس عزّتشان داشت ذو الجلال تا شامشان به قید اسیری کشانیا؟

بستی به قید بازوی سجاد، هیچ رحم نامد ترا بر آن تن و آن ناتوانیا؟

کشتی به زاری اصغر و هیچت نسوخت دل زان شمع روی دلکش و آن گل فشانیا؟

از پا فکندی اکبر و می نامدت دریغ ای چرخ پیر از آن قد و آن نوجوانیا؟

سودی به حلق خسرو دین تیغ، هیچ شرم نامد ترا از آن نگه خسروانیا؟

هرگز نکرده بود کس ای دهر سفله طبع بر میهمان خویش چنین میزبانیا»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۶۲ آتش شو ای درون و بسوزان زبان من ای خاک بر سر من و این داستان من «۱»

***

شهید عشق که تنگ است پوست بر بدنش تو خصم بین

که به یغما زره برد ز تنش

دگر بشیر به کنعان چه ارمغان آرد؟ز یوسفی که قبا کرده گرگ، پیرهنش

چراغ دوده ی طاها فلک به یثرب کشت ز قصر شام برآورد دود انجمنش

زمانه گلشن زهرا چنان به غارت دادکه بار قافله شد، ارغوان و یاسمنش ***

شب یازدهم:

اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب طبیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب

فلک، از دور ناهنجار خود لختی عنان درکش شکایتهای گوناگون مرا با کوکب است امشب

برادر جان، یکی سر برکن از خواب و تماشا کن که زینب بی تو، چون در ذکر یا رب یا رب است امشب

جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر وحشت تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تبست امشب

سرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم مرا با هر دو اندر دل، هزاران مطلب است امشب

بگو با ساربان امشب نبندد محمل لیلاز زلف و عارض اکبر، قمر در عقرب است امشب

صبا از من به زهرا گو، بیا شام غریبان بین که گریان دیده ی دشمن به حال زینب است امشب ***

ای ز داغ تو روان خون دل از دیده ی حوربی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه ی صور

ز تماشای تجلای تو، مدهوش کلیم ای سرت سرّ «أَنَا اللَّهُ» «۲» و سنان نخله ی طور

دیده ها گو همه دریا شو و دریا همه خون که پس از قتل تو منسوخ شد آیین سرور

پای در سلسله سجّاد و به سر تاج، یزیدخاک عالم به سر افسر و دیهیم و قصور

دیر ترسا و سر سبطّ رسول مدنی آه اگر طعنه به قرآن زند، انجیل و زبور

تا جهان باشد و بوده ست که داده ست نشان میزبان خفته به کاخ اندر و مهمان به تنور؟

سر

بی تن که شنیده ست به لب آیه کهف؟یا که دیدست به مشکوه تنور، آیه نور؟

جان فدای تو که از حالت جانبازی تودر صف ماریه از یاد بشر شور نشور

قدسیان سر به گریبان به حجاب ملکوت حوریان دست به گیسوی پریشان ز قصور

گوش خضرا همه پر غلغله ی دیو و پری سطح غبرا، همه پر ولوله ی وحش و طیور

---

(۱)- دیوان آتشکده؛ ص ۱۰۷- ۱۲۰.

(۲)- اشاره به آیه ۱۴ سوره طه «أَنَا اللَّهُ لا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِی». منم خدای یکتا، جز من خدایی نیست، پس مرا بپرست.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۶۳ غرق دریای تحیّر ز لب خشک تو نوح دست حسرت به دل، از صبر تو ایوب صبور

کوفیان دست به تاراج حرم کرده درازآهوان حرم از واهمه در شیون و شور

انبیا محو تماشا و ملائک مبهوت شمر سرشار تمنّا و تو سر گرم حضور ***

وصف حرّ:

نفس بگرفتش عنان که پای داربارہ واپس ران، مترس از ننگ و عار

عقل گفتش: رو که عار از نار به جور یار از صحبت اغیار به

نفس گفت: از عمر برخوردار باش عقل گفتا: عمر شد، بیدار باش

نفس گفتا: نقد بر نسیه مده عقل گفت: این نسیه از آن نقد، به

وین کشاکشهای نفس و عقل پیرنفس شد مغلوب و عقل پیر چیر

عاشقانه راند باره سوی شاه با تضرّع گفت ای باب اله

تائبم، بگشا به رویم باب رادوست می دارد خدا توّاب را

وحشی ام، آورده ام رو بر رسول ای محمّد، توبه ی من کن قبول

دید چون مولا تضرّع کردنش کرد طوق بندگی در گردنش

گفت: بازآ که در توبه ست بازهین بگیر از عفو ما خطّ جواز

گر دو صد جرم عظیم آورده ای غم مخور، رو بر کریم آورده ای ***

وصف عبّاس (ع):

شد به سوی آب تازان با شتاب زد سمند بادپیما را در آب

بی محابا جرعه ای در کف گرفت چون به خویش آمد دمی، گفت ای شگفت

تشنه لب در خیمه سبط مصطفی آب نوشم من؟ زهی شرط وفا

عاشقان از جام محنت سرخوشندآب کی نوشند؟ مرغ آتشند

دور دار ای آب، دامن از کفم تا نسوزد ماهیانت از تفم

دور دار ای آب، لب را از لبم ترسمت دریا بسوزد از تبم

زاده ی شیر خدا، با مشک آب خشک لب از آب بیرون زد رکاب

حیدرانه آن سلیل «۱» ذو الفقارخویش را زد یک تنه بر صد هزار

ناگهان کافر نهادی از کمین کرد با تیغش جدا، دست از یمین

گفت هان ای دست، رفتی شاد روخوش برستی از گرو، آزاد رو

ساقی ار یاراست دمی این می که هست دست چبود؟ باید از سر شست دست

---

(۱)- سلیل: فرزند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۶۴ لیک از یک دست، برناید صداباش کآید دست دیگر از قفا

لاابالی نیست دست

افشانی ام جعفر طیّار را من ثانی ام

دست دادم تا شوم همدست اوپر برافشانیم در بستان هو

از ازل من طایر آن گلشنم دست گو بردار دست از دامنم

چند باید بود بند پای من تیر باید شهپر عنقای من

از کمین ناگه سیه دستی به تیغ برفکندش دست دیگر بی دریغ

چون دو دست افتاده دید آن محتشم گفت: دستا! رو که من بی تو خوشم

اندر آن کویی که آن محبوب روست عاشق بی دست و پا دارند دوست

عاشقی باید ز من آموختن شد علم پروانه، از پر سوختن

بد چو شور عشق، سر تا پای من شد قیامت راست بر بالای من

شد پرافشان، جعفر طیّاروار درگذشت و رفت سوی یار، یار

شد همآغوش شه بدر و حُنَیْن ماند ازو دستی و دامان حُسَین ***

وصف علی اکبر (ع):

اکبر آن آیینه ی رخسار جدهیجده ساله جوان سرو قد

برده در حسن از مه کنعان گروقصه ی هابیل و یحیی کرده نو

با ادب بوسید پای شاه راروشنایی بخش مهر و ماه را

کای زمام امر «کُن» «۱» در دست توهستی عالم طفیل هست تو

بی تو ما را زندگی بی حاصل است که حیات کشور تن با دل است

دارم اندر سر هوای وصل دوست که سراپای وجودم یاد اوست

گفت: بشتاب ای ذبیح کوی عشق تا خوری آب حیات از جوی عشق

ای سوم قربانی از آل خلیل از نژاد مصطفی اوّل قتیل ***

سر نهادش بر سر زانوی ناز گفت کای بالیده سرو سرفراز

ای به طرف دیده خالی جای توخیز تا بینم قد و بالای تو

ای نگارین آهوی مشکین من با تو روشن چشم عالم بین من

این بیابان جای خواب ناز نیست ایمن از صیّاد تیرانداز نیست

جبرئیل آمد شتابان برزمین از فراز عرش ربّ العالمین

گفت: کای فرمانده ملك وجودپیشت آورد ستم از یزدان درود

---

(۱)- اشاره به آیه ۸۲ سوره یس. «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ

لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» فرمان نافذ خدا در عالم، چون اراده ی خلقت چیزی کند به محض اینکه گوید موجود باش، موجود خواهد شد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۶۵ گر نبودی بود تو، عالم نبودامتزاح طینت آدم نبود

ما نکردیم این شهادت بر تو حتم ای جلال کبریایی بر تو ختم

گر کشی جان جهان، نک زان توست گوش عزرائیل بر فرمان توست

داد پاسخ شاه با روح الامین کای امین وحی ربّ العالمین

عاشق جانانه را با جان چه کار؟درد کز یار است، با درمان چه کار؟

جبرئیلا، این که بینی نی منم اوست یکسر، من همین پیراهنم

گر من از هر دو جهان بیگانه ام گنج پنهانی ست در ویرانه ام

گفت: چشم دخترانت در ره است گفت: عشق از دیدن غیر، اکمه است

گفت: ترسم زینبت گردد اسیر گفت: سوی اوست از هر سو مصیر

گفت: سجّادت فتاده بی طبیب گفت: بیماریش خوش دارد حبیب

گفت: بهرت آب حیوان آورم گفت: من از تشنگی آن سو ترم

جبرئیلا، من ز جو بگذشته ام آب حیوان را در آن سو هشته ام

گفت: آورد ستم از غیبت، سپاه تا کنند این قوم کافر را تباه

گفت: مهلا، خود ز من دارد مددجبرئیلا، آن سپاه بی عدد

آن که با تدبیر او گردد فلک کی بود محتاج امداد ملک ***

گر فشانم دست، ریزم ز آستین صد هزاران جبرئیل راستین

هستی ایشان همه از هست ماست رشته ی تدبیرشان در دست ماست

جبرئیلا، چشم دیگر بایدت تا که حال عاشقان بنمایدت

جبرئیلا، من خود از کف هشته ام دست جانان است تار رشته ام

هشته طوق عشق خود بر گردنم می برد آنجا که خواهد بردنم

این حدیث محنت ایّوب نیست داستان یوسف و یعقوب نیست

صبر ایّوب از کجا و این بلااین حسین است و حدیث کربلا

دورکش زین ورطه رخت ای محتشم تا نسوزد شهپرت را آتشم

هین سپاهت دور دار از راه من که جهانسوز است برق

آه من

آمد از هاتف به گوش او ندااز حجاب بارگاه کبریا

کای حسین، ای نوح طوفان بلااین همان عهد است و اینجا کربلا

تو بدین سان گر کنی جنگ آوری پس که خواهد شد بلا را مشتری؟

هین فرود آ، ای شه پیمان درست که بساط کبریایی زان توست

ای حریم وصل ما، مأوای تواندر آ، خالی ست اینجا جای تو

چون پیام دوست از هاتف شنیددست از پیکار دشمن برکشید

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۶۶ گفت حاشا من نی ام در عهد، سست این کشاکشها همه از بهر توست

آشنای تو ز خود بیگانه است خود تویی تو، گر کسی در خانه است

عشق را با من حدیث اختیار«مسأله دور است اما دور یار»

عشق را نه قید نام است و نه ننگ جمله بهر توست، چه صلح و چه جنگ

صورت آیینه، عکسی بیش نیست جنبش و آرام او از خویش نیست

این کشاکش نیستم از نقض عهدقاتل خود را همی جویم به جهد

ورنه من بر مرگ از آن تشنه ترم هین ببار ای تیر باران بر سرم ***

نادِم نه ای ای ز دور خود ای آسمان هنوزدشمن به گریه آمد و تو سرگران هنوز

شرمت نشد فرات! که لب تشنه جان حسین بسپرد در کنار تو و تو روان هنوز

غلتان به خون برادرِ با جان برابرم دردا که زنده ام منِ نامهربان هنوز

ای شاه تشنه لب، که برید از قفا سرت کاید صدای العطشت بر سنان هنوز

آواز کوس، بانگ جرس، صوت الرحیل شرح جفای شمر و سنان در میان هنوز

ای ساربان عنان شتر بازکش دمی در خواب رفته اصغر شیرین زبان هنوز ***

نیک پی اسب! چرا بی رخ شاه آمده ای پیل بودی تو چرا مات ز راه آمده ای؟

برگ برگشته و تن خسته و بگسسته لگام هوش خود باخته با حالِ تباه آمده ای

ای فرس قافله سالار

تو کشتند مگر که تو با قافله ی آتش و آه آمده ای

اندکی پیش تو را بال هما بر سر بودچه شد آن سایه که این جا به پناه آمده ای

با رخ سرخ برفتی ز برِ ما تو کنون چه خطا رفته که با روی سیاه آمده ای

یا همان شاه که بردی تو به میدان بلابی گنه کشته عدو و تو گواه آمده ای

شه ما را مگر افکنده ای، ای اسب به خاک عذر جویان ز پی عفو گناه آمده ای ***

آه از آن روز که در دشت بلا غوغا بودشورش روز قیامت به جهان برپا بود

خصم چون دایره گرد حرم و شاه شهیددر دل دایره چون نقطه ی پابرجا بود

عرصه ی دشت چو دیبای منقش از خون و آن همه صورت زیبا که در آن دیبا بود

جان به قربان ذبیحی که به قربانگه دوست با لب تشنه روان می شد و خود دریا بود

تو مپندار که شاهنشه دین درگه رزم در بیابان بلا بی مدد و تنها بود

انبیا و رسل و جن و ملائک، هر یک جان به کف در بر شه منتظر ایما بود

خون هابیل که شد ریخته از سنگ جفاگر به عبرت نگری کشته ی آن صحرا بود

پرده پوشان نهانخانه ی ملک و ملکوت همه پروانه ی آن شمع جهان آرا بود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۶۷ قتل عبّاس و علی اکبر و قاسم ز ازل بر فرامین قضایای فلک طُغرا بود

ورنه اندر نظر قهر شهنشاه شهیدعدم هر دو جهان بسته به حرف لا بود

علی اکبر به رخ چون گل و با قدّ چو سروفرد و تنها به سوی رزمگه اعدا بود

عَلِم اللّه که شقایق نه بدان لطف و سمن نه بدان بوی، صنوبر نه بدان بالا بود

گرد شمع رخ اکبر به گه صبح وداع لیلی سوخته، پروانه ی بی پروا

بود

زخم بر جسم علی اکبر و لیلا دل خون خون ز مجنون رود آری چو رگ از لیلا بود

در همه ملک بلا نیست به جز ذکر حسین قاف تا قاف جهان صوت همین عنقا بود

«نیّر»! آن روز که طغرای قضا می بستندسرنوشت من از این نامه همین طغرا بود ***

بازم از واقعه ی دشت بلا یاد آمدخرمن صبر و ثباتم همه بر باد آمد

در شگفتم ز چه در هم نشد اجزای وجودزان همه ضعف که بر علّت ایجاد آمد

آه از آن دم که شه دین به هزاران تشویش بر سر قاسم ناکام به امداد آمد

دید کاغشته تنش چون گل سیراب به خون آهش از آتش اندوه ز بنیاد آمد

گر به زانو سر حسرت که مراین صید ضعیف به چه جرمی هدف ناوکِ صیّاد آمد

گه به دندان لب حیرت که گه جلوه گری چشم زخم که بر این حسن خداداد آمد؟

پس چو جان پیکرش از لطف در آغوش کشیدرو به سوی حرم آورد و به فریاد آمد

کای عروس حَسَن از بخت شکایت منما«حجله ی حُسن بیارای که داماد آمد» «۱»

«نیّر»! از خاک در شاه مکش روی نیازکان که شد حلقه به گوش درش آزاد آمد ***

تا خبر دارم از او بی خبر از خویشتنم با وجودش ز من آواز نیاید که منم

پیرهن گو همه پر باش ز پیکان بلاکه وجودم همه او گشت من این پیرهنم

باش یک دم که کنم پیرهن شوق قبای کمان کش که زنی ناوک پیکان به تنم

عشق را روز بهار است کجا شد رضوان تا برد لاله به دامان سوی خلد از چمنم

روز عهد است بکش پسرم ای عقل ز پیش تا تصوّر نکند خصم که پیمان شکنم

می نیاید به کفن راست تن کشته ی عشق خصم دون

بیهده، گو باز ندوزد کفنم

سخت دلتنگ شدم همّتی ای شهپر تیربشکن این دام و بکش باز به سوی وطنم

دایه ی عشق ز بس داده مرا خون جگرمی دمد آبله ی زخم کنون از بدنم

گویِ مطلع چه عجب گر برم از فارِسِ فارس تا به مدح تو شها «نیّر» شیرین سخنم ***

سرخوشانی که شراب لب مستانه زدندسنگ بر جام و خم و ساغر و پیمانه زدند

---

(۱)- مصرع از حافظ شیراز است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۶۸ خسرو حسن تو تا نرگس مستانه گشودکوس تعطیل به بام در میخانه زدند

پرده بردار ز رخ تا همه اقرار دهندرقم قصه ی یوسف نه به افسانه زدند

دل سودایی من سلسله ی عقل گسیخت از سر موی توام بند حکیمانه زدند

خرمن مشک سیه بود که می رفت به بادبامداداں که سر زلف ترا شانه زدند

آفت شیشه ی حسن تو پریچهره مبادکودکان این همه گر سنگ به دیوانه زدند

زاهد و دانه ی تسبیح و من و خال نگارچکنم دام مرا بر سر این دانه زدند

بلبلان بی خبرند از اثر آتش عشق پس همین قرعه به نام من پروانه زدند

سر ما و قدم دوست گر ابنای ملوک تکیه بر بالش تمکین ملوکانه زدند

دلم از خطه ی تبریز به زنهار آمد«نیّرا» خیمه ی ما بین که به ویرانه زدند «۱» ***

چون سحر گه چهره ی صبح سفیدشد ز پشت خیمه ی نیلی پدید

آسمان گفتی گریبان کرده چاک در فراق آفتابی تابناک

خود ز مشرق سر برهنه شد برون چون سر یحیی میان طشت خون

پس ندا آمد که ای خیل اله هین برون تازید سوی رزمگاه

بر رکاب پای مردی پا زنیدخویش را مستانه بر دریا زنید

هین برون تازید ای مستان عشق باده می جوشد به تاکستان عشق

جرعه ای ز آن باده ی بی غش زنیدخود سمندروار، بر آتش زنید

هین برون تازید

ای شیران جنگ عرصه را بر روبهان دارید تنگ

ایّهَا اللَبْ تشنگان آبِ میغ آب حیوان می رود از جوی تیغ

هین بروید تازید لبها تر کنیدیاد محنت های اسکندر کنید

چون شنیدند آن یلان رزم کوش از فراز عرش پیغام سروش

محرمان کعبه ی دیدار رب جمله بر لبیک بگشادند لب

بهر قربان نگاهش از میقات شوق هدی «۲» بختیهای جان کردند سوق

وارث حیدر شه والا مقام شد برون از خیمه چون بدر تمام

شد ز کوه طور سینا جلوه گرنور خلّاق هیولا «۳» و صُور

شمع دین مشق کرد مشکوه ستورپرده در شد طلعت اللّه نور

آفتاب از بهر آن شاه فریدباره ی گردون به زیر زین کشید

جبرئیل آمد ز گردون با شتاب با دو پر بگرفت آن شه را رکاب

---

(۱)- گنجینه نیاکان؛ ص ۱۰۶۳- ۱۰۶۶.

(۲)- هدی: راهنمایی.

(۳)- هیولا: ماده ی اولیه ی عالم که همواره متصوّر به صور و متقلب به احوال و اشکال و هیأت مختلف است.

ابن رشد گوید: هیولا عبارت از تنها امری است که علت کون و فساد است و هر موجودی که عاری از آن طبیعت باشد، غیر کائن و غیر فاسد است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۶۹ شد چو پایش با رکاب زین قرین زهره ی زهرا به میزان شد مکین «۱»

احمد مرسل به اعجاز عظیم کرد ماه چارده شب را دو نیم

شهسوار بدر از پشت حجاب کرد رو بر قوس گردون آفتاب

چون گرفت اندر فراز زین مکان شد مسیحا بر فراز آسمان

موسی عمران فراز طور شدکه کمر دزدید و غرق نور شد

نی حنّان اللّه نطقم بسته بادخانه ی تمثیل من اشکسته باد

شاهبار ذروه ی «۲» ذات البروج کرد بر «قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی» عروج

دِرع «۳» سالار رُسل زیب تنش خفته صد داوود زیر جوشنش

هشته بر سر از نبی، تاج سحاب رفته زیر ابر، قرص آفتاب

کرده چون جوزا حمایل بر

کمرذو الفقار حیدرِ لشکر شکر

مهر جم در نازش از انگشت اودیو و وحش و طیر، طوع مشت او

راند با لشکر به میدان دغاآن سلیل تاجدار «لا فَتی»

شد چو خور و آن اختران روشنش چون ثریا جمع در پیرامنش

یا چو طوق هاله ای بر گرد ماه در میان چون نقطه ی توحید شاه

علویان از بهر دفع چشم بدخواند بر وی «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»

راند حجت ها بر آن قوم جهول آن سلیل مرتضی سبط رسول

گفت بر گویید هان من کیستم من مگر محبوب داور نیستم!

می ندانیدم مگر ای قوم لُد «۴»که منم فرزند سالار احد

جدّ من پیغمبر آن نور نخست که وجود انبیا زان نور است

مادر من بضعه ی پاک رسول در حسب زهرا و در عصمت بتول

نک منم نوری ز نور انگیخته خون من با خونشان آمیخته

کیستم من «قرّه العین» علی در خلافت صاحب نصِّ جلی

خون من خون خدای «۵» لا یزال کی بود خون خدا کس را حلال

بدعتی در دین نمودم اختراع؟یاز دین بر گشتم ای قوم رعاع «۶»؟

کاینچنین بر کشتن من تشنه ایدجمله بر کف تیر و تیغ و دشنه اید

یا قصاصی از شما برگردنم رفته تا باید تلافی کردنم؟

گرنه بشناسیدم ای اهل ضلال نک منم وجه خدای ذو الجلال

خون من دانید چه بود ریختن تیغ بر روی خدا آهیختن

(۱)- مکین: آنچه در مکانی جا گیرد. جای گزین، جای گیر.

(۲)- ذروه: غایت بلندی، بالای هر چیز.

(۳)- درع: زره.

(۴)- لد: مردمی خصومت گر که به حق میل نکنند.

(۵)- خون خدا: یعنی کسی که جز خداوند کسی را توان انتقام خون او نیست، و مخصوص به مطالبه ی او و ولی حقیقی او خداوند است.

(۶)- رعاع: مردم پست و فرومایه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۷۰

نسیم شمال

اشاره

اشرف الدّین حسینی فرزند سیّد احمد قزوینی، از شاعران و روزنامه نویسان صدر مشروطیّت است. وی به

سال ۱۲۸۸ ه. ق. در شهر رشت تولد یافت و پس از تحصیلات مقدماتی به سال ۱۳۰۰ برای ادامه ی تحصیل روانه ی بین النهرین شد و پس از پنج سال اقامت در آن سامان به رشت بازگشت و در آنجا به سال ۱۳۰۵ مطابق با ۱۹۰۷ م روزنامه ی نسیم شمال را منتشر ساخت و تا سال ۱۹۱۱ میلادی گاهی مرتّب و گاهی نامرتّب به چاپ می رسید.

سیّد پس از برقراری مشروطه به تهران آمد و روزنامه ی نسیم شمال را در تهران با مقالات و اشعاری انتقادی و در خور فهم عوام منتشر کرد و قبول عام یافت و خود وی نیز به مناسبت نام روزنامه اش به «نسیم شمال» معروف گشت.

سیّد اشرف الدّین در زمره ی نخستین شاعرانی است که به عهد مشروطه به زبان مردم و از زبان توده ی محروم مردم شعر سرود و مقاله نوشت. وی در اواخر عمر به فقر و جنون مبتلا گشت و سرانجام در سال ۱۳۱۳ ه ق. در نهایت تنگدستی و پریشانی درگذشت. اشعار او اغلب در نسخه های نسیم شمال چاپ و جداگانه نیز به صورت مجموعه ای منتشر شده است. «۱»

-*-

آل عباء:

تعالی اللّه که هردم طبعم از الطاف ربّانی روان تر می شود بالعکس در این بحر طوفانی

بلی باید روان گردد زبان، آخرش لالم به ذکر احمد ثالث به مدح حیدر ثانی

بلی باید که از کِلکم شکر ریزد چو نیشکَربه مولود شفیع محشر، آن محبوب سبحانی

خدیو ملک مظلومیّت و اقلیم صباری جلیل القدر، بی همتا، عظیم الشأن روحانی

امیر ملکت زجر و الم، عین جوانمردی دلیر فسحت «۲» عشق حقیقت مالی و جانی

شفیع امّت احمد، عزیز عزّت داوردلیل راه ایمان، وارث ملک سلیمانی

ورا یزدان به زیتونش لقب فرموده در قرآن بخوان

«وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ» «۳» تو در آيات قرانى

خليل ار گوسفندى را به راه دوست سر برزدولى او كرد از اقوام، هفتاد و دو قربانى

به قرآن (ك ه ى ع ص) ار خواندى اى مؤمن كنون ظاهر نمايم مر تو را آن راز پنهانى

كه حينى «۴» زكّريا خواست نام پاك او از حق يكايك شرح دادش جبرئيل آن پيك يزدانى

چو گفتى زكّريا تا چهار از نام ايشان راشدى خوشوقت و خرّم همچو استخلاص زندانى

ولى چون پنجمين نامش بشد اندر زبان جارى شدى محزون و غمگين چون غريبان بيابانى

سبب را مسئلت بنمود و وى را اين خطاب آمدز يزدان «كهيعص» از لفظ برهانى

كه «ك» از كربلا، «ه» از هلاكت، «ى» يزيد دون همى «ع» از عطش، «ص» از صبورى مى شود بانى

---

(۱)- لغت نامه دهخدا؛ واژه نسيم شمال.

(۲)- فسحت: گشادگى، فراخى مكان، گنجايش، وسعت.

(۳)- اشاره به آيه ۱ سوره تين.

(۴)- حينى: زمانى كه.

دانشنامه ى شعر عاشورايى، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۷۱ چنان ظلمى كه بروى شد نديده هيچ مظلومى نه از كردار ترسايان نه از رفتار نصرانى

كجا باشد روا گردد به تير كين هدف چشمش تنش روى زمين و بر سر نى رأس نورانى

معمايى است بس مشكل صفات بى مثال وى كجا بتوان كه حل كرد اين معّمه را به آسانى

مرا تا جان به تن باشد نپيچم سر از اين درگه كه تا روشن نمايم قلب خود را زين مسلمانى

نگيرم دامن اجلال، بهر منصب و شوكت بر اين درگه گدايى مى كنم برتر ز سلطانى

شها در صنف مدّاحى ز پيرامون درگانت رها كى مى كنم كف را كرم خوانى ورم رانى

روا فرما مرا دائم اگر لایق به درگاهم قلم درکش عباراتم گرش لایق نمی دانی «۱»

---

(۱)- دیوان کامل نسیم شمال؛ ج ۲، ص

.۲۳۷

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۷۲

میرزا احمد صفایی جندقی

اشاره

میرزا احمـد جندقی دومین فرزند یغمای جندقی در سال ۱۲۳۵ ه. ق. متولـد شـد. پدرش یغما، وی را به نام و تخلّص ملّا احمد نراقی که تخلّص «صـفایی» داشت نامید. وی جندق را به دور از جنجال مأمن و مسـکن خود انتخاب کرد. اغلب اشـعار صفایی دارای روح مـذهبی و در مراثی اهـل بیت علیهم السّـلام است. مجمـوعه ای از مراثی وی که در حـدود ۱۲۸ بنـد می باشد و به اقتفای محتشم کاشانی سـروده در سال ۱۳۱۵ هجری در تهران چاپ شـده است. ترکیب بند مراثی او از بهترین نوع شـعر مراثی می باشد. صفایی در ساختن «ماده تاریخ» نیز مهارت داشت.

او در سال ۱۳۱۴ ه ق. در قریه ی جندق وفات یافت. «۱»

-*-

بیمار کربلا به تن از تب، توان نداشت تاب تن از کجا؟ که توان بر فغان نداشت

گر تشنگی ز پا نفکندش غریب نیست آب آن قدر که دست بشوید ز جان نداشت

در کربلا کشید بلایی که پیش وهم عرش عظیم طاقت نیمی از آن نداشت

ز آمد شدِ غم اسرا در سرای دل جایی برای حسرت آن کشتگان نداشت

در دشت فتنه خیز که زان سروران، تنی جز زیر تیغ و سایه ی خنجر امان نداشت

این صید هم که ماند نه از باب رحم بوددیگر سپهر، تیر جفا در کمان نداشت

یا کور شد جهان که نشانی ازو ندیدیا کاست او چنان که ز هستی نشان نداشت

از دوستانش آن همه یاری یقین نبودوز دشمنان هم این همه خواری گمان نداشت

از بهر دوستان وطن غیر داغ و دردمی رفت سوی یثرب و هیچ ارمغان نداشت

تا شام هم ز کوفه در آن آفتاب گرم جز سایه ی سر شهدا سایبان نداشت

از یک شرار آه، چرا چرخ

را نسوخت در سینه آتش غم خود گر نهان نداشت؟

وز یک قطار اشک چرا خاک را نشست گر آستین به دیده ی گوهرفشان نداشت؟ «۲»

***

ترکیب بند:

ای از ازل به ماتم تو در بسیط خاک گیسوی شام باز و گریبان صبح چاک

ذات قدیم بهر عزاداری تو بس هستی، پس از حیات تو یکسر سزد هلاک

خود نام آسمان و زمین و آنچه اندرواز نامه ی وجود همه باک ار کنند پاک؟

تا جسم چاک چاک تو عریان به روی دشت جان جهانیان همه زیبند به زیر خاک

---

(۱)- دیوان صفایی جندقی؛ مقدمه با تلخیص.

(۲)- برگرفته از مجموعه مراثی صفایی جندقی که به سال ۱۳۱۵ ه. ش به وسیله ی اسداله محبون جندقی چاپ شده است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۷۳ ارواح شاید ار همه قالب تهی کنندتا رفت جان پاک تو از جسم تابناک

تخت زمین به جنبش اگر افتد چه بیم؟رخش سپهر از حرکت ایستد چه باک؟

هم آه سفلیان «۱» به فلک خیزد از زمین هم اشک علویان به سمک «۲» ریزداز سماک «۳»

خون تو آمده است امان بخش خون خلق خون را به خون که گفت نشاید نمود پاک؟

تنها مقیم بارگهت، «قَلبُنا لَدیک» «۴»سرها نثار خاک رهت، «روحُنا فَداک» «۵»

*

باز از افق هلال محرّم شد آشکاربر چهر چرخ، ناخن ماتم شد آشکار

نی نی به قتل تشنه لبان از نیام چرخ خونریز پرچمی ست که کم کم شد آشکار

یا برفراشت رایت ماتم دگر سپهروینک طراز طرّه ی «۶» پرچم شد آشکار

یاراست بهر ریزش خونهای بی گنه پیکانی از کمان فلک خم شد آشکار

یا فرّ و نَهْب «۷» پردگیان رسول رااز مهر و مه، صحیفه و خاتم شد آشکار

این ماه نیست، نعل مصیبت بر آتش است کز بهر داغ دوده ی آدم شد آشکار

صبح نشاط دشمن و شام

عزای دوست این سور و ماتمی ست که درهم شد آشکار

آهم به چرخ رفت و سرشکم به خاک ریخت اکنون نتیجه ی دل پرغم شد آشکار

ز افغان سینه ابر پیاپی پدید گشت ز امواج دیده سیل دمادم شد آشکار

آهم شراره خیز و سرشکم ستاره ریزاین آب و آتشی ست که توأم شد آشکار

نظم ستارگان مگر از یکدگر گسیخت یا اشک این عزاست که گردون ز دیده ریخت

*

بست آسمان کمر چو به آزار اهل بیت بگشود در زمین بلا بار اهل بیت

بر یثرب و حرم دو جهان سوخت تا فتادبا کربلا و کوفه سر و کار اهل بیت

روز لوای آل علی شد نگون که زدخرگه به صحن ماریه سردار اهل بیت

دشمن ندانم آتش کین در خیام زدیا در گرفت ز آه شرربار اهل بیت

گردون چرا نگون نشد آن دم که از حرم شد بر سپهر ناله ی زنهار اهل بیت

زان کاروان جز آتش حسرت به جا نماندچون بار بست قافله سالار اهل بیت

---

(۱)- سفلیان: خاکیان.

(۲)- سمک: بلندی، سقف خانه.

(۳)- سماک: نام ستاره ای است.

(۴)- قلب ما برای تو.

(۵)- جان ما فدای تو.

(۶)- طرّه: کناره چیزی.

(۷)- نهب: غارت.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۷۴ تشویش و خوف و واهمه، غمخوار بی کسان انـدوه و رنج و حسـرت و غم، یار اهل بیت

خاشاک دشت مرهم اعضای کشتگان خوناب چشم شربت بیمار اهل بیت

خفتی به خاک و خون تو و در ماتمت ندیدجز خوابِ مرگ، دیده ی بیدار اهل بیت

نگذاشت خصم سفله حجابی به هیچ وجه جز گَردِ ماتم تو به رخسار اهل بیت

*

تنها نه خاکیان به تو جیحون گریستنددر ماتم تو جن و ملک خون گریستند

خاکم به سر، برآر سر از خاک و درنگرتا بر تو آسمان و زمین چون گریستند

تا برسنان، سرت سوی گردون

بلند شدبر فرشیان ملایک گردون گریستند

بر کشتگان کشته ی کوی تو، کاینات از زخم کشتگان تو افزون گریستند

شد این عزای خاص چنان عام تا به هم هشیار و مست و عاقل و مجنون گریستند

آن روز، خون خود به رکاب ارکست نریخت در ماتم و عالمی اکنون گریستند

*

تا کربلا ز کوفه، به خونریز یک بدن پر تا به پر پیاده و سر تا به سر سوار

با دعوی خدای پرستی، خدای سوزوز التزام ظلم به رحمت امیدوار

ذکر رسول بر لب و بغض ولی به دل در چشم ها کتاب عزیز، اهل بیت خوار

تا راز رزم و رسم جدل در جهان که دیدآید برون برابر یک مرد صد هزار؟

از تاب تشنه کای او جاودان کم است جو شد به جای آب، اگر خون ز چشمه سار

زین غم مگر شکسته سراپای آب نهر؟بس تن برهنه سرزد، بر سنگ آبشار

او را به یاد وصل چو عشّاق، دل قوی و آنان به تاب هجر چو معشوق، تن نزار

اهل حرم چو جمع عزا سر به جیب غم او در میان چو شمع، به رخساره اشکبار

در دیده موج اشک و به دل کوههای دردبر سینه خیل داغ و به لب ناله های زار

*

آن نعش نازنین تو بی سر کجا رواست؟وان سر جدا فتاده ز پیکر کجا رواست؟

یک قلب و تیغها همه تا قبضه، ای دریغ یک جسم و تیرها همه تا پَر کجا رواست؟

سرگشته خواهران تو را خسته دل، فسوس بستن به پیش چشم برادر، کجا رواست؟

فرزند اگر فرنگی و مادر اگر مجوس قتل پسر، برابر مادر کجا رواست؟

زن های بی برادر و اطفال بی پدرخشم آزمای خصم ستمگر کجا رواست؟

آن گونه تاب تشنگی، آن طرفه قحط آب در حقّ خاندان پیمبر کجا رواست؟

*

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۷۵ شطّ

فرات از آتش حسرت کباب شدوز تشنگیش از عرق خجلت آب شد

در حقّ ساکنان بهشت، آب سلسبیل بر یاد تشنه کامی او خون ناب شد

جبریل دست بر سر و سر برد زیر بال چون دست بر عنان زد و پا در رکاب شد

امر شکیب کرد حرم را و خویشتن بر ناشکیبی همه، بی صبر و تاب شد

عمر از فراز روی و اجل از قفای اواین بی درنگ آمد و آن با شتاب شد

*

این غم کجا برم که غمت را کسی نخوردجز خواهران بی کس و اطفال ناامید

دهر ازا زال گرفته عزایت که روز و شب گیسو برید شام و سحر پیرهن درید

اکرام بین که بعد شهادت چه کرد خصم از نی جنازه بستش و از خون کفن برید

قاتل برین قتیل نه تنها گریست زارتیغی که سر بریدش از آن نیز خون چکید

در بطن مادران همه طفلان خورند خون ز آبی که طفلش از دم پیکان کین مکید

*

بر حالت غریبی او آسمان گریست تنها نه آسمان، همه کون و مکان گریست

هم بر رجال کشته ی بی کفن و دفن سوخت هم بر نساء زنده ی بی خانمان گریست

بر سینه و لبش، همه صحرا و باغ سوخت بر دیده و دلش، همه دریا و کان گریست

گلها به خاک ریخت چو گلشن به باد رفت بلبل به حسرت آمد و بر باغبان گریست

تا پیکر امام زمان بر زمین فتادروح الامین به حال زمین و زمان گریست

جسم جهان فتاد تهی زان جهان جان جان جهانیان به عزای جهان گریست

بر این غریب دشت بلا، نفس و عقل سوخت بر این قتیل تیغ جفا، جسم و جان گریست

*

امروز روز قتل شهیدان کربلاست صحرای حشر، عرصه ی میدان نینواست

پشت حسینیان حجاز، از ملال خم صوت مخالفان عراق، از نشاط راست

از طرف

خیمه گه همه فریاد الامان وز سمت حربگه همه آواز مرحباست

از دختران بی پدر افغان «وا حسین»وز خواهران خون جگر، آشوب «وا اخاست»

عزمش پی شهادت و حزمش بر اهل بیت آسوده ی اسیری و آماده ی فداست

یک سو نوای ناله و یک سو نفیر نای گوشی فرا به معرکه، گوشی به خیمه هاست

بر جان فشانی خود و تشویش اهل بیت یک چشم رو به مقتل و یک چشم بر قفاست

*

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۷۶ اندیشه ناکم از غم بی یاری شمادر ماتم از خیال گرفتاری شما

ناچار خاطر همه آزردم ار نه من هرگز رضا نی ام به دل آزاری شما

قطع نظر کنید ز من هم که بعد ازین با نیزه است نوبت سرداری شما

کمتر کنید سینه و کمتر به سر زنیدکاین لحظه نیست وقت عزاداری شما

آبی بر آتشم نتوانید زد ز اشک افزود تابش دلم از زاری شما

کم نیست گر به ذّل اسیری کنید صبراز عزّت شهادت ما، خواری شما

در کارها خواست وکیل و کفیل من کافی ست حفظ او به نگهداری شما

هم خشم او کند طلب خون ما ز خصم هم نصر او رسد به مددکاری شما

*

در داد تن به مرگ چو کارش ز جان گذشت بگذاشت پای بر سر جان و ز جهان گذشت

چندان به کشتگان خود از چشم دل گریست کآب از رکاب بر شد و خون از عنان گذشت

پیر فلک خمید چو آن پیر خسته جان بر نعش چاک چاک جوانی چنان گذشت

رخ بر رخش نهاد و به حسرت سرشک ریخت این داند آن که از پسری نوجوان گذشت

برق ستیزه، خشک و ترش، برگ و بار سوخت بر یک بهار گلشن او صد خزان گذشت

مردان به خاک و خون همه خفتند تشنه کام با آن که موج اشک زنان از میان گذشت *

چون نوبت قتال

ز یاران به شه فتادپاسی پس از مقاتله در قتلگه فتاد

چون زخم های خویش به گرداب خون بشست چون مرغ پر به خون زده در خاک رَه فتاد

یا از عناد اهل حسد یوسفی عزیزبا پاره پاره پیکر عریان به چَه فتاد

در داغ مرگ او دل اسلام و کفر سوخت و آتش به جان بتکده و خانقه فتاد

پس فوجی از سپاه چو سیلاب فتنه خیزاز حربگاه آمد و در خیمه گه فتاد

بر روی بانوان حرم برقعی نمانداز فرق آفتاب سزد گر کله فتاد *

تن های یاوران همه در خاک و خون تپان سرهای همرهان همه بر نیزه خون چکان

خونابه ی گلوی وی از چوب می چکیدیا خون گریست با همه آهن دلی سنان؟

تن ها قتیل تیغ گذاران لشکری سرها دلیل ناقه سواران کاروان

تن ها به پاس شه همه بر آستان مقیم سرها به سرپرستی اهل حرم روان

تن ها گواه حسرت سرهای تشنه لب سرها نشان پیکر مجروح کشتگان

تن ها کنایتی ز معادات دهر دون سرها علامتی ز ستم های آسمان

زین ماجرا عجب نه اگر خون به جای اشک جاری بود ز دیده ی جبریل جاودان *

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۷۷ تا طیلسان ز تارک آن تا جور فتاداز فرق شهسوار فلک، تاج زر فتاد

در ماتم تو دیر و حرم، پیر و دیر سوخت این خود چه دوزخی ست که در خیر و شر فتاد

این تابشی ست تیره که در کفر و دین فروخت وین آتشی ست خیره که در خشک و تر فتاد

با سخت جانی دل پولاد خای خصم چون شد که ننگ سخت دلی بر حجر فتاد

این خاکدان تیره مرمّت پذیر نیست زین سیل خانه کن که به هر کوی و در فتاد

ای نخل نینوا چه نهالی تو کز نخست جان بود و سر، به پای تو هر برگ و برفتاد

در باغ دین ز تیشه ی بیداد دم به دم نخلی ز پا

در آمد و سروی به سر فتاد

تا پایمال پهنه شد آن چهر خاک سوددر بحر خون ز بام فلک طشت زر فتاد

هر داغدیده، دیده ی او هر چه کار کردبر کشته های پاره ی بی سر نظر فتاد

خواهر ز یک طرف به برادر نگاه دوخت مادر ز یک جهت نظرش بر پسر فتاد *

بگشای چشم و قافله را در گذار بین ما را چو عمر از درِ خود رهسپار بین

از سینه ها خروش به جای جرس شنواز دیده ها سرشک به جای قطار بین

در دیده ها بنات نبی را میان خلق جای نقاب، گرد عزا بر عِذار بین

برخی به خواهران تبه خانمان نگرلختی به دختران سیه روزگار بین *

از کربلا به دیده ی خونبار می رویم وارسته آمدیم و گرفتار می رویم

جان در بهای آب روان نافروش ماندزین جا به جستجوی خریدار می رویم *

با وصف تشنه کامیت اندر کنار شطجاری به دجله خون دل از چشمه سار باد

رفع عطش چو از تو نشد جاودان چه سودکز مشک دیده دامن ما جویبار باد

آن کز قبول داغ تو پهلو تهی کندجاوید با شکنجه ی کیهان دچار باد

ز اندیشه ی حدیث تو هر دل که وارهیدمحصور حکم حادثه ی روزگار باد *

جز داغ و درد و تاب تن از خوان کربلاقوتی نبود قسمت مهمان کربلا

از شرم تشنگان عجب آرم که چون نسوخت دامان دشت و کوه و بیابان کربلا

بر داغ زخم های تو گلگون کفن دمندهم رنگ لاله، سنبل و ریحان کربلا

ز اهریمنان دولتِ باطل، به باد رفت تاج و نگین و تخت سلیمان کربلا *

گفتی که خود نکرد کس آن کشته را کفن با آنکه بود پیکر او را دو پیرهن

بادش ز خاک بادیه پرداخت خلعتی زان پس که گشت کسوت خونش طراز تن

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۷۸

آن کودکان نورس ناکام خردسال بر جای زنده مانده ز دوران پر فِتَن

آن رنجه جان به جامعه، چو شمس در کسوف و آنان به تاب نایبه «۱» چون موی در شکن

سرگشتگان چو صید حوادث به صد هراس پر بستگان چو عقد جواهر به یک رسن *

دردا که بعد واقعه ی کربلا هنوزاز کین پراست سینه ی اهل جفا هنوز

خون دو عالم از همه ریزند در قصاص این قتل را وفا نکند خون بها هنوز

خود گر نبود جان جهان آن جهان جان بهر چه از میان نرود این عزا هنوز

بر قصه های کهنه و نو قرنها گذشت هر روز تازه تر بود این ماجرا هنوز

گرم اسیری حرمش خصم و او زدی چون مرغ سربریده به خون دست و پا هنوز *

در شرح این ستم که نگفتم یک از هزارچون نامه روسیاهم و چون خامه اشکبار

در سوگ این ستم زده فرزند، مام دهرهرشام گیسوان کند از مویه تارتار

یک نم به چشم دجله و شط آب شرم نیست خشکیدی ار نه ز آتش خجلت سراب وار

آمد خزان بهار جوانان هاشمی یا رب دگر مباد خزان را ز پی بهار «۲»

---

(۱)- نایبه: مصیبت، حادثه ی ناگوار.

(۲)- برگرفته از مجموعه مراثی صفایی جندقی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۷۹

صفی علی شاه

اشاره

حاج میرزا محمّد حسن اصفهانی ملقب به «صفی علیشاه» عارف مشهور و مؤسس سلسله ی صفی علیشاهی و قطب سلسله ی نعمت اللهی و از فضلا و علمای متصوفه ی تهران بود. وی در سوم شعبان سال ۱۲۵۱ ه. ق. در اصفهان متولد شد و پس از آموختن مبادی علوم از بیست سالگی به شیراز، کرمان، یزد، مشهد و سپس به هند و حجاز مسافرت هایی کرد، و بالاخره به

تهران آمد، و در آن جا اقامت گزید. بعدها یکی از

خواص مریـدان وی قطعه زمینی در محله ی شاه آباد به وی تقـدیم نمود و او در آن جا خانقاهی وسـیع بنا نهاد و مدت هشـت سال در آن جا به سر برد و پس از ۶۵ سال در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذی القعده ی سال ۱۳۱۶ هجری وفات یافت و در خانقاه خویش مدفون گردید.

صفی علی شـاه مردی دانـا و سـخن سـنج و نیک محضـر و خوش صـحبت بود و مریـدانش از او کرامت ها نقل می کننـد. وی طبعی روان و منطقی استوار داشته است.

آثار صفی علیشاه از این قرار است: «زبده الاسرار»، «مثنوی بحر الحقایق»، «عرفان الحق»، «میزان العرفه» و «تفسیر قرآن».

مثنوی زبـده الاسـرار که در بیان و اسـرار شـهادت و تطبیق با سـلوک الی اللّه سـروده شـده است و هم چنین دربرگیرنـده رموز عرفان و شهادت شهیدان راه حق و حقیقت به نظم کشیده شده را در سفر به هندوستان سروده است.

مهم ترین اثر او تفسیر قرآن است که به نظم آورده و حاوی اشعار خوب و مهیّج است. «۱»

-*- از کتاب زبده الاسرار اشعاری را انتخاب کرده و می آوریم:

ای مغنی پرده ی دیگر نوازچنگ را کن بر نوای عشق ساز

کن دمی تألیف نی را در نغم تا ز خود گردم مگر آن دم عدم

در نوای نی چون نی سر تا قدم بر بیان نینوا کردم قلم

نی، نوا برداشت باز از نینوابندبندم شد چون نی اندر نوا

نی، نوای نینوا را باز کردنینوا را با نوا همراز کرد

نینوا چبود محلّ ابتلاگوش کن تا با تو گویم ماجرا

پای تا سر جان و عقل و هوش باش بر بیانم هوش دار و گوش باش «۲»

هر زمانی الرحیلی شاه عشق می زند بر رهروان راه عشق

گرم

تا گردند و بی افسر دونددر طریق بندگی از سر دوند

هر زمانت گرچه عالم مشرکندعارفان هستند گرچه اندکند

الرحیل عشق اندر کربلابود بانگ العطش ز اهل ولا

زان صدا گشتند هفتاد و دو تن در ره عرفان و عشقت ممتحن

---

(۱)- ر. ک. به لغت نامه دهخدا ذیل اسم صفی علیشاه.

(۲)- زبده الاسرار؛ ص ۳۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۸۰ زان به میدان ولایت تاختندجان و سر را در ولایت باختند

زان صدا عباس میر خافقین دست و سر را داد در راه حسین «۱» ***

شاه عشق آن مالک الملک فقطکرد در میدان قیام اندر وسط

در رکابش انبیا حاضر همه بر جمال لم یزل ناظر همه

او چو شمع و انبیا پروانه اش پیش شمعش جان به کف پروانه وش

تا نماند غیر حق دمساز حق بانگ «هل من ناصری» شد راز حق

کیست کایندم دم ز منصوری زندناصر بالذّات را یاری کند

اندرین دشت بلا حق جو شوداو همه حق گردد و حق او شود

در ره عشقم فنا گردد کنون مالک ملک بقا گردد کنون

قطره را بگذارد و عُمّان شودجان دهد بهر خدا جانان شود

چون نوای «قَبل موتو ان تموت»شد بلند از نای «حیّ لا یَمُوت»

بود طفلی شیرخوار اندر حرم کآفرینش را پدر بُد در کرم

خورده از پستان فضل آن پسرشیر رحمت، طفل جان بو البشر

گرچه خوانند اهل عالم اصغرش من ندانم جز ولیّ اکبرش

بر امید جان نثاری آن زمان خویش را افکند از مهد امان

دست از قنداق جان بیرون کشیدبندهای بسته را برهم درید

آری آری شیر حق است ای ولدآنکه در گهواره اژدرها درد

بانگ برزد کای غریب بینوانیستی بی کس هنوز این سو بیا

مانده باقی بین ز اصحاب کرم شیرخوار خسته جانی در حرم

بانگ زد کای ساقی بزم الست شیرخوار از کودکی شد می پرست

شیرخوار عشق از

امداد پیرشد ز بوی باده مست و شیرگیر

شیرخوارم گرچه من شیر حقم زهره شیران بدّرد ابلقم

شیرخوارم لیک شیرم مست شدچرخ در میدان عزمم پست شد

صید معنی شد شکار پنجه ام هین بیا کز زخم هجران رنجه ام

عزم کوی دوست چون داری بیاارمغانی بر به درگاه خدا

قابل شاه ارمغان کوچک است کو به قیمت بیش و در وزن اندک است

نزد شاهان تحفه اندک تر خوشست که توان بگرفت نه پیش شه به دست

ارمغان این لؤلؤ شهوار برنزد خسرو زر دست افشار بر

شاهباز وحدتم من در نشست عیب نبود شاهم ار گیرد به دست

---

(۱)- همان؛ ص ۱۱۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۸۱ نیست دست از بهر دفع دشمنت دست آن دارم که گیرم دامنت

گر که نتوانم به میدان تاختن سوی میدان جان توانم باختن

گر ندارم گردن شمشیر جوتیر عشقت را سپر سازم گلو

چون شنید از گوش غیبی بی صداخالق اصوات بانگ آشنا

عشق بر پیغام اصغر شد سروش آمد آواز علی شه را به گوش

تاخت سوی خیمه گه بار دگرتا از آن صاحب صدا جوید اثر

دید کاصغر کرده عزم آن دیارگشته از خرگاه هستی دست و بار

برگرفتش جیب و عزم راه کردروی همّت سوی قربانگاه کرد

بند بر تفصیل نبود کار عشق تا چه کرد آن شاه در بازار عشق

هرچه بودش پاک با حق تاخت زدمهره ها را بر دو حرف از باخت زد

چون به میدان بر سر دست پدرآیت کبرای حق شد جلوه گر

جان نمرود شقی گفتی هله بود در جسم پلید حرمله

تیر او چون کفر او بالا گرفت در گلوی حق نژادی جا گرفت

شرع بازان حرز جان قرآن کنندتیر پس بر صاحب قرآن زنند «۱» ***

قبله ی اهل وفا شمشیر حق فارس میدان قدرت شیر حق

حضرت عبّاس کآمد ما صدق بر «ید اللّه ایدیهم» ز حق

بر حسین

از یک صدای العطش دست و سر را کرد با هم پیشکش

دست هشت و سوی حق بی دست رفت اشتر کف کرده تا حق مست رفت

دید عباس آن که دین را شد پناه گشته قحط آب اندر خیمه گاه

ز العطش برپاست بانگ کودکان آمد اندر نزد شاه انس و جان

کی شه بی مثل و بی انباز و یارگشته ام در راه عشقت دست و بار

ز ابر عشقت بر سرم بارش گرفت کشت زار هستیم آتش گرفت

گفت از غیر تو دل برداشتم هر دو عالم را ز کف بگذاشتم

بر تن من دست و بر دستم علم العطش وانگه بپا ز اهل حرم

دست عباس ار نباشد صف شکن بهر یاری تو نبود گو به تن

گر عَلَم باشد مرا زین پس به دست مر عَلَم را نام من باشد شکست

گر فتد دست علمدارت چه غم گو نیابد مر شکستی بر علم

نک علم را جانب میدان زنم گر شوم بی دست بر کیوان زنم

سوی میدان بلا تازم سمندنام خود تا چون علم سازم بلند

---

(۱)- همان؛ ص ۶۸- ۷۹ گزینش اشعار.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۸۲ مر توان بردن ز یمن بیرقت گوی نام از عاشقان مطلقت

در میان عاشقان پاکبازچون علم گردم به عالم سرفراز

خوش ز خون خویش از میدان جنگ باز گردانم علم را سرخ رنگ

سرخ رنگی مر علم را آبروست هر ظفر یابد به جنگ او سرخ روست

چون علم گردید از خون سرخ رنگ رو سفید آید علمدارت ز جنگ

سرخ رویی علتش منصوریست رنگ زرد آثاری از رنجوری است

در فلک شمس است سرخ و با شکوه زرد رو گردد نشیند چون به کوه

تا مرا دست علم بگرفتن است مر علم را ننگ از دست من است

چون فتد دست علم گیر از تنم خود به منصوری علم را ضامنم

سرخ رو بر گردم از میدان جنگ هم

علم را سازم از خون سرخ رنگ

گر نیفتد از بدن در عشق یاردست باشد بر بدن بهر چه کار

سرکه در عشقت نگردد پیش جنگ سر مخوانش هست بر تن بار ننگ

سینه کز عشقت نشان تیر نیست سینه نبود آن حصیر کهنه ایست

رفتم اینک همّتی خواهم ز شاه بلکه آرم آبی اندر خیمه گاه

یعنی آید آبم از عشقت به روی ریزد از آبم نریزد آبروی

این بگفت و بحر جانش کرد جوش شد به میدان مشک بی آبی به دوش

طالب مسکین کجایی گوش گیرمشک بی آبی طلب بر دوش گیر

باز گویا چشم فهمت خواب رفت نه پی آب هم چنین بی تاب رفت

یا که نشنیدی تو گفتار مرایا نکردی فهم اسرار مرا

ز آنچه گفتم با تو اندر این کتاب باز پنداری که رفت او بهر آب؟

هست عباس علی خود بحر جودچشمه ی ایجاد و ینبوع «۱» وجود

هفت بحر از بحر جودش یک نم است بحر امکان خود جهانی ز آن یم «۲» است

تا نه پنداری که رفت از بهر آب سوی میدان با چنان شور و شتاب

رفت با مشک از پی آب طلب تا تو را آموزد آداب طلب

دعوت عشق است بانگ العطش آن صدا را دست و سر کن پیشکش

داعی حق چون زند بانگ به خویش سر به کف بگذار و رو مردانه پیش

دست از هستی فروشوی سوی اوچون فتادت دست، سر کن گوی او

چون فتادت دست از دوش ای پسرسینه کن بر تیر عشق او سپر

چون فتادت دست بر دندان تو مشک گیر تا گیرد فلک بر خود ز رشک

---

(۱)- ینبوع: چشمه.

(۲)- یم: دریا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۸۳ ز آنکه از حمل امانت آسمان کرد ابا و کرده ای تو حمل آن

چونکه دست افتاد از دوشت به تیغ سینه بر تیرش سپر کن بیدریغ

سینه ات چون

شد ز ناوک چاک چاک چشم را کن وقف بر تیر هلاک

چون به تیرش چشم را کردی نیازکن به تیغش زود گردن را دراز

چون جدا شد سر ز دوشت بی درنگ استخوان خویش را کن وقف سنگ

هست یعنی تا که آثاری ز توآید اندر عشق او کاری ز تو

چون نماندت هیچ آثاری به جاگشته ای در وی «فناء فی الفنا»

در حسین این سان علمدار حسین شد فنا تا یافت اسرار حسین

کرد سر سودا به بازار حسین در دو عالم گشت سردار حسین

در ره حق داد دست حق پرست دستها شد جمله او را زیردست

چون ید اللّه دست عبّاس علیست پس یقین دست خدا دست ولیست «۱» ***

چون علی اکبر شهید کربلانور چشم انبیا و اولیا

دید کآن سلطان اقلیم وجودخالق جان مالک غیب و شهود

مانده همچون ذات خود فرد و وحیدجمله اصحابش ز تیغ کین شهید

شاه را چون دید تنها آن جناب ترک هستی کرد و آمد نزد باب

گفت کای سلطان ملک جان و دین واصلان را منزل حقّ الیقین

برق عشقت سوخت یک جا خرمنم سالک راه فنایت، نک منم

هرکه در راه تو سر داد آن ولی است ترک سر کردن کنون کار علی است

من علیّم در تو لیکن دانیم فانیم گر لایق آن دانیم

آمدم تا از تو گیرم رخصتی خضر راه عشق اینک همّتی

گفت شاهش کای دُرّ دریای عشق مظهر حسن، آیت کبرای عشق

رو که هستم من به دل دمساز توتا به منزل همدم و همراز تو

چون علی اکبر به تأیید پدرسوی میدان فنا شد ره سپر

چون سراج معرفت وهّاج شدمصطفایی جانب معراج شد

جبرئیل عقل تا میدان عشق در رکاب آن مه کنعان عشق

چون به میدان دست بر شمشیر زدتیغ لا بر فرق غیر پیر زد

ذات باقی نیست یعنی جز حسین عین نفی اند این تمام

و نفی عین

جبرئیل عقل از رفتار ماندخانه خالی، غیر رفت و یار ماند

شمس میدان تاب وحدت برفروخت پرده های عقل و کثرت را بسوخت

---

(۱)- زبده الاسرار؛ ص ۱۲۲- ۱۲۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۸۴ گرم شد ز آن جلوه جان آن جناب در قتال خصم هی زد بر عقاب

وصف توحیدش چو در دل رخ نمودهیکلی را دید کافرون دیده بود

سرّ لو کشف الغطا شد منجلی دید راز آن علی را این علی

چیست لو کشف الغطا توحید عین هیکل توحید نبود جز حسین

شد چو بر وی کشف اسرار وجوددید در دار وجود اندر شهود

جز حسین بن علی دیّار نیست اوست فرد و هیچ با او یار نیست

ذات عالی اوست باقی جمله پست نیست با او هیچ و او در جمله هست

عالم اسماء چو شد بر وی عیان ماند باقی یک تعیّن بس گران

گفت زین روی زاده ی شاه شهیداین تعیّن را به جان ثقل الحدید

هرچه نوشید از کف ساقی شراب تشنه تر گردید و شد جویای آب

لاجرم مستسقی جامی ز شاه گشت و از میدان شد اندر خیمه گاه

کای پدر از تشنگی جانم گداخت بنده را شاید از جامی نواخت

گرچه ز اقسام تعیّن رسته ام کرده سنگینی آهن خسته ام

زین تعیّن ساز جانم را خلاص تا شوم مطلق ز قید عام و خاص

چون علی در ذات عالی شد فنازان فنا شد مالک ملک بقا

پس دهانش را به خاتم مُهر کردتا نگردد فاش راز اهل درد

هرکه را اسرار حق آموختندمُهر کردند و دهانش دوختند

چون علی در ذات شاه ذو العلی شد فنا اندر فنا اندر فنا

سوی میدان شد روان بهر ستیزجسم خود را کرد وقف تیغ تیز

آن ز حق بیگانگان بد پسندکاهل شرع و قاری قرآن بُدند

بهر قتل حق ز هر سو تاختندکین حق را

ظاهر از دل ساختند

جسم حق چو از کینه ی اهل هلاک گشت از شمشیر و خنجر چاک چاک

شد سوی افلاک وحدت رهسپربرد از میدان کثراتش بدر

چون حسین آواز ادرک یا ابازو شنید آمد به میدان دغا

دید نبود در جهان از وی اثرگشت هرسو در سراغش رهسپر

زد صدا او را به آواز جلی کت نبینم در کجایی یا علی

گفت ای شه در بیابان فنانیستم دیگر مکان و حدّ و جا

از مکان و لا مکان بیرون شدم عین ذات حضرت بی چون شدم

چون علی را اندرین کثرت نیافت هشت کثرت را و در وحدت شتافت

دید در صحرای وحدت واردش متصل با ذات پاک واحدش «۱» ***

---

(۱)- همان؛ ص ۱۵۴- ۱۶۲ گزینش اشعار.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۸۵ چون که شاه عشق را در کربلاعشق زد در دشت جانبازی صدا

ظهر عاشورا در آن صحرای کین دید خود را بی کس و یار و معین

ذو الجلال فرد با تیغ و سلاح هشت پا را در رکاب ذو الجناح

عزم میدان کرد چون حلّال عشق زینب از پی با زبان حال عشق

گفت کای لب تشنه ی بحر وصال بعد ازینت در کجا بینم جمال

گفت بیرون از مکان و لا مکان چون شدی یابی ز دیدارم نشان

هان برو زینب که خواهی شد اسیرهست جانت زین اسیری ناگزیر

حق تو را بهر اسیری فرد کردگرچه گردونی اسیر گرد کرد

روی گردون را اگر گیرد غبارکی توان انداخت گردون را ز کار

بحر توحیدی تو، گر پر شد کفت سوخت کفها خواهد از موج و تفت

حق تو را خواهد اسیر از بهر آن که نماید خاکیان را امتحان

از اسیری تو حق را حکمتی است سرّ حق را در اسیری شوکتی است

حق تو را خواهد اسیر سلسله از رضای حق مکن خواهر گله

چون اسیرت خواست حق، چالاک

شوزیر بار امرِ حق بی باک رو

گنج توحیدی تو، از ویران مرنج ز آنکه در ویرانه باشد جای گنج

امر حق زنجیر و جان تو اسدهست تا باشد ترا جان در جسد

چون به زنجیر اوفتادی شاد باش بند را همدست با سجّاد باش

باش هم زنجیر با او در سلوک هم مطیع امر آن رأس الملوک

هر دو زنجیر بلا را قابلیدزانکه از یک دوده و یک حاصلید

نک ز میدان بانگ طبل جنگ خاست رو که رفتم فتح و نصرت با خداست

حق مرا زد بانگ حالی ز ارجعی کی نیوشد راز حق را مدعی

هین برو زینب که عصر آمد به پیش صبح خویشی، شام خویشی، عصر خویش

جمله صحبت در اسیری عصر بادعصرها را همّت ذو النصر باد

رو یتیمان مرا غمخوار باش در بلا و در شداید یار باش

رو که هستم من بهر جا همرهت آگهم از حال قلب آگهت

چون شوی بر ناقه ی عریان سواردربه در گردی به هر شهر و دیار

نیستم غافل دمی از حال توآیم از سر هرکجا دنبال تو

رو که سوی شام خواهی شد روان با علی آن صبح وصل عارفان

دان غنیمت شام غم را در عمل زین سفر طالع شدت صبح ازل

نردبان عشق باشد راه شام زان به معراج آیی ای احمد مقام

راه شام ای جان من منهاج تست زان خرابه شام غم، معراج تست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۸۶ چون خرابه گشت جایت شاد باش تا که گنج حق شود بر خلق فاش

رو اسیری را کنون آماده باش امر حق را بنده ی آزاده باش

هان برو زینب که دردت بی دواست دردمندِ حق طبیب درد ماست

رو که بیمار مرا یارش تویی غلطد از هرسو پرستارش تویی

چون رود بیمارت اندر سلسله بد مکن دل، شو دلیل قافله

بر کسی عین دعای بد مکن باب رحمت را به

خلقان سد مکن

او چو شیر و امر حق زنجیر حق کی سر از زنجیر تابد شیر حق

گر دعای بد کنی فیض خداقطع گردد از تمام ماسوا

پس صبوری در اسیری پیشه کن ریشه ی بی طاقتی را تیشه کن

گر خورد سیلی سکینه دم مزن عالمی ز ان دم زدن برهم مزن

حتم شد از حق اسیری بر شماخلق تا بینند حق را در شما

گر شوی بی چادر و معجر سزاست کاین دلیل معرفت بهر خداست

کنز مخفی پیش از این بنهفته بودشیر هستی در نیستان خفته بود

خواست او خود را عیان و آشکارهم تو را بر ناقه ی عریان سوار

تا شود مفتوح راه معرفت بر همه خلقان ز آثار و صفت

پس تو را لازم بود بی معجری تا شود ظاهر کمال حیدری

تا نگردد بسته بازویت به بندهم سر من بر سر نی تا بلند

کنز مخفی کی شود ظاهر تمام پس ز سر رو بر اسیری سوی شام

شو به شام و کوفه خواهر در به درتا که بشناسند خلقت سر به سر

من بدون این اسیری گر شهیدمی شدم هم باز حق بد ناپدید

آن اسیری زین شهادت بس سر است در اسیری تو حق پیداتر است «۱» ***

سرّ طلب یاری نمودن:

لا جرم در کربلا عشاق چندبانگ حق چون شد ز نای حق بلند

کالصلا ای عاشقان جان فروش ز ان صدا کردند ترک جان و هوش

خود منادی شد خدا و زد صدااهل رحمت را که یاران الصلا

من لباس آدمی کردم به برتا مؤثر را که بیند در اثر

عاشق خود بودم و در این لباس جلوه کردم تا که باشد حق شناس

رخت بستم واحد از ملک وجودآمدم تنها به میدان شهود

تا در این صحرا که گردد یار من وز بهای جان خرد دیدار من

---

(۱)- همان؛ ص ۳۴- ۵۳.

زاده ،ج ۲،ص:۹۸۷ من همان گنج نهانستم که بودپادشاه و مالک ملک وجود

خواستم تا خویش را ظاهر کنم وز ظهور خویش فاش آن سرّ کنم

آمدم از ملک وحدت بی سپاه تا که را چشمی بود بینا به شاه

وا نمودم خویش را اینسان فقیرتا که یابد واحدی را در کثیر

چونکه بد بی یار ذات واحدم بی کس از وحدت به کثرت آمدم

آمدم بی یار تا یارم که شدوندر این صحرا خریدارم که شد

چون نبد مثلی و انبازی مراهم نباشد یار و همرازی مرا

چونکه تنها بوده ذاتم از قدم هم در این صحرا زدم تنها علم

هرکسی را من معین و مونسم گرچه اینسان بی معین و بی کسم

بی کسی مستلزم ذات من است ذات من برهان اثبات من است

گر چنین بی مونس و یارم به جاست بهر بی یاران چو من یاری کجاست

ای خنک جانی که غمخوارش منم او بود یار من و یارش منم

من ندارم یار و بی یاری نکوست هرکه با من کرد یاری یارم اوست

یاری من کار هر اوباش نیست سرّ سلطانی به هرکس فاش نیست

کو کسی کامروز یار من شودپرده درّد پرده دار من شود

گشته ام بی یار که بود یار حق ترک سر گوید شود سردار حق

سر که دارد نوبت سربازی است جان چه باشد وقت جان پردازیست

مرحبا جانی که جانانش منم جان دهد بهر من و جانش منم

روز میدان داری اهل دل است بارهای عاشقان بر منزل است

گر در اینجا باری افتد چه غمست ز انکه زینجا تا بمنزل یک دمست

اندرین منزل ز اوفو للعهودمحمل زینب به جا آمد فرود

الصلا ای عهد با حق بستگان وز تعیّن های هستی رستگان

هرکه جانش بر سر عهد بلاست گو در آید عهد را روز وفاست

قائل قول الستم من هلاکیست ثابت بر سر قول بلی

ای بلی گویان کجا و کیستیدامتحان حق در آمد بیستید

بر سر عهد بلی

گر واقفیدذات حق را بر تجلّی عارفید

الصلا، ای سالکان راه عشق ره سر آمد گشت ظاهر شاه عشق

گر سری دارید با او حاضر است سوی میدان بی معین و ناصر است

جز زنانی چند و اطفالی صغیرنیست یاری بهر سلطان نصیر

عترت حق بی معین و مونسنداندرین صحرا غریب و بی کسند

عترت حق را درین صحرا کجاست یاوری کو بر سر عهد بلی است

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۸۸ اهل بیت خویش را جان آفرین خواست بی یار اندرین صحرای کین

تا که گردد یار این جمع اسیرحق کند زین یاریش نعم النصیر

زین اعانت عین اللّهش کندبر مکان و لا مکان شاهش کند

جان دهد جان آفرین و جان شودجان اهل جان و هم جانان شود

جان او را ذات پاکم ضامنست با وجود آن که جان هم از منست

لیک هرکس جان به راه من دهدبر سر و بر جان من منّت نهد

گرچه باشد صد هزاران منّتم بر کسی کو یافت جان از رحمتم

لیک دارم منّتش را هم قبول که دهد جان در ره آل رسول

صیحه ی حق حضرت بی چون و چندچون بدینسان گشت در میدان بلند

هرکسی جان داشت از جا کنده شدطالب این نعمت پاینده شد

جان موجودات یکجا ز ان خروش گشت از جا کنده و آمد به جوش

جان موجودات یکجا زان صداز ابتدای خلق عالم تانها

گشت حاضر از پی غمخواریش هر وجودی تا نماید یاریش

بود بیماری اسیر بستری حق نژادی، بی کسی، بی یاوری

رفته بود از ضعف بیماری ز هوش صیحه حق مرو را آمد به گوش

نیم جانی بود اندر جسم اوهم ز جانبازان اسیری قسم او

جست از جا ز آن صدا همچون سپندشد علیل حق ز جای خود بلند

کامدم ای دوست اینک ناتوان هست اندر تن هنوزم نیم جان

جان نباشد آن که از بهر تو

نیست خشک باد آبی که در نهر تو نیست

آمدم ای دوست با حال خراب گردنم را شد غم عشقت طناب

هست عشقت بر خلایق مفترض ترک جان را خواست کی عاشق عوض

آمدم ای دوست با جان بی دریغ بار دم گر بر سر آتش جای تیغ

کودکانی چند بر دنبال اوهریکی آشفته تر ز احوال او

و آن زنان خسته جان پیرامنش هریکی بگرفته بر کف دامنش

کای علیل ناتوان بی شکیب می روی چون از سر جمعی غریب

گفت بردارید دست از جان من جان تمنّا می کند جانان من

از صدایش سنگ از جا کنده شدبهر جانبازی مطیع و بنده شد

جانکه نبود در تن ما بهر اودربدر باد از بلاد و شهر او

می روم تا جان کنم بر وی نثارجان دگر در تن بود بهر چکار

دل بر او گر خون نگردد نی دلست از دل بی سوز به سنگ و گلست

زانکه سنگ و گل برو سوزد مدام خواهد از نار غمش سوزد تمام

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۸۹ کرده سنگ و گل ز حدّ خود خروج در غمش دارد به دل فکر عروج

نه من آخر بر خلایق داورم در غمش از سنگ و گل نی کمترم

جان ندارد آنکه بهر عشق اودارد از حق روح و جانی آرزو

من که دارم نیم جانی در جسدعشق زنجیر است و جان من اسد

می کشد زنجیر عشقم بی حدیدکی ازین زنجیر، تانم سرکشید

نیست جانم را ز زنجیرش گله خویش را خواهد همی در سلسله

دید چون از دور شاه آن کشمکش شمس اجلالش بخرگه کرد رش

منعطف کرد او عنان ذو الجناح رفع غوغا تا کند ز اهل صلاح

دید کان بیمار بی یار علیل عشق بر وی داده بانگ الرحیل

گفت یکجا ترک جان و نام ننگ شیشه ی جان را زند خواهد به سنگ

و آن اسیران مانعش ز آن آرزودر میانشان هست

زینسان گفتگو «۱» ***

مکالمه امام شهدا با سیّد سجّاد (ع):

کرد او را بانگ شه کای شیر حق مر که داری عار از زنجیر حق

ور نداری ننگ مردانه و دلیربایدت گشتن به راه حق اسیر

بر اسیرانی تو میر قافله شیر حق را ننگ نبود سلسله

سلسله عشقست و حقّت شیربان دل بر آن زنجیر خوش کن شیرسان

این اسیری از شهادت سر بودزیر تیغت هر دمی صد سر بود

نیست هرکس قابل زنجیر دوست بر تو این زنجیر شد تقدیر دوست

تو وجود مطلقی دور از گله ذات پاکت را تعیّن سلسله

کای وجود لا بشرط ای بی گله گرددش تنگ از تعیّن حوصله

ذات مطلق را تعیّن حوصله است لا بشرطی لازمش این سلسله است

سلسله معلول و علّت شیر بودپس نشاید شیر بی زنجیر بود

ز آنکه علّت منفک از معلول نیست نزد اهل دانش این مجهول نیست

علّتی تو و این همه معلول تست وز تو عقل اولین مجعول تست

هرکسی از تست ذاتش بی خلل تو به ذات پاک خویشی مستقل

ای علی تا هست جان من به تن این تعیّنهاست فرع ذات من

چون شوم من کشته گردم در شهوداین تعیّنها تو را فرع وجود

گرچه از ذاتت تعیّن مشتق است لیک ذاتت از تعیّن مطلق است

بعد من خواهش شدن خوار و اسیربر تعیّنها خداوند و امیر

---

(۱)- همان؛ ص ۲۰۳- ۲۰۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۹۰ دست و پایت رفت چون در سلسله کرد باید در تعیّن حوصله

سلسله سرّ تعیّنهای تست کان ز امر حق به دست و پای تست

زین تعیّنها نگردی خُلق تنگ گردنت را گشت چون او پالهنگ

گر شوی دلگیر زان قید و اثرعالم امکان شود زیر و زبر

با تعیّنها بساز و دم مزن دم از آنچه پیشت آید هم مزن

تنگ گردد شیر را گر حوصله درّد و اندازد از خود سلسله

سلسله ی تو گر ز دست

و پا فتدچرخ از گردش جهان ز اجزا فتد

سلسله پس لازم ذات تو است وین تعیّنها ز اثبات تو است

سلسله چبود ترا بر دست و پافرق بعد از جمع در عین بقا

سلسله چبود ترا نسبت به ذات آن تعیّنهای اسماء و صفات

گرچه این دم از تعیّن برتری ساعتی دیگر تعیّن پروری

رو به خیمه ای ولّی ذو المنم تا نبینی زیر تیغ دشمنم

ورنه ی آسوده از احوال من بین به میدان قدرت و اجلال من «۱» ***

تفویض امامت به امام سجّاد (ع):

شد طبیب دردمندان یار عشق بر سر بالین آن بیمار عشق

کای طبیب دردهای بی دواحال تو چونست برگو ماجرا

نک ز جا برخیز نبود وقت خواب حق سلامت می رساند گو جواب

ای علی آورده ام از حق پیام بر تو من بعد از تحیّات و سلام

کای علیل من تبارک بر تو بادخلعت شاهی مبارک بر تو باد

مالک الملکی و سلطان وجودمظهر من مظهر غیب و شهود

گردنت بود ای به قدرت شیر من از ازل زیبنده ی زنجیر من

جز تو جانی را نبود این حوصله پس مبارک بر تو باد این سلسله

چون پیام دوست بشنید آن علیل از زبان حق بدون جبرئیل

برگشود او دیده ی حق بین خویش دید حق را بر سر بالین خویش

احمدی برگشته از معراج قرب مر علی را هشته بر سر تاج قرب

خود پیام آورده خلاق جلیل خود پیمبر بر علی خود جبرئیل

آن پیمبر از علی بر خاص و عام وین ز خود بهر علی دارد پیام

شد علیل حق بلند از جایگاه بوسه باران کرد خاک پای شاه

گفت کای درد و غمت درمان من ای فدای درد عشقت جان من

---

(۱)- همان؛ ص ۲۰۹- ۲۱۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۹۱ دردمندی ای خوشا بر حال اوکه تو پرسی از کرم احوال او

گر تو پرسی حال بیماران غم بس گوارا باشد این

درد و الم

چونکه زنجیر تو را من قابلم زیر این زنجیر خوش باشد دلم

من به زنجیر تو دارم افتخارشیر حق را نیست از زنجیر عار

ناطق آمد نقطه ی ذات علی شد علی برهان اثبات علی

کنز مخفی بود چون ذات علی گشت از ذات علی هم منجلی

هست رازی اندرین معنی خفی چون نگوید چونکه می داند صفی

نی ندانم چنگ ذوقت ساز نیست گوش هرکس لایق این راز نیست

حق تعالی بر صفّی ممتحن کشف کرد اسرار خود رانی بمن

گنج علم علم الاسماء صفیست نی صفّی اینهم ز اسرار خفیست

آنکه در من دم زمن زد نی منم مشنو اینهم ز اسرار خفیست

راز حق را ای اخی نبود حجاب پرده ی آن خود تویی نیکو بیاب

پرده ز آن هشتند پیش خانه هاتا نهان مانند از بیگانه ها

هستی تو مردم بیگانه است پرده ز آن بهر تو پیش خانه است

تا تو را باقیست زین هستی کمی شاهد آن راز نامحرمی

الغرض گردید یکجا منجلی نقطه ی ذات حسین اندر علی

بود دریایی نهان در زیر کف جوش کرد از قعر و کف شد برطرف

موج زن شد بحر ذخّار وجودوز علی فرمود اظهار وجود

چون علی در ملک دین شد پادشاه عزم میدان کرد شاه از خیمه گاه «۱» ***

مکالمه امام (ع) با فرزندش حضرت سکینه (س):

شد سکینه دامنش را برگرفت داستان عاشقی از سر گرفت

کای پدر داری دگر عزم کجادل ز ما بگرفته ای دیگر چرا

مر ز ما ظاهر خطایی دیده ای که دل از ما بی کسان ببریده ای

گفت شه دارم هوای کوی دوست آنکه در هر جا نگهدار تو اوست

می روم گر من خدا یار شماست ظاهر و باطن نگهدار شماست

مر علی شد بر شما شاه و امیربا علی همراه خواهی شد اسیر

در اسیری او شما را یاور است تا به مقصد رهنما و رهبر است

چون علی شد رهنما ای نور عین می رساند عنقریبت بر حسین

این بگفت و تاخت

در میدان سمندمن چگویم ز این پس آمد نطق بند

---

(۱)- همان؛ ص ۲۸۸- ۲۹۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۹۲ عقل شد بس تنگ میدان سخن گشته ویلان در بیابان سخن «۱» ***

مثنوی عقل و عشق:

مرغ عشقم باز در پرواز شدباب عشقم باز بر دل باز شد

نغمه ی دیگر در این ره ساز کردداستان عشق و عقل آغاز کرد

عشق و عقل عاشقان را گوش کن حالشان را پیشوای هوش کن

عاشقی کاو را به جان زد برق عشق جانش از پا تا به سر شد غرق عشق

همچنین در کربلا سلطان عشق چون روان گردید بر میدان عشق

عقل آمد راه او را سخت بست عشق آمد از دو کونش رخت بست

عقل نرمی کرد و با پرهیز رفت عشق گرمی کرد و آتش ریز رفت

عقل برهان گفت و استدلال یافت عشق مستی کرد و استقلال یافت

عقل راهش از ره قانون گرفت عشق گفت این حرف را هنگام نیست

عقل گفتا زین رهت مقصود چیست عشق گفت این راه را مقصود نیست

عقل گفتا تخم ناکامی مپاش عشق گفتا بند ناکامی مباش

عقل گفت از جوع طفلان و عطش عشق گفت از وقت وصل و عیش خوش

عقل گفت از اهل بیت و راه شام عشق گفت از صبح وصل و دور جام

عقل از زنجیر و آن بیمار گفت عشق از سودای زلف یار گفت

عقل گفت از زینب و شهر دمشق عشق گفت از شهریار و شهر عشق

عقل گفت از بزم و بیداد یزیدعشق گفت از حظّ دیدار و مزید

عقل گفتا از اسیری سرگذشت عشق گفتا آب ها از سرگذشت

عقل گفت از جان گذشتن خواریست عشق گفتا روح را تن حائلست

عقل گفت اینسان که جانرا کرد خوارعشق گفتا آنکه خواهد وصل یار

عقل گفتا چون کنی با این عیال عشق گفت از جمله باید انفصال

عقل

گفتا از ملامت کن حذرعشق گفتا شو ملامت را سپر

عقل از اهل و عیالش بیم دادعشق بر کف جامش از تسلیم داد

عقل گفتا رو برون زین کارزارعشق گفتا راهها را بست یار

عقل گفتا صلح کن با این سپاه عشق گفتا جنگ ریزد ز ان نگاه

عقل گفت از فتنه بیزار است دوست عشق گفت این فتنه ها از چشم اوست

عقل گفتا کن سلامت اختیارعشق گفتا گر گذارد چشم یار

عقل گفتا محنت از هرسو رسیدعشق گفت آغوش بگشا کاو رسید

---

(۱)- همان؛ ص ۲۹۰ و ۲۹۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۹۳ عقل گفتا کار آمد رو به خویش عشق گفتا یار آمد رو به پیش

عقل گفت از زخم بسیارم غمست عشق گفت ار او نهد مرهم کمست

عقل آمد از در الصلح خیرعشق گفتا خیر و شر نبود ز غیر

عقل گفتا نیست شر در فعل دوست عشق گفتا نیست شری جمله اوست

عقل گفت از نوک تیر و ناوکش عشق گفت از غمزه های چابکش

عقل گفت از تشنه کامی و تبش عشق گفت از لعل جانان بر لبش

عقل گفتا هوش بگشا بهر اوعشق گفت آغوش بگشا بهر او

عقل بنمودش شماتت های عام عشق بستودش ز یار خوش کلام

عقل گفت از جور خصم غافلش عشق گفت از لطف یار یکدلش

عقل محکم کرد بنیان قیاس عشق برهم ریخت بنیاد و اساس

عقل طرح هستی از لولاک ریخت عشق بر چشم مطرح خاک ریخت

عقل آمد از در تقوی و شرع عشق درهم کوفت بیت اصل و فرع

عقل حرف از مصلحت گفت و مآل عشق برد از مصلحت وقت و مجال

عقل آوردش بهوش از بعد و قبل عشق آوردش بجوش از بانگ طبل

عقل گفتا با بلا نتوان ستیزعشق گفتا زین بلا نتوان گریز

عقل گفتا بر بلا کس رو نکردعشق گفتا غیر

شیر و غیر مرد

عقل گفت از تن کجا سازی وطن عشق گفت آنجا که نبود جان و تن

عقل تا می دید بهر او صلاح عشق بردش سوی میدان ذو الجناح

باز آنجا عقل دست و پای کردبهر خویش اثبات عزم و رای کرد

گفت در جنگ عدو تأخیر کن وصف خود را ز آیت تطهیر کن

تا که بشناسندت این قوم دو دل بل شوند از کرده ی خود منفعل

عشق گفتا زین شناسایی چه بودمن ترا نیکو شناسم ای ودود

جدّ تو بر ما سوی پیغمبر است مادرت زهرا و بابت حیدر است

تو خود آن شاهی که در روز الست حق بعشق خویش پیمان تو بست

مر ترا از ما سوا ممتاز کردباز بر دل عقده های راز کرد

عهد تو ثبت است در طومار عشق عارف و معروف نبود بار عشق

تیغ برکش عهد را تکمیل کن در فنای خویشتن تعجیل کن

گوش کن تا گویمت پیغام دوست ای همای حق نشین بر بام دوست

نهی منکر گر خرد گوید درشت تو نه فاروقی بیفکن سوی پشت

کرد مرآت ترا رخسار خویش دید در مرآت رویت ذات خویش

عشق با حسن تو از روی تو باخت دل به خویش از وجه نیکوی تو باخت

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۹۴ نیست پیدا غیر او ز آیینه ات کی دهد ره غیر را در سینه ات

پای تا سر هیکلت مرآت اوست جزء جزئت آیت اثبات اوست

بر تن اندر جنگ پیراهن مپوش در مقام وصل از ما تن مپوش

پیرهن خواهم تو را از خون کنندوقت مرگ از پیکرت بیرون کنند

تا چنان کت دل بما واصل شودهم تنت را کام جان حاصل شود

گر تنت گردد لگدکوب ستورباشد افزون لذت جان در حضور

از در دیگر در آمد باز عقل تا کند او را بخود دمساز عقل

یکسر از منقول بر معقول

رفت عرض را بنهاد و سوی طول رفت

گفت گر تو مظهر ذات اللهی در صفات ذات مرآت اللهی

اوست بی تبدیل و بی تغییر هم رتبه ی مظهر نگردد بیش و کم

خلقت اشیا به حق عاید نشدرتبه از بهر او زاید نشد

کی مقامی را ظهورش فاقد است کز شهادت می نیابی آن شهود

ز آنکه اشیا خود به ترتیب حدودجمله موجودند بر نفس وجود

عشق گفتا این دلیل فلسفی است در مقام ما دلایل منتفی است

عقل گو کن تیغ برهان را غلاف در مقام عاشقی حکمت مباف

مظهر حق خالق بیش و کمست هرکمی از وی فزون در عالمست

ز آن مقاماتی که ذاتش مالک است این مقام و این شهادت هم یکست

بهر عقل است این وگرنه واصلی نه مقامی داند و نه منزلی

عقل گفتا در دلایل خستگی است گر کمال عشق در وارستگی است

زین مقامی هم که داری رسته شوبی مقامی را یکی شایسته شو

جان مده بر باد و حفظ خویش کن ترک این هنگامه و تشویش کن

گر کمالست این تو بگذار از کمال تا مجرّد باشی از هجر و وصال

عشق گفتا این تجرد ای همام می شود ثابت بحفظ این مقام

این مقام آخر مقام سالک است بر مراتب های مادون مالک است

لیک عاشق زین مراتب مطلق است نه به اطلاق و تقیّد ملحق است

نه خبر دارد ز قید و بستگی نه بود آگاه از وارستگی

بل عشیق از خلق و خالق فارغست از تجرّد وز علایق فارغست

بهر مفهوم است این در سیر عشق ورنه نبود عقل کامل غیر عشق

چون عشیق از جام وحدت مست شدعقل با عشق آمد و همدست شد «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۳۵۳- ۳۶۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۹۵

محیط قمی

اشاره

میرزا محمـد قمی متخلّص به «محیـط» و ملقّب به «شـمس الفصـحا» از شـاعران خـوش قریحه ی دوران قاجـار است که به سـال ۱۲۵۰

ه ق در یکی از روستاهای شهرستان قم متولد شد. تحصیلات خود را در رشته ی علوم عقلی و نقلی در قم و اصفهان به پایان رسانید. سپس به تهران آمد و پس از چندی به جانشینی پدر و برادر خویش که زندگی را بدرود گفته بودند، در دستگاه دوستعلی خان معیّر الممالک که در شمار وزیران و مقرّبان حکومت قاجاریه بود به کار تعلیم دوست محمد خان فرزند وی گماشته شد. به علاوه در انجمن شاعران شرکت می کرد و اشعار خود را می خواند.

میرزا محمد در سال ۱۳۱۷ ه. ق. در قم درگذشت و در مزار شیخان قم به خاک سپرده شد. پس از او میرزا حیدر علی مشهور به «مجد الادبا» و متخلّص به «ثریّا» که پدر همسر محیط قمی بود، دیوان او را گردآوری و تدوین کرد. این دیوان در سال ۱۳۶۲ ه ش. در تهران چاپ و منتشر شده است. «۱»

—*—

عترت یاسین:

نیمه شب بر سرم آن خسرو شیرین آمدخفته بودم که مرا بخت به بالین آمد

آمد آن گونه که تقریر نمودن نتوان چون توان گفت به تن جان به چه آیین آمد؟

قامت افراخته، افروخته رخ، طرّه پریش بهر یغمای دل عاشق مسکین آمد

به همه عمر دمی شاد نخواهم دل ریش تا شنیدم که مقامت دل غمگین آمد

دل سودا زده طوف سر کوی تو کندصعوه «۲» را بین که به جولانگه شاهین آمد

کسب دولت مکن ای خواجه که درویشان راترک دولت سبب حشمت و تمکین آمد

من و مدّاحی شاهی که «حسین منّی» «۳»مدحتش مادح «۴» وی ختم نبیّین آمد

آن چنان پای به میدان محبّت بفشردکه سرش زیب سَنان سپه کین آمد

خامس آل عبا، شافع کونین، حسین که غلامیّ

درش فخر سلاطین آمد

ما سوایش به ندا یاد که فرّخ ذاتش ما سوا را سبب خلقت دیرین آمد

توشه ی روز جزا مایه ی امید «محیط»شیوه ی منقبت عترت یاسین آمد «۵»

***

---

(۱)- فرهنگ شاعران پارسی زبان.

(۲)- صعوه: هر پرنده ی کوچک و خواننده به اندازه ی یک گنجشک را گویند؛ گنجشک.

(۳)- اشاره به حدیث نبوی «حسین منّی و انا من حسین».

(۴)- مادح: مدح کننده، ستایشگر.

(۵)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۲۱۳ و ۲۱۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۹۶

سقای شهیدان:

آن قوی پنجه که آزردن دلهاست فنش الفتی هست نهان با دل غمگین منش

جان رسیده به لب از دوری جان بخش لبش دل به تنگ آمده از حسرت نوشین دهنش

دوش در طرف چمن بلبل شیدا می گفت نوبهار آمد و افزود غمم ز آمدنش

باغ ماند به صف ماریه و لاله و گل به شهیدان به خون غرقه ی گلگون کفنش

ابر در ماتم سقّای شهیدان گریدکه همه عمر بود دیده ی گریان چومنش

نور حق ماه بنی هاشم، عباس که هست مهر او شمع و دل جمع محبّان لگنش

حامل رایت و میر سپه عشق که داشت قوت سیل اجل همت بنیاد کَنش

دستش از تن که بریدند به کف محکم بودرشته ی بندگی و مهر امام زمنش

گفت در ماتم او شاه شهیدان گریان دید افتاده چو در معرکه پر خون بدنش

شد کنون قطع امید من و پشتم بشکست بعد از این وای به حال دل و رنج و محنش

یادم آمد لب خشکیده و چشمان تَرش جگر سوخته از غم دل خون از حزنش

ز آن نبردش شه دین سوی شهیدان دگرکه میسر نشد از معرکه برداشتنش

برگرفتن نتوان پیکر آن کشته ز خاک که نه تن مانده به جا و نه به تن پیرهنش «۱» ***

---

(۱)- همان؛ ص ۲۱۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی،

محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۹۷

رباعی:

صبر تو فزون ز ممکنات است حسین خون از عطشت دل فرات است حسین

در عرصه ی کربلا به مهر شه عشق کاری کردی که عقل مات است حسین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۹۸

صبوری خراسانی

اشاره

حاجی میرزا محمد کاظم از احفاد صبوری کاشانی و برادرزاده ی فتحعلی خان صباست. جدّ وی در روزگار محمد شاه به خراسان آمد و صبوری در حدود سال ۱۲۵۹ ه. ق. در خانواده ای که به صنعت حریر بافی اشتغال داشتند و تازه از شهر کاشان به مشهد مقدّس هجرت کرده بودند، متولد گردید، و در آنجا نشأت یافت. محمد کاظم پس از تحصیل مقدماتی به تکمیل ادبیات فارسی و عربی و حکمت و فلسفه در نزد اساتید زمان پرداخت. از ابتدای جوانی به سرودن شعر اشتغال ورزید و در قصیده سرایی ماهر گشت. ناصر الدّین شاه قاجار وی را به لقب ملک الشعرایی آستانه ی رضوی مفتخر کرد. دیوان او مشتمل بر قصاید، غزل و مقطّعات می باشد که به طبع رسیده است. او به علت بیماری وبا در سال ۱۳۲۲ قمری در مشهد درگذشت.

صبوری دارای چهار پسر بود که محمد تقی ملک الشعرای بهار بزرگترین فرزند ایشان است. ملک الشعرای بهار در مقدمه ی گلشن صبا می نویسد که تخلّص پدرم از میرزا احمد صبوری کاشانی برادرزاده ی فتحعلی خان صبا گرفته شده است.

صبوری به اصول عقاید اسلامی و مذهب اثنا عشری بی اندازه پای بند بود، و به ائمه اطهار علیهم السّلام اخلاص می ورزید، چنان که اغلب قصاید او در مدح ائمه و پیشوایان دین اسلام سروده شده است.

صبوری در مرثیه حضرت ابا عبد اللّه الحسین (ع) دوازده بند دارد که از شاهکارهای مراثی است. «۱»

-*-

ترکیب بند:

۱

درای کاروانی سخت با سوز و گداز آیدچو آه آتشینی کز دل پرغصّه باز آید

گمانم کاروانی از وطن آواره گردیده که آواز جرس با ناله های جانگداز آید

اگر این کاروان است از حسین فرزند پیغمبر (ص)چرا او

را اجل منزل به منزل پیشواز آید

الا یا خیمگی خرگاه عزّت بر سر پا کن که ناموس خدا، زینب ز راهی بس دراز آید

به وقت بازگشت شام یا رب چون بود حالش بهین دخت علی کامروز اندر مهد ناز آید

فلک گسترده خوانی آب و نانش خون و لخت دل عراقی میهمان داراست و مهمان از حجاز آید

به روی میهمانان حجازی آب و نان بستندکه دیده میزبان هرگز چنین مهمان نواز آید؟!

شهنشاهی که دین از وی سرافراز است، واویلاشگفتی بین که رمح کفرش از سر سرفراز آید

بنازم مقتدایی را که در محراب شمشیرش ز خون سر وضو باشد چو هنگام نماز آید

یزید از زاده ی خیر البشر بیعت طمع داردچگونه طاعت جبریل با ابلیس، ساز آید؟

سلیمان هیچکس دیده مطیع اهرمن گردد؟!حقیقت کس شنیده زیر فرمان مجاز آید؟

معـــاذ اللّـــه مطیـــع کفر، هرگز دیـــن نخواهـــد شـــدوگر بایـــد شـــدن مقتـــول، گوشـــو، ایـــن نخواهـــد شـــد

---

(۱)- لغت نامه دهخدا. مقدمه گلشن صبا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۹۹۹

۲

ازین بیعت که دشمن خواست اولاد پیمبر راهمان خوشتر که بنهادند گردن تیغ و خنجر را

اسیر بیعت دونان شدن، آن مشکلی باشدکه آسان می کند بر دل، اسیری های خواهر را

چه تلخی هاست در تمکین نااهلان که چون شکّرگوارا می کند در کام جان، مرگ برادر را

حسین گر غیرت اللّه است حاشا کی روا داردکه گردد فاسقی فرمانروا شرع پیمبر را

کنار آب جان دادن، لب خشکیده آسانترکه دیدن تر دماغ از می یزید شوم کافر را

به روی خاک و خون خفتن به صد برهان شرف داردکه دیدن تکیه گاه بدنهادی، بالش زر را

سر غیرت فرو نارند مردان پیش نامردان اگرچه از قفا از تن جدا سازند آن سر را

زهی مردان که اندر بیعت فرزند پیغمبر (ص) گر

افتد دستشان از تن، دهند آن دست دیگر را

زهی اصحاب با همّت که پیش نیزه و خنجربراندازند از تن جوشن و از فرق مغفر را

نهنگانی که بهر تشنه کامان تا برند آبی شکافند از دم شمشیر صد دریای لشکر را

شهادت بود صهبایی درون ساغر خنجرزهی مستان که بوسیدند و نوشیدند ساغر را

نخوردند آب و جان دادند پهلوی فرات آخربنوشیدند از جام فنا آب حیات آخر

۳

فلک با عترت خیر البشر لختی مدارا کن به آل اللّه و شرم از روی زهرا کن

ره شام است در پیش و هزاران محنت اندر پی به اهل البیت رحمی ای فلک در کوه و صحرا کن

شب تاریک و مرکب ناقه ی عریان، به آرامی بران اشتر، نگویم مهد زرّینشان مهیّا کن

شب ار طفلی ز پشت ناقه بر روی زمین افتدبه آرامی بگیرش دست و بیرون خارش از پا کن

فلک آن شب که خرگاه ولایت را زدی آتش دو کودک از میان گم شد، بگرد ای چرخ پیدا کن

شب تاری، کجا گشتند متواری، بکن روشن چراغ ماه و تفتیشی از آن دو ماه سیما کن

شود مهر و مهت گم ای فلک از مشرق و مغرب بجوی این ماهرویان و دل زینب تسلّی کن

به صحرا ام کلثوم است و زینب هر دو در گردش تو هم با این دو خاتون جستجو در خار و خارا کن

اگر پیدا نگردند این دو طفل بی پدر امشب مهیّای عقوبت خویشتن را بهر فردا کن

گمانم زیر خاری هر دو جان دادند با خواری بزیر خار، گلهای نبوّت را تماشا کن

اگر چه هر نفس دور تو ظلم تازه ای داردبس است ای آسمان، ظلم و ستم اندازه ای دارد

۴

فلک را کین به آل احمد مختار یعنی چه؟خصومت این همه با عترت اطهار یعنی چه؟

برای کشتن یک تن که جان عالمش قربان مهیّا صد هزاران لشکر جرّار یعنی چه

گشاده چنگ و دندان بر هلاک یوسف زهرابه هامون گلّه گلّه گرگ آدمخوار یعنی چه

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۰۰ نخست اقرار بیعت از چه با سلطان دین کردی پس از اقرار بیعت، این همه انکار یعنی چه

گرفتم نامه ننوشتند و خود آمد به

مهمانی به مهمانی چنین، یا رب چنان رفتار یعنی چه

نوامیس خدا پروردگان پرده ی عصمت سر بی چادر اندر کوچه و بازار یعنی چه

گهرهای یتیم دُرج عفّت را بهم بستن همه بر یک رسن چون گوهر شهوار یعنی چه

اسیری خود گرفتم سهل، لکن با گرفتاری غُل و زنجیر و آهن با تن تب دار یعنی چه

بزیر اشکم اشتر چرا بایست پا بستن چنین رفتار ناهنجار، با بیمار یعنی چه

چرا چون چوب نامد خشک دست پور بوسفیان به چوب خیزران خستن لب دُربار یعنی چه

به استغفار، اعدا خواستند این ظلم را جبران خدا را، ریختن خون و آنگه استغفار یعنی چه

الا ای خاتم پیغمبران، فریاد از این امّت بر اولادت جفا بگذشت از حد، داد از این امت

۵

حسین از کینه ی عدوان چو آمد تنگ میدانش نماند از یاوران یک تن که سازد جان به قربانش

نه عون و جعفر و عبّاس باقی ماند و نه قاسم نه فرزندش علی اکبر که طلعت ماه تابانش

نه مسلم نه حبیب بن مظاهر ماند و نه عبّاس ز شیران دغا یکباره خالی شد نیستانش

نماند از بهر او یاور کسی غیر از علی اصغر که بود از تشنگی خشکیده مادر شیر پستانش

گرفت آن طفل را دربر بیامد نزد آن لشکر تمنّا کرد آبی تا کند تر، کام عطشانش

ندانم آب، او را یا جوابی داد کس آری جوابش از کمان دادند و آب از نوک پیکانش

گلو بشکافتند از نوک پیکان گوش تا گوشش چو مرغ نیم بسمل تن بخون کردند غلطانش

همانا خون یزدان بود، خون آن شهید آری از آن افشاند بر گردون به سوی پاک یزدانش

نثار راه جانان، لعل و مرجان باید ار کردن ز خون او به کف نامد گرانتر لعل و مرجانش

فغان زان ساعتی کان طفل با قنداقه ی

خونین ز آغوش پدر بگرفت مادر روی دامانش

به گردون شیون و افغان ز خرگاه امامت شدتو گفتی آشکارا در حرم شور قیامت شد

۶

در آن صحرا چو بیکس ماند شِبل «۱» بوتراب آخرز دست بیکسی آورد پا اندر رکاب آخر

که ناگه شصت و شش زن آمدند از خیمه گه بیرون که ما را می سپاری با که، ای مالک رقاب آخر

تو ای صبح سعادت گر ز ما غایب شوی اکنون برند این کوفیان ما را سوی شام خراب آخر

پسندی ای دُر درج ولایت، کودکانت رافرو بندند چون گوهر همه بر یک طناب آخر

عیالت را روا داری برند اعدا به صد خواری به بزم زاده ی مرجانه روی بی نقاب آخر

---

(۱)- شبل: شیربچه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۰۱ تسلّی داد اهل البیت را با چشم تر و آنگه به میدان شهادت راند مرکب با شتاب آخر

چو کرد اتمام حجّت را و نشنیدند بی دینان طلب فرمود بهر تشنگان یک جرعه آب آخر

طلب فرمود آب بی بها زان بی حیا مردم «۱»ندادند آب و از شمشیر دادنش جواب آخر

برآورد از میان شمشیر آتشبار چون حیدربزد خود را به قلب آن شیاطین چون شهاب آخر

زدند از هر طرف تیغ و سنانش آن قدر بر تن که از زین بر زمین آمد ز زخم بی حساب آخر

سر چون آفتابش بر سنان کردند و جسمش رابروی خاک افکندند اندر آفتاب آخر

سرش چون شمس دائر «۲» لیک اندر شهر شام آمدتنش چون قطب ساکن لیک با خاکش مقام آمد

۷

نمی گویم که از سُمّ ستورانش بدن چون شدهمی گویم که صحرا پاک از آن تن غرقه در خون شد

نمی گویم به خرگاهش چه کردند از پس کشتن همی گویم که دود از خیمه گاهش تا به گردون شد

نمی گویم چه شد وقتی که او را خاک شد مسکن همی گویم که یکسر بی سکون این ربع مسکون شد

نمی گویم شب اول چه آمد بر سرش،

اماهمی گویم که مهمان خانه ی خولی ملعون شد

نمی گویم که چون شد خاتم از دست سلیمانی همی گویم که ز دستش همره انگشت، بیرون شد

نمی گویم چه شد لیلی پس از مرگ علی اکبرهمی گویم که در کوه و بیابان، همچو مجنون شد

نمی گویم چه شد در راه و بیره پای طفلانش همی گویم همه پرآبله در کوه و هامون شد

نمی گویم دل اهل و عیالش چون شد از این غم همی گویم که خون گشت و ز راه دیده بیرون شد

نمی گویم که جسم بهتر از جانش چه شد لیکن همی گویم سه روز افتاده بود آنگاه مدفون شد

نمی گویم چه شد چشم «صبوری» اندرین ماتم همی گویم ز سیل اشک، رشک رود جیحون شد

نبی گر عهد فرمودی بر اولادش جفا کردن فزونتر زین نمی کردند بر عهدش وفا کردن



فلک آخر خرابه جای آل مصطفی دادی عیال مصطفی را خانه ی بی سقف جادادی

حسین اندر عراق آمد چو از ملک حجاز آخربه آهنگ مخالف کشتن او را صلا دادی

به کام پور بوسفیان ولی اللّه را کشتی به قتل سبطّ احمد کام اولاد زنا دادی

ربودی گوشوار از گوش عرش کبریا و آنگه به پیش چشم زینب جلوه در طشت طلا دادی

تسلّی خواستی از این جفاها خواهرانش راحسینی را گرفتی، بدره ی زر خونبها دادی

گرفتی از سلیمان خاتم و دادی به اهریمن ز حق، حق از چه بگرفتی و باطل را چرا دادی؟

نمودی خشک گلزار نبوّت را ز بی آبی به باغ کفر نخل شرک را نشو و نما دادی

---

(۱)- حسین (ع) هیچگاه تقاضای آب نکرد. ر. ک. به ارشاد شیخ مفید.

(۲)- شمس دائر: خورشید گردان.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۰۲ به روز بدر دادی فتح و نصرت بر رسول اللّه سزای نصرت بدر از

دادی

دعیّ بن دعی «۱» را بر سریر شام بنشاندی حسین بن علی را جا به خاک نینوا دادی

همیشه بر ستمکاریست ای گردون مدار توبدی کردن به نیکانست ای بیرحم کار تو

۹

فلک در کربلا آل علی را میهمان کردی مهیّا آب و نان بایست، شمشیر و سنان کردی

حریم مصطفی را از حرم در کربلا خواندی هلاک از تشنه کامی بر لب آب روان کردی

غزالان حرم را تاختی از یثرب و بطحاگرفتار درنده گرگهای کوفیان کردی

فلک بی خانمان گردی که اولاد پیمبر رانمودی از وطن آواره و بی خانمان کردی

گهرهای یتیم درج عصمت را به هم بستی به بزم زاده ی مرجانه بردی ارمغان کردی

عیال مصطفی و آنگه اسیری، خاک بر فرقم مگر از زنگبار و روم ایشان را گمان کردی

سر فرزند زهرا را بریدی از قفا وانگه ببردی در تنور خولی کافر، نهان کردی

تن نوباوه ی زهرا که از گل بود نازکتربهم بشکسته از سمّ ستورش استخوان کردی

ز قتل قرّه العین رسول ای چرخ بد اخترجهان را قیرگون از قیروان تا قیروان کردی

سر ببریده را از لب شنیدی آیت قرآن عجب دارم که تفسیرش به چوب خیزران کردی

برای نزهت و گلگشت اولاد ابی سفیان ز خون آل پیغمبر زمین را گلستان کردی

خود این خون را ندانم صاحب اسلام چون شویدمگر خونها بریزد شاید این خون را به خون شوید

۱۰

چو بربستند آل اللّه سوی شام محملهابه محملها مکان کردند همچون غصه در دلها

ز بس سیل سرشک از چشمه های چشم شد جاری فرو رفتند آن جمازه ها تا سینه در گلها

اگر اشک یتیمان آب بر آتش نزد هردم ز سوز آه هر یک ز آن اسیران سوخت محملها

جفای کربلاشان سهل و آسان بود در خاطراگر در شام دانستند می باشد چه مشکلها

حمایلهای زرّین را به غارت برده دشمنهاولی بسته غل و زنجیر، جای آن حمایلها

برادرها شهید و پیش روی خواهران یکسرسران کشتگان بر نیزه اندر دست قاتلها

به روز آن راهها در

آفتاب گرم پیمودن به زیر سایه ی سرها مکان کردن به منزلها

به شام، آل علی در کنج ویرانها مکان کردن به ناز و نوش اهل شام هر شب کرده محفلها

به طشت زر سر سبط پیمبر در بر خواهرسرودن پور بوسفیان «ادِر کاسا و ناولها»

فلـــــک زیـــــن ظلـــــم حیرانـــــم چرا ویران نگردیـــــدی چـــــو اولاـــــد پیمـــــبر بی ســـــر و سامـــــان نگردیـــــدی

---

(۱)- دعیّ: حرامزاده ی فرزند حرامزاده، زناکار.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۰۳

۱۱

الا ای نور حق پنهان ز چشم مرد و زن تا کی؟نهان در پرده ی غیب، ای ولی ذو المِنَن تا کی؟

تو سیف انتقامی از نیام غیب بیرون شوحسینت غرقه خون افتاده بی غسل و کفن تا کی؟

تو شبل شیر حقی، گرگهای کوفه دندانهابه خون آلوده از این یوسف گل پیرهن تا کی؟

بیا و مرهمی بهر حسین از انتقام آورهزار و نهصد و پنجاه و یک زخمش به تن تا کی؟

به زنجیر ستم بین عمّه ها و خواهرانت رابنات النعش برهم بسته و چون عِقْد پَرَنْ «۱» تا کی؟

به بزم زاده ی مرجانه اولاد نبی بسته بسان لؤلؤ و مرجان همه بر یک رسن تا کی؟

به ماتم داری جدّ تو ای فرزند پیغمبرچو انجم مرد و زن هر روز و هر شب انجمن تا کی؟

جهان بر سینه و بر سر زنان پیوسته سال و مه به فریاد و فغان یا حسین و یا حسن تا کی؟

زمین شد پر گل و پر لاله از خون بنی هاشم بگل چیدن نخواهی آمدن در این چمن تا کی؟

تو پهلوی فرات این بوستان را بوستان بانی ز بی آبی فرو خشکیده سرو یاسمن تا کی؟

چه بستانی که از خون شهیدان لاله ها داردز ابر ظلم از پیکان و خنجر ژاله ها دارد

۱۲

بیا از اشک چشم این بوستان را آبیاری کن ز خون دشمنان، ای تیغ حق صد نهر جاری کن

خزان ظلم، گلهای رسالت را فکند از پابیا بر این گلستان گریه چون ابر بهاری کن

سراسر شیعیانت سوگوارند اندرین ماتم تو ای صاحب عزا بازآ و بنشین سوگواری کن

عیال مصطفی آنگه سوار اشتر عریان برای عمّه ها و خواهران فکر عماری کن

ندارند این اسیران محرمی وقت سفر کردن بیا و دستگیریشان به هنگام سواری کن

به زاری

و فغان بنگر همه اولاد پیغمبرتو هم بر حال زار بی کسان افغان و زاری کن

بیا ای پاسدار و رهنمای عالم امکان به راه شام این درماندگان را پاسداری کن

همه چون کبک، صید چنگل بازند این طفلان رها این کبکها از چنگل باز شکاری کن

نباشد دستگیر این کودکان را، دست گیر ای شه نباشد غمگسار این خواهران را غمگساری کن

چو یابی نا صبور این مستمندان را صبوری ده چو بینی بیقرار این بی کسان را بیقراری کن

بـــه هر دردی کـــه باشـــد جز صـــبوری نیســـت درمـــانش«صـــبوری» دردمنـــد ار شـــد نـــدانم چیســـت درمـــانش؟

---

(۱)- عقد پرن: گردن بند ستاره های پروین.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۰۴

عمّان سامانی

میرزا نور اللّه عمّان سامانی ملقب به «تاج الشعراء» از شعرای به نام نیمه ی دوم سده ی سیزده و اوایل سده ی چهاردهم هجری به شمار می رود. اگرچه پدر، عمو و جدّش از شعرای سرشناس عهد ناصری بوده و همگی در ادب و عرفان دستی داشته اند ولی اشتهار هیچ یک به عمّان نمی رسد.

عمّان سامانی در شب شنبه نوزدهم ذی الحجّه سنه ی ۱۲۵۸ ه. ق. در سامان متولّد شد و در شب سه شنبه مطابق دوازدهم شوال ۱۳۲۲ قمری وفات یافت. جنازه ی وی را در مسجد جامع سامان به رسم امانت به خاک می سپارند و بعدها براساس وصیت او، جنازه اش را به نجف اشرف منتقل می سازند. سامان در حال حاضر مرکز بخش «لار» استان چهارمحال بختیاری است که در سابق جزیی از استان اصفهان به شمار می رفته و بعدها به صورت استان مستقلی در آمده است. سامان علیرغم محدوده ی کوچک خود از نظر جغرافیایی، از دیر زمان تاکنون سرزمین علم و ادب و عشق و هنر و عرفان بوده و سخنورانی را در دامن

خـود پرورش داده است که برای نمونه می توان از شـعرایی چون: عمّـان، دریـا، قلزم، محیـط، جیحون، قطره، سـحاب، نیسـان، خورشید، ذره، افلاکی، کیهان، دهستان، تبیان، عرفان، حشمت و سامانی نام برد.

در مورد آثـاری که از عمّان سامانی باقی مانـده است بایستی از: «معراج نامه»، «گنجینه الاسـرار»، «مخزن الـدرر» و دیوان او نام برد.

دیوان خطّی او در خانواده ی محترم ثقفی اصفهان نگهداری می شود و تاکنون به زیور طبع آراسته نگردیده است.

مهمترین اثر عمّان سامانی «گنجینه الاسرار» است که به سبک و شیوه و وزن «زبده الاسرار» صفی علیشاه ساخته و پرداخته شده است و انصافا از شاهکارهای ادب شیعی به شمار می رود.

عمّـان سامانی مسوّدات گنجینه را به سال ۱۳۰۵ ه. ق. در اصـفهان به تشویق و ترغیب آقـا سـلیمان خان نامی که رییس خواجه سرایان بوده است در طول یک سال جمع آوری و تدوین نموده است.

در این مثنوی ماندگار، با برداشت های ناب عرفانی از جریان عاشورای حسینی، از حرّ، حضرت عبّاس، حضرت قاسم، حضرت علی اکبر، به میدان رفتن حضـرت سیّد الشهداء و عنان گیری حضرت زینب و تجلّیات جمال حسینی در آیینه ی وجود زینبی، سفارش امام حسین (ع) در مورد حضرت سجّاد به حضرت زینب، شهادت حضرت علی اصغر و بالاخره به میدان رفتن حضرت سیّد الشهداء و جریان شهادت آن ذخیره ی خداوندی سخن به میان آمده است. «۱»

-*- از این حماسه ی ماندگار اشعاری را برگزیده و آورده ایم:

گوید او چون باده خواران الست هریک اندر وقت خود گشتند مست

ز انبیا و اولیا، از خاص و عام عهد هریک شد به عهد خود تمام

نوبت ساقی سرمستان رسیدآنکه بد پا تا به سر مست، آن رسید

آنکه بد منظور ساقی، مست شدو

آنکه دل از دست برد، از دست شد

گرم شد بازار عشق ذو فنون بو العجب عشقی! جنون اندر جنون

---

(۱)- گنجینه الاسرار، مقدمه با تلخیص، ص ۲۰- ۱۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۰۵ خیره شد تقوی و زیبایی به هم پنجه زد درد و شکیبایی به هم

سوختن با ساختن آمد قرین گشت محنت با تحمل، هم نشین

زجر و سازش متّحد شد، درد و صبرنور و ظلمت متّفق شد، ماه و ابر

عیش و غم مدغم «۱» شد و تریاق و زهرمهر و کین توأم شد و اشفاق «۲» و قهر «۳»

ناز معشوق و نیاز عاشقی جور عذرا و رضای وامقی «۴»

گفت: اینک آمدم من ای کیا «۵»!گفت: از جان آرزومندم، بیا!

لاجرم زد خیمه عشق بی قرین در فضای ملک آن عشق آفرین

کرد بر وی باز، درهای بلاتا کشانیدش به دشت کربلا

سرکشید از چار جانب فوج فوج لشکر غم، همچنان کز بحر، موج

یافت چون سر خیل مخموران خبرکز خمار باده آید دردسر

خلوت از اغیار شد پرداخته وز رقیبان، خانه خالی ساخته

محرمانِ رازِ خود را خواند، پیش جمله را بنشاند، پیرامون خویش

با لب خود گوششان انباز کرددر ز صندوق حقیقت باز کرد

جمله را کرد از شراب عشق، مست یادشان آورد آن عهد الست

گفت شاباش این دل آزادتان باده خوردستید، بادا یادتان!

گوشه چشمی می نماید گاه گاه سوی مستان می کند، خوش خوش نگاه «۶»

***

سرّی اندر گوش هریک، باز گفت باز گفت: این راز را باید نهفت!

این وصیّت کرد با اصحاب خویش تا به کلّی پرده برگیرد ز پیش

گفتشان کای سرخوشان می پرست خورده می، از جامی ساقی الست

اینک آن ساغر به کف ساقی منم جمله اشیاء فانی و، باقی منم

در فنای من شما هم، باقیدمژده ای مستان که مست ساقئید

لب چو بربست آن شه دلدادگان«حُرّ» ز جا جست

آن سر آزادگان

گفت: کای صورتگر ارض و سماای دلت، آیینه ی ایزد نما

اول این آیینه از من یافت زنگ من نخست انداختم بر جام، سنگ

باید اول از پی دفع گله من بجنبانم سر این سلسله

---

(۱)- مدغم شدن: درهم شدن.

(۲)- اشفاق: محبت.

(۳)- قهر: عداوت.

(۴)- عذرا و وامق: دو دلداده. عذرا نام معشوقه وامق است که کنیزکی بود در زمان اسکندر ذو القرنین.

(۵)- کیا: پادشاه بزرگ.

(۶)- گنجینه الاسرار؛ ص ۷۳- ۷۹ گزینش اشعار.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۰۶ شورش اندر مغز مستان آورم می به یاد می پرستان آورم

پاسخش را از دو مرجان ریخت، دُرّگفت: «احسنت انت فی الدّارین حرّ» «۱»

قصد جانان کرد و جان بر باد دادرسم آزادی به مردان، یاد داد «۲»

***

باز لیلی زد به گیسو شانه راسلسله جنبان شد این دیوانه را

باز دل افراشت از مستی علم شد سپهدار علم «۳»، جَفّ القلم «۴»

گشته با شور حسینی، نغمه گرکسوت عباسیان «۵»، کرده به بر

جانب اصحاب، تازان با خروش مشکی از آب حقیقت پر، به دوش

کرده از شطّ یقین، آن مشک پرمست و عطشان همچو آب آور شتر

تشنه ی آبش، حریفان سر به سرخود ز مجموع حریفان، تشنه تر

چرخ ز استسقای آبش در طپش برده او بر چرخ بانگ العطش «۶»

ای ز شطّ سوی محیط آورده آب آب خود را ریختی، واپس شتاب

نیست صاحب همّتی در نشأتین «۷»هم قدم عبّاس را، بعد از حسین

بُد به عشاق حسینی، پیشروپاک خاطر آی و پاک اندیش رو

روز عاشورا به چشم پر ز خون مشک بر دوش آمد از شطّ چون برون

شد به سوی تشنه کامان، رهسپرتیر باران بلا را شد سپر

پس فرو بارید بر وی تیر تیزمشک شد بر حالت او اشک ریز!

اشک چندان ریخت بر وی چشم

مشک تا که چشم مشک، خالی شد ز اشک!

تا قیامت تشنه کامان ثواب می خورند از رشحه ی آن مشک، آب

بر زمین آب تعلّق پاک ریخت وز تعیّن بر سر آن، خاک ریخت

هستیش را دست از مستی فشاندجز حسین اندر میان، چیزی نماند «۸»

***

تا که اکبر با رخ افروخته خرمن آزادگان را سوخته

---

(۱)- آفرین بر تو که در هر دو سرای آزاد مردی.

(۲)- گنجینه الاسرار؛ ص ۸۵- ۸۹.

(۳)- منظور حضرت ابا الفضل (ع) است.

(۴)- جفّ القلم: خشک شد قلم. کنایه از این است که اسرار را نباید ابراز کرد و بایستی دم در کشید.

(۵)- لباس عباسیان به رنگ سیاه بود.

(۶)- کنایه از عطش زیاد و تشنگی خارق العاده ای عالم هستی نسبت به آن چشمه ی حیات بخش است. در حالی که به ظاهر بانگ العطش او به چرخ می رسید!

(۷)- کنایه از دنیا و آخرت است.

(۸)- گنجینه الاسرار؛ ص ۹۴- ۱۰۱ گزینش اشعار.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۰۷ ماه رویش، کرده از غیرت، عرق همچو شبنم، صبحدم بر گل ورق

آمد و افتاد از ره، با شتاب همچو طفل اشک، بر دامان باب

کای پدر جان! همرهان بستند بارماند بار افتاده اندر رهگذار

دیر شد هنگام رفتن ای پدررخصتی گر هست باری زودتر

گفت: کای فرزند مقبل آمدی آفت جان، رهزن دل آمدی

کرده یی از حق، تجلّی ای پسرزین تجلّی، فتنه ها داری به سر

راست بهر فتنه، قامت کرده یی وه کزین قامت، قیامت کرده یی

نرگست با لاله در طنازی ست سنبلت با ارغوان در بازی ست

از رخت مست غرورم می کنی از مراد خویش دورم می کنی

بیش از این بابا! دلم را خون مکن زاده ی لیلی، مرا مجنون مکن

همچو چشم خود به قلب دل متازهمچو زلف خود، پریشانم مساز

حایل «۱» ره، مانع مقصد مشوبر سر راه محبت، سد مشو

«لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ

حَتَّى تُنْفِقُوا»بعد از آن، «مِمَّا تُحِبُّونَ» گوید او «۲»

نیست اندر بزم آن والا نگاراز تو بهتر گوهری، بهر نثار

هرچه غیر از اوست، سدّ راه من آن بت ست و غیرت من، بت شکن

آن حجاب از پیش چون دور افکنی من تو هستم در حقیقت، تو منی

چون ترا او خواهد از من رو نمارو نما شو، جانب او رو، نما

***

خوش نباشد از تو شمشیر آختن بلکه خوش باشد سپر انداختن

مژّه داری، احتیاج تیر نیست!پیش ابروی کجت، شمشیر چیست؟

تیر مهری بر دل دشمن بزن تیر قهری گر بود، بر من بزن

از فنا مقصود ما عین بقاست میل آن رخسار و شوق آن لقاست

شوق این غم از پی آن شادی ست این خرابی بهر آن آبادی ست

پس برفت آن غیرت خورشید و ماه همچو نور از چشم و جان از جسم شاه

مست گشت از ضربت تیغ و سنان بی خودی ها کرد و داد از کف عنان

رو به دریا کرد دیگر آبِ جوزی پدر شد آب گوی و آب جو

اکبر آمد العطش گویان ز راه از میان رزمگه تا پیش شاه

کای پدر جان، ار عطش افسرده ام می ندانم زنده ام یا مرده ام!

---

(۱)- حایل: جلوگیر، مانع.

(۲)- اشاره است به آیه ۹۲ از سوره آل عمران. شما هرگز به مقام نیکوکاران و خاصّان خدا نخواهید رسید مگر از آنچه دوست می دارید در راه خدا انفاق کنید.

دانشـنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۰۸ این عطش رمزست و عارف، واقف است سـرّ حق ست این و عشـقش کاشف ست

دید شاه دین که سلطان هدی ست اکبر خود را که لبریز از خداست

عشق پاکش را، بنای سرکشی ست آب و خاکش را هوای آتشی ست

شورش صهبای عشقش، در سرست مستیش از دیگران افزونترست

مغز بر خود می شکافد، پوست رافاش می سازد حدیث دوست را

پس سلیمان بر دهانش بوسه کردتا نیارد

سرّ حق را فاش کرد

هر که را اسرار حق آموختندمُهر کردند و دهانش دوختند «۱»

***

دیگر شوری به آب و گل رسیدوقت میدان داری این دل رسید

موقع پا در رکاب آوردن ست اسب عشرت را سواری کردن ست

تنگ شد دل، ساقی از روی صواب زین می عشرت مرا پر کن رکاب

روی در میدان این دفتر کنم شرح میدان رفتن شه، سر کنم

باز گویم آن شه دنیا و دین سرور و سر حلقه اهل یقین

چونکه خود را یکه و تنها بدیدخویشتن را دور از آن تن ها بدید

پا نهاد از روی همّت در رکاب کرد با اسب از سر شفقت، خطاب

کای سبک پر ذو الجناح تیزتک گرد نعلت، سرمه ی چشمه ملک

ای سماوی جلوه ی قدسی خرام ای ز مبدأ تا معادت نیم گام

ای به رفتار از تفکّر تیزتروز براق عقل، چابک خیزتر

رو به کوی دوست، منهاج «۲» من است دیده وا کن وقت معراج من است

بُد به شب معراج آن گیتی فروز «۳»ای عجب معراج من باشد به روز!

تو بُراق آسمان پیمای من روز عاشورا، شب اسرای من

پس به چالاکی به پشت زین نشست این بگفت و برد سوی تیغ، دست

کای مُشَعْشَع ذو الفقار دل شکاف مدتی شد تا که ماندی در غلاف

آنقدر در جای خود کردی درنگ تا گرفت آیینه ی اسلام، زنگ

من کنم زنگ از تو پاک ای تابناک کن تو این آیینه را از زنگ، پاک

من تو را صیقل دهم از آگهی تا تو آن آیینه را صیقل دهی «۴»

***

---

(۱)- گنجینه الاسرار؛ ص ۱۱- ۱۲۵، گزینش اشعار.

(۲)- منهاج: طریقه ی مستقیم.

(۳)- اشاره است به معراج رسول اللّه (ص) در لیله الاسری.

(۴)- گنجینه الاسرار؛ ص ۱۲۶- ۱۲۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۰۹ خواهرش بر سینه و بر سر زنان رفت تا گیرد برادر را عنان

سیل اشکش بست

بر شه، راه رادود آهش کرد حیران، شاه را

در قفای شاه رفتی هر زمان بانگ مهلًا مهلًاش بر آسمان

کای سوار سرگران کم کن شتاب جان من لختی سبکتر زن رکاب

تا ببوسم آن رخ دلجوی توتا ببویم آن شکنج موی تو

شه سراپا گرم شوق و مست نازگوشه ی چشمی به آن سو کرد باز

دید مشکین مویی از جنس زنان بر فلک دستی و دستی بر عنان

زن مگو، مرد آفرین روزگارزن مگو بنت الجلال، أخت الوقار

زن مگو، خاک درش نقش جبین زن مگو دست خدا در آستین

پس ز جان بر خواهر استقبال کردتا رخش بوسد، الف را دال کرد «۱»

همچو جان خود، در آغوشش کشیداین سخن آهسته بر گوشش کشید:

کای عنان گیر من آیا زینبی؟یا که آه دردمندان در شبی؟

پیش پای شوق، زنجیری مکن راه عشق ست این، عنان گیری مکن

با تو هستم جان خواهر، همسفرتو به پا این راه کوبی، من به سر

خانه سوزان را تو صاحب خانه باش با زنان در همرهی، مردانه باش

جان خواهر! در غمم زاری مکن با صدا بهرم عزاداری مکن

معجر از سر، پرده از رخ، وا مکن آفتاب و ماه را رسوا مکن

هست بر من ناگوار و ناپسنداز تو زینب گر صدا گردد بلند

هرچه باشد تو علی را دختری ماده شیرا! کی کم از شیر نری؟!

با زبان زینبی شاه آن چه گفت با حسینی گوش، زینب می شنفت

با حسینی لب هرآنچ او گفت رازشه به گوش زینبی بشنید باز

گوش عشق، آری زبان خواهد ز عشق فهم عشق آری بیان خواهد ز عشق

با زبان دیگر این آواز نیست گوش دیگر محرم اسرار نیست

ای سخن گو، لحظه ای خاموش باش ای زبان، از پای تا سرگوش باش

تا ببینم از سر صدق و صواب شاه را، زینب چه می گوید جواب

گفت زینب در جواب آن

شاه را:کای فروزان کرده مهر و ماه را

عشق را، از یک مشیمه «۲» زاده ایم لب به یک پستان غم بنهاده ایم

تربیت بوده ست بر یک دوشمان پرورش در جیب یک آغوشمان

تا کنیم این راه را مستانه طی هر دو از یک جام خوردستیم می

---

(۱)- کنایه از خم کردن قامت است.

(۲)- مشیمه: بچه دان، پرده ای که کودک قبل از به دنیا آمدن در آن قرار دارد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۱۰ هر دو در انجام طاعت کاملیم هر یکی امر دگر را حاملیم

تو شهادت جستی ای سبط رسول من اسیری را به جان کردم قبول

خودنمایی کن که طاقت طاق شدجان، تجلّی تو را مشتاق شد

حالتی زین به، برای سیر نیست خودنمایی کن در اینجا غیر نیست

شرحی ای صدر جهان این سینه راعکسی ای دارای حسن، آیینه را

قابل اسرار دید آن سینه رامستعّدِ جلوه، آن آیینه را

ملک هستی منهدم یکباره کردپرده ی پندار او را پاره کرد

معنی اندر لوح صورت، نقش بست آن چه از جان خاست اندر دل نشست

خیمه زد در ملک جانش شاه غیب شسته شد ز آب یقینش زنگ ریب

معنی خود را به چشم خویش دیدصورت آینده را از پیش دید

آفتابی کرد در زینب ظهورذرّه یی ز آن، آنش وادیّ طور

شد عیان در طور جانش رایتی خَرَّ موسی صَعقاً «۱» ز آن آیتی

عین زینب دید زینب را به عین بلکه با عین حسین عین حسین

طلعت جان را به چشم جسم دیددر سراپای مسمّی اسم دید

غیب بین گردید با چشم شهودخواند بر لوح وفا، نقش عهود

دید تابی در خود و بی تاب شددیده ی خورشید بین پر آب شد

صورت حالش پریشانی گرفت دست بی تابی به پیشانی گرفت

خواست تا بر خرمن جنس زنان آتش اندازد «انَا الاعلی» زنان

دید شه لب را به دندان می گزدکز تو

این جا پرده داری می سزد

رخ ز بی تابی، نمی تابی چرا؟در حضور دوست، بی تابی چرا؟

کرد خودداری ولی تابش نبودظرفیت در خورد آن آبش نبود

از تجلّی های آن سرو سهی خواست تا زینب کند قالب تهی

سایه سان بر پای آن پاک اوفتادصیحه زن غش کرد و بر خاک اوفتاد

از رکاب ای شهسوار حق پرست پای خالی کن که زینب شد ز دست

شد پیاده، بر زمین زانو نهادبر سر زانو، سر بانو نهاد

پس در آغوشش نشانید و نشست دست بر دل زد، دل آوردش به دست

گفت وگو کردند با هم متّصل این به آن و آن به این، از راه دل

---

(۱)- اشاره است به آیه ی ۱۴۳ سوره ی اعراف: «وَ لَمَّا جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانِی وَ لکِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانِی فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ.» چون موسی با هفتاد نفر از قومش به وعده گاه ما آمد و خدا با وی سخن گفت، عرض کرد: خدایا خود را به من آشکار بنما که تو را مشاهده کنم. خدا فرمود: هرگز مرا نخواهی دید و لیکن به کوه بنگر اگر آن به جای خود برقرار تواند ماند تو نیز مرا خواهی دید. پس نور حق به کوه تجلّی کرد کوه را متلاشی ساخت و موسی بیهوش افتاد سپس که به هوش آمد عرض کرد:

خدایا تو منزّهی، به درگاه تو توبه کردم و منم نخستین ایمان آورندگان.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۱۱ دیگر اینجا گفت وگو را راه نیست پرده افکندند و کس را راه نیست «(۱). ***

ساقی ای قربان چشم مست توچند چشم

می کشان بر دست تو؟

در فکن آن آب عشرت را به جام بیش از این مپسند ما را تشنه کام

تا برآرند این گدایان سلوک پای کوبان نعره ی «أین الملوک «۲»»

خاک بر فرق تن خاکی کنندجای در آتش ز بی باکی کنند

در میان ذکری ز عشّاق آورندشرح عشّاق اندر اوراق آورند

خاصه شرح حال شاهنشاه عشق مقتدای شرع و خضر راه عشق

تا بدانند آن امام خوش خصال پا چسان هِشت اندر آن دار الوصال

چیست آن دار الوصال ای مرد ره؟ساحت میدان و طرف قتلگاه

اوفتاده غرق خون، بالای هم کشتگان راه او، در هر قدم

پیش او جسم جوانان، ریزریزاز سنان و خنجر و شمشیر تیز

پشت سر، بر سینه و بر سر زنان بی پدر طفلان و بی شوهر، زنان

دشمنان، گرم شرار افروختن خیمه گاهش، مستعدّ سوختن

چشم سوی رزمگاه از یک طرف سوی بیمارش نگاه از یک طرف

انقلاب و محنت و تاب و طپش التهاب و زحمت و جوع «۳» و عطش

با بلاهایی که بودش نو به نوهم چنانش رخش همّت گرم رو

چشم بر دیدار و گوشش بر نداتا کند تن را فدا، جانش فدا

نی ز اکبر نه ز اصغر یاد اوجمله محو خاطر آزاد او

سرخوش از اتمام و انجام عهودشاهد غیبش هم آغوش شهود

گشت تیغ لا مثالش، گرم سیراز پی اثبات حقّ و نفی غیر

ریخت بر خاک از جلادت خون شرک شست ز آب وحدت از دین رنگ و چرک

جبرئیل آمد که ای سلطان عشق یکه تاز عرصه ی میدان عشق

دارم از حق بر تو ای فرّخ امام هم سلام و هم تحیّت، هم پیام

گوید ای جان، حضرتِ جان آفرین مرا ترا بر جسم و بر جان، آفرین

محکمی ها از تو میثاق مراست رو سپیدی از تو عشاق مراست

هرچه بودت داده یی اندر رهم در رهت من هر چه دارم

می دهم

شاه گفت: ای محرم اسرار مامحرم اسرار ما از یار ما

---

(۱)- گنجینه الاسرار؛ ص ۱۳۰- ۱۳۷.

(۲)- شهریاران کجایند تا دولت گدایان حضرت سلطان عشق را ببینند؟.

(۳)- جوع: گرسنگی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۱۲ گرچه تو محرم به صاحبخانه یی لیک تا اندازه یی، بیگانه یی!

آنکه از پیشش سلام آورده یی و آنکه از نزدش پیام آورده یی

بی حجاب اینک هم آغوش من ست بی تو، رازش جمله در گوش من ست

از میان رفت آن منی و آن تویی شد یکی مقصود و بیرون شد دویی

جبرئیلا رفتنت زینجا نکوست پرده کم شو در میان ما و دوست

رنجش طبع مرا مایل مشودر میان ما و او، حایل مشو

از سر زین بر زمین آمد فرازوز دل و جان برد بر جانان نماز

با وضویی از دل و جان شسته دست چار تکبیری بزد بر هرچه هست «۱»

گشته پر گل، ساجدی عمّامه اش غرقه اندر خون، نمازی جامه اش

بر فقیه از آن رکوع و آن سجودگفت اسرار نزول و هم صعود

بر حکیم از آن قعود و آن قیام حل نمود اشکال خَرق و التیام

و آن سپاه ظلم و آن احزاب جورچون شیاطین مر نمازی را، بدور

تیر بر بالای تیر بیدریغ نیزه بعد از نیزه، تیغ از بعد تیغ

قصه کوته شمر ذی الجوشن رسیدگفتگو را، آتش خرمن رسید

ز آســــــتین، غیرت برون آورد دســــــت صــــــفحه را شــــــست و قلــــــم را، ســــــر شــــــکست «۲»

---

(۱)- کنایه از اینکه دست از همگان شست.

(۲)- گنجینه الاسرار؛ ص ۱۴۸- ۱۶۷، گزینش اشعار.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۱۳

الهامی کرمانشاهی

اشاره

میرزا احمد کرمانشاهی ملقّب به فردوسی حسینی و متخلّص به «الهامی» که قبل از ملاقات با استادش حسین قلی خان سلطانی کلهر «ملول» تخلّص می کرد ولی سلطانی تخلّص الهامی را برایش برگزید.

وی به سال ۱۲۶۴ ه ق. در تویسرکان متولد

شـد و در پنـج سالگی به همراه خانواده، به کرمانشاه مهاجرت نمودنـد. اجـداد الهامی همه مروّج شـریعت بودند. او در سن ۲۰ سالگی پدر و سپس مادرش را از دست داد و سرپرستی خانواده به عهده اش قرار گرفت.

بعد از ازدواج و صاحب چند فرزند به شدت دچار درماندگی شد که از حسـین بن علی (ع) امداد خواست و امام حاجت او را برآورده ساخت پس از آن در مدح و مصـیبت آنان شـروع به سرودن اشعار نمود. دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۰۱۳ الهامی کرمانشاهی ..... ص : ۱۰۱۳

هامی زمانی به نظم کتاب باغ فردوس پرداخت که نه از شـعر و شاعری چیزی می دانست و نه با سـخن آشـنایی داشت و نه در تحصیل علوم رسمی کاری کرده بود. امّا این کتاب در سلامت الفاظ و نفاست معانی و فصاحت بیان و حسن ایجاز مشهور ادبا بوده است. الهـامی این کتـاب را در مراثی امام حسـین (ع) به وزن و سـبک «شاهنامه فردوسـی» سـرود وی به سال ۱۲۹۵ ه. ق شروع به سرودن نمود و در ۱۳۰۲ ه. ق. به پایان رسید. این کتاب مشتمل بر چهار خیابان و قریب سی هزار بیت می باشد.

خیابـان اول در فوت معاویه و سـلطنت یزیـد و هجرت امام به مکّه و کربلا تا آخر وقایع شب عاشورا، خیابان دوم در وقایع روز عاشورا تا شهادت امام (ع). خیابان سوم در وقایع پس از شهادت آن حضرت و اسیری اهل بیت تا ورود به مدینه ی منوره.

خیابـان چهارم در شـرح حال مختار تا مرگ مختار. بایـد توجه داشت که شـیوایی و جـذابیّت و تأثیر عجیب این منظومه طوری است که

برای مردی عـامی چون میرزا احمـد اغلب لغات و کنایاتی که در شـعر به کار می برد و بعـد از سـرودن آن را می پرسـد نشان دهنده ی الهاماتی غیبی به اوست.

الهـامی علاـوه بر «مثنوی بـاغ فردوس» کتب منظوم دیگری نیز دارد که عبارتنـد از: «مثنوی انـدرزنامه» در بحر متقارب، «مثنوی باغ ارم» در شـهادت حضـرت حمزه و جعفر طیّار و بعضـی از غزوات حضـرت علی (ع)، «مثنوی بستان ماتم» در شرح حال امام موسـی بن جعفر (ع) بر وزن کتاب خسـرو و شـیرین نظامی، «مثنوی حسن منظر» بر وزن لیلی و مجنون، «حسـیتّیه» که مشتمل بر غزل و قطعات در مصیبت سیّد الشهداء، «دیوان دفتر عشق» در عشق و عرفان، «دیوان قصاید و غزلیات» و ...

الهامی دارای سه فرزند بوده است: ابو الحسن که در نبرد با شورشیان کردستان کشته شد. دکتر عبد الحسین الهامی که شاعری بلند آوازه بود و ابو القاسم لاهوتی که از زمره ی شاعران آزادی خواه است. معاصران الهامی به نظم و نثر او را ستوده اند.

الهامی به سال ۱۳۲۵ ه. ق. در کرمانشاه وفات یافت «۱».

-*-

ورود مسلم بن عقیل به مجلس ابن زیاد و مکالماتشان با یکدیگر:

کشان روزبانان به بند اندرش ببردند زی مرد بد گوهرش

سپهبد از آن کافر زشت نام بتابید روی و نکردش سلام

یکی زان میان بر به مسلم بگفت که ای گشته با بند و زنجیر جفت

---

(۱)- دیوان الهامی کرمانشاهی؛ مقدمه با تلخیص.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۱۴ چرا بر به سالار فرخنده نام به فرمانگزاری نکردی سلام؟

بدو گفت مسلم که فرمانروای مرا نیست جز پور شیر خدای

سلام ار به فرماندهی بایدم بدان شاه دنیا و دین شایدم

از این گفته فرمانده بد سگال برآشفت و زد بانگ بر بی همال «۱»

که ای فتنه گر مرد پرخاشجوی از این فتنه جویی چه

دیدی بگوی؟

که بر تافتی رخ ز امر امام سر دین پژوهان کنارنگ شام

چو فرّخ سپهدار از او این شُنفت خروشید بر مرد ناپاک و گفت:

«تو رخ تافتستی از امر امام نهادستی اندر ره فتنه گام

نباشد امامی به روی زمین به جز پاک سبط رسول امین

روا نیست ای کافر زشت نام که خوانی زنازادگان را امام

امام آن بود کش به دین اندراخداوند بگزید و پیغمبرا»

چو بشنید این کافر زشتخوی بدو گفت کای مرد پرخاشجوی

جز امروزت از زندگی بیش نیست به مرگ تو شاه تو خواهد گریست

به بام دژ اندر ببرّم سرت وز آن جا به کوی افکنم پیکرت

که از هاشمی زادگان زین سپس نگردد دگر گِرد آشوب، کس

بدو گفت شیر نیستان رزم چو در کشتنم کرده ای عزم جزم

گُزین کن ز مردان این انجمن یکی را که بنیوشد او رازِ من

کند آن چه گویم پس از مردنم نیندیشد از کینه ی دشمنم

بدو گفت پور زیاد این چنین که یک تن خود از انجمن برگُزین

نگه بر چپ و راست مسلم فکندبدان بد سگالان ناهوشمند

در آن انجمن زان بزرگان که دیدعمر زاده ی سعد را برگزید

بدو گفت زین خیل ناپاک زادشماری تو خود را قریشی نژاد

به نزد من آی و فرادار گوش به گفتار گوینده بسپار هوش

بتابید ازو زاده ی سعد روی نمی خواست رفتن به نزدیک اوی

بدو گفت فرمانده زشت کیش که بشتاب نزد پسر عمّ خویش

زمانی به گفتار او گوش دارهرآن آرزویی که دارد برآر

به فرمان او پور سعد پلیدبر مسلم پاک گوهر، حمید

بدو گفت سالار، بگمار هوش سه اندرز دارم بدان دار گوش

نخست آنکه هفتصد درم وامدارشدستم درین فتنه پرور دیار

تو بفروش درع و سمند مراهمان آبداده پرند مرا

---

(۱)- همان: نظیر و مانند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۱۵ بهایش بدان وامخواهان سپارمخواه از پس کشتنم وامدار

و دیگر چو بی سر

شود پیکرم تو بسپار پیکر به خاک اندرم

و دیگر فرستاده ای کن روان بر پور پیغمبر و انس و جان

ز مرگ من او را رسان آگهی که گیتی ز عم زاده ات شد تهی

مپیما بدین مرز ره، زینهارز کوفی سپه، چشم یاری مدار

چو پور زیاد این سخن ها شنفت بخندید و با زاده ی سعد گفت

که آنچت سراید برو کار بندمیندیش کز ما نبینی گزند

از آن پس که او کشته گردید خواربه مال و تن او مرا نیست کار «۱» ***

به میدان فرستادن امام (ع) قاسم را و گفتگوی قاسم (ع) با عمر بن سعد:

به شکل کفن کرد رختش به برزدش بوسه بسیار بر چشم و سر

بگفت این تو این پهنه ی رزمگاه برو کت خداوند بادا پناه

دریغا که تیغی شد از مشت من که بشکستنش، بشکند پشت من

چو آمد دمان سوی آوردگاه تو گفتی فرود آمد از چرخ ماه

که در سوگش این سالخورد آسمان بگرید همی تا بپاید زمان

خروشید کای بدسگالان دین منم شبل «۲» شیر جهان آفرین

منم قاسم آن صفدر نامورقسیم جحیم و جنان را پسر

حسن شاه ابرار باب من است کجا چرخ را توش و تاب من است؟

نیا مصطفی، مامِ بابم بتول که زهرا همی خواند او را رسول

همین شه که او را نباشد کسی بکشتید یاران او را بسی

خداوند دین است و عمّ من است به دیدار من چشم او روشن است

منم بدر تابان چرخ یلی منم پرگهر تیغ دست علی

به مردان شیر اوژن تیغ زن دهد مژده ی مرگ، شمشیر من

مرا لب چو زاینده از شیر شست دلم رزم و سرپنجه، شمشیر جست

به گهواره فرِّ یلان داشتم بر و بازو پردلان داشتم

کنونم که از سیزده بیش سال نرفته است ای مردم بدسگال

بلند آسمان زیر دست من است اجل پیرو تیر شست من است

مرا کشته خواهد خداوند من برای همین است جانم به تن

اگر برکَنند از تنم زنده پوست نتابم سر

از عهد و پیمان دوست

---

(۱)- دیوان الهامی کرمانشاهی؛ ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

(۲)- شبل: فرزند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۱۶ به جانان سپرد آن که جان، او نمردنبرد وفا، هرکه جان باخت برد

چو نوباوه ی مجتبی آن بدیدبه سالار لشگر خروشی کشید

که ای زاده ی سعد بد روزگارهمانا نترسی ز پروردگار

ندانی تو ای مرد با خشم و کین که فرموده پیغمبر راستین

حسین است جان تن روشنم ز جان و تن اوست جان و تنم

همانا نباشد تو را استوارگزین گفتِ پیغمبر تاجدار

وگرنه به جان و تن مصطفی پسندی چرا کین و جور و جفا؟

مریز این همه خون آل رسول مکش بیش از این زادگان بتول «۱» ***

آغاز داستان شهادت ابو الفضل (ع):

کنون بایدم درّ ناسفته سفت کنون بایدم راز ناگفته گفت

کنون باید از غم به سر خاک بیخت کنون باید از دیده خوناب ریخت

کنون از نی دل برآرم نواسخن رانم از ساقی نینوا

چه ساقی شه تشنه کامان عشق امیر صفّ نیکنامان عشق

کنون ز اشک روی زمین تر کنم شگفتی یکی داستان سر کنم

که در بر چرخ دون خون شودزمین همچو گردون دگرگون شود

بنالد ازو جان افلاکیان چو افلاکیان پیکر خاکیان

زمین گردد از اشک دریای آب فتد آسمانش به سر چون حباب

غریوان پیمبر به خلد اندرون به رخ برفشاند ز بیننده خون

کنون ای هنرمند طبع منابه میدان فکرت فکن تو سنا

به سوی سپهدار فرخنده پی بکش ناله از نای دل همچو نی

چه عبّاس! مهر سپهر یلی به مردی بهین یادگار علی

سپهدار عشّاق پروردگارتهی از خود و پر ز اسرار یار

در اقلیم جان رهرو راه عشق نه رهرو که خود تا جور شاه عشق

همان زور حیدر به بازوی اودو گیتی سبک در ترازوی او

نبیند چو او دهر و هرگز ندیدنه چون او به مردی خدا آفرید

چراغ هدایت فروزان از

اوروان بد اندیش سوزان ازو

نبی خو، حسن رو، علی کارزاربه پیکار دشمن حسین اقتدار

جهانجو، سپهدار پیروز جنگ به خام آور یال مردان جنگ

ملوک و ملایک ثنا خوان اوزمین گردی از نعل یک ران او

---

(۱)- دیوان الهامی کرمانشاهی؛ ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۱۷ به لشگرگه شاه سالار بوددبیر و وزیر و علمدار بود

دلش بود آکنده از راز حق دو گوشش نیوشای آواز حق

سرانجام ازو یافت سامان عشق بداد ساقی تشنه کامان عشق

به دیدار و بالا و فرّ و کمال نبودی کس اندر جهانش هَمال

سر سرفرازان و آزادگان به چهره مه هاشمی زادگان

در آن دم که بر خاک افتاد پَست به عرش اندرون یافت جای نشست

سرش تا که از تیغ کین تاج یافت چو احمد از آن تاج معراج یافت «۱» ***

ذکر روایت ابو حمزه ثمالی در فضیلت ابو الفضل (ع):

ابو حمزه کو عارف راه بودز اسرار دینِ حق آگاه بود

به درگاه چهارم امام انام فزون داشت جاه و نکو داشت نام

چنین گوید آن مرد فرخنده کیش که روزی بُدَم نزد مولای خویش

در آندم بیامد یکی خردسال که مانست خورشید را در جمال

جوانی چو ماهش رخان تابناک که بودی عبید اللّهش نام پاک

مر آن ناز پرورد خورشید فرابو الفضل را بُد گرامی پسر

خداوند دین سیّد السّاجدین چو دیدش دل نازکش شد غمین

همی بر رخ پاک او بنگریست بموییدِ و بر وی فراوان گریست

چو لختی بگریید گفت: اینچنین به من، آن خداوند دنیا و دین

به عبّاس عمّ من آن میر رادکه چون او وفا پیشه مادر نزاد

به راه برادر ز جان و ز سر گذشت آن جوانمرد فرّخ گهر

به جای دو دست ایزد ذو الجلال بدادش ز یاقوت رخشان دو بال

بدان سان که بر جعفر پاک زادز بخشش دو بال ایزد پاک داد

شهیدان همه جاه آن نامدارکنند آرزو نزد پروردگار

همه

جاه عبّاس با آفرین کنند آرزو از جهان آفرین

بر پاک دادار پیروزگرابو الفضل را هست جاه دگر «۲» ***

اذن رزم خواستن حضرت عباس (ع) از امام (ع)

چو رفتند اخوان و یاران شاه به سوی پیمبر از این دامگاه

سپهبد دلش از غم آمد به دردنگه کرد لختی به دشت نبرد

---

(۱)- همان؛ ص ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰.

(۲)- همان؛ ص ۲۲۳ و ۲۲۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۱۸ ز یکسو خداوند دین بی پناه ستاده به میدان آوردگاه

زده تکیه بر نیزه ی بی کسی پی کشتنش نیزه برپا بسی

نمانده کس از جان نثاران اوبه خون غرقه خویشان و یاران او

ز اصحاب و اخوان نام آورش نمانده به جا جز علی اکبرش

ز یکسو زنی چند بی غمگسارغریب و پسر کشته و داغدار

ز یکسو بسی کودک ماه وش به گردون برآورده بانگ از عطش

ز بی یاری شاه و اهل حرم دل ساقیِ تشنه لب شد دژم

به خود گفت هنگامت آمد فرازیکی چاره از بهر رفتن بساز

بیامد بر خسرو راستین بدو خیره چشم سپهر و زمین

بگفت ای نگهبان هر دو جهان خداوند هر آشکار و نهان

دل من ازین زندگی سیر شدبه راه تو جان دادنم دیر شد

تو تنها، به خون خفته اخوان من نیاید به کار این تن و جان من

مرا جان از آن داده پروردگار که در خاک پای تو سازم نثار

مخواه از در قرب حق دوریم ببخشا پی رزم دستوریم «۱»

شهنشه بدو خواند بس آفرین سپس گفت کای پور ضرغام دین

به من گر همی بایدت یاوری بکن جهد کآبی به دست آوری

که این کودکان تر نمایند کام از آن پس بکن روز بد خواه شام

ابو الفضل از این مژده دلشاد گشت ز بند غم و رنج آزاد گشت

ببوسید پیش برادر زمین چو حیدر برِ سیّد المرسلین

به بدرود آل رسول امین روان شد چو جان از بر شاه دین

ستمدیدگان را چو بدرود

کردپی آب سر جانب رود کرد

چو بر آبِ رودِ روان بنگریست ز لب تشنگان یاد کرد و گریست

همی گفت کای آب شیرین گوارز آب آفرین شاه شرمی بدار

روانی تو بر خاک و سنگ زمین لبِ تشنه، آل رسول امین

تو موج اندر آورده جوشان همی سکینه ز بهرت خروشان همی

سزد کز تو نوشند مردم تمام بمیرند آل علی تشنه کام

کفی آب برداشت تا نوشداکه کمتر دلش از عطش جوشدا

به یاد آمدش کام خشک امام به خود گفت این آب بادت حرام

ره یاری این نیست آزرم دارز روی برادر یکی شرم دار

تو سیراب و نوباوه ی مصطفی چنان تشنه، این نیست رسم وفا

---

(۱)- دیوان الهامی کرمانشاهی؛ ص ۲۴۳ و ۲۴۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۱۹ ننوشید یک قطره زان آب سردشکیبش سر چرخ را خیره کرد

به رود روان با دلی پر ز تاب فرو ریخت از دست و از دیده آب

چو از دست آن آب را برفشاندملک از فلک بروی احسنت خواند «۱» ***

وصیّت نمودن حضرت عبّاس به امام (ع) و جان دادنش:

چو عبّاس آوای شه را شنیدیکی ناله از نای پر خون کشید

بگفتا که ای شاه یزدان شناس به پروردگار جهانم سپاس

که دادم به راهت سرو جان پاک نبردم من، این آرزو را به خاک

دم آخرینم رسیدی به سرتن از بوی تو یافت جانی دگر

کنون گر رسد مرگ من باک نیست که انجام هر زنده جز خاک نیست

سه خواهش مرا هست از شهریارز راه کرم سوی من گوش دار

نخستین روانم بود تا به تن مبر سوی خیمه تن چاک من

که از کودکان توام شرمسارز ناوردن آب شیرین گوار

دگر آنکه در ماتم من منال مکن گریه اندر بر بدسگال

چو گریی تو، بدخواه خندان شودبه کین خواستن تیز دندان شود

و دیگر تو گفتی که از همرهان نماند درین روز کس زنده جان

مگر

سید الساجدین پور من که باشد پس از من امام ز من

از ایدر چو رفتی به سوی حرم چنین کن سپارش بدان محترم

که چون جای کردی به یثرب دیاررها گشتی از پیچش روزگار

ز عمّت دو کودک بود در سرای به جا مانده، دل خسته بی غمزدای

تو آن نورسان را پرستار باش ز هَر بد به گیتی نگهدار باش

یتیمند مشکن دل زارشان پدروار بنگر به دیدارشان

ز گفتار او شه بنالید سخت فرو ریخت خون از مژه لخت لخت

سترد از رخ و چشم او خون و خاک ببوسیدش آن چهره ی تابناک

جوان دیده بر روی شه برگشادکشید آه و اندر برش جان بداد

خنک دوستداری که در پای یارچو جان داد، یار آردش در کنار «۲»

---

(۱)- همان؛ ص ۲۵۵- ۲۵۹ و ۲۶۰.

(۲)- همان؛ ص ۲۹۲ و ۲۹۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۲۰

سیّد احمد دهکردی

سیّد احمد فرزند سیّد محمّد باقر ملقّب به رحمتعلیشاه در سال ۱۲۸۵ ه. ق در شهر کرد متولد شد و در اصفهان نشأت یافت دهکردی اصفهانی از اقطاب صوفیه و اکابر عرفا از علمای امامیه است.

پس از اخذ علوم اولیه در نزد آخوند ملا محمد حسین دهکردی دایی خود، آخوند کاشی و میرزا محمد حسن نجفی و برادر خود و دیگران راهی عتبات عراق گردید و در کربلا فقه و اصول را از حوزه ی میرزا علینقی حائری و فلسفه را از حوزه ی شیخ علامه حائری فرا گرفت و مدتی در نجف اشرف در حوزه ی درس آخوند ملا محمد کاظم خراسانی صاحب کفایه به مقام علمی و درجه اجتهاد نایل گردید. سپس به اصفهان بازگشت و به ترویج تصوّف و عرفان پرداخت و از اقطاب سلسله ی خاکساریه بود و در محله ی «در کوشک» اصفهان خانقاه داشت

و جمعی از محضرش بهره می بردند.

سیّد احمد در دوازدهم جمادی الاوّل سال ۱۳۳۹ ه. ق. در اصفهان وفات یافت و در محله ی «در کوشک» در کوچه ی باغ حرم در بقعه ای مخصوص به خاک سپرده شد.

دهکردی آثار و تألیفات بسیاری از خود به یادگار باقی گذاشته است و از مشهورترین آنها کتاب «آغاز حقیقت»، «برهان حقیقت نامه»، «رشحات رحمت»، «دیوان فنایی»، «مثنوی در شرح آیه ی نور»، «مثنوی در شرح سؤال کمیل بن زیاد از حضرت علی (ع)» در معنی حقیقت، «منطق الطیر منظوم» در شرح هفت وادی، «دیوان شعر» و غیره «۱».

-*-

باز محرم شد و لوای «۲» ماتم به پاست ماتم سلطان عشق شهید کرب و بلاست

به عرش «۳» و خلد برین فرقه ی کروبیّان «۴»حلقه ی ماتم زده، صاحب ماتم خداست

پیمبران سر به سر لباس نیلی «۵» به برشال عزای سیاه به گردن مصطفی «ص» است

موی کنان در زمین زنان ماتم زده مویه کنان «۶» در سماء حضرت خیر النساست

ز جور اعدای دون گشته فلک نیلگون طشت افق پر ز خون از جگر مجتبی «۷» ست

سفر نما از حجاز، بساز ساز عراق شور حسینی ببین بلند از نینواست

به قتلگاه اندرآ، جلوه ی عشاق بین یکی جدا دست او، یکی سر از تن جداست

یکی به چشمان او نشسته پیکان تیریکی ز ظلم عدو بریده سر از قفاست

یکی مکیدست تیر به جای پستان شیریکی ز خون گلو چو سرو گلگون قباست

---

(۱)- تذکره القبور؛ ص ۱۱۴. معجم الرجال الفکر؛ ج ۲، ص ۵۸۲.

(۲)- لوا: درفش و رایت و علم لشکر.

(۳)- عرش: تخت، آسمان نهم.

(۴)- کروبیّان: فرشتگان مقرّب.

(۵)- نیل: مأخوذ از سنسکریت، یک نوع گیاهی که آن را وسمه و رنگ به تازی کتم و سدوس گویند و ماده ملونه ای

که از برگ این گیاه به دست می آورند در رنگرزی به کار می برند، و نیلی یعنی به رنگ نیل که کبود است و لباس نیلی یعنی لباس عزا.

(۶)- مویه کنان: ناله کنان.

(۷)- منظور حضرت امام حسن «ع» می باشد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۲۱ یکی ز گرزگران «۱»، سرش شکسته بهم یکی تن نازکش زیر سُم اسبهاست

حسین «ع» لب تشنه شد شهید در راه حق به روز حشر و جزا خداش هم خون بهاست

به دشت کرب وبلا خون خدا «۲» ریختندتربت پاکش از آن سجده گه ماسواست

سرادقی «۳» را که بود مطاف روح الامین تمام نیم سوخته ز آتش اشقیاست

خیام «۴» عصمت که بود گیسوی حورش طناب گسسته از یکدیگر ز ظلم آل زناست

پرده نشینان دین شدند صحرانشین شدند زنها اسیر غیرت مردان کجاست

حضرت زین العباد به حکم ابن زیادبه گردن نازنین فکنده غل از جفاست

خاک ستم پیشگان رفت به باد فناتربت پاک حسین «ع» به چشم ما توتیاست «۵»

نیست نشانی ز شمر غیر پلیدی بلندببین رواق «۶» حسین چون حرم کبریاست

به کنج بیت الحزن «۷» سر به گریبان تن حقیقت نوربخش نشسته در این عزاست.

---

(۱)- گرز گران: گرز سنگین.

(۲)- السّلام علیک یا ثار اللّه و ابن ثاره.

(۳)- سرادق: خیمه.

(۴)- خیام: مأخوذ از تازی، خیمه و سراپرده، و چادر. جمع خیمه است. خیام عصمت منظور سراپرده های خاندان عصمت و طهارت است.

(۵)- توتیا: سرمه.

(۶)- رواق: مأخوذ از تازی، پیشگاه خانه.

(۷)- بیت الحزن: خانه غم و اندوه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۲۲

طرب شیرازی

اشاره

میرزا ابو القاسم محمّد نصیر متخلّص به طرب کوچکترین فرزند شاعر نامی محمد رضا قلی خان همای شیرازی که در سال ۱۲۷۶ ه. ق در اصفهان متولد شد. خانواده او اهل شیراز بودند ولی پدرش در اصفهان

مسکن گزید و طرب در آنجا متولد شد و در همان شهر نشو و نما یافت. دو برادر دیگر طرب یعنی میرزا محمّد حسین عنقا و محی الدّین محمد سُها نیز شاعر و اهل ادب بودند. طرب پس از مرگ پدر تحت سرپرستی و تربیت عنقا قرار گرفت و علوم مختلف را نزد میرزا عبد الغفار پا قلعه ای، آخوند ملّا محمّد کاشانی، جهانگیر خان قشقایی و میرزا ابو الحسن جلوه و هنر خطّاطی را در محضر میرزا عبد الرحیم افسر فرا گرفت. طرب با وجود اینکه مورد توجه ناصر الدّین شاه قاجار بود زندگی درویشانه را ترجیح می داد و از پذیرفتن صلات آنها امتناع می کرد. ناصر الدّین شاه به او لقب «عقاب» و «تاج الشّعرا» داد ولی او در هیچ شعری آنها را به کار نبرد. از سال ۱۲۸۵ ه. ق.

مدتی ملک الشعرای دربار ناصر الدّین شاه بود، امّا بالاخره از آن کناره گرفت و به اصفهان برگشت. او یکی از علما و فضلای کم نظیر عهد خود بود. وی شاعری دانشمند و هنرمندی با ذوق بود که در خوشنویسی، نقاشی و هنرهای زیبا هنر آفرینی می کرد.

طرب به سال ۱۳۳۰ ه. ق. در اصفهان درگذشت و در همان شهر در بقعه ی امامزاده احمد دفن شد.

وی در سرودن انواع شعر توانا بود، و به خصوص در قصیده و غزل شهرت داشته است. دیوانش نیز به چاپ رسیده است «۱».

-*-

۱

ای دل به ناله کوش که ماه محرّم است آفاق باژگونه و ایّام در هم است

شد خواب و خور حرام به سکان روزگارگویا دوباره نوبت ماه محرّم است

تنها نه فرشیان به عزایش عَلَم زدنداز این الم عَلَم به

سر عرش اعظم است

از دیو سیرت آدمیان بس جفا که دیدآن خسروی که فخر بنی نوعِ آدم است

آوخ که خوار شد به سر رهگذار شام شاهنشهی که بو البشر از وی مکرّم است

از بدترین عالمیان بس ستم کشیدشاهی که بهترینِ همه اهل عالم است

ذرّات «کُنْ فَکان» همه در غم نشسته اندتنها مرا نه دل ز عزایش پر از غم است

تنها نه خاکیان که ز غم در عزای اودر طاق عرش روح الامین جفت ماتم است

شد ختم تشنگی به علی اکبر حسین در لعل لب گرفته از آن روی خاتم است

انگشت داد همره انگشتری به خصم شاهی که نقش نامش بر خاتم جم است

عیسی صفت چه ها ز یهودان کوفه دیدآن عیسی که حضرت زهراش مریم است

آن سر که بود دوش نبی متکای اوخاکستر تنور شد ای وای جای او

---

(۱)- دیوان طرب شیرازی؛ مقدمه با تلخیص.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۲۳

۲

داد از تو ای سپهر که بیداد کرده ای باز این چه فتنه ایست که بنیاد کرده ای

غمگین نموده ای تو دل دوستان حق وانگاه جان دشمنشان شاد کرده ای

کُشتی شه حجازی و سلطان شام رادر جام، باده تا خط بغداد «۱» کرده ای

کردی خراب عاقبت از کین مدینه راپس شام شوم را ز نو آباد کرده ای

جای نگار، دست عروس فکار رارنگین ز خون تارک داماد کرده ای

ای سست مهرِ سخت دل، آزارِ اهل بیت گاهی به شام و گه به سَناباد «۲» کرده ای

آبی که داده ای تو بر اطفال تشنه لب سرچشمه اش ز دشنه ی فولاد کرده ای

ای سرو ذکر قامت اکبر نموده ای زین قصّه پا به گِل قد شمشاد کرده ای

آنان که بود صد چو سلیمان غلامشان بنیاد عمرشان همه بر باد کرده ای

ای تشنه لب ثواب شهیدت دهند اگرخوردی چو آب از لب او

یاد کرده ای

حاصل به غیر باد نداری چو نی «طرب»از جور چرخ هرچه تو فریاد کرده ای

داد از تو و جفای تو ای آسمان دون یکباره زین الم نشدی از چه سرنگون؟

۳

چون شد گه شهادت سلطان کربلاافتاد شور و لرزه در ارکان کربلا

طوفان غم رسید چو بر کشتی حسین خون گریه کرد نوح به طوفان کربلا

چوگان زلف چون علی اکبر ز هم گشودبس سر چو گو فتاده به میدان کربلا

برخاست چون جرس ز پی کاروان شام افغان کودکان ز بیابان کربلا

آوخ ز تیر حرمله افتاد از نوااصغر که بود بلبل دستان کربلا

از خون پاک تازه جوانان هاشمی شد گلشنی عیان به گلستان کربلا

از تندباد حادثه ی دهر ای عجب شد سوسنی خموش به بستان کربلا

ایوان کربلا شدی ای کاش سرنگون چون شد شهید خسرو ایوان کربلا

چون دیو خاتم از کف او در ربود خصم بنشست بر سریر سلیمان کربلا

شیران خشمناک ز زخم سنان و تیرخفتند هرطرف به نیستان کربلا

دردا ز بیشه کنده شد از تیشه ی ستم اکبر که بود سرو خرامان کربلا

ناگاه از فراز سِنانِ سَنانِ دون خورشید سر زدی ز گریبان کربلا

---

(۱)- قدما، جام باده و جام جم را با هفت خط وصف کرده اند:

هفت خط داشت جام جمشیدی هر یکی در صفا چو آیینه

جور و بغداد و بصره و ازرق اشک و کاسه گر و فرودینه خط بغداد به بالا نزدیک است و کنایه از لبریز و لبالب بودن است.

(۲)- سَناباد: ناحیه ای از طوس که امام رضا (ع) در آنجا به شهادت رسید و مدفون شد. مشهد فعلی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۲۴ آوخ که شد به نیزه همان سر که مصطفی می گفت بارهاش که «روحی لك الفدا»

۴

از زین پشت شاه زمان بر زمین رسیدبگذشت خون ز زین و به عرش برین رسید

تا حشر سر به زیر بود آسمان ز شرم زان ظلمها که بر سر سلطان دین رسید

چون دایه بود روح الامین آن جناب رازین

داغ تا چه بر دل روح الامین رسید

یاسین به دور صفحه ی امکان قلم کشیدآیات نیز چون به امام مبین رسید

خون از زمین رسید به چرخ برین ز کین چون پیکر امام زمان بر زمین رسید

کو آن زبان که شرح دهم تا چه از جفابر آل مصطفی ز یزید لعین رسید

کو آن زبان که گویمت از ظلم کوفیان بر عترت رسول چنان و چنین رسید

افتاد حور عین ز سر تخت بر زمین چون این خبر به خلد سوی حور عین رسید

هرچند بیش گویمت از جور اشقیابر اهل بیت پاک نبی بیش از این رسید

هرگه که از یسار و یمین شه نظر فکندشمر از یسار و مالک نسر از یمین رسید

مادر مگر نبود که بس ناله سر کندتا بیندش چه در نفس واپسین رسید

آن ظلمها که چرخ به آل رسول کردجان رسول تا به قیامت ملول کرد

۵

روز ازل بر اهل و لا چون صلا زدندفال بلا به نام شه کربلا زدند

چون پهن گشت خوان شهادت نخست روزاول به خاندان نبی این صلا زدند

کس بر صلای غم به جز از وی بلی نگفت روز ازل صلا چو بر اهل ولا زدند

کرد آسمان ز بار شهادت ابا و لیک این قرعه را به طالع آل عبا زدند

چون شد لوای تعزیت شاه دین بلندکرّوبیان به عرش برین این لوا زدند

زینب ز بس که جور و جفا دید و صبر کردآتش به جان صبر از این ماجرا زدند

گشتند شیرگیر همه روبهان شام زنجیر ظلم شیر خدا را به پا زدند

سیلی و تازیانه بر اطفال بی گناه شرم از خدا نکرده ز روی جفا زدند

پنهان هزار نامه نوشتند عاقبت بر نی سر مطهّر او بر ملا زدند

در کربلا صلای

بلا داد چون حسین مستان عشق نعره ی قالوا بلی زدند

خرگاه آسمان شدی ای کاش واژگون خرگاه شاه دین چو به کرب و بلا زدند

آتش زدند چون سراپرده ی حسین افتاد در زمین و زمان بانگ شور و شین

۶

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۲۵ این آتش از کجاست که ما را به جان فتادکز شعله اش شراره به کون و مکان فتاد

باز این چه فتنه ایست ندانم که در جهان از جور آسمان به زمین ناگهان فتاد

تنها نسوخت جان من از غم شراره اش زین غم شراره در دل پیر و جوان فتاد

در حیرتم چگونه زمین و زمان بپاست چون بر زمین ز اسب، امام زمان فتاد

آوخ از آن دمی که سکینه به اشک و آه چون طفل اشک از عقب کاروان فتاد

خورشید دیگری ز سنان دید جلوه گرزینب چو چشم او به فراز سنان فتاد

می خواست شمع از دل زینب سخن کندبنگر چگونه آتشش اندر زبان فتاد

رخها سرختر ز گل از تاب تشنگی بر خاک راه زرد چو برگ خزان فتاد

دیر مغان به رتبه فزونتر شد از حرم آن شاه را گذر چو به دیر مغان فتاد

خورشید آسمان نبی چون افول یافت از شش جهت خروش به هفت آسمان فتاد

ای کربلا ز شور تو اشکم رود ز چشم ای نینوا ز سوز تو سوزم به جان فتاد

تنها نه دیده ی «طرب» از غصّه خون گریست بنگر که خون ز چشم شفق چرخ چون گریست

۷

از یاد تشنگان دل ریشم کباب شدای دیده خون ببار اگرت قطع آب شد

ای روزگار از ازل این داشتی بناکآباد از تو شام و مدینه خراب شد

تنها نسوخت جان من از این غم ای عجب زین غم کباب جان همه شیخ و شاب شد

باد صبا ز کاکل اکبر گذر نموددر چین گذشت و چین همه پر مشک ناب شد

رنگین نمود گیسوی مشکین به خون عروس داماد را چو دید کف از خون خضاب شد

شد منقلب چو حالت اطفال تشنه لب ارکان روزگار پر از انقلاب

شد

چون آفتاب تا به سنان شد سر حسین زین غم سیاه و تیره رخ آفتاب شد

پژمرده دید چون ز عطش روی گلرخان زینب ز اشک دامن او پر گلاب شد

نیلی رخ سکینه ز سیلی شمر شدگردون کبود جامه و نیلی ثیاب شد

در خواب جز دو طفل که مردند از عطش هرگز شنیده ای مُتعَطَش به خواب شد؟

هرکار را حساب بود جز که از یزیدبر اهل بیت ظلم برون از حساب شد

داد از جفای چرخ که بر آل بو تراب جز آبِ تیغ، تشنه لبان را نداد آب «۱»

***

دل زنده می شود ز و لای تو یا حسین جان تازه می شود ز ثنای تو یا حسین

مرغ دلم که طایر عرش آشیان بودپرواز می کند به هوای تو یا حسین

---

(۱)- دیوان طرب شیرازی؛ ص ۴۹۲- ۴۹۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۲۶ تو خواستی برای خدا هرچه خواستی حق خواست هرچه خواست برای تو یا حسین

از بند بند من چو نی آید نوای عشق در نینوا به شور نوای تو یا حسین

غیر تو در ازل که بلی گفت در بلا!کس را نبود تاب بلای تو یا حسین

پیغمبران برای شفاعت به رستخیزسر می نهند بر کف پای تو یا حسین

تو جان و مال، جمله نمودی فدای دوست ای جان دوستان به فدای تو یا حسین

باب تو هفت قلعه گرفتی به ذو الفقارای جان فدای باب و نیای تو یا حسین

تو هشت قلعه فتح نمودی ز هشت خلدقربان دست قلعه گشای تو یا حسین

گویا که می خلید به قلب رسول پاک هرخار می خلید به پای تو یا حسین

روزی که هرکسی طلب مأمنی کندباشد «طرب» به زیر لوای تو یا حسین ***

سوخت از یاد شه تشنه لبان جان و تنم نه عجب باشد اگر چاک شود

پیرهنم

چمنی بی خس و خار است سر کوی حسین من ز غم نعره زنان بلبل آن خوش چمنم

عشق آنگونه مرا رفته چو خون در رگ و پوست که گرم سر برود دل ز غمش بر نکنم ***

روان به کوفه ز کرب و بلا چو قافله شدهمه سرادق افلاک پر ز غلغله شد

رخ سپهر از آن روز، پر از آبله گشت که پای نازک اطفال، پر ز آبله شد

شنیده اید مسافر به غیر آل علی که تازیانه و سیلیش زاد راحله شد؟

کناره ی افق از شرم، سرخ گشت چو دیدکه سرخ حلق علی از خدنگ حرمله شد ***

در شام چون که آل علی را مقام شدروز جهان سیاه تر از تیره شام شد

شاهی که گنج سرّ خدا بود سینه اش چون گنج در خرابه ی شامش مقام شد

چون شد حرام، عیش بر اولاد مصطفی گویی که عیش بر همه عالم حرام شد ***

در کرب و بلا آب مگر قیمت جان بودکز تشنگی از خاک بر افلاک فغان بود

پژمرد ز سوز عطش و تابش خورشیدآن نوگل خندان که گل باغ جنان بود

نی نی غلطم، خون دل از دیده ی اطفال چون سیل ز دامان سراپرده روان بود

رخساره ی قاسم بُد اگر بُد گل نوخیزبالای علی بود اگر سرو روان بود

آن شاه که بودی دهنش چشمه ی حیوان خشکیده تر از چوب، زبانش به دهان بود

بر نیزه سرش گرد جهان گشت چو خورشیدشاهی که تنش باعث ایجاد جهان بود

بر پیکر مرغان گلستان حسینی شهباز بلا بال زن از زاغ کمان بود

خون در عوض شیر چکید از لب اصغرتیرش بَدَلِ آب به حلقوم روان بود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۲۷ خونین، دل آهوی ختن گشت از این غم از کاکل اکبر چو صبا مشک فشان بود

چون زد به نشان حرمله

آن تیر جگردوزحلق علی اش نی که دل ماش نشان بود

میدان حسینی ز ازل تا به ابد گشت گر لشگر دشمن ز کران تا به کران بود.

***

یا للعجب که تشنه ی آب فرات بودشاهی که خاک در گهش آب حیات بود

شد تشنه لب شهید میان دو نهر آب با آنکه مهر مادرش آب فرات بود

قسمت به کائنات کنی گر بلای اوافزون بلای او ز همه کائنات بود

آن شه چو رخ به عرصه ی جان باختن نمودروح الامین پیاده در آن عرصه مات بود

با التفات او به سوی بارگاه قرب بر جان و مال کی دگرش التفات بود؟

گر ذات پاک حق به صفات اندر آمدی می گفتی که ذات وی آثار ذات بود

غالی اگر نخوانی و کافر ندانی ام گویم که ذات او همه عین صفات بود

آن شاه از آن ثبات فرمود در بلاکی کوه را تحمّل صبر و ثبات بود

نام حسین چون قلم صنع زد رقم دندانه اش کلید مراد و نجات بود ***

بویی ز خم گیسوی اکبر به من آوردیا باد صبا نفحه ی مشک ختن آورد

شد پیرهن صبر گل از خار به تن چاک نامی مگر از اکبر گل پیرهن آورد

خونین کفن از باغ دمد لاله و پُر داغ یادی مگر از قاسم خونین کفن آورد

چون جزِع «۱» شه تشنه شد از اشک گهربارخون در دل مرجان ز عقیق یمن آورد

چون کشته سلیمان زمان گشت در آن دشت ز انگشت برون خاتم او اهرمن آورد

صد چاک تن گل شد و نالان دل بلبل زان گل چو خبر باد به سوی چمن آورد

چون بلبل شیرین سخنِ شاه، سکینه زد نعره مرا نعره ی او در سخن آمد ***

ای خسرو لب تشنه که جانها به فدایت جان های همه خلق به قربان وفایت

تنها نه برایت

به زمین خلق بگریندخون گریه کند دیده ی جبریل برایت

تنها نه همین آدمیانند عزاداربنشسته همه جنّ و ملک هم به عزایت

هم عاشق حقّی تو و معشوق حقیقی هم خون خدایی تو و خونخواه خدایت

زد سنگ ستم خصم به پیشانی پاکت بشکست ز کین آینه ی دوست نمایت

کردی تو فدا جان خود اندر ره امّت ای جان جهان، جان جهان باد فدایت

تو حرمت کعبه به صفا داشتی از قدرشد کعبه صفا بخش از آن رو، ز صفایت

بر نی چو نمودند سرِ پاکِ تو شاهاتا حشر بوَد نای پر از شور و نوایت

تو خیمه زدی بر زبَر عرش، چه باک است بردند به تاراج اگر خیمه سرایت ***

---

(۱)- جِزع: مهره ی یمانی، مهره ی سلیمانی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۲۸ ای دیده خون ببار که امشب شب عزاست امشب شب عزای شهنشاه کربلاست

امشب چه روی داده که دوران پر از محن امشب چه روی داده که گیتی پر از بلاست

امشب چه روی داده که احمد دلش ملول امشب چه روی داده که زهرا قدش دوتاست

خاکم به سر، بود شب قتل شه شهیدکافاق پر ز ناله و ایّام پر نواست

فردا بود که جسم جوانان هاشمی زیر سُمّ ستور مخالف چو توتیاست

فردا بود که تشنه لب از بهر مشک آب عبّاس را به تیغ دو دست از بدن جداست

فردا به تیغ «منقذ» بی دینِ کفر کیش شقّ القمر ز تارک اکبر نمود راست

فردا بود که ولوله در جان قدسیان فردا بود که زلزله در عرش کبریاست

فردا بود که خاک ز خون لعلگون شودخونی که خون جگر ز غمش نافه ی ختاست

یک سوی گرم موج زدن آب در فرات یک سوی العطش از خاک بر سماست

سیراب وحش و طیر بیابان و تشنه لب اطفال بی گنه، به چه کیش این

ستم رواست

آن سر که تکیه گاه ز دوش رسول داشت خاک زمین بادیه اش جای متّکاست «۱»

---

(۱)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۱۶۸- ۱۷۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۲۹

صامت بروجردی

اشاره

محمد باقر بن پنجشنبه متخلّص به «صامت»، در سال ۱۲۶۳ ه ق. در بروجرد متولد شد و در همان جا رشد و نمو یافت و به کسب مشغول شد، و هم در این شهرستان به سال ۱۳۳۱ ه ق. درگذشت.

او در انواع شعر از قصیده، غزل، مثنوی، ترجیع بند، رباعی و معانی مختلف در رثاء و تغزل و مدیحه طبع خود را آزموده و اشعار او در ردیف هم طبقه های وی چون نوائی بروجردی، وفایی شوشتری و جودی خراسانی است.

دیوان صامت مکرّر در تهران به چاپ رسیده است اگر چه از مقدّمات زندگی و تحصیلات او اطلاع صحیحی در دست نداریم لیکن تتّبع در اشعار او و به خصوص قطعات عربی و جملاتی را که سروده نشان می دهد که از مقدّمات ادب بی بهره نبوده است «۱».

-*-

ای سکّه ی ابتلا به نامت از کوفه بتر بلای شامت

در کوفه اگر به کنج مطبخ خولی ننمود احترامت

در شام، پی تلافی آخردادند به طشت زر مقامت

خاکستر و سنگ مردم شام کردند نثار سر، ز بامت

بر نی چو مه دو هفته کردندانگشت نمای خاص و عامت

در بزم شراب، آسمان کردزهر غم و ابتلا به جامت

فرزند حرامزاده ی هندپوشید نظر ز احتشامت

شد مست و به چوب خیزران کردآزرده لبان لعل فامت

شد روز به پیش چشم زینب چون شام ز رنج صبح و شامت «۲» ***

ماه محرّم:

ای از ازل ز داغ تو آدم گریسته آدم نه بلکه جمله ی عالم گریسته

تا روز حشر دیده ی حواست اشکباردر ماتم تو بس که دمادم گریسته

یک سر خلیل کرده فراموش از ذبیح در نار ابتلای تو از غم گریسته

کروبیان عالم علوی جداجدابا ساکنان عرش معظم گریسته

اکلیل قرب راز سر افکنده جبرئیل با خیل قدسیان مکرم گریسته

کف الخضیب

ساخته از خون خود خضاب هفت آسمان چو نیر اعظم گریسته

---

(۱)- لغت نامه دهخدا.

(۲)- دیوان صامت.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۳۰ ایوب را عنان تحمل شده ز دست یعقوب سان به کلبه ی ماتم گریسته

در هر بهار غنچه سوری به گلستان با یاد لعل خشک تو شبنم گریسته

دشمن حضور غربت تو دیده همچو دوست بیگانه در غم تو محرم گریسته

خیر البشر برای علی اکبرت به خلدتا بر نهد به داغ تو مرهم گریسته

هم در مدینه فاطمه، هم در نجف علی با قلب زار و با کمر خم گریسته

هرکس که دید پیکر در خون طپیده ات گر خون گریسته به خدا کم گریسته

«صامت» نزار گشته و بهر تو زارزارهرساله همچو ماه محرّم گریسته ***

ماند چون جسم حسین تشنه لب در آفتاب من ندانم از چه زیور بست دیگر آفتاب

زخم تیر و نیزه و شمشیر دشمن بس نبوداز چه می تابید بر آن جسم بی سر آفتاب؟

بود گر در دامن زهرا سر آن تشنه کام از چه نامد شرمش از خاتون محشر آفتاب

سر برهنه، پا برهنه، کودکان در به درخار ره بر پا، به دل اخگر، به پیکر آفتاب

دید چون نیلی رخ اطفال را از جور خصم کرد موج خون روان، از دیده ی تر آفتاب

چادر عصمت چو بردند از سر زینب فکندشب کلاه خسروی در چرخ از سر آفتاب

سر برهنه دید زینب را چو در بزم یزیدشد نهان در ابر از شرم پیمبر آفتاب

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۳۱

ادیب الممالک فراهانی

اشاره

میرزا محمد صادق فراهانی ملقّب به «امیر الشعراء» و «ادیب الممالک» و متخلّص به «امیری» فرزند حاج میرزا حسین و برادر میرزا ابو القاسم قائم مقام، به سال ۱۲۷۷ ه. ق. متولد شد. وی از رجال برجسته ی ادبی و اجتماعی عصر قاجار

به شمار می رود.

ادیب از کودکی به آموختن علوم و ادبیات فارسی و تازی و زبان های اروپایی اشتغال یافت و هم از کودکی به شعر پرداخت. در سالهای جوانی بر اثر تنگدستی و تعدیات حکمران محلّی، از زادگاهش «گازران اراک» پیاده به تهران عزیمت کرد. ادیب سرودن شعر را با مدیحه گویی و تخلّص «پروانه» آغاز کرد بعدها مورد توجه امیر نظام گروسی وزیر فوائد عامه قرار گرفت، و تخلّص خود را به «امیری» تغییر داد. ادیب تا سال ۱۳۱۴ ه. ق لقب امیر الشعرایی داشت، امّا در این سال مظفر الدّین شاه وی را لقب «ادیب الممالک» داد. از سال ۱۳۱۶ هجری نویسندگی و اداره ی روزنامه های «ادب»، «مجلس عراق عجم» و «آفتاب» را بر عهده داشت.

وی در انواع شعر مخصوصا قصیده و قطعه استاد بود و سبک استادان قدیم را پیروی می کرد. در طلیعه ی انقلاب مشروطیّت در مسیر مبارزات سیاسی قرار گرفت و موضوعات شعرش به کلی تغییر یافت و به سرودن اشعار سیاسی و وطنی پرداخت و غالب اشعارش نماینده ی زندگانی اجتماعی و مبارزات سیاسی وی بود. او در وطنیّات، سیاسیّات، اجتماعیّات و آوردن تمثیلات و حکایاتی که مبتنی بر نظرهای انتقادی و اصلاحی باشد از نخستین گویندگان استاد عهد اخیر است و نیز اطلاع او از ادب و لغت و تاریخ عرب و اسلام باعث گردید که بسیار بیشتر از معاصران خود کلمات و ترکیبات غیر ضرور عربی را در سخنان خود به کار برد. او علاوه بر ادب فارسی و عربی در تاریخ و انساب احاطه و تبحّر داشت و از حکمت، ریاضیات، نجوم و علوم غریبه بهره داشت. تألیفات چندی نیز به

جای گذاشته است.

فراهانی سالها سمت های ریاست عدلیه ی سمنان، صلحیه ی ساوجبلاغ، عدلیه ی اراک و عدلیه ی یزد را بر عهده داشت. ادیب در سال ۱۳۳۵ ه ق. که مأمور عدلیه یزد بود دچار عارضه سکته شد و در سال ۱۳۳۶ ه ق. در تهران درگذشت. دیوان اشعارش که از اعتبار بسیار برخوردار است چاپ شده است. ترکیب بندی در مراثی اهل بیت دارد که به تقلید محتشم سروده است «۱».

ترکیب بند: مرثیه ی اهل البیت «ع»:

باد خزان وزید به بستان مصطفی «ص»پژمرد، غنچه های گلستان مصطفی

درهم شکست قائمه ی عرش ایزدی خاموش شد چراغ شبستان مصطفی

دور از بدن به دامن خاک سیه فتادآن سر که بود زینت دامان مصطفی

انگشت بهر بردن انگشتری بریددیو دغل ز دست سلیمان مصطفی

بیجاده گون «۲» شد از تف گرما و تشنگی یاقوت و لعل و لؤلؤ و مرجان مصطفی

تا چوب کینه خورد به دندان شاه دین از یاد شد شکستن دندان مصطفی

بوی قمیص «۳» یوسف گل پیرهن وزیدزد چاک دست غم به گریبان مصطفی

دار السّلام خلد که دار السّرور بودشد زین قضیّه کلبه ی احزان مصطفی

---

(۱)- دیوان ادیب الممالک؛ مقدمه وحید دستگردی. فرهنگ معین. دائره المعارف تشیع.

(۲)- بیجاده گون: به رنگ بیجاده (کهربا)، زرد رنگ.

(۳)- قمیص: پیراهن.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۳۲ یکباره آب کوثر و تسنیم و سلسبیل خون شد ز اشک دیده ی گریان مصطفی

طوبی خمید و حور پریشان نمود موی از آه سرد و حال پریشان مصطفی

در موقع «دَنا فَتَدَلَّی» «۱» که شد درازدست خدا به بستن پیمان مصطفی

پیمانه ای ز خون جگر بنهاد حق بعد از قبول پیمان بر خوان مصطفی

یعنی بنوش خون که شب و روزت این غذاست خون خور همی که خون تو را خونبها خداست چون مصطفی قدح ز کف دوست نوش کرد

اندرز

پیر عشق به جان پند گوش کرد

ز آن باده ساغری به کف مرتضی نهاداو را هم از شراب محبّت خموش کرد

ساقی کوثر از می خمخانه ی بلاجامی کشید و جابه در می فروش کرد

بوسید دست پیر دبستان عشق تاشاگردیش به مکتب دانش سروش کرد

برداشت پرده از رخ معشوق، لم یزل آن کش خدای بر دو جهان پرده پوش کرد

با تارک شکافته در مسجد اوفتادآن کش پیمبر عربی زیب دوش کرد

فوّاره سان ز جبهت پاکش ز جای تیغ جوشید خون و قلب جهان پر ز جوش کرد

زد چاک پیرهن حسن و شد حسین به تاب کلثوم در فغان شد و زینب خروش کرد

آن یک به گریه گفت: هوشم ز سر پریدکز جوهر نخست که تاراج هوش کرد

گفت آن دگر که ساقی تسنیم و سلسبیل این باده را ز دست که امروز نوش کرد؟

شه در میانه پرتو رخسار یار دیدجان را فدای جلوه ی روی نکوش کرد

خرگه برون ز خلوت آن جمع برنهادپروانه بود و جان به سر شمع برنهاد آمد به یادم از غم زهرا «س» و ماتمش

آن محنت پیاپی و رنج دمادمش

آن دیده ی پر آبش و آن آه آتشین آن قلب پر ز حسرت و آن حال درهمش

آن دست پر ز آبله و آن شانه ی کبودآن پهلوی شکسته و آن قامت خَمَش

دردی که بود داغ پدر آخر الدّواش زخمی که تازیانه همی بود مرهمش

از دیده ی سرشک فشان در غم پدروز دیده ی نظاره به حال پسر عمش

یکسو سریر و تخت سلیمان دین تهی یک سو به دست اهرمن افتاده خاتمش

توحید را بدید خراب است کشورش اسلام را بدید نگون است پرچمش

مصحف ذلیل و تالی مصحف اسیر غم بسته به ریسمان گلوی اسم اعظمش

امٌّ الکِتاب محو و امام مبین غریب منسوخ

نص واضح و آیات محکمش

گه یاد کردی از حسن و هفتم صفر «۲»گه از حسین و عاشر ماه محرّمش

---

(۱)- اشاره به آیات ۸ تا ۱۰ سوره ی نجم که مربوط به معراج رسول اللّه «ص» است. «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى. فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى. فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى». آنگاه نزدیک آمد و بر او نازل گردید. با او به قدر دو کمان یا نزدیکتر از آن شد. پس خدا به بنده ی خود وحی فرمود آنچه را که هیچ کس درک آن نتواند کرد.

(۲)- بعضی از مورّخان روز شهادت امام حسن مجتبی را هفتم صفر ذکر کرده اند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۳۳ آتش زدی به جان سِماعیل و هاجرش خون ریختی ز دیده ی عیسی و مریمش

از گریه اش ملایک گردون گریستندکرّوبیان به ماتم او خون گریستند آه از مصیبت حسن و حال مضطرش

احشای پاره پاره و قلب مکدّرش

آن دردها که در دل غمگین نهفته داشت و آن زهرها که در جگر افروخت آذرش

آن طعنه ها که خورد ز دشمن به زندگی و آن تیرها که زد پس مردن به پیکرش

یک لحظه ساغرش نشد از خون دل تهی بعد از شهادت پدر و فوت مادرش

نگشود چهره شاهد دوست به خلوتش ننهاد پا عقیله ی صحت «۱» به بسترش

اللّه اکبر از لب آبی که نیم شب نوشید و سر زد از جگر اللّه اکبرش

ز الماس سوده رنگ زمرّد گرفت سیم یاقوت کرد جَزْع «۲» و چو بیجاده گوهرش

آهی کشید و طشت طلب کرد و خون دل در طشت ریخت نزد ستمدیده خواهرش

زینب چو دید طشت پر از خون فغان کشیدگویی به خاطر آمد از آن طشت دیگرش

چندان کشید آه که آتش گرفت چرخ چندان گریست خون که گذشت آب

از سرش

طشت زر و حضور یزید آمدش به یاداز دست شد شکیبش و از پا در اوفتاد گر سر کنم مصیبتی از شاه کربلا

ترسم شرر به عرش زند آه کربلا

لرزد زمین ز کثرت اندوه اهل بیت سوزد فلک ز ناله ی جانکاه کربلا

ای بس شبان نیزه که بالید بر فلک خاک از فروغ مشتری و ماه کربلا

گر یوسفی فتاد به کنعان درون چاه صد یوسف است گم شده در چاه کربلا

ای ساربان به کعبه ی مقصود محملم گر می بری بران شتر از راه کربلا

و ای رهنمای قافله این کاروان بکش تا پایه ی سریر شهنشاه کربلا

شاید که من به کام خود مشام جان تر سازم از شمیم سحرگاه کربلا

ای کعبه ی معظّمه فرق است از زمین تا آسمان ز جاه تو تا جاه کربلا

آه از دمی که آتش بیداد شعله زدبر آسمان ز خیمه و خرگاه کربلا

گوش کلیم طور و لا از درخت عشق بشنید بانگ «إِنِّی أَنَا اللَّهُ» کربلا

پرتو فکند مهر تجلّی ز شرق عشق موسای عقل خیره شد از نور برق عشق آه از دمی که در حرم عترت خلیل

برخاست از درای شتر بانگ «الرحیل»

کردند از حجاز بسیج ره عراق گفتند: «حسبی اللّه ربّی هو الوکیل» «۳»

---

(۱)- عقیله صحت: عقیله هر چیز گرامی و پرارزش را گویند و در اینجا منظور نعمت تندرستی است.

(۲)- جزع: سنگی سیاه دارای خالهای سفید و زرد و سرخ، مهره ی یمانی. مهره ی سلیمانی منظور چشم است.

(۳)- بسنده است مرا خداوندی که پروردگار و تدبیر کننده و کارساز است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۳۴ با صد هزار آرزو و میل و اشتیاق می تاختند سوی بلا از هزار میل

غم توشه رنج راحله شان، مرگ بدرقه بخت سیاه همره و پیک اجل دلیل

تیر سه شعبه

منتظر حلق شیرخوارزنجیر کین در آرزوی گردن علیل

می زد فرات موج پیاپی ز اشتیاق می گفت و داشت دیده پر از خون چو رود نیل

کای قوم، مَهْر فاطمه را کی سزد دریغ از جانشین ساقی تسنیم و سلسبیل

می گفت خاک بادیه ی کربلا ز دورمشتاق حضرت توام ای سیّد جلیل

بازآ که مهد پیکر صد پاره ات منم ای خسروی که مهد تو جنبانده جبرئیل «۱»

روز ازل مقدمه الجیش این سپاه شد نایب امام زمان مسلم عقیل

آن سالک سلیل «۲» محبّت که مردواردر کف گرفت جان و نمود از وفا سبیل

روزی که از مدینه روان سوی کوفه شدآن روز نخل عشرت او بی شکوفه شد القصّه چون به کوفه رسید از صفّ حجاز

جادوی چرخ شعبده ای تازه کرد ساز

هرچند کار بدرقه در کوفه نیک نیست امّا نخست خوب شدندش به پیشباز

کرد آن یکی غبار رهش توتیای چشم برد آن دگر به بوسه ی پایش دهان فراز

گفت آن یکی مرا به در خویش بنده گیرگفت آن دگر مرا به عطایای خود نواز

گفت آن مرا به خدمت خود ساز مفتخرگفت آن مرا ز مَقدم خود دار سرفراز

امّا چون آن غریب به مسجد روانه شدبهر ادای طاعت دادار بی نیاز

از صد هزار تن که ستادند در پی اش یک تن نمانده بود چو فارغ شد از نماز

دید آن کسان که لاف هواداریش زدنددارند این زمان ز ملاقاتش احتراز

و آنان که دامنش بگرفتند با دو دست سازند دست کین به گریبان او دراز

بدخواه در کمین و اجل تیر در کمان نه چاره ای بدید و نه باب نجات باز

خود را غریب دید و فغان از جگر کشیدچون نی به ناله در شد و چون شمع درگداز

گفت ای صبا ز جانب مسلم ببر پیام هرجا رسی به کوی حسین از ره حجاز:

«کای

شه میـا به کوفه و سوی حجاز گردمن آمـدم فـدای تو گشـتم تو بازگرد.» در کوفه از وفا و محبّت نشانه نیست وز مهر و آشتی سخنی در میانه نیست

کردار جز نفاق و عمل جز خلاف نه گفتار جز دروغ و سخن جز فسانه نیست

یا کوفیان نیافته اند از وفا نشان یا هیچ از وفا اثری در زمانه نیست

ای شه میا به کوفه که این ورطه ی هلاک گرداب هایلی است که هیچش کرانه نیست

---

(۱)- در روایات عدیـده وارد شده که جبرئیل گهواره ی مبارک سـیّد الشـهداء (ع) را در طفولیت حضـرتش جنبانده است. ر. ک. به ارشاد شیخ مفید؛ ص ۲۴۹ و ۲۵۰.

بحار الانوار؛ ج ۴۴، ص ۱۸۸. عوالم العلوم؛ ج ۱۷، ص ۴۳.

(۲)- سلیل: فرزند، بچه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۳۵ این مردم منافق زشت دو رویه راخوف از خدای واحد فرد یگانه نیست

دارند تیرها به کمان بر نهاده لیک جز پیکر تو ناوکشان را نشانه نیست

بهر گلوی اصغر تو تیر کینه هست وز بهر کودکان تو جز تازیانه نیست

هشدار ای کبوتر بام حرم که بس دام است در طریق و اثر ز آب و دانه نیست

بس عذرها به کشتنت آراستند لیک جز کینه ی تو در دل ایشان بهانه نیست

جانم فدای خاک قدوم تو شد ولی مسکین سرم که بر در آن آستانه نیست

این گفت و مست جرعه ی صهبای وصل شدعکس فروغ دوست بُد و سوی اصل شد چون کاروان غصّه به گیتی نزول کرد

اوّل سراغ خانه ی آل رسول کرد

مهمان مصطفی شد و هر دم حکایتی با مرتضی و با حسنین و با بتول کرد

از عترت رسول خدا هر که را شناخت افسانه ای سرود که او را ملول کرد

تا نوبت ملال شه تشنه لب رسیدآن

شاه را به باختن جان عجول کرد

در صدر دفتر شهدا آمد از نخست امضای خود نوشت و شهادت قبول کرد

بار امانتی که فلک ز آن ابا نمودبرداشت تا شفاعت مشتی جهول کرد

آن تن که داشت بر کتف مصطفی صعودبر خاک قتلگاه ز بالا نزول کرد

و آنگه به خط و خاتم مستوفی قضاسرمایه ی برات شفاعت وصول کرد

آه از دمی که تاخت ز میدان به خیمه گاه وز خیمه باز جانب میدان عدول کرد

در شأن خویش و مرتبت خود به نزد حق گفت آن چه هیچکس نتواند نکول کرد

اتمام حجّت ازلی را به صد زبان با آن گروه بی خرد بو الفضول کرد

چندی میان معرکه «هل من مغیث» «۱» گفت چندی به فضل خود ز پیمبر حدیث گفت چندان کزین مقوله بر آن قوم بی ادب

برخواند آن ستوده شه ابطحی نسب

یک تن نداد پاسخ وی را وز این قِبَل آزرده گشت خاطر شاهنشه عرب

آمد به قتلگاه به بالین کشتگان فریاد کرد با جگری خسته از تعب:

«کای دوستان مَحرم و یاران محترم ای همرهان نیک و رفیقان منتخب

ای اکبر جوانم و عبّاس صفّ شکن ای مسلم بن عوسجه، ای حُرّ و ای وهب

رفتید جمله در کنف رحمت خداخوردید نوشداروی غفران ز فیض ربّ

من مانده ام غریب در این دشت پربلامحزون و داغدیده، جگرخون و تشنه لب

خیزید و بر غریبی من رحمتی کنیدکامروز گشته صبح امیدم چو تیره شب

کشتند یاوران مرا جمله بی گناه خستند کودکان مرا جمله بی سبب

---

(۱)- هل من مغیث: آیا فریادرسی هست؟

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۳۶ پژمرده از عطش رخسار شیرخواربیمار را ز تشنگی افزوده تاب و تب»

چون دید پاسخی نرسیدش به گوش جان ز آن دوستان صادق و یاران با ادب

آهی کشید و گفت: «خدا باد یارتان خوش رفته اید آیمتان من

هم از عقب»

باد این خبر به سوی حرم برد در نهفت اصغر به گاهواره فغان برکشید و گفت: لبیک ای پدر که منت یار و یاورم

در یاری تو، نایب عبّاس و اکبرم

مدهوش باده ی خُم میخانه ی غمم مشتاق دیدن رخ عمّ و برادرم

آب ار نمی رسد به لب لعل نازکم شیر ار نمانده در رگ پستان مادرم

در آرزوی ناوک تیر سه شعبه ام در حسرت زلال روانبخش کوثرم

در شوق آن دقیقه که صیّاد روزگاربا ناوک کمان قضا بشکند پرم

خواهم به شاخ سِدره نهم آشیان فرازتا بنگری که عرش خدا را کبوترم

هرچند جثّه کوچک و تن لاغر است، لیک از دولتت هوای بزرگیست در سرم

آن قطره ام که سالک دریای قلزمم آن ذرّه ام که عاشق خورشید انورم

با دستهای کوچک خود جان خسته رادر کف گرفته ام که به پای تو بسپرم

آغوش برگشای و مرا گیر در بغل تا گوی استباق «۱» ز میدان به در برم»

شاه شهید در طرب از این ترانه شداو را به برگرفت و به میدان روانه شد آمد میان معرکه گفت: ای گروه دون

کز راه حق شدید به یک بارگی برون

از جورتان تپید به خون اکبر جوان وز ظلمتان لوای ابی الفضل شد نگون

دیگر بس است ظلم که شد از حساب بیش دیگر بس است جور که گشت از شُمَر فزون

این طفل شیرخواره سه روز است کز عطش نوشد به جای شیر ز پستان غصّه، خون

رنگ بنفشه یافته رخسار چون گلش بیحاده فام کرده لب لعل لاله گون

گیرم که من به رغم شما باشدم گناه این بیگنه خلاف نکرده تاکنون

آبی دهید بر لب خشکش خدای راکاندر دلش شکیب نه و اندر تنش سکون «۲»

گفتار شه هنوز به پایان نرفته بودکان طفل ناله ای ز جگر زد چو ارغنون

آنگاه خنده ای

به رخ شه نمود و خفت دیگر ز من مپرس که شد این قضیه چون

این قاصد اجل ز کجا بود ناگهان و آن را به حلق تشنه که بوده است رهنمون

شد پاره حلق اصغر بی شیر و تازه گشت زخم دل حسین جگر خسته از درون

---

(۱)- استباق: پیشی گرفتن، سبقت گرفتن.

(۲)- امام برای هیچکس از دشمن تقاضای آب نکرد. در کتابهای معتبر تاریخی آمده که امام قصد خداحافظی از فرزندش را داشت و او را بوسید که دشمن به سوی گلوی اصغر تیر پرتاب کرد. ر. ک. به ارشاد شیخ مفید. اللهوف ابن طاووس. شهادت علی اصغر.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۳۷ نظّاره کرد شاه به رخسار آن صغیربا ناله گفت: «نحن الی اللّه راجعون» «۱»

ای آهوی حرم به خدا می سپارمت در حیرتم که چون به سوی خیمه آرمت آه از حسین و داغ فزون از شماره اش

و آن دردها که کس نتوانست چاره اش

فریادهای العطش آل و عترتش تبخال های لعل لب شیرخواره اش

آن اکبری که گشت به خون غرقه عارضش آن اصغری که ماند تهی گاهواره اش

آن جبهه ی شکسته و حلق بریده اش آن ریش خون چکان و تن پاره پاره اش

آن ماه چارده که ز خون بست هاله اش آن آسمان که زخم بدن بُد ستاره اش

آن سر که بر فراز نی از کوفه تا به شام بردند با تبیره «۲» و کوس و نقّاره اش

آن نوعروس حجله ی حسرت که دست کین تاراج کرد زیور و خلخال و باره اش

آن کودکی که در گه یغمای خیمه گاه از گوش برد دست ستم گوشواره اش

آن بانوی حریم جلالت که چشم خصم می کرد با نگاه حقارت نظاره اش

آن خسته ی علیل که با بند آهنین بردند گه پیاده و گاهی سواره اش

آن دست بسته طفل یتیمی که خسته گشت پای برهنه از اثر خار

و خاره اش

داغی کـــــه کهنـــــه شـــــد بـــــه یقیـــــن بی اثر شـــــودوین داغ هر زمـــــان اثرش بیشـــــتر شـــــود. «۳»

---

(۱)- ما به سوی خدا باز می گردیم.

(۲)- تبیره: طبل.

(۳)- دیوان ادیب الممالک؛ ص ۵۶۵- ۵۷۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۳۸

ابو القاسم الهامی (لاهوتی)

اشاره

ابو القـاسم الهامی فرزنـد احمـد متخلّص به «لاهوتی» در سال ۱۳۰۵ ه ق در کرمانشاه متولـد شـد. علوم مقـدماتی را در زادگاه خود فرا گرفت. از آن پس به عرفان و تصوف گرایید. اما در این وادی دیری نپائید و به ژاندارمری کشور وارد شد.

وی که بـا درجه ی سرگردی در ژانـدرمری خـدمت می کرد در سال ۱۳۰۱ شمسـی بـا تنی چنـد از یارانش در تبریز دست به کودتا زد که به شکست انجامید و به روسیه متواری شد و تا پایان عمر یعنی سال ۱۳۳۶ شمسی در آن کشور ماند و پیکرش را در همانجا به خاک سپردند.

لاـهوتی شـاعری انقلاـبی و توانـا و بلنـد آوازه بـود. شـعر وی شورانگیز و دلنشـین است و در غزل سـرایی نیز مهـارت داشت و غزلیاتش از شور و حال خاصی مشحون است. ضمن اینکه او را باید یکی از پیشگامان شعر نو نیز به حساب آورد. بخش هایی از اشـعارش در مسـکو مکرّر به چاپ رسـیده است. از ویژگیهای شعر لاهوتی این است که خود را از تنگنای قافیه تا اندازه ای آزاد کرده و اوزان عروضـی را کم و بیش به هم ریخته تـا بتوانـد سـخنش را از کوتـاهترین راه به گوش مردم برسانـد در غزل سرایی نیز مصـرعها را بسته به کارایی کاربرد آنها کوتاه و بلنـد کرده است وی از شـمار گوینـدگانی است که زبانش به زبان مردم کوچه و بازار نزدیک است. دیدگاه وی

میهن و میهن پرستی است. به زبانهای عربی، فرانسه، ترکی و روسی آشنایی داشته است. از تلاشهای بزرگ وی در خدمت به زبان فارسی «ترجمه ی شاهنامه ی فردوسی» به زبان روسی با همکاری همسرش و یکی از فردوسی شناسان شوروی بوده است.

دیوان کامل اشعار وی در سال ۱۳۵۸ شمسی به کوشش احمد بشیری با شرح حال او در تهران چاپ شده است.

–*–

بیا در کربلا محشر ببین، کین گستری بنگرنظر کن در حریم کبریا، غارتگری بنگر

فروشنده حسین و جنس هستی، مشتری یزدان بیا کالا ببین، بایع نگه کن، مشتری بنگر

به فکر خیر امّت بود وقت مرگ فرزندش ز همّت کشته شد، امّت ببین، پیغمبری بنگر

ز بی آبی به وقت مرگ هم عبّاس نام آورخجل بود از سکینه، یادگار حیدری بنگر

به جای آب خون پاشیده شد در راه از غیرت به دشت عشق فرمانده ببین، فرمانبری بنگر

به جای شاه دین، فرمانده ی خیل اسیران شدمقام زینبی را بین، وفای خواهری بنگر

برای گریه هم فرصت ندادند آل احمد رامسلمانی نگه کُن، رسم مهمان پروری بنگر

حسین را کشته بود و خونبها می داد مشتی زدببین کار یزید بی حیا، زشت اختری بنگر

خدا محبوب خود را غرقه در خون دید «لاهوتی»نکرد این دهر را نابود، صبر داوری بنگر

رباعی:

خود تشنه، ولی ماء معین است، حسین تنها و به عالمی، معین است، حسین

چون آینه ی اکمل نعبُد گردیدمجلای اتمّ نستعین است، حسین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۳۹

ذوقی

میرزا ابو القاسم ذوقی، در سال ۱۲۷۳ ه. ق. در اصفهان تولد یافت. وی برادر مهتر مرحوم غمگین اصفهانی و برادرزاده ی محمد ابراهیم ساغر، شاعر شهیر قرن سیزدهم هجری است که در خاندان ادب و کمال پرورش یافت. ذوقی علاوه بر شاعری از حسن خط بهره مند بود.

او در برخی از مجامع ادبی اصفهان و شیراز شرکت می جست. ذوقی از طریق تجارت و چندی نیز از راه منشیگری زندگی کرد و تا پایان عمر مجرد زیست و اواخر زندگی به انزوا و گوشه گیری پرداخت و در دوازدهم محرم الحرام **۱۳۳۶** قمری به مرض استسقاء درگذشت. در ایران اشعارش مشتمل بر پنج هزار بیت است که پس از فوتش به همت و سرمایه ی برادرش «غمگین» به چاپ رسید «۱».

-*-

این حسین کیست که حق دلبر جانانه ی اوست بحر عصمت صدف، این گوهر یکدانه ی اوست

این همان شمع شبستان ولایت، که ز عشق شمع ایوان فلک، سوخته پروانه ی اوست

گاه چون آیه ی رحمت، شرف دوش نبی است گاه چون مُهر نبوت به سر شانه ی اوست

این همان شاه که با خیل ملک، روح الامین به گدایی همه شب بر در کاشانه ی اوست

آن که در بزم صفا نرد وفا باخت، چنانک عقل کل، مات رخ بازی شاهانه ی اوست

این همان رند قدح نوش که تا چرخ نهم از ازل تا به ابد ناله ی مستانه ی اوست

می گساری ست، که هردرد غم و زهر الم داشت ساقی ازل جمله به پیمانه اوست

این همان باده پرست است و همان باده فروش کآب شمشیر، می و ماریه میخانه ی اوست

آنکه افسانه ی خوبان شده در

عرصه ی حسن گوش آفاق پر از قصّه و افسانه ی اوست

چون خدا نیست مکانیش، و لیکن گویندعرصه ی کرب و بلا خانه ی ویرانه ی اوست

این جوابی ست بر آن مرثیه کش گفت «وصال»«این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست»

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر؛ ج ۲، ص ۱۴۰۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۴۰

تراب کاشانی

محمـد هاشم «تراب» کاشانی فرزند آقا محمد حسـین تاجر کاشانی در سال ۱۲۵۲ ه. ش متولد شد. حسـین امینی در مقدمه ای که بر منتخب دیوان تراب نگاشـته چنین آورده است: «تراب در مکتب طبیعت درس شـاعری و سـخن پردازی آموخت ... طبع فسونگرش از روانی اعجاز می کند و مهارت و اسـتادیش در فن سـخن سـرایی غیر قابل گفتار است. تراب در تمام اقسام شـعر دست داشته و در هر یک خلاقیّت و مقام استادی خود را ثابت کرده است و در حدود شصت هزار بیت شعر دارد».

منتخب دیوان تراب به سـعی و کوشش آقای عباس کی منش «مشفق» در حدود چهار هزار بیت به سال ۱۳۲۴ ه. ش در کاشان به زیور طبع آراسته گردید «۱».

-*-

شاه سوم، خلاصه ی کونین ناز پرورِدِ سید ثقلین

بر زمین فیض آسمان کی بودآن دو را این اگر نبد ما بین

هفت دوزخ ز قهر او به گدازهشت جنت ازو به زینت و زین

مصطفی را قوای روح و بدن مرتضی را مزید نور دو عین

صفدر کارزار در صفین پادشاه و امیر بدر و حُنَین

زبده ی جاهدان راه خدادر یَم خون طپان ز تیغ و سنین

شافع عاصیان به روز جزاکشته ی تشنه لب، امام حسین

بَدر دارَین و سید الشهداهادی راه دین، چراغ هدا

(۱)- منتخب قصاید و غزلیات تراب کاشانی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۴۱

سُها

اشاره

ملک الادباء و الشعراء میرزا محی الدّین محمد سهای اصفهانی شیرازی الاصل دومین فرزند هنرمند همای شیرازی است که در سال ۱۲۶۲ ه. ق. در اصفهان متولد شد و روز دوشنبه ۲۳ صفر ۱۳۳۸ هجری به مرض «باد سرخ» از دنیا رفت و در مقبره ی تخت فولاد به خاک سپرده شد.

سها فنون ادب فارسی و عربی

را نزد پدرش و دیگر اساتید آن زمان تحصیل کرد و تمام شعب و فروع این فنون را نیک آموخته بود در قواعد و رموز شعر و شاعری، فن تاریخ و انساب، معرفه الکتب و تراجم رجال بخصوص شعر و ادب و عرفان تسلّط کافی داشت و شعرای اصفهان در برابر وی خاضع بودند و نکات فنّی را از او می آموختند و او را «شعر مجسّم» می گفتند.

در تراجم احوال شعرای فارس اعم از قدیم و معاصر به منزله ی تذکره ای ناطق بود.

سها در شاعری طبعا غزلسرا بود و در دیگر انواع شعر به تفنّن طبع آزمایی می کرد و در شیوه ی غزل گویی با رعایت طرز عراقی جدید پیرو مکتب سعدی و حافظ بود. یکی از خصوصیات شعر «سها» این است که در رعایت مناسبات لفظی شامل صنعت مراعات نظیر و تضاد و تجنیس و توریه و ابهام تناسب و امثال آن که مجموع را در عرف شعرا «اسباب» می گویند تقیّد و اهتمام فوق العاده داشت، چندان که هیچ شعری را بدون جمع اسباب نمی گذاشت. در انجمن شعرای اصفهان از انجمن ابو الفقراء تا انجمن شیدا جزو اعضای ثابت همیشگی محسوب می شد. حکمران اصفهان پس از وفات برادرش عنقا به او لقب ملک الشعرائی داد امّا او از این امر کراهت داشت و راضی نبود که لقب برادر بزرگتر را به وی دهند و به همین سبب او را «ملک الادباء» نامیدند. «۱»

-*-

مدح امام حسین (ع):

رسید عید همایون سیّد الشهداءبه سوم مه شعبان ز مهر بار خدا

امام سوم، سبط دوم وجود نخست که هست خسرو ایجاد و شاه هر دو سرا

شفیع روز جزا قبله گاه جنّ و بشرامام ملک و ملک دادخواه

شاه و گدا

چو آفتاب عیان شد به سوم شعبان ز آسمان ولایت به ساحت غبرا

دُر ثمین رسول و گل ریاض بتول که از وجودش موجود گشت ارض و سما

شب ولادت آن آفتاب چرخ شرف زمین منوّر از شوق گشت سر تا پا

یگانه گوهر و تابنده اختری سر زدز درج حیدر و ز برج زهره ی زهرا

مهی که دامن زهرا است خانه ی شرفش شهی که قابله اش آمد از جنان لعیا

چو شخص احمد شخص وی است بی مانندچو ذات یکتا ذات وی است بی همتا

رسول نیست و لیکن بود رسول صفات خدای نیست و لیکن بود خدای نما

لقای حضرت باری که هیچ دیده ندیدپدید گشت چو خورشید زان خجسته لقا

---

(۱)- حدیقه الشعرا؛ ج ۱، ص ۸۱۰. برگزیده دیوان سه شاعر اصفهان. زندگانی سها با تلخیص؛ ص ۸۵- ۱۱۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۴۲ به بارگاهش فرمانبری بود بهرام بر آستانش کمر بسته یی بود جوزا

جمال یاسین شمس یقین امام مبین فروغ یزدان مرآت حقّ ولّی خدا

قفا نکرد به دشمن اگر چه خصم شریزز کین نمود سر انورش جدا از قفا

به شهربند رضا تا نهاد پای شکیب شد از رضای خدا شاه شهربند رضا

غزا چو کرد به راه خدا به یاری دین در آن غزا قدر آمد مطیع او چو قضا

ز مدح آن شه این بنده ی کم از ذرّه چو آفتاب بود در میانه ی شعرا

اگر که شعر «سها» به درش شود مقبول شود به روشنی آفتاب شعر سها «۱»

رباعی:

در ماه محرّم و صفر ای دل من در خانه نشین با غم و اندوه و محن

آنگاه ز سوز سینه در سرّ و علن گاهی به حسین گریه کن گه به حسن «۲»

---

(۱)- برگزیده دیوان سه شاعر اصفهان؛ ص ۹۱۹ و ۹۲۰.

(۲)- همان؛ ص

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۴۳

فرصت شیرازی

میرزا محمّد نصیر حسینی شیرازی ملقّب به فرصت الدّوله و متخلّص به «فرصت»، شاعر، ادیب و موسیقی دان معروف ایرانی در سال ۱۲۷۱ ه. ق. در شیراز متولد شد.

وی از خانواده ای ادب پرور در شهر شیراز پا به عرصه ی وجود گذاشت. از کودکی علاقه ی خاصّی به تحصیل علوم و فنون مختلف داشت. در آغاز جوانی در صرف، نحو، منطق، حکمت، حساب، هیأت، هندسه و اسطرلاب سرآمد اقران بود. بنا به نوشته ی خود او در سی و دو سالگی به دیدار سیّد جمال الدّین اسد آبادی نایل شد و او را در بوشهر ملاقات کرد و دیدارهای بعد موجب دوستی آن دو گردید. پاره ای سخنان گرانبهای سیّد جمال الدّین در یادداشت های او منقول است. هنگامی که شعاع السّلطنه فرزند مظفر الدّین شاه از شیراز به تهران بازگشت فرصت را با خود به دربار آورد و معلم و ندیم خود ساخت و چون در دربار تقرب یافت شاه او را لقب «فرصت الدّوله» داد. هنگام انقلاب مشروطیّت فرصت در تهران بود و در سازمان جدید وزارت معارف که پس از مشروطیّت به وجود آمد او را به ریاست معارف فارس گماشتند و وی در این سمت به خوبی خدمت کرد. بار دیگر در هنگام تأسیس دادگستری او را رئیس عدلیه ی فارس کردند و سپس دوباره شغل ریاست معارف و فوائد عامه و مدتی هر دو شغل فرهنگ و دادگستری را بدو سپردند.

فرصت سراسر منطقه ی فارس و بنادر را در مدتی دراز نقطه به نقطه پیمود و اوضاع جغرافیایی هر منطقه را به رشته ی تحریر درآورد. نام این اثر خود را «آثار عجم»

نهاده است. دیگر آثار او عبارتند از: «اشکال المیزان» در علم منطق، «دریای کبیر» مشتمل بر علوم مختلف زبان عربی و فارسی، «بحور الالحان» در علم موسیقی و عروض، «منشآت نثر»، «رساله ی شطرنجیه»، «مثنوی هجونامه» و از همه مهمتر «دیوان اشعار» او مشتمل بر قصاید، غزلیّات، ترجیعات، مسمطات، رباعیّات، مثنویات، مراثی، تواریخ و پیوستی از منشآت منشور اوست.

فرصت بر اثر یک بیماری داخلی مزمن در سن ۶۸ سالگی، سحرگاه روز دهم ماه صفر سال ۱۳۳۹ ه. ق. در خانه ی شخصی خود در شیراز وفات یافت و بنابر آرزوی دیرینه اش در کنار آرامگاه لسان الغیب حافظ به خاک سپرده شد «۱».

-*-

شاه شهید می چو ز جام بلا کشیدرخت از مدینه، جانب کرب و بلا کشید

در دشت نینوا، ز وفا چون نهاد پای دست امید از همه ی ماسوا کشید

ز اصحاب او هر آن که وفا را به سر نبردبیعت شکست و پای ز کوی وفا کشید

و آن کو، وفا نمود به فرزند مرتضی صهبای وصل دوست ز جام رضا کشید

کردند جمله سینه ی بی کینه را سپردر قتلشان زمانه چه تیغ جفا کشید

عبّاس را ز پیکر صد پاره شد جدادستی که در رکاب برادر لوا کشید

اکبر شهید گشت چو در دشت نینوالیلای بینوا، چو نی از دل نوا کشید

---

(۱)- فرهنگ معین.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۴۴ آمد به حلق اصغر مظلوم شیرخوارتیر از کمان کینه که دست قضا کشید «۱» ***

دارم از کینه ی سپهر برین زخم ها بر دل و همه خونین

بارم از دیده اشکهای روان کشم از سینه ناله های حزین

همه جانها به حسرت و غم جفت همه دلها به درد و غصّه قرین

تا به دامان زده گریبان چاک خلق در ماتم امام مبین

از زمین

است نوحه تا به سپهراز سپهر است ناله تا به زمین

بر همه اهل ارض در همه روزاین ندا داده جبرئیل امین

کل یوم کیوم عاشوراء کربلا کل عرصه الغبراء چون حسین علی، امام امم

در زمین بلا نهاد قدم

دست افشاند بر جهان یکسردل به حق بست و رست از عالم

پا نهاد از ولا به دشت بلاسر نهاد از رضا به تیغ ستم

آتش ظلم آن گروه شریرزد به جان جهان شراره ی غم

نوحه گر در عزای او شب و روزمَلَک و دیو و دد، بنی آدم

زین شهادت به هر زمان غوغاست زین مصیبت به هر زمین ماتم

کل یوم کیوم عاشوراء کربلا کل عرصه الغبراء می کنم یاد از برادر او

آنکه بودی به جان برابر او

رایت افراز، حضرت عبّاس که همی بود یار و یاور او

از پی آب رفت با لب خشک تیری آمد به دیده ی تر او

تیغ کین آختند و افکندندمشرکین دستها ز پیکر او

ناگه از تیشه ی، ستم افتادبر زمین، سرو ناز پرور او

در غمش سال و ماه در همه جاگفت کلثوم زار، خواهر او

کل یوم کیوم عاشوراء کربلا کل عرصه الغبراء «۲»

---

(۱)- دیوان فرصت شیرازی؛ ص ۴۴۵.

(۲)- میراث عشق؛ ص ۶۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۴۵

ایرج میرزا

جلال الممالك، ایرج میرزا پسـر صدر الشـعراء غلامحسین میرزا از نوادگان فتحعلیشاه قاجار بود. در سال ۱۲۹۱ ه. ق. در تبریز متولـد شد. وی به زبان های فارسـی و عربی و فرانسوی تسـلّط داشت، و روسـی و ترکی را نیز می دانست، و خط را خوب می نوشت.

تحصـیلاتش در مـدرسه ی دار الفنون تبریز صورت گرفت و در نوزده سالگی هنگام ولیعهدی مظفر الدّین شاه (۱۳۱۴– ۱۳۲۴ ه) لقب «صدر الشعراء» گرفت لیکن به زودی از شاعری در دربار کناره گرفت

و به خدمات دولتی مختلفی پرداخت.

وی علاوه بر شاعری، دبیری توانا و منشـی و کاتبی چیره دست بوده است «۱». در سال ۱۳۳۷ ه ق به پیشکاری مالیه ی خراسان فرستاده شد. دوران اقامت او در خراسان بارورترین دوران فعالیت ادبی اوست. وی به انتقاد اجتماعی و عیبجویی از عادت های زشت و رسم های نامناسب و اشتباهات سیاسی رجال ایران می پردازد و آنچه را که موجب تیره بختی مردم می داند بازگو می کند.

شعر ایرج میرزا سـاده و روان و مشـتمل بر مفردات و تعـبیرات عامیـانه است. اطلاع او از ادبیـات ملـل مختلـف و تـأثیری که از محیط متغیّر و انقلابی عهد خود پذیرفته بود او را وادار کرد تا روش قدیم را رها کند و خود سـبکی خاص پدید آورد. در این شیوه افکـار او و مضـامینی که گـاه از ادبیـات خـارجی اقتبـاس شـده و گـاه مخلوق انـدیشه ی شـاعرست شامل مسائل مختلف اجتماعی و هزلیات و شوخی های نیش دار به زبان ساده بیان شده است «۲».

-*-

رسم است هر که داغ جوان دید، دوستان رأفت بَرند حالتِ آن داغدیده را

یک دوست زیر بازوی او گیرد از وفاوان یک ز چهره پاک کند اشک دیده را

آن دیگری برو بفشاند گلاب و شهدتا تقویت کند دلِ محنت چشیده را

یک جمع دَعوتش به گل و بوستان کنندتا بر کنندش از دل خارِ خلیده را

جمع دگر برای تسلّای او دهندشرحِ سیاهکاری چرخ خمیده را

القصّه هرکسی به طریقی ز رویِ مهرتسکین دهد مصیبتِ بر وی رسیده را؟

آیا که داد تسلیّتِ خاطر حسین چون دید نعشِ اکبرِ در خون تپیده را؟

آیا که غم گساری و اندُه بَری نمودلیلایِ داغ دیده ی زحمت کشیده را

بعد از پسر، دل پدر آماجِ تیر شدآتش زدند

لانه ی مرغِ پریده را «۳» ***

سرگشته بانوان وسطِ آتش خیام چون در میان آب، نقوشِ ستاره ها

اطفالِ خردسال ز اطراف خیمه هاهرسو دوان چو از دل آتش، شراره ها

غیر از جگر که دسترس اشقیا نبودچیزی نماند در برِ ایشان ز پاره ها

---

(۱)- تحقیق در احوال و آثار ایرج میرزا؛ محمد جعفر محجوب با تلخیص.

(۲)- گنجینه نیاکان؛ ص ۳ و ۱۱.

(۳)- دیوان ایرج میرزا؛ ص ۱۶۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۴۶ انگشت رفت در سرِ انگشتری به بادشد گوش ها دریده پی گوشواره ها

سبط شهی که نام همایون او برندهر صبح و ظُهر و شام فرازِ مناره ها

در خاک و خون فتاده و تازند بر تنش با نعل ها که ناله برآرد ز خاره ها «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۱۶۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۴۷

مدرّس اصفهانی (بید آبادی)

اشاره

میرزا یحیی مدرّس اصفهانی بید آبادی فرزند اسماعیل به سال ۱۲۵۴ ه. ق. در کربلا- متولد شد. مقدمات علمی را در بین النهرین (عراق) آموخت، و در شانزده سالگی به اتفاق پدر به اصفهان رفت و به تکمیل تحصیلات خود در علوم عقلی و نقلی و ادبی پرداخت و در بیشتر آنها مرتبه ای بلند یافت و سپس به تدریس اشتغال یافت ولی به سبب کناره گیری از مقام و اشتهار، شخصیت علمی و ادبی او چنان که بود، شناخته نگردید.

میرزا یحیی از نوابغ علم و ادب در قرن اخیر و فیلسوفی بزرگ و دانشمندی سترگ بود. او در کلیّه ی علوم ادبیّه و فقه و

اصول، استاد و در انواع حکمت از اشراقی و مشّائی و ریاضی یگانه ی دوران و مخصوصا در علوم غریبه و فلکیّات متبحّر و متخصّص بود و اطلاعات نجومی خود را گاهگاهی به طور کنایه و استعاره در ضمن

اشعار بیان می کرد. او دارای اخلاق حمیده و کمالات کم نظیری بود و در کمال زهد و ورع در گوشه ی انزوا به عبادت و ریاضت به سر می برد و با خلوص نیّت و عقیده ی کامل بیشتر همّ خود را صرف سرودن اشعار در مدح و مصیبت پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار علیهم السّلام می نمود.

دیوان اشعار مرحوم میرزا یحیی شامل قصایدی در مدایح و مراثی است که در سال ۱۳۶۵ هجری در اصفهان به زیور طبع اراسته شده است. دیوان اشعارش در حدود بیست هزار بیت دارد.

میرزا یحیی در هشتم ذیقعده الحرام سال ۱۳۴۶ ه. ق. برابر با ۱۳۱۰ ه. ش. در سن ۹۵ سالگی درگذشت «۱».

-*-

۱

ای مبتلای غم که جهان مبتلای توست پیر و جوان شکسته دل اندر عزای توست

هم قبله گاه اهل سمک خاک درگهت هم سجده گاه خیل ملک کربلای توست

ای جان محترم، که ز جانهای محترم چون نی نوا ز واقعه ی کربلای توست

ای بر لقای دوست تو مشتاق و عالمی مشتاق خاک کوی تو بهر لقای توست

ای بر لبِ هوای تو مفتون و کشوری مفتون اشتیاق تو اندر هوای توست

گلگون قبا ز عکس شفق آسمان هنوزاز هجر روی اکبر گلگون قبای توست

در خون تپید مرغ دل مجتبی چو دیددر خون تپیده قاسم نوکدخدای «۲» توست

گردید اسیر سلسله ی غم علی چو دیدزنجیر کین به گردن زین العبای «۳» توست

روحی فداک ای تن اطهر، که از شرف خون خدا تویی و خدا خونبهای توست

«جسمی وفاک» «۴» ای سر انور که بر سنان آیات حق عیان ز لب حق نمای توست

گاهی به دیر راهب و گه بر سر درخت گه بر فراز نیزه و گه خاک جای توست

---

(۱)- مجله ی ارمغان؛ س ۹، ص ۴۵۷-

۴۶۱ و س ۱۲، ص ۹۷. سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

(۲)- نوکدخدای: داماد.

(۳)- زین العبای: منظور حضرت زین العابدین امام سجاد (ع) است.

(۴)- جسمی وفاک: پیکرم سپر تو باد، فدای تو گردم، جانم فدای تو باد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۴۸ گویم حکایت از بدنت یا که از سرت؟یا از عیال بی کس و غمدیده خواهرت؟

۲

در کربلا چو قافله ی غم گشود باراز غم هزار قافله آمد در آن دیار

آمد هلال ماه عزا، در عزا شدندبدران آسمان ولایت هلال وار

نیلی شد از عزا رخ گلگون اهل بیت رویش سپید باد سپهر سیاهکار

لشکر همی رسید گروه از پی گروه دشمن همی ستاد قطار از پی قطار

شاه حجاز را ز وفا کس نشد معین میر عراق را ز جفا کس نگشت یار

استاد بهر خواری یک شه هزار خیل آماده بهر کشتن یک تن دو صد هزار

از مویه رفت از دل اهل حرم شکیب از گریه رفت از تن آل نبی قرار

آن دم که راه آب بر آن فرقه بست خصم آفاق پر شرر شد و افلاک پر شرار

لب تشنه گشت آل نبی وز برایشان آبی نبود جز دم شمشیر آبدار

خوردند آب از دم شمشیر و تیر خصم پیران سالخورده و طفلان شیرخوار

آن دم بر اهل بیت نبی کارزار شدکآماده گشت سبط نبی بهر کارزار

اصحاب با وفایش ز هر سو به هر طرف بگرفت بهر یاری او نقد جان به کف

۳

چون زد به دشت کرب و بلا شاه دین عَلَم آمد به جان آل عبا زان علم، الم

گیتی لوای کفر کند تا به دهر راست از کین نمود رایت شرعِ رسول خم

با کافران گمان نبرم کفر آن کندکان قوم بی حقوق به شاهنشه امم

آوردش از حجاز و مخالف عراق و ز آن شور و نوا حصار عرب راست تا عجم

تازان به سوی مهلکه انصار پی به پی غلتان به خاک مهلکه اصحاب دم به دم

بر سر کسش نمانده به جز تیغ اشقیادر بر کسش نمانده به جز نیزه ی ستم

چون چار موج کشتیِ بی بادبان حسین مایل شدش سفینه ی هستی سوی عدم

مصحف نگر، که سامری امّت از جفااصل و اساس

هستی او کرد منهدم

عیسی ببین که از ستم فرقه ی یهودگردید پاره پاره تن او به دار غم

این حسرتم کشد که بهین نجل بو تراب لب تشنه جان سپرد به نزد دو نهر آب

۴

چون اذن جنگ اکبر زیبا جوان گرفت آتش به خرمن همه پیر و جوان گرفت

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۴۹ از حلقه های چشم و ز گیسوی عقاب «۱» رالیلی رکاب و زینب مضطر عنان گرفت

جان عزیز شاه جهان را به لب رسیددهر آن جهان جان چو ز جانِ جهان گرفت

چون عاشقان عرش به سیر جنان شتافت چون طائرانِ خلد ره آشیان گرفت

دشمن گرازوار، گریزان شد از هراس خاتم شبیه خاتم پیغمبران گرفت

لب تشنه جان سپرد لب آب، آن که خضرز آب دهانش زندگی جاودان گرفت

شهزاد چون سوار بر اسب عقاب شدبابش پیاده دست سوی آسمان گرفت

گفت: «ای خدا، تو شاهدی اینک که راه رزم بر ناکسان، پیمبر آخر زمان گرفت

آن پیکری که زینت آل رسول بوداز هر کنار تیر بلا در میان گرفت

اینک علیِّ اکبرم از ظلم و کین کُشندقوم رسول بین، که رسول امین کُشند»

۵

آه از دمی که غرقه به خون در برابرش افتاده دید قامت زیبای اکبرش

یک جا به خاک خفته جوانان مهوشش یک سو به خون تپیده علمدار لشکرش

پامال یک طرف شده پاهای قاسمش بر تیر کین هدف شده حلقوم اصغرش

عالم به آب غرقه شود، تشنه جان سپردشاهی که بود آب روان مهر مادرش

چون دید کشته اکبر و عبّاس و قاسمش چون دید تشنه اصغر و عثمان و جعفرش

آمد به سوی نعش علی اکبر جوان بنهاد سر به سینه و بنشست در برش

گفت: «ای ندیده کام که خوش خفته ای به خاک بعد از تو خاک بر سر دنیا و افسرش

ای سرو سرفرازتر از طوبی، ای که کَندباد سموم حادثه از ریشه تا برش

گشتی تو اختر سحری زان نهان که چرخ همچون تو کوته است سحر عمر اخترش

خفتی تو ز استراحت

و باب غریب راالّا غمت نمانده پرستار دیگرش

گر ناطق است ذکر تو پیدا به منطقش ور ساکت است یاد تو پنهان به خاطرش

چون تشنه لب شهید شدی از ره جفابعد از تو خاک بر سر دنیای بی وفا»

۶

از یاوران حیّ «۲» چو تهی شد خیام وی وز بهر وی نماند کس از یاوران وی

طی شد بساط صبر حسین آن زمان که دیدکو را بساط هستی اصحاب گشته طی

شه چون جُدَی ستاده و بر گرد او عیال چون فرقدان دو دیده گشادند بر جُدَی

آمد به سوی خیمه ی عباس و اکبرش خالی فتاده دید چو بستان به فصل دی

---

(۱)- عقاب: اسب حضرت علی اکبر (ع).

(۲)- حیّ: در اینجا ظاهرا به معنی قوم و قبیله است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۵۰ گفتا بیا که موسم افغان و زاری است گفتا بیا که جای تو خالیست یا بُنَّی

رهْ سخت و پایْ سست و خطرناکْ بادیه از پیش رفته اید و به جا مانده ام ز پی

از خیمه گاه آل نبی بانگ «العطش»برپا، و از گروه مخالف نوای نی

خیزید بهر یاریَم از قتلگاه، هان بینید آه و زاریم از خیمه گاه، هی

آمد به سوی معرکه تنها شه حجازبا کافران کوفه و با ظالمان غیّ

گفت ای گروه بوده مرا جد، رسول پاک کاندر زمانه کرده بیان راه رشد وی

بهر ثواب، آب به آل نبی دهیدور دارد این گناهی، «فی ذمّتی علیّ»

وا حسرتا، که در عوض آب، تیر کین بر سینه اش رسید ز بیداد مشرکین

۷

چون بهر شاه تشنه جگر یاوری نماندعباس و قاسمی و علی اکبری نماند

از کید و کین اختر بی مهر، ای سپهراز بهر یاوریش نکو اختری نماند

الّا نشان ناوك اعدا، تنی نگشت الّا برای زیب سنانها، سری نماند

سیراب تشنه ای به جز از ناوکی نگشت آوای حنجری به جز از خنجری نماند

سلطان دین برابر دشمن به روز رزم بهرش رکاب گیر به جز خواهری نماند

از بهر حفظ پیکر خود کهنه جامه خواست و اخر ز سمّ اسب خسان پیکری نماند

می خواست ناصری و جز اصغر

کسی نداشت آخر ز ضرب تیر جفا اصغری نماند

این داغ سوزَدَم که پس از قتل شاه دین از خیمه گاه جز تلّ خاکستری نماند

این غیرتم کشد که ز اهل حریم شاه الّا اسیر آل دغا، دختری نماند

از جور چرخ و کینه ی اختر، جفای دهربر اختران برج حیا زیوری نماند

دردا که از شرارت آن فرقه ی شریرگشتند بانوان حریم خدا اسیر



چون بر ترابْ جا پسر بوتراب کردبس فخرها به عرش الهی تراب کرد

لرزید عرش و غلغله در فرش شد پدیدچون بر تراب جا پسر بو تراب کرد

گردون، اساس عزّت حیدر به باد دادگیتی بنای ملّت احمد خراب کرد

دشمن نکرد بیم و نترسید از حساب کو را جفا فزون و ستم بی حساب کرد

خونش حلال کرده و آبش حرام ساخت در محنتش درنگ و به قتلش شتاب کرد

با آنکه بود آب روان مَهرِ مادرش در حیرتم چگونه ازو منع آب کرد

آن تن که آفتاب ازو نور می گرفت دشمن چرا گداخته از آفتاب کرد؟

بر کام خشک تشنه و بر حلق تشنه اش آخر به جای آب، عدو خون ناب کرد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۵۱ در این عزا ز چشمه ی چشم رسول بودخونی که آسمان به دل شیخ و شاب کرد

با هیچ آفریده روا نیست آنچه شمربا بهترین سلاله ی ختمی مآب کرد

آنان که بود از رُخشان مهر در حجاب بر اشتران سوار، فلک بی حجاب کرد

سبط نبی، پناهِ عجم، سیّدِ عرب لب تشنه جان سپرد لب آب، تشنه لب

۹

افتاد چون گذار اسیران به قتلگاه شد گریه تا به ماهی و شد ناله تا به ماه

هم غرقه گشت پیکر ماهی ز سیل اشک هم تیره گشت آینه ی مه ز دودِ آه

جمعی گشاده روی در افغان «یا أبا»قومی پریش موی به فریاد «یا اخاه»

از گریه گشت دیده ی کروبیّان سپیداز مویه گشت چهره ی قدّوسیان سیاه

گفتا سکینه مویه کُنان موکَنان به باب کامشب کجا بریم من و خواهران پناه

یک کاروان صغیر چه گوئیم و یک گروه یک خاندان اسیر چه سازیم و یک سپاه

گویا که هست بردن ناموس ما ثواب گویا که نیست ریختن خون ما گناه

آمد ز خیمه دختر میر عرب برون ناگاه اوفتاد بر آن

پیکرش نگاه

بر خاک تکیه کرد تنی دید ناتوان کو را به دوش ختم رُسُل بود تکیه گاه

دشمن برهنه کرده تنش را پی لباس ظالم جدا نموده سرش را پی کلاه

پس با تن شریف برادر خطاب کردوز آه آتشین دل عالم کباب کرد

۱۰

گفت: «ای به خون تپیده مکرّم برادرم کافتاده ای به روی زمین در برابرم

آیا تو آن حسین منی، کز شرف نمودبر دوش خود سوار، ترا جدّ اطهرم؟

گر من کفن نکردم و نسپردمت به خاک معذور دار از آنکه به سر نیست معجرم

بر خاک می نشینی و می بینمت به چشم ای خاک بر سرم، که من از خاک کمترم

گفتی میا ز خیمه برون، رخ مکن کبودتا نزد دشمنان ننمائی محقّرم

در خیمه گه نشستم و بیرون نیامدم تا شد دو تا ز تیغ جفا فرق اکبرم

صابر شدم به هر ستم و هر بلا، ولی هرگز نمی رود دو مصیبت ز خاطرم

این داغ سوزدم که میان دو نهر آب لب تشنه جان سپرده ای اندر برابرم

این درد کاهدم که یکی کهنه پیرهن گفتی بده که تا نبرد کس ز پیکرم

آن پیرهن به جسم شریفت نماند و گشت عریان در آفتاب تنت، خاک بر سرم

برخیز کز وداع تو بر جان زنم شرارکاینک ز خدمتت به تحسّر مسافرم»

پس قصّه ختم کرد و به محمل سوار شداز پرده بی حجاب برون پرده دار شد دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۵۲

۱۱

آن سر که آفتاب ازو می گرفت نورخولی نهاد بر سر خاکستر تنور

آن تن که بود زینت آغوش مصطفی بنمود پایمال، عدو از سُمِ ستور

آل رسول را چو اسیران زنگباردادند سر برهنه به بازارها عبور

از کوفه تا به شام نمودند زیب نی آن سر که داشت سینه ی زهرا به او سرور

یک شعله نور بود، نمود از دو جا طلوع گاهی ز دیر راهب و گاهی ز نخل طور

گویی درخت کوفه نه از نخل طور بودپس یافت نور حق ز چه از شانه اش ظهور

در کوفه رانِ زاده ی مرجانه را شکافت خونی که در مدینه شفا داد چشم کور

ظالم به خشم آمد و

با چوب دستیش می زد به لعل شاه جگر تشنه از غرور

با شاهزاده گفت که ای دخت بو تراب یزدانتان ز جامه ی عزّت نمود عور

حالی به گریه گفت کز این ظالمان چه باک زیرا که در قضای خدائیم ما صبور

و اندر رموز عشق، گرفتار سوز عشق ابلیس را چه کار به درک رموز عشق

۱۲

پیمود چون ز کوفه حرم راه شام رااز صبح کوفه دید توان شام شام را

کمتر ز اهل کوفه نشد جور اهل شام شرح کدام گویم و وصف کدام را؟

دادند شامیان بر سر بازارها نگاه آل عبا و عترت خیر الانام را

از خاندان عصمت و از دودمان فیض بنگر چگونه داشت فلک احترام را

تا بنگرند عترت خیر البشر اسیربزمی نهاد و داد صلا خاص و عام را

در طشت زر نهاد سر شاه و کس ندیدطالع ز طشت زر شده بدر تمام را

می خورد گاه باده و می زد گهی ز کین چوب جفا به لب شه والامقام را

پس ظالمی به رسم کنیزی طلب نمودنوباوه ی رسول علیه السّلام را

بهر عیال و عترت خیر البشر به شام دادند جا خرابه ی بی سقف و بام را

زین دشت پر بلیه و زین راه پر خطرلختی بکش زمام سمند کلام را

کاین نظم جانگداز دل مصطفی گداخت قلب پیمبر و جگر مرتضی گداخت «۱»

***

مرثیه:

هلال ماه عزا از افق دمیده خمیده کدام بار غمش بوده تا خمیده دمیده

به یاد فرق علی اکبر و خمیده قد شه جبین ماه گرفته قد هلال خمیده

(۱)- دیوان مدرس اصفهانی بید آبادی؛ ص ۳۹۴- ۴۰۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۵۳ به سرخی شفق از چشم اعتبار نظر کن که خون شده جگر چرخ و آید از ره دیده

چه نوبتی زده بام چرخ، نوبتی غم که نوبت غم و اندوه اهل بیت رسیده

ز دست فتنه گریبان صبح چاک نظر کن مگر که پیرهن صبر زینب است دریده

چو لاله داغ به دل گشته مریم از غم و محنت که دست چرخ گلی از ریاض فاطمه چیده

فرات را شده دل خون و رنگ گشته دگرگون که خضر بر لب او آب زندگی نچشیده

بجز به

کوفه و مهمانی سلیل پیمبرشهید گشتنِ مهمان تشنه کس نشنیده

کدام تیر نبود از قضا به ترکش طغیان که نور دیده ی خیر النساء به جان نخریده

نشسته خار به قلب نبی که جسم حسینش چو شاخ گل شد و پیکان به جای غنچه دمیده

سری و سینه ای آورده ارمغان شفاعت ز سمّ اسب شکسته، ز تیغ شمر بریده

در آن هوای چو آتش تمام راز عطش غش نه تاب در دل و نه آب در گلوی تفیده

به لوح سینه یکی نیل القتیل کشیده به گوش هوش یکی بانگ الرحیل شنیده

یکی چو جان مجسّم به روی خاک فتاده یکی چو روح مصوّر به خون خویش تپیده

به دامن پدر، اکبر سرور قلب پیمبرسپرده جان وز دنیا به سوی خدا چمیده

برادری سوی نعش برادر آید و بیندقفس شکسته، قفس دار خسته، مرغ پریده

گلوی اصغر بی شیر چاک گشته ز پیکان کمان حرمله تا از کمین کمانه کشیده

ز پا برهنه سوی شام ره سپرده زینب کدام خار مغیلان به پای دل نخلیده

فلک پر آبله رخساره کرده تا که سکینه شدش پر آبله پایش به روی خار دویده

چو لایق است که بهر طراز جامه ی «یحیی» که لیقه آورد از زلف حور، دوده ز دیده

***

در رثاء حضرت سیّد الشهداء «ع»:

بجز حسین نداریم چون طریق نجاتی به ذات عین صفات از صفات مظهر ذاتی

که تشنه بدهد در کنار شطّ فراتی دموع عینک لو لم تکن علی الوجنات «۱»

من المبّدل للسّیئات بالحسنات «۲»شهید راه خدا و شفیع روز قیامت

خدیو کشور ایجاد و شاه ملک امامت

ز بهر رزم مخالف نمود راست چو قامت به خیمه گاه حریمش قیام کرد قیامت

لقد نظر الیه العیال بالحسرات «۳» ______________________________

(۱)- اشک های چشمت اگر به گونه هایت نبود.

(۲)- چه چیزی می توانست بدکاری ها را به نیکی ها تبدیل نماید؟

(۳)- زنها و فرزندان با حسرت

به سویش می نگریستند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۵۴ سکینه گفت پدر جان مرو به جانب میدان به شرط آنکه نخواهد آب و نان ز تو طفلان

رهیدم از تن و از سر گذشتم از دل و از جان لقد فقد تک یا من الیه ینتهی الاحسان «۱»

بعینی اظلم غشیّتی و غدانی «۲»دلی که عرش خدا بود سوخت ناله ی زینب

به یا حسین گهی لب گشود و گاه به یا رب

که ای ز خلقت کَوْن و مکان تو مقصد و مطلب مرو مرو منما روز اهل بیت نبّی شب

فلا تغیب شمس الضحاء فی الظّلمات «۳»مرو که ترسم سنگ ستم خورد به جبینت

شود ز خون جبین لعل رنگ دُرّ ثمینت

ز جور حرمله سازد به تیر قطع و تینت شود ز قطع و تَین «۴» جا ز زین به روی زمینت

و قد ینحّن علیک الطّیور فی الوکرات «۵»سپرد علم امامت نهاد روی به لشکر

نمود جلوه چو احمد کشید نعره چو حیدر

که ای گروه منم وارث علوم پیمبرز احمد این زرهم بر تن و عمامه که بر سر

انا این خیر شفیع بعرصه العرصات «۶»بس است داغ علی اکبر از برای هلاکم

به تیر حرمله محتاج نیست سینه ی چاکم

ز طعن نیزه چه بیم و ز زخم تیر چه باکم چو شعله سوخته از تشنگی اگر دل پاکم

لتاتینّ علی الاولیاء ماهوآت «۷»ز تیر حرمله ناگاه قطع گشت کلامش

هلال وار شد از سنگ جور بدر تمامش

رساند فیض شهادت به مقصدش به مرامش به جان شیعه چو «یحیی» شرر فکند پیامش

فذکّرونی یا قوم عند شرب فرات «۸» ____

(۱)- به راستی که تو را از دست دادم ای کسی که احسان و نیکوکاری به تو پایان می پذیرد.

(۲)- به چشمانم بامدادان

و شامگاهان تاریک می نماید.

(۳)- ای خورشید تابان در تاریکی ها پنهان مشو.

(۴)- وتین: رگی که دل بدان آویخته است.

(۵)- پرندگان در آشیانه های خود بر تو نوحه گری و ندبه می کنند.

(۶)- من بهترین پایمرد در عرصه ی عرصه های محشر و قیامتم.

(۷)- به یقین آنچه باید بر دوستان و محبّان خدا بیاید، می آید.

(۸)- ای قوم هنگامی که از آب گوارا (یا آب فرات) می نوشید، مرا یاد کنید.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۵۵

رفعت سمنانی

اشاره

محمد صادق سمنانی متخلّص به «رفعت»، از شاعران دوران مشروطیّت است که با عارف قزوینی ارتباط نزدیکی داشته است.

او به زبان عربی مسلّط و در علوم هیأت، جفر، رمل، فلسفه و حکمت نیز وارد بوده است. جوانی خود را در سمنان گذراند و سپس به سفر حج رفته و بقیّه ی عمر خود را در سلک درویشان و بسیار بی تکلّف زیسته است. او تا آخر عمر مجرّد باقی ماند و سالهای آخر عمر را در تهران به سر برد.

دیوانش در حدود هفت هزار بیت دارد و کتاب سرّ الاسرار (تفسیر سوره یوسف) او نیز دارای ۶ هزار بیت می باشد. از باقی آثارش اطّلاعی در دست نیست. خود در مقدّمه ی کتاب سرّ الاسرار ادبیات خود را پنجاه هزار بیت ذکر می کند. دیوانش شامل غزلیّات، قصاید و مسمّطات است.

رفعت به سال ۱۳۵۰ ه. ق. (۱۳۱۰ ش) وفات یافته است.

رفعت به علی بن ابی طالب علیه السّلام و خاندان او ارادتی خاص می ورزید و از این روی قسمتی بزرگ از دیوان او حاوی اشعار و علی الخصوص مسمّطهای شیوایی در مدح آن بزرگواران است «۱».

-*-

مسمط:

ماه افلاک بنی هاشم یعنی عبّاس از ابو الفضل از این فضل بجو نام و نشان ساقی باقی دین، هستی و سقای حسین

نشئه بخش می، از خُمِّ تَولّای حسین

قالب و قلب، دل و روح دلارای حسین سرو بستان علی، لاله سیمای حسین

سرّ الّا الّهی و آیت کبرای حسین یکّه تاز صف میدان وفا، شیر ژیان اولین معنی سردفتر دیوان وفا

دومین آینه صورت تصویر عطا

آیت اعظم و سالار و سپهدار حیاپرچم رایت اقبال و علمدار رجا

پشت و پشتیبانی و قلب دل شاه شهداپیشتاز سپه عشق، شه

تشنه لبان گرچه آن دشت، کران تا به کران دشمن بود

تا بُد عبّاس، حریم شه دین ایمن بود

خوف را، در دل آن خیل سپه مسکن بودبزم زینب ز گلستان رخش گلشن بود

کودکان را همگی دست، بدان دامن بودپاسبان بود شب و روز حسین را دربان شاه جمشید حشم، خسرو خورشید غلام

دید چون ساقی شد بی سر و دست و بی جام

---

(۱)- دیوان رفعت سمنانی؛ مقدمه ی دیوان.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۵۶ گفت این نشئه ترا تا باید هست مدام نک تو آغاز بقائی و طراز انجام

غرّه ات را نبود سلخ «۱» ایا بدر تمام شمس وحدت را افلاکی و مه را کیوان «۲»

***

قصیده:

چون حسین بن علی باید که جان خویش رادر زمین کربلا بذل ره جانان کند

ز اکبر و اصغر بپوشد چشم و چون عباس رادر منای عشقبازی تشنه لب قربان کند

سیّد سجّاد باید تا تمام حال خویش وقف روز و شب به راه طاعت یزدان کند

یادم آمد شرح حالی زان امام حق پرست ترسم ار گویم جهان را سر به سر ویران کند

بعد قتل خامس آل عبا چون ابن سعدخواست تا غارت خیام مظهر سبحان کند

اهل بیت مصطفی حیران که آیا آن لعین بعد قتل شه چه حکمی از پی ایشان کند

ناگهان در خیمه گه لشکر به غارت تاختندکی زبان را قوه تا تقریر این عنوان کند

نه به جا چادر، نه معجر ماند از خیل زنان نه کسی تا منع ظلم قوم بی ایمان کند

یک طرف بر دور زینب جمع اطفال صغیربر چه دردی دختر شیر خدا درمان کند

از غم بیمار نالد یا غم اطفال شاه گریه از بهر اسیری یا غم هجران کند

بعد غارت آتش اندر خیمه گاه دین زدنداز کجا کافر

چنین بیداد در دوران کند

آتش کفر و نفاق کوفیان چون شد بلندخواست زینب چاره ی آن آتش سوزان کند

گفت با بیمار کای ز اسرار یزدان با خبرچیست فرمان؟! گو که زینب طاعت فرمان کند

سید سجاد فرمود این نه شرط عهد ماست گو که هرکس حفظ خود زین شعله نیران کند

عمه جان گو بی کسان را سر سوی صحرا نهندهرکه با خود کودکی را برده و پنهان کند

آن زنان و کودکان رفتند و زینب بازماندتا که از بیمار رفع شعله ی عدوان کند

عابدین فرمود کای زینب به صحرا کن فرارتا مبادا آتش داغ منت بریان کند

گفت زینب کای به گیتی از حسینم یادگارگر شود دور از تو زینب به که ترک جان کند

من ندانم بر عیال اللّه آن شب چون گذشت آه باید شیعه دامن ز اشک پر مرجان کند «۳» ***

مثنوی:

چون علی اکبر شبیه مصطفی نور چشم انبیا و اولیا

دید کان سلطان اقلیم وجودخالق جان، مالک غیب و شهود

ماند تنها همچو ذات پاک خویش از غم احباب حال او پریش

---

(۱)- غره و سلخ: شب اول و روز آخر هر ماه قمری.

(۲)- دیوان رفعت؛ ص ۱۰۰.

(۳)- همان؛ ص ۱۸۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۵۷ قد علم بنمود با سوز و الم اذن میدان خواست از میر امم

شه ز بحر غیب آمد در شهوددید اکبر گشته لاهوتی وجود

چهره از انوار عشق افروخته ماسوا را ز آتش دل سوخته

داد رخصت چونکه دیدش دست و بارسوی بزم خاص و قرب کردگار

یافت پس رخصت ز سبط بو تراب پای غیرت را نهاد اندر رکاب

برج زین شد منزل شمس الشرف آفتاب از تاب رویش منخسف

سو به سوی آسمان برداشت شاه برکشید از سینه ی پر سوز آه

کای خدا بنگر که سوی این

سپاه نوجوانی را فرستادم به راه

که شبیه حضرت پیغمبر است نور چشم مصطفی و حیدر است «۱» ***

هست مروی که پس از قتل شه تشنه لبان این خبر گوشزد آمد به همه جهان

آن که اول به سوی قبر حسین روی نمودشیعیان! جابر عبد اللّه انصاری بود

زد به سر، خون ز بصر ریخت پس آن پیرِ گرام با ادب گفت: «ای شاه به خون خفته سلام»

تا سه نوبت چو از آن قبر جوابی نشنیدکرد از زندگی خود به جهان قطع امید

بعد از آن گفت: که ای غرقه به خون، حق داری که ندادی تو جوابی به من از غمخواری

ز آنکه در شام بود رأس تو در بزم یزیدهست در کربُ بلا جسم تو ای شاه شهید «۲»

---

(۱)- همان؛ ص ۲۸۱.

(۲)- دیوان رفعت؛ ص ۲۸۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۵۸

ضیایی ناظم الملک

اشاره

میرزا جهانگیر خان محبّی، ناظم الملك، فرزند محبعلی خان ناظم الملك، متخلّص به «ضیایی» به سال ۱۲۷۵ ه. ق. متولد شد.

مدتی به سفارت بغداد منصوب بود و در اواخر عمر در قم سکونت گزید و به مطالعه، جمع آوری و تنظیم احادیث پیامبر اکرم (ص) و امیر المؤمنین علی (ع) اهتمام کرد.

وی به سال ۱۳۵۲ ه. ق. در شهر قم وفات یافت.

از آثار اوست: «سیاست نامه ی منظوم» ترجمه ی نامه حضرت علی (ع) به مالك اشتر، «حقیقت نامه ی منظوم» ترجمه ی وصایای پیامبر (ص) به حضرت علی (ع)، «دیوان اشعار»، «تفسیر سوره ی و العصر» به فارسی، «سفرنامه های جداگانه ی استانبول» بغداد، کابل و موصل» «۱».

-*-

۱

هرگز گلی به گلشن گیتی نرسته است کز نوک خار و جور خزان باز رسته است

گویی خزان مرگ به عالم فرا رسیدکابواب غم گشاده در عیش بسته است

باز ای سپهر سنگ کدامین جفای توست کائینه ی صبوری عالم شکسته است

از نو چراست داغ به دلهای داغداروین سوزش نمک که به دلهای خسته است

چندان فشرده پنجه ی غم حلق انس و جان کاندر گلوی خلق ره آه بسته است

بر قلب ممکنات مگر نیش غم خلیدکاجزای کاینات ز هم برگسسته است

باز از کدام صرصر و طوفان موج خیزاسلام را سفینه به گل در نشسته است

نوح است، نی حسین و یَم است این، نه کربلاست کشتی است این، نه جسم شهیدان خسته است

بگذشت روزگاری ازین رنج و آسمان خوناب غم هنوز ز صورت نشُسته است

هر ماه نو به صورت او ناخن غم است هرشام تیره در بر او رخت ماتم است

۲

ای آسمان ز غم نشدی واژگون چرا؟داری هنوز طاقت صبر و سکون چرا؟

در سینه ی تو کینه ی آل عبا ز چیست؟وین فتنه هات گشته نهان در کُمون چرا؟

بشکست قامتی که تو برپاستی از آن برپاستی هنوز چنین بی ستون چرا؟

بر کشتن چراغ هدایت شتافت خصم ای شمع آفتاب، شدی رهنمون چرا؟

شد عرش کبریا ز سر اسب سرنگون ای کرسی فلک نشدی سرنگون چرا؟

شاهی که بود جان جهان، تشنه داد جان جان جهانیان نشد از تن برون چرا؟

---

(۱)- کلیات ضیایی؛ مقدمه با تخلیص. ریحانه الادب؛ ج ۶، ص ۱۲۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۵۹ در موج خون چو کشتی آل علی شکست عالم نگشت غرقه ی دریای خون چرا؟

زخم تنش چو دید فزون از ستارگان باز این ستارگان شده رخشان کنون چرا؟

گر چرخ بی سکون نه عزادار آن شه است دارد همیشه جامه به تن نیلگون چرا؟

عالم،

سرای ماتم آل عباستی وین جمع کاینات برای عزاستی

۳

تا عرش دود آه و فغان از مدینه رفت چون موکب امام زمان از مدینه رفت

با خیل اشک و آه چو شد کاروان روان آرام صبر و تاب و توان از مدینه رفت

تنها نه خود مدینه، جهان تیره شد ز غم چون آفتاب شرع و جهان از مدینه رفت

تا زین سپس چه آیدش از کوفیان به سرمهمان کوفیّان به فغان از مدینه رفت

امروز مگر از مدینه شد روان رسول یا خود بتول، اشک فشان از مدینه رفت

نی نی نه مصطفی که علی اکبر حسین بگذشته از سر و تن و جان از مدینه رفت

نی نی نه فاطمه که گل باغ فاطمه زینب چو گل ز باد خزان از مدینه رفت

با طلعتی چو ماه شب چارده روان عبّاس همچو جان جهان از مدینه رفت

قاسم چو لاله، تازه جوانان شهر رابنهاده داغ بر دلشان از مدینه رفت

اصغر وداع گفته ز طفلان همزبان بر تیر عشق گشته نشان از مدینه رفت

هرگز شنیده ای که شتابد کسی به مرگ این قوم، با شتاب چنان از مدینه رفت

هرگز ندیده چشمی و نشنیده گوش کس قومی روان و مرگ شتابان ز پیش و پس

۴

بر دشت کربلا چو شه کربلا رسیدبر اهل بیت، نوبت کرب و بلا رسید

موج بلا سفینه ی دین را فرا گرفت سیل جفا اساس هدی را فرا رسید

انبوه غم، گروه ستم، لشکر الم از هر کرانه بر سر آل عبا رسید

شد بر مراد اهل شقاوت مدار چرخ ایام کامکاری آل زنا رسید

برخاست گرد غم به سر اهل دین نشست تا پای اهل کینه به دشت بلا رسید

عرش اله گشت عزا خانه ی حسین آواز وا حسین ز دار العزا رسید

صاحبْ عزا خدا و پیمبر عزا نشین هم رایت عزا به کف مرتضی رسید

ارواح قدسیان همه

بر سر زنان شدندبر گوششان چو ناله ی خیر النسا رسید

گردید عرش و فرش پر از بانگ وا حسین چون وا حسین از حرم کبریا رسید

آری حسین کشته ی راه خداستی وین کشته را خدا عوض و خونبهاستی دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۶۰

۵

گر عدل حق ز خلق کشد انتقام اوسوزند خشک و تر همه از یک ضِرام «۱» او

یابد از انتقام تسلّی، کدام غم؟غم کی رود ز دل که غم افزاست نام او

ترسم کند شفاعت جرم عدو از آنک زین ماجرا شفاعت خلق است کام او

باشد مرام او که نسوزد کسی، ولی سوزیم از غمش به خلاف مرام او

بر زینب و به قافله سالاریش نگروز خیل اشک و آه ببین احتشام او

تا روز حشر تیره بود صبح و شام ماز ماجرای کوفه و از راه شام او

خون دلش غذا وز اشک دو دیده آب این بود خود نواله به هر صبح و شام او

بر دختر علی چه سزد مجلس یزیدو آن طعنه و شماتت و آن احترام او

بر تخت زر نشسته، به کف جام می، یزیدبر پا ستاده عترت طه به کام او

تا بود روزگار، ندیده چنین الم تا چرخ کج مدار نکرده چنین ستم

۶

زین حادثات قلب نبی گشته داغداردل مظهر خداست چه گویم ز کردگار

ظلمی نکرده، چرخ که گفتن توانمش یا خود توان شنید اگر می توان شمار

دشمن کسی نکشته لب آب تشنه لب با یک نفر ستیزه نیاورده صد هزار

در پیش ناقه بچه ی او را نمی کشندهرگز نبوده این ستم آیین روزگار

اطفال شه به سینه و پهلو و دست اوشد کشته ی جفای منافق به حال زار

این ظلم، کی رسیده ز کافر به کافری پیکان کجا مکیده لب طفل شیرخوار

چندین هزار زخم به یک تن که دیده است و انگه به زیر سمّ ستم گشته تار و مار

یک زخم دل بس است پی کشتن کسی بس بود داغ اکبرش اندر دل نزار

بودش چو مرگ قاسم و عبّاس کارگرکشتن چه بود تشنه به شمشیر آبدار

از هر غمی

کــــــه یـــــاد کنـــــم، چـــــون شـــــراره ایســـــت کزوی هزار شـــــعله عیـــــان هر کنـــــاره ایســـــت «۲»

(۱)- ضرام: زبانه کشیدن آتش.

(۲)- کلیات ضیایی؛ ص ۱۰۴ تا ۱۰۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۶۱

اقبال لاهوری

اشاره

محمّد اقبال لاهوری شاعر متفکّر پاکستانی، آخرین شاعر بزرگ فارسی گوی شبه قارّه ی هندوستان به سال ۱۲۵۲ ه. ش. برابر با ۲۲ فوریه سال ۱۸۷۳ میلادی در «سیالکوت» یکی از شهرهای پاکستان غربی متولد شد. جدّش محمد رفیق ساکن کشمیر بود که به اتفاق سه پسرش به سیالکوت آمد. یکی از فرزندانش در این شهر به شغل بازرگانی اشتغال داشت نام او نور محمد و پدر اقبال که مایه ی مباهات مسلمین می باشد.

در سال ۱۸۹۵ میلادی، پس از پشت سرگذاشتن مراحل اولیّه جهت ادامه ی تحصیل راهی لاهور شد. با توماس آرنولد دیدار کرد و این شخص تأثیر زیادی بر دانشجوی جوان گذاشت. در سال ۱۸۹۷ تحت تعلیمات و ارشاد توماس آرنولد به اخذ درجه ی فوق لیسانس فلسفه نائل گردید. در این برهه سلامت نفس، عدالتخواهی و دوستدار آزادی بودن او برای همگان آشکار گردید.

اولین منظومه ی او به نام «هیمالیا» در روزنامه ی «مخزن» در هند انتشار یافت. تحصیلاتش را در انگلستان و آلمان ادامه داد و رساله ی دکترای خود را با نام «توسعه و تکامل ماوراء الطبیعه در ایران» با موفقیت به پایان رساند و از دانشگاه مونیخ دکترای فلسفه دریافت کرد. او سرمایه ی اسلامی را نیز به میزان بسیار به آموخته های عملی خود افزود.

اقبال پس از تکمیل معلومات خویش به زادگاه خود بازگشت و در آنجا به صف آزادی خواهان پیوست و از پیشروان و اصلاح طلبان بزرگ مسلمان هند و از بانیان کشور پاکستان شمرده می شود. او تمام

هستی اش را نثار اسلام و آزادی هند کرد.

اقبال مردی است فیلسوف، عارف، نویسنده، شاعر، سخنور، محقّق، اسلام شناس و سیاستمدار، مبارز و نو اندیش، خلاق و با قدرت فکری زیاد که قویترین دفاع را از اسلام کرد. نظریات اقبال در قبال مسائل اجتماعی تا آنجا پیش رفت که خشم تمامی استعمارگران و استثمارکنندگان را برانگیخت. بارزترین نکته در شخصیّت او علاقه به آزادی و استقلال مسلمانان شبه قاره هند است. اقبال شاعری است بلند اندیشه و خوش سخن که شعرش حاوی نکات عرفانی و فلسفی است. آثارش در مجموعه هایی به نام «پیام مشرق»، «زبور عجم»، «اسرار خودی و رموز بی خودی»، «ارمغان حجاز»، «جاوید نامه»، و غیره مکرّر به طبع رسیده است.

اقبال معتقد است بهترین حکومت برای اداره ی امت اسلام حکومتی است که قانونش قرآن و مرکز روحانیش کعبه و رهبرش ولی اللّه و خلیفه اللّه است و چنان که گفته: «نمونه ی، کامل مقام ولایت و خلیفه اللهی که دو نیروی عملی و علمی را در خود جمع داشت و نفس عاقله ی او بر مُلک ظاهر و باطن پادشاهی می کرد علی مرتضی (ع) بود» و این همان عقیده ای است که شیعیان برای امام و ولی قائلند:

مسلم اول شه مردان علی عشق را سرمایه ی ایمان علی

از ولای دودمانش زنده ام در جهان مثل گهر تابنده ام به همین مناسبت تقریبا همه ی روایات شیعه را درباره ی فضائل حضرت علی (ع) باور دارد و جابه جا از آن یاد کرده است.

افکار فلسفی اقبال در آثارش نمایان است:

«اسرار خودی»: حاوی نظرات وی درباره ی خود یا خویشتن خود است. و صفاتی نیز برای خلیفه اللّه و ولی خدا بیان نموده که شمایل امام غایب بقیه اللّه (عج)

است:

غنچه ی ما گلستان در دامن است چشم ما از صبح فردا روشن است

ای سوار اشهب دوران بیای فروغ دیده ی امکان بیا

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۶۲

رموز بیخودی: مکمل اسرار خودی است که رابطه ی فرد و اجتماع را مورد بررسی قرار می دهد و اظهار می دارد که با وحدت خودی می توان یک اجتماع خودی به وجود آورد.

«زبور عجم»: اشعار عرفانی و مملو از معانی پربار زندگی بخش که دارای مضامینی والاست.

«گلشن راز جدید»: در این منظومه اقبال ۹ سؤال عرفانی را مطرح می کند و به شیوه ای شیرین و فصیح بدانها پاسخ می دهد.

«جاوید نامه»: حاوی نظریات فلسفی، عرفانی و اجتماعی اقبال است.

«افکار می باقی و نقش فرنگ»: حاوی قطعات، مثنویها و غزلیات اقبال است.

«ارمغان حجاز»: گویای افکار سیاسی، اجتماعی، تربیتی و دینی اقبال است.

«پس چه باید کرد ای اقوام شرق» و «مسافر»: هر دو ره آورد سفر اقبال از افغانستان می باشد.

و بالاخره اقبال در آوریل سال ۱۹۳۸ م، ۱۳۱۷ ه. ش. ۱۳۵۷ ه. ق. در سیالکوت پاکستان غربی وفات یافت. با مرگ او جامعه مسلمانان یکی از بزرگترین اندیشمندان و متفکران خود را از دست داد و به سوگ نشست. «۱»

-*-

در معنی حریّت اسلامیه و سرّ حادثه کربلا:

هرکه پیمان با هو الموجود بست گردنش از بند هر معبود رست

مؤمن از عشق است و عشق از مؤمنست عشق را ناممکن ها ممکن است

عقل سفاک است و او سفاک ترعشق پاک تر، چالاک تر، بی باک تر

عقل در پیچاک اسباب و علل عشق چوگان باز میدان عمل

عشق صید از زور بازو افکندعقل مکّار است و دامی می زند

عقل را سرمایه از بیم و شک است عشق را عزم و یقین لاینفک است

آن کند تعمیر تا ویران کنداین کند ویران که آبادان کند

عقل چون باد است ارزان در جهان عشق کمیاب

و بهای او گران

عقل محکم از اساس چون و چندعشق عریان از لباس چون و چند

عقل می گوید که خود را پیش کن عشق گوید امتحان خویش کن

عقل با غیر آشنا از اکتساب عشق از فضل است و با خود در حساب

عقل گوید شاد شو آباد شوعشق گوید بنده شو آزاد شو

عقل را آرام جان حرّیت است ناقه اش را ساربان حرّیت است

آن شنیدستی که هنگام نبردعشق با عقل هوس پرور چه کرد

آن امام عاشقان، پور بتول سرو آزادی ز بستان رسول

اللّه اللّه بای بسم اللّه، پدرمعنی ذبح عظیم آمد پسر

بهر آن شهزاده ی خیر الملل دوش ختم المرسلین نعم الجمل

---

(۱)- دیوان اقبال لاهوری؛ مقدمه با تلخیص.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۶۳ سرخ رو عشق غیور از خون اوسرخی این مصرع از مضمون او

در میان امّت کیوان جناب همچو حرف «قُلْ هُوَ اللَّهُ» «۱» در کتاب

موسی و فرعون و شبیر و یزیداین دو قوّت از حیات آید پدید

زنده حق از قوّت شبّیری است باطل آخر داغ حسرت میری است

چون خلافت رشته از قرآن گسیخت حرّیت را زهر اندر کام ریخت

خاست آن سرو جلوه ی خیر الامم چون سحاب قبله، باران در قدم

بر زمین کربلا بارید و رفت لاله در ویرانه ها کارید و رفت

تا قیامت قطع استبداد کردموج خون او چمن ایجاد کرد

بهر حق در خاک و خون غلتیده است پس بنای «لا الهَ» «۲» گردیده است

مدعایش سلطنت بودی اگرخود نکردی با چنین سامان سفر

دشمنان چون ریگ صحرا لا تعددوستان او به یزدان هم عدد

سرِّ ابراهیم و اسمعیل بودیعنی آن اجمال را تفصیل بود

عزم او چون کوهساران استوارپایدار و تند سیر و کامکار

تیغ بهر عزّت دین است و بس مقصد او حفظ آیین است و بس

ما سوی اللّه را مسلمان بنده

نیست پیش فرعونی سرش افکنده نیست

خون او تفسیر این اسرار کردملّت خوابیده را بیدار کرد

تیغ لا چون از میان بیرون کشیداز رگ ارباب باطل خون کشید

نقش الّا اللّه بر صحرا نوشت سطر عنوان نجات ما نوشت

رمز قرآن از حسین آموختیم ز آتش او شعله ها افروختیم

شوکت شام و فرّ بغداد رفت سطوت غرناطه هم از یاد رفت

تار ما از زخمه اش لرزان هنوزتازه از تکبیر او ایمان هنوز

ای صبا ای پیک دور افتادگان اشک ما بر خاک پاک او رسان «۳»

---

(۱)- قرآن مجید؛ سوره اخلاص، آیه ۱.

(۲)- اشاره به این سخن معروف خواجه معین الدّین جشتی است «حقا که بنای لا اله هست حسین».

(۳)- دیوان اقبال لاهوری؛ ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۶۴

فؤاد کرمانی

اشاره

میرزا فتح اللّه قدسی کرمانی فرزند سلطان علی، متخلّص به «فؤاد» از عارفان دلسوخته و دارای طبعی بسیار لطیف و شیواست.

وی به سال ۱۲۶۸ ه. ق. در کرمان متولد و به سال ۱۳۵۸ هجری پس از حدود ۹۰ سال زندگی زاهدانه و عارفانه جان به جان آفرین تسلیم کرد. آرامگاهش در سه کیلومتری کرمان در دامنه ی کوه سیّد حسن قرار دارد.

فؤاد برخی از حوادث دوران آغازین زندگیش را به نظم کشیده است. گوید پدرم عطّار بود و مرا از مکتب باز داشت و به شغل عطّاری گماشت. اما هوس دانایی و علم آموزی رهایم نمی کرد و از دکّه ام به مدرسه می کشاند. اگرچه انگیزه آموزش علوم رسمی، به حلقه درسم می نشاند امّا هیجانات روحِ عاشق و ذوق شاعرانه، به ترک قیل و قال علوم مکسبی ام می خواند. در این غوغای عشق و جنون، مونسم دیوان سعدی بود و به شیوه ی او شعر می سرودم و بعد از آن

به کتاب مثنوی مولوی روی آوردم.

مجموعه ی دیوان خود را «شمع جمع» نامیدم و آن را به سال ۱۳۳۲ قمری به پایان بردم.

«شمع جمع» بارها به چاپ رسیده است. شعر فؤاد بسیار با حال و گیرا و دلنشین است و مراثی وی را باید در شمار بهترین مرثیه ها شمرد.

«شمع جمع» دارای ۶۸۷۶ بیت می باشد بدین شرح: ۲۶ قصیده، ۶۰ غزل، ۱۱ قطعه، ۵۳۹ رباعی، ۱۲ مسمّط، ۵ ترجیع بند و ۲ مثنوی.

فؤاد مسلمانی پاک اعتقاد و شیعه ای اثنی عشری است و همچون همه ی عارفان راستین تشیّع را «اسلام علی» «۱» می شناسد و کمتر شاعری در دوره ی وی می شناسیم که همچون او توانسته باشد بعد از قرآن که بیشترین قصاید و مثنویهایش آراسته به آیات و بیّنات است و از دو اثر عالی عرفان اسلامی یعنی نهج البلاغه و صحیفه ی سجّادیه متأثر و برخوردار یافته باشد.

همچنین قوی ترین و ارزشمندترین جنبه ی عاطفی و ایمانی وی، عشق و ارادتش به مولای متّقیان است که بیش از دو سوم اشعار اوست. همچنین در مورد سرور شهیدان حسین (ع) که پای بر سر هستی نهاد و تاج شرافت بر سر بنی آدم ... عشقش بر عقل فائق آمد و اثبات حق را در نفی علایق دید لذا بسی آسان دل از خلایق برید و به خالق بست «۲».

-*-

قصیده:

شنیدم ظهر عاشورا که آن مِهر جهان آراروان شد بی کس و تنها به رزم فرقه ی کافر

گرفت آن نقطه ی توحید جا در مرکزِ میدان چو پرگارش به گِرد آمد سپاه از ایمن وایسر

ستاد آن ماه برج آفرینش در میان تنهابر گِردش هاله مانند آمدند آن قومِ بد اختر

به ارشاد آن کلام اللّه ناطق در حدیث آمدبه

آواز جلی فرمود: کای قوم ستم گستر

اگر دانید من نسل کیم دانیم اصلم راکه هم ارث جلالت از پدر دارم، هم از مادر

ریاض ارض بطحایم، بهار گلشن یثرب نهال باغ زهرایم، گل بستان پیغمبر

---

(۱)- ر. ک به سید حسین نصر؛ سه حکیم مسلمان، ترجمه ی احمد آرام. ص ۱۰۲.

(۲)- شمع جمع؛ مقدمه ی دیوان.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۶۵ بود ختم رسل جدّم که پا بر عرش اعلا زدبود دست خدا بابم، کزو بگرفت انگشتر

به دیوان بقا شیرازه ی اوراق امکانم ز جمع آفرینش فردم و ایجاد را دفتر

من آن نخلم که حقّم کِشت و دستش آبیار آمدرسولم کرد دهقانی بتولم ساخت بارآور

دو گیتی را منم آمر فلک بر دور من دائرملک از خدمتم فاخر جهان را حضرتم مفخر

قلوب اهل بیتش را منم مطلب، منم مقصدسرای آفرینش را منم زینت، منم زیور

دمم روح القدس را دم که با مریم شود محرم وز آن دم عیسی مریم ببخشد روح بر عازر «۱»

ز چهرم مهر نورانی سراندر مهر من فانی کنم از نور پیشانی جمال صبح را انور

فنا را چون شدم سالک بقا را آمدم مالک دو عالم غیر من هالک منم وجه اللّه اکبر

دو گیتی عبدو من شاهم، خدا بخشنده اینجا هم حسینم صبغه اللّهم، نه رنگ احمر و اصفر

حقیقت کعبه ی دلها طواف کوی من باشدکه در حولش بود طائف منا و مکّه و مشعر

نگویم مر مرا جدّ است و مادر از ره نسبت رسول اکرم امجد بتول اطیب اطهر

نگویم مجتبی باشد برادر مرتضی بابم که آن طوبای جنّت آمد و این ساقی کوثر

شما آخر مسلمانم نمی دانید مهمانم ره آب از چه بر من بسته اید ای بی حیا لشکر

خدا را گر مسلمانید و من آخر مسلمانم دریغ از آب

مهمان را ندارد هیچ بدگوهر

نگشت این نالها نافذ بر آن کفّار سنگین دل نشد این پندها راسخ بر آن جمعیّت منکر

بسان حلقه از هر گوشه بگرفتند گردش رابدان تنگی که صرصر را نبود از هیچ سو معبر

یکی رمحش به پهلو زد، یکی شمشیر بر بازویکی زد بر دلش پیکان، یکی بر سینه اش خنجر

نبودی غیر تسلیما لَامر اللّه گفتارش در آن ساعت که می زد تیرها بر پیکرش نشتر

رضا و صبر و سلمی از وجودش در شهود آمدکه گاهِ امتحان ظاهر نشد از هیچ پیغمبر

تحمّل کرد در عالم چنان کوه بلایی راکه از یکپاره اش گردید پشت اولیا چنبر

اگر برقی بجستی زین بلاء البرز امکان راچنان بر خویش لرزیدی که طفل از غرّش تندر

خلیل حقّ اگر مجروح دیدی حلق اصغر راپسر بگذاشتی خود را نهادی کارد بر خنجر

به جای ماه با ناخن نبی بشکافتی دل رابدیدی منشق از شمشیر اگر فرق علی اکبر

علی را گر خبر از زخم های پیکرش بودی از آن تیغ دو پیکر خویش را کردی دو صد پیکر

از این ماتم اگر بودی خبر حوّا و آدم رانه آدم روی زن دیدی نه حوّا چهره ی شوهر

شنیدی این مصیبت را گر از روح القدس عیسی گُزیدی بطن مریم را نزادی هرگز از مادر

اگر رشحی ازین توفان گرفتی نوح را بر جان ز بیم انداختی خود را به قعر لجه ی اخضر

نسیمی گر وزیدی بر سلیمان زین مصیبت هاچنان بگریختی از وی که خیل پشّه از صرصر

گر این بار امانت را فلك بر دوش می کردی چنان پشتش خم آوردی که سودی روی براغبر

از این بحر بلا گر قطره ای می ریخت بر موسی نهان می شد در آب نیل یا در اشکمِ اژدر

---

(۱)- شخصی که مرده بود و حضرت

عیسی او را دوباره زنده کرد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۶۶ اگر ایّوب را بودی خبر از حال سجّادش نمی خواندی دگر خود را ز قوم صابرین اصبر

گر این خونین کواکب آمدی در خواب یوسف رابه خفتی تا ابد از خوف این تعبیر در بستر

گر این بحر قضا یک لطمه می افکند یونس راز خوف اندر دل ماهی نهان می گشت تا محشر

نبودی اتّصال رشته ی دل گر به فرزندش گسستی تار و پود عالم امکان ز یکدیگر

ز بام ای طاس کیهان طشت زرّینت نگون گرددسر از سرّ خدا برداشتی هشتی به طشت زر

سرت را دستی اندر پرده ای گردون جدا سازدعیال اللّه را بی پرده از سر می کشی معجر

جهانا این چه عدوان است رویت نیلگون گرددجمال اللّه را سیلی زنی بر چهره ی دختر

ز داس ماه نو ای آسمان دستت قلم گرددکه بدرودی گلستان نبی را لاله و عبهر «۱» ***

غزل:

ای که به عشقت اسیر خیل بنی آدمندسوختگان غمت با غم دل خرّمند

هر که غمت را خرید عشرت عالم فروخت با خبرانِ غمت بی خبر از عالمند

در شکن طرّه ات بسته دل عالمی است و آن همه دل بستگان عقده گشای همند

یوسف مصر بقا در همه عالم توئی در طلبت مرد و زن آمده با درهمند

تاج سر بو البشر خاک شهیدان تست کاین شهدا تا ابد فخر بنی آدمند

در طلبت اشک ماست رونق مرآت دل کاین دُرَرِ با فروغ پرتو جام جمند

چون به جهان خرّمی جز غم روی تو نیست باده کِشان غمت مست شراب غمند

عقد عزای تو بست سنّت اسلام و بس سلسله ی کائنات حلقه ی این ماتمند

گشت چو در کربلا رایت عشقت بلندخیل مَلَک در رکوع پیش لوایت خمند

خاک سر کوی تو زنده کند مرده رازان که شهیدان او جمله مسیحادمند

هردم از

این کشتگان گرطلبی بذلِ جان در قدمت جان فشان با قدمی محکمند

سرّ خدای ازل غیب در اسرار توست سرّ تو با سرّ حق خود ز ازل توأمند

محرم سرّ حبیب نیست به غیر از حبیب پیک و رسل در میان محرم و نامحرمند

در غم جسمت «فؤاد» اشک نبارد چراکاین قطرات عیون زخم تو را مرهمند «۲» ***

جز تو ای کشته ی بی سر که سراپا همه جانی کیست کز دادن جانی بخرد جان جهانی

ما تو را کشته نخوانیم که در صورت و معنی زنده اندر تن عشّاق چو ماهیّت جانی

عجبی نیست که عرش دل ما جای تو باشددوست را جز دل عاشق به جهان نیست مکانی

ما تو را در دل و بیگانه ترا یافته در گِل هرکسی را به تو از رتبه ی خویش است گمانی

---

(۱)- شمع جمع؛ قصیده شماره ۲۰؛ ص ۱۰۱- ۱۰۴.

(۲)- همان؛ غزل شماره ۱۸، ص ۱۵۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۶۷ خلق در کوی تو جویند نشان از تو و لیکن بی نشان تا نشوند از تو نجویند نشانی

ما تو را دیده به چشم دل و در پرده ی غفلت که تو در افئده پیدایی و از دیده نهانی

وه که گر چشم حقیقت بگشائیم به رویت همه جا وز همه سو در دل و در دیده عیانی

سالکانت ز مجازند طلبکارِ حقیقت غافل از اینکه حقیقت تو هم اینی و هم آنی

جایی از نور تو خالی نبود در همه عالم چون تو در قالب امکان، مَثَل روح روانی

پیش عشّاقِ تو، چون ذکر خدا ذکر تو باشدبه که از ذکر تو غافل ننشینند زمانی

عاصیان را نبود ایمنی از قهر الهی مگر از لطف تو آرند به کف خطّ امانی

سخن آن به که نگوییم در اوصاف کمالت زانکه ما را نبود در

خور مدح تو لسانی

کی توانند خلایق سخن از فضل تو گفتن مگر از فضل تو جویند لسانی و بیانی «۱» ***

زنده ی جاوید کیست کشته ی شمشیر دوست کاب حیات قلوب در دم شمشیر اوست

گر بشکافی هنوز خاک شهیدان عشق آید از آن کشتگان زمزمه ی دوست دوست

آنکه هلاکش نمود ساعدِ سیمین یارباز به آن ساعدش کشته شدن آرزوست

بنده ی یزدان شناس موت و حیاتش یکیست ز آنکه به نور خداش پرورش طبع و خوست

غیر خدا باطل است در نظر اهل حق دعوی «إِنِّی أَنَا» «۲» کاشف توحید هوست

آن شجری را که حق بهر ثمر پروریدبانگ «أنا الحق» زند تا ابد از مغز و پوست

دل چو ز خود غافل است عارف باللّه نیست بر لب جو سال ها تشنه لب و آب جوست

گوش دل مؤمن است سامع و صوت خداگرچه ز آواز خلق مُلک پُرازهای هوست

هر که ز کوی مجاز پا به حقیقت نهادبر سرش از روزگار مخمصه ی «۳» توبه توست

عاشق وارسته را با سر و سامان چه کارقصّه ی ناموس و عشق صحبت سنگ و سبوست

عاشق دیدار دوست اوست که هم چون حسین ز روی رخسار او سرخ ز خون گلوست

هر که چو او پا نهاد بر سر میدانِ عشق بی سر و سامان سرش در خم چوگان چو گوست

دوست به شمشیر اگر پاره کند پیکرش منّت شمشیر دوست بر بدنش مو به موست

گر به اسیری برند عترت او دشمنان هرچه ز دشمن بر او دوست پسندد نکوست «۴»

***

---

(۱)- همان؛ غزل شماره ۵۹، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

(۲)- اشاره به آیه ۳۰ سوره قصص: «إِنِّی أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ» منم خدای یکتا، پروردگار جهانیان.

(۳)- مخمصه: رنج، زحمت، گرفتاری.

(۴)- شمع جمع؛ غزل شماره ۱۰، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده

،ج ۲،ص:۱۰۶۸

مسمّط:

امتحانات خدا در بحر زخّار «۱» قضالطمه ها زد از بلایا بر وجود انبیا

اولیا را کرد هر فوجی به موجی مبتلالیک طوفان بلا چون موج زد در کربلا

گشت طوفان های عالم غرق طوفان شمااین شهادت طرفه «۲» برهانی ست بر عبد شکور

کامتحان است اولیا را از خداوند غیور

وین شرف مانْد از شما باقی در ادوار و دهور «۳»کاین شهادت را شهادت ها بود تا نفخ صور

همچو نفخ صور بر ایمان و ایقان شماآن حسینی را که دشمن کشت پیش چشم دوست

چشم دشمن کور اینک عالمی مجذوب اوست

عاشقان را سرخ رویی الحق از خون گلوست وین سعادت در شهادت انبیا را آرزوست

تا رهی یابند از این نسبت به ایمان شما «۴»

***

مثنوی: «۵»

کربلا فردا شود آتشکده مشتعل در اوست نار موقده

از صلای سوختن بیگانگان یک به یک رفتند جز پروانگان

پر زنان برگرد شه جمع آمدندجان فشان از بهر آن شمع آمدند

فرقه ی از خلق و از خود رستگان بر خدا و مظهرش دلبستگان

جانشان سرمست از جام الست خویشتن را داده از مستی ز دست

خواست سلطان تا کند امدادشان هم بداند حدّ استعدادشان

پادشاه بی نیاز از روی نازبندگان را آزمایش کرد باز

باز خاصان را دمش زد بر محک تا پدید آید زر بی ریب و شکّ

از شداید گفت وز بَلبالشان «۶»تا کند بر آزمون غربالشان

هرچه گفت آن قوم را از بَلبَله می نرفتندی برون از غربله

دید چون اصحاب خود را مستقیم کز شهادتشان نه خوف است و نه بیم

جمله بر جان باختن آمده اندتن به قتل خویشتن در داده اند

---

(۱)- زخّار: پرآب و موّاج.

(۲)- طرفه: چیز عجیب و شگفت آور.

(۳)- دهور: جمع دهر، روزگاران.

(۴)- شمع جمع؛ ص ۳۲۹.

(۵)- شمع جمع؛ مثنوی، ص ۴۵۰ تا ۴۵۲.

(۶)- بلبل: اندوه و غم شدید.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۶۹ چون

ولیشان در ولا ثابت بدیدپرده از سرّ ولایت برکشید

شمس ربّانی به اسماء و صفات جلوه بر ذرّات کرد از غیب ذات

ذرّه ها را گفت آن شمس منیرکه شما را ذات من باشد مجیر

گر شما در ذات من فانی شویدهمچو من خود شمس ربّانی شوید

بحر سبحانی ز غیب آمد به جوش قطره ها را گفت با جوش و خروش

کز منید ایجاد ای قطرات من رجعتان باید به سوی ذات من

در من آیید از طریق بی منی تا ببخشم از فناتان ایمنی

قطره چون خود را نه از خود مالک است گر نیامیزد به دریا هالک است

قطره در دریا نگردد تا فناکی کنندش در غنا مدح و ثنا

من که شمسم روشن از خود نیستم شرق از انوار سبحانی ستم

تا نگشتم محو نور ذات اومی نشد در من ظهور ذات او

تا شما هستید ای پروانگان پیش این شمعید از بیگانگان

هست آن پروانه با من آشناکه شود در نار ذات من فنا

سرّ خود آن شعله ی آتش پسندگفت و در پروانگان آتش فکند

شمع زان ناری که در خود برفروخت با خود آن پروانگان را خوش بسوخت

قصد آن شمع آمد از خود سوختن سوختن پروانه را آموختن

لیل عاشورا که از غوغا و شورعاشقان را بود چون روز نشور

تا سحر چون چشم بی خواب حسین خواب رفت از چشم اصحاب حسین

جمع بر اطراف آن شمع طرازجمله چون پروانه در سوز و گداز

عاشقان را آن شب از خود فصل بودروزشان در مرگ روز وصل بود

چون پدید آمد ز مشرق صبحدم شاه عشق از خیمه بیرون زد قدم

تافت از برج حرم خورشیدوش چون نجوم اصحاب محو از پرتوش

دید ناگه آن شه خُلّت «۱» نشان کربلا را قلزمی آتش فشان

گرد آتش یافت چون دودی سیاه در تهاجم اهل دوزخ را سپاه

چون نبودش غیر نور حق به

دیدهم به دیدش نار نور آمد پدید

یافت از حق آتشی افروخته کاتش از حق غیر حق را سوخته

و آتش از باطن همین کرد این ندامن نیم آتش منم نور خدا

چون در آتش سرّ حق دید آن خلیل همچو موسی آمدش آتش دلیل

تاخت در آتش سمند آتشین بانگ زد «کانّی سبقت العالمین»

بر حسین آن آتش آمد گُلِسْتان وز گُلِسْتانش جهانی گُل ستان

---

(۱)- خُلّت: دوستی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۷۰ زان نبیّش خواند مصباح هدی کو سراپا سوخت از نار خدا

کشته شد آن صاحب عزّ رفیع تا شود ابنای آدم را شفیع

بر شفاعت آن سراج عدل و دادشیعیان را سوختن تعلیم داد

وز پِیَش اصحاب در آتش شدندو اندر آن آتش زر بی غش شدند

جانشان را بس که از حق شوق بودچون سمندرشان در آتش ذوق بود

اندر آن دریای آتش بی اَلَم سوختند آن قوم عاشق بر عدم

چون فنا گشتند در غیب وجودسر برآوردند اینک از شهود

آسمان ها مات از کردارشان ماه و اختر محو از انوارشان

اینک از اجسامشان هر قطره خون روحشان رامست بحری از شؤون

تا قیامت آن شهیدان زنده اندنامشان را پادشاهان بنده اند

روحشان را با کمال هیمنت «۱»بر قلوب خلق باشد سلطنت

در شکست خود چو حق را طالبندزیر خنجر بر اعادی غالبند

اولیا را نیست در کشتن شکست حق شکست آن را که اینجا ورشکست

زین سبب آن احد نیکو فنون خواند «جُنْدُ اللّه» را از «غالِبُونَ» «۲» ***

رباعیات:

شاهی که عنان عالمش بود به دست بر ناقه ی بی عنان شدش اوج نشست

این مفخر اولیا پس از ختم رسل معراج به ناقه کرد زین عالم پست ***

از عقده ی دل هرآنچه بودش بنهفت یکک باره به سیل گریه آن عقده شگفت

اشکش چو ستاره بود بر ماه جمال و آن نیّر پیکرش مخاطب شد و گفت ***

تا نیکک یقین کند که

این کشته ی کیست با دیده ی معرفت در آن تن نگریست

عریان بدنی بدید کز تیغ و سنان اعداد جراحتش هزار است و دویست ***

چون دید سرش بریده از راه قفاست و آن پیکر انورش لگدکوب جفاست

دانست یقین که باشد این جسم امام زیرا که بلا همیشه بر اهل ولاست ***

با حیرت عقل و قلب از غم شده مات در بی جهتی نظّاره بودش به جهات

---

(۱)- هیمنت: وقار، ابهت.

(۲)- اشاره به آیه ۱۷۳ سوره صافات، «وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ». و همیشه سپاه ما غالبند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۷۱ از شمس حقیقتش طلب بود و بر اومن غیر اشاره گشت کشف سبحات ***

تا یاد شب و داغش اندر دل ماست در خواب شبم روز قیامت برپاست

چون صبح شود به دیده ام پنداری خورشید حسین است و زمین کرب و بلاست ***

ای رسته که جان اهل دل بسته ی تست هرجا که دلی شکسته پیوسته ی تست

اشکسته دلان دل به تو بستند حسین چون جای خدا در دل اشکسته ی تست ***

آن فانی در خدا که باقی به خداست خلّاق فنا و شمس انوار بقاست

او دامنش از گرد مصیبت پاکست بر او چه مصیبت که مصیبت بر ماست ***

ای روح خدا که چشم دل مایل تست و آئینه ی آنچه هست هستی دل تست

احیا همه از تو حیّ و این مرده دلان گویند که شمر بی حیا قاتل تست ***

ای سرّ خدا که دیده هر ذی بَصَرت گردیده ولی ندیده کوته نظرت

می خواست خدا که سرّ خود فاش کندانگشت نما بر سر نی کرد سرت ***

ای کشته که هستِ خلق از هستی تست سر دادی و در سر تو سرمستی تست

در دست تو سر رشته ی هستی ست حسین وین دستِ پُر از پَرِ تهی دستی تست ***

ای دست خدا که در

سرت سرّ خداست بر گو سرت از بدن به دست که جداست

چون بوته در آتشم که بر نقره ی خام اکسیر سرت چو شعله در طشت طلاست ***

ای کشته که جان عالمی کشته ی تست پیوسته به هر دل از خفا رشته ی تست

در دیده ی اهل دل ملاقات خدارخسار به خون فرق آغشته ی تست «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۷۲

تائب تبریزی

شیخ اسماعیل بن حسین تبریزی معروف به «مسأله گو» شاعر و نویسنده ی ایرانی به سال ۱۲۸۶ ه ق. در تبریز متولد شد و در همان شهر علوم ادبی را فرا گرفت سپس به مشهد کوچ کرد و تا پایان زندگی در آن شهر به سر برد

تائب شاعری میان مایه بود و بیشتر اشعارش درونمایه های اخلاقی و اجتماعی دارند و بیشتر در زمره ی شعرهای تعلیمی به شمار می روند. وی مؤلفی پرکار بود و آثار فراوانی به نظم و نثر از خود باقی گذارده است، از جمله: «ابلاغ المبین» به نثر فارسی در ردّ آیین مسیحی، «عقاید الاسلام» ترجمه ی عقاید الاسلام ترکی، «مرآه المتقین» در اخلاق و معارف، «روح و ریحان» که حاوی مطالب اخلاقی، عرفانی، قصص، حکایات تاریخ و زندگینامه است و کتاب کشکولی است در نظم نثر.

دیوان اشعار شامل: غزل، رباعی و قطعه که از جمله قصاید آن مراثی و مدایح چهارده معصوم (ع) را می توان برشمرد.

تائب به سال ۱۳۷۴ ه ق. در مشهد مقدس وفات یافت «۱».

-*-

آن که بُد گوهر دریای حیا زینب بوددر حیا نایبه ی خیر نسا زینب بود

گوهری که به جهان «زین اش» نام آمددختر میر عرب، شیر خدا زینب بود

تالی حضرت صدیقه و اخت الحسنین سینه اش آینه ی صدق و صفا زینب بود

آن که پیموده ره

مهر وفا شد نامی زیب دیباچه ی دیوان وفا زینب بود

آنکه مبهوت ز صبرش شده ایّوب صبورمعدن صبر به صحرای بلا زینب بود

آنکه بعد از شه لب تشنه به هنگام بلاقد علم کرد به میدان وفا زینب بود

آنکه با شوق بیاری برادر برخاست پیروی کرد از او، پای به پا زینب بود

آنکه همگام برادر شد و بر خلق رساندصورت و معنی قرآن خدا زینب بود

آنکه در حال اسیری پی نهضت برخاست گشت خاتون ظفر در همه جا زینب بود

---

(۱)- تاریخ علمای خراسان؛ ص ۲۶۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۷۳

کمپانی

اشاره

حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی مشهور به «کمپانی» و متخلّص به «مفتقر» فقیه و اصولی برجسته ی شیعی است. وی پسر حاج محمّد حسن و نوه ی حاج محمّد اسماعیل می باشد حاج محمّد اسماعیل از نخجوان به اصفهان مهاجرت کرد و به همین جهت آیه اللّه فقید به اصفهان انتساب یافت. وی در دوم محرّم سال ۱۲۹۶ هجری در کاظمین در خانواده ای شریف به دنیا آمد پدرش بازرگان موفّقی بود و برای او میراث هنگفتی باقی گذاشت که در راه تحصیل او به مصرف رسید و نبوغ فطری خود از همان کودکی آشکار ساخت وی برای تحصیل بعد از فراگیری مقدّمات برای ادامه ی تحصیل به نجف اشرف رفت و محضر آخوند خراسانی (صاحب کفایه الاصول) را درک کرد و تا وفات آخوند در سال ۱۳۲۹ یعنی به مدت ۱۳ سال در درس او حضور داشت و علاوه بر درس خواندن، به تدریس نیز پرداخت و دوره های متعدّد سطوح عالی فقه و اصول را تدریس کرد، او علاوه بر مقام علمی و صفای نفسانی مردی مجاهد و مبارز و اصلاح طلب

بود و بسیار مشتاق بود که دین و علوم دینی را در مقامی مشعشع و عالی ببینند.

شیخ محمّد حسین درس فلسفه را نزد فیلسوف عارف میرزا محمد باقر اصطهباناتی فرا گرفت و در دریای فلسفه و عرفان آن چنان فرو رفت که عقاید و آثار فلسفی او را در تمام نوشته هایش می یابیم وی در ادبیات عرب نیز استاد بود، از آثار منظوم او در عربی که به صورت قصیده انشاء شده بود اکنون چیزی در دست نیست ولی دیوان فارسی او مشحون از مدایح اهل بیت (ع) و غزل های عرفانی است.

تألیفاتش عبارتند از: «حاشیه بر کفایه الاصول»، «حاشیه بر مکاسب»، «رساله ای در اجتهاد و تقلید». «رساله ای در طهارت»، «نماز جمعه»، «نماز مسافر» و ... علاوه بر آن تألیفاتی به نظم دارد: منظومه ای در ۲۴ رجز در مدح رسول اللّه و مراثی اهل بیت (ع)، منظومه ای در روزه، منظومه ای در اعتکاف، دیوان شعر فارسی و غزلهای عرفان، دیوانی در مدایح و مراثی اهل بیت (ع) وی در روز پنجم ماه ذی الحجه سال ۱۳۶۱ ه. ق. در نجف اشرف درگذشت «۱».

-*-

ترکیب بند: «۲»

اشاره

۱

بسیط روی زمین باز بساط غم است محیط عرش برین دائره ی ماتم است

باز چرا مهر و ماه تیره چه شمع عزاست باز چرا دود آه تا فلک اعظم است

ماتم جانسوز کیست گرفته آفاق راکه صبح روی جهان تیره چه شام غم است

شور حسینی است باز که با دو صد سوز و سازنه در عراق و حجاز در همه ی عالم است

به حلقه ی ماتمش سدره نشین نوحه گربه زیر بار غمش قامت گردون خم است

ز شور خیل ملک دل فلک بیقراردیده ی انجم اگر خون بفشاند کم است

داغ جهانسوز او در دل

دیو و پریست نام غم اندوز او نقش گِل آدم است

---

(۱)- دیوان کمپانی؛ مقدمه با تلخیص.

(۲)- شانزده بند در رثای سیّد الشّهدا (ع) سروده که بعضی از بندها در اینجا آورده شده است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۷۴ عزای سالار دین، دلیل اهل یقین سلیل عقل نخست سلاله ی عالم است

خزان گل زار دین ماه محرّم بوددر او بهار عزا هماره خرّم بود

۲

گوهر یکتای عشق درّ یتیم حسن خلعت زیبای عشق کرد به بر چون کفن

غرّه ی غرّای او بود چه یکپاره ماه قامت رعنای او شاخ گل نسترن

به یاری شاه عشق خسرو جمجاه عشق فکند در راه عشق دست و سر و جان و تن

به خون سر شد خضاب، صورت چون آفتاب معنی حسن المآب عیان به وجه حسن

به باد بیداد رفت شاخ گل ارغوان ز تیشه ی کین فتاد ز ریشه سرو چمن

تا شده رنگین به خون جعد سمن سای اوخورده بسی خون دل ناقه ی مشک ختن

همای اوج ازل به دام قوم دغل به کام گرگ اجل یوسف گل پیرهن

به دور او بانوان حلقه ی ماتم زدندشاهد رخسار او شمع دل انجمن

چه شمع در سوز و ساز لاله ی باغ حسن خداست دانای راز ز سوز داغ حسن

۳

ای به محیط وفا نقطه ی ثابت قدم نسخه ی صدق و صفا دفتر جود و کرم

همّت والای تو برده ز عنقا سبق جز به تو زیبنده نیست قبّه ی قاف قدم

سرو سهی سای تو تا که در آمد ز پای شاخه ی طوبی شکست پشت مرا کرد خم

رایت منصور تو تا که نگونسار شدزد شرر آه من بر سر گردون عَلم

صبح جمال تو شد تیره چه در خاك و خون بار عیال مرا بست سوی شام غم

قبله ی روی تو رفت به بارگاه قبول ریخت ز نامحرمان حرمت اهل حرم

دست تو کوتاه شد تا که ز تیغ جفاشد سوی خرگاه من بلند دست ستم

ای که گذشتی ز جان ز بهر لب تشنگان خصم ببین در حرم روان چه سیل ارم

پس از تو ای جان من جهان فانی مبادبی تو مرا یک نفس ز زندگانی مراد «۱»

***

فی لیله عاشوراء:

امشب شب وصالست، روز فراق فرداست در پرده ی حجازی، شور عراق فرداست

امشب قران سعد است در اختران خرگاه یا آنکه لیله البدر، روز محاق فرداست

امشب ز لاله رویان، فرخنده لاله زاریست رخساره های چون شمع، در احتراق فرداست

---

(۱)- همان؛ ص ۷۴، ۷۸، ۸۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۷۵ امشب نوای تسبیح، از شش جهت بلند است فریاد وا حسینا، تا نُه رواق فرداست

امشب به نور توحید، خرگاه شاه روشن در خیمه آتش کفر، دود نفاق فرداست

امشب ز روی اکبر، قرص قمر هویداست آسیب انشقاق از تیغ شقاق فرداست

امشب شگفته اصغر، چون گل به روی مادرپیکان و آن گلو را، بوس و عناق فرداست

امشب خوشست و خرّم، شمشاد قّدِ قاسم رفتن به حجله ی گور، با طمطراق فرداست

امشب نهاده بیمار، سر روی بالش نازگردن به حلقه ی غل، پا در وثاق فرداست

امشب به روی ساقی، آزادگان گشاده بند گران دشمن، بر دست

و ساق فرداست

امشب نشسته مولا، بر رفرف عبادت پیمودن ره عشق، روی براق فرداست

امشب شب عروجست، تا بزم قاب و قوسین هنگام رزم و پیکار یوم السباق فرداست

امشب شه شهیدان آماده ی رحیل است دیدار روی جانان یوم التلاق فرداست

امشب بگو به بانو، یک ساعتی بیارام هنگامه ی بلاخیز، ما لا یطاق فرداست

امشب قرین یاری، از چیست بیقراری دل گر شود ز طاقت، یکباره طاق فرداست «۱» ***

مدح ابی الفضل (ع):

دل شوریده نه از شور شراب آمده مست دین و دل ساقی شیرین سخنم برده ز دست

ساغر ابروی پیوسته ی او محوم کردهر که را نیستی افزود به هستی پیوست

سرو بالای بلندش چه خرامان می رفت نه صنوبر که دو عالم به نظر آمده پست

قامت معتدلش را نتوان طوبی خواندچمن «فَاسْتَقِمْ» «۲» از سرو قدش رونق بست

لاله ی روی وی از گلشن توحید دمیدسنبل روی وی از روضه ی تجرید برست

شاه اخوان صفا ماه بنی هاشم اوست شد در او صورت و معنی به حقیقت پیوست

ساقی باده ی توحید و معارف عبّاس شاهد بزم ازل شمع شبستان الست

در ره شاه شهیدان ز سر و دست گذشت نیست شد از خود و زد پا به سر هرچه که هست

رفت در آب روان ساقی و لب تر ننمودجان به قربان وفاداری آن باده پرست

صدف گوهر مکنون هدف پیکان شدآه از آن سینه و فریاد از آن ناوک و شست

سرش از پای بیفتاد و دو دستش ز بدن کمر پشت و پناه همه عالم بشکست

شد نگون بیرق و شیرازه ی لشکر بدریدشاه دین را پس از او رشته ی امید گسست

نه تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق که دل عقل نخست از غم او نیز بخست

حیف از آن لعل درخشان که ز گفتار بماندآه از آن سرو خرامان که ز

رفتار نشست

یوسف مصر وفا غرقه به خون «وا اسفا»دل ز زندان غم او ابد الدهر نرست «۳» ***

---

(۱)- همان؛ ص ۹۰.

(۲)- اشاره به آیه ۱۱۲ سوره هود، استقامت کن چنانکه فرمان یافته ای.

(۳)- همان؛ ص ۱۱۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۷۶

رثاء عبد اللّه بن الحسن (ع):

یگانه دُرّی یتیم عقیق لب لعل فام به یازده سالگی دو هفته ماهی تمام

شاخ گل تازه ای ز گلشن مجتبی ندیده چرخ کهن چون قدّ او خوشخرام

کتاب جان باختن حمایل گردنش از آنکه عبد اللّهش بود به تحقیق نام

دو گوشوارش به گوش ولی ز سر رفته هوش چو دید یکتایی پادشه خاص و عام

به عزّ و فرزانگی از حرم آمد برون که تا کند از صفا طواف بیت الحرام

رفت به خنجر ذبیح کند نیازی ملیح کعبه اسلام را ز جان کند استلام

ربود پروانه را شمع دل انجمن گشت غزال حرم پیش دلآرام رام

رهسپر راه عشق شد سپر شاه عشق چه خصم بدخواه عشق تیغ کشید از نیام

بداد دست و گرفت به دامن شاه جای شد هدف تیر کین در آن خجسته قیام

خسرو ملک قدم سوخت ز سر تا قدم ز داغ شهزاده ی ملیح شیرین کلام

داغ دل شاه عشق فزون ز اندازه شدزخم جگر تازه بود تازه تر از تازه شد «۱» ***

مدح علی اکبر (ع):

ای طلعت زیبای تو عکس جمال لم یزل وی غرّه ی غرّای تو آیینه ی حسن ازل

ای درّه ی بیضای تو مصباح راه سالکان وی لعل گوهرزای تو مفتاح اهل عقد و حلّ

ای غیب مکنون را حجاب زان گیسوی پر پیچ و تاب وی سرّ مخزون را کتاب زان خطّ خالی از خلل

پیش قد دلجوی تو طوبی گیاه جوی توای نخله ی طور یقین وی دوحه ی علم و عمل

روح روان عالمی جان نبیّ خاتمی طاووس آل هاشمی ناموس حقّ عزّ و جلّ

در صولت و دل حیدری زان رو علیّ اکبری در صفّ هیجا صفدری درگاه جنگ اعظم بطل

در خلق و خلق و نطق و قیل، ختم نبوّت را مثیل ای مبدء بی مثل و بی مانند را نعم المثل

ای تشنه ی بحر وصال، سرچشمه ی فیض و کمال سرشار عشق

لایزال، سرمست شوق لم یزل

ذوق رفیع المشربت افکند در تاب و تبت تو خشکک لب ز آب و لبت عین زلال بی زلل

کردی چه با تیغ دو سر در عرصه ی میدان گذربرشد ز دشمن الحذر وز دوست بانگک العجل

دست قضا شد کارگر در کارفرمای قدرحتّی اذا شقّ القمر لما تجّلی و اکتمل

عنقاء قاف قرب حق افتاد از هفتم طبق در لجّه ی خون شفق نجمُ هوی، بدرُ أفل

یعقوب کنعان محن قمری صفت شد در سخن کای یوسف گل پیرهن ای طعمه ی گرگک اجل

ای لاله ی باغ امید از داغ تو سروم خمیدشد دیده ی حق بین سفید و الرأس شیبأ اشتعل

ای شاه اقلیم صفا سرباز میدان وفابادا عَلَی الدُّنْیا العَفا بعد از تو ای میر اجل

ای سرو آزاد پدر ای شاخ شمشاد پدرناکام و ناشاد پدر ای نو نهال بی بدل

---

(۱)- همان؛ ص ۱۴۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۷۷ گفتم به بینم شادیت عیش شب دامادیت روز مبارکبادیت، خاب الرجاء و الامل

زینب شده مفتون تو آغشته اندر خون تولیلی ز غم مجنون تو، سرگشته ی سهل و جبل «۱» ***

شب یازدهم محرّم:

خاک غم بر سر گلزار جهان باد امشب رفته گلزار نبوّت همه بر باد امشب

خرگه چرخ ستم پیشه بسوزد که بسوخت خرگه معدلت از آتش بیداد امشب

سقف مرفوع نگون باد که گردیده نگون خانه ی محکم تنزیل ز بنیاد امشب

شد سراپرده ی عصمت ز اجانب ناپاک در رواق عظمت زلزله افتاد امشب

شده از سیل سیه کعبه ی توحید خراب وین عجت تر شده بیت الصنم آباد امشب

از دل پرده نشینان حجازی عراق می دود تا به فلک ناله و فریاد امشب

شورش روز قیامت رود از یاد گهی کز ابو الفضل کنند اهل حرم یاد امشب

از غم اکبر ناشاد و نهال قد اوخون دل می چکد از شاخه ی شمشاد

امشب

مادر اصغر شیرین دهن از داغ کباب تیشه بر سر زند از غصّه چو فرهاد امشب

حجّت حق چه به ناحق به غُل جامعه رفت کفر مطلق شده از بند غم آزاد امشب

بانوان اشک فشان، لیک چو یاقوت روان خاطر زاده ی مرجانه بود شاد امشب

دیو، انگشتر و انگشت سلیمان را بُردنه عجب خون رود از چشم پریزاد امشب

ای دریغا که به همدستی جمّال لعین دست بیداد فلک داد ستم داد امشب

چهره مهر سیه باد که بر خاکسترخفته آن آینه ی حسن خدا داد امشب

برق غیرت زده در خرمن هستی ز تنورکه دو گیتی شده چون رعد پر از داد امشب «۲» ***

دوازده بند در جواب محتشم کاشانی:

۱

باز این چه آتش است که بر جان عالم است؟باز این چه شعله ی غم و اندوه ماتم است؟

باز این حدیث حادثه ی جانگداز چیست باز این چه قصّه ایست که با غصّه توأم است؟

این آه جانگزاست که در ملک دل بپاست یا لشکر عزاست که در کشور غم است؟

آفاق پر ز شعله ی برق و خروش رعدیا ناله ی پیاپی و آه دمادم است؟

چون چشمه، چشم مادر گیتی ز طفل اشک روی جهان چو موی پدر کشته درهم است

زین قصّه سر به چاک گریبان کروبیّان در زیر بار غصّه قّدِ قدسیان خم است

گلزار دهر گشته خزان از سموم قهرگویا ربیع ماتم و ماه محرّم است

---

(۱)- همان؛ ص ۱۲۳.

(۲)- همان؛ ص ۹۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۷۸ ماه تجلّی مه خوبان بود به عشق روز بُروز جذبه ی جانباز عالم است

مشکوهِ نور و کوکبِ درّیِ نشأتین مصباحِ سالکان طریق وفا حسین

۲

گلگون قبای عرصه ی میدان کربلازینت فزای مسند ایوان کربلا

لب تشنه ی فرات و روان بخش کائنات خضرِ زلالِ چشمه ی حیوان کربلا

سرمست جام ذوق و جگرسوز نار شوق غوّاص بحر وحدت و عطشان کربلا

سرباز کوی دوست، که در عشق روی دوست افکنده سر چو گوی به چوگان کربلا

رکن یمان و کعبه ی ایمان، که از صفادر سعی شد ز مکّه به عنوان کربلا

لبیّک بر زبان، به سر دست، نقد جان روی رضا به سوی بیابان کربلا

چون نقطه در محیط بلا ثابت القدم گردن نهاد بر خطّ فرمان کربلا

بر ما سوای دوست، سرِ آستین فشاندآسوده سر نهاد به دامان کربلا

سر بر زمین گذاشت که تا سربلند شدوز خود گذشت تا ز خدا بهره مند شد

۳

ارباب عشق را چو صلای بلا زدنداوّل به نام عقل نخستین صلا زدند

جام بلا به کام «بلی» گو شد از الست سنگ بلا به جانب بانگ بلی زدند

تاج مصیبتی که فلک تاب آن نداشت بر فرق فرقدان شه لافتی زدند

پس بر حجاب اکبرِ ناموس کبریاآتش ز کینه های نهان بر ملا زدند

شد لعل دُر فشان حقیقت زمرّدین الماس کین چو بر جگر مجتبی زدند

پس در قلمرو غم و اندوه و ابتلاکوس بلا به نام شه کربلا زدند

فرمان نوخطان رکابش که خطّ محوبر نقش ماسوی ز کمال صفا زدند

دست و لا زدند به دامان شاه عشق بر هر دو عالم از ره تحقیق پا زدند

در قلزم محبّت آن شاه، چون حباب افراشتند خیمه ی هستی به روی آب

۴

ترسم که بر صحیفه ی امکان قلم زنندگر ماجرای کرب و بلا را رقم زنند

گوش فلك شود کر و هوش ملك ز سرگر نغمه ای ز حال امام امم زنند

زان نقطه ی وجود حدیثی اگر کنندخطّ عدم به ربط حدوث و قِدَم زنند

آن رهبرِ عقول که صد همچو عقل پیردر وادی غمش نتوان یك قدم زنند

ماء معین چو زهر شود در مذاق دهرگر از لبان تشنه ی او لب بهم زنند

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۷۹ وز شعله ی سرادق گردون قباب اوبر قبّه ی سرادق گردون علم زنند

سیل سرشك و اشك دمادم روان کنندگر ز اشك چشمِ سیّد سجّاد دم زنند

تا حشر دل شود به کمند غمش اسیرگر ز اهل بیت او سخن از بیش و کم زنند

کلك قضاست از رقم این عزا کلیل لوح قدر فرو زده رخساره را به نیل

۵

سهم قدر ز قوس قضا دلنشین رسیددر مرکز محیط رضا تیرکین رسید

کرد آن سه شعبه نقطه ی توحید را دو نیم وز شش جهت فغان به سپهر برین رسید

سرّ مصون ز مکمن غیب آشکار شدزان ناوکی که بر دل حقّ مبین رسید

بازوی کفر و طعنه ی کفار شد قوی زان طعنِ نیزه ای که به پهلوی دین رسید

از تاب رفت شاهد سلطان معرفت زان سوز و سازها که به شمع یقین رسید

آمد به قصد کعبه ی توحید پیل مست دیو لعین به مهبط روح الامین رسید

افعی صفت گرفت سر از گنج معرفت بدگوهری به مخزن دُرّ ثمین رسید

آن نفس مطمئنه حیاتی ز سر گرفت زان نفخه ای که در نفس آخرین رسید

مستغرق جمال ازل گشت لایزال نوشید از زلال لقا شربت وصال

۶

شد نوک نی چو نقطه ی ایجاد را مداراز دور ماند دائره اللّیل و النّهار

سرزد چو ماه معرفت از مشرق سنان از مغرب آفتاب قیامت شد آشکار

شیرازه ی صحیفه ی هستی ز هم گسیخت شد پاره پاره دفتر اوضاع روزگار

کلک ازل ز نقش ابد تا ابد بماندلوح قدر فتاد چو کلک قضا ز کار

در گنبد بلند فلک ناله ی ملک افکنده در صوامع لاهوتیان شرار

عقل نخست نقش جهان را به گریه شست وندر عقول زد شرر از آه شعله بار

یکباره سوخت همچو سپند از غمش خلیل آمد دوباره نوح به طوفان غم دچار

در طور غم کلیم شد از غصّه دل دو نیم وندر فلک مسیح چنان شد که روی دار

سر حلقه ی عقول چو بر نی مُقام کردقوس صعودِ عشق ظهوری تمام کرد

۷

در ناکسان چو قافله ی بی کسان فتادیک بوستان ز لاله به دست خَسان فتاد

یک رشته ای ز درّ یتیم گرانبهادر دست ظلم سنگدلان، رایگان فتاد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۸۰ یک حلقه ای ز منطقه ی چرخِ «۱» معدلت در حلقه ی اسیری و جور زمان فتاد

زان پس گذارِ دسته ی دستانِ دلستان در بوستانِ سرو و گل و ارغوان فتاد

هر بی دلی به ناله شد از داغ لاله ای هر بلبلی به یاد گلی در فغان فتاد

ناموس حق ز جلوه ی طاووس کبریا «۲»گشت آنچنان که مرغ دلش ز آشیان فتاد

قُمری صفت بر آن گل گلزار معرفت نالید آنقدر که ز تاب و توان فتاد

یاقوت خون ز جَزْعِ یمانی بر او فشاندیادش چو زان عقیقِ لب دُر فشان فتاد

پس کرد روی خویش سوی روضه ی رسول«کای جدّ تاجبخش من ای رهبر عقول

۸

این لؤلؤ تر و دُر گلگون حسین توست وین خشکْ لعلِ غرقه ی در خون حسین توست

این مرکز محیط شهادت که موج خون افشاند تا به دامن گردون حسین توست

این نیّری که کرده به دریای خون غروب وز شرق نیزه سر زده بیرون حسین توست

این مصحف حروف مقطّع که ریخته اجزای او به صفحه ی هامون حسین توست

این مظهر تجلّی بی چند و چون که هست از چند و چون جراحتش افزون حسین توست

این گوهر ثمین که به خاک است و خون دفین مانند اسم اعظم مخزون حسین توست

این هادی عقول که در وادی غمش عقل جهانیان شده مجنون حسین توست

این کشتی نجات که طوفان ماتمش اوضاع دهر کرده دگرگون حسین توست»

آنگاه رو به خلوت امُّ المصاب کردوز سوز دل به مادر دل خون خطاب کرد:

۹

«ای بانوی حجاز مرا بینوا ببین چون نی، نواکنان ز غم نینوا ببین

ای کعبه ی حیا به منای وفا بیاقربانیان خویش به کوی صفا ببین

نورستگان خویش، سراسر بریده سروز خون نو خطان، به سراپا حنا ببین

در خاک و خون تپان مهِ رخسارِ شه نگرزنگ جفا بر آینه ی حق نما ببین

بر نخل طور سرّ «أَنَا اللَّهُ» را نگروز روی نی تجلّی ربّ العُلی ببین

از خفته ی نهفته ی اندر حجاب قدس برخیز و بی حجابی ما بر ملا ببین

زنجیر جور، سلسله ی عدل را قرین توحید را به حلقه ی شرک آشنا ببین

پرگار کفر، نقطه ی اسلام را محیطدین را مدار دایره ی اشقیا ببین

---

(۱)- منطقه ی چرخ: دایره ای و کمربندی در آسمان که جایگاه دوازده برج است (حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت) و به اعتقاد قدما، آفتاب در هر ماه شمسی یکی از این بروج را طی می کند.

(۲)- ظاهرا مراد از «ناموس حق»

حضرت زینب، و «طاووس کبریا» امام حسین علیهم السّلام است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۸۱ ای مادر از یزید و ز ابن زیاد، دادوز آن که این اساس ستم را نهاد، داد»

۱۰

کاش آن زمان که سرای طبیعت نگون شدی وز هم گسسته رابطه ی کاف و نون شدی

کاش آن زمان که کشتی ایمان به خون نشست فُلک فلک ز موج غمش غرق خون شدی

کاش آن زمان که رایت دین بر زمین فتادزرّین لوای چرخِ برین واژگون شدی

کاش آن زمان که عین عیان شد به خون تپان سیلاب خون، روان ز عیونِ عیون شدی

کاش آن زمان که گشت روان کاروان غم مُلک وجود را به عدم رهنمون شدی

کاش آن زمان که ز سلسله ی خیل بی کسان یک حلقه بندِ گردنِ گردونِ دون شدی

کاش آن زمان که زد مه یثرب به شام سرچون شام، صبحِ روی جهان تیره گون شدی

کاش از حدیث بزم یزید و شه شهیددل خون شدی، ز دیده ی حسرت برون شدی

گر شور شام را به حکایت در آورندآشوب بامداد قیامت در آورند

۱۱

ای چرخ تا در این ستم آباد کرده ای پیوسته خانه ی ستم، آباد کرده ای

بنیاد عدل و داد، بسی داده ای به بادزین پایه ی ستم که تو بنیاد کرده ای

تا داده ای، به دشمن دین کام داده ای یا خاطری ز نسل خطا شاد کرده ای

از دوده ی معاویه و زاده ی زیادتا کرده ای، به عیش و طرب یاد کرده ای

آبی نصیب حنجر سرچشمه ی حیات از چشمه سارِ خنجر فولاد کرده ای

سر حلقه ی ملوک جهان را به عدل و داددر بندِ ظلم و حلقه ی بیداد کرده ای

ای کج روش، به پرورش هر خسی بسی جور و جفا به شاخه ی شمشاد کرده ای

تا برق کین به گلشن ایمان و دین زدی آفاق را چو رعد، پر از داد کرده ای

چون شکوه ی ترا به درِ داور آورنددود از نهاد عالم امکان برآورند

۱۲

خاموش «مفتقر» که دل دهر آب شدوز سیل اشک، عالم امکان خراب شد

خاموش «مفتقر» که از این شعرِ شعله بارآتش به جان مرد و زن و شیخ و شاب شد

خاموش «مفتقر» که از این راز دلگدازصاحبدلی نماند مگر دل کباب شد

خاموش «مفتقر» که ز بوق نفیر خلق دود فلک برآمد و خرق حجاب شد

خاموش «مفتقر» که بسیط زمین ز غم غرق محیط خون شد و در اضطراب شد

خاموش «مفتقر» که ز بی تابی ملک چشم فلک سرشکْ فشان چون سحاب شد

خاموش «مفتقر» که ز دود دل مسیح خورشید را به چرخ چهارم نقاب شد

خاموش «مفتقر» که در این ماتم عظیم آدم به تاب آمد و خاتم ز تاب شد

کس جز شـــــهید عشـــــق وفـــــائی چنیـــــن نکردوز دل قبـــــول بـــــار جفـــــائی چنیـــــن نکرد «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۶۲- ۷۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۸۲

ملک الشعرا بهار

اشاره

ملک الشـعرا محمّد تقی بهار پسـر حاج میرزا محمّد کاظم متخلّص به «صـبوری» ملک الشـعرای آستان قدس رضوی بود. او به سال ۱۳۰۴ ه ق. در شهر مقدّس مشهد متولد شد و بی تردید بزرگترین گوینده ی پارسی در چند قرن اخیر از تاریخ ادبی ایران است.

بهار، ادبیّات فارسی را نخست در نزد پدرش آموخت و ریاضیات و منطق را در نزد میرزا عبد الرّحمن که از مشاهیر مدرّسین مشهد بود فرا گرفته و دوره ی نحو را نزد شیخ موسی نحوی تلمّذ نمود. وی هیجده ساله بود که پدرش در سال **۱۳۲۲** هجری به سرای جاودانی شتافت و او مسئول اداره ی خانواده گردید. قدرت طبع خلاقش مورد اعجاب و اذعان پارسی شناسان زمان قرار گرفت و به زودی به جای پدر ملك الشعرای آستان قدس شناخته شد.

بهار پس از تکمیل معلومات،

پـا به عـالم اجتمـاع گـذاشت و در راه بیـداری و روشن کردن افکـار عمومی اسـتفاده برد و در نهضت مشـروطیت وارد محافل سیاسی شد و در سلک آزادی خواهان و مشروطه طلبان درآمد.

اشـعار بهـار در واقع زبان حال مردم و نماینـده ی افکار و آمال توده ی آزادی خواه بود و گاهی اوقات نیز مقالاتی در روزنامه های «خراسان» و «طوس» و «خورشـید» می نوشت. او با تأسـیس روزنامه ی «نوبهار» به سال ۱۳۲۸ ه. ق. در مشهد و روزنامه ی هفتگی «تازه بهار» در ۱۳۲۹ ه. ق. به بیان افکار و اندیشه های سیاسی و ادبی و فرهنگی خود پرداخت. هم چنین به سال ۱۳۳۶ ه. ق.

مجله ی دانشـکده را تأسـیس کرد. وجود مقالات فراوان و آثار منثورش حاکی از مهارت و استادی او در نگارش نثری پخته و شیوا می باشد.

بهار چنـد بار نیز حبس و تبعیـد شـد. در چنـد دوره هم به وکالت مجلس رسـید، و زمانی هم به وزارت فرهنگ منصوب شـد. کتاب «سبک شناسی»، «تاریخ احزاب سیاسی»، «تصحیح تاریخ سیستان»، «تصحیح تاریخ بلعمی» «مجمل التواریخ و القصص» و ... از جمله آثار اوست.

پس بهـار نه تنهـا شـاعری زبـان آور و بلنـد انـدیشه، بلکه در همـان حـال محقّقی بزرگ و نویسـنده ای فعال و اسـتادی لایق و روزنامه نگاری مبتکر و پرارزش بود. فعّالیّت ممتد ادبی وی که از نخستین سالهای جوانی آغاز شد و نزدیک به نیم قرن امتداد داشت، در تمام این مـدت طولانی با نتایـج بسـیار سودمنـد همراه بود او مسلّما یکی از ارکان تکامل و تحوّل صوری و معنوی نظم و نثر در دوران معاصر است. اهمّیّت وی در شعر بیشتر در آن است که: اولا زبان فصیح پیشینیان را به

بهترین و دل انگیزترین صورتی در سخن خود به کار برد و از این جهت سرآمد همه ی گویندگان دوره ی بازگشت شد و ثانیا از زبان متداول پارسی و مفردات و تعبیرات و اصطلاحات آن برای تکمیل زبان ادبی قدیم و به کار انداختن آن در رفع حوائج روز استفاده کرد و آنها را به خوبی در سخن خود گنجاند و ثالثا کلمات را وسیله ی سودمندی برای بیان مقاصد گوناگون و موضوعات مبتکر جدید قرار داد و اندیشه های مختلف فلسفی و اجتماعی و سیاسی خود را آزادانه در آن گنجاند. رابعا با اطلاع وافری که از زبان پارسی و با معرفتی که به ادبیات پیش از اسلام داشت به خلق ترکیبات جدید و یا وارد کردن بسیاری از لغات متروک لهجه های کهن و احیای آنها در آثار خود توفیق یافت و از این راهها به غنی کردن زبان پارسی یاری فراوان کرد. کلام در دست ملك، مطیع و منقاد و مانند موم قابل قبول صور گوناگون بود.

فصاحت و طنین دلچسب و آهنگ های محرّك ترکیباتش مایه ی تأثیر بی سابقه ی سخن او در دلهاست و او را بی شك می توان

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۸۳

خاتم استادان بزرگ پیشین و در همان حال مبدأ تحول و تجدّدی بارآور و سودمند در سخن فارسی دانست. بهار سالها استاد دانشگاه تهران بود.

دیوان اشعار بهار شامل قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات، مثنویها و تصنیفات می باشد که در دو مجلّد به چاپ رسیده است.

قصاید او با بهترین آثار اساتید گذشته ی ادب فارسی برابری می کند. آخرین قصیده اش «جغد جنگ» نام داشت که در سال ۱۳۲۹ شمسی سرود و پس از آن در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ ه. ش.

بدرود حیات گفت. «۱»

-*-

در رثاء حسین (ع):

ای فلک آل علی را از وطن آواره کردی زان سپس در کربلاشان بردی و بیچاره کردی

تاختی از وادی ایمَن «۲» غزالان حرم راپس اسیر پنجه ی گرگان آدمخواره کردی

چشم پاک شیرمردان را نمودی پاره پاره هم دل شیر خدا را زین مصیبت پاره کردی

گوشواره عرش رحمن «۳» را بریدی سر، پس آنگه دخترانش را ز کین بی گوشوار و یاره «۴» کردی

جبهه ی «۵» فرزند زهرا را ز سنگ کین شکستی تو مگر ای آسمان! دل را ز سنگ خاره کردی

تا کنی خورشید عصمت را به ابر کینه پنهان دشت را ز اعدای دین پر ثابت و سیّاره کردی

جورها کردی ز اوّل، در حقّ پاکان و لیکن در حقّ آل پیمبر جور را یکباره کردی

کودکی دیدی صغیر اندر میان گاهواره چون نکردی شرم و از کین قصد آن گهواره کردی

چاره می جستند در خاموشی آن طفل گریان خود تو در یک لحظه از پیکان تیرش چاره کردی

سوختی از آتش کین خانه ی آل علی راوایستادی بر سر آن آتش و نظّاره کردی

خانمان آل زهرا رفت بر باد از جفایت آوخ از بیداد و داد از جور و فریاد از جفایت

***

آسمانا جز به کین آل پیمبر نگشتی تا نکشتی آل زهرا را از این ره برنگشتی

چون فکندی آتش کین در حریم آل یاسین ز آه آتش بارشان چون شد که خاکستر نگشتی؟

چون بدیدی مسلم اندر کوفه بی یار است و یاوراز چه رو، او را در آن بی یاوری، یاور نگشتی!

چون دو طفل مسلم اندر کوفه گم کردند ره رااز چه آن گمگشتگان را جانبی رهبر نگشتی؟

چون به زندان عبید اللّه فتادند آن دو کودک از چه رو غمخوار آن دو کودک مضطر نگشتی؟

چون تن آن کودکان از تیغ حارث

«۶» گشت بی سراز چه رو، بی تن نگشتی، از چه رو بی سر نگشتی؟

---

(۱)- زندگانی و آثار بهار؛ مقدمه با تلخیص، ص ۸- ۱۸.

(۲)- وادی ایمن: وادی مقدسی را گویند و آن بیابان و صحرایی است که در آنجا ندای حق سبحانه تعالی به موسی (ع) رسید.

(۳)- گوشواره عرش رحمن: منظور امام حسین (ع) است.

(۴)- یاره: دستبند، طلا یا نقره.

(۵)- جبهه: پیشانی، جمع آن جباره است.

(۶)- حارث: قاتل طفلان مسلم بن عقیل.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۸۴ چون شدند آن کودکان از فرقت مادر گدازان از چه رو برگرد آن طفلان بی مادر نگشتی؟

چون حسین بن علی با لشکر کین شد مقابل از چه پشتیبان آن سلطان بی لشکر نگشتی؟

چون دچار موج غم شد کشتی آل محمّد (ص)از چه رو ای زورق بیداد! بی لنگر نگشتی؟

خانمان آل زهرا رفت بر باد از جفایت آوخ از بیداد و داد از جور و فریاد از جفایت «۱»

---

(۱)- شعر در سال ۱۲۸۷ ه ش. در رثاء سید الشهداء سروده شده.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۸۵

ادیب السّلطنه

حسین سمیعی ملقّب به ادیب السّلطنه و متخلّص به «عطا» از ادبا و رجال قرن سیزدهم هجری است که در سال ۱۲۹۳ ه. ق.

در رشت متولد شد. دوران طفولیت را در کرمانشاه و تهران به سر برد، و بعد از پدرش به مشاغل دولتی پرداخت و به وزارت کشور و وزارت خارجه منصوب شد، و به وکالت مجلس شورا و سناتوری نیز رسید. وی شاعر بود و مدتی نیز انجمن ادبی تهران تحت سرپرستی او اداره می شد.

«دیوان اشعار» و «رساله ی جان کلام» و «رساله ای در دستور زبان فارسی» از او باقیمانده است. سمیعی به سال ۱۳۷۳ ه. ق.

(۱۳۳۲ شمسی)

وفات یافت «۱».

-*-

اندر آن ساعت که شد آغشته در خون پیکرش شمر آمد چون اجل با خنجر کین بر سرش

من نگویم کو چه کرد، آنقدر شد کز ظلم شمردر بهشت عدن گریان گشت چشم مادرش

باللّه آن افتادن و در خاک و خون غلتان شدن آنقدر دشوار ننمودی که داغ اکبرش

آن سر انور که در دامان احمد جای داشت خولی بی دین چنان جا داد در خاکسترش

آن که با داور چنین خصمی نمود و کینه توخت عذرخواهی چیست روز حشر پیش داورش؟

در مصاف جنگ چون از جور دشمن کشته شداکبر و عبّاس و عبد اللّه و عون و جعفرش

و اندر آن صحرای پر دشمن دگر باقی نماندبهر یاری یک نفر زان جمله یار و یاورش

ذو الجناح عشق را تا پهنه ی میدان پراندوین چنین با دشمنان کینه ور ارجوزه «۲» خواند: «کای ضلالت پیشگان، فرزند پیغمبر منم

قرّه العین بتول و زاده ی حیدر منم

گوشوار عرش یزدان قوّت قلب علی آنکه دایم بود در آغوش پیغمبر منم

دین منم، ایمان منم، دنیا منم، عقبی منم معنی قرآن منم، بگزیده ی داور منم

معنی طه منم، و التّین و الزّیتون منم سدره و طوبی منم، جنّت منم، کوثر منم

آن که پیش آستانش بهر تعظیم جلال روز تا شب گشته پشت آسمان چنبر منم

روز محشر چون کنید آخر که خصمی می کنیدبا من مظلوم، چون خود شافع محشر منم

خلق را چون آورند آن روز از بهر حساب دوست را آنجا جزا و خصم را کیفرِ منم

بر رخ من می کشید از کینه تیغ کین، چرا؟سعی دارید از برای کشتنم چندین چرا؟» «۳»

---

(۱)- لغت نامه دهخدا.

(۲)- ارجوزه: رجز.

(۳)- سیری در مرثیه عاشورایی؛ ص ۳۲۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۸۶

سیّد موسی سبط الشیخ

اشاره

حجه الاسلام سیّد موسی سبط الشیخ فرزند حجّت

الاسلام سیّد محمّد از نوادگان دختری فقیه بزرگ آیه اللّه العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری به سال ۱۳۲۷ ه. ق. در نجف متولد شد. وی بعد از تحصیل علم و کمال در حوزه های علمیه ی نجف و کربلا در سال ۱۳۶۴ ه. ق. به ایران آمد و در تهران به خدمات دینی و ارشاد و تألیف پرداخت. سرانجام در هیجدهم جمادی الاول ۱۳۸۵ ه. ق. وفات یافت و در جوار مرقد حضرت معصومه (س) در قم مدفون گردید.

از آثار او کتاب «شیعه در اسلام» در دو جلد به چاپ رسیده است «۱».

-*-

۱

باز از چه واژگون همه ذرات عالم است؟باز از چه سرنگون همه در وادی غم است؟

لاهوت از چه باز قرین مصیبت است؟ناسوت از چه روی در اندوه و ماتم است؟

چون شد که هرچه هست، چنین گشت زیر و رو؟بهر چه نظم رفت و جهان نامنظم است؟

آن یک غریق لجه ی اشک غم و عزاست وین یک حریق آتش و آه دمادم است

در این عزا بود در و دیوار قیرگون غرق محیط خون، دل اولاد آدم است

برگو مگر که شور قیامت شد آشکارگویا هلال و غرّه ی ماه محرّم است

این نوحه بهر ماتم سبط پیمبر است وین ناله در مصیبت فرزند خاتم است

آن گوهر یگانه، شهنشاه نشأتین فرزند احمد و علی و فاطمه، حسین

۲

آن دم که در الست به جانها بلا زدنداوّل بلا به جان همه انبیا زدند

نزدیک شد نشور ز فریاد جبرئیل ضربت چو بر سر علی مرتضی زدند

زان در که زد به پهلوی خیر النسا عدویکباره ضربتی به دل ماسوا زدند

دشمن ز کین به کام حسن ریخت جام زهروز آن، شرر به قلب رسول خدا زدند

پس آتشی که شعله ی آن هست تا به حشردر کربلا به خیمه ی آل عبا زدند

نوعی ستم رسید به آل نبی ز خصم گفتی قلم به جرم همه اشقیا زدند

زان طعنها که بر دل شاه از عدو رسیدطعنی ز نیزه بر جگر مصطفی زدند

خـــونی کـــه ریخـــت از بـــدن انـــورش بـــه دشـــت بر تربتش چکیـــد و معطر چـــو مشـــک گشـــت

---

(۱)- نقل از یادداشت مرحوم آیه اللّه سید محمد علی سبط الشیخ (م. ۱۴۰۸).

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۸۷

۳

کاش آن زمان زمین و زمان واژگون شدی وین دستگاه با عظمت سرنگون شدی

کاش آن زمان که شاه شهیدان وداع کردجانها وداع کرده و از تن برون شدی

کاش آن زمان که پیکر پاکش به خون تپیدیکسر تمام روی زمین غرق خون شدی

کاش آن زمان که تیر جفایش به دل رسیدآفاق تا به حشر همه قیرگون شدی

کاش آن زمان که از سرِ زین بر زمین فتادیکباره چرخ از حرکت در سکون شدی

ای کاش کوهها همه می ریخت روی دشت بر خاک، منطبق رخ گردون دون شدی

ای کاش دست قابض ارواح می رسیددر وادی عدم همه را رهنمون شدی

ای کاش آن فرشته به صورش دمیده بودروز حساب و محشر کبری رسیده بود

۴

آن یکه تاز عرصه ی میدان کربلاوان شاهباز عالم و سلطان کربلا

شاهنشه وجود کجا؟ دیو و دد کجا؟اهریمنان کجا و سلیمان کربلا؟

تقدیر گشت، ورنه به یک حمله کرده بودطوفان خون، روان ز بیابان کربلا

عالم فدای تربت آن سروری که داددرس شهامتی به دبستان کربلا

افسرده بلبلان نبی شد ز قحط آب پژمرده و خشک شد گل بستان کربلا

آبی که وحش و طیر از آن بهره مند بودیکباره شد حرام به مهمان کربلا

آوخ از آن زمان که شه دین ز جور خصم لب تشنه گشت غرقه ی طوفان کربلا

این چرخ کج مدار چنین ماجرا ندیدوین دهر پر ز جور گلی همچو او نچید

۵

تیر ستم چو بر دل سلطان دین رسیدسرزد که تا به قلب رسول امین رسید

تنها نه این خدنگ به قلبش رسید و بس تیر دگر بر آن گلوی نازنین رسید

نه طاقت سواری و نه حالت نبردیکباره جسم اطهر او بر زمین رسید

دشمن پیاپی آمد و دیگر مگو چه کرددیگر مگو که زخم چنان و چنین رسید

زان جسم چاک چاک، عدو دست برنداشت ضربت فزون ز حد به امام مبین رسید

جبریل بود و دید که از آن قوم این ستم زد صیحه آن چنان که به عرش برین رسید

آدم فغان و ناله همی داشت در جنان بارید خون ز دیده که بر ماء و طین رسید

بنگر فلک چه کرد به اولاد مصطفی از دهر سر نزد به جهان دیگر این جفا دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۸۸

۶

ترسم به روز حشر کزین جور دم زنندبس طعنها به امت طه امم زنند

گویی که چون سزای عدویش دهند بازاعمال جن و انس سراسر قلم زنند

در روز انتقام مبادا ازین جفایکباره دستگاه شفاعت بهم زنند

آوخ از آن زمان که شهیدان کربلاسرها به روی دست، به محشر قدم زنند

بیرون کنند دست تظلم ز آستین در نزد دادخواه، دم از آن ستم زنند

دارند باز امید چه از صاحب حرم آنان که تیر بر دل اهل حرم زنند؟

دارند از پیمبر اکرم چه انتظارآنان که تیغ بر سر اهل کرم زنند؟

پامال شد تنی که در آغوش جبرئیل گردید شستشوی غبارش به سلسبیل

۷

چون شد جدا سر از بدن آن بزرگواربگریست آسمان و شد این حُمره آشکار

زین ماجرا فتاد تزلزل به عرش حق آفاق شد سیاه و چو شب گشت روزگار

لرزید کوه و دشت و بجوشید از زمین یکباره خون تازه، جهان گشت بی قرار

در خاک هر چه بود همی گشت منقلب چون کوه شد تلأطم امواج در بحار

ماهی در آب غرق در اندوه و ناله شدخاموش مرغ نغمه سرا شد به شاخسار

پاداش مصطفی همه این شد که امّتش بی پرده کرد پردگیان را شترسوار

اجر رسالتش همه این شد که دشمنان گردش دهند عترت او را به هر دیار

این سان که بر بَنات نبی عرصه تنگ شدبنگر کی این جفا به اسیر فرنگ شد

۸

عزم رحیل چون به سر کوفیان فتاداز نو، نفیر و غلغله در آسمان فتاد

از کینه خصم، عترت پاک رسول رابرد آنچنان که ره به صف کشتگان فتاد

در خاک و خون تپیده شهیدان، قلم قلم بر کشتگان خود نظر بانوان فتاد

بی اختیار هریک از آن جمع بی پناه از ناقه روی خاک چو برگ خزان فتاد

زان بی کسان خروش و فغانی بلند شدکز آن، شراره بر دل پیر و جوان فتاد

زینب به هر طرف نگران شد که ناگهان چشمش به جسم پاک امام زمان فتاد

زد صیحه ای کزآن جگر دوست را شکافت نالید آن چنان که در اعدا فغان فتاد

کرد آن زمان چنین گله با خاتم رُسُل:«کای جدّ تاجدار من، ای هادی سُبُل دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۸۹

۹

این مرغ سر بریده ی پر خون حسین توست وین تشنه کام ناشده مدفون حسین توست

این سروْ قامتی که زد از سوز تشنگی آتش به دجله، دود به جیحون حسین توست

این طائری که زد به روی خاک دست و پاوین ماهی ز شطّ شده بیرون حسین توست

این داغدار کز غم اکبر کشیده آه وز آه زد شراره به گردون حسین توست

این شاه بی پناه که از جور این سپاه گردید کشته با دل محزون حسین توست

این کشته ی غریب کز اوّل به سینه اش اسرار و علم حق شده مخزون حسین توست

این سروری که خفته به خاک و من از برش بی اختیار می روم اکنون حسین توست»

آنگاه قلب لشکر بدخواه آب کردوز سوز دل به مادر دلخون خطاب کرد:

۱۰

«کای مادر عزیز، بیا حال ما ببین ما را اسیر فرقه ی دور از خدا ببین

مادر بیا که سوخت همه تار و پود مابار بلا به دوش من مبتلا ببین

در بند و قید خصم، اسیریم و دستگیرلختی شتاب کرده و این ماجرا ببین

بنگر که دختران تو باشند بی پناه نالان و زار از ستم اشقیا ببین

بنگر ز کعب نیزه سیاه است کتف من این تازیانه ها به سرم آشنا ببین

در دشت غم بیا و گذر کن به قتلگاه سرهای کشتگان همه از تن جدا ببین

هر گوشه سروْ قامتی افتاده روی خاک گلزار خود خزان به صف کربلا ببین»

بانگ رحیل زد به سوی کوفه ساربان نوعی که زین ندا به تکان آمد آسمان

۱۱

ویران شوی فلک که چه بیداد کرده ای بنگر سرای ظلم که آباد کرده ای

حیرانم که از چه خانه ی ایمان کنی خراب کاخ ستمگران ز چه بنیاد کرده ای

هر گونه ظلم و جور که بوده ست در جهان از راه کین، همیشه تو امداد کرده ای

رفتی به بوستان نبی تیشه ات به دست بر گو چه با صنوبر و شمشاد کرده ای؟

از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام دانی چه ها به عترت امجاد کرده ای؟

بهر یزید دون، غل و زنجیر از جفابر دست و پا و گردن سجّاد کرده ای

دادی به دست خصم، یکی چوب خیزران دلخون، پیمبران و عدو شاد کرده ای

زینب چو دید این ستم و جور از یزیدشد بی قرار و پیرهن صبر را درید دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۹۰

۱۲

خاموش «موسوی» که دگر آهن آب شدوز سیل اشک عالم امکان خراب شد

خاموش «موسوی» که سیه گشت آسمان وز خون دیده چهره ی غبرا «۱» خضاب شد

خاموش «موسوی» که ازین محنت و الم ما را جگر گداخت و دلها کباب شد

خاموش «موسوی» که ز اندوه و آه و غم چشم فلک بر اهل زمین چون سحاب شد

خاموش «موسوی» که هم اندر محیط ماهم در صوامع ملکوت انقلاب شد

خاموش «موسوی» که ز داغ دل نبی عرش مجید یکسره در اضطراب شد

خاموش «موسوی» که تدارک پذیر نیست این ماجرا، حواله به روز حساب شد

طبعم که نظم این غم جاوید می نمودسال هزار و سیصد و هشتاد و چار بود «۲»

---

(۱)- غبرا: زمین.

(۲)- در دوم ذی الحجه ی ۱۳۸۴ ه. ق. این اشعار سروده شده. شیعه در اسلام؛ ص ۱۷۳- ۱۸۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۹۱

حکیم الهی قمشه ای

اشاره

حکیم، ادیب، عارف، شاعر و مترجم نامور حضرت آیه اللّه محی الدّین میرزا مهدی الهی قمشه ای در سال ۱۲۸۳ ه. ش. در «قُمشه» از توابع اصفهان متولد شد. پدرانش از سادات بحرین بودند که در زمان نادر شاه به ایران آمده و در قمشه سکونت گزیدند. دروس مقدماتی را در زادگاه خود فرا گرفت و سپس راهی اصفهان و بعد مشهد گردید و به تحصیل و تکمیل دانش پرداخت و پس از سپری کردن دوران تحصیل به تهران آمد و به عنوان استاد دانشگاه الهیات به تدریس فلسفه و دیگر علوم اسلامی پرداخت و در کنار تدریس و تهذیب نفوس و تربیت شاگردان به تدوین آثار ارزشمند علمی پرداخت و سرانجام در ۲۵ اردیبهشت سال ۱۳۵۲ شمسی مطابق با ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۹۳ قمری در حالی که به کار

علمی و تحقیق مشغول بود از دنیا رحلت فرمود.

آثار علمی و ادبی حکیم الهی قمشه ای را می توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱- آثار فلسفی و عرفانی شامل «حکمت الهی»، که متضمن شرح فصوص الحکمه منسوب به فارابی است. «توحید هوشمندان»، «رساله در سیر و سلوک عارفان».

۲- آثار دینی و مذهبی شامل ترجمه ی قرآن کریم که به علت اشتمال بر نکات مهم تفسیر به «خلاصه التفاسیر» شهرت یافته است. ترجمه و شرح صحیفه ی سجادیه (ع)، ترجمه ادعیه مفاتیح الجنان، تصحیح و تحشیه (پاورقی) تفسیر ابو الفتوح رازی.

۳- آثار شعری و ادبی شامل «نغمه های الهی» مشتمل بر متن خطبه ی همّام از نهج البلاغه بر وزن خسرو و شیرین. «نغمه ی حسینی» در شرح زندگانی و شهادت حسین بن علی (ع) که بر وزن مخزن الاسرار نظامی نوشته شده و قطعه مناجات آن حضرت با شاهد یکتای عالم از قطعات برجسته کتاب است. «نغمه عشاق» مجموعه غزلیات، قصاید، رباعیات و ترجیعات الهی است که نقطه ی کمال شعری اوست. «۱»

-*-

شهادت هانی:

هانی زندانی عشق و وفاچون شد و ز آن شوم چه دید از جفا؟

گفت کشندش سر بازار زارتا بکشند از دم تیغ شرار

گشت شهید آن شه مهمان نوازدرگه رضوان به رُخش گشت باز

کشته ی حق زنده ی جاوید گشت ذرّه ی او غیرت خورشید گشت

کشته ی حق یافت ز سرّ حیات هستی مطلق که ندارد ممات

کشته ی حق یار هم آغوش اوست ملک و ملک جمله فراموش اوست

کشته ی حق برگ گلشن پژمردلطف ازل باغ گلشن پرورد

کشته ی حق جامه ی تن بردریدجانش به گلزار ابد برپرید

کشته ی حق هستی مطلق شودنیست فنا باقی بالحق شود «۲» دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۰۹۱ شهادت هانی: ..... ص : ۱۰۹۱

(۱)- کوچه مهر؛ ص

۹ و ۱۰.

(۲)- نغمه ی حسینی؛ ص ۳۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۹۲

کربلا کجاست:

هرکه زند جرعه ی جام بلابارگشاید به صف کربلا

کربُ بلا درس وفا می دهدتربت عشق است و شفا می دهد

کربُ بلا قبله ی اهل صفاست بارگه عزّ شهید وفاست

کربُ بلا عرش الهی بودبر شرفش عرش گواهی بود

کربُ بلا مدفن اهل ولاست بزم الست و عرفات بلاست

کربُ بلا وادی سیناستی بارقه ی طور تجلّاستی

مهبط جبریل امین کربلاست کعبه ی ارباب یقین کربلاست

خاك وی آمیخته با خون حق خون دل عاشق مفتون حق

رونق دیر و حرم از کربلاست جلوه ی باغ ارم از کربلاست

هر که سر انداخت در این آستان گشت سرافراز به هر دو جهان «۱» ***

خیمه زد آن شاه چو در کربلابا همه اصحاب و سپاه ولا

نامه فرستاد حُرّ آنگاه زودتا به بر ابن زیاد عنود

ابن زیاد از سر بیداد و کین با عمر آن زاده ی سعد لعین

گفت: که گر ملك ری ات آرزوست خیز که اینت ز جهاد عدو است

خیز و سوی کربُ بلا کن سفردر طلب زاده ی خیر البشر

خطبه ای آغاز نمود آن شریرکرد بر اسپاه، عمر را امیر

گفت: که یا بیعت از آن شاه گیریا که شود طعمه ی شمشیر و تیر

گفت: عمر زین عملم کن معاف نیست مرا با شه ایمان مصاف

سبط رسول است حسین ای امیرکشتن او هست جهان را خطیر

کشتن او کشتن ایمان بودریختن حرمت قرآن بود

ور تو برآنی که کنی کارزارغیر مرا بر سر این کار دار

گفت: دگر بار که یا حکم ری باز بده یا که کن این کار طی

عذر تو بپذیرم اگر مایلی ملك ری و قتل حسین علی

گفت: عمر مهلتی امشب که بازفکر کنم نیست شبی بس دراز

شب همه شب زیست به فکر و حساب صبح سیه تافت بر او آفتاب

بعد سخن ها و بسی فکر و

شورنفس کشیدش به ره ظلم و جور «۲»

---

(۱)- همان؛ ص ۷۶.

(۲)- همان؛ ص ۷۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۹۳

شب عاشورا:

ای فلک امشب شب عاشور ماست خواب مکن گر به دلت شور ماست

شب نه، که آرایش روز الست ساقی محفل ز می عشق مست

شب نه، که معراج گه مصطفی لیله ی اسرای سپاه وفا

شب نه، که در دهر بهین روز عشق روز ازل را ز ابد سوزِ عشق

شب نه، که آرایش صبح وصال معرکه ی عشق سپاه جلال

شب نه، که آشوب دو عالم در اوجلوه گه آدم و خاتم در او

شب نه، که صبح ازل از اهترازمشتری و زهره ی او دلنواز

شب عجبا روز قیامت ز شورانجم او مظهر اللّه و نور

چرخ به حیرت که چو غوغاستی شام و یا محشر کبراستی

مهر ز بی مهری اگر خواب کردچرخ نکو طالع مهتاب کرد

زهره به وجد است و نشاط و سرورخنده زند خوش به جهان غرور

مشتری امشب طلب دل کندمنطقه ی لعل حمایل کند

چشم عطارد نگران است و بازتا نگرد بر رخ ماه حجاز

دیده ی مرّیخ و زحل زهره وارشد متحیّر به رخ آن نگار

جلوه آن شاهد ملک ابدرعشه در افکنده به قلب الاسد

عشق فکند از سر اکلیل تاج شوق گرفت از دل جوزا خراج

رونق صد جبهه و کفّ الخضیب می برد از پرتوی آن دلفریب

حسن رُخش جلوه ی پروین بردبلکه ز مه رونق و تمکین برد

دیده ی شعرا به تماشای اوچشم سها بر رخ زیبای او

این شب عشق است و ندای وثاق نغمه ی وصل است و نوای فراق

نیست روا کانجم شبگرد و ماه خواب و بر او دیده ی شاه و سپاه

برشدی از ناله ز شب تا سحرنغمه ی عشّاق به عَیوق بر «۱» ***

نماز ظهر عاشورا:

خاست حسین بن علی در صلوهبا خطر و خوف سپاه عصاه

وه چه نمازی به سر کوی عشق با صف عشّاق و هیاهوی عشق

وه چه نمازی همه سوز و گدازناز و نیازی به شه بی نیاز

پیش چنین

ذکر و نماز احدباد فدا طاعت ما تا ابد

---

(۱)- همان؛ ص ۸۵- ۸۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۹۴ دشمن دون خواست به تیر خدنگ وقت دوگانه کند از جور تنگ

در جلو تیر سپاه جفاسینه سپر کرد دو تن با وفا

پیش رخ شاه ستاده دلیرتا نرسد بر تن آن ماه تیر

چون شه دین داد سلام نمازگشت سعید بن وفا سرفراز

پاک روانش ز جهان روی تافت وز الم تیر به جنّت شتافت «۱» ***

مناجات حضرت حسین (ع) در قتلگاه:

از بر زین چون شه عشق آفرین کرد زمین مفخر عرش برین

با تن صد چاک و دل سوزناک ناله همی کرد به یزدان پاک

گفت الها! ملکا! داورا!پادشها! ذو الکرما! یاورا!

در رهت ای شاهد زیبای من شمع صفت سوخت سراپای من

عشق تو شد جان و تنم فی هواک نیست بود در نظرم ماسواک

جز تو جهان را عدم انگاشتم غیر تو چشم از همه برداشتم

کرد ز دل عشق تو هر نقش پاک ساخت غمت جامه ی تن چاک چاک

رفت سرم بر سر پیمان تومحو توام واله و حیران تو

گر ارِنی گوی به طور آمدم خواستیَم تا به حضور آمدم

باللّه اگر تشنه ام آبم تویی بحر من و موج و حبابم تویی

عشق تو شد عقل من و هوش من گشته همه خلق فراموش من

مهر تو ای شاهد زیبای جان آمده در پیکر من جای جان

وادی سینای تو شد سینه ام پرتو عکس تو شد آیینه ام

ای سر من در هوس روی توبر سر نی ره سپر کوی تو

دید رُخت دیده ی دل بی حجاب لاجرم آمد به رهت با شتاب

عشق تو گنجی است به ویرانه ام غیر تو کس نیست به کاشانه ام

می زنم از ناله ی «هَلْ مِنْ مُغیث»من چو نِیَم وز لب توست این حدیث

هست کنون در رگ و شریان من خون تو و شوق تو ای جان من

سرّ غم

عشق تو شد رهبرم گو برود در ره وصلت سرم

ای دل و دلدار و دل آرای من ای به رخت چشم تماشای من

نیست میان من و رویت حجاب تافت به صحرای من آن آفتاب

تشنه لبم تشنه ی دریای تولایم و آیینه ی الّای تو

تشنه به معراج شهود آمدم بر لب دریای وجود آمدم

---

(۱)- همان؛ ص ۱۱۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۹۵ چون تو تن آغشته به خون خواهیم حکم تو را از دل و جان راضیم

راه تو پویند یتیمان من کوی تو جوید سر و سامان من

چون نیم از خود ز توام سربه سرسر برود بر سر نی دربه در

نقش همه جلوه ی نقّاش شدسرّ هو اللّه ز من فاش شد

آیینه بشکست و رخ یار ماندای عجب این دل شد و دلدار ماند

منزل معشوق شد این دار من نیست در این دار به جز یار من

هرچه ز من رفت تویی جای آن دل به تو پرداخت ز سودای آن

آنچه به جا ماند ز جان و تنم آنِ تو ای خار غمت گلشنم

گر سر من رفت به نوک سنان هست سنان سایه ی سرو جنان

من گل بستان رضای توام بلبل دستان قضای توام

رویدی از داغ تو در باغ من شاخ گل و سنبل و سرو و سمن

هرچه که خوشنودی توست ای حبیب با همه خوشنودم و دارم شکیب

تا مگر از لطف شفیعم کنی با رقم قرب رفیعم کنی

نوح شوم قوم به کشتی کنم وز کرمت خلق بهشتی کنم

کفر و گنه را خط باطل کشم کشتی اسلام به ساحل کشم

تا دهم از غصّه به محشر نجات امّت پیغمبر ختمی صفات «۱» ***

چون که در افتاد شه بی معین از زبر اسب به روی زمین

خواهر غمدیده ی زار و فگارزینب محزون ز حرم اشکبار

رو به عمر کرد که ای بی حیامی نگری قتل امام

هدی

می نگری زار چنین می کشندسبط نبی را و نداری گزند

وای بر آیین تو ای سنگدل ای ز تو ذرّات جهان تنگدل

ناله ی زینب دل او کرد زارگشت ز غم چشم عمر اشکبار

روی ولی جانب دیگر فکندسنگدلی کرد لعین تا به چند

گشت عمر زار و ندادش جواب بار دگر کرد به لشکر خطاب

گفت که ای قوم تبه روزگارای گُرُه سنگدل نابکار

زین همه خلق ای سپه کج نهادنیست یکی مسلم نیک اعتقاد

مسلمی ای وای میان شمانیست یکی تا نگرد حال ما

آه که آهش دل گردون فروخت وز سپه شوم یکی دل بسوخت

---

(۱)- همان؛ ص ۱۲۹- ۱۳۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۹۶ آن گُرُه سنگدل دوزخی وه که ندادند به وی پاسخی «۱» ***

خیل ستم سوی حرم تاختندغارتیان ولوله انداختند

در حرم عزّت پیغمبری دست گشودند به غارتگری

شاه که از ضعف حیاتی نداشت بر قدم خویش ثباتی نداشت

مظهر غیرت که نبودش توان از الم ضربت تیغ و سنان

از صف لشکر که چنین جور دیدچند قدم خویش به زانو کشید

سخت برآشفت از آن قوم دون گفت که ای مردم زشت و زبون

دین و فتوّت نه، حمّیت کجاست؟غیرت و شرم عربیّت کجاست؟

آخر اگر اهل هدی نیستیدپیرو آیین خدا نیستید

هیچ نترسید ز روز جزا؟هیچ ندانید بدی را سزا؟

از عربید آخر اگر بتگریدبر حسب خویش همی بنگرید

با من اگر هست شما را مصاف نیست زنان را سر جنگ و خلاف

شمر که دل سنگ تر از سنگ بودوز ستمش قلب جهان تنگ بود

سوخت تو گویی دل بی باک اوگشت غمین گوهر ناپاک او

گفت حسین است علی النسب راست سخن گفت کریم الحسب

نا به تن وی رمق جان بودآینه ی غیرت یزدان بود

باز شوید از حرم عزّتش دست کشید از سلب و غارتش

باز شدند آن سپه پرگناه از حرم شاه سوی

قتلگاه

حرمله و خولی و شمر و سنان جمله پی قتل شه انس و جان

با سپر و تیغ و سنان تاختندهیئت شه دیده و دل باختند

عاقبت آن شمر شقاوت نژادبرد سر از پیکر شاه رشاد

بود در آن حال شه تشنه لب بر لب او العطش و ذکر رب

فوج ملک محو تماشای اوچشم فلک بر رخ زیبای او

کرد خدا فخر که ای قدسیان آنچه نهان بود کنون شد عیان

سرّ بشر بر ملک اظهار کردحادثه ی عشق نمودار کرد

ای قلم از عشق مکن گفت وگونیست خرد را ره این های و هو

طبع الهی و دم آتشین نقش برآب است سخن بعد از این

دهر یکی داشت چو آن عشق بازگشت به او هر دو جهان سرفراز «۲»

---

(۱)- همان؛ ص ۱۳۲.

(۲)- همان؛ ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۹۷

***

اهل حرم با دل پر انتظارتا که شه آید ز صف کارزار

شیهه زنان اسب بیامد ز راه چشم حرم بود به امیّد شاه

ناله برآمد چو رسید آن کمیت از دل هشتاد و دو تن اهل بیت

زین فرس چون که نگون یافتندیال و تنش غرقه به خون یافتند

اهل حرم گرد فرس ریختندز آه و فغان شورشی انگیختند

گفت یکی کای فرس با وفاکرد چه با شاه سپاه جفا؟

ای فرس آخر چه شد آن شهسوار؟شاه چه شد؟ کو پدر تاجدار؟

گفت یکی کودک شیرین زبان ناله ی او سوخت دل انس و جان

کی فرس آیا ز سپاه عرب داد یکی آب بدان تشنه لب؟

یا که بدان حال که لب تشنه بودشمر دغا دست به خنجر نمود؟

یک طرف اطفال ز مرگ پدراشک فشان دیده و خونین جگر

وز طرفی لشکر کفر و عنودسوی حرم دست به غارت نمود

یک طرف اطفال و زنان از خیام رفت برون سر به بیابان تمام

تا چه

ستم کرده سپاه پلیدبر حرم عزّت شاه شهید

شرح چنین حال بر اهل حرم سوخت قلم را که نگردد رقم

گر قلم این سوی عنان کش زندبر دو جهان نقش وی آتش زند «۱» ***

خطبه ی امام سجّاد:

چون که رسیدند اسیران عشق تا به بر تخت امیر دمشق

ابن اثیر این سخن آرد پیام شاد شد و داد یزید اذن عام

گفت علي: شاد دلت زین جفاست تا چه گمانت به رسول خداست

گر نِگَرد عترت مظلوم خویش در غل و زنجیر تو، زار و پریش

شرم نداری ز رسول خدااى به ضلالت همه را مقتدا

گوش بدان شاه نکرد آن شریربود ز بس غَرّه به تاج و سریر *** حضرت سجّاد (ع) در خطبه ای مفصّل و مشروح در مسجد شام، مقامات عالیه ی آل علی (ع) را بیان فرمود و خلق را از جلالت خویش آگاه کرد:

---

(۱)- همان؛ ص ۱۳۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۹۸ گفت پس از حمد و ثنای خداکی گُرُه شامی دور از هدی

گر نشناسید شما گمرهان کیستم این لحظه نمایم بیان

من که در این سلسله در آتشم زاده ی وحیم ملک دانشم

سبط رسولم، شرف عالمم نسل علی فخر بنی آدمم گر نشناسید انَا بْنُ الصَّفا

قبله ی دین کعبه ی اهل وفا

قبله منم کعبه منم حج منم خسرو دین شاه متوّج منم

عمره منم طوف منم حق منم در دو جهان والی مطلق منم

زمزم عشق آبروی روی من سعی صفا سرّ منی سوی من

زاده ی طاها شهِ اسراستم «۱»راهرو مسجد اقصا ستم

زمزم عشقم به صفا محفلم سرّ منایم، عرفات دلم گر نشناسید شناسا شوید

جهد کنید از پی عیسی شوید

نوح منم آدم اوّل منم شش صحف وحی مأوّل منم

موسی و عیسای ملک فرّ منم روح قدس بنده و قیصر منم

در فلک عشق مسیحا ستم طور تجلّی گه موسا ستم

محرم و

احرام و حرم خانه ام شاهد و شمع و شه کاشانه ام

نور خدا شمس هدایت منم حجّت حق هادی امت منم

روح القدس محرم اجلال من بوسه زنان بر حجر خال من گر نشناسید بدانید هان

خسرو اسلام منم در جهان

میوه ی عصمت منم از باغ وحی نور دل و دیده ی ما راغ وحی

بلبل عرشم دم رحمان منم شاخه ی طوبی گل رضوان منم

روی من است آیت صبح ولاموی من است آفت شام بلا

صبح ازل چشم جهان بین من شام ابد طره ی مشکین من

میر منم لیله ی اسرا منم صور منم محشر کبری منم

جنّت فردوسم و رضوان رخم خلد برین بزمِ ملک پاسخم

مهر من است آیت مهر خداقهر من است آتش قهر خدا گر نشناسید که من کیستم

زین گُرِه خاک نشین نیستم

---

(۱)- منظور شب اسراء است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۰۹۹ عرش خدایم قلم قدرتم لوح قضایم رقم دولتم

سدره منم طوبی و کوثر منم بر سر شاهان حق افسر منم

معنی تورات و زبور حقّم مظهر قرآن و ظهور حقّم

قاب دو قوسم فَتَدَلّاسْتَم این همه لایند من الّاسْتَم

خضر منم رهبر آب حیات معطی جان هادی راه نجات

طائر قدسم ملک رحمتم هر دو جهان زیر پر همّتم گر نشناسید نژاد مرا

پاک نیاکان ز نهاد مرا

هاشمی ام مصطفوی دولتم فاطمی ام مرتضوی صولتم

در حسبم شاهد اهل وفادر نسبم نور دل مصطفی

شعشعه ی زهره ی زهرا ستم بارقه ی محشر کبرا ستم

من گهر و نُه صدفم آسمان من عَلَم و حجت اهل زمان

مِنطقه ی «۱» چرخ مقرنس «۲» منم گوهر نُه قلزم «۳» اطلس منم

من کی ام ای مردم بی عقل و دین قائمه عزّت عرش برین

خارجی ام خواند یزید از عناددین منم ای مردم بی دین و داد گر نشناسید منم در نسب

سبط نبی نجل علی وجه رب

زاده ی آن خشک لبم کز جفاتشنه بریدند سرش از قفا

جسم شریفش هدف تیر

گشت پاک سرش بر نی تقدیر گشت

از غم او قلب ملائک شکست نظم جهان رشته ی ایمان گسست گر نشناسید انَا ابْنُ الْشَهید

آن که چو او کشته به عالم که دید

آن که سرش رفت به شهر و دیاربر سر نی در کف قوم شرار گر نشناسید انَا ابْنُ الْغَریب

آن که جهان شد ز غمش بی شکیب

آن که به مظلومی او آسمان در همه آفاق ندارد نشان

آن که غمش شعله بر افلاک زدداغ ابد بر جگر خاک زد گر نشناسید انَا ابْنُ الْحُسَیْن

زاده ی حیدر شه بدر و حُنَین

---

(۱)- منطقه: کمربند.

(۲)- چرخ مقرنس: گنبدی شکل.

(۳)- قلزم: دریا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۰۰ آن که سزد کز دل چرخ برین خون چکد از غصه ی او بر زمین

گشت شهید آن شه قدسی صفات تشنه لب اندر لب شطّ فرات گر نشناسید منم در جهان

شیر خدا صید شما روبهان

ما که اسیران عراقیم و شام آل رسولیم و بر امّت امام

قلب جهانیم و خدا مظهریم سرّ وجودیم و شه کشوریم

حالی اگر عترت ختم رسل زار بود بسته به زنجیر و غل

بسته ی زنجیر قضاییم ماخسرو اقلیم رضاییم ما گر نشناسید منم کز نفاق

شد پدرم کشته ی دین در عراق

خیمه ی آن شاه به تاراج رفت وز بدنش سر ز سرش تاج رفت

ما ز کجاییم بدانید بازقافله ی حق ز دیار حجاز

قافله ی غم سپه اشتیاق آمده مهمان به دیار عراق

مردم کوفه به فسون یزیدوز ستم ابن زیاد پلید

بر سر ما تیغ جفا آختندآل رسولیم که نشناختند «۱»

---

(۱)- کوچه مهر؛ ص ۶۹- ۷۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۰۱

محمّد کاظم طوسی

اشاره

محمّد کاظم فرزند ثقه الاسلام حاج شیخ محمد حسین توسّلی در سال ۱۲۹۰ ه. ق. در شهر مقدّس مشهد متولد شد. پدرش از روحانیون و

مدرّسین حوزه ی علمیه ی مشهد بود.

محمد کاظم در سن ۷۸ سالگی تصمیم گرفت اشعاری را که سروده بود مرتب کرده و به چاپ برساند. وی اشعارش را در پنج بخش: رنـگ زنـدگی، ذوق مستی، بازتـاب انـدیشه هـای ناتمـام، پیغـام عقل، اوراق پراکنـده تـدوین کرده و به نام «پرتوی از حیات» منتشر نمود.

او به سال ۱۳۲۷ ه. ش. و در ۹۲ سالگی درگذشت «۱».

-*-

ای سرور و رهبر شهیدان سوم ولی خدای سبحان

ای گوهر پاک آفرینش وی زینت و زیب عرش رحمان

ای تربت تو شفای آلام وی باب تو کهف مستمندان

دارد به تو افتخار آدم باشد ز تو سرفراز انسان

بر پا ز تو کاخ عدل و شفقت وز توست بنای ظلم ویران

اسلام ز نهضت تو باقی قائم به قیام توست ایمان

ارکان هُدا ز توست محکم بنیاد وفا به توست بنیان

از خون تو باغ دین مصفّاباقی ز شهادت تو قرآن

ای مظهر حق و روح و پاکی وی معدن عدل و عزّ و عرفان «۲» ***

قصیده:

قهرمان عشق و آزادیست یک تن در جهان جز حسین فرزند زهرا قهرمان عشق نیست

اختر برج وفا خورشید عالم تاب عشق همچو او رخشنده اندر کهکشان عشق نیست

کز زن و فرزند و مال و خانمان یکسر گذشت در ره معشوق به زین امتحان عشق نیست

وه چه خوش داد آزمایش در همه اطوار عشق هیچکس جز او شهید جاودان عشق نیست

در بهای عشق جانان از سر هستی گذشت در همه عالم جز او بازارگان عشق نیست

بود شه را در حرم دُرّ گرانی شیرخوار گفت ما را غیر ازین گوهر به کان عشق نیست

باید این یکدانه گوهر را کنم تقدیم دوست نزد جانان بهتر از این ارمغان عشق نیست

طفل را بگرفت و قربان رضای دوست کرددر جهان گویاتر از این ترجمان عشق

نیست

---

(۱)- پرتوی از حیات؛ مقدمه با تلخیص.

(۲)- همان؛ ص ۳۴۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۰۲ طفل خندیدی، مگر بر لب چنین بودش سخن جز من این سان شیرخواری پهلوان عشق نیست

گشت خاموش و در آغوش پدر آرام یافت غیر اصغر با پدر کس هم عنان عشق نیست «۱» ***

غزل:

تا شاه عشق کرد هوای لقای دوست بگسست بند مهر دل از ماسوای دوست

از خانمان و مسکن خود دیده برگرفت زانرو که داشت یکسره در سر هوای دوست

از طوف کعبه گشت روان سوی کربلابگرفت او به جان همه کرب و بلای دوست

با اهل بیت خویش روان شد به کوی عشق تا هر چه داشت جمله برد در منای دوست

در راه دوست کرد نثار از ره وفاعبّاس و عون و اکبر و اصغر فدای دوست

لب تشنه داد جان به لب آب ای دریغ در خاک و خون فتاد که یابد رضای دوست

اندر جهان که داده نشان سر جدا ز تن جز او که کند تلاوت قرآن برای دوست

می خواست بانوان حریمش اسیر کین هم کودکان دُژم «۲» به ره ابتلای دوست

از کربلا به کوفه و از کوفه به شام زنجیر کین به گردن عابد، برای دوست «۳» ***

تا که شاه پاک بازان عزم کوی یار کرددر حریم کعبه حق رخصت دیدار کرد

از طواف کعبه رو سوی منای حق نمودعاشقان پاکدل را واقف از اسرار کرد

تا به میدان بلا وارد شد اندر کربلاپس چنین با همرهان آغاز در گفتار کرد

هین که شرع مصطفی جدّم پیمبر شد تباه دینِ حق و حقّ ما را خصم دون انکار کرد

وقت جان بازیست باید دست از جان شست و رفت می نشاید غفلت و سستی در این رفتار کرد

هر که را در سر هوای وصلت جانان

بودسر به کف بایست و جان را در رهش ایثار کرد

عاشقان پاکدل را چون سر دیدار بودجرعه ای از نوش وصلش مست دیگر بار کرد

دل ز جان شستند و با شاه جهان همدل شدندجمله را لبیک گویان عازم دیدار کرد

هرچه در کان ولایت لؤلؤ شهوار داشت شاه در میدان عشقش عرضه در بازار کرد

در قمار نرد عشقش هرچه بود او پاک باخت پاکبازان را خجل آن زبده ابرار کرد

قاسم و عبّاس و عون و جعفر و عبد اللّهش اکبر و اصغر فدای طلعت دلدار کرد

شد به خیمه بهر دیدار زنان و کودکان پس وداع آخرین با عترت اطهار کرد

زان وداعِ آن جدایی چشم گردون خون گریست هم سکینه بهر بابش گریه ها بسیار کرد «۴» ***

---

(۱)- همان؛ ص ۹۱.

(۲)- دژم: افسرده و غمگین.

(۳)- همان؛ ص ۱۷۷.

(۴)- همان؛ ص ۱۷۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۰۳

ترکیب بند:

۱

تا دیده بر هلال محرّم فتاده است باری گران بدوش دل از غم فتاده است

شد زنده باز خاطره کربلای عشق شور نشور در همه عالم فتاده است

هرجا خروش و ناله ی وا حسرتا بلندهر سو غبار حسرت و ماتم فتاده است

زان خون که موج آن ز مکان و زمان گذشت کشتی دل شکسته در این یم فتاده است

گر جای اشک خون رود ز دیدگان رواست گریان ازین مصیبت جان سوز ماسوی است

۲

سوی منای دوست چو شد کاروان عشق از کعبه با شتاب که جانها فدایشان

آید بگوش از جرس آوای الفراق بس زخمه بر دلست ز سوز درایشان

در گرد راه غافله بینم غمام مرگ گویی اجل همی رود اندر قفایشان

بیگانه از خودند همه آشنای حق غیر از رضای دوست نباشد رضایشان

کاینسان ز خود بریده و مستانه می روندجان بر کفند و تا بر جانانه می روند

۳

چون خیمه زد به دشت بلا شاه کربلااز هر طرف محاصره قوم دون شدی

کردند منع آبش و از سوز تشنگی در دیده اش جهان چو دخان نیلگون شدی

فریاد العطش ز خیامش بلند بودجا داشت گر زمین ز مدارش برون شدی

ای کاشکی فرات بر آن فرقه ی پلیدچون نیل بهرِ قِطْبی دون، جوی خون شدی

ای اف بر این لئامت و ای اف ازین شقااز میهمان که آب کند منع ناروا؟

۴

کشتند یاورانش و از غایت دغاتیغ جفا به فرق علی اکبرش زدند

پشتش شکست از غم مرگ برادرش عبّاس تا عمود گران بر سرش زدند

بنشست تیر غم به جنان بر دل بتول تا تیر بر گلوی علی اصغرش زدند

هر سو نظر فکند شهیدی فتاده دیدزین غم شراره بر دل دانشورش زدند

دیگر نماند هیچ یک از یاوران اوکردند از چهار طرف قصد جان او

۵

آه از دمی که شد به حرم شه پی وداع ناگاه شور ولوله بر شد ز خیمه گاه

هشتاد و چهار کودک و بانو پریده رنگ پژمان و دادخواه گرفتند گرد شاه

آن یک گرفته دامن شه را ز سوز دل وان یک گشوده عقده دل را به اشک و آه

آن یک زبان به شکوه گشودی که ای پدروان یک فغان و ناله برآورد یا اخاه

مپسندمان به دشت بلا بی پناه و زارما را به جز تو نیست شها یار و غمگسار

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۰۴

۶

با دخترش سکینه بفرمود جان من با آب دیدگان مزن آتش بخرمنم

بس کن ز گریه قلب پدر را شرر مزن ترسم به گریه تو کند خنده دشمنم

کن گریه آن زمان که ز جور و جفای خصم بینی سرم ز نیزه و در خاک و خون تنم

امر شکیب و صبر زنان را نمود و گفت باید به راه دوست سر و جان فدا کنم

بدرود گفتشان و به میدان شتاب کردزین غم دل سکینه و زینب کباب کرد

۷

آمد مقابل سپه و گفت ای گروه من نور چشم فاطمه فرزند حیدرم

هم وارث امامتم و مقتدای خلق هم رهبر هدایت و سبط پیمبرم

شطّ فرات موج زن و لیک کام من خشکیده ز التهاب و عطش اندر آذرم

کردید دعوتم ز چه حال از ره عنادداريد قصد کشتن و خوانید کافرم

جز تیر و تیغ و نیزه کسی پاسخش ندادبر تافت روی یکسر از آن قوم بدنهاد

۸

تیری ز شست حرمله بر قلب شه نشست گویی ز داغ مرگ جوانش خبر نداشت

زان نیزه سَنان که به پهلوی او رسیداز اسب اوفتاد و سر از خاک برنداشت

یکبارگی برید دل از ماسوای حق غیر از لقای دوست هوایی دگر نداشت

چون داده بود در ره جانانه هر چه داشت دیگر به غیر جان و سری ما حضر نداشت

بر خاک رخ نهاد و همی گفت یا اله تسلیم و راضی ام به قضایت تو خود گواه

۹

از کثرت جراحت و از فرط تشنگی از هوش رفت و توش و توان دیگرش نبود

تا دیده برگشود جز از قاتل عنودبا خنجر برهنه کسی بر سرش نبود

شد کشته از جفا و ربودند جامه اش یک کهنه پیرهن به تن انورش نبود

یک عضو سالمی ز لگد کوب سمّ اسب از جور اشقیا به همه پیکرش نبود

خورشید منکسف شد و آفاق خون گریست در ماتمش سکینه ندانم که چون گریست

۱۰

یک سوی کشتگان همه افتاده غرقه خون سوی دگر زنان و یتیمان داغدار

زینب خمیده قامت و کلثوم سینه ریش از داغ مرگ پدر و برادر در انکسار

زین العباد، حجّت حق، آیت خدای تب دار و بیقرار وز مرگ پدر فگار

یک سوی ابن سعد لعین سرخوش غروربر اسب جهل و کبر و شقاوت بُدی سوار

شد حمله ور سپاه و به یغما گشود دست تا از خیام پاک ربایند هر چه هست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۰۵

۱۱

آتش زدند بر حرمی کز سر شرف جبریل بر درش پی تعظیم جبهه سود

چون شعله از خیام طهارت بلند شدغیر از فرار چاره ای از بیم جان نبود

گشتند چون نجوم پراکنده تا که خصم دست تجاوز از پی تاراج برگشود

آن قوم کینه توز ز اولاد مصطفی از گوش گوشواره و معجر ز سر ربود

چون مرغ بال خسته و بی آشیانه ای رنجور و پرشکسته نه آب و نه دانه ای

۱۲

آن کودکان خسته ز بیم حرامیان هر یک سویی گریخت در آن وادی خطر

کلثوم داغدیده و زینب به هر طرف در جستجوی و در پی اطفال دربه در

اندر کنار بوته خاری دو طفل راجستند خفته دست در آغوش یکدیگر

اما چه سود کز غم حرمان و بی کسی جان داده آن دو کودک معصوم بی پدر

رفتند نزد فاطمه تا شکوه سر کنندوز آن شراره جدّ و پدر را خبر کنند

۱۳

بر تافت روی مهر درخشان ز خاکیان کاو را توان دیدن آن ماجرا نبود

یا رب نصیب عترت خیر البشر مگراز خوان دهر غیر عنا و بلا نبود

اف ای فلک برای یتیمان بوتراب جز اشک و خون دل مگر آب و غذا نبود

بهر تسلّی دل آن داغدیدگان آیا به جز شماتت اهل دغا نبود

کاینسان شکسته خاطر و پژمان و بیقراردر بند دشمنان چو اسیران زنگبار

۱۴

زان شام غم فزا و در آن دشت پر بلابر آل بو تراب ندانم چسان گذشت

یا رب چه ها به زینب و کلثوم بی پناه و آن کودکان بی کس و بی خانمان گذشت؟

انگشتری نماند و شد انگشت شه جداتا از کنار کشته او ساربان گذشت

کی این ستم سزد، سر و جا در ته تنورزان شام پر بلا چه بر آن میهمان گذشت؟

مـــه را ازيـــن فســـانه بـــه رخ رنـــگ و تـــاب نيســـت«طوســـى» ز ديـــده خـــون بفشـــان وقـــت خـــواب نيســـت «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۳۵۴- ۳۶۰.

دانشنامه ى شعر عاشورايى، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۰۶

شيخ عبد السّلام تربتى

اشاره

حاج شيخ عبد السّلام تربتى در سال ۱۲۹۸ ه. ق. در شهر تربت حيدريه ولادت يافت. نامش را «عبد السّلام» و لقبش را «شهاب الدّين» گذاشتند.

حاج شيخ عبد السّلام پس از فراغ از تحصيلات مقدّماتى به مشهد مشرّف شد و بر اثر استعداد ذاتى و هوش سرشار در چند سال توّقف در اين شهر و استفاده از اساتيد بزرگ، در ادب، فقه و حكمت به مراتب عاليه ى تحصيل نائل گرديد و بر حسب معمول زمان مى بايست به نجف اشرف عزيمت نمايد. از اين رو در خدمت پدر بزرگوارش كه قصد تشرّف به مكّه معظّمه داشت، به آن ديار رهسپار شد. پس از مراجعت از مكه، پدرش در كربلا وفات يافت و در حائر حسينى به خاك سپرده شد. به ناچار حاج عبد السّلام بر اثر توصيه ى آخوند خراسانى براى سرپرستى عائله ى خود به خراسان مراجعت كرد و در شهر تربت به كار تنظيم شئون زندگانى مى پرداخت.

پس از مدتى ديگر بار به مشهد مشرّف شده و چند سال ديگر به اشتغالات علمى مشغول شد. اين سفر گرچه از لحاظ نيل به

مقام شامخ اجتهاد و تحصیل کمالات و فضائل بسیار پربار بود ولی در اثر کثرت مطالعه و زیادی بی خوابی، عارضه ای در چشم های آن مرحوم پیدا شد و به ناچار دست از تدریس کشید و به زادگاه خود بازگشت. در تربت امور شرعی و قضایی خلق را عهده دار شد. در آخر عمر به عزّلت و توجه به عوالم باطنی روزگار می گذرانید، و روزیِ حلال را از راه زراعت در مزرعه ای که نزدیک شهر بود، تحصیل می نمود و از طریق سرودن اشعار، خاطر افسرده را تسلّی می بخشید. از شاعران گذشته بیشتر به حافظ و صائب عقیده داشت. در شعر ابتدا تخلّص «خاموش» و سپس «شهاب» را برگزید «۱».

-*-

بزم آرای قضا در کربلاچو صلا زد عاشقان را بر بلا

تشنگان باده ی جام الست آن بلا جویان مست می پرست

قدّ مردی از میان افراختنددست از پا، پا ز سر نشناختند

رایت «قالُوا بَلی» «۲» افراشتن پس به بزم دوست ره برداشتند

تا که در دشت بلا ز آن انجمن مجمعی تشکیل شد از مرد و زن

وه چه مجمع رشک فردوس برین مجمعی مستخدمینش حور عین

نرگس بیمار تبدارش ایاغ «۳»شمع روی اکبرش رخشان چراغ

مویه ی شش ماهه موسیقار اوناله ی شصت و سه زن مزمار «۴» او

ساقیش عبّاس و طفلان از عطش بر لب آب روان بنموده غش

---

(۱)- اشک خون؛ ص ۱۷۵.

(۲)- اشاره به آیه ۱۷۲ سوره اعراف: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی ...» (به یادآر آن هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذرّیه ی آنها را برگرفت و آنان را برخود گواه ساخت که من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: بلی!).

(۳)- ایاغ: پیاله ی

شراب خواری.

(۴)- مزمار: نای نوازندگی، نی که در آن نوازند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۰۷ چنگ زنِ در آن سکینه با رباب لیک بهر آب بر دامان باب

جملگی ممنوع از آب زلال تشنه لیکن تشنه ی جام وصال

تشنگی چبود بر مجذوب مست کو شده سیراب از جام الست؟

آری آری عافیت در تشنگی است پادشاهی خواهی، اندر بندگی است

وه چه خوش فرمود شیخ مولوی این سخن در مثنوی معنوی:

«آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست»

پس ندا برداشت پیر می فروش هان شتاب آرید کامد می به جوش

بر ندای کوس «اللَّهَ اشْتَری» «۱» گرم شد هنگامه ی بیع و شری «۲»

از نشاط انگیزی صهبای عشق جمله مست و واله و شیدای عشق

در فروش جان به بازار یقین هر یکی بر دیگری سبقت گزین

پای بر جا، جمله از خود بی خبردر هوای وصل بر کف نقد سر

مقتدای دین امام خافقین خسرو اقلیم عشق اعنی «۳» حسین

بی کسان را در جهان غمخوار و کس در دو عالم دوستان را دادرس

چون که دید آن تشنگان را محو و مات در فْنا جوینده ی آب حیات

گفت: کاینک وقت آن شد کز وفابَخْشَمی بر تشنگان آب صفا

بانگ برزد کای گروه عاشقان وَ ای به دعویِ محبّت صادقان

هین وصال دوست در رزم اندرست بزم عاشق اندکی آنسوتر است

آب حیوان در دم شمشیرهاست حور و غلمان در پی این تیرهاست

بنگرید از عرش تا این خاکدان ساغری بر کف یکایک حوریان

پر ز تسنیم و رحیق «۴» از لطف حق هر یکی بر دیگری گیرد سبق

مقدم ما را تمامی منتظرلیک از بیگانه آنان مستتر

آن شهادت پیشگان کز لطف شاه حجله گه پنداشتندی قتلگاه

چونکه ره از رهنماشان یافتندسوی قربانگاه حق بشتافتند

از سر خوان جهان برخاستندبزمی اندر رزمگه آراستند

تا که جذبه ی عشق شورانگیز شدسربه سر پیمانه ها لبریز شد

نور فیض حق

چو رخشیدن گرفت همّت شه جُرم بخشیدن گرفت

حرّ که بسته بر میان شمشیر رزم جذبه ای ز آن نور آوردش به بزم

---

(۱)- اشاره به آیه ۱۱۱ سوره توبه: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ ...» خداوند جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرد ...

(۲)- بیع و شری: خرید و فروش.

(۳)- اعنی: چنین قصدی می کنم، منظورم این است که ...

(۴)- رحیق: شراب خالص.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۰۸ هست مردی آن که آن نیکو ختام و آن به ظاهر حُرّ و در باطن غلام

روز عاشورا در آن دشت بلاچون ز حق برگشتگی شد بر ملا

روز بخت کوفیان را تیره دیداهرمن را بر سلیمان چیره دید

بر کمیت نفس سرکش ران فشردگفت راه عشق بایستی سپرد

تازیانه ی عقل برآهیخت زودتوسن اقبال را تندی فزود

تاخت تا پشت خیام محترم شرمگین از جُرم و لرزان از ندم

دیده اش خونبار، سرافکنده پیش منفعل از کرده های زشت خویش

گفت: شاها روسیاهم روسیاه رحم فرما ده پناهم ده پناه

حُرّم اما بنده ات را بنده ام تا ابد ز آن بندگان شرمنده ام

بنده ی عاصی کجا آرد پناه جز که آید نزد مولا عذرخواه

بعد تقدیم خلوص و بندگی گفت با آن معدن بخشندگی

عفو کن شاها که من بد کرده ام وه چه بد کاین بد به احمد کرده ام

شاه چون مجذوب خود را خسته دیداز قضایش تاکنون پا بسته دید

با تلطّف گفت: کای آزاده مردحُرّی از آن سان که مامت نام کرد

حُرّی و آزاد اندر نشأتین مژده بادت کز تو راضی شد حسین

چون شنید این مژده از شاه عبادگشت پویان بر رکابش بوسه داد

گفت: شاها نکٔ کرم را کن تمام اذن میدان ده به این مجرم غلام

چون شدم من در ضلالت پیشتازخواهم آیم از بهشتت پیش

باز

بعد ازینم زندگی شرمندگی است نک فنا جویم کزان پایندگی است

شاه فرمودش تو چون جان منی رو برآسا ز آنکه مهمان منی

میهمان از جان گرامی تر بُوَدمیهمان را رنجه کردن کی سِزَد

گفت: شاها تو مگر مهمان نیی؟جان عالم را مگر جانان نیی؟

ده اجازت ای شه عالی تبارتا برآرم من از این دونان دمار

الغرض آن عاشق مجذوب مست اذن حاصل کرد و بر توسن نشست

خویش را برآن گروه نابکارزد چو شیری کو در افتد در شکار

برق تیغش اندر آن آوردگاه سوخت کوه کفر را مانند کاه ***

ترکیب بند:

ای وجه ذو الجلال چرا خفته ای به روببریده شمر دون مگرت از قفا گلو؟

ای شاه بی سپاه سر و افسرت چه شدانگشت و دست و جامه و انگشتریت کو؟

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۰۹ دنیا فروختی به یکی کهنه پیرهن ای خاک بر سرم، چه شد آن مندرس رکو «۱»

پس هِشت سر به پاش چو زلفی که سر بگوش تا سر کند حدیث شب هجر، موبمو

یعنی ببین که خصم جفا جو به ما چه کرداز دی که گشته ای تو ز طفلان کناره جو

بنگر به عارضم که چسان گشته نیلگون از بسکه شمر دون زده سیلی مرا به رو

حاشا دوباره دست بدارم ز دامنت کلّا که برنخیزم از این آستان و کو

تا قصّه های هجر دهم شرح یک به یک دشمن چون رفت و ما و تو ماندیم دوبه دو

بدهم به زخم پیکر افزون ز اخترت از ریزش ستاره به رخساره، شست و شو

گر چاک گشته دامن گل از جفای خاربلبل صفت به سوزن مژگان کنم رفو

بر دوش طفل دیده کشم بهر اصغرت هر لحظه آب از دل خونین سبو سبو

وا حسرتا که خصم دغا فرصتش ندادیکدم برای عرض دعا مهلتش نداد

یک درد نگفته هنوز

از هزار راکز گل جدا نموده به سیلی هزار را پرویز شب چو از بَرِ شبدیز «۲» شد فرو

زد صولجان «۳» عاج بر این سیمگونه گو

گردید صبح شام اسیران دربدرشد تیره روز پرده نشینان کوبه کو

افتاده در سرادق عصمت نوا و شورچون شد بانگ مخالف به «ارْکَبُوا» «۴»

مرکوب بانوان شه یثرب و حجازشد بی جهاز ناقه ی وحشی تندخو

کاش آن زمان ز جامعه شیرازه می گسیخت کافکند غل به گردن زین العباد عدو

زان کاروان که رفته به یغما اثاثشان بی پرده بیش ازین نتوان کرد گفت وگو

افتاد شور و غلغله در جان بلبلان آن دم که آمد از گلشان بر مشام بو

گلهای باغ فاطمه کافکنده بود خواربی آبشان تطاول خس در کنار جو

بیمار شد ز نرگس اکبر ترانه سنج زینب به یاد شور حسین «اخیّ» «۵» گو

ناگاه عندلیب گلستان بوتراب چشمش فتاد بر گل افتاده ای به رو

اوراق گشته مصحف بر رو فتاده ای کاز خون نوشته نوک سنان آیه ها برو

شد مضطرب چنانکه وقار از سکینه رفت آشفته شد چنانکه بر رخسار ماه، مو

از نرگسش به لاله ز خون ژاله پاش شدسر چون نمانده بود دُر افشان به پاش شد

عنقـــــــــای قـــــــــاف، قـــــــــافیه از نـــــــــور ز ســــــــــر گرفت یعنی ســــــــــکینه مُهر ز دُرج گهر گرفت

---

(۱)- رکو، رکوی: لباس و جامه ژنده.

(۲)- شبدیز: نام اسب خسرو پرویز.

(۳)- صولجان: چوگان، عصا، عصای شاهی.

(۴)- ارکبوا: سوار شوید.

(۵)- اخّی: برادرم، ای برادر.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۱۰ پرداخت چرخ سفله چو از کار کربلابر ناقه بست بار دگر بار کربلا

خورشید با نجوم ثوابت به جای ماندبر بحر خون به روی خس و خار کربلا

شد کاروان روانه و خود خفته در عقب بر خاک تیره قافله سالار کربلا

نی نی نخفته بل همه جا بر سر سنان می رفت پابه پا سرِ سردار کربلا

بس

گوهر یتیم که در ریسمان کشیدبرد ارمغان به کوفه ز بازار کربلا

بهر عُبَید دون به اسیری گرفت و بردیک کاروان ز دوده ی احرار کربلا

آوخ که بلبلان گرفتار در قفس افتادشان گذار به گلزار کربلا

گر گویمی که خون گذر از ساق عرش کردنبود بعید از در و دیوار کربلا

چون اوفتاد چشم پرستار بی کسان محنت کشیده زینب غمخوار کربلا

بر پشت ناقه دید که در کار رفتن است آن لحظه روح از تن بیمار کربلا

خواندش حدیث مادر ایمن «۱» به گوش جان ام المصیبه محرم اسرار کربلا

گفتی که ز آن حدیث در آن دم دمید روح مریم به جسم عیسی تبدار کربلا

فارغ نگشته بود ز تیمار آن علیل کآمد بلند بانگ مخالف به «الرحیل»

پس با دُمُوع جاریه «۲» آن بانوی اسیرگفتا به خاک ماریه «۳» با ناله و نفیر کای خاک پاک خوش تو هم آغوش ماه باش

شاه حجاز را پس از این بارگاه باش

شاهی که با حنوط گرفتیش در بغل کافور پاش بر تنش از خاک راه باش

دیدی تو ناروا به شه از کهنه پیرهن حالی بیا و پیرهنش را گیاه باش

پنهان چو شد پناه خلایق به خاک توز امروز ای زمین تو خلائق پناه باش

تو تا پناه و قبله ی اهل صفا شدی«گو کوه تا به کوه منافق سپاه باش»

زین گونه بی کسان که تو در برگرفته ای«پیوسته در حمایت لطف اله باش»

آن را که در لحد نبود تربتت چه سود؟«گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش»

و آن کو که در تو گشت دفین از بدش چه باک«گو صفحه ی جریده اش از بد سیاه باش»

زین مایه اختران که به دامن نهاده ای ز امروز تاج اختر زرّین کلاه باش»

امروز آنچه کوفی ناپاک می کند«فردا به روح پاک شهیدان گواه باش»

زینب

که عیش اکبر و قاسم ندید و رفت تو بهر عیش و عشرتشان حجله گاه باش

دور افتاده شاه ز سردار لشکرش عبّاس را دلیل تو اینک به شاه باش

اصغر که نوک تیر مکید و به خواب رفت مرهم به حلق نازک آن بی گناه باش

---

(۱)- ام ایمن: کنیز حضرت رسول اکرم (ص). رسول گرامی این کنیز را آزاد کرد و به عقد زید بن حارثه در آورد. زید از ام ایمن صاحب پسری به نام اسامه شد. از این بانوی گرامی احادیثی در مورد محبّت مردم نسبت به حضرت سیّد الشهداء از قول رسول گرامی (ص) نقل شده است.

(۲)- دُموع جاریه: اشکهای ریزان.

(۳)- ماریه: سرزمین کربلا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۱۱ چون کرد زین مقوله پس از تسلیت دهی لختی ز راه دیده دل از خون دل تهی

آن گاه با بلاغت مخصوص زینبی رو در مدینه کرد که یا ایُّهَا النَّبی این خود حسین توست که در خون شناور است

ببریده از قفا سر و صد پاره پیکر است

این خود حسین توست که عریان به روی خاک افتاده با لباس سر و دست و افسر است

این خود حسین توست که بر جای پرنیان از خاک و خار و خس تن پاکش مستّر «۱» است

خود این حسین توست که در موسم شباب سرو قدش خمیده ز مرگ برادر است

این لاله ها که رُسته ز گلزار سینه اش خود او حسین توست که از داغ اکبر است

این تشنه لب که در لب دریا سپرده جان خود او حسین توست که بر خضر رهبر است

این کشتی شکسته که در گل نشسته است خود او حسین توست که بر عرش لنگر است

این شاهباز سدره نشین خود حسین توست کز ناوک خدنگ بلا بر تنش پر است

این

خود حسین توست که بر رو به روی خاک سرگرم عرض راز به درگاه داور است

خود این حسین توست که از نای نی سرش گویا به ذکر و نغمه ی اللّه اکبر است

دوشش به جای دوش تو جا در تنور بودفردا به شام بین که چه سودا در این سر است

این خود حسین توست که زین گونه تا به حشرگر بشمرم مصائب او، نامکرّر است

با خاطری چو موی پریزادگان پریش ز آن پس نمود عرض شکایت به مام خویش

مانند ابر آذر آغاز ناله کردوز اشک خاک ماریه را رشک لاله کرد کای در بهشت دور ز غم غمگسار من

پنهان ز دیده مونس شبهای تار من

خوش بر سریر گلشن فردوس خفته ای یک لحظه سر برآر و ببین لاله زار من

یکدم بیا به رسم تفرّج به کربلابنگر خزان ز باد مخالف بهار من

از قحط آب گشت خزان گلستان تورفت از خسان به باد فنا اعتبار من

از پا فتاده سرو حسین تو روی خاک در خون طپیده اکبر نسرین عذار من

شد بهر قطره ای گل عبّاسیم ز دست وز آب دیده دجله روان در کنار من

آهسته تر قدم به زمین نه که خفته است پژمان به مهد خاک گل شیرخوار من

بیش از شبی نبرده به هجران به سر هنوزبنگر سفید موی و سیه روزگار من

دست فلک نگر که چه زود از سریر نازبر ناقه ی برهنه نهاده است بار من

امروز تا به کوفه زنندم به کعب نی فردا ببین چگونه بود شام تار من

مادر بیا تو نیز به من همرهی نماوز این مسافرت بپذیر اعتذار من

باید که رُفت و رُفت به مژگانش این رهی آن ره که پویدی به سرش شهریار من

---

(۱)- مستّر: پنهان.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۱۲ باید به

کوفه رفت همان کوفه ای که بوددار الاماره ی پدر تاجدار من

آن کوفه ای که آتش و خاکستر و کلوخ از بام و در به تحفه نماید نثار من

نی نی به کوفه می بردم خصم با جلال شمر از یمین روانه، سنان از یسار من

گریان از این مکالمه چون جدّ و مام کردبرگشت و روی شکوه به نعش امام کرد

آن بانوی حجاز ز راه نوا و شورگفتا چو بلبلی که ز گل افتاده دور ای کت به خاک تیره نگون سرو قامت است

برخیز و کن قیام که اینک قیامت است

ای میر کاروان عجب آسوده خفته ای!؟شد کاروان روانه چه وقت اقامت است؟

از جای برخیز و بی کفنان را کفن نمای کشته ای که خون خدایت غرامت است

بر کشتگان بی کفنت خیز و کن نمازای آنکه در حیات و مماتت امامت است

از ما مجو کناره که با این فراق و داغ ما را دگر نه طاقت تیر ملامت است

با کاروان روان همه جا بر سنان سرت بر خاک تیره از چه تنت را مقامت «۱» است

خاکم به سر ز سمّ ستوران کین کجاباقی به جا برای تو جسمی سلامت است؟

نی سر به تن، نه جامه نه انگشتری نه دست بس داغ اکبرت به هویّت علامت است

اینک به سرپرستی ما آیدی سرت ای سر فدای آن که سراپا کرامت است

آسان شمرد، و کرد به ما آنچه خواست چرخ غافل از آنکه عاقبتش را وخامت است

آوخ که دیر گشت پشیمان ز فعل خویش حالی چه سود حاصلش از این ندامت است؟

---

(۱)- مقامت: قرار داشتن.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۱۳

حبیب یغمایی

حبیب یغمایی فرزند میرزا اسد اللّه مجتهد، در سال ۱۲۸۰ ه. ش. دیده به جهان گشود. او از دیر باز از ادبا و شعرا و

نویسندگان مشهور معاصر است.

حبیب شاعری است خوش سلیقه و نکته سنج و صاحب ذوق، که آثاری چند از او نیز به چاپ رسیده است «۱».

-*-

به پا به گودی از آن شد خیام اطهر اوکه چشم خصم نیفتد به روی دختر او

ولی دریغ، که بعد از قتل او دشمن ز روی دختر او بر گرفت مِعجر او

نبود قطره ای از آب بهر طفلش و، بودفرات موج زنان جاری از برابر او

بداد دستش و نامد به دستش آب، وز شرم به خیمه گاه نیامد دگر برادر او

ببین وفا و مروّت، کز اهل بیت رسول فدا شد از همه اوّل، علیّ اکبر او

ز کهنه پیرهن پاره پاره از پیکان نکرد صرف نظر خصم و کند از بر او

همه بپرسم از پستی عدو، که چرابتاخت اسب پس از مرگ او به پیکر او؟

به گوش دل شنوی چون به کربلا گذری ز قتلگاه برادر، خروش خواهر او

هنوز سر ز تن آن بزرگوار جداست به کربلا تن او، تا کجا بود سر او؟

غلام همّت آن مردمم که جا دادندبه پاس یاری او در حریم بستر او «۲»

---

(۱)- سیمای شاعران؛ ص ۵۶۰.

(۲)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۲۹۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۱۴

حسین مسرور

اشاره

حسین مسرور که نام خانوادگیش سخنیار و تخلّصش «مسرور» است، در بیستم صفر سال ۱۳۰۸ ه. ق. در «کوپا» از بلوک

اصفهان پا به عرصه ی وجود گذاشت.

پـدرش حاج محمد جواد از نیکوکاران به نام محل بود، علاقه ی ملکی و تجارت زندگانی او را مرفّه می داشت معهذا راضـی به نظر نمی رسـید و مایل بود فرزندانش صاحب علم و دانش شوند و وسایل این کار در بلوك فراهم نبود از این رو با خانواده به شهر اصفهان کوچ

کرده و فرزندان را به معلّمین و مربیان آن زمان سپرد. در آن زمان مدارس و حوزه های علم و ادب اصـفهان شهرت و رونق به سزا داشت و دیری نپایید که مسرور در سایه ی نبوغ ذاتی، تحصیلات مقدماتی را پشت سر گذاشته و به مراکز علم و دانش دست یافت و از درس استادان نامی کسب نور نمود.

مسرور از ۹ سالگی اشعاری سرود و در ۱۲ سالگی اشعار خود را در انجمن ادبی اصفهان خواند و در محضر شادروان دهقان سامانی مایه تحسین و تعجب شعرا گشت. پس از چندی عازم شیراز شد و زبانهای قدیم و خطوط باستانی را در محضر فرصت شیرازی آموخت و در مراجعت به اصفهان اشعار انتقادی خود را با امضای مستعار در جراید اصفهان و تهران منتشر ساخت.

وی برای کسب دانش به خراسان و کاشان نیز سفر کرد. دو سال نیز در تهران به خدمت وزارت فرهنگ در آمد و از سال ۱۳۰۲ ه. ش. به مدت ۳۶ سال عهده دار تعلیم و تربیت مردان امروز بود. استاد مسرور علاوه بر تبحّر در فنون شعر و ادب در ریشه ی لغات قدیمی و اشعار و اصطلاحات مشکل شعری غریزه ی الهام بخشی داشت «۱».

-*-

بزمگاه شهیدان:

نکوتر بتاب امشب ای روی ماه که روشن کنی روی این بزمگاه

بسا شمع رخشنده تابناک ز باد حوادث فرو مرده پاک

حریفان به یکدیگر آمیخته صراحی شکسته قدح ریخته

به یکسوی ساقی برفته ز دست به سوی دگر مطرب افتاده مست

بتاب ای مه امشب که افلاکیان ببینند جان بازی خاکیان

مگر نوح ببیند کز این موج خون چسان کشتی آورد باید برون

ببیند خلیل خداوندگارز قربانی خود شود شرمسار

کند جامه موسی به تن چاک چاک عصا بشکند بر سر

آب و خاک

مسیحا اگر بیند این رستخیزصلیب و سلب «۲» را کند ریز ریز

محمّد سر از غرفه آرد برون ببیند جگر گوشه را غرق خون «۳»

---

(۱)- دیوان حسین مسرور؛ مقدّمه.

(۲)- سلب: جامه و پوشش.

(۳)- راز الهام؛ ص ۴۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۱۵

مفتون همدانی

سید میر آقا کبریایی همدانی متخلص به «مفتون» فرزند سید آقا کبریایی است نسب او با سی و هشت واسطه به امام زین العابدین (ع) می رسد. وی در سال ۱۲۶۸ ه. ش در همدان متولد شد تحصیلات مقدماتی را به انجام رسانید و دروس عربی و ریاضیات را ضمن اشتغال به کار روزانه نزد اساتید فن تکمیل نمود و هیئت و نجوم، تاریخ و ادبیات و فنون شعر را نیز بیاموخت.

در جوانی نام مفتون در شهر همدان و غرب کشور به پهلوانی و آزادیخواهی معروف و سپس در جوامع و محافل ادبی کشور به عنوان شاعری توانا، عارف و دانشمند مشهور گردید. سید میر آقا سرانجام در دهم مهر ماه سال ۱۳۳۴ ه. ش وفات یافت و بنابر وصیتش در ضلع شمالی آرامگاه قدیمی بابا طاهر عریان همدانی به خاک سپرده شد.

-*-

حُسن حَسن چو بگذشت، دور حسین آمدشور حسینی اینجا، با شور و شین آمد

سوم امام و، پنجم نور دو عین آمداسلام و کفر صف بست، حق بین بین آمد

شاهی که شد سر او زیب سنین آمدبرخیز رو نمائیم بر کربلای اسلام

سرپوش از سر خم چون می فروش برداشت در خم شراب وحدت کف کرد و جوش برداشت

میخواره ی محبت از دل خروش برداشت جام بلای حق را با نوش نوش برداشت

نوشید و، یار عشق حق را به دوش برداشت مستانه کرد ره طی، آن رهنمای اسلام

***

یاران! سیه بپوشید، ماه محرم آمدماه محرم آمد، هنگام ماتم آمد

ماتم به روی ماتم، غم بر سر غم آمددوران کفر گردید، اسلام در هم آمد

کعبه شکست برداشت، بتخانه محکم آمددر کربلا عیان گشت ضعف قوای اسلام

*

در کربلا شه دین، اول چو بار بگشودبرداشت بیعت خود از همرهان و فرمود:

حق خواسته که بیند ما را شهید، پس زودهر کس که نیست حاضر، باز است ره نه مسدود

واپس کشید خود را هرکس که بی بصر بودبنمود پشت و بنهاد روبر قفای اسلام

*

اول کسی که آنجا ره را برید بر شاه حُرّ بود، لیک گردید زود از قضیه آگاه

از پیش صف شبانه آمد به پشت خرگاه توبه نمود و شد جانباز، قصه کوتاه

آری نزد چو بن سعد خود را به تیغ اللّه«اول شهید» گردید در نینوای اسلام

*

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۱۶ جانباز راه اسلام چون بود جاش خالی بر کشور شهادت آمد حسین والی

در عشق، همت او از بس که بود عالی دامان خویشتن را، پر کرد از لآلی

دُرهای شاهواری، شهره به بی مثالی ایثار راه حق کرد بهر بقای اسلام

*

یک دُرّ شاهوارش آمد علیّ اکبریک لعل آبدارش بودی علی اصغر

دُرهای دیگر او عباس و عون و جعفرهفتاد و دو لآلی هر یک چو گنج گوهر

خود نیز بر کف دست بگرفت از وفا سراز بعد قتل قاسم نوکدخدای اسلام

*

القصه، خنجر شمر چون کار شاه را ساخت هرکس که خفته چون زن، از کینه قد برافراخت

با اسب نعل کرده، بر نعش کشتگان تاخت بر هفت آسمان کفر، شور حسینی انداخت

از بسکه تازیانه بر فرق کودکان آخت با جور و کین نشستند کفّار جای اسلام

*

از بعد شاه افتاد بر خیمگه چو آتش در خیمه

کرد از غم بیمار کربلا غش

زنهای مو پریشان، آسیمه سر، مشوش اطفال سر به صحرا، رخها ز خون منقّش

آن کوفیان خونخوار، با اسب های سرکش می تاختند هر سو بر نعش های اسلام

*

زنها پی اسیری، مردانه بار بستندبا صبر و طاقت خویش، پشت عدو شکستند

دلهای شیعیان را تا روز حشر خستندگفتند اهل طغیان: این قوم هر که هستند

از باده ی محبّت، خرد و بزرگ مستندغافل که اصل دینند در تنگنای اسلام * طفلان ز بیم نالان، زنها ز بهت خاموش

از یاد رفته جوع و، کرده عطش فراموش

بر ناقه های عریان بربسته دوش بر دوش بر جسم و جان بیمار، نه تاب ماند و نه توش

در قتلگه دوباره طوفان گریه زد جوش از وا ابای اسلام، از وا اخای اسلام

*

چشم سکینه ناگاه بر جسم باب افتادبر مهد اصغر زار، چشم رباب افتاد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۱۷ بر باد رفت معجر، از رخ نقاب افتاددلها کباب گردید، تن ها به تاب افتاد

در قتلگاه شور یوم الحساب افتادفریادها برآمد ز آل عبای اسلام

*

بین بر علی بیمار، آندم چه حال رخ دادچون چشم او به نعش باب و برادر افتاد

از سینه کرد ناله، از دل کشید فریاداطفال، جمله از بیم، چون صید دیده صیّاد

نمرود این چنین ظلم هرگز نکرد و شدّادآتش گرفت دلها از وای وای اسلام

*

رفت آنچه رفت ز آنها بر عترت پیمبرشد آنچه شد به اسلام از ملحدین کافر

اکنون شنو از این نی بانگ و نوای دیگردربار کبریائی بازیچه نیست، بنگر

کن افتخار زین شاه بر کائنات یکسرکاین خون رساند بر چرخ فرّهمای اسلام

*

این خون اگر نمی بود بر جسم، جان نمی بوداین خون اگر نمی بود، روح روان نمی بود

این خون اگر نمی بود، جسمی

عیان نمی بوداین خون اگر نمی بود، کون و مکان نمی بود

این خون اگر نمی بود، نام از جهان نمی بودزین خون بهشت و کوثر شد خونبهای اسلام دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۱۸

صابر همدانی

اشاره

اسد اللّه صنیعیان فرزند محمّد هادی متخلّص به «صابر» در سال ۱۲۸۲ ه. ش. در همدان چشم به جهان گشود. وی در سنین کودکی به مکتب رفت و پس از آموختن قرآن مجید و خواندن و نوشتن، با دیوان حافظ آشنا شد.

صابر در سال ۱۳۰۳ ه. ش. به تهران آمد و با اهل عرفان و شاعران زمان مأنوس شد و بر اثر اصرار دوستان تهران را برای اقامت اختیار کرد. پدرش بازرگان بود و خودش در ژاندارمری خدمت می کرد. توسط ظهور علیشاه به طریقه ی نعمت اللّهی مشرّف شده بود. او به سبک هندی شعر می سرود و پیرو صائب و کلیم کاشانی بود.

صابر در شاعری دارای دو جنبه است: یکی جنبه ی ذوقی و عرفانی و دیگر جنبه ی مذهبی و مرثیه سرایی. او در هر دو رشته استادی و مهارت داشته است. وی در سال ۱۳۳۵ شمسی در سن ۵۳ سالگی در تهران درگذشت و در امام زاده عبد اللّه شهر ری به خاک سپرده شد. مراثی صابر در مجموعه ی «بیت الاحزان» چاپ شده است «۱».

دیوان کامل این شاعر خوش قریحه در تهران به چاپ رسیده است.

-*-

چون ز فراق اکبر اندر کارزارمعنی شقّ القمر شد آشکار

ارغوانی گشت مشکین سنبلش ریخت روی نرگس و برگ گلش

موی او تا شد در خونش لاله فام طرّه اش را شد سیه روزی تمام

هرچه تیر آمد به جسمش در نبردجای آن چشمی شد و خون گریه کرد

بر جراحاتش که جای شرح نیست با هزاران دیده، جوشن می گریست

هرچه او از تشنگی

بی تاب بودتیغش از خون عدو سیراب بود

آنچه دشمن کرد با وی در نبردصدمه ی باد خزان با گل نکرد

بس که خون از هر رگش جوشیده بودسرو، از گل پیرهن پوشیده بود

چون شد از دستش عنان صبر و تاب ناگزیر افتاد بر بال عقاب

گفت با آن توسن تازی نژادکای به جولان برده گوی، از گردباد

ای براق تیز جولان را قرین وی عنان گیرت کف روح الامین

ای همه اوصاف رفرف «۲» در خورت وی ملایک چاکر و میر آخورت

ای مبارک توسن فرّخ سرشت وی چراگاه تو بستان بهشت

ای هلال ماه نو، نعل سمت وی خجل گیسوی حورا از دُمت

ای پی تعویض نعلت تا به حال آسمان آورده ماهی یک هلال

کار میدان داریِ من شد تمام وقت جولان تو شد، ای خوش خرام

---

(۱)- اشک خون؛ ص ۱۳۷. سیمای شاعران؛ ص ۳۰۶.

(۲)- رفرف: نام اسب رسول اللّه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۱۹ سعی کن شاید رسد بار دگردست امیّدم به دامان پدر

اندکی گر غفلت از رفتن کنی راکبت را طعمه ی دشمن کنی

تا نبیند راکبش را پایمال وام کرد از تیر دشمن پرّ و بال

گر جز این باشد سخن، ای نکته یاب بی مسّما می شود اسم عقاب

چون عقاب از صحن میدان پرگرفت ضعف کم کم دامن اکبر گرفت

از کفش تیغ و ز سر افتاد خوددست و سر دیگر به فرمانش نبود

شد رها از دست او یال عقاب گشت بیرون هر دو پایش از رکاب

همچو برگی کاوفتد از باد سخت میل هر سو می کند جز بر درخت

اکبر گلچهره نیز از پشت زین طاقتش شد طاق و آمد بر زمین

بود گفتی خاک هم چشم انتظارتا که جسمش را بگیرد در کنار ***

در منع آب از اهل بیت (ع):

چرا از دیده اشک غم نبارم چون سحاب امشب چگونه ز استراحت ره دهم بردیده خواب امشب

شنید ستم

به دشت کربلا از ظلم اهل لیکن بود اندر حریم شاه خوبان قحط آب امشب

فراتی را که کابین بتول آمد، نمی دانم چرا کردند سد بر روی آل بو تراب امشب

درون خیمه از فرط عطش اطفال شاه دین دو گونه هشته اند ار هر طرف روی تراب امشب

تمام اهل بیت مصطفی در خیمه گه عطشان ولی ز آب روان قوم مخالف کامیاب امشب

رقیه یک طرف غش کرده و افتاده بی طاقت سکینه از عطش یکسو دلی دارد کباب امشب

ز بی شیری و سوز تشنه کامی کرده غش اصغرمگر خشکیده شیر از تف به پستان رباب امشب

یکی در کربلا بگذر دلا عباس را بنگرکه هست از شرم اطفال حسین در پیچ و تاب امشب

ازین غم، خون دل «صابر» فشاند از بن مژگان که گردد سرخط آزادیش یوم الحساب امشب ***

زبان حال زینب (س):

هرکه در ماتمسرای شاه خوبان می نشیندگرچه با اندوه دل با چشم گریان می نشیند

لیک اگر امروز او سر در گریبان می نشیندروز محشر شاد در نزد محبّان می نشیند

در مقام قرب حق با روی خندان می نشیندهرکجا گردد لوای ماتمش بر پا به دوران

جمع آیند اهل معنی با دلی از غم پریشان

آن یکی بر سر زند این یک نماید آه و افغان در قیامت آنکه چشمش از غم وی بود گریان

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۲۰ ز اشک چشم او شرار عندلیبان می نشیندیادم آمد این زمان از اهل بیت شاه بی سر

کز کنار قتلگه بردنشان آن قوم کافر

ریختند از بهر تودیع شهیدان مام و خواهربر سر هر نوگل بشکفته ای از تیر و خنجر

دید زینب هر زنی چون عندلیبان می نشیندزینب آمد بر سر بالین شاه تشنه کامان

دید بی سر جسم شه افتاده از بیداد عدوان

هرچه زاری کرد از دل عقده اش نگشود آسان خم

شد و زد بوسه بر حلقوم سلطان شهیدان

گفت زین مشکل مرا سوز دل آسان می نشیندگفت ای جان عزیز این سان به خون غلتان چرائی؟

ای گل باغ نبی، خار کف عدوان چرائی؟

داشتی پیراهنی بر تن، چنین عریان چرائی؟غافل از حال دل زینب در این دوران چرائی؟

کز پس قتل تو جغدآسا به ویران می نشیندخیز و بنگر از سر کوی تو چون گشتم روانه

بازوی طفلان چو مویت شد سیه ز تازیانه

کرد آخر مرغ دل را تیر هجرانت نشانه کی گمانم بود ببینم از جفاهای زمانه

بر تن پاک تو پیکان روی پیکان می نشیندگرچه رفتیم و غم هجرت به دل گردید مدغم «۱»

لیک امشب ای سلیمان اندرین وادی پر غم

دیو خصلت بجدل «۲» انگشت برد از بهر خاتم گرچه من رفتم ز کویت ای شهنشاه معظّم

در عزایت (صابر) غمدیده گریان می نشیند

***

---

(۱)- مدغم: ادغام شده، با هم گرد آمد، و یکی شده.

(۲)- بجدل: ملعون پست نهادی که انگشت حضرت سیّد الشهداء را به جهت انگشتری قطع کرد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۲۱

زبان حال حضرت سکینه «س»:

پدر دگر دلم از دوری تو تاب نداردز جای خیز و ببین دخترت نقاب ندارد

گل ریاض تو بودم پدر تو خواری من بین بلی حقیر بود کودکی که باب ندارد

پدر به دختر نازت نظاره کن که به گردن به جای زیور و زر جز غل و طناب ندارد

چرا تو خفته به خون ای پدر، به روی ترابی مگر خبر ز چنین قصّه بو تراب ندارد

نه چادری که کنم سایبان، به جسم شریفت چرا که پیکر تو تاب آفتاب ندارد

پدر کجا روم امشب پناه بر که بیارم؟که این زمین به جز آشوب و انقلاب ندارد

دمی به عمّه ی زارم نگر که وقت سواری معین، میانه ی این

قوم ناصواب ندارد

چو تار موی تو شد تیره روز مادر اکبررباب از غم اصغر به دیده خواب ندارد

بکن به نعش عمویم چنین خطاب پدر جان ز جای خیز که کس انتظار آب ندارد

نظر به عابد دلخسته کن که تاب سواری ز کربلای تو تا کوفه ی خراب ندارد

متاب ظلّ حمایت به حشر از سر (صابر)که جز تو یاوری اندر صف حساب ندارد ***

نمونه ای از مثنوی (بیت الاحزان)، وضع میدان جنگ در روز عاشورا:

صبح عاشورا که خورشید فلک پرتو افشان از سما شد بر سمک «۱»

زندگی شب رخت بر بست از میان خیل انجم از نظرها شد نهان

شب نهان گشت و مه گیتی فروزمحو شد در جلوه ی خورشید روز

سر ز بستر پر دلان برداشتندقامت گرد افکنی افراشتند

زیب تن کردند شمشیر و زره هر کمانداری کمان را کرد زره

نیزه داران از یمین و از یسارجملگی بر اسب بی رحمی سوار

سنگ اندازان گروهی یک طرف فرقه ی دیگر همه خنجر به کف

تا به دشت کربلا شد از دو سوجیش کفر و لشکر دین، روبرو

بسکه بر دین عرصه شد از کفر تنگ کار کفر و دین کشید آخر به جنگ

شاه دین یعنی حسین بن علی مظهر حق آن ولی ابن ولی

لشکری آراست ز اصحاب شجاع تا که سازند از حریم دین دفاع

گرچه از حیث عدد بودند کم لیک بودند از وفا ثابت قدم

در شرافت هر یکی اندر جهان تا قیامت افتخار انس و جان

در شجاعت هر یک از برنا و پیربی شبیه و بی قرین و بی نظیر

در شریعت پیروان مصطفی در طریقت شیعیان مرتضی

پیش هر یک ز آن رجال ارجمندبیم را گفتی که سر ببریده اند

---

(۱)- سمک: کنایه از زمین است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۲۲ آری، آری نزد مردان بیم چیست در درون حق پرستان، بیم نیست

بیم از شرک است و در اقلیم عشق نیست شرک آن

را که شد تسلیم عشق ***

جنگ با اشقیا:

منقلب شد قلب شاهنشاه عشق گفت جنگ من بود دلخواه عشق

چاره ی این قوم غیر از جنگ چیست؟آنکه داند بی چاره را بیچاره نیست

تا دم آخر که داری دست و تیغ تن مده هرگز به افسوس و دریغ

چون ندارد تیغ جان فرسا قمرهرکس و ناکس بر او دارد نظر

ورنه گر تیغش بود خورشیدسان کس ندارد قدرت دیدار آن

نقطه ی ضعف تو ار آرد به دست می دهد زان نقطه ات دشمن شکست

بلکه تا این قوم را این است حال وصل اکبر بهر من باشد محال

باید اینک دفع این مانع کنم تا که دل را زین عمل قانع کنم

هر چه مانع شد تو را اندر طریق دفع آن کن کاین سخن باشد دقیق

ورنه در راه طلب نابرده رنج کی بود ممکن که ره یابی به گنج

این بگفت و حمله ور شد بی دریغ داد فرمان بریدن را به تیغ

حمله اول از جناح راست کردآنچه با دشمن خدا می خواست کرد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۲۳

حیرت

اشاره

سید محمد باقر سجّادی (رکن الاسلام) که در شعر حیرت تخلّص می کرد، در دهم صفر سال ۱۲۹۴ ه ق برابر با ۱۲۵۳ شمسی در شهر سنندج پا به عرصه ی حیات گذاشت.

خاندان وی از سادات قریه ی کلجی ادرمان است که نسبتشان به امام زین العابدین (ع) می رسد. بدین سبب نام سجادی در نام خانوادگی شان منظور شده است.

پدرش سید محمد سعید، از مشاهیر ادبا و افاضل آن سامان و مورد تکریم و احترام مردم بود.

سید محمد باقر یکی از بنیانگذاران فرهنگ جدید در کردستان بود که در آغاز مشروطیت در راه پیشرفت فرهنگ و توسعه ی آن گام های مؤثری برداشت. علاوه بر آن در دو مدرسه به نام «احمدیّه» و «اتّحاد» تأسیس و دایر کرد و از طرف وزارت معارف نظارت

مدارس کلدانیان و کلیمیان به او محوّل شد و در سال ۱۳۲۸ قمری به سمت ریاست معارف سنندج برگزیده شد.

حیرت در اوایل سلطنت پهلوی به همدان تبعید شد و پس از چند سال در ۱۳۱۱ شمسی به زادگاهش بازگشت و از قبول پست اداری خودداری کرد و تنها به تدریس ادبیات فارسی و عربی در دبیرستانهای سنندج بسنده کرد. وحید دستگردی در آن زمان در مجلّه ی ارمغان درباره ی وی نوشت: «یکی از یادگاران بی نظیر فضل و ادب آقای حیرت است».

وی علاوه بر مراتب فضل و ادب بی نظیر، دارای ذوق و قریحه ی سرشار و در دو زبان پارسی و تازی سخن سنج و سخن شناس است.

رکن الاسلام از ادیبان و شاعران بنام بود و در سرودن اشعار فارسی و عربی و توانایی و مهارت کامل داشت، زبان فرانسه را می دانست. خطوط را خوش و زیبا می نوشت. سرانجام او در دی ماه ۱۳۴۱ هجری در سنندج بدرود حیات گفت. و در گورستان شیخان به خاک سپرده شد.

حیرت به پاس خدمات صادقانه ی فرهنگی اش همواره مورد تقدیر و تشویق قرار می گرفت و مکتوبات آن در کتاب «گلزار شاعران کردستان» تألیف سید عبد الحمید حیرت سجّادی، فرزند آن مرحوم مسطور است «۱».

-*-

تهنیت و مرثیت حسین بن علی (ع):

ای مظهر جمال حق ای حضرت حسین ای نقد عشق خاک تو بر کائنات دِین

ای آنکه بارگاه تو چون همّت رسول برتر ز وهم بی خرد بعد مشرقین

در ذات توست هرچه بخواهی مگر که عجزز اوصاف توست هرچه بخواهی مگر که مین «۲»

باشد وجود عالی اعلی مقام توچون ذات کردگار منزّه بود ز شین «۳»

بهر شهادت تو شهادت ز جان بسی بر عرصه ی خیال برانداخت کعبتین

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۲،

ص ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲.

(۲)- مین: دروغ گرفتن.

(۳)- شین: عیب و زشتی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۲۴ از استماع قصّه ی تو در به نینوایابد مذاق خلق به هر حین طعم حین «۱».

والاتری ز قوم شهیدان چو در عددبرتر ز حرف ابجد در رتبه حرف غین

خیزد حنین به حشر ز بدخواهت آن چنان کز بدسگال حیدر برخاست در حُنین «۲»

با تو خلاف بدگهران هست خود خلاف با صانع دو عالم و با شاه مغربین

گر باد کوی دشمن تو بر جهان وزدچون سبزه دیو سر زند از خاک خافقین «۳»

کوبند سر به خاک پدر مرده سان همی اندر فراق روی تو هر شام نیرّین «۴»

از هجر جانگداز دو ابروی تو هلال گردید قد خمیده و لاغر چو حاجبین

بی داغ ماتم تو بود نقد قلب قلب چون بی قبول خسرو صاحبقران حسین

شد قطره های اشک من اندر عزای توبحری که شد حباب بر آن عرش چون نطین «۵»

در ماتم تو آیه ی قرآن چو نظم من بر خویش جامه های سیه کرده فرض عین

ای آنکه گشت هر که به تشریف تو شریف گردد کمینه بنده ی او مهر و مه به زین

از شوق پای بوس مکان تو مر مراباشد درون سینه پر آتش چو کورقین «۶»

از روی لطف و بنده نوازی خدای رابرهان مرا ز هجرت و خواری روز بین

---

(۱)- حین: مرگ.

(۲)- حنین: محلی بین طائف و مکّه.

(۳)- خافقین: مشرق و مغرب.

(۴)- نیّرین: آفتاب و ماه.

(۵)- نطّین: رشته بر هم تنیده.

(۶)- کورقین: عذاب و شکنجه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۲۵

صغیر اصفهانی

اشاره

محمد حسین فرزند اسد اللّه متخلّص به «صغیر» در سال ۱۲۷۳ ه ش. در اصفهان به دنیا آمد. از ۹ سالگی شعر می سرود و به همین جهت «صغیر» تخلّص می کرد. او از

پیروان سلسله ی تصوّف نعمت اللّهی بود و از مریدان صابر علیشاه گردید. وی منیع الطبع و عارف مسلک و در شعر پرقدرت و در عرفان و تصوّف آگاه بود. دیوان اشعارش چندین بار تجدید چاپ گردیده است.

صغیر اصفهانی به سال ۱۳۴۹ ه. ش. (۱۳۹۰ قمری) در زادگاهش بدرود حیات گفت و در همانجا به خاک سپرده شد «۱».

-*-

مدح سیّد الساجدین (ع):

«۲»

ای به جمال تو عارفان همه شیداو ای به سر عاشقان ز عشق تو سودا

خویش نهانی و جلوه ات همه پیدابرفکن از چهره زلف چون شب یلدا

صبح امیدم نما، ز مهر هویداشام غمم کن به روز عیش مبدّل آه که عالم سیه به پیش نظر دید

بس که جفا در جفا به نوع دگر دید

لاله صفت داغ اقربا به جگر دیدرأس عزیزان به نی چو قرص قمر دید

خاصّه در آن دم که نعش پاک پدر دیدغرقه به خون بی سر افتاده به مقتل هیچ شنیدی جز آن گروه ستمکار

کس بزند تازیانه بر تن تبدار

یا که گذارند غل به گردن بیمارشهر به شهرش برند بر سر بازار

قوم لعینی که از شقاوت بسیارنی ز خدا خائف و نه ز احمد مرسل یک طرفش کوس شادمانی عُدوان

یک طرف اهل حرم به ناله و افغان

عمه و خواهر به روی ناقه ی عریان گاه به شام و گهی به کوفه ی ویران

داشت نه یار و نه مونسی ز محبّان تا ز وفا عقده یی کند ز غمش حلّ آن که فراتر بُدی ز عرش مقامش

داد فلک جای در خرابه ی شامش

بود چهل سال در قعود و قیامش اول روز ابتدای گریه ی شامش

از دل و جان شد «صغیر» تا که غلامش طعنه به شاهی زد و به تاج مکلّل «۳»

***

---

(۱)- سیمای شاعران؛ ص ۳۰۳.

(۲)- مصیبت نامه؛ ص ۸۷.

(۳)- مکلّل: تاج بر سر نهاده، درخشان، زر و جواهر نشان.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۲۶ ای امیری که علمدار شه کرب و بلایی اسد بیشه ی صولت، پسر شیر خدایی

به نسب پورِ دلیر علی آن شاه عدوکش به لقب ماه بنی هاشم و شمع شهدایی

یک جهان صولت و پنهان شده در بیشه ی تمکین یک ملک قدرت و تسلیم به تقدیر و قضایی

من چه خوانم به مدیح تو که خود اصل مدیحی من چه گویم به ثنای تو که خود عین ثنایی

بی حسین آب ننوشیدی و بیرون شدی از شطتویم فضل و محیط ادب و بحر حیایی

دستت افتاد ز تن مشک به دندان بگرفتی تا مگر دست دهد باز سوی خیمه گه آیی

گره کار تو نگشود چو از دست، هماناخواستی تا که مگر عقده ز دندان بگشایی

هیچ سقّا نشنیدم که لب تشنه دهد جان جز تو ای شاه که سقّای یتیمان ز وفایی ***

ذکر سماواتیان ثنای ابو الفضل خیل ملک خادم سرای ابو الفضل

با مژه رُوبد غبار، حور بهشتی از حرم صحن با صفای ابو الفضل

هیچ ز بیگانگی بحق نَبُرد راه هر که نگردید، آشنای ابو الفضل

پا مکش از درگهش که عقده گشایی هست به دست گره گشای ابو الفضل

غم نبرد راه بر دلش، به صف حشرهر که بود در دلش ولای ابو الفضل

آب ننوشید بی حسین و عجب نیست این روش از همّت و حیای ابو الفضل

شست به راه حسین دست و دل از جان اجر ابو الفضل با خدای ابو الفضل

بس وفا داشت آن چنان که بماندنداهل وفا مات از وفای ابو الفضل

باشه دین جز به نام سیّد و مولاباز نشد لعل جانفزای ابو الفضل

گشت کمان قدّ شاه دین چو عیان شدغرقه

به خون قامت رسای ابو الفضل «۱» ***

از آن زمان که خزان گشت نوبهار حسین چو لاله خلق جهانند داغدار حسین

نیافت راه چو بر حلق خشک آن مظلوم هنوز آب فرات است شرمسار حسین

بنوش آب و بیاد آر زیر خنجر شمرز شدّت عطش و قلب پر شرار حسین

فغان و آه که لب تشنه غوطه ور گشتندبه خون خویش جوانان گلعذار حسین

ندانم آتش کین بود یا شرار عطش که سوخت خیمه ی اطفال دل فگار حسین

گلوی تشنه بریدند چون سرش از تن عجب که آب ببستند بر مزار حسین

ببین مودت یاران او که تا محشربه خاک و خون همه خفتند در کنار حسین

فراشت رایت مظلومی پدر تا حشربه دست همّت خود طفل شیرخوار حسین

به عشق دوست چنان داد کار خویش انجام که عقل ها همه حیران بود به کار حسین

---

(۱)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۲۷ مگو «صغیر» حسین علی بود بی یارحسین یار خدا و خداست یار حسین «۱» ***

شاهی که بود ساقی کوثر پدر اوافغان که بریدند لب تشنه سر او

هم قامت او گشت ز بار غم و اندوه افتاد چو بر نعش برادر گذر او

داغ پسر لاله عذارش علی اکبرداغیست که تا حشر بود بر جگر او

صد آه از آن لحظه که افتاد به میدان بر پیکر صد پاره ی اکبر نظر او

بنشست و به زانو بنهادش سر و از غم گردید روان سیل سرشک از بصر او

مجنون دل لیلای حزین گشت چو آمددر خیمه روانسوز و غم افزا خبر او

نامد ز چه از خیمه برون غمزده لیلاآمد به در خیمه چو نعش پسر او

گویا نبدش روح به تن تا که بیایدبیند پسر و جسم به خون

غوطه ور او

خاموش کن این آتش جانسوز صغیراترسم که بسوزد دو جهان از شرر او ***

اگر نه خون حسین شهید خون خداست چرا همیشه لوای مصیبتش برپاست

اگر نمی کند ایجاد گریه نام حسین پس از شنیدن آن دیده از چه پر ز بُکاست

هزار سال فزون شد ز وقعه ی عاشورولی ز تعزیه هر روز، روز عاشوراست

بهرکه می نگری بر حسین می گریدبهر سخن که دهی گوش شرح کربُ بلاست

همین نه فرش عزایش به فرش گسترده که شور و غلغله در ساکنان عرش علاست

مگو به ماتم او بعد قتل می گریندگرت خبر ز سر اندیب و وادی سیناست

به چشم دل نگر از گوش جان شنو که هنوزبه گریه آدم و موسی به ناله و غوغاست

«صغیر» گریه برای حسین می کن و بس که گریه بهر حسین و سجود بهر خداست

---

(۱)- میراث عشق؛ ص ۲۴۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۲۸

منشی

حسینعلی منشی فرزند محمد صادق، که تخلّص شعری خود را از نام خانوادگی اش انتخاب کرده بود در سال ۱۲۷۱ ه. ش در شهر کاشان دیده به جهان گشود. پدرش از بازرگانان آن شهر بود و هنگامی که کودکی بیش نبود، پدر خود را از دست داد و دایی اش مرحوم ناصری که از شعرا و مورخین بود، سرپرستی او را به عهده گرفت. وی علوم متداوله ی زمان را در زادگاه خود فرا گرفت و در سال ۱۳۱۵ شمسی به استخدام فرهنگ درآمد و به تدریس ادبیات در دبیرستان های کاشان پرداخت، و سالیان دراز به تعلیم و تربیت جوانان همت گماشت.

وی که ریاست «انجمن ادبی صبا» در کاشان را به عهده داشت، از همان کودکی به سرودن شعر پرداخت و در ادبیات فارسی و عربی بخصوص در فنون شعر

به کمال رسید. منشی از شاعران توانا و از گویندگانی بود که در شعر مقامی والا داشت و هنرش غزل سرایی، و سبکش تلفیقی از سبک سعدی و حافظ بود. دیوان اشعارش حدود بیست هزار بیت می باشد که انتشار یافته است.

منشی به سال ۱۳۴۹ شمسی چشم از جهان فروبست «۱»

-*-

جای اشک از دیدگان گر خون دل ریزم بجاست ز آنکه ماه ماتم و اندوه و غم را ابتداست

زین هلال ماه ماتم کز افق شد آشکاریا رب از بهر چه دلها را چنین محنت فزاست

این عزا از کیست یا رب کز برایش در جنان حضرت خیر البشر خونین دل و صاحب عزاست

این عزا از کیست یا رب کز علیّ مرتضی تا به دامن اشک غم جاری به هر صبح و مساست

این عزا از کیست یا رب کز برای تسلیت دل غمین روح الامین در خدمت خیر النّساست

این مه اندوه و غم گویا محرّم نام اوست وندر این مه شاه دین مقتول تیغ اشقیاست

گوشوار عرش یزدان شاه مظلومان حسین آن که از پا تا به سر آیینه ی ایزد نماست

ناز پرورد نبی آرامش جان حسن زینت آغوش زهر نور چشم مرتضاست

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۵، ص ۳۳۹۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۲۹ اولین مخلوق و دوم سبط و سوم رهنمای والد چارم امام و پنجم آل عباست

آن که در قرآن خدایش پاک خواند و پاکزادآیه ی تطهیر بر قولم در این دعوی گواست

ای شهید تشنه کام ای قره العین بتول کز رخت روشن چراغ دودمان مصطفی است

خواهشت گر آب بود اینک به چشم شیعیان قطره ها و جوی های و دجله ها و بحرهاست

دیده ام از اشک طوفانی بود شاها ببین یک نظر برگفته «منشی» که طوفان البکاست

دانشنامه ی شعر عاشورایی،

محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۳۰

سید محمد هاشمی

سید محمد هاشمی از کرمانی هایی است که در تهران متولد شده است. از او کتاب شعری در سالهای پیش منتشر شد.

اشعارش بیشتر در قالب غزل است. امّا قطعه، رباعی، دو بیتی و گه گاه قصیده نیز سروده است. وی در شهریور سال ۱۳۴۹ شمسی وفات یافت.

-*-

آن میر عرب، فخر عجم، ثانی حیدرکز نور رخش مهر فلک گشت منوّر

آن گُرد سرافراز که در عرصه ی هیجابر جان عدو همچو پدر می زند آذر

سردار وفادار ابو الفضل که چون اوکم دیده همی چشم جهان گرد و دلاور

آن بحر سخا، کان وفا، مخزن دانش!بر فرق شهان خاک درت زینت و افسر

در جود و کرم بنده ی درگاه تو حاتم بر فرق کشد خاک تو دادار و سکندر

تو مظهر پاکی و وفایی و شجاعت کز قدرت تو گشت دو تا پشت ستمگر

چشم همه باشد به تو ای مظهر مردی از پادشه و منعم و درویش و توانگر

تا مهر رخت بر دل من کرد تجلّی افتاد ز عشقت به دل و جان من اخگر

همت بنگر کز غم سلطان شهیدان شد سوی فرات و نشد از آب لبش تر

جانها به فدای تو و آن مهر و وفایت کاندر ره حق گشت جدا از بدنت سر

افتاد چو از زین به زمین قامت عباس بشکست ز داغ غم او پشت برادر

امید مرا هست به درگاه خداوندکز شوق زنم بوسه سرانجام بر آن در

از دیده مرا سیل سرشک است روانه چون «هاشمی» از دوریت ای میر مظفر دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۳۱

آیه اللّه آیتی بیرجندی

اشاره

حاج شیخ محمّد حسین آیتی در سال ۱۳۱۰ ه. ق. در بیرجند متولد شد. تحصـیلات مقدّماتی را در مکتب و مدرسه در زادگاه خود آغاز کرد. سپس برای ادامه ی تحصیل به مشهد رفت

و از محضر ادیب نیشابوری کسب دانش کرد. پس از بازگشت از مشهد نزد پدرش حاج شیخ محمد باقر گازاری که از مجتهدین به نام بود، به کسب علوم اسلامی پرداخت. سپس برای تکمیل و تحصیل و نیل به مراتب عالیه ی علمی به اصفهان و نجف اشرف رفت و به درجه ی اجتهاد نائل آمد.

آثار وی عبارتند از: «بهارستان در تاریخ ولایت قهستان». مثنوی مقامات الابرار و درّ غلطان و ...

مرحوم آیتی گاهی در اشعارش به «ضیا» تخلّص می کرد. وی به سال ۱۳۵۰ ه. ش. وفات یافت «۱».

-*-

مرثیه ی اهل بیت «ع»:

باز آیدم نسیم ز بستان کربلادارد حکایت از گل و ریحان کربلا

بگشوده است خازن جنّت مگر دری از باغ خلد و روضه ی رضوان کربلا

یا بر زمین چکیده از آن خون که ریختنداهل عناد، در صف میدان کربلا

آید به گوش، ناله ی طفلان که می دونداز خوف دشمنان ز بیابان کربلا

مانند شمع سوزم و ریزم ز چشم اشک یاد آورم ز شمع شبستان کربلا

روزی که جان دهیم به یاد تو جان دهیم ما راست قبله، خاک درخشان کربلا

روزی که سر ز خاک برآریم، آرزوست نور جمال صاحب ایوان کربلا

فُطْرُس «۲» سلام ما را برسان چون که بگذری بر تربت مطهّر سلطان کربلا

این چند بیت تحفه مور است و «آیتی»کآورده است نزد سلیمان کربلا ***

گو به بلبل بکشد ناله که ایّام غم است گلشن فاطمه را فصل خزان از ستم است

نوبت ماتم سلطان شهیدان برسیدچشمه ی اشک ز هر چشم، روان دم به دم است

زین عزا گرد مصیبت برسیده است به عرش لوح خونین و چو نی شور و نوا در قلم است

این مه آورده خبر باز ز کنعان بلایوسف آل نبی کشته ی تیغ ستم است

خبر دیگرش اینست که در

جنب فرات آتش اندر ارم و بانگ عطش در حرم است

حجّت عصر درین ماتم عُظمی، شب و روزعوض اشک روان از مژه سیلاب دم است ***

---

(۱)- اشک خون؛ ص ۱۸۹.

(۲)- فطرس: گویند ملکی بود از حاملان عرش الهی، ولی چون در انجام دادن امری از اوامر الهی کندی کرده بود، به جزیره ای در افتاد. هنگامی که جبرئیل با ملائکه دیگر به تهنیّت حضرت رسول (ص) به مناسبت توّلد حضرت سیّد الشهداء «ع» می رفت، همراه وی شد و بال شکسته خود را به بدن مقدس حضرت امام حسین «ع» مالید و شفا یافت و به آسمان برگشت. فطرس در برابر این موهبت متعهّد شد که سلام زائران را به حضرت امام حسین «ع» برساند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۳۲ جان رابطه ای با لب مرجان تو دارددل زندگی از چشمه ی حیوان تو دارد

هر لحظه پیامی رسدم از تو که با دل ایمای خوش نرگس فتّان تو دارد

ز آشفتگی خاطر هرکس که بپرسم سودای سر زلف پریشان تو دارد

از باغ مران بلبل افسرده ی خود راعمری است که خو، با گل و ریحان تو دارد

صد قافله ی دل می رسدت هر دم و ساعت سرّی است نهان درگه و ایوان تو دارد

ای یوسف مصری چه حدیثی است در آن شهرهر دل شده دل در شکّرستان تو دارد

ای خسرو خوبان جهان شاه شهیدان دل آرزوی روضه ی رضوان تو دارد

سرو تو علی اکبر و اصغر گل و فردوس کی چون گل و چون سرو و گلستان تو دارد؟

شمع تو رخ ماه بنی هاشم و قاسم کی طاق فلک شمع شبستان تو دارد

گر اکبر ناکام کند آب تمنّادر دل، هوس لعل بدخشان تو دارد

عبد اللّه اگر آمد، از خیمه به مقتل در

سر هوس طلعت رخشان تو دارد ***

شهادت حضرت عبّاس «ع»:

از پی اعوان و اخوان سعیدنوبت ماه بنی هاشم رسید

قهرمان ماء و طین، عبّاس رادصاحب مجد و عُلا باب المراد

ذو المناقب صاحب سیف و قلم بلکه در لوح و قلم صاحب علم

میر میران وَغی «۱» یک بیشه شیرشیر شیران بر همه میران امیر

الغرض بربست با همّت میان خواست رخصت در نبرد کوفیان

سینه ام شاها دگر آمد به تنگ در جهان دیگر نمی خواهم درنگ

رخصتم دِه برکشم تیغ و سنان تا بگیرم انتقام از دشمنان

یا تنم افتد به میدان خون فشان یا براندازم ازین دُونان نشان

شاه گفتش: ای تو پور مرتضی ساقی کوثر خداوند قضا

جنگ را بگذار و آبی کن به دست کاین زنان را از عطش بس زحمت است

وین سقایت «۲» اندرین صحرا تو راست ناید این تشریف بر کس جز تو راست

این سقایت منصب عبّاس بودز آن فخارش در حرم برناس بود

داد از این رو مرتضی میر عرب نام عبّاس و ابو الفضلت لقب

نام عمّ «۳» و کنیتش را می بری منصبش را هم تو اکنون در خوری

در قیامت هم سقایت مر تراست باشد این تشریف بر قدّ تو راست

تا چنین فرمان رسید از شهریاروی بر اسب کوه پیکر شد سوار

---

(۱)- وغی: وغا، جنگ.

(۲)- سقایت: آب دادن، سقّایی، پخش کردن آب.

(۳)- منظور عبّاس عموی رسول اللّه (ص) و عموی علی بن ابی طالب است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۳۳ سوی میدان تاختن با مشکی به دوش تیغ در دست و چو رعد اندر خروش

چشم دشمن تا بدان تن اوفتادلرزه بر اعضای دشمن اوفتاد

بانگ زد بر لشکر طغیان، عمر «۱»الحذر «۲» ثم الحذر ثم الحذر

ای گروه این شیر، فرزند علی است شیر حق را وارث اندر پر دلی است

مقصدش آب است، دارد بس شتاب تا رساند

در حرم مشکی ز آب

هان نه بگذارید کاو آبی بَرَدور نه صف های شما بر هم دَرَد

گر برد آبی به سوی خیمه گاه زندگی بر ما حرام است ای سپاه

دست زد بر قبضه ی تیغ جدیددر حدیدش «انّما باس شدید» «۳»

صف شکافی کرد و داخل شد به شطراند در شط اسب را مانند بط «۴»

دست برد و غُرقه ای «۵» ز آب روان تا که نوشد، برد نزدیک دهان

آمدش ناگه ز کام شاه یادهیچ دل از یاد او خالی مباد

ریخت آب و آمد از مشرع برون غرق آب و غرق آهن، غرق خون

پر برآورده تنش چون شاهبازبس رسیدش تیرهای جانگداز

با همه همّت که صرف آب داشت با شهامت تیغ در لشکر گذاشت

بانگ برزد ابن سعد رو سیاه حمله آریدش ز هر سو ای سپاه

لشکر از هر سو به سویش تاختندتا که دست راستش انداختند

مشک را افکند اندر دوش چپ تیغ می زد ابن قتّال العرب «۶»

گر جدا گردید دست راستم بر ندارم دست تا برخاستم

تا حمایت ها کنم از دین خویش و از امام صادق فرخنده کیش

سبط احمد در همه روی زمین الحسین الطاهر الطُهر الامین

دور او بگرفته لشکر همچو سیل دست چپ انداختش «ابن طفیل» «۷»

باز بند مشک در گردن فکندبا زبان حال گفتی با سمند

کای سَمَنِد اشْهب «۸» فرخنده گام راه چندی نیست دیگر تا خیام

کودکان را وعده دادم از صواب چشم بر راهند اکنون بهر آب

آرزویی نیستم جز این به دل نزد آن طفلان نگردم من خجل

---

(۱)- منظور عمر بن سعد فرمانده سپاه ابن زیاد می باشد.

(۲)- الحذر: بپرهیزید، بترسید.

(۳)- اشاره به بخشی از آیه ی ۲۶ سوره حدید: «... وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ». و آهن را فرود آوردیم (آفریدیم) که در آن قوّت و توانایی سخت

و سودهایی برای مردم است.

(۴)- بط: مرغابی.

(۵)- غرقه: یک کف آب.

(۶)- ابن قتال العرب: فرزند بسیار کشنده ی عرب. منظور از قتال العرب حضرت علی (ع) است.

(۷)- ابن طفیل: از سربازان سپاه عمر بن سعد است.

(۸)- سمند اشهب: اسب سپید و سیا، خاکستری مایل به سفید.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۳۴ ناگهان تیری شد از شست قضاریخت آب و آبرویش بر ثَری «۱»

لا جرم حیران شد و باز ایستادلب به استهزاش ملعونی گشاد

کای جوان شهسوار ارجمنددر کجا افتادت آن دست بلند

دست برد و زد عمودی آهنین بر سرش کافتاد از زین بر زمین

با تذلّل کرد رو سوی خیام بر تو باد ای شاه خوبان السّلام

ای برادر مرغ روحم پر فشاندرفتم و دستم به دامان تو ماند

پس بیامد خسرو ایزدپرست با دلی غمگین به بالینش نشست

چشم بگشا سوی من ای جان من بهر تسکین دل سوزان من

تا تو غلتیدی به خاک ای رو سفیدپشت من بشکست و قطعم شد امید

دشمنان را بود دیشب صد هراس چون حرم را بود با تیغ تو پاس

لیک امشب از هراس دشمنان خواب ناید خود به چشم این زنان «۲»

---

(۱)- ثری: زمین، روی زمین.

(۲)- مثنوی مقامات الابرار؛ ص ۳۹۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۳۵

موافق

اشاره

میر سید علی اکبر نعمت اللهی فرزند میر محمد اسماعیل ملقب به موافق علیشاه در سال ۱۲۵۰ ه. ش در اصفهان متولد شد او خواندن و نوشتن را در مکتب آموخت سپس علوم حوزوی را تا خارج فقه و اصول فرا گرفت و مدتی نیز در محضر میرزا جهانگیر خان، حکمت الهی را آموخت. وی از جمله شاعران عارف می باشد که از ابتدای جوانی سرودن شعر را آغاز نمود. او در آغاز «فانی»

تخلص می کرد که سپس آن را به مناسبت اسم و لقب طریقتی خود به «موافق» تغییر داد. وی به مـدارج عـالی در سلسـله ی صوفیه رسیده است.

دیوان اشعارش شامل قصاید و غزلیات و مثنویات در سال ۱۳۶۳ شمسی در اصفهان منتشر شد.

–*–

شهادت علی اصغر (ع):

شنیدستم که شاه عشقبازان سپهسالار خیل سرفرازان

حسین آن شهسوار ملک ایمان فروغ شمس ذات حیّ سبحان

چو یارانش به جانان جان سپردندمی از جام وصال دوست خوردند

ز دامان گَرد امکانی برافشاندسوی واجب سمند تیز تک راند

به دست عشق آمد در تک و تازشده حیران به روی یار طنّاز

شده از جام وصل دوست سرمست گرفته تیغ هستی سوز در دست

همه نیشش به تن نوش روان بودکه از هر سو دلارامش عیان بود

گهی در پرده با معشوق همرازگهی در جلوه با صد عشوه و ناز

نه از سر دادنش بر دل غمی بودنه اندر خاطرش بیش و کمی بود

به نور جلوه ی ذاتی فروزان همه او گشته جان، جان گشته جانان

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۳۶ به پیش ممکنات ار صف کشیدی به غیر از جلوه ی جانان ندیدی

به کاخ وصل با معشوق دمسازکه شد بر رویش از محنت دری باز

که ناگاه از حرم بر شد فغانی فغانی، دلربایی، جانستانی

در آن افغان یکی آمد خروشش خروشی کآشنا آمد به گوشش

یقین دانست شه کز عشقبازان بود مشتاقی از حسرت گدازان

عنان بر تافت با حالی پریشان به سوی خیمه گه آمد شتابان

مگر آن تشنه را بخشد زلالی نماند در رهش دیگر خیالی

برآورد از دل پر درد آهی که کرد آشفته از مه تا به ماهی

بفرمود ای مرا هر یک به از جان نه آخر با شما این بود پیمان

که تا جانم به تن پیوسته باشدروانم از تعلّق خسته باشد

به من بس ناگوار و ناپسند است که

بینم از حرم افغان بلند است

مرا دل دردمند و ریش باشدچنین دل را چه جای نیش باشد

خم از مرگ برادر گشته قامت ندارم طاقت بار ملامت

جگر از قتل قاسم داغدار است مرا یک دل ولی دردم هزار است

نداند کس دلم را حال چون است که دل از داغ اکبر غرق خون است

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۳۷ چو لیلا را ز غم بینم خروشان شوم چون طرّه ی اکبر پریشان

به پاسخ زینبش سر بر قدم بودکه ای عالم زجودت گشته موجود

تو آگاهی ز پنهان و پدیدارکه ما را نیست تقصیری در این کار

چو می کردی طلب یاری ز یاران همه بودیم از غم اشک باران

که ناگه از درون گاهواره علی اصغرت آن شیرخواره

ز نای حق به گوشش آمد آوازچو مرغ از آشیان بنمود پرواز

پی سر باختن خود را بیاراست به پای مردی از گهواره برخاست

به خویشش خواند شاه و روبرو شدحبابی باز در دریا فرو شد

بدید از جام عشقش مست و مدهوش گرفتش بهتر از جان اندر آغوش

به صورت آب را کرد او بهانه سوی کوی شهادت شد روانه

همی می کرد با معبود خود رازکه ای آگه ز انجام و ز آغاز

مرا باقی جز این یکتا گهر نیست که جز سودای تو هیچش به سر نیست

ز تو هر گونه آید جلوه و نازمرا باشد نیاز و عجز دمساز

وفا را تا به منزل ره سپارم مگر باشد که کام جان برآرم

به چشمم جز فروغت جلوه گر نیست ز هستی یک سر مویم خبر نیست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۳۸ ز اسماء و صفات و محو و اثبات شدم وارسته چون شد جلوه ی ذات

ترکت الخلق طرّاً فی هوا کاو اتیمت العیال لکی ارکا

چو وارد اندر آن دشت بلا شدهمه محو جمال کبریا شد

برآورد از

بغل آن شیرخواره به عرش حق عیان شد گوشواره

به دوش شاه اصغر شد نمایان عطارد شد عیان با مهر تابان

به پاسخ حرمله آن شوم بدبخت کشیدش بر سر زانو کمان سخت

خدنگی زان سپاه شوم سر زدکه آتش شاه دین را بر جگر زد

سرش افتاد سر را بر سر دوش که پیکانش برید از گوش تا گوش

فلک با اهل حق بیداد تا چندروان مصطفی ناشاد تا چند

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۳۹

فصل سوم شعرای معاصر

اشاره

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۴۱

شعر معاصر

بررسی شعر از دوره ی مشروطیت به بعد، همانند دیگر انواع شعر فارسی با اوضاع کلی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی این مملکت پیوستگی تام دارد و بزرگانی رنج تحقیق و تحلیل شعر این روزگار و ویژگیهای حاکم بر آن را کشیده اند که حماسه ی عاشورا و شعر حسین نیز جزء لاینفک آن است. در عصر مشروطه و پس از آن، کسانی چون ابو القاسم لاهوتی، تقی رفعت و شمس کسمایی جریان نوآوری را بویژه در عرصه ی شعر پی می گیرند. حاصل این تلاش ها را در «افسانه» ی نیما یوشیج می بینیم که در سال ۱۳۰۱ شمسی به چاپ رسید. این منظومه را سرآغاز «شعر نو» دانسته اند. نیما پس از «افسانه» به استحکام پایه های نوآوری خویش می پردازد و چریانی تازه را در شعر فارسی به وجود می آورد. بعد از او، پیروان شعر نیمایی با سرودن آثاری ارزشمند و در خور این حرکت را ادامه می دهند و کمال می بخشند.

شعر نو نیمایی را از دو جهت می توان بررسی کرد:

۱- محتوا و درون مایه: نگاه تازه به طبیعت و جهان و اشیاء و زندگی، جهت گیری اجتماعی و استفاده از نمادها در طرح مسائل اجتماعی، انعکاس فضاهای طبیعی و رنگ محلّی در شعر، هم چنین زبان و شیوه ی بیان نو که لازمه ی توصیف دیدگاهها و برداشت های تازه ی شاعر است.

۲- شکل و قالب: نوآوری و تنوع در قالب و وزن شعر، کوتاه و بلند شدن مصرع ها و جابه جایی قافیه ها.

شعر معاصر پس از نیما در سه شیوه ادامه یافت:

۱- شعر آزاد یا نیمایی که وزن دارد، اما جای قافیه در آن مشخص نیست. مانند بعضی سروده های قیصر امین پور، سهراب

سپهری و مهدی اخوان ثالث.

۲- شعر سپید که آهنگ دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه ها در آن مشخص نیست، مانند برخی از اشعار علی موسوی گرمارودی.

۳- موج نو که نه آهنگ دارد، نه قافیه و نه وزن عروضی و فرق آن با نثر در تخیّل شعری است مانند برخی از اشعار احمد رضا احمدی، شعر موج نو به دشواری و پیچیدگی مشهور است.

اما شاعران معاصر را نیز به دو گروه عمده می توان تقسیم نمود:

الف) شاعران کهن سرای معاصر که در قالب های کهنه شعر سروده اند، مانند شهریار، امیری فیروز کوهی، پژمان بختیاری، مهدی حمیدی، حبیب یغمایی، صادق سرمد و ...

ب) شاعران نو پرداز معاصر که در قسمت بالا به آن اشاره شد.

انقلاب اسلامی ایران، فصلی تازه در شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ما گشود. این انقلاب که از فرهنگ پر بار اسلامی و از حماسه ی عظیم عاشورا الهام می گیرد. تأثیری ژرف بر ادبیات ایران داشته است. مضامین موجود در آثار شاعران و نویسندگان این دوره عبارتند از: طرح حماسه ی عظیم عاشورا، عشق به ولایت و اهل بیت «ع»، تکریم و تجلیل از شهید و شهادت، انتظار موعود و ...

در نوشته ها و سروده های این دوره، نگاه تازه به انسان و جهان و بهره گیری از آیات و روایات و نمادهای دینی، ملی و تاریخی فراوان است. پس از پیروزی انقلاب، مضامین تازه، پویا، انقلابی و اجتماعی با الهام از فرهنگ اسلامی و عناصر پرشور حماسی به ویژه عاشورای حسینی فضای نثر و شعر را آکند. شعر حسینی به دلیل برخورداری از عاطفه ی رقیق و صادقانه در کنار حماسه ای آتشین و انقلاب گر، در اوج اقتدار شعر معاصر

ایستاده است و پویاتر از هر زمان و به زبان آنان سخن می گوید و به دلیل ارتباط با علقه های قلبی آنان پایگاهی وسیعتر از بسیاری دیگر از اشعار را داراست شعرای این دوره به ویژه نسل جوان

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۴۲

آن، به سوی هدف اصلی مرثیه ی عاشورایی بازگشتند، به طوری که امروز دگرگونی چشمگیری در شعر مرثیه به وجود آمده است. برداشت این نسل از نهضت حسینی و هدف مقدس آن در آثار شعر کلاسیک و شعر نو، در ادب فارسی متجلّی شده است، مراثی مذهبی دگرگونی تازه ای یافته و مضامین بدیع در آن ظهور کرده است:

بزرگ فلسفه ی قتل شاه دین این است که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است شاعر روشن فکر و آگاه امروز دریافته است که نهضت بی نظیر عاشورا آن قدر عظمت دارد که توصیف کامل آن در قالب کلمات نمی گنجد، و نیازی نیست که برای بزرگ نشان دادن آن مطالبی نادرست بر آن افزوده گردد، به طوری که شاعران متأخر معاصر چه پارسی و چه تازی در سروده های خویش حالت نقد نسبت به عزاداری و گریه ی صرف دارند و عاشورا را از زاویه ی حماسی و انقلابی اش نگریسته و مطرح ساخته اند تا الگویی برای مبارزه با ستم ستمگران و فقر آفرینان و دفاع از حق و عدل و انسانیت و آزادگی باشد و از اینکه مسلمانان از حادثه ی عاشورا تنها به گریه و ماتم بسنده کنند و درس تعهد اجتماعی و تلاش و تحرک سیاسی نگیرند، نکوهش کرده اند. این قیام مقدس چنان روشن است که با خرافه سازگاری ندارد و یکی از ویژگیهای این پدیده ی بزرگ تاریخی همین است. خطبه های شورانگیز

امام حسین (ع) و بازماندگان کاروان شهیدان به هنگام اسارت و منزل به منزل در کوفه، شام، مدینه و در کاخهای دشمن، آیینه ی تمام نمای هدف نهضت است. شعر عاشورایی همواره این هدف را دنبال کرده است و اگر گاهی تحریف هایی در آن راه یافته، باید از دامن پاکش زدوده گردد و بار این مسئولیت بر دوش گویندگان و شاعران و محقّقان و نویسندگان است، و به همین دلیل است که بسیار کسان از ارباب معرفت و ناموران عرصه ی سخن در عظمت و جلالت این عشق و پاکبازی این عاشق سخن گفته اند و همچنان در اول وصف آن مانده اند.

آنچه در شعر عاشورایی ضروری است آن است که هم مستند و صحیح و متکی به منابع معتبر تاریخی و حدیثی باشد و هم چهره ی منفی و انحرافی از شخصیت های عاشورا و واقعه ی کربلا که رنگ ذلّت و زبونی دارد، یا آمیخته به اغراق و گزافه گویی است، نداشته باشد.

شاعران این عصر از مصیبت سید الشّهداء بنابر توانایی شان در سرودن، مکنونات قلبی خود را کلمه کرده و به صورت شعر در آورده و در رثای بزرگترین مصیبت بر محبوب خود سروده اند و ادّبیات کربلا را به وجود آورده اند تا آنجا که فضای عمده ی ادّبیات شیعی را حجم ادبیات طف پر کرده است.

این دوره دوره ی کمال جریان های ادبی است و زبان شعر بارورتر و شفاف تر و فضای شعر با مسائل اجتماعی همراه تر و پیوسته تر است.

چهره هایی چون محمد حسین شهریار، مهرداد اوستا، علی موسوی گرمارودی، حمید سبزواری، علی معلم، نصر اللّه مردانی، سلمان هراتی، قیصر امین پور، حسن حسینی و سپیده کاشانی از جمله این شاعران هستند که سروده هایی در

خور توجّه دارنـد. بطور کلی می توان گفت که در عصـر انقلاـب اسـلامی شاعران به یک رسـتاخیز ادبی برای بازآفرینی روح امت خـداجو و سـلحشور دست یازیدنـد و از حمـاسه هـای پرشـور جوانـان برومنـد این مرز و بـوم چکـامه هـا پرداختنـد. بیـان هوشـیارانه ی سـرشار از ظرافت از چشـمگیرترین جلوه های خلاقیت در آثار شـعرای متأخر است تا بدانجا که با معیارهای شعر گذشـتگان تفـاوتی دیگر گونه دارد. شـاعران در عرصه ی ابـداع و آفرینش و نوآوری، دسـتاوردهای بـدیعی دارنـد و با زبانی حماسـی و گـاه بـا مـایه هـای تغزلی در فضـایی تازه تنفس می کننـد. قصایـد و غزلهای سالهای آغازین انقلاب متأثر از حال و هوای اجتماعی آن دوره اند بسیاری از شعرا تلفیق غزل و حماسه را دستمایه ی کار خود قرار داده اند اتصال این دوره به دوره ی ادبیات خاص جنگ به تشدیـد حماسه پردازی ها کمک کرده است با توجه به غنای ادبی این جریان جدیـد بایـد در انتظار شکوفایی و باروری بیشتر آن نشست.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۴۳

جلال الدّین همایی

اشاره

استاد جلال الدّین همایی متخلّص به «سنا» یکی از نوابغ و مفاخر زبان و ادب فارسی فرزند طرب شیرازی به سال ۱۳۱۷ ه. ق.

(۱۹ دی ۱۲۷۸ ش) در اصـفهان به دنیا آمد. تحصـیل را از کودکی نزد پدر و مادر خود آغاز کرد و بعد در مدارس «حقایق» و «قدسیه» ادامه داد. صرف و نحو و ریاضیّات را در آن مدارس خواند و از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۴۸ ه. ق. در مدرسه ی علمیه ی «نیم آورد»، در حجره ای که به او داده بودند با جدیّت به کسب علم پرداخت. وی در آن مدت از محضر استادان بزرگی چون آیه اللّه سیّد محمد باقر درچه ای،

آقا شیخ علی یزدی، حاج سیّد محمد کاظم کرونـدی اصـفهانی و آقا شیخ محمـد خراسانی معروف به حکیم و نیز آیه اللّه العظمی حاج آقا رحیم ارباب اصـفهانی بهره برد و در ادبیات، حکمت، فلسـفه، فقه و هیأت تبحّر و اسـتادی یافت و به تـدریس ادبیات عرب در آن حوزه پرداخت.

استاد همایی در سال ۱۳۴۸ ه. ق. (۱۳۰۷ ه. ش.) به تهران منتقل شد و رسـما در خدمت وزارت معارف به تدریس در مدارس متوسـطه پرداخت. بعد از آن در دانشگاههای حقوق و ادبیات دانشگاه تهران تدریس را آغاز کرد و تا ۱۳۴۵ که به درخواست خود از خـدمت رسـمی بازنشسـته شـد، در آن سـمت دانشـجویان بسـیاری را از دانش خود بهره منـد ساخت. پس از آن مرتبه اسـتادی ممتاز به او داده شد و نیز چند دوره به تدریس تاریخ علوم و معارف اسـلامی در دوره ی فوق لیسانس اشـتغال داشت. او در سراسر زندگیش به کاری جز تدریس و تألیف و طبع کتب نپرداخت.

آثـار اسـتاد همایی بسـیار است. برخی از آثار وی عبارتنـد از: «تاریـخ ادبیات ایران» (دو جلـد)، «نصـیحه الملوک» (تصـحیح)، «مصـباح الهدایه» (تصـحیح)، «التفهیم ابو ریحان بیرونی» (تصـحیح)، «دستور زبان فارسی»، «صناعات ادبی غزالی نامه»، «خیامی نامه»، «مولوی نامه» و ... دیوان اشـعارش تحت عنوان «دیوان سـنا» به طبع رسیده است. استاد از چهار سالگی به منتخب «حدیقه ی سنایی» که ۱۰۰۱ بیت بود علاقه ی شدید داشت و آن را حفظ کرد و تحت تأثیر همین مطلب تخلص «سنا» اختیار کرد و نیز گاهی با کلمه ی «همایی» تخلّص می کرد. استاد علاقه خاصی به دیوان اشعارش داشت. دیوان توسط استاد و به خط خود او

جمع آوری و تدوین شده از لحاظ ادبی ارزش بسیار دارد، چون اشعار آن را کسی سروده که سالها صناعات ادبی و علم بلاغت تدریس می کرد، و بر اکثر کتب نقد شعر حاشیه نوشته و در این زمینه خود نیز تألیفات و عقاید بکر و تازه دارد. گذشته از جنبه ی ادبی و اخلاقی اشعار، دیوان استاد حاوی نکات تاریخی فراوان است به طوری که جمع آنها آمارگونه ای از حوادث مهم و مختصر شرح حال رجال مشهور علمی و ادبی معاصر مملکت، شامل تاریخ و محل تولد و وفات، مناصب و مشاغل، آثار و احیانا خصوصیات بارز اخلاقی ایشان به دست می دهد.

استاد طی خدمات دوره ی دانشگاهی دو سفر کوتاه به خارج رفته است: یکی برای تأسیس کرسی ادبیات فارسی در بیروت و دیگری برای تأسیس کرسی ادبیات فارسی دانشگاه لاهور در پاکستان.

استاد همایی در ۲۸ تیر ماه سال ۱۳۵۹ ه. ق. در اثر بیماری برونشیت مزمن در تهران درگذشت. پیکرش به اصفهان منتقل شد و در تکیه لسان الغیب به خاک سپرده شد. «۱»

-*-

---

(۱)- دیوان سنا؛ مقدمه با تلخیص.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۴۴

ترکیب بند در مرثیه ی عاشورا: «۱»

۱

باز این چه نغمه است که دستان سرای عشق آهنگ ساز کرده به شور و نوای عشق

آن کاروان کجاست که بانگ دَرای اوافکنده است غُلغُله در نینوای عشق

شور حسینی است مگر کز ره حجازساز عراق کرده به برگ و نوای عشق

مانا عزیز فاطمه فرزند مصطفی ست کوچ از مدینه کرده سوی کربلای عشق

سوداگر خداست که نقد روان به کف بگرفته در معامله ی خونبهای عشق

از سر به راه دوست دویده ست یار صدق در نی نوای وصل دمیده ست نای عشق

با بانگ هُو هُوَ الحق و آواز دوست دوست خواند به گوش

عالمیان ماجرای عشق

از جان و دل نهاده قدم در ره بلایعنی منم شهید بیابان کربلا

۲

از آسمان هلال محرّم چو شد برون رفت از دل زمین و زمان طاقت و سکون

ماه نو آمد از شفق سرخ آشکارچون خنجر برهنه که افتد به طشت خون

با پیکر خمیده عیان گشت در سپهرشکل هلال چون رقم حرف حا و نون

بر لوح چرخ با قلم نور این دو حرف ما را به نام حسین است رهنمون

یعنی که تا قیامت از آن ماجرا که رفت رمزی بود نوشته بر این چرخ نیلگون

در کربلا چو شد عَلَم شاه دین بلندگردید رایت ستم و کفر سرنگون

فریاد از آن ستم که به آل عبا رسیداز شامیان ناکس و از کوفیان دون

ای کوفیان چه فتنه ز نو کرده اید سازبا آل مصطفی چه جفا کرده اید باز

۳

آهنگ کوفه کرد ز یثرب امام دین نور خدا و شمع هُدی ماه راستین

تا دستگاه کفر و ستم سرنگون کنددست خدا درآمد گویی از آستین

خم کرد آسمان سر تعظیم سوی خاک چو خونِ پاک شاه زمان ریخت بر زمین

زان خون فزود قدر چنان خاک پست راکاندر بَرش حقیر بوَد چرخ هفتمین

خورشید کس ندید بدان گونه پر فروغ یاقوت کس ندید بدان منزلت ثمین

از آن شرف که خون شهیدان به خاک دادسایند مهر و ماه بر او جَبْهه و جبین

شیطان نکرد سجده بر این خاک زین سبب او را لقب ز غیب رجیم آمد و لعین

---

(۱)- شش بند از این ترکیب بند در تیرماه ۱۳۳۶ شمسی سروده شده (ذی الحجه ۱۳۷۶ قمری) و بند سوم و هشتم در سال ۱۳۴۸ شمسی برابر با ۱۳۸۹ قمری سروده شده است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۴۵ شیطان که بود روح پلید یزید شوم بر بام ملک بر شده همچون سیاه بوم

۴

زان ماجرا که رفت به میدان کربلاعقل است مات و واله و حیران کربلا

دریای عشق حق به تلاطم چو اوفتادجوشید موج خون ز بیابان کربلا

یا رب چه شد که کشتی نوح نجی فتاددر لجّه ی «۱» هلاک به طوفان کربلا

از بازی سپهر سر سروان دین افتاد همچو گوی به میدان کربلا

زان عشق و آن شهادت و آن صبر و آن یقین عقل است مَحو و سر به گریبان کربلا

در منزلت فزونتر و در رتبه برتر است از بام عرش، پایه ی ایوان کربلا

فخر حسین و ننگ یزید است تا ابدسر لوحه ی جریده ی دیوان کربلا

کاری که حق به درگه عدلش ظُلامه «۲» ساخت یا للعجب، یزید از او بارنامه ساخت

۵

هر تیر کز کمان کمین بلا بجَست گویی نشانه اش دل اولاد فاطمه ست

باد جفا به گلشن آل عبا وزیدو اندام سرو و قامت شمشاد را شکست

باغی که خُلد پیش تماشای اوست زشت سروی که سرو در بر بالای اوست پست

برخاست ناله از دل کرّوبیان قدس چون گردِ غم به چهره ی آل نبی نشست

گیتی کمان به خستن پاکان حقّ گشادگردون کمر به کشتن آزادگان ببست

آن را به طعن نیزه ی شامی ربود سراین را به ضرب خنجر کوفی برید دست

از منجنیق حادثه سنگی بیوفتادکافکند در زُجاجه ی انوار حق شکست

برخاست چون ز آل نبی ناله و فغان برشد ز خاک ناله و زد صیحه آسمان

۶

در کاروان آل نبی قحط آب شداز سوز تشنگی دل طفلان کباب شد

در چشم تشنگان حرم داشت ماریه اندر خیال آب چو موج سراب شد

میدان جنگ و سوز عطش تاب آفتاب یا رب که از شنیدن آن زهره آب شد

در راه حق که شاه شهیدان به پیش داشت آن منع آب و تاب عطش فتح باب شد

گر نیک بنگریم همان آب و تاب بودکز وی بنای دولت مروان خراب شد

از ملّت نبی به نبی زادگان رسیدجوری که روح کافر از او در عذاب شد

---

(۱)- لجّه: گودی، غرقاب، گودترین نقطه ی دریا.

(۲)- ظلامه: دادخواهی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۴۶ سر پنجه ی عروس جفاکار روزگاراز خون پاک آل پیمبر خضاب شد

یک ذرّه گر ز شرم و ادب داشت آفتاب می کرد تا به حشر نهان روی در حجاب

۷

ای شهسوار معرکه ی کربلا، حسین ای یکّه تاز عرصه ی عشق و بلا، حسین

ای نور آسمان و زمین، آفتاب دین ای زاده ی نژاده ی شیر خدا، حسین

ای نو دمیده گلبن بستان فاطمه ای نو نهان گلشن آل عبا، حسین

نوباوه ی رسول و جگر گوشه ی بتول پرورده ی کنار شه اولیا، حسین

سر حلقه ی شهیدان در دشت نینواسالار کشتگان سر از تن جدا، حسین

در جلوه گاه عشق روان تاب کام سوزآیینه ی زدوده دلِ حق نما، حسین

کهف امان و باب حوائج تویی که خلق درمانده چون شوند بگویند یا حسین

حق را مجاهدی چو تو در روزگار نیست در شهر بند عشق چو تو شهریار نیست



گر ماجرای حادثه ی کربلا نبودرسمی ز دین پاک پیمبر به جا نبود

گر نهضت حسین نمی بود از حجازدر شام و کوفه شرع محمّد به پا نبود

خونی به خاک ریخته شد در ره خداکو را ز قدْر غیر خدا خونبها نبود

دین خدای زنده شد از خون پاک تواین شد که خونبهاش به غیر از خدا نبود

نقشی که بر زمین ز شهیدان کتابه بست در منزلت کم از صُحُف انبیا نبود

جانسوز نوحه ای که شنیدی ز کربلاسازش مگر سوز درون «سنا» نبود

چشم کرم ز درگه الطاف حق نداشت گر دست او به دامن آل عبا نبود

باب نجات جز در آل رسول نیست طاعت مگر به شرط ولایت قبول نیست «۱»

***

لاله ی سرخ: «۲»

خون خورم در غم آن طفل که جای لبنش ریخت دست ستم حرمله خون در دهنش

کودکی کآب ز سرچشمه ی عصمت می خوردگشت از سوز عطش، آب سراپا بدنش

گر تن نوگل لیلا نبوَد لاله ی سرخ از چه آغشته به خون گشت چنین پیرهنش

غنچه ای از چمن زاده ی زهرا بشکفت که شد از زخم سنان، چون گل صد برگ، تنش

---

(۱)– دیوان سنا؛ ص ۱۲۶– ۱۲۹.

(۲)- در محرّم سال ۱۳۴۷ ه. ق. سروده شده.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۴۷ گلشنی ساخته در دشت بلا گشت، که بودغنچه اش اصغر و گل قاسم و اکبر سمنش

تشنه لب کشته شد آن شاه که با خنجر و تیرگشت ببریده و شد دوخته بر تن، کفنش

آن که باشد نظرش داروی هر درد «سنا»چشم دارم که فتد گوشه ی چشمی به منش «۱» ***

مرثیه روز عاشورا خطاب به آفتاب: «۲»

الا ای فروزنده دل آفتاب به جسم شهیدان سبکتر بتاب

شهیدان قربانگه راستین فشانده به حق بر دو کون آستین

جگر گوشگان پیمبر همه گل باغ زهرای اطهر همه

عزیزان درگاه عزّت نشان فتاده به درگاه مردم کُشان

جگر گوشه های رسول خدای زده تشنه در موج خون دست و پای

ز خون شهیدان زمین سرخ پوش ز آهِ یتیمان فلک پر خروش

از این سرزمین تا به روز شمارنروید مگر لاله ی داغدار ***

تنوری است از کینه افروخته سر و دست پاکان در او سوخته

بر این شعله ور آتش خانه سوزمزن دامن ای مهر گیتی فروز

تو افزون مکن تاب این گرمگاه به نرمی بیفزا ز گرمی بکاه

ز تو رحمت و مهربانی سزاست ترا مهر خوانند مهرت کجاست

نداری اگر پاس تیمارشان مکن گرم بازار آزارشان

نبینی تن نو گلان چاک چاک برهنه فتاده است در خون و خاک

دوم مصحف کارفرمای حق پریشان بهر سو ورق بر ورق

قلم رفته از خنجر آبدارچه بر شیر مردان چه بر شیرخوار

برهنه تن و

تشنه لب، خسته حال جفا این همه چون کنند احتمال

تن خسته را تاب این روز نیست مگر آفتابا ترا سوز نیست

گزندش مده زاده ی مصطفی است ستم بر پیمبر، ستم بر خداست ***

تو روشن کن بَزم آب و گلی ز دوده روانی و روشن دلی

به خیره سران باز نه خیرگی نزیبد ز روشن دلان تیرگی

اگر رنج افتد در این موج خون شود کشتی طاقتش سرنگون

کلیم اللّه آید اگر با عصاشود غرقه در نیل زین ماجرا

مسیحا ز چارم فلک بنگردخراشد رخ و جامه بر تن دَرَد

---

(۱)- دیوان سنا؛ ص ۸۲ و ۸۳.

(۲)- شهریور ۱۳۳۵ شمسی برابر با محرم ۱۳۷۶ قمری مصادف با ایام عزاداری سیّد الشهداء سروده شد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۴۸ ز طوفان دین لجّه ی سهمگین سبک بگذارای کشتی آتشین ***

نترسی که آه دل دردمندبسوزد ترا چون بر آتش سپند

ندانی که بنیاد افلاکیان شود سست از ناله ی خاکیان

ندانی که از گریه ی چشم پاک برد سیل بنیاد افلاک و خاک

ز طوفان آه دل سوخته مشو ایمن ای شمع افروخته

ز آه جگر خستگان زینهارحذر کن که بر هم زند روزگار ***

بترس از فغانی که مضطر زندکه آهی جهانی بهم برزند

بود کز یکی ناله ی مستمندفتد رخنه در هفت کاخ بلند

بود کز یکی آه طفل نزاربرآید ز بنیاد هستی دمار

ملرزان دل دردمندی به کین که لرزد از او آسمان و زمین

اگر گریه از سوز دل سر کندبه پا ناگهان شور محشر کند

سرآید درنگ زمین را زمان به پایان رسد گردش آسمان

بپیچد به هم دفتر کائنات کشد خطّ بطلان به لوح حیات

به پا گردد اندر جهان رستخیزشود آسمان و زمین ریزریز

نماند نشانی ازین دستگاه نه گردون بماند نه خورشید و ماه

فرو افسرد در رگ روح دم شود غرق گیتی به بحر عدم

نماند ز آثار صنع

قدیم مگر ذات قیّوم حیّ قدیم

«سنا» زین مصیبت فرو بند لب برین در نگه دار شرط ادب

نهنگ عدم چون گشاید دهان بیو بارد آثار کون و مکان

قلم خشک گردد به سر خطّ لازند بانگ الّا اللّه از خود صلا

شود محو در نیستی هرچه هست ز یک بانگ خیزد بلی والست

ز طومار هستی یکی یادگارنماند به جز ذات پروردگار «۱»

---

(۱)- دیوان سنا؛ ص ۲۰۵- ۲۰۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۴۹

عبد العلی نگارنده

اشاره

عبد العلی نگارنده یکی از چهره های سرشناس است که در شعر و ادب خراسان درخشید، و برای خود جایی باز کرد. وی با کوشش های ثمربخش، نو شاعرانی را رهبری کرد که برخی از آنان در شمار شاعران نامور آن دیار شدند. عبد العلی نگارنده در سال ۱۲۷۸ ه ش در اصفهان به دنیا آمد و در همان شهر به کسب دانش پرداخت و از محضر بزرگان شعر و ادب بهره مند شد.

آنگاه برای تحصیل به بین النهرین رفت و در آنجا به کسب علوم ادبیّت و عربیّت پرداخت. وی زبان عربی را آموخت و با زبان فرانسه نیز آشنایی یافت. پس از آن به ایران آمد و در خدمت ارتش در آمد و پس از سی سال خدمت سرانجام در تاریخ ۱۳۳۶ شمسی بازنشسته گردید.

نگارنده سالها مقیم مشهد بود از این روی به شاعر خراسانی شناخته شده است. در سال ۱۳۲۶ شمسی به تأسیس «انجمن فردوسی» همت گماشت، شادروان قاسم رسا یکی از اعضای آن انجمن بود.

استاد محمد رضا حکیمی در مقدمه ی جامعی که بر مجموعه شعر نگارنده به نام «شرار اندیشه» نگاشت، درباره ی شعر او می گوید: «گاهی در نازک خیالی های غزل، نگارنده را در اوج می نگریم که ترانه اش به

تارهـای دل چنگ می زنـد و روح را از بن و بنیاد به ارتعاش می انـدازد» «۱». وی غیر از مجموعه ی شـرار اندیشه دو رساله به نامهای «الفبای شعر» و «آیین من» دارد که اولی درباره ی شعر و شاعری و تحقیق درباره ی اوزان عروضی است و دومی رساله ای آمیخته از نظم و نثر درباره ی پاره ای از مباحث اعتقادی می باشد.

نگارنـده در آغـاز شـاعری «سـرباز» تخلّص می کرد و بعـد نام خانوادگی را تخلّص خود قرار داد. وی سـرانجام در سال ۱۳۴۶ شمسی چشم از جهان فروبست و در ابن بابویه تهران به خاک سپرده شد «۲».

-*-

به خولی بگفت آن زن پارساکه را باز از پا در آورده ای؟

که در این دل شب چو غارتگران برایم زر و زیور آورده ای!

به همراهت امشب چه بوی خوشی است مگر بارِ مشک تر آورده ای؟

چنان کوفتی در که پنداشتم ز میدان جنگی سر آورده ای!

چو دانست آورده سر، گفت آه که مهمان بی پیکر آورده ای

چو بشناخت سر را بگفت ای عجب سری با شکوه و فر آورده ای

درین کلبه ی تنگ و بی نور من ز گردون مه انور آورده ای

بمیرم، درین تیره شب از کجاسر سبط پیغمبر آورده ای؟

چه حقّی شده در میان پایمال که تو رفته ای داور آورده ای؟

ولی ز انچه من آرزو داشتم به یزدان قسم، بهتر آورده ای

---

(۱)- این مجموعه در سال ۱۳۴۴ شمسی به چاپ رسید.

(۲)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۶، ص ۳۶۸۰ به نقل از مقدمه استاد محمد رضا حکیمی بر مجموعه ی شرار اندیشه.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۵۰ به گلزار جانان زدی دستبردبه کوفه گلی نوبر آورده ای

گل آتش است این که از کوه طورتو با خاک و خاکستر آورده ای «۱» ***

قیام حسینی:

به ملتی که مرامش بود مرام حسین من احترام گذارم به احترام حسین

از آن

جهت شده ایوان کربلا دل ماکه افتتاح شده از ازل به نام حسین

هنوز تشنه، بگرید چو آب می نوشدهنوز می شنود گوش دل پیام حسین

زبان به موعظه بگشود و من نمی گویم چه روی داد و چرا قطع شد کلام حسین

به باغ سرو خرامان به خاك خون می ریخت فتاد چون به زمین سرو خوشخرام حسین

نه چون حسین کسی سجده کرد در عالم نه کس قیام نموده است چون قیام حسین

حسین بس که مقامش بلند مرتبه است به جز خدا نداند کسی مقام حسین «۲»

---

(۱)- سیری در مرثیه عاشورایی؛ ص ۳۴۹.

(۲)- گلواژه (۲)؛ ص ۱۲۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۵۱

پژمان بختیاری

حسین پژمان، فرزند علی مراد امیر پنجه ی بختیاری است. مادرش خانم عالمتاج متخلّص به ژاله از دودمان میرزا ابو القاسم قائم مقام وزیر محمد شاه می باشد. او به سال ۱۳۱۸ ه ق برابر ۱۲۷۹ ه ش در تهران متولد شد. علوم جدید را در مدارس آن شهر به پایان رسانید و به زبان فرانسوی مسلّط شد. آنگاه به تحصیلات قدیمه پرداخت و از محضر اساتید فن در رشته ی علوم ادبیات عرب کسب فیض کرد و پس از اتمام تحصیلات به استخدام وزارت پست و تلگراف درآمد. و ضمن اشتغال به کار، کتابی هم در زمینه ی پست و تلگراف نوشت.

پژمان از هیجده سالگی به نظم شعر پرداخت. اشعارش در روزنامه ها و مجلّات مختلف به چاپ رسید. او که شاعری پر احساس و شیرین کلام و غزلسرا بود، چندین اثر ادبی دارد. از آثار او منظومه های «سیه روزی»، «زن بیچاره»، «محاکمه ی یک شاعر»، «کویر اندیشه» و «خاشاک» را می توان نام برد.

پژمان در سال ۱۳۱۲ شمسی، منتخبی از اشعار سخنوران قدیم و جدید فارسی زبان،

شامل دو هزار تن، به نام بهترین اشعار انتشار داد، هم چنین به ترجمه ی چند اثر از نویسندگان خارجی به نامهای وفای زن اثر بنیامین کنستانف و آتالاوژ اثر شاتو بریان پرداخت.

پژمان از شعرای توانا و خوش ذوق و تجدد خواهی است که آثارش از لطف کلام و انسجام لفظ و معنی برخوردار می باشد. وی در تیرماه سال ۱۳۵۳ ه. ش وفات یافت. پس از درگذشتش کلیّات اشعار او با مقدمه ی دکتر باستانی پاریزی به چاپ رسید.

-*-

این ماه، ماه ماتم سبط پیمبر است یا ماه سربلندی فرزند حیدر است؟

شیر اوژنی «۱» که بر تن و فرق مبارکش از زخم تیر، جوشن «۲» و از تیغ، مغفر «۳» است

در ظاهر ار شکسته شد آن شیر دل، منال کز آن شکست، باده ی فتحش به ساغر است

سر لوح فتح نامه ی او شد، شکست اومرد حق ار شکسته شود هم، مظفّر است

امروز عید فتح حسین است و آل اوزاری مکن که خسته ی شمشیر و خنجر است

او کشته گشت و ملّت اسلام زنده شداین کشته از هزار جهان زنده، برتر است

او کشته نیست، زنده ی اعصار و قرنهاست کش «۴» نام نیک تا به ابد زیب دفتر است

مرگ از برای ماست نه در خورد او که ماترسان ز محشریم و وی آن سوی محشر است

خواری و سرشکستگی آرد قبول ظلم او تا جهان به جاست عزیز است و سرور است

آن آهنین جگر که ز تصویر تیغ اوتب لرزه، مر سپاه عدو را به پیکر است

---

(۱)- شیر اوژن: شیر افکن.

(۲)- جوشن: زره، جمع آن جواشن.

(۳)- مغفر: کلاهخود.

(۴)- کش: که او را.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۵۲ مظلوم نیست، خانه برانداز ظالم است لب تشنه نیست، ساقی تسنیم

«۱» و کوثر است

مظلوم نی، که رایت پیروزمند اوپیوسته بر بسیط زمین سایه گستر است

آن کس که بی سپاه زند بر سپاه خصم دریای لشکر است، نه محتاج لشکر است

دیندار باش و عدل گزین باش و مرد باش کاین مکتب گزیده ی سبط پیمبر است

در راه دوست تکیه، به شمشیر تیز کن کاری که کرد شاه شهیدان، تو نیز کن

---

(۱)- تسنیم: نامه چشمه در بهشت است. کوثر: اسم نهری در بهشت است. و نیز به معنی هر چیز فراوان و زیاد. شخصی جلیل القدر و پرخیر و برکت را هم می گوید.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۵۳

عبد الحسین وکیلی

شیخ عبد الحسین وکیلی، متخلّص به «آهی»، فرزند شیخ محمد تقی، در سال ۱۲۸۵ ه. ش در شهر قم دیده به جهان گشود.

وی در کودکی از مکتب گریزان بود و علاقه ای به تحصیل از خود نشان نمی داد ولی بالاخره با اصرار زیاد پدر به تحصیل علوم دینی ترغیب و در سلک روحانیت در آمد.

آهی پس از اتمام دوره سطح در درس خارج اساتیدی چون آیه اللّه حجّت و آیات عظام بروجردی، گلپایگانی و شریعتمداری شرکت جست.

آهی در سرودن شعر فارسی و عربی مهارت داشت و آثاری از خود به جا گذاشته است که همگی منظوم است از جمله: یک دوره مختصر فقه به نام «لئالی الفقهاء»، «لوح القلم»، «تخمیس الکواکب الدّریه فی مدح خیر البریّه» که به چاپ رسیده است دیوان اشعارش متجاوز از یکهزار و پانصد بیت در مدایح و مراثی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است.

آهی در سال ۱۳۶۵ ه. ش بدرود حیات گفت و در صحن حضرت علی بن جعفر (ع) در شهر قم مدفون گردید.

-*-

مژده رسید آشکار،

ز فضل پروردگار که پاک و پاکیزه دار، عذار را از غبار

لرزه بر اندام بید، بداد باد امیدبر او در این دم دمید روح و نشاط بهار

فکنده بر فرق دی حریر استبرقی به عارضش شد هزار، حلّی و زیور نثار

ز قامتش شد قیام، قیامت خاصّ و عام که نیست در وی حرام، جام می خوشگوار

شبنم ابر بهار، نشسته بر مرغزارهمچو دُر آبدار بسته به زلف تتار

شاخه شمشاد شاد، گشت ز باران و بادتاک ز دامن بزاد، چنین در شاهوار

فرش زمرّد نگر بر زبر دشت و برنگر شجر پر ثمر، ز شبنم نوبهار

نسیم صبح سعید از افقش چون دمیدفروغ سرخ و سفید بداد بر سبزه زار

برون کشیده چمن ز خاک تاریک تن یاسمن و نسترن، رسانده خود را به دار

شکوفه در خود طپید، پیرهنش را دریدچه چه بلبل رسید، بر زبر شاخسار

بیا بزن مطربا، بر دف و مزمار ونابشو تو نغمه سرا، همچو هزاران هزار

کشید لعیا قدم، برون باغ ارم قابله شد در حرم، بر تن چون گلبهار

به کوثر و سلسبیل، ز سُندس رنگ نیل بشست و پوشید بر، گل همیشه بهار

خود متجلّی بگشت ز جلوه اش سست دست نقاب ظلمت ببست، خور به رخ شرمسار

نمود بیرون قمر، ز ابر تاریک سرجامه ی خجلت به بر، گرفت از ابر تار

مشتری آمد نشست به گوشه ای در شگفت کلید جنت گرفت در گرو روی یار

فطرس مطرود دید، همره روح الامین خیل ملک را بدید، به دیدگان بی شمار

بگفت ای جبرئیل، مگر به امر خلیل گشته از این قال و قیل روز نشور آشکار

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۵۴ گفت که نی چون خدا، داده به زهرا حسین ز بهر تبریک او بگشته ام رهسپار

فطرس فرخنده دید، امید خود را بدیدکه لطف ربِّ مجید می کندش رستگار

امین

وحی سلام، داد به احمد پیام پس از درود گرام به فطرس دل فکار

گفت حبیب اله، فطرس دربسته رابده تو خود را پناه، به چوبه ی گاهوار

بگشت فطرس به آن پناه در پر زنان بر همه کروبیان گرفت عزّ و وقار

باغ جنان از نشاط دمید در خود حیات روی زمین زین بساط، تمام شد لاله زار

چون که به عالم بزد مقدم با ارجمندیکسره بر چیده کرد، عذاب از اهل نار

ز هر سو آید به گوش ز آتشش پرخروش که گشته ام من خموش ز رحمت بی کنار

دید پس از تهنیت پیمبر ذو الکرم دو چشم عالم به هم ز همّ و غم اشکبار

به ناگه آمد صدا ز عرصه ی کبریاجزا دهد بس تو را خدا پس از اصطبار «۱»

همین حسین مانده مات کنار شطّ فرات بشسته دست از حیات در بر اهل و تبار

بگیرد از خواهرش خواهر غمخواره اش پیرهن چاک چاک بر بدن پاره پار

---

(۱)- اصطبار: شکیبایی، صبر.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۵۵

محمد شرمی

اشاره

حاج محمد شرمی کاشانی فرزند ید اللّه در سال ۱۲۸۵ ه. ش در کاشان متولد شد و در اسفند سال ۱۳۷۱ شمسی در مشهد درگذشت و در حبیب بن موسی پشت مشهد به خاک سپرده شد.

آثار او: «خمسه شرمی»، «پرچمدار کربلا»، «طوفان البکا»، «زاد الصراط»، «زُبده الرثا»، «تضمین خاقانی» و «تضمین دوازده بند محتشم کاشانی».

-*-

بازار عشق:

آنان که با اراده جهان زیر و رو کنندان غیر حق هر آنچه بود غیر از او کنند

چون هم سخن شوند به دشمن و یا به دوست حاشا که بی رضایت حق گفتگو کنند

مردان راه حق که خریدار محنت انددر هر دو کون فایده از هر دو سو کنند

نوشندگان جام بلا در مقام قرب گه نوش از پیاله و گاه از سبو کنند

در بزم دوست تشنه ی فیضند و بی درنگ سیراب ز آب خنجر دشمن، گلو کنند

بازار عشق را همه کس نیست مشتری آن دسته رسته اند که کار نکو کنند

یکتا دلیل عشق کسی بود کز علوّنیکان به خاک بوسی او آرزو کنند

مقتل ز خون خنجر خود کرد لاله گون می خواست عاشقان، همه زان خاک، بو کنند

بی شک به نامه ی عملش مُهر مهر است قومی که بی سؤال به فردوس رو کنند «۱» ***

چون تیر خصم خنجر آن طفل پاره کرداز حال رفت و بر پدر خود نظاره کرد

زان یک نگاه زد به دل قدسیان شرارااما به قلب شاه فزون تر، شراره کرد

یعنی که ای پدر دگرم غصه ات مبادپیکان جور بر عطشم خوب چاره کرد

شه خواست تا به راحتی، آن طفل جان دهدقنداق وی از سر شمشیر پاره کرد

پاشید خون حلق علی را به آسمان افلاک را، ز قطره ی خون پر ستاره کرد

یک قطره خون حنجر او بر زمین نریخت سلطان دین سپاسگزاری دوباره کرد

تا روی

سینه ی پدر آن طفل جان سپردوانگه حسین تهنیت بی شماره کرد

کای دوست این تو، وین محک، این امتحان من در کار عاشقانه مبادا استشاره کرد

من عاشقام؛ به دست من اینک سند بودبا خود خود گواهیم این شیرخواره کرد

دارم هنوز جان اگرم سوخت بال و پرپروانه را ز شمع، نشاید کناره کرد

ای داغ با حسین چه کردی که ذو الجلال از مصدرش به تسلیت او اشاره کرد

---

(۱)- منشور عاشورا؛ ص ۳۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۵۶ کای بنده ام ز تشنگی اصغرت مسوزاو در بهشت جای، به قصر الاماره کرد

شش ماهه ات نشسته به دامان مُرضعه پستان از او گرفت و جلوس هماره کرد

شاه از رباب روی حرم آمدن نداشت پنهان به خاک کُشته آن ماه پاره کرد

«شرمی» بپای گلبن آن نوگل حسین لب بر ترانه باز و فغان چون هزاره کرد «۱»

---

(۱)- هدیه عشق؛ ص ۱۳۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۵۷

شهریار

اشاره

سید محمد حسین بهجت «متخلّص» به شهریار در شهریور ماه سال ۱۲۸۵ ه. ش در تبریز متولد شد. پدرش حاج میر آقا خشکنابی از سادات خشکناب و از وکلای درجه ی اول تبریز بود و ایمانی بسیار قوی داشت.

دوران کودکی شهریار مصادف با انقلاب مشروطیت و در نتیجه ناامنی و آشوب در سرتاسر کشور از جمله تبریز بود به همین دلیل خانواده شهریار به روستای خشکناب رفتند. شهریار تحصیلات ابتدایی خود را با قرائت قرآن آغاز کرد و سپس به آموختن گلستان سعدی و دیوان حافظ پرداخت. در سال ۱۲۹۱ شمسی، دوباره به تبریز، نقل مکان کردند. بعد از دیپلم به

تهران رفته و رشته ی پزشکی را برای ادامه ی تحصیل انتخاب نمود و در سال آخر قبل از اخذ مدرک دکترا

به خاطر شدت احساسات توام با طبع سرکش و ناکامی های عشقی، تحوّلی ناگهانی در زندگی او پدید آورد و با یک بحران روحی شدید ترک تحصیل کرد. وی در سال ۱۳۱۰ شمسی وارد خدمت دولتی گردید ابتدا در اداره ی ثبت اسناد مشهد و سپس به خدمت در بانک کشاورزی تهران پرداخت و در همان شغل بازنشسته گردید.

شهریار در سال ۱۳۱۳ پدر خود را از دست داد و در مرگ او مرثیه ی بسیار عاطفی سرود. در سال ۱۳۳۲ نیز مادر خود را از دست داد و تهران را به قصد تبریز، ترک گفت و در تبریز، از سوی مردم مورد استقبال با شکوهی قرار گرفت وی در آنجا، با یکی از بستگان خود ازدواج کرد که حاصل آن دو دختر به نامهای شهرزاد و مریم و یک پسر به نام هادی بود.

در طول دوران زندگی شهریار دو تحوّل مهم رخ داد که طرز فکر و برداشت شاعر را از اوضاع دگرگون کرد. تحول اول در پایان دوران تحصیل و عشق ناکامش و تحول دوم وقوع انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ به رهبری امام خمینی بود که بزرگترین سعادت زندگی او درک انقلاب اسلامی است. و به دنبال آن جنگ تحمیلی بود که او توانست خالص ترین احساسات خود را در این مورد با زبان شعر بیان نماید و اعتقاد و ایمان کامل خود را به اسلام، انقلاب و رهبری نشان دهد.

آثار شهریار به دو دسته تقسیم می شود:

الف آثار نثری که به صورت مقاله یا مقدمه هایی بر دیوان خود و یا دیگران نوشته است.

ب) آثار نظمی که به دو زبان فارسی و ترکی گنجینه گرانقدری در ادب

فارسی محسوب می شود و شامل مثنوی «روح پروانه»، «کلیات» در چهار جلد که در سال ۱۳۶۴ چاپ و منتشر شد و شامل غزلیات، قطعات، و رباعیات، قصاید و مثنوی، و شاهکار «حیدر بابایه سلام» به زبان ترکی می باشد. دیوان اشعارش شامل اشعار متنوع در موضوعات مختلف می باشد او سبک زیبا و کهن قدیم را با مهارت و هنرمندی به سبک تازه پیوند زده است.

شهریار در مدح و مرثیه ی اهل بیت (ع) نیز اشعاری سروده است پرشورترین غزل شهریار «مناجات» اوست که در مدح شخصیت وجودی و عظمت مولای متقیان می باشد و از شاهکارهای ادب فارسی و با این مطلع آغاز می شود:

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا راکه به ما سوا فکندی همه سایه ی هما را و مرثیه ی کاروان کربلا که در مورد امام حسین (ع) می باشد.

شهریار از یک طرف عالمی است فاضل و از سوی دیگر شاعری عارف و عاشق و جمع این ویژگیها با هم چهره ی او را آنگونه که هست روشن می سازد.

شهریار سرانجام در ۲۶ شهریور ماه سال ۱۳۷۶ ه. ش پس از هشت ماه، بیماری ریوی در بیمارستان تهران از دنیا رفت. جنازه

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۵۸

او را به تبریز منتقل کردند و پس از تشییع با شکوه در «مقبره الشعرا» ی این شهر به خاک سپردند. «۱»

-*-

کاروان کربلا:

شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین روی دل با کاروان کربلا دارد حسین

از حریم کعبه ی جدش به اشکی شست دست مروه پشت سر نهاد امّا صفا دارد حسین

می برد در کربلا هفتاد و دو ذبح عظیم بیش از اینها حرمت کوی منا دارد حسین

پیش رو راه دیار نیستی کافیش نیست اشک و آه عالمی هم در

قفا دارد حسین

بس که محمل ها رود منزل به منزل با شتاب کس نمی داند عروسی یا عزا دارد حسین

رخت و دیباج حرم چون گل به تاراجش برندتا به جایی که کفن از بوریا دارد حسین

بردن اهل حرم دستور بود و سرّ غیب ورنه این بی حرمتی هاکی روا دارد حسین

سروران، پروانگان شمع رخسارش ولی چون سحر روشن که سر از تن جدا دارد حسین

سر به قاچ زین نهاده، راه پیمای عراق می نماید خود که عهدی با خدا دارد حسین

او وفای عهد را با سر کند سودا ولی خون به دل از کوفیان بی وفا دارد حسین

دشمنانش بی امان و دوستانش بی وفابا کدامین سرکند، مشکل دو تا دارد حسین

سیرت آل علی (ع) با سرنوشت کربلاست هر زمان از ما، یکی صورت نما دارد حسین

آب خود با دشمنان تشنه قسمت می کندعزّت و آزادگی بین تا کجا دارد حسین

دشمنش هم آب می بندد به روی اهل بیت داوری بین با چه قومی بی حیا دارد حسین

بعد از اینش صحنه ها و پرده ها اشک است و خون دل تماشا کن چه رنگین سینما دارد حسین

ساز عشق است و به دل هر زخم پیکان زخمه ای گوش کن عالم پر از شور و نوا دارد حسین

دست آخر کز همه بیگانه شد دیدم هنوزبا دم خنجر نگاهی آشنا دارد حسین

شمر گوید گوش کردم تا چه خواهد از خداجای نفرین هم به لب دیدم دعا دارد حسین

اشک خونین گوبیا بنشین به چشم «شهریار»کاندرین گوشه عزایی بی ریا دارد حسین «۲» *** با اقتباس از شعر ابو العلاء معرّی شعری به نام «پایان روزگار» سروده است:

از دو شهید عشق: علی و حسین (ع) اودو قطره خون پریده به دامان روزگار

از آن ازل به نام شفق این دو قطره خون هر روز و

شب گرفته گریبان روزگار

دارند می کشند به کشتارگاه حشرکآنجاست ختم و قصه و پایان روزگار ***

---

(۱)- تذکره شعرای آذربایجان؛ ج ۳، ص ۴۰۶. چهار صد شاعر برگزیده پارسی گوی؛ ج ۱، ص ۵۱۰ تذکره شعرای معاصر ایران؛ ج ۱ ص ۲۷۴. ادبیات دوره بیداری و معاصر؛ ص ۳۵۶.

(۲)- دیوان شهریار ج ۱، ص ۷۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۵۹

داغ حسین:

محرّم آمد و نو کرد درد و داغ حسین گریست ابر خزان هم به باغ و راغ، حسین

هزار و سیصد و اندی گذشت سال و هنوزچو لاله بر دل خونین شیعه داغ حسین

به هر چمن که بتازد سموم باد خزان زمانه یاد کند از خزان باغ حسین

هنوز ساقی عطشان کربلا گویی کنار علقمه افتاده با ایاغ حسین

اگر چراغ حسین به خیمه شد خاموش منوّر است مساجد به چلچراغ حسین

خدا به نافه ی خلدش دماغ جان پُر داشت که بوی خون فکند رخنه در دماغ حسین

فراغ از دو جهان داشت با فروغ خدای خدای را چه فروغی ست در فراغ حسین

یزید کو که ببیند به ناله قافله هاگرفته از همه سوی جهان سراغ حسین ***

جلوه ی زینب:

محرم آمد و آفاق مات و محزون شدغبار محنت این خاکدان به گردون شد

به جامه های سیه کودکان کو دیدم دلم به یاد اسیران کربلا خون شد

به یاد تشنه لبان کنار نهر فرات کنار چشم من از گریه رود کارون شد

چه آتشی است که می جوشد اشکها گویی که چشم ها همه کارون و سینه کانون شد

سرو بری که رسول خداش می بوسیدبه زیر سمّ ستوران، خدای من چون شد؟

حماسه ای ست حسین از حماسه ها ما فوق هر آن حماسه که در وی رسید مادون شد

به خیمه های امامت، چنان زدند آتش که آهوان حرم سر به دشت و هامون شد

رسید نوبت زینب که شیرزاد علی ست جهان به حیرت ازین سربلند خاتون شد

به دوش، پرچم آتش گرفته ی اسلام به قصر ابن زیاد و یزید ملعون شد

چنان بکوفت به تبلیغ، دستگاه یزیدکه خود یزید چو مار فسرده افسون شد

حسین، عائله با خود نبرده بی تدبیرکه غرق حکمت او فکرت فلاطون شد

یزید جلوه ی کار حسین می پوشیدز زینب است که این جلوه روز افزون شد

از این مبارزه

بشکفت دودمان علی چنان که نسل یزید پلید موهون شد

تو رهبرا، چه قیامی به راه دین کردی؟که مکّه هم به تو- ماه مدینه- مدیون شد

خوشا به حال شما ای فدائیان حسین که دین به خون شماها رهین و مرهون شد

چو نیک می نگری زنده این شهیداندوگرنه هر بشری زاد و مُرد و مدفون شد

یزید نخله ی اسلام ریشه کن می خواست حسین بود که دین زنده تا به اکنون شد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۶۰

هادی پیشرفت

اشاره

هادی پیشرفت فرزند مهدی متخلّص به «رنجی» به سال ۱۲۸۶ ه. ش در تهران متولّد شد. هنوز خواندن و نوشتن فارسی را خوب فرا نگرفته بود که از سن ۱۰- ۱۲ سالگی گفتن مرثیه را آغاز کرد و در سرودن غزل و قصیده مهارت یافت.

هادی سواد کافی نداشت و پیشه قفل سازی داشت، ولی دارای ذوق سرشار و طبع روان در شعر بود.

مرحومین شکوهی و مشکین از بهترین مشوّقین و استادان آن روزگارش به شمار می رفتند. وی در انجمن های ادبی شرکت می کرد و به مرور به حفظ زبده ی اشعار گویندگان پرداخت و در نتیجه ی ممارست و مجالست با شعرا کم کم در شناختن نظم خوب و گفتن سخن مرغوب مهارت یافت.

وی پیرو مکتب صائب و کلیم عرفانی و نظیری نیشابوری بوده است و سبک شعرش نیز هندی، امّا اعتقاد دارد که حافظ شیراز به او جان دگری داده است. بر سر درب مغازه ی کلید سازی اش این بیت را نوشته بود:

به ناامیدی از این در مرو، امید اینجاست فزون تر از عدد قفل ها کلید اینجاست هادی رنجی به سال ۱۳۳۹ شمسی در اثر سکته قلبی درگذشت. دیوان اشعارش به چاپ رسیده است «۱».

آقای مشفق کاشانی درباره ی او می نویسد:

«رنجی مردی بود

به تمام معنی آزاده و آیینه ی تمام نمای مردانگی و فتوت که به روزگار ما چشم رادمردی به روی او روشن بود. مردی که در تمام عمر بار خاطر کسی نشد و کینه ای از کسی به دل نگرفت و اگرچه پیوسته از دست فتنه ی ناجوانمردان و حاسدان به رنج می بود ولی طوفان دردها و رنجها را در وجود خود می کشت و همین کار موجب اجل تقریبا زودرس او گردید «۲».»

-*-

درس عشق:

از پی قتلم به کف چو تیغ ابرو برگرفتی ملک دل ای پادشاه حسن بی لشکر گرفتی

از شمیم زلف پیچان رونق عنبر شکستی وز عقیق لعل خندان قیمت گوهر گرفتی

عاشقان خسته جانت را نوید صلح دادی پس چرا ای جان ره جنگ و جدال از سر گرفتی

سوختی با آتش هجران خویش ای دوست جانم مرغ دل را دیگر از بهر چه در آذر گرفتی

تا نیاید هیچ مأجوج نگه بر چهره ات ره از شکنج زلف بر رخ سدّ اسکندر گرفتی

دل ز کف بربودی و جانم ز تن، با نیمه نازی طاقت و تاب و قرار و صبر من یکسر گرفتی

عاشقی را از حسین بن علی آموخت بایدآنکه از داغش علی را شعله پا تا سر گرفتی

آنکه در هنگام جان دادن به زیر تیغ گفتی کاشکی صد جان مرا بود و تو از پیکر گرفتی

می کنم جان در رهت ایثار با صد شوق کز من در «أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ» «۳» وعده اندر ذر گرفتی

---

(۱)- سیمای شاعران؛ ص ۱۹۵. اشک خون؛ ص ۱۸۴.

(۲)- خلوت انس؛ ص ۱۸۹.

(۳)- اشاره به آیه ی ۶۰ سوره ی یس «أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ» آیا از شما پیمان نگرفتیم که شیطان را

نپرستید؟ به راستی که

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۶۱ خواستی در راه عشـقت دست از هستی بشویم شاکرم، هم اکبرم بردی و هم اصغر گرفتی

تا شود اثبات سر بازی من در عشقبازی در بر دشمن مرا بی یار و بی یاور گرفتی

آه از آن ساعت که زینب خواهرش با حال مضطرهمچو جان آن پیکر صد پاره را در برگرفتی

گفت: ای صد پاره تن آیا حسین من تو هستی؟خودتو آن هستی که جا بر دوش پیغمبر گرفتی

گر حسین من تویی، عریان چرا مانده تن تو؟پس چه شد آن جامه کاندر خیمه از خواهر گرفتی

ای عزیز فاطمه تو زینت دوش رسولی از چه این سان خاک و خون را بهر خود بستر گرفتی

آب مَهر مادرت زهرا و تو لب تشنه بودی تا که آب از خنجر شمر ستم گستر گرفتی

ای برادر از کدامین ماتمت خواهر بنالدتا قیامت از غمت بر جان مرا آذر گرفتی

ای پرستار یتیمان خیز و بنگر بر سکینه بین که از آهش شرر بر گنبد اخضر گرفتی

تا هلال آسانشان گردیده انگشت خلایق سر به نی ای مهر زینب چون مه انور گرفتی

خواست دست شه ببوسد حضرت ام المصائب دید بجدل هم ز شه انگشت و انگشتر گرفتی «۱» ***

پیام مسلم بن عقیل (ع) به حضرت حسین بن علی (ع):

گشته ام از غم هجران گلی، خار امشب که به دل مانده از او حسرت دیدار امشب

بود امید که چشمم به رخ دوست فتدولی از هجر رخش گشته گهربار امشب

خاک پای شه کونین نشد چون که سرم گه به زانو نهمش گاه به دیوار امشب

بود سرگشته دلم همچو صبا گر امروزکشدش عشق سوی کوچه و بازار امشب

سر یارم به سلامت که به دل نیست غمی گر گرفتار شدم در کف اغیار امشب

غریب و بی کس و کینه ی خصم و

غم دوست زده بر خرمن جان آتشم این چار امشب

می زنم دم ز حسین کاوست بهین مظهر حق گر چو منصور کشندم به سرِدار امشب

ای صبا گو به حسینم که شد ای گنج وفاخون، دلِ مُسلِمَت از خصم جفا کار امشب

بیم جان باختنم نیست ولی هست به دل غم یاران عزیز توام ای یار امشب

می کنم گرچه سر و جان به فدایت فردالیک دارم به رهت دیده ی بیدار امشب

دل من پیش تو و خود ز جفا سرگردان چون سپهر است مرا ثابت و سیّار امشب

غم اطفال تو از خاطرم ای مونس جان برده یاد غم اطفال من زار امشب

محنت قاسم و عبّاس و علی اکبر توبه غم و غصه مرا کرده گرفتار امشب

چه کنم گر نکنم از ستم ابن زیادگریه بر بی کسی عترت اطهار (ع) امشب

زعم این عمّ شهیدان «رنجی»چه کنم با که کنم درد دل اظهار امشب ***

او شما را دشمن است آشکاره در این مصراع اشاره به عالم ذر دلرد که خداوند از ذریه ی آدم پیمان گرفت.

(۱)- اشک خون؛ ص ۱۸۵ و ۱۸۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۶۲ زینبا روز جدایی نرسیده است هنوزجای اشک از مژه ات خون نچکیده است هنوز

آن قدر مویه مکن، آه مکش، اشک مریزروز فریاد و فغانت نرسیده است هنوز

گرچه از پیر و جوان یاور و یار است تو راکس ز یاران تو در خون نتپیده است هنوز

مویت از محنت بسیار نگردیده، سپیدقدّت از بار مصیبت نخمیده است هنوز

قد عبّاس رشید تو نیفتاده ز پاتیغ اشرار، دو دستش نبریده است هنوز

قاسمت زیر سمّ اسب نگشته پا مال اکبرت شهد شهادت نچشیده است هنوز

نجمه از داغ پسر موی نکرده است پریش ام لیلی غم فرزند ندیده است هنوز

العطش العطش

از تشنه لبی در این دشت از عزیزان حسین کس نشنیده است هنوز

اصغر آن غنچه ی نشکفته پر گلشن جان حنجرش با سر پیکان ندریده است هنوز

خیمه گاهت نشده طعمه ی آتش ز جفابهر غارت به حرم کس ندویده است هنوز

روی اطفال نگردیده ز سیلی نیلی کودکی در بُن خاری نخزیده است هنوز

تنی از کعب نی خصم نگریده کبودخاری اندر کف پایی نخلیده است هنوز

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۶۳

صادق سرمد

اشاره

سیّد محمد صادق سرمد فرزند سیّد محمد علی، در سال ۱۲۸۶ ه. ش در تهران در خانواده ای روحانی متولد شد. پدر او یکی از مطّلعین و معتمدین و جدش میرزا نصر اللّه نیز یکی از عرفا و ادبای زمان خود به شمار می رفت. وی از دانشکده حقوق فارغ التحصیل گردید. از سن ۳۳ سالگی به وکالت دادگستری پرداخت و در دوره ی ۱۸ مجلس شورای ملی به نمایندگی انتخاب شد.

نبوغ ادبی و شعری سرمد از یازده سالگی تجلّی نمود چنانچه در نوزده سالگی به عضویت انجمن ادبی ایران انتخاب گردید و در اکثر انجمن های ایران نیز شرکت می کرد.

سرمد تا سال ۱۳۲۰ شمسی آثار منثور و منظوم خود را در جراید و مجلّات ادبی ایران و هند منتشر کرد. وی امتیاز روزنامه ی «صدای ایران» را به دست آورد و مدت ۶ سال آن را منتشر کرد. پس از مهر ۱۳۲۲ شمسی به همراه چند تن از روزنامه نگاران به کشور انگلستان عزیمت کرد و در اسفند ۱۳۲۸ شمسی به عنوان ملك الشعرای دربار جزو ملتزمین شاه به پاکستان رفت و قصاید و قطعاتی به یادگار این سفر سرود. وی در سرودن انواع شعر به کهن و نو مهارت داشت و در انواع

شعر طبع آزمایی نمود.

امّا بیشتر توجّهش به قصیده سرایی بود.

سرمد در سال ۱۳۳۹ شمسی به علت ابتلا به بیماری سرطان در سن ۵۳ سالگی وفات یافت و در امامزاده عبد اللّه در شهر ری به خاک سپرده شد. او به علت گرایش مذهبی گاهگاهی اشعاری نغز در مدیحه و مرثیه ی اهل بیت (ع) می سرود.

دیوان کامل اشعارش در سال ۱۳۴۷ شمسی توسط خانواده اش به چاپ رسیده است «۱».

-*-

شام عاشورا:

امشب است آن شب که عالم غرق شیون می شودشیون مرد و زن اندر کوی و برزن می شود

شام عاشورا است امشب وز قضای ایزدی سرنوشت روزگار امشب معیّن می شود

حق به ظاهر می شود محکوم باطل وز قضاچند روزی سلطنت بر کام دشمن می شود

کفر اگر چه پنجه ی ایمان به عدوان بشکنددولت ایمان به یُمن عدل ایمن می شود

تیغ ناپاکان کند از تن سر پاکان جداهمچنان بر نیزه بینی سر که بی تن می شود

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۳، ص ۱۷۶۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۶۴ لیکن از هر قطره ی خون شهیدان خداروی گیتی گر همه صحراست گلشن می شود

روید از خون شهیدان شاخه ی طوبای عدل وز درخت غصب و عدوان ریشه افکن می شود

حق نهد بر فرق تاج و باطل افتد از رواج چون چنین گردد حق از باطل مبیّن می شود

آن زمان دیگر نگردد هیچ آزادی اسیرنه اسیری هیچ بی ملجأ و مأمن می شود

آن زمان نه هیچ خاین لاف خدمت میزندآن زمان نه هیچ پاک، آلوده دامن می شود

آن زمان عالم شود روشن ز نور معرفت وز فروغ معدلت آفاق روشن می شود

آن زمان باقی نماند خاطر افسرده ای آن زمان آسوده خاطر، خاطرِ من می شود ***

روز حسین:

ز ایّام نامور که همه ثبت دفتر است امروز دیگر و دگر ایّام دیگر است

امروز دیگر است ز ایّام نامدارکامروز را فضیلت بسیار در بر است

امروز اگر چه روزی از جمله روزهاست از صد هزار روز و مه و سال برتر است

تاریخ چیست؟ صفحه ای از عالم بزرگ امروز با بزرگی عالم برابر است

تاریخ چیست؟ اکبر ایام روزگارو امروز را نگر که ز تاریخ اکبر است

یک روز روزِ کورش و داراست در جهان یک روز روزِ دولت کسری و قیصر است

چون روزگار قیصر و دارا به سر

رسیدیک چند روزگار به کام سکندر است

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۶۵ پیمانه ی حیات سکندر چو گشت پرمعلوم شد که آب حیات مکدّر است

روز سران سرآمد و شد روز سروری کش روزگار بر سر ایّام سرور است

امروز را به خون شهیدان نوشته اندروز حسین (ع) کشته ی تیغ ستمگر است

روز علی سر آمد و روز حسین گشت روز پسر چو روز پدر حیرت آور است

روز حسین روز رسول است و اهل بیت روز حسین روز حق و روز داور است

امروز کربلا را بی حدّ بود قتیل امروز دشت ماریه را کشته بی مر «۱» است

هر جا قدم نهی سر بی تن به پای توست هر سو نظر کنی تن بی دست و بی سر است

یک جا فتاده بر سر نعش پسر پدریک جا به روی نعش پسر خفته مادر است

یک سو خواهر است به سوی برادران سوی دگر برادر گریان خواهر است

این نیست کربلا که بلا خیز شد چنین این صحنه ی قیامت و صحرای محشر است

این ماهی شناور در موج بحر نیست این نعش اکبر است که در خون شناور است

این بال و پر به خون زده صید پرنده نیست این تیر خورده کودک نوزاد اصغر است

این بر فراز نی سر سبطّ رسول نیست این برفراز چرخ برین مهر انور است

خاتون کربلاست که امّ المَصائب است این زینب است و خواهر عبّاس و جعفر است

دردا و حسرتا که ز بی مهری سپهرافتاده در خیام حرم هر چه آذر است

---

(۱)- بی مر: بی حد، بی شمار.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۶۶ امروز تشنگان را در جام، جای آب اشک است و خون که چشمه ی آن دیده ی تر است

امروز هر چه بود بر آل علی گذشت تا خود برآید آنچه به فردا مقدّر است

یک روز روز حاصل ایّام آدمی است جز

آن هر آن چه روز گذارد مکرّر است

آن روز روز خدمت خلق است بهر حق خرّم کسی که خدمت خلقش میسّر است

پایان زندگانی هر کس به مرگ اوست جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است

آغاز شد حیات حسینی به مرگ اووین قصّه رمز آب حیات است و کوثر است

مرد خدای تن به مذلّت نمی دهدکانسان به کسب عزّت و ذلّت مخیّر است

آن کس که در اقامه ی حق می شود شهیدعمر ابد نصیب وی از موت احمر است

روزی که مرد حق به حقیقت کند قیام آن روز روز رجعت آل پیمبر است

سربازی حسین و سرافرازی حسین امروز زینت سر هر تاج و افسر است

تا حشر بر قیام حسینی درود بادکاین درس زندگی بشر تا به محشر است

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۶۷

امیری فیروز کوهی

اشاره

شاعر بزرگ معاصر، استاد سید عبد الکریم امیری فیروز کوهی متخلّص به «امیر» فرزند امیر عبد اللّه «منتظم الدوله» به سال ۱۲۸۸ ه ش. در دهکده ی فرح آباد فیروز کوه به دنیا آمد. وی پس از آموختن قرآن کریم و آشنایی با خواندن و نوشتن در سن ۷ سالگی به تهران آمد و تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ی سیروس آغاز کرد و در مدرسه ی آمریکایی ادامه داد.

در سنین نوجوانی اولین اثر خود را که غزلی سیاسی درباره ی تغییر سلطنت و اوضاع مملکت در آن روزها بود، در روزنامه ی «نسیم صبا» منتشر ساخت. بعد از کناره گیری از درس و مدرسه تا سال ۱۳۱۴ شمسی بیشتر اوقاتش به سرودن شعر و مصاحبت با شعرا و هنرمندان گذشت و از آن سال شوق و علاقه ی زیاد به تحصیل دانش به ویژه علوم ادبی در وی پدید آمد. در مدت چندین

سال، ادبیات، منطق کلام، حکمت، فقه و اصول را نزد استادان بزرگی از جمله شیخ عبد النبی کجوری فرا گرفت.

استاد فقید بیشتر اوقات خود را به مصاحبت شاعران می گذرانید و خود نیز اشعار استوار و نغزی می سرود و از شعرای غزلسرای به نام معاصر که به فارسی و عربی شعر سروده است. شیوه اش در شعر غزلسرایی بود و به سبک هندی شعر می سرود. شعرش از انسجام لفظ و مضامین لطیف و عالی مشحون است.

آثار علمی او عبارتند از: «مقدمه ی مبسوط بر دیوان صائب تبریزی» که تصحیح آن برای اولین بار به چاپ رسیده است.

منظومه ای به نام «عفافنامه»، حواشی و تعلیقات بسیار بر کتب کلامی و فلسفی و متون رجالی و ادبی، ترجمه ی «نفس المَهموم» از محدّث قمی، ترجمه «مکاتیب نهج البلاغه»، دیوانش در دو مجلّد که به کوشش دختر دانشمندش دکتر امیر بانو (مصفّا) چاپ شده است. همچنین مقالات متعدد تحقیقی و ادبی در روزنامه ها و مجلّات از او به چاپ رسیده است.

امیری فیروز کوهی در مهر ماه سال ۱۳۶۳ پس از یک بیماری طولانی درگذشت «۱»

-*-

۱

جانها فدای آن که به جان شد فدای غیربیگانه شد ز خود که شود آشنای غیر

از بذل جان خویش به رغبت به رای حق نگذشت تا گذاشت جهان را برای غیر

گوینده ی خلاف رضا در هوای نفس جوینده ی رضای خدا در رضای غیر

در راه دین ز پیکر خود ساخت شمع راه تا رهزن دغل «۲» نشود رهنمای غیر

افراشت بیرق از سر خود در طریق عدل تا کس طریق ظلم نپوید به پای غیر

بر خوان سرگشاده ی آزادی از خدای داد از سر بریده به هر رگ صلای غیر

مال و منال و اهل و عیال از

سرای خویش کرد آزمون اهل و عیال از سرای غیر

از جسم پاک خود کف خاکی به جا گذاشت آنهم برای اینکه شود توتیای غیر

هر گوشه از دهانه ی زخمش به خنده گفت کز خون پاک خویش دهم خونبهای غیر

---

(۱)– دیوان امیری فیروز کوهی؛ مقدمه با تلخیص. کیهان فرهنگی؛ سال اول، شماره ۷.

(۲)– دغل: حیله گر، مکّار.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۶۸ چندان به درد و داغ عزیزان گداخت دل تا چون زر گداخته آمد دوای غیر

نفرین هر شریر به بانگ علن شنیدتا با دعای خیر دهد مدعای غیر

نور هدی، فروغ خدا، شمس مشرقین برهان حق و حجت قول خدا، حسین

۲

ای دل به مهر داده به حق، دل سرای تووی جان به عدل کرده فدا، جان فدای تو

ای کشته ی فضیلت، جان کشته ی غمت وی مرده ی مروّت، میرم به پای تو

محبوب ما، گزیده ی حق صفوه ی نبی است مفتون تو، فدائی تو، مبتلای تو

از بس که در غم دل مظلوم سوختی یک دل ندیده ام که نسوزد برای تو

چرخ کهن که کهنه شود هر نوی از اوهر سال نو کند ره و رسم عزای تو

هر بینوا نوای عدال به جان شنیدبرخاست تا نوای تو از نینوای تو

برهان هستی ابدی، شوق تو به مرگ میزان ادعای نبی (ص)، مدعای تو

روی تو از بشارت جنت به روشنی ست آیینه ای تمام نمای از خدای تو

نگریختی ز مرگ چو بیگانه، تا گریخت مرگ از صلابت دل مرگ آشنای تو

آزاده را به مهر تو در گردش است خون زین خوبتر نداشت جهان خون بهای تو

ما را بیان حال تو بیرون ز طاقت است در حیرتم ز طاقت حیرت فزای تو

هر جا پر از وجود تو در گفتگوی توست هر چند از وجود تو خالیست جای تو

آن کشته ی نمرده

تویی کز نبرد خویش مغلوب توست دشمن غالب نمای تو

هرکس به خاکپای تو اشکی نثار کردزین به چه گوهری ست که باشد سزای تو

پیدا ز آزمایش اصحاب پاک توست تعویذ حق به بازوی مرد آزمای تو

هرگز فنا نیافت بقای تو، زانکه یافت آزادگی بقای دگر از فنای تو

شایان اقتفای «۱» جهانی به همتندیاران پاکباز تو در اقتفای تو

غم نیست گر به چشم شقاوت نمای خصم کوتاه بود عمر سعادت فزای تو

«چون صبح زندگانی روشندلان دمیست اما دمی که باعث احیای عالمیست» «۲»

۳

ای کفر و دین فریفته ی حقگزاریت وی عقل و عشق شیفته ی جانسپاریت

آموخت دستگیری افتادگان راه دستِ بریده از کرم دستیاریت

دشمن به خواری تو کمر بسته بود لیک با دست خود به عزّت حق کرد یاریت

---

(۱)- اقتفای: پیروی، از پی آمدن.

(۲)- از صائب تبریزی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۶۹ خورشید خون گریست به دامان صبح و شام خون شد دل سپهر هم از داغداریت

چون قلب بی قرار که جان برقرار ازوست حق را قرار تازه شد از بی قراریت

نشنید گوش هیچ کس زاری تو راما زان سبب به جای تو داریم زاریت

زانرو ز حد گذشت غم بی شمار توتا هر دلی کند به غمی غمگساریت

غافل که ساخت کار خود از زخم جان خویش آن سنگدل که زد به جگر زخم کاریت

هم پای مرگ رفت ز جای از صلابتت هم چشم صبر خیره شد از بردباریت

زان در کنار نعش جگر گوشه ماندنت وان از میان خون جگران برکناریت

زان در کمال حلم و سکون کارسازیت وان بالَهیب «۱» سوز درون سازگاریت

هم اختیار زندگیت دور از اضطرارهم اضطرار مرگ و حیات اختیاریت

وجه امید ما به تو این بس که حق فزودبا ناامیدی از همه، امیدواریت

ای دل فدای مهر تو از مهربانیت وی جان نثار

جان تو از جان نثاریت

پرکاری از کسالت ما، عیش و طیش «۲» توغمخواری از مصیبت ما نوشخواریت

مظلوم حق، شهید فتوت، قتلِ عدل میزان دین، صراط هدایت، دلیل عدل

۴

کو غم رسیده ای که شریک غم تو نیست یا داغدیده ای که به دل محرم تو نیست

الّا تو خود که سوگ و سرورت برابرست یک اهل درد نیست که در ماتم تو نیست

هر دردمندِ زخم درون را علاج دردبا یاد محنت تو، به از مرهم تو نیست

جان داروی تسلی از اندوه عالمی الّا که در تصوری از عالم تو نیست

با جان نثاریت گل باغ بهشت نیزشایسته ی نثار تو و مقدم تو نیست

ملک تو را به ملک سلیمان چه حاجت است دیو جهان حریف تو و خاتم تو نیست

هفت آسمان مسخّر هفتاد مرد توست خیل زیاد، مردِ سپاهِ کم تو نیست

از بس به روی باز پذیرای غم شدی گفتی که غم حریف دل خرّم تو نیست

با شادیی که از تو عیان دید وقت مرگ پنداشت پیر حادثه کاین غم، غم تو نیست

چون خود پاک کامد و رفتِ نَفَس از اوست ما را دمی که هست به جز از دم تو نیست

عصیان نداشت جنت هفتاد آدمت «۳»در جنت خدا هم، چون آدم تو نیست

آزاده را ز مؤمن و کافر هوای توست یک سرفراز نیست که سر در خَم تو نیست

---

(۱)- لهیب: زبانه ی آتش، شعله ی آتش سوزش.

(۲)- طیش: بیدماغی، تعب، اضطراب، تندمزاجی و خشم.

(۳)- هفتاد آدم: منظور یاران با وفای حضرت امام حسین (ع) است.

دانشـنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۷۰ پرچم ز کاکل پسـر افراشتی به رزم یک مو به هیـچ بیرقی از پرچم تو نیست

در راه حق چنین قدمی نیست غیر راور هیچ هست چون قدم محکم تو نیست

حاجات

ما رسیده ی اشک عزای توست برگی ز کِشته ی دل ما بی نم تو نیست

دائم نشسته بر گُل داغ تو اشک ماااز آفتاب حشر غم شبنم تو نیست

رمزی ز پرده داری باطل به جا نماندکز نور حق عیان به دل ملهّم تو نیست

ای دل به حق سپرده که محبوب هر دلی منظور حق همین نه، که محسود باطلی

***

۵

ای جَسته نور پاک خدا از روان توو ای بسته جانِ عزّت و همت به جان تو

دنیا به خصمیش اثر از خان و مان نهشت آن را که بود خصم تو و خان و مان تو

جون باطل از مقابله ی حق به جای ماندنام و نشان خصم ز نام و نشان تو

گوش تو گر فغان جگر گوشگان شنیدنشنید گوش پیر فلک هم فغان تو

با خصم هم مقابله با مهر کرده ای ای جان فدای جان و دل مهربان تو

سرمشق ما، مربی ما، رهنمای ماست احوال تو، حکایت تو، داستان تو

درسی ز جلب عزّت و سلب مذلّت است هر نکته ای که می شنویم از زبان تو

مظلوم هر زمان ز تو آموخت دفع ظلم آئینه دارِ دورِ زمان شد زمان تو

زان داغها که بر دل و جان تو نقش بست مُهر قبول یافت ز حق امتحان تو

خوانها ز جود خویش فکندی به هر کنارکز هر کنار بهره بَرد میهمان تو

وان «روضه «۱»» ها که آب بدادی ز خون خویش تا روضه «۲» ی بهشت شود طرف خوان تو

نان تو می خورند جگر پارگان غیراز سوز دست پخت جگر پارگان تو

کس را به جز تو زین همه میرندگان نبودمرگی که بود زندگی جاودان تو

از مهد خاک جا به دل پاک کرده ای چون عرش حق جهان دگر شد جهان تو

مظلوم و تشنه کام گذشتی که حق گذاشت سرچشمه ی حیات

ابد در دهان تو

در سایه ی جهان تو بود اینکه در نبردفرقی نبود پیر تو را با جوان تو

در حیرتم که چون دل دشمن چو سنگ ماندجایی که آب شد دل سنگ از بیان تو

---

(۱)- روضه: خطبه ای که در مراسم عزاداری بالای منبر خوانند. و آن شامل حمد خدا و درود بر پیغمبر اسلام و ائمه ی اطهار و مسایل دینی و اخلاق و شرح بخشی از وقایع کربلاست. این کلمه از نام روضه الشهداء مأخوذ است. مجلسی که در آن روضه منعقد است.

(۲)- روضه: باغ، گلزار، جمع آن ریاض و روضات است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۷۱ صد عندلیب در حَرَمت آشیان گرفت هر چند سوخت خار و خسی آشیان تو

چون آستان قرب خدا آشیان توست ما راست آسمان دعا آستان تو

هر چند خود امان ز بد ما نیافتی ما را بس است از بد عالم امان تو

روی دل «امیر» مگردان ز سوی خویش ای کعبه ی دل همه کس در ضمان تو

شاید که سر کشد به فلک همچو بیت من بیتی که یابم از تو به قرب جنان تو

لا، بل که بس به هر دو جهانم از آنچه هست اشک روان به ماتم خون روان تو

از تو قبول از من و از اشک چشم من وز من سلام بر تو و بر دودمان تو «۱»

---

(۱)- دیوان امیری فیروز کوهی؛ ص ۵۰۰- ۵۰۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۷۲

عبد الرحمن پارسا تویسرکانی

عبد الرحمن پارسا از شاعران برگزیده ی معاصر به سال ۱۲۸۸ ه. ش در تویسرکان به دنیا آمد. پدرش محمد رحیم رستگار و نوه ی حاج محمد حسین تویسرکانی متخلّص به «مجنون» از شاعران و ادیبان نامور بود. وی چندی به شغل آموزگاری

پرداخت سپس به

شرکت بیمه ایران رفت، آخرین سمت او ریاست روابط عمومی شرکت بیمه بود و تا بازنشستگی در آنجا خدمت کرد.

پارسا شاعری اجتماعی بود. فعالیتهای شعری خود را از دوران جوانی آغاز کرد و در سرودن غزل متبحّر بود و در ساختن قطعه و رباعی نیز توانایی داشت. آثارش در روزنامه ها و مجله های کشور زیاد به چشم می خورد. وی در فروردین سال ۱۳۶۹ شمسی درگذشت.

-*-

از تنور خولی امشب می رود تا چرخ، نورآفتاب چرخ، حسرت می برد بر این تنور!

گرنه ظاهر شد قیامت، ور نه روز محشر است از چه رو کرد آفتاب از جانب مغرب ظهور؟!

این همان نور است کزوی لمعه یی در لحظه یی دید موسای کلیم اللّه شبی در کوه طور

این همان نور خدا باشد که ناگردد خموش این همان مشکوت حق باشد که نایابد فتور

مطبخ امشب مشرقستان تجلّی گشته است زین سر بی تن، کز او افلاک باشد پر ز شور

از لبان خشک و از حلقوم خونین گویدت قصه ی کهف و رقیم و رمز انجیل و زبور

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۷۳

عباس شهری

عبّاس شهری فرزند اسماعیل متخلّص به «شهری» در سال ۱۲۸۹ ه. ش در «شهرستانک» از توابع تهران به دنیا آمد. او فارغ التحصیل دانشکده ی کشاورزی دانشگاه تهران بود، و آنگاه به استخدام وزارت کشاورزی درآمد و در پست های مختلفی انجام وظیفه کرد. وی در شعر و شاعری دارای آثار ارزنده ای است. وی شاعری خوش ذوق و لطیف طبع بود، و در شعر به سادگی و روانی آن توجه داشت. هنر او در سرودن مثنوی های اخلاقی و اجتماعی است و در انواع دیگر شعر نیز مهارت دارد.

شهری به غم و شادی مردم زمان آگاه و به روحیّات آنان آشنایی دارد

«۱».

شهری تـذکره ی منظومی در احوال شـعرای زمـان خود تألیف کرده است که شاعر بایـد هـدفش گفتن و آگاه کردن باشـد نه گمراه کردن. شاعر بایـد باریک بین و عاقبت بین و اهل خـدا و دین باشـد تا سـخنش به مدد طبع خدا داد نغز و دلپسـند افتد و مسلّم سخنی که حالی در اوست، شک نیست که نکوست.

اسـتاد سخن شناس «سعید نفیسی» در ضمن گفتاری که درباره ی آثار منظوم عباس شهری نوشته چنین می گوید: «... در زمان ما سرایندگان بسیارند اما من در میانشان کم کسی را می شناسم که نوبری به جهان سخن و بازار معانی آورده باشد؟ و کسانی که از آثار این گروه از سـخن سرایان زبان فارسی واقفند گواهی می توانند داد که سخنان شاعر بدیع گوی نوآور این روزگار عباس شهری یکی از مستثنیات است ...»

وی به سال ۱۳۶۹ شمسی در سن ۸۲ سالگی درگذشت «۲».

-*-

هر کس شنید واقعه ی کربلا گریست بر آن شهید کشته ز تیغ جفا گریست

غمخانه شد بسیط زمین در عزای اوچشم جهانیان همه در این عزا گریست

تنها نه چشم عالمیان اشکبار اوست کفرش مخوان اگر که بگویم خدا گریست

در این مصیبتی که خدا صاحب عزاست بی شک که دیده ی همه ی انبیا گریست

آن کشته ای که دین خدا پایدار از اوست از من شنو که تا شنوی در کجا گریست

از دور چون نگاه سوی خیمه گاه کردبر بی کسیّ عترت آل عبا گریست

بعد از مصیبتی که به آل عبا رسیدهرکس گریست بهر غمی، ناروا گریست

«شهری» دل شکسته ز سوز درون خویش چون ابر نوبهار در این ماجرا گریست

---

(۱)- سیمای شاعران؛ ص ۲۷۸.

(۲)- شاعران تهران از آغاز تا امروز؛ ج ۱، ص ۶۵۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۷۴

ریاضی یزدی

اشاره

سید

محمد علی ریاضی یزدی فرزند سید ابراهیم در سال ۱۲۹۰ ه. ش در شهر یزد متولد شد. تحصیلات ابتدایی و مقدمات ادبیات را در یزد و علوم دینی را در اصفهان و تحصیلات عالی را در دانشگاه تهران در رشته ی علوم تربیتی به پایان رسانید.

سپس به تحصیل در رشته ی معقول و منقول پرداخت و به دریافت لیسانس دیگری توفیق یافت.

ریاضی شاعری توانا و خوش قریحه بوده و در انواع شعر طبع آزمایی کرده است. وی در آغاز شاعری «قضایی» تخلص می کرد که بعد آن را به «ریاضی» تغییر داد.

منظومه ی «سلام بر آستان یزد» از سروده های اوست، او در مراثی و مناقب اهل بیت «ع» نیز اشعاری سروده است.

ریاضی یزدی در نوروز سال ۱۳۶۲ شمسی بر اثر مرض یرقان درگذشت «۱»

-*-

منای دوست:

سلام ایزد منّان، سلام جبرائیل سلام شاه شهیدان، به مسلم بن عقیل

بدان نیابت عظمای سیّد الشّهدابدان جلال خدایی بدان جمال جمیل

شهید عشق که سر در منای دوست نهادبه پیش پای خلیل خدا، چو اسماعیل

بر آستان درش آفتاب سایه نشین به بام بقعه ی او ماه آسمان قندیل

زهی مقام که فرش حریم حرمت اوشکنج طُرّه ی حور است و بال میکائیل

سلام بر تو! که دارد زیارت حَرَمت ثواب گفتن تسبیح و خواندن تهلیل

هوای گلشن مهرت نسیم پاک بهشت شرار آتش قهرت حجاره ی سجّیل

تو بر حقّی و مرام تو حق، امام تو حق به آیه آیه ی قرآن و مصحف و انجیل

ببین دنایت دنیا که از تو بیعت خواست کسی که پیش جلال تو بنده ای است ذلیل

محیط کوفه تو را کوچک است و روح بزرگ از آن به بام شدی کشته ای سلیل خلیل

فراز بام، سلام امامی گفتی و دادمیان برکه ای از خون جواب، شاه قتیل

به پای دوست

فکندی سر از بلندی بام که نقد جان بَرِ جانان بود متاع قلیل

شروع نهضت خونین کربلا ز تو شدبه نطق زینت کبری به شام شد تکمیل «۲» ***

آن که بر سینه و بر دوش نبی جایش بودسینه ای روشن از او سینه ی سینا در طور

آن که موسی به طواف حرم حرمت اوخلع نعلین کند تا ببرندش به حضور

به نگهبانی گهواره ی او روح امین ز آسمان آید و لالایی او سوره ی نور

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۳، ص ۱۶۳۳.

(۲)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۷۵ از سرآغاز ازل تا به سرانجام ابدهست جانبازی سالار شهیدان مشهور

با فداکاری شاه شهدا پیش ملک بشریت شده لبریز مباهات و غرور

تا شفق سرخ بود، چهره ی خونین حسین متجلّی ست در آیینه ی اعصار و دهور

آن که خواند سر او بر سر نی سوره ی کهف خوشتر از نغمه ی داودی و آیات زبور

آفتابی که برآید ز دو مشرق شب و روزروز از اوج سنان، نیم شب از شرق تنور

سر تسلیم نهد پیش خداوند به خاک آن سری را که گذارند به پای زر و زور

تربتش سرمه ی چشمان خدا بین ملک فرش زّوار درش بال ملک، گیسوی حور

اشک چشمی که فشانند به یادش به بهشت زیور تارک حوراست، چو تاجی زبلور

دشمنش کشت و ندانست که با کشتن اوخویش را می کند آن خاک به سر، زنده به گور «۱»

خونبها:

بوی بهشت می وزد از کربلای توای کشته بادجان دو عالم فدای تو

برخیز و باز بر سر نی آیه ای بخوان ای من فدای آن سر از تن جدای تو

اندر منی ذبیح یکی بود و زنده رفت ای صد ذبیح کشته شده در منای تو

رفتی به پاس حرمت کعبه

به کربلاشد کعبه ی حقیقی دل، کربلای تو

اجر هزار عمره و حج در طواف توست ای مروه و صفا به فدای صفای تو

تا با نماز خوف تو گردد قبول حق شد سجده گاه اهل یقین خاک پای تو

با گفتن «رضاً بقَضائک» به قتلگاه شد متّحد رضای خدا با رضای تو

تو هر چه داشتی به خدا دادی ای حسین فردا خداست جلّ جلاله جزای تو

خون خداست خون تو و جز خدای نیست ای کشته ی خدا، به خدا خون بهای تو

سائل چو دید کفّ کریم تو گریه کردای کائنات، بنده ی خوان عطای تو

ما را هم ای حسین گدایی حساب کن آخر کجا رود به جز این در، گدای تو؟

آنجا که حدّ ممکن و واجب بود تویی ای منتهای اوج بشر ابتدای تو

---

(۱)- همان؛ ص ۱۱۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۷۶

قاسم رسا

اشاره

قاسم رسا فرزند شیخ محمد حسن از شاعران معاصر است. او در سال ۱۲۹۰ ه. ش در تهران ولادت یافت. در کودکی به اتفاق پدر و مادرش به خراسان عزیمت نمود و در جوار تربت حضرت رضا (ع) مجاورت اختیار کرد. «رسا» پس از اتمام تحصیلات مقدمات وارد دانشکده ی پزشکی تهران شد و به درجه ی دکترا در طب نائل آمد. سپس در وزارت بهداری استخدام گردید. و مدت ۲۹ سال به ایفای وظایف پزشکی اشتغال داشت. «رسا» با آنکه ظاهرا کارش طبابت بود ولی از آغاز نوجوانی به حکم علاقه ی باطنی به مطالعه ی آثار گویندگان سلف اشتغال داشت و فنون سخنوری و شعر و ادب را نزد اساتید بزرگ فرا گرفت و هیچوقت رابطه ی خود را با عالم شعر و ادب قطع نکرد. از سال ۱۳۲۵ ه ش. به افتخار خدمتگزاری و ثناگستری و ملک

الشعرایی آستان قدس رضوی مفتخر شد. عنوان ملک الشعرایی را به دلیل سرودن اشعار نغز در این باره به او اطلاق کرده اند، او در سرودن انواع شعر بخصوص در قصیده سرایی صاحب توانایی و مهارت بوده است. رسا در سال ۱۳۳۰ به سمت عضو پیوسته ی «انجمن ادبی فرهنگستان ایران» انتخاب گردید.

بیشتر اشعار دکتر رسا درباره مدایح و مراثی اهل البیت (ع) و اشعار حکمی، اخلاقی و پند و اندرز است. نصایح منظوم و دیوان اشعارش در سالهای ۴۱- ۱۳۴۰ چاپ و منتشر گردید.

رسا در سال ۱۳۵۶ ه ش. چشم از جهان فرو بست. «۱»

-*-

روز حسین (ع):

روز جانبازی یاران حسین است امروزکربلا عرصه ی میدان حسین است امروز

آسمان محو تماشای فداکاری اوست ماسوا واله و حیران حسین است امروز

صولت حیدری و آیت تسلیم و رضاروشن از چهره ی تابان حسین است امروز

روی هفتاد و دو ملت ز پی عرض نیازسوی هفتاد و دو قربان حسین است امروز

تا به عشاق دهد درس فداکاری یادعشق، شاگرد دبستان حسین است امروز

نه پریشان شده تنها دل ما، در همه جاصحبت از جمع پریشان حسین است امروز

نام پاک شهدای ره آزادی و حق زنده از نام درخشان حسین است امروز

کعبه ی پاکدلان، قبله ی صاحب نظران تربت پاک شهیدان حسین است امروز

آن که از داغ براد به گریبان زده چاک خواهر سر به گریبان حسین است امروز

«حُرّ» آزاده سر بندگی افکند به خاک ز آنکه شرمنده ی احسان حسین است امروز

پاسدار حرم آل علی، عبّاس است که ز جان بنده ی فرمان حسین است امروز

بانک تکبیر حسین است ز هر گوشه بلندشوق حق، سلسله جنبان حسین است امروز

به تماشای گلستان حسینی بشتاب که پر از لاله، گلستان حسین است امروز

(۱)- اشک خون؛ ص ۱۹۷.

محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۷۷ صبر زینب ز شکیبایی ایوب گذشت حیرت نوع ز طوفان حسین است امروز

داد لب تشنه اگر جان به لب آب فرات وصل جانان هدف جان حسین است امروز

محور دین مبین اوست که آیین خدامحکم از پایه ی ایمان حسین است امروز

ای «رسا» دامن شه گیر که از شاه و گداهمه را دست به دامان حسین است امروز ***

زینب (س):

کیست زینب آن که عالم واله و حیران اوست نور عصمت جلوه گر از چهره ی تابان اوست

گوهر پاکی که از پستان عصمت خورده شیرجان به قربانش که جان عالمی قربان اوست

آستان زینب کبری حریم کبریاست بندگان را دست حاجت جمله بر دامان اوست

زهره ای کاندر سپهر عزّت و جاه و جلال روشنی بخش کواکب شمسه ی ایوان اوست

بانوی کاندر حریم عفّت و شرم و وقارمریم پاکیزه دامن حاجب و دربان اوست

رونق رضوان ز انفاس نسیم گلشنش نکهت جنّت ز گیسوی عبیر افشان اوست

سیل نطق آتشینش کند کاخ کفر راکاخ ایمان متّکی بر پایه ی ایمان اوست

کیست این آشفته کز او عالمی آشفته است؟کیست این سرگشته کانیسان چرخ سرگردان اوست

میوه ی بستان زهرا پاره ی قلب علی است آن که عالم خوشه چین خرمن احسان اوست

آفتاب برج عصمت آن که اهل فضل رادیده روشن از فروغ دانش و عرفان اوست

جلوه ی حق کرد روشن کوفه ی تاریک راگرمی بازار شام از خطبه ی سوزان اوست

داستانی کآتش اندر دامن هستی فکندداستان محنت و اندوه بی پایان اوست

همت مردانه ی او نگسلد زنجیر عهدخوشتر از پیوند هستی رشته ی پیمان اوست

ای «رسا» بر ماتم او تا قیام رستخیزآسمان را گریه ها بر دیده ی گریان اوست «۱» ***

ماه انجمن:

آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش جلوه گر نور خدا از رخ پرتو فکنش

آیت صولت و مردانگی و شرم و وقارروشن از چهره ی تابنده و وجه حسنش

ز جوانمردی و سقّایی و پرچم داری جامه ای دوخته خیّاط ازل بر بدنش

آنکه آثار حیا جلوه گر از هر نگهش و انکه الفاظ ادب تعبیه در هر سخنش

میوه ی باغ ولایت به سخن لب چو گشودخُم فلک گشت که تا بوسه زند بر دهنش

کوکب صبح جوانیش نتابیده هنوزکه شد از خار اجل چاک چو گل پیرهنش

آن چنان تاخت

به میدان شهادت که فلک آفرین گفت بر آن بازوی لشکر شکنش

همچو پروانه ی دلباخته از شوق وصال آن چنان سوخت که شد بی خبر از خویشتنش

---

(۱)- دیوان کامل دکتر قاسم رسا، ص ۱۳۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۷۸ خواست دستش که رسد زود به دامان وصال شد جدا زودتر از سایر اعضا ز تنش

ز ادب چهره بر آن قبله ی حاجات بسته که شود زنده مسیحا ز نسیم چمنش «۱» ***

هاله ی ماتم:

جهان را از چه رو ماتم گرفته زمین و آسمان را غم گرفته

چنان ماتم به گیتی سایه افکندکه گویی نیّر اعظم گرفته

مگر ماه محرّم شد هویداکه مه را هاله ی ماتم گرفته

جبین قدسیان را از ملالت خطوط درهم و بر هم گرفته

برون کن خاتم شادی ز انگشت کزین ماتم دل خاتم گرفته

چه باک از زخم پیکان عاشقی راکه از معشوق خود مرهم گرفته

حسین بن علی فرزند زهراکه نور چهره اش عالم گرفته

چو شیر شرزه پرچمدار اسلام پی نهضت به کف پرچم گرفته

به اشک دیده گلهای نبوّت غبار غم ز روی هم گرفته

نه تنها دامن خرگاه عصمت که آتش دامن عالم گرفته

حجاب از پر بر آن خرگاه، جبریل به پیش چشم نامحرم گرفته

فغان کز خیمه ها برخاست دودی که اشک از دوده ی آدم گرفته

زهی خاک صفا بخشی که فردوس صفا ز آن وادی خرّم گرفته

زهی آب گوارائی که رونق ز آب چشمه ی زمزم گرفته

دلم در کنج تنهایی شب و روزغمش را مونس و همدم گرفته ***

عترت حق (ع):

ای فلک با سبط پیغمبر وفا کردی نکردی با سرور قلب زهرا جز جفا کردی نکردی

لحظه ای جز بر مراد اشقیا گشتی نگشتی ذرّه ای جز غم نصیب اولیا کردی نکردی

ای فلک جز سیل اشک و خیل آه و بار محنت همره محنت کشان کربلا کردی نکردی

سوختی در آتش کین خیمه ی آل عبا رااحترام از خیمه ی آل عبا کردی نکردی

قامت اکبر کشیدی ای فلک در خاک و در خون ناله ی لیلی شنیدی اعتنا کردی، نکردی

شیرخوار تشنه کامش را به جای آب دادن جز نشان تیر و پیکان بلا کردی نکردی

دست سقاء علمدار حسین بن علی رااز بدن انداختی شرم از خدا کردی نکردی

آب بر شاه شهیدان قطره ای دادی ندادی زینب افسرده را از خود رضا کردی نکردی

ای فلک آن دم که بستی

محمل آل علی راجز ستم با اهل بیت مصطفی کردی نکردی

---

(۱)- همان.

دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمـد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۷۹ پیکر آزرده ی بیمـار زار کربلاـ راجز بـه درد و رنـج و محنـت مبتلا کردی نکردی

طایران قدس خونین بال دور از آشیان رالحظه ای از رنج و ناکامی رها کردی نکردی

تیر زهرآگین کجا و قلب فرزند پیمبرای فلک از مادرش زهرا حیا کردی نکردی

زینب کبری کجا و کوفه و شام و اسارت پاس ناموس الهی را ادا کردی نکردی

تا کشیدم خاک راهت را به چشم ای شاه خوبان کوته از دامان خود دست «رسا» کردی نکردی

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۸۰

عبد المجید اوحدی

عبد المجید اوحدی متخلّص به «یکتا» در سال ۱۲۹۰ ه. ش در اصـفهان متولد شد. به علت فوت پدر، سرپرستی وی را عمویش مرحوم حاج محمد کاظم متخلّص به «غمگین» بر عهده گرفت.

یکتا تحصـیلات خود را در آموزشگاه های اصفهان به پایان رسانید و بنا به توصیه ی عمویش هفته ای یک بار به محضر شاعر و ادیب خوشـنویس مرحوم میرزا عبـاس خـان شـیدا مؤسـس «انجمن ادبی اصـفهان» حاضـر می شـد و از همـان انجمن بود که طبعش به سرودن شعر مایل گشت.

کلیـات اشـعار وی متجاوز از ده هزار بیت است که قسـمتی از آن در سال ۱۳۱۹ شمسـی به چاپ رسـید و از آثار او «تدوین و تحشـیه دیوان مرحوم غمگین» است که بـا مقـدمه ی مبسوطی به قلم اسـتاد همایی در سال ۱۳۲۷ شمسـی به چاپ رسید، و نیز «ترجمه ی تاریـخ آل سـلجوق» به قلم پروفسور ادوارد براون انگلیسـی، تذکره ی شـعرای ایران از اوایل قرن چهاردهم تا عصـر حاضر به نام «گلزار دانش».

یکتا شاعری توانا و نویسنده ای محقق بود و در ساختن

ماده ی تاریخ نیز مهارت کافی داشت. سرانجام در سال ۱۳۵۴ ه. ش درگذشت و در زادگاهش به خاک سپرده شد. «۱»

-*-

هلال ماه محرّم دوباره گشت پدیدز دیدنش دل آزادگان خاک تپید

تپید، نی دل آزادگان خاک ز غم که از رسیدن آن قلب قدسیان لرزید

خمیده گشت نه تنها ز غصّه پشت هلال که آسمان هم از این غم هلال وار خمید

تو ای هلال از آن لاغری و زرد و نزارکه دیده ی تو ندید آن چه گوش کس نشنید

تو دیده ای که از اطفال تشنه لب، هر دم صدای العطش از فرش تا به عرش رسید

تو دیده ای که ز زخم سنان و نیزه و تیرنهال قدّ جوانان به خاک و خون غلتید

تو دیده ای که ز خاک مزار پاک تنان به جای لاله و گل، چشمه های خون جوشید

تو دیده ای که ز خون شد خضاب، اجسادی که زرد روی شد از شرم رویشان خورشید

تو دیده ای که به پاهای نرم تر از گل ز جور فتنه ی دو نان چه خارها که خلید

تو دیده ای که به لبهای همچو غنچه ی گل بداد بوسه ز چوب ستم، یزید پلید

من از تو در عجبم ای هلال سنگین دل که دیدگان تو این حادثات را، چون دید؟

اگر به جای تو بودم، برای تشنه لبان ز آب دیده نمودم هزار سیل پدید

اگر به جای تو بودم حجاب می گشتم که بر برهنه تنان، سایه افکند خورشید

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۵، ص ۳۹۸۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۸۱

حیدر تهرانی

حیـدر تهرانی، متخلّص به «معجزه»، در سال ۱۲۹۱ ه. ش در تهران متولد شد. وی از آغاز جوانی در راه سـیر و سـلوک عرفانی

گام نهاد و در وادی تصوّف وارد گردید و چون دارای ذوق و قریحه ی شاعری بود با

زبان شعر افکار و اندیشه های عرفانی خود را بیان داشت، و بیش از ۶۰ سال از عمر هشتاد ساله ی خود را در همین راه صرف کرد.

معجزه کتاب های متعدّد نظم و نثر در معارف تألیف کرد که هفت جلد آن تاکنون طبع و نشر شده به علاوه بیش از بیست جزوه از اشعارش چاپ و در دسترس قرار گرفته است از کارهای او شصت و چهار خطبه ی نهج البلاغه حضرت علی (ع) را همراه یکصد و چهل کلمه ی قصار آن حضرت به فارسی منظوم کرده است و مخمسی در پانصد صفحه سروده که عارف ربّانی حاج شیخ باقر ساعدی آن را شرح کرده است.

از جمله دیگر کارهای منظوم او، یکصد و ده غزل شیخ اجل سعدی را تضمین نمود و استاد غلامحسین امیرخانی آن را با خطّی خوش به زیور تحریر درآورد و انجمن خوش نویسان آن را منتشر ساخت.

-*-

بی پرده تجلّی رخ جانان کند امروزیا چهره عیان آیت سبحان کند امروز

از شش جهت انوار الهی ست فروزان زین جلوه که این خسرو خوبان کند امروز

روح است مجسّم هله این معنی توحیدیا جلوه گری خالق سبحان کند امروز

چون گشت رقم نام تو بر لوح مشیّت حق جلوه در آیینه ی امکان کند امروز

گر کعبه برد پیش رخت سجده عجب نیست تکریم ز تو قادر منّان کند امروز

ای موسی عمران هله «ربّ ارنی» گوی تا بر تو خدا چهره نمایان کند امروز

چون مظهر اللّه بود آن شه کونین حق جلوه ی خود بر همه آسان کند امروز

از شوق به تن جان من آرام نگیردزین جلوه پی جلوه که جانان کند امروز

گو مطرب وحدت بزند نغمه ی توحیدتا خلوتیان را همه رقصان کند امروز

جبریل به تشریف تو از کنگره ی عرش بر

روی زمین غالیه افشان کند امروز

نور ازلی، پرتو رخسار پیمبرآیینه ی روی تو نمایان کند امروز

روح القدسم گشت هماهنگ به وصفت تا خواست مرا طبع ثناخوان کند امروز

با زهره اگر «معجزه» در رقص درآیدارکان فلک را همه رقصان کند امروز

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۸۲

سید مهدی فاطمی

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۱۸۲ سید مهدی فاطمی ..... ص : ۱۱۸۲

د مهدی فاطمی، فرزند سیّد محمد در سال ۱۲۹۱ ه. ش در شهر قم متولد شد. وی خواندن و نوشتن را در مکتب آموخت و به تحصیل علوم قدیمه پرداخت. دوره ی دبیرستان را در تهران به پایان رسانید وی به سال ۱۳۱۹ شمسی به استخدام بانک کشاورزی درآمد و در سال ۱۳۵۰ بازنشسته شد.

فاطمی که در شعر «طوفان» تخلّص می کند از سال ۱۳۱۲ به شعر و شاعری پرداخت و چون از استعداد قریحه ی ذاتی برخوردار بود، در انجمن ادبی ایران شرکت کرد و به تدریج شعرش پختگی یافت و مورد پسند ادب دوستان قرار گرفت و در شعر بیشتر به سرودن غزل پرداخت «۱».

-*-

درس آزادی به دنیا داد رفتار حسین بذر همّت در جهان افشاند افکار حسین

جان خود را در ره صدق و صفا از دست دادزین سبب تا حشر با شد گرم بازار حسین

با قیام خویش بر اهل جهان معلوم کردتابع اهل ستم گشتن بود عار حسین

حق و باطل را به خون خویش کرد از هم جداآری، آری تا ابد برجاست آثار حسین

زندگی پیکار باشد در ره اندیشه هاباشد این گفتار شیرین و گهربار حسین

گر نداری دین به عالم لااقل آزاده باش این کلام نغز می باشد ز گفتار حسین

مرگ با عزّت ز عیش در مذلّت بهتر است نغمه ای می باشد از لعل

دُرر بار حسین

نی ریاست، نی دورنگی، نی دغل در کار بودبهر ترویج حقیقت بود، پیکار حسین

نی هوا خواهش مسلمانان به دوران اند و بس بلکه هر آزاده می باشد هوادار حسین

جان و مال و یاورانش شد فدای حق، ولی رادمردان را بود سرمشق، رفتار حسین

داد درس یاری و جانبازی و مردانگی بر همه اهل جهان عبّاس سردار حسین ***

ای عالمی سیاه به تن در عزای توای جان پاک آدم خاکی فدای تو

ای جنّ و انس، مویه گر اندر مصیبتت ای خاص و عام، نوحه گر اندر ثنای تو

ای قبله ی زمین و زمان، نور مشرقین ای توتیای چشم ملک خاک پای تو

در کربلا اگر چه جدا شد ز تن سرت ثبت است بر جریده ی عالم بقای تو

خون علی نگشته به محراب کوفه، خشک گلگون، زمین کرب و بلا شد ز نای تو

(توفان) نداشت زاد سفر بهر آخرت در وقت مرگ بهره برد از ولای تو

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۱، ص ۹۲۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۸۳

حسینعلی رکن منظر

اشاره

حاج حسینعلی رکن منظر متخلّص به «پیروی» فرزند محمود به سال ۱۲۹۲ ه. ش در شیراز متولد شد. او طبع خودجوش داشت و مکتب و مدرسه را ندید امّا از موهبت هوش سرشار به فیض خواندن و نوشتن تا حدودی که می توانست اشعار خود را بنویسد و بخواند، رسید. وی ابتدا در کارگاه مبل سازی به کار مشغول شد، و از هیجده سالگی تا پیش از وفاتش کارگاه چوب بری داشت.

پیروی شاعر متدین بود و بیشتر اشعارش در مدح ائمه ی اطهار (ع) است. زبان شعرش فصیح و در بستن مضامین تازه از خود ابتکار نشان می داد «۱».

-*-

رمز

چه ریخت؟ ساقی بزم ازل به ساغر اوکه خواند آیه ی قرآن به نوک نی، سر او

چنان فتاد سر او به زیر چمبر عشق که رفت هر سر عقلی به زیر چمبر او

برون ز خانه ی دل کرد ما سوی اللّه راکسی نماند در آن خانه غیر دلبر او

مگو فدائی امت شد آن وجود شریف که جان خلق نیرزد به جسم اطهر او

چگونه کشته شود بی رضای خاطر خویش کسی که عالم امکان بود مسخّر او

هنوز مضطرب و شرمسار می گذردفرات پیش لب نوش تر، ز کوثر او

به هر کجا که رود گفتگوی صبر و ثبات نخست در نظر آید خمیده خواهر او

خجسته بانوی عصمت که خود شیر دلان فرو برد سر تعظیم پیش معجر او

مقام مادر او را چگونه شرح دهم که هست مادر گیتی، کنیز دختر او

ز وصف اکبر او عاجزیم «پیرویا»که اکبر است زهر نامدار، اصغر او

سرش به نیزه فراز آمد و شئون و شرف فرازتر بود از هفت آسمان سر او

سعادتی به زمین داد و دولتی به سماتن مطهّر پاک و سر منوّر او

ندید مهر و مهی و

نیافت دسته گلی سپهر چون سر او، زمین چو پیکر او «۲» ***

هر آنچه بیشترش خون ز تن به در می شدگل بهشت جمالش شکفته تر می شد

به پیش نیزه ی دشمن، به شوق حضرت دوست ز شوق جان و تمنای دل سپر می شد

به پیش آن اثری کش به سینه بود ز عشق خدنگ و نیزه و شمشیر، بی اثر می شد

سرم فدای قدوم شهید زنده دلی که از نگون شدن از زین، ز عرش بر می شد

---

(۱)- سیمای شاعران فارس در هزار سال؛ ج ۲، ص ۸۲۸.

(۲)- شب شعر عاشورا؛ ص ۶۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۸۴ ز کشته پشته همی ساخت بر فراز زمین زهر طرف که هژیرانه حمله ور می شد

چنان صلابت مردانه داشت در میدان که از مشاهده اش، شیر بر حذر می شد

به راه عشق و ارادت دمی درنگ نکردگهی به پای همی رفت و گه به سر می شد

قسم به دوست که جای کلیم خالی بوددمی که نور سرش جاری از شجر می شد

نه این درخت که خود سدره آرزو می کردکه میوه ی دل صدّیقه اش ثمر می شد

سر شریف ورا تشت چه حاجت بودز کیمیاگری اش هر چه بود زر می شد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۸۵

ابو القاسم حالت

اشاره

ابو القاسم حالت فرزند کربلایی محمد تقی از شاعران نامی معاصر است. در سال ۱۲۹۲ ه. ش. در تهران دیده به جهان گشود.

تحصیلات خود را در آنجا به پایان برد و از پانزده سالگی به سرودن شعر پرداخت و در سرودن انواع شعر مهارت یافت، ولی در فکاهی سرایی صاحب ذوقی سرشار است. او نخستین شاعری است که مفاهیم طنز را در قالب بحر طویل بیان کرده است و

به زبانهای انگلیسی و فرانسه و عربی تسلّط کامل داشته است و در امر ترجمه

نیز دارای آثار ارزنده ای است. پس از شهریور ۱۳۲۰ علاوه بر هفته نامه ی «توفیق» با هفته نامه های «امید ایران»، «تهران مصوّر»، «قیام ایران» و «خبردار» همکاری داشته است. در سال ۱۳۲۳ برای هفته نامه ی آیین اسلام هفته ای ۵ رباعی که ترجمه ی منظوم کلمات قصار حضرت علی (ع) بود و یک قصیده ی اخلاقی و عرفانی می سرود.

حالت در ترانه سرایی نیز مهارت داشت و در سال ۱۳۲۵ به کنگره ی نویسندگان ایران که به ریاست ملک الشعرای بهار تشکیل شده بود راه یافت. در سال ۱۳۲۷ در اداره ی روابط عمومی شرکت نفت مشغول به کار شد و مدیریت مجله ی «صنعت نفت» را بر عهده گرفت و سال ۱۳۵۳ بازنشسته شد.

حالت در آغاز انقلاب سرود جمهوری اسلامی ایران را ساخت و در سال ۱۳۷۰ طی مراسم باشکوهی مورد تجلیل قرار گرفت.

وی شاعری قدرتمند و توانا و محقق و مترجمی زبردست و ماهر بود و او را باید یکی از شعرای برجسته و نامور معاصر ایران به شمار آورد.

فهرست آثار منظومش به این شرح است:

«دیوان اشعار حالت»، «دیوان ابو العینک»، «دیوان شوخ»، «پروانه و شبنم»، «دیوان خروس لاری» «۱»، «فکاهیات حالت» در دو جلد، «فروغ بینش» یا سخنان حضرت محمد (ص)، «راه رستگاری» یا سخنان حسین بن علی (ع)، ترجمه «تاریخ کامل ابن اثیر»، «تاریخ فتوحات مغول» و ... حالت خود در رابطه با مضامین اشعارش چنین می گوید: «قسمتی از اشعار این مجموعه قطعاتی است که مضامین آنها بیشتر منعکس کننده ی حقایق زندگی است. قسمتی از اشعار این مجموعه مخصوصا قصاید آن حاوی مطالب اخلاقی است. برخلاف بسیاری از غزلها که هر بیت آن دارای معنی جداگانه ای است، اکثر غزلهای این مجموعه هر

کدام دارای موضوع خاصی است. رباعیات این مجموعه که تحت عنوان انسان و زندگی چاپ شده ترجمه ی منظومی از امثال و حکم سائره در زبانهای اروپایی است» «۲».

وی به سال ۱۳۷۱ ه. ش بر اثر سکته ی قلبی دار فانی را وداع گفت و با احترام به خاک سپرده شد. «۳»

-*-

سرآمد مردان:

این روز فر خجسته که روزی طرب فز است مولود پیشوای شهیدان کربلاست

از مژده ی ولادت سلطان دین، حسین گیتی پر از طروات و عالم پر از صفاست

---

(۱)- سیمای شاعران؛ ص ۱۳۸.

(۲)- دیوان حالت از زبان خودش؛ مقدمه با تلخیص.

(۳)- خلوتگه دل؛ ص ۲۶۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۸۶ روزی است دل فروز که گلبانگ عیش و نوش گر از زمین به جانب گردون رود، رواست

هر سو بساط عیش و طرب گسترند خلق عیشی که دلپذیر و بساطی که دلرباست

امروز می نهد ز عدم روی در وجودشاهی که شاه را، به درش روی چون گداست

آن شاه راستان که در ایمان و راستی ناید نظیر او به جهان، تا جهان به جاست

سلطان دین، سرآمد مردان حق حسین کاو مظهر حقیقت و مرآت حق نماست

کان جلال، کوه شکوه، آسمان جاه چهر کمال، چشم هنر، چشمه ی صفاست

مرد نبرد، رایت جهد، آیت جهادخصم نفاق، دشمن جور، آیت جفاست

مفتاح فیض، مهد سخا، معدن کرم مصباح شرع، شمع هُدی، مشعل خداست

دستور عقل، دست خرد، درس راستی پایان خوف، پای امان، پایه ی رجاست

مفهوم سرفرازی و مقصود افتخارمنظور سربلندی و معنای اعتلاست

هر زخم را معالج و هر درد را طبیب هر کور را عصاکش و هر لنگ را عصاست

بی لطف او نهال عمل، شاخ بی ثمربی مهر او، چراغ هدی، شمع بی ضیاست

خُلد از برای بنده ی او اولین مقام داغ از برای دشمن او آخرین دواست

هر ذره ای ز خاك

سر کوی او بودخاکی که همچو آب بقا مایه ی بقاست

آن دل که جای او شد و جای خیال اوآیینه ی سکندر و جام جهان نماست

از خون اوست گر که خورد بیخ شرع آب وز جهد اوست گر که چنین کاخ دین به پاست

تا حشر، رادمردی و جانبازی حسین اندر خور ستایش و تحسین و مرحباست

از یمن استقامت و ایمان و صدق اونیروی دین فزود و هیاهوی کفر کاست

رفتار او، دو دست هوس را چو دستبندگفتار او دو چشم خرد را چو توتیاست

باغ رضا و گلشن دین را چو باغبان یار خدا و کشتی حق را چو ناخداست

برخاست تا کند قدّ مردانگی بلندآنجا که غیر مردم نامرد، برنخاست

بهر خدا از هستی خود دست شست و گفت:«در راه دوست می دهم آن را که دوست خواست»

فرموده های او همه فرموده ی نبی است فرموده نبی همه فرموده ی خداست

فرمود: هرکسی که دهد تن به نارواهرلحظه گر رود به سرش ناروا، رواست

فرمود: بهر آن که به مردی علم بودخواری مصیبت است و سرافکندگی بلاست

فرمود: ما چگونه فرود آوریم سردر پای آن کسی که روان در خطِّ خطاست

فرمود: هرکسی که بدان یار بسته عهدگر رو کند به درگه اغیار بی وفاست

همّت، رفیق ما و بزرگی، ندیم مامردی، مرام ما و شهامت، شعار ماست

کی کار ظالمان کند آن کس که عادل است کی یار اشقیا شود آن کو ز اتقیاست

ما حقّ خود ز دست به ناحق نمی دهیم زیرا که حقّ ماست مقامی که حقّ ماست

تسلیم امر پست تر از خود کجا شود؟!آن را که همچو ما به رضای خدا رضاست

مردن به نام خوبتر از زندگی به ننگ کآن عزّت و غنا بود، این ذلّت و عَناست «۱»

---

(۱)- دیوان حالت؛ ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

دانشنامه ی

شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۸۷

خوشدل تهرانی

اشاره

علی اکبر صلح خواه متخلّص به «خوشدل تهرانی» فرزند حاج رحیم، جدّش مهدی بیک کرمانشاهی از ایل سنجانی است. وی در سال ۱۲۹۳ ه. ش در تهران چشم به جهان گشود.

خوشدل تحصیلات خود را تا مرز دیپلم ادامه داد و سپس نزد حاج شیخ علی رشتی که یکی از استادان ادبیات عرب بود مغنی و مطول را آموخت و چندی نیز در اصفهان و شیراز به تکمیل ادبیات و منطق و تا حدودی فلسفه مشغول شد.

خوشدل مدت سی سال به سیر و سیاحت به نقاط مختلف ایران پرداخت و سالها نیز کشورهای دیگر اسلامی را با شوق طی کرد. از آنجا که وی کسوت روحانی داشت بیشتر مضامین اشعارش در مدح و رثای ائمه ی اطهار و حقایق اسلام است و برای هر یک از چهارده معصوم (ع) ۷۱ قصیده به تعداد سالهای عمرش سروده است، و از علمای واقعی و عرفای حقیقی به احترام تمام یاد کرده است. خوشدل سالها به بیماری قلبی مبتلا بود و سرانجام در اول مهر ماه سال ۱۳۶۵ ه. ش چشم از جهان فرو بست و در این بابویه به خاک سپرده شد. دیوان کامل اشعارش در سال ۱۳۶۴ توسط انتشارات «ما» به همت آقای احمد کرمی به چاپ رسیده است «۱».

-*-

بزرگ فلسفه ی قتل شاه دین این است که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است

حسین مظهر آزادگی و آزادی است خوشا کسی که چنینش مرام و آئین است

نه ظلم کن به کسی نه به زیر ظلم بروکه این مرام حسین است و منطق دین است

همین نه گریه بر آن شاه تشنه لب کافی است اگرچه گریه بر آلام

قلب، تسکین است

ببین که مقصد عالی وی چه بُد ای دوست که درک آن سبب عزّ و جاه و تمکین است

ز خاک مردم آزاده بوی خون آیدنشان شیعه و آثار پیروی این است «۲» ***

نازم حسین را که چو در خون خود تپیدشیواترین حماسه ی تاریخ آفرید

دیدی دقیق باید و فکری دقیق ترتا پی برد به نهضت آن خسرو شهید

قامت چو زیر بار زر و زور خم نکرددر پیش عزم و همت وی آسمان خمید

تا ننگرد مذلت و خواری و ظلم و کفرداغ جوان و مرگ برادر به دیده دید

بر بسته بود باب فضیلت به روی خلق گر قتل او نمی شدی این باب را کلید

برگی بود ز دفتر خونین کربلاهر لاله و گلی که به طرف چمن دمید

از دامن سپید شریعت زدود و شست با خون سرخ خویش، سیه کاری یزید

یکسان رخ غلام و پسر بوسه داد و گفت:«در دین ما سیه نکند فرق با سفید»

---

(۱)- دیوان خوشدل تهرانی؛ مقدمه با تلخیص.

(۲)- گلزار شهیدان؛ ص ۱۹۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۸۸ بُد تشنه ی عدالت و آزادی بشرآن العطش که از دل پرسوز می شنید

چونان که گفت خواهر خود را: اسیر باش آزاد تا جهان شود از قید هر پلید

بانوی بانوان جهان، آن که روزگاربعد از علی خطابه سرایی چو وی ندید

لطف کلامش از «اَمَنِ الْعَدْل» بین که ساخت رسوا یزید و پرده ی اهل ستم درید

خوشبخت ملتی که ازین نهضت بزرگ گردد ز روی معرفت و عقل مستفید «۱» ***

دل واله ی نهضت حسین است جان محو حقیقت حسین است

دلهای همه خداپرستان کانون محبت حسین است

شو کشته که عدل و دین نمیرداین سرّ شهادت حسین است

فتح هدف از شکست خود یافت این اصل سیاست حسین است

برپاست ز وی اصول

اسلام دین زنده به همّت حسین است

اول ز جوان خود گذشتن مصداق عدالت حسین است

بوسید غلام را چو فرزنداین حدّ مروّت حسین است

جان دادن طفل خود در آغوش اندر خورِ طاقت حسین است

افشاند به چرخ خون اصغراین رمز شفاعت حسین است

در سجده سر از تنش جدا شداین پایه ی طاعت حسین است

اندوه اسیری حریمش ما فوق مصیبت حسین است

با سر به قفای بانوان بوداین شاهد غیرت حسین است «۲» ***

عابس فرزند شبیب:

روز عاشورا، عیان گشت یکی شور عجیب بانگ یا قومی فرّو به فلک رفت قریب

گفت بن سعد، که هان عابس فرزند شبیب شیر شیران بود و پای نهاده به رکیب

حذر ای قوم که او اشجع ابطال بودوای بر ما اگرش فرصت و اقبال بود این بود آنکه نظریش نبود هیچ دلیر

این بود آنکه به یک حمله دو صد کرده اسیر

این بود آنکه حریفش نشود هرگز شیراین بود آنکه بود بازی او با شمشیر

این بود آنکه گذشته ز پسرهای یلی هیچ کس نیست در این بیشه چو او شیر بلی الغرض داشت به هر جنگ دو جوشن بر تن

لیک در کربُ بلا کَند ز تن پیراهن

---

(۱)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۹۶ و ۹۷.

(۲)- منشور عاشورا؛ ص ۴۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۸۹ که مرا بود به هر جنگ سر برگشتن ولی امروز مرا هست سرکشته

شدن

در رکاب پسر فاطمه جانبازی به خاکساری ره او ز سرافرازی به بعد یک جنگ نمایان چو به خون شد غلطان

سرِ، وی بود به دامان شه تشنه لبان

در دم دادن جان بود به چشم گریان شاه گفتن ز چه گریانی، گفتا از آن

که سرم بر سر زانوی تو ای سبط نبی است سر تو در دم رفتن

به سر زانوی کیست؟ عابسا جای تو خالی که ببینی سر وی

رفت بر نیزه به پیش نظر خواهر وی

زیر سنگ و نی و شمشیر فتد پیکر وی نیست یک تن که بپوشد کفنی در بر وی

«خوشـــــدل» آری نـــه همیـــن جـــامه ز جســـمش ببرنـــدبهر انگشـــتری انگشـــت شـــریفش بُرنـــد «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۹۰

عزیز اللّه فراهی

اشاره

عزیز اللّه فراهی کاشانی فرزنـد نصـر اللّه، قاری قرآن و شاعر اهل بیت (ع) است که به سال **۱۲۹۳** ه. ش در کاشان متولد شد و در مهرماه **۱۳۶۲** شمسـی درگذشت. اولین اثر فراهی «چاووش عزای حسـین (ع)» نام داشت و پس از آن ۱۰ جلد کتاب به نام «خوشه ای از خرمن ادب» به چاپ رساند.

-*-

قرعه ی آزادگی به نام حسین است دین نبی قائم از قیام حسین است

مسجد و محراب تا به روز قیامت محترم از پاس احترام حسین است

پرچم قرآن در اهتزاز به عالم در اثر سعی و اهتمام حسین است

آمر معروف باش و ناهی منکرز آنکه چنین شیوه و مرام حسین است

مرگ، نکوتر ز زندگانی ننگین این سخن جاودان پیام حسین است

حفظ نوامیس دین، به رغم اجانب تا به قیامت خود از قوام حسین است

خصم ورا شد به باد، حشمت و شاهی تا به ابد باقی احتشام حسین است

چند صباحی یزید کامروا بودلیک جهان تا ابد به کام حسین است

پیرو او را سپید صورت و سیرت از رخ پر نور سرخ فام حسین است

هر که زند دست و دامنش به کف آردزیر لوای علی الدوام حسین است

چون ز خودی در ره خدای بری بوددر همه جا صحبت از مرام حسین است «۱» ***

با خبر باش ای زمین کربلا جانت رسیدبر سر

کوی وفا امروز مهمانت رسید

ای زمین کربلا خاک تو می گردد دوای دردهاچون طبیب عالم امکان به سامانت رسید

ای زمین کربلا خوش در تو گردد مستجاب هر دعا، چون مظهر الطاف رحمانت رسید

ای زمین کربلا از درد نالیدن، چرا؟اینک از دار الشفای عشق درمانت رسید

ای زمین کربلا شاهنشه ملک حجازباشکوه و فر به خاک عنبر افشانت رسید

ای زمین کربلا خوش با صفا شد گلشنت ز آنکه گلهای بنی هاشم به بستانت رسید

ای زمین کربلا عباس پرچمدار دین تا لوای حق برافرازد به میدانت رسید

ای زمین کربلا شبه جمال مصطفی اکبر آن عطر بهشت عنبر افشانت رسید

ای زمین کربلا قاسم گل باغ حسن (ع)همره یاس و شقایق در گلستانت رسید

ای زمین کربلا گهواره ای آماده کن چون علی اصغر آن مرغ خوش الحانت رسید

ای زمین کربلا نامحرمان را دور کن ز آنکه ناموس خدا اکنون به دامانت رسید

---

(۱)- همان؛ ص ۳۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۹۱ ای زمین کربلاـ فکر دوا کن چون ز راه سیّد سجاد آن بیمار نالانت رسید «۱» ***

اساس شرع:

صفای باغ ایمان است از خون علی اصغربقای دین یزدان است از خون علی اصغر

بود زو احترام مسجد و محراب در عالم بیان حکم قران است از خون علی اصغر

ز جانبازیش باشد رونق دین مسلمانی مسلمان، هر مسلمان است از خون علی اصغر

حسین را مکتب علم و عمل از او بود دایرکه درد جهل درمان است از خون علی اصغر

اساس شرع محکم گشت از خون گلوی اوخود این پاینده بنیان است از خون علی اصغر

اگر حلق ز گل نازکترش آماج پیکان شدسپهر دین درخشان است از خون علی اصغر

یزید شوم از او برکنده شد از بیخ بنیادش به جا نام شهیدان است از خون

علی اصغر

چو بر دست پدر کردی تبسّم بلبل بیدل به شاخ گل در افغان است از خون علی اصغر

نبود او را اگر بهر جهاد راه حق دستی به عالم حق نمایان است از خون علی اصغر

از آن مظلوم، مظلومیت بابش بود ثابت عدویش خوار دوران است از خون علی اصغر

پی اثبات ظلم ظالمان بُردش سوی میدان عیان این عزم شایان است از خون علی اصغر

برای این پذیرفت آسمان خون گلویش راکه دانی زیب کیوان است از خون علی اصغر

بخوان در موقع حاجات ایزد را بخون اوکه یادت لطف یزدان است از خون علی اصغر «۲»

---

(۱)- همان؛ ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

(۲)- هدیه عشق؛ ص ۱۶۹ و ۱۷۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۹۲

احمد ناظرزاده کرمانی

اشاره

دکتر احمد ناظرزاده فرزند محمّد ناظر در سال ۱۲۹۶ ه. ش. در کرمان متولّد شد. در روز دوشنبه دوم فروردین ماه ۱۳۵۵ شمسی در تهران بدرود حیات گفت و در ابن بابویه به خاک سپرده شد.

او دکترای رشته ی ادبیات فارسی دانشگاه تهران بود، که به تدریس در مقاطع دانشگاهی اشتغال داشت. در بین طبقات مردم محبوبیتی وافر داشت و عمرش را به تحقیق و مطالعه و امور عام المنفعه می گذارند. سخنرانی های وی از رادیوی ایران نیز مورد توجه خاص و عام بود.

از آثار او می توان به این عناوین اشاره کرد: «داستان های اخیر»، «رقص با خنجر»، «قهرمانان گیلان»، «دختر شامگاه»، «برفراز سیحون» «۱».

-*-

رضای حق:

ای یاد تو در عالم آتش زده بر جانهاهرجا ز فراق تو چاک است گریبانها

نامت چو به لب آید همواره بود با آه از شوق تو در دلها برپا شد طوفانها

پروانه ی بی پروا یعنی تو که در وصفت بر منبر شاخ گل بلبل زده دستانها

ای گلشن دین سیراب با اشک محبّانت از خون تو شد رنگین هر لاله به بستانها

بسیار حکایت ها گردیده کهن اماجانسوز حدیث تو تازه ست به دورانها

هر چند پریشانی شد حاصل عشاقت با یاد تو از هر سو جمعند پریشانها

یک جان به ره جانان دادی و خدا داندکز یاد تو چون سوزد تا روز جزا جانها

در دفتر آزادی نام تو به خون ثبت است شد ثبت به هر دفتر با خون تو عنوانها

این سان که تو جان دادی در راه رضای حق آدم به تو می نازد ای اشرف انسانها

قربانی اسلامی با همت مردانه ای مفتخر از عزمت همواره مسلمانها

قربانگه عشق تو شد قبله ی اهل دل زین کعبه ی جان افزا آرایش ایمانها

عشّاق بلا پرور خود را چو برند از یادبا دوست

چنین بندند بی واسطه پیمانها

مدح تو که یارد گفت ای سرور جانبازان کاین وصف نمی گنجد در دفتر و دیوانها ***

اصحاب حسین (ع):

از ازل عشق روانپرور و جان افزا بودگرمی عالم از این برق جهان آرا بود

چون حسین بن علی پای در این عرصه نهادشهد اللّه که دلداده ی بی پروا بود

مکتب عشق سرافرازی جاویدان یافت ز اوستادی که در این مرحله بی همتا بود

---

(۱)- سیمای شاعران؛ ص ۵۱۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۹۳ تا نمایان شود آثار حقیقت خوشترراستی طرح حسین بن علی زیبا بود

کربلا صحنه عشق است و ز اصحاب حسین همت مرد و زن و پیر جوان والا بود

آن شهادت که در آن خیره جهان است هنوزفتح فرخنده ی فرمانده ی عاشورا بود

زهی آن کشته که چون تن به شهادت در دادروح اسلام ز جانبازی او احیا بود

شجر طیّبه یعنی که حسین بن علی رحمت حق پسر فاطمه ی زهرا بود

ای حسین ای که خدا خواست سرافرازی توهم رضایش همه سود تو از این سودا بود

طفل شش ماهه که همراه تو آمد به جهاداثر صدق ز سربازی او پیدا بود

جشن میلاد تو آرد به طرب دلها رافرخ آن جشن کز آن خرّمی دلها بود

مبر از یاد در آن روز که خواهد آمدامشب از یاد تو در مجمع ما غوغا بود ***

من ایستاده بر لب دریای بیکران مبهوت از تلاطم امواج سرگردان

در دفتر زمانه به خون نام پاک توزینت فزای مکتب عشق است جاودان

آن پاکبازی تو که بود امتحان حق شد اصل سرفرازی آدم در امتحان

از آسمان سرشک مصیبت فرو چکیدروزی که خون پاک تو شد بر زمین روان

از سرفرازی تو بی حفظ مردمی بر آدمی ست معنی آزادگی عیان

گفتی که چون شرف به خطر اوفتد رواست آزاده مرد یکسره دل

بر کند ز جان

تحقیر زندگی که صلای شهامت است زیبا رشادتی است که دادی تواش نشان

یا مرگ یا حیات به دلخواه دین و عقل زیبنده نیست زیستنی بین این و آن

هرگز کهن نمی شود این مکتب ای عجب گویی که تازه خون حسین است در جهان

اسلام را که منجی و محیی تو بوده ای هستی ز حادثاتِ فراوان نگاهبان

هرجا که پرچمی ست به نامت در اهتزازدل ز آن پر التهاب شود، دیده خون فشان

در نام جاودان تو هست آن اثر که دل با یاد آن ز خاك زند پر به کهکشان

تو راه و رسم زندگی آموختی به خلق پیروز آن که راه تو بگزید از آن میان

درس ات همین که: بهر رضای حق ای بشربگذر ز خود که هست همین سود بی زیان

در خون سرخ فام تو برق حقیقتی است کآزاده راز محنت دوران دهد امان

یعنی رضای دوست چو بگزید آدمی آسان شود بر او همه دشواری زمان ***

جلوه ی یزدان:

عالم آراست چو از پرتو انوار حسین هرکجا بود دلی گشت هوادار حسین

ای خوشا سوم شعبان که در این روز عزیزهستی آرایش نو یافت ز انوار حسین

عقل سرگشته از آن است که چون در عالم رسم شد دایره ی عشق ز پرگار حسین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۹۴ نور حق بود که خاموش نگردد هرگزهست در هر دو سرا گرمی بازار حسین

نامش آتش به دل عارف و عامی زد و بازبا خبر کس نشد از حرمت بسیار حسین

از سر صدق قدم چون به ره دوست نهادمحو تا حشر نخواهد شدن آثار حسین

پرتو ذات خدا هست حسین بن علی منکر حق شود آن کو کند انکار حسین

تا نمودار شود جلوه ی یزدان خوشتراهرمن صحنه بیاراست به پیکار حسین

او حیات ابدی داشت توان گفت آری کرد با خویش

ستم خصم ستمکار حسین

فاتح هر دو سرا کشته ی عاشورا بودگشت مغلوب ابد دشمن خونخوار حسین

زنده از نهضت خونین حسین است اسلام عقل و عشقند ستایشگر کردار حسین

چشم گردون که بود خیره ی جانبازی هاکس نبیند به وفاداری انصار حسین

اشک مهلت ندهد تا به لب آرم سخنی از جوانمردی جانسوز علمدار حسین

ای ابا الفضل که فضل از تو فضیلت ها یافت نخل آراسته بودی تو به گلزار حسین

دو علی را پسر فاطمه در راه خدای داد و سجّاد بشد قافله سالار حسین

دشمن رذل، ستم هرچه فزون تر می کردغافل از دوست نمی شد دل بیدار حسین

من که شرمنده ی بی حاصلی خویشتنم کی توانم سخنی گفت سزاوار حسین

فخرم این است که بدانند که «ناظر زاده»چاکری هست کمر بسته به دربار حسین «۱»

---

(۱)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۲۵۲ و ۲۵۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۹۵

حبیب اللّه خبّاز

اشاره

حبیب اللّه خبّاز، فرزند میرزا حسین مسگر، در سال ۱۲۹۶ ه. ش. در شهر کاشان به دنیا آمد. در سن بیست سالگی به فکر سواد آموزی افتاد و برای با سواد شدن از پسر دایی اش که به تازگی گواهینامه ی شش ساله ی ابتدایی را گرفته بود، کمک خواست و خواندن و نوشتن را آموخت.

خبّاز گوید: «از زمانی که توانستم خواندن و نوشتن را بیاموزم، شروع به شعر گفتن کردم، و برای پیشرفت کار به انجمن های ادبی رفتم، و از راهنمایی های اهل شعر و ادب استفاده کردم».

خبّاز آثاری نیز از خود به جا گذاشته که از آن جمله است: «گل افشان» در چهار جلد شامل مصایب و مراثی، «ارمغان کاشان» درباره ی شعرای کاشان. «سروده های انقلابی» و در ضمن دیوان خبّاز کاشانی و دیوان نجیب کاشانی و جزوه ای راجع به

سلطانعلی بن امام محمّد باقر

(ع) را چاپ کرده است.

-*-

سکینه گفت عمو جان تو عهد بستی و رفتی چه شد که قلب من و عهد خود شکستنی و رفتی

نگشت آب میسّر، نیامدی ز چه دیگرچه شد که رشته ی الفت ز ما گسستی و رفتی

برادرت به حرم ایستاده بی کس و تنهابیا که سرو قدش را ز غم شکستی و رفتی

نبود آب نباشد، چرا به خیمه نیایی؟ز تشنگان دل آزرده، دست شستی و رفتی

عمو تو رفتی، و ما می رویم سوی اسیری به ناقه محمل ما بی کسان نبستی و رفتی

مگر نبود عمو جای من به دامن لطفت؟مرا به خاک نشاندی و به خون نشستی و رفتی

حسین از غم بی دستی ات ز پای در افتادولی تو از غم و رنج زمانه رستی و رفتی

برای آب، عمو جان شد آب، اصغرم امروزنیامدی دل ما را ز غصّه خستی و رفتی ***

گفت ای صد پاره تن، عبّاس من! تنها چرا!خواستی از من جدا گردی در این صحرا، چرا؟

بی حسینت تر نکردی لب ز آب ای تشنه لب سوی کوثر می روی، خوش می روی بی ما چرا؟

اندر این جا یک بیابان دشمن است و من غریب پیش چشمم خواستی غلتی به خون، این جا چرا؟

گر نیاوردی به کف آب روان دستت چه شدتشنه جان دادی برادر جان لب دریا چرا؟

از عمود کین سرت بشکست و شد دستت جدااین همه زخم سنان جا داده بر اعضا، چرا؟

حالیا من مانده تنها وین عیال در به درمی روی تنها برادر جان! برو حالا چرا؟

خواب امشب می رود از دیده ی طفلان من دیده بستی از جهان، از عترت طاها چرا؟

ناله ی «أدرك أخايت» قامتم در هم شکست آمدم دیر آمدم، در موج خون مأوا چرا؟

هست ای «خبّاز» عبّاس علی باب المرادورنه اندر ماتمش این

شورش و غوغا چرا؟ ***

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۹۶

پرچم خونین:

گفت آنکه نیست پیرو حق همصدای ماگردد جدا ز حادثه ی کربلای ما

بیرون رود به شب چو هریمن از این حرم تا آنکه نشنود به غریبی ندای ما

این رزمگاه بیشه ی شیران وحدت است رو به خصال کم کند از سر هوای ما

این کاروان روان به دیار شهادت اندوین کربلاست گر به بلایش بلای ما

ما با خدای بر سر عهدیم و مردمی گر بگسلند، نگسلد از ما خدای ما

ما خون خون به دین خدا هدیه می دهیم باری خداست عزّ و جل خونبهای ما

تن زیر بار ننگ نباید دهد بشراین درد را دواست به دار الشفای ما

در پایگاه عشق به کف جان نهاده ایم این رتبه نیست در خور هرکس سوای ما

پاداش حق طلب، به شهادت شود تمام شهد شهادت است گوارا برای ما

ما کاروان کعبه ی عشق و شهادتیم از ما جدا شو ای که نه ای پا به پای ما

شوییم نقش ظلم و ستم را به خون خویش شد قبله ی حریم خدا رهنمای ما

عبّاس و عون و قاسم و اکبر ستاده اندهریک صفا دهند به سعی و صفای ما

هرکس که می رود، برود، اصغرم به جاست این غنچه سرخ می شود اندر منای ما

این پرچمی که پرچم خونین نهضت است بر دوش زینب است و بود در قفای ما

وان عندلیب گلشن زهرا سکینه ام دارد نوای تعزیت نینوای ما

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۹۷

حسین حسینی

حسین حسینی، در سال ۱۲۹۶ ه. ش در شهر قم چشم به جهان گشود. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی در پانزده سالگی پدر خود را از دست داد.

حسینی تحصیلات متوسطه را ضمن یک شغل آزاد به پایان رسانید و از فرا گرفتن علوم قدیمه نیز غفلت نورزید و در سال ۱۳۱۹ به تهران مهاجرت کرد و در سال ۱۳۲۱ به

استخدام بانک ملی درآمد و در همان شهر مشغول کار شد. هنگام سکونت در تهران با جراید همکاری داشت و اشعارش با امضای مستعار به چاپ رسید. وی در آغاز شاعری به جنبه های فکاهی و اجتماعی آن پرداخت.

حسینی پس از چند سال توقف در تهران به زادگاه خود منتقل گردید و سرانجام در سال ۱۳۷۰ شمسی در قم بدرود حیات گفت.

او شاعری خوش ذوق و اجتماعی و شوخ طبع بود. در جوانی با کمک چند تن از شاعران به تشکیل «انجمن ادبی قم» به ریاست «شیوا» همت گماشت. از آثار او سه مجموعه شعر به نام های «اشک ملّت»، «سیاست روز»، و «سمبولی از شعر و ادب معاصر» به چاپ رسیده است «۱».

-*-

ز تولد شه کربلا، دل خلق گشته منوّراخجل از جمال منیر او به فلک بود مه انورا

ز صفای قامت سرو او، چه قیامتی که به پا بودز گل رخش همه جهان، شده گلستان معطّرا

پی دین چون برگسلد ز تن، همه روح گردد و جان شودچو به راه حق گذرد ز سر، به شهان بود سر و افسرا

چو نبی ز راه وفا شها، به گلوی پاک تو بوسه زدچه گذشت خاطره ای که شد دل ما در تو مکدّرا

به میان خلق خدا بود همه چیزت از همه خوبترچه ولادتت چه شهادتت، چه ارادت تو به داورا

سخن تو شهد و حلاوتی به مذاق جان بشر دهددهن تو تنگ شکر بود، دو لب تو قند مکرّرا

به صفای عشق جمال تو، همه شب به میکده ها روم همه مست گردم و پر کنم ز می الست تو ساغرا

همه خون ز دیده ی ما رود، چو سرت به راه خدا رودهمه جسم و

جان جهانیان، به فدای آن سر اطهرا

منم آن «حسینی» دل غمین، که صلای عشق تو می زنم چو شفیع روز جزایی برهانم از غم محشرا «۲»

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۲، ص ۱۱۴۶.

(۲)- گلواژه ۲، مجموعه شعر؛ ص ۱۱۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۹۸

حسین وفایی

حسین وفایی فرزند مرحوم غلام علی خان، در سال ۱۲۹۷ ه. ش در «خلجستان» قم قدم به عرصه ی هستی نهاد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در قم و تهران به پایان رسانید و در رشته ی ادبی دیپلم گرفت و چندی نیز به تحصیل علوم قدیمه پرداخت.

وفایی در سال ۱۳۱۴ شمسی به استخدام وزارت کشور درآمد و در اداره ثبت احوال تهران به خدمت مشغول گردید و بعد از سی و چهار سال انجام وظیفه در سال ۱۳۴۸ شمسی بازنشسته گردید و در تهران سکونت اختیار کرد.

وفایی از شعرای خوش ذوق و خوش مشربی است که در سرودن انواع شعر توانایی دارد اما طبعش بیشتر در غزل سرایی مایل است و غزل را نیز خوب و دلنشین می سراید و در حال حاضر در چند انجمن ادبی تهران شرکت می کند و آثارش در برخی از مطبوعات به چشم میخورد «۱».

-*-

ای کرب و بلا منزل جانان من استی یعنی تو مقام شه گل پیرهن استی

خود گلشن طاهایی و باغ دل زهراکاینان چمن اندر چمن از یاسمن استی

زان پیکر زیبا که به خاک تو عجین شدتا چشم کند کار پر از نسترن استی

صد طعنه زند خاک تو بر حقه ی یاقوت پر خون بسی اندر تو ز درج دهن استی

گلزار و چمن را نشنیدیم غم اندوه چونست که خود گلشن و بیت الحزن استی

ای کرب و بلا این چه

جدالست که نامت با نام حسین در همه جا مقترن استی

بس طرّه ی مشگین به تو از اکبر و اصغربس جعد معنبر به تو از مرد و زن استی

از تو خم اندر خم دل های شکسته کاندر تونهالست شکن در شکن استی

از نافه ی مشکین غزالان حجازی خود عبرت تاتار و خطا و ختن استی

خون جگر و پاره ی دل بس به تو آلودخاک و گل تو رشک عقیق یمن استی

هفتاد و دو تن در تو همه سیم تنانندبر هر یک از ایشان نگرم بی کفن استی

بهر جگر تشنه لبان تا به قیامت هر صبح نسیم سحری بادزن استی

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران ج ۶، ص ۳۸۸۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۱۹۹

احمد کمال پور

اشاره

احمـد کمال پور، در سال ۱۲۹۷ ه. ش. در مشـهد دیـده به جهان گشود. تحصـیلات خود را در مـدرسه ی نظمیه ی شـهر خود گذرانـد. سیزده سـاله بـود که پـدر خود را از دست داد و سـرپرستی او را دایی اش به عهـده گرفت امّـا خـود نیز نـاگزیر بود درآمدی برای تحصیل و معیشت پیدا کند. در سال ۱۳۰۱ شاهنامه خوانی را وسـیله ی کسب درآمد قرار داد، بنابراین روزها به مدرسه رفت و شبها به شاهنامه خوانی پرداخت.

کمـال بی شـک از اسـتعداد و قریحه ی شـعر و شاعری بهره داشت و شاهنامه خوانی زمینه ی شاعری او را آماده کرد و ذوق و توانـایی شـعر را در او بیـدار و تقویت ساخت، و در آن هنگام که شاعری را تجربه می کرد به انجمن های ادبی راه یافت و در سلک شاعران درآمد و در شـعر تخلّص «کمال» را برگزید. وی از شاعران قصیده سرای خوشنام خطه ی خراسان است. محمود فرّخی در ارشاد و راهنمایی شعر او و از عوامل مؤثر بود و سپس

از استادان دکتر فیّاض، دکتر رجایی و نوید بهره ها گرفت و به عنوان شاعری توانا درآمد.

کمال در سرودن انواع شعر تواناست. بخصوص در قصیده سرایی مهارت و استادی دارد و اشعارش از انسجام و استحکام لفظ و لطف مضمون برخوردار می باشد و در سال ۱۳۵۶ شمسی مجموعه ی «آیینه ی کمال»، به کوشش محمد حسین ساکت در بزرگداشت او چاپ گردیده است «۱».

-*-

وداع:

ز کویت ای برادر با دو چشم خون فشان رفتم ز بار رنج و غم با قامتی همچون کمان رفتم

تو گر از خون خود این سرزمین را گلستان کردی ولی من همچون بلبل با فغان زین گلستان رفتم

امیدم بود روزی سوی یثرب با تو برگردم به سوی شام آخر بی تو ای آرام جان رفتم

بمان ای کاروان سالار فارغ دل درین منزل که من با کاروانی حسرت و آه و فغان رفتم

تو ماندی با شهیدان در زمین کربلا و من به سوی شام همراه زنان و کودکان رفتم

تو کردی آشیان در این چمن ای عندلیب جان من آخر بال و پر بشکسته از این آشیان رفتم

به سوی غربت از این دشت با صد ناله و شیون به همراه اسیران چون درای کاروان «۲» رفتم «۳» ***

گل بی خار:

ای شمع فروزان به شبستان که بودی؟دیشب به کجا رفتی و مهمان که بودی؟

از دوری روی تو من آرام ندارم ای جان من آرام دل و جان که بودی؟

من دیده چو یعقوب به ره دوخته بودم ای یوسف گم گشته، به زندان که بودی؟

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر؛ ج ۵، ص ۲۹۴۵.

(۲)- درای کاروان: زنگ قافله.

(۳)- گلشن کمال؛ ص ۱۸۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۰۰ بردند به یغما سرو سامان تو را، دوش خود زیور و زیب سرو سامان که بودی؟

بعد از تو برادر! شده ام خوارتر از خارتو ای گل بی خار، به بستان که بودی؟

شب تا به سحر، اشک به دامان بفشاندم ای گوهر یکدانه به دامان که بودی؟ «۱» ***

حسین آمد و آمد سفیر آزادی حسین آمد و بنمود خلق را ره راست

حسین آمد و در دست او زمام جهان حسین آمد و او خود جهان مُستوفاست

حسین جان نبیّ و نبی ست جان

حسین حسین آینه ی چهره ی رسول خداست

حسین رهبر مردان راه آزادی حسین مظهر وارستگی و لطف و صفاست

حسین اصل صلوه و حسین روح حیات حسین منشأ ایجاد و مستشار قضاست

حسین ضابط تورات و حافظ انجیل حسین معنی قرآن و اسوه ی تقواست

حسین واسطه ی بین کوثر و تسنیم حسین رابطه ی روح حیدر و زهراست

حسین پیشرو و پیشگام جانبازان حسین راهبر و رهنمای راه هداست

حسین رهبر دلدادگان وادی عشق حسین قافله سالار و سیّد الشهداست

حسین دادرس و دادخواه مظلومان حسین قبله ی حاجات مردم دنیاست

حسین بحر محیط و حسین فُلک نجات حسین منجی امروز و شافع فرداست

لوای اوست که افکنده سایه بر سر خاک ولای اوست که کهف است و عروه الوثقاست

مپیچ سر ز ولایش که روز رستاخیزکسی که سایه به سرافکند همین مولاست

درم خرید توام ای سلیل پاک خلیل عنایتی، که مرا چشم دل به سوی شماست

بخوان مرا که ببینم به چشم ظاهربین مرا که دیده ی باطن ز دیدنت اعماست

اگر به توس شدم پای بند و خاک نشین تنم به توس مقیم است و دل به کرب و بلاست

اگر به سوی تو دارم دراز، دستِ نیازاز آن بود که عطا و سخای تو دریاست

شهید عشق! سخن ها مراست با تو و لیک درین چکامه نیاید یک از هزاران راست

نه طبع کرد مرا یاری و نه خامه، نه لفظدریغ و درد که این هر سه بر خلاف رضاست

توان مدح تو از چون منی نمی آیدبه ناتوانی طبعم همین چکامه گواست

کسی که خامه ی تقدیر مانده در وصفش مدیح او نه سردار خامه ی ادباست

ستوده است خدایت در آیه ی تطهیرکجا مدیح تو کار «کمال» بی سر و پاست

امید مرحمت از حضرت تو دارم و بس بدین امید شب و روز دست من به دعاست

اگر چه دورم از آن روضه ی بهشت آیین خدا گواست

دل بی شکیب من آن جاست

خوشا به حال کسی کو به روضه ی تو نشست بدا به روز کسی کو ز درگهت برخاست

عزیز فاطمه! از دل برآمد این جامه بدان طریق نگفتم که شیوه ی شعر است

اگر قبول تو افتد چکامه ام، شایدکه افتخار کنم بر جهانیان و سزاست «۲»

---

(۱)- همانجا.

(۲)- رستاخیز لاله ها؛ ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۰۱

مرتضی طایی شمیرانی

اشاره

مرتضی طایی شمیرانی، فرزند علی اکبر، در سال ۱۲۹۸ ه. ش. در کاشانک نیاوران در خانواده ای مذهبی چشم به جهان هستی گشود. پس از انجام تحصیلات مقدماتی به کار درودگری پرداخت.

طایی از دوران کودکی به شعر علاقه داشت و اشعاری می سرود. به تدریج با شرکت در انجمن های ادبی تهران از محضر اساتید شعر و ادب استفاده کرد و با فنون و رموز شعر آشنایی یافت و به شعر خود رونق و شکوفایی بخشید. وی که تخلّص شعری خود را از نام خانوادگی برگفته به سبک کلاسیک شعر می سراید. و در انواع شعر از غزل، قصیده، مسمطات، مثنوی و رباعی توانایی و مهارت از خود نشان داده است. اشعارش بیشتر جنبه ی مرثیه دارد و غزلش به سبک هندی نزدیک است.

سه مجموعه از اشعارش به چاپ رسیده که عبارتند از: «کلیات غزلیات»، «کلیات قصاید» و «خاطرات یک شب». «۱»

او مردی محجوب، بی ادعا، کم حرف و مورد احترام شعرا و محافل ادبی بود. طایی سرانجام در پنجم اردیبهشت سال ۱۳۷۶ شمسی دیده از جهان فروبست.

-*-

مدح زینب «س»:

تا حشر اگر که مام جهان دختر آوردکی دختری چو زینب نیک اختر آورد

دارد شرف به جمله ی ابناء روزگاردختر بدین جلال هر آن مادر آورد

پروردن چنین گهری کار دهر نیست دریای عصمت است که این گوهر آورد

نازم به بوستان ولایت که نخل آن این گونه بار نیک و چنین نوبر آورد

نازم به دختری که ز جود وجود خویش بر تارک بشر ز شرف افسر آورد

تیغ زبان کشد ز نیام کلام، چون دشمن چو کوه گر بود از پا در آورد

خاک رواق درگهش از بوسه ی ملک چون دامن سپهر برون اختر آورد

آن کس که داد در دل خود جای

حبّ اوهمچون خلیل گَل به کف از آذر آورد

باب نجات تا بگشاید به روی خلق او را خدای شافعه ی محشر آورد

او شرزه شیر بیشه ی فضل و شجاعت است زشت است کس به لب سخن از مضطر آورد

جز او که بود تا که به طوفان حادثات از صبر بر سفینه ی غم، لنگر آورد

از آن به بطنِ مام، حقش دختر آفریدتا بهر شاه تشنه لبان خواهر آورد

آمد به قتلگه سوی نعش برادرش چون عاشقی که رو به سوی دلبر آورد

در خون و خاک غوطه ورش دید آن چنان کز پرنیان سرخ کسی بستر آورد

گفتا ز جای خیز برادر نظاره کن بر ما چه این سپاه ستم گستر آورد

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۴، ص ۲۳۸۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۰۲ ظلمی که این سپاه به آل تو کرده است کی کافر این ستم به سر کافر آورد «۱» ***

زنده ی جاویدان:

کشته ی تیغ غمت زنده ی جاویدان است غرقه بحر ولا را چه غم از طوفان است

زنده شد هر که به شمشیر غمت گشت شهیدچون شهید غم تو زنده ی جاویدان است

ما گدایی درت را به جهان نفروشیم چون گدای در تو در دو جهان سلطان است

از دمی زنده دو صد عیسی جانبخش کندآن شهیدی که به کوی تو به خون غلتان است

هیچ دردی نکند درد دل خلق علاج غیر درد تو که بر درد همه درمان است

تا تو جُستی ز دم تیغ، حیات ابدی تا ابد خضر در این مرحله سرگردان است

ما تهی از تو دل خویش ندانیم، شهادل ما مدفن آن جسم سراپا جان است

تشنه کشتند تو را در لب شط غافل از آنکه در هر انگشت تو صد آب بقا پنهان است

سوخت از سوز عطش تا لبت ای چشمه ی

خضردل هر ذره ای از تشنگی ات سوزان است

ای شه تشنه نگر بر تو و آل ات «طایی»مدح خوان دایم، چون بهر نبی حسّان است «۲»

---

(۱)- دیوان طائی شمیرانی؛ ج ۲، ص ۱۹۶.

(۲)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۱۶۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۰۳

محمد حسین جلیلی

اشاره

محمد حسین جلیلی متخلّص به «بیدار» در سال ۱۲۹۸ ه. ش در باختران (کرمانشاه) به دنیا آمد. پدرش آیت اللّه حاج شیخ محمد هادی جلیلی از اجله ی علمای کرمانشاه بود و ریاست حوزه علمیه و روحانی آن شهر را به عهده داشت. جلیلی از شاعران خوب و کم شعر معاصر بود. وی علوم ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان رساند آنگاه به تحصیل علوم قدیمه پرداخت.

جلیلی در سال ۱۳۱۸ شمسی رهسپار تهران شد و برای ادامه ی تحصیل به دانشکده معقول و منقول (الهیات) راه یافت و پس از طی مراحل به دریافت لیسانس از آن دانشکده نایل آمد و در سال ۱۳۲۲ شمسی به زادگاه خود مراجعت کرد و به استخدام بانک درآمد و مشغول کار شد و در سال ۱۳۵۸ شمسی به مرض سرطان مثانه بدرود حیات گفت و در بهشت زهرای تهران به خاک سپرده شد. جلیلی از شاعران توانا و پر مایه بود و از شعر سبک اساتید کهن را پیروی می کرد. غزل را خوب می سرود، شعرش دلنشین و از لطف خاصی برخوردار بود.

از آثار او: «کرمانشاهان باستان» «تاریخ ایل و طایفه زنگنه»، «تاریخچه اوقاف در کرمانشاه»، «تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا مشروطیت»، «یک دوره صرف و نحو و دستور زبان فارسی»، «ترجمه زبده النصره نخبه العصره» تألیف بیداری اصفهانی که به نام «تاریخ سلسله ی سلجوقی»

منتشر شده است. دیوان اشعارش را فاضل محقق و شاعر ارجمند ید اللّه عاطفی به چاپ رسانده است «۱».

-*-

شور حسینی:

تا ساز دل به شور حسینی ترانه گوست جان جهان به نغمه ی او گرم های و هوست

بگذر به کربلا که پس از قرن ها هنوزاز بوی و موی کبر و عباس مشک بوست

داس خزان به باغ محمّد گلی نهشت آری فلك به آل نبی سخت کینه جوست

طی کرد شاه دین ره اخلاص را به سراز سر قدم کنند مقیمان کوی دوست

زینب زبان به خطبه گشاده ست لاجرم چشم حسین از سر نی مات روی اوست

سر را به سجده در دم آخر نهاد و گفت از دوست هر بلا که به من می رسد نکوست

یادی ز قدّ اکبر و اشك حسین کرد«بیدار» چون بارید به سروی که طرف جوست

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۱، ص ۶۴۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۰۴

ابو تراب جلی

ابو تراب جلی، در سال ۱۲۹۸ ه. ش. در شهر دزفول دیده به جهان هستی گشود. پدرش میرزا حسین، متخلص به «حقیر»، صاحب کتاب «مخزن الدّرر و تحفه الابرار» بود. جلی تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود به پایان برد. وی در سال ۱۳۰۰ شمسی برای تحصیل به بین النّهرین رفت و مدت دو سال در آنجا زیست و ضمن تحصیل به امور فرهنگی و ادبی و تدریس اشتغال داشت. وی در سال ۱۳۰۲ به ایران بازگشت و در سال ۱۳۲۰ شمسی بر اثر مقالات و اشعار تند و مهیّج مدتی مورد تعقیب قرار گرفت و چندی نیز زندانی گردید و پس از آزاد شدن از زندان با مطبوعات همکاری خود را آغاز کرد، و هنر خود را در خدمت مردم قرار داد و از این رهگذر شهرت و محبوبیتی به سزا یافت.

او بیشتر آثار خود را با امضاهای مستعار در

جرایـد و مجلّـات منتشـر می کرد و نیز جزوه هـای چنـدی از قبیـل طوفان، اسـرار شـیطان، ترانه و عشق و عفت به چاپ رسانید کتاب «ابراهیم» که از شاهکارهای نظم فارسی معاصر به شمار می رود، از آثار اوست.

جلی از شـعرای بزرگ و توانای معاصـر ایران است که نه تنها در اشـعار فکاهی و انتقادی از قدرت و مهارت خاصّی برخوردار است، بلکه در سرودن غزل نیز استاد است. علاوه بر این در طنزنویسی چیره دست است «۱».

-*-

عاشق چو رو به کعبه ی عشق و وفا کنداحرام خود ز کسوت صبر و رضا کند

در پیش راه بادیه گیرد غریب وارترک عشیره و بلد و اقربا کند

بی اعتنا به زحمت و رنج مسافرت در هر قدم تحمّل خار جفا کند

آنجا که موقف عرفات محبّت است در پیشگاه دوست سر و جان فدا کند

از صدق چون نهاد قدم در منای عشق نقدینه ی حیات خود از کف رها کند

در مشعر الحرام وفا چون گشود باراز آه خویش مشعل سوزان به پا کند

برگرد خیمه گاه بگردد پی وداع با چشم اشکبار طواف النسا کند

از مروه ی خیام شتابان به قتلگاه رو آورد به هروله قصد صفا کند

پس در کنار زمزم اخلاص تشنه لب بنشیند و به زمزمه یاد خدا کند

آن گاه دست و روی شوید به خون خویش برخیزد و نماز شهادت به پا کند

بی اختیار خون چکد از دیده ی «جلی»هرگه که یاد واقعه ی کربلا کند

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۲، ص ۹۹۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۰۵

شکر اللّه از خاک

اشاره

شکر اللّه از خاک فرزنـد کریم به سال ۱۲۹۹ ه. ش در شـیراز به دنیا آمد. خط شکسـته را خوش می نوشت، شـعر می گفت و بیشتر اشعار غزل گونه اش مذهبی است او در سال ۱۳۷۳ شمسی در گذشت.

-*-

نقش

هستی ز ازل جلوه ی رخسار تو بودروشنی بخش جهان دیده ی بیدار تو بود

عشق شد آینه ی روی تو کز غایت شوق تو به آیینه و آیینه گرفتار تو بود

یوسفی چون تو نشد رونق بازار وجودبه خدایی که از آغاز خریدار تو بود

به وفای تو که از لحظه ی پیمان وجودتو وفادار وفا، عشق وفادار تو بود

ساقی بزم و لا بودی و صهبای وفاهر که نوشید ز خُم خانه ایثار تو بود

چه شبی بود ندانم که در آن گوشه ی خاک تا سحر ماه فلک خیره به رخسار تو بود

آب می خواست ببوسد لبت اما هیهات این سبک مایه کم از همت و مقدار تو بود

پیش دریای کمال تو عطشناک و حریص آب گفتم من و «از خاک» گهربار تو بود «۱» ***

پرتو وفا:

بنواز نائی دل، نی شور نینوا راکه به پا نموده گردون همه خیمه ی عزا را

به صفای جرعه ای می ز خُم ولای جانان ز وفا بلا خریدند بلا کشان بلا را

به فرات چشم عباس نگر که نور فضلش به سر جهان فکنده همه پرتو وفا را

ز نگاه لعل سیراب بخون لاله رویان بنگر چو چشم حسرت زده، چشمه ی بقا را

به عزای شاه خوبان متحیّرم چه گویم؟ز تنش بیان کنم یا سر از بدن جدا را

به کدام کیش و آیین بود این ستم شعاری که ز کین روا بدارند جفای ناروا را

سر و جان عالمی باد فدای پیر عشقی که نکو به سر رسانید اطاعت خدا را

لب دجله قوم بی دین به طریق میهمانی لب تشنه سر بریدند عزیز مصطفی را

چه عزا بود به عالم، همه گشته غرق ماتم که به تن نموده عالم، همه جامه ی عزا را

ز مقال بگذر «از خاک» وز گفت وگوی بگذرکه قلم کند حکایت همه شرح ماجرا را

---

(۱)- حدیث باب عشق؛ ص ۲۶.

(۲)- شب شعر عاشورا؛ ص ۳۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۰۶

کمال زین الدّین

اشاره

کمال زین الدّین؛ در سال ۱۲۹۹ ه. ش در اصفهان متولّد شد وی از شعرای توانا و خوش قریحه ای است که از رهگذر شعر و ادب خدمات ارزنده ای انجام داده است او تحصیلات خود را با اخذ درجه لیسانس مدیریت ادامه داد.

کمال از سال ۱۳۲۲ به کار روزنامه نگاری پرداخت و از سال ۱۳۳۹ اقدام به تأسیس «انجمن ادبی کمال» نمود که یکی از پربارترین انجمن های ادبی تهران به شمار می رود. این انجمن هر سال برای یک یا دو تن از دانشوران و شعرای به نام، مجالس بزرگداشت و تجلیل برپا می کند «۱».

-*-

به مناسبت روز عاشورا:

تا بیاموزد به مردم راه و رسم سروری دست بر کاری بزد بر سنّت پیغمبری

داد گیتی را خبر از نهضت والای خویش پر شد از نام همایونش ثریّا تا ثری

تافت خوش چون آفتاب از خاور آیین حق در شبان تیره ی ما از پی روشنگری

سبط پیغمبر، حسین داد جوی دادگرپور والای علیّ مرتضی در سروری

آنکه بر کند از جهان بنیاد بیداد و ستم آنکه جز بر حق نمی فرمود هرگز داوری

آنکه شد مسند نشین عرش اعلا از شرف آنکه روشن کرد گیتی را به فرّ حیدری

آنکه در عشق و صفا جاوید و نام آور بودآنکه در راه خدا بگرفت جان را سرسری

خیمه زد بر پهندشت درد خیز نینوابا علمداری دلاور شهره گاه صفدری

با نوایی خوشتر از صوت ملک تسبیح گوی کرده باطل همچو موسی نقش سحر سامری

از نماز شامگاهان تا سحر تکبیر خوان پرتو افشان شد ز مهروی زمین تا مشتری

شب به صبح آمد به آیین پیمبر در نمازبوسه زد بر خیمه گاهش صبح مهر خاوری

یک طرف موجی چو کوه از لشکر غدّار خصم سوی دیگر کوهی از ایمان و عشق و یاوری

نوجوانان همچو شیران

ایستاده جان به کف پیش رویش بوسه زن بر آستان چاکری

خواستار از پیشگاهش کای خدیو «۲» راستین خوشتر از این دم نباشد نوبت فرمانبری

تا بیابند اذن جانبازی به فرمان امام هر یکی آماده تر در بذل جان از دیگری

داد فرمان جمع یاران را به بزم ناکسان آنکه نامش مانده جاویدان به فرّ مهتری

روز پیکار است امروز ای دلیران همّتی تا فرو ریزد ز بن بنیاد ظلم و جابری

یک یک آن دریادلان شیر مرد بی همال در میان خون خود غلطان به تیغ جوهری

ظهر عاشوراست یارانش ز پا افتاده انددشمنان بسته به رویش هر در از حیلت گری

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۵، ص ۲۹۵۱.

(۲)- خدیو: پادشاه، خداوند، امیر، بزرگ قوم.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۰۷ سر به سوی آسمان برداشت کای ربّ جلیل جز توام کس نیست یاور به که رحمت آوری

دل به فرمان تو دارم باکم از بیگانه نیست رخصتی ده تا سر افشانم به رسم کهتری

حمله ها کرد آن امام پاک رأی پاک دین دشمنان را کرد حیران از چنان رزم آوری

واژگون شد جسم پاکش از فراز زین به خاک کشته شد رادی، دلیری، شهره اندر رهبری

شور عشق است این شهادت هرکسی را زهره نیست زانکه باید بهر آن از هرچه داری بگذری

گر سری داری ز عشق پور زهرا پر ز شورپیروی کن از حسین آن پاکباز عبقری

جان پاکان شد فدای دین و آیین رسول تا بپاید با کمال خویش کیش جعفری

دوستدار آل طاها دوست دارد وصف او«قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری»

گرچه شعر من نباشد در خور تشریف دوست در مدیحش باز می بالم به گفتار دری «۱»

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ص ۲۹۵۶ و ۲۹۵۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۰۸

اصغر عرب

اشاره

حاج اصغر عرب متخلّص به «خرد»

به سال ۱۳۰۰ ه. ش در شیراز به دنیا آمد. او عضو فعّال حزب برادران بود و با روزنامه های ارگان آن حزب به نامهای «شفق» و «آئین برادری» و «همه» همکاری داشت و خود روزنامه ای به نام «مرد بازار» منتشر می کرد.

وی شعر می گوید و بیشتر اشعارش مضامین مذهبی دارد و تاکنون چندین دفتر از اشعار خود را به نامهای «زلزله»، «گلزار عشق»، ترجمه ی منظوم فارسی دعاهای «کمیل»، «زیارت عاشورا»، «ندبه»، «وارث» و «جامعه کبیره»، انتشار داده و مجموعه ی «پیوندهای زرین» او شامل تضمین های غزلیات سعدی و حافظ است «۱».

—*—

نور خدا:

لاله گون دشت غم از خون خدا می بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

عجبی نیست که شد کربُ بلا کعبه ی عشق در خرابات مغان نور خدا می بینم

ملك الحاج تو در خانه و من کربُ بلاخانه می بینی و من خانه خدا می بینم

کوی جانبازی و عشق است که خاك در آن قبله ی حاجب و محراب دعا می بینم

ای حسین آنچه ز کار تو شده عالم گیربا که گویم که در این پرده چه ها می بینم

اثرات جهش و جنبش تو در دنیافکر دور است همانا که خطا می بینم

دین و آزادی و مردی اگر امروز بجاست این همه از نظر لطف شما می بینم

بوی مشک است ز خون دادن مردان خداآنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

منتظر باش رسد منتقم دادستان که من این مسأله بی چون و چرا می بینم

ای «خرد» ذکر مصیبت ز دل حافظ گوی که من او را ز محبان خدا می بینم ***

ماه بنی هاشم:

تو ای ماه بنی هاشم به هرجا جلوه بنمایی دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی

سروش رحمتی انور هدایی، فضل رحمانی تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی

به صحرای شهادت دریم خون، روز جان بازی تو زیبا رو چنان خوبی که زیبایی بیارایی

علی با چهره ی ایزد نمایی می شود پیدادر آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمایی

به مردیّ و دلیریّ و جوانمردیّ و جان بازی مرا در رویت از حیرت فروبسته ست گویایی

تو خورشید شهیدانی و شمع بزم آزادی که همچون آفتاب از جام و حور از حلّه پیدایی

از این در، رانیم یا خوانیم هرگز نخواهم شدکه گر تلخ است، شیرین است از آن لب هرچه فرمایی

به طوفان الم غرقم، بیا مشکل گشایی کن چو پایابم برفت از دست دانستم

که دریایی

«خرد» در وصف بو فاضل ز «سعدی» شکر آوردمسلّم نیست طوطی را در ایّامت شکر خایی «۲»

---

(۱)- سیمای شاعران فارس در هزار سال؛ ج ۲، ص ۹۱۸.

(۲)- مصراع دوم ابیات این غزل از سعدی تضمین شده است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۰۹

حبیب اللّه فضائلی

استاد حبیب اللّه فضائلی به سال ۱۳۰۱ ه. ش در شهرستان سمیرم متولد شد. فعالیت شعری خود را از هفت سالگی شروع کرد. در سال ۱۳۲۵ به اصفهان مهاجرت کرد و طی هشت سال دوران طلبگی و فراگیری علوم صرف، نحو، منطق، اصول، کلام، فقه و تفسیر. سفرهای پیاپی به تهران جهت بهره وری از محضر اساتید داشت.

از جمله اقدامات او تأسیس و سرپرستی شعبه ی انجمن خوشنویسان اصفهان در سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۷۵ بود. و ضمنا ایشان عضویت در شورای عالی هیأت امناء هیأت تشخیص انجمن خوشنویسان ایران را داشته است.

آثار: «اطلس خط در تحقیق خطوط اسلامی»، «تعلیم خط در قواعد خطوط اسلامی»، «آیه ی نور»، «اصحاب رسّ»، «مرد آفرین روزگار»، «شناخت قرآن»، «کتاب دفتر مطالب» و ...

فضائلی به سال ۱۳۷۶ شمسی سر در نقاب خاک کشید. «۱»

-*-

ای دیده خون ببار که وقت عزا رسیدهنگامه مصیبت آل عبا رسید

گر چشم دهر خوشه ی پروین بیفشردباشد روا که زلزله در ماسوا رسید

بنشسته گرد غم به سراپای روزگارزان فتنه ها که ز اهل جفا بر ملا رسید

در سیل خون تپید جگر گوشه ی رسول آه و فغان به چرخ از این ماجرا رسید

جرمش چه بود غیر نمودن ره صواب تبلیغ آنچه خیر بشر انبیاء رسید

کانون ظلم شام به خرگاه مصطفی زد آتشی کز آن به دل مرتضی رسید

آنگه که سوختند خیمه و خرگاه اهل بیت پروانگان آل علی را چه ها رسید

زان نامه ها

و زاری اطفال بی پدرغم شعله زد چنانکه به خیر النسا رسید

مرگ برادر و پسر و خویش و اقربابر زینب این همه غم و رنج و عنا رسید

---

(۱)- تذکره شعرای اصفهان؛ ص ۵۷۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۱۰

محمّد علی مردانی

اشاره

محمد علی مردانی در مهرماه سال ۱۳۰۱ ه. ش در قریه ی «آشمسیان سادات» از توابع خمین در خانواده ای متدیّن و پای بند به اصول و احکام دین مبین اسلام چشم به جهان گشود. وی تحصیلات ابتدایی و متوسّطه را در خمین فرا گرفت و پس از آن برای تحصیل در علم صرف و نحو به اراک عزیمت نمود و از محضر اساتید بزرگی کسب فیض نمود. او از کودکی به شعر علاقه داشت و چون دارای ذوق شعر و قریحه ی شاعری بود در وادی شعر افتاد «۱». این مقارن با ده سالگی محمد علی بود. وی پس از تحصیل از اراک به تهران عزیمت نمود و از بدو ورود به تهران با آشنایی با شاعران و اهل قلم به انجمن های ادبی راه یافت و از همان زمان با ارائه ی اشعار مذهبی به عنوان شاعر مذهبی در محافل ادبی شناخته شد.

مردانی سالیان متمادی دبیری انجمن دانشوران را به عهده داشت. در سال ۱۳۵۱ بنای انجمن «نغمه سرایان مذهبی» توسّط او با همراهی عده ای از دوستان ریخته شد که در اوایل به طور سیّار در منازل اعضا برگزار می شد و از سال ۱۳۵۳ تاکنون انجمن به طور ثابت در منزل ایشان برقرار می باشد. وی با شروع انقلاب اسلامی در جهت اهداف انقلاب بود و پس از پیروزی انقلاب به عضویت شورای شعر وزارت ارشاد اسلامی و واحد ادبیات حوزه ی هنری

سازمان تبلیغات اسلامی درآمد و با آغاز جنگ تحمیلی با تلاش فراوان در راه خدمت به اسلام و ایران به جبهه های نبرد رفت. وی تاکنون موفّق به تألیف سی مجموعه ی شعر شده است که بیش از بیست جلد آن به طبع رسیده است. از آثار وی: «احتجاج بانوی بزرگ اسلام حضرت زهرا (س)»، «شکوه ایمان»، «طلوع خورشید»، «علی (ع) مظهر تقوا»، «گلزار شهیدان»، «نوای رزمندگان»، «فروغ ایمان» و ...

همچنین آثار فراوانی در رابطه با جنگ تحمیلی و رزمندگان سلحشور از او به جا مانده که می توان از کتاب «مفاتیح نور» نام برد.

استاد در پی عارضه ی مغزی در اردیبهشت سال ۱۳۷۸ شمسی درگذشت و در بهشت زهرا در مقبره الشعرا به خاک سپرده شد. «۲»

-*-

مدح زینب (س):

ای عصمت حق زاده ی زهرای مطهّرای عالمه ی فاضله، ای دختر حیدر

ای شمع شبستان ولایت که به عالم جز فاطمه نبود ز تو از قدر فزونتر

از امّ و اب و جدّ تو ای عصمت کبری گردیده زمین روشن و افلاک منوّر

پرورده تو را ختم رسولان به محبت داده است به تو درس وفا، ساقی کوثر

ای پرده نشین حرم قدس که رویت باشد علی و فاطمه را مُظهِر و مَظهر

ای عابده ی آل علی ماه مدینه رفتی چو تو بر تربت پیغمبر اطهر

بودند جوانان بنی هاشمی از مهرسیّاره صفت گرد تو از کهتر و مهتر

تا روی دلارای تو خورشید نبیندسیر تو چه مه بُد به شب تار مقرر

---

(۱)- خلوتگه دل؛ ص ۱۹۴.

(۲)- سیمای مدّاحان و شاعران؛ ص ۲۴۰- ۲۴۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۱۱ هر چند روا داشت فلک بر تو ستمهااز ماتم مرگ پدر و داغ برادر

در کربّ بلا شد ز دم باد مخالف گلهای گلستان نبی پیش تو

تعلیم تو از مکتب دین بود و از آن رودین یافته از دولت تبلیغ تو زیور

هرچند که آن قوم ستمکار جفا کیش بردند به غارت ز سر پاک تو معجر

بر خیل اسیران، تو در این نهضت عُظمی بودی ز وفا در همه جا مونس و یاور

جانها به فدای تو که بر یاری قرآن بودی به جهان مجری فرمان پیمبر

در کوفه شد از خطبه ی غرّای تو ویران کاخ ستم زاده ی سفیان ستمگر

از شام غم انگیز تو عالم همه حیران در قید اسارت شدت آفاق مسخّر

ای سرور و سرخیل زنان یار یتیمان ای کشتی طوفان زده را حلم تو لنگر

انگشت به دندان شده از صبر تو ایوب در خدمت تو بسته کمر مریم و هاجر

ای شمسه ی ایوان جلالت که فلک رابر خاک قدوم تو ز اخلاص بود سر

کس را به جز از درگه لطف تو نشایدکز بهر گدایی برود بر در دیگر «۱» ***

خطاب به امام سجاد (ع):

ای تشنه ای که بر لب دریا گریستی از دیده خون ز مرگ احبّا گریستی

تنها نه بهر تشنه لبان اشک ریختی دیدی چو کام تشنه ی سقا گریستی

بیمار و زار و خسته و بی یار و بی معین عمری درین مصیبت عظمی گریستی

یعقوب آل عصمت اگر خوانمت رواست چون در فراق یوسف زهرا گریستی

آن جا پدر ز هجر پسر گریه کرد لیک این جا تو در مصیبت بابا گریستی

چون سال بعد واقعه ی جانگداز طف در آتش فراق تو تنها گریستی

گاهی به یاد وقعه ی خونین کربلاگاهی به یاد شام غم افزا گریستی

بگذشت چون به پیش رخت سرو قامتی بر قلب داغدیده ی لیلی گریستی

در ماتم سه ساله ی بی یاور حسین بر سوز آه زینب کبری گریستی

بودی مدام صائم و قائم تمام عمرروز اشک غم فشاندی و شبها گریستی «۲» ***

پاسدار خون خدا:

شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت می سوخت ز آن که شام فراقش سحر نداشت

وا حسرتا که هاله ی غم بر رخش نشست مهری که تاب دیدن رویش قمر نداشت

عباس شمع بزم شهیدان که همچو اوگنجور دین به گنج فضایل گهر نداشت

---

(۱)- فروغ ایمان؛ ص ۱۸۰.

(۲)- همان- ص ۲۷۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۱۲ بُد پاسدار خون خداوند و کس چون اوپاس حریم عترت خیر البشر نداشت

لب خشک و کام خشک برون آمد از فرات یاور به غیر خون دل و چشم تر نداشت

تا مشک آب را برساند به کودکان جز سوی خیمه گاه به سویی نظر نداشت

شد حمله ور به دشمن و بهر دفاع دین جز سینه پیش نیزه و خنجر سپر نداشت

رایت به دوش و مشک به دندان دریغ و آه دستی که تا ز خویش کند دفع شر نداشت

با عشق پاک در ره معشوق جان سپردعقل این چنین گذشت گمان از بشر نداشت

سر داد

و دست داد و فدا کرد هرچه داشت از دامن امام زمان دست برنداشت ***

ساقی بزم کربلا:

تا بجوشد ز حوض کوثر، آب تا بگیرد ز ابر گوهر، آب

تا که جاری ز چشمه ی زمزم هست در کعبه ی منوّر، آب

تا بود برقرار کون و مکان تا بود در زمین شناور آب

«و من الماء کل شی ء حیّ»یافت این منزلت ز داور، آب

بهر کابین حضرت زهراشد مقدّر ز حیّ اکبر آب

گرچه جانبخش و جانفزا باشدتا قیامت بود مکدّر، آب

نقش لب تشنگان کرب و بلاتا ابد نقش خون زده بر آب

وا مصیبت که دشمن بد کیش بست بر عترت پیمبر، آب

ساقی بزم کربلا عباس شد روان تا کند مسخّر، آب

کام عطشان میان شطّ فرات خواست تا نوشد آن غضنفر، آب

یاد لعل لبان خشک حسین ریخت از کف به دیده ی تر، آب

می کشند انتظار، اهل حرم تا بیارد برای اصغر، آب

عاقبت از خدنگ زهرآگین شدش از خون دیده احمر، آب

رفت سقای تشنه سوی جنان تا بنوشد ز حوض کوثر آب ***

باز دمید از افق مهر دلارای دین بار دگر شد برون، دست حق از آستین

گردش دور قمر شد به محرّم قرین شور قیامت به پا گشته به روی زمین

به هرطرف بنگری چو دولت فرودین بود به پارایت زاده ی حبل المتین زمانه بار دگر فکنده طرح بلا

شد از افق آشکار هلال ماه خدا

نشسته گرد الَم به جان اهل ولاز قتل آل علی به عرصه ی کربلا

شده سراسر جهان به محنت و غم قرین ز چرخ خیزد خروش بود مکدَّر زمین دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۱۳ کنون به ایران زمین شور حسینی به پاست به هر طرف بنگری سخن ز خون خداست

خود این کلام متین ز گفته ی مصطفی است همه بسیط زمین، زمین کربُ بلاست

به هر طرف بنگری ز خون پاکان

دین سیل خروشان بود روان در این سرزمین می رسد از کعبه ی عشق حسینی به گوش

ز باده نوشان عشق، زمزمه ی نوش نوش

ز هر طرف می رسد به گوش، بانگ خروش کز پی اثبات حق خون حق آمد به جوش

بار دگر شد عَلَم پرچم حق در زمین به عرش افراست سر کعبه ی اهل یقین نغمه ی آزادگی روح خدا می زند

به لوح دل رنگی از خون خدا می زند

به یاریش خلق را چه خوش صلا می زندبه سینه ی عاشقان مهر ولا می زند

خوش آن که بر پای او ز مهر ساید جبین به سنگر حق شود فدایی راه دین الا که داری به دل هوای کربُ بلا

زند حسین زمان تو را هم اکنون صلا

ندای «هل من مُعین» شنو از آن مقتداوقت جهاد است هان، به پای خیز ای فَتی

ببین که بر قصد ما عدو گرفته کمین بیا که تا برکنیم بنای کفر از زمین عالمیان الصّلا نوبت ایثار شد

کشور ما سر به سر صحنه ی پیکار شد

نقش شهیدان طف دوباره تکرار شدخمینی بت شکن، رهبر احرار شد

به کف گرفته لوا هادی اهل یقین یوسف مهر وفا حامی مستضعفین «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۴۹۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۱۴

عباس حدّاد کاشانی

عباس حدّاد فرزند شکر اللّه که نام خانوادگی را تخلّص خود قرار داده است، به سال ۱۳۰۱ ه. ش در محله ی پشت مشهد کاشان چشم به جهان گشود. خواندن و نوشتن را در مکاتب قدیم فرا گرفت. وی از سنین نوجوانی به شعر پرداخت و در سرودن انواع شعر از غزل، قصیده، ترکب بند و رباعی طبع آزمایی کرد، ولی مانند اکثر شاعران محور کار خود را غزل قرار داد و در سرودن غزلیات اخلاقی و مدایح و مراثی اهل

بیت و ائمه ی اطهار (ع) نیز تواناست. در مجالس روضه خوانی، اکثر مدّاحان شهر کاشان اشعار او را می خوانند.

حدّاد اکثرا اشعارش را با صنایع لفظی می آراید و کمتر شعری را بدون صنعت جناس سروده است. وی شاعری است که به هنرهایی غیر از شعر آراسته است. او آواز خوشی دارد و ردیف های موسیقی اصیل ایرانی را با ریزه کاری هایش می شناسد و خود گاهی در معرض اجرای دستگاههای آواز به دوستانش بهره می رساند. او هنرمندی است که در بیشتر رشته های فنی نیز صاحب نظر و استاد کار است و استعداد فوق العاده ای دارد «۱».

-*-

بیا که جرعه ده باده ی الست، اینجاست چهارده خُم سربسته، هرچه هست اینجاست

حضور قائل قالوا بلای صبح ازل که از صبوحی عشقند مست مست، اینجاست

قسم به نور محبّت، که در گل هستی گلی که از گل توحید رُست و رَست، اینجاست

قرابه نوش دیار محبّت ابدی که دست او به کریمی ست پای بست، اینجاست

جماعتی که وفادار بیعتند همه ز روی صدق به هم داده اند دست، اینجاست

چه احتیاج به در کوفتن؟ که می گویند:«خدا دری که گشود و دگر نبست، اینجاست»

هزار کوکب تابان طلوع کرد، ولی مهی که رونق بازارشان شکست، اینجاست

ز پایگاه حوادث دلت اگر برخاست بیا، بیا به خدا پایه ی نشست اینجاست

عزای قافله سالار دین، که خیمه ی اوطنابش از ستم کوفیان گسست، اینجاست ***

گلی که آمد و چشم دل از چمن پوشیدشکوفه بود که از ابتدا کفن پوشید

بنفشه در بر خیّاط دهر، رخت سیاه برید و دوخت از این ماجرا، به تن پوشید

مگر چکیده چو خونی ز آسمان، که به باغ چو لاله پیرهن سرخ، نسترن پوشید

ز ابر تیره سپهر برین، لباس کبودبه ماتم گل گلزار، از این محن پوشید

عزای کیست که در چارمین سپهر

مسیح لباس زد به خم نیل و بر بدن پوشید

علی اکبر خورشید چهره، عارض خویش چو مه ز هاله ی زلف شکن شکن پوشید

زمانه اطلس شبرنگ در عزای حسین ز دست چرخ گرفت و به خویشتن پوشید

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۲، ص ۱۱۰۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۱۵ به عزم رزم، حسین عزیز می دانست که زیر جامه یکی کهنه پیرهن پوشید

گرفت تیغ و طلب کرد ذو الجناح وز شوق سلاح جنگ، عدیل ابو الحسن پوشید

سخن به سوگ نشست و قلم ز من «حدّاد» گرفت کسوت غم، بر تن سخن پوشید

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۱۶

حسان

اشاره

حبیب چایچیان، متخلّص به «حسان» (مدّاح اهل بیت)، فرزند محمد حسین، در سال ۱۳۰۲ ه. ش در تبریز چشم به جهان گشود، شش ساله بود که همراه خانواده اش به تهران مهاجرت کرد. اولین شعری که سرود در پانزده سالگی در مرثیه ی پدرش بود:

پدرم رخت از این جهان بربست کمرم از غم و محن بشکست

می کنم لیک شکر یزدان راگر پدر نیست باز مادر هست چایچیان تحصیلات خود را در تهران در مدرسه ی ایران و آلمان به پایان رسانید، از آن پس به استخدام بانک ملی درآمد و پس از سالها خدمت، سرانجام بازنشسته شد. حسان درباره ی انگیزه ی شاعری خود چنین می گوید: «مادرم عاشق مولا علی و اهل بیت (ع) بود و پیوسته مرا به سرودن اشعار مذهبی در مدح و مرثیت ائمه ی اطهار (ع) تشویق می کرد و از کسانی که مرا مورد محبت و لطف خاصّ خود قرار داد، مرحوم علّامه امینی صاحب کتاب «الغدیر» بود که وسیله ی آشنایی ام با ایشان، شعری بود که از زبان حضرت ابو الفضل (ع) در شب عاشورا خطاب به

سیّد الشّهدا سروده بودم که در مجلسی، مدّاحی آن را در حضور او خوانده بود. از مدّاح نام گوینده شعر را می پرسند، می گوید شعر از حسان است. با پیغام مدّاح به ملاقاتش رفتم، مرا بی اندازه مورد تشویق و عنایت خود قرار داد».

آثاری که تاکنون از حسان به چاپ رسید به شرح زیر است: «گلهای پرپر»، «خزان گلریز»، «باغستان عشق»، «سایه های غم»، «ای اشک ها بریزید» (جلد اوّل دیوان اشعار)، «خلوتگاه راز» (جلد دوم دیوان اشعار)، «زینب بانوی قهرمان کربلا» (ترجمه)، «بنال ای نی»، «اللّه اکبر»، «ندای برتر»، «فاطمه الزّهرا» (تقریرات علّامه امینی)، چهل حدیث جالب از علی بن ابیطالب (ع)، و جلد سوم دیوان اشعار که قریبا چاپ می شود.

حسان دارای چهار فرزند است که هر چهار تن شاعرند و قریحه ی شاعری را از پدر به ارث برده اند.

-*-

بلا گردان تو:

دوست دارم شمع باشم، تا که خود تنها بسوزم بر سر بالینت امشب، از غم فردا بسوزم

دوست دارم هاله باشم، تا ببویم روی ماهت یا شوم پروانه، از شوق تو بی پروا بسوزم

دوست دارم ماه باشم، تا سحر بیدار باشم تا چو مشعل بر سر راهت در این صحرا بسوزم

دوست دارم سایه باشم، تا در آغوشم بخوابی چشم دوزم بر جمالت، ز آن رخ گیرا بسوزم

دوست دارم لاله باشم، بر سر راهت بشینم تا نهی پا بر سرم، وز شوق سر تا پا بسوزم

دوست دارم خال باشم، بر رخ مهر آفرینت از لبت آتش بگیرم، تا جهانی را بسوزم

دوست دارم خار باشم، دامن وصلت بگیرم تا ز مهر آتشینت، ای گل زهرا بسوزم

دوست دارم ژاله باشم، من به خاک پایت افتم تا چو گل شاداب باشی و من، از گرما سوزم

دوست دارم خادمت باشم، کنم دربانی ات رادل نهم

در بوته ی عشقت شها، یکجا بسوزم

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۱۷ دوست دارم اشک ریزم، تا مگر از اشک چشمم تو شوی سیراب و من، خود جای آن لبها بسوزم

دوست دارم کام عطشان تو را سیراب سازم گرچه خود از تشنه کامی بر لب دریا بسوزم

دوست دارم دستم افتد تا مگر دستم بگیری لحظه ای پیشم نشینی، تا سپند آسا بسوزم

دوست دارم در دلم افزون شود مهرش «حسانا»تا ز داغ حسرت آن تشنه لب سقّا بسوزم ***

کهربا:

هاله ای بر چهره از نور خدا دارد حسین جلوه ی هر پنج تن آل عبا دارد حسین

آشنای عشق را بی آشنا گفتن خطاست در غریبی هم هزاران آشنا دارد حسین

در هوای کوی وصلش بیقراران بی شماردل مگر کاه است و گویی کهربا دارد حسین

معجز قرآن جاویدان حسین بن علی است برترین اعجازها، در کربلا دارد حسین

خیمه گاهش کعبه و آب فراتش زمزم است قتلگاهی برتر از کوه منا دارد حسین

شور شیرین غمش رمز حیات سرمدی است از سرشک دیدگان، آب بقا دارد حسین

تا شفا بخشد روان و جسم هر بیمار رادر حریم وصل خود خاک شفا دارد حسین

حرمت ذبح عظیم کربلا بنگر (حسان)خون بهایی همچو ذات کبریا دارد حسین «۱» ***

امشب و فردا:

امشب شهادت نامه ی عشّاق، امضا می شودفردا ز خون عاشقان، این دشت دریا می شود

امشب کنار یکدیگر، بنشسته آل مصطفی فردا پریشان جمعشان، چون قلب زهرا می شود

امشب بود برپا اگر، این خیمه ی ثارُ اللّهی فردا به دست دشمنان، برکنده از جا می شود

امشب صدای خواندن قرآن به گوش آید ولی فردا صدای الامان، زین دشت برپا می شود

امشب کنار مادرش، لب تشنه اصغر خفته است فردا خدایا بسترش، آغوش صحرا می شود

امشب که جمع کودکان، در خواب ناز آسوده اندفردا به زیر خارها، گمگشته پیدا می شود

امشب رقیه حلقه ی زرین اگر دارد به گوش فردا دریغ این گوشوار از گوش او وا می شود

امشب به خیل تشنگان، عبّاس باشد پاسبان فردا کنار علقمه، بی دست سقا می شود

امشب که قاسم زینت گلزار آل مصطفاست فردا ز مرکب سرنگون، این سرو رعنا می شود

امشب گرفته در میان اصحاب، ثارُ اللّه رافردا عزیز فاطمه، بی یار و تنها می شود

امشب به دست شاه دین، باشد سلیمانی نگین فردا به دست ساربان، این حلقه یغما می شود

امشب سر سِرّ خدا، بر دامن زینب بُوَدفردا انیس خولی و دیر

نصاری می شود

ترسم زمین و آسمان، زیر و زبر گردد «حسان»فردا اسارت نامه ی زینب چو اجرا می شود «۲» ***

---

(۱)- دیوان حسان؛ ص ۱۳۷.

(۲)- ای اشکها بریزید، ص ۱۷۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۱۸

منزلگاه:

بار بگشائید اینجا کربلاست آب و خاکش با دل و جان آشناست

السلام! ای سرزمین کربلاالسلام! ای منزل نور خدا

السلام! ای وادی دلجوی عشق ور چه خوش می آید اینجا بوی عشق

السلام! ای خیمه گاه خواهرم قتلگاه جان گداز اکبرم

کربلا! گهواره ی اصغر تویی مقتل عباس مه پیکر تویی

آمدم، آغوش خود را باز کن بستر مهمان خود را ساز کن

آمدم، با شهپر جان آمدم آتشم امّا چو طوفان آمدم «۱» ***

هم عیش و سرور است، هم اوتاد غم اینجاهم خنده ی شوق است و هم اشک ندم اینجا

هم نعره ی جنگ است و هم آوازه ی عشق است آمیخته تکبیر و رجز دم به دم اینجا

هم لشکر ایمان و هم افراد شیاطین هم دوزخیان جمع شده هم حرم اینجا

میزان خدایی و سراپرده ی شاهی است هم ناله ی مظلوم و فغان از ستم اینجا

رنگین شده این بادیه از خون شهیدان از محنت و غم پشت فلک گشته خم اینجا

قربانی عشق است که افتاده بهر سواعضای بدن ریخته در هر قدم اینجا

صحرای بلا است ولی رشک حنان است گلگوی کفنان، لاله رخان، نیست کم اینجا

هم عرصه ی جولان سواران بود این دشت و آرامگه کودک شش ماهه هم اینجا

این دشت بلا مجمع هر ضد و نقیض است دریای وجود است و دیار عدم اینجا

بارد به زمین دست و سر و ساعد و بازوخیزد به هوا آه دل و گرد غم اینجا

امواج فراتست و لب سوخته بسیارمشکی و عمودی و دو دست و علم اینجا

اوراق پراکنده ی قرآن بود آیایا عترت پیغمبر خیر الامم اینجا

با حالت غم بر سر

اجساد شهیدان صف بسته ملک های سما پشت هم اینجا «۲» ***

غرق گل شد کربلا، چون رهگذار زینب است یا که خونین مقتل یار و تبار زینب است

قامت موزون اکبر، سرو ناز کربلاست چشمه ی این باغ، چشم اشکبار زینب است

گلبن قاسم دهد بر این گلستان خرّمی یادگار مجتبی در روزگار زینب است

لاله ی عطشان این گلشن، علی اصغر بُودشاهد این گفته، قلب داغدار زینب است

در کنار علقمه، سروی مگر آتش گرفت یا سرا پا غرقه در خون، جان نثار زینب است؟

این گلستانی که پا مال سُم اسبان شده جسم و جان احمد و دار و ندار زینب است

---

(۱)- گلهای پرپر؛ ص ۳۳.

(۲)- همان؛ ص ۴۲ و ۴۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۱۹ با چنین طوفان گل ریزی، چه گلهایی شکفت کس نمی داند، خزان یا نوبهار زینب است

گلشن آل خلیل از آتش بیداد سوخت عقل در حیرت ازین صبر و قرار زینب است

از اسارت در ره آزادی او را ننگ نیست بلکه فرمان بردن از کفّار، عار زینب است

خطبه خواند چون علی با آن حیای فاطمی یاد بودِ مش پیغمبر، وقار زینب است

نطق کردن در خیابان، بین آن غوغاگران با وجود حضرت سجّاد، کار زینب است

کوفه شد غرق سکوت آنگه که فرمود «اسْکُتُوا»رشته ی جانها مگر در اختیار زینب است؟

یادبود احتجاج و نطق زهرا تازه شدرنگ قرآن، در کلام زرنگار زینب است

حفظ جان حضرت سجّاد، از تیغ عدوجلوه ای از روح زهرا، شاهکار زینب است

داد فتوی عاشقان را سرشکستن جایز است چوب محمل، شاهد این ابتکار زینب است

روز عاشورا که شد روشنگر جان بشرسایه ی غمهای آن، از شام تار زینب است

گشت ظالم عاقبت از تخت عزّت سرنگون فتح مظلومان، ز یُمن اقتدار زینب است

این عَلَم های سیاه و این همه افغان و آه پرچم

فتح و سرود افتخار زینب است «۱» ***

چو باده نرگس مستت، بهانه داد به دستم سبوی هوش به سنگ گران عشق شکستم

به باد ساقی کوثر، شدم به بزم تو سقّاز شوق بی خبر از خویش و از ولای تو مستم

شده است خانه ی دربست دل، حریم خیالت که باب چشم امیدم به روی غیر تو بستم

چو شمع بر لب ساحل، اگر چه پای بر آبم ولی به یاد تو سوزان، ز پای تا به سر ستم

نمی رسی به لبانم، اگر چه تشنه ام ای آب که سربلند چو کوهم، نه پیش پای تو پستم

مگیر آتشم از دل، که آبروی من است این مکن ذلیل چو خاکم، نه من هوای پرستم

لوای فتح من از آن در اهتزاز بماندکه در هوای تو ای گل، دمی ز پا ننشستم

چو میوه داد فراوان، درخت بشکند از بارثمر چو داد نهالم، چه غم اگر که شکستم

دو دست من ثمرم بود و پیش پای تو افتادخجل ز هدیه ی ناقابلم به پیش تو هستم

گرفته دست نیازم همیشه دامنت ای شاه ز پا فتاده ام اکنون بیا بگیر تو دستم

«حسان» اگر دهدت می، بگیر از کف ساقی که من ز رطل گرانش ز هست و نیست بر ستم «۲»

---

(۱)- خلوتگه راز؛ ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

(۲)- همان؛ ص ۱۱۳۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۲۰

حسین فولادی

اشاره

حاج حسین فولادی فرزند اسماعیل در سال ۱۳۰۳ ه. ش در شهر قم متولد شد و پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه به یاری پدرش در امر کشاورزی شتافت و سی سال در کار کشاورزی فعالیت کرد پس از آن به تجارت روی آورد و در رشته ی قماش فروشی به کار پرداخت.

فولادی از سال ۱۳۴۰ شمسی به شعر و شاعری پرداخت

و در انجمن ادبی شهر خود که به ریاست حسین حسینی تشکیل می شود شرکت جست. وی از اعضای برجسته ی آن به شمار می رفت و آثارش نیز بیشتر در روزنامه ی محلی «استوار» به چاپ می رسید.

فولادی شاعری خوش ذوق است اشعارش شامل دو بخش می باشد که قسمتی از آن به مدایح و مراثی اهل بیت (ع) اختصاص دارد «۱».

-*-

حسین ای چهره ی نیکوی اسلام حسین ای از تو روشن روی اسلام

تو مرآت جمال کردگاری تو از زهرا و حیدر یادگاری

تو محبوب القلوب عالمینی حسینی تو حسینی تو حسینی

تو را از جمع خوبان برگزیدم سخی تر از تو مولایی ندیدم

ز صهبای تولای تو مستم چو من از کودکی دل بر تو بستم *

سوره و اللیل وصف موی حسین است جلوه ی شمس از فروغ روی حسین است

عشق و جنون را نیاز ساغر و می نیست مستی عشاق از سبوی حسین است

همچو سکندر مرو به وادی ظلمت چشمه حیوان کفی ز جوی حسین است

کشته شد و درس زندگی به بشر دادحُرّیت از مکتب نکوی حسین است

قبله ی دلهای ماست کربُ بلایش کعبه معزّز به آبروی حسین است

تا به ابد لاله گون بود رخ اسلام لاجرم از خون سر وضوی حسین است

گلشن گیتی ندارد، عطر و گلابی عطر فضای جهان، ز بوی حسین است

پیشرو کاروان عشق و شهادت حضرت مسلم پسر عموی حسین است «۲»

آهنگ سفر:

تا جهانی هست و در گردش بود شمس و قمرمثل زینب، مادر گیتی نمی زاید دگر

پرتو نور حسینی، در وجود زینب است همچو نوری کز رخ خورشید می گیرد قمر

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۴، ص ۲۷۴۳.

(۲)- منشور عاشورا، ص ۳۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۲۱ با هم از روز ازل پیمان وحدت بسته انداداشتند از ماجرای کربلا، گویا خبر

لاجرم، زینب به عبد

اللّه جعفر شرط کردکز حسین خود جدا هرگز نگردد یک نظر

دل برید از خاندان و بی درنگ آماده شدتا که سالار شهیدان کرد آهنگ سفر

با حسین در کربلا گر زینب کبری نبودنهضت خونین او، هرگز نمی داد این ثمر

باغ دین را آبیاری کرد، گر خون حسین نخل آن را کرد زینب با اسارت بارور

بر زمین افتاد چو از صدر زین سالار دین بست زینب از پی تکمیل اهدافش کمر

بر سر نعش برادر ناله زد آنسان که سوخت خرمن عمر ستمگر ز آتش سوز جگر

گاه با اشک و گهی با ناله و گه با بیان کرد کاخ ظلم و استبداد را زیر و زبر

بر در دروازه ی کوفه لسان اللّه شدورنه یک زن را نبودی در اسیری این هنر!

کرد با یک «اسکُتوا» خاموش آن آشوب راآنچنان کز رنگ اشتر هم صدا نامد به در

پرده ی شرک و نفاق و کفر را از هم دریدزینب از تیغ زبان و خطبه های پر شرر

زاده ی مرجانه را رسوای خاص و عام کردشد نمایان بهر مردم چهره ی آن بد سیر

تا شدند آگاه مردم از جنایات یزیدعیش و شادی جای خود را داد بر اشک بصر

کرد کاری با زبان بر آل سفیان پلیدآنچه حیدر کرد با کفّار از تیغ دوسر «۱» ***

شهید عشق که بگذشته از سر بدنش عدوی تنگ نظر جامه می برد ز تنش

تنی که گشته مشبّک ز تیر و تیغ و سنان چه حاجت است دگر ای فلک، به پیرهنش

سری که پیشکش راه دوست گشته، چه باک که دشمنش بزنند چوب، بر لب و دهنش

کسی که ملک سلیمان دهد به غمزه ی دوست چه غم از اینکه برد خاتم از کف اهرمنش

کسی که داده به طوفان عشق هستی خودعجب مدار، شود در تنور

اگر وطنش

دلش بسوخت چنان، زانکه ز آن سیاهدلان فرا نداد یکی گوش خویش بر سخنش

جمال دوست چنانش ز خویش بیخود کرد که قتلگه به نظر خوشتر آمد از چمنش

سموم کینه وزید آن چنان به گلشن دین که بی امان به زمین ریخت سرو و یاسمنش

ز بس به دشت بلا ریخت، خون لاله رخان سزد که تا به ابد لاله روید از دمنش

به جز حسین کسی را کجا شنیده کسی که آب غسل بود خون و، بوریا کفنش

به روز حشر چه باک از حساب «فولادی»!اگر ز گوشه ی چشمی فتد نظر به منش

---

(۱)- همان؛ ص ۲۴۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۲۲

قاسم سیّاره

اشاره

قاسم سیاره فرزند هاشم متخلص به «آشفته» به سال ۱۳۰۳ ه. ش در شهر «دهاقان» متولد شد.

پدرش فردی صاحب قریحه در شعر بود که میراث وی به آشفته و از او به پسرش «پریش» رسیده است. وی از سال ۱۳۱۰ ساکن شهرضا گردید و در این شهر به تحصیل پرداخت و با فراغت از تحصیل به اشتغال هنری (عکاسی) روی آورد ولی بزودی این کار را رها کرد و به مطالعه و آفرینش هنری پرداخت. مجموعه سروده های وی در کتابی به نام «خوشه» تدوین و چاپ شده است.

-*-

سلام بر حسین (ع):

آمد که سرفرازد و آمد که جان دهدایثار محض را شرف جاودان دهد

آمد حسین تا به گلستان مصطفی بالش به هر جوانه ز خون جوان دهد

آمد که با وجود دگر راست قامتان از پا فتادگان ستم را توان دهد

آمد که با حماسه و با انقلاب سرخ دین را ز جور حادثه، خط امان دهد

آمد که بر نمای بلندای قامتش جای هزار بوسه به تیر و سنان دهد

آمد که بلبلان نوا خوان عشق رابر شاخسار باغ بهشت آشیان دهد

آمد گهر فشان و سرافکن به پای دوست تا عشق را به دیده ی باور، نشان دهد

آمد که با طلوع درخشانِ چهرِ خویش این توده خاک را شرف آسمان دهد

آمد که گه ز آمدن و گه ز رفتنش ما را لب شکفته و اشک روان دهد

آمد به بزم انجمن «آشفته»، پیرِ ماکز فیضش افتخار به آزادگان دهد «۱»

---

(۱)- خوشه؛ ص ۱۱۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۲۳

محمد علی صاعد اصفهانی

اشاره

محمد علی صاعد فرزند میرزا اسد اللّه در سال ۱۳۰۴ ه. ش در اصفهان در یک خانواده ی مذهبی متولد شد. خواندن و نوشتن و قرائت قرآن را از سن ۵ سالگی تحت توجه پـدرش فرا گرفت. پدرش که از فعالان سیاسـی مذهبی بود تمام دوران رضا شاه را بیشتر در حال تبعید در شهرهای مختلف گذراند و مقارن با رفتن رضا شاه از ایران به رحمت ایزدی پیوست.

محمد علی پس از تحصیلات ابتدایی به ناچار درس خواندن را رها کرد و به شغل آزاد رنگرزی اتومبیل روی آورد و ضـمن اشتغال به کار در مدارس قدیمه به کسب علم پرداخت.

صاعد سرودن شعر را از همان سنین کودکی در مدرسه ی ابتدایی شروع کرد و چون پدرش علاقه ی وی را به

شعر دانست او را به نزد مرحوم صغیر برد و از این طریق بود که پایش به انجمن های شعری وقت «انجمن عشیق» باز شد، ریاست آن انجمن با میرزا عباس خان شیدا بود که تخلّص نام «صاعد» که بعد آن را لقب خانوادگی خود قرار داد، از طرف استاد صغیر توسط مرحوم «شیدا» در همان جلسه ی اول انجمن برای محمد علی انتخاب گردید. با انحلال انجمن عشیق انجمن دیگری با نام «کمال» توسط مرحوم شیدا و مرحوم صغیر و صاعد اصفهانی و یازده نفر دیگر تأسیس گردید که از سال ۱۳۵۴ تاکنون ریاست آن بر عهده ی صاعد اصفهانی قرار گرفت «۱».

-*-

جان هستی:

دوباره دل هوای کربلا کردعنان گریه از دستم رها کرد

به خاطر، یاد گلبوتر تربتش رفت ز اشک دیده دل را با صفا کرد

خرد مفتون و حیران حسین است از این شوری که در عالم به پا کرد

نبودی بیش از این از عشق نامی بنای عاشقی را او بنا کرد

مرا بیگانه کرد از هر دو عالم چو با مهرش مرا عشق آشنا کرد

ثنا خوانش وفاکیشان عالم که او تصنیف دیوان وفا کرد

فدای جان پاکش جان هستی که جان را در ره جانان فدا کرد

ز خون خویش خاک کربلا رابه چشم اهل بیتش توتیا کرد

از او درمان طلب، گر دردمندی که او هر درد بی درمان دوا کرد

اگر مؤمن، اگر کافر به اخلاص چو حاجت برد پیش او روا کرد

به جز زینب که غم پرورد هستی است که می داند غمش با ما چه ها کرد

می جان شد طلای ناب «صاعد»غمش نازم که کار کیمیا کرد ***

پس از حسین رسالت رسید بر زینب نبود نام حسینی، نبود اگر زینب

---

(۱)- دیوان صاعد اصفهانی؛ مقدمه با تلخیص.

زاده ،ج ۲،ص:۱۲۲۴ در آن محیط که امواج کفر توفان کردنداشت کشتی دین ناخدا، مگر زینب

مگر نه حضرت سجّاد در خطر می بوداگر نکرد صیانت از آن گهر زینب

به قتلگه چو ز سجّاد کرد دلجویی ز کاینات برآمد درود بر زینب

حسین کاشت مسلّم نهان آزادی ولی به صبر رساندش به بار و بر زینب

گرفت پرچم حق در کف کفایت خویش در آن مصاف بلاخیز پر خطر زینب

به پاس حضرت زهراست ورنه می گفتم هم از ملک بود افضل، هم از شبر زینب

زهی شهامت و همّت، زهی به عزم بلندنیافریده خدا، زن چو نامور زینب

دلی و این همه از داغ لاله ها خونین ندیده گلشن هستی چو خون جگر زینب

ز مهر، ماه نیارد جدا شدن «صاعد»حسین را همه جا بود همسفر زینب

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۲۵

حمید سبزواری

اشاره

حسین ممتحنی، متخلّص به «حمید» معروف به سبزواری، فرزند عبد الوهاب، در سال ۱۳۰۴ ه. ش در شهر سبزوار قدم به عالم وجود نهاد. وی در خانواده ای پرورش یافت که رنج فقر و تهیدستی را احساس کرد و زندگی را با دشواری سپری ساخت. پس از اتمام تحصیلات به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و به نام آموزگار به تدریس در مدارس شهر خود به خدمت اشتغال ورزید.

ممتحنی از آنجا که دوران زندگی را همواره با فقر و محرومیت گذرانید، روح پرخاشگری و عصیان در وی ظاهر گردید و چون دارای ذوق و قریحه ی شاعری بود به سرودن اشعار انتقادی پرداخت تا اینکه منجر به اخراجش از آموزش و پرورش گردید. وی پس از سالها بیکاری و دربه دری سرانجام به استخدام بانک بازرگانی درآمد و پس از سالها خدمت بازنشسته شد.

استاد شاهرخی (جذبه) در مقدمه ی تحلیلی فاضلانه ای که

بر «سرود درد» نگاشته، چنین می گوید: «آثار و سروده های سبزواری به دو بخش منقسم است: قسمتی که محصول و مولود دوران اختناق است که شاعر با شجاعت و شهامت و ایمان راسخ بر حکومت تاخته و اوضاع آن را نکوهش کرده است، در میان آن آثار به حق سخنانی بس بلند و فاخر و شورانگیز یافت می شود که از قدرت طبع و صفای قریحه و مهارت شاعر حکایت دارد و خواننده را به تحسین وامی دارد. قسم دوم آثار، پس از پیروزی انقلاب است».

غالب سرودهای ماندگاری که در مناسبتهای مهمّ بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از صدا و سیمای جمهوری اسلامی پخش گردیده است از آثار اوست.

حمید سبزواری پس از پیروزی انقلاب در شورای وزارت ارشاد اسلامی عضویت یافت و مشغول کار شد و نیز با صدا و سیمای جمهوری اسلامی همکاری کرد.

حمید در سرودن انواع شعر طبع آزمایی کرده و توانایی خود را نشان داده است. از این شاعر دو مجموعه شعر به نام های «سرود درد» و «سرود سپید» طبع و نشر یافته است «۱».

-*-

لاله خونین سر زد از دامان خاک شرمگین شد، چهر مهر تابناک

صبح، بر روی شقایق خنده زدنقش خون بر رفته و آینده زد

آفتابی سرخ از یثرب دمیدنینوا را دامن اندر خون کشید

شد زمین گلرنگ و شد آفاق سرخ شهر سرخ و کوچه سرخ و طاق سرخ

فرش را امواج خون در برگرفت عرش از معراج خون زیور گرفت ***

مصطفی گلبوسه بر آن لاله زدز آتش شوقش به لب تبخاله زد

مرتضی خندان به چهرش بنگریست کاین گل محراب خونین علی است

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۲، ص ۱۱۸۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۲۶ شادمان زهرا

شد از دیدار اوبوسه زد بر خنجر و رخسار او

در مَلَکْ افتاد شور و همهمه بوسه زد بر حنجرش چون فاطمه

لرزه در نُه طاق افلاکْ اوفتادنقش «ثار اللّه» چو بر خاکْ اوفتاد

یثرب آن شب کربلا زاییده بودتکْ سوار دشت (لا) زاییده بود

زاده شد در دامن یثرب حسین پاسدار خندق و بدر و حنین

تا گردش زمانه و لیل و نهار هست نام حسین هست و حسینی شعار هست

این نام پرشکوه بر اوراق روزگارجاوید هست تا ورق روزگار هست

تا در دلی ز شوق حقیقت زبانه ای است زین حق پرست در همه جا، حق گزار هست

تا موج می خروشد و تا بحر می تپدیاد از خروش او به صف کارزار هست

تا سرزند سپیده و تا بشکفد سحرخورشید روی او به جهان آشکار هست

تا عدل هست، رایتِ او هر طرف به پاست تا ظلم هست، نهضتِ او استوار هست

تا در زمانه رسم یزید است برقرارسودای دادخواهی او برقرار هست

تا لاله سرزند ز گریبان کوهساردلها ز داغ اصغر او، داغدار هست

ای برترین شهید که هرکس خدای رابا چشم دل شناخت، تو را دوستدار است

هرگز مباد خاطر ما خالی از غمت تا گردش زمانه و لیل و نهار هست «۱» ***

آرزوی کربلا دارد دلم یکْ جهان شور و نوا دارد دلم

هفت وادی گر بود تا کوی دوست دیده ای راه آشنا دارد دلم

گرچه صد دام است در هرگام من از قضا پروا کجا دارد دلم؟

تیر اگر بارد در این ره گو ببارجوشن از حرز ولا دارد دلم

آب حیوان گر به ظلمات اندر است پرتو صدق و صفا دارد دلم

خار و خارا سدّ راه وصل نیست پرنیان در زیر پا دارد دلم

غافلی از شور و حال عاشقان ای که می پرسی چه ها دارد دلم

کربلا دار الشّفای عاشق است روی بدان دار

الشّفا دارد دلم

می روم همراه جانبازان عشق چشم یاری از خدا دارد دلم ***

یاد سیاووش:

عالم از زمزمه ی حسن تو خاموش مبادرهروان را سفر عشق فراموش مباد

تا پر از همهمه ی زاغ نگردد گلزارعندلیب چمن از زمزمه خاموش مباد

کنج میخانه که میدان بلا جویان است خالی از زمره ی رندان قدح نوش مباد

---

(۱)- سرود درد؛ ص ۳۶۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۲۷ کاروانی که ره صدق و صفا می سپردبی سرود جرس و نغمه ی چاووش مباد

ای به پا خاسته در پهنه ی پیکار ستم جز لوای شرفت زیر بر دوش مباد

شعله ور باد دل از داغ شهیدان وطن رفته از خاطر ما یاد سیاووش مباد

تا جهان است و جهان را سر سرمستی بادخم این میکده فارغ شده از جوش مباد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۲۸

مشفق کاشانی

اشاره

عباس کی منش فرزند علی محمد معروف به «مشفق کاشانی» در سال ۱۳۰۴ ه. ش در کاشان متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان برد و به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد سپس برای ادامه ی تحصیل به دانشگاه تهران راه یافت و به اخذ درجه ی لیسانس و فوق لیسانس در رشته علوم اداری نائل آمد.

از مشفق کاشانی تاکنون شش مجموعه شعر با عناوین: «صلای غم» یا تخمیس ۱۲ بند محتشم کاشانی، «خاطرات»، «سرود زندگی»، «شراب آفتاب»، «آذرخش»، «آئینه ی خیال» منتشر شده است. همچنین علاوه بر سلسله مقالات ادبی و تحقیقی و عرفانی کتابهای متعددی نیز در زمینه های مذهبی، ادبی و سیاسی از وی منتشر شده است که بعضا عبارتند از: «نقشبندان

غزل»، «مجموعه شعر انقلاب»، «مجموعه شعر شهید»، «مجموعه شعر در سوگ امام راحل»، «محمد (ص) در آینه ی شعر فارسی» (مدایح و مراثی درباره ی حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع))، «قبله هشتم آینه ی رجاء» (مدایح

و مراثی درباره ی حضرت رضا (ع)) «۱»

-*-

زینه المراثی: تخمیس ۱۲ بند محتشم کاشانی:

۱

از موج فتنه چشم جهان غیرت یم است وز تندباد حادثه پشت فلک خم است

صبح امید چون شب تاریک مَظلم است«باز این چه شورش است که در خلق عالم است»

«باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است»هرجا نشان محنت و مردم به غم قرین

افکنده اند غلغله تا چرخ هفتمین

گردون فکنده بس گره از درد بر جبین«باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین»

«بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است»از لوح سینه رفته چرا نقش آرزو

فریادها شکسته ز اندوه در گلو

خورشید برده سر به گریبان غم فرو«این صبح تیره باز دمید از کجا کزو»

«کار جهان و خلق جهان جمله درهم است»هرجا به گوش می رسد آوای انقلاب

خلقی به ماتمند و جهانی در اضطراب

جان در تلاطم آمده دل را نمانده تاب«گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب»

«کآشوب در تمامی ذرّات عالم است»روشن به راه دید چراغ امید نیست

کس را هوای شادی و گفت و شنید نیست

زین ابر تیره اختر شادی پدید نیست«گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست»

«این رستخیز عام که نامش محرّم است»

---

(۱)- مشفق کاشانی «عباس کی منش» تخمیس دوازده بند محتشم.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۲۹ شوری به سر فتاده که جای مقال نیست جز غم نصیب مردم شوریده حال نیست

باغ حیات را پس ازین اعتدال نیست«در بارگاه قدس که جای ملال نیست»

«سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است»خلق جهان ز سوز نهان نوحه می کنند

از دست داده تاب و توان نوحه می کنند

هرجا ز دیده اشک فشان نوحه می کنند«جنّ و ملک بر آدمیان نوحه می کنند»

«گویا عزای اشرف اولاد آدم است»شاهی که افتخار بدو کرده عالَمین

بابش

علی و فاطمه را هست نور عین

از شرم روی او به حجابند نیّرین«خورشید آسمان و زمین نور مشرقین»

«پرورده ی کنار رسول خدا حسین (ع)»

۲

کردند کوفیان همه دامان کربلاگلگون ز خون پاک شهیدان کربلا

خون موج زد ز بحر خروشان کربلا«کشتی شکست خورده ی طوفان کربلا»

«در خاک و خون فتاده به میدان کربلا»کس در زمانه نیست کزین غم فسرده نیست

آن کو که دل شکسته ازین درد نیست کیست

هرچند کار چرخ فسونگر ستمگریست«گر چشم روزگار بر او فاش می گریست»

«خون می گذشت از سر ایوان کربلا»در نینوا نبود چو آبی به غیر اشک

چشم فلک ندید سرابی به غیر اشک

اطفال را نبود جوابی به غیر اشک«نگرفت دست دهر گلابی به غیر اشک»

«زان گل که شد شکفته به بستان کربلا»با آنکه بود شاه بر آن قوم، میهمان

بر قتل او کمر همه بستند بر میان

کی این ستم رسیده به مهمان ز میزبان«از آب هم مضایقه کردند کوفیان»

«خوش داشتند حرمت مهمان کربلا»باد خزان به گلشن آل علی وزید

از عرشِ زین چو شاه به روی زمین رسید

آن دم که تشنه لب لب شط می شدی شهید«بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید»

«خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا»داغی نشسته بر رخ گردون که تا ابد

زین جانگداز واقعه هرگز نمی رود

دلها درون سینه ز اندوه می تپد«زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد»

«فریاد العطش ز بیابان کربلا»دون همّتان ز حیّ توانا نکرده شرم

از اهل بیت و عترت طه نکرده شرم

زان تشنه کشته بر لب دریا نکرده شرم«آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم»

«کردند رو به خیمه ی سلطان کربلا» دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۳۰ لشکر چو در خیام شهِ ارجمند شددر باغ خلد خاطر

زهرا نژند شد

احمد گریست زار و علی دردمند شد«آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد»

«کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد»

۳

بیداد خصم تیره دل از حد فزون شدی زین ماجرا ز دیده روان سیل خون شدی

همچون سپهر روی زمین نیلگون شدی«کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی»

«وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی»آمد زمانه زین غم جانسوز در ستوه

تا شد شهیدِ خنجر کین شاه باشکوه

رفتند سوی خیمه چو آن بی حیا گروه«کاش آن زمان درآمدی از کوه تا به کوه»

«سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی»خاموش شد چو شمع شب افروز اهل بیت

دنیا گرفت آه غم اندوز اهل بیت

گردید همچو شام سیه روز اهل بیت«کاش آن زمان ز آه جگر سوز اهل بیت»

«یک شعله برق خرمن گردون دون شدی»نشنیده گوش چرخ چنین تلخ داستان

نادیده چشم دهر مر این ظلم در جهان

پشت زمانه خم شده زین محنت گران«کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان»

«سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی»دردا که از جفای فلک آن وجود پاک

افتاد همچو گوهر تابنده در مغاک

با آن دل شکسته و با جسم چاک چاک«کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک»

«جان جهانیان همه از تن برون شدی»بگذشت چون به خاطر او وعده ی الست

در کشتی شهادت چون نوح برنشست

در موج خیز حادثه خوش داد جان ز دست«کاش آن زمانه که کشتی آل نبی شکست»

«عالم تمام غرقه ی دریای خون شدی»پیدا شود چو روز قیامت فروز حشر

با آفتاب شعله ور و تاب سوز حشر

گیرند مزد خویشتن اعدای او ز حشر«این انتقام گر نفتادی به روز حشر»

«با این عمل معامله ی دهر چون شدی»میزان عدل و داد چو در محشر آورند

آنگاه

خیل قوم ستم گستر آورند

پس داوری ز کرده سوی داور آورند«آل علی چو دست تظلّم برآورند»

«ارکان عرش را به تلاطم درآورند»

۴

در کارگاه هستی تا نقش ما زدندآزادگان به کوی محبت لوا زدند

از عالم وجود قدم در فنا زدند«برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۳۱ «اوّل صلا به سلسله ی انبیا زدند»بار بلای عشق هر آن کس به جان خرید

از جام مهر دوست می عاشقی چشید

در کار عشق پا و سر و تن به خون کشید«نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید»

«زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند»دوران چو داشت در سر فکر ستیزها

مشتی دغل نشاند به جای عزیزها

تا عاقبت به دست همان بی تمیزها«پس آتشی از اخگر الماس ریزها»

«افروختند و در حسن مجتبی زدند»می خواست چرخ فتنه گر، این گنبد کبود

رنگین به خون دیده کند عالم وجود

دردی به دردهای دل مصطفی فزود«وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود»

«کندند از مدینه و در کربلا زدند»از موج حادثات به صحرای بی کران

دریا به جنبش آمد و شد سیل خون روان

باران مرگ کرد گلستان دین خزان«وز تیشه ی ستیزه در آن دشت، کوفیان»

«بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند»از تیغ و تیر لشکر دون پرور یزید

آل علی شدند چو در کربلا شهید

بس نونهال تازه که در خاک و خون تپید«پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید»

«بر حلق تشنه ی خلف مرتضی زدند»ناکرده شرم یکسره آن قوم کینه جوی

کردند همچو سیل به سوی خیام روی

در خیمه تا بلند شد از خصم، های و هوی«اهل حرم دریده گریبان، گشوده موی»

«فریاد بر در حرم کبریا زدند»افتاد در ملایک افلاک اضطراب

کز ظلم و جور و کینه

نکردند اجتناب

بر حال اهل بیت دل سنگ می شد آب«روح الامین نهاده به زانو سر حجاب»

«تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب»

۵

تا نوبت شهادت سلطان دین رسیدصبح حیات را نفس واپسین رسید

بس زخمها به پیکرش از تیغ کین رسید«چون خون ز حلق تشنه ی او بر زمین رسید»

«جوش از زمین به ذروه ی عرش برین رسید»کردند کوفیان ستم و ظلم بی حساب

کز عترت پیمبر شد سلب خورد و خواب

لب تشنه شد شهید چو فرزند بو تراب«نزدیک شد که خانه ی ایمان شود خراب»

«از بس شکستها که به ارکان دین رسید»در کربلا لوای ستم تا ز کین زدند

آتش ز کینه بر دل سلطان دین زدند

بس تیشه ها به ریشه ی دین مبین زدند«نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۳۲ «طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید»چشم زمانه خون ز دل آسمان فشاند

روی زمین ز ابر سیه فام تیره ماند

گردون به چهر خویش غبار محن نشاند«باد آن غبار چون به مزار نبی رساند»

«گرد از مدینه تا فلک هفتمین رسید»هر دم دم از محبّت ربّ جلیل زد

تا کوس مرگ نوبتی الرّحیل زد

در خون خویش غوطه شه بی عدیل زد«یکباره جامه در خُم گردون به نیل زد»

«چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید»چون طائر شکسته پر و بال شد خموش

کرّوبیان شدند ز ماتم سیاهپوش

خون در عروق خلق جهان آمدی به جوش«پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش»

«از انبیا به حضرت روح الامین رسید»از تیشه ی ستیزه ی قوم ستم شعار

روزی که شد شهید ستم آن بزرگوار

گردی بلند گشت و سیه کرد روزگار«کرد این خیال و هم غلط کار کان غبار»

«تا دامن جلال جهان آفرین رسید»



گردید پشت فاطمه زین بار غم هلال از مویه همچو موی شد از ناله همچو نال

نی نی که شد به ماتم او حیّ

لا یزال«هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال»

«او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال»از داد چون به عرصه ی محشر علم زنند

وانگه ز انتقام شه تشنه دم زنند

پس کوفیان به حشر قدم از عدم زنند«ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند»

«یکباره بر جریده ی رحمت قلم زنند»خورشید چون دمد ز گریبان روز حشر

حاضر شوند خلق به دیوان روز حشر

آیند اهل بیت به میدان روز حشر«ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر»

«دارند شرم کز گنه خلق دم زنند»افتد به عرش لرزه و جنبد ز جا زمین

تا در رسد به معرکه ی حشر شاه دین

آن دم که پای میز حسابند قاتلین«دست عتاب حق به درآید ز آستین»

«چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند»بیند چو جسم خسرو لب تشنه چاک چاک

زخم فزون بر آن بدن نازنین و پاک

شیر خدا ز سینه کشد آه سوزناک«آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک»

«آل علی چو شعله ی آتش علم زنند»آه از دمی که شمع شبستان اهل بیت

شاه شهید نوگل بستان اهل بیت

پیدا شود میان شهیدان اهل بیت«فریاد از آن دمی که جوانان اهل بیت»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۳۳ «گلگون کفن به عرصه ی محشر قدم زنند»لب تشنگان دشت بلا خیز نینوا

می افکنند غلغله در عرش کبریا

تا انتقام خویش بگیرند بر ملا«جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا»

«در حشر صف زنان صف محشر به هم زنند»در کربلا چو باب ستم کرده اند باز

در خاک و خون کشیده تن شاه سرفراز

آید چو روز حشر و قیامت شود فراز«از صاحب حرم چه توقّع کنند باز»

«آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند»شد چون به دست قوم

ز حق بی خبر قتیل

از جور چرخ کج روش آن خسرو جلیل

این ظلم بس نبود که آن فرقه ی محیل«پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل»

«شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل»

۷

چون شد شهید آن شه عطشان به کارزاربر اهل بیت گشت در آن لحظه کارزار

از جور و ظلم و کینه و بیداد روزگار«روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار»

«خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار»دردا و حسرتا که در آن روز غم پژوه

بر اهل بیت رحم نکردند آن گروه

آمد چو اهل بیت ز اندوه در ستوه«موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه»

«ابری به بارش آمد و بگریست زارزار»تا اهل بیت کرد گرفتار قوم دون

بس نقشها به پرده زد این لوح آبگون

آن دم که گشت دشت بلا موج زن ز خون«گفتی تمام زلزله شد خاک بی سکون»

«گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار»شد بر سنان بلند سر شاه و ناگزیر

آل علی شدند به دست عدو اسیر

گردون دون فکند ازین غصّه سر به زیر«عرش آن چنان به لرزه در آمد که چرخ پیر»

«افتاد در گمان که قیامت شد آشکار»در کربلا بر آل نبی قحط آب بود

ای بس امید زنده که نقش سراب بود

زین غم دل شکسته ی زینب به تاب بود«آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود»

«شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار»شد سیل اشک چشم یتیمان چو رود نیل

گشتند تا اسیر غم آن عترت جلیل

چون خاست سوی شام همی بانگ الرّحیل«جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل»

«گشتند بی عماری و محمل شترسوار»تا شد اسیر اهل ستم عترت نبی

از یاد رفت در همه جا حرمت نبی

از حد گذشت درد و غم و محنت نبی«با آنکه سر زد این

عمل از امّت نبی»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۳۴ «روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار»گردون چو خون پاک شهیدان به جام کرد

دوری ازین جنایت عُظمی به کام کرد

از کینه روز آل پیمبر چو شام کرد«وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد»

«نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد»



در باغ دین چو آفت باد خزان فتادبس سروها به خاک درین بوستان فتاد

زین درد شور و غلغله در آسمان فتاد«بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد»

«شورِ نشور واهمه را در گمان فتاد»کردند چون نظر به شهیدان ارجمند

شد بر فلک فغان اسیران دردمند

آن دم که گشت زاری اهل حرم بلند«هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند»

«هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد»چون کار بر اسیری آل عبا کشید

بار ستم زمانه به دار بلا کشید

بنگر که ظلم رشته ی او تا کجا کشید«هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید»

«هر جا که بود طائری از آشیان فتاد»ظلمی که بر حسین ز ابن زیاد رفت

شدّاد آنچه کرده در اینجا ز یاد رفت

از خاطر زمانه تو گوئی که داد رفت«شد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت»

«چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد»هر فتنه ای که کرد به پا روزگار کرد

اولاد مصطفی به اسیری نزار کرد

بر قتلگاه خیل اسیران گذار کرد«هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد»

«بر زخمهای کاریِ تیغ و سنان فتاد»چون دیده اوفتاد به تن های کشتگان

برخاست از زمین به سوی آسمان فغان

سرها ز تن جدا شده تن ها جدا ز جان«ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان»

«بر پیکر شریف امام زمان فتاد»چون پیکر برادر خود دید روبرو

غلتان به

خون خویشتن از خنجر عدو

فریاد را شکست نمی خواست در گلو«بی اختیار ناله ی هذا حسین ازو»

«سر زد چنان که شعله ازو در جهان فتاد»بر زینب آن که کرد بلا از ازل قبول

می کرد دم به دم به اسیری بلا نزول

زین درد خاطرش چو دگر بار شد ملول«پس با زبان پر گله آن بضعه البتول»

«رو در مدینه کرد که یا ایّها الرّسول»

۹

این مرغ پرشکسته و محزون حسین توست وین گشته روزگار دگرگون حسین توست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۳۵ این سر جدا ز تن شده اکنون حسین توست«این کُشته ی فتاده به هامون حسین توست»

«وین صید دست و پا زده در خون حسین توست»دردا که از شرار غم اندوز تشنگی

از دود آهِ شعله برافروز تشنگی

چون شام بوده در نظرش روز تشنگی«این نخل ترکز آتش جانسوز تشنگی»

«دود از زمین رسانده به گردون حسین توست»تا عهد خویش کوفی بیدادگر شکست

بر روی اهل بیت تو آب فرات بست

رنگین به خون عترت پاک تو کرد دست«این ماهی فتاده به دریای خون که هست»

«زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست»چون شام روزگار حریمت سیاه گشت

یک روز دور چرخ به دلخواه ما نگشت

بنگر ز کوفیان چه ستمها به ما گذشت«این غرقه ی محیط شهادت که روی دشت»

«از موج خون او شده گلگون حسین توست»چون بسته شد ز سیل مخالف ره نجات

کشتی شکسته ایم ز طوفان حادثات

ای خاتم النبیین، وی میر کائنات«این خشک لب فتاده ی ممنوع از فرات»

«کز خون او زمین شده جیحون حسین توست»با این عمل که سر زد ازین قوم کینه خواه

شد روزگار آل پیمبر ز غم سیاه

یزدان پاک هست بر احوال ما گواه«این شاه کم سپاه که با خیل

اشک و آه»

«خرگه ازین جهان زده بیرون حسین توست»یا ایّها الرّسول ز بیداد مشرکین

در خاک و خون تپیده بسی گوهر ثمین

ما را کنون اسیر به چنگ عدو ببین«این قالب تپان که چنین مانده بر زمین»

«شاه شهید ناشده مدفون حسین توست»آن سان گریستی که دل سنگ آب کرد

از اشک دیده پر دُر و گوهر تراب کرد

از آه سینه سوز سیه آفتاب کرد«چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد»

«وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد»

۱۰

زینب اسیر و خسته ز جور و جفا ببین اهل حریم خویش به غم مبتلا ببین

بر اهل بیت بس ستم ناروا ببین«ای مونس شکسته دلان حال ما ببین»

«ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببین»از جور چرخ دربه در آل پیمبرند

بی مونس و اسیر و سیه بخت و مضطرند

در چنگ ظلم مانده و آزرده خاطرند«اولاد خویش را که شفیعان محشرند»

«در ورطه ی عقوبت اهل جفا ببین»گاهی به سوی کوفه کشانند کوفیان

گاهی به سوی شام اسیران ناتوان

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۳۶ ما را گرفته خصم ستمکار در میان«در خلد بر حجاب دو کَوْن آستین فشان»

«وندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین»یک دم ز راه شفقت و احسان به کربلا

بنگر فتاده اند شهیدان به کربلا

در خون خویشتن شده غلتان به کربلا«نی نی درآ چو ابر خروشان به کربلا»

«طغیان سیل و فتنه ی موج بلا ببین»بی همدم و شکسته دل و زار و دربه در

در چنگ دشمنند اسیران خون جگر

از حال ما برای چه نگرفته ای خبر«تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر»

«سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین»شد عاقبت شهید لب آب تشنه کام

فرزند ناز پرورت ای دل شکسته مام

اکنون ز کید چرخ

و ستمهای اهل شام«آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام»

«یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین»فرزند نازپرور گلگون عذار تو

بعد از حسن به دهر، مهین یادگار تو

آرام جان و مایه ی صبر و قرار تو«آن تن که بود پرور شش در کنار تو»

«غلتان به خاک معرکه ی کربلا ببین»ای مادر حمیده سیَر کی رود ز یاد

آن دم که ابن سعد شد از قتل شاه شاد

در چنگ خصم اهل حریم تو اوفتاد«یا بضعه الرّسول ز ابن زیاد داد»

«کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد»

۱۱

با هر بنای ظلم که بنیاد کرده ای بس خرمن امید که بر باد کرده ای

از کرده های خویش دمی یاد کرده ای؟«ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده ای»

«وز کین چه ها درین ستم آباد کرده ای»یک دم نگه نداشته ای حرمت رسول

خم کردی از مصیبت و غم قامت رسول

این کینه گر پدید شد از امّت رسول«در طعنت این بس است که با عترت رسول»

«بیداد کرده خصم و تو امداد کرده ای»بر خلق بسته است کنون سیل دیده راه

در زیر ابر تیره نهان گشت مهر و ماه

شد کشته از جفای تو سلطان دین پناه«ای زاده ی زیاد نکرده ست هیچگاه»

«نمرود این عمل که تو شدّاد کرده ای»کردی تو چاک چاک ز پیکان تن حسین

دادی به خاک دشت بلا مسکن حسین

کردی خزان به تیشه ی کین گلشن حسین«کام یزید داده ای از کشتن حسین»

«بنگر که را به قتل که دلشاد کرده ای»نوش تو نیش آمد و مهر تو آفت است

بر مردم زمانه ترا کینه عادت است

دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۳۷ گویی سـتم سـرشت تو و جور طینت است«بهر خسـی که بـار درخت شقاوت است»

«در باغ دین چه با گل

و شمشاد کرده ای»زنگار غم گرفت چو آئینه ی صفا

«معدوم شد مروّت و منسوخ شد وفا»

از حد گذشت جور تو در دشت کربلا«با دشمنان دین نتوان کرد آنچه را»

«با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ای»با تیر و تیغ خصم تنِ شاه تشنگان

کردی لب فرات به دریای خون تپان

زین غم گریست فاطمه در روضه ی جنان«حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن»

«آزرده اش به خنجر فولاد کرده ای»آل علی چو ظلم تو در خاطر آورند

یاد از جفای قوم ستم گستر آورند

پس شکوه ها ز دست تو بر داور آورند«ترسم ترا دمی که به محشر درآورند»

«از آتش تو دود به محشر برآورند»

۱۲

تا نظم درد خیز تو زیب کتاب شداز آه سردِ خلق سیه آفتاب شد

گوئی جهان سرآمد و روز حساب شد«خاموش محتشم که دل سنگ آب شد»

«بنیاد صبر و خانه ی طاقت خراب شد»با ذکر این مصیبت جانسوز و دردناک

بس جوی خون ز دیده سرازیر شد به خاک

ترسم شوند خلق به دریای خون هلاک«خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک»

«مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد»چشم زمانه گشت برین نظم دُرفشان

خون دجله دجله می رود از چشم مردمان

از دل قرار برده و از تن همی توان«خاموش محتشم که ازین شعر خونچکان»

«در دیده اشک مستمعان خون ناب شد»محنت زده ست خیمه و شادی ست در گریز

جنّ و ملک شدند درین پهنه اشک ریز

گوئی رسیده است فرا روز رستخیز«خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز»

«روی زمین به اشک جگرگون خضاب شد»این نوحه در خزان گلستان حیدری ست

در ذکر دردهای حریم پیمبری ست

در بزم غم چو شعله ی جانسوز آذری ست«خاموش محتشم که فلک بس که خون گریست»

«دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد»زین موج خیز

حادثه مردم در اضطراب

طوفان اشک کرده جهان پر ز انقلاب

آتش فکنده در دل و در جان شیخ و شاب«خاموش محتشم که به سوز تو آفتاب»

«از آه سردِ ماتمیان ماهتاب شد»هرجا نشان غم زده بر پرچم حسین

این جانگداز شعر تو در ماتم حسین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۳۸ افکنده شور و لوله در عالم حسین«خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین»

«جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد»تا بوده روزگار عزایی چنین نکرد

بر پا زمانه شور و نوایی چنین نکرد

سوزی ز ساز درد فزایی چنین نکرد«تا چرخ سفله بود خطایی چنین نکرد»

«بر هیچ آفریده جفایی چنین نکرد» «۱»

***

با کاروان کربلا:

این دل شوریده همچون نی، نوا دارد هنوزناله ها از جان به شور نینوا دارد هنوز

ای حسین، ای تشنه کام کربلا در ماتمت جویبار خون، نشان از چشم ما دارد هنوز

تا برآرد سر به گردون، در هوای کوی تواین سر شوریده سودای تو را دارد هنوز

آبروی چشمه ی عشق است خاک کربلازمزم و کوثر نشان از کربلا دارد هنوز

غنچه ی خونین دل، پریشان دفتر گل را گشودقصه ی درد تو، با باد صبا دارد هنوز

در درون سوزی چو آتش شعله ور دارد علی بر جگر داغی از این غم، مصطفی دارد هنوز

در جنان سرگشته از این ماتم گردون درازچهره ی نیلی، روز و شب خیر النساء دارد هنوز

موج خیز رحمت یزدان به چشم اهل رازراه بر سر چشمه ی خون خدا دارد هنوز

نخل دین احمدی بار آور از خون تو گشت گلشن توحید، از او ارج و بها دارد هنوز «۲» ***

شهید نینوا:

به جولانگاه دشت بی نیازی، تاختن بایدبیابانی است مالامال دل، جان باختن باید

مشو غافل دمی تا منزل جانان، به رهپویی نسیم آسا به سرافتان و خیزان، تاختن باید

گرت زین برق عالمسوز بال سوختن باشددرین پرواز طاقت گیر، شور ساختن باید

اگر همچون شهید نینوا، افروختن خواهی سری، در سروری، بالای نی، افروختن باید

مگر روزی به دامانش توانی دست دل یازی غریب از خویشتن، بر آشنا پرداختن باید

بت ما و منی آزرده دارد خاطر ما رابه روی این حریف فتنه گر، تیغ آختن باید «۳» ***

علمدار:

در شعله ی نگاه تو نقشی نیست آب موج هزار آینه در خود شکست آب

زان لعل لب که جوش زد از آتش عطش درگیر و دار معرکه طرفی نیست آب

برخاست از فرات شراری کز التهاب آتش به جان فکند ز بالا و پست آب

---

(۱)- زینه المراثی؛ ص ۱۶- ۳۹. آذرخش، ص ۲۵۶- ۲۷۹.

(۲)- آذرخش؛ ص ۲۲۴.

(۳)- همان، ص ۱۶۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۳۹ مشک از شهاب تیر ستم سینه چون صدف بگشود و ریخت گوهر و در خون نشست آب

تا شد قلم در دست علمدار و آب ریخت نالید جبرئیل، که ای وای، دست آب!

تا شبنمی رسد به گلستان مصطفی همچون سپند از جگر مشک جست آب

امّا دریغ و درد که چون صید خورده تیربال و پری به هم زد و در خون نشست آب

ساقی به ساغری ز عطش مستی آفریدافشاند بر کرانه ی عهد الست آب

در حیرتم بر اهل حرم از چه شد حرام با آنکه مهر فاطمه بوده ست و هست آب ***

هوای حسین:

جهان برید سیه جامه در عزای حسین که سوخت شعله ی بیداد خیمه های حسین

ز آه پردوگیان حریم عرش خدای زمانه خیمه برافراشت در عزای حسین

شب است و بادیه تاریک و در به در اطفال حدیث درد که داند؟ به جز خدای حسین

بشوی گرد ملال از رخ یتیمانش به اشک دیده چو باران، به کربلای حسین

ز بندبند زمین و زمان فغان برخاست چه شورهاست خدایا به نینوای حسین

گذشت از سر و سامان و جان به جانان دادهزار جان من و عالمی فدای حسین

شفق ز تشت افق تا گشود چشمه ی خون فلق بریده سرآمد که این به پای حسین

شکسته قامت و از پا فتاد، زینب رابیین برابر بیمار مبتلای حسین

به تیغ حادثه «مشفق» جدا ز پیکر بادسری

که نیست در او لحظه ای هوای حسین ***

آینه ی آب:

شعله ور آمد ز دود آه ابو الفضل آینه ی آب در نگاه ابو الفضل

از جگر آب مشکِ ریخته بر خاک موج عطش خیمه زد ز آه ابو الفضل

تا نبرد آب در حریم پیمبرلشکر بیداد بست راه ابو الفضل

هست یقین روز حشر پیش خداونددست و سر و چشم و تن گواه ابو الفضل

کیست جز از ذات کردگار به محشرتا شود از عدل، دادخواه ابو الفضل

هر سحر از درد و داغ، لاله ی خورشیدروی به خون شسته در نگاه ابو الفضل

می شنوم از نوای نای حسینی نغمه ی الّا، زلا اله ابو الفضل

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۴۰

قاسم سروی ها

اشاره

قاسم سروی ها، متخلّص به «سروی»، فرزند حاجی علی، در سال ۱۳۰۴ ه. ش در مشهد مقدس چشم به جهان هستی گشود.

در سال ۱۳۴۸ از دانشکده ی الهیات مشهد لیسانس گرفت و به تدریس پرداخت.

پس از پیروزی انقلاب به سمت مدیر کل اداره ی ارشاد اسلامی خراسان منصوب شد.

سروی در سال ۱۳۶۷ نخستین مجموعه ی شعرش را به نام «سروستان» منتشر کرد. بیشترین اشعارش در مدح و مرثیه ی ائمه اطهار (ع) است و در دوران جنگ نیز درباره ی جنگ و رزمندگان اشعاری سروده است «۱».

-*-

زینب آمد شام را یکباره ویران کرد و رفت اهل عالم را ز کار خویش حیران کرد و رفت

در ره شام بلا، آن دل غمین از کربلاهر کجا بنهاد پا، فتح نمایان کرد و رفت

با لسان مرتضی، از ماجرای نینواخطبه ای جانسوز اندر کوفه عنوان کرد و رفت

فاش می گویم که آن بانوی عظمای دلیراز بیان خویش، دشمن را پشیمان کرد و رفت

با فداکاری و جانبازی به راه کردگاردین جدّ خویش را مشهور دوران کرد و رفت

با کلام جانفرا، اثبات دین حق نمودعالمی را دوستدار اصل ایمان کرد

و رفت

بر فراز نی چو آن قران ناطق را بدیدبا عمل آن بی قرین تفسیر قرآن کرد و رفت

خطبه ای غرّا بیان فرمود در کاخ یزیدکاخ استبداد را از ریشه ویران کرد و رفت

در دیار شام، برپا کرد از نو انقلاب سنگر استمگران را سست بنیان کرد و رفت

زین خطب اتمام حجّت کرد بر کافر دلان غاصبین را مستحقّ نار میزان کرد و رفت

از کلام حق پسندش، شد حقیقت آشکاراهل حق را شامل الطاف یزدان کرد و رفت

شام غرق عیش و عشرت بود هنگام ورودروز رفتن شام را شام غریبان کرد و رفت «۲» ***

درس جاویدان:

جان فدای آن که جان عالمی قربان اوست ما سوی اللّه جلوه ای از چهره ی تابان اوست

نام او باشد حسین و نور بخش ما سوی خلق عالم در دو عالم واله و حیران اوست

جان پیغمبر، عزیز فاطمه، شبل علی حجّه اللّه است و جان عالمی قربان اوست

مظهر پروردگار و مظهر اسماء ذات سرّ یزدان است و قرآن بهترین برهان اوست

در مدیحش نصّ قرآن، آیه ی ذبح عظیم هم «حسینٌ مِنّی» «۳» از قول نبی در شأن اوست

سینه اش دریای موّاج علوم کردگارگفته های ارجدارش لؤلؤ و مرجان اوست

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۳، ص ۱۷۶۹.

(۲)- همان؛ ص ۱۷۷۱.

(۳)- اشاره است به حدیث نبوی که در حق حسین «ع» فرمود: «حسین منّی و انا من حسین» حسین از من است و من از حسینم.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۴۱ نقشی از دربار پر اجلال او عرش عظیم کز شرافت حضرت روح الامین دربان اوست

«درّه ی بیضا» «۱» به چرخ چارمین تا روز حشرذرّه آسا در فضا پیوسته سر گردان اوست

ماه گردون گشته از مهر جمالش مستنیرخسرو خاور مطیع و بنده ی فرمان اوست

در کتاب آفرینش چون بود

دیباچه ای نام دلجوی حسین از لطف حق عنوان اوست

شرح جانبازی او یکسر کتاب زندگی است جان فدا کردن نخستین مطلع دیوان اوست

هر که در عالم دم از قانون آزادی زنددر حقیقت خوشه چین خرمن احسان اوست

کشته شد امّا نشد تسلیم نامردی و زورچون سرافرازی و مردی ایده و ایمان اوست

جان خود را کرد اگر ایثار در احیای دین جان فدا کردن پی احیای دین پیمان اوست

درس رادی و جوانمردی به عالم داد و رفت کاخ حریّت به پا از درس جاویدان اوست

تشنه لب جان داد چون در راه یزدان زین سبب جان عالم تشنه ی لعل لب عطشان اوست

بهر این امّت سفینه ی نوح و مصباح الهدی است قلزم الطاف یزدان، بحر بی پایان اوست

راحت و آسوده است از وحشت روز قیام آن که چون «سروی» به عالم دست بر دامان اوست «۲»

---

(۱)- درّه البیضاء: خورشید است که به اعتقاد قدما در آسمان چهارم می باشد.

(۲)- اشک خون؛ ص ۲۳۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۴۲

سید علی اکبر بهشتی

اشاره

به سال ۱۳۰۴ ه. ش در تربت حیدریه به دنیا آمد از همان کودکی به شعر علاقمند بود و مطالعه ی دواوین شعرا را آغاز نمود و به دنبال آن خود به سرودن شعر پرداخت «۱».

-*-

شب یازدهم:

گلستان پیمبر را به رخ گرد غم است امشب خیام سوخته ای وای غرق ماتم است امشب

سلیمان امانت بر زمین افتاده از مرکب به دست اهرمن از جور گردون خاتم است امشب

هوا تاریک و خاک آلوده آتش بر سر آتش که زینب با لب عطشان و چشم پُر نم است امشب

خیام طاهرات و جسم رنجور زن و کودک به زخم سینه ها، آتش به جای مرهم است امشب

بنات النعش سرگردان، به صحرای بلا زن هابه هم پاشیده گوئی انتهای عالم است امشب

کنار بستر بیمار بی کس بر پرستاری به یکسو حضرت زهرا، به یکسو مریم است امشب

بیا زهرا تسلّی ده، دل غمدیده ای طفلان حسینت را حرم در سلطه ی نامحرم است امشب

---

(۱)- سیمای مدّاحان و شاعران؛ ج ۲، ص ۶۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۴۳

سید شهاب موسوی آرانی

سیّد شهاب موسوی، فرزند سیّد علی اکبر، در بهمن ماه ۱۳۰۴ ه. ش در «آران» کاشان دیده به جهان گشود خواندن و نوشتن را در مکتب های زادگاهش فراگرفت. از کودکی ذوق و قریحه ی شاعری داشت و در نه سالگی نخستین شعرش را در ستایش استادش سرود.

موسوی در آغاز جوانی راهی تهران شد و در چند انجمن ادبی چون «انجمن ادبی ایران» عضویت یافت، و با فنون شعر و رموز آن آشنا گردید، و از محضر اساتیدی چون ناصح، مهرداد اوستا، مشفق کاشانی و امیری فیروز کوهی بهره جست. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی تهران را ترک گرفت و به زادگاه خود بازگشت.

او در کاشان اقدام به تأسیس «انجمن ادبی پانزده خرداد» کرد و تا واپسین روزهای حیات مسئولیت انجمن را عهده دار بود.

موسوی شاعری شیرین سخن و لطیف طبع بود. وی سرانجام در دی ماه ۱۳۶۸ شمسی چشم از

جهان فرو بست. و شگفت آنکه ماده تاریخ فوتش را قبلا پیش بینی کرده و در مقطع قطعه ای چنین می گوید:

«موسوی» تاریخ فوت خود به شمسی زد رقم ما به امید خدا از دار فانی می رویم» «۱» -*-

عارف و عامی به جستجوی حسین است خلق جهان در آرزوی حسین است

گرچه به جز کعبه قبله ای نشناسم قبله ی عشّاق خاک کوی حسین است

آیه ی تطهیر در نبی ست به شأنش سوره ی و اللّیل وصف موی حسین است

معنی هر آیه ای ز سوره ی و الشّمس شمّه ای از صورت نکوی حسین است

لطف بهشت و صفای روضه ی رضوان طرف نشانی ز خلق و خوی حسین است

آنچه رهاند تو را ز آتش دوزخ هست یقینم که آبروی حسین است

گفت محمّد که دشمن است خدا راهر که عدوی من و عدوی حسین است

ماه محرم مگر دمیده که اینسان باز به هر گوشه گفتگوی حسین است

آب روان را که مَهر فاطمه خواندبسته ندانم چرا؟ به روی حسین است

وا اسَفا در زمینِ «ماریه» گویی خون خدا جاری از گلوی حسین است

در صف محشر همه به فکر بهشت اند«موسوی» آنجا به جستجوی حسین است «۲»

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۵، ص ۳۴۴۷.

(۲)- همان؛ ص ۳۴۵۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۴۴

محمد رضا صغیر

اشاره

محمد رضا صغیر متخلص به «سعید» به سال ۱۳۰۵ ه. ش در شهر اصفهان متولد شد. وی از طفولیت با شعر و شاعری مأنوس

بود و با شرکت در انجمن های شعر به سرودن اشعار می پرداخت.

وی معتقد است که نام و تخلصش را از طرف امام رضا (ع) در عالم خواب گرفته است.

صغیر، بافندگی را به عنوان کسب و کار انتخاب کرده و از این طریق امرار معاش می کند «۱».

مجموعه اشعار این شاعر در کتابی به نام «گلبن امید»

به چاپ رسیده است.

-*-

قیام سرخ حسینی:

عشق خونین به احترام حسین سکه داغ زد به نام حسین

هست خورشید عشق و بهره ورنداهل عالم ز فیض نام حسین

قامت آسمان خمیده بوددر بر رفعت مقام حسین

کلک قدرت به رنگ سرخ نوشت خط آزادی از قیام حسین

یار مظلوم و خصم ظالم باش تا شوی پیرو مرام حسین

زیر بار ستم نباید رفت این کلامیست از کلام حسین

بایدت زیب گوش جان کردن گوهر آخرین پیام حسین

لب خود چون نهی بر آب روان باز کن لب پی سلام حسین

چشمه سار زلال کوثر بوداز عطش تفت گرچه کام حسین

قوم بستند راه آب و زدندآتش کینه بر خیام حسین

طی شد آن روز و امتی امروزخاست بر پا به احترام حسین

شد برون ز آستین نهضت مااین زمان دست انتقام حسین

میگساران بزم عشق زنندمی ایثار جان ز جام حسین

روشن است این قیام سرخ (سعید)هست فریادی از قیام حسین «۲» ***

عشق و ایثار حسین بن علی (ع):

تا جهان باقیست باقی باشد آثار حسین عقلها حیران بود پیوسته در کار حسین

داد در راه خدا هستی به بازار وجودزین سبب حق کرد عالم را خریدار حسین

تا ابد نامش بود باقی میان عاشقان بود در راه خدا چون عشق و ایثار حسین

---

(۱)- سیمای مداحان و شاعران؛ ج ۲، ص ۹۴ با تصرف.

(۲)- گلبن امید؛ ص ۲۲۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۴۵ شد شهید و در شهادت زنده ی جاوید شدبود چون بهر رضای دوست پیکار حسین

حد تسلیم و رضا بنگر که در یک جا رسیدداغ هفتاد و دو تن بر قلب افگار حسین

دیده ی عالم نخواهد دید تا دامان حشرعاشقانی در وفا داری چو انصار حسین

در مقام دوستی افراشت بر بام فلک پرچم آزاد مردی را علمدار حسین

با هجوم صرصر بیداد و طغیان عطش صد گل شاداب پرپر شد به گلزار حسین

آب

را بستند و آتش بر خیام شه زدندتا بسوزانند با اطفال بی یار حسین

همچو شمع بی زوالی هست نور افشان (سعید)تا قیامت نام عاشورای خونبار حسین «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۲۲۳ و ۲۲۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۴۶

حبیب اللّه معلمی

اشاره

حبیب معلمی فرزند نصیر به سال ۱۳۰۵ ه. ش در شهرستان رامهرمز دیده به جهان گشود. دروس ابتدایی را در مکتب خانه گذراند و ادامه آنرا تا سیکل قدیم پی گرفت و پدرش که معلم قرآن بود او را با این کتاب آسمانی آشنا کرد. ذوق و قریحه ی شاعری از اوان جوانی در وجود ایشان بود ولی تشویق های یکی از دوستان پدرش که خود شاعری توانا بود به نام حاجی بابا اشتری لرکی زمینه را برای شکوفایی استعدادهای وی فراهم ساخت.

معلمی شاعر نام آشنای جبهه های جنگ می باشد، که سروده های وی در طول جنگ ایران و عراق و پس از آن توسط مدّاح اهل بیت حاج صادق آهنگران خوانده می شد و شور و اشتیاق رزمندگان را دو چندان می نمود.

هنوز کتابی که در برگیرنده تمام اشعار این شاعر باشد به چاپ نرسیده است ولی بیشتر اشعارش در کتابی به نام «خونین نامه عاشقان حسین» در دو جلد و در زمان جنگ توسط انتشارات سپاه پاسداران چاپ و منتشر گردید، و سایر سروده های این شاعر در جزواتی در مناسبتهای مختلف مذهبی چاپ و در دست مداحان قرار می گرفته است. ضمن اینکه مجموعه اشعار این شاعر نیز آماده چاپ می باشد.

بیشتر آثار وی در قالب چهار پاره است گرچه در غزل و مثنوی نیز طبع آزمایی نموده است.

حبیب اللّه معلمی شغل حسابداری در بازار و تجارتخانه های خصوصی را داشته است.

-*-

خیمه گاه عشق:

در هر دلی که نوای حسین است، نینواست هرجا به پا عزای حسین است، کربلاست

هر خیمه ای که خیزد از آن بانگِ یا حسین گرد و غبار آن به همه دردها دواست

بوی بهشت می وزد از خیمه گاه عشق خاکش به چشم اهل نظر همچو توتیاست

مردم

به روی بال ملایک نشسته اندبنگر ببین شرافت این خیمه تا کجاست

با چشم دل نگر به عزا خانه ی حسین مهدی، عزیز فاطمه خود صاحب عزاست ***

قربانگاه عشق:

در منای دوست جان دادن خوش است غرق خون در سجده افتادن خوش است

دادن سر بر سرِ پیمان عشق خون چکان بر نیزه استادن خوش است

با تن بی سر به قربانگاه عشق سینه را بر خاک بنهادن خوش است

با کمال شوق در یک نصف روزجان هفتاد و دو تن دادن خوش است

در بر تیر بلایِ عشقِ دوست سینه را مردانه بگشادن خوش است

نوجوان مه جبین را تشنه کام جانب مقتل فرستادن خوش است

شیرخواره کودکِ لب تشنه راآب با تیر بلا دادن خوش است

بی علم، بی دست و آب از صدر زین روی صورت با سر افتادن خوش است

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۴۷

غلامرضا قدسی

اشاره

استاد فقید غلامرضا قدسی مشهدی متخلّص به «قدسی» در سال ۱۳۰۴ ه. ش در مشهد مقدس به دنیا آمد. او پس از تحصیلات مقدماتی به سرودن شعر پرداخت و چندی بعد به همراه دوستان خود «انجمن ادبی فردوسی» مشهد را تأسیس کرد.

قدسی شاعری با احساس است که نوای جان و روحش از ابیات غزلهایش به گوش می رسد. وی به سال ۱۳۶۸ شمسی درگذشت «۱».

-*-

خلقت ایجاد از برای حسین است جنّت عشّاق کربلای حسین است

جای خدا باش آن دلی که در آن از سر صدق و صفا ولای حسین است

کعبه ی مقصود عارفان حقیقت روضه ی جان بخش دلگشای حسین است

آب حیاتی که خضر در طلبش بودگرطلبی خاک جانفزای حسین است

آنچه که خوشبو نموده باغ جنان رانکهت جان پرور و صفای حسین است

فخر به شامان روزگار نمایداز دل و جان هر که خود گدای حسین است

بیم ندارد ز آفتاب قیامت شیعه چو در سایه ی لوای حسین است

از همه بیگانه است و محرم اسراردر دو جهان هر که آشنای حسین است

گر ز تو راضی بود، خدا از تو راضی است چون

که رضای خدا، رضای حسین است

کرد به عهدش چنان وفا که هماره شاه خرد مات از وفای حسین است

خون خدا گر نبود خون وی از چه ایزد دادار خون بهای حسین است ***

گوهر رخشان ایمان زینب (س) است اختر تابان عرفان زینب (ع) است

قطره ای کوثر ز آب رحمتش بردباری شرمگین از همّتش

کیست زینب محرم بزم حضورروی او تفسیری از «اللَّهُ نُورُ» «۲»

چون به دنیا آمد آن فرخنده زن شد به گیتی نور حق پرتو فکن

خانه زاد وحی حق تا رخ گشودآبروی آفرینش را فزود

زینب آن پرورده ی دامان عشق نام او سرلوحه ی دیوان عشق

جان او از عشق حق افروخته وز شرار عشق، جانش سوخته

عقل گشته مات از ایثار اوعشق سرگردان شده در کار او

---

(۱)- سیمای شاعران؛ ص ۴۱۳.

(۲)- اشاره به آیه ی ۳۷ سوره نور، «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ».

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۴۸ مرد و زن خدمتگزار درگهش توتیای چشم جان، خاک رهش

زینب آن دُردانه ی آل رسول دختر والای زهرای بتول

بود از آغاز همگام حسین نقش بر لوح دلش نام حسین

بسته پیمان با خدا روز الست تا به راهش بگذرد از هر چه هست

صبر را بخشیده معنایی شگرف وصف صبر او برون از حدّ حرف

از قیام روز عاشورا حسین کرد دین را زنده در دنیا حسین

شد قیام او به عالم بی قرین بود چون زینب در آن نقش آفرین

گر نبودی نقش او در این قیام بود این نهضت قیامی ناتمام

کیست زینب آن که در کرب و بلاشد خجل از صبر او کرب و بلا «۱»

رنج پیش او سپر انداخته درد و محنت رنگ پیشش باخته

روز عاشورا به او چشم امیددوختند از پیر و برنا هر شهید

جسم فرزندان او بر روی خاک اوفتاده قطعه قطعه چاک چاک

او حسینی بود و پروایی نداشت جز خدا در خاطرش

جایی نداشت

از برادر لحظه ای غافل نبودهیچ مشکل پیش او مشکل نبود

شعله ها از عشق عالم سوز داشت آتشی در جان، جهان افروز داشت

در حریم قدس، محرم زینب است معنی عشق مجسّم زینب است

آفرین بر صبر طاقت سوز اوو آن تجلّی های جان افروز او

داشت بار این رسالت چون به دوش بیشتر از پیشتر شد سخت کوش

با اسیران صبحدم تا شام رفت گاه در کوفه گهی در شام رفت

داشت در راه سفر آن پاک جان از سر پاک شهیدان سایبان

چون به شهر شام زینب گام زدآتشی از خطبه اش در شام زد

غنچه ی لب چون که زینب باز کرددر فصاحت چون علی (ع) اعجاز کرد

از بیان گرم آن شیرین سخن شد چو شب در شام، روز اهرمن

جاودان ساز محرّم با پیام زینب است آری الی یَوم القیام

یا رب از عشقش دل ما زنده کن همچو خورشید فلک تابنده کن «۲» ***

قیام حسین:

ای شه که جبرئیل امین شد غلام توشد پایدار دین خدا از قیام تو

چون ابر نوبهار بریزد ز دیده اشک آید چو بر زبان محبّ تو نام تو

---

(۱)- کرب و بلا: اندوه و مصیبت و سختی و آزمایش.

(۲)- نغمه های قدسی؛ ص ۱۱۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۴۹ از هر چه داشتی چو گذشتی به راه دوست باشد ز هر مقام فزون تر

مقام تو

با آنکه بود آب برای همه حلال ای چشمه ی حیات چرا شد حرام تو

در حیرتم که بر لب آب از عطش چراشاها کبود شد لب یاقوت خام تو

ما را هوای کوی تو پیوسته در سر است چون او فتاده مرغ دل ما به دام تو

از دود آه، چشمه ی خورشید تار شدآتش زدند چون که ز کین بر خیام تو

در کام ماهماره بود تلخ زندگی ز آن رو که تشنه، ای

شه دین بود کام تو ***

کاروان عشق:

درای کاروان عشق و امیدطنین افکند اندر پهنه دشت

در آن تفتیده صحرا، کاروان رابه پیرامون، همای بخت می گشت

نوای آن درا، گر بود جانسوزولی شد رهروان را شوق افروز ز شادی چون قلم با سرزده گام

در این ره، رهنوردان دل آگاه

سر از پاکی شناسد رهرو عشق ز سر باید گذشت آری در این راه

شهادت نغمه ی آهنگشان بودلوای عشق، پیشاهنگشان بود حسین (ع) آن قافله سالار هستی

که زینت بخش تاریخ است نامش

در این ره کاروان را پیش می بردره آموزان رهین فیض عامش

چو رهبر شد بصیر و پاک سیرت فرا گیرد از او رهرو بصیرت به سوی کربلا با یک جهان شوق

ز مکّه کعبه ی دل ها روان شد

پی روشنگری می رفت و با اوشهادت چون سعادت هم عنان شد

اگر مرد رهی در راه می دیدبر او می تافت باری همچو خورشید در آن خشکیده لب صحرای سوزان

سخن هایش به از ماء معین بود

پیام زندگی سازش به یاران صفا بخش دل و جان آفرین بود

چو او بنواخت آهنگ سفر رابه شور آورد هر صاحب نظر را به هر منزل که خرگاه حسینی

به پا می شد زمین بودی سریرش

لب لعلش چو می شد گوهر افشان ز جان بودند یاران دلیرش

به گرد قافله سالار خود جمع همه پروانه سان پیرامن شمع دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۵۰ گروهی

همره او مانده بودندکه نور عشق در سیمایشان بود

لوای مردی و بیداری خلق به دست همّت والایشان بود

به لب تسبیح حق در دست شمشیربه جنگ دشمنان بی باک چو شیر گروهی در عدد بسیار اندک

ولی از شور و شوق رزم، سرشار

به شب افتاده در دامان محراب به روز استاده در میدان پیکار

همه وارسته، جان بر کف نهاده ز شوق

دوست دل از دست داده چو در کربلا یعنی به مقصد

سپاه عاشقان حق رسیدند

چنان بی خویشتن بودند از شوق که از هر چیز جز حق دل بریدند

چو آنجا وصل حق می شد فراهم سرود عشق می خواندند با هم در آن وادی که بوی عشق می داد

شدند از جلوه ی حق رشک انجم

زبان حال هر یک بود این بیت که می کردند زیر لب ترنم

«چه خوش باشد که بعد از انتظاری»به امیدی رسد امیدواری زده دل را به دریا موج آسا

همه بودند غرق بی قراری

ز شور و شوق می کردند یکسرز عشق وصل حق ساعت شماری

که همچون شیر مرد بر دشمن بتازندبه راه عشق جانان جان ببازند شب میعاد زد چون خیمه بر دشت

سر دلدادگان شوری دگر داشت

چنان گرم نیاز و راز بودندکه آه سردشان سوز شرر داشت

به هر خیمه نوای یا ربی بودخداوندا چه روح افزا شبی بود نگیرد تا غبار آیینه شان را

ز دل گرد خودی یکسر فشاندند

خس و خار هوس از ریشه کندنددرخت عشق را در دل نشاندند

که خورشید از افق چون سر برآردبه راه دوست هر یک جان سپارد سواران سلحشور ره حق

به میدان شهادت پیشتازان

زهی همّت که تاریخ آبرو یافت ز نام نامی آن سرفرازان

کند تا زهره بر بام فلک رقص نبینی نهضتی اینگونه بی نقص «۱»

---

(۱)- منشور عاشورا؛ ص ۷۶ و ۷۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۵۱

حسین لاهوتی

حسین لاهوتی متخلّص به «صفا» فرزند علی اکبر به سال ۱۳۰۶ ه. ش در شهر کاشان متولد شد. جدّ اعلای او ابو تراب بیک فرقتی از شعرا و عرفای عصر صفوی و صاحب دیوان است. پس از گذرانیدن تحصیلات ابتدایی و متوسطه به سال ۱۳۲۴ به تهران رفت و ضمن تحصیل در

امور مؤسسات بهداشتی به خدمت اداری و اجتماعی مشغول گردید. وی همواره مشغول مطالعه ی تحقیقات ادبی بوده است و آثار بسیاری از شعرای کاشان را جمع آوری کرده و مقالاتی در این مورد دارد. حسین لاهوتی بنابر حرفه ی خویش بسیاری از امور بهداشت و طرز انتقال بیماری ها را به رشته ی نظم کشیده است وی اکنون دبیر شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است که با شعرای سراسر کشور در ارتباط است صفا قلبی مالامال از محنت و رفتاری سرشار از تواضع و فروتنی دارد «۱».

صفا از شاعرانی است که بیشتر طبعش به قصیده، مثنوی، رباعی و غزل تمایل دارد از وی دو کتاب به نام منظومه «ساغر و سامان» و «تضمین بند هاتف اصفهانی» به چاپ رسیده است.

-*-

ز جان فشانی سلطان عاشقان امروزفتاده لرزه به ارکان آسمان امروز

به پای دلبر یکتای خویشتن عشّاق نهاده اند سر و جان به رایگان امروز

به خون پاک شهیدان راه آزادی زمین ماریه گردیده گلستان امروز

سر حسین و جوانان آسمان قدرش جدا ز تن شده و رفته برسنان امروز

ز تشنه کامی اطفال بی گناه حسین ز ارض تا به فلک می رسد فغان امروز

شد از جفای یزید پلید و ابن زیادبهار گلشن آل نبی خزان امروز

«صفا»! ز بهر حسین شهید و عترت اوبنال از غم و از دیده خون فشان امروز

---

(۱)- تذکره شعرای معاصر؛ ص ۲۰۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۵۲

محمود شاهرخی

اشاره

محمود شاهرخی، در سال ۱۳۰۶ ه. ش در بم از توابع کرمان قدم به عرصه ی هستی نهاد. پدرش بیشه ور بود، اما دیگر دودمانش همه از عالمان دین و سالکان طریق معرفت و یقین بودند. نسبش از سوی پدر به عارف وارسته میرزا حسین ملقب به رونقعلی

کرمانی می پیوندد.

وی تحصیلات ابتدایی را در بم و متوسطه را در کرمان و یزد به انجام رسانید. در کرمان با عارفی روشن ضمیر از مردم یزد به نام سیّد محمد، متخلّص به «مجذوب» آشنا شد و شیفته ی معنویت و صفای او گردید و در معیّتش به یزد عزیمت کرد و در منزل او سکنی گزید و در مدرسه خان آن شهر به تحصیل ادامه داد و به علت ارادت و اخلاصی که به او یافت، تخلّص «جذبه» را در شعر خود از نام «مجذوب» گرفت، و از این رهگذر پیوند معنوی اش را به آن عارف وارسته استوار گردانید.

شاهرخی پس از مدّتی از یزد برای تحصیل به بین النهرین شتافت و در جوار مولای متقیان در نجف اشرف به تحصیل اشتغال ورزید. اما به علت نامساعد بودن هوا به بیماری ریه مبتلی شد و ناگریز به ایران مراجعت کرد. پس از پیروزی انقلاب در زمره ی شعرای نامور انقلاب گردید. و با صدا و سیمای جمهوری اسلامی همکاری کرد و در برنامه های: تا به خلوتگاه خورشید، تا به سر منزل عنقا، نوای نی در زمینه ی ادب و عرفان مشارکت نمود.

استاد جذبه، شاعری فرازانه و عارفی وارسته است که از حافظه ای قوی برخوردار می باشد و در سرودن انواع شعر طبع آزمایی کرده و مهارت و توانایی خود را نشان داده است و اشعارش در مسیر آرمانهای انقلاب و در ضمن در حال و هوای عرفانی دور می زند. مجموعه اشعاری از او به نام «در غبار کاروان» به چاپ رسیده و چند مجموعه ی شعر نیز با مشارکت مشفق کاشانی طبع و منتشر کرده است.

–*–

عقیله ی عترت:

تویی که قبله ی جان خاک آستانه ی

توست عفاف، پرده نشین حریم خانه ی تست

تو آن همای همایون عرش پروازی که اوج قلّه ی اسرار آشیانه ی تست

تو آن درخت برومند طور توحیدی که نغمه ساز انا اللّه هر جوانه ی تست

تویی عقیله ی عترت، تویی سلاله ی نورکه نقد عصمت حق، گوهر خزانه ی تست

تو زینبی، که خرد غرق لجّه حیرت ز قدر و منزلت روح بیکرانه ی تست

چنان به کوی وفا داد عاشقی دادی که نقل مجلس لاهوتیان فسانه ی تست

تو شمع سوخته جانان آتشین نفسی شرار خرمن کفر و ستم زبانه ی تست

چنان ز منطق شیوا به خصم طعنه زدی که سرشکسته ز آزار تازیانه ی تست

یزید رفت و از او در جهان نماند اثرنه شام، بلکه بهر کشوری نشانه ی تست

تو آن خطابه و الا به نقل گفتی بازکه داستان غم مادر یگانه ی تست

هنوز چشم سماواتیان به دامن طف به سوی نافله و گریه ی شبانه ی تست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۵۳ نه داستان تو تنها حدیث عاشوراست که از کران ازل تا ابد زمانه ی تست

پیام خون شهیدان عرصه ی تاریخ رسالتی است که تا حشر زیب شانه ی تست

طلوع کوکب رخشنده ات مبارک بادکه رشک مهر ملک نور جاودانه ی تست ***

کعبه ی احرار:

کوی امید و کعبه ی احرار کربلاست معراج عشق و مطلع انوار کربلاست

باد صبا ز من به کلیم این خبر ببربا او بگو که موقف دیدار کربلاست

گر طالب تجلّی انوار سرمدی بشتاب زانکه جلوه گه یار کربلاست

آن جا که با شئون جلال و جمال خویش سلطان غیب گشته پدیدار کربلاست

ای خسته از تطاول هجران بهوش باش میعاد وصل و منزل دلدار کربلاست

خواهی اگر که محرم سرّ ازل شوی در نه قدم که خلوت اسرار کربلاست

مصداق عزم و آیت ایمان بود حسین مجلای عشق و مظهر ایثار کربلاست

تا در جهان نشانه ی داد است و مردمی کوی مراد و قبله ی ابرار کربلاست ***

عزای حسین:

ای پشت چرخ خم ز عزای تو یا حسین وی نای دهر پر ز نوای تو یا حسین

روح الامین ملول و غمین در حریم قدس چون نوحه گر سروده رثای تو یا حسین

بر انبیا به حسرت و اندوه و درد و داغ خواند او حدیث کرب و بلای تو یا حسین

هم آدم صفی به دریغت فشانده اشک هم نوح کرده نوحه برای تو یا حسین

کس را چه پایه تا که کند تعزیت به پاصاحب عزای توست خدای تو یا حسین

آن آیت جلال و جمالی که نطق خلق لال است در بیان ثنای تو یا حسین

دست قدر به حکم ازل برفراشته است برتر ز نُه سپهر، لوای تو یا حسین

کلک قضا به امر مشیّت رقم زده است بر لوح دهر نقش بقای تو یا حسین

گر منهدم شود همه ارکان کاینات نبود خلل پذیر بنای تو یا حسین

آید هنوز از دل این نیلگون رواق در گوش هوش بانگ رسای تو یا حسین

کازاده تن به پستی و ذلّت نمی دهدفریاد عزّت است ندای تو یا حسین ***

چراغ هدایت:

به خون درکشیدند اگر پیکرت راو بر نیزه افراخت دشمن سرت را

ندادند اگر قطره ای از فراتت و کشتند سقای نام آورت را

کجا شد روا کام خصم زبونت که سازد نهان جلوه ی گوهرت را

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۵۴ تو آن آفتابی که ابر شقاوت نسازد نهان چهره ی انورت را

سلیمان تویی ای شهید فضیلت ربود اهرمن از چه انگشترت را

به روی ستمکار زد داغ باطل اگر خصم دون طعنه زد خواهرت را

تو پاینده ای ای چراغ هدایت نباشد خزان باغ گل پرورت را ***

هر آن که زخمه ی عشقی به تار جان داردچو نی ز شور غم نینوا فغان دارد

هر آن که قصه ی آن عشق آتشین گویدبه سان شمع ز دل

شعله بر زبان دارد

چه ماجراست که پیوسته راوی تاریخ به درد و داغ از این قصه داستان دارد

به رهگذار حوادث نشسته راوی پیربه لب حکایت آن گرد قهرمان دارد

همان شهید فضیلت همان کرامت محض که کشته گشت ولی عمر جاودان دارد

کجا جهان پی حفظ حریم آزادی چون او مجاهد آزاده ای نشان دارد

کجا زمانه چو او بهر قلب دیوِ ستم شهاب روشنی این سان در آسمان دارد

حسین ای شرف صِرف ای تجسم عشق کجا بهار دل افروز تو خزان دارد؟

تو آن تجلّی نوری که از کمال جلال همای عزم تو بر عرش سایبان دارد

فلک به سوگ تو کرده ست پیرهن نیلی مَلَک عزای تو در مُلک لامکان دارد

فلق ز ماتم تو کرده جامه چون من چاک شفق ز خون تو رویی چو ارغوان دارد

زلال جاری خون تو همچو آب حیات گذر ز ماریه بر بستر زمان دارد

تو ای حقیقت جاوید کی روی از یادکه مرغ عشق تو در سینه آشیان دارد

به هر دیار که روید شقایق از دل خاک به سینه داغ ز درد تو دلستان دارد

کجا خلیل به سان تو بهر هدیه ی دوست به فدیه پیر کهن سال و نوجوان دارد ***

جمال حق:

دمید تا ز افق مهر جانفزای حسین گرفت روشنی آفاق از ضیای حسین

جمال حق که به ستر جلال بود نهان شد آشکار ز آیینه لقای حسین

چراغ بزم شهود است مهر طلعت اوحدیث دلکش عشق است ماجرای حسین

فروغ طور تجلی ست نور مرقد اوحریم کعبه ی وصل است کربلای حسین

همین نه زیور تاریخ نام اوست، که هست طراز عرش خدا نام دلربای حسین

قسم به دولت آزادگان که جاوید است هر آن که نوش کند ساغر بقای حسین

هنوز از دل این نیلگون رواق سپهربه گوش زنده دلان می رسد صدای حسین

ز پرده گشت برون ساز

دستگاه ستم خروش عدل چو شد نغمه ساز نای حسین

بهای خون وی افزون بوَد ز نقد دو کون به جز خدا به خدا نیست خونبهای حسین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۵۵ فراخت از پی تعظیم، دست قدرت حق به صد شکوه بر اوج زمان لوای حسین

به روز واقعه گیرد تو را ز رحمت دست اگر به صدق نهی «جذبه»! سر به پای حسین «۱» ***

سفیر صبح:

ای سفیر صبح نور از لامکان آورده ای بر حصار شب دمی آتشفشان آورده ای

تا که از مشرق دمیدی، سرخ رو چون آفتاب روشنایی از کران تا بی کران آورده ای

تا چو نیلوفر زدی در برکه ی خون دست و پاپای از رفعت به اوج کهکشان آورده ای

آب دادی تا گل توحید را از جوی خون در کویرستان بهاری بی خزان آورده ای

نام تو شد شهره در آفاق چون آیات نورتا به روی نیزه قرآن بر زبان آورده ای

از منابر تافتی رو، آمدی در کربلافدیه با خود کاروان در کاروان آورده ای

برد ابراهیم اگر از بهر قربان یک ذبیح تو به مذبح، کودک و پیر و جوان آورده ای

در زمان قحطسال عشق و ایثار و خلوص تو حدیث عاشقی را در میان آورده ای

خون پاکت شعله زد بر خرمن بیداد و کفربهر اهریمن شهابی بی امان آورده ای

تربت پاک تو بادا غرقه ی عطر درودچون گل آزادگی را ارمغان آورده ای

---

(۱)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۴۹- ۵۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۵۶

مهرداد اوستا

اشاره

محمّد رضا رحمانی یار احمدی، مشـهور به مهرداد اوسـتا، که در شـعر «اوستا» و گاهی «مهرداد» تخلّص می کرد. فرزند محمّد صادق در سال ۱۳۰۶ ه. ش در شهر بروجرد متولد گردید.

اوسـتا تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش به پایان رسانید و برای ادامه ی تحصیل راهی تهران شد. در سال ۱۳۲۶ به دانشکده ی ادبیات راه یافت و در رشته ی فلسفه و علوم تربیتی به تحصیل پرداخت. بعد از دریافت لیسانس به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد و در سال ۱۳۶۲ به ریاست شورای عالی شعر و ادب وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منصوب شد.

اوستا یکی از موفق ترین و برجسته ترین قصیده سرایان معاصر است و شاعری توانا و محققی پر مایه بود

و در شناخت شعر و نقد آن بصیرت داشت. خود در شعر سبک اساتید شعرای خراسانی را پیش گرفت و شعرش از استواری و انسجام کلام و لطف مضمون برخوردار است.

اوستا در تهران با چند انجمن ادبی در ارتباط بود و از اعضای مؤسس انجمن ادبی صائب به شمار می آید. آثارش در جراید و مجلات و نشریه ی انجمن ادبی صائب به چاپ رسیده است. تألیفاتش عبارتند از: «تیرانا»، «امام حماسه ای دیگر»، «حماسه ی آرش»، «راما»، «پالیزبان»، «تصحیح دیوان سلمان ساوجی»، «از کاروان رفته»، «نگارش و پژوهش در دستور زبان فارسی» و ...

اوستا در سال ۱۳۷۰ هنگام تصحیح اشعار یکی از شعرا در شورای شهر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بر اثر سکته ی قلبی درگذشت و با تجلیل به خاک سپرده شد.

-*-

سخن حق

راد مردی در طریقت گرم سیرخطبه می فرمود با پور زبیر «۱»

زین به درد و داغ دل پرورده ای دردها را از جهان آزرده ای

کای خلافت را زبون گیر حقیرفارغ از آزاده مردان خطیر

چون که زرین باز پر بگشود و بازای زغن سرکش به شومی قیل و قال

چون همای دور پرواز سفرپر گشود و بال در موج خطر

آن همایون باز چون شد زی عراق نغمه کن ای مرغ مسکین از نفاق

---

(۱)- پور زبیر: عبد اللّه بین زبیر بن عوّام، مادرش اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر است. عبد اللّه نسبت به علی (ع) و فرزندانش عناد و دشمنی می ورزید. وی عامل و یکی از آتش افروزان جنگ جمل بر علیه امام علی (ع) به شمار می رفت. عبد اللّه پس از مرگ معاویه یکی از مدعیان خلافت بود و با یزید بن معاویه بیعت نکرد. او در مکّه اقامت داشت

و برای خلافت خود فعالیت می کرد. بسیار جاه طلب بود و برای رسیدن به خلافت از هیچ کاری دریغ نمی کرد. او پس از شهادت امام حسین (ع) ادعای خلافت کرد و یزید لشکری به طرف مکّه فرستاد تا او را مغلوب کند. فرمانده یزید، مسلم بن عقبه با سپاهیانش پس از واقعه ی حرّه ی واقم و کشتار مردم مدینه برای قتل عبد اللّه به سمت مکه حرکت کرد، ولی در بین راه مرد و فرماندهی به حُصین بن نمیر رسید. او وارد مکّه شد و خانه ی کعبه را محاصره کرد. امّا یزید به هلاکت رسید و ابن زبیر خود را خلیفه ی مسلمانان خواند و اهالی حجاز، عراق و یمن با وی بیعت کردند. ابن زبیر به مدت ده سال بر حجاز حکومت کرد جنایت او نسبت به شیعیان کمتر از امویان نبود در زمان خلافت عبد الملك بن مروان اموی، حجّاج بن یوسف ثقفی را به مکّه فرستاد و او مکّه را محاصره کرد و در کوهها منجنیق گذاشت و کعبه را که پایگاه عبد اللّه بود. ویران ساخت و با منجنیق به آتش کشید. و ابن زبیر سرانجام در جمادی الآخر سال ۷۳ هجری کشته شد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۵۷ چون سفر را باز بال و پر گرفت مردمی دامن به دندان «۱» در گرفت

تو بمان ای بی هنر زاغ پلیدتا کند پرواز شهباز سپید

ای و بال اندوز نا آزاده خوی پاسخی در خورد این معنی بگوی

نور چشم مصطفی (ص) در کربلاتو بمان آسوده در وادی القری

تو به خانه اندرون چون ماکیان او سفر ساز از بر افلاکیان

ای لئیم رشك ورز مردسوزدشمن مردان مردِ درد سوز

آسمان بودی چو طبعت

گر بخیل تشنه ماندی تا ابد زرع و نخیل

چیستی؟ خونخواره ای خود کامه ای بی دلی، شومی، سیه رو نامه ای

خشک و بی بر خار بُن را شاخه ای در حصار لاک خود چون باخه ای

گشت چون بر آل طاها سخت کارهمدم و یار آمدی با روزگار

ای همه خودبینی و بیم و دغادشمن اسلام و آل مصطفی (ص)

هیچت الا جاه و منصب وایه نه ای گران جنبش چو آب آینه

با سلامت جوی ساحل بر کنارقصه ی توفان سواران را چه کار

بی خبر از بی شکیبی های خویش ای زبون خود فریبی های خویش

آه کز جادوی این دیرینه دیرآل مروان پاید از پور زبیر

ای به اسلام از کژی ایمان توبس جنایت رفته با فرمان تو

دست بسته نو عروسان را به تیغ سر جدا سازد، که؟ مصعب «۲» بی دریغ

ای بسا آزاده با فرمان توکشته آید کوری چشمان تو

آنچه مصعب «۳» با سر مختار کردپور مروان با همان غدّار کرد

ای به همت از تو داه «۴» خانه به فاش گویم زاده ی مرجانه به

ای هوای جاه را از جان امیردیدن حق را به باطل چون ضریر «۵»

---

(۱)- دامن به دندان گرفتن: آواره شدن.

(۲)- مصعب: مصعب بن زبیر برادر عبد اللّه بن زبیر است که از طرف برادرش مأمور جنگ با مختار ثقفی گردید و در جنگی که بین سپاهیان او با مختار درگرفت، مختار کشته شد و حکومت کوفه به دست مصعب بن زبیر قرار گرفت. امّا سالی نگذشت که حجاج بن یوسف ثقفی از طرف عبد الملک بن مروان به جنگ با او برخاست و مصعب توسط حجاج کشته شد و کوفه به دست مروانیان افتاد.

(۳)- مختار: مختار بن ابی عبیده ی ثقفی از مردم طائف بود و مادرش دومه بنت وهب نام داشت. همراه پدرش در زمان

عمر بن خطاب به مدینه آمد و در زمان خلافت امام علی (ع) به بنی هاشم پیوست. در زمان خلافت امام حسن (ع)، عمویش حاکم مداین بود و امام که توسط مردی مجروح شده بود به خانه ی حاکم مدائن رفت و مختار از او خواست تا امام حسن (ع) را تسلیم معاویه کند. در دورانی که مسلم بن عقیل در کوفه بود او را به خانه ی خویش برد و با او به نفع امام بیعت کرد. در ایام حادثه ی کربلا در زندان به سر می برد و در زمان خلافت مروانیان به کمک جمعی از ایرانیان که از خلافت بنی امیه ناراضی بودند به خونخواهی شهدای کربلا قیام کرد و کوفه را در سال ۶۶ هجری تصرف نمود و در قیامی بالنسبه موفق توانست کشندگان امام (ع) را به مجازات برساند. کشتار وسیعی صورت داد و دژخیمان که دستهایشان تا مرفق به خون آزادگان آغشته شده بود را کشت. وی حاکم کوفه شد و محمد بن حنیفه فرزند امام علی (ع) را به عنوان امام اعلام نمود امّا مدت کوتاهی اداره ی امور را در عراق به دست گرفت و سرانجام مقهور زبیریان شد و به دست مصعب بن زبیر کشته شد و حکومت کوفه به دست زبیریان قرار گرفت.

(۴)- داه: پیر زال کنیز.

(۵)- ضریر: کور و نابینا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۵۸ هرگز از باطل جدا نابوده ای دشمن حق بوده ای تا بوده ای

بی خبر ای از خداوند مجیدوز حسین (ع) آن پیشوای هر شهید

آنکه ایمان را مهین رهبر بودپیشوای دین پیغمبر بود

از حسین (ع) و همت والای اوشور کارستان عاشورای او

بینمت چون مرگ آید ناگزیرلرزدت جان از نهیب و

رخ زریر

او به مردی جان دهد در کارزارمسند تو خاک و آخر کار، زار

او به راه حق سرافشان می کندجان درین ناورد قربان می کند

«من چه گویم یک رگم، هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست»

«چیست خود آلاچق آن ترکمان»«پیش پای ژنده پیلان دمان» «۱»

---

(۱)- امام حماسه ای دیگر؛ ص ۱۷۵- ۱۸۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۵۹

هوشنگ ابتهاج

هوشـنگ ابتهاج با تخلص شعری (ه. ا. سایه) در سال ۱۳۰۶ ه. ش در رشت به دنیا آمـد وی یکی از مطرح ترین و بهترین غزل سرایان معاصر است که در هر دو شاخه شعر قدیم و شعر نیمایی طبع آزمایی کرده است.

ابتهاج، در سایه ی بهره گیری به جا و بهنجار از ناب ترین و زلال ترین شاخه ی جریان غزل سـبک عراقی این اقبال را یافته که با زبانی توانا و درکی تازه راه روشن و تازه ای در شـعر معاصـر بگشاید. مضامین گیرا و دلکش، تشبیهات و اسـتعارات و صور خیـال بـدیع، زبـان روان و موزون و خوش ترکیب و هم آهنگ با غزل از ویژگی های شـعر «سایه» است اشـعار نو او نیز دارای درون مایه و محتوای تازه و ابتکاری است.

«سایه» در غزل از حیث زبان به حافظ بسـیار نزدیک شده است. غزلهای عاشـقانه ی او همراه با مضامین اجتماعی نهفته در آن، غزل وی را به بهترین غزلهای معاصر بدل ساخته است.

از هوشنگ ابتهاج، مجموعه های «نخستین نغمه ها»، «سراب»، «سیاه مشق»، «شبگیر»، «زمین»، «تا صبح شب یلدا»، «یادگار خون سرو» و «آینه در آینه» انتشار یافته است «۱».

-*-

با این غروب، از غم سبز چمن بگواندوه سبزه های پریشان، به من بگو

اندیشه های سوخته ی ارغوان ببین رمز خیال سوختگان، بی سخن بگو

آن شه که سر به شانه ی شمشاد می گذاشت آغوش

خاک و بی کسی نسترن بگو

شوق جوانه رفت ز یادِ درخت پیرای باد نوبهار، ز عهد کهن بگو

آن آب رفته باز نیاید به جوی خشک با چشم تر، ز تشنگی یاسمن بگو

از ساقیان بزم طربخانه ی صبوح با خامُشانِ غمزده ی انجمن بگو

زان مژده گو که صد گُل سوری به سینه داشت وین موجِ خون که می زندش در دهن بگو

سرو شکسته نقش دل ما بر آب زداین ماجرا به آیینه ی دل شکن بگو

آن سرخ و سبزِ «سایه» بنفش و کبود شدسروِ سیاه من، ز غروب چمن بگو «۲»

---

(۱)- دریچه ای به دنیای شعر فارسی؛ ص ۴۶۳ و ۴۶۴ با تلخیص.

(۲)- اشک شفق؛ ص ۵۴۲ و ۵۴۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۶۰

احمد غفور زاده

اشاره

احمد غفور زاده، فرزند عباس، متخلّص به «طلایی» در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی در قریه ی زاغ آباد از توابع اصفهان متولد شد. غفور زاده چون قریحه و استعداد شاعری داشت به عضویت انجمن ادبی کمال راه یافت و با همکاری تنی چند از شاعران اصفهانی «انجمن ادبی سعدی» را بنیان نهاد.

طلایی از شاعرانی است که در سرودن شعر از ذوق و استعداد کافی برخوردار است و طبعش در انواع شعر به غزل سرایی مایل است. آثارش در روزنامه های تهران و اصفهان به چاپ می رسد «۱».

-*-

فداکاری حسین (ع):

چون حسین آن کس که بر ضدّ ستم پیکار کردخویشتن را سرفراز اندر صف احرار کرد

او به ضدّ خود سری برخاست با اتباع خویش بهر آزادی سر و جان را ز شوق ایثار کرد

تا نگردد حبّ دنیا سدّ راه مقصدش ترک جاه و منصب و سیم و زر و دینار کرد

تا نماید محو خار ظلم و استبداد رادشت را رنگین ز خون چون ساخت گلزار کرد

بر علیه دستگاه جور و بیداد یزیدسر به کف بگرفت و اندر راه حق پیکار کرد

بهر حفظ جان نکردی بیعت، او با ظالمین رو به مظلومان نمود و پشت بر غدّار کرد

کرد کوته از سر دین دست هر بیگانه راپایه ی دین را ز جهد خویشتن ستوار کرد

گرچه هفتاد و دو تن بودند یارانش ولی از سپاه دشمنان بی حد و مر کشتار کرد

بهترین فرد مبارز بود در دور جهان دشمنش هم بارها این نکته را اقرار کرد «۲»

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۴، ص ۲۴۱۵.

(۲)- همان؛ ص ۲۴۱۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۶۱

سید رضا آل یاسین

اشاره

سید رضا آل یاسین متخلّص به «همایون» در سال ۱۳۰۷ ه. ش در شهر کاشان متولد شد. پدرش مرحوم نظام الدین آل یاسین از علما و روحانیون کاشان بود. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی و متوسطه به استخدام بانک ملی درآمد و مشغول خدمت شد.

همایون از سال ۱۳۱۸ شمسی به شعر و شاعری پرداخت و آثارش در روزنامه ی محلی کاشان به چاپ رسید. وی از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۴۲ صفحه ی ادبی روزنامه ی شفق کاشان را می نوشت که علاقمندان بسیاری یافت.

آل یاسین از سال ۱۳۶۵ شروع به نظم نهج البلاغه نمود که در آبان ماه ۱۳۷۰ کار نظم آن پایان یافت. کتاب

طنزآمیزی نیز به نام «تفسیر اللغات» تألیف کرد.

همایون دارای ۶ فرزند است که دو نفر از دخترانش شاعره اند «۱».

-*-

اجازه خواستن حضرت علی اکبر (ع) برای جهاد و شهادت آن حضرت:

شتابان علی اکبر مه لقابیامد به نزد شه کربلا

بگفت ای پدر ای تو بر من امام گذشتند زین ورطه یاران تمام

چو رفتند شیران دشت وفارسیده است ای باب نوبت به ما

اجازت بفرما که پیش از شماشتابم به جنّت به نزد نیا

زبانش نمی گشت لیکن به سراجازت بفرمود بر وی پدر

به پیکار رو کرد این سان پسربه دنبال او بود چشم پدر

برآورد سر سوی گردون حسین (ع)چنین گفت آن اسوه ی مشرقین

خدایا به امروز ما شو گواه به روز جزا چون شدم دادخواه

ببین این جوان را که او بر رسول شبیه است از هر جهت بالاصول

شبیه محمد (ص) بود این جوان به رخسار و کردار و خلق و بیان

هر آن دم مرا بود شوق نیانظاره بدو داشتم ای خدا

دمان شد علی اکبر (ع) پر هنرسوار اندر آمد به پیکار در

در انداخت از اسب چندین سوارهمی کرد کوفی ز رزمش فرار

پس از حمله ای باز شد بر پدرخروشان و جوشان و عطشان پسر

پدر را چنین گفت فرّخ پسرعطش می زند بر درونم شرر

میسّر اگر بود یک جام آب بر این قوم دون می شدم چاره یاب

که از گرمی آهن و تشنگی شدم ای پدر سیر از زندگی

چنین گفت با پور جنگی امام که ای شیردل صفدر تشنه کام

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۵، ص ۳۹۳۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۶۲ چه مشکل بود بر علیّ (ع) و نبی که تشنه بجنگی تو با اجنبی

ولی هست این سان قضای خداکه لب تشنه سازیم جان را فدا

زبانت بنه در دهان پدرکه سوز عطش کم شود ای پسر

زبان برد بر کام او نور عین چو خود

یافت خشکیده کام حسین (ع)

برآورد انگشتری را امام علی (ع) را چنین گفت آن تشنه کام

عقیق نگین را بنه در دهان کزان تشنگی کم شود بی گمان

علی (ع) بود انگشتری بر دهان دگر ره به میدان کین شد دمان

سبک زد به پهلوی توسن رکاب چو تندر ز جا جست اسب عقاب

چپ و راست شمشیر می زد به جان بیفکند دشمن ز پا بی امان

همی بود تازان به پیکار درپدر بود بر شیر نظّاره گر

کمین بست آن منقذ بی حیابه فرق علی (ع) راند تیغ جفا

روان شد به رخسار او خون پاک ز اسب اندر افتاد بر روی خاک

چو از اسب افتاد آن پر هنربنالید دریابم اینک پدر

پدر شد به بالین فرّخ پسرز اسب اندر آمد گرفتش به بر

علی (ع) داشت آن دم به سویی نظربنالید و گفت این چنین با پدر

بر آن سو نگه کن رسول خدابین آب آورده اینک مرا

مرا داد، آب از بهشت برین نگردم پدر تشنه من بعد از این «۱»

---

(۱)- منظومه شهیدان کربلا؛ ص ۲۲۸- ۲۲۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۶۳

مصطفی قاضی نظام

اشاره

مصطفی قاضی نظام متخلّص به «قاضی» فرزند مرحوم ادیب العلماء علی، به سال ۱۳۰۷ ه. ش در تهران متولد شد. دوره ی

تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران به اتمام رسانید سپس وارد راه آهن و هنرستان آن گردید و مدت ۲۵ سال در آن اداره مشغول به کارهای فنی گردید و بعد از بازنشستگی به مدت شش سال به عنوان حسابدار در بانک ملت خدمت کرد، و سپس از کار اداری کناره گیری نمود.

قاضی از سن ۱۵ سالگی مشغول به سرودن شعر گردید. او طبعی روان دارد و در انجمن ادبی ایران که شادروان استاد ناصح آن را اداره می کرد و دیگر انجمن های

ادبی تهران شرکت داشت. در حال حاضر مدیر انجمن ادبی حلال مشکلات علی (ع) می باشد، و روزگار را با شور و حال خویش می گذراند.

قاضی دارای چندین کتاب شعر و نثر که بیشتر آن جنبه ی مذهبی دارد می باشد و یک جلد آن در سال ۱۳۵۰ شمسی به نام «مظهر حق» به چاپ رسیده است. وی در هر سبکی شعر می سراید و اشعار غزلیاتش در **۳۲** حروف فارسی است.

-*-

دل من به مِهرِ مهی شد مُسخّر که چهرش بُوَد رَشک مهر مُنوَّر

کُنَد خنده رویش به خورشید و بر مه زند طعنه مویش به مُشک و به عَنبر

چو خورشید رویش به بینم چو ذره کُنَد رَقص روحم ز عشرت به پیکر

به بزمی که وی نیست در پهلوی من به من هیچ عشرت نگردد مُیَسّر

بمدح دُرِّ دُرِّج تمکین و حشمت حسینِ علی خسرو بنده پرور

خلیلِ جلیلِ رَسول مُکرّم سلیلِ نبیلِ بتولِ مُطَّهر

شهِ ملک هستی که بر درگه وی نَهد سر پی سجده چرخ مُدوَّر

رسد بر ملک عزت و فخر بی حدملک هم نهد بر قدوم و رَهش سر

نسیمی که خیزد ز کوی نکویش شَوَد صحن گیتی ز بویش مُعطّر

شب و روز خیلِ مَلک بهر خدمت بکویش مقیمند چون حلقه بر در

بطوفِ حریم عظیمش فرشته بشوق و شعف نیز می گُسترد پَر

شده هفت دوزخ ز قهرش مُجَسم شده هشت جنت ز مهرش مُصوَّر

پی بوسه بر درگهش هر خدیوی کُنَد چون سپهر برین پشت چنبر

کسی کو زند بوسه بر مَرقد وی شفیع گُنه گرددش روز محشر

ز بهر کسی که کُنَد طوفِ کویش شَوَد طرفه قصری بجَنّت مُقرّر

کسی کو به دل نیست مهر رخِ وی به تن گرددش، هر سرِ موی نشتر

کسی کو کند گریه بهرش به محشرنصیبش شَوَد جَنّت و شَهدِ کوثر

چه گویم ز جسمی که غلتید در خون قَدِ

وی که بُد رَشک سرو و صنوبر

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۶۴ به روی زمین فرش گشتش ز کینه تنی کو به عرشِ برین بود زیور

زدندش ز کینه سرش نوکِ نیزه زدندش به پهلو گهی نیش خنجر

نبودش به تن بوسه گه چون محلی ز جورِ عدویِ لعینِ ستمگر

نکردند بر وی ترّحم گروهی که بودند دشمن به دین پیمبر

ملک نوحه کرد و فَلک شد به خجلت چو شمرِ ستمگر بُریدش ز تن سر

چو زینب تن وی به خون دید غرقه سیه گشت روزش چو لیلِ مُکدَّر

ز بندش پی بند شد، قطع دستی که بخشنده ی سیم بودی و هم زر

چنین ظلم بی حدّ و مر به یک تن به عمرش ندیده سپهر مُعَمَّر

به جز در همین بیت (قاضی) مُسَلم الف نیست در این قصیده سراسر ***

سرو کجا، قامت رسای ابو الفضل ماه کجا، جلوه ی لقای ابو الفضل

می دهد از رنج و غم به دنیی و عقبی در دل هر کس بود، ولای ابو الفضل

ای دل عاشق، طلب کن از ره اخلاص جرعه ای از چشمه ی صفای ابو الفضل

هستی خود در ره عقیده فدا کردای همه هستی من، فدای ابو الفضل

در دل غمدیده ام، ولای حسین است در سر شوریده ام، هوای ابو الفضل

می رسد اینک به گوش دل هله بشنونغمه ی آزادی، از ندای ابو الفضل

روز وفای به عهد در صف هیجاگفت زمین و زمان ثنای ابو الفضل

خصم به وحشت شد از رشادت عباس دوست به حیرت شد از وفای ابو الفضل

دست اگر شد جدا ز پیکر پاکش هست به پا تا ابد لوای ابو الفضل ***

شهادت ابا الفضل (ع):

خواهی اگر نشانه ز مردان نامداریادی کن از وفای ابو الفضل جان نثار

گر آورد زمانه شجاعان بی شمارهیهات مثل او دگر آید به روزگار

چشم جهان ندیده چو او پاک گوهری هرجا که از

جلالت او گفتگو کنند

لاهوتیان مقام ورا آرزو کنند

آنانکه سوی درگه عباس رو کنندديگر کجا بهشت برين جستجو کنند

نه حسرتِ بهشت بَرند و نه کوثری تا از کَفَش لوای حسینی سوا نبود

اردوی شاه را غمی از ماجرا نبود

تا دستِ وی ز پیکر پاکش جدا نبودزينب به درد و غصه و غم مبتلا نبود

زيرا که داشت همچو دلاور برادری گرديد تا که پیکر عباس غرق خون

افتاد از کَفَش علم و گشت سرنگون

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۶۵ آمد بلرزه گُنبد گردونِ نیلگون خیل مَلَك ز پَرده نمودند سر برون

دیدند پاره پاره فتادست پیکری آه از دمی که پرتو چشمان بو تراب

گفتا بیا به یاریم ای شاه با شتاب

تا در بَرش رسید شهنشاه مُستطاب مه را به خاكِ تیره نگون دید آفتاب

زان صحنه شاه کرد به پا شور محشری گفتا که خم شد از غمِ هجرت مرا کمر

ای سرو راست دیده گشا و به من نگر

آمد زمان وصل مرا و تو را به سرآخِر تو را چگونه توانم کِشم به بَر

دستت ز تن جداست ز کین ستمگری(قاضی) هر آنکه اشك فشاند به خاك او

یا توتیای دیده کند خاكِ پاك او

یا شرح غم دهد ز تنِ چاك چاك اوآرد به یاد حالت اندوهناك او

دارد به صبح و شام دلِ پُر ز آذری دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۶۶

بیژن ترقی

اشاره

بیژن ترقی فرزند محمد علی در سال ۱۳۰۸ ه. ش در تهران به دنیا آمد پدرش مدیر کتاب فروشی خیام بود. وی استعداد و قریحه ی خود را در راه تصنیف سازی به کار انداخت و از ۱۶ سالگی به سرودن اشعار پرداخت و شوق به موسیقی باعث شد که شعر همراه موسیقی

را بیشتر دنبال کند. بیژن ترقی در میان شعرای گذشته به حافظ و صائب و از معاصران به آثار شهریار علاقه ی بیشتری دارد و معتقد است که در هیچ زمانی شاعری به اندازه ی شهریار باریک بین و شاعر مسلک نبوده است.

-*-

کویر تشنه:

چه آتشی ست که در سینه تاب می سوزد؟چه گریه ای ست که در دیده خواب می سوزد

به یاد زینب کبری و کربلا امشب ز سوز سینه دلم چون کباب می سوزد

به پیش چشم یتیمان داغدار حسین کویر تشنه ز شرم سراب می سوزد

ز داغ تشنگی کودکان خسته جگربه العطش، جگر آفتاب می سوزد

به مهر فاطمه در حشر هم، دل زینب ز حوض کوثر و دیدار آب می سوزد

از آن زمان، که لب کوچک علی اصغربه جای آب، به تیر شهاب می سوزد

هنوز خون چکد از نای غنچه ی نوخیزهنوز گل، دلش از التهاب می سوزد

ز شعله ای که به پا گشت از حریم حسین در آسمان، پر و بال سحاب می سوزد

علی که شام یتیمان، به اشک، می افروخت یتیم او، به شب از اضطراب می سوزد

چه دشمنی ست خسان را به خاندان علی که این چنین، حرم بو تراب می سوزد

اگر به روز جزا، چشمشان فتد به رسول هزار بار زبان جواب می سوزد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۶۷

علی شریف

علی شریف، ادیب و شاعر والا مقام در سال ۱۳۰۸ ه. ش در شهر کاشان در میان خانواده ی روحانی قدم به عرصه ی وجود نهاد.

پدرش حجه الاسلام شیخ محمد شریف فرزند فقیه و عالم ربانی ملّا حبیب شریف است.

شریف تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود به پایان برد و از نوجوانی به تحصیل علوم قدیمه پرداخت و مطالعات خود را در

زمینه فقه و اصول و ریاضیات و ادب ادامه داد و در سال ۱۳۲۷ شمسی به استخدام وزارت فرهنگ درآمد. وی در سال ۱۳۴۲ ضمن تدریس در رشته ی زبان و ادبیات عرب در دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت و به اخذ لیسانس نائل آمد، آنگاه به زادگاه خود برگشت و در آموزش و پرورش استخدام شد و به سال

۱۳۵۸ پس از سی و دو سال خدمت بازنشسته گردید.

شریف به سال ۱۳۵۴ بر اثر فعالیت های خود دستگیر و مدت کوتاهی زندانی شد اما فعالیت سیاسی خود را از سال ۱۳۵۷ تشدید کرد.

شریف از شعرای توانا و نامور کاشان است و تخلص خود را در شعر از نام خانوادگی برگزید. دیوان اشعارش متجاوز از دو هزار بیت می باشد. وی از طرف اداره ی فرهنگ و ارشاد اسلامی کاشان ریاست افتخاری «انجمن ادبی سخن» را بر عهده دارد.

از آثار او می توان «مشکل گشای شریف» در زمینه ی ریاضی و آموزش فنون شعر و ادب را نام برد «۱».

-*-

هرجا که شور عشق برافراشت رایتی اخلاص را و طاعت حق راست آیتی

در هر مکان به عشق و ولای تو محفلی ست بر هر زبان ز مدح و ثنایت روایتی

ای نور چشم حیدر و ای سبط مصطفی نبود جلال و مکرمتت را نهایتی

آن را که نیست نور ولای تو رهنمون کو کشتی نجات و چراغ هدایتی؟

سیلاب اشک مردم دلخون به ماتمت دارد ز سوز آتش جانها حکایتی

یک لحظه سوی جمع پریشان ما نگربا دیده ی کرامت و عین عنایتی

محراب عاشقان ز وضیع و «شریف» گشت هرجا که شور عشق تو افراشت رایتی

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۳، ص ۱۹۲۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۶۸

علی باقر زاده

علی باقر زاده متخلّص به «بقا» به سال ۱۳۰۸ ه. ش در مشهد دیده به جهان گشود. پدر و مادرش از یزدی هایی هستند که به مشهد مهاجرت کرده و در این شهر رحل اقامت افکندند.

باقر زاده بعد از اتمام تحصیلاتش چون دارای حافظه ای قوی بود و به شعر و ادب علاقه ای وافر داشت، توانست از محضر

اساتیدی چون نوغانی، ادیب نیشابوری، جلال الدین

همایی، بدیع الزمان فروزانفر، سعید نفیسی و مجتبی مینویی کسب فیض کند.

بقا شاعری هنرمنـد و خوش ذوق و تواناست و مهارتش بیشتر در سـرودن قطعه است. هر چند در انواع شـعر طبع آزمایی کرد و از عهـده ی آن برآمـده است. وی بـا بیشتر شـعرای معاصـر و سـخن شـناسان مکاتبات ادبی دارد که نمونه هایش در دو دیوان امیری فیروز کوهی و احمد گلچین معانی مندرج است.

بقا علاوه بر شـعر در زمینه های تحقیقات ادبی نیز دست دارد. آثارش عبارتنـد از: «کتاب ده مقاله»، «لطیفه ها»، «زنـدگی طراز یزدی»، «چهل حدیث منظوم از حضرت رضا (ع)»، سفرنامه ی حج به نام «وقوفی در عرفات» و ...

-*-

بس که دل داشت آرزوی حسین عشق، ما را کشید سوی حسین

هرکجا بود لاله ای خونین یاد آوردم از گلوی حسین

داشت در کربلا به وجه حسن جلوه ها آفتاب روی حسین

جبهه سودم به تربت عبّاس رو نهادم به خاک کوی حسین

سر نهادم بر آستان حبیب کاوست مرآت خلق و خوی حسین

من نه تنها دلم به اوست اسیربسته دلها به تار موىِ حسین

صبح محشر دل از دریچه ی خاک سر برآرد به جستجوی حسین «۱» ***

کردم طواف تربت پاک امام راقربانگه حسین علیه السّلام را

سودم بر آستان جلالش سر نیازدیدم به چشم قبله گه خاص و عام را

شستم به آب روشن سر چشمه ی فرات از جسم و جان تیره، غبار ظلام را

هَشتم سر نیاز به درگاه بی نیازکو ره نمود بر درِ سلطان، غلام را

در پیشگاه دوست فکندم به پشت سراندیشه های باطل و سودای خام را

از بهر پاسداری اطفال بی پناه آورده ام به همرهی خویش مام را

تا دجله ها ز دیده نماید نثار دوست بنمودمش مزار شه تشنه کام را

با چشم پر سرشک و زبان بر دعا گشودبنهاد چون که در حرم

قدس گام را

---

(۱)- اشک خون؛ ص ۲۲۶.

دانشـنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۶۹ تا سـر خطِ امکان دهدم شحنه ی نجف از پادشاه طوس رساندم سلام را

در کاظمین و سامره بوسیدم از ادب درگاه آستانه ی چندین امام را

در بابل و مداین و بغداد و کوفه بودآثار خیر، امّت خیر الانام را

رفتیم سوی بارگه ماه هاشمی تا بنگریم جلوه ی ماه تمام را

دیدیم در عزای شهیدان به رنگ خون هر صبح و شام، گنبد فیروزه فام را

آموختم ز مکتب سلطان کربلاآیین جان سپاری و رسم قیام را

بُد بیرقی به تارک بامش به رنگ سرخ یعنی به خون خویش بیان کن پیام را

در پیشگاه ظالم و بر دستگاه ظلم باید قیام کرد و گرفت انتقام را

منّت خدای را که ز سر چشمه ی «بقا»جانم چشیده لذّت شُرب مدام را «۱»

---

(۱)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۳۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۷۰

اکبر دخیلی

اکبر دخیلی که در شعر تخلص «واجد» را برگزید، در سال ۱۳۱۰ ه. ش در شهر قم پا به عرصه ی حیات گذاشت. پدرش حاج میرزا حسن از مردم یزد است و نسـبش به وحشی بافقی شاعر نامور می رسد. طبیعی است که واجد قریحه ی شاعری را از نیای بزرگ خود به ارث برده است.

واجـد تحصـیلات مقدماتی را در زادگاه خود به انجام رسانید و پس از آن به تهران عزیمت کرد و به امر بازرگانی پرداخت و در رشته ی فرش و قالی فعالیت کرد و با موفقیت و پیشرفت در امر تجارت به حسن شهرت و معروفیت رسید.

واجد شعر و شاعری را از دوران نوجوانی آغاز کرد و چون دارای استعداد ذاتی و ذوق سرشار بود به سرعت شعرش شکوفایی یافت. وی در انواع

شعر طبع آزمایی کرده امّا بیشتر به نوع غزل رغبت نشان می دهد و غزل را هم نیکو می سراید و عقیده دارد:

«شاعر باید شعرش از احساس و اندیشه مایه گیرد تا در جان و روح دیگران تأثیر گذارد» «۱».

-*-

آبی برای عطش در گلو نریخت جان داد تشنه کام و به خاك آبرو نریخت

دستش ز دست رفت و به دندان گرفت مشك کاخ بلند همّت خود را فرو نریخت

چون مهر خفت در دل خون شفق و لیك اشکی به پیش دشمن خفّاش خود نریخت

غیرت نگر که آب به کف کرد و همّتش امّا به جام کام، می از این سبو نریخت

چون رشته ی امید بریدش ز آب گفت:خاکی چو من کسی به سر آرزو نریخت

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۶، ص ۳۸۰۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۷۱

محمد خلیل مذنب

اشاره

محمـد خلیل مـذنب متخلّص به «جمالی» فرزنـد علی اکبر در سال ۱۳۱۰ ه. ش در اصـطهبان چشم به جهـان گشود. خوانـدن و نوشـتن و مقـدمات علوم قـدیمه را در زادگاهش آموخت و برای تحصـیل معاش راهی شـیراز شد و پیشه ی نمد مالی را اختیار کرد.

مذنب از آغاز جوانی به شعر و شاعری پرداخت و در انجمن های ادبی شرکت می کرد و شعرش مورد توجه قرار گرفت.

جمالی در انواع شـعر طبع آزمایی کرده و در این رهگـذر توانایی و مهارت خود را نشان داده است امّا در سـرودن غزل رغبت بیشـتری دارد و غزلیـاتش از حـال و هـوای دیگری برخوردار می باشـد وی هم اینـک مسـئولیت انجمن ادبی شـاعران انقلاـب اسلامی در شیراز را به عهده دارد.

از جمالی تاکنون مجموعه ی اشعار زیر به طبع رسیده است، ... «که عشق مجنون است»، «در مزرعه ی نور»، «انسان در خطر

زمان»، «ادبیات عاشورایی» و ... «۱» آخرین اثر مذنب که هنوز به چاپ نرسیده گزیده ی غزلیات ایشان با نام «پشت یک لبخند» است.

-*-

از گریبان افق خون سرکشیدلحظه های روز را در برکشید

لحظه پشت لحظه رنگین می گذشت داشت خون بر دوش و سنگین می گذشت

بود بر پا شور عاشورا هنوزداشت شور خون بسر صحرا هنوز

سرزمین کربلا گلپوش بودخاک را شولای خون بر دوش بود

کاروان لاله های دلفروزرفته رفته می گذشت از راه روز

با عبور نور هفتاد و دو داغ سرکشید از سینه ی یک چلچراغ

داغ داغ از چلچراغ دل حسین (ع)رفت تا گردد به حق واصل حسین (ع) ***

وداع امام حسین با اهل بیت:

خواست با دل بستگان جان خویش رمز و رازی گوید از جانان خویش

مرکب از میدان به سوی خیمه تاخت نوگلانش را ز گلبانگی نواخت

زینب کبری، رباب و فاطمه امّ کُلثوم و سکینه و آن همه

با صدای آشنای آن جناب آمدند از خیمه بیرون با شتاب

حلقه شد جمعیّت و در حلقه گشت دیده ی پر آب و آب از سر گذشت

مردمان را مردم چشمان امام خواند نور دیدگانش را به نام

باز کرد آغوش و با آغوش بازشد چو دریای گُهر گوهر نواز

کودکان را بوسه زد بر چشم و چهرسینه ها را گرم کرد از تاب مهر

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۲، ص ۱۰۰۴. دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۲۷۲ وداع امام حسین با اهل بیت: ..... ص : ۱۲۷۱

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۷۲ گفت ای پرچم به دوشان قیام کار ما آخر شد و فرصت تمام

هان شما مشکل گشای خود شویدسخت پیمان با خدای خود شوید

خویش را آماده ی رفتن کنیدحاصل پیکار ما خرمن کنید

راه دور است و اسارت دردناک داغ بسیارست و آتش گونه، خاک

لیک باید در بلا بودن صبورتا خدا نزدیک سازد

راه دور

زد سکینه ناگهان دستی به سردست دیگر زد به دامان پدر

گفت ای عزمت پدید از حرف و صوت راستی آیا شدی تسلیم موت؟

ای پدر ما را از این وادی ببرتا مدینه تا به آبادی ببر

این بگفت و با دو چشم اشکبارکرد در پای پدر گوهر نثار

در جواب او پدر هیهات گفت قصّه ی صیادی دونان گفت

گفت مضمونی که مضمون آب شداشکها جاری شد و سیلاب شد ***

وداع سید الشهداء با امام سجاد (ع):

ناله سر در خیمه ی بیمار کردنرگس بیمار را بیدار کرد

با تب و تاب و تعب زین العبادچشم بر آشوب عاشورا گشاد

ریخت در بستر تب داغی که داشت از درون خیمه پا بیرون گذاشت

خواست تا بر ضعف تن غالب شودروح سالم بر بدن غالب شود

باز هم خود را به رفتن آزمودرفت و راهی جانب میدان گشود

رفت شاید چرخ برگردد، نشدخواست قربان پدر گردد، نشد

امُّ کلثوم از پی اش رفت و دویدزد صلا گفت ای جهانی را امید

تو پدر را جانشینی بازگردوارث دین مُبینی بازگرد

باش تا باشی پدر را یادگارباش تا دین از تو ماند پایدار

شد علی آرام و زان ره بازگشت بازگشت و با پدر همراز گشت

رازها گفتند و فرصت شد تمام تب جدا کرد آن امام از این امام

شد علی آئینه ی هوش پدررفت در بستر ز آغوش پدر

لحظه ای تودیع جان سوز امام در نمی گنجد به الفاظ و کلام

مردمان با گریه گفتند این حدیث از زبان دل شنفتند این حدیث

تا که مژدگان دست و پا می زد در آب رفت پای چشم مردم در رکاب ***

ماجرای شهادت حضرت علی اصغر (ع):

قامت عشق خدای راستین بار دیگر راست شد بالای زین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۷۳ از درون سینه های دردمندالوداع و الوداعی شد بلند

طفلی از پستان مادر تشنه تردوخت چشمانش به چشمان پدر

دید روشن مشعل اقبال خویش با زبان گریه گفت احوال خویش

گریه گریه آمد از آغوش مام چون گلی خوشبو به دستان امام

شد از آن گل گونه ی دیگر حسین رفت تا برپا کند محشر حسین

از کمان حرمله تیری گذشت بر گلوی نازک اصغر نشست

غنچه ی دل گل شد و خندید خون دست گلکار زمان بوسید خون

مرغ جان پرواز کرد و پر فشانددست پر خون، خون بگردون برفشاند

گشت پرپر نوگل باغ حسین تازه شد بار دگر داغ

حسین

رفت و آن گل را به گل کاران سپردجسم و جانش را به دلداران سپرد ***

اتمام حجت و همآورد طلبی حضرت امام حسین (ع):

خویش را بهر جهاد آماده ساخت ذو الجناحش را گه جولان نواخت

گفت ای تکتاز خوش جولان من ای گشوده هر کجا میدان من

ای نژاد دلدل ای رفرف خرام با تو سیر ما شود اینجا تمام

ای سمند با وفای تیزهوش برق سیر بادپای پرخروش

هی برو تا کار را یکسر کنم خاک میدان خصم را بر سر کنم

اسب یال افشاند با نیش رکاب پر درآورد از پرش هم چون عقاب

گرد میدان گشت و سم بر خاک زدسینه ی میدان ز جولان چاک زد

شد مقابل با سپاه شب حسین زد نهیب از کوهه ی مرکب حسین

گفت ای قوم ز حق غافل شده پیرو اندیشه ی باطل شده

من حسینم جدّ من پیغمبر است مادرم زهرا عمویم جعفر است

قاتل الکفّار پور حیدرم مظهر ذات خدای اکبرم

بزم هستی را چراغ روشنم بر شب اندیشان شرار خرمنم

ذو الفقارم ذو الفقارم مرتضاست قهر من با کافران قهر خداست

هر که می خواهد به میدان رو کندمرگ را در خاک میدان بو کند

گمرهی آمد به میدان حسین راند مرکب پیش جولان حسین

شد رجز خوان هم چو گردان عرب خواند خود را از شجاعان عرب

خواست گستاخی کند آن بی شعوربرکشد تیغ و بریزد خون نور

ناکشیده تیغ، بُرّان ذو الفقارزد به جان تیره اش برق شرار

از پی او سرکشان گُرد مست بی امان خوردند شمشیر شکست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۷۴ هول مردن در دل دشمن فتادکس به جنگ تن به تن، تن در نداد

سرور آزادگان تکبیر گفت قصه ی پیکار با شمشیر گفت

کرد جاری حکم قهر ذو الجلال زد به قلب لشکر آن حیدر خصال

گاه زد تیغ از یمین گاه از یسارداد تنها پاسخ چندین هزار

برق شمشیرش زره با شعله بافت سینه ی دشمن درید وصف شکافت

الفرار

و الفرار درگرفت دشمنان را خوف خون در برگرفت

خون ز هم شیرازه ی لشکر گسیخت هر تنی لرزید و در جایی گریخت

ساعتی کار غزا، تعطیل شدعشق حق هم صحبت جبریل شد

صحبت از عهد ازل رفت و گذشت لحظه ای ضرب العجل رفت و گذشت ***

آخرین نبرد:

رفت تا آن جنگ را پایان دهدعشق خونین را سر و سامان دهد

دشمنان دین دگر بار آمدنداز کمین گاهان کماندار آمدند

باز از هر سو گروهی شد پدیدپیش آن تنهای تنها صف کشید

آن تن تنها خدا را یاد کردباز شمشیر از غلاف آزاد کرد

حمله بر آن لشکر بیداد بردهرچه بودش جز خدا از یاد برد

ذو الفقارش در میان آن هجوم ریخت دست و سر ز پیکرهای شوم

رفت لشکر باز تا مرز شکست رشته ی نظم سپاه از هم گسست

ابن سعد بی حیا فریاد زدبانگ بر آن لشکر بیداد زد

داد فرمان آن سپهدار شریرتا زنند آن جسم نورانی به تیر

شد رها تیر کمان داران ز شست آن همه پیکان به یک پیکر نشست

آی همای زخمی اوج جلال با تنی آماج و پر خون پرّ و بال

خصم را پیچید در هم چون کلاف هی به مرکب زد برون رفت از مصاف

تا بیاساید در آن وادی دمی تا شود فارغ ز رنج عالمی

ترک زین کرد و قدم در خاک زدخاک ازو سر بر سر افلاک زد

نیزه ی خود را عصا کرد و نشست تکیه بر عشق خدا کرد و نشست

خواست پیکانی کشد از پیکرش رفت با ذکر دعا بالا سرش

ناگهان از لشکر شوم یزیددل سیاهی با شتاب آنجا رسید

داشت خشمی در سر و سنگی به دست وای من پیشانی غیرت شکست

خون نقابی پیش چشم و رو گرفت دامن محرابی ابرو گرفت

خواست با دامان پیراهن حسین خون کند پاک از رخ روشن حسین

دانشنامه ی شعر

عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۷۵ دل نمایان شد ز چاک جوشش خواند با خون آیه های روشنش

از کمان حرمله تیری درشت روبرو آمد ولی سر زد ز پشت

تا که دل با زخم پیکان خو گرفت نیزه در پهلوی او پهلو گرفت

حمله ی دشمن به خیام حسین:

ناگهان طغیان ز لشکر سرکشیدحرص غارت جیش را در برکشید

در میان آن بیابان هر جهول رفت سوی خیمه ی آل رسول

سرگرفت از متکّای خون حسین زد صلا با حالتی محزون حسین

گفت با آن دین فروشان عرب غیرت آموزید از اصل و نسب

گر شما را نیست دین و اعتقادور نمی ترسید از روز معاد

در جهان آزاده خو باشید و مردمرد باشید و به مردان هم نبرد

شمر زد فریاد و با آن خیل گفت از حسین اینک سخن باید شنفت

باز آئید ای همه در جنگ خام کار او اوّل کنید اینجا تمام

شور عاشورا:

بازگشت آن خیل و عالم تیره گشت چشم گردون خون فشاند و خیره گشت

شمر و خولی و سنان و حرمله با غرور و های و هوی و هلهله

هر یکی آماده و خنجر به دست تا پی منصب سری آرد به دست

در میان، کاملترین، انسان عصرجاودان روحِ فتوح و جان نصر

تن به خشم گله گرگان می سپرددل به دلبر، جان به جانان، می سپرد

جنگ شد در عصر عاشورا تمام گشت جاری در جهان خون و قیام

آسمان درهای خود را باز کردروح هفتاد و دو تن پرواز کرد

شور عاشورا به دوش خون نشست کربلا از کربلا بیرون نشست «۱» ***

آن شب که شب از حادثه اقبال سحر داشت بزمی به سراپرده ی خورشید، قمر داشت

نی داشت غریبانه نوایی ز دل خون نایی به نوا بود که آهنگ سفر داشت

مستی، خبری بود که بی عربده گل کرددر بزم حریفی که ز خُمخانه نه خبر داشت

پوشید به عریانی شب جامه ی مهتاب آن مهر که پرچم به پسر دوش قمر داشت

می رفت که سر در قدم دوست ببازدآن ماه که اندیشه ی خورشید به سر داشت

اهریمن ظلمت نگران بود که از مهرشبگرد وفا دیده ی بیدار سحر داشت

هرگز نشد از گردش

افلاک هلالی بدری که کمربند کرامت به کمر داشت

دریای کرم، داغ و خروشان و عطش نوش بر ساحل خون موج ز هفتاد و دو سر داشت

---

(۱)- شب شعر عاشورا؛ ص ۱۰۷- ۱۲۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۷۶ شد چشم خرد خیره «جمالی» به جمالش روزی که نقاب از رخ او حادثه برداشت ***

ای روح سرخ عالم ایجاد یا حسین ای داد را رسیده به فریاد یا حسین

از پای عزم عشق گشودی عقال عقل شد این اسیر تا ابد آزاد یا حسین

کردی قیام و پشت سپاه ستم شکست داد آمدی مقابل بیداد یا حسین

سرخ است تا همیشه ز خون تو روی عشق چون آفتاب سرخ سحرزاد یا حسین

سر می کشد ز سینه ی ما دم به دم ز داغ گل شعله های کوره ی حدّاد یا حسین

خون تو یاد گشت و به شریان ما دویدما را دل است زنده از آن یاد یا حسین

در دفتر حیات تو تاریخ مرگ نیست هر دم تو راست لحظه میلاد یا حسین

قلاب داغ جذبه ی خون خداییت ما را کشد به حلقه ی ارشاد یا حسین

با رؤیت هلال «جمالی» گریست زاریاد آمدش ز تیغه ی پولاد یا حسین ***

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۷۷

سید محمد خسرو نژاد

اشاره

سید محمد خسرو نژاد فرزند سید عبد اللّه در سال ۱۳۱۱ ه. ش در مشهد مقدس به دنیا آمد تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود گذراند و سپس به پیشه ی نجاری روی آورد و در ضمن کار توانست با ادامه تحصیل دیپلم ادبی را اخذ نماید، سپس به استخدام هنرستان درآمد. وی در آغاز نوحه می سرود و پس از آن تمایل به غزلسرایی پیدا نمود.

—*—

توبه ی حرّ:

نادم و دلخسته و زار و پریشان آمدم یا حسین از کرده های خود پشیمان آمدم

تا کنی بر من ترحّم ای عزیز فاطمه در حضور حضرتت با چشم گریان آمدم

دردمندم ای مرا خاک درت کُحل بصربر در دار الشفایت بهر درمان آمدم

این خطا کار پشیمان را مران از درگهت چون که با امّید عفو و لطف و احسان آمدم

یا بکش ای حکم تو حکم خدا، یا عفو کن چون به درگاهت به امید فراوان آمدم

میهمانم کن به یک لبخند بخشش ای کریم گر درین مهمانسرا ناخوانده مهمان آمدم

خارم و در گلشن قدس تو رو آورده ام مورم و بر درگه جود سلیمان آمدم

سدّ راهت گرچه از اول شدم از گمرهی حالیا با شرمساری بهر جبران آمدم

گرچه آزردم دل اهل حریمت را کنون تا بسازم جان خود بهر تو قربان آمدم

بنده ام «حُرّ» پشیمانم تویی مولای من حکم فرما کز پی اجرای فرمان آمدم

تا بریزم خون خود را در ره دین خداتا کنم جان را فدا در راه جانان آمدم ***

آن حسینی که به جسم همه عالم جان است کشته شد گرچه، ولی زنده ی جاویدان است

جان عالم به فدایش که به صحرای بلاکرد، کاری که بدان عقل بشر حیران است

جدّ او احمد و بابش علی و فاطمه مام چون حسن منبع جود و کرم و

احسان است

من کجا راه بدان ساحت قدسی ببرم آنکه بر درگه او روح الامین دربان است

صدف سینه ی ما را بشکافند اگر گوهر مهر تو در سینه ی ما پنهان است

تا جهان بوده و باقیست چنین بوده و هست قسمت مرد خدا رنج و غم و حرمان است

پای آن کس که نرفت از پی باطل، در بندجای آن کس که سخن گفت ز حق، زندان است

نور آن سر که نشد در بر ظالم تسلیم گر رود بر سر نی تا به ابد تابان است

تا تو در بحر گُنه فُلک نجاتی ما راکی مرا خوف به دل از خطر طوفان است

من گدای توام و فخر کنم بر همه کس هر که در کوی تو گردید گدا، سلطان است

هیچ کس از در جود تو نگردد محروم آن که از لطف تو مأیوس بود، شیطان است

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۷۸ حسرت کربُ بلای تو بود در دل ماکه به یاد حرمت دیده ی ما گریان است

حبّ و بغض تو بود جنّت و دوزخ زیرادر یکی کفر بود در دگری ایمان است

می دهد آب فرات آتش دل را تسکین خاک کوی تو شفایِ دلِ مشتاقان است «۱»

---

(۱)- اشک خون؛ ص ۲۳۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۷۹

خدا داد نورایی اراکی

اشاره

خدا داد نورائی فرزند رحمت اللّه در سال ۱۳۱۱ ه. ش در قریه ی «مالمیر» شهرستان سربند اراک متولد شد. مدت ۳۰ سال در خدمت نظام بود پس از بازنشستگی به گفتن شعر پرداخت و در زمینه ی مدح و مرثیه اشعار زیادی را در قالب غزل، قصیده مثنوی، مسمّط و سایر قالب های شعری سروده است. سروده های او را مدّاحان اهل بیت در محافل مذهبی می خوانند «۱».

-*-

زنده ی عشق:

من عاشق دلباخته ی روی حسینم من بسته به سر سلسله ی موی حسینم

خواهم که رُخش بینم و جان را بسپارم من زنده به عشقِ رخ نیکوی حسینم

با مهرِ حسین است عجین خونِ تن من در مدرسه ی عشق هنر جویِ حسینم

بر طره ی گیسویِ حسین بسته دلِ من صیدم که به دام خم ابروی حسینم

از مهر حسین پُر شده ذرات وجودم من بانگِ ضعیفی ز هیاهوی حسینم

گر او بپذیرد به غلامیش کنم فخرمن چاکرِ زوّار سرِ کوی حسینم

گر همچو غباری سر قبرش بنشینم خرسندم از این امر که پهلوی حسینم

خواهم که به سر سویِ مزارش بشتابم در آرزویِ تربتِ خوشبوی حسینم

سر سلسله ی جمله ی احرار حسین است من پیرو احرارم و رهپوی حسینم

بر تن نکنم جامه ی ننگین مذلّت تا در خطّ آزادگی و خوی حسینم

«نورانی» مفتونم و در خطّ ولایت شادم که همه عمر ثناگوی حسینم «۲»

اسلام را در کربلا تفسیر کردندخود را نشان نیزه و شمشیر کردند

آنان که از نهرِ فرات عطشان گذشتنددر شط شدند و تشنه لب از آن گذشتند

در کربلا در دستشان تیغ شرف بودامحاء ظلم و نصرِ دین حق، هدف بود

در رزمشان حق بود با باطل به پیکارراه شریعت را به خون کردند هموار

هیهات منّا الذله در افکارشان بودمُردن به مردی غایت پیکارشان بود *

آری قیام کربلا ترویج دین بودتفسیر آیاتی

ز قرآن مبین بود

شد از قیام کربلا، جاوید اسلام خورشید وش، بر این جهان تابید اسلام

شد سرخ از خون حسین رخسار احرارشد نهضت او منشاء پیکار احرار

---

(۱)- با قبیله آفتاب؛ مقدمه با تلخیص.

(۲)- همان؛ ص ۹۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۸۰ کردند میرِ عشق را ابرار یاری از خونشان شد نخلِ ایمان آبیاری *

در کربلا خورشید هم خون گریه می کردنهر فرات و رود کارون گریه می کرد

در خاک و خون اجساد پاکان غوطه ور بودهر سو فتاده پیکری بی دست و سر بود

دستان عباس دلاور را بریدندبا کام خشک او را به خاک و خون کشیدند

بر روی طفل شیرخواره آب بستندبر حنجر خشکیده اش پیکان شکستند

هفتاد و دو نخل به خون گشته شناورگشتند پاره، پاره از شمشیر و خنجر

اموال آل اللّه را غارت نمودنداز چهره ی محجوبشان معجر ربودند *

زینب قیام کربلا را زیب و زین بودزینب پیام خونِ گلگون حسین بود

از نینوا تا شام، زینب در نوا بودزینب امیر کاروان کربلا بود

چون خیمه ها در آتش بیداد می سوخت زینب درون خیمه ی سجاد می سوخت

زینب که بر خیل اسیران راهبر بودبا رأس خونین برادر هم سفر بود

خورشید را زینب به روی نیزه ها دیداز رأس پر خون آیه های نور بشنید

زینب به میدان سخن مثل علی بودتیغ زبانش در کلامش مُنجلی بود

زینب سفیر کشتگان کربلا بودزینب پیام خونِ مردان خدا بود

زینب ز خون پاکبازان پرچمی ساخت وندر بلندای جهان آن را برافراشت

از خطبه های زینب کبری به کوفه روئید نخل انقلابی پر شکوفه

در نهضت خونین فرزند پیمبرزینب زبانی داشت بُرّانتر ز خنجر

زینب از آن هنگام، تا روزی که جان داشت هرجا حدیث کربلا را بر زبان داشت «۱» ***

اگر زینب نبود:

از قیام کربلا و نهضت سرخ حسین انقلابی کی به پا می شد

اگر زینب نبود

ابر ظلمت چهره ی خورشید را پوشانده بودحق ز باطل کی جدا می شد اگر زینب نبود

خون هفتاد و دو تن عشاق دشتِ نینواپایمال اشقیا می شد اگر زینب نبود

در دلِ آتش امامِ ساجدین جان می سپردقطع نسل مصطفی می شد اگر زینب نبود

از تفِ خورشید و هُرمِ آتش و سوزِ عطش جمع طفلان را چه ها می شد اگر زینب نبود

هر طرف طفلی ز شاه دین پریش و تشنه لب در بیابانها رها می شد اگر زینب نبود

بر اسیران در مسیرِ شام از جورِ عدومحنتِ بی انتها می شد اگر زینب نبود

از بیان خطبه های کوفه و بزم یزیدکی حقایقِ برملا می شد اگر زینب نبود

---

(۱)- همان؛ ص ۱۱۳- ۱۱۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۸۱ از قیام کربلا- منظور محوِ ظلم بوددرکِ این مطلب کجا می شد اگر زینب نبود

متنِ خون رنگِ کتابِ کربلا «نورائیا»بی گمان کم محتوا می شد اگر زینب نبود «۱» ***

آب:

افتاد چشمِ نافذِ تو چون به روی آب خشکید از شرارِ نگاهت گلوی آب

دستت به آب خورد و دو چشمت نظاره کردناخورده آب دیده گرفتی ز رویِ آب

بوسید آب دستِ تو را و به گریه گفت مشتی بنوش تا نرود آبروی آب

از شرم آب کف به لب آورد و ناله کردچون ریختی تو آبِ نخورده به روی آب «۲» ***

رباعی:

بر پیکر اسلام چو جان است حسین سالار شهیدان جهان است حسین

در مردی و آزاد و ایثار و شرف سرمشق همه جهانیان است حسین «۳» ***

دوبیتی:

حسین آن شاه بیتِ دفترِ عشق به گیتی آخرین پیغمبر عشق

به تن پوشیده شولای شهادت یگانه پاسدارِ سنگرِ عشق «۴»

---

(۱)- همان؛ ص ۱۸۶.

(۲)- همان؛ ص ۱۶۹.

(۳)- همان، ص ۹۲.

(۴)- همانجا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۸۲

عباسعلی هجر

اشاره

عباسعلی هجر به سال ۱۳۱۱ ه. ش در شیراز به دنیا آمد. وی از اعضای انجمن انقلاب اسلامی است و گاهی شعر می گوید. اشعارش اغلب مضامین مذهبی دارد «۱».

بهار گریستن:

ماه محرم است و بهار گریستن داریم هرچه اشک نثار گریستن

یا رب به یاد کیست که در کارگاه غم عالم نشسته است به کار گریستن

بر گریه اند انجم از آوای ماتمی گردون گرفته است مدار گریستن

سیل سرشک کیست که دریای خون رودطوفان بغض کیست هوار گریستن

گلبانگ نینواست که پر شور می زندتا زخم زخمه هاست به تار گریستن

طاقت به هیچ مایه عنانگیر گریه نیست بیرون شد از شکیب مهار گریستن

ای ابر دل ببار کریمانه خون که مابا اشک بسته ایم قرار گریستن

گوهر ز بحر عاطفه چون صید می کنی گیری کناره گر ز کنار گریستن

بشکن به چشم حادثه مژگان خونفشان تا گل کند به چهره وقار گریستن

سوزانده ایم ریشه ی بیداد کین و کفردر آه شعله جوش شرار گریستن

ای چشم تا همیشه به خون خواهی حسین سامان گریه باش و دیار گریستن

از یاد دهر تا نرود یاد کربلافریاد یاد باد شعار گریستن

داغ شکیب سوز دلم تازه شد که بازماه محرّم است و بهار گریستن «۲»

---

(۱)- سیمای شاعران فارس در هزار سال؛ ج ۲، ص ۱۰۷۷.

(۲)- شب شعر عاشورا؛ ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۸۳

عباسعلی محمدی

عباسعلی محمدی متخلص به «آزرده» به سال ۱۳۱۲ ه. ش در فین الیگودرز متولد شد. وی در سال ۱۳۵۳ انجمن نغمه سرایان مذهبی را به سرپرستی مرحوم استاد محمد علی مردانی و عدّه ای از شعرا تشکیل داد «۱». از کودکی ذوق شعری داشت و گه گاه نوحه می سرود. اکثر اشعارش در دوران انقلاب و پیرامون پیروزی انقلاب است.

-*-

بس که سودای غم عشق تو در سر دارم نتوانم سر خود از قدمت بردارم

عاشقم کار دلم سوختن و ساختن است تا به وصلت نرسم حلقه بر این در دارم

غم عشقت دل آتش زده را بریان کردبی سبب نیست

که چشمان ز خون تر دارم

گرچه پروانه صفت بال و پرم می سوزددر بر شمع جمالت چه غم پر دارم

به سرم شوق شهادت، به دلم عشق وصال حسرت دیدن آن مهر منوّر دارم

من نه در بند جهانم که جهان می گذردخوف از روز حساب وصف محشر دارم

ای علمدار صف کربُ بلا یا عباس التجا بر تو و بر باب و برادر دارم

باب حاجاتی و ما ریزه خور خوان توایم کی غم جاه و مقام و زر و زیور دارم

عمرم آخر شد و دل در غم هجران تو سوخت گریه از بهر تو و سبط پیمبر دارم

چون تو خجلت زده از اصغر بی شیر شدی خون بدل زین ستم فرقه ی کافر دارم

مشکت از آب تهی گشت ز تیر دشمن خبر از حال تو و اصغر و مادر دارم

مشک و دست و علمت چون به زمین افتادنددل پر از خون شدم سینه چو مجمر دارم

همچو عباس علی از غمت ای قبله ی دل چشم خونبار و دل از غصه پر آذر دارم

خـــامه را بشـــکن و خـــاموش نشـــین «آزرده»شـــرح ایـــن مـــاتم جـــان ســـوز بـــه بـــاور دارم «۲»

---

(۱)- سیمای مدّاحان و شاعران؛ ج ۲، ص ۵۲.

(۲)- همان؛ ص ۵۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۸۴

هاشم شکوهی

هاشم شکوهی به سال ۱۳۱۲ ه. ش در مشهد مقدس متولد شد.

شکوهی خیلی زود تحصیل را رها کرد و به کسب بلور فروشی مشغول شد و در همان ایام، اشعاری می سرود و در انجمن ادبی مرحوم سرگرد نگارنده شرکت می کرد «۱».

-*-

از هجر کرب و بلاست دل بیقرار، حسین ما را غمین مپسند، ای غمگسار، حسین

در ماتمت شب و روز سوزیم از دل و جان فرداست شاهد ما لیل و نهار، حسین

مهرت اطاعت ماست، عشقت عادت ماست بر این عقیده بود

دل استوار، حسین

گرچه ز خون شهید هر گوشه کرب و بلاست کرب و بلای تو برد از دل قرار، حسین

با دست حق طلبان این راه را بگشابر دوستان تو به سنجش این افتخار، حسین

گلهای باغ نبی تا شد خزان ز عطش جز دیده ام نکند یاد از بهار، حسین

از یاد حلق علیست تیر غمم به گلوداغ جوان تو زد بر جان شرار، حسین

---

(۱)- سیمای مداحان و شاعران؛ ج ۲، ص ۱۰۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۸۵

محمد رضا یاسری

اشاره

محمـد رضـا یاسری فرزنـد علی اکبر متخلص به «چمن» در اسـفند ماه سال ۱۳۱۲ ه. ش در روسـتای سـنگان جزء بخش «کن» تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در آنجا و متوسطه را در تهران گذرانید.

از هیجـده سالگی شـروع به سـرودن شـعر نمود و از سال ۱۳۴۶ شمسـی در انجمن ادبی ایران که به ریـاست اسـتاد محمـد علی ناصح تشکیل می شد شرکت نمود. اشعارش در قالب کلاسیک و به سبک عراقی است.

یاسـری بـا روزنامه ها و مجلات همکاری نمود و در سال ۱۳۷۹ شمسـی اولین اثر خود را به نـام «دیوان چمن تهرانی» به چاپ رسانده است و هم اکنون یک مجموعه شعر مذهبی به نام «شعر عترت» آماده ی چاپ دارد.

-*-

یا حسین:

دل زنده می شود ز وِلای تو یا حسین جانهای بیدلان به فدایِ تو یا حسین

هرکس که داشت شوری و بویی ز عشق برددارد هوای کرب و بلای تو یا حسین

با تاج و تخت و شوکتِ شاهان نمی دهدجاه و مقام خویش، گدایِ تو یا حسین

آیینه ها شکسته ز سودای عاشقی تا دیده اند، نور و صفایِ تو یا حسین

آموخت معرفت عَرَفات از کلام توروزی که دید حال و دعایِ تو یا حسین

دینِ خدا که در خطرِ انهدام بودباقی است تا ابد ز بقایِ تو یا حسین

محکم بنای ظلم ستیزی به دست تست پاینده تا به حشر، بنایِ تو یا حسین

در باغِ عشق بین که چه خونین شکفته اندآلاله هایِ دل به هوایِ تو یا حسین

روزی به مثلِ روزِ تو دوران ندیده است زیرا که نیست چون تو، سِوایِ تو یا حسین

چو نیست دسترس که به پای تو سر نَهیم ماییم و آستانِ رضای تو یا حسین

شَمسِ الشُّموس و خسروِ خاور، خدیوِ توس«آیینه تمام نمایِ

تو، یا حسین»

نور خدا یکی است، به هرجا که بردمدیعنی رضاست، عین ضیایِ «۱» تو یا حسین

جای شما یکی است، چه مشهد، چه کربلاوین نورِ چشم تست، به جایِ تو یا حسین

کوته مباد دستِ من از دامنِ شماتو دانی، و رسول و خدای تو یا حسین ***

اربعین:

ای که صد پاره چو گل، در رهِ جانان تنِ تست سرخ رو پرچم اسلام ز پیراهنِ تست

سربلند از سرِ پر نورِ تو شد نیزه ولی آنکه خم پیش ستمکار نشد گردنِ تست

هرکجا روشنی از پرتوِ آزادگی است به خدا جلوه یی از مشعله ی روشن تست

---

(۱)- ضیاء: نور، روشنائی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۸۶ بیم بیدادگر از نام و مرامِ تو بُوَدکه ستم سوزترین خلق به پیرامَنِ «۱» تست

عشق را سرخوشی از نغمه جان پرورِ توعقل را روشنی از اخترِ نورافکنِ تست

ای حسینی، که ترا دامنِ زهرا پروردستِ دلهایِ جگر سوخته بر دامنِ تست

هرچه را داشته ای در ره دین باخته ای شاهدِ دعویِ من، پیکر و پیراهنِ تست

اربعینِ تو جگر سوزتر از عاشوراست زانکه یادآورِ بزمِ طربِ دشمنِ تست

نه همین خوابگهت در حرمِ کرب و بلاست که به هر دل که حقیقت طلبد مدفنِ تست

گرچه خوار است «چمن» بر سر کویت نه عجب که گلِ باغِ جهان، شاخه ای از گلشن تست ***

داغ زینب (ع) در قتلگاه:

زینب چو دید جسم برادر به روی خاک لرزید و ناله کرد، که «یا لَیتَنی فِداک»

گفت ای عزیزِ فاطمه، ای میرِ کاروان این کاروانِ خسته به مأوایِ خود رسان

ای مانده در زمینِ بلا، وقت رفتن است امّا عنانِ قافله در دستِ دشمن است

ای رهنمایِ خفته در این دشتِ پُر خَطَراینک به پای خیز، که شد نوبتِ سفر

بربسته زین سفر، همه را راهِ چاره بین ای پاره پاره خیز، که شد نوبتِ سفر

بربسته زین سفر، همه را راهِ چاره بین ای پاره پاره تن، دلِ ما پاره پاره بین

ای شاهدانِ عاشق و پویندگانِ راه مأوایتان به سینه ی دلخستگان، چو آه

ای اخترانِ عرش، چراغِ مزارِتان ما با کدام دل برویم از کنارِتان؟

جمعی شکسته حال و اسیریم و داغداردلها به جای مانده و ما

بر شتر سوار

سرهایتان به نیزه اگر روبروی ماست جان باختن به پای شما آرزویِ ماست

ای خفتگانِ خاک، به خون شما قَسَم تا جانمان بجاست، ستیزیم با ستم

از داغ سینه سوزِ شهیدانِ خسته تن خون می رود ز چشمِ شقایق به هر «چمن»

---

(۱)- پیرامن: پیرامون، اطراف، دور.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۸۷

علی شریعتی مزینانی

اشاره

علی شریعتی فرزند محمد تقی، مبارز و بیدارگر ایرانی در سال ۱۳۱۲ ه. ش در کاهک نزدیک مزینان (از توابع بخش داورزن شهرستان سبزوار) به دنیا آمد. در سال ۱۳۳۴ وارد دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد گردید، در سال ۱۳۳۶ دستگیر و زندانی شد، در سال ۱۳۳۷ ازدواج کرد که ثمره آن سه دختر و یک پسر است.

چون دانشگاه را با رتبه اولی سپری کرد بورسیه ای از دولت برای ادامه تحصیل در فرانسه را اخذ نمود و ضمن تحصیل در دانشگاه سوربن به نهضت آزادیبخش الجزایر پیوست و هم چنین با نهضت های ملی کشورهای دیگر در افریقا و آسیا و رهبرانشان آشنا شد.

در سال ۱۳۴۱ شمسی با درجه دکترا فارغ التحصیل شد و در مراجعت به ایران (سال ۱۳۴۳ ش) دستگیر گردید در سال ۱۳۴۵ برای تدریس تاریخ در دانشکده ادبیات مشهد پذیرفته شد که به دنبال سخنرانیهای شورانگیز و تأثیرگذار تحت فشار ساواک کلاسهای او در دانشگاه تعطیل شد حسینیه ارشاد که در سال ۱۳۴۶ تأسیس شده بود از او دعوت به سخنرانی و همکاری نمود که این دوران را پربارترین دوران حیات دکتر شریعتی دانسته اند سخنرانیهای وی با استقبال گرم و شدید نسل جوان و اکثر مردم روبه رو گردید آخرین سخنرانی او در حسینیه ارشاد در آبان ماه سال ۱۳۵۱ و درست یکسال قبل از بسته

شـدن حسـینیه ارشاد توسط رژیم بود پس از آن مدتی زندگی مخفیانه داشت تا اینکه در سال ۱۳۵۲ خود را به ساواک معرفی و مدت ۱۸ مـاه در زنـدان انفرادی محبوس گردیـد سـرانجام شـاه در مسـافرتی که به خارج داشت تحت وساطت دوسـتان بین المللی شـریعتی دسـتور آزادی او را در آخرین روز سـال ۱۳۵۴ صـادر نمود ولی از آن پس تحت نظـارت شدیـد ساواک قرار گرفت، بطوریکه کاملاـ خـانه نشـین شـد. اختناق شدیـد سال ۱۳۵۵ که منجر به دسـتگیری و کشـته شـدن بسـیاری از مبـارزین مسلمان گردید او را به فکر هجرت از کشور انداخت و توانست با نام شناسنامه ای خود (علی مزنیانی) گذرنامه گرفته و در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۶ با هواپیما از کشور خارج شود.

وی سرانجام در ۲۹ خرداد سال ۱۳۵۶ پس از عمری تلاش و مجاهده در کشور انگلستان دار فانی را وداع گفت.

آثار: از دکتر شـریعتی کتب بسـیاری که بیشتر آنها حاصل سـخنرانیهای اوست و تعدادی نیز ترجمه کتب نویسـندگان خارجی است به چاپ رسیده است:

«ابو ذر غفاری»، «اسـلام شناسـی»، «کویر»، «انسان و اسـلام»، «میعاد با ابراهیم»، «امت و امامت»، «پدر، مادر ما متهمیم»، «فاطمه، فاطمه است»، «مذهب علیه مذهب»، «حسین وارث آدم»، «شهادت»، «پس از شهادت» و ...

و از آثـار ترجمه شـده وی: «فلسـفه نیایش» از دکتر الکسـیس کارل، «مغضوبین زمین» از فرانتس فانون، «سـلمان پاک» از لویی ماسینیون

-*-

زینب:

ای زینب، ای زبان علی در کام!با ملت خویش حرف بزن! دانشـنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۸۸ ای زن! ای که مردانگی در رکاب تو، جوانمردی آموخت. زنان ملت ما، اینان که نام تو آتش عشق و درد بر جانشان می افکند، به

تو محتاجند بیش از همه وقت. غرب از یک سو به اسارت و ذلّتشان کشانده است و شرق از سوی دیگر به اسارت پنهان و ذلّت تازشان می کشاند و از تو و از خودبیگانشان می کند. ای زبان علی در کام!ای رسالت حسین بر دوش! ای که از کربلا می آیی و پیام شهیدان را، در میان هیاهوی همیشگی قدّاره بندان و جلادان، هم چنان به گوش تاریخ می رسانی، زینب، با ما سخن بگو! مگو که بر شما چه گذشت! مگو که در آن صحرای سرخ چه دیدی! مگو که جنایت آن جا تا به کجا رسید! مگو که خداوند، آن روز، عزیزترین و پرشکوه ترین ارزش ها و عظمت هایی را که آفریده است، یک جا در ساحل فرات، و بر روی ریگزارهای تفتیده ی بیابان طف. چگونه به نمایش آورد و بر فرشتگان عرضه کرد، تا بدانند که چرا می بایست برآدم سجده می کردند ...؟ آری زینب!مگو که در آن جا بر شما چه رفت! مگو که دشمنانتان چه کردند، و دوستانتان چه ...؟ آری ای «پیامبر انقلاب حسین»!اما می دانیم ما همه را شنیده ایم از تو. تو پیام کربلا را، پیام شهیدان را به درستی گذارده ای؛ تو. شهیدی هستی که از خون خویش کلمه ساختی. همچون برادرت که با قطره قطره خون خویش سخن می گفت. اما بگوای خواهر، بگو که ما چه کنیم؟ لحظه ای بنگر که ما چه می کشیم؟ دمی به ما گوش کن تا مصائب خویش را با تو باز گوییم با تو ای خواهر مهربان! این تو هستی که باید بر ما بگریی ای رسول امین برادر، دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۸۹ که از کربلا می آیی و در طول

تاریخ،بر همه ی نسل ها می گذری و پیام شهیدان را می رسانی، ای که از باغ های شهادت می آیی و بوی گل های نو شکفته ی آن دیار را، در پیرهن داری، ای دختر علی، ای خواهر، ای که قافله سالار کاروان اسیرانی، ما را نیز در پی این قافله با خود ببر! «۱» ***

تو ای حسین!با تو چه بگوییم؟ «شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل» و تو ای چراغ راه، ای کشتی رهایی. ای خونی که از آن نقطه ی صحرا، جاودان می تپی و می جوشی. و در بستر زمان جاری هستی،و بر همه ی نسل ها می گذری، و هر زمین حاصلخیزی را سیراب خون می کنی، و هر بذر شایسته را در زیر خاک می شکافی و می شکوفانی، و هر نهال تشنه ای را به برگ و بار حیات و خرّمی می نشانی، ای آموزگار بزرگ شهادت! برقی از آن نور را، بر این شبستان سیاه و نومید ما بیفکن! قطره ای از آن خون را، در بستر خشکیده و نیم مرده ی ما جاری ساز! و تفی از آتش آن صحرای آتش خیز را، به این زمستان سرد و فسرده ی ما ببخش! ای که «مرگ سرخ» را برگزیدی، تا عاشقانت را از «مرگ سیاه» برهانی، تا با هر قطره ی خونت، ملّتی را حیات بخشی، و تاریخی را به تپش آری، و کالبد مرده و فسرده ی عصری را گرم کنی، و بدان جوشش و خروش زندگی و عشق و امید دهی! ایمان ما، ملت ما، تاریخ فردای ما، کالبد زمان ما،

---

(۱)- دفترهای سبز؛ ص ۳۲۵- ۳۲۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۹۰ «به تو و خون تو محتاج است» «۱» *** و اکنون، دین و دنیا

بر مراد کفر وجود می گردد، و شمشیرها شکسته، و حلقوم ها بریده و «دارها برچیده و خون ها شسته اند» و موج های انقلاب و فریادهای اعتراض و شعله های عصیان فرد مرده اند و همه جوش ها و خروش ها فرو نشسته اند و «بر مزار آباد شهیدان» و «قبرستان سرد و ساکت زندگان»، شب سیاه هراس و خفقان سایه افکنده و بر ویرانه های ایمان و امید مسلمانان، «وای جغدی هم نمی آید بگوش»!

«جاهلیت جدید»، سیاه تر و وحشی تر و سنگین تر از «جاهلیت قدیم»، و دشمن اکنون هوشیارتر و چیره تر و پخته تر از پیش، و در میان مردم آگاه، تجربه ها همه تلخ و ثمره ی همه ی قیام ها، شکست و شهادت! ... ناگهان جرقه ای در ظلمت انفجاری در سکوت! سیمای تابناک «شهیدی که زنده بر خاک گام برمی دارد» از اعماق سیاهی ها، از انبوه تباهی ها! چهره ی روشن و نیرومند یک «امید»، در شب ظلمانی «یأس»! باز از خانه ی خاموش و غم زده ی فاطمه- این خانه ی کوچکی که از همه ی تاریخ بزرگتر است- مردی بیرون آمد: خشمگین و مصمّم، و در هیأتی که گویی بر سر همه ی قصرهای قساوت و پایگاه های قدرت، آهنگ یورش دارد، و گویی قله ی کوهی است که آتشفشانی بیتاب را در دل خود به بند کشیده است و یا تند بادی است که خداوند بر این قوم عاد فرد فرستاده است و اکنون به وزیدن آغاز می کند!

مردی از خانه ی فاطمه بیرون آمده است! مدینه را می نگرد و مسجد پیامبر را! و مکّه ی ابراهیم را، و کعبه ی به بند نمرود کشیده را، و اسلام را. و پیام محمد (ص) را و کاخ سبز مشق را و گرسنگان را و در بند کشیدگان را و ...

مردی از خانه ی

فاطمه بیرون آمده است! بار سنگین همه ی این مسئولیت ها بر دوش او سنگینی می کند. او وارث رنج بزرگ انسان است، تنها وارث آدم، تنها وارث ابراهیم و ... تنها وارث محمد! و ...

مردی تنها! اما نه! دوشادوش او، زنی نیز از خانه ی فاطمه بیرون آمده است، گام به گام او، نیمی از بار سنگین رسالت برادر را او بر دوش خود گرفته است!

مردی از خانه ی فاطمه بیرون آمده است، تنها و بی کس، با دست های خالی، یک تنه بر روزگار وحشت و ظلمت و آهن یورش برده است جز «مرگ» سلاحی ندارد! اما او فرزند خانواده ای است که «هنر خوب مردن» را در مکتب حیات خوب آموخته است.

در این جهان هیچ کس نیست که همچون او بداند که: «چگونه باید مرد؟» دانشی که دشمن نیرومند او- که بر جهان حکومت می راند از آن محروم است و این است که قهرمان تنها، به پیروزی خویش بر انبوه سپاه خصم، این چنین مطمئن است و این چنین مصمم و بی تردید، به استقبال آمده است.

آموزگار بزرگ «شهادت» اکنون برخاسته است تا به همه ی آنها که جهاد را تنها در «توانستن» می فهمند و به همه ی آن ها که پیروزی بر خصم را تنها در «غلبه»، بیاموزد که: «شهادت» نه یک «باختن» که یک «انتخاب» است، انتخابی که در آن، مجاهد با قربانی کردن خویش، در آستانه ی معبد آزادی و محراب عشق، پیروز می شود. و حسین، وارث آدم- که به بنی آدم زیستن داد- و وارث پیامبران بزرگ- که به انسان، «چگونه باید زیست» را آموختند- اکنون آمده است تا، در این روزگار، به فرزندان آدم، «چگونه باید مرد» را بیاموزد! حسین آموخت که

مرگ سپاه، سرنوشت شوم مردم زبونی است که به هر ننگی تن می دهند تا

---

(۱)- همان؛ ص ۳۲۹- ۳۳۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۹۱

«زنده بمانند» چه، کسانی که گستاخی آن را ندارند که «شهادت» را انتخاب کنند، «مرگ» آنان را انتخاب خواهد کرد!

*** کلمه ی شهید بزرگ ترین بار معنی را برای آن چه که اکنون می خواهیم و می خواستم بگویم در بردارد. شهید در لغت، به معنای «حاضر»، «ناظر»، به معنای «گواه و گواهی دهنده» و «خبر دهنده ی راستین و امین» و هم چنین به معنی «آگاه» و نیز به معنی «محسوس و مشهود»، «کسی که همه ی چشم ها به او است» و بالاخره به معنی «نمونه»، «الگو» و «سرمشق» است.

شهادت در فرهنگ ما، در مذهب ما. یک «حادثه ی خونین و ناگوار» نیست.

در مذاهب و تاریخ های اقوام، شهادت عبارت است از قربانی شدن قهرمانانی که در جنگ ها به دست دشمن کشته شده اند و این، یک حادثه ی غم انگیز مصیبت باری است و نام این کشته شدگان شهید و مرگشان شهادت «۱».

شمع:

تا سحر ای شمع بر بالین من امشب از بهر خدا بیدار باش

سایه ی غم ناگهان بر دل نشست رحم کن امشب مرا غمخوار باش

کام امیدم به خون آغشته شدتیرهای غم چنان بر دل نشست

کاندرین دریای مست زندگی کشتی امید من بر گل نشست

آه! ای یاران به فریادم رسیدورنه مرگ امشب به فریادم رسد

ترسم آن شیرین تر از جانم ز راه چون به دام مرگ افتادم رسد

گریه و فریاد بس کن شمع من بر دل ریشم نمک دیگر مپاش

قصه ی بی تابی دل پیش من بیش ازین دیگر مگو خاموش باش

جز توام ای مونس شب های تاردر جهان دیگر مرا یاری نماند

ز آن همه یاران به جز دیدار مرگ با کسی امید دیداری

نماند

همدم من، مونس من، شمع من جز توام در این جهان غمخوار کو؟

و اندرین صحرای وحشت زای مرگ وای بر من، وای بر من، یار کو؟

اندرین زندان من امشب شمع من دست خواهم شستن از این زندگی

تا که فردا همچو شیران بشکنندملتم زنجیرهای بندگی «۲» ________________________________

(۱)- حسین وارث آدم؛ ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

(۲)- همان، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۹۲

شعبانعلی آزاد

شعبانعلی آزاد فرزند علی به سال ۱۳۱۲ ه. ش در همدان متولد شد. تخلص وی «مجرّد» است، که اساتید ادبیات همدان برای وی انتخاب نمودند.

دیوانی شامل ۶ هزار بیت اشعار دارد که هنوز به چاپ نرسیده است «۱».

-*-

در سماوات شرف رخشنده کوکب زینب است آنکه از زهرای اطهر دیده مکتب زینب است

مجری صبر و شهامت معنی عشق و حیادر کتاب بردباری اصل مطلب زینب است

آنکه با دریای صبر و استواری و شرف ساخت طغرای ولایت را مرتّب زینب است

سوی میدان وفاداری به عزم آهنین با شجاعت با شهامت راند مرکب زینب است

خصلت از زهرای اطهر، از علی دارد مرام در حقیقت نیك نام و نیك مشرب زینب است

کربلا گردید دانشگاه و استادش حسین آنکه از راه شهامت یافت منصب زینب است

از برای یاری دین در ره شام بلاحافظ اطفال شد با ذکر یا رب زینب است

آنکه هنگام اسارت قافله سالار شدعابدین را دل تسلی داد هر شب زینب است

با کلام آتشینش زد بهم بزم یزیداز حیا پیرایه بند دین و مکتب زینب است ***

رهنما و رهبر کامل حسین و زینب است عشق را آئین و سر منزل حسین و زینب است

کاتب طغرای ایمان هست زینب با حسین گلشن توحید را حاصل حسین و زینب است

غیر این خواهر برادر کیست پرچمدار عشق عشق را ماضی

و مستقبل حسین و زینب است

کشتی اسلام را منجی ز گرداب بلاناخدایی تا کشد حاصل حسین و زینب است

در شهادت استوار و در اسارت پایدارپای برجا مجری کامل حسین و زینب است

دو درخشان گوهر دریای بی پایان عشق دو سپهسالار دریا دل، حسین و زینب است

خون بی اثبات حق پیروز بر شمشیر شدمتّحد در این عمل، عامل حسین و زینب است

آنکه با صبر و شهامت تا ابد برداشته پرده از اعمال هر باطل حسین و زینب است

در منای نینوا و عرصه ی عشق و ولابر حقیقت آنکه شد مقبل، حسین و زینب است

بر به ایما و اشاره رازهای دلخراش از سر نی جانب محمل حسین و زینب است

وادی کرب و بلا و محفل شوم یزیدخطبه خوان و طایر بسمل حسین و زینب است

---

(۱)- سیمای مدّاحان و شاعران؛ ج ۲، ص ۲۶۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۹۳

سیمین دخت وحیدی

اشاره

سیمیندخت وحیدی فرزند عباسعلی به سال ۱۳۱۲ ه. ش در «جهرم» فارس به دنیا آمد. وی یکی از چهره های ماندگار ادب فارسی است و شعر گفتن را از سن هفده سالگی آغاز کرده است. دوران ابتدایی و متوسطه را در شهر جهرم گذراند، سپس به شهر تهران مهاجرت کرد. آخرین مدرک تحصیل وی معادل کارشناسی ادبیات می باشد. وی در حوزه ی هنری، آموزش و پرورش، تربیت معلم خدمت کرده است. قبل از انقلاب شعرهای سیاسی و پس از آن اشعارش در رابطه با انقلاب، حضرت امام (ع)، رزمندگان و ... می باشد اشعارش دارای اصالت اخلاقی و مایه های خاص عرفان اسلامی است و از تمامی آنها بوی فارس و رایحه ی دل انگیز شعر حافظ و سعدی استشمام می شود. سخنش محکم و استوار و دقیق است. وی از

شاعران غزلسرا است و عضو رسمی حوزه ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی و سردبیر ماهنامه ی کوثر است. تاکنون هفت اثر از وی به چاپ رسیده است که از آن جمله «هور»، «یک آسمان شقایق»، «حس می کنم زندگی را»، دو کتاب «منتخب ادبیات به نظم و نثر» و اشعار متفرقه می باشد و دو مجموعه اشعار آزاد نیز در دست چاپ دارد.

هم اکنون سرپرستی انجمن شعر بانوان که ماهانه تشکیل می شود را بر عهده دارد. او علاوه بر شاعری در زمینه ی نقاشی نیز قدرت و مهارتی خاص دارد.

–*–

از بلا پروا کجا دارد دل دریایی ات راه بر توفان ببندد قامت سینایی ات

سینه ات جولانگه امواج توفان بلاست شور اقیانوس دارد دیده ی دریایی ات

در نگارستان چشمت، نقش می بندد بهارمی کند روشن جهان را چهره ی زهرایی ات

حامل منشور خونین حسینی، زینبا!جاودان جوش است نور چشمه ی دانایی ات

تا ابد پر می گشاید بر فراسوی زمان چون عقابی خشمگین، فریاد عاشورایی ات

در زلال دیده ی آیینه ها تصویر توست مانده حیران چشم عالم از جهان آرایی ات

در بیابان عطش گر پاگذاری هر نفس صد گلستان گل شکوفد از دم عیسایی ات

دشمن از نطق علی وارث به خود لرزد چو بیدسامری رسوا شود با معجز موسایی ات

همچنان خورشید می تابد به عالم قرن هاست در میان تیرگی ها نور روشن رایی ات ***

نینوای زخمت:

ناله می کند نایم نینوای زخمت راجار می زند جانم جای جای زخمت را

هرچه می روم انگار نیست خط پایانی یا که من نمی بینم انتهای زخمت را

شعله شعله می سوزم دجله دجله می گریم بوسه می زنم ای ماه ردّ پای زخمت را

گر نبودم آن لحظه در صفوف یارانت می زنم ولی فریاد ماجرای زخمت را

می برم به هر سنگر روی شانه باورهم لهیب پیغامت هم صدای زخمت را

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۹۴ ای بهار ایمانم در غم تو چشـمانم لخته لخته می بارد پاره های زخمت را

در

غدیر اگر افشاند بذر سرخ عاشورادیده بود از اول عشق کربلای زخمت را «۱» ***

دلم به سمت تو کوچید چون پرستوهانساخت لانه به بالای برج و باورها

غزال زخمی عشق توأم کجا گیرددلم قرار بجز با تو در فراسوها

بزن به سینه مرا ای به جان خریده بلا!هزار تیر بلا از کمان ابروها

مرا به آتش شرمی که روی پیشانی ست نگاه کن به قیامت! نه با ترازوها

ز ابر رحمت خود، در وقوع رستاخیزببار بر سر من از دل هیاهوها

تو را به العطش کودکان قسم، ای ماه بگیر دست مرا با بریده بازوها

مرا پناه ده ای هاشمی نسب، عباس!به زیر سایه ی خود چون رمیده آهوها ***

ناگاه باغ سبز پیمبر سوخت آیینه شجاعت حیدر سوخت

آتش گرفت فاطمه را گلزارسرو بلند قامت اکبر سوخت

در حجم نینوای عطش پروردیک باغ از تبار صنوبر سوخت

رگبار فتنه از همه سو باریدیک دشت لاله های معطّر سوخت

از بوستان خرّم پیغمبرسر برکشیده نخل تناور سوخت

فریاد العطش به هوا برخاست پرواز، روی بال کبوتر سوخت

مردی کنار علقمه در خون خفت زین درد و داغ، جان برادر سوخت

بر روی دستهای پدر طفلی لب تشنه چون شقایق پرپر سوخت

هر سینه ای که بوی خدا می داددر معرض شقاوت خنجر سوخت

خورشید تابناک، به خاک افتادیک آسمان تلألؤ اختر سوخت

هفتاد و دو ستاره نورافشان در یک فضای تب زده یکسر سوخت

از بس که سوز حادثه وسعت داشت شعر و کلام و خامه و دفتر سوخت

در راه عشق خالق بی همتاآن کس که بود از همه بهتر سوخت

---

(۱)- گزیده ادبیات معاصر، مجموعه شعر ۱۸، ص ۴۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۹۵

عابد تبریزی

اشاره

محمد عابد تبریزی متخلّص به «عابد» فرزند تاج الشعرا (مولانا یتیم) که به سال ۱۳۱۳ شمسی ه. ش در یک خانواده ی متدین و

فاضل در تبریز متولـد شده است عابد پس از خاتمه ی تحصـیلاتش اداره ی حسابداری یک شـرکت را عهده دار شد و سـپس در بانک تجارت مشغول کار گردید.

عابد اشـعار ترکی و فارسـی می سـراید و در فنون شـعر مهارت و اطلاعات کافی دارد و در شـعر سبک هندی را انتخاب کرده است. «۱»

-*-

ز درد دل بگویم، یا غم دلدار یا، هر دوز جور خصم نالم، یا فراق یار، یا هر دو

به خون دل نمی دانم ز دامان گرد غم شویم برادر! یا به اشک دیده ی خونبار، یا هر دو

من اندر گلشن هستی، چو در فصل خزان، بلبل ز هجر گل بنالم، یا جفای خار، یا هر دو

ز بخت بد، ندانم این چنین بی خانمان گشتم و یا از گردش گردون کج رفتار، یا هر دو

صبوری بر غم مرگ حبیبان سخت تر باشدتحمّل یا به جور و طعنه ی اغیار، یا هر دو

چو ابر نوبهاری، حالیا در حیرتم، گریم به حال خویش، یا اطفال بی غمخوار، یا هر دو

شکایت پیش پیغمبر برم، مبهوت و حیرانم ز بیداد مسلمانان، و یا کفّار، یا هر دو

به روی صفحه از دریای طبع پر گهر «عابد»فشاند لؤلؤتر، یا دُرِ شهوار، یا هر دو ***

آب

ای صافی روشن گهر، ای گوهر صافی روان سیاله چون جانی به تن آئینه چون جسمی به جان

که گوهر الماس گون، گه رام هستی گه حرون گه از درون، گه از برون، ذرات را بخشی توان

باغ و ریاحین از تو خوش، سوری و نسرین از تو خوش آن از تو خوش، این از تو خوش، آن را توان این را روان

آویزه ی گوش فلک، آمیزه ی روح سمک محتاج فیضت یک به یک، افلاک و خاک و انس و جان

هم از تو نزهت در چمن، هم از

تو خرّم نسترن قوتی به رگهای سمن، خونی به عرق ارغوان

سرسبزی صحرا ز تو، سرشاری دریا ز توهر جلوه در هر جا ز تو، گر آشکار و گر نهان

سرو از تو در بالندگی، ابر از تو در بارندگی هرجا نشان از زندگی، گردیده از نامت عیان

ای آب، ای اکسیر جان، ای قُوّت سیال و روان از هست تو هست جهان، از بود تو بودِ مکان

ای آب، ای طبعت صفا، ای هر لبی را آشناچون شد، شدی در کربلا، بیگانه با لب تشنگان

آنگه، که هر طفلی لبش، پژمرده چون گل از عطش بودی تو در آن کشمکش در دشت و در صحرا، روان

نار عطش سور، آن شرر، اطفال را، زد بر جگراما تو اندر دشت و در، سیاله بودی هر کران

---

(۱)- تذکره شعرای آذربایجان؛ ج ۳؛ ص ۵۲۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۹۶ اصغر چنان گلبگرگ تر، بی شیر مادر خون جگرچون برگ گل اندر شرر، سوزان به فریاد و فغان

ششماهه طفل تشنه لب، از تشنه کامی در تعب با هر نظر کردی طلب، آبی ز مادر بی زبان

«عابد» دگر گفتار بس، در سینه آتش شد نفس آبی نداد آن روز کس، جز تیر بر آن ناتوان ***

گشت وارون سیر چرخ کینه توزشاه خاور تکیه زد بر نیمروز

خور به قلب قبه خضرا رسیدنیمروز روز عاشورا رسید

ساعتی چند از طلوع آفتاب رفت اما با هزاران انقلاب

وه، که این کوته زمان پر خطربا چه سوز و التهابی شد به سر

نیمروزی دید چرخ کج مدارکه نبیند در هزاران روزگار

نیمروزی هر دمش یک عمر سوزصد قیامت منطومی در نیمروز

ظهر بود و مهر می تابید نوردشت بود آتش به جان همچون تنور

ساعتی چند از سحرگه می گذشت داشت حال دیگر آن تفتیده دشت

کربلا بود

آری آن صحرای غم لیک نی آن کربلای صبح دم

دشت حال دیگری بگرفته بودنقش آن صد پرده از غم می نمود

آن کویر خشک پر ریگ روان داشت از خون چشمه ای در هر کران

بود در آن وادی پرسوز و تف صد چمن بشکفته گل در هر طرف

ارغوان از زخم و از خون ژاله اش بر جگر صد داغ غم هر لاله اش

سروها افتاده از پا هر کنارغنچه ها پرپر ز جور نیش خار

رشک باغ خلد، دشت پر خطرشد به تنهایی در آن نظاره گر

در کنار هر گل و هر نوگلی ناله ای سر می دهد چون بلبلی

باغبان گلشن عشق و، وِدادقصه ها از گلی دارد به یاد

خیره سازد دیده چشم انداز دشت زنده می دارد به خاطر سرگذشت

اکبر آن چرخ وفا را ماه نوکاروان هاشمی را پیشرو

دور عمرش چون ستاره صبحدم با فروغ بیش و با دوران کم

آه اینجا بود؛ کآن سرو روان برفتاد از پا ز جور ناکسان

کرد اینجا جرعه ی آبی طلب آن نگارین چهره و یاقوت لب

در شتاب رستخیز کارزاررسته بود از دستبرد گیرودار

تا مگر از جرعه ای لب تر کندقُوت جان آمیزه ی شکر کند

تاب حسرت جوهر جان آب کردتا مگر او ر توان سیراب کرد

جام آبی گر، به جان دادی قضابود ارزان در چنان بیع و شرا

سوز دل می خواست اما عشق یارتا نماید قدر خود زرّ عیار

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۹۷ التهاب دل از آن کمتر نشدکامش از جام امامت تر نشد

شوق آتش جان به دل جوشیده بودچشمه ی آب بقا نوشیده بود

سوز دریا بین که ماهی در شناپای از آن پس می کشد با قهقرا

اصغر اینجا شد نشان تیرکین برفتاد از خاتم دل، چون نگین

کودکی در عشق، استاد کهن تشنه ی خون لب نشسته از لبن

کرد حیران عشق را خون خوردنش در دم پیکان تبسّم کردنش

شعله ای

افشاند و آن گه شد خموش شمع سان آن گل عذار لاله پوش

زان تبسّم گریه را، از یاد بردنکهت گل بود، گویی باد برد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۹۸

ذبیح اللّه صاحبکاری

اشاره

ذبیح اللّه صاحبکاری که به «صاحبکار» شهرت یافته و تخلّص «سهی» را در شعر برگزیده در سال ۱۳۱۳ ه. ش در روستای دولت آباد از توابع تربت حیدریه متولد شد. وی پس از گذراندن دروس ابتدایی در زادگاهش، جهت کسب علوم دینی به تربت حیدریه رفت و سپس به مشهد مهاجرت نمود. در سال ۱۳۴۲ شمسی به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد. سهی از غزلسرایان بسیار مشهور خطّه ی خراسان می باشد. سبک و شیوه ی غزلش بیشتر مایل به هندی و عراقی است.

سهی در مشهد، با انجمنهای ادبی مراوده داشت. در سال ۱۳۴۳ شمسی مجموعه ای از منتخب مدایح و مراثی وی منتشر شد «۱».

آثار: «تصحیح دیوان حزین لاهیجی»، «سیری در تاریخ مرثیه ی عاشورایی»، تصحیح تذکره ی مشهور «عرفات العاشقین و عرصات العارفین»، «تصحیح دیوان مشفق بخارایی».

-*-

حماسه جاوید:

نمی دانم چه شوری بود از عشق تو در سرهاکه دل ها می زند پر در هوایت چون کبوترها

به خون پاک خود خطی نوشتی از فداکاری کزان حرفی نمی گنجد به دیوان ها و دفترها

اگر هر منبر از وصف تو زینت یافت، جا داردکه از خون تو پا برجای شد محراب و منبرها

بنازم همرهانت را که افتادند چون از پاطریق عشق را مردانه طی کردند با سرها

نمی دانم چه آیینی ست دنیای محبت راکه خواهرها نمی گریند بر مرگ برادرها

پدرها شسته دست از جان به آب دیده ی طفلان خضاب از خون فرزندان خود کردند مادرها

فدای پرچم سرخ تو ای سردار مظلومان که می لرزد ز بیمش تا ابد کاخ ستمگرها

اگر خود تشـنه لب جـان بر لب آب روان دادجهانی را ز فیض خون پاک خوش جان دادی شـهید عشق را نازم که گاه بـذل و ایثارش

فلک را پشت لرزید از نهیب رزم

و پیکارش

نشد سدّ ره او در طریق عشق و جانبازی نه آه سرد طفلانش نه اشک گرم بیمارش

دلم بر ماتم آن باغبان چون شمع می لرزدکه در یک روز پرپر شد همه گل های بی خارش

فدای آن سبک سیری که راه مقصد خود رابه سر پیمود چون در ره ز پای افتاد رهوارش

کجا دیدی که سرداری به رزم اندر ز بی یاری؟به هنگام سواری خواهرش گردد عنان دارش

به رنگ خون به دامان شفق رنگی ست جاویدان ز خون پاک هفتاد و دو تن یار وفادارش

گلسان ولایت را نگر کز تشنه کامی هالب آب روان پژمرده شد گل های بی خارش

لب عطشان به خون رخساره رنگین کرد مظلومی که می بوسید خیر المرسلین لب ها و رخسارش

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۳، ص ۱۸۳۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۲۹۹ ز خون پاک او ملک فضیلت جاودانی شدستم رفت و ستمگر رفت و کاخ ظلم فانی شد خوش آن سرها که بگذشتند در راهت ز سامان ها

خوش آن تن ها که بخشیدند پیش مقدمت جان ها

سعادت یار آن اسطوره های عشق و جانبازی که بند از بندشان بگسست و نگستند پیمان ها

هوس پرورده کی دارد خبر از شوق جانبازی چه داند عافیت جو لذّت آغوش طوفان ها

فدای همّت آن تشنگان کاندر لب دریانوشیدند جز آب از دم شمشیر و پیکان ها

گلی از گلشن عصمت فتاد از پا ز بی آبی که بر تن چاک کردند از غمش گل ها گریبان ها

هژ بران خفته در خون، خیمه ها در شعله ی آتش غزالان حرم آواره ی دشت و بیابان ها

نخواهد شست از روی زمین این گرد ماتم راببارد آسمان گر تا ابد از دیده باران ها

به یاد ماتم آن کودکان تشنه جا دارداگر دل ها همه خون گردد و ریزد ز مژگان ها

به عالم داد سرمشق فضیلت از قیام

خودنوشت از خون خود بر صفحه ی گیتی پیام خود چو خالی شد ز یاران کرد آن سردار بی لشکر

به سوی خیمه آمد با تنی خونین و چشمی تر

نظر افکند سوی خیمه ی هریک ز همراهان تهی دید آشیان ها را از آن مرغان خونین پر

یقین بودش که تا لختی دگر از آتش دشمن نخواهد ماند زین خرگاه جز مشتی ز خاکستر

به عزم آخرین دیدار فرزندان و خواهرهافرود آمد ز مرکب آن سهپسالار بی یاور

یکایک کودکان را از محبت بوسه زد بر رخ پیاپی خواهران را سود دست مرحمت برسر

به خواهر گفت کای بالیده سرو گلشن عصمت مرا منزل به پایان می رسد تا لحظه ای دیگر

مبادا لطمه بر صورت زنی ناخن به رخ سایی غم مرگ برادر گرچه دشوار است بر خواهر

تو زین پس کاروان سالار و غمخوار اسیرانی مکن شیون، مزن بر سر، مریز از دیدگان گوهر

بود خصم تو را این فتح، آغاز سیه روزی ولی باشد شکست ما نخستین گام پیروزی برین صحرا پر بیم و هراس ای مه متاب امشب

که دامانت نسوزد از لهیب اضطراب امشب

سزد گر چهره پنهان می کنی در هاله ی ماتم که اصغر را نمی بینی در آغوش رباب امشب

نهان شد چهره ی خورشید مغرب در نقاب خون جهان شد محفل ماتم ز مرگ آفتاب امشب

برین تن ها که هر یک رنگ گل های خزان داردببار ای آسمان از چشم اخترها گلاب امشب

جدا شد ساقی این کاروان را دست از پیکربده این کودکان را ای فلک از دیده آب امشب

اگر دیشب نخفتی از عطش در دامن مادردر آغوش پدر ای کودک شیرین بخواب امشب

سر از خاک نجف بردار ای سردار مظلومان برای دستگیری، بی کسان را کن شتاب امشب

بیا و ز اهل بیت خویش امشب پاسداری کن گرفتاران غم را

از محبت غم گساری کن دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۰۰ ز غم در دل گره شد ناله ام ای اشک، طوفانی دلم لبریز خون شد ای شب اندوه، پایانی

چنان زد آتش اهریمن گلستان حسینی راکه مرغان بهشتی را نه سر ماند و نه سامانی

در آن صحرای پر وحشت ز بیم حمله ی گرگان گریزان است از هر سو غزالی در بیابانی

رهی دشوار در پیش است و چشم فتنه اندر پس چه خواهد کرد زینب با چنین جمع پریشانی

گر از حال یتیمان لحظه ای غافل شود امشب دهد جان کودکی در دامن خار مغیلانی

برین جانبازی و ایثار و این صبر و شکیبایی به کیوان دیده ی هر اختری شد چشم حیرانی

گمانم طایری گم کرده امشب آشیانش رابگردای باغبان شاید به دست آری نشانش را ز حسرت لاله امشب داغ ماتم بر جگر دارد

که زینب سوی شام از کوفه آهنگ سفر دارد

روان شد کاروان و ماند اندر پی دل لیلاکجا مادر تواند دیده از فرزند بردارد

کنار هر اسیری بر فراز نی سری چون گل به پای هر گلی مرغی سر اندر زیر پر دارد

مباد اهریمنی سیلی زند بر چهره ی طفلی که این سر سوی طفلانش نظر با چشم تر دارد

یکی خون بارد از مژگان یکی از دل کشد افغان یکی سوگ پسر دارد یکی داغ پدر دارد

مران ای ساربان محمل که از دامان این صحرابه حسرت شیرخواری در پی مادر نظر دارد

رهی در پیش دارد کاروان آل پیغمبرکه در هرگام گردون فتنه ای در زیر سر دارد

فتد از آه مظلومان شرر در خرمن ظالم کجا اهریمن از فرجام کار خود خبر دارد

هر آن اشکی که از مژگان طفلی تلخکام افتدشود سیلابی و در خانه ی فرعون شام افتد گل باغ ولایت را

که جان ها برخی نامش

عجب دارم که جا دادند در ویرانه ی شامش

به زنجیر ستم بستند بازوی عزیزی راکه پوشیده ست ایزد جامه ی عصمت بر اندامش

فدای جسم بیماری که هرکس را رسد دردی دوا می جوید از خاکش، شفا می گیرد از نامش

به جای آنکه رخ سایند اهل شام برپایش نظر کردند با چشم حقارت از در و بامش

ز چشم خامه ام خون می چکد بر صفحه ی دفترچو آرم نام زینب بر زبان در مجلس عامش

در آن ویرانه پرپر شد گلی از گلشن طه که پشت باغبان خم شد ز مرگ نابهنگامش

ز فرزند ابوسفیان چه باقی ماند جز نفرین مبین آغاز باطل را تماشا کن سرانجامش

فتاد از نغمه امشب مرغ بی بال و پر زینب مگر امشب گل روی پدر کرده است آرامش

به دست آورده گویی دامن گم کرده ی خود راتسلی می دهد از غم دل افسرده ی خود را به یثرب کاروانی بی سپهسالار می آید

کز آهنگ درایش ناله های زار می آید

چه پیغامی مگر زان کاروان آورده پیک غم که آوای مصیبت از در و دیوار می آید

رسان ای ناله پیغامی به سوی تربت زهراکه زینب از سفر با دیده ی خونبار می آید

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۰۱ ز راهی دور با شوق مزار پاک پیغمبرمسیحی سوی این دار الشفا بیمار می آید

ز داغ هر عزیزی صد هزاران خار غم بر دل طبیب دردمندان با تنی تبدار می آید

گلستان ولایت را که شد در کربلا غارت کنون یک غنچه ی افسرده زان گلزار می آید

ازین کوه گران غم که در عالم نمی گنجدبه چشم اهل یثرب زندگی دشوار می آید

«سهی» این قصه ی جانسوز در دفتر نمی گنجدنه در دفتر که در دنیای پهناور نمی گنجد «۱»

---

(۱)- افسانه ناتمام؛ ص ۴۰۵- ۴۱۱. این شعر در آذر ماه سال ۱۳۶۳ سروده شده است.

دانشنامه ی

شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۰۲

احمد نیک طلب

اشاره

احمد نیک طلب فرزند علی متخلص به «یاور» در سال ۱۳۱۳ ه. ش در شهرستان همدان دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همدان گذراند و تحصیلات عالیه را در مقطع کارشناسی در دانشکده ی علوم و ارتباطات اجتماعی تهران به پایان برد و سپس به تدریس در دبیرستان های همدان و تهران روی آورد.

سیزده ساله بود که به سرودن اشعار پرداخت و در انجمنهای ادبی همدان و تهران منجمله «انجمن ادبی ایران» حضور فعال داشته و مدت چهار سال نیز دبیر انجمن ادبی حافظ بوده است. همچنین عضو هیأت مدیره ی انجمن ادبی و هنری ایران و هند بود.

نیک طلب از اشعار کلاسیک بیشتر به سبک هندی گرایش دارد. اغلب اشعار او به ویژه آنهایی که شیوه ی نو و نیمایی دارند و به خصوص ترانه های محلی همدانی او به زبان های بیگانه ی شرقی ترجمه شده است.

آثار: دو کتاب مثنوی «صبح فردا» و «شعر و شاعری نظم و نثر» از نیک طلب در همدان به چاپ رسیده است کتاب های «از طهران تا تهران»، گزیده ادبیات معاصر شماره ۱۰۲» نیز در کارنامه فعالیت های شعری وی به چشم می خورد. هم چنین تحشیه و مقدمه بر «دیوان رضی الدّین آرتیمانی» و تصحیح و تدوین «دیوان رفیق اصفهانی» را نیز باید به موارد بالا اضافه نمود.

از احمد نیک طلب مجموعه شعری شامل اشعاری به فارسی و گویش همدانی و ترانه ها و سرودها در دست انتشار است.

-*-

قبله ی حاجات، الا ای کعبه ی کوی ولاغرق خون ای خاک آتشناک دشت کربلا

گلشن مینو، بهشت آرزو، باغ امیدتربت پاک حسین بن علیّ مرتضا

جلوه بخش جان زهرا، قرّه العین علی نو کشتیّ نجات،

انوار مصباح هدا

پیشوای پاکبازان، مقتدای انس و جان عاشقان راه حق را در طریقت رهنما

ای فروغ روشنی بخش دل و جان روی تودیده را ای برتر از افلاك عزّت توتیا

شد فرات از خون هفتاد و دو گوهر لعل فام دجله آتشگون شد از داغ فراق لاله ها

قرن ها شد با غمت ره توشه دارد هر غریب از غبارت ای به درمان دردمندان را دوا

تشنه کامان را دمی دریاب ای دریای عشق کیست چون ما خشك لب، ای چشمه ی آب بقا؟

تا همه حاجات محتاجان روا داری، مراست ای مجیب الدعوه دایم در برت دست دعا

دستگیری کن مگر پایم نلغزد در صراطرحمت آور، ای امام الرّحمه در روز جزا ***

حسین آیینه ذات الهی جهان را جلوه بخش جان کماهی

بود صدق و صفای راه حق رانماز ظهر عاشورا گواهی ***

نیایش را که با صوت جلی خواندصفای سینه صافی دلی خواند

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۰۳ چه شوری ظهر عاشورا به پا کردنمازی که حسین بن علی خواند ***

ملائک دیده هنگام ستایش حسین آمد چو نوری در نمایش

همه دانند سالار شهیدان فدایی نماز است و نیایش ***

داغ و دریغ:

باید از دیده به داغ دل دریغا خون گریست خون دل از دیده بر دامان چه گویم چون گریست

دل به یاد تشنه کامان لب شطّ فرات چون لبالب شد ز خون از دجله تا جیحون گریست

در غروب آفتاب عشق و ایمان از افق چشمه چشم شفق در گنبد گردون گریست

تشنه لب گلهای عطشان کویر کربلاپرده غنچه خون در پهنه هامون گریست

شد پریشان جمع جان، دل در بیابان جنون از غم لیلی وشان سرگشته چون مجنون گریست

خون دل آمد به جوش از داغت ای خون خداکم نیامد قطره ای هرچند چشم افزون گریست

در وطن دوش از غمت شام غریبان

داشت، دل زان جهت از حد فزون وز حوصله بیرون گریست

هر که شرح سینه سوز روز عاشورا شنیدبا دلی لبریز خون، با دیده ای محزون گریست

سوخت آخر ز آتش غم، ساخت هر چه چشم دل اشک خون عمری به دامن کرد اگر اکنون گریست

تا به عرش از فرش می بادش به عالم آبروی چون به داغت بی دریغ این خاک آتشگون گریست ***

آتش عطش:

خیل خیال روی تو زد راه خواب راسیل سرشک سوخت به حسرت سحاب را

ای نور چشم حضرت زهرا به ماتمت غم رخنه کرد این دل از خون خضاب را

بستند تا ز هر طرف از کینه کوفیان بر روی اهل بیت رسول اللّه آب را

آلاله های تشنه لب دشت نینواپرپر شدند حسرت روی گلاب را

عمری در این عزای حسینی، به جای اشک خون دل است دیده پر التهاب را

داغ فراق سیّد و سالار دین حسین «ع»ما را ز تن تمام توان برد و تاب را

زینب به ناله گفت: برادر که بعد توچون می توان تحمل رنج و عذاب را

یک سو در آتش عطش آوخ «سکینه بین»سویی دیگر «رقیه» و یک سو «رباب» را

عباس آن که نور وفا بود و می نمودماهی ز مهر چهره چون آفتاب را

جان ها فدای آن سر از تن جدا که بازبر نوک نیزه کرد تلاوت کتاب را ***

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۰۴

طور توحید:

ای تجلیگاه انوار حقیقت خاک تودر تجلی طور توحید است خاک پاک تو

کعبه ی اهل ولا، ای سرزمین کربلاتوتیای دیده ی دل خاک تو، خاشاک تو

می زند دل هر چه باداباد در دریای عشق تشنه ی آب فرات از خاک آتشناک تو

آفتاب از عرش خواهد همچو فرش ره نهدسر به پای تکسوار چابک و چالاک تو

با فروغ مهر هفتاد و دو خورشیدت به خاک رنگ می بازد از آفاق انجم افلاک تو

سروران را سروری دارد که دارد بر سر اوتاج «کرَّمنا» به عزت خواجه ی «لولاک» تو

آسمان باید که خون از ابر بارد بر زمین زانکه در گوش فلک پیچیده شد پژواک تو

رهرو حق از سر اخلاص کی افتد ز پای برندارد دست تا از حلقه ی فتراک تو

دشت تو گلگشت ما دست و دل از

جان شستگان باغ داغستان لاله، لعل گون از خاک تو

راهی راه رهایی را کجا باک از هلاک جان هلاک با حقیقت رهرو بی باک تو

در دیار درد و دوری، دیری از غم خون گریست«یاور» سر در گریبان و گریبان چاک تو «۱»

---

(۱)- کیهان فرهنگی؛ سال دهم؛ شماره ۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۰۵

ابو القاسم گرامی

ابو القاسم گرامی اقلیدی به سال ۱۳۱۴ ه. ش در شهر مقدس قم متولّد شد و سپس همراه پدر و مادر رحل اقامت در شهر ری افکندند. در سن ۱۶ سالگی پدرش را از دست داد و به علت فقر شدید مالی از خواندن و نوشتن محروم گشت و به شغل خبّازی پرداخت. وی در سن بیست و سه سالگی و پس از پایان خدمت سربازی در حادثه ی آتش سوزی بینایی خود را از دست داد.

اولین شعرش را هنگام زیارت مرقد مطهّر حضرت رضا (ع) سروده و پس از آن به سیر و سلوک و طریق عرفان پرداخته است «۱».

-*-

نائی نی، داستان عشق باز آورده است نی از این رو، شرح عشق جانگداز، آورده است

داستان جان فشانی، حسین بن علی آتشی در سینه ی ارباب راز آورده است

قرّه العین علی، از کعبه تا دشت بلااهل بیت خویش را با مهد ناز آورده است

ناله ی جانسوز زینب، عصمت کبرای حق کاروان عشق را در سوز و ساز آورده است

جان هفتاد و دو تن را تا کند قربان دوست در منای نینوا روی نیاز آورده است

کربلا را تا که سنگ روضه ی مینو کندهمره خود، گلعذاران از حجاز آورده است

همچون جدّ خود حسین در عرصه ی معراج عشق ذو الجناح خویش را در ترک و تاز آورده است

سینه کرد آماج پیکان، روز عاشورا حبیب تا که شاه کربلا، بر

جا نماز آورده است

ثانی شیر خدا، عباس سردار حسین پرچم توحید را در اهتزاز آورده است

---

(۱)- سیمای مدّاحان و شاعران؛ ص ۲۱۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۰۶

سید محمد حسن صفوی پور

اشاره

سید محمد حسن صفوی پور فرزند عبد الحسین متخلص به «قیصر» در سال ۱۳۱۴ ه. ش در محله ی در «بکوشک» اصفهان متولد شد. وی شاعر اهل بیت (ع) می باشد.

تحصیلات خود را تا دیپلم در آنجا گذراند و در سال ۱۳۳۱ شمسی به تهران مسافرت کرد و در شهرداری مشغول کار گردید تا اینکه در سال ۱۳۶۰ بازنشسته گردید و به اصفهان مراجعت نمود.

وی در انجمن های ادبی شرکت می کرد و از محضر اساتیدی چون یاور همدانی، محمد علی مردانی و سرور استفاده برد و با فنون شعر آشنا شد. در سال ۱۳۴۷ شمسی مجموعه ی کوچکی به نام «همراه با کاروان» به چاپ رسانده است.

-*-

ماه هاشمی:

ساقی لب تشنگان چون مجمع احباب دیدیک به یک را جمله از سوز عطش، بی تاب دید

ماه تابان بنی هاشم، ابو الفضل رشیدروی زینب را پریده رنگ چون مهتاب دید

بود دست اصغر از غم، گردن آویز رباب دامنش از اشک حسرت پر دُرّ ناب دید

چون که راه دجله را دشمن به رویش بسته بودخویشتن را لاجرم ملزم به فتح باب دید

با لبی عطشان به دریای خروشان پا نهادموج موج آب را در گردش چرخاب دید

دست چون از بهر نوشیدن درون آب بردنقش زیبای رخ اصغر درون آب دید

قطره اشکی فرو غلطید از چشمش در آب آب شد شرمنده، تا آن گوهر ناب دید

مشک آبی برگرفت و، گشت از دریا برون خویش را در منتهای تشنگی، سیراب دید!

در ستیزی نابرابر، قلب لشکر را شکافت خصم شد حیران چو از عبّاس این اعجاب دید

کرد بی حاصل توانش را عمودی آهنین ای دریغ! این نامرادی را مگر در خواب دید

واپسین دم، چشم خود بگشود ماه هاشمی سر، به دامان حسین، آن مهر عالمتاب

دید «۱»

---

(۱)- بر بال سرخ قنوت؛ ص ۱۶۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۰۷

محمد حسین بهجتی

محمـد حسـین بهجتی فرزند تقی متخلص به «شـفق» در سال ۱۳۱۴ ه. ش در شـهر اردکان متولـد شـد. به علت مخالفت پدرش نتوانست تحصیلات خـود را از حـد ابتـدایی بالا-تر برد، به ناچـار به تحصـیل علوم دینی پرداخت و در سـال ۱۳۳۱ برای ادامه تحصیل به قم عزیمت نمود در قم در نزد اساتیـد گرانقدری کسب فیض نمود. از سال ۱۳۵۱ شمسی به مدت ۹ سال در تهران سکونت اختیار نمود.

پس از انقلاب و با شـهادت آیه اله صدوقی و انتصاب امام جمله اردکان به جای آن شـهید، به حکم امام خمینی به سـمت امام جمعه ی اردکان منصوب گردید.

وی از شـاعران خـوش ذوق و توانـایی اسـت که شـعر و شـاعری را از دوران تحصـیل در قم آغـاز کرد و در جریـان انقلاـب و پیروزی آن اشعار زیادی از او در مجلات مختلف به چاپ رسیده است «۱».

-*-

بلبلم و زمزمه سر می دهم از گل روی تو خبر می دهم

لاله ام و بر دل من داغ توست هدیه ات از خون جگر می دهم

عاشقم و کعبه ی کوی تو رابوسه به دیوار و به در می دهم

شمعم و با هر نفس آتشین از تب عشق تو خبر می دهم

ای تو امید دل من یا حسین خاک رهت جای به سر می دهم

با نظری گر بنوازی مراجان به تو پاداش نظر می دهم

گر ببریدند یکی دست من در ره تو دست دگر می دهم

عاشق حقّم من و در راه دوست دست و دل و دیده و سر می دهم

نیست عجب گر ز دلم خون چکیدباغ گلم، لاله ی تر می دهم

من خجلم گر که نیاوردم آب از مژه ام، سیل گهر می دهم

طوطی طبع «شفق» خسته

راز دم جانبخش شکر می دهم ***

لب تشنه بود و شمر برید از قفا سرش من بر رخش نظاره کنان در برابرش

دیگر چه احتیاج به شمشیر آبداربس بود بهر کشتن او داغ اکبرش

با جسم چاک چاک غریبانه جان سپردنگذاشتند تا که به دامان نهم سرش

دیگر چه تاب داشت تن پاره پاره اش کز جور تاختند ستوران به پیکرش

ای جدّم، ای رسول خدا، چون کنم بیان کز دشمنان چه دید سر ناز پرورش ***

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۳، ص ۱۹۵۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۰۸ ای مهربان برادرم، ای بر سر افسرم در خاک و خون فتاده ای، ای خاک برسرم

ای یادگار مادرم، ای تشنه لب حسین برخیز تا رویم، که بی یار و یاورم

در دست دشمنان بنگر، خواهرت اسیرآخر مگر نه دختر زهرای اطهرم؟

گر دختر یتیم تو گیرد بهانه ات او را دهم چه پاسخ و عذرش چه آورم؟

من با تو آمدم ز مدینه به کربلااکنون چگونه بی تو ره شام بسپرم؟

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۰۹

پاشا صمیمی خلخالی

اشاره

پاشا صمیمی خلخالی فرزند درویش در سال ۱۳۱۴ ه. ش در «رضوان شهر» گیلان چشم به جهان گشود تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود گذراند و برای ادامه تحصیلات در مقطع کارشناسی در دانشگاه تهران و در رشته زبان و ادبیات فرانسه پذیرفته شد که توانست لیسانس خود را در این رشته اخذ نماید.

سرودن شعر را از ده سالگی آغاز نمود و در هنگامی که در دبیرستان درس می خواند تحت تأثیر تشویق های دبیر ادبیات خود علاقه وی به شعر و شاعری دو چندان گردید به طوری که توانسته است تاکنون بیش از ده هزار بیت از شعرای متقدم و متأخر

را در حافظه خود نگهداری نماید. در سال

۷۲ از شغل دولتی بازنشسته شد. وی می گوید: «در سال ۷۹ بالغ بر دوازده هزار بیت از اشعارم که آماده چاپ بود به سرقت رفت ولی این امر مرا ناامید نساخت به طوریکه هم اکنون دیوان جدید اشعارم آماده چاپ می باشد».

صمیمی خلخالی هم اینک در بخش خصوصی مشغول به کار می باشد.

-*-

داغ لاله ها:

داغ صدها لاله بر دل کربلا دارد هنوزکربلا شوری گران زین داغها دارد هنوز

خاک پاک کربلا با خون مولا شد عجین قصه ای خونین به دل زین ماجرا دارد هنوز

آسمان کربلا را جلوه ی مهتاب نیست چون نوای غم فزای نینوا دارد هنوز

بانگ یا رب یا رب مردان شبهای خداهر طرف چون عطر گل آل عبا دارد هنوز

مهر ایزد روشنی بخش دل بیمار ماست زان زمین و آسمان مهر خدا دارد هنوز

گشته جاری در دل شب نکهت خورشید عشق شبچراغ دیده ها نور صفا دارد هنوز

در درون سینه ها عشق حسین بن علیست زان دل و جان شکوه ها از اشقیا دارد هنوز

سوز آه زینب کبری به دشت کربلاچون فروغ ایزدی در سینه جا دارد هنوز

حرمت ماه محرم در ولای مرتضاست چون محرم جلوه ای از مرتضی دارد هنوز

گریه کن ای دل برای کشته ی راه خداگر دل شوریده ات عشق خدا دارد هنوز

تربت پاک حسین بن علی دار الشفاست خوش بحال دیده ای کاین توتیا دارد هنوز

شافع روز جزا ما را حسین بن علیست کشور ما زان عزایش را بپا دارد هنوز ***

روز عاشورا:

گر به دنیا سوز آه زینب کبری نبودهیچگه ما را خبر از روز عاشورا نبود

آسمان خون گریه می کردی به روز رستخیزگر به باغ سینه ی ما لاله ی حمرا نبود

هر طرف بانگ غم و اندوه می آمد به گوش جز نوای نینوایی در همه دلها نبود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۱۰ کوفیان از ما بریدند و وفا بیگانه شددشمنان در خیمه بودند و یکی با ما نبود

تشنه لب بودند طفلان عزیز فاطمه چون به جز شرمندگی در مشک آن سقا نبود

ناله بانگ جرس از دور می آمد به گوش یاوری از یاوران از بهر ما آنجا نبود

پیکر پاک حسین بن علی در خاک بودجز

شرنگ تیر دشمن بر تن مولا نبود

آل طه جملگی در بند بودند و اسیرکاروان می رفت و ما را جز غم فردا نبود

آن سر از تن جدا می خواند آیات مبین گرچه جز بانگ طرب در بزم آن رسوا نبود

ناگه از پشت حرم فریاد زینب شد بلندآنکه او را در گلو جز خشم بی پروا نبود

با یزید بی خرد داد سخن در داد و گفت:ای که شرمت از رسول آسمان پیما نبود

ما همه گلهای باغ مصطفی و حیدریم ذات ناپاک تو را گویا خبر از ما نبود

چون تویی بی دادگر در وادی بیداد نیست اف بر آن قومی که او را رهبر بینا نبود

شاف روز جزا را کی توانی دید بازچون ترا چشم بصیرت در دل اعمی نبود

باش تا فردای محشر رو سیه بینم ترارو سیه تر چون تویی کس در جهان پیدا نبود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۱۱

محمد علامه

حاج محمد علامه مدّاح و شاعر اهل بیت (ع) در آذر ماه سال ۱۳۸۰ ه. ش وفات یافت دیوان اشعاری در مدح اهل بیت (ع) به نام «هدیه ی مور» از او به چاپ رسیده است.

-*-

در کنار علقمه سروی ز پا افتاده است یا گلی از گلشن آل عبا افتاده است

در فضای رزمگاه نینوا با شور و آه ناله ی جانسوز «ادرک یا اخا» افتاده است

از نوای جانگداز ساقی لب تشنگان لرزه بر اندام شاه نینوا افتاده است

شه سوار اسب شد با سر به میدان روی کردتا ببیند جسم عباسش کجا افتاده است

ناگهان از صدر زین افکند خود را بر زمین دید بسم اللّه از قرآن جدا افتاده است

پاره ی قرآن ببوسید و پی اسبش دویدمصحف ناطق کجا یا رب ز پا افتاده است

تا کنار نهر علقم بوی عباسش کشیددید بر

خاک سیه صاحب لوا افتاده است

کرده در دریای خون ماه بنی هاشم غروب تشنه لب سقای دشت کربلا افتاده است

دست خود را بر کمر بگرفت و آهی از دل برکشید گفت پشت من ز هجرانت دو تا افتاده است

خیز و برپا کن لوا، آبی رسان اطفال رااز چه رو بر خاک این قدِّ رسا افتاده است

بهر آبی در حرم طفلان من در انتظاراز عطش شوری نگر در خیمه ها افتاده است

هر چه شه نالید عبّاسش ز لب، لب برنداشت دید مرغ روح او سوی سما افتاده است

گفت پس جسم برادر را برم در خیمه گاه دید هر عضوی ز اعضایش سوا افتاده است

شد به سوی خیمه با پای پیاده رهسپاردر حرم شد دید افغان و نوا افتاده است

حال زینب را مگو «علّامه» از شه چون شنیددست عبّاس علمدارش جدا افتاده است «۱»

---

(۱)- گلزار شهیدان؛ ج ۱، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۱۲

محمد رضا حکیمی

اشاره

محمد رضا حکیمی از نویسندگان خوش قلم و متعهد معاصر است که در سال ۱۳۱۴ ه. ش متولد شده است. عمده ی نوشته های او در زمینه ی مسائل دینی و اعتقادی است.

کاربرد ترکیب های زیبا، تشبیهات گسترده و استفاده از جلوه های طبیعی از ویژگی های نثر اوست.

از مشهورترین آثار وی «ادبیات و تعهّد در اسلام»، «در فجر ساحل»، «بیدارگران اقالیم قبله»، «تفسیر آفتاب»، «حماسه ی غدیر»، و «الحیاه» را می توان نام برد.

-*-

مسمّطی در ثنای آل محمد «ص»: «۱»

۱- سحرا قد لاح نجم فی الدّیاجی ثمّ غابافرمانی ناظرا اکشف عن ذاک نقابا یا لما ذا غاب نجمی لیتنی ادری الجوابا االی الشّرق ام القطبین قد ابدی الغیابا ام رأی مطلع سلمی فاستحی منها فآبا ام شموس الحیّ اضحت طالعات لامعات ۲- فافتفیت اثر النّجم و قد سرّحت عینی کی اری نجمی هل غاب وراء الفرقدین او قد انضمّ الی عقد الثریّا راقدین فاذا قد راقنی حسنا جمال المشرقین و لئال فی بساط اللّیل اصفی من لجین و نجوم سائرات فی بروج ثابتات ۳- فاعادت بهجه الکون نشاطی و ارتیاحی و رمتنی ساهرا لیلی ما بین الاقاحی سائلا یا طائر الرّوض اعد ذکر الملاح و اذکرن عهد لیال قد نقضّت بالبطاح و ارو عنهم نغمات باسانید صحاح علّنی اسعد بالوصل بتلک النّغمات

---

(۱)- ادبیات و تعهد در اسلام؛ ص ۲۹۶- ۳۰۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۱۳ ۴- نغمات شنّفت آذان الحان الاغانی نغمات ضربت دوما باوتار الزّمان نغمات زادت اللّطف علی رجع القیان نغمات هی فی السّر شروق الفیضان نغمات هی تحکی حکمه السّبع المثانی فبها تظهر للعقل رموز المرسلات ۵- ثمّ یا طائر ما بالک لا تروی جهارا هذه احیاء سلمی فاملئن تلک الصّحاری بهدیر ذی شجون

مثل ما یلهی العذاری علّها ترفع عن شمس محیّاها الخمارا فتری لیلتنا قد اصبحت تحکی النّهارا من تجلّی هیئات الحسن عند اللّمعات ۶- لمعات بهر الکون من البدو سناها و تبدّت فی ذری الاعلین آیات ضیاها و تجلّی فی مرایا عالم الامر اعتلاها سیّما حیث بدی فی مبتداها منتهاها: انجم درّیّه من آل یس و طاها کلّهم واسطه الفیض و ناموس الحیات ۷- هم اصول الکون انوار التّجلّی بحر جود و بهم آدم قد نال بتکریم السّجود و بهم لاحت علوم هی اسرار الوجود و بهم ترجی نجات الخلق فی یوم الورود سیّما ثامنهم سرّ نهایات الشّهود و دلیل الکلّ نحو الذّات فی عین الصّفات ۸- باسط الانوار فی مجلی المرائی و العکوس و مربّ جوهریّ للعقول و النّفوس و خلیل البیت موسی الطّور ادریس الدّروس دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۱۴ حشمه اللّه سلیمان العلا سلطان طوس و هو فی منظومه الکون غدا شمس الشّموس و باذن اللّه قد اصبح ربّ الکائنات ۹- رائد العقل امام الکلّ قسطاس الصّواب باسط العدل مقیم الحدّ تفسیر الکتاب حجّه اللّه وصیّ المصطفی فی کلّ باب و هو الشّرط لحصن اللّه فی ذاک الخطاب حیثما ابدی بنیشابور فی حشد الرّحاب مهیع الحقّ الّذی یبدو به صوب النّجاه ۱۰- سائس الامّه فی خیر نظام نبویّ فی مثال فاطمیّ و قوام علویّ حاکم فی کلّ ذی حقّ بتشریع سوی مثل ما قد جاء فی القرآن من وحی سنیّ ذلکم نهج ولاه الحقّ اولاد النّبیّ لا و لا ذاک الّذی جاء به اهل الهنات ۱۱- هم هداه الخلق اعدال الکتاب المستنیر و رعاه العدل فی کلّ جلیل او حقیر و موالی امّه

الاسـلام بالسّـِمت الجـدير و بآيـات اتت فی محکم الـذّکر المنير و بنصّ نبـویّ بـان فی يوم الغـدير يوم قمّوا لصـلاه الظّهر ارض السّمرات ۱۲- هم لعمر اللّه رايات السّوی صوت العـداله هم و تعليماتهم غايات اهـداف الرّساله هم حياه العلم موت الجهل افناء الجهـاله هم بناء الـدّين جثمان الهـدی شـكل الـدّلاله هم اولو الامر و معنی النّصّ فی کلّ مقاله فلـديهم يرتجی فی الـدّين تنجيز العدات دانشنامه ی شعر عاشورايی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۱۵ ۱۳- ايكون الامر شوری بعدما قام ظهورا؟!ايكون اللّه قد اهمل فی الـدّين امورا؟! فلمـا ذا ارسـل اللّه نبيّـِا و بشـيرا؟! هـذه اوهام قوم غمطوا الحقّ غرورا امرهم شوری و لكن ليس امر اللّه شوری ليس للنّاس اختيار بعـد تعيين الهداه ۱۴- ايكون ابن ابی سـفيان للحقّ يراد؟! و يقاد المجتبی نحو الرّزايا و يقاد؟! الـدی مروان او ابنـائه يرجی رشـاد؟! ايلی الاـمّه فی ارض بهـا حجر، زياد؟! ايزيـد بن المسـيحّه للـدّين سـناد؟! لا الحسـين الطّهر او سـجّادهم ذو الثفنات

[ترجمه مسمّط فوق]

۱- سحرگاهی، نیمه شبی، ستاره ای در دل تاریکیها بدرخشید، و سپس ناپدید گشت.

این چگونگی مرا به تکاپو افکند تا پرده از این کار برگیرم.

چرا ستاره ی من ناپدید گشت؟ کاش پاسخ این پرسش را می دانستم؟

آیا در افق شـرق روی نهفت، یا به دامن قطب جنوب افتاد؟ یا قطب شـمال یا آنکه طلوعگاه فروزان «سلمی» را دید، و شرمگین به دور دستی بازگشت؟

یا آنکه خورشیدهای فروزان، زیبا رویان قبیله، طلوع کردند و درخشیدند، و فروغ آن ستاره را ناپدید ساختند.

۲- من در جستجوی ستاره، پی آن را گرفتم، و نگاه خویش را تا دورترین اعماق بیفکندم.

تا ببینم، آیا ستاره ی من، در پس فرقدین نهان شده

است؟

یا خود را به خوشه ی پروین رسانیده است و هر دو در گاهواره چرخ خفته اند؟

در این پیگیری و نگرش، زیبایی رخساره ی آفاق آسمان مرا سخت شیفته ساخت،

و مرواریدهایی درخشانتر از سیم که بر روی بساط شب پراکنده بودند، و سیّارگانی که در برجهای ثابت فلکی، در دل شب، آرام آرام، راه می پیمودند.

۳- در این حال، زیبایی و شاد رخساری کائنات مرا بر سر نشاط و شادمانی باز آورد، و واداشت تا، آن شب همه شب، بیدار مانم و در میان گلهای بابونه به سر برم، و فریادکنان بگویم: ای مرغ چمن! یاد آن سیاه چشمان را مکرر ساز، و دیدار شبهایی را به یاد آر که در رودخانه ی بطاح «۱» به سر آمد، و از خوبان، نغمه هایی (سخنانی) چند، با سندهای صحیح، بازگو، شاید من، از راه

---

(۱)- «بطاح»، جمع بطحاء، یعنی رودخانه ی فراخ سنگستانی. در شعر عربی، مراد از این کلمه، اطراف مکه است، سرزمین پیامبر.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۱۶

شنیدن نغمه های آنان، به سعادت وصال رسم.

۴- نغمه هایی، که چونان زیوری است آویخته به گوش دستگاه ها و پرده ها.

نغمه هایی، که روزگارانی دراز، چنگ روزگار را به نوا در آورده است.

نغمه هایی، که از صدای آواز دخترکان خنیاگر نیز لطیف تر و خوشتر است.

نغمه هایی، که در درون دل، حکایتگر درخشش فیض ازلی است.

نغمه هایی، که حکمت نهفته در سوره ی «حمد» را باز می گوید.

نغمه هایی که در پرتو آنها، رموز آیات آسمانی، در برابر خرد آشکار می گردد.

۵- اکنون، ای مرغ چمن! از چیست که آشکارا از آنان سخنی نمی گویی؟

این، این سرا پرده ی «سلمی» است، تو این دشتها را- که گرداگرد خیمه ی یاران است- آکنده ساز، آکنده ساز از نواهایی

غمگین و سوزناک،

نواهایی که دوشیزگان را بی خویشتن می سازد.

شاید، بدینگونه، سلمی، از خورشید رخساره ی خویش پرده برگیرد.

و شب ما، شب تاریک ما، چنان چون روز، روشن و تابناک گردد، از فروغ دامن گستر اطوار حسن، به هنگام درخششها.

۶- درخششهایی، که فروغ آن، از نخست بر همه ی کاینات چیره گشت.

و آیات نور آن، در قله های افراشته ی ملکوت اعلی، فروغ گسترد.

و در آیینه های جهان باطن، بلندی و عظمت آن، نمودار گردید.

بویژه آنکه در آغاز کار، نقطه ی منتهی آشکار شد:

ستارگان درخشان آل طه و یس، که همه واسطه ی فیض ازلیند و ناموس هستی و حیات.

۷- آل محمد، اصول کائنات، فروغهای تجلی خدایی و دریای بخششند.

از فرخندگی آنان بود که آدم به کرامت سجود ملائکه مکرم گشت.

و از مدرسه ی آنان علومی ظاهر شد که همانها اسرار وجود است.

و در روز رستاخیز، تنها امید نجات مخلوق آنانند.

بویژه، هشتمین آنان که (راهبر) سرّ نهایی شهود حقیقت اوست.

و او است راهنمای همه ی خلق که به دلیل اتصاف به صفات خدایی، همه را به ذات حق رهنمونی می کند.

۸- اوست آن افکننده ی نور الاهی در همه ی مظاهر هستی و نقشهای عالم وجود.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۱۷

اوست پرورش دهنده و به فعلیت در آورنده ی کمالات جوهری (صورت نوعیه ی عقلها و جانها) اوست ابراهیم خلیل در خانه ی کعبه، و موسای کلیم در کوه طور، و ادریس آموزنده ی علوم و درسها.

اوست سلیمان. حشمت اللّه، اوست سلطان طوس.

و اوست که خورشید همه ی خورشیدهاست، در منظومه ی بزرگ جهان هستی. و او، به اذن خدا (و مقام ولایت کلی)، پرورنده ی همه ی کائنات است.

۹- اوست رهبر عقل، و پیشوای همگان و ترازوی درست سنج درستی.

اوست گسترنده ی بساط عدالت، و اقامه کننده ی حدود خدایی،

و شارح کتاب آسمانی.

اوست حجت خدا، و جانشین پیامبر، در همه چیز.

و اوست شرط کلمه ی «لا اله الا للّه» در آن حدیث معروف، حدیثی که در میان توده های انبوه، در نیشابور بیان فرمود.

و بدینگونه راه روشن حق را که طریق نجات است نشان داد.

۱۰- اوست رهبر سیاسی امت، با بهترین نظام حکومت پیامبرانه «۱»، و بهترین نمونه ی رهبری که فاطمه زهرا بیان کرد، و بنیاد استواری که علی نهاد. اوست که درباره ی هر صاحب حقی، بر پایه ی شریعت مساوات جوی اسلام حکم می کند، بر آن گونه که وحی فروزان الاهی، در قرآن، فرود آمده است.

آری، ای جهانیان، این است راه و روش پیشوایان حق، فرزندان پیامبر! نه، نه آن روش که شر گرایان پی نهادند.

۱۱- آل محمد، راهنمایان خلقند و انبازان کتاب فروغ بخش الاهی.

آل محمد، پاسداران عدالتند، در هر چیز بزرگ و کوچک.

آل محمد، سروران امتند، به دلیل موضع سزاوار، و آیاتی که در کتاب نورانی و محکم خدا فرود آمده است،

و به دلیل نص (سخن صریح) پیامبر که در روز «غدیر» آشکارا گفته شد. روزی که زیر درختان بزرگ کوهی را رفتند و در آن جا نماز خواندند «۲».

۱۲- آل محمد- به بقای حق سوگند- درفشهای داد و دادگرند، و فریاد عدالت.

آل محمد، و تعالیم ایشان، غرض غایی دینند و هدف نهایی رسالت.

آل محمد، مایه ی زنده ماندن علم و دانشمند، و مرگ جهل و نابودی جهالت.

آل محمد، بنای دینند و پیکره ی هدایت راستین دلالت.

---

(۱)- اینگونه اوصاف در حق ائمه ی طاهرین- که حقیقت محض است- اوصاف شأنیّه است، یعنی شان ائمه در اسلام این بود و آنان چنین بودند، نهایت خلافت های غاصب مجال ندادند

تا آنان متصدی این رهبری های سیاسی و اجتماعی نیز، مانند رهبری علمی و اخلاقی، بشوند.

(۲)- یعنی در روز غدیر، در صحرای جحفه. رجوع کنید به «الغدیر»، ج ۱، و «حساسترین فراز تاریخ با داستان غدیر»، چاپ دهم، انتشارات فجر، تهران، ص ۲۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۱۸

آل محمد، اولوالامرند و صاحب اختیاران امت و منظور و مقصود از هر گفته و سفارش درباره ی پیشوایی و امامت.

از این رو، همه ی وعده های دین اسلام، در پرتو رهبری ایشان تحقق پذیر تواند بود.

۱۳- آیا کار رهبری در دین خدا، پس از آنکه به وسیله ی پیامبر آشکارا گشت، به دست شورای (چند نفره ی سفارشی) سپرده تواند شد؟

آیا ممکن است خداوند امر رهبری را در دین نادیده گرفته باشد؟

اگر ممکن است این امر نادیده گرفته شود، پس چرا از نخست پیامبر بفرستد؟ اینها همه، سخنان نادرست قومی است که خواستند چهره ی روشن حق را، با فریب، ببندند.

کار مردم، در میان آنان به شوری گذاشته خواهد شد، اما در کار خدا و دین خدا مردم را چه رسد که شوری کنند؟

پس از اینکه خدا پیشوایان را، به وسیله ی پیامبر و امر قرآنی، تعیین کرد، مردم را اختیاری نیست (اختیار دین با صاحب دین است) «۱»

۱۴- آیا کسی مانند معاویه پسر ابو سفیان می تواند در دین، مراد و پیشوا باشد؟

آیا تواند بود که چنین کسی خلیفه ی رسول باشد و پیوسته رهبر حق «امام حسن مجتبی» را به مصیبتها درافکند و به این سوی و آن سوی بکشاند و بکشاند؟ آیا در نزد مروان حکم و فرزندان مروان، امید رستگاری و رشادی هست؟ آیا در سرزمینی که حجر بن عدی در آنجا هست، زیاد

بن ابیه باید حکومت کند؟

آیا یزید زاده ی زن مسیحی می تواند تکیه گاه اسلام باشد، نه حسین پاک مطهّر و نه امام سجّاد که پیشانیش از بسیاری سجده، چونان زانوان اشتران، پینه بسته بود؟

نجوا با عاشورا و سخنی در ابعاد:

و اکنون را- با باری بس گران و طاقت سوز، از اندوهان و تجربه ها و چگونگی رویدادها ...- دوست دارم با «عاشورا» نجوا کنم، و در معبر جلیل این حضور عظیم، سر بر آستان لحظه های صیرورتهای متعالی نهم، و فیضان آیات عدل را در این منشور خونین لمس کنم، و دردهای تراکم یافته در استخوان انسان محروم و مظلوم را، و مظلومت تعالیم مغفول و مکتوم را، با فریاد باز گویم، و همه ی بیدادهایی را که بر ستمدیدگان رفته است و می رود- دوباره- در گوش «عاشورا» زمزمه کنم، و خون دلی را که بر گونه های انسان بی پناه روانست بر «لوح عاشورا» بنگارم ... و لحظه هایی در جاذبه ی این حضور شگرفت انسانیّت محو گردم:

---

(۱)- آنچه گفته شد مطابق صریح قرآن کریم است: سوره قصص، آیه ۶۸.

«وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ، ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ، سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ»- خداوند هر چه را بخواهد می آفریند و می گزیند، مردم را در این بابت اختیاری نیست. خداوند منزه است و برتر از آنچه مشرکان بگویند.

«وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً»،- هنگامی که خدا و پیامبر به امری حکم دادند، دیگر مردان و زنان مؤمن حق ندارند از سر خود به انتخاب پردازند (یعنی پس از انتخاب خدایی، مؤمن همان را

خواهد پذیرفت و در مقابل انتخاب خدایی خود انتخابی نخواهد کرد، بلکه نباید بکند، چون ایمان همین است: واگذاری امر است به خداوند)، هر کس نافرمانی خدا و پیامبر خدا کند خود آشکارا گمراه گشته است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۱۹

عاشورا حضور شگرف انسانیت است، در هر جا و هر روز ...

عاشورا مائده ی بزرگ روح انسان است، در تداوم اعصار ...

عاشورا محتوای راستین زمان است، در ملکوت زمین ...

عاشورا ضربان قلب خورشید است، در سینه ی خاک ...

عاشورا صیرورت روح کلّی است، در تکاپوی پرشکوه تکلیف ...

عاشورا تجسّم اعلای وجدان بزرگ است، در دادگاه روزگار ...

عاشورا ذات متعالی ارزش است، در مقیاسها، هر مقیاس ...

عاشورا عظمت سرشاری لظحه هاست، در فوران بزرگ سپیده ...

عاشورا حضور نور است، در سیطره ی بی امان ظلمت ...

عاشورا صلابت شجاعت انسان است، در تجلّیگاه ایمان ...

عاشورا جاری سیّال مناجات است، در محراب حماسه ...

عاشورا طواف خون است، در احرام فریاد ...

عاشورا تجلّی کعبه است، در میقات خون ...

عاشورا بلوغ روز است، در استلام آفتاب ...

عاشورا شفق خونبار است، در فجر آگاهی ...

عاشورا روح توفانگر عدالت است. در کالبد آفاق ...

عاشورا بارش خونین لحظه هاست، بر ارواح خروشان ...

عاشورا نقش بیدار گذرها و رهگذرهاست، در کاروان دراز آهنگ زندگیها و عبورها ...

عاشورا نجوای بزرگ صخره هاست، در دشتها و هامونها ...

عاشورا بازخوان تورات و انجیل و زبور است، در معبد اقدام ...

عاشورا ترتیل آیات قرآن است، در الواح ابدیّت ...

عاشورا دژ نگهبانی تعالیم وحی است. در آفاق ابدیّت ...

عاشورا در نگهبانی تعالیم وحی است. در آفاق زمانها ...

عاشورا خون خداست. جاری در رگهای تنزیل ...

عاشورا اعلان «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» است، و پشتوانه ی «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»

... ۱۳۵۹

عاشورا حنجره ی خونین کوه «حرا» ست، در ستیغ ابلاغ ...

عاشورا درگیری دوباره ی محمد «ص» است، با جاهلیّت بنی امیّه و شرک قریش ...

عاشورا تجدید مطلع رجزهای «بدر» است و «حنین» عاشورا خطّ بطلان است بر موجودیّت دوباره ی «احزاب» و «خیبر» ...

عاشورا انفجار نماز است در شهادت، و انفجار شهادت است در نماز ...

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۲۰

عاشورا راز حبّ ازلی است درافشایی شکوهمند ...

عاشورا قتلگاه اشباح توحید است، در مصاف تجسّم شرک ...

عاشورا تبلور شکوهزاد جاودانگی حق است، در تباهستان نابود باطل ...

عاشورا نماز شب یازدهم است، در سکوت خروشان خیمه های سوزان ...

عاشورا هشدار خونین حسینیّه هاست. در معبر اقوام ...

عاشورا رمز بقای دین اسلام است و برقراری آیین حق (حسین منّی و أنا من حسین) عاشورا خروش تندرآسای «عدل» است، در کلّیّت ناچیز کاخ دمشق، و سپس کلّیّت ناچیز همه ی کاخ ها و قدرتها ...

عاشورا نفی همه ی ستمها و پلیدی ها و پستی ها و فجورها و ظلمها و حق کشیهاست، به هر نام و در هر عملکرد ...

عاشورا فریادگستر انسانهای مظلوم است، در همه ی تاریخ ...

عاشورا غمگسار سترگ یتیمان و کوخ نشینان است، در هر جای زمین ...

عاشورا دست نوازش انسانیّت است، بر سر بی پناهان ...

عاشورا رواق سرخ حماسه است، در تاریکستان سیاهی و بیداد ...

عاشورا قلب تپنده دادخواهان است، در محکمه ی بشریّت ...

عاشورا طنین بلند پیروزی است، در گوش آبادیها ...

عاشورا شهادتی است تابیده، بر چکادهای افراشته ی پیروزی ...

عاشورا «رسالتی» است بزرگ، بر دوش «اسارتی» رهایی بخش ...

عاشورا خروش طنین افکن آزادگی است، در زندگی ...

عاشورا زنده کننده ی اسلام است، و اسلام زنده شده ی عاشورا ...

عاشورا بانگ رسای همه ی انسانهاست، در همه ی تاریخ، از همه ی حنجره های

پاک خدایی ...

عاشورا آبروی نمازگزاران است و عزّت مسلمانان ...

و سرانجام، عاشورا رکن کعبه است، و پایه ی قبله، و عماد امّت، و حیات قرآن، و روح نماز، و بقای حج، و صفای صفا و مروه، و جان مشعر و منی ...

و عاشورا، هدیه ی اسلام است به بشریّت و تاریخ ...

آری، عاشورا، از لحظه ی آغازین خویش، یعنی ترک «مکّه» در روز «ترویه» (روز هشتم ماه ذیحجّه که مسلمانان متوجّه مکّه ی مکرّمه انـد، و هر کس امکانی دارد می کوشد تا در حج شرکت جوید، بویژه مجاوران)، زلزله ای خروشناک و گسترنده بود، که معیارها را دگرگون کرد، و پرچم رسالتی بزرگ را برافراشت، و مرزهای صیانت قرآن را استوار گردانید، و بنیاد جامعه ی منحرف اسلامی آن روز را (که از سیاست قرآنی و اقتصاد قرآنی و قضاوت قرآنی و عدالت قرآنی و تربیت و اخلاق قرآنی، دور افتاده بود، و خصلتهای جاهلیّت از نو در آن زنده شده بود، و تبعیض و تفاوت در آن حضور داشت، و سستی و مردگی بر آن حکومت می کرد)، به لرزه درآورد ... عاشورا حاکمیّت ضدّ قرآنی دربار دمشق را مطرود اعلام نمود. افکار تحذیر شده را به خود آورد. آن دسته از اصحاب پیامبر (ص) و عالمان و محدّثان و بزرگان مسلمین را که می پنداشتند در برابر اوضاع انحرافی جامعه ی اسلامی هیچ تکلیفی ندارند محکوم کرد. زهد پیشگان صوفی مشرب را (که محصول نفوذ فرهنگهای بیگانه در اسلام و- اغلب

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۲۱

- مؤیّد ستمکاران و موجب تحذیر اذهان و سستی در حرکتهای اجتماعی و انقلابی بودند) رسوا ساخت. اعتبار واعظان و عالمانی را که در جوّ اختناق زندگی می کردند

و پذیرای ذلّت بودند کاست. ماهیّت اسلام را که حاکمیّت حقّ و عدل است از نو مطرح کرد. حکومت تحمیلی و صددرصد غیر مشروع یزید را باطل خواند. نظام انبیایی فراموش شده را که شالوده ی آن بر اجرای عدالت- در همه جا و برای همه کس است به یادها آورد. خصلتهای جاهلیّت را که زنده شده بود به سوی نابودی راند. به نسل های پرشور جوان تفسیر زندگی آموخت بی ثمری کار عالمان و فقیهانی را که در مسجدها و مدرسه های تابع حکومت ظالم به کار علم و درس مشغول بودند نشان داد. پوچی عمر عابدان و زاهدانی را که به زهدی گسسته از تعهّدهای اجتماعی و تحرّکهای اقدامی دل خوش کرده بودند برملا ساخت. نشان داد که دین خدا امانت الهی است که هرگاه زمامداران در نگاهداری آن خیانت کنند، هیچ چیز مهمتر از مبارزه با آنان نیست. یادآور شد که انسان ودیعه ی خدایی است که هرگاه حاکمیّتها مسیر او را منحرف سازند. مهمترین تکلیف ایستادن در برابر آنهاست. اذانهای بی محتوای آن روز را محتوا بخشید. نمازهای بی خروش آن روزگار را تغذیه کرد. زندگی با ظالمان را که به جز غرق شدن در منجلاب تسلیم و انحراف و ذلّت پذیری چیزی نیست از مرگ بدتر خواند. مرگ در راه آزادی و عدالت را سعادت کامل دانست. رسالت انسان را یادآوری کرد. حماسه ی قرآنی را تحقق بخشید. جوهر تزکیه و تعلیم را که رکن رسالت الهی است به تبلور آورد. روزهای یکسان گذر بی خورشید را از افسردگی رهانید. همتهای سست آسایش طلب را منفور ساخت. مردانگیها و دلاوریها را رواج داد. آیات جهاد را بر در و

دیوار آبادیها نقش کرد. طنین فریاد عدالت را در گوش لحظه ها در انداخت. به سپیده دمان مضمون داد. شامگاهان را از پوچی تهی کرد.

حماسه ی نمازگزاران را، در آفاق موجودیّت انسان و تاریخ، با جلالتی آسمانی، بر فراز قله ی عظمتهای راستین برنشاند.

عاشورا، فریادهای شورگستر پیامبران را- دوباره- در گوشهای سنگین فرود آورد؛ و خون قرآن را در قلبهای مرده جاری ساخت. اذانها و نمازها را از زیر غبار تحمیلی سیاست های تخدیرآموز درآورد و جلا داد، و جانها و روانها را از حضور بی حاصل در عرصه ی زندگیهای مذلّت بار بیرون کشید.

... هر کجا و هر کس با خود می گفت: عاشورا! شهادت پسر پیامبر! اسارت دختران پیامبر! چرا؟ و برای چه؟ و این خروش صخره های ساحل فرات بود که دلها را می لرزاند و از جا می کند. و این انفجار بیدارگر خونی بود که در زمزمه ی مناجات سحرگاهان راه یافت، و سپیده دمان را طلایه دار اعلام حضور خویش ساخت، و روزها را از تلألؤ شکوهمند تعهّد و رسالت بیا کند، و در واژه های زندگی ساری گشت ...

عاشورا، شهادت پسر پیامبر، اسارت دختران پیامبر، و آواره گرداندن آنان در شهرها و بیابانها، و حاضر نمودن آنان- با غل و زنجیر- در دربار دمشق، در حضور حاضران دربار یزید، به همراه اظهار شادمانی از فتح و پیروزی و غلبه بر فرزندان پیامبر، چرا؟ و برای چه؟ این سؤالی بود که افکار را به خود مشغول می داشت، و سینه ها را می جوشاند ... تا خطبه های علی وار بانوی کربلا، و سخنرانی ولیّ خدا (در اجتماع شام، در مرکز حاکمیّت حزب اموی و پهنه نفوذ فرهنگ جاهلیّت سفیانی)، که ماییم فرزندان مکّه و منی، و زمزم

و صفا ... و ماییم فریادگران راستین اذان، و حاملان راستین قرآن ...

و بدینگونه عاشورا از مرز شهادت و اسارت گذشت، و بر فراز قلّه جاودان «رسالت» جای گرفت، رسالت احیای قرآن و نجات انسان. و بدینگونه عاشورا دوباره جوّ نزول قرآن را بازسازی کرد، و سیاهیهای متراکم جاهلیّت را زدود. و نجات این کتاب آسمانی را از همه ی تمهیدهای الحادی و حذفهای تعبیه شده ی اموی تضمین نمود. قرآن یک بار دیگر از حنجره ی عاشورا تلاوت شد، تا هیچگاه- آری، هیچگاه- فراموش نگردد. و فراموش نمی گردد، تا وارث کبیر عاشورا بار دیگر آن را تلاوت کند، و

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۲۲

احکام فراموش شده آن را عملی گرداند، زندگیها را تطهیر کند، و زندگی قرآنی را نمودار سازد، و معنای حکومت اسلامی را نشان دهد ...

و اکنون ما مسلمانیم و دو تجدید نظر ضروری یعنی دو تکلیف بزرگ، در برابر عاشورا:

الف- تجدید نظر در شناخت عاشورا، شناختی ژرف و گسترده، و رابطه ی آن با اهداف پیامبران و آرمانهای قرآن؛ و سپس شناساندن آن، به همه ی ابعاد، و رساندن پیام آن، به همه ی انسانها به نام یک وظیفه ی بزرگ انسانی، و یک اقدام سترگ اسلامی.

ب- تجدید نظر در چگونگی بهره وری از عاشورا، و بهره رسانی به انسانها بوسیله ی آن، و برگذاری مراسم آن، و مناسبات متصدّیان، و شرایط ضروری و بسیار مهم و لازم الرّعایه ی وعاظ حسینی و ذاکران و مدّاحان و هیئتهای عزاداری، چگونگی اشعار و ادبیّات عاشورا، و خلاصه ی بازسازی «فرهنگ عاشورا» در جهت هر چه بیشتر عمق بخشیدن به آن، و بهره رسانی و ساخته شدن و سازندگی بوسیله ی آن، و گسترش دادن نفوذ آن،

در نسلها و عصرها ... به منظور رهایی خلقها از باطل و ستم و رسیدن به حق و عدالت ... «۱»

---

(۱)- عاشورا، مظلومیتی مضاعف؛ ص ۲۵- ۳۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۲۳

حسن کشمیری

اشاره

حسن کشمیری در سال ۱۳۱۴ ه. ش در شهر «نطنز» متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه اش را در زادگاهش گذراند سپس به کاشان رفته و به استخدام فرهنگ در آمد و ضمن تدریس به ادامه ی تحصیل پرداخت و از دانشسرای مقدماتی دیپلم گرفت پس از آن مدیریت دبستان و سپس دبیرستان را بر عهده داشت و تا سال ۱۳۵۹ در این سمت بود آخرین مدرک تحصیل وی لیسانس در رشته ی زبان و ادبیات فارسی می باشد. «۱»

-*-

قیام خونین کربلا:

سر و جان باختن اندر ره دین سرّ بقاست اقتدا بر شه خوبان به همه حال رواست

آنکه چون موسی عمران پی وضع طاغوت تاخت بر کاخ ستم کار شه کربُ بلاست

دین حق ملعبه ی دست اجانب چون دیدقد علم کرد و قیامش به جهان بی همتاست

بذل جان کرد وز فرزند و برادر بگذشت عشق و ایثار چنین در ره معبود سزاست

گرچه شد کشته ی کین لیک بود زنده به دهرنام او مشعل پر نور تمام شهداست

سزد ار اشک بریزی ز غمش صبح و مساءلیک اندر مدحش جهد و تفکر اولی است

شیعه را پیروی حق و حقیقت بایدکس بود شیعه که پایش به ره آن مولاست

هرچه خواهی بطلب از پسر شیر خدامهبط فیض خدا باشد و ارباب سخاست

هان تو اندیشه اگر طاعت حق بی طلبی رهرو سبط نبی باش که مرضیّ خداست

(۱)- تذکره شعرای اصفهان؛ ص ۶۰۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۲۴

نعمت میرزا زاده

اشاره

نعمت میرزا زاده (م. آزرم) در سال ۱۳۱۵ ه. ش، در مشهد به دنیا آمد. او فارغ التحصیل آموزشگاه پست و تلگراف است. از او مجموعه های «پیام»، «لیله القدر»، «سحوری»، «گلخون»، «گلخشم»، و «به هوای میهن» انتشار یافته است.

میرزا زاده از شاعران مطرح و آگاه معاصر است که در میان قشرهای شعر خوان حرفه ای، نامی شناخته شده دارد. وی هم در شیوه ی قدیم و هم در زبان شعر نو بخصوص اوزان نیمایی مهارت و توانایی خود را به ثبوت رسانده است. او پایبند شکل و فرم در اشعارش نیست، و شعر را همانند حربه ای برای بیان تفکّرات و عصیان خویش به کار می گیرد. در کلام و شعر آزرم نوعی ستیز اجتماعی نسبت به بی عدالتی ها احساس می شود که با زبان توانا و

استوار بیان می گردد. وی در ردیف بهترین شاعران شعر حماسی و اجتماعی قرار دارد و می تواند روح حماسی و اجتماعی را در شعر هم در قالب های کلاسیک و هم در شکل نو با قدرتی کامل ارائه دهد.

آزرم در اشعار اولیّه ی خود بیشتر به مفاهیم مذهبی می پرداخت، اما به تدریج شعر خود را از مضمونهای اجتماعی و انسانی، وقایع و حوادث ملّی و تاریخی سرشار ساخته است.

یکی از قصاید او که از نمونه های والای قصاید فارسی و از مفاخر ادبیات مذهبی به شمار می آید و از لطایف شعری و احساس ژرف و تابلوهای زیبا و علوّ مفاهیم در آن فراوان است و از نظر بیان موضع گیری های تربیتی و فکری در اسلام، در قالب مدیحه- که در کار شاعران سلف شیعه از این نمونه بسیار است- نیز در این قصیده، مقاطع چشمگیری به چشم می خورد. قصیده ی «پیام» است. این قصیده چنین آغاز می شود: «ره آوردی از سیر و تأمّلی در آفاق نبوت و نگرشی در کیفیت و آثار بعثت محمد «ص» ...»

در مجموع او شاعری است پیکار جو و ستیزه گر در برابر بی عدالتی ها، و شعرش با کلامی استوار، همگام با مردم، همواره از ژرفا و عمق قابل تأمّلی برخوردار است «۱».

-*-

شاهد:

اگرچه مانده به بند تو سوگوارانیم مباش غرّه که فرزند سربدارانیم

برادر و پدر و جدّ من، شهیداندبدین رسالت حق، جمله بی قرارانیم

تو ای پلید، بدین چند روزه نازی چندکه در سراسر تاریخ، شهسوارنیم

بزرگی و شرف و افتخار، ذاتی ماست که خلق را همگی جان به کف گذارانیم

نهال دین را خون های ما چو باران است که دین نهالی و ما نفخه ی بهارانیم

به چشم تنگ تو گر مانده ایم اسیر چه باک به چشم خلق

و خدا، صاحب اعتبارانیم

تو این جلالت ظاهر، ز یمن ما داری اگرچه حکم، ترا هست و ما بر کنارانیم

نه هیچ گاه به زنجیر، شیر گردد خواربه بند جور تو، شیران نه شرمسارانیم

به ما گذشت و تو را بگذرد ولی تا حشرتویی به ذلّت و ما با اوج افتخارانیم

---

(۱)- دریچه ای به دنیای شعر فارسی؛ ص ۵۵۹ و ۵۶۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۲۵ چو زان ماست رسالت، نصیب ماست شهادت بدین رسالت حق هم، پاسدارانیم «۱»

ناتمام:

خورشید رفته است ولی ساحل افق می سوزد از شراره ی نارنجی اش هنوز

وز شعله های سرخ شفق، نقش یک نبردتابیده روی آینه ی آسمان روز *

گرد غروب ریخته در پهن دشت رزم پایان گرفته جنبش خونین کارزار

آن جا که برق نیزه و فریاد حمله بودپیچیده بانگ شیهه ی اسبان بی سوار *

پایان گرفته رزم و به هر گوشه و کنارغلتیده روی بستر خون، پیکری شهید

خاموش مانده صحنه و گویی ز کشتگان خیزد هنوز نغمه ی پیروزی و امید *

این دشت غم گرفته که بنشسته سوگوارامروز بوده پهنه ی آن جاودانه رزم

اینک دو سوی صحنه، دو هنگامه دیدنی است یک سو لهیب آتش و یک سو غریو بزم *

این دشت خون گرفته که آرام خفته است امروز بوده شاهد رمزم دلاوران

این دشت دیده است یکی صحنه ی شگفت این دشت دیده است یکی رزم بی امان *

این دشت دیده است که مردان راه حق چون کوه در برابر دشمن ستاده اند

این دشت دیده است که پروردگان دین جان بر سر شرافت و مردی نهاده اند *

این دشت دیده است که هفتاد تن غیوربگذشته اند از سرو سامان و زندگی

بگذشته اند از سرو سامان که بگسلنداز پای خلق رشته ی زنجیر بندگی *

امروز زیر شعله ی خورشید نیمروزبر پا شده رایت به شکوه انقلاب

بالیده است قامت آزادگی

و عشق تا بر فراز معبد زرّین آفتاب *

از پرتو جهنده ی شمشیرهای تیزخورشیدها دمیده به هنگام کارزار

بانگ حماسه های دلیران راه حق رفته ست تا کرانه ی آفاق روزگار *

خورشید رفته است و به پایان رسیده رزم اما نبرد باطل و حق مانده ناتمام

---

(۱)- لیله القدر؛ ص ۱۲۹- ۱۳۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۲۶ وین صحنه ی شگفت به گوش جهانیان تا روز رستخیز صلا می دهد قیام «۱» ***

همت سیراب:

تا ابد برخی آن تشنه شهیدم که فرات شاهد همّت سیراب و لب تشنه ی اوست

آن جوانمرد که لب تشنه ز دریا بگذشت ز آنکه دریا به بر همّت او کم ز سبوست

غرق آتش که مگر آب رساند به حرم خون فشان از سر و از ساعد آویزه ی پوست

دل دشمن شده از این رجز او در بیم گوش طفلان حرم خرسند، از بانگ عموست:

«به خدا، دست ز دامان امامم نکشم گرچه ام دست ببرّند و برآرندم پوست» «۲»

به مثل دوست بود به ز برادر امّاجان به قربان برادر که چنین باشد دوست

هر خروشی که به گوش آید ز امواج فرات عقده ی ماتم عباسش گویی به گلوست

ای صبا هر سحر از جانب من بوسه بزن بر زمینی که ز خون شهدا غالیه بوست

هر کجا پرچم افراشته ای دیدی سرخ به یقین دان که سراپرده ی عباس، هموست «۳»

گواه:

تا زمان باقی ست می درخشد در ضمیر روشن آفاق دو گواه جاودان از خون دو جانباخته - در معبر تاریخ آزادی- دو گواه جاودان از خون بیدار علی و آن پاک فرزند برومندش، - فجر: این نورِ سپید سرخ آمیزی که در پایان شبها می شکافد سینه ی

مشرق و شفق: آن پرتو خونین که هنگام غروب آفاق خاور را کشد در خون- این دو نقش جاودان چون دو گواه زنده بر پیراهن پاک زمان ثبت اند تا که در هنگامه ی پر شور رستاخیز، دادخواهی و تظلّم را دست در دامانِ دادِ داورِ رحمان درآویزند. «۴»

شکوفه ی شاداب انقلاب:

---

(۱)- همان، ص ۱۱۷- ۱۲۰. نعمت میرزا زاده این شعر را در محرم سال ۱۳۸۱ ه. ق (۱۳۴۰ شمسی) سروده است.

(۲)-

و اللّه ان قطعتم یمینی انّی احامی ابدا عن دینی

و عن امام صادق الیقین نجل النّبیّ الطّاهر الأمین .

(۳)- لیله القدر؛ ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

(۴)- همان؛ ص ۹۵. برگرفته از شعر

«و علی الدّهر من دماء الشّهیدین ...»

ابو العلاء معرّی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۲۷ نوری ز عرش، همچو نگاه فرشتگان آمد به سوی خانه ی شیر خدا فرود

در خانه ی علی- که جهان همچو او ندیدسر فصل انقلاب جهان چشم گشود

در پهندشت سوخته ی وادی حجازآن انتظار خسته ی هستی دگر غنود

پنداشتی، که جمله ی ذرّات این جهان خواندند در مبارکی مقدمش سرود

اینست آن شکوفه ی شاداب انقلاب کامروز شد شکفته ازو گلشن وجود

اینست آن ودیعه ی «۱» آزادی جهان کآزادگی نبود اگر نهضتش نبود

اینست آن خرابگر کاخ های ظلم کز پرده های ظلم بدّرید تار و پود

اینست آن دلاور نستوه کربلامردی که همّتش نتواند خرد ستود

آنکو به روز معرکه، سرداد این صلاآنکو به گاه مهلکه سرکرد این سرود:

از آستان همّت ما ذلّت ست دورو اندر کنام غیرت ما نیستش ورود

گر

جز به کشتنم نشود دین حق بلندای تیغها! بیایید بر فرق من فرود!

اکنون که دیده هیچ نبیند به غیر زوربايد ز جان گذشت، کزین زندگی چه سود؟!

بر ما گمان بندگی زور برده اندای مرگ! همّتی که نخواهیم این قیود

ای شهر بند «۲» غیرت و آزادی و شرف ای آنکه نیست عرصه ی عزم ترا حدود «۳»

ای آنکه روز حشر در احیای عدل و دادداری به پیش داور، هفتاد تن مشهود

از خونبهای خویش اگر پرسشی کنی شرمنده ایم پیش تو و داور وَدود «۴»

مدح تو گفتم، ای که ز آغاز تا ابدآزادگان برند به آزادیت سجود

از خون تست پرچم آزادگی، بپای بر نام تست از لب آزادگان، درود

---

(۱)- ودیعه: امانت و سپرده، جمع آن ودایع.

(۲)- شهربند: قلعه و حصار. کنایه از زندان و کسی که در محاصره افتاده باشد.

(۳)- حدود: جمع حد، مرز، کرانه.

(۴)- ودود: بسیار مهربان، از صفات خداوند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۲۸

هادی تبریزی

هادی تبریزی در سال ۱۳۱۵ ه. ش در تبریز متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در آنجا گذراند و در سال ۱۳۴۸ شمسی دوره ی مدیریت امور مالی شهرداریها را گذرانید و به مقام شهردار شهرستان مشکین شهر رسید. «۱»

-*-

کلیم عشق منم، طور کربلای من است ذبیح عشق منم قتلگه، منای من است

ز بهر سلطنت حق نموده ایم قیام شعار نصر من اللّه بر لوای من است

نوا و نغمه ی «ان لم یکن لکم دین»بلند تا به قیامت ز نینوای من است

بری ز ساحت من ننگ، بیعت و ذلّت سریر عزّ و شرافت به تن قبای من است

مرام من همه آزادگی و آزادیست علوّ همت و مردانگی ندای من است

بیفکنند به دوشم قبای آزادی چه غم خورم که دی خاک و خون ردای

من است

ز فیض عشق من آزاده مرد تاریخم نگاهدار من آن یار با وفای من است

به زخم های دلم بوسه می زند پیکان طبیب دشمن و در تیر وی دوای من است

---

(۱)- تذکره شعرای آذربایجان؛ ج ۳، ص ۷۰۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۲۹

حسن صالحی خمینی

حسن صالحی فرزند غلامرضا در سال ۱۳۱۵ ه. ش در شهرستان خمین به دنیا آمد. وی از نه سالگی با خواندن اشعار مرحوم صامت بروجردی پای به دایره ی ادبیّات مذهبی نهاد و با آشنا شدن با مرحوم محمد علی مردانی «انجمن ادبی نغمه سرایان» را بر پا نمود «۱».

-*-

گوهری در بحر خون افتاده بودعرش گویی واژگون افتاده بود

مهر گویی می درخشید از زمین ماه گویی لاله گون، افتاده بود

در میان لجه ی خون، پیکرِعلم «کانَ ما یَکُون» افتاده بود

نی خطا گفتم که آنجا سرّ حق از سرا پرده برون افتاده بود

کی در آن خون غوطه می زد کان چنان زینب از صبر و سکون، افتاده بود

در زلال خون خود خون خدااز عناد قوم دون افتاده بود

با هزار و نهصد و پنجاه زخم من نمی گویم که چون، افتاده بود

ریخت خونی بر زمین کندر برش تیغ ها کند و زبون افتاده بود «۲».

---

(۱)- سیمای مداحان و شاعران؛ ج ۲، ص ۱۶۶.

(۲)- همان؛ ص ۱۷۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۳۰

طاهره صفار زاده

اشاره

طاهره صفار زاده فرزند درویش در آبان ماه سال ۱۳۱۵ ه. ش در «سیرجان» متولد شد. وی در رشته ی زبان و ادبیات انگلیسی لیسانس گرفت و برای ادامه ی تحصیل عازم لندن گردید با راهنمایی یک شاعر آمریکایی، در رشته ی نقد تئوری و عملی ادبیات جهان در دانشگاه «آیوا» مورد پذیرش قرار گرفت و تحصیلات خود را در آمریکا به پایان رسانید.

خانم صفار زاده یک شاعر واقعی است و خود در شعر صاحب سبک است و از توانایی و مهارت کامل برخوردار می باشد.

ادوار شعری او را می توان به سه دوره تقسیم کرد:

۱- در یک دوره که شاعر پابند اوزان عروضی بوده و در این راه مانند دیگر شاعران به

سرودن شعر پرداخته است.

۲- شاعر در راه گسستن اوزان عروضی است و می کوشد تا راه خود را باز یابد و در این دوره میان شعر قدیم و جدید گام بر می دارد.

۳- دوره ای که اصولاـ خود را به کلی از قیود اوزان آزاد نموده و قدرت تخیل شاعرانه ی خود را در میان اوزان رها ساخته است و شاعری نوپرداز به حساب می آید.

او از شاخص ترین شاعران مذهبی قبل از انقلاب است که با برخورداری از بینش توحیدی، سیاسی و اجتماعی با زبانی ساده و روان، آثاری عمیق و ماندگار آفریده است.

غیر از مقالات و آثاری که در جراید و مجلّات از او چاپ شده، آثار دیگرش بدین شرح است: «پیوندهای تلخ» (مجموعه ی قصّه)، «رهگذر مهتاب»، «طنین در دلتا»، «دفتر دوم»، «سدّ و بازوان»، «بیعت با بیداری»، «حرکت و دیروز»، «دیدار صبح»، «سفر پنجم» (مجموعه های شعر)، «اصول و مبانی ترجمه». «۱»

-*-

قسمتی از مجموعه بلند آتش نشان:

در این مساحت تاریخی ما در محاربه هستیم با هرکسی که با حسین به جنگ است و در صلحیم با هر کسی که با حسین به صلح است و خاندان زیاد عجیب زیادند و کوفیان می گویند باید در اختیار ابرقدرتها باشیم. و امّت بزرگ علی

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۴، ص ۲۳۲۱ و ۲۳۲۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۳۱ و امّت بزرگ حقیقت می گوید: «نه»شما که مرگ را قبله خود کردید آیا می بینید که این قبله این قبله ی متحرک این روزها در شهر در خیابان چه تندتند قدم برمی دارد و دار و دسته ی خواب آلودان را چه تندتند از اعتیاد و خواب به در می برد. شما شهیدان همیشه بیدارید «۱»

---

(۱)- بیعت با بیداری؛ ص ۴۵ و

۴۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۳۲

سپیده کاشانی

اشاره

سرور اعظم بـا کوچکی معروف به سپیـده کاشـانی متخلّص به «سپیـده» فرزنـد حسـین به سال ۱۳۱۵ ه. ش در شـهر کاشـان در خانواده ای مـذهبی دیده به جهان گشود. پدر و مادرش اولین و بزرگترین معلمانش بودند. در شانزده سالگی به تهران هجرت کرد.

خود می گوید: «از همان کودکی با شـعر خصوصا با اشعار حافظ، سعدی و مولانا آشنا شدم و اشعار حافظ مرا تحت تأثیر قرار داد و شـعر و ادبیات نیمی از زنـدگیم شـد». سپیـده از شاعران معتقد و سـخت پای بند به اصول و مبانی اسـلامی بود و بیشتر به قالب های شعر کلاسیک توجه داشت.

سپیده کاشانی در سال ۱۳۵۲ شمسی نخستین مجموعه ی اشعارش را به نام «پروانه های شب» به چاپ رسانید و پس از پیروزی انقلاب فعّالیّتهای ادبی خود را وسـعت بخشید و با مطبوعات و رادیو و تلویزیون همکاری نزدیک داشت و سروده های انقلابی زیادی فراهم ساخت. مدت ۱۰ سال و از سال ۱۳۶۰، عضو رسمی شعر و ادب وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در تالار وحدت بود. و مجموعه ی دیگری به نام «سخن آشنا» از او منتشر شده است.

کاشانی شاعری خوش قریحه و نیکوپرداز و شـعرش از لطافت و ظرافت خاصـی برخوردار است و به سـبک کلاسـیک و نو هر دو شـعر می سـرود. سرانجام در بهمن سال ۱۳۷۱ شمسـی بر اثر بیمـاری سـرطان چشم از جهـان فرو بست و با تجلیل به خاک سپرده شد «۱».

-*-

مهر جاودانه:

خجسته باد قدوم تو، ای که بدر تمامی فروغ دیده ی ما، مهر جاودانه ی شامی

شکفتی ای گل صبر و شکیب دامن زهراتو زینبی و چو نام تو نیست نادره نامی

چگونه وصف تو گویم که در کلام نگنجی چه از قیام

تو گویم، که قامتی ز قیامی

سخن ز صبر نگویم، که خویش اسوه ی صبری رسالتت نستایم، که در پیام تمامی

تویی تو زینت ابْ، زینب ای عصاره ی عصمت تو حلم فاطمه، علم علی، تو روح پیامی

هنوز سوز کلامت زند شرر به دل و جان که از تبار حسینی، که از نژاد کرامی

جمال عشق درخشید با پیام تو آن سان که در کمال بدین جلوه کس ندید کلامی

تو سایبان یتیمان، طلایه دار حسینی صلای نهضت حق، قسط و عدل را تو دوامی

مراست آرزوی آنکه آستان تو بوسم تو ای فروغ دل ما تو ای که زینت شامی

خوشا طواف سر کوی دوست کردن و مردن چنین خوش است «سپیده»! سفر به حسن ختامی ***

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۳، ص ۱۷۳۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۳۳

متاعی از عقیق خون:

گل صحرای جنون خاطره ی مجنون داشت برگ برگ گل آن دشت نشان خون داشت

خار آن از سفر عشق حکایت می کردریگزارش اثر از قافله ی مجنون داشت

نقش پایی که عیان بود بر آن دشت غریب داستان سفری در افق گلگون داشت

با صبا چون سخن از داغ شقایق گفتم دیدمش شعله نفس زمزمه ای محزون داشت

آن که با داغ دل لاله سحر کرد شبی سیل اشک از مژه مواج تر از جیحون داشت

دل آشفته ی ما را به اسارت می بردکاروانی که متاعی ز عقیق خون داشت

آه، زان پرسش معصوم دو چشمان یتیم کاندر آن محکمه از عشق سخن افزون داشت

نقش خاتم به جبین داشت دلارا سروی رایت افراشته بر دوش ره گردون داشت

رفت فرهاد و پیامش همه شیرین کاری ست ناقه در اشک غم لاله و شان گلگون داشت

نام اگر یافت «سپیده» زره گمنامی عاشقی بود که عطر سخنش افسون داشت «۱» ***

می رسد بوی خوش آشناعطر نجف، رایحه ی کربلا

می شنوم نغمه ی صبر و ثبات زمزمه ی دجله، سرود فرات

قافله

سالار درآ، می زندبر سفر قدس صدا می زند

آی برادر چو رسیدی به اوست آنکه سلام شب و صبحم بر دوست

باز رسان از طرف ما سلام از سر اخلاص ببر این پیام

گو که سواری ز خمین آمده عاشق و خونخواه حسین (ع) آمده

نور تبار است و علمدار ماراهبر و سیّد و سالار ما

«ما و امید کرمت یا علی (ع)ای سر ما و قدمت یا علی (ع)»

شیر و شان! دست علی (ع) یارتان مسجد اقصی ست خریدارتان

مسجد اقصی صف نور و نمازبر رهتان دوخته چشم نیاز

یکسو احمد (ص) سوی دیگر علی (ع)راه گشاینده ی نور جلی

پر شده جان از گل سرخ دعاتا که بریزیم به پای شما

سینه ی ما پایگه کربلاست شاخه ای از خیبر و بدر شماست

باد به اسلام و به رهبر سلام تهنیت این فتح به تو یا امام! «۲»

---

(۱)- نغمه های رود عطش؛ ص ۱۸۱.

(۲)- همپای جلودار؛ ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۳۴

جعفر بابایی حلّاج

اشاره

جعفر بابایی متخلّص به «حلاج» فرزند علی کرم در سال ۱۳۱۵ ه. ش در تهران قدم به عرصه ی هستی نهاد. حلاج، با تحصیلات رسمی اندک به شغل حلّاجی و ندّافی اشتغال دارد و براساس همین پیشه است که تخلّص «حلّاج» را برای خود بر گزیده است.

از هیجده سالگی شروع به سرودن شعر نمود و اشعارش بیشتر در قالب غزل و قصیده به سبک هندی و اکثر در مدایح و مراثی ائمه ی اطهار است «۱».

-*-

سرچشمه ی حیات:

در خیمه گه نیافت چو در مشک آب آب آنگه سکینه کرد به سقّا خطاب، آب

سیراب تر ز لعل بدخشان چو داشت، لب موج شرر فکند بر آن لعل ناب، آب

عالم به سیل اشک نشست آن زمان، که گفت سرچشمه ی حیات دو عالم به باب، آب

اذن نبرد، سرور لب تشنگان ندادفرمود، با محیط ادب، آن جناب، آب

عبّاس را به سینه ی بی کینه، زد شرارشد تا به نهر علقمه در پیچ و تاب، آب

صف های سرکشان ز کف داده این شکست آن سان که گشت خیره ازین فتح باب، آب

در آب گشت تا رخ آن ماه، منعکس الماس نور یافته از آفتاب، آب

تا پیش لب ببرد کف آب را بریخت از شرم شد به حضرت عبّاس آب، آب

هرچند تشنه بود ولی تر نکرد لب دامن گرفت از پسر بو تراب، آب

لب تشنه شد برون ز فرات آن بزرگ مردبا آنکه داشت خنگ ورا تا رکاب آب

بیدستی و، حفاظت مشک و با عناد خصم گردد سیاه خانه ی صبرت، بر آب، آب

تا ماه را، عمود، هلالی نمود، ریخت بر دامن سپهر، ز چشم سحاب آب

تیری گذشت از سر شستی به سوی مشک عبّاس را نمود ازین غم کباب، آب

اسرار قبر کوچک و آن قامت رشیدافشا کند به عرصه ی یوم الحساب،

آب

گوید سخن ز سوز جگر گوشه ی حسین (ع)«حلاج» بگذر چو زهر نهر آب، آب

---

(۱)- شاعران تهران از آغاز تا امروز؛ ج ۱، ص ۲۹۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۳۵

بهمن صالحی

اشاره

بهمن صالحی شاعر پرآوازه گیلان که در شعر «صالح» تخلّص می کند در سال ۱۳۱۶ ه. ش در شهر رشت دیده به جهان گشوده تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان رساند.

صالحی از سال ۱۳۳۳ به شعر و شاعری پرداخت و در انجمنهای ادبی شهر خود به ویژه انجمن ادبی دوستداران حافظ شرکت جست، و چون دارای استعداد و ذوق و قریحه ای سرشار بود از مطالعه ی دواوین اساتید و بزرگان شعر و ادب فارسی ایران غافل نماند و به تدریج شعرش مایه گرفت و رونق یافت و مورد توجه محافل ادبی واقع گردید و در آغاز شاعری سبک اساتید باستان را برگزید و به غزلسرایی پرداخت و آثارش در مطبوعات گیلان و تهران به چاپ رسید.

صالحی پس از آشنایی با نیما یوشیج و شناختن مکتب فکری او به سرودن شعر نو روی آورد و در سال ۱۳۴۵ نخستین مجموعه اشعارش را به نام «افق سیاهتر» که در سبک نیمایی بود و یادگار این دوره از کار اوست منتشر ساخت.

از آثار چاپ شده دیگر او: «باد سرد شمال»، «کسوف طولانی»، «نخل سرخ»، «میراث عاشقان»، «با نور آب» و آثاری که در دست چاپ دارد «سمبولیسم عرفانی حافظ»، «تاریخ تغزل»، «خنجر و گل سرخ» «۱».

-*-

ذو الجناح بر زمین کوبید سُم، اما سوارش برنخاست شیهه زد لیکن، امیر کارزارش برنخاست

شعله ور شد در جنون خشم و بهت خود، ولی راکبش، آن مهربان، آن غمگسارش برنخاست

منتظر استاد در هُرم حریق

خیمه هابرق امیدی ز چشم سوگوارش برنخاست

پیکرش شد جنگلی از شاخسار نیزه، آه جز گل زخم دمادم، از بهارش برنخاست

لحظه ای آسود در خواب چمنزار بهشت کرکس درد از تن گلگون ز خارش برنخاست

مثل یک ابر سپید امّا سترون در افق هیچ جز آهی ز جان درد بارش برنخاست

جوی رگهایش تهی چون گشت زیر پای مردزانوان خم کرد و دیگر از کنارش برنخاست «۲» ***

دوباره اصغر:

سبک،سبک تر از پرواز پروانه ای سپید در باد جسد کوچک تو بر گهواره ی دستان مادر بی گریه ی کودکانه

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران ج ۴ ص ۲۲۲۶.

(۲)- گزیده ادبیات معاصر؛ مجموعه شعر ۲۸، ص ۸۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۳۶ بی فریادچونان سبدی سرگردان بر موج های نیل همانند زخمی بر سینه ی شعر جسد کوچک تو، در جاری زلال اشک هایم مثل نامه ای برای کاخ شیشه ای صلح مثل محموله ای پستی فرستاده ای از میهن من به نشانی خدا ... جسد کوچک توچونان قایق کاغذی بر آب مثل کبوتری از سنگ بغضی سیاه در گلوی عشق جسد کوچک تو لطیف ترین واژه در غزل شیوای شهادت، امّا کوتاه مثل آه جسد کوچک تو چونان میخکی سرخ در زیر باران شبنمی در سفر بلند آفتاب جسد کوچک تو، طعمه ای نه برای مرگ که هدیه ای در پای جنایتکاران ... و پرندگان واژه های من که جسد کوچک تو را - شهیدک نازنین! دوباره ی اصغر! بر تابوتی از دستان مادر تا ابدیّت ... تشییع می کنند. ***

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۳۷

سفر سرخ:

سیل خون تو ز صد وادی نخجیر گذشت بر تو ای شیر، چه در جنگل شمشیر گذشت

شعله زد زخم تو بر خیمه ی خورشید و غمت نیزه ای گشت و ز قلب فلک پیر گذشت

ای کماندار هزار آهوی شوریده ی عشق چون شد از دشتِ تنت قافله ی تیر گذشت؟

حجم توفانی خونِ تو بنازم، که چه زوداز سر کاخ بلند زر و تزویر گذشت

سفر سرخ تو، خوش باد که در هر نفسش کاروانی دگر از جاده ی زنجیر گذشت

من چه گویم، که به درگاه عبودیّت دوست وصف مشتاقی ات از عهده ی تقریر گذشت

روح معراجی ات از جاذبه ی قصّه ی خاک نام خورشیدی ات از مرز اساطیر گذشت

تا بهار تو به چاووشی

هجران پیوست ناله حتّی ز دلِ بلبل تصویر گذشت

دوش در گلشن یادت شدم از هوش، آنگاه کز برم رایحه ی صد گل تکبیر گذشت

نیست در باور گنجایش اوراق زمان بر دلم آنچه از این سوگ جهانگیر گذشت ***

سقّای تشنه:

سقّای تشنه، ای همه عالم فدای توبگذار سیل اشک فشانم به پای تو

باران گریه های صمیمانه ی من است تاوان تشنه ماندن اهل سرای تو

بعد از هزار سال خدا را هنوز هم جاری ست اشک ما همه در کربلای تو

در خیمه کودکان حسین اند تشنه لب از کار مانده دست ز شانه جدای تو

وقتی که مشک خویش به دندان گرفتی، آه چشم فلک پر آب شد از ماجرای تو

ای ماه هاشمی که جهان مست حسن توست کلک خیال من چه کند با لقای تو؟

ما قرن ها ز داغ غمت گریه می کنیم دردا که نیست گریه، امیرا، سزای تو

اسطوره ی رشادتی و غیرتی و جهادتا حشر باد مسند خورشید جای تو

ای کشته ی عطش، عطش عشق آفتاب آغوش آب های جهان خونبهای تو

تصویر مشک خالی ات از دیده کی رودسقّای تشنه، آه بمیرم برای تو ***

باز در جان جهان یکسره غوغاست حسین!این چه شوری است که از یاد تو برپاست حسین!

این چه رازی است که صد شعله فرو مرد و هنوزروشن از داغ تو ظلمت کده ی ماست حسین!

تا قیامت نرود نقش تو از لوح ضمیرحیرتم کشت، بگو این چه معمّاست حسین!

گرچه شد جوهر عشق از قلم عاطفه پاک رقم مهر تو بر صفحه ی دلهاست حسین!

دامن از شوق تمنّای تو گلزار صفاسینه از آتش سودای تو سیناست حسین!

راهیان حرم قدس تو با شهپر عشق همه رفتند و جهان محو تماشاست حسین!

گرنه خون تو ثمر داد به میدان بلااین همه شور شهادت به چه معناست حسین!

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۳۸ تا به

محراب عبادت تو امامی، پیداست خاک هر وادی گلرنگ مصلّاست حسین!

غرق در موج مکافات کن اقلیم ضلال قطره در قطره ی خونت همه دریاست حسین! ***

محرم آمد و شد روی روزگاران سرخ زمانه سرخ و زمین سرخ و باد و باران سرخ

ز جوش خون شهیدان کربلا گردیددوباره خاطره ی دشت جانسپاران سرخ

دوباره بستر خون شد بسیط ذهن زمان ز داغ لاله رخان، خواب جویباران سرخ

ز التهاب هبوط عقاب عرصه ی عشق قبای عافیت سبز کوهساران سرخ

خدای را چه غباری شد از زمانه بلندکه تا غروب زمین است چشم یاران سرخ

از آن شکوفه که پر ریخت در هجوم خزان هزار سال دگر سینه ی بهاران سرخ

به سوگواری گلهای خاندان نبی ست در این چمن بود از ناله ی هزاران سرخ

گرفته رنگ کسوف آفتاب عاشوراوز آن ظلامه هنوز آه داغداران سرخ

ببین که از فلق آسمان صبح یقین هنوز چهره ی شیدایی سواران سرخ

ببین که در قدح کوفیان عهدشکن هنوز سایه ی سیمای شرمساران سرخ

ببین که از اثر هرم شعله های عطش هنوز خیمه ی وجدان آبشاران سرخ

ببین ستاره ی زخم گلوی اصغر راکه مانده در افق چشم روزگاران سرخ

محرم آمد ای دل بیا ز سیل سرشک کنیم ساحت گیتی چو لاله زاران سرخ

زهی به معجزه ی التفات گریه که ساخت مرامنامه ی تسلیم بردباران سرخ

هلا شهید کبیر صحاری تاریخ که از طلوع تو سیمای سربداران سرخ

مگر تداوم عشق تو کرد خاک مرابه سنگر شرف از خون پاسداران سرخ؟

مگر تعالی روح تو داشت جسم مرابه زیر خنجر بیداد جان شکاران سرخ؟

ز رهنمون تو بر لوحه ی زمان باداهمیشه کلک دل آرزونگاران سرخ

ز انقلاب حسین آن یگانه ی اعصارهماره آتش دلهای بیقراران سرخ ***

تو کیستی که جهان تشنه ی زلالی توست بهار عاطفه مرهون خشکسالی توست

شب زمانه که مقهور بامدادان بادشکیب خاطرش از خون لایزالی توست

ز قصّه ی عطشت چشم عالمی

گریان هزار چشمه ی جوشنده در حوالی توست

تو ماه من! به کدامین ظّلامه ات کشتندکه پشت پیر فلک تا ابد هلالی توست

ندید نقش تو را کس به حجم آینه هاحکایت همه از صورت خیالی توست

چه عاشقی که در دفتر قصائد سرخ هر آن چه خواند دلم شاه بیت عالی توست

سزد که رایحه ی درد سازدم مدهوش که باغ عشق به داغ شکسته بالی توست

فغان که وارث بانوی آبهای جهان تویی و تشنه یک قطره، مشک خالی توست

تو شهر عشقی و دروازه ات به باغ بهشت دل شکسته ی من یک تن از اهالی توست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۳۹

کاظم واعظی

حاج کاظم واعظی در سال ۱۳۱۷ ه. ش، در خانواده ای مذهبی در شهرستان تربت حیدریه متولد شد. پس از چند سال تحصیل به شغل کفّاشی مشغول گردید، وی از سال ۱۳۴۴ شروع به مرثیه ی اهل بیت (ع) نمود و پس از آن به سرودن اشعار پرداخت «۱».

-*-

می کشان از خون دل می کشندنعره ی مستانه چون نی می کشند

می نخورده نینوایی می شوندسینه چاک و کربلایی می شوند

ناله ی جانسوزشان از نای دل بگسلد بند قفس از پای دل

می رود دل هر کجا یار دل است زندگی بی مهر دلبر مشکل است

ساقیا پرکن ز می پیمانه ام کز شرار عشق تو دیوانه ام

بوی می پیچیده همچون آفتاب در فضای سینه های دل کباب

هر که را بینم از شیب وز شباب بر در میخانه افتاده خراب

من کیم کز میگساران دم زنم وز امام تک سواران دم زنم ***

باز اهل ولا همه جمعندهمچو پروانه گرد یک شمعند

باده نوشان همه شبیب و شباب بر در میکده خراب

می نخورده ز بوی می مستندیکدل و یکصدا و یکدستند

در میخانه بر همه باز است فرصتی از برای پرواز است

نام زیبای سیّد الشّهداشده زینت فزای میکده ها

ماه خون و غم عزاداری است اشک

غم از دو دیدگان جاری است

همه گرم فغان و آوایندداغدار عزیز زهرایند

---

(۱)- سیمای مدّاحان و شاعران؛ ص ۳۱۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۴۰

محمود قاری زاده

اشاره

حـاج محمود قـاری زاده متخلّص به «قـاری» به سال ۱۳۱۷ ه. ش، در شـهر کاشـان و در خانواده ای مـذهبی متولـد شـد. وی از کودکی به مرثیه خوانی علاقه داشت و چون دارای ذوق و قریحه ی شاعری بود به انجمن ادبی صـبای کاشان راه یافت و رموز شعر و فنون آن را آموخت.

قاری زاده در جوانی به تهران مهاجرت کرد و به مدّاحی و مرثیه سـرایی پرداخت و هنر خود را وقف خاندان پیامبر (ع) نمود و به شاعر اهل بیت مشهور شد. در سال ۱۳۵۰ هجری مجموعه ای از اشعارش به نام «بهار بی خزان» چاپ گردید. «۱»

-*-

مکتب حسین (ع)

بنگر حسین و مکتب با محتوای اودر حفظ دین بکوش که این است رای او

خوش قاطعانه بهر عدالت قیام کردکن پیروی و پای بنه جای پای او

درس از حسین بگیر که یاران نامی اش کردند تشنه جان گرامی فدای او

جانها فدای سرور آزادگان حسین پاینده باد تا صف محشر لوای او

از نوجوان و کودک شش ماهه اش گذشت آفاق گشته مات ز صدق و صفای او

با اهل بیت، زاده ی زهرا وداع کردآمد به جبهه، لشگر غم از قفای او

بر نیزه تکیه داده و هَل مِن مُعین بگفت پاسخ دهند حق طلبان بر ندای او

اتمام کرد حجّت خود با سپاه کفرتا اینکه خصم عذر نیارد برای او

ناگه که سنگ کینه به پیشانی اش زدندخون آمد و گرفت رخ حق نمای او

با جامه خواست پاک کند خون ز روی خودگردید جلوه گر دل درد آشنای او

دشمن به قلب پاکش تیر سه شعبه زدقطع حیات گشت و شد از تن قوای او

زد نیزه ظالمی دگر از کین به پهلویش کز صدر زین به روی زمین گشت جای او

با کردگار گرم مناجات شد

حسین با کام تشنه بود رضا بر قضای او

زهرا کشید ناله ی جانسوز از جگرچون شمر، دین برید سرش از قفای او «۲» ***

گلخانه ی حسینی:

مشعل تابان عالم پاسدار دین حسین جان رهنمای انس و جان احیاگر آیین، حسین جان

گوشوار عرش اعلا، زینت دامان زهرامیوه ی بستان طاها، زاده ی یاسین، حسین جان

همّت نازم که کاخ ظلم را ویرانه کردی گشت مستحکم ز عزمت پایه های دین، حسین جان

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۴، ص ۲۷۷۳.

(۲)- همان؛ ص ۲۷۷۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۴۱ انقلابی در جهان شد از قیام با شکوهت شد به خاک تیره یکسان کاخ ظلم و کین، حسین جان

چون گلستان با صفا شد کربلا از گلرخانت وه که دشمن شد در این گلخانه ات گلچین، حسین جان

جان به قربان تو و اصحاب و انصارت که بودنددر فداکاری یکایک در خط تمکین، حسین جان

تلخ کام از داغ اکبر، قاسمت گردیده گفتامرگ باشد در مذاقم چون عسل شیرین، حسین جان

از غم مرگ برادر قامتت در هم شکسته بود بار ماتم عبّاس سنگین، حسین جان

تا قیامت سوزد از داغ علی اصغر دل توچون گلویش چاک شد از تیر زهرآگین، حسین جان

لرزه بر عرش برین افتاد در آن وقت و ساعت واژگون گشتی میان قتلگه از زین، حسین جان

خاکیان تنها نگشته داغدار از ماتم توگشته سکان سماوات از غمت غمگین، حسین جان

آه از آن ساعت که زینب خواهر غمدیده ی توبا دو چشم تر تو را آمد سر بالین، حسین جان «۱» ***

در مدح حسین (ع):

سلام بر حسین و بر وفای او که خود گواست در وفا خدای او

سلام بر شهید دشت ماریه که خون اوست در شرف گوای او

سلام بر سری که بر سر سنان ز آفتاب بد فزون ضیای او

سلام بر ز پا فتاده پیکری که باد جان آدمی فدای تو

سلام بر به خاک و خون نشسته ای که خون رود ز دیده در عزای

او

سلام بر قتیل کید کوفیان که کس نداشت حرمت نیای او

سلام بر شکوه آن حماسه ای که عرش پر نوا شد از نوای او

سلام بر عزیز مصر مکرمت که کس نداشت در نظر بهای او «۲»

---

(۱)- همان؛ ص ۲۷۷۵.

(۲)- همان؛ ص ۲۷۷۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۴۲

شیرینعلی گلمرادی

اشاره

شیرینعلی گلمرادی فرزند اسماعیل در سال ۱۳۱۷ ه. ش، در شهر خلخال دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را تا سال دوم دبیرستان در زادگاهش به انجام رسانید، از آن پس به استخدام ژاندارمری درآمد و تا سال ۱۳۶۱ به خدمت اشتغال داشت و سرانجام بازنشسته گردید.

گلمرادی از آغاز جوانی به شعر و شاعری پرداخت و از سال ۱۳۳۹ آثارش در بعضی مجله ها و روزنامه ها منتشر می شد.

گل مرادی از انواع شعر تنها به سرودن غزل علاقه بیشتری نشان داده است و مجموعه شعری بنام «دهستانی» از وی توسط حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی طبع و نشر یافته است «۱».

-*-

عصر عاشورا:

قتلگاهی ست پر از داغ، نظرها نگران ظهر مجروح، از این داغ مهیّا نگران

عطش آویخته از ابر شناور در کوه در پی رفتن هفتاد و دو دریا نگران

بر زمینی که از آن خون و خطر می رویدمی شود خیره بر آن دیده ی عیسی نگران

زیر رگبار شقاوت، که فرو می باردایستاده ست تن تشنه ی صحرا نگران

در غم سوختن این همه باغ گل سرخ خاطر مضطرب مریم عذرا نگران

ایستاده ست صبورانه، ولی می مویدقامت حیدری حضرت زهرا نگران

سایه افکنده شب فاجعه بر دامن دشت جاده ی نور، از این ظلمت یلدا نگران

آب، سر می کشد از پشت سر شعله ی خاک در دلش آتشی از آه و دریغا نگران

ذو الجناح است که بازین نگون آمده است- بی سوار- از طرف مقتل مولا نگران

موج صد سلسله اندوه گره خورده به هم در خم حیرت یک مرکب تنها نگران

می توان نقش کشید از تب صحرای فرات می توان گرم شد از سوختن، امّا نگران ***

در منای عشق:

ای در منای عشق خدا جان فدا حسین در پیکر مبارزه خون خدا حسین

ای پاک تر ز پاکی گلبرگ های یاس روی زمین ز چهره ی تو دلگشا حسین

ای معنی تکامل ایمان به فیض عشق ای عاری از تعارف چون و چرا حسین

عریان ترین حقیقت معلوم آفتاب تابان ترین حقیقت صدق و صفا حسین

فارغ ز کام خواهی دلی در هوای نفس غالب به سلطه جویی دیو هوا حسین

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۵، ص ۳۰۷۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۴۳ انسان ولی فراتر از انسان خاک زادبا آیه های نور الهی نما حسین

مطلوب دل، موافق خاطر، انیس جان زنگار غم گرفته ی دل را جلا حسین

پاینده در خیال زمان ها و قرن هادر معبر گذشت زمان دیر پا حسین

در کندوکاو یافتن جایگاه عشق تا مسلخ شهادت پر اعتلا حسین

در شوره زار تشنه به گلبانگ عاطفت آواز آب و عاطفه، گلگون قبا حسین

سردار

بی مبالغه در عرصه ی نبردسرباز بی مضایقه در کربلا حسین

در جنگ عاشقانه پذیرای مرگ سرخ با ظلم در نبرد به شمشیر «لا» حسین

نام تو عطر سینه ی خونین لاله هاست بویت در آستین بهاران رها حسین

در انتظار بوسه بر آن آستانه ات خون می چکد ز چشمه ی چشمان ما حسین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۴۴

محمّد رضا شفیعی کدکنی

اشاره

محمـد رضا شـفیعی کدکنی فرزند محمد، شاعر، نویسـنده و پژوهشـگر معاصـر به سال ۱۳۱۸ ه. ش در «کـدکن» «۱» چشم به جهان گشود. دوره های آموزش دبسـتان را در محیط خانوادگی و دبیرسـتان را در مشهد به پایان رساند. ضمنا علوم اسلامی و فلسـفه ی قدیم را نیز نزد اسـتادان مدارس قدیم خراسان فرا گرفت. سـپس وارد دانشگاه مشهد شد و در رشته ی زبان و ادبیات فارسی لیسانس گرفت و ادامه ی تحصیل را در دانشگاه تهران پی گرفت و با دریافت درجه ی دکترا فارغ التحصیل شد.

دکـتر شـفیعی یکی از پرمـایه تریـن و آگـاهترین شـاعران معاصـر است. وی بـا آگـاهی فراوان از گذشـته ی فرهنگی ایران، از فرهنگ اسـلامی و عرب نیز بهره ی بسـیار دارد. شـعر او جلوه گاه اجتماع و طبیعت است زبان شـعر او فصـیح و دقیق و روشـن است. شـعر او محصول خـالص طبع و طبیعت است. در شـعرش اثری از مغلق گویی و یا پرگویی دیـده نمی شود، زبانش نرم و پرتوان، و اشعارش غالبا رنگ اجتماعی دارد. او در ابداع ترکیب های زیبا و نو از خود خلّاقیت فراوان نشان می دهد.

شفیعی شاعری را با غزل آغاز کرد و ابتـدا اشـعارش در وزن ها و قالب های قدیم بود امّا خیلی زود قالب و بیان شـعر سـنتی را رها کرد و به سوی شکل و زبان شعر نیمایی روی آورد و به شعر اجتماعی و حماسی

جدید پرداخت. در اشعار او عشق به طبیعت و همه ی مظاهر آن جلوه گر است. اصولا برای او، طبیعت حالت تمثیلی دارد. آن را با انسان در می آمیزد، از زبان طبیعت، ستایش انسان و ندای مهر را می شنود، و سپس انسان را به صفا و صمیمیت و صفات خوب انسانی می خواند «۲».

دکتر شفیعی از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ در بنیاد فرهنگ ایران و کتابخانه ی مجلس سنا و از سال ۱۳۴۸ به طور تمام وقت استادی دانشکده ی ادبیات دانشگاه تهران را بر عهده داشته است. مدتی نیز به دعوت دانشگاه های بین المللی (انگلیس و امریکا) به عنوان استاد به تدریس و تحقیق اشتغال داشته است.

ایشان علاوه بر تدریس در دانشگاه و سرودن شعر و نوشتن نقد ادبی و احوال و آثار شاعران، مقالات و کتابهای بسیاری نوشته و در زمینه ی تحقیق و ترجمه، کتابهای متعددی انتشار داده است.

از مهمترین مجموعه های شعری او می توان به: «زمزمه ها»، «شبخوانی»، «از زبان برگ»، «در کوچه باغهای نشابور»، «از بودن و سرودن»، «مثل درخت در شب باران»، «بوی جوی مولیان» و «هزاره ی دوم آهوی کوهی»، اشاره کرد. «صور خیال در شعر فارسی»، «موسیقی شعر» و «تصحیح اسرار التوحید» نمونه هایی از آثار پژوهشی اوست. «۳»

-*-

چهره شفق:

باز در خاطره ها، یاد تو ای رهرو عشق شعله ی سرکش آزادگی افروخته است

یک جهان بر تو و بر همّت و مردانگیت از سر شوق و طلب، دیده ی جان دوخته است ***

نقش پیکار تو در صفحه ی تاریخ جهان می درخشد، چو فروغ سحر از ساحل شب

---

(۱)- روستایی میان تربت حیدریه و نیشابور.

(۲)- صد شاعر، دریچه ای به شعر فارسی از آغاز تا امروز؛ ص ۶۱۳ و ۶۱۴.

(۳)- در جستجوی نیشابور، زندگی و شعر

شفیعی کدکنی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۴۵ پر توش بر همه کس تابد و می آموزدپایداری و وفاداری، در راه طلب *

چهر رنگین شفق، می دهد از خون تو یادکه ز جان بر سر پیمان ازل ریخته شد

راست چون منظره ی تابلوِ آزادی است که فروزنده به تالار شب آویخته شد *

رسم آزادی و پیکار و حقیقت جویی همه جا، صفحه ی تابنده ی آئین تو بود

آنچه بر ملّت اسلام، حیاتی بخشیدجنبش عاطفه و نهضت خونین تو بود *

تا ز خون تو جهانی شود از بند آزادبر سرِ ایده ی انسانی خود جان دادی

در ره کعبه ی حق جویی و مردیّ و شرف آفرین بر تو که هفتاد و دو قربان دادی *

آنکه از مکتب آزادگیت درس آموخت پیش آمال ستمگر ز چه تسلیم شود؟

زور و سرمایه ی دشمن نفریبد او راکه اسیر ستم مردم دژخیم شود *

رهرو کعبه ی عشقی و در آفاق وجودبا پر شوق، سوی دوست برآری پرواز

یکّه تاز ملکوتی، که به صحرای ازل روی از خواسته ی عشق نتابیدی باز *

جان به قربان تو ای رهبر آزادی و عشق که روانت سر تسلیم نیاورد فرود

ز آن فداکاری مردانه و جانبازی پاک جاودان بر تو و بر عشق و وفای تو درود «۱»

---

(۱)- اشک خون؛ ص ۲۲۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۴۶

احمد مشجری

اشاره

حاج احمد مشجری فرزند ابو القاسم در سال ۱۳۱۸ ه. ش در کاشان به دنیا آمد.

وی در ابتـدا «مجرم» تخلّص می کرد که سـپس آنرا به «مخلص» تغییر داد و بالاـخره به پیشـنهاد رئیس انجمن ادبی صـبا، میرزا حسین علی منشی، تخلص «محبوب» را برگزید.

وی از کودکی در دسته جات عزاداری کاشان به مدّاحی می پرداخت و از جمله شاعرانی است که بدون اینکه سواد کلاسیک چندانی داشته باشد از

سر ذوق و علاقه و با حضور در مجامع ادبی و مطالعه دواوین شعرا، سرودن اشعار را آموخته است. خود معتقد است که مرحوم سید شهاب موسوی آرانی بیش از دیگران نسبت به او حق استادی داشته است.

محبوب در سال ۱۳۵۰ شمسی مجموعه ی «نغمه های کاشان» را با همیاری دوستش احمد قناد زاده به چاپ رسانید.

-*-

شه بطحا:

هر نکته ای که مردم دانا نوشته اندسطری ز بی وفایی دنیا نوشته اند

بس نکته های نغز که مردان ره شناس امروز بهر راحت فردا نوشته اند

باید نوشت نام یکایک به لوح زرآنان که درس زندگی ما نوشته اند

برنامه ی سعادت دنیا و آخرت بر نامه اهل دانش و تقوا نوشته اند

عالم به حقّ جاهل دل مرده می کندآن معجزی که بهر مسیحا نوشته اند

تحقیق کن به دفتر پیشینیان ببین این بیت را چه دلکش و زیبا نوشته اند

«این خط جاده ها که به صحرا کشیده اندیاران رفته با قلم پا نوشته اند»

از راز خلقت بشر آگه نشد کسی این رمز را به طارم اعلا نوشته اند

ناگفته ای نمانده که گویند بهر مایا گفته اند اهل قلم یا نوشته اند

کس را ندیده ایم که باقی بود به دهراین را ز قول قیصر و کسری نوشته اند

قارون به خاک با همه مال و منال رفت این جمله را به صحنه ی غبرا نوشته اند

نام شهید عرصه ی پیکار عشق رابر برگ برگ لاله ی حمرا نوشته اند

دوری مکن ز خلق چو یونس که بی خبراو را نصیب ماهی دریا نوشته اند

بر هر صحیفه بهر تبرّک از ابتدانام خدای قادر یکتا نوشته اند

قومی برند بهره ی وافر ز عمر خویش کاندر جهان، فضایل مولا نوشته اند

بر سر در بهشت برین کاتبان صنع نام علیّ عالی اعلا نوشته اند

با پیروی شاه نجف مرتضی علی ما را بهشت، منزل و مأوا نوشته اند

درسی مخوان، محبت اولاد بو تراب در سینه مهر عترت طاها نوشته اند

نام بلند سرور آزادگان حسین بر

لوح عرش با خط طغرا نوشته اند

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۴۷ توصیف راد مردی او را فرشتگان با خط خویش به عرش معلّا نوشته اند

در هر سری ست عشقی و مهری به هر دلی عشق حسین را به دل ما نوشته اند

در زیر بار ظلم نرفتن به روزگاربا نام نامی شه بطحا نوشته اند

رسوایی و دنائت ابن زیاد رادر خطبه های زینب کبری نوشته اند

«محبوب» این جواب به «پروانه» آنکه گفت«در دفتر زمانه معمّا نوشته اند» ***

آن صانعی که زیور هفت آسمان دهددر باغ، رنگ و بو به گل ارغوان دهد

آن خالق کریم که بر مور ناتوان نیروی استقامت و صبر و توان دهد

طاعت سزای اوست که از راه مکرمت عزّت گهی به این و زمانی به آن دهد

از روی صدق، روی به درگاه او کنم تا در پناه لطف عمیم امان دهد

کی می توان ز عهده ی شکرش برآمدن گر بنده را ز راه کرم صد زبان دهد

مغبون شود، کسی که به بازار زندگی نقد حیات خویش ز کف رایگان دهد

گویم مدیح سرور آزادگان حسین کز اشتیاق جان به ره آرمان دهد

از خلقت حسین، خدای جهانیان می خواست حسن خلقت خود را نشان دهد

غیر از حسین کیست که بهر رضای دوست هفتاد و یک شهید ز پیر و جوان دهد

غیر از حسین کیست که در راه دین حق در زیر تیغ اهل ستم تشنه جان دهد

هرکس به راه دوست کند ترک جان و سراو را خدای، زندگی جاودان دهد

نازم به همّتش که برای رضای دوست از جان خویش بگذرد و خانمان دهد

آن خسروی که بهر فنای ستمگران با انقلاب خویش جهان را تکان دهد

خواهم از او، مرا ز کرم در کنار خویش روز جزا به روضه ی رضوان مکان دهد

عبّاس آن برادر با جان برابرش درس وفا و مهر

به خلق جهان دهد

سقّا که دیده؟ دست دهد از برای آب یا جان خود به خاطر آب روان دهد

دارم امید آنکه خداوندم از کرم توفیق خاکبوسی آن آستان دهد

ای شیعه غم مدار، ز فردای رستخیز کز راه مهر او به تو خطّ امان دهد «۱» دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۳۴۷ شه بطحا: ..... ص : ۱۳۴۶

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۵، ص ۳۱۶۶ و ۳۱۶۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۴۸

سید رضا میر جعفری

سیّد رضا میر جعفری، متخلّص به «حامی»، فرزند سیّد آقا، در بیستم اسفند ماه ۱۳۱۹ در قریه ی خاوه اردهال از توابع شهرستان دلیجان دیده به جهان گشود. در خلال خدمت به طور شبانه به تحصیل ادامه داد و دیپلم خود را گرفت. سپس وارد دانشکده ی پلیس شد و پس از فارغ التحصیلی تا درجه ی سروانی پیش رفت.

وی تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود به انجام رسانید. از آن پس به کاشان رفت و به استخدام پلیس در آمد و در این شهر به خدمت اشتغال ورزید.

میر جعفری از دوران کودکی به شعر علاقه و دلبستگی داشت و از نه سالگی به سرودن شعر پرداخت، و با مطالعه ی دواوین شعرای متقدم چون سعدی، حافظ، خیّام، نظامی، مولانا به تقویت قریحه ی خود شکوفایی بخشید و از شعرشان بهره مند گردید.

حامی در میان شعرای معاصر به اشعار شهریار و رهی معیری و دکتر حمیدی علاقه ی بیشتری از خود نشان می دهد و در شعر عرفانی علاقه ی خاصی به اشعار اقبال لاهوری دارد.

-*-

چو گل که شیوه ی رشد از مواهب چمن آموخت وظیفه را همه جا زینب از ابو الحسن آموخت

ز بود فاطمه در مکتب مقدّس قرآن شؤون زینبی و رسم زینِ آب شدن

آموخت

به دشت ماریه آن سرو بوستان رسالت اصول سروری از لاله های بی کفن آموخت

شکست دشمن دین را به یک خطابه ی غرّاخود از خطیب مبارز علیّ بت شکن آموخت

یزید را به ملامت گرفته در ملأاش گفت خصومت آن همه بی حاصلت فریب و فن آموخت

تو را سلاله ز سفیان کج نهاد سفیه است که از جمیع خصایل رذالت و فتن آموخت

من از سلاله ی پاک محمّدم که به همّت اصول مکتب تو حیدرا به مرد و زن آموخت

تو را سیاهی لشگر کجا و اصغر بی شیر؟که بر سپاه تو آیین جنگ تن به تن آموخت

من آن ستاده به صبرم که در قبول مصائب هزار نکته حسینم ز کهنه پیرهن آموخت ***

لعل لب آن کس که ثنا خوان حسین است تا حشر نبیند غم و خندان حسین است

باللّه که شود چشمه ی فیض ابدیّت چشمی که به یک مرحله گریان حسین است

در حشر که هرکس ز گناهی فتد از پای دست همگی جانب دامان حسین است

بخشودگی اهل گنه در صف محشروابسته به یک گردش چشمان حسین است

آن گوهر یکدانه که در کسب شفاعت رفت از کف زهرا و علی، جان حسین است

و آن رشته که با تیغ جفا پاره نگردیددر نزد خدا رشته ی پیمان حسین است

ایین محمّد که جهان زینت از او یافت تزیین شده از خون جوانان حسین است

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۴۹ آزادی و جان دادن و بیرون شدن از ننگ در عالم هستی همه فرمان حسین است

در دیده فرو بستن از قامت اکبرعقل عقلا مانده و حیران حسین است

دانی، ز چه رو اب فرات است گل آلود!؟شرمنده ز لعل لب عطشان حسین است

جغد از چه به ویرانه نشیند به همه عمر؟!خاکم به دهن جای یتیمان حسین است

چوب از

چه گرفتار به آتش شود آخر؟!بی حرمتی اش با لب و دندان حسین است

«حامی» به خدا هر که حمایت کند از دین در مرتبه سروی به گلستان حسین است «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۱۰۷۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۵۰

غلامرضا سازگار

اشاره

غلامرضا سازگار فرزند حسین متخلص به «میثم» در سال ۱۳۲۰ ه. ش در تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه های قدیمی سپری نمود و سپس به دروس حوزوی روی آورد. در مورد فعالیتهای شعریش خود او می گوید که از کودکی تا آنجا که به یاد دارم اشعار و سخنان موزون می سرودم. وی از مدّاحان قدیمی اهل بیت می باشد که در انجمن های ادبی مذهبی چون «انجمن ادبی نغمه سرایان مذهبی» حضور فعال داشته است.

از سازگار تاکنون مجموعه اشعار و نوحه و مراثی مختلفی به چاپ رسیده است که از آن جمله است: «نخل میثم» که دو جلد چاپ شده و جلد سوم آن در زیر چاپ است، «شعله های نخل»، «نخل ماتم» و «آوای مجمع» را که همگی از مجموعه نوحه های ایشان است را می توان نام برد.

سازگار اشعار خود را در قالب غزل و به سبک عراقی می سراید. وی هم اکنون به عنوان مداح اهل بیت در تهران زندگی می کند.

-*-

غیرت عشق:

جمال حق ز سر تا پاست عبّاس به یکتایی قسم، یکتاست عبّاس

اگرچه زاده ی ام البنین ست ولیکن مادرش زهراست، عبّاس

خدا داند که از روز ولادت امام خویش را می خواست عبّاس

عَلَم در دست، مشک آب بر دوش که هم سردار و هم سقّاست عبّاس

بنازم غیرت عشق و وفا راکه عطشان بر لب دریاست عبّاس

هنوز از تشنه کامان، شرمگین ست از آن در علقمه تنهاست عبّاس

نه در دنیا بود باب الحوائج شفیع خلق در عقبی ست عبّاس

چه باک از شعله های خشم دوزخ که در محشر، پناه ماست عبّاس

شفیعان چون به محشر روی آرندبریده دست او همراه دارند

و اللّه ان قطعتموا یمینی:

گردون چرا روی ترا قمر گفت؟باید ترا از ماه، خوب تر گفت

ام البنین بالیدازین که: زهرادر روز عاشورا تو را پسر گفت

مدح ترا پیش از شب ولادت در داستان کربلا، پدر گفت

در جبهه ی صفین و کربلایت دشمن، حسین و حیدری دگر گفت

نام ترا آیا ملک، بخوانم؟یا باید ای رشگ ملک، بشر گفت؟

«جانم فدایت بادا» این سخن راتنها به تو سبط پیامبر گفت

تنها تویی آن کس که دست و سر کرددر پیش تیغ دشمنان پسر، گفت:

و اللّه ان قطعتموا یمینی انّی احامی ابدا عن دینی

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۵۱ تا ماه رخ از خون، خضاب کردی خود را فدای آفتاب کردی

دریا ز لب های تو آب می خواست باللّه تو دریا را جواب کردی

هم بحر را آتش زدی ز آهت هم آب را از شرم، آب کردی

روزی که جان ها بسته بود بر آب تو تشنگی را انتخاب کردی

ناخورده آب، از بین آتش و خون بر رفتن خیمه شتاب کردی

آنقدر اشک افشاندی از گل چشم تا مشک را غرق گلاب کردی

دستت ز تن در پای دوست افتادبا لشکر دشمن خطاب کردی:

و اللّه ان قطعتموا یمینی انّی احامی، ابدا عن دینی

در خیمه ها فریاد

آب، آب ست دل ها ز سوز تشنگی کباب ست

هر گوشه، ماهی اوفتاده بر خاک یا اختری سوزان در آفتاب ست

خون جگر در دیده ی سکینه اشک خجالت بر رخ رباب ست

شش ماهه، خاموش ست و کس نداندجان داده در گهواره یا که خواب ست

من دست و جان و چشم و سر نخواهم تنها امیدم این دو قطره آب ست

خونم بریزید، آب را نریزیدبس دل که بر یک جرعه آب، آب ست

مشی و مزام و دین و مذهب من حمایت از اولاد بو تراب ست

و اللّه ان قطعتموا یمینی انّی احامی ابدا عن دینی ***

در شهادت حضرت حُرّ:

روز عاشورا که شورش همه جا را پر کردشعله از خاک زمین رخنه به جان خور کرد

ناله، خون در دل هفت اختر و چار عنصر کردتیر عشق آمد و قصد دل و جان «حُرّ» کرد

آری آن تیر که از چلّه ی تقدیر شتافت در دل آن همه دشمن، دل او را بشکافت

بود چون کوه ولی رعشه به جانش دیدنددریمِ اشک به هر سوی، روانش دیدند

مهر رخ، زردتر از برگ خزانش دیدندتیر قامت به تفکّر چو کمانش دیدند

باطلش هر طرف و عشق به حق می ورزیددیدگانش یم و خود اشک صفت می لرزید

کرد از لشکریانش یکی این گونه سؤال کز چه رو لرزه فتادت به تن ای کوه کمال؟!

گر بپرسند که اشجع که بود روز قتال؟می برم نام ترا بین شجاعان فی الحال

گفت: حور آن طرف و، این طرفم دیو رجیم چون نلرزم که دلم بین جنانست و جحیم

آن طرف یکسره نور، این طرفم یکسره نارآن طرف یکسره گل، این طرفم یکسره خار

آن طرف صبح فروزنده و، این سو شب تارآن طرف اهل یمین، این طرفم اهل یسار

به خدا جنّتی ام، روی به میزان نکنم بیمی از دادن جان در ره جانان نکنم

ناگهان تاخت چو رعد از دل

ظلمات به نورپای تا سر همه عشق و همه شوق و همه شور

دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۵۲ خجـل از کـار خـودو، مفتخر از فیض حضـورگفت: آی آینه ی ذات خداوند غفور

ای پناه همه، سوی تو پناهنده منم شاه بخشنده تویی، بنده ی شرمنده منم

آنقدر چهره به خاک در جانان پوشیدآنقدر در برِ مولا به تضرّع کوشید

آنقدر خون دل از دیده گریان نوشیدتایمِ واسعه ی رحمت یزدان، جوشید

پای بگذاشت به پیش وز کرم دست گشودگرد غم از رخ آن بنده ی آزاده زدود

اذن بگرفت و، روان جانب میدان گردیددشت خون با قدمش، روضه ی رضوان گردید

روبرو یکسره با لشکر شیطان گردیدیم خون و یم خشم و یم طوفان گردید

گفت: ای دیده به فردای جزاتان گریداسحظ اللّه که مادر به عزاتان گرید

باز شد صاعقه و، بر جگر دشمن زدشعله ی آتش تیغش، همه را دامن زد

ای بسا دست و سر و سینه و پا و تن زدبر زمین پیکر گردان هژبر افکن زد

الحذر! الحذر! از خاک به افلاک انداخت که به یک حمله چهل تن به روی خاک انداخت

ناگهان تیره دلی، مرکب او را پی کردراه در قلب سپه، پای پیاده طی کرد

ناله در غربت مولاش بسان نی کردتیغ جا بر جگر و فرق منیر وی کرد

ای بسا نیزه که بر آن بدن پاک آمدنازنین سروِ قدّش بر زبرِ خاک آمد

چشم بگشود در آن قلزم خون سوی خیام شاید از دور ببیند رخ زیبای امام

وز لب تشنه به خون، داد به مولاش سلام دید ناگاه که آن نور دل خیر الانام

از حرم آمده چون جان گرامی ببرش سرِ زانوی محبت بگرفته ست سرش ***

ای از ازل به مهر تو دل، آشنا حسین!وی تا ابد لوای عزایت بپا،

حسین!

هر ماه در عزای تو، ماه محرّم است هرجا بود به یاد غمت کربلا، حسین!

امواج اشک از سر هفت آسمان گذشت آن دم که کرد جسم تو در خون شنا، حسین!

حسرت برم به محتضری، کآخرین نفس روی تو دید و خنده زد و گفت: یا حسین!

من کیستم که گریه کنم در عزای تو؟گریند روز و شب به غمت انبیا، حسین!

من کیستم که بر تو بگریم عزا؟ خداصاحب عزای توست به حقّ خدا، حسین!

خون تو آب عسل و، کفن گرد رهگذرتشییع توست زیر سُمّ اسبها، حسین!

سنگم اگر زنند، به جایی نمی روم آخر تو خود بگو که روم در کجا حسین!

تن خسته، پشت خم شده، بار گنه به دوش رحمی به حال «میثم» بی دست و پا حسین!

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۵۳

ژولیده نیشابوری

حسن فرح بخش نیشابوری متخلص به «ژولیده» از شعرای معاصر است. وی شاعریست توانا و چیره دست که ساده و روان شعر می سراید.

اشعار ژولیده مورد پسند مردم واقع شده و به هر محفلی در اقصی نقاط ایران دیده می شود که مدّاحان اهل بیت (ع) شعر او را می خوانند.

از اشعار ژولیده کتابهای «مقتل الحسین (ع)»، «ارمغان مدینه»، «گلواژه های عشق»، «کشتیبان»، «گلزار خونین» و چند مجموعه ی شعر دیگر به چاپ رسیده است.

-*-

مُهر سکوت او به صف کربلا شکست سدّ ستم ز جوشش خون خدا شکست

خون خدا که در ره حق از سرش گذشت از مرز عقل، عشق جهان گسترش گذشت

صلح حسن ز شور حسینی قیام شدپرونده ی یزید چو از محضرش گذشت

بهر بقای دین خدا آن عمود دین اول ز خون سرخ علی اکبرش گذشت

از آب، دیده بست پی حفظ آبرولب تشنه از برادر آب آورش گذشت

لب تشنه گشت قاسم و عبد اللهش شهیدجان جهان خرید

چو از اصغرش گذشت

کاخ یزید سفله ز بن زیر و رو نمودتا از سه ساله دختر نیک اخترش گذشت

از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام بر نوک نیزه رأس شرف پرورش گذشت

تن زیر بار ذلت دون همتان ندادجنگید با یزید که خون از سرش گذشت

زینب که خواند درس وفا از اشارتش تکمیل شد شهادت او با اسارتش آزاده ای که خواند حسینش، علی به نام

باشد امام و باب امام و پسر امام

هم یادگار نهضت خونین کربلاست هم افتخار مکتب عشق است در قیام

از فرط سجده شهره به سجاد و، در سخن باشد امیر قافله ی منطق و کلام

یک عمر گریه کرد و نشد خشک اشک اوکل کلام او به جهان شد (صحیفه) نام

گفتند بر شما به کجا سخت تر گذشت آهی کشید و گفت: امان از جفای شام

تنها گل شکفته ی گلزار کربلاپرپر به زهر کینه شد و بر گرفت کام

از بهر سرفرازی اسلام راستین بر شیعیان او بود این آخرین پیام

آزاده آن کس است که تا آخرین نفس از دشمن ولایت و حق گیرد انتقام دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۵۴

سید علی موسوی گرمارودی

اشاره

سیّد علی موسوی گرمارودی فرزند سیّد محمّد علی در سال ۱۳۲۰ ه. ش در قم متولّد شد. پدرش از عالمان دین بود. او تحصیلات خود را تا دوره ی متوسطه در قم گذراند. هفده ساله بود که به اتّفاق پدرش به مشهد عزیمت نمود و به تحصیل علوم عربی و ادبی پرداخت و پس از چهار سال به قم بازگشت و به فعالیت سیاسی پرداخت. بعد از واقعه ی پانزدهم خرداد به تهران رفت و به عنوان مدرّس در دبیرستان علوی به تدریس مشغول شد و در طی این مدّت توانست علاوه بر

دیپلم ریاضی که داشت، دیپلم ادبی خود را کسب کند. در سال ۱۳۴۵ به دانشکده حقوق راه یافت و به اخذ درجه لیسانس نائل آمد. در سال ۴۸ نخستین دفتر شعر خود را به نام «عبور» انتشار داد و در طی همین ایّام بود که با دکتر شریعتی و جلال آل احمد آشنا شد.

در سال ۱۳۵۲ توسّط ساواك دستگیر و بعد از طی چهار سال محکومیت از زندان آزاد شد و بعد از آزادی از زندان دو مجموعه از اشعار وی به نام های «سرود رگبار» و «در سایه سار نخل ولایت» را منتشر نمود.

کانون فرهنگی نهضت اسلامی را به اتفاق خانم طاهره صفّار زاده راه اندازی کرد و به عنوان دبیر اوّل این کانون انتخاب شد. در این رابطه با جمعی از مبارزین و فعّالان سیاسی از جمله میر حسین موسوی، زهرا رهنورد، شهید دکتر باهنر، دکتر توسّلی و دکتر شریعتمداری در صف واحد همکاری داشت.

بعد از پیروزی انقلاب به مدّت یکسال مجله گلچرخ که ضمیمه ی ادبی روزنامه ی اطّلاعات بود را اداره نمود.

گرمارودی دوره ی دکترای ادبیات را نیز گذراند و شرح زندگی و دیوان ادیب الممالك فراهانی به عنوان رساله ی دکتری وی پذیرفته گردید. وی در سرودن انواع شعر توانایی دارد امّا طبعش بیشتر به سرودن شعر نو متمایل است و از میان قالب های شعری، در شعر آزاد بی وزن امّا متوازن استادتر و هنر آورتر است و در قالب های کلاسیك در قصیده دستی تواناتر دارد.

گرمارودی در شعر زبانی مستقل و مختص به خود دارد. ترکیبات و تعبیرات و وصفهای او از حالات و احوال درونی و اعتقادی انسان، و اوصاف و تعابیر او از طبیعت،

از توانایی و آگاهی او بر ادب و شعر قدیم و شعر قدیم و جدید حکایت دارد. گرمارودی از پیشتازان شعر مذهبی قبل از انقلاب است. اشعار او با درون مایه مذهبی در شعر نو درخشان و کم نظیر است و می توان او را نام آورترین شاعر معاصر در زمینه ی خلق اشعار دینی محسوب نمود به ویژه دو شعر «خط خون» او که در رثای سالار شهیدان و «در سایر سار نخل ولایت» که در منقبت و مرثیت حضرت علی (ع) سروده است در اوج و قلّه ی رفیعی قرار دارند که در شعر نو سابقه ای بر این درخشانی یافت نمی شود. این دو شعر کم نظیر هم قوّت قریحه و هم صلابت ایمانی و غیرت دینی شاعر را نشان می دهد.

آثار: مجموعه های منظوم دکتر گرمارودی عبارتند از «عبور»، «سرود رگبار»، «فصل مردان سرخ»، «در سایه سار نخل ولایت»، «خط خون»، «چمن لاله»، «تا ناکجا»، «باران اخم» و «گزینه اشعار»

آثار منثور او عبارتند از «در مسلخ عشق»، «با تاریخ»، «شرح زندگی بافقی»، «شرح و تلخیص شاهنامه»، «جوشش و کوشش در شعر حافظ»، «بررسی ادبیات معاصر».

-*-

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۵۵

خط خون:

درختان را دوست می دارم که به احترام تو قیام کرده اند و آب را که مهر مادر توست، خون تو شرف را سرخگون کرده است: شفق، آینه دار نجابتت، و فلق محرابی، که تو در آن نماز صبح شهادت گزارده ای

*

در فکر آن گودالم که خون تو را مکیده است هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم در حضیض هم می توان عزیز بود از گودال بپرس!

*

شمشیری که بر گلوی تو آمدهرچیز و همه چیز را در کائنات به دو پاره کرد: هرچه در سوی تو،

حسینی شد و دیگر سو، یزیدی اینک ماییم و سنگ ها ماییم و آب ها درختان، کوهساران، جویباران، بیشه زاران که برخی یزیدی وگرنه حسینی اند

*

خونی که از گلوی تو تراویدهمه چیز و هر چیز را در کائنات به دو پاره کرد در رنگ! دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۵۶ اینگ هر چیز: یا سرخ است یا حسینی نیست

*

آه، ای مرگِ تو معیار!مرگت چنان زندگی را به سُخره گرفت و آن را بی قدر کرد که مردنی چنان، غبطه ی بزرگ زندگانی شد!

*

خونت با خونبهایت حقیقت در یک تراز ایستاد و عزمت، ضامن دوام جهان شد – که جهان با دروغ می پاشد– و خون تو، امضاء «راستی» ست

*

تو را باید در راستی دیدو در گیاه، هنگامی که می روید در آب، وقتی می نوشاند در سنگ، چون ایستادگی ست در شمشیر، آن زمان که می شکافد و در شیر، که می خروشد، در شفق که گلگون است در فلق که خنده ی خون است در خواستن برخاستن، تو را باید در شقایق دید در گل بویید دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۵۷ تو را باید از خورشید خواست در سحر جُست از شب شکوفاند با بذر پاشاند با باد پاشید در خوشه ها چید تو را باید تنها در خدا دید

*

هرکس، هرگاه، دست خویش از گریبان حقیقت بیرون آوَرَد خون تو از سر انگشتانش تراواست ابدیت، آینه ای ست پیش روی قامتِ رسای تو در عزم آفتاب، لایق نیست وگرنه می گفتم جرقه ی نگاه توست

*

تو تنهاتر از شجاعت در گوشه ی روشن وجدان تاریخ ایستاده ای به پاسداری از حقیقت و صداقت شیرین ترین لبخند بر لبان اراده ی توست چندان تناوری و بلند که به هنگام تماشا کلاه از سر کودک عقل می افتد

*

بر تالابی از خون خویش در گُذرگَهِ تاریخ، ایستاده ای با جامی از فرهنگ دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۵۸ و بشریت رهگذار را می آشامانی- هرکس را که تشنه ی شهادت است-

*

نام تو، خواب را بر هم می زندآب را طوفان می کند کلامت، قانون است خِرَد، در مصافِ عزم تو جنون تنها واژه ی تو خون است، خون ای خدا گون!

*

مرگ در پنجه ی توزبون تر از مگسی ست که کودکان به شیطنت در مشت می گیرند و یزید، بهانه ای، دستمالِ کثیفی که خلطِ ستم را در آن تُف کردند و در زباله ی تاریخ افکندند یزید کلمه نبود دروغ بود زالویی درشت که اکسیژن هوا را می مکید مُخَنثی که تهمت مردی بود بوزینه ای با گناهی درشت: «سرقت نام انسان» و سلام بر تو که مظلوم ترینی نه از آن جهت که عطشانت شهید کردند بل از این رو که دشمنت این است

*

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۵۹ مرگ سرخت تنها نه نام یزید را شکست و کلمه ی ستم را بی سیرت کرد که فوج کلام را نیز درهم می شکند هیچ کلام بشری نیست که در مصاف تو نشکند ای شیر شکن! خون تو بر کلمه فزون است خون تو در بستری از آنسوی کلام فراسوی تاریخ بیرون از راستای زمان می گذرد خون تو در متن خدا جاری ست

*

یا ذبیح اللّه تو اسماعیل گزیده ی خدایی و رؤیای به حقیقت پیوسته ی ابراهیم کربلا میقات توست مُحرّم میعادِ عشق و تو نخستین کس که ایام حج را به چهل روز کشاندی وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ «۱» آه، در حسرت فهمِ این نکته خواهم سوخت که حجّ نیمه تمام را در استِلام حَجَر وانهادی و در کربلا با بوسه

بر خنجر، تمام کردی

*

---

(۱)- سوره ی اعراف؛ آیه ی ۱۴۲، پس آن را با ده روز، تمام کردیم و کامل ساختیم.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۶۰ مرگ تو،مبدأ تاریخ عشق آغاز رنگ سرخ معیار زندگی ست

*

خط با خون تو آغاز می شود:از آن زمان که تو ایستادی دین، راه افتاد و چون فرو افتادی حق برخاست تو شکستی و «راستی» درست شد و از روانه ی خون تو بنیاد ستم سست شد در پائیز مرگِ تو «۱» بهاری جاودانه زایید گیاه رویید درخت بالید و هیچ شاخه نیست که شکوفه ای سرخ ندارد و اگر ندارد شاخه نیست هیزمی است ناروا بر درخت مانده!

*

تو، راز مرگ را گشودی کدام گره، با ناخن عزم تو وا نشد؟ شرف، به دنبال تو لابه کنان می دود تو، فراتر از حَمیّتی نمازی، نیّتی

---

(۱)- می گویند شهادت آن سترگ در فصل پائیز رخ داده است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۶۱ یگانه ای، وحدتی آه ای سبز! ای سبز سرخ! ای شریفتر از پاکی نجیب تر از هر خاکی ای شیرین سخت ای سخت شیرین بازوی حدید! شاهین میزان! مفهوم کتاب، معنای قرآن! نگاهت سلسله ی تفاسیر گامهایت وزنه ی خاک و پشتوانه ی افلاک کجای خدا در تو جاری ست کز لبانت آیه می تراود؟ عجبا! «۱» عجبا از تو، عجبا! حیرانی مرا با تو پایانی نیست چگونه با انگشتانه ای از کلمات اقیانوسی را می توان پیمانه کرد؟ بگذار تا بگریم خون تو در اشک ما تداوم یافت و اشک ما، صیقل گرفت شمشیر شد و در چشمخانه ی ستم نشست

*

تو قرآن سرخی«خون آیه» های دلاوریت را بر پوست کشیده ی صحرا نوشتی

---

(۱)- نیز اشاره به آیه ی ۹ از سوره کهف، أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ

أَصْحابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقِیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً؟ که گفته اند آن حضرت آن را بر نیزه، تلاوت فرمودند.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۶۲ و نوشتارهامزرعه ای شد با خوشه های سرخ و جهان یک مزرعه شد با خوشه، خوشه، خون و هر ساقه: دستی و داسی و شمشیری و ریشه ی ستم را وجین کرد و اینک و هماره مزرعه سرخ است

*

یا ثار اللّه آن باغ مینوی که تو در صحرای تفته کاشتی با میوه های سرخ با نهرهایِ جاری خوناب با بوته های سرخِ شهادت و ان سروهای سبزِ دلاور، باغی ست که باید با چشم عشق دید اکبر را صنوبر را بو فضایل را و نخلهای سرخ کامل را

*

حُرّ، شخص نیست فضیلتی ست، از توشه بارِ کاروان مِهر جدا مانده آنسوی رود پیوستن و کلام و نگاه تو پلی ست دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۶۳ که آدمی را به خویش باز می گرداندو توشه را به کاروان و اما دامنت: جمجمه های عاریه را در حسرت پناه یافتن مشتعل می کند، از غبطه ی سر گلگون حُرّ که بر دامن توست

*

ای قتیل بعد از تو «خوبی» سرخ است و گریه ی سوگ خنجر و غمت توشه ی سفر به ناکجا آباد و رَدّ خونت راهی که راست به خانه ی خدا می رود ... *

تو، از قبیله ی خونی و ما از تبار جنون خون تو در شن فرو شد و از سنگ جوشید ای باغ بینش ستم، دشمنی زیباتر از تو ندارد و مظلوم، یاوری آشناتر از تو

*

تو کلاس فشرده ی تاریخی کربلای تو، مصاف نیست دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۶۴ منظومه ی بزرگ هستی ست،طواف است

*

پایان سخن پایان من است تو انتها نداری ... «۱» ***

ای فلق عصمت و خورشید

شرم ای دل خورشید ز روی تو گرم

روشنی صبحی اگر در شبی حیدر کرّاری اگر زینبی

وام گزار لَب تو، راستی گفتی و چون شعله به پا خاستی

بانگ رسای تو، ستم سوز شدکشته ی مظلوم تو، پیروز شد

خواست که غم دست تو بندد ولی غم که بود در بر دخت علی؟

قامت تو، قامت غم را شکست دخت علی را نتوان دست بست ***

ای تشنه ی عشق روی دلبندبرخیز و به عاشقان بپیوند

در جاری مهر، شستشو کن و انگاه ز خون خود وضو کن

زان پا که درین سفر در آیی گر دست دهی، سبکتر آیی

رو جانب قبله ی وفا کن با دل سفری به کربلا کن

بنگر به نگاهِ دیده ی پاک خورشیدِ به خون تپیده در خاک

افتاده وفا به خاکِ گلگون قرآن به زمین فتاده در خون

عبّاس علی، ابو فضایل در خانه ی عشق کرده منزل ***

ای سرو بلند باغ ایمان وی قُمری شاخسار احسان

دستی که ز خویش وانهادی جانی که به راه دوست دادی؛

آن شاخِ درخت باوفایی ست وین میوه ی باغ کبریایی ست

ای خوبترین به گاه سختی ای شهره به شرم و شور بختی

رفتی که به تشنگان دهی آب خود گشتی ز آب عشق سیراب

آبی ز فرات، تا لب آوردآه از دل آتشین برآورد

آن آب، ز کف غمین فرو ریخت وز آب دو دیده، با وی آمیخت

برخاست ز بار غم خمیده جان بر لبش از عطش رسیده

---

(۱)- گزینه اشعار گرمارودی؛ ص ۱۴۱- ۱۵۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۶۵ بر اسب نشست و بود بی تاب دل در گرو رساندن آب

ناگا، یکی دو روبه خُرددیدند که شیر، آب می برد

آن آتش حق خمید، بر آب وز دغدغه و تلاش، بی تاب *

دستان خدا ز تن جدا شدوان قامت حیدری دو تا شد

بگرفت به ناگزیر، چون جان آن مشک، ز دوش خود، به دندان

و آنگاه به روی مشک

خم شدوز قامت او دو نیزه، کم شد

جان در بدنش نبود و می تاخت با زخم هزار نیزه می ساخت

از خون تن او به گُل نشسته صد خار بر آن، ز تیر بسته

دلشاد که گر ز دست شد، «دست»آبی ش برای کودکان، هست

چون عمر گل این نشاط کوتاه تیر آمد و مشک بر درید، آه!

این لحظه چه گویم او چه ها کردتنها نگهی به خیمه ها کرد

«ای مرگ! کنون مرا به برگیراز دست شدم، کنون ز سر گیر»

می گفت و بر آب و خون، نگاهش وز سینه تفته بر لب آهش

خونابه و آب بر هم آمیخت وز مشک و بدن، به خاک می ریخت *

چون سوی زمین، خمید آن ماه عرش و ملکوت بود همراه

تنها نفتاد بو فضایل شد کفّه ی کاینات، مایل

هم برج زمانه، بی قمر شدهم خصلت عشق، بی پدر شد

حق، ساقی خویش را فرا خواندبر کام زمانه، تشنگی ماند *

در حسرت آن کفی که برداشت از آب و فرو فکند و بگذاشت

هر موج به یاد آن کف و چنگ کوبد سر خویش را به هر سنگ

کف بر لب رود در تکاپوست هر آب رونده، در پی اوست.

چون مه، شب چارده برآیددریا به گمان، فراتر آید

ای بحر! بهل خیال باطل این ما کجا و بو فضایل

گیرم دو سه گام برتر آیی کو حدِّ حریم کبریایی؟!

افراشته باد قامت غم:

مستوره ی پاک پرده ی شب ای پرده ی کایناب، زینب

ای جوهر مردی زنانه مردی ز تو یافت، پشتوانه

ای چادر عفت تو لولاک از شرم تو شرم را، جگر چاک

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۶۶ یک دشت، شقایق بهشتی بر سینه ز داغ و درد، کشتی

ای بذر غم و شکوفه ی دردبر دشت عقیق خون، گُلِ زرد

افراشته باد، قامت غم تا قامت زینب است، پرچم

از پشت علی، حسین دیگریا آنکه علی است، زیر معجر

چشمان علی است،

در نگاهش توفان خداست، ابر آهش

در بیشه ی سرخ، غم نوردی سر مشق کمال، شیر مردی

آن لحظه ی داغ پر فروزش آن لحظه ی درد و عشق و، سوزش

آن لحظه ی رفتن برادرآن دم که تپید، عرش اکبر

آن لحظه ی واپسین رفتن در سینه ی دشت تفته، خفتن

آن لحظه ی دوری و جدایی آن- آن اراده ی خدایی

چشمان علی، ز پشت معجرافتاده به دیدگانِ حیدر

خورشید، ستاره بود بی تاب وان دیده ی ماه غرقه ی آب

یک بیشه نگاه شیر ماده افتاده، به قامت اراده

این سوی، عم ایستاد والاآن سوی، شرف بلند بالا

دریای غم ایستاد، بی موج در پیش ستیغ رفعت و اوج

این دشت شکیب و غمگساری آن قله ی اوج استواری

این فاطمه در علی ستاده وان حیدر فاطمی نژاده

این، اشک حجاب دیدگانش و آن، حجب، غلام و پاسبانش

شمشیر فراق را زمانه افکند که بگسلد میانه

خورشید، شد و شفق به جا ماندانده‌وه، سرود هجر بر خواند

این، ماند که با غمان بسازدوان، رفت که نرد عشق بازد «۱»

---

(۱)- چراغ صاعقه؛ ص ۳۳۷ و ۳۳۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۶۷

محمد حسن حجتی

محمد حسن حجتی متخلّص به «پریشان» فرزند غلامحسین در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۰ ه. ش در شهر قوچان متولد شد. دوران دبستان و دبیرستان را در همان شهر گذراند و تا حدودی نیز با دروس قدیمی آشنایی پیدا کرده است. آخرین مدرک تحصیلی اش معادل فوق دیپلم ادبی می باشد. وی بازنشسته سپاه پاسداران می باشد. از دوران کودکی به شعر و شاعری علاقمند بوده است. وی بیشتر از مرحوم ریاضی یزدی، و مرحوم اوستا، تأثیر پذیرفته است.

-*-

جانب مسلخ شتابان کاروان دارد حسین راه از دریای خون، سوی جنان دارد حسین

حیرت از دیدار جانان دارد از شرم حیات زین عدم سیر بقای جاودان دارد حسین

در ازل نامش شهید نینوا تثبیت شدکربلا در عرض عالم هر کران دارد

حسین

از ستم مردان ندارد بیم فرزند علی در شکستِ دشمنان حق، توان دارد حسین

کاروان اسطوره سازی می کند در بطن عشق راه شیری تا خدا با کاروان دارد حسین

خون هفتاد و دو دریا کرده جاری در کنارآبیاری ها به باغ و بوستان دارد حسین

نیست در ابریق دشمن باده ای جز شوکران زین سبب در کام دشمن شوکران دارد حسین

آب بر آتش فشاند، دست پرورد بتول آتش افروزی بسا از جاهلان دارد حسین

می زند آتش خیامش را منافق گو بزن آن که در اوج سعادت آشیان دارد حسین

یک قدم واپس نگر ذلّت ببین اشرار رابهر آگاهان عالم داستان دارد حسین ***

کاروان از نو خطان مشکبو دارد حسین همرهانی چون شقایق سرخ رو دارد حسین

سنگ گستاخی که دندان پیمبر را شکست از همان دست تجاهل بر سبو دارد حسین

گر فراتش تنگ چشمی کرد هنگام عطش او چه می فهمد که بحری آبرو دارد حسین

می زند زخم زمان دشمن چو زخم تیغ و تیرهمچو خاتم حیرت آور خُلق و خو دارد حسین

خون یحیای علی می جوشد از طشت یزیدخون دل در سطح گیتی جو به جو دارد حسین

آب خود را می کند تقسیم بین دشمنان چون خدا لطف عمیمی با عدو دارد حسین

تا همه یاران او رفتند با گرداب خون یک بیابان گرگ و افعی روبرو دارد حسین

بی خیال از زوزه ی گرگان دشت کارزاربا خدای خود چه شیرین گفتگو دارد حسین

بهر دیدار دیار خون بنای کربلاشیعه ی خونین جگر هم آرزو دارد حسین ***

از حریم کعبه عزم کربلا دارد حسین در هوای نینوا چون نی نوا دارد حسین

از ستیغ سرخ ایثار و شهادت هر زمان بانگ تکبیر رهایی، بر ملا دارد حسین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۶۸ رویش آلاله ها از شور عاشورای اوست در خران گل چه شیرین ماجرا

دارد حسین

این

خطر پویان عاشق با کلام سرخ عشق رازها از کُلَّ ارضِ کربلا دارد حسین

او در اقلیم صفا با یارْ پیمان بسته است بر سر اجرای عهد خود وفا دارد حسین

این خلیل بت شکن با اکبر فرخنده پی همچو اسماعیل قربان در منا دارد حسین

در دیار درک و باور بسته بار خویش رابا براق عشق عزم کبریا دارد حسین

با حسین بن علی بوی خدا پیچیده است عاشقان امروز دیگر جلوه ها دارد حسین

با زبان زخم ها از عمق آن گودال عشق در بقای دین به لب ذکر دعا دارد حسین

در ره سرخ شهادت تیز رو باید شدن دوستی با کاهلانِ ره ابا دارد حسین ***

دو چشمم در تجلی گاه عرفان ماند و من ماندم نگاهم در خَرام خویش، حیران ماند و من ماندم

به شطّ جاری خون، آفتابی دلربایی داشت به هنگام سفر، ساز غریبان ماند و من ماندم

چو بانگ الرحیل آمد، دِرای اشتران برخاست به چنگم پاره ی چاک گریبان ماند و من ماندم

بهارم آبیاری شد، ز خون آسمانی گل در آن دشت جنون باغ و گلستان ماند و من ماندم

فراق آمد ز دیده اشک جاری شد به دامانم هزاران لاله ی روشن به مژگان ماند و من ماندم

غم کوه گرانی بود و با خود حمل می کردم جنین کربلا، در سینه پنهان ماند و من ماندم

خیام عرشیان را شعله ور دیدم در آن صحرادرون سینه ام سوز یتیمان ماند و من ماندم

به ظلم صرصری، باغ و گلستانم خزان گردیدبه روی خاک و خون جسم شهیدان ماند و من ماندم

برای کشتن خورشید، ظلمت لشکری آراست در آن ظلمت سر اشعر «پریشان» ماند و من ماندم

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۶۹

سید رضا مؤیّد

اشاره

سیّد رضا مؤیّد فرزند سیّد محمد متخلص به «مؤیّد» در سال ۱۳۲۱ ه. ش در مشهد در

خانواده ای مذهبی و علاقمند به امور دینی متولد شد، و پس از تحصیلات ابتدایی به شغل آزاد روی آورد. مؤیّد با مطالعه اثر ادبی و دیوانهای سایر شعرا از آغاز جوانی به سرودن اشعار به ویژه مدایح و مراثی مذهبی پرداخت، وی از شاعران نامور اهل بیت پیامبر (ص) به شمار می رود.

از مؤید تاکنون سه دفتر به نام «گلهای اشک»، «جلوه های رسالت» و «نغمه های ولایت» منتشر شده است.

-*-

حافظ خون شهیدان:

ماجرای کربلا شرح بلای زینب است عصر عاشورا شروع کربلای زینب است

شرح صدرش «۱» در نمی آید به فهم اهل دل صبر زینب آیت صبر خدای زینب است

رو «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ» «۲». بخوان کاین آیه راعشق گفتا بعد پیغمبر ثنای زینب است

باغبان گلشن سرخ ولایت اشک اوست حافظ خون شهیدان گریه های زینب است

پرچم سرخی که عاشورا به خاک و خون فتادبر سر پا باز با صبر و رضای زینب است

کوفه و روز اسیری دیدن زینب دریغ چون در و دیوار کوفه آشنای زینب است

نی همین در شام و کوفه بلکه اندر کوی عشق هرکجا پا می گذاری جای پای زینب است

خطبه ی او افتخارِ ملّت اسلام شدبانگ «الإسلامُ یَعلُوا» «۳» در ندای زینب است

پرچم اش سرهای هفتاد و دو تن بر نیزه هاست ای دریغا در کف دشمن لوای زینب است

چون توانایی به ترک جان نبودش سر شکست قتلگاه کوچک محمل منای زینب است «۴» ***

دریای ولایت:

به دریای ولایت، گوهرم من بر اورنگ شهامت، افسرم من

نگینم، گوشوار عرش دین رادر انگشت شرف، انگشترم من

به صورت شد علیّ اصغرم، نام به معنی خود ولیّ اکبرم من

علی اکبر، نبی را بود مظهرعلیّ مرتضی را مظهرم من

حسین بن علی، فلک نجات است بر این پربار کشتی، لنگرم من

حریم او بهشت آرزوهاست بهشت آرزوها را، درم من

بُوَد حبل المتین، بند قماطم مخوان اصغر، که میر اکبرم من

---

(۱)- شرح صدر: گشادگی سینه که کنایه از صبر و طاقت بسیار است.

(۲)- اشاره به آیه ۲ از سوره انشراح که خداوند متعال به پیامبر گرامیش می فرماید: «آیا سینه ات را گشاده نکردیم؟».

(۳)- اشاره است به حدیث معروف نبوی «الاسلام یعلوا و لا یعلی علیه» اسلام برتری دارد و هیچ دین و آئینی را بر آن برتری نیست.

(۴)-

گلهای اشک؛ ص ۱۰۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۷۰ اگر عیسی، سخن در مهد می گفت مسیح عترت پیغمبرم من

لبم سرچشمه ی آب حیات است کجا محتاج شیر مادرم من؟

حسین اتمام حجت کرد با من خدای عشق را پیغمبرم من

اگر امروز آب از تیر خوردم به فردا جرعه بخش کوثرم من

ره صد ساله را شش ماهه رفتم ز همراهان در این وادی، سرم من

پدر خون مرا بر عرش پاشیدبلی، عرش خدا را زیورم من

چو زهرا پای در محشر گذاردشفاعت را اساس دیگرم من «۱» ***

شیر زن کربلا:

زینب ای جلوه ی آیات خداسر و پا نور عنایات خدا

زینب ای محیی «۲» آیین رسول حامی حکم حقّ و دین رسول

زینب ای زینت سامان علی ناز پرورده ی دامان علی

زینب ای آیینه ی روی حسن مظهر صبر حسن، خوی حسن

زینب ای خواهر ممتاز حسین همدم و همره و همراز حسین

زینب ای نابغه در فضل و کمال صبر را برده به سر حدّ کمال

صبر از صبر تو بی تاب شده آتش از سوز غمت آب شده

زینب ای امّ ابیّها «۳» مامت شده خوش زینِ ابیها «۴» نامت

کمترین وصف تو تسلیم و رضاست قَدَرت امر بر و بنده قضاست

روزها صائم «۵» و شبها قائم بر لبت نغمه ی قرآن دائم

باشدت خون خدا در رگ و پوست که سراپای وجودت همه اوست

چشمه ی علم تو، جاری از غیب ساحت قدس تو، عاری از عیب

یاد تو زنده کند دلها راحل کند نام تو مشکلها را

زینب ای شیر زن کرب و بلاو ای بلی گفته به پیمان بلا

اندر آن نهضت پر جوش حسین همه جا همره و همدوش حسین

چون حسین بن علی را کشتنددست در خون خدا آغشتند

شدی از حکم قضای ازلی نایب خاصّ حسین بن علی

رُخت از آتش دل چون مرجان داغ هفتاد و دو قربان بر جان

---

(۱)- تجلی

عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۲۴۵.

(۲)- محیی: احیاء کننده، زنده کنند.

(۳)- ام ابیها: مادر پدرش. این لقب را رسول اللّه (ص) به دختر بزرگوار خود فاطمه (س) داد.

(۴)- زینب: زینب مرکّب از زین (زینت) و اب (پدر).

(۵)- صائم: روزه دار.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۷۱ ای بزرگ اسرا قافله راترک ناکرده شبی نافله «۱» را

بر سر نی، سر آن عرش سریرخواند قرآن و تو کردی تفسیر

ای تو بانوی دوم در اسلام بر تو و روح دلیر تو سلام

در مدیح تو سخن بسیار است لیک تقریر سخن دشوار است «۲» ***

یادگار پیغمبر (ص):

آفتابی کز تجلّی بی قرینش یافتم در فلک می جستم امّا در زمینش یافتم

ماه من تا پرده از رخسار نورانی گشودمهر را شرمنده ی نور جبینش یافتم

خرمن گیسو پریشان کرد و من عشاق راچنگها بر تار زلف عنبرینش یافتم

کیست این محبوب دل، آرام جان، روح روان که آفرینش را به ذکر آفرینش یافتم

این محمّد صورت و سیرت، علیّ اکبر است آنکه حق را در جمال نازنینش یافتم

جان پیغمبر حسین و او بود جان حسین در دل دریای دین دُرّ ثمینش یافتم

زاده ی لیلا و مجنونش دل هر عاقلی ست وارث «طاها» سلیلِ «یا» و «سین» ش یافتم

گرچه نامش در شمار چارده معصوم نیست لیک در انگشتر عصمت نگینش یافتم

در وجاهت، در بلاغت، در ملاحت، در کمال یادگار رحمه للعالمینش یافتم

در شجاعت چون علی و در سخاوت چون حسن در عبادت همچو زین العابدینش یافتم

هاشمی و در جلالت بی نظیرش دیده ام فاطمی و با امامت همنشینش یافتم

گر نبود او را شهادت بُد امامت را سزاکز ولایت چون امیر المؤمنینش یافتم

چون ادب پرورده ی دامان علم و حکمت است با علوم اولین و آخرینش یافتم

کیست موسی در حضورش بنده ی خدمتگزارکیست عیسی اندر اینجا خوشه چینش یافتم

می ستاید دشمنش بر

همّت و آزادگی همّت او را ز عزم آهنینش یافتم

از نبرد کربلایش با چنان استادگی دست و شمشیر علی در آستینش یافتم

در مسیر کربلا کز «لا نُبالی» «۳» گل فشاندپای تا سر عشق و سر تا پا یقینش یافتم

از اذانش صبح عاشورا برای اهل بیت موج تسکین در صدای دلنشینش یافتم

تا زبان بنهاد مولا در دهان اکبرش با چنان لب تشنگی، ماء معینش یافتم

شد روان بر رزم و با او شد روان روح حسین این حقیقت در وداع آخرینش یافتم

من که سر تا پا گناهم دست حاجت می برم در حضورش چون شفیع المذنبینش یافتم

من کجا و مدح آن مولا که در توصیف اواین همه گفتم، ولی بهتر از اینش یافتم

---

(۱)- نافله: نمازهای مستحبی، تهجّد و نماز شب منظور است.

(۲)- جلوه های رسالت؛ ص ۶۴.

(۳)- اشاره است به سخن علی اکبر (ع) در جواب پدرش که: «اذا لا نبالی بالموت ان نموت محقّین» مرگ چه اعتباری دارد وقتی که ما بر حق هستیم؟.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۷۲ ای «موید» عزّت و آزادی و اخلاص رااز رسول اللّه و آل طاهرینش یافتم «۱» ***

ترک عاشق:

بار دیگر بند بندم نی شده است خونم اندر ساغر دل می شده است

نی نوای نینوایی می زندسینه ساز کربلایی می زند

نینوا و ناله های نای اوکربلا و شور عاشورای او

روز عاشورا هزاران راز داشت رازها در پرده ی اعجاز داشت

بود هر رازی نهان در سینه ای چون که در ویرانه ای گنجینه ای

عشق را فصل نوینی دیگر است ناله های آتشینی دیگر است

چون جهاد روز عاشورا رسیدفرصت یاران سرآمد تا رسید

نوبت جانبازی اندر راه دین بر غلام ترک زین العابدین

«جَون» نام او که بر جانش سلام زشت روی و خوبرویانش غلام

آن ره اندر کوی دلبر یافته تربیت ها از ابوذر یافته

با علی دست ارادت

داده بودسال ها در خدمتش استاده بود

آن چه از عشق و وفا تحصیل کرددر قیام کربلا تکمیل کرد

پاسبان درگه مولا حسین او بلال امّا اذانش یا حسین

از فضیلت اهل دل را قبله گاه کعبه عرفان و روپوشش سیاه

رنگ رویش خال روی کربلاخون سرخش آبروی کربلا

معنی و اللیل و همگام سحرکعبه ی بی عشق حسینی را حَجَر

سنگ جانش در بغل آیینه داشت گوهر عشق خدا در سینه داشت

همّتش سیراب و کامش تشنه بودشعله ی شوقش کم از آتش نبود

دیده ی مردان حق را مردمک مانده از ایثار او حیران ملک

رسم و راهِ بندگی در کار اوشرمساری گرمی بازار او

گرچه شرم از رنگ و خون خویش داشت انقلابی در درون خویش داشت

درگه مولا به مُژگان رُفته بودتُرک عاشق تَرک دنیا گفته بود

کای امام عشق بازان یا حسین پیشوای سرفرازان یا حسین

اذن دیدار شهیدانم ببخش اذن جانبازی ده و جانم ببخش

گم شدم در خویش پیدا کن مراقطره ام واصل به دریا کن مرا

رحمتی تا عقده ی دل وا شودناله ام فریاد عاشورا شود

در حریمت گرچه محرم نیستم خاک پای اکبرت هم نیستم؟

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ص ۳۴۲۸ و ۳۴۲۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۷۳ دوست می دارم که قربانت شوم یا بلا گردان یارانت شوم

من که از غم ها فتادم از نفس تا به کی پرپر زنم در این قفس؟

بذل جان و ترک سر خواند مراتیغ و خنجرها به برخواند مرا

گفت مولا، ای به ما خدمتگزاروی تو را در وادی همّت گذار

من تو را با خویش وا بگذاشتم بیعتم از گردنت برداشتم

عافیت بگزین و زین جا درگذرسوی سامان شو ز صحرا درگذر

جون گفت: ای بهتر از جان و تنم منّت آقایی ات بر گردنم

این که فرمودی که آزادی برودست و پا برچین از این وادی برو

این سخن در کام جان

شیرین نبودمزد عمری خدمت من این نبود

سر نسایم بر سرای دیگری غیر این جا نیست جای دیگری

بنده ام من بنده ی این بارگاه نیستم هرگز رفتین نیمه راه

ای مرا عشقت به دار آویخته رحمتی کاین جا شود آمیخته

تیره خون من به خون های شمااسم ناچیزم به اسمای شما

ریزه خوارت را به خواری رد مکن باب رحمت را به رویم سد مکن

چون حبیب و حُرّ سعیدم کن حسین!روسیاهم، رو سپیدم کن حسین!

لابه کرد و فیض رحمانی گرفت در منایش اذن قربانی گرفت

آمد و جنگید و کشت و کشته شدپیکرش در خاک و خون آغشته شد

آسمان بر آن رشادت بوسه زدبندبندش را شهادت بوسه زد

خواست تا خواند امامش را به برکاید و گیرد غلامش را به بر

گفت وای من جسارت تا کجا!من کجا و زاده ی زهرا کجا!

در وداع آخرینش با حسین زیر لب آهسته گفتا یا حسین

ناگهان حس کرد روی صورتش گرمی لب های خشک حضرتش

کین دعا می خواند ای حیّ مجیدبرای او نیکو کن و رویش سفید

در جوار رحمتت جاییش ده با رسول اللّه شناساییش ده

آن دعا کز حجّت معبود بوددر منای عاشقان مشهود بود

صورت او چون قمر تابنده شدکربلا از عطر او آکنده شد

برگ زرینی دگر امضا زدندبر کتاب سرخ عاشورا زدند

دل نوازی بین که ننهاد آن امام امتیازی بین فرزند و غلام

جون را توديع با لبخند كردكرد كارى را كه با فرزند كرد

جزء هفتاد و دو تن شد در مقام آن كش از هفتاد و دو ملّت سلام «۱»

---

(۱)- رستاخيز لاله ها؛ ص ۱۵۹- ۱۶۱.

دانشنامه ى شعر عاشورايى، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۷۴

مهدى جوادى

مهـدى جوادى متخلّص به «نوبهار» در سال ۱۳۲۱ ه. ش در شـهر رى متولّد شد. وى در محضر استاد ابو الحسن طوطى همدانى روشهاى مختلف و فنون ظريف شاعرى را

آموخت و تخلّصش را از او دریافت کرد. سروده های او شامل قصیده، چکامه، ترجیع بند، رباعی، مرثیه و اشعار متفرقه می باشد. «۱»

-*-

سینه آتشکده ی سوز و گداز است هنوزعشق در خلوت اسرار نماز است هنوز

خطّ خونی که بر رخسار تو محبوب نوشت نقش چشم شفق از خط طراز است هنوز

تا به سر سلسله ی عشق نوشتند حسین رسم جان باختن اینگونه مجاز است هنوز

روح افلاکی تو هست سراپا توحیدکه به میدان وفا در تک و تاز است هنوز

قصّه ی زمزم و کوثر چو فراتند سبیل این لب تشنه ی تو هست که راز است هنوز

گر، ز طوفان ستم باغ ولایت پژمردچمن عشق تو از لاله طراز است هنوز

قصّه، بی غصه ی تو هیچ به پایان نرسدتا که زلف شب هجر تو دراز است هنوز

غم تو گوهر تشریف زمان شد به رثاچون دل شیفته در سوز و گداز است هنوز

رشته ی نظم عواطف چو زهم بگسستنددر غمت چشمه ی اشکم به نیاز است هنوز

ارمغان تو خروش است علیه ظالم نقش خون تو بر این امر جواز است هنوز

خون تو خطبه ی توحید مجرد می گفت که به شریان زمان روح نواز است هنوز

خون اگر موج زد از سینه ی تو بر سر خاک خاک آشفته از آن جلوه ی راز است هنوز

سجده بر تربت پاک تو به سودای نمازاقتدا بر خطّ خونت نیاز است هنوز

مشعل راه به ره گم شدگانی تو، حسین راه باریک در این بادیه باز است هنوز

سَر تو واسطه ی عقد نهانکاری بودپوششی بهر خطاهای مجاز است هنوز

نهی از منکر اگر بود ترا امر قیام امر معروف تو هم نغمه ی ساز است هنوز «۲» ***

عطش جز تشنگی معنا نداردددر این گل واژه معنا جا ندارد

عطش معراج استعلای روح است که تصویری ز هر انشا ندارد

عطش موج

خروشان تولّی است بدان وسعت که هر دریا ندارد

عطش نور تجلّای حضور است که در خلوت دلی تنها ندارد

عطش سرمست استغنای شوق است همان شوقی که استثنا ندارد

---

(۱)- سیمای مداحان و شاعران؛ ج ۲، ص ۲۸۳.

(۲)- همان؛ ص ۲۸۸- ۲۹۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۷۵ عطش راز خلوص عاشقانه است که معشوقی جز آن یکتا ندارد

عطش محو جمال دوست بودن جمالی را که خود همتا ندارد

عطش طنّازی معشوق باشدکه هر زیبای نازیبا ندارد

عطش عشق است و طغیان و شهادت که معراجی چو عاشورا ندارد

عطش گلبانگ خون آلود تکبیرکه در جان شهید آوا ندارد

عطش ذات هویّت در نیاز است نیازی را که هر شیدا ندارد

عطش نور تشهد در نماز است که سبحان الذّی اسرا ندارد

عطش روح مجرد از صفات است زلال جاری احیا ندارد

عطش قلب فرات و چشم خورشیدکه رنگی چون شفق زیبا ندارد

عطش گهواره ی شش ماهه طفلی است که تاب و طاقت هیجا ندارد

عطش باید شکوه رزم قاسم که در جنگاوری همتا ندارد

عطش آشفتگی حال اکبرکز آن آشفتی پروا ندارد

عطش چشم ابو الفضل است و دستش که دیگر جا در آن اعضا ندارد

عطش آن خاتم دست حسین است که راز خویش را افشا ندارد

عطش بیماری فرزند زهراست مشیّت غیر از آن سودا ندارد

عطش طفل یتیم بی پناهیست که جا در خیمه ی صحرا ندارد

عطش در سجده در خون موج می زدکه خون بی نام او غوغا ندارد

عطش پیرایه ی شمع وصال است مکان در قُرب یا ادنی ندارد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۷۶

محمد جواد غفور زاده

اشاره

محمد جواد غفور زاده فرزند محمد حسن متخلّص به «شفق» در سال ۱۳۲۲ ه. ش، در شهر مقدّس مشهد به دنیا آمد.

تحصیلات خود را تا حد متوسطه در زادگاهش ادامه داد و به خدمت سپاه دانش در آمد. در سال ۱۳۴۶

شمسی به استخدام اداره کل دادگستری خراسان در آمد و بعد از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۶۰ شمسی به اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان منتقل شد. آخرین مسئولیتش ریاست اداره ی امور فرهنگی آستان قدس و مسئول انجمن ادبی آنجا می باشد.

شفق از دوران نوجوانی به سرودن شعر پرداخت و بیشتر در زمینه ی اشعار مذهبی و مدایح ائمه اطهار علیهم السّلام طبع آزمایی کرده است. «۱»

شفق به مدت ۲۰ سال زیر نظر استاد کمال با فنون شعر آشنایی پیدا کرد.

از آثار او می توان «ستایشگران خورشید» که جمع آوری اشعار علوی ۱۲۱ شاعر از شعرای تاریخ ادبیات ایران می باشد، «از کعبه تا محراب» و «رستاخیز لاله ها»، را نام برد.

-*-

تفسیر آفتاب:

الا که مقدم تو مژده ی سعادت داشت به خاک بوسی راهت فرشته عادت داشت

سلام بر تو که ماه جمادی الاول ز جلوه ی تو به رخ هاله ی مسرّت داشت

سلام بر تو که ام المصائبت خواندندتویی که غم ز ازل در دلت اقامت داشت

سلام بر تو و بر هر زنی که از آغازبه پاس پیروی ات از حجاب زینت داشت

تو از همان شجر پاک عصمت آمده ای که ریشه در دل قرآن و قلب عترت داشت

تو دست پرور آن مادر گرانقدری که قلب پاک پیمبر به او ارادت داشت

تو سر بر آینه ی سینه ای گذاشته ای که بوسه گاه نبی بود و عطر جنّت داشت

تو زیر سایه ی آن گلبنی بزرگ شدی که هر چه داشت شکوفایی از نبوت داشت

ندید دیده ی تاریخ بانویی چون توکه حق به گردن آزادی و عدالت داشت

چه بانویی که پس از دختر رسول اللّه به هر زنی که تصوّر کنی شرافت داشت

چه بانویی که ز فیض هدایت معصوم مقام و منزلتی همتراز عصمت داشت

چه بانوی که صبوری نمود چون

زهراچه بانویی که به قدر علی شهامت داشت

چه بانویی که به بال مجاهدت پروازز دشت ماریه «۲» تا اوج بی نهایت داشت

چه بانویی که به حد کمال در همه حال اراده داشت، وفا داشت، عزم و همت داشت

چه بانویی که همه عمر در نیایش شب هزار بار ز خود تا خدای هجرت داشت

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۳، ص ۱۹۶۱.

(۲)- ماریه: منظور سرزمین کربلا و نینواست.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۷۷ چه بانویی که به همراه یک مدینه صفاگلاب گریه و یک کربلا مصیبت داشت

چه بانویی که به خورشید خون گرفته ی عشق به قدر وسعت هفت آسمان محبت داشت

دل تو بود پر از شور و اشتیاق حسین که لحظه لحظه ی عمرت ازین حکایت داشت

حسین نیز به شایستگی نثار تو کردهر آن چه عاطفه و التفات و رأفت داشت

نبود حاجت بوسیدن گلوی حسین حسین با تو هزاران هزار صحبت داشت

حسین از تو جدایی نداشت در هر حال مگر به خاطر انسی که با شهادت داشت

چراغ آخرتش باد شاعری که سروددو مصرعی که در او یک جهان طراوت داشت:

«نه ذو الجناح دگر تاب استقامت داشت نه سید الشهداء بر جدال طاقت داشت»

ستاره ی سحر تو که روی خاک افتادهزار و نهصد و پنجاه و یک جراحت داشت

من و مکارم اخلاق زینبی هیهات!کجا برابر خورشید ذره جرأت داشت

تو آن یگانه اسیری که در چهل منزل به دوش خسته ی خود کوهی از رسالت داشت

تو آن آفتاب حقیقت شدی به بزم یزیدکه سعی بیهوده در محو واقعیّت داشت

تو خطبه خواندی و برهم زدی اساس ستم ستمگر از سخنت جا به خاک ذلّت داشت

پیام خون و شرف را به شام و کوفه رساندصدای روح نوازت که رنگ محنت داشت

به هر

بهانه به تفسیر انقلاب نشست کلام روح فزایت که رنج غربت داشت

هلال یک شبه ات جلوه کرد از سر نی که با تو سوخته دل اشتیاق صحبت داشت

پس از زیارت خون سر تو از مَحمل «۱»شفق طلوع نمی کرد اگر مروّت داشت «۲» ***

خون و شرف:

عشق سر در قدم ماست اگر بگذارندعاشقان را سر سوداست اگر بگذارند

ما و این کشتی طوفان زده موج بلاساحل ما، دل دریاست اگر بگذارند

دشت از هُرم عطش سوخته و سایه ی غم سایبان گل زهراست اگر بگذارند

آب بر آتش لبهای عطشناك زدندآرزوی من و سقّاست اگر بگذارند

دوش در گلشن ما بلبل شیدا می گفت باغ گل وقف تماشاست اگر بگذارند

هرچه گل بود ز تاراج خزان پرپر شدوقت دلجویی گلهاست اگر بگذارند

طفل شش ماهه ی من زینت آغوش من است جای این غنچه همین جاست اگر بگذارند

این به خون خفته که عالم ز غمش مجنون است تشنه ی بوسه ی لیلاست اگر بگذارند

چهره اش، آینه ی حُسن رسول اللّه است آری این آینه زیباست اگر بگذارند

این گل سرخ که از گلبن توحید شکفت آبروی چمن ماست اگر بگذارند

---

(۱)- محمل: اشاره دارد به حالت تأثر شدید حضرت زینب (س) در دیدار سر برادر که گفته اند حضرت به شدت سر خود را به کناره و چوبه ی محمل زد و خون مقدّسش از آن جراحت جاری شد.

(۲)- نقل از خراسان فرهنگی، سال اوّل، مرداد و شهریور ماه ۱۳۷۰ ه. ش.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۷۸ در عقیق لب من موج زند دریایی که شفابخش مسیحاست اگر بگذارند

یوسف مصر وجودم من و این پیراهن جامه ی روز مباداست اگر بگذارند

ریشه در خون و شرف، نهضت ما دارد و بس سَنَد روشن فرداست اگر بگذارند ***

مدینه کاروانی سوی تو با شیون آوردم ره آوردم بُوَد اشکی که دامن دامن

آوردم

مدینه در به رویم وا مکن چون یک جهان ماتم نیاورد ارمغان با خود کسی، تنها من آوردم

مدینه یک گلستان گل، اگر در کربلا بودم ولی اکنون گلاب حسرت از آن گلشن آوردم

اگر موی سیاهم شد سپید از غم، ولی شادم که مظلومیّت خود را گواهی روشن آوردم

اسیرم کرد اگر دشمن، به جان دوست خرسندم که پیروزی به کف در رزم با اهریمن آوردم

مدینه این اسارتها نشد سدّ رهم، بنگرچه ها با خطبه های خود به روز دشمن آوردم

مدینه خواهی از آثار زنجیر ستم بینی امام عاشقان را بسته غل برگردن آوردم

مدینه یوسف آل علی را بردم و اکنون اگر او را نیاوردم، ازو پیراهن آوردم

مدینه از بنی هاشم نگردد با خبر یک تن که من از کوفه پیغام سرِ دور از تن آوردم

مدینه گر به سویت زنده برگشتم مکن عیبم که من این نیمه جان را هم به صد جان کندن آوردم ***

صدای سخن عشق:

کربلا چون دل ما در تب و تاب است هنوزمگر این دشت بلا تشنه ی آب است هنوز

کربلا مصحف آزادگی و ایثار است عشق شیرازه ی این طرفه کتاب است هنوز

«للّه الحمد» به یاد چمن عاشوراچشم ها ساغر لبریز گلاب است هنوز

گرچه هر تشنه ای از جام شهادت نوشیدجگر آب از این غصّه کباب است هنوز

اختران چشم به راهند و همه شب مهتاب قصّه گوی سفر شام خراب است هنوز

چارده قرن گذشته است ولی کام جهان تلخ از خاطره ی بزم شراب است هنوز

عجبی نیست که تا صبح قیامت گویندگرچه بر داغ دل لاله ثواب است هنوز

گر که با دیده ی دل سیر کنی در این دشت عطش و آتش و خون پا به رکاب است هنوز

دامن از سایه کشیده است پس از عاشوراچشم خورشید به دنبال رباب است هنوز

نرم و آهسته

بیایید که یک غنچه ی ناز«از صدای سخن عشق» به خواب است هنوز

روح موّاج ابا الفضل هم از شط فرات به سوی خیمه ی گل ها به شتاب است هنوز «۱» ***

رستاخیز سبز:

کربلا یعنی، دلی مشاق جانان یافتن پرتو اشراق در آیینه ی جان یافتن

---

(۱)- رستاخیز لاله ها؛ ص ۱۳۲.

دانشـنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۷۹ کربلا یعنی، مـدد جسـتن ز انفاس بهاررنگ نیلوفر گرفتن بوی ریحان یافتن

کربلا یعنی، به حکم عقل، با فتوای عشق آن چه را دل می پسندد بهتر از آن یافتن

کربلا یعنی، «گرد شهر گشتن با چراغ»انس پیدا کردنِ با عشق و انسان یافتن

کربلا یعنی، به استمداد ایثار و شرف در دل دریا نجات از موج توفان یافتن

کربلا یعنی، تنفّس در هوای پاک وحی سینه را کانونی از تفسیر قرآن یافتن

کربلا یعنی، در آغاز طواف کوی دوست جوشش لبّیک را در عمق وجدان یافتن

کربلا یعنی، سرانجام مناسک در مناترک سر گفتن ثواب عید قربان یافتن

کربلا یعنی، به سوی قبله رو کردن به شوق جلوه ی محراب را در قلب میدان یافتن

کربلا یعنی، در استقبال باران بلاسایبانی مطمئن از چتر عرفان یافتن

کربلا یعنی، سفر تا قاب قوسین شهودلذّت شرب مدام از شهد ایمان یافتن

کربلا یعنی، به دستی جام «احلی مِن عَسَل»خویشتن را با شهادت دست و دامان یافتن

کربلا یعنی، میان التهاب و تشنگی آب را در حسرت لب های عطشان یافتن

کربلا یعنی، عروج و هجرت از خود تا خداخویش را گم کردن و آرامش جان یافتن

کربلا یعنی، طلوع سرخ و رستاخیز سبزیا سپید آغاز دیگر بعد پایان یافتن «۱» ***

شهید زنده

ای داده ز دست یاور خود راوز دست نداده باور خود را

ای برده به ساحل یقین از موج کشتیّ به خون شناور خود را

هفتاد و دو داغ جان و دل دیده وز دست نداده سنگر خود را

چون تو که اسیر بود و کرد احیاراه و روش پیمبر خود را؟

چون تو که نثار کرده بی منّت یک باغ گل معطّر خود

را؟

جز تو که به زیر خارها دیده گلهای عزیز و پرپر خود را؟

جز تو که به جای مادرش بوسیدزیر گلوی برادر خود را؟

غیر از تو که دیده روی دست خودپرپر زدن کبوتر خود را؟

غیر از تو که در حدیث خون خوانده گلبانگ پیام رهبر خود را؟

غیر از تو که روی نیزه ها دیده خورشید بلند اختر خود را؟

غیر از تو که زد به چوبه ی محمل با دیدن ماه نو، سر خود را؟

غیر از تو که دیده روی خاکسترنور دل و دیده ی تر خود را؟

غیر از تو که در خرابه پنهان کردنیلوفر نازپرور خود را؟

گفتی به عزیز خویش: حق داری نشناسی اگر که همسر خود را

شقّ القمر حسین نامیدی ایثار علیّ اکبر خود را

تاریخ ندیده مثل و مانندت شاید که شهید زنده خوانندت «۲»

---

(۱)- رستاخیز لاله ها؛ ص ۱۳۱.

(۲)- بال سرخ قنوت؛ ص ۳۴۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۸۰

محمّد علی مجاهدی

اشاره

محمد علی مجاهدی، ملقّب به شمس الدّین و متخلّص به «پروانه» در سال ۱۳۲۲ ه. ش در شهر قم دیده به جهان گشود.

پدرش آیه اللّه میرزا محمد مجاهدی تبریزی از تبریز به قم مهاجرت و به کار تدریس در حوزه ی علمیه ی قم اشتغال ورزید.

مجاهدی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش به پایان برد و از آن پس به استخدام آموزش و پرورش درآمد. و در حین خدمت مجددا به تحصیل پرداخت و در رشته ی حقوق قضایی به اخذ لیسانس نائل آمد، و در حال حاضر به عنوان مشاور حقوقی فعالیت دارد. پروانه کار شاعری را از دوران دبیرستان آغاز کرد و در همان زمان در انجمن ادبی قم شرکت جست و سالهاست که خود عهده دار ریاست «انجمن ادبی محیط» این شهر می باشد و در

راهبری و ارشاد شعرای جوان با علاقه مندی مجاهدت می کند.

پروانه غیر از مقالات ادبی که در روزنامه ها و هفته نامه ها از او به چاپ رسیده آثاری نیز تألیف کرده و در تدوین و تصحیح دواوین شعر فعالیت چشمگیری داشته است: آثارش عبارتند از «تذکره سخنوران قم»، «تصحیح دیوان شرر به نام فغان دل»، «تصحیح گنجینه الاسرار عمان سامانی»، «تصحیح دیوان آیه اللّه کمپانی»، «خوشه های طلایی»، «سیری در ملکوت» (مجموعه ی شعر)، «گلبانگ توحید»، «بال سرخ قنوت» و چند اثر و تألیف دیگر «۱».

-*-

کاروان اربعین:

آنچه از من خواستی، با کاروان آورده ام یک گلستان گل به رسم ارمغان آورده ام

از در و دیوار عالم فتنه می بارید و من بی پناهان را بدین دار الامان آورده ام

اندر این ره از جرس هم بانگ یاری برنخاست کاروان را تا بدینجا با فغان آورده ام

بس که من منزل به منزل در غمت نالیده ام همرهان خویش را چون خود به جان آورده ام

تا نگویی زین سفر با دست خالی آمدم یک جهان درد و غم و سوز نهان آورده ام

قصه ی ویرانه ی شام ار نپرسی خوشتر است چون از آن گلزِار، پیغام خزان آورده ام

خرمنی موی سپید و دامنی خون جگرپیکری بی جان و جسمی ناتوان آورده ام

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۲، ص ۷۶۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۸۱ دیده بودم با یتیمان مهربانی می کنی این یتیمان را به سوی آستان آورده ام

دیده بودم تشنگی از دل قرارت برده بوداز برایت دامنی اشک روان آورده ام

تا به دشت نینوا بهرت عزاداری کنم یک نیستان ناله و آه و فغان آورده ام

تا نثارت سازم و گردم بلا گردان تودر کف خود از برایت نقد جان آورده ام

نقد جان را ارزشی نبود، ولی شادم چو مورهدیه یی سوی سلیمان زمان آورده ام

تا دل مهر آفرینت را نرنجانم

ز دردگوشه یی از درد دل را بر زبان آورده ام ***

می آید از سمت غربت، اسبی که تنهای تنهاست تصویر مردی- که رفته ست- در چشمهایش هویداست

بالش که همزاد موج است دارد فراز و فرودی امّا فرازی که بشکوه، امّا فرودی که زیباست

در عمق یادش نهفته ست خشمی که پایان ندارددر زیر خاکستر او، گلهای آتش شکوفاست

در جان او ریشه کرده است عشقی که زخمی ترین ست زخمی که از جنس گودال امّا به ژرفای دریاست

داغی که از جنس لاله ست در چشم اشکش شکفته ست؟یا سرکشی های آتش در آب و آیینه پیداست؟

هم زین او واژگون است، هم یال او غرق خون است جایی که باید بیفتد از پای زینب، همین جاست

دارد زبان نگاهش با خود سلام و پیامی گویی سلامش به زینب امّا پیامش به دنیاست:

از پا سوار من افتاد تا آنکه مردی بتازددر صحنه هایی که امروز، در عرصه هایی که فرداست

این اسب بی صاحب انگار در انتظار سواری ست تا کاروان را براند در امتدادی که پیداست ***

اللّه اکبر:

روز عاشورا که روز عشق بودجان یاران پر ز سوز عشق بود

بانگ می زد ساقی بزم بلاعاشقان را، آشکار و برملا

کای گروه باده خواران الست!باید از جام بلا گردید مست

از در و دیوار می بارد بلاتا کند خیل شما را مبتلا

همّتی! هنگام مستی کردنست وقتِ رو سوی بلا آوردنست

نیست هشیاری ز سرمستان رواترسم از یزدان بدا آید، بدا

باده خواران گرد او گشتند جمع جانشان پروانه شد بر گرد شمع

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۸۲ هرکه را در حدّ خود می ریخت می تا کند این راه را مستانه طی

تا مبادا مستیش افزون شودحالتش از باده، دیگرگون شود *

مستی اکبر ز یاران بیش بودجام را از دست ساقی می ربود

هرچه می در ساغرش می ریخت اومی شنید از او که ساقی!

باده کو؟!

ساغرم پر کن دمادم از شراب تا کند هر ذرّه ام را آفتاب

کی توان سرمست شد زین یک دو جام؟باده نوشی خوش بود امّا مدام

خوش بود با می مدام آمیختن باده را دایم به ساغر ریختن

می که بی اندازه باشد، خوشترست مرد این میدان علیّ اکبرست *

ساقی دانا دل صافی ضمیرگفت با او: هرچه خواهی باده گیر!

آنقدر می از سبوی هو کشیدتا که رنگ او گرفت و، هو کشید

رو سپس بر جمع میخواران نمودپرده از راز دل خود برگشود

کای گروه باده خواران، الوداع!ترسم این مستی مرا آرد صُداع

صحّتم آهنگ بیماری کندمستیم رو سوی هشیاری کند

ترک جان گفتن به مستی خوشترست بهر او مردن ز هستی، خوشترست

این بگفت و سوی میدان رو نهادپا به میدان لقای هو نهاد

هستی موهوم را، معدوم کردخویش را قربانی قیّوم کرد

رفت بیرون از جهات و از قیودطلعت حق گشت در چشم شهود

چون حسین این جلوه را نظّاره کردجامه بر تن از تحیّر پاره کرد

کاین چه رسم عشقبازی با خداست؟اکبرست این در تجلّی، یا خداست؟!

چون شنید انّی انا اللّه از درون کرد خود نعلین را از پا برون

سر برهنه جانب یاران دویدپا برهنه سوی میخواران دوید

کاینک اکبر در تجلّی گاه اوست دیگر اکبر نیست آنجا، بلکه هوست

هرچه می بینید آیات وی ست عالم امکان، ظهورات وی ست

در فنای ما، بقا دارد حضور(لا) ی ما، (الّا) در آر در ظهور

بنگرید ای باده خواران! آشکاردر جمال اکبرم رخسار یار

هرکه را شوق تماشای خداست رو کند آنجا، که طور کبریاست *

جمله مست از جام آگاهی شدندباده خواران، اکبر اللّهی شدند

هر که از آن باده، ساغر می کشیدنعره ی (اللّه اکبر) می کشید

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۸۳ زان سپس در عرصه ی غیب و شهودذکر تسبیح ملک، تکبیر بود ***

عریانی خوش ست!

چون که (عابس) گرمی هنگامه

دیدخون غیرت در رگ جانش دوید

گفت با خود: مرد باید بود مردخوش بود از مرد، استقبال درد

چون به جانش آفتاب عشق تافت در حریم باده خواران، بار یافت

دست شوقش دامن ساقی گرفت وز کفش جام هو الباقی گرفت

گفت: خواهم در رهت قربان شدن ترک هستی گفتن و، عریان شدن!

گفت: ای آشفته حال پاک باز!زود آوردی به ما روی نیاز

این چه راه و رسم مستی کردنست کی زمان ترک هستی کردنست؟

گفت: ای جانم فدای جان تودست کی بردارم از دامان تو؟

کربلا جز سرزمین عشق نیست مذهب من، غیر دین عشق نیست

خواهم اینک در دل آتش شدن چون طلای ناب پاک از غش شدن *

دید ساقی مستیش افزون شده ست پاک از عشق خدا مجنون شده ست

بهر جانبازی ز جان آماده است خود نخورده باده، مست افتاده ست

تا دل او بیش ازین ناید به دردرفت و فرمان شهادت مهر کرد *

رفت عریان سوی میدان بی شکیب کاین منم من، عابس بن بوشبیب

بس که کشت و ریخت خون از حد فزون کشتی خود دید در گرداب خون

دید وقت جانسپاری آمده ست جان به لب، از بی قراری آمده ست

لاجرم رو جانب اصحاب کردجمله را از گفته اش بی تاب کرد

گفت: ای دردی کشان می پرست!پای باید زد به فرق هرچه هست

راه، کوتاهست و منزل بس قریب یک قدم مانده ست تا کوی حبیب

چون علم از شوق دل افراشتم این قدم را زودتر برداشتم

شوق او از کف عنان من ربودو آن زره انداختن از من نبود!

دست اگر از خویش افشانی خوش ست جامه بیرون کن که عریانی خوش ست ***

آب را سیراب کرد:

چون خدا آن قدّ و قامت آفریدنسخه ی روز قیامت آفرید

شد قد و بالاش، محشر آفرین قامتش را گفت محشر: آفرین!

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۸۴ روی خود می کرد پنهان در نقاب تا خجل از او نگردد آفتاب

شیر حق،

چون شد روان سوی فرات چرخ گفت آباء را: و امّهات!

هرچه روبَه بود، از پیشش گریخت تار و پود دشمنان از هم گسیخت

دید شط بس بی قراری می کندآرزوی جانسپاری می کند!

با زبان حال می گوید مدام:بیش ازین مپسند ما را تشنه کام!

پس درون شط ز رحمت پا نهادپا به روی قطره آن دریا نهاد

مشک را ز آب یقین پر آب کردآب را از آب خود سیراب کرد! *

پس ز شفقت کرد بر مرکب خطاب:کام خود تر کن ازین دریای آب

مرکب از شط جانب ساحل دویدشیهه یی از پرده ی دل برکشید

کای تو را جا بر فراز پشت من پیش دشمن وا چه خواهی مشت من؟!

کام اگر خشک ست، گامم سست نیست تا تو را بر دوش دارم، آب چیست؟!

تشنه ی آبم، ولی دریا دلم جانب دریا مخوان از ساحلم

ای تو شطّ و بحر و اقیانوس من جز تو حرفی نیست در قاموس من *

بر تنش از بس که تیر آمد فرودبی رکوع آمد تن او در سجود!

چون فتاد آن سرو قامت بر زمین شد به پا شور قیامت در زمین

بس که از جام بلا سرمست شدهم ز پا افتاد و هم از دست شد! *

عمر او، در پرده ی اسرار بوددر عدد با (دل) به یک معیار بود

یعنی: آن دم کو به سوی دوست راندقلب عالم از تپیدن باز ماند

دیگرم در خلوت او، بار نیست بیش ازینم طاقت گفتار نیست

گر تهی از اشک، چشمم مشک شددیده ی من هم تهی از اشک شد

بعد ازین از دیده خون خواهم گریست دیده می داند که چون خواهم گریست ***

خوان تجلّی:

چنگ دل آهنگ دلکش می زندناله ی عشق ست و آتش می زند

قصّه ی دل، دلکش ست و خواندنی ست تا ابد این عشق و این دل ماندنی ست

مرکز در دست و کانون شرارشعله ساز و شعله سوز

و شعله کار

خفته یک صحرا جنون در چنگ اویک نیستان ناله در آهنگ او

نغمه را گه زیر و گه بم می کندخرمنی آتش فراهم می کند

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۸۵ آن همه زنجیریان را پیشروسلسله در سلسله از خویش رو

هر که عاشق پیشه تر، بی خویش ترهر دلی بی خویش تر، درویش تر

در دل من داغ ها از لاله هاست همچو نی در بند بندش ناله هاست

با خیال لاله ها، صحرانورددشت را پوید، ولی با پای درد

می رود تا سرزمین عشق و خون تا ببیند حالشان چونست چون؟ *

بر مشام جان رسد از هر کناربوی درد و بوی عشق و بوی یار

لاله را ز آن میان کرد انتخاب لاله یی از داغ ها در التهاب

گفت: ای در خون تپیده کیستی؟تو حبیب بن مظاهر نیستی؟!

گفت آری! من حبیبم، من حبیب برده از خوان تجلّی ها، نصیب

قد خمیده رو سیاهی، مو سپیدآمدم در کوی او با صد امید

در سرم افکند، شور عشق راتا به دل دیدم ظهور عشق را

بار عشقش، قامتم را راست کرددر حق من آنچه را می خواست، کرد

ناله ام را، رخصت فریاد داددیده را بی پرده دیدن یاد داد *

دیدم از عرش خدا تا فرش خاک پر شده از ناله های سوزناک

کای سماوی طینت عرشی خرام!قطره یی زین باده ما را کن به جام

گرچه ما پاکیم و از لاهوتیان جان ما قربان این ناسوتیان

گوی سبقت می برند این خاکیان در عروج خویش از افلاکیان

عشق، اینجا کار دریا می کندقطره اینجا کار دریا می کند

خاکیان را می کند افلاک سیرپاک خوی و پاک جوی و پاک سیر

(فُطرس) از لطف تو بال و پر گرفت کودک گهواره و کاری شکفت!

رخصتی! تا ترک این هستی کنیم!بشکنیم این شیشه تا مستی کنیم

ای دریغا ما و عشق و این محک؟کار عشق ست و نیاید از ملک! *

چون که او خوان تجلّی

چیده دیدخود بساط عمر را، برچیده دید

گفت با آن والی ملک وجودحکمران عالم غیب و شهود!

تو حسینی، من حسینی مشربم عشق پرورده ست در این مکتبم

تو امیری، من غلام پیر توخار این گلزار و دامنگیر تو

از خدا در تو (مظاهر) دیده ام من خدا را در تو ظاهر دیده ام

گر حبیبی تو، بگو من کیستم؟تو (حبیب) مطلقی، من نیستم

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۸۶ عاشقان را یک حبیب ست و تویی از میان بردار آخر این دویی *

دید محشر را چو در بالای خون زورق خود راند در دریای خون

در تنش گلزخم خون، گل کرده بوددر بهار او، جنون گل کرده بود

نخل پیر کربلا از پا فتادسروها را سرفرازی یاد داد

فارغ از این هستی موهوم شدعاقبت قربانی قیّوم شد

زیر لب می گفت آن دم با حبیب:یا حبیبی! یا حبیبی! یا حبیب!

در غروب آفتاب عمر من یافت فصل خون کِتاب عمر من

این کتاب از عشق تو شیرازه یافت اعتباری بیش از این اندازه یافت

در دل هر قطره خون، بحری ست ژرف کار عشق ست این و کاری بس شگرف!

پرده بالا رفت و دیدم هست و نیست راستی نادیدنیها دیدنی ست ***

رجعت سرخ:

کربلا را می سرود این بار روی نیزه هابا دو صد ایهام معنی دار روی نیزه ها

نینوای شعر او، از نای هفتاد و دو نی مثل یک ترجیع شد تکرار روی نیزه ها

چوب خشک نی به هفتاد و دو گل آذین شده ست لاله ها را سر به سر بشمار! روی نیزه ها

زخمی داغند این گل های پرپر، ای نسیم!پای خود آرامتر بگذار روی نیزه ها

یا بر این نیزار خون، امشب متاب ای ماهتاب یا قدم آهسته تر بردار روی نیزه ها

قافله در رجعت سرخ است و جاده فتنه جوش چشم میرِ کاروان، بیدار روی نیزه ها

صوت قرآن است این یا با خدا در گفت وگوست روبرو بی پرده در

انظار روی نیزه ها

با برادر گفت زینب: راه دین هموار شدگرچه راه توست ناهموار روی نیزه ها

خواهرش بر چوب محمل زد سر خود را که آه!تیره تر باد از شام تار روی نیزه ها

ای دلیل کاروان! لختی بران از کوچه هابلکه افتد سایه ی دیوار روی نیزه ها

زنگیان، آیینه می بندند بر نی، یا خداپرده برمی دارد از رخسار روی نیزه ها

چشم ما آیینه آسا غرق حیرت شد، چو دیدآن همه خورشید اختر بار روی نیزه ها ***

یادگار خیمه های سوخته!:

زینب! ای شیرازه ی ام الکتاب ای به کام تو، زبان بو تراب

ای بیانت سر به سر طوفان خشم نوح می دوزد به طوفان تو چشم

در کلامت؛ هیبت شیر خدادر زبانت، ذو الفقار مرتضی

خطبه هایت کرد ای اخت الولی!راستی را، کار شمشیر علی

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۸۷ جان ز تنها برده یی از اسْکُتُوااِی تو روح آیه ی: لا تَقْنَطُوا

چون شنید آوای خشمت را جرس شد تهی از خویش و افتاد از نفس

زینب! ای شمع تمام افروخته یادگار خیمه های سوخته!

بازگو از کربلای دردهاقصه ی نامردها و مردها

بازگو از باغ های سوخته نخل های سر به سر افروخته

بازگو از کام خشک مشک هاگریه ها و ناله ها و اشک ها

بازگو از مجلس شوم یزیدو آن تلاوتهای قرآن مجید

بازگو از آن سر پر خاک و خون لاله رنگ و لاله فام و لاله گون

ماجرای آن گل خونین دهان و آن لب پر خون ز چوب خیزران

با دل تنگ تو این غم ها چه کرد؟!دردها و داغ ماتم ها چه کرد؟!

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۸۸

محمّد جواد محبّت

اشاره

محمـد جواد محبت فرزنـد مصـطفی در سال ۱۳۲۲ ه. ش در کرمانشـاه قـدم بـه عرصـه ی حیـات گـذاشت. وی دارای دیپلم از دانشسرای مقدماتی است و پس از طی مراحل تحصیل به استخدام آموزش و پرورش در آمد.

محبت از دوران نوجوانی به شعر و شاعری پرداخت و چون از استعداد کافی برخوردار بود طبع حساس و مضمون یابش شکوفا شـد و در مجامع ادبی درخشـید، وی در آغاز شاعری شـعر فکاهی و طنزآمیز می سـرود و در روزنامه ی توفیق انتشار می یافت که پس از مدتی از این شیوه دست کشید.

وی شاعری غزل سراست و نه تنها در انواع شعر کلاسیک طبع آزمایی کرده نشان داده و به خوبی توانایی خود را نشان داد،

بلکه در زمینه ی شعر نو آثار ارزنده و دلپذیری از خود به جا نهاده و در میان نوپردازان جایی برای خود باز کرده است.

محبت در جریان انقلاب و پس از آن، در افکارش تحوّلی پدید آمد و هنر خود را در راه انقلاب و مبانی اعتقادی اسلامی و مفاهیم قرآنی و عرفانی به کار گرفت، و در این رهگذار آثار خوبی نیز به وجود آورد که حتی شعرش به کتابهای درسی راه یافت و شعرهای «دو کاج» و «نماز» از آن جمله است.

یـد اللّه عاطفی شاعر توانا و نامور کرمانشاهی درباره ی شعر او چنین می نویسد: «قریحه ی شاعری و ذوق فطری جواد محبت، شاعر حساس و نازک خیال را بیشتر باید در قالب اشعار نوی او جستجو کرد که هرچه سروده نیکو بود. و زبان شعری مخصوصی دارد. یکی از بهترین اشعار نیمایی و لطیف و شورانگیز او منظومه ی بلند «فصلی از یادها» است. این منظومه در عین حال که بازگو کننده ی خاطرات گذشته ی شاعر است ولی جای جای آن، اندیشه های اجتماعی و دید سیاسی و مبارزاتی مردم آمیخته است.» «۱»

-*-

گل همیشه تماشا:

بلور روشن رویا، چه قدر خوبی توگل همیشه تماشا، چه قدر خوبی تو

تو را بخاطر جان تو دوست باید داشت چه قدر ساده و زیبا، چه قدر خوبی تو

دهان گشودنت آواز خنده ای خاموش تبسم خوش گل ها، چه قدر خوبی تو

تو را ز تار دل خویش می دهم آوازدرون پرده ی آوا، چه قدر خوبی تو

تو ای شکوفه ی پاکی، گل همیشه بهاربه باغ حضرت زهرا، چه قدر خوبی تو

شفیع کوچک امّت، بزرگزاده ی دین برای بغض دل ما، چه قدر خوبی تو ***

چشمه سار رحمت:

آن عاشق بزرگ چو پا در رکاب کردجز حق، هر آنچه ماند به خاطر جواب کرد

چشم از جهان و هرچه در او هست و نیست، بست آن راه را که گفت خدا انتخاب کرد

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۵، ص ۳۱۵۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۸۹ چون دوستِ بهر دیدن او بود منتظراو نیز عزم دین او با شتاب کرد

بیمی نبود در دلش از حادثات دهروقتی به دشمنان ز شهامت خطاب کرد

او چشمه سار رحمت فیّاض دوست بوددر امتحان اگر طلب از دشمن، آب کرد

مظلوم بود و صبر بزرگش بر آن بلابنیاد ظلم را به حقیقت خراب کرد

مقصود یک دم است که با حق برآورندهر لحظه را که عمر نباید حساب کرد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۹۰

ضیاء الدین ترابی

اشاره

ضیاء الدین ترابی از شاعرانی است که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در صحنه ظاهر شد، وی به سال ۱۳۲۲ ه. ش در زنجان متولد گردید؛ و فوق لیسانس خود را در رشته زبانشناسی و فرهنگ و زبانهای باستانی ایران اخذ نموده است.

اشعار او بیشتر در زمینه ی شعر آزاد است ولی گه گاه غزل هم می سراید. از او تا به حال این کتابها منتشر شده است: «اضطراب در کعب»، «دیواره های شیشه ای»، «گلوی عطش»، «در بی کرانه های آبی»، «از زخمهای آینه و چشم» و ...

وی در حال حاضر در تهران زندگی می کند. «۱»

–*–

از عشق و خون:

بال فرشته بود که می ریخت بر زمین وقتی که آفتاب فرود آمد بر ساحل فرات به میقات با چکمه ای حمایل گردن گردی سوار می رسد از پشت نخل و آب آیینه ای به بیعت خورشید می رود

*

تا آفتاب می نگرد ماه تشنه راماه از میان آب گذشته ست با مشکی از فرات به دندان

*

با گیسوان سرخ و پریشان ماه دو نیمه بود ________________________________

(۱)- غزلهای شاعران امروز، از صدر مشروطه تاکنون؛ ص ۲۳۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۹۱ که می رفت تا در پناه نخل بیاساید دور از نگاه خیمه ی لیلی. *

تیغی که می نشست پر کاکل خضاب تیری برهنه بود که می خورد بر چشم های منتظر گل

*

بانگ فرشته بود که از خیمه ها گذشت وقتی که ذو الجناح از سایه سار نخل برآمد تنها و بی سوار

*

شمشیرهابرهنه تن آغوش کرده باز در انتظار پیکر گل گل که می شکفت

*

بر نیزه ی برهنه که خورشید می برند هفتاد و دو ستاره زخمی با لاله های بدرقه می مانند در شش رواق مائده ی سرخ

*

بانوی خیمه های عطش بود دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۹۲ می گریست مثل بهار بر لاله های نور که از خاک می دمید

*

فریاد کیست می گذرد از کبود چرخ فریاد کیست که ناگاه می لرزد آسمان و زمین آفتاب و ماه

*

خوابی چنان شگفت که تنها تو دیده ای گاهی که در شبانه ی غربت با یاد آشنای پدر می گریستی این لاله زار خرد اسیری ست از کاروان نور که می رفت «۱» ________________________________

(۱)- میراث عشق؛ ص ۴۰۱- ۴۰۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۹۳

عباس براتی پور

اشاره

عباسعلی براتی پور که به نام عباس براتی پور شهرت یافته به سال ۱۳۲۲ ه. ش در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به انجام رسانید و در رشته ی ریاضی دیپلم گرفت. وی به سال ۱۳۴۱ به استخدام نیروی هوایی در آمد.

براتی پور از اواخر دوران تحصیل در دبیرستان به شعر و شاعری پرداخت، و از مطالعه ی دواوین شعر اساتید متقدّم غافل نبود گاهی به سرودن اشعاری در مدح و منقبت خاندان رسالت می پرداخت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی رسما و به طور جدّی به سرودن شعر همت گماشت و با شرکت در مجالس و محافل ادبی فعالیّت خود را گسترش داد و در حال حاضر به عنوان دبیر جلسات حوزه ی هنری تبلیغات اسلامی و عضو شورای شعر خدمت می کند.

براتی پور در شعر به سبک کلاسیک کار می کند و در قالب های مختلف به نظم شعر می پردازد. مجموعه شعرهای او عبارتند از:

«بهت نگاه»، «غم دلدار»، «چشم بیمار»، «زمزمه ی مستی»- «وعده ی دیدار»، «بر تربت خورشید» «۱». و «زمزمه ی هستی» در سوگ امام خمینی با همکاری محمد علی مردانی و خانم سیمیندخت وحیدی.

حرّ و دستار:

من ماندم و کوه شرمساری من ماندم و دشت بیقراری

من ماندم و کوله باری از دردمن ماندم و اشک و آه و زاری

سر در قدمت نهم که «حُرّم»تا بر سر من قدم گذاری

شرمنده و زار و ناتوانم آیا ز دلم خبر نداری؟

گر توبه ی من قبول افتدآسوده شوم ز شرمساری

با سرخی خون خود بشویم رخسار خود از گناه کاری

بخشید امام و رخصتش دادشد عازم رزم و جان سپاری

جان داد به راه عشق و بگرفت جا در ملکوت قرب باری

چون دید فتاده خُودَش از سرخون از سر و روی اوست

جاری

بست از ره مرحمت به فرقش دستار به رسم یادگاری ***

رفتی و از دل برون شد، صبر و قرار و توانم ای روشنای دل من، تاریک شد دیدگانم

گفتم که در سایه سار، قدّ رسایش نشینم افسوس افتاد بر خاک، آن سرو و آن سایه بانم

گم گشت ره پیش چشمم، آوخ کزین درد جانکاه می سوزم و هر دم آید، دود دل از استخوانم

بگذار تا صورتم را، بر روی ماهت گذارم بگذار تا اشک حسرت، بر خاک پایت فشانم

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۱، ص ۵۲۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۹۴ این سوی این پیکر پاک، افتاده بر بستر خاک آن سوی استاده دشمن، کرده ست آهنگ جانم

ای سرو قامت، به پا خیز، با خصم کافر درآویزمن تاب هجران ندارم، بنگر به قدّ کمانم

ای آسمان سخاوت، ای معنی استجابت خاموش کن با نگاهت، در سینه آتش فشانم

بردار سر تا ببینم، چشمان خورشیدی ات رارحمی کن ای نور دیده، رحمی که من ناتوانم

ای شبه پیغمبر من، ای نوجوان اکبر من بشکسته بال و پر من، ای مرغ بی آشیانم

ای غم برو از بر من، بردار دست از سر من بگذار تنها بگریم، بگذار تنها بمانم «۱» ***

سوزی نهان ز داغ غمت دارم ای حسین باشد گواه، دیده ی خونبارم ای حسین

افتاده ام ز پا و دل از دست داده ام دستم بگیر گرچه گنهکارم ای حسین

راهی نما به سوی خود ای قبله گاه عشق از زندگی ز شوق تو بیزارم ای حسین

در بند غم اسیرم و راهی نمی برم چشم انتظار لحظه ی دیدارم ای حسین

چشم امید سوی تو دارم به اشک و آه تا جلوه ای کنی به شب تارم ای حسین

مگذار تا بر آب کشم نقش وصل توبگذار سر به پای تو بگذارم ای حسین

در آرزوی روی تو از بس

گریستم از گیه مانده، دیده ی افگارم ای حسین

جانی که در تن است مرا ز اعتبار دوست حاشا که جز به راه تو بسپارم ای حسین

باشد نظر به لطف تو فردای محشرم کس نیست جز تو یار و مددکارم ای حسین ***

رباعی:

برکَند دل از جهان و تقدیم تو کردخون ریخت ز دیدگان و تقدیم تو کرد

چون تیر به مشک خورد و رفت آب ز دست بر دست نهاد جان و تقدیم تو کرد *

تا ماه اسیر پنجه ی غم شده بودخورشید، سیاهپوش ماتم شده بود

طوفان زده، کشتی نجات امّت بشکسته کنار نهر علقم شده بود

---

(۱)- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ ص ۲۸ و ۲۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۹۵

بهرام سیّاره

اشاره

بهرام سیاره فرزند قاسم متخلص به «پریش» در سال ۱۳۲۳ ه. ش در شهرضا به دنیا آمد. تحصیلات خود را در زادگاهش سپری نمود.

پریش خود در خانواده ای اهل فرهنگ و ادب نشو و نما یافت. از همان آغاز کودکی تحت تأثیر پدر شاعر خود، ذوق سرودن شعرش شکوفا گردید ولی سرودن شعر را به طور جدی از سال ۱۳۶۳ شمسی آغاز نمود. از بهرام سیاره تاکنون دو مجموعه شعر منتشر گردیده است: «دیوان پریش» و «پردیس پریش».

پریش از میان قوالب شعر، دلبستگی و تمایلش به سرودن غزل است ولی مثنوی و دو بیتی پیوسته را نیز بخوبی می سراید.

بهرام سیاره چون پدرش یک حرفه هنری (عکاسی) را به عنوان شغل انتخاب کرده است ولی فعلا کار را رها کرده و فقط به سرودن شعر و تدوین اشعار خود می پردازد.

-*-

چو عزم کوی تو و ان خاک مشکبو کردم به یُمن اشک روان، روح را وضو کردم

حدیث عشق ترا ای عزیز، شاهد باش به آه گفتم و با اشک روبرو کردم

به گرد قافله ات هم نمی رسید آتش میان سوختگان هرچه جستجو کردم

نشانه ها ز دل داغدار زینب داشت به داغ لاله اگر در بهار خو کردم

چه گفت خاک کند تیره آب و آئینه راز خاک کوی تو من

کسب آبرو کردم

به پاس حرمت نامت رسید مطلب من هر آنچه را ز خدای خود آرزو کردم

چه شامهای غریبی که در مصیبت توبه شمع بزم غریبانه گفتگو کردم

به لاله ای که برآمد، به سنبلی که شکفت شکایت از غم هجر تو مو به مو کردم

«پریش» راحت روحم حسینِ فاطمه بودجوان شدم به خدا هرچه یاد او کردم ***

کربلا، فریاد خون، فریاد اشک:

باز یاران کربلایی گشته ام واژه ای پاکم، خدایی گشته ام

پای اشکم هر زمان وا می شودلاله ی شعرم شکوفا می شود

بس که طبعم تشنه حال کربلاست نیست دل در سینه ی من نینواست

کربلا یعنی به هر احوال عشق کربلا یعنی هزاران سال عشق

هم صدا با های های بی کسی کربلا یعنی دوای بی کسی

کعبه ی درماندگان، دلدادگان قبله ی اهل زمین و آسمان

کربلا میقات «یا ربّ» های من خانقاهی بر دل تنهای من

کربلا یعنی جهانی ماجراابتدایی تا ابد بی انتها

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۹۶ کربلا یعنی ستیزِ با ستم کربلا یعنی خروشِ دم به دم

کربلا یک میر و هفتاد و دو مردکربلا یعنی شرف یعنی نبرد

خون گرم آویزه شمشیر سردنعره و سُمّ ستور و خاک و گَرد

کربلا ترسیمی از نور و صَدا «۱»حالتی با چشم و با گوش آشنا

کربلا تکرار در تعداد اشک کربلا فریاد خون، فریاد اشک

حرمت نامش به هر دردی دواتربتش چون «یا خدا» مشکل گشا

کربلا یعنی کرامت داشتن رفتن و با خون خود گل کاشتن

کربلا یک دفتر و صد سرگذشت لحظه ی از هرچه می باید گذشت

کربلا یعنی ز دل «یاهو» زدن بر سر نعش جوان زانو زدن

کربلا یعنی بها پرداختن گاه با پا، گاه با سر تاختن

کربلا آغاز راهی بس درازکربلا یعنی سلامِ یک نماز

کربلا یعنی خیام افروختن آشیان از مرغ سقّا سوختن

کربلا یعنی نرفتن زیر بارکربلا یعنی دویدن روی خار

کربلا هر دادخواهی را امیدکربلا نیروی زانوی شهید

کربلا پنهان درون آبهاکربلا شیرازه ی محرابها

کربلا در

سینه الهامِ نَفَس کربلا آوازِ بیرونِ قفس

کربلا یعنی گذشت از هرچه هست آب را از خویش راندن با دو دست

کربلا یعنی خُمی لبریز می گل شکفتن بر ستیغ چوبِ نی

معتکف در آشیان یادها کربلا پیچیده در فریادها

کربلا قدر هزاران سال داغ یک زیارتگاه و یک دنیا چراغ

کربلا هر واژه اش صد اعتبار کربلا هر لحظه اش صد افتخار

کربلا دیباچه ی فرزانگی یک زن و هفت آسمان مردانگی

یک زن و یک شورش و یک یا خداانفجاری پر تشعشع، پر صدا

کربلا میخانه ای با صد سبو کربلا یعنی شرافت، آبرو

ضعف را با نام آل اللهیان نیست نسبت ای خداوند بیان

ای که جز این صحنه سازی می کنی با سخن طفلانه بازی می کنی

کربلا غمنامه ی افسوس ماست کربلا عطر گلِ ناموس ماست

گرچه باید با غمش بگریستن ای خوشا یکدم حسینی زیستن

آن که نسپاری به خاطر نام کس بردباری کار عباس است و بس

گرچه استغنا کلامی کامل است تشنه برگشتن ز دریا مشکل است

---

(۱)- صَدا یعنی پژواک و انعکاس صدا.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۹۷ برتو زیبد ای شهید تشنه لب خیر چشمی، معرفت مندی، ادب

پیش عزمت ای شهیر کاینات لب به دندان می گزد آب فرات

در من و این اضطراب و واهمه یک نظر کن ای حسینِ فاطمه

گرچه بسیارت به پنهان گفته ام رحمتی آور که بس آشفته ام

قدر تکرار کلام یا خداآفرینت ای حسین مرتضی

من کیم؟ آنجا که در میلاد توعشق می گوید مبارک باد تو

گر نمک دارد عبارت های من جان گرفت از تو حکایت های من

گیریش گر در پناه لطف خویش می دهد آیینه از خاک «پریش»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۹۸

مهدی آصفی

مهدی آصفی به سال ۱۳۲۳ ه. ش در تهران متولّد شد. وی از شعرا و مدّاحان اهل بیت «ع» می باشد. تألیفات او عبارتند از:

«دیوان ریاضی یزدی»، «نوادر» یا «سفینه ی شمشیری»، «دیوان جودی خراسانی» و ... «۱»

-*-

قبله ی ما

حرم تست حسین چشم ما بر کرم تست حسین

یاد تو روشنی محفل ماست فکر ما ذکر غم تست حسین

کیمیایی که کند مس را، زرخاك زیر قدم تست حسین

داد جان گر، به تن مرده مسیح دم گرمش ز دَم تست حسین

نارنیران و بهشت موعودشرح لا و نعم تست حسین

هرچه در مدح تو و نهضت توبیش گویند کم تست حسین

هرکجا بزم عزایی برپاست شعبه یی از حرم تست حسین

داغ عباس جوان پیرت کردشاهدم پشت خم تست حسین

---

(۱)- سیمای مداحان و شاعران؛ ج ۲، ص ۱۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۳۹۹

اکبر قلم سیاه

اشاره

اکبر قلمسیاه متخلص به «قلم» فرزند حسین به سال ۱۳۲۳ ه. ش در یزد متولد شد. وی در رشته ی فلسفه و علوم تربیتی لیسانس گرفت.

قلم در سال ۱۳۶۹ با همکاری تنی چند از فرهنگ دوستان به تأسیس مرکز یزدشناسی در محل کتابخانه وزیری اقدام کرد و فعالیت های ثمربخشی انجام داد. وی از سال ۱۳۵۱ به نشر مقالات تحقیقی ادبی و تاریخی و فرهنگی پرداخت که این آثار در روزنامه ها و مجله های یزد و اصفهان و تهران به چاپ رسید آثار و تألیفات دیگر او بدین شرح است: «گوش شنوا»، «تاریخ سال شماری یزد»، «یزد در سفرنامه ها»، «تذکره ی شبستان» و «تصحیح دیوان شارق الملك».

قلم شاعری توانا و خوش قریحه است و در شعر معتقد به نوآوری و خلاقیت می باشد. «۱»

-*-

حسین (ع) چراغ قیام:

آن شه دین که سرم باد فدای سر اوخون کنم گریه که کردند به خون پیکر او

چون کنم از غم او ناله که هر دم چون شمع با زبان می فکنم در دل خود آذر او

آتش افتد به دل از واقعه ی عاشوراآه از آن قصه ی جانسوز محن آور او

هر نفس بر دل از آن داغ عزایی دگر است گه عزای شه و گه اکبر و گه اصغر او

که تواند که کند ماتم آن شاه بیان که تواند که دهد شرح مگر داور او؟

خاک عالم به سر این قوم سیه دل چه کنندبا نوامیس خدا صفوت پیغمبر او؟

کاولیاءاند همه خاک در درگاهش کانبیاءاند همه مفتخر از مفخر او

نه در آن قوم نشانی ست ز دین و نه ز رحم نه به مادر نه به طفلی که بود در بر او

وای از آن لحظه که آن نور خدا گشت شهیدآه از آن صحنه که می ریخت گل

پرپر او

اف بر آن قوم! که آن خیمه ی عشرت سوزندکه زند روح امین بوس ادب بر در او

ز جهالت ز پی خامشی نور خداکه خدا ضامن او باشد و روشنگر او

آسمانا ز چه این خیمه برافراشته ای تو بر این قوم فرود آی و بزن بر سر او

بس کن این ناله که نالند سرا پرده ی غیب دم فرو بند از این غصّه ی دردآور او

خیز ای رهرو ره، درس از آنجا گیریم که دهد درس سعادت به خدا رهبر او

هر قیامی که بحق است حسین است چراغ اینچنین فعل نباشد مگر از مصدر او

دولت عشق بیابی تو از این درگه اگرتا به سر منزل مقصود برد شهپر او

که نترسی دگر از فتنه ی بیدادگران نه ز تزویر کس و زور کسی، یا زر او

درس یاری تو فراگیر ز عبّاس جوان که چو بی دست شود چون بشود یاور او

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۴، ص ۲۸۲۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۰۰ درس صبر ارکه بجویی تو ز زینب آموزنهضتی کرد دگر نطق پیام آور او

چارمین اختر دین مانده ازین صحنه به جاشوکت دین خدا روشن از این اختر او

تاج عزّت بنهد شه به سر همچو منی که شوم از ره آن لطف و کرم نوکر او

نخرم ناز کسی چونکه نیازم همه اوست نفروشم به دو عالم به خدا افسر او «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۲۸۲۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۰۱

پرویز خرسند

اشاره

خرسند از نویسندگان چیره دست معاصر است که نثر توانای خود را در راه ابلاغ پیام نهضت عاشورا به کار انداخته است.

از ایشـان تـاکنون کتابهـای: «برزیگران دشت خون»، «آنجا که حق پیروز است» و «مرثیه ای که ناسـروده مانـد» به چاپ رسـیده است که همگی در رابطه با

نهضت خونبار حضرت ابا عبد اللّه (ع) نگاشته شده است.

مرحوم استاد محمد تقی شریعتی در مقدمه کتاب برزیگران دشت خون درباره خرسند می نویسد: «... مسلمان نیز اگر شاعری توانا و یا نویسنده ای بی همتا است باید به پیروی از کتاب دینی خود، هنر خود را در راه خیر و مصلحت حق به کار برد، و این کاری است که خرسند عزیز و ارجمند می کند. چون خرسند محبوب، جوانی هنرمند، و در عین حال دین دار است که در سبک بیان حقایق نیز از قرآن درس گرفته است و هم چنان که در این وحی آسمانی مطالب در لباس نیکوترین قصص و ضمن تواریخ گذشتگان آورده شده او هم به منظور نشر فضایل اخلاق و مبارزه با فساد، داستان سرایی می کند و برای تأمین هدف خویش بهترین داستانها و در حقیقت احسن القصص را برگزیده است. مگر از واقعه کربلاـ داستانی شنیدنی تر و از تاریخ حسین و یاران حسین (ع) سرگذشتی فضیلت آموزتر می توان یافت؟».

پرویز خرسند کارمند بازنشسته صدا و سیما می باشد.

-*-

برزیگران از دشت خون باز می گشتند:

اشاره

خوشه های پربار زندگی در دامانشان بود. زینب و علی و کلثوم و سکینه و همه و همه، بذری را که حسین افشانده بود با خون دل و اشک چشم آبیاری کردند. خوشه های زندگی که رشد کرد و ثمر داد با داس سخن درو کردند. با آه هاشان که نسیم بیداری بود، خرمن باد دادند و محصول جدا کردند. کوفه و قرارگاه «زیاد» شام و کاخ «یزید» را پشت سر می گذاشتند و به سوی مدینه پیش می رفتند.

کاروان بر سینه ی دشت پیش می رفت و کاروانیان خسته و کوفته از کار بزرگی که انجام داده بودند به همراه کاروان به مدینه نزدیک

می شدند.

زینب چشمهایش را روی هم گذاشت و آنچه را که دیده بود و انجام داده بود از نظر گذراند، یادش آمد که به کاروانسالاری حسین بر همین شن های داغ به سوی کربلا پیش می رفتند.

آن روز همه بودند حسین که به همه امید می داد و آن بازوهای نیرومند و چهره ی گشاده اش، علی اکبر و قاسم تنها یادگار حسن و دیگر و دیگران. قلبش فشرده شد، مروارید اشک در صدف چشمش غلتید و آه از میان لبانش بیرون جهید. به یاد کربلا افتاد، یاد عزیزانش، یاد چهره ی روشن و آرام حسین، یاد شجاعت و بزرگواری عباس، یاد صفا و پاکی قاسم و یاد لحظه ای که حسین ناله سر داد و اشک در چشم هایش دوید. آن لحظه را نمی توانست فراموش کند. همیشه جلوی چشمش بود. به یاد داشت که حسین هر شهیدی می داد چهره اش برافروخته تر می شد، همه ی تلاشش این بود که به دام غم نیفتد و دردها او را از پای نیندازد، هر عزیزی را که از دست می داد مقداری از نیرویش کاسته می شد، اما چه بسیار می کوشید که این کاهش چشم گیر نباشد، نه ناله ای می کرد و نه اشکی می ریخت.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۰۲

گشاده چهر سر نعش یاران می رفت و گشاده چهرباز می گشت، گویا هیچ اتفاقی نیفتاده هرچه به مرگ نزدیک تر می شد شادتر به نظر می آمد، اما آن حادثه که پیش آمد حسین نتوانست خود را کنترل کند. صدای علی اکبر را شنیده بود، علی از همه به پیامبر شبیه تر بود، هرگاه که حسین می خواست محمد (ص) را در برابر خویش ببیند به چهره ی علی نظر می دوخت. صدای علی، نگاه علی، راه رفتن علی، و همه

چیز علی محمدوار بود، وقتی که چهره ی به خون آغشته ی او را دید گویا پیامبر را غرقه بخون دید، گریست و سخت هم گریست،

نمی توانست علی اکبر را آن چنان ببیند. چهره ی حسین رنگ باخته بود لبهایش از خشم و غم می لرزید، اشک گونه هایش را خیس کرده بود. با اینکه همه ی شهیدان را خود از میدان به در می برد و به کناری می گذاشت، برای بردن علی از دیگران کمک خواست، گویا دیگر قدرتی نداشت و صدا زد و از جوانان بنی هاشم کمک خواست. زینب دید آن لحظه را نمی تواند فراموش کند چه دردناک بود مرگ علی اکبر. یادش آمد که مرگ علی خودش را هم از پا درآورد.

دوباره یاد قاسم افتاد، آن جوان تازه سال که تنها یادگار برادر جگر سوراخش حسن بود، لباس نبردی که به تن کرده بود برایش بلند بود، شمشیرش روی زمین کشیده می شد، کوچک بود اما روح بزرگی داشت، چه بزرگوارانه به سوی میدان جنگ می رفت.

یاد برادرش عباس افتاد، او که امید همه بود، وقتی پرچم را دست او می دیدند هرگز خیال شکست و اسارت هم از خاطرشان نمی گذشت. بچه ها که تشنه می شدند، چشم به عباس داشتند و یک بار هم برای آوردن آب رفت آن لحظه بچه ها خیلی تشنه بودند، دهانشان خشک خشک بود. عباس دلش سوخت، نمی توانست آن حال را در کودکان ببیند، از حسین اجازه گرفت، مشک را برداشت و رفت، نه برای جنگ، برای آب، برای اینکه کودکان را از تشنگی نجات دهد، رفت آب بیاورد اما دیگر برنگشت. فقط یکبار دید که حسین گرفته است، دیگر عباس نبود و باد با پرچم حسینی کاری نداشت.

یاد لحظه ای

افتاد که حسین آخرین لحظات زندگیش را می گذراند و دشمن به سوی خیمه ها می آمد، می دانست که حسین چقدر تلاش کرد تا خویش را از خاک جدا کرد و آخرین نیرویش را به کار برد و فریاد زد:

«ان لم یکن لکم دین فکونوا أحرارا فی دنیاکم» اگر دین ندارید، پس در دنیای خود آزاد مرد باشید.

می خواست بگوید: آخر ناجوانمردان! من هنوز زنده ام. لااقل از من خجالت بکشید، صبر کنید، بگذارید بمیرم بعد به خیمه های من حمله کنید. زینب چشمهایش را باز کرد. مدینه از دور دیده می شد، اشک تمام چهره اش را خیس کرده بود. لحظه به لحظه به مدینه نزدیک می شدند، نسیم آشنا بوی آشنا می آورد، حال که به وطن نزدیک می شدند فقدان عزیزان را بیش تر احساس می کردند، دختر بزرگوار علی و خواهر ستمدیده ی حسین، شبح مدینه را که دید آهی سرد از دل برکشید و آب به دیده آورد و این شعرها ناله های اوست:

«ای مدینه ی پیغمبر! دختران پیغمبر را به خود مپذیر. این ما هستیم که غرق در حسرت و اندوه به سوی تو بازگشته ایم. ای شهر عزیز! به پدر ما محمد (ص) بگو: که ما از این راه دور با خبر مرگ پسرش برمی گردیم بگو که جوانان رعنای ما را به خاک افکندند و بگو که کودکان بی گناه ما را به خون کشیدند. بگو که دختران ترا به اسارت گرفتندو بگو که بر دست و پایشان بند گران افکندند دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۰۳ بگو که تیراندازان بی باک عراق صیدهای حرم را آماج تیر ستم ساختند بگو که دیگر حرمتی در حریم مقدس تو بر جای ننهادند زیرا که نعش شهدا را بی کفن گذاشتند ای

پیامبر پاك! چه می دانی که چه کرده انـد این منم که پیکر برادرم را بی سـر بر خاك دیده ام بگو! که اگر سـر از خاك برمی داشتی و عصـمت خود را آن چنان بی پرده می دیدی اگر سـر برمی آوردی و می نگریستی که مردم همه سر برافراشته و به ما می نگرنـد چه می کردی؟! این فقدان وجود عزیز توست که ما را این چنین به بند سـتم کشـیده است و این وجود عزیز تو بود که مایه ی آبرو و حرمت فرزنـدان تو بوده است نمی دانم که فاطمه ی زهرا چه می اندیشـد در این موقع که جوجکان خویش را پر و بـال شکسـته و پر سـوخته می پـذیرد ای مـادر مهربـان! مـا را چنین سـرافکنده مـبین این رگبـار حـوادث است که مـا را سرافکنده به سوی تو باز می گرداند. ما هم قامت های کشیده و شاداب و چهره های برافروخته و چشمان روشن داشته ایم. غم مرگ جوانـان مـا را بار گرانی شـد،که پشت ما را در زیر فشار خویش خم کرده است سوز تشـنگی و سـختی پیاده روی دیگر توش و توانی برای مـا نگذاشـته است آب و رنگ ما را تابش خورشـید ربوده و توش و توان ما را گردش فلك درهم شکسـته است روشـنی از چشـمان ما و شادابی از چهره ی ما برای همیشه رخت بربسـته است اگر بگویم که چه شب ها تا به روز بیـدار مانـده ایم، حیرت کنی! که چگونه هنوز دیـده ی بینا داریم اگر بگویم چه روزها بر ما به بی قراری گـذشت دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۰۴ جان نازنین تو در مینوی آسمان ها بی قرار خواهد شد. ای کاش بار دیگر سر از خاك برمی داشتی و تا بامداد رستاخیز بر خاك عزیزان خود اشك

می ریختی! آری بر فراز مقدس «بقیع» می ایستادی و از دور با مزار پسر نازنین خود نجوی می گفتی

***

خداوندا! به برادر عالی مقامم حسن این ماجرا را چه کسی خواهد گفت؟!چه کس خواهد گفت برادرزادگان تو هم اکنون از سفر پر حادثه ی خود بازگشته اند؟! چه کس خواهد گفت که برادر تو برای همیشه دور از تو گروگان خاک کربلاست؟! چه کس خواهد گفت بر بالین او به جای دوستان پرندگان هوا می گریستند؟!

***

الا ای مدینه ی پیغمبر! ما را به خود بپذیر که دلتنگ و دل آزرده بازگشته ایم!ای خوش آن روز که تو را ترک می گفتیم زیرا همه کس و همه چیز داشته ایم. و وای از امروز که به سوی تو باز می گردیم چون همه کس و همه چیز خود را از دست داده ایم آه چه روز خوبی بود که جمع بودیم و چه روز بدیست امروز که پریشانیم در آن موقع سایه ی برادر بر سر ما بود، و در امروز آن سایه در دل خاک نهفته است این ما هستیم که در دست دشمن تباه شدیم، و این ما هستیم که بر تباهی خود می نالیم آن کاروان بی سالار ما بودیم که بر شترهای بی محمل و کجاوه راه می پیمودیم ما دختران پاکدامن محمدیم و ما بندگان پرهیزگار خداوندیم ما از محنت ها و رنجهای دنیا شکوه نمی کنیم ما از برابر طوفان حوادث نمی گریزیم. ما راست می گوییم و راست می رویم زیرا بر دامن راستی و درستی پرورش یافته ایم. ای پدر بزرگوار! از خاک برخیز و ما را نوازش کن که ما دل شکسته ایم. برخیز و ما را بر دامن بنشان به جبران اینکه دشمنان تو، ما را بر خاک و

خار نشانیده اند. به درد دل زینب گوش بدهید زیرا دلی دردمند و جانی غم زده دارد. از حال سکینه بپرسید، چون بپرسید، چون ماتم مرگ پدر حال او ملال آمیز است. این برادرزاده ی بیمار من هم چنان از سنگینی زنجیر سخت کوفته و خسته است. آنروز را فراموش نمی کنم که گردن تب دارش را با شمشیر برهنه تهدید کرده اندای نابود باد قدرت ستم که اگر بر جای بماند جهان را نابود خواهد کرد! ای پس از مرگ عزیزان من خاک دنیا بر سر دنیا و عزیزان دنیا باد! این بود شرح پریشانی و قصه ی بی سر و سامانی ما ای دوستان عزیز. ***

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۰۵

بارانی از اشک فرو می ریخت و عقده ها باز می شد. ام کلثوم با مادر و پدر سخن می گفت و همه می نگریستند. یادها زنده می شد و داغ ها تازه می گشت، به مدینه که می گریستند شهری را می دیدند که در اشک غرق شده است. دیگر به مدینه راهی نمانده بود و جای مناسبی یافتند و خیمه ها افراشتند. علی بن الحسین «بشیر» را پیش خواند.

- بشیر پدر تو مرد شاعری بود، آیا تو هم از احساس شاعرانه ی او بهره داری؟

- آری، ای پسر رسول خدا، من نیز شاعرم و گاه گاه شعر می سرایم.

- پس به مدینه شو و در سوگ پدرم حسین، شعری بگو و مردم را از شهادت او و بازگشت ما آگاه ساز! بشیر بر اسب نشست و به سوی مدینه شتافت، مدینه آغوش گشوده بود تا پیک گردآلود را بر سینه فشارد و حال عزیزان بپرسد.

*** بشیر که از راه رسید و قدم بر خاک غم گرفته ی مدینه گذاشت، مردم دورش جمع شدند،

او می گریست، نطفه ی شهر در رحم اندیشه اش جان گرفته بود، دلش شور می زد، اشک چشم هایش را پرکرده بود. غمناک نوزاد شعرش را به دنیا آورد:

«ای ساکنان مدینه! دیگر در مدینه اقامت نکنید. حسین شهید شد و بدین سبب سیلاب اشک از دیدگانم فرو می ریزد.

بدن پاکش به کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مقدسش بر سر نیزه ها آواره ی شهرهاست».

دیگر نتوانست شعر را ادامه دهد، چون شمعی که نسیم سحرگاهی در دامنش آویزد به لرزه افتاده بود و به سوی نابودی می رفت، فریاد زد:

«ای آدم ها! هم اکنون فرزند حسین، آن پاره پاره تن کربلا و خواهران و دختران حسین در نزدیکی مدینه به انتظار شمایند و من پیک آنهایم که به سوی شما آمده ام.» بزرگ ها به هم نگریستند، بچه ها یکدیگر را نگاه کردند، زن ها چین به پیشانی آوردند، نمی توانستند آنچه را شنیدند باور کنند. پس از اندکی یادشان آمد، این خبر را باز هم جسته و گریخته شنیده بودند.

چشمه ها جوشید و اشک ها بیرون ریخت، دیگر نمی دانستند چه می کنند، به هر شکلی که بودند، بی آنکه به لباس و به وضع خویش بیندیشند بیرون دویدند، رفتند زینب را ببینند، کلثوم را ببینند، از آن ها بپرسند، از سکینه سوال کنند. از علی بخواهند تا از حسینشان خبری گوید.

وقتی که سر و پا برهنه گان به خیمه ها رسیدند در جواب همه ی پرسش ها علی بن الحسین بر کرسی نشست و هم چنان که اشک می ریخت فرمود:

«خداوندی را سپاس می گویم که پدید آورنده ی آسمان ها و زمین است و می بخشد و می بخشاید، و به روز جزا فرمان می راند و هستی همه ی موجودات از اوست.

آن خداوند را سپاس می گویم که اندیشه ها او را نتوانند

درک کنند و او به همه ی رازها آگاه است.

دردهای بزرگ و غم های جانکاه و مصیبت های سخت و سنگین دیدیم و تحمل کردیم، خطری اسلام را تهدید می کرد و ما با پذیرش این دردها برای نجات اسلام و مسلمین در برابر خداوند بزرگ از آزمایشی سخت، رو سپید بازگشتیم.

پدرم حسین شهید شد و سر پاک و مقدسش را به همراه ما فرزندان اسیر شده اش در شهر و دیار بگرداندند و این مصیبت و دردی بود که در تاریخ بشریت سابقه ندارد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۰۶

پس از این حادثه چسان می توانید شادمان باشید؟ کدام چشم است که با دیدن نامرادی ها اشکبار نباشد؟ در حالی که همه می گریند و همه اندوهناک و زمین و زمان رنگ غم گرفته است.

ما را طرد کردند و پراکنده نمودند، به خدا سوگند با آن همه سفارش که پیامبر در حق ما کرد تا حمایت شویم و محبت ببینیم اگر فرمان قتل و غارت ما را می داد باز هم این مردم مردمی از یاد برده، بیش از این ستمی روا نمی داشتند چون هر ستمی که ممکن بود انجام دادند.

این مصیبت ها چقدر بزرگ و دردناک و سوزنده بود و چه سخت و طاقت فرسا و کشنده بود.

از خداوند بزرگ می خواهیم که در برابر این دردها به ما رحمت عطا کند و از ستم کاران انتقام گیرد و داد مظلومان بی گناه را باز جوید و قربانیان ما را قبول فرماید.»

مردم در سکوتی غم انگیز سخنانش را شنیدند باد، ناله ای کرد و خورشید اشکی افشاند. اشک نور، اشک سپیدی و اشک آزادی.

فریادی در کربلا به امواج خون خورد و هنوز آن فریاد به گوش می رسد، اشکی کنار

مـدینه بر خـاک افشانـده شـد و از آن خـاک چشـمه ای جوشـید که هرکس در آن چشـمه تن شویـد. آزادگی بیابـد و زبونی نپـذیرد. از آن همه خـون و اشـک که در زنـدگی انسـان فرو ریخته، خـونی که در کربلاـ ریخت ارزشـمندتر، و اشـکی که به نزدیکی مدینه افشانده شد گران قدرتر از همه بود.

کاروان به دروازه ی مدینه رسـید ساکنان مدینه برای استقبال، برای خوشامدگویی، به راهشان اشک افشاندند، تا غبار نخیزد و فرزندان پیامبر آزرده نگردند.

کاروان بدرون آمد، بیوه زنان و کودکان یتیم پیش دویدند، گریان فریاد زدند:

پس کو؟ حسـین کجاست؟ او برایمان غـذا می آورد. او در کام تهی از محبتمان شـهد نوازش می ریخت، او بر این سـرهای تو سری خورده، دست نوازش می کشـید، او در مزرع خشـک و تشـنه دل هامان بـذر می پاشـید و باران رحمت فرو می ریخت و یتیمان مدینه، مشت های کوچکشان را گره کردند و فریاد کشیدند:

او برای همه ی ما پدر بود، گل نوازش بر سرمان می زد و در گوشمان نوای محبت زمزمه می کرد، حال که شما بازگشته اید، چرا پدرمان نیامد؟ مگر نمی داند که ما به او احتیاج داریم؟

مردان پیش دویدند، عباس کجا شد؟ آن بازوان نیرومند امروز برای که شمشیر می زند؟ هرگاه که دشمنی تهدیدمان می کرد، به هر هنگـام که چهره ی جنـگ را می دیـدیم، امیـدمان بازوان توانای عباس بود، بی عباس و بی امیـد چگونه زنـدگی کنیم؟ نهال امیدمان کجا سرنگون شد؟

جوانان پیش دویدند. شـما که رفتید اکبر هم از میان ما رفت، روزها و شـبها به انتظار نشـستیم تا شـما بازگردید، و او بازگردد، اکنون که بازگشته اید، به ما بگویید دوست، کجاست؟ اکبر عزیز که دیدن او ما را به یاد پیامبر می انداخت چرا

بازنگشت؟

زن ها، به سوی زینب دویدند. تو که این قدر ضعیف نبودی، چرا این چنین شکسته شده ای؟ کلثوم پاکدامن چرا چشم هایی به گود نشسته دارد؟ و پاسخ همه اشکی بود که بر خاک ریخت و آهی بود که بر آسمان رفت ... «۱»

مرثیه ای که ناسروده مانده:

اشاره

زمین نه به رنگ خون، که خون است. بارش خون، یا رویش خون؟ هرچه هست زمین یکپارچه خون است. هرچه در زمین از

---

(۱)- برزیگران دشت خون؛ ص ۱۰۸- ۱۲۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۰۷

خون آب می خورد و هرچه بر زمین، از خون رنگ می گیرد. خون می بارد، می روید، می وزد، می جوشد و انسان بر این همه خون تنهاست. انسان سرود آرزوهای بلند ناکامش را با دهان سرخ خون است که می سراید، و صدای موجهای سربلند سرخ است که به دیوار زمان می خورد و از زمانها می گذرد و به خط سرخی، «ازل» را به «ابد» می پیوندد.

و اکنون بر این خط سرخ و موجهای سرکش خون است بر دریای شن، که کاروان به راه می افتد. و درایش صدای زنجیر، که به بوی خون تازه می آمیزد و غربت انسان عظمتی می یابد همپای رنج او.

راه گشوده و گسترده است و رنگ خون دلیل راه آدمی است و رنگ سرخ، رنگ غربت عظیم انسانی که هرگز به گند «آنچه هست» عادت نمی کند و گرسنگی و هراس قله های سربلند را به سیری و آرامش دره ها نمی فروشد. و اگر از آن اوج به این ژرفا، سقوط می کند، برای «گذشتن» است «نه ماندن».

این خط خون آدم است و این صدای تازیانه و زنگ زنجیر. و این انسان که بر خون خویش زنجیر می کشد، اما از بلند غربتش به پستی آشتی نمی نشیند.

این بذر خون

مردهاست در میدان و این صدای زنجیر است بر دستهای دشتبان- که هراس در دل شغالان و لاشخوران بریزد- و پاسدار دانه هاست که نمیرند.

دشتبان از «رنج» نشتری ساخته است که خواب را از چشمهایش بتاراند و پاسدار بیداد دانه ها باشد.

مادران فردا را بگو، که کودکان گرسنه را سفره بگسترند که دشتبان بیدار است. و دانه به گل می نشیند. و گلها به میوه.

کاروان به راه می افتد و صدای زنجیر به بوی خون تازه می آمیزد و «زن» در غربت غروب، قصه ی غمگینش را زمزمه می کند:

«رنج» میراث مادرم بود و «شهادت» مرده ریگ پدرم. و «غربت» یادگار اولین تنفس «آدم».

مادرم- که مادر من بود و مادر رنجهای انسان- به من آموخت که بستر «رنج» نباشم تا بر من بیارمد و در خویشم تمام کند. و به من آموخت که از «رنج» پلّه ها بسازم و بالاتر و بالاتر بیایم، تا از بلند قله هایش انسان را بیشتر ببینم و بیشترش بشناسم.

روز از پی روز می گذرد و هر لحظه آبستن دردیست. و این زادگان روزگار «بد» چنان هجوم می آورند که هرکس در سر راهشان به خاک می نشیند و تمام می شود. اما «زینب» بزرگتر از آنست که از این طوفانها بهراسد و بی آنکه فریادش را از اوجی پرواز دهد، به زانو درآید. از «رنجها» پله می سازد و گام بر سینه شان می گذارد و بالا و بالاتر می آید. اینک این «زینب» و این پله های رنج.

یک

روزگار بدی بود و لحظه ای که تاریخ انسان دگرگون می شد، محمد (ص) یامی آورده بود و راهها را مشخص کرده بود و ضامن راه و پیامش حکومتی راستین. چنین بود که فتح مکه و فتح حکومت، لحظه ی ابلاغ جهانی

اسلام بود.

اما هنوز بدن محمد گرم بود و طنین صدایش بر پرده ی گوشها، که حکومت راهی دیگر می گزید. و لحظه به لحظه اسلام از قدرت تهی می شد و آن آسمان پربار و زمین بارور به طبلی بدل می شد که معاویه و یزیدی به بازیش می گرفتند. و مسلمان اسلام را در زمین همیشه آبستن، و در آسمان پربار و پرراز، و در انسان بی نهایت نبود که می جست و می یافت. بلکه با خم و راست شدنی اسلامش را می یافت و مسجدش جای ذکری می شد که نه رنگی از انسان داشت و نه دنیا، و نه حتی آخرت. پدرم- علی- با دستهای پینه بسته اش زمین را بذر می افشاند و در هر رویشی، رویش مذهبش را معنایی می یافت.

«او» از آسودگانی نبود که در اوج خوبیشان خود را می شویند و پیامی اخلاقی می افشانند و رسالتشان را پایان یافته می دانند. از «محمد» آموخته بود که روزگار نصایح پدرانه پایان یافته است. رسالت «محمد»، یاری «فطرت بشری» بود در نبردش با «غرایز

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۰۸

حیوانی». «محمد» و «علی» می دانستند که اگر «بدی» حکومت می کند نه به این خاطر است که «خوبی» ناشناخته است. بل به این جهت که «خوبی» را سپاهی نیست. «محمد» خوبی را سلاح بخشید و خوبان را به میدان خواند. پدرم علی، سرباز آن سپاه بود.

حکومت «بدی» پایان یافت، چون خوبی نیرو یافته بود و بدی را کیفر می داد، و خوبی را پاداش. اسلام مکتب زندگی بود نه مکتب اخلاقی انتزاعی. و پدرم با زندگیش مبلّغ مذهبش بود. مذهبی که خوب زیستن بود و خوبتر مردن. رسالت نیایم «محمد» و پدرم «علی» این بود که «خوبی» را

وسیله بشناساند نه هدف. مسلمان، خوب بود چون با «خوب بودن» به هدفش می رسید که آزادی و رهایی انسان بود و گسستن زنجیرها. اما هنوز بدن محمد گرم بود و طنین صدایش بر پرده ی گوشها که دشمن راه را عوض می کرد. و به راهی می افتاد که در نهایتش اگر هم از خوبی نشان می ماند، «هدف» بود نه وسیله. و انسان در کمالش می کوشید که «خوب» باشد- و این یعنی گوسفند بودن و سر به راه بودن- نه اینکه خوبی خون «حرکت» و «هجرت» رگهاشان باشد.

راهی آغاز می شد که دیگر بار «خوبی» بی سپاه می ماند و «بدی» شمشیرش را از نیام ترس بیرون می کشید و این قلب خوبی بود که آماج می شد، اما خوبان را سلاحی نبود. راه عوض می شد و به جای شایستگان، فرصت طلبان به حکومت می رسیدند. و اگر آن روز، روز سقوط انسان نبود، زمینه ی سقوط بود. و انسان به سراشیبی می افتاد که درّه ی مرگش، دهان گشوده ی حکومت یزیدی بود. پدرم خطر را حس می کرد. فریاد می کشید، هشدار می داد. او و مادرم چه بسیار غریبانه هر دری را کوبیدند و «بیداری» را هدیه بردند، اما دری گشوده نشد. و اگر شد، گشاینده ی در به دلیل اینکه قبلا با دیگری بیعت کرده است جوابی منفی داشت. هنوز بدن «محمد» گرم بود و طنین پیامی که در «غدیر» افشانده بود، بر پرده ی گوشها، که پدرم تنها می ماند و رنج، مادرم را می تراشید. چه جوش و خروشها، و چه بیم دادنها و امید بخشیدنها که سودی نداد و گوسفندان، فریب مشتی علف را خوردند که به بویش راهی سلّاخ خانه می شدند. و به جای علف سبز، در

پـای «کـاخ سـبز» معـاویه، گردن به تیغ می دادنـد و خوراک حکومـتی می شدنـد که گوسـفندان پروار و صـبور و سـربراه می خواهد. من که این همه را می دیدم و شاهد مظلومیت مردی بودم که بزرگترین خصم ستمکار بود، باید چه تحمّلی می داشتم که نشکنم؟

دو

مادرم بسـیار جوانتر از آن بود که طعمه ی مرگ شود و من بسـیار ضعیفتر از آن بودم که از چنان پناهگاه امنی به سرما و هول زمسـتان دنیا بیفتم. «او» پرورده ی درد بود و پناه هر که دردمند. و در آن روز و روزگار- که بزرگترین دردها، سهم بزرگترین انسانهـاست و هر ذره ی شـعور کوهی درد به شـانه می نشانـد- دردمنـدتر از علی چه کسـی بود؟ و پناهگـاهی امن تر از دامن فاطمه ... کجا؟ تاروپود «فاطمه» از درد بود و خود پیام تسـلایی برای هر دردمند. و «علی» در گرمی تسـلای او و امید و ایمانی که از چشـمهایش می تـافت، رنجهـا را تحمـل می کرد و دوباره به میـدان باز می گشت. پـدرم به خانه که می آمـد گویی در تراکم دردهای زمانه به نهایت زندگیش رسیده بود اما از خانه که می رفت می پنداشتی در سپیده دم هستی است و زندگی را از نو می آغـازد. و این همه از «فـاطمه» بود. روزگـار «بـد» و بـدکاران زمانه. علی را زخم می زدنـد و نگاه مهربان و نوازشـگر فـاطمه، مرهم آنهمه زخم بود. تـا اینکه آوار همه ی رنجها مادرم را به خاک نشانـد، و «علی» با آنهمه زخم- که خورده بود و می خورد- چه تنها و بی پناه بود!.

مادر جوانم با جوانی علی رفت. با بسته شدن آن چشمها، گویی چشمه ی زندگی پدرم خشکید. شیارهای چهره اش به گودی نشست و موها

به سپیدی. و علی با آن همه زخم، بی دست فاطمه، دست مرهم گذاری نیافت. و زخمهای ما به درد نشست و

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۰۹

من از درد پله ای دیگر ساختم.

سه

علی یک لحظه آرام نداشت. سرباز خوبی بود و بدی دنیا را انباشته بود. علی فریاد می کشید و هشدار می داد و از سویی به سویی می دوید. و بدی هر لحظه ضربتی تازه، فرود می آورد. و آن آخرین ضربت بود و آخرین زخم که عصاره ی زندگی علی را به «محراب» افشاند و او نیز از پی فاطمه. و تنهایی ما بزرگتر می شد و زخمهامان عمیق تر. و درد از پی درد. و من پلّه و پلّه هایی دیگر می ساختم و بر رنج بالاتر می رفتم.

چهار، پنج، شش و ....

ما آگاهانه راهی گزیده بودیم که نصیبمان جز رنج چیزی نبود. فراموش نمی کنم که پدرم رنجهای فردا و فرداهایم را می شمرد و در پایان به چشمهایم نگاه کرد و گفت: می ترسی؟ گفتم: نه، مادرم پیش از این همه را گفته است. وقتی در زمانه ی بد، در روزگار سیاهی و در حکومت بد، زندگی می کنی و می خواهی خوب بمانی جز جنگیدن چاره ای نیست. و در میدان، آسودگی محال است و تنها، خون و درد، انتظارت را می کشد. یا باید این همه را بپذیری و به «خوبی» وفادار بمانی، یا با «بدی» آشتی کنی و بار سالم به منزل ببری. ما اهل سلامت نبودیم. چرا که در گرداگردمان جز زشتی نمی دیدیم و جز بدی حس نمی کردیم. و بیعتمان با خوبی بود و خوبی سپاه می خواست و ما سربازان آن سپاه.

مادر، با زندگی و مرگش، زن بودن را به ما آموخت، و پدر، مرد بودن را به مردانمان. و خون و درد شهیدانمان در میدان، صدای دعوت ما بود.

بزرگ می شدیم و گام از پی گام به کام میدانی می آمدیم که هر گوشه اش را نعش شهیدی از ما

می آراست.

زندگی میدان نبردیست میان خوبی و بدی. و هر انسان چه بخواهد و چه نخواهد، در این میدان است و ناگزیر یا سرباز خوبی است، یا مزدور بدی. حدّ وسطی نیست و بی طرفی بوی جنایت می دهد.

رسالت این خانواده مشخص کردن مرزها بود. مگر می شود. مرزها را مشخص کرد و خود کنار نشست؟ در طنین صدای محمد (ص)، مادرم هستی و جوانیش را چون برقی به میدان تاباند تا چهره ی دوست و دشمن را مشخص کند؛ و پدرم با خونش خورشیدی ساخت که هیچ زاویه ای تاریک نماند. تا هیچ گوشه نشینی نتواند دلیل بیاورد که گرفتار تاریکی بوده است و راه از چاه نمی شناخته است؛ و برادرم حسن آفتاب قلبش را در طشت زمانه ریخت؛ و اینک این من که از غروب کربلا می آیم و عزیزترین عزیزانم را به آسمان انسان بخشیده ام تا هیچ کودکی بی ستاره نماند و هیچ انسانی به ناامیدی رضا ندهد. که تا یک قطره خون در رگ پاکی هست، و تا یک نفس در آرزوی خوبی بر می آید، و تا یک صدا خوبی را آواز می دهد، می توان و باید به انسان امیدوار بود.

مادرم، مادری را به من آموخت و زن بودن را.

زخم بر دستهای علی بود و مرهم، دستهای فاطمه.

بذر رنج علی بود که افشانده می شد و دستهای فاطمه بود که حاصل را جمع می کرد.

اینک این بذر خون عزیزانم بر دشت کربلا؛ و اینک من، دروگری که خوشه های خشم را در سرزمین های دیگر می جویم و می دروم.

این خط خون آدم است و این صدای تازیانه و زنگ زنجیر، و این انسان که بر خون خویش زنجیر می کشد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۱۰

این نه خون،

که بذر زندگی است که دست حسین افشانده است و این نه زنجیر که داس دروست در دستهای زینب.

کاروان به پیش می رود و سکوت را صدای تازیانه و زنگ زنجیر است که می شکند.

اندوهی عظیم از اعماق قلبش می جوشد و در پشت چشمهایش تبخیر می شود و بی آنکه بگرید نگاهش به اشک می نشیند.

نگاه خیسش در طول مظلومیت بازماندگان فاجعه می دود و بر انبوه دژخیمان خیره می ماند و دوباره به خویشتن تنها باز می گردد و می بیند که همچنان حسین است که در هستیش نفس می کشد.

از مادرش آموخته بود که مادر باشد- با تمام معنی کلمه- مادر همه ی آنها که سرباز میدانند و یاور خوبی.

از مادرش آموخته بود که زن باشد و برزگر بذری که مرد می پاشد.

دیده بود که «علی» پیش از آنکه شوهر فاطمه باشد، مظهر تفکر فاطمه بود.

چنین بود که خود مادر شد و بیش از آنکه به شوهر بیندیشد، به حسین اندیشید.

در هر حادثه ای مادر به جستجوی کودکش برمی خیزد و در کربلا- نیز مادران، کودکانشان را می خوانند اما زینب تنها نام برادر را آواز می دهد، حسین.

زینب، مادریست که «خوبی» را شیر داده است و هر که خوب فرزند اوست.

زینب، مادریست که «راستی» را پاسداری کرده است، و هر که سرباز راستی فرزند اوست.

زینب مادریست که «فکر اسلامی» را پرورش داده است و هر که مسلمان، فرزند اوست.

زینب، مادریست که نگران سلامت «انسان» بوده است و هر که انسان فرزند اوست.

و حسین مظهر «خوبی»، «راستی» و «فکر اسلامی» است و زینب مادر او.

پس چه جای تعجب که در کربلا، کوفه، شام، مدینه و هرجا که زینب قدم گذاشته است حماسه ی پر اشک حسینش را سروده است، نه

مرثیه ی فرزندان شهیدش را.

حکومت یزید بستری گسترد تا پس از آن همه بی خوابی در خوابی شیرین غرق شود، اما هنوز سر بر بستر نگذاشته بود که صدایی بلندتر از همه ی صداها و فریادی بر دروازه ی کوفه، شام، مدینه منفجر شد.

در انفجار آن صداست که حکومت یزیدی سراسیمه به خیابان می دود کیست؟

زینب دختر علی.

و خواب برای حکومت یزید آرزویی می شود که بهر قیمتی می جوید و نمی یابد.

خونی که حسین در کربلا افشانده است اینک در هر شهر و دهی جوانه زده است و سر برآورده است، و زینب از هر کجا که میگذرد جاری فریاد را به بوته ها می ریزد تا گلهای سرخ بشکند.

این رنگ کربلاست و رنگ مظلومیت مردان منتظر آنجا، و رنگ کابوسی که زندگی یزید را بهم ریخته است و خوابش را آشفته ساخته است.

و این حماسه ی پر اشک زنی است که هرگز مرثیه ی فرزندان شهیدش را نگفت.

و این صدای پر طنین مادریست که با نام «حسین» انسان را صدا می دهد.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۱۱

آی انسان! «۱»

---

(۱)- مرثیه ای که ناسروده ماند؛ ص ۱۴۳- ۱۵۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۱۲

بهاء الدّین خرّمشاهی

اشاره

بهاء الدین خرمشاهی قرآن پژوه و حافظ پژوه معاصر در سال ۱۳۲۴ ه. ش در قزوین، در خانواده ای متوسط الحال که خواستار دین و دانش بودند به دنیا آمد. پدرش مرحوم میرزا ابو القاسم از شاگردان بزرگانی چون شادروانان حکیم ایرجی، آیه اللّه ملّا علی معصومی همدانی و آیه اللّه سید ابو الحسن رفیعی (استاد امام خمینی در رشته ی عرفان و معقول) مردی غریب الاجتهاد و

نخستین معلم او در علوم قرآنی و اسلامی بود.

وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در قزوین گذراند و سپس

وارد دانشکده ی پزشکی شد. امّا در سال ۱۳۴۳ شمسی از رشته ی پزشکی به ادبیات و زبان فارسی دانشگاه تهران تغییر رشته داد و در محضر استادانی چون شادروانان آیه اللّه ابو الحسن شعرانی و استاد عبد الحمید بدیع الزمان کردستانی رحمه اللّه علیهما و نیز بزرگانی چون استاد دکتر سید جعفر شهیدی و دکتر مهدی محقق و چند تن از بزرگان علم و ادب ایران تحصیل کرد.

در سال ۱۳۵۲ از دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران در رشته کتابداری کارشناسی ارشد را به پایان رساند امّا مشغله ی تألیف و ترجمه و کارهای قلمی به او مجال ادامه ی بیشتر تحصیل دانشگاهی را نداد.

آثار او نزدیک به ۶۰ کتاب و ۱۰۰۰ مقاله است از جمله ترجمه ی قرآن کریم همراه با توضیحات و واژه نامه در قطع رحلی بزرگ و نه کتاب دیگر قرآن پژوهانه و ۱۲ کتاب درباره ی حافظ پژوهی (که سه اثر از آن با همکاری حافظ پژوهان دیگر پدید شده است) و نیز زندگینامه خود نوشت فرهنگی به نام فرار از فلسفه و ...

از ترجمه های ایشان می توان از: «شیطان در بهشت»، «علم در تاریخ»، «هابیل و چند داستان دیگر»، «درد جاودانگی»، «عرفان و فلسفه»، «علم و دین و اندیشه سیاسی در اسلام معاصر» را نام برد.

در حال حاضر او از ویراستاران ارشد دائره المعارف تشیع و از مشاوران و هم قلمان دانشنامه ی دانش گستر و صاحب امتیاز مؤسسه نشر و پژوهش فرزان روز و عضو پیوسته ی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. حسینیه ی ارشاد «زندگینامه و کتابنامه» ای از او منتشر کرده و انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در ماه مبارک رمضان ۱۴۲۴/ ۱۳۸۲ شمسی بزرگداشتی برای او

برگزار کرده و رساله ای از زندگینامه ی او و مصاحبه ی بلند و نمونه ی شعر و چندین عکس و تصاویر کتابهای او را به چاپ رسانده است.

ایشان درباره ی حضرت سید الشهداء اشعار مختلفی سروده است که چند نمونه از آن اشعار را ذکر می کنیم:

-*-

ترکیب بند: در سوگ ثار اللّه:

۱

هرکس که دم به جرعه ی جام ولا زندباید که بوسه بر دم تیغ بلا زند

غوّاص سر سپرده ی دُردانه ی بقابایست غوطه در دل بحر فنا زند

صد گونه رزق هست ولی خون دل خوردآن کس که عشق بر سر خوانش صلا زند

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۱۳ آن کس که دید شعشعه ی شوکران عشق بر شهد نعمت دو جهان پشت پا زند

کاخی که عشق در دل عاشق بنا نهادپهلو به طاق کنگره ی کبریا زند

دستی که خواست در شکند پایه های کفربایست کوس معرکه ی کربلا زند

از امتحان عشق الهی گریز نیست دستانسرای عشق همین یک نوا زند

آل اللّه اند آل علی (ع) ای خوش آنکه دست در دامن ولایت آل خدا زند

روشنگر حقیقت ایمان «حسین» بوددر جسم روح رفته ی دین جان «حسین» بود

۲

این زرد چهره ای که چو عاشق کمر خم است تصویر ماست یا که هلال محرّم است

تصویر خنده از لب گل نیز پا کشیدامروز روز نوحه و فریاد و ماتم است

ای دل بسوز و خون شو و از دیدگان بریزجان تو نیست سینه که کاشانه ی غم است

جان زارتر ز ناله ی بیمار جان به لب دل تنگ تر ز حوصله ی خلق عالم است

اشکی که نرم می چکد از رخ پیاپی است خونی که گرم می رود از دل دمادم است

ای دیده اشک خیز شو و بی نگاه باش«امروز گریه بر همه کاری مقدّم است»

تا درد هست روی به درمان نمی کنیم در سینه های خسته همین درد مرهم است

خون حسین، گرچه به دامان عشق بوددامان عشق، پاک چو دامان مریم است

آری حسین رونق بازار عشق بودآن سر سپرده سرخوش و سردار عشق بود

۳

هرجا که رفت دشمن بدکین امان ندادناچار پا به دایره ی لامکان نهاد

رسمی که لب به خنده گشایند و جان دهنداو در میان سلسله ی عاشقان نهاد

یک نیزه سر بلندتر او از مسیح، گشت پا بر فراز تاک هفت آسمان نهاد

از عرصه ی سقیفه جهیدن گرفته بودآن ناوکی که حرمله اندر کمان نهاد

با خون خویش و گرد غم کودکان خویش وز سنگ صبر پایه ی دین جاودان نهاد

برقی جهید و ظلمت کفر از جهان زدودمردی رسید و رسم وفا در جهان نهاد

او عهد بسته بود که از خویش بگذردو آن عهد با خدای خود اندر میان نهاد

از هفت شهر عشق به یک نیمه آن گذشت همچون نسیم از گره هفتخوان گذشت

۴

راز قضا و شرّ قدر آشکاره نیست در این حریم، عقل بشر هیچ کاره نیست

وقتی که پیک حکم ازل می رسد ز راه جز آنکه سر به حکم نهی هیچ چاره نیست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۱۴ دل عمر خویش صرف به اندوه عشق کردافسوس بهره مند ز عمر دوباره نیست

با دست بسته رفت و شنا کرد و وارهیداز بحر ژرف عشق که هیچش کناره نیست

یکباره داد جان و جهان را به راه عشق«در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»

از ماتم وی است گریبان صبح چاک یک جیب نیست کز غم وی پاره پاره نیست

آب از برای لشگر خونخوار خصم هست امّا برای تشنه لب شیرخواره نیست

آه از دمی که شمر به مقتل نهاد روی ای وهم! دیده بند که جای نظاره نیست

دردا که قلب عالم امکان دریده شدشادی گرفت آخر و غم آفریده شد

۵

ای کاش آن که کس پی آزار کس نبودصیّاد را به صید حرم دسترس نبود

زندان تن بس است خدایا و تیغ مرگ ای کاش تیغ دیگر و دیگر قفس نبود

در سینه ی حسین، ز بس ناله شد گره دیگر مجال آمد و رفت نفس نبود

بسیار بود ناله ی جانسوز العطش با کاروان عشق و نیاز جرس نبود

فریاد بود و وحشت و گرما و تشنگی بیداد بود و و لوله و کس به کس نبود

آن پهندشت زلزله از سمّ اسب داشت زان کشته زار هیچ ره پیش و بس نبود

کس بیم دل دریدن یک محتضر نداشت اندیشه ای ز ناله ی یک ملتمس نبود

سرداد و یار داد و جوان داد و جان در راه دوست این همه ایثار بس نبود

تا دست دوست تیغ رها ز نیام کرددر کربلا قیامت صغری قیام کرد

۶

ای شهسوار صفدر میدان کربلای یکّه تاز صاعقه جولان کربلا

تیغ تو گشت قاطع دعوای کفر و دین فرقان شدی به ساحت دیوان کربلا

خاتم ربود گرچه از انگشت اهرمن هستی هنوز نیز سلیمان کربلا

از شرم بی حیایی دشمن هنوز هم سرخ است لاله های بیابان کربلا

رفتی ولی به مسجد الاقصای خویشتن معراج رفته ای تو ز دامان کربلا

غیر از سر بریده چه در خوان خویش داشت خوش داشت عشق حرمت مهمان کربلا

خونی که حال در رگ اسلام می دودسر می زند ز داغ شهیدان کربلا

ساحل شد آشکاره و پایان گرفت موج کشتی نوح زاد ز طوفان کربلا

سرداد سر سپرده ای و پا گرفت دین کوتاه شد فسانه و بالا گرفت دین دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۱۵

۷

ایزد که جان و عشق و صفا آفریده است با تیغ «هست» جیب عدم را دریده است

آزاده مرد عاشق صافی تر از حسین در راه عشق و کار محبّت ندیده است

ماهی که کرده نیزه به چشم محاق کفرچون آفتاب تیغ به ظلمت کشیده است

ننگی که قصد دامن اسلام کرده بوداز این فرشته همچو هریمن رمیده است

از آن زمان که جسم تو در خون تپیده بودجانهای عاشقان همه در خون تپیده است

هرکس به قدر خویش ز داغت نصیب بردیک داغ هم به لاله ی صحرا رسیده است

مجنون شدند و خم همه ی بیدهای دشت در خلد نیز قامت طوبی خمیده است

بی آشیان پرنده ی بیداری غمت در چشم عاشقان تو مسکن گزیده است

ای صد هزار جان گرامی فدای توهستی برای جدّ تو بود و برای تو

۸

و هم از حریم کوی تو با چشم تر گذشت از دل خیال داغ تو همچون شرر گذشت

هرچند هر که راستمی از قضا رسیدحاشا به حال هیچکسی این قدر گذشت

پشت تو از بلای قضا دم به دم خمیدعمر تو در جفای فلک سربه سر گذاشت

گاهی به سوگ مادر و گاهی به سوگ جدیک چند هم به ماتم قتل پدر گذشت

در تنگنای عرصه ی خونین کربلاکار تو از عیادات حال پسر گذشت

او خنده زد به روی تو خونین بسان گل وقتی به روی دست تو آن طفل درگذشت

در وادی وفا نه کسی چون تو پا گذاشت در عالم صفا نه کس این سان ز سر گذشت

خورشید دوست دیدی و از خود به در شدی عمرت چو عمر کوکب پاک سحر گذشت

ای کوکب هدایت و ای کشتی نجات واجب عزای قتل تو بر کل ممکنات

۹

زیرا تو نور دیده ی زهرای اطهری با صد هزار جان مقدّس برابری

پرورده ی کنار رسول مکرّمی آیینه ی صفات خداوند اکبری

دست خدا علی بُد و دست علی تویی فخر جهان علی بُد و تو فخر حیدری

ای جسم تو خلاصه ی جانهای قدسیان در جسم دین روانی و نفس پیمبری

دامان خویش گرچه ز دنیا کشیده ای همچون همای بر سر دین سایه گستری

ظلمت شکاف نور تو تا قلب باخترتنها نه شمع جمعی و خورشید خاوری

پیغمبری به نام نیای تو ختم گشت کردی به خویش نیز تو ختم دلاوری

شاید شرار دوزخ یکسر بیفسرددر پرتو شفاعت تو روز داوری

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۱۶ ای چشمه ی حیات نه در خاک رفته ای ز افلاک آمدی و به افلاک رفته ای

۱۰

با گریه نقش داغ تو از جان نمی روداز لاله رنگ داغ به باران نمی رود

با نقد عمر داغ غمت را خریده ام سخت آمده ست در دل و آسان نمی رود

هم سوز ماتم تو و هم شور عشق توبا شیرم اندرون شد و با جان نمی رود

آنجا که هست عشق تو جان را چه قیمت است؟کاین می رود ز دست ولی آن نمی رود

قربانی ای به غیر تو قربانی عظیم با پای شوق خویش به میدان نمی رود

غیر از تو ای شهید وفاکیش جورکش هرگز شکار از پی پیکان نمی رود

هر خنده بود از لب عالم کشید پالبخند اشک از لب مژگان نمی رود

پایان گرفت عمر شب و گریه های شمع وین داستان رنج به پایان نمی رود

این داستان هستی و بود و نبود ماست این چیستان عالم و سرّ وجود ماست

۱۱

جیب وجود در غم قتلت دریده بادعالم به سان خرمن آفت رسیده باد

هر غم که بود در همه عالم به سینه هست هر خون که هست در همه دلها به دیده باد

هر دل که بود سوز تو در آن فسرده گشت هر سر که نیست شور تو در آن بریده باد

دلهای شیعیان همه در خون کشیده شدآن دل که خون نگشت به آتش کشیده باد

هستی به عشق دادی و هستی گرفته ای هستی فدای آن همه عشق و عقیده باد

بایست هرکسی برد از فیض عام سهم داغ غم تو قسمت هر آفریده باد

کمتر ز لاله نیست دل عاشقان توتنها، به غم نشسته و در خون تپیده باد

هستی به سان قطره ی اشکی اگر شودبر خاک آستانه پاکت چکیده باد

در نظم عشق، واسطه العقد آدمی در بزم عشق واسطه ی فیض عالمی

۱۲

خاموش «خرّما» که جهان زین فسانه سوخت در خون نشست لاله و بلبل به لانه سوخت

باران اشک اگرچه تکاهل نکرده است هرجا که بود نطفه ی گل در جوانه سوخت

برقی جهید از غمش و در دلم نشست شکر خدا که عاقبت این درد، خانه سوخت

در دوره ای که قحط وفا بود و قحط عشق شکر خدا که سینه ی ما عاشقانه سوخت

ای چشم بی نگاه من ای چشمه ی امیدفیضی! که دل به حسرت یک اشک دانه سوخت

خاموش «خرّما» که دل دردمند دوست بی دود ساخت آتشی و بی زبانه سوخت

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۱۷ وقتی که سوخت حلق حسین (ع) از شرار تیغ در حیرتم که خانه ی هستی چرا نه سوخت

جانانه داد جانی و دین جاودانه ساخت بایست در مصیبت او جاودانه سوخت

تا بود چرخ سفله خطایی چنین نکردبر هیچ آفریده جفایی چنین نکرد «۱»

*** در گرامی داشت خاطره ی جاودانه ی شهادت

زندگی آموز و آزادگی پرور سرور و سالار شهیدان اسلام و انسانیت و آرمان و اخلاق، حضرت سید الشهدا، ابی عبد اللّه حسین بن علی علیه و علی آله السلام:

با بغض گرفت غم به دامن سرمان سر کرده هوای نیزه ی سرورمان

گشتند قرین محرّم و فروردین از عید شده عزاش واجب ترمان

*

برماست که یاد دوست نیکو داریم دل را نه اسیر رنگ، نه بو داریم

گر سال کهن نو شده از گردش دهرما تازگی دین خود از او داریم

*

یک شب اگر او به خواب آید بازم بر هرچه، ز ماه تا به ماهی نازم

قربان نشدم اگر ز وَجْد آنگه جان قربانی راه ذو الجناحش سازم

*

ترجمه ی منظوم بعضی از احادیث آن حضرت (ع):

۱- ان لم یکن لکم دین فکونوا احرارا فی دنیاکم:

از کتم عدم چو حقگر آزاده شویدحیف است برای باطل آماده شوید

گر روی ز رسم و راه دین گردانیددر کار جهان دست کم، آزاده شوید ۲- ان الحیوه عقیده و جهاد:

این خواب گران، دریغ ارزان نبودبیهوده به سر بردنت آسان نبود

در بحر حیات گوهری چون ایمان یا جهـد و جهاد در ره آن نبود ۳- بخشـی از وصیت نامه آن حضرت (ع) به برادر ناتنی اش جناب محمد بن حنفیه (منسوب به نام مادر، که با هم برادر پدری بودند، مانند قمر بنی هاشم):

«... انی لم اخرج أشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الإصلاح فی امّه جدّی محمّد صلی اللّه علیه و آله،

---

(۱)- خورشید به نیزه؛ ص ۳۱- ۴۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۱۸

ارید ان آمر بالمعروف و أنهی عن المنکر، و أسیر بسیره جدّی و سیره ابی علی بن ابی طالب علیه السلام ...»:

من نز پی تاج و باج برخاسته ام بل، کندن

ریشه ی ستم خواسته ام

اصلاح در امت نیایم احمدبا نهی ز منکر، به هم آراسته ام * ۴- و اعلموا أنّ حوائج الناس الیکم، من نعم اللّه علیکم، فلا تملّوا النعم فتحو نقما:

آرند کسان چو نزدتان حاجت خویش سازید فدای رنجشان راحت خویش

نعمت شمرید، تنگدل زان نشویدکز دست دهید گوهر طاعت خویش «۱»

---

(۱)- این اشعار طبق دست نوشته استاد خرمشاهی به تاریخ تاسوعای ۱۴۲۳ مطابق با فروردین ۱۳۸۱ سروده شده است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۱۹

اصغر حاج حیدری

اشاره

اصغر حاج حیدری فرزند رجبعلی متخلص به «خاسته» در شب یلدای سال ۱۳۲۴ ه. ش در خمینی شهر اصفهان دیده به جهان گشود تحصیلات خود را تا نزدیک دیپلم در زادگاه خود پی گرفت.

حاج حیدری از سال ۱۳۴۲ با قریحه ذاتی خویش شعر سرودن را آغاز کرد و در بدو امر بیش از ده هزار بیت شعر از شعرای دیگر را که غالب آنها در مدح و مرثیه ائمه اطهار بود از حفظ کرد.

خاسته به زبان محلی نیز شاعری تواناست و یک مجموعه شعر محلی به نام «کلوزه» را نیز سروده، چاپ و منتشر نموده است.

تخلص وی در شعر محلی «لوکه» می باشد.

مجموعه شعر حاج حیدری با نام «عطر گندم، مهر مردم» در سال ۱۳۸۰ به چاپ رسیده است.

وی آثار دیگری در دست تهیه و چاپ دارد که از آن میان می توان به «آواز با شبنم» و «از حرا تا کربلا» نام برد.

خاسته اشعارش در سبک کلاسیک می باشد و در تمام قوالب آن به جز قصیده طبع آزمایی کرده است ولی بیشتر رغبتش به سرودن مثنوی است.

حاج حیدری به استخدام آموزش و پرورش در آمده است و به عنوان مربی شعر و قصه

مشغول به فعالیت است. تأسیس کنگره شعر میلاد آفتاب که از سیزده سال پیش تاکنون هر ساله برگزار می شود و باعث ایجاد فکر کنگره های شعر عاشورایی در سراسر کشور گردیده است، از اقدامات دیگر ایشان می باشد.

-*-

میلاد عشق:

شیرخوار شهر شورآباد عشق دارد از مستی به لب فریاد عشق

هست از گهواره اش بانگی بلندمی پرد از جا همی همچون سپند

در کویر تشنگی عطشان گلوست پسته اش جویای پستان سبوست

خانه ی میثاق را در می زندپنجه بر پستان مادر می زند

گرچه در قنداقه ای پیچیده است هفت شهر عاشقی را دیده است

هست در شش ماهگی سردار عشق رشته ی قنداقه ی او دار عشق

لب ندارد گرچه بهر گفتگودوست را لبیک گوید با گلو

گوش او از غیب می جوید رباب کی برد خوابش ز لالای رباب

می کند بر دشمن دون عرصه تنگ دست و پا بسته چو آید سوی جنگ

یا رب این نوزاد نیکوزاد کیست عشق را این بهترین استاد کیست

آری این سرباز کوچک اصغر است سبط اصغر را دلیل اکبر است

تا قیامت «خاسته» فریاد عشق از گلوی نازک میلاد عشق «۱» ***

---

(۱)- دوره هشتمین مراسم شب شعر عاشورا ص ۸۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۲۰ تا با ولای عشق تو شد آشنا دلم آتش گرفت و هست چو نی در نوا دلم

ای آفتاب روی تو رونق فزای جان بر من بتاب تا که بگیرد صفا دلم

در هر سرا که ساده به سوگت گریستم پرواز کرد تا به سرای خدا دلم

هرشب برای سوک تو با آه می کنددر دشت سینه خیمه ی ماتم بپا دلم

در حسرت زیارت کرب و بلای تودل داند و خدا که نماید چه ها دلم

تنها نه لب به یاد تو «یا لیتنی» سرودهرلحظه داشت نغمه واحسرتا دلم

با یاد تشنه کامی شش ماهه اصغرت خوابش چگونه است و قرارش کجا دلم

هرجا ز چاره

مانده تهی دستهای من عباس نامدار تو را زد صدا دلم

افروختم چو شعله و آتش گریستم تا تشنه دید لعل لبان ترا دلم

فردا که هرکه بگذرد از هرچه بستگی ست کی دامن ولای تو سازد رها دلم

می خواستم که شاد سرایم به شام عیداشکم روانه شد که نگردد رضا دلم

این شعر جان گداز که از سینه «خاسته»روح القدس سرود ندانم و یا دلم

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۲۱

حسین منزوی

اشاره

حسین منزوی، شاعر خوش ذوق و لطیف طبع معاصر، فرزند محمد، در سال ۱۳۲۵ ه. ش در شهر زنجان چشم به جهان گشود و در آن شهر نشو و نما یافت، تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان زادگاهش به انجام رسانید از آن پس برای ادامه ی تحصیل راهی تهران شد و در دانشکده ی ادبیات به تحصیل پرداخت و به دریافت لیسانس ادبیات فارسی نایل آمد.

منزوی شاعری است غزل سرا و در سرودن شعر از استعداد و قریحه ی سرشاری برخوردار است، غزلیاتش جذاب و دلنشین و شهرتش نیز به خاطر غزل های خوب و لطیفی است که می سراید، زیرا در بیان افکار و اندیشه های شاعرانه ی خود در قالب کلاسیك از توانایی و مهارت کافی برخوردار است، از منزوی چند مجموعه شعر به نامهای: «حنجره ی زخمی تغزل»، «منظومه ی صفرخان»، «شوکران و شکر»، و «فاجعه در حوالی جوانی»، طبع و نشر شده است. او علاوه بر شاعری در نویسندگی و ترانه سرایی هم دست دارد. وی در حال حاضر در زنجان سکونت دارد و گاهی در بعضی از انجمن های ادبی تهران شرکت می کند.

-*-

این سرخی شفق نیست:

داغ که داری امشب؟ ای آسمان خاموش!داغ کدام خورشید؟ ای مادر سیه پوش!

این سرخی شفق نیست. خون شقیقه ی کیست که می چکد به رویت، از گوش و از بناگوش؟

طشت زری است خورشید، گلگون، لبالب از خون تیغ که باز کرده است، خون از رگ سیاووش؟

این کشته ی کیست دگر؟ ترکیب دبّ اصغرتابوت کوچك کیست؟ که می برند بر دوش

تا هر ستاره زخمی است از عشق بر تن تواز زخم های عشقت، خون که می زند جوش؟

نامی که چون کتیبه است بر سنگ روزگاران یادش، اگرچه خاموش، کی می شود، فراموش؟

ماه مرا فرو برد، چاه محاق، هشدارای قافله

که افتاد، بیرق ز دست چاووش

در قلعه ی که افتاد آتش؟ که در افق هااز پشت شعله و دود، پیداست برج و باروش ***

آن شب چه شبی بود که ..:

ای خون اصیلت به شتک ها ز غدیران افشانده شرف ها به بلندای دلیران

جاری شده از کرب و بلا آمده و آنگاه آمیخته با خون سیاووش در ایران

ای جوهر سرداری سرهای بریده وی اصل نمیرندگی نسل نمیران

خرگاه تو می سوخت در اندیشه ی تاریخ هربار که آتش زده شد بیشه ی شیران

آن شب چه شبی بود که دیدند کواکب نظم تو پراکنده و اردوی تو ویران

و آن روز که با بیرقی از یک سر بی تن تا شام شدی قافله سالار اسیران

تا باغ شقایق بشوند و بشکوفندباید که ز خون تو بنوشند کویران

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۲۲ تا اندکی از حق سخن را بگزارندباید که به خونت بنگارند دبیران

حد تو رثا نیست عزای تو حماسه ست ای کاسته شأن تو از این معرکه گیران

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۲۳

خسرو احتشامی

اشاره

خسرو احتشامی هونه گانی فرزند علی محمد در سال ۱۳۲۵ ه. ش در هونه گان از روستاهای سمیرم سفلی در خانواده ای اهل فرهنگ و ادب چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش و متوسطه را در اصفهان گذرانـد وی بخشـی از تحصیلات عالیه ی خود را در کشور هندوستان و مابقی را در شهرستان اصفهان در مقطع کارشناسی در رشته تاریخ به اتمام رساند.

احتشامی سرودن شعر را از دوران دبیرستان شروع نمود و تحت تأثیر آموزش های پدر بزرگ مادری خود که فردی شاعر و هنرمند بود نخستین جوانه های اشتیاق به شعر در وجودش شکوفا شد.

بیشتر همّ این غزلسرای فرهیخته مصروف شناخت شعر پژوهش هنری و تحقیق ادبی گردیده است. علاوه بر غزلیاتی که در

جُنگ های معاصر به چاپ رسیده مقالات پراکنده ای هم در مطبوعات کشور از وی نشر یافته است.

از خسرو احتشامی تاکنون کتابهای زیر چاپ و منتشر

شده است:

«در کوچه باغ زلف»، «اصفهان در شعر صائب»؛ «امشب صدای تیشه» که درآمدی است بر خسرو و شیرین نظامی، «باغهای چوبی» جمال شناسی پنجره های رنگین ایرانی، «افسانه اصفهان آبی» که مثنوی بلندی است که به همراه یک آلبوم از معاریف بزرگ اصفهان چاپ شده است. «غزل بانو» سرگذشت تغزل در تاریخ ادبیات ایران.

خسرو احتشامی دو کتاب در دست چاپ دارد: «شکوه علوی در تغزل صفوی»، که ۱۴ قصیده از شاعران نامدار دوره صفوی درباره حضرت مولی الموحدین امیر المؤمنین می باشد و دیگر «غزل مردان اصفهان» که غزلیات ۵۳ نفر از شاعران اصفهان از قرن ششم تا زمان حاضر جمع آوری شده است.

احتشامی از شاعران غزلسرا محسوب می شود که گاهی قصیده نیز می گوید و در کنار آن در شعر نو نیز طبع آزمایی نموده که مجموعه ای از اشعار نو نیز در دست چاپ دارد.

خسرو احتشامی هم اکنون به عنوان مدرس در دانشگاه شیخ بهایی اصفهان مشغول تدریس است.

-*-

روح تشنگی:

ای بسته بر زیارت قدّ تو، قامت آب شرمنده ی محبت تو، تا قیامت آب

در ظهر عشق، عکس تو لغزید در فرات شد چشمه ی حماسه ز جوش شهامت آب

دستت به موج، داغ حباب طلب گذاشت اوج گذشت دید و کمال کرامت آب

بر دفتر زلالی شط، خطّ لا کشیدلعلی که خورده بود، ز جام امامت آب

ترجیع درد را، ز گریزی که از تو داشت سر می زند هنوز به سنگ ندامت آب

سوگ تو را ز صخره چکد، قطره قطره رودزین بیشتر سزاست به اشک غرامت آب

از ساغر سقایت فضلت، قلم چشیدگسترد، تا حریم تغزّل ز عامت آب

زینب حسین را به گل سرخ خون شناخت بر تربت تو بود نشان و علامت آب

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۲۴

از جوهر شفاعت تیغت، بعید نیست گر بگذرد ز آتش دوزخ سلامت آب

آمد به آستان تو گریان و عذرخواه با عزم پای بوسی و قصد اقامت آب

می خوانمت به نام ابو الفضل و، شوق رادر دیدگان منتظرم، بسته قامت آب «۱» ***

آفتاب شعله پوش:

گیسوی خورشید می لغزید روی خیمه هاخون و آتش می تراوید از سبوی خیمه ها

آب، پشت تپّه ها، می شست زخم دشت رااز شرار تشنگی پر بو جوی خیمه ها

آسمان، آرام در شطّ شقایق می نشست ارغوان می ریخت در جام وضوی خیمه ها

شهریار عشق، در گرم بیابان خفته بوداسب، با زین تهی می رفت سوی خیمه ها

گرد را سر تا به پا آغوش استقبال کردآفتابی شعله پوش از روبروی خیمه ها

شیهه ی خونین شنید و از حرم بیرون دویدشوق را، عرشی غزال آیه بوی خیمه ها

اسب رنگین یال و تنها بود، تنهاتر ز کوه خاک شد با گام رجعت آرزوی خیمه ها

ساربانان در جرس، زنگ اسارت داشتندبال می زد بغض عصمت در گلوی خیمه ها «۲»

---

(۱)- بال سرخ قنوت؛ ص ۱۶۷.

(۲)- آینه در کربلاست؛ ص ۱۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۲۵

سید محمد عباسیه کهن

اشاره

سید محمد عباسیه به سال ۱۳۲۵ ه. ش در بندر انزلی به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا دیپلم در آن شهر گذراند و در سال ۱۳۴۶ شمسی وارد دانشکده ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران شد امّا به دلیل بروز اعتصابات دانشجویی از دانشگاه اخراج شد.

عباسیه پس از آن به سمت کارمند دادسرای صومعه سرا به خدمت مشغول شد و به سال ۱۳۵۵ شمسی بار دیگر به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران راه یافت و به دریافت مدرک کارشناسی زبان و ادبیات فارسی نائل آمد و پس از آن به استخدام آموزش و پرورش در آمد.

عباسیه از دوران جوانی به سرودن اشعار پرداخت و شعرهایش به صورت پراکنده در نشریات، جنگ ها و مجموعه های شعری گردآوری شده، انتشار یافته است. وی اغلب متمایل به شعر کلاسیک است و بیشتر قالب غزل را برای سرودن برگزیده است. از آثار او می توان: «به رنگ

نیلوفران» و «شهر من عشق» اشاره کرد.

-*-

گر رفته بود از سر کوی تو آفتاب برگشته است باز به سوی تو آفتاب

باغ افق که روز، پر از عطر نور شدهر صبحدم شکفت به بوی تو آفتاب

دلسرد زیسته ست زمین، تا تو آمدی گرم است از حرارت خوی تو آفتاب

ای کربلای تشنه! فلک، شرمگین توست تا می کشد به دوش، سبوی تو آفتاب

مثل فرشته از فلک آید فرو به خاک تا بوسه ای زند به گلوی تو آفتاب

تا در قلمرو تو شبیخون زده ست شب شد پاسدار حرمتِ کوی تو آفتاب «۱» ***

رباعی:

شمعی ست، که سوز و ساز را ترک نکرددر راه خطر، حجاز را ترک نکرد

این عشق چه عشقی ست که در جنگ، حسین سرداد، ولی نماز را ترک نکرد *

آن طفل که بوی آب، بی تابش کردفوّاره ی خون، گرم، سیرابش کرد!

ناگاه ز سَمت کوفه تیری برخاست لالایی گرم خواند و در خوابش کرد! *

آغوش بهشت، روی گلها وا بوداز اشک، زمین کربلا دریا بود

وقتی که درِ باغ شهادت وا شدانگار میانِ لاله ها دعوا بود! *

---

(۱)- میراث عشق؛ ص ۳۳۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۲۶ بی شرمی شمر، اگرچه بدنامی بودهمنام یزید بودن، از خامی بود

ای کاش که «با حسین» می نامیدندآن مرد که (بایزید بسطامی) بود!

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۲۷

علی انسانی

اشاره

علی انسانی فرزند اکبر در سال ۱۳۲۶ ه. ش در شهر کاشان و در یک خانواده ی مذهبی چشم به جهان گشود. شش ساله بود که به همراه خانواده به تهران آمد. بعد از گذراندن تحصیلات ابتدایی به شغل آزاد در بازار تهران (فرش فروشی) روی آورد.

پانزده ساله بود که سرودن شعر را آغاز نمود مشوقین او زنده یاد محمد علی فنا و مرحوم خوشدل تهرانی و بعد از آن زنده یاد استاد اوستا و استاد مشفق کاشانی بوده اند.

انسانی در انجمن های مختلف ادبی حضور فعال داشته است ولی خود او می گوید: «هیچگاه از طریق سرودن و خواندن شعر امرار معاش نکرده ام»

آثار: نخستین مجموعه شعری که از علی انسانی به چاپ رسید چراغ صاعقه (از مدینه تا مدینه) نام داشت که در سال ۱۳۶۵ چاپ و نشر یافته است. گزیده غزلهای ایشان به نام «یک عمر» و مجموعه ای از شعرهای آئینی وی به نام «دل سنگ آب شد» که نام آن را از ترکیب بند

محتشم اخذ نموده است و اخیرا از زیر چاپ خارج شده است. انسانی چند مجموعه شعر و نوحه نیز در دست چاپ دارد که از آن جمله تکرار منظومه «الهامی کرمانشاهی» با نام «از حسین تا مختار» را می توان نام برد.

وی همچنان به کار خود یعنی فرش فروشی و اخیرا برنج فروشی اشتغال دارد.

-*-

زبان حال حضرت زینب «س»:

ای باغبان تهاجم گل چین بیا ببین از داس ها به خاک تن یاس ها ببین

رأس حسین بر سر نی، تن به روی خاک بسمله ای که مانده ز قرآن جدا ببین

از بس که اشک ریخته از چشم هاجران زمزم پدید گشته بیا و صفا ببین

در این منا دگر نه ذبیحی است، نی خلیل احرام عشق بسته طواف النساء ببین

اذن طواف گِرد تن او نمی دهندهشتاد و چار محرم و یک کعبه را ببین

بر من دلی که سوخت دل خیمه بود و بس دل سوزی خیام ز قحط وفا ببین

یک روز در مدینه اگر خانه ی تو سوخت دودش به کربلا، ز دل خیمه ها ببین ***

بیمار، غیر شربت اشک روان نداشت بودش هزار درد و، توان بیان نداشت

ماهی که آفتاب، ازو نور می گرفت جزا بر خشک دیده، به سر سایبان نداشت

دانی چرا ز آل پیمبر کشید دست نقشی دگر به کار ستم، آسمان نداشت

تنها زمین نداشت به سر دست، از فلک پایی به عزم پیش نهادن، زمان نداشت

یکسر به خاک ریخت، گل و غنچه شاخ و برگ آمد، ولی ز باغ نصیبی خزان نداشت

دانی به کربلا ز چه او را عدو نکشت؟تا کوفه زنده ماندن او را گمان نداشت

از تب ز بس که ضعف بر او چیره گشته بودمی خواست بگذرد ز سر جان، توان نداشت

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۲۸ یک آسمان ستاره به ماه رخش، ز

اشک می رفت، یک ستاره به هفت آسمان نداشت

در ترکش دلش که دو صد تیر آه بودمی برد و غیر قامت زینب کمان نداشت ***

قحط آب ست و صدف، از رنگ گوهر شد خجل هم ز مادر، طفل و، هم از طفل، مادر شد خجل

کافری، از بس که زان مسلم نمایان دید، دین سر به پیش افکند و، در پیش پیمبر شد خجل

هاجری، زمزم پدید آورد و، طفلش تشنه بودسعی، بی حاصل شد و زمزم، ز هاجر شد خجل

با عمو می گفت طفلی، تشنه کامم خود، و لیک سرفرازم کن، رباب از روی اصغر شد خجل

مشک خالیّ و، دلی پر از امید، آورده بودوز رخ بی آب و رنگش، آب آور شد خجل

سخت سقّا بهر آب و آبرو کوشید لیک عاقبت کوشش، ز سعی آن فلک فر، شد خجل

مایه ی آن پایه همّت گشت نومیدی ز آب وز لب خشکیده ی او دیده ی تر، شد خجل

روح غیرت، جان مردی، ذات عشق، اصل وفاهر یک از آن ساقی در خون شناور شد خجل

کام پور ساقی کوثر نشد تر از فرات وز رخ ساقیّ کوثر، حوض کوثر شد خجل

ز آن طرف، عباس از طفلان خجل زین سو، حسین آمد، و دید آن فتوّت، از برادر شد خجل

خواست برخیزد به پا بهر ادب، دستی نبودو آن قیامت قامت از خاتون محشر شد خجل

ریزش اشکت کند «انسانیا» این سان سخن بی سخن، زین درفشانی، درّ و گوهر شد خجل ***

اگر بر آستان خوانی مرا خاک درت گردم وگر از در برانی، خاک پای لشکرت گردم

به دامانت غبارآسا نشستم، بر نمی خیزم وگر بفشانی ام چون گَرد بر گِرد سرت گردم

علی، شیر خدا باب تو، شیر خود به قاتل دادتو ای دلبند او مپسند نومید از درت گردم

دل و جانم ز تاب

شرم همچون شمع می سوزدبده پروانه تا پروانه وش خاکسترت گردم

به دربارت اگر بارم دهی باری، زهی عزّت ولیکن با چه رویی روبه رو با خواهرت گردم

ببین از کرده ی خود سر به پیشم سربلندم کن مرا رخصت بده تا پیشمرگ اکبرت گردم

به صد تعظیم نام فاطمه آرم به لب زان روکه خواهم رستگار از فیض نام مادرت گردم

اگر باشد به دستم اختیار از بعد سر دادن سرم گیرم به دست و باز برگرد سرت گردم

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۲۹

سید هاشم نبی زاده

سید هاشم نبی زاده متخلص به «ه. ن. خزر» به سال ۱۳۲۶ ه. ش در «صومعه سرا» متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه ی خود را در صومعه سرا و رشت گذراند و در سال ۱۳۴۶ شمسی برای ادامه ی تحصیل وارد دانشگاه اصفهان شد و در سال ۱۳۵۰ به دریافت مدرک کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی نائل آمد. وی پس از دوران خدمت سربازی به عنوان مربی زبان انگلیسی وارد خدمت در آموزشگاه نیروی دریایی شد و پس از ۲۵ سال خدمت، بازنشسته گردید. وی از سال ۱۳۶۶ شمسی تاکنون با تأسیس آموزشگاه زبان های خارجی «دهخدا» در رشت، به فعالیت مشغول است.

نبی زاده از دوران نوجوانی به سرودن شعر پرداخت. وی به انواع شعر، کلاسیک، نیمایی و سپید پرداخته امّا بیشتر به شعر کلاسیک و قالب های غزل و رباعی متمایل است. شعرهای نبی زاده تاکنون به طور پراکنده در روزنامه ها انتشار یافته است.

-*-

از خون تو شمشیر وضو بگرفته ست مرگ از تو هزار آبرو بگرفته ست

زان باده ی خونین که تو بر لب زده ای آتش به دل جام و سبو بگرفته ست *

مرگ تو، تمسخر ستمکاری بودرزم تو، نهایت فداکاری بود

خورشید زمانه بوده ای در همه عمرمهر تو میان عاشقان جاری بود

*

الحق که به ما درس وفا داد حسین هرچیز که داشت بی ریا داد حسین

یعنی که تأمّلی کنید ای یاران آن هستی خود ز کف چرا داد حسین *

تیغ از رخ او ز ترس گریان گردیدمرگ از نگهش به خود هراسان گردید

آوخ چه سیه کاری و ننگی ابدی از مرگ حسین (ع) سهم انسان گردید *

از بهر ستیز و مرگ آماده شویددر محضر عشقِ دوست افتاده شوید

از خون حسین (ع) بشنوید این پیغام«در طول زمان همیشه آزاده شوید».

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۳۰

نصر اللّه مردانی

اشاره

نصر اللّه مردانی «ناصر» به سال ۱۳۲۶ ه. ش در سرزمین کهن و باستانی کازرون دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در همان جا به پایان برد و هم اکنون نیز ساکن کازرون است. اما به دلیل دارا بودن مسئولیت های فرهنگی بسیاری از اوقات خود را در تهران می گذراند. از دوران کودکی شعر گفتن را آغاز کرد و خیلی زود در مطبوعات جایی برای خود باز کرد. به غزل بیشتر از سایر قوالب شعر پارسی گرایش دارد و معتقد است غزل سرایی حسّاسیّت و ذهنیتی وسیع و تخیّلی قوی می طلبد. خیال نیز در ساختار مضامین بدیع شعر مردانی نقش اساسی دارد. وی طبعی روان دارد «۱».

آثار چاپ شده ی وی عبارتند از: «قیام نور»، «خون نامه ی خاک»، «آتش نی»، «شعر اربعین»، «قانون عشق»، «گزیده ادبیات معاصر، شماره ۱۱»، و دو مجموعه ی «شهیدان شاعر» و «منظومه شهادت» را گردآوری نموده است.

-*-

بانوی اسلام:

زینب، ای بانوی اسلام! سلام ای پیام آور خونین قیام

زینب! ای اسوه ایثار و خروش بیرقِ داد گرفتی تو به دوش

زینب ای شیر زن کربُ بلاجوش با خون تو زد خون خدا

زینب! ای آینه ی روشن حق خرّم از اشک تو شد گلشن حق

زینب! ای زاده ی زهرای بتول از تو پاینده بود دین رسول

زینب! ای عصمت تو شوکت زن وارثی، وارث هفتاد و دو تن

زینب! ای گوهر دریای وقارصبر از صبر تو، بی صبر و قرار!

زینب! ای خواهر آزاد حسین بود فریاد تو، فریاد حسین

زینب! ای پاکتر از چشمه ی نورکس نیامد به جهان چون تو صبور

سینه ات سوخته از داغ حسن سرخ از اشک تو، گل های چمن

خطبه ات رونق بیداد شکست کاخ بیداد ز بنیاد شکست «۲» ***

میدان عطش:

آنچه در سوگ تو ای پاکتر از پاک گذشت نتوان گفت که هر لحظه، چه غمناک گذشت

چشم تاریخ در آن حادثه ی تلخ چه دیدکه زمان مویه کنان از گذر خاک گذشت

سر خورشید بر آن نیزه ی خونین می گفت که چه ها بر سر آن پیکر صد چاک گذشت

جلوه ی روح خدا در افق خون تو دیدآن که با پای دل از قلّه ی ادراک گذشت

---

(۱)- تذکره شعرای معاصر؛ ص ۲۷۰.

(۲)- بال سرخ قنوت؛ ص ۳۳۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۳۱ مرگ هرگز به حریم حرمتت راه نیافت هرکجا دید نشانی ز تو چالاک گذشت

حُرّ آزاده، شد از چشمه ی مهرت سیراب که به میدان عطش پاک شد و پاک گذشت

آب شرمنده ی ایثار علمدار تو شدکه چرا تشنه از او این همه بی باک گذشت

بود لب تشنه ی لبهای تو صد رود فرات رود بی تاب کنار تو عطشناک گذشت

بر تو بستند اگر آب، سوارانِ سراب دشت دریا شد و آب از سر افلاک گذشت

با حدیثی که ملائک ز ازل آوردندسخن از قصّه ی عشق تو

ز لولاک گذشت «۱» ***

گل اختر:

به طاق آسمان امشب گل اختر نمی تابدبنات النعش اکبر بر سر اصغر نمی تابد

به شام کربلا افتاده در دریای شب، ماهی که هرگز آفتابی این چنین دیگر نمی تابد

به دنبال کدامین پیکر صد پاره می گرددکه از گودال خون خورشید بی سر در نمی تابد؟

به پهنای فلک بعد از تو ای ماه بنی هاشم چراغ مهر دیگر تا قیامت بر نمی تابد؟

فرات مهربانی، تشنه ی لبهای عطشانت تو آن دریای ایثاری که در باور نمی تابد

کنار شطّ خون دستی و مشکی پاره می گویدکه، عباس دلاور از برادر سر نمی تابد

علمداری که بر دوشش علم بی دست می ماندعطش، اشکی به رخسارش ز چشم تر نمی تابد

ز خاک تیره هفتادُ دو کوکب آسمانی شدکه بر بام جهان نوری از این برتر نمی تابد ***

فرات اشک:

بخوان حماسه ی خونین کربلا با ماکه شد بسیط زمین جمله همصدا با ما

سربریده به میدان عشق می گویدحدیث خون شهیدان نینوا با ما

دوباره پیکر صد چاک لاله آوردندبه داغ گاه بهشتی، فرشته ها با ما

فرات اشک ز چشمان خاک می جوشدبه سوگواری گلهای کربلا با ما

ز موج خیز خطر فاتحانه می گذریم که هست معجز موسایی و عصا با ما

لهیب آتش نمرودیان گل افشاندبه زور حادثه باشد اگر خدا با ما

اگر جهان همه دشمن شود، ظفر یابیم به عرصه یی که بود تیغ مرتضی با ما

پیِ سلامت سردار عاشقان دیدیم که دست غیب بلندست در دعا با ما

---

(۱)- تذکره شعرای معاصر؛ ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۳۲

هرمز فرهادی

اشاره

هرمز فرهادی بابادی فرزند عزیز اللّه به سال ۱۳۲۶ ه. ش در کوهرنگ پا به عرصه گیتی نهاد.

تحصیلات خود را تا سطح دیپلم در مسجد سلیمان گذراند و فوق دیپلم خود را در رشته نقشه برداری راه و ساختمان از اصفهان اخذ نمود.

وی فعالیتهای شعری خود را در دوره دبیرستان و با مطبوعات آغاز نمود.

از فرهادی تاکنون کتابی به نام «درگاه عشق» که گزیده اشعارش می باشد به چاپ رسیده است دو مجموعه شعری نیز آماده چاپ دارد: مجموعه غزلیات وی به نام «پر سیمرغ سیاه» و مجموعه اشعار نو وی که در قالب سپید سروده است بنام «خانه ام در افق فاصله هاست».

وی قالب شعری «غزل» و شعر سپید را دست مایه کار خود قرار داده است.

هرمز فرهادی ساکن اهواز و پیمانکار راه و ساختمان می باشد.

-*-

ناگهان بر نای نی گل می کنیم کربلایی را تغزل می کنیم

در حیای یک عطش عباس و آب شطِ آتش را تناول می کنیم

دجله هم وقتی که مجنون می شوددستهامان را به هم پل می کنیم

زخم هفتاد

و دو مذهب خورده ایم زخم را اما تحمل می کنیم

در نفس های بنفش سیب سرخ تا منِ آدم تنزل می کنیم

ظهر در گودال مثل آفتاب ناگهان بر نای نی گل می کنیم

آینه در روبروی آینه این چنین با من تقابل می کنیم ***

باغ گیلاس:

کسی باغ گیلاس را چیده است و هفتاد و دو یاس را چیده است

نفس های هر لاله آتش گرفت ز داغی که انفاس را چیده است

دلم زخم دل شوره دارد هنوزز تیغی که احساس را چیده است

ببین کفر صحرا لب رودِ عشق دو بازوی عباس را چیده است

نسیم سیاهی به پهنای آب قدمهای الیاس را چیده است

شفق در تلاقی شب تاب و ماه تجلّی الماس را چیده است

خبر از فراسوی صحرا گذشت شکوه علف داس را چیده است

دست کوتاه زمین:

آب را می دید گفتم: یا حسین و نمی نوشید گفتم: یا حسین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۳۳ یک عطش آیینه بود و همچنان سنگ بارید گفتم: یا حسین

خیمه می گسترد بر ایوان ظهریک شب تردید گفتم: یا حسین

آتش صحرا که پایان می گرفت شعله ور گردید گفتم: یا حسین

پیش رویم دست کوتاه زمین آسمان را چید گفتم: یا حسین

ناگهان گل کرد بر اعجاز نی کاکل خورشید، گفتم: یا حسین

صحبت از شام غریبان بود و بازخنجر و تهدید گفتم: یا حسین

از خیال سایه هم خون می چکیدچشم من ترسید گفتم: یا حسین

نای من تقدیر شورِ آب رااز لبم پرسید گفتم: یا حسین

بر نگاهِ آبِ دور از دسترس شرم می پیچید گفتم: یا حسین

داغ هفتاد و دو غربت را زمین تازه می فهمید گفتم: یا حسین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۳۴

مجتبی کاظم زاده عطوفی

مجتبی کاظم زاده عطوفی فرزند میرزا یحیی متخلص به «عطوفی» در سال ۱۳۲۶ ه. ش در اصفهان به دنیا آمد. دوران تحصیلات خود را در اصفهان گذراند و در رشته ی مکانیک ادامه ی تحصیل داد و در ذوب آهن اصفهان مشغول به کار شد.

عطوفی از دوره ی دبستان شروع به سرودن شعر نمود و در نوجوانی وارد انجمن های ادبی این شهر شد. وی در سال ۱۳۷۴ به تأسیس انجمن ادبی- هنری فرزانگان اصفهان همّت گماشت. عطوفی شاعری غزل سراست و در مثنوی و رباعی هم توانمند است. بیشتر اشعارش اجتماعی- مذهبی و عرفانی است. پس از مرگش دخترش مرجان اشعار پدر را در کتابی با عنوان دیوان عطوفی اصفهانی گرد آورده و به چاپ رسانده است.

عطوفی در سال ۱۳۸۱ ه. ش در اصفهان درگذشت. «۱»

-*-

تا قیامت در نی هستی نوا دارد حسین صد نیستان نی نوا در نینوا دارد حسین

در دل صاحبدلان دارد

مکان سلطان عشق بر سریر سینه ی عشاق جا دارد حسین

از لب پیغمبران جاریست آیات خدابر لب ختم رُسل مدح و ثنا دارد حسین

گرچه شأن انبیا از اولیاء افزون تر است فرّ و شوکت در میان انبیا دارد حسین

کعبه اش میقات وصل کربلا کوی مناست از صفا تا مروه سعی کربلا دارد حسین

روز عاشورا وفای عهد غوغا می کندچونکه پیمان شهادت با خدا دارد حسین

ظهر عاشورا نماز عشق و خون و وصل خواندتا نماز این رُکن ایمان را به پا دارد حسین

روزگار از بی وفایی شرمسارِ کربلاگرچه هفتاد و دو یارِ با وفا دارد حسین

تا ابد در رزمگاهِ دین مبین بس شهید بی نشان درد آشنا دارد حسین

بر شفاعت شیعیان دارند یک دنیا امیدچون به محشر صد قیامت خونبها دارد حسین «۲» ***

حسین سلسله جنبان جاودانه ی عشق طنین زمزمه ی آتشین ترانه ی عشق

بزرگ قافله سالار عاشقان جهان شکوه و جلوه ی دنیای عارفانه ی عشق

حماسه سازترین مرد صحنه ی تاریخ اصیل و ناب ترین آیت و نشانه ی عشق

به وصل دوست چنان عاشقانه دل را باخت که بست بار سفر از حرم به خانه ی عشق

به کربلای معلّا به وصل یار رسیدکشید تا به فلک شعله را زبانه ی عشق

ندید چشم فلک جز به ظهر عاشوراکمال جلوه ی آیینه ی یگانه ی عشق

رسید تا به مقامی که عرش هم لرزیدحسین عارف اسرار محرمانه ی عشق

---

(۱)- دیوان عطوفی اصفهانی؛ مقدمه با تلخیص.

(۲)- همان؛ ص ۱۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۳۵ به گوش جان زمان جاودانه زینب خواندپیام خون شهیدان جاودانه ی

عشق

طنین موعظه ی زینب و فصاحت اوست روند دائمی رویش جوانه ی عشق

هنوز چشم زمان اشک شوق می ریزدبه پای همّت مردان آستانه ی عشق «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۱۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۳۶

غلامرضا مرادی

غلامرضا مرادی فرزند ابو القاسم متولد سال ۱۳۲۷ ه. ش در صومعه سرا

می باشد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در صومعه سرا گذراند و سپس برای ادامه ی تحصیلات در مقطع کارشناسی در رشته ی فلسفه به دانشگاه تهران راه یافت و بعد از آن فوق لیسانس خود را در رشته ادبیات فارسی در دانشگاه گیلان اخذ نمود و به استخدام وزارت فرهنگ و هنر درآمد.

مرادی شعر گفتن را به طور جدی از دبیرستان شروع نمود که تحت راهنمائی های یکی از شاعران بلند پایه گیلان (سید رحمت موسوی) مراحل مقدماتی را طی نمود. دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۴۳۶ غلامرضا مرادی ..... ص : ۱۴۳۶

غلامرضا مرادی تاکنون کتب متعددی به چاپ رسیده است که از مجموعه های شعریش می توان از «لحظه های آبی عشق» و «پرواز مرغ سلیمان» نام برد اشعار مرادی در مجموعه شعرهای گردآوری شده از شاعران گیلان چون «گهوارگی خاک» و «خورشید بر بام شرف» نیز به چشم می خورد. کتب دیگری چون «بررسی شیوه های عمومی مدیریت» و «این رودخانه جاری است» که مجموعه نقد ادبیات داستانی است را نیز به بازار نشر عرضه نموده است.

غلامرضا مرادی در سبک کلاسیک بیشتر شاعری غزل سراست گرچه در تمام زمینه های شعر کلاسیک طبع آزمایی کرده است وی شعر نو نیز می گوید که نمونه های اشعار نیمایی و سپید وی در مجموعه های منتشر شده دیده می شود.

غلامرضا مرادی هم اینک از شغل دولتی بازنشسته است ولی مدیر و صاحب امتیاز نشریه ماهنامه ادبی و هنری و همچنین هفته نامه خبری تحلیلی «پیام شمال» می باشد.

-*-

تا خون خدا، در همه جا این همه جاری ست در حنجره ی زخم زمین، علقمه جاری ست

در جان تو، ای سرخ ترین قافله ی گل یک قطره ز خوناب دل قافله جاری ست

طی کرد شب نامه سیاهان زمین راخونبارش ابری که ز چشم

همه جاری ست

در شام غریبان پی رسوایی ات ای تیغ این وحشت خون چیست که در محکمه جاری ست؟

هفتاد دو خون نامه نوشتند و نگفتندجانهای عزیز که در این مظلمه جاری ست

ای شطّ شب کرب و بلا، باز هم امروزدر هر نفست، سایه ی سرخ قمه جاری ست ***

تا کند تازه رنگ و بوی عطش آب می نوشد از سبوی عطش

کعبه را وانهاد و آمده است جانب کربلا و کوی عطش

شطّ خونش هنوز هم جاری ست تا غروب زمین، به سوی عطش

باز هم در نماز آخر خویش ایستاده ست، با وضوی عطش

کودکانش هنوز می ریزندآب، از چشم ها، به جوی عطش

کاروان شقایق آورده ست باز، گلهای سرخ روی عطش

گرچه سیراب گشته، دشمن اوگو بمیرد، در آرزوی عطش

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۳۷ وای از آن دشت تفته و لب خشک ما و بیگانگی و بوی عطش

در شب دشنه ها، چه خواهد کردغیرت عشق با گلوی عطش؟ ***

تا خیمه به خون زنند در یاری عشق دادند صلای سرخ بیداری عشق

در کرب و بلای عاشقان پرپر شدهفتاد و دو لاله در هوا داری عشق *

گر سر ندهد حسین با سر چه کند؟با خرمن لاله های پرپر چه کند؟

گیرم که به خیمه مشک آبی هم بردبا دست بریده ی برادر چه کند

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۳۸

احد ده بزرگی

اشاره

احد ده بزرگی فرزند حبیب به سال ۱۳۲۸ ه. ش در شیراز و در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد.

تحصیلات وی در حدّ علوم قدیمه است اولین جرقه های نبوغ شعری خود را در سنین کودکی نشان داد و از ابتدای جوانی طبعی خوش و ذوقی سرشار داشت. شرکت وی در مراسم سوگواری ماه محرم و دسته های عزاداری، برای وی، محل مناسبی را برای سرودن فراهم آورد.

وی انجمن ادبی حافظ را تشکیل داد

که تـا قبـل از پیروزی انقلاـب جلسه مخفیـانه داشت و پس از انقلاـب جلسـات آن ادامه یـافت و بعـدا به صـورت انجمن ادبی شاعران انقلاب اسـلامی و بصورت گسترده تر توسعه یافت. «احد» امروز عضو کانون شعرا و نویسندگان کشور، مسئول و داور واحد شعر اداره آموزش و پرورش کشور است.

احـد از شـاعران پرکـاری است که در رباعی و دو بیتی دستی توانا دارد، قصـیده را خوب می سـراید، غزلیات توانمنـدی دارد، سخنش با مخاطبانش راحت و از پیچیدگی شعری به دور است.

آثـار: «نمـاز سـرخ خون»، «از کربلاـ تا کربلا»، «در آیینه شـقایق»، «روایت نور»، «قصه گرگ و آهو»، «داسـتانهای راست»، «نی نوای نینوا»، «پنجره نور»، «آیات سبز»، «آفت و جنگ شیراز»، «سرود سحر»، «خطبه خون»، «آرزوی کربلا»، «لحظه های رنگین»، «کشتی زیبای نجات»، «مرغ سحر» و علاوه بر آن تعدادی کتاب هم آماده چاپ دارد.

-*-

پسر را پدر دُردی آشام کرد:

بیا ساقی ای آتش افروز دل فلق آفرین مهر شب سوز دل

زده دود دل خیمه در سینه ام عزا خانه گردیده آیینه ام

شب غم گرفته گریبان صبح بنفشه دمیده در ایوان صبح

خماری سیه کرده روز مرادم سردش افسرد، سوز مرا

می ام ده که آتش زبانی کنم گل عشق را جاودانی کنم

بیا ساقی ای قطب آزادگان دل آگاه دلخواه دلدادگان

از آن می که زیر و زبر می کندشب عاشقان را سحر می کند

از آن می که بوی بلا می دهدشمیم خوش نینوا می دهد

به من ده که خونم خدایی شوددل عاشقم کربلایی شود

بیا ساقی ای خضر آیینه پوش خراباتی خمّ غیرت به دوش

«از آن می که حرّ عطشناک زد»ز شور جنون جیب جان چاک زد

از آن می که یک جرعه «عابس» چشیدفلق گون به تن پیرهن را درید

به من ده که مجنون مجنون شوم غزلخوان میخانه خون

شوم

بیا ساقی ای شاهدان را امام قیام آفرین شقایق پیام

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۳۹ از آن خون به جوش آور سلسبیل همان می که در کربلا شد سبیل

از آن می که تا «جون» از آن نوش کردوجود و عدم را فراموش کرد

از آن می که نوشید از آن «شیرخوار»شد از هیبت چشم او شیر، خوار

به من ده که خون بارد اندیشه ام بلا گل کند در رگ و ریشه ام

بیا ساقی ای جان جاوید عشق سحر ساغر بزم خورشید عشق

می ام ده که در باغ دل رو کنم گل سرخ تو حیدرا بو کنم

عطا کن می از جام آگاهی ام بده سر خط اکبر اللّهی ام

منم آنکه اکبر خدای من است خدای دل با صفای من است

چو دم از گل روی اکبر زنم خروش هو اللّه اکبر زنم

همان مهربان مهر کوثر سرشت سحر فطرت خط خون سرشت

حسینی دم آفتابی کلام عزیز حَسَن حُسن یوسف غلام

وجودی که آیینه حق نماست در او منجلی عصمت کبریاست

بزرگی که در خلق و خوی و مرام بود چون محمّد علیه السّلام *

قدح نوش میخانه آفتاب سیه مست پیمانه آفتاب

نخستین گل سرخ باغ سحربه محراب خون چلچراغ سحر

علی اکبر آن خون خورشید عشق به ملک جهان جان جاوید عشق

به دشت عطش تا خرامان خرام ز خیمه برون شد چو شیر از کنام

نگاهش افق تا افق سیر کردکشید از جگر زیر لب آه سرد

خراباتیان را سیه مست دیدز خود رفته و بی سر و دست دید

چو برگ گل از هم لبش باز شدبه خون خداوند همراز شد

که ای پیرِ پاک خرابات عشق عزیز دلم جوهر ذات عشق

خمارم، خدا را خماری بس است قرار آفرین، بی قراری بس است

به میخانه ی روح راهم بده کرم کن شراب نگاهم بده

ولی ای نگاهت بلای دلم گشا قید الفت ز پای

دلم

که بی دل نشاید سفر ساز کردپر و بال پرواز را باز کرد

برآنم که چون خوشه ی آفتاب براندازم از چهره ی جان نقاب

بناگه دو چشم خمار پسرگره خورد در چشم مست پدر

دو ساقی دو مخمور را رام کردپسر را پدر دُردی آشام کرد

چه گویم چه گفت آن نگه با نگاه که خورشید شب سوز شد جذب ماه

دو دل شد به یک جذبه با هم قرین خود این مست از آن گشت و آن مست از این

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۴۰ چو واصل از آن جذبه با دوست شددلش نغمه پرداز با دوست شد

ز تاب و تب سکر مینای نوربه پیشانی اش بست عقد بلور

گلاب بهشت از گلش می چکیدشراب دل از سنبلش می چکید

ز چشم پدر تا می نور زدبه پرده دلش نغمه شور زد

در آن حال چرخیدن آغاز کردگره از دو گیسوی خود باز کرد

برافشاند مشک از دو گیسوی خویش خم آورد بر تیغ ابروی خویش

ز مژگان برگشته خنجر گرفت سپر از گل سرخ دل برگرفت

زند تیر تا بر دل آن و این کمان کرد ابروی ناز آفرین

شب زلف را دور از ماه کردزره بر تن از قل هو اللّه کرد

کمربند احمد به عزم سفرفرو بست با ناز گرد کمر

نهاد از شقایق به سر تاج عشق مهیا شد از بهر معراج عشق

نگاهش به کف نیزه نور داشت تجلّای روحانی طور داشت

به یکباره مانند طاووس مست به پشت عقاب سبک پی نشست

عقاب فلک سیر گردون سریربه پشتش چو بنشست مهر منیر

تزلزل به ارکان هستی فتادبلندای گردون به پستی فتاد

دل خسته ی زینب از غم شکست شکست و رگ صبر و طاقت گسست

خروشان چو امواج دریای غم برآشفته آمد برون از حرم

زنان حرم اشک ریز آمدندهمه کودکان سینه خیز آمدند

همه همچنان هاله

در گرد ماه کشیدند صف جمله با اشک و آه

سکینه عنان عقابش گرفت رقیه به افغان رکابش گرفت

یکی گرد دامان او پاک کردیکی پیش پایش به سر خاک کرد

یکی خیره گشته به بازوی اویکی سر نهاده به زانوی او

یک شانه دل به گیسوش زدیکی بوسه بر تیغ ابروش زد

یکی بود محو تماشای اویکی بوسه می ریخت بر پای او

یکی گفت لیلای اطهر کجاست؟سحر فطرت مهرپرور کجاست؟

که بیند سیه مستی اکبرش چنان جان شیرین کشد در برش

کجا هست بانوی سلطان جان که بیند خرامیدن جانِ جان

چنان چنگ غم در بر می فروش گذارد سرمست او را به دوش

گره از شب زلف او وا کنددلِ خویشتن را تماشا کند

ببیند تجلای منظور راقرائت کند سوره نور را *

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۴۱ امام دل آنگه سخن ساز شدلبش همچو دُرج گهر باز شد

که ای دل تباران آگاه دل ره دل مگیرید با آه دل

که ره بستن مست جانان خطاست علی مست و سرشار عشق خداست

به حق گشته ملحق رهایش کنیدچو جان خود از خود جدایش کنید

دگر اکبرم محو اکبر شده به دریای وحدت شناور شد

به ناگاه آن غیرت بوتراب برافشاند گیسو به پشت عقاب

خرامان چنان روح عریان عشق به میدان دل آمد آن جان عشق

چو چرخی زد آن رشک خورشید و ماه خروشی برآمد ز قلب سپاه

که این سرو سرسبز بی سایه کیست بهشتی رخ مهر همسایه کیست؟

یکی گفت جان جوهر جوهر است یکی گفت در دانه ی کوثر است

یکی گفت خورشید سرمد بودظهور جمال محمد (ص) بود

همه تیره بختان چنان بو لهب نهادند انگشت حیرت به لب

گرفتار وسواس و حیرت شدندسراپا عرق ریز خجلت شدند

چو زد خیمه حیرت در آن رزمگاه سپاه ستم پیشه گم کرد راه

علی آن علی قدرت صف شکن پیمبر جمال حسینی

سخن

دو یاقوت لب را چو گل باز کردرجز را علی گونه آغاز گرد:

«منم روح سرسبز بستان عشق بهار آفرین گلستان عشق

روان در رگم خونِ خون خداست منم جوهر جوهر جان عشق

منم شاهد رویش لاله هاغزلخوان بزم شهیدان عشق

چو چشم سیه مست ساقی منم سیه مست همدست مستان عشق

منم غیرت اللّه را نور چشم منم چلچراغ شبستان عشق

نشاید ز خورشید شب مشربی نبندد به شب، روز پیمان عشق

به مولود کعبه که تنها حسین جهان را بود جان و جانان عشق

ولایت بود عشق و کس غیر عشق نباشد به گیتی نگهبان عشق

من آن سرخ عقلم که همچون قلم نتابم سر از خطّ فرمان عشق

حسین است خورشید و من ماه اونپویم رهی را به جز راه او»

چو چندی خروشید آن شیر مردعلی گونه در دشت گاه نبرد

عطش آتش افروخت در خرمنش شرر سر زد از چشمه ی جوشنش

خماری گریبان جانش گرفت ز تن بی قراری توانش گرفت

ز گلبرگ رویش گهر می چکیدستاره ز قرص قمر می چکید

چو خونش ز تاب عطش جوش کردرجوعی به سرچشمه ی نوش کرد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۴۲ برآشفته دستار و آشفته موبه خورشید چون ماه شد روبرو

بگفت ای لبت چشمه ی نوش من نگاهت بلای دل و هوش من

خدا را، فغان دلم گوش کن مرا همچو جان جذب آغوش کن

بزن چنگ بر چنگ گیسوی من فزون کن خروش و هیاهوی من

به تنگ آمده جانم از تشنگی چکد خون ز چشمانم از تشنگی

خدا را، خدا را، حیات دلم بده از لب اینک برات دلم

کرم کن از این چشمه نوشم بده به دل همچو دریا خروشم بده

خوشا از لبت جام حیرت زدن چو آیینه ها دم ز وحدت زدن

چو خورشید، مه را دل افسرده دیدرخش را چو گلبرگ پژمرده دید

به جذبه کشیدش در آغوش خویش عسل دادش از چشمه ی نوش خویش

چو

یاقوت لب را به لعلش نهادکشید از جگر آه آتش نهاد

دلش باز از تاب می پر گرفت به میدان شد و رزم از سر گرفت

خروشید و کوشید بی صبر و تاب چو دریای سرخ و چنان آفتاب

به هر سو عقاب دمان تاختی صف کین ز دشمن تهی ساختی

همی کشت و افکند از پشت زین سر و دست نامردمان بر زمین

به ناگاه آن سرو سیمین بدن رخش سرخ شد چو عقیق یمن

فلق از دو ابروی نازش دمیدز دریای خون سر به گردن کشید

افق در افق سرخ در سرخ شدچنان لاله، قرص قمر سرخ شد

گل سرخ دل سر زد از دیده اش پرید از قفس روح رنجیده اش

چه گویم که آن لحظه چون بود و چون که خون بود و خون بود و خون بود و خون

به بالین او خسته دل پیر عشق کشید از جگرگاه تکبیر عشق

از آن داغ یکباره از پا نشست وجودش چو آینه درهم شکست

خروشید از دل که ای اکبرم عزیز دلم لاله ی پرپرم

پس از تو دگر بی هم آوا شدم در این غربت آباد تنها شدم

گل داغ روییده در سینه ام شرر خیز گردیده آیینه ام

پدر را پس از مرگ سرخ پسرحرام است این زندگانی دگر

پس از تو قراری ندارم دگربه شمشیر سر می سپارم دگر «۱» ***

---

(۱)- حدیث باب عشق؛ ص ۹۷- ۱۰۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۴۳

رباعی:

افراشت ز مهر، بیرق یاری راخوش برد به سر طریق دینداری را

شد (حُرّ) و درید پرده ی ظلمت راشد مست و سرود شعر بیداری را ***

شد دامنش از شرم پر از لاله ی سرخ سر زد ز گلوگاه دلش، ناله ی سرخ

آن نادم آگاه دل آزاده چون قرص قمر شکفت در هاله ی سرخ ***

از مشرق سرخ دیده، دل سر می زدخون، خنده به برق برق خنجر می زد

گردید قصا معطّر،

آنگاه که تیغ گلبوسه به پیشانی (اکبر) می زد ***

گلگونه ی آفتاب، درهم از چیست؟پشت فلک و قامت مه، خم از چیست؟

گر نیست عزای عشق بر پا ای عقل!پر شور چو روز حشر عالم از چیست؟ ***

در باغ سپیده تا قدم زد خورشیداز داغِ دلِ شکفته، دم زد خورشید

با نیزه ی شب شکار، بر لوح فلق خون نامه ی اختران رقم زد خورشید ***

دین را هرگز فدای دنیا نکنم با دشمن دوست کُش مدارا نکنم

از پای دگر نمی نشینم، هرگز!تا پرچم سرخ عشق برپا نکنم ***

سرمست به راه دل، قدم باید زدخون نامه ی عشق را، رقم باید زد

با رشحه ی خون، سپیده دم چون خورشیدنظم شب ظلم را به هم باید زد ***

یکباره چو مهر، شعله ور گشت عبّاس سوزنده تر از خشم شرر گشت عبّاس

با یاد لب خشک جگر گوشه ی عشق از شطّ فرات، تشنه برگشت عبّاس ***

از ساغر ماه، باده نوشید و گذشت بر تن زره از ستاره پوشید و گذشت

بی دست، کنار شطّ خونین فرات خورشید صفت به شب خروشید و گذشت ***

سرلشگر پیر عشق، افتاد به خاک آن شیر دلیر عشق، افتاد به خاک

زد خواهر عشق دست غم بر سر و گفت:ای وای وزیر عشق افتاد به خاک! ***

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۴۴ آن شیر که فرمانده ی لشگر گردیدسقّای گل سرخ پیمبر، گردید

تفتیده جگر برون شد از شطّ فرات در دجله ی خون خود شناور گردید ***

بر تشنه لبان، دجله ی بیتاب گریست چون چشم فرات، مشک پر آب گریست

در دامن کهکشانی دشت عطش خورشید، کنار نعش مهتاب گریست ***

در کشور دل، امیر امّید تویی مشعل کش جیش شیر توحید تویی

مانند سهیل سرخ در باغ فلق بر شب زدگان، سفیر خورشید تویی ***

تنها نه کسی ترا همآورد نبودیک مرد نبرد یار و هم درد نبود

آن

شب که زنی کرد حمایت از تودر کوفه بحقّ حق که یک مرد نبود ***

آن مه که ردای نور بر پیکر داشت گلتاج ولایت سحر بر سر داشت

در کوفه چو ذات کبریا تنها شدآنگه که سر از سجده ی آخر برداشت ***

دریا دل تکسوار، تنها شده بوددر عرصه ی گیرودار، تنها شده بود

بر بام سیاه کوفه چون مهر منیرمسلم- گلِ سربدار- تنها شده بود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۴۵

کاظم جیرودی

اشاره

کاظم جیرودی در سال ۱۳۲۸ ه. ش در یکی از روستاهای شمیرانات به دنیا آمد. به دلیل فقر زیاد خانوادگی، تحصیلات را تا سوم دبیرستان ادامه داد و به کار پرداخت و توانست در ضمن کار علیرغم علاقه به رشته ی ادبیات دیپلم ریاضی خود را اخذ نماید.

از نوجوانی به ادبیات و سرودن شعر علاقه داشت و در دوران دبیرستان به شعر و داستان روی آورد.

از جیرودی تاکنون آثار متعددی به چاپ رسیده است که از آن جمله: «نامه ای از بستر مرگ» (مجموعه داستان)، «گنج بران» (مجموعه داستان)، «شب وصال» (مجموعه داستان)، «داغ عشق» (مجموعه شعر)، «رنگین کمان دلتنگی» (مجموعه شعر)، «گزیده ادبیات معاصر شماره ۱۰۸» و چند کتاب داستانی برای کودکان و نوجوانان. در زمینه شعر عاشورایی مجموعه ای بنام لحظه های تب آلود کربلا از وی به بازار نشر راه یافته است.

جیرودی سابقه کار اداری در چندین سازمان و شرکت دولتی را دارد و هم اینک مدیر روابط عمومی اتوبوسرانی تهران می باشد.

جیرودی در طول فعالیت های فرهنگی خود با حوزه ی هنری تهران، صدا و سیما، سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران و برخی از انجمن های ادبی همکاری داشته است.

-*-

سرو زیبا:

سرو زیبایم میان لاله ها افتاده است نوگل من در دل صحرا ز پا افتاده است

هرکجا را چشم دوزم، نو گلی پرپر شده سر جدا افتاده و پیکر جدا افتاده است

شبه روی مصطفی در سرزمین کربلادر کنار جسم مردان خدا افتاده است

سینه می سوزد ز داغ لاله های باغ عشق در گلستانی که طوفان بلا افتاده است

در کنار چشمه ی عشق و امید و آرزوبا گلوی تشنه فرزندم چرا افتاده است

من صدای اکبرم را در میان خاک و خون بارها بشنیده ام یا رب کجا افتاده است؟

نوجوانم رفت و

پشتم از فراق او شکست حنجر خشکم خدایا از نوا افتاده است

زینب محزون زند بر سر ز هجران علی آتشی از داغ او در خیمه ها افتاده است

باز «جیرودی» نوای تازه ای آغاز کرداین دل تنگم به یاد کربلا افتاده است ***

آینه دل ها:

ای ماه بنی هاشم، جان ها به فدای توخورشید جهان آرا مفتون لقای تو

پیمان وفا بستی در عرصه ی عاشوراآئینه دل ها شد میثاق و وفای تو

سر در طبق اخلاص بنهادی و جان دادی ای آیت جانبازی، جان ها به فدای تو

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۴۶ آتش به دل و جان زد آن لحظه که بر می خاست فریاد برادر جان از گلبن نای تو

آن دم که صدای تو از شطّ فرات آمدخم گشته کمر آمد، مولا به هوای تو

برخیز و برادر را دریاب برادر جان چون فاطمه می گرید اینک ز برای تو

یک جرعه ننوشیدی در غیبت طفلان آب شد آب فرات آب از آن شرم و حیای تو

گردیده جدا دستت در راه خدا اماحلّال مسائل شد آن دست جدای تو

هرچند که «جیرودی» در وصف تو می گویدکم گفته خدا داند در مدح و ثنای تو ***

آیات محکم:

ذریّه ی رسول که پاکان عالمنداسطوره های پاکی اولاد آدمند

از کوچک و بزرگ فروغ هدایتنددر روی آسمان و زمین نور باهمند

زان طفل شیرخوار علی اصغر شهیدتا شیر حق علی همه حق مسلمند

از درس مکتب گل ششماهه ی حسین بهره پذیر عشق همه خلق عالمند

پروردگان بزم شهیدان کوی عشق زن های پاک جمله به مانند مریمند

خون گلوی اصغر و باب شهید اوبر زخم های عشق چو دارو و مرهمند

اینان نشانه های خدایند و در زمین چون سوره ی الهی و آیات محکمند

داده ندا به خون علی عاشقان حق پویندگان راه خداوند اعظمند

روز جزا سروش و همه ی دلشکسته گان مهمان خاندان رسول مکرمند

آیه عشق:

بی تو من در ظلمت شب راه را گم کرده ام چهره ی نورانی آن ماه را گم کرده ام

پیش رویم بر فراز نی تو می رفتی و من در مسیر کاروان همراه را گم کرده ام

یک گلستان لاله با من بود هنگام سفردر بیابان های غربت راه را گم کرده ام

بی حسینم می روم منزل به منزل با شتاب کربلا، آن دلبر دلخواه را گم کرده ام

در اسارت از میان نور چشمان حسین آیه ای از عشق ثار اللّه را گم کرده ام

با بلای کوی جانان ساختم تا سوختم دم زدم از عشق و سوز آه را گم کرده ام ***

قیامت گشته بر پای ای دل ای دل در این دامان صحرا ای دل ای دل

ز سوز تشنگی جان می سپاردعزیز جان زهرا، ای دل ای دل ***

گلی زیبا در آغوش حسین است نه گل، یک غنچه بر دوش حسین است

علی اصغر تبسم بر لبش ماندتحیر نطق خاموش حسین است ***

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۴۷ حسین بن علی غوغا به پا کردکلاس عشق و آزادی بنا کرد

ز خون پاک هفتاد و دو لاله گلستانی بنا در کربلا کرد ***

حسین از خون اصغر تا وضو کردوصال روی جانان آرزو

کرد

نماز از حرمت خون شهیدان خدا داند که کسب آبرو کرد ***

قیامت قامتی قامت به پا کردبه میثاق خدای خود وفا کرد

کنار لاله های باغ ایثارنماز عشق را در خون ادا کرد ***

کنار دجله تا مهتاب گل کردبه پیش چشم مستش آب گل کرد

فراسوی نگاهش در دل آب گلوی تشنه ای بی تاب گل کرد ***

ترک دیدار تو کردم، پی دیدار دگرتا ببینم رخ زیبای تو را، بار دگر

جز تو ای دوست مرا مونس و غمخواری نیست نپسندد دل من، غیر تو دلدار دگر

حرمت کعبه ی عشق است و دل من هرگزنزند پر به هوای حرم یار دگر

من خریدار بلا در سر بازار توام نفروشم دل خون را به خریدار دگر

شهره ی شهر شدم در طلب وصل تو من جز وصال تو نباشد، به سر افکار دگر

کربلا قبله ی عشق است و منم در محراب لبم آماده ی ذکر است به گفتار دگر

تا حسین (ع) است مرا روی سخن «جیرودی»نکنم غیر ثنایش به جهان کار دگر «۱»

---

(۱)- میراث عشق؛ ص ۲۵۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۴۸

حسین اخوان

حسین اخوان، متخلّص به «تائب» فرزند علینقی، در سال ۱۳۲۸ ه. ش در روستای فین کاشان دیده به جهان گشود، پس از تحصیلات ابتدایی به توصیه ی پدرش به حوزه ی علمیه ی کاشان وارد شد و مدت شش سال به تحصیل علوم دینیه اشتغال ورزید.

تائب در هنگام اقامت در قم، از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۶ مدت ده سال با روزنامه ی ندای حق همکاری نزدیک داشت و آثارش

در این روزنامه منتشر شد و در ضمن جلد اوّل کتاب «محجه البیضاء» تألیف علّامه ملا محسن فیض کاشانی را به فارسی ترجمه کرد.

تائب از شعرای توانا و نامور و از اعضای «انجمن ادبی صبا» در

کاشان است. وی «وارسته»، شاعر معروف کاشان را از مشوقین خود در شعر می داند. تائب به خاندان عصمت و طهارت عشق می ورزد و این عشق و شور در اکثر آثارش چشمگیر و غزل مرثیه های او دلنشین و شورانگیز است و در سرودن قطعات اخلاقی و اجتماعی نیز مهارت دارد. «۱»

-*-

به زخم های تنت چون اشاره می کردم به دامن از مژه جاری ستاره می کردم

برای رفتنِ تا کوفه داشتم تردیدبه مصحفِ بدنت استخاره می کردم

ز سیل گریه ی لرزان خویش در کوفه خراب پایه ی دار الاماره می کردم

کبوتران حریم تو را به سر منزل به قصد منزل دیگر شماره می کردم

شبی که یک تن از آنان میان ره گم شدبه سینه پیرهن صبر پاره می کردم

به طشت زر به لبت چوب خیزران می زدیزید و من به تحیّر نظاره می کردم

به سینه چنگ زنان خیره می شدم به رباب چو یاد تشنگی شیرخواره می کردم «۲»

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۱، ص ۸۶۸.

(۲)- همان؛ ص ۸۶۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۴۹

احمد مهران

احمد مهران در سال ۱۳۲۸ ه. ش در تهران چشم به جهان گشود. پدرش میرزا صادق خان بروجردی است که دیوان اشعار مختصری نیز دارد.

مهران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذرانید. سپس از دانشگاه تهران در رشته ی ریاضیات به اخذ درجه ی لیسانس نایل آمد و در سال ۱۳۱۱ شمسی وارد دانشکده ی افسری تهران شد و در رشته ی توپخانه به درجه ی افسری رسید.

وی پس از اتمام خدمت دوره ی یکساله به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد و تا مدیر کلی وزارت فرهنگ پیش رفت. در دوره ی نوزدهم مجلس شورای ملی از طرف مردم بروجرد به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و سرانجام در سال

۱۳۶۹ شمسی در گذشت.

احمد مهران

از وطن پرستان متعصب بود. دیوان اشعارش به همت خودش به نام «مکتب راستی» در سال ۱۳۴۷ شمسی به چاپ رسید.

اشعار او بیشتر حکایت از وطن پرستی دارد و نکات عرفانی و اخلاقی و منقبت حضرت علی (ع) نیز جزو مضامین سروده های اوست «۱».

-*-

تا ابد جلوه گه حق و حقیقت سر توست معنی مکتب تفویض علی اکبر توست

ای حسینی که تویی معنی ایمان به خدااین صفت از پدر و جدّ تو در جوهر توست

طفل شش ماهه تبسّم نکند پس چه کند؟آن که بر مرگ زند خنده علی اصغر توست

خواهر غمزده ات دید سرت بر نی و گفت آن که باید به اسیری برود خواهر توست

خواست زینب بزند بوسه سراپای تو رادید هر جا اثر تیر ز پا تا سر توست

درس مردانگی عبّاس به عالم آموخت چون که شد مست از آن جرعه که در ساغر توست

ای که در کرب و بلا بیکس و یاور ماندی چشم بگشا و ببین، خلق جهان یاور توست

ای حسینی که به هر کوی عزای تو به پاست عاشقان را نظری بر دم جان پرور توست ***

ای دل بنای مکتب توحید محکم است گیرم ز عشق حاصل آزادگان غم است

عاشق نشد کسی که رفاه و صلاح جست راهی ست راه عشق که دشوار و پر خم است

آسودگی مجو که به قاموس عشق نیست اجزای عشق ساخته از رنج و ماتم است

آری گذشتن از سرو جان اصل عاشقی ست عاشق پی نثار سر و جان مصمّم است

عشاق حق به شأن شهادت رسیده اندلیکن حسین فخر شهیدان عالم است

فهم حدیث کرب و بلا درخور کسی است کو با زبان و حالت عشّاق محرم است

ای آنکه دوستدار حسینی بهوش باش کز جور حال دوست پریشان و درهم است

---

(۱)- شاعران تهران از آغاز

تا امروز؛ ج ۲، ص ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۵۰

ابو القاسم حسینجانی

اشاره

ابو القاسم حسینجانی میاندهی به سال ۱۳۲۸ ه. ش در بندر انزلی متولد شد. وی از دانشگاه تبریز در رشته ی مهندسی برق فوق لیسانس گرفت.

پیش از انقلاب از مبارزان و زندان کشیدگان بوده است و پس از انقلاب به سمت نخستین فرماندار بندر انزلی منصوب شده است. مردمگرایی، نطق های آتشین، تدریس قرآن و نهج البلاغه از او چهره ای شاخص رقم زده است. هم چنین عاشقانه زیستن، شاعرانه نوشتن، شعر سرودن و تألیف و ترجمه، ویرایش، تدریس و فعالیت های فرهنگی و مطبوعاتی از ویژگیهای زندگی اوست.

مهندس حسینجانی از اواخر دبیرستان شروع به سرودن اشعار عاشورایی نمود و هر شب عاشورا تا صبح شعری می سرود وی معتقد است که دو شعر «خونخواهی آب» و «دست و دریا» که هر دو درباره ی ابو الفضل عباس (ع) است شناسنامه و کارنامه ی زندگیش می باشد.

از حسینجانی کتابهایی به چاپ رسیده است که همه شعر یا نثر ادبی اند و عبارتند از: «بی مرگ مثل صنوبر»، «مقدمه ای بر شیطان»، «اگر شهادت نبود»، «حسین احیاگر آدم»؛ «چفیه های چاک چاک»، «در اقلیم خویشتن»، «سمت صمیمانه ی حیات»، «عشق کبریت نیست»، «بهشت بوی تو را می دهد»، «درخت زندگی من است» و گزیده ی ادبیات معاصر شماره ۸۹.

هم چنین کتابهای «انتقال انرژی الکتریکی»، «تقویت کننده ها و نوسان سازها»، را به فارسی ترجمه کرده است.

-*-

خونخواهی آب:

جاده و اسب مهیاست بیا تا برویم کربلا منتظر ماست بیا تا برویم

ایستاده ست به تفسیر قیامت زینب آن سوی واقعه پیداست بیا تا برویم

خاک در خون خدا می شکفد، می بالدآسمان غرق تماشاست بیا تا برویم

از سراشیبی تردید اگر برگردیم عرش زیر قدم ماست بیا تا برویم

دست عباس به خونخواهی آب آمده است آتش معرکه برپاست بیا تا برویم

تیغ در معرکه می افتد و

برمی خیزدرقص شمشیر چه زیباست بیا تا برویم

کاش ای کاش که دنیای عطش می فهمیدآب مهریّه ی زهراست بیا تا برویم

زره از موج بپوشیم و ردا از طوفان راه ما از دل دریاست بیا تا برویم

چیزی از راه نمانده ست چرا برگردیم؟آخر راه همین جاست بیا تا برویم

فرصتی هست اگر باز در این آمد و رفت تا همین امشب و فرداست بیا تا برویم ***

دست و دریا:

کنار دل و دست و دریا ابو الفضل تو را دیده ام بارها، یا ابو الفضل

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۵۱ تو از آب می آمدی مشک بر دوش و من، در تو، غرق تماشا ابو الفضل

اگر دست می داد، دل می بریدم به دست تو، از هر دو دنیا ابو الفضل

دل از کودکی، از فرات آب می خوردو تکلیف شب، آب، بابا ابو الفضل

تو لب تشنه پرپر شدی، شبنم اشک به پای تو می ریزم، امّا ابو الفضل

فدک، مادری می کند کربلا راغریبی تو هم مثل زهرا، ابو الفضل

تو را هر که دارد ز غم بی نیاز است وفا، بعد از این نیست تنها ابو الفضل

تو با غیرت و آب و دست بریده قیامت بپا می کنی، یا ابو الفضل ***

دست های تشنه:

قمر بنی هاشم به رود فرات که می زد،

آب، در پوست خود نمی گنجید!در خیال خود، گمان می برد که از دست های تشنه ی عباس، لبریز خواهد شد.

امّاوقتی که آب را، تشنه رها ساخت.

در همه پیچ و تاب خیال فرات، تنها یک سؤال بود که موج می زد:«آخر، چرا؟!» *

عقل «اهل حساب است،آب می خواهد، خواب می خواهد، خوراک می خواهد»

اما، عشق حساب را خودخواهی می پندارد، خود را نمی بیند، او را می خواهد، او را می نگرد و کارش، «خاطر خواهی» است نه حساب و کتاب»،«الهی، ان اخذتنی بجرمی، آخذتک بعفوک؛ و ان اخذتنی بذنوبی، اخذتک بمغفرتک؛ و ان ادخلتنی النار، اعلمت اهلها: انی احبک! ...»

«خدایا، اگر جرم و گناهان مرا، در میان آوری، من نیز عفو و بخشش تو را به میان می کشم؛ و اگر مرا در آتش اندازی، در برابر همه ی اهل آتش اعلام خواهم کرد که دوستت دارم!؟ ...» *

عشق توسعه عقل است با کمی عشق، تکلیف عقل را هم می شود روشن کرد.

درست است که در

پای درس عشق، عقل گاهی هم چرت می زند.اما جای ناامیدی نیست،

چشم او را هم کم کم می شود باز کرد دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۵۲

*

در همهمه غیرت و دردمگر می شود کار دیگری هم کرد؟!

دلشوره درد، خواب را پس می زند و غیرت عشق، آب را.همه چیز از آب حیات دارد و آب، از آبرو!

آبروی آب از نگاه مردانه ی ملکوتی عباس موج برمی داردو دست های تشنه ی خاک، به تماشای چشمان ماه بنی هاشم بلند می شود

آبروی آب، از اوست؛هر آب، که در مشک او نیست، آب نیست؛

آبرویی است فرو هشته!

*

ذهن علیل ابلیس، آدم را تنها خاک می بیند.مکاشفه عطش و جانبازی، در باور آب و آتش نمی گنجد.

امّاابو الفضل، کار خود را می کند، ماندن کار او نیست.

دست از «آب» می شوید و از جان خویش نیز! ... دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۵۳

مصطفی رحماندوست

اشاره

مصطفی رحمانـدوست فرزند مرتضـی به سال ۱۳۲۹ ه. ش در شهرسـتان همـدان دیـده به جهـان گشود. تحصـیلات ابتـدایی و متوسـطه را در زادگاهش گذراند و مقطع کارشناسـی را در رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران به پایان برد، و همین رشته را تا سطح کارشناسی ارشد در دانشگاه آزاد تهران ادامه داد.

رحماندوست فعالیت های شعری خود را از سن ۱۲ سالگی آغاز نمود ولی از ۲۵ سالگی تاکنون برای کودکان و نوجوانان می نویسد و شعر می سراید.

وی از جمله نویسـندگان و شعرا پرکار کشور محسوب می گردد که تاکنون ۱۱۴ عنوان کتاب از وی به چاپ رسیده است که ۳۸ عنوان آن مجموعه شعر یا قصه ی منظوم می باشد که از بین آنها می توان به مجموعه های: «کوچه های آبی»، «پائیزی ها»،

«زیباتر از بهار»، «دوستی شیرین است»، «موسیقی باد»، «آسمان هنوز آبی است»، و

«باغ و باد و گل» اشاره نمود.

از کتب غیر منظوم ایشان می توان برای نمونه به این موارد اشاره کرد: «بیست افسانه»، «قصه گویی، اهمیت و راه و رسم آن»، «بچه ها و پیامبر» و «بازگشت».

وی هدف خود را از سرودن شعر، جذب مخاطبینش که کودکان و نوجوانان هستند می داند و به قالب خاصی تمایل ندارد، گرچه اشعارش بیشتر چهارپاره است ولی در غزل و مثنوی هم دستی دارد، ضمن این که در شعر نیمایی و آزاد نیز طبع آزمایی نموده است.

مصطفی رحماندوست تاکنون مسئولیت های فرهنگی و مطبوعاتی متنوعی داشته است. ایشان به مدت ده سال مدیر مسئول مجله های رشد و مدیر کل دفتر مجامع فعالیت های فرهنگی و چهار دوره داور جشنواره فیلم های کودکان اصفهان بوده است.

وی هم اکنون سردبیر مجله ی سروش کودکان است. ضمن این که در کار ترجمه ی قران برای نوجوانان و هم چنین پروژه بزرگ ساخت بسته آموزشی برای کودکان شش ساله به سفارش وزارت آموزش و پرورش می باشد.

—*—

آب:

آب هستم، آب هستم، آب پاک جاریم از آسمان، تا قلب خاک

گاه ابر و گاه باران می شوم گاه از یک چشمه جوشان می شوم

گاه از یک کوه می آیم فرودآبشار پر غرورم، گاه رود

گاه قطره، گاه دریا می شوم گاه در یک کاسه پیدا می شوم

روز و شب هر گوشه کاری می کنم باغ ها را آبیاری می کنم

نیست چیزی برتر از من در جهان زندگی از آب می گیرد نشان *

با تمام برتری ها، کیستم؟خوب هستم یا بدم، من چیستم؟

گرچه آبم، روزی امّا سوختم قطره تا دریا، سراپا سوختم

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۵۴ تشنه ای آمد لبش را تر کندچاره ی لب تشنه ای دیگر کند

تشنه ای آمد که سیرابش کنم مشک خالی داد تا آبش کنم

تشنه ی آن روز من، عبّاس بودپاسدار خیمه های

یاس بود

خون عبّاس علمدار رشیدقطره قطره در درون من چکید

داغی آن خون دلم را سوخته آتشی در قلب من افروخته

چشمه هایم خواب، موجم خفته بادآبی آرامشم آشفته باد

آب هستم؟ وایِ من! مرداب، به زندگی بخشم؟ نه! مرگ و خواب به

وای بر من، وای بر من، وایِ دل مانده در مردابِ حسرت پای دل

پیچ و تاب رودم از دردِ دل است برکه از اندوهِ دل پا در گل است

چشمه از غم روز و شب نالان شده ابر هم از رنج من گریان شده

رود داغم ابرها را تیره کردتیرگی را بر زلالی چیره کرد

گریه ی من شرشر باران شده غصه ام در گریه ها پنهان شده

آب اگر شد اشک چشم، از شرم شداز خجالت شور و تلخ و گرم شد

حال، از اکبر خجالت می کشم از علی اصغر خجالت می کشم

آب بودم، کربلا پشتم شکست آبرویم رفت، پستم، پستِ پست

نسل من در کربلا بیچاره شدنامه ی اعمال خوبم پاره شد «۱» ***

مدینه بود و غوغا بوداسیر دیو سرما بود

محمد سر زد از مکّه که او خورشید دلها بود

لالا خورشید من لالاگل امید من لالا

خدیجه همسر او بودزنی خندان و خوشخو بود

برای شادی و غم هاخدیجه یار خوشرو بود

لالالا شادی ام لالاغمم، آبادیم لالا

خدا یک دختر زیبابه آنها داد لالالا

به اسم فاطمه، زهراامید و مادر بابا

لالالا کودکم لالاقشنگ و کوچکم لالا

علی داماد پیغمبربرای فاطمه همسر

برای دختر خورشیدعلی از هرکسی بهتر

چراغ خانه ام لالاگل دُردانه ام لالا

علی شیر خدا، لالاعلی مشکل گشا لالا

---

(۱)- شب شعر عاشورا؛ ص ۹۶- ۹۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۵۵ شب تاریک نان می بردبرای بچه ها لالا

لالا مشکل گشای من گل باغ خدای من

حسن فرزند آنها بودحسن مانند بابا بود

شهید زهر دشمن شدحسن یک کوه تنها بود

لالا کوه بلند من شراب و شعر و قند من

علی فرزند دیگر

داشت جوانی کوه پیکر داشت

همیشه حضرت عباس به لب نام برادر داشت

لالا نازک بدن لالاعصای دست من لالا

گل پرپر حسینم کوگل سرخ و گل شب بو

کنار رود و لب تشنه تمام غنچه های او

لالالا غنچه ام لالالالالا گلِ فردا

حسین و اکبرم لالاعلیّ اصغرم لالا

کجایی عمه جان زینب سکینه دخترم لالا

لالالا گل لاله نکن گریه، نکن ناله

شبی سرد است و مهتابی چرا گریان و بی تابی

برایت قصّه هم گفتم چرا امشب نمی خوابی

لالالا جان من لالاگل باران من لالا

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۵۶

محمّد علی معلّم دامغانی

اشاره

علی معلم به سال ۱۳۳۰ ه. ش در دامغان به دنیا آمد. دوران کودکی و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود گذراند و برای مدت دو سال به تحصیل در دانشکده ی زبان و ادبیات فارسی پرداخت امّا آن را ناتمام رها کرد. سپس در دانشکده ی حقوق دانشگاه تهران به تحصیل مشغول شد امّا به علت شرکت در فعالیت های سیاسی و مبارزات دوران انقلاب، این رشته هم ناتمام ماند. او پس از پیروزی انقلاب به دریافت مدرک کارشناسی الهیات و معارف اسلامی نائل آمد. وی از شاعران صاحب سبک انقلاب اسلامی و خالق چندین مثنوی مشهور است. از او مجموعه شعری به نام «رجعت سرخ ستاره» در سال ۱۳۶۰ شمسی به چاپ رسید. هم چنین «گزیده ادبیات معاصر شماره ۴۷» نیز در بردارنده ی اشعار وی است. معلّم در مثنوی «هجرت»، انقلاب اسلامی و بیدارگر بزرگ آن، امام خمینی را توصیف می کند.

معلم در حال حاضر مدیر کل مرکز موسیقی و آهنگ های انقلابی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران است.

وی قالب کلاسیک را برای سرودن شعر برگزیده است و بیشتر متمایل به مثنوی است.

-*-

آن روز در جام شفق مُل کرد خورشیدبر خشک چوب نیزه ها

گَل کرد خورشید

شید و شفق را چون صدف در آب دیدم خورشید را بر نیزه گویی خواب دیدم

خورشید را بر نیزه؟ آری این چنین است خورشید را بر نیزه دیدن سهمگین است

بر صخره از سیب زنخ، بر می توان دیدخورشید را بر نیزه کمتر می توان دید ***

در جام من می بیشتر کن ساقی امشب با من مدارا بیشتر کن ساقی امشب

بر آبخورد آخر مقدّم تشنگانندمی ده، حریفانم صبوری می توانند

این تازه رویان، کهنه رندان زمینندبا ناشکیبایان، صبوری را قرینند

من صحبت شب تا سحوری کی توانم من زخم دارم، من صبوری کی توانم

تسکین ظلمت، شیر کوران را مبارک ساقی سلامت این صبوران را مبارک

من زخم های کهنه دارم، بی شکیبم من گرچه اینجا آشیان دارم، غریبم

من زخم دار تیغ قابیلم، برادر!میراث خوار رنج هابیلم، برادر!

یوسف مرا فرزند مادر بود در چاه یحیی! مرا یحیی برادر بود در چاه

از نیل با موسی بیابانگرد بودم بردار، با عیسی شریک درد بودم

من با محمّد از یتیمی عهد کردم با عاشقی میثاق خون در مهد کردم

بر ثور، شب با عنکبوتان می تنیدم در چاه کوفه وای حیدر می شنیدم

بر ریگ صحرا با ابوذر پویه کردم عمّاروش چون ابر و دریا مویه کردم

تاوان مستی همچو اشتر باز راندم با میثم از معراج دار آواز خواندم

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۵۷ من تلخی صبر خدا در جام دارم صغرای رنج مجتبی در کام دارم

من زخم خوردم، صبر کردم، دیر کردم من با حسین از کربلا شبگیر کردم

آن روز در جام شفق مل کرد خورشیدبر خشک چوب نیزه ها گل کرد خورشید

فریادهای خسته سر بر اوج می زدوادی به وادی خون پاکان موج می زد *

بی درد مردم ما خدا، بی درد مردم نامرد مردم ما خدا، نامرد مردم

از پا حسین افتاد و ما بر پای بودیم زینب اسیری رفت و ما

بر جای بودیم

از دست ما بر ریگ صحرا نطع «۱» کردنددست علمدار خدا را قطع کردند

نوباوه گان مصطفی را سر بریدندمرغان بستان خدا را سر بریدند

در برگ ریز باغ زهرا برگ کردیم زنجیر خائیدیم و صبر مرگ کردیم

چون بیوه گان ننگ سلامت ماند بر ماتاوان این خون تا قیامت ماند بر ما

روزی که در جام شفق مل کرد خورشیدبر خشک چوب نیزه ها گل کرد خورشید «۲» ***

هجرت:

این فصل را با من بخوان باقی فسانه است این فصل را بسیار خواندم عاشقانه است

شبگیر غم بود و شبیخون بلا بودهر روز عاشورا و هر جا کربلا بود

قابیلیان بر قامت شب می تنیدندهابیلیان بوی قیامت می شنیدند

جان از سکوت سرد شب دلگیر می شددل در رکاب آرزوها پیر می شد

امیدها در دام حرمان درد می شدبازار گرم عاشقی ها سرد می شد

دیدم، شبان خفته را تبدار دیدم بر خفته ی شب، شبروی بیدار دیدم

مردی صفای صحبت آیینه دیده از روزن شب، شوکت دیرینه دیده

مردی حوادث، پایمال همت اوعالم ثناگوی جلال همّت او

مردی نهان با روح، هم پیمان نشسته مردی به رنگ نوح در طوفان نشسته

مردی به مردی دشنه بر بیداد بسته در خامشی ها قامت فریاد بسته

مردی تذرو «۳» کشته را پرواز داده اسلام را در خامشی آواز داده

کای عالمی آشفته چند آشفتن توگیتی فسرد از فتنه تا کی خفتن تو

ابر و نباریدن چه رنگ است این چه رنگ است تیغ و نبرّیدن چه ننگ است این چه ننگ است

یاد احد یاد بزرگی ها که کردیم آن پهلوانی ها، سترگی ها که کردیم

شبگیر ما در روز خیبر یاد باداقهر خدا در خشم حیدر یاد بادا ... «۴»

---

(۱)- نطع: فرش چرمین.

(۲)- رجعت سرخ ستاره؛ ص ۶۳- ۶۶.

(۳)- تذرو: قرقاول، نام پرنده ای.

(۴)- رجعت سرخ ستاره.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۵۸

جلیل واقع طلب

اشاره

جلیـل واقع طلب فرزنـد علی تخلص به «نهیب» به سال ۱۳۳۰ ه. ش در شهرسـتان رشت به دنیا آمد تحصـیلات خود را تا سطح دیپلم در زادگاهش طی نمود.

واقع طلب فعالیت های شـعری خود را از دوران جوانی آغاز و از سال ۱۳۷۰ به صورت جدی دنبال کرد. در آغاز اشعارش در مطبوعات به چاپ می رسید.

از جلیل واقع طلب تاکنون چند مجموعه شعر به چاپ رسیده

است: «باغ آبی» که مجموعه غزلیات اوست. «باران تشنگی» در دو مرحله که منظومه بلند عاشورایی شاعر است. منظومه «یک جرعه شوکران»، «دود آه فرشته های خدا» که منظومه شعر دفاع مقدس می باشد و «گنجشک هیچ وقت قناری نمی شود».

واقع طلب صرفا اشعار کلاسیک می سراید و تمایل اصلی او به سرودن غزل و در مرتبه بعد مثنوی است وی در سال ۱۳۷۰ از کار اداری (اداره ثبت اسناد) بازنشسته شد و بعد از آن با صدا و سیمای مرکز استان گیلان به عنوان نویسنده و هم چنین دبیر شورای شعر اداره کل ارشاد اسلامی گیلان را بر عهده داشته است.

تأسیس انجمن مستقل شاعران گیل و هیئت هنری پاسداشت عاشورا و دبیری کنگره سراسری اول و دوم غزل معاصر در کارنامه ی فعالیت های فرهنگی و هنری وی به چشم می خورد.

-*-

سیمرغ روز واقعه:

از حجِ خانه ای که به جز بام و در نبودتا حجّ عشق، یک شریان بیش تر نبود

وقتی که آسمان تف «هَلْ مِنْ مُعین» گرفت انگار در زمینِ خدا یک نفر نبود

نابود، نخل بود و درختی از این تبارکاش آن میان، تهاجم کور تبر نبود

اندوهم این که شعبده های شریح راغیر از سر بریده کسی پرده در نبود

بلیعده بود شب همه کاینات راخورشید روی نیزه اگر مستقر نبود *

گیرم فرات منزلی از جنس قاف داشت سیمرغ روز واقعه، بی بال و پر نبود

شیر، از زلال تیر و بلورینِ حلقِ شوق!رسمی که در تمامی عصر حجر نبود *

آقا اگر غلط نکنم، بی شکفتنت حتی شناسنامه ی گل معتبر نبود

من از تمام واقعه خواندم که آسمان از خشکسال مشک شما بی خبر نبود

حیرانم از همین که در انبوه تشنگان یک ابر- بیش تر نه- چرا بارور نبود

آری تو تشنه بودی و طفلانت، این درست همراه

کاروان تو سقّا مگر نبود؟

با خانه ی خدا به خدا می شد اشتباه شش گوشه، مرقد تو حسینم، اگر نبود ***

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۵۹

بخشی از منظومه بلند باران تشنگی:

باز شط تفتید و، آب آتش گرفت روح باغ از اضطراب، آتش گرفت

لاله، شولای «۱» بلا پوشیده است از شقایق، عاشقی جوشیده است

در سبوی عاشقی، نوشتی که نیست عشق عریانیم، تن پوشی که نیست!

سهم قیس از عشق اگر مجنونی ست سهم ما، یک قتلگاهِ خونی ست!

داغباران ست اینجا، باغ نیست هیچ کس در فصل خون بی داغ نیست

باز هم از سینه ها، خون می چکداز دل آیینه ها، خون می چکد

برگها، از شبنم آتش می خورند!لاله ها هم، نم نم آتش می خورند!

یک نفر، خورشید ما را سر بریدتشنه لب، خون خدا را سر برید

کاش خون می شد تمام آب هااز عطش می سوخت کامِ آب ها

کاش دریا از غمت گُر می گرفت ابر، یک نم غیرت از «حُرّ» می گرفت

کاش شمشاد و صنوبر، می شکست سروها را، داغ اکبر می شکست

کاش دهن آب، آتش می گرفت برکه ی مهتاب، آتش می گرفت

کاش صحرا یک نیستان ناله داشت شور عاشوراییت دنباله داشت

زخم تو، یک کوله بار آشفتگی ست مثل یک عمر انتظار، آشفتگی ست

آفتاب از هُرم حلقت، آب شدرود از شرم لبت، بی تاب شد

ما هنوز آشفته ی زخم توایم خشم در خون خفته ی زخم توایم

باز هم از سینه ها خون می چکداز دلِ آیینه ها، خون می چکد ***

مثل تیغه ی علم:

تا به دستیاری تو عشق را بر فراز آسمان علم کندناگزیر بود دست خویش را در حوالی زمین قلم کند

دید، آب و نیزه، نقشه می کشند، مثل آتش از میانشان گذشت تا حصار فتنه و فرات را با لبان تشنه متهم کند

جاری شریعه می گذشت و ماه، مشک را پر آب کرد و بازگشت شرم کرد با ترنّم فرات، از فراز تشنگی ش کم کند

«ماه بود و مشک» در حصار گرگ یک سوار و یک تهاجم بزرگ مانده زخم واپسین که چشم او، داستان دیگری رقم کند *

---

(۱)- شولا: شنل.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۶۰ آه ای امام تشنه لب ببخش تو ستاده ای

و او نشسته است کاش می شد این سوار غرق خون بی دو دست تکیه، قد علم کند

شاید آرزوی دیگری نداشت غیر از این که مثل تیغه ی علم قامت هزار زخم خویش را پیش پای حضرت تو خم کند ***

گل سرخ:

گرچه صد غائله آب است ز من تا شمشیرعطشم را ننشانید، مگر با شمشیر

می روم، تا تب خیزابی خون راهی نیست بلکه آوردم از آن معرکه سر یا شمشیر

گر قرار است که از نیزه بروید گل سرخ باید امروز بیفتد به تقلّا شمشیر

دل به دریا زده ام غرّش طوفان لال است گو که امواج برآرند ز دریا شمشیر

دادن دست به یکدیگر اگر دوستی است این چه دستی ست که داده ست به سقّا شمشیر

تیر و خونبارش چشم و جگر زخمی مشک همه هستند در این معرکه حتی شمشیر ***

سوز باران:

مثل یک دجله تشنگی، جاری ام در دل سراب مشک بی شبنمت کجاست، ای عطش نوش آفتاب

می رود چشمه چشمه درد، می وزد سینه سینه داغ باز هم خیمه خیمه سوز، باز هم ضجّه ضجّه آب

مثل آیینه ها شکست، بغمه ی «۱» سهمگین بغض زیر آوارِ های های، در کمرگاه اضطراب

یک غزل شعر فصل سبز، قسمت دفترم نبودکاسه ی عاشقت تهی ست، از دو انگشت، شعر ناب

ما و پرواز و آفتاب؟ خواب خوش دیده ای به خیرلحن من لحن ساده ای ست، ای سوالات بی جواب

سوز باران شنیدنی ست، در دو دستم نگاه کن چشمه ای از زلال درد، رودی از آتش مذاب

---

(۱)- بغمه: گلو گیر بغض.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۶۱

اکبر بهداروند

اشاره

اکبر بهداروند در سال ۱۳۳۰ ه. ش در اندیمشک دیده به جهان گشود. وی دبیر ادبیات فارسی است و از شاعران عصر انقلاب اسلامی است. تاکنون سه مجموعه شعر به نامهای «مزامیر کال»، «تلواسه در عطش» و «ترانه آب» منتشر کرده است. در حال حاضر در تهران زندگی می کند.

-*-

خطبه های سرخ:

مانند ستاره، از سرا پرده ی شب می آمد و، خطبه های سرخش، برلب

پایش به رکاب ذو الجناح، از سرِ دردمی گفت پیام عشق و خون با زینب

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۶۲

حسین دارند

اشاره

حسین دارند فرزند غریب در سال ۱۳۳۰ ه. ش در شهرستان برازجان دیده به جهان گشود.

تحصیلات خود را تا سطح دیپلم در زادگاهش طی نمود سپس کاردانی خود را در رشته ی علوم انسانی از دانشسرای شیراز گرفت و به استخدام آموزش و پرورش درآمد و لیسانس خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه شیراز و در همان رشته از دانشگاه آزاد بوشهر در مقطع کارشناسی ارشد فارغ التحصیل گردید و پایان نامه خود را به نام «نقد و بررسی شعر معاصر استان بوشهر» انتخاب نمود.

دارند فعالیت های شعری خود را به طور جدّی در زمانی که در دانشسرا تحصیل می کرد آغاز نمود و با تنی چند از دوستان خود «انجمن ادبی برازجان» را پایه گذاری کرد.

از دارند یک مجموعه شعر به نام «یک سوره از شبهای مهتابی» به چاپ رسیده است. ایشان در قالب کلاسیک شعر می گوید و بیشتر تمایلش به سرودن غزل است و در مرتبه بعد رباعی و دو بیتی است هم چنین شعر کودک و شعرهای محلی را نیز دست مایه کار خود قرار داده است.

حسین دارند هم اکنون دبیر آموزش و پرورش است و در دانشگاه بوشهر نیز به تدریس اشتغال دارد. علاوه بر آن مسئول کانون شعرا و نویسندگان امور تربیتی استان بوشهر نیز می باشد.

-*-

پیر میدان:

یک علم بی صاحب افتاده ست، چشمش اما او به صحراهاست گفت اینک میرسد مردی، کاین علم بر دوش او زیباست

شانه های حیرتش لرزید، اشک خود را در علم پیچید گفت با خود: کیست او کاینجا، نیست، اما مثل ما با ماست

آسمان، دستی تکان می داد، ماه، چیزی را نشان می دادناگهان فریاد زد ای عشق! گرد مردی از کران پیداست

گفت: می آید

ولی بی سر، بر نشسته آهنین پیکر گفت آری کار عشق است این، او سرش از پیش تر اینجاست

گفت در چشمم نه یک مرد است، آسمان انگار گل کرده ست کهکشان در کهکشان موج است مثل خورشید آسمان پیمانست

وقتی آمد، عطر گندم داشت، کوفه کوفه زخم مردم داشت عشق زیر لب به سرخی گفت: آری آری او حبیب ماست

شیهه ی اسبی ترنّم شد، در غباری ناگهان گم شدیک صدا از پشت سر می گفت «گرد او آیینه ی فرداست» ***

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۶۳

کنار علقمه:

دستی که طرح چشم تو را مست می کشیدصد آسمان ستاره از این دست می کشید

برد بلند شرقی پیشانی ات به روزخورشید را به کوچه ی بن بست می کشید

دست هزار عاطفه در کارگاه عشق هر جلوه را به نام تو دربست می کشید

عاشق ترین، قشنگ ترین، باوفاترین انگار هر چه در خور عشق است می کشید

اما ... کنار علقمه، دستان روزگارتصویر یک شجاعت بی دست می کشید

مشک پر آب، جشم مرا ریخت بر زمین تیری که خصم خونی بدمست می کشید

خون می گرفت صورت عباس و او، هنوزشرمنده، کز برادر خود دست می کشید «۱»

مهر عاشورا:

هوای العطش نای گل اناری شدترانه خشک شد و آب، زخم کاری شد

ضریح زخم بلندش در آن تبسّم سرخ هوای بال هزار آسمان قناری شد

ز تشنگی، لب چون غنچه اش چنان پژمردکه از نگاه فرات، آب شرم جاری شد

گلی که تشنگی اش، شاخه های آتش داشت به دست حرمله، یک باره آبیاری شد

به استناد گلویش- که مهر عاشوراست-حروف سرخ لبش، خطّ یادگاری شد

به روی دست پدر، یک ستاره جان می دادتمام وسعت قنداقه، لاله کاری شد ***

رباعی:

بغض تو شهاب آسمان پیما شدموجی شد و سر به خون زد و دریا شد

صبر تو کنار خشم خون رنگ حسینی شمشیر دو دم به روز عاشورا شد *

در عشق چرا به جان و تن فکر کنیم تا اوست چرا به خویشتن فکر کنیم

گل کرد حماسه ی حسینی تا مایک لحظه به غربت حسن فکر کنیم

---

(۱)- میراث عشق؛ ص ۳۱۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۶۴

حسین اسرافیلی

اشاره

حسین اسرافیلی فرزند اکبر، به سال ۱۳۳۰ ه. ش در تبریز دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در مراغه گذراند و با انتقال خانواده به تهران دنباله ی تحصیلات را در تهران ادامه داد و در رشته ی زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران لیسانس گرفت.

اسرافیلی از سال ۴۶ تا ۵۴ در نیروی هوایی به کار اشتغال داشت و سپس در بخش خصوصی مشغول به کار گردید و هم اکنون با ۳۰ سال سابقه ی کار بازنشسته شده است.

وی فعالیت های شعری خود را از سال ۵۴ آغاز نمود که نخستین دفتر شعری خود را با نام «تولد در میدان» در همان سال انتشار داد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی از اولین افراد تشکیل دهنده ی حوزه ی هنری اندیشه ی اسلامی بود. مرحوم اوستا و استاد مشفق کاشانی و استاد محمود شاهرخی مشوق و راهنمای او در کار شاعری بوده اند. از اسرافیلی تاکنون دفاتر شعری:

«آتش در خیمه ها»، «در سایه ی ذو الفقار»، «عبور از صاعقه»، «مردان آتش نهاد» و «گزیده ادبیات معاصر شماره ۵»، به بازار نشر راه پیدا کرده است. آخرین دفتر شعری ایشان «آتش در گلو» نام دارد، علاوه بر آن ۲۰ مجموعه از اشعار شاعران دیگر را نیز جمع آوری نموده است. اسرافیلی بیشتر تمایل

دارد در زمینه ی کلاسیک کار کند که در تمام ابعاد این زمینه چون مثنوی، غزل، رباعی و چهارپاره طبع آزمایی کرده است. وی شعر نو هم می گوید که دفتر شعری با نام «آیینه های شعله ور» از او به زیور طبع آراسته گردیده است.

-*-

اشتیاق خطر؛ (به نام علمدار بزرگ کربلا):

بر در خیمه ایستاده سواربه اشارت که گاه پیکار است

می نماید نگاه بازپسین که دگر نوبت علمدار است *

در نگاهش نشسته حرمت عشق تا چه فرمایدش دوباره امام

شوق پیکار می زند فریادمرد را تا حضور سرخ قیام *

کرد بی خوف عرصه ی پیکارزی خطر تا لگام باره گرفت

کودکان مانع سوار شدندخیمه را شیونی دوباره گرفت *

دهنه ی اسب را گرفته به دست می فشارد دو مشت را از خشم:

کیست آیا علم به دوش کشدنهراسد دگر، نبندد چشم؟ *

دشت را جز سکوت پاسخ نیست باز می خواندش به سوی سفر

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۶۵ دشت استاده همچنان خاموش مرد اما در التهاب خطر *

ابروانی به هم گره خورده سایبان دو چشم همت او

آفتاب ایستاده شاهد رزم حالیا گاه، گاه غیرت او *

مشکش از انتظار لبریز است دوخته دیده را به راه فرات

پشت سر چشم تشنگانی چندغرق در گریه، چون نگاه فرات *

کیست این کز غبار می آید؟گرد میدان نشسته بر رویش

تیغ با شیوه ی پدر بسته غیرت مرتضی به بازویش *

اشتیاقش کشیده سوی خطرسینه بر تیر و دشنه می ساید

آفتابا تو نیز شاهد باش کز لب آب، تشنه می آید *

می خروشد چنان که رعد به شب دشت می لرزد از هیاهویش

بانگ اللّه اکبرش جاری ست از لب تشنه ی «بلی «۱» گویش *

آن که دیروز دعوتش می کرداینک استاده تیغ کین در دست

دستهایی که قصد بیعت داشت حال با تیغ و دشنه پیوسته ست *

دیده ها دوخته به راه سوارتا که باز آید از دل پیکار

تا نمازی دوباره بگزارندخیمه ها با حضور آن سردار

*

دیده ی خیمه ها هراسان است تا چه بازی کند قضا این بار

با سلامت سوار برگرددیا که اسبش رسد بدون سوار *

لاشخوران به کینه می نگرندگوییا تک سوار افتاده ست

شیر این بیشه در میان انگاربا تن زخمدار افتاده ست *

گوییا تشنه کام عشق شده است از لب تیغ و دشنه ها سیراب

---

(۱)- اشاره به آیه ۱۷۲ سوره اعراف؛ «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى» آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: بلی!.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۶۶ بانگی از قتلگاه می آید«هان برادر، برادرت دریاب» «۱» *** (بیاد سفیر حضرت سید الشهداء حضرت مسلم) (ع)

هم تبار قبیله ی طوفان:

دارد از گرد راه می آیدهم تبار قبیله ی طوفان

نامه ی کوفیان به خورجینش همره شوق بیعت و پیمان *

با شتاب از کناره می گذردچفیه و چهره اش غبار آلود

می رود همچو باد در دل دشت نفس باره اش بخار آلود *

می کند سایه بان چشمانش دست را همچو شاخه ی زیتون

پیش از این در کرانه پیدا بودسایه ی تکسوار آتش و خون *

باز در حجم دشت می پیچدگرد سم سپید رهوارش

شیهه ی اسب رعد را ماندمی کشد تا مقام دیدارش *

آری می پاید آن دو چشم پلیداز شکاف نهان کوه، ترا

سایه ای ایستاده دشنه به دست به کمین، در میان کوه، ترا *

گزمه های گرسنه می بویندجای گام ترا، چنان کفتار

با توام، با تو، ای شجاعت قوم یاور عشق، ای پلنگ شکار *

دیرگاهیست تا نیاشفته ست طعم پیکار و تیغ، ذائقه را

ابرهای عقیم، تشنه لبندآتشین نعره های صاعقه را *

با تو این مرهم کدامین زخم با تو این آتش کدام آه است؟

از کدامین سپیده می آیی همره آفتاب، تیغ بدست *

با تو عطشانی قبیله ی ماست از لهیب کویر می آیی

---

(۱)- سیری در مرثیه عاشورایی، ص ۳۳۸- ۳۴۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۶۷ از لب چاک چاک تو پیداست کز نمکراز پیر می آیی *

رایت عاشقی، بدوش سوارمی رسد خسته، تشنه، گردآلود

بر لبانش

نشسته هرم کویرچشم در انتظار چشمه و رود *

می رسد مرد، لیک افسرده ست آتش سینه های پر فریاد

بسته بر آفتاب، پنجره رادست پندار «هرچه بادا باد» *

گزمگان پلید می جویندسایه ی مرد را، به دشنه و تیغ

خیل اهریمنان، که می دارندآب را از لبان تشنه، دریغ *

... قاصد کاروان بیداری مردهای قبیله، در خوابند

بازگرد، ای سوار دریادل کوفیان پای بست مردابند *

اینک این مسلم است، خون آلوددر حصار ددان زشت آئین

دستها، بسته، و توانش نیست می برندش فراز برج، به کین *

می رود در میان جلادان تا برآید فراز چوبه ی دار

می کند سوی مکه، مرد خطاب:«کای حسین، ای امام، ای سردار» *

غیرتی نیست کوفه را، برگردبیعتی سست بود، و بشکسته ست

آنکه می کرد دعوت خورشیدخدمت «شام» را کمر بسته ست «۱» ***

فلک به چهره کشد از حیا نقاب مگروگرنه دید توان این همه عذاب مگر؟

به کام فاجعه می ریزد آسمان و زمین نشسته جغد بر این خانه ی خراب مگر؟

لهیب تشنگی از کودکان گرفته توان کرامتی بکند همت سحاب مگر؟

لبان تشنه ی دریا دلان به فریاد است خدای را، شده دریاچه ها، سراب مگر؟

نماز عشق چنین غرقه خون نمی خواندوضو گرفته ای از چشم آفتاب مگر؟

صلوه ظهر و تو در عرش می کنی پروازگرفته دست ملایک ترا رکاب مگر؟

امیر قافله را، سر، به چوب نیزه چراست زمانه لال شد از دادن جواب مگر؟

---

(۱)- تولد در میدان؛ ص ۹۱- ۹۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۶۸ سرت به نیزه اذان گفت، کاروان لرزیدنشسته هیبت طوفان در این خطاب مگر؟

نگاهت از سر نی بیمناک طفلان است گشاده بال به ره، باز اضطراب مگر؟

دوان به سوی پدر کودکان آبله پای گرفته اند از آنجا سراغ آب مگر؟

فراز نیزه چه غوغای عالم افروزیست فرود آمده تا نیزه آفتاب مگر؟ «۱» ***

یا حسین (ع):

ای حضور آسمان در جان خاک یا حسین ابن علی،

روحی فداک

ای نماز عشق را تکبیر سرخ آیت تطهیر را تفسیر سرخ

ای جلال آسمان، شور زمین معنی پوشیده در زیتون و تین

ای به طور موسوی، روح حکیم قبله ی عرفان! صراط المستقیم

ای شکوه آفرینش، ای یقین آبروی مکتب، ای سالار دین!

ای امام لاله های نینواآفتاب غرق خون در کربلا

ای منای حقّ را ذبح عظیم ای صدای تازه از نای قدیم

ای شکوه عشق، فخر کاینات ای خجل از نام تو شط فرات

ای جلال هرچه غیرت، هر چه مردقوّت بازوی قرآن در نبرد

وارث تیغ دو لب، خیبر گشا!یادگار فاطمه، وقت دعا!

ای حضور شور خون در مستی ام شوکت شیرین باغ هستی ام

قوس محرابم، خم ابروی توست خط «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» کوی توست

آب ها، وقتی که طوفان می کنندیاد آن لب های عطشان می کنند

گرچه باغت، برگریز از دشمن است خواهری داری که روح گلشن است

چون به نامش می رسم، درمانده ام گریه ام باران خون و شیون است

زینبی داری که چون تیغ علی (ع)خطبه اش حیرت فزای دشمن است

زینبی داری، ستون خیمه هاست عالمی در سایه سارش ایمن است *

ای نمازت آبروی دین ماخون تو آوازه ی آیین ما

آفتاب، آیینه ی خوناب توست آسمان، پیشانی محراب توست

باغ ها را بویی از یاست بس است تشنگان را نام عبّاست بس است

من نمی گویم که دست از دست دادچشم گفت و هرچه هست از دست داد

یک تجلّی دید و شد مدهوش اوپر شد از بوی خدا، آغوش او

هرم آتش بود و زخم تیر و تیغ آسمان شد سایه بانش- بی دریغ-

---

(۱)- همان؛ ص ۹۷ تا ۹۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۶۹ سجده ی خون، اختیارش را گرفت این نماز، آخر قرارش را گرفت

از وفاداری، به تمکین ادب رفت و از دریا برون شد تشنه لب

مشت آبی تا لبانش پر گشودغیرت امّا جلوه ی دیگر نمود

با لب زخم و عطش چون خنده کرداشتیاق آب را شرمنده کرد

گرچه تیغ

و دشنه هایش فرش بوددست هایش تکیه گاه عرش بود

خیمه را هرچند زخم افتاده بودبر عمود قامتش استاده بود

تیرباران چون به سویش پر گرفت قامت شهبازی اش شهپر گرفت

تا نگردد چشم غیرت شرمگین تیر را گفتا که بر چشمم نشین

تا عمود قامتش در خون تپیدبر افق، خورشید خطّ خون کشید

کفر، بیعت با لب شمشیر کردقطعه عشق را تفسیر کرد *

ای حضور آسمان در جان خاک یا حسین ابن علی! روحی فداک

موج ها هرچه تلاطم می کنندپیش پایت خویش را گم می کنند ***

کیست این طاقت گرفت از ما، به خون غلتیدنش؟خم شده هفت آسمان عشق، بر بوسیدنش

سینه مان جز در حریم عاشقی پرپر نزدنازم این دل را و در سیلاب خون غلتیدنش

عطر عاشورا، چنان شولا به تن پیچیده است صد چمن گل باز شد در حسرت بوییدنش

موسم این باغ را فصل خزان باور نبودباغبان می گرید از اندوه پرپر دیدنش

کوه را ماند، فرا استاده در طوفان و بادموج می پیچد به خود، در التهاب دیدنش

ذو الفقاری بر کف و با صد دهان زخم و خون می نماید غیرت حیدر، چنین چرخیدنش

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۷۰

عباس شب خیز

اشاره

عباس شب خیز قرا ملکی فرزند علی متخلّص به شب خیز به سال ۱۳۳۰ ه. ش در «قراملک» تبریز پا به عرصه گیتی نهاد تحصیلات خود را تا دیپلم به تناوب در تبریز و شهرهای دیگر گذراند و مقدمات دروس حوزوی را نیز فراگرفت.

فعالیت های شعری را از دوره دبیرستان آغاز نمود و با حضور در انجمن های ادبی تبریز از جمله «انجمن استاد شهریار» سرودن شعر را با جدّیت بیشتری دنبال نمود و از محضر اساتیدی چون «استاد محمد عابد تبریزی» کسب فیض نمود و وی قبل و

بعد از انقلاب سابقه همکاری با مطبوعات کشور

را دارد.

شب خیز مجموعه شعری آماده چاپ به نام «منظومه قره ملک» به زبان ترکی و فارسی دارد.

وی در قالب کلاسیک و به سبک عراقی شعر می گوید و تمایلش به سرودن مثنوی و غزل بیشتر از سایر انواع شعری است.

ایشان مجری انجمن ادبی شهریار است و در یک شرکت خصوصی مشغول به کار می باشد.

–*–

مخمّس: استمداد حضرت ابو الفضل عباس از سید الشهداء (ع):

مدهوشم و سرمست ز مینای غم و رنج گلگون شده ز آن باده نابم رخ نارنج

افتاده ام از اسب در این عرصه ی شطرنج بنگر که سر و کتف و دل و ساعد و آرنج

رفت از نظرم در هوس روی تو هر پنج ای شاه مرا کرده غلام تو خداوند

گر سر برود نگسلم از بند گیت بند

هرگز نروم از سر پیمان به تو سوگندگو: مکنت و ملک و حرم و خانه و فرزند

گردند فدای سر گیسوی تو هر پنج ای پایه ی عرش از نفس گرم تو قائم

سر در خطّ فرمان تو ذرات عوالم

مخدوم تویی در دو جهان ما همه خادم مفتی و فقیه و ثقه و عارف و عالم

جاروب کش مسند سکوی تو هر پنج در مکتب تعلیم طریقت تویی استاد

از فیض تو یابند خلایق همه ارشاد

هرگز چو تو فرزانه ندارد دو جهان یادروح و مَلَک و آدمی و جن و پریزاد

شاگرد دبستان سر کوی تو هر پنج تا سر زند از خاک سیه لاله و سنبل

بر دامن لطف تو زند چنگ توسّل

بی اذن تو قمری نکند شوق تغزل آینه و شمع و گل و پروانه و بلبل

ساغرکش میخانه یا هوی تو هر پنج ای مایه ی مجد و شرف دوده ی آدم

از توست جلال و حشم و آدم و عالم

نبود دو جهان قیمت یک موت مسلّم جنّات و قصور و

غرف و کوثر و زمزم

بوسند درِ دولت مینوی تو هر پنج دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۷۱ ای کعبه ی جان، قبله ی دل، مهبط ارشادمعموره ی اسلام ز ایثار تو آباد

متروک و خراب از کرمت خانه ی بیدادسلطان و غلام و خدم و بنده و آزاد

در سجده به پیش خم ابروی تو هر پنج عرش ملکوت است ترا مسند اجلاس

دارند ملایِک در درگاه ترا پاس

تنها نه جبین ساست به درگاه تو عبّاس عیسی و کلیم و خضر و یونس و الیاس

سایند جبین بر درِ مشکوی تو هر پنج ای خاک درت سرمه چشم مه و خورشید

تنها نه منم در طلب دولت جاوید

ذرّات جهانند در این خواهش و امیدشمس و قمر و مشتری و زهره و ناهید

هستند چو بنده به تکاپوی تو هر پنج جان برکفم از عشق تو ای مظهر لولاک

وی فیض وجودت سبب خلقت افلاک

عباس کجا، کی کند از کشته شدن باک این دست و سر و سینه و چشم و تن صد چاک

باللّه که نیرزند به یک موی تو هر پنج ای رشک همه هستی عالم به کمالات

آدم به مَلَک از تو کند فخر و مباهات

جاوید ز جانبازی تو جمله ی آیات انجیل و زبور و صحف و مصحف و تورات

هستند به تلویح ثناگوی تو هر پنج هرچند زده آه درون خیمه به گردون

وز سوز عطش جام دلت گشته پر از خون

لیک آب همه عالم امکان به تو مرهون جیحون و فرات و ارس و دجله و کارون

مخمور و عطشناک لب جوی تو هر پنج ای کون و مکان بر کرم و لطف تو محتاج

آن را که نهادی به سر از مکر متت تاج

از جور عدو گشت به تیر ستم، آماج مشک

و علم و جان و دل و دیده، به تاراج

رفت از سر شوق رخ نیکوی تو، هر پنج ای مرغ مَلَک بال در این دشت بلاخیز

افتاده ام از جور سپاه شررانگیز

آماده و در دست همه حربه ی خون ریزتیغ و سه پر و نیزه و گرز و تبر تیز

اندر صدد صید پرستوی تو هر پنج کی می سزد از همچو منی وصف تو مولا

فیضی برد از مهر فلک شب پره حاشا!

وامانده درین مرحله «شب خیز» نه تنهاحسان و جریر، اسمعی و اخطل و اعشا

قاصر ز مدیح صفت و خوی تو هر پنج دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۷۲

حسین آهی

حسین آهی که قبلا «ابن آهی» تخلص می کرد، در سال ۱۳۳۱ ه. ش در تهران متولد گردید. پدرش از شاعران مرثیه سراست که در قید حیات است. دوران کودکی و تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در تهران گذراند و پس از پایان تحصیلات مقدماتی و عالی، به زبان های عربی و انگلیسی و آلمانی آشنا شد. بعد از انقلاب اسلامی مدت چهار سال به عنوان رایزن فرهنگی از طرف وزارت امور خارجه به کشور آلمان اعزام شد. وی از سال ۱۳۴۵ شمسی به سرودن اشعار پرداخت و شعرهایش تاکنون به صورت پراکنده در بیشتر مطبوعات کشور، به ویژه مجلات گوهر و یغما، به چاپ رسیده است.

آهی برای چند دیوان شعر مقدمه نوشته است. او در عروض صاحبنظر است و کتاب «دره ی نجفی» را تصحیح و تعلیقات بر آن نوشته است که با مقدمه ی استاد امیری فیروز کوهی و دکتر مهدی حمیدی شیرازی توسط کتابفروشی فروغی در سال ۱۳۵۸ شمسی انتشار یافته است.

آهی اگر چه در انواع قالبهای شعری تجربه دارد، ولی بیشتر گرایشش

به غزل است. از او چند غزل خوب در حال و هوای شعر امروز دیده شده است.

بعضی آثار منتشر شده از او عبارتند از: «بحور شعر فارسی»، «فهرست کامل عروضی دیوان ناصر خسرو»، «فرهنگ اصطلاحات ادبی»، «خیام شناسی»، «فهرست عروضی حافظ»، «دیوان ریاضی یزدی (حواشی و تصحیح و مقدمه)»، «تصحیح و شرح دیوان کامل بیدل»، «تصحیح کتاب کامل بهایی» و ...

-*-

می خواست کفر افکند از جوش کعبه راتا اهل دین کنند فراموش کعبه را

بگرفت جا به دامن کرب و بلا حسین با درد و غم چو کرد هم آغوش کعبه را

شد زنده دین حق ز قیامش اگر چه کرداندر عزای خویش سیه پوش کعبه را

خون خدا به کرب و بلا موج می زندبینم و لیک، ساکت و خاموش کعبه را

بوی خوشی که می وزد از تربت حسین گویی که برده تا ابد از هوش کعبه را

بنگر مقام و رتبه، که در پیش کربلاشد حلقه ی ارادت در گوش، کعبه را

از بس که اشک ریخته در ماتم حسین چون زمزم است چشمه ی پر جوش کعبه را

یا نیست جز خیال شه کربلا به سریا خطرم نموده فراموش کعبه را

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۷۳

مرتضی عصیانی

مرتضی عصیانی خوزانی فرزند حسین و متخلص به «آینه» در سال ۱۳۳۱ ه. ش در خمینی شهر اصفهان چشم به جهان هستی گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را تا نزدیک دیپلم در زادگاه خود گذراند و آن گاه به شغل آزاد روی آورد و حرفه خاتم سازی را پیشه خود ساخت.

نوجوان بود که با شعر فروغ فرخزاد آشنا شد و همین امر سبب گردید تا به شاعر و بویژه شعر نو علاقمند گردد و تا پیش از انقلاب به انجمن شیوا

در تهران رفت و آمدهایی داشت ولی سرودن شعر را بطور جدی از بعد از انقلاب آغاز نمود و به قول خودش گمشده خود را در شعر کلاسیک یافت.

عصیانی شاعری غزل سرا محسوب می شود اشعار وی در مجموعه های شعری مختلف به چاپ رسیده است.

وی هم اینک در کارگاه خاتم سازی خود در خمینی شهر به فعالیت اشتغال دارد.

-*-

روشن آن دیده که هر شب به عزای تو گریست صبح زد چاک گریبان و برای تو گریست

خواست آدم شود آسوده ز گرداب بلاخواند نام تو و بر کرب و بلای تو گریست

نوح، کشتی چو بنا کرد بر آن خشک زمین آسمان آن همه دریا به هوای تو گریست

زمزم آن روز که جوشید از آن وادی عشق عطش شوق تو را دید و به پای تو گریست

زایری کو شده از فیض زیارت محروم دل، حرم کرد و بر آن صحن و سرای تو گریست

تشنه لب بودم و آبم به نظر «آینه» بوددل که آتش شده از شور عزای تو گریست ***

روز میلاد تو دل رفت به باغ گل سرخ تا بگیرد ز صفای تو سراغ گل سرخ

سحر از فیض حضور تو چنان شاد شده است که گرفت از کف خورشید ایاغ «۱» گل سرخ

شبنمی کز رخ تو رفت و به خورشید رسیددل وحشت زده ای داشت ز داغ گل سرخ

لاله پیش از تو نماد گل ایثار نبوداز نگاه تو برافروخت، چراغ گل سرخ

لحظه ای سرخ غروب تو طلوعی دگر است تسلیت نیست سزاوار فراغ گل سرخ

ای که از خون تو صد باغ شقایق روییدفیض خون تو به ما داد دماغ گل سرخ

به ولای تو که چون داغ شقایق دیدیم من و «آینه» نشستیم به داغ گل سرخ ***

تاریخ

که بی فرصت ابراز نماندپایان نپذیرفت و در آغاز نماند

بنوشت به پیشانی اعصار و قرون خون تو دمی از حرکت باز نماند *

---

(۱)- ایاغ: پیاله.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۷۴ ای حجت حق که خون تو خون خداست جاوید ز تو حماسه ی عاشوراست

تا شیعه مگر فریب مفتی نخورداز رسم تو راه حق و باطل پیداست *

ظهری که نماز عشق برپا کردی دین را ز قیام خویش احیا کردی

آن روز تو خودسران خود باور رابا خون گلوی خویش رسوا کردی *

یاد تو محال است فراموش شوددریا به سکون مگر هم آغوش شود؟

خون تو چراغ روشن راه خداست هیهات که این چراغ خاموش شود *

آن سر که به سودای تو سربازی کردسر بر سر نی داد و سرافرازی کرد

تا ما به مرام عشق آگاه شویم این نقش به نینوا چه خوش بازی کرد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۷۵

جعفر رسول زاده

اشاره

جعفر رسول زاده، متخلّص به «آشفته»، فرزند محمّد آقا، در سال ۱۳۳۱ ه. ش در خانواده ای مذهبی و در شهر کاشان تولد یافت.

رسول زاده تحصیلات خود را تا اول دبیرستان بیشتر ادامه نداد و به شغل آزاد روی آورد. از کودکی به شعر علاقه و دلبستگی یافت، و با حضور در مجالس دینی و مدیحه خوانی و مرثیه سرایی ذوق و استعداد شاعری در او پدیدار گردید.

آشفته در آغاز شاعری به انجمن ادبی صبا راه یافت. در سال ۱۳۶۰ برای کار به تهران عزیمت کرد و در ضمن به انجمن ادبی پانزده خرداد راه یافت و در سال ۱۳۶۷ به قم مهاجرت کرد و در این شهر رحل اقامت افکند، در انجمن ادبی محیط به ریاست

شاعر گرانمایه مجاهدی شرکت جست و شعرش مورد نقد قرار

گرفت و به تدریج شکوفایی یافت.

آشفته، شاعری است که بیشتر به جنبه های مذهبی شعر دلبستگی دارد و قسمتی از اشعارش اختصاص به مدایح و مراثی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام دارد. «۱»

-*-

قد برافرازید یک عالم شجاعت پیش روست پرده بردارید صد آیینه حیرت پیش روست

ای حسینی مشربان در معبد آزادگی تا نماز آرید محراب عبادت پیش روست

عقل می نالد، حریفان تیغ در خون شسته اندعشق می غرّد، نظرگاه شهادت پیش روست

عقل می گوید که بال خسته را پرواز نیست عشق می بالد که اوجی بی نهایت پیش روست

دوستی را پاس می دارم که در هُرم عطش سایه ساری در گذرگاه محبّت پیش روست

سبز می مانم، که در حال و هوای رُستنم تشنه می رویم، که باران طراوت پیش روست

ای تمام مهربانی در نگاهت یا حسین با تو باید آشنا بودن که غربت پیش روست ***

مظلوم آن شهید که ...

خورشید بود و علقمه فصل دمیدنش چشم زمانه تاب نیاورد دیدنش

بی دست ماند و، شد علم عشق سرنگون چشم خدا گریست به در خون تپیدنش

از پا نشست بر سر بالین او حسین آسان نبود داغ برادر چشیدنش

سر تا به پا خدا شد و جسمش به خون نشست توحید ناب بود، دل از خود بریدنش

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۱، ص ۱۱۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۷۶ مظلوم آن شهید که وقتی به خون تپیدمظلومه ای چو فاطمه، آمد به دیدنش ***

نینوای زخم:

هفت بند عشق دارد نینوای زخم توای تمام گریه هایم های های زخم تو

در سکوت اشک، پژواک صدایم گم شده ست شرحه شرحه درد می خوانم برای زخم تو

از وداعت در دلم صد پاره خون گل کرده است داغ من شد تازه در حال و هوای زخم تو

با کدامین دیده می باید تماشایت کنم هستی ام ای کاش می شد رو نمای زخم تو

بوسه بر رگهای خونین تو جانم زنده کردعمر خود را یافتم در جای جای زخم تو

تو شکیبایی به قلبم هدیه فرمودی، ولی من صبوری چون توانم در عزای زخم تو

کاشکی در غربت آباد دل من خانه داشت داغ آن خنجر که می شد آشنای زخم تو ***

می توان خورشید شد، با روشنی آغاز کردمی توان با بال خون تا بیکران پرواز کرد

سینه ی من صد نیستان ناله دارد، می شودعشق را با نای عاشورائیان آواز کرد

این تماشایی ترین وصل شکفتن، فرصتی ست می توان اینجا به روی دوست چشمی باز کرد *

از نگاهت زندگی رویید و جانم سبز شدچشم های مهربانت ای مسیح! اعجاز کرد

مثل من تا وسعت آزادگی پر می کشدرشته ی دلواپسی را هر که از خود باز کرد *

ای فروغ آفتاب آشنایی! یا حسین!روشنا بختی که خود را با غمت دمساز کرد ***

معراج حضور

یک فروغ و آن همه رخسار روی نیزه هاشد تماشایی خدا انگار، روی نیزه ها!

می طپد پیش نگاه مرده ی نامردمان عشق، صد آیینه در تکرار روی نیزه ها

آسمان! من آن همه خورشید در خون خفته رایافتم با چشم اختربار، روی نیزه ها

پیش ازین بر خاک مقتل بود معراج حضورخوش تجلّی کرده اند این بار، روی نیزه ها

آستینم را کلاف اشک گوهر کرده ام یوسفند و گرمی بازار روی نیزه ها

کاروان را منزل غربت جدا افتاده بودهمرهان را تازه شد دیدار، روی نیزه ها *

تا بمانی سرخ رو تا صبح محشر ای شفق!بوسه از لب هایشان

بردار روی نیزه ها

آسمان! گر اختران خویش را گم کرده یی شرحه شرحه عشق را بشمار روی نیزه ها *

کوفه کوفه داس و خنجر بود و، از آل علی صد گلستان لاله شد تبدار روی نیزه ها

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۷۷

رباعی:

آیینه شدند و تابناک افتادندمانند سپیده، سینه چاک افتادند

در پیش نگاه مهربان خورشیدهفتاد و دو آسمان به خاک افتادند

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۷۸

قادر طهماسبی

قادر طهماسبی فرزند علی متخلص به «فرید» به سال ۱۳۳۱ ه. ش در شهرستان «میانه» دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی تا قسمتی از متوسطه را در زادگاه خود و دنباله آن را تا سطح دیپلم در استان سیستان و بلوچستان گذراند و تحصیلات عالیه خود را در رشته روانشناسی ادامه داد. وی فعالیتهای شعری خود را از دوران دبیرستان آغاز کرد.

از قادر طهماسبی تاکنون سه مجموعه شعر به چاپ رسیده است: «عشق بی غروب» که مجموعه غزلیات وی است، «گزیده ادبیات معاصر شماره ۹۴» و «روزی به رنگ خون» که مجموعه اشعار عاشورایی ایشان است دو کتاب غیر منظوم نیز از ایشان آماده چاپ است: «شعر و زیبا شناختی» و «اخلاق هنری، مباحث نظری و عملی در شعر».

وی شاعری است که در تمام قوالب شعری طبع آزمایی کرده است در کلاسیک تمایلش بیشتر به غزل و غزل مثنوی و چهار پاره است ولی در شعر نو در قالب نیمایی و سپید نیز بخوبی شعر می سراید قادر طهماسبی فعالیتهای مختلف فرهنگی و ادبی و مطبوعاتی را در شکل همکاری با سازمانها، کانونها و مراکز دانشگاهی بویژه در جهاد دانشگاهی اصفهان را در کارنامه خود دارد و هم اکنون همکاری نزدیکی با حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی دارد.

-*-

طفیل سیره ی عشق است داغداری مابه باغبانی درد است لاله کاری ما

تنور لاله درین فصل آن چنان داغ است که می چکد عرق از روی شرمساری ما

به راه خیزش ما گرچه نیزه کاشته اندجوی نکاسته از شور تک

سواری ما

به رود خسته ی تاریخ داده درس شتاب در آبراه هدف، موج بی قراری ما

صفی ز لشکر عشقند باد و باران هم غریب نیست شتابند اگر به یاری ما

دهان به نغمه ی شادی دریده دشمن رابگو درآمد جنگ است سوگواری ما

شروع زندگی جاودانه با یار است درین غریب کشی، مرگ اختیاری ما

به زیر سایه ی طوبی قدان عاشورانرسته سرو بلندی به استواری ما

صلا زدی که: کسی هست یاری ام بدهد؟بلی حسین من، آنک خروش آری ما

اگر چه دیر صلایت شنیده ایم، امابگیر هر چه غرامت ز خون جاری ما

بگو به دشمن مغلوب ما که در راه است هنوز حادثه ی زخم های کاری ما

گره ز جعد خم سر به مهر بگشاییدکه سر نهاده به شوریدگی خماری ما

امید منتظران، با ظهور خود بزدای غبار اشک، ز چشم امیدواری ما

«فرید» خط شهادت همیشه هایل بادمیان خستگی و پای پایداری ما «۱» ***

سرّ نی در نینوا می ماند، اگر زینب نبودکربلا در کربلا می ماند، اگر زینب نبود

---

(۱)- حدیث باب عشق؛ ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۷۹ چهره سرخ حقیقت، بعد از آن طوفان رنگ پشت ابری از ریا می ماند، اگر زینب نبود

چشمه ی فریاد مظلومیّت لب تشنگان در کویر تفته جا می ماند، اگر زینب نبود

زخمه ی زخمی ترین فریاد، در چنگ سکوت از طراز نغمه وا می ماند، اگر زینب نبود

در طلوع ذاغ اصغر، استخوان اشک سرخ در گلوی چشم ها می ماند، اگر زینب نبود

ذو الجناح دادخواهی، بی سوار و بی لگام در بیابان ها رها می ماند، اگر زینب نبود

در هجوم لشکر شمشیرها، تیغ زبان در نیام ادّعا می ماند اگر زینب نبود

در عبور از بستر تاریخ، سیل انقلاب پشت کوه فتنه ها می ماند، اگر زینب نبود ***

ای بهترین بهانه برای گریستن وی داغ جاودانه برای گریستن

با نام داغدار تو ای لاله ی بهشت زیباست هر ترانه

برای گریستن

نام تو در گشایش دلهای داغداررمزی ست عاشقانه برای گریستن

در راه بازگشت به خود، عشق کاشته ست داغ تو را نشانه برای گریستن

بیدار کرد داغ تو وجدان خفته رابا موج تازیانه برای گریستن

شش سوی لاله می دمد ای چشم! باز کن راهی از این میانه برای گریستن

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۸۰

حیدر منصوری

اشاره

حیـدر منصوری متخلص به عـاشق به سال ۱۳۳۲ ه. ش در شـیراز به دنیا آمـد. وی تا دوره ی اوّل متوسـطه به تحصـیل پرداخته، سپس به داشتن شغل آزاد اشتغال ورزیده است.

-*-

خورشید آزادی:

رخ مه پرستان رخشنده شد با حنجر خونین شب سر نیزه گم شد با طلوع آن سر خونین

شکست خنجر از طوفان خون شد شهره در گیتی یم خون خدا بشکست در هم خنجر خونین

فروغ مشعل فردائیان، خورشید آزادی حسین بن علی ظلمت شکن، آن گوهر خونین

چنان در کربلا آئینه دار مکتب حق شدکه در طول زمان ها جلوه دارد جوهر خونین

به طوفان بلا دارند دل با شاه مظلومان یکایک یاوران با غنچه ی دل اصغر خونین

تن صد پاره اش بر خاک آن وادی جلائی دادکه خاک تیره شد، آئینه ای زان پیکر خونین

علمدار وفا، شمع شباب بزم غیرت هاچراغ محفل دل، تکسوار لشکر خونین

نوشتم این زمان خون نامه ای از کشور گل هاکه در عالم بماند نقش خون در دفتر خونین «۱» ***

و گلبانگ شهادت جوش زد از نای عاشوراطنین انداز گیتی شد بلند آوای عاشورا

تن خورشید تا شد غرقه در امواج سرخ خون طلوعی تازه زد بر موج خون سیمای عاشورا

امام کاروان دل چو کرد آهنگ سربازی به کف بگرفت جان را از پی ابقای عاشورا

چو هفتاد و دو گل شد پرپر از بغض بد اندیشان شهادت غنچه زد در دامن صحرای عاشورا

چراغ سرخ خون آیینه دار مکتب دل شدجهان روشن شد از خورشید همّت زای عاشورا

ز یا رب یا رب ظلمت شکاف زاده ی زهرانگون شد تیرگی، پربار شد شب های عاشورا

به شریان زمان، خون شهید عشق می جوشدشکوهی تازه دارد جوشش مینای عاشورا

سواران سحر مردانه می تازند تا ظلمت قیامی تازه دارد شعله در سینای عاشورا

لبخند خونبار:

دوباره شعرهایی کربلایی قلم ماند و فضایی کربلایی

دلم امشب هوای گریه داردهوای های های گریه دارد

بیا تا کربلا با هم بخوانیم سرود گریه را با هم بخوانیم

دوباره از گلوی سرخ اصغربرایت شعر می خوانم برادر

دوباره خیمه ماند و لای لایی سکوت اصغر

و «بابا کجایی»

---

(۱)- شب شعر عاشورا، ص ۱۳۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۸۱ سکوت اصغر و لب تشنگی، زخم به روزی گریه و شب، تشنگی، زخم

بیا مولا، بیا مولا، کجایی دل اصغر شکست از بی وفایی

از این مردم که همرنگ دروغندهمیشه بی وفا، رنگ دروغند

بیا مولا که اصغر تشنه مانده است گل تنهای پرپر تشنه مانده است

بیا مولا ببین قنداقه در خون ببین از خیمه ها افتاده بیرون

ببین این طفل تنها را که تشنه است گل زیبای زیبا را که تشنه است

لبت را بر لبش بگذار، مولاکه سیرابش کنی از بوی بابا

ببین لب تشنگی، لب تشنگی، دردسکوت کوفیان، این قوم نامرد

بیا مولا پسر را باز بردار‌به روی زخم دوش خویش بگذار

ببر تا بلکه او آبی بنوشدز حلقومش گل باران بجوشد

بیا مولا که اصغر رفت از دست گل تنهای پرپر رفت از دست

گل سرخ و سفید کوچک توبهار تو شهید کوچک تو

دوباره شعرهایی کربلایی قلم ماند و فضایی کربلایی

دلم امشب هوای گریه داردهوای های های گریه دارد

بیا تا کربلا با هم بخوانیم سرود گریه را با هم بخوانیم

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۸۲

محمد رضا سهرابی نژاد

اشاره

محمد رضا سهرابی نژاد متخلص به «م. پاییز» در سال ۱۳۳۲ ه. ش در تهران متولد شد. دوران کودکی و تحصیلات خود را در آنجا گذراند و به سال ۱۳۵۶ دیپلم گرفت.

سهرابی نژاد از دوران نوجوانی و به سال ۱۳۵۲ به سرودن اشعار پرداخت. شعرهای او تاکنون به صورت پراکنده در نشریات، جنگ های ادبی و مجموعه شعرهای گردآوری شده، انتشار یافته است.

سهرابی نژاد به غیر از سرودن شعر در زمینه نوشتن مقاله و نمایشنامه نویسی نیز فعال است و مسئولیت صفحات شعر روزنامه های جمهوری اسلامی، اطلاعات هفتگی و ماهنامه ی کیهان فرهنگی را بر عهده

داشته است.

سهرابی نژاد در حال حاضر ویراستار صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران است و سردبیر و گوینده ی برخی از برنامه های ادبی صدا نیز می باشد.

از آثار منتشر شده ی او می توان «اشارات اشک»، «گزیده ادبیات معاصر شماره ۲۲» و «این همه باران» که دفتر رباعی و دو بیتی های اوست، را نام برد.

-*-

رباعی:

چرا بغض و دورویی کردی ای آب چه شد که تند خویی کردی ای آب

کشد چشم حرم روشن ز رویت چرا بی چشم و رویی کردی ای آب «۱» *

بسیار گریست تا که بی تاب شد آب خون ریخت ز دیدگان و خوناب شد آب

از شدت تشنه کامی ات «ای سقّا»آن روز ز شرم روی تو آب شد آب «۲» *

از بس که گل و شکوفه پرپر کردی پیراهن خاک را معطّر کردی

وقتی که تنت فتاد از زین به زمین چشمان حریص مرگ را تر کردی «۳» *

مه دشنه ی آب دیده را می ماندشب یاغی آرمیده را می ماند

غلتیده به خون میان گودال غروب خورشید سر بریده را می ماند «۴» *

هرماه محرم است و روز عاشوراست هرجا که تویی برادرم، کرب و بلاست

---

(۱)- صبحدم با ستارگان سپید؛ ص ۲۴۸.

(۲)- همان؛ با ص ۲۴۹ و ۲۴۸.

(۳)- همان؛ ص ۲۶۱.

(۴)- همان؛ ص ۲۶۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۸۳ برخیز که از قلّه ی تاریخ حسین فریاد زند بیا که قرآن تنهاست *

آن نخل به خون طپیده را، می بوسیدآن مشک ز هم دریده را، می بوسید

خورشید، کنار علقمه، خم شده بوددستان ز تن بریده را، می بوسید *

تا العطش سکینه، بی تابش کردزد مشک درون شط و پر آبش کرد

آبی که امید تشنگان بود به مشک تیری بجهید و نقش بر آبش کرد *

زهرای حزین، به اشک و آه آمده بودجبریل، پریشان به نگاه

آمده بود

در کنج خرابه در میان طبقی خورشید به میهمانی ماه آمده بود

دو بیتی:

خروش و ناله، آوای حرم شدنگاه مهربانان غرق غم شد

و مرگ سرخت ای ماه عطشناک بمیرم، قامت خورشید خم شد! *

عمری ست که راه سرخ تو می پوئیم با خون حماسه های تو، می روئیم

گردی که گرفته قبر شش گوشه ی توفردا به گلاب دیدگان، می شوئیم *

آن روز، تمام عرشیان آزردندز آن قوم، که غنچه ی ترا پژمردند

قُنداقه طفل تا نهادی بر خاک تا پیش خدا، فرشتگانش بردند *

پیکار علیه ظالمان پیشه ی ماست جان در ره دوست دادن، اندیشه ی ماست

هرگز ندهیم تن به ذلّت هرگزدر خون زلال کربلا ریشه ی ماست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۸۴

جواد محدثی

اشاره

حجه الاسلام جواد محدثی به سال ۱۳۳۲ ه. ش در سراب آذربایجان و در خانواده ای مذهبی چشم به جهان گشود.

از آنجایی که پدر و نیای او هر دو روحانی بودند در شهرستان قم به موازات تحصیل در دوره ی کلاسیک به فرا گرفتن علوم اسلامی در حوزه ی علمیه پرداخت و تا خارج فقه در این زمینه نیز پیش رفت. وی در سال ۱۳۵۴ شمسی به واسطه ی ارتباط با آیه اللّه غفاری دستگیر و زندانی شد هم چنین در سال ۱۳۵۶ پس از واقعه ی ۱۹ دی قم به دنبال سخنرانی که داشت دستگیر شد و با قیام مردم مسلمان ایران او و دیگر مبارزین آزاد گردیدند.

جواد محدثی بیشتر در مایه ی شعر نو کار می کند و تاکنون چند مجموعه ی شعر تحت عناوین: «اسیر آزادی بخش»، «قبله این قبیله»، «میثاق»، منتشر شده و کتاب هایی هم در زمینه های دیگر نظیر: «آشنایی با اسوه ها»، «آشنایی با سوره ها»، «آشنایی با علوم قرآن»، «فرهنگ عاشورا» و ... از آثار اوست.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در زمینه نویسندگی با مطبوعات، جراید، صدا و سیما همکاری داشته است.

هم اکنون

در شهر مقدس قم در کنار حوزه ی علمیه در سپاه پاسداران است. وی به زبان عربی نیز شعر می سراید. «۱»

-*-

ای که آمیخته مهرت با دل کرده عشق تو مرا دریا دل

بذر عشقی که به دل کاشته ام جز هوای تو ندارد حاصل

از می عشق تو عاقل، مجنون وز خُم مِهر تو مجنون، عاقل

کربلا سر زد و پیدا شد حق جلوه ای کردی و گم شد باطل

گر شود کار جهان زیر و زبرنشود عشق تو از دل زایل

دارم امید که گردد روزی قابل لطف تو این ناقابل «۲» ***

فرزند یقین:

الگوی شجاعت و ادب، اکبردردانه ی فاطمی نسب، اکبر

فرزند یقین ز نسل ایمان بودپرورده ی دامن کریمان بود

آن یوسف حسن، ماه کنعانی در خلق و خصال، احمد ثانی

آن شاهد بزم، سرو قامت بوددریا دل و کوه استقامت بود

آن دم که لباس رزم، می پوشیداز کوثر عشق، جرعه می نوشید

از فرط عطش، فتاده بود از تاب گردید، ز دست جدّ خود سیراب

در راه خدا، ذبیح دین گردیدبر حلقه ی عاشقان، نگین گردید

---

(۱)- تذکره شعرای معاصر: ص ۲۴۰ و ۲۴۱.

(۲)- فرهنگ عاشورا؛ ص ۳۱۵.

 داغش کمر حسین را، بشکست با خون سرش، حنای خونین بست

دیباچه ی داستان حق، اکبرقربانی آستان حق، اکبر «۱» ***

کدام عاشق در این ره در بلا نیست کدامین دل شما را مبتلا نیست؟

اگر در سوگتان شد دیده نمناک اگر از عشقتان دل گشت غمناک

گواه عشق ما این دیده و دل رساند اشک و غم ما را به منزل

کنون ماییم و درد داغداری کنون ماییم و اشک و سوگواری

هنوز اشک عزا پیوسته جاری است رواق چشممان آیینه کاری است

غدیر ما محرّم دارد امروزمحرّم، بذر غم می کارد امروز «۲» ***

از عاشورای آن سال به خون آغشته تاکنون هماره؛ هم چنان فریاد «هَلْ مِنْ ناصِر»

ش در سینه ی تاریخ پابرجاست از آن فریاد دعوتگر که در «متن زمان» جاری است و پیغامش، شعار شور و بیداری است میان حقّ و باطل، «داد» یا «بیداد» نبردی جاودان برپاست در این میدان و این پیکار ندای دعوتش چشم انتظار پاسخی از «ما» ست که حق تنهاست و ... هرجا کربلا، هر روز عاشورا است.» «۳»

«بیاد کربلا دلها غمین است»:

بسوز ای دل که امروز اربعین است عزای پور ختم المرسلین است

مرام شیعه در خون ریشه داردنگهبانی ز خط خون چنین است

بیاد کربلا دلها غمین است دلا خون گریه کن چون اربعین است حسین بن علی سالار دین است

امام و رهبر اهل یقین است

---

(۱)- همان؛ ص ۳۲۴.

(۲)- همان؛ ص ۳۸۴.

(۳)- قبله این قبیله، ص ۷۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۸۶ قیام کربلایش تا قیامت سراسر درس، بهر مسلمین است

بیاد کربلا دلها غمین است دلا خون گریه کن چون اربعین است حسین است آنکه با حق همنشین است

خدا را حجت و دین را امین است

حسین است آنکه در خط شهادت امام اولین و آخرین است

بیاد کربلا دلها غمین است دلا خون گریه کن چون اربعین است حسین است آنکه حق را جاودان کرد

حسین است آنکه باطل را عیان کرد

حسین است آن که حکم دین بیان کردحسین است آنکه با قرآن قرین است

بیاد کربلا دلها غمین است دلا خون گریه کن چون اربعین است دلا، کوی حسین، عرش زمین است

مطاف و کعبه دلها همین است

اگر خیل شهیدان حلقه باشندحسین بن علی، آن را نگین است

بیاد کربلا دلها غمین است دلا خون گریه کن چون اربعین است افق، از خون پاکان، لاله گون است

نهال دین حق، محتاج خون است

برای یاری حق، بهترین

کارشهادت در ره قرآن و دین است

بیاد کربلا دلها غمین است دلا خون گریه کن چون اربعین است شهادت، زندگی در لامکانی است

شهادت، لطف حق، لطفی نهانی است

شهادت، چون حیات جاودانی است میان مرگ ها، زیباترین است

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۸۷ بیاد کربلا دلها غمین است دلا خون گریه کن چون اربعین است دل ما در پی آن کاروان است

که از کرب و بلا، با غم روان است

چه زنجیری به دست و بازوان است که گریان دیده ی روح الامین است

بیاد کربلا دلها غمین است دلا خون گریه کن چون اربعین است پیام خون، خطاب آتشین است

بقاء دین، رهین اربعین است

که تاریخ پر از خون و شهادت سراسر اربعین در اربعین است

بیاد کربلا دلها غمین است دلا خون گریه کن چون اربعین است به دوران سیاه سلطه شب که می دوزند از افشاگران، لب جهاد حضرت سجاد و زینب

بیان خطبه های آتشین است

بیاد کربلا دلها غمین است دلا خون گریه کن چون اربعین است اسیران را چو بر محمل نشاندند

تو گوئی تیر غم بر دل نشاندند

گلی را چیده و در گل نشاندندرقیه آن گل شاداب دین است

بیاد کربلا دلها غمین است دلا خون گریه کن چون اربعین است دیار شام، با غمها قرین است

قلوب شیعیان زان غم، حزین است

مزار زینب و قبر رقیه تجلیگاه عشق عارفین است

بیاد کربلا دلها غمین است دلا خون گریه کن چون اربعین است «۱» ____

(۱)- میراث عشق، ص ۴۱۳- ۴۱۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۸۸

امیر خاکسار

اشاره

عبـد المحمـد سـلمان خاکسار مشـهور به امیر خاکسار فرزند حسـین در سال ۱۳۳۲ ه. ش در شهرسـتان دزفول دیـده به جهـان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در زادگاهش گذراند و

ادامه آن را در دانشگاه تربیت معلم تهران در رشته شیمی تا سطح لیسانس پی گرفت. وی فعالیتهای شعری خود را از سال ۱۳۶۰ شمسی و با همکاری مطبوعات آغاز کرد. از خاکسار مجموعه شعر عاشورایی با نام «کوثر خون» چاپ و منتشر شده است. وی برای سرودن اشعارش قالب غزل را برگزیده است.

گرچه در سایر قالبها نیز طبع آزمایی نموده است. امیر خاکسار مسئولیتهای مختلف دولتی را در استان خوزستان بر عهده داشته است ولی فعلا به کار آزاد روی آورده است.

-*-

سلام بر حسین:

سلام ای سرو سرسبز سرافرازسلام ای مرغِ حقّ عرش پرواز

سلام ای نازنینِ دامن وحی سلام ای حجمِ قرآن را تو ایجاز

سلام ای وسعتِ باغِ محمدسلام ای چون کلام اللّه اعجاز

سلام ای حاملِ هر آنچه نیکوست سلام ای راز خلقت کرده ابراز

سلام ای جبهه ی حق را تو سردارسلام ای افتخار خیل سرباز

زبان خشک و رأس خون چکانت همی تفسیر قرآن می کند باز

ترا در کف قرار آفرینش سرت چوگانِ قوم فتنه پرداز

حسین ای سرِّ مستور خداوندچه می گویم چه می دانم ترا راز

مرا پایاب در بحر غمت نیست دل ریشِ مرا درد تو دمساز

مرا بس این شرف از داشتن هاکه دارم در هوایت شوق پرواز

چه می شد گر که می شد خاک کویت به دیده توتیایم ای سبب ساز

که گویم با سکوتم شرح هجران دمی بگذاردم گر اشک غمّاز ***

کوثر خون:

کوثر خون تو می جوشد هنوزکام جان زین باده می نوشد هنوز

در تجلی نور تو در طور جان کربلایت هر زمان و هر مکان

قامتت تکیه گه عرش خدااوج خلقِ خالق ارض و سما

ای نجات آدم از هجران یارای به توفان نوح را صبر و قرار

ای تبر اندر کف جدّت خلیل نور موسی در عبور از رود نیل

ای ید بیضای موسی یا حسین ای دم پاک مسیحا یا حسین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۸۹ از تو پیغمبر تو از پیغمبری پاسدار دین حق تا محشری

ای حسین ای سرو بستان وجودپیش تو خیل ملایک در سجود

عشق را مفهوم و معنا نام توحُسن مستِ قطره ای از جام تو

ای گلِ گلدان آغوش رسول ای دُر مکتوم زهرای بتول

هر فضیلت را تو حرف آخری در صدف عرش خدا را گوهری

گر ستون بر خیمه ی دین شد نمازتو نمازی را ستون ای سرو ناز

عقل حیران در تو و در کار تودل غریق ماتم خونبار

تو

ای میان امت جدّت غریب ای عزیز بی شکست بی شکیب

ای وجودت مظهر ایثار و دردحق به مظلومیتت خون گریه کرد

بر لب دریا لبت خشکیده بودآب از خجلت به خود پیچیده بود

تن مشبک، خشک لب، گرمای ظهربین رحمان با تو راز سر به مهر

بهر پرواز تو هفتاد و دو بال مقصدت قرب خدای ذو الجلال

ای رضای حق رضایت یا حسین مشتری باشد خدایت یا حسین

یا حسین شرمنده ام از این سخن من غلام تو، تویی آقای من

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۹۰

جواد محقق

اشاره

جواد محقق فرزند محسن متخلص به «م. آتش» در سال ۱۳۳۳ ه. ش در همدان به دنیا آمد. تحصیلاتش را در همان شهر به پایان برد و در سال ۱۳۵۸ به سمت دبیر ادبیات فارسی، به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد. سالها در شهر و روستاهای گوناگون به معلمی پرداخت و در سال ۱۳۶۶ شمسی برای تدریس در مدارس ایرانی خارج از کشور ابتدا به پاکستان و سپس به ترکیه رفت. پس از بازگشت، در سال ۱۳۶۹ به دلیل داشتن تجربه ی تدریس و نیز سابقه ی فعالیت های فرهنگی و مطبوعاتی، به سر دبیری مجله ی رشد معلم انتخاب شد و سیزده سال عهده دار آن بود. در حال حاضر سردبیر مجله ی رشد نوجوان است.

وی فعالیت های شعری خود را از دوره ی دبیرستان شروع نمود و همکاری با مطبوعات را نیز از همان سال ها آغاز کرد.

آثار او که شامل شعر، داستان، گزارش، مقاله، مصاحبه و گفتگوست در بعضی از مجلات قبل و بیشتر مطبوعات بعد از انقلاب منتشر شده است.

کتاب های چاپ شده ی او به ۲۰ جلد می رسد که از مهم ترین آنها می توان از:

«قصه ی مرد بزرگ پاپتی»، «مثل من به انتظار»، «خواب خوب»، «در

خانه ی ما» که همگی را برای کودکان و نوجوانان نوشته است و هم چنین «تاوان عشق»، «علم و ایمان»، «در گفتگو با دانشمندان»، «معلمان خوب من»، «یاد ماندگار» و «مجموعه شعر» را نام برد.

-*-

پیام پرپر:

شبی که بر سر نی آفتاب دیدن داشت حدیث دربه دری های من شنیدن داشت

چه بود در سر گل های باغ سبز رسول که دست فتنه هنوز آرزوی چیدن داشت

بسیط دشت چنان لاله زار حسرت بودکه نیزه نیز، سرِ سرخ بر دمیدن داشت

هدف چه بود در این کارزار خون آلود؟که شعله، شوقِ به هر خیمه سر کشیدن داشت

چه بود در سر گل های باغ سرخ رسول؟که دست فتنه هنوز آرزوی چیدن داشت

ستارگان چمن پیش تیغ صف بستندخدا دوباره مگر عزم گل گزیدن داشت؟!

گلی که بر برو دوش رسول می خندیدبه روی خاک مگر جای آرمیدن داشت

ننالم از خط تقدیر خویش در زنجیرکه سرنوشت تو در خاک و خون تپیدن داشت

صبور ثانیه های غم و بلای تو بوددلم که وعده ی بسیار داغ دیدن داشت

پیام پرپر گل های باغ را می بردنسیم صبح که بر خاک و خون وزیدن داشت «۱» ***

---

(۱)- گزیده ادبیات معاصر: مجموعه شعر ۷۸، ص ۶۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۹۱

حماسه سیراب:

تا دجله و فرات- گیسوی نرم خاک- بر شانه های خشک زمین تاب می خورند یاد تو ای حماسه ی سیراب عطشانی عظیم زمان را فریاد می زند: تا آب و خاک هست نامت هماره زمزمه ی روزگار باد

***

اگر چه داد به راه خدای خود سر راشکست حنجر او خنجر ستمگر را

سرش چو بر سر نی عاشقانه قرآن خواندببرد رونق بازار هر سخنور را

نوشته اند شبی در تنور مهمان بوداگر چه حرف گران است سخت باور را

ولی شگفت نباشد که افکند بر خاک کسی که شامه ندارد گل معطّر را،

دریغ آن که ندانست قدر او دشمن خزف فروش چه داند بهای گوهر را؟

به روز حادثه در گیر و دار بود و نبودخجل نمود تنش لاله های پرپر را

چنین شد آن که به

جز زینبش کسی نشناخت بلند قامت آن خون گرفته پیکر را

نشست، بار رسالت به دوش، بر سر خاک که خون ز دیده ببارد غم برادر را

سرود: بی تو اگر چه بسیط دل تنگ است ولی مباد که خالی کنیم سنگر را

پیام خون تو را با گلوی زخمی خویش چنان بلند بخوانم که ابر تندر را

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۹۲

پرویز بیگی حبیب آبادی

اشاره

پرویز بیگی حبیب آبادی در سال ۱۳۳۳ ه. ش در اردستان چشم به جهان گشود. دیپلم ریاضی را در زادگاهش گرفت پس از گرفتن دیپلم، وارد خدمت در آموزشگاه افسری نیروی هوایی شد و پس از سی سال خدمت بازنشسته گردید. وی از شاعران بعد از انقلاب اسلامی و درجه دار نیروی هوایی است.

سرودن شعر را از سال ۱۳۵۶ شمسی آغاز کرده و با تشکیل حوزه ی اندیشه و هنر به جمع شاعران پیوست. اشعارش به صورت پراکنده در نشریات مختلف کشور، جُنگ های ادبی و برخی از مجموعه های گردآوری شده، انتشار یافته است.

آثار انتشار یافته ی او عبارتند از: «غریبانه»، «گل، غزل، گلوله»، «آیینه در غبار»، «آن همیشه سبز»، «گزیده ی ادبیات معاصر، شماره ۲۶» و حماسه های همیشه.

-*-

غروب بود و افق، حرف های گلگون داشت ز تیر فاجعه، زینب دلی پر از خون داشت

غروب بود و غریبانه خیمه ها می سوخت کرانه چشم بدان حزن بی کران می دوخت

نسیم، گیسوی خون را دمی تکان می دادبه این بهانه گل زخم را نشان می داد

کبوتری که سوی بی کران سفر می کردکرانه را ز تپش های خون خبر می کرد

مگو مگو که دل سنگ بی خودانه گریست چو آشنای خدا را میان خون نگریست

دل شکسته ی زینب، شکسته تر می شدچو چشم طفل به سودای آب تر می شد

فتاده بود ز اوج فلک ستاره ی عشق شکسته بود به یک گوشه گاهواره ی عشق

ستاده اسب و شکوهش

سوار را کم داشت افق به سوگ شقایق هزار ماتم داشت

در آن غروب که پرواز عشق شد تفسیردر آن غروب که رؤیای اشک شد تعبیر

حماسه بود که از بطن خاک و خون می رُست سرشک بود که زخم ستاره را می شست

تمام دشت به مفهوم لاله ها شده بودمیان باد، پَر لاله رها شده بود

نماز عشق، پر از حرف ارغوانی بودزمانه شاهد گلگون ترین معانی بود

به روی دست و سر و پای باره می راندنددوباره، باره به نعش ستاره می راندند

نسیم، مویه کنان می گذشت از هر سوی غبار، بهت زده می نشست بر هر روی

نبود دست، که گیرد ستاره در آغوش میان تیر، تن پاره پاره در آغوش

نبود دست، که بیرون ز زخم آرد تیربه خیمه آب رساند اگر گذارد تیر

سوار آب، چو پرواز را تجسّم کردچه صادقانه بدان زخم ها تبسّم کرد

ز خون لاله، تمام کرانه رنگین بودخمیده بود افق، بس که داغ سنگین بود

ز سوگ، وسعت جنگل، تب خزان داردهزار مرثیه چشمان باغبان دارد

هزار مرثیه آری ز دیده جاری بودبر این قبیله دگر فصل بی قراری بود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۹۳ بهار آمد و پژمرد و دیده را تر کردتمام هستی خود را به سوگ پرپر کرد

پرندگان همه پرواز را ز تن کندندمیان واقعه خود را به خاک افکندند

هزار زخم به حیرت چو چشم وامانده ست که عشق بی سر و دست و کفن، رها مانده ست

فراز، با همه قامت فرود آمده بودقیام، مویه کنان در سجود آمده بود

صدای سوگ ز محمل به آسمان می رفت درای مرثیه خوان بود و کاروان می رفت «۱» ***

یاد کربلا:

حکایتی که مرا با تو آشنا کرده ست نگاه عاطفه را غرق لاله ها کرده ست

همیشه نقطه ی عطف سرشک با نامت هزار ولوله در چشم ها به پا کرده ست

چه حکمتی است که ذهنم همیشه بوده

است گه شکفتن خون یاد کربلا کرده ست

کبوتری که تو را دید و پر کشید و گذشت هزار بار سفر در خیال ما کرده ست

هزار عاشق در خون تپیده گاه عروج میان غربت و رفتن تو را صدا کرده ست

نشانده شعر مرا در تخیّلی گلگون حکایتی که مرا با تو آشنا کرده ست ***

خاک را باور بر این باور نبودهیچ صیدی این چنین پرپر نبود

هیچ جا مجموعه ای اندوه واراین چنین از خون و خاکستر نبود

هم غبار و هم غروب و هم غریب داغی از این داغ سنگین تر نبود

سوختن در کام و باریدن ز چشم هیچ جا این گونه خشک و تر نبود

عشق چون افتاد، جز گلهای زخم در بر او جامه ای دیگر نبود

جز هجوم زخم ریز نیزه هاکاروان را سایه ای بر سر نبود

---

(۱)- میراث عشق، ص ۳۹۸، ۳۹۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۹۴

مجید شفق

اشاره

مجید شفق فرزند سید عبد الحمید رزّوقی در سال ۱۳۳۳ ه. ش در تهران قدم به عرصه ی هستی نهاد. دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذراند. سپس به استخدام سازمان شهر و روستا درآمد و به عنوان حسابدار مشغول کار شد. و سپس به وزارت مسکن انتقال یافت. وی خواهرزاده مرحوم مهدی سهیلی شاعر معروف می باشد که همو بود که نخستین فنون شعر را به او آموخت و تخلص شفق را برای او برگزید. طبع و تمایل او به کارهای تحقیقی و سرودن شعر باعث شد خیلی زود از کارهای دولتی کناره گیری کند.

از مجید شفق کتاب ها و مجموعه شعرهای مختلفی به چاپ رسیده است از آن جمله می توان به این موارد اشاره کرد: «تنها در کوچه های شب» که دفتری از دو بیتی های اوست. «تو باغ منی» که مجموعه غزلیات وی است.

کارهای تحقیقی

این شاعر عبارتند از:

«دوبیتی های شاعران امروز»، «غزل شاعران امروز»، «شاعران تهران از آغاز تا امروز».

از ایشان کتاب دیگری به نام «طلایه داران شعر امروز ایران» در دو جلد در زیر چاپ می باشد. مجید شفق از قالب های شعر فارسی بیش از همه دل بسته ی غزل می باشد «۱».

–*–

خورشیدیان:

وقتی شفق خورشید را در کام می برددشمن اسیران را به سوی شام می برد

خورشیدیان را در سرای شب نشاندندداغ جهان را بر دل زینب نشاندند

مستور شد خورشید غمگین در پس ابربر تن دریدند آسمانها جامه ی صبر

اسب خبر بر یال خود رنگ کفن داشت آمد سواری جبّه ی سرخی به تن داشت

گیتی صدای آشنا را گوش می کردفریاد را در سینه ها خاموش می کرد

شور و نوای عشق بود و عطر جان بودگویی نوا از چار سوی آسمان بود

رنگ مصیبت موج می زد در کلامش بوی شرنگ و شرم می آمد ز کامش

با کاروان انگار جان عاشقان بوداز عاشقی بر چهره ی هر یک نشان بود

قابیلیان با خنجر برّان رسیدندهابیلیان را یک به یک در خون کشیدند

منظومه ی شمسی ز هم پاشید ای دوست ظلمت سرا شد چهره ی خورشید ای دوست

گرد از زمین تا ساحت چرخ نهم بودرخساره ی خورشید عالمگیر گم بود

گویی جهان می سوخت در بیماری دق با مرگ خورشید زمان و صبح صادق

در ناکجا آباد سیری داشتم من خود را اسیر مرگ می انگاشتم من

دست خیانت دفتر غم را رقم زدپای جنایت باز در میدان قدم زد ***

---

(۱)- شاعران تهران؛ از آغاز تا امروز ص ۶۲۶- ۶۲۴ با تصرف و تخلیص.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۹۵ وقتی شفق خورشید را در کام می برددشمن اسیران را به سوی شام می برد

خورشیدیان را در سرای شب نشاندندداغ جهان را بر دل زینب نشاندند

گفتی: فراز شاخه ها گلها به خوابندیا

نیزه ها مهمان خون آفتابند

زینب خروشان بود در زندان محمل سجّاد در سوز تبی منزل به منزل

خود قافله می رفت در موج سعادت زان کاروان بر پا همه عطر شهادت

بر چشم گریان و گریبان دریده خورشید را دیدم و لیکن سر بریده

بود آن بلند اختر سرش ماه منوّرسر این چنین ممکن بود اللّه اکبر!

تب شعله ای بر پیکر سجّاد می زدخود آتش صحرا به محمل باد می زد

می گفت آن کودك چرا سردار ما نیست در راه غربت کاروان سالار ما نیست

دیگر قرار زندگی از جان ما رفت عباس کو! قاسم چه شد! اکبر کجا رفت

بس کودکان کز تشنگی بی تاب بودندگل های زهرا در سفر بی آب بودند

وای از دلم باید سخن پایان پذیردترسم که از سوزش قلم آتش بگیرد

بس کن سخن های عجب دنیا فسانه ست دریای ژرف رنج و محنت بی کرانه ست

آوخ چه گویم فرصت گفتار تنگ است اهریمن نامردمی را فکر جنگ است

زین ماجرا چشم «شفق» دریای خون شددیگر تمام آسمانها لاله گون شد ***

وقتی شفق خورشید را در کام می برددشمن اسیران را به سوی شام می برد

خورشیدیان را در سرای شب نشاندندداغ جهان را بر دل زینب نشاندند ***

زینب و عاشورا:

ظهر عاشورا دلم را غم گرفت زانکه خون در دیده ی عالم گرفت

خاک از خون شهیدان رنگ شدعرصه بر اولاد زهرا تنگ شد

دختران آشفته حال و دربدرهر طرف گریان به دنبال پدر

آتشی در خیمه ها افروختندکودکان بی گنه را سوختند

کربلا بود و پریشان زینبش سید سجاد بود و یا ربش

بر شد از هر سو صدای یا حسین داشت هرکس گفتگویی با حسین

یکطرف زینب سر راهش گرفت بوسه ای از چهره ی ماهش گرفت

سوی دیگر کودکان فاطمه جملگی در شیون و در همهمه

دمبدم در رزمگاه کربلابود فریاد عطش تیر بلا

دختران کعبه بی یاور شدندغنچه های فاطمه پرپر شدند

کو دلی کاندر غمش بی ناله زیست در عزای او

«شفق» هم خون گریست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۹۶

محمد رضا سنگری

اشاره

محمد رضا سنگری فرزند غلامحسین به سال ۱۳۳۳ ه. ش در شهر شوش دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در دزفول گذراند و فوق دیپلم خود را در رشته ی علوم انسانی از دانشسرای اهواز اخذ نمود، و از دانشگاه شهید چمران اهواز در مقاطع کارشناسی و کارشناسی ارشد در رشته ی زبان و ادبیات فارسی فارغ التحصیل گردید و دنباله ی آن را تا سطح دکترا در همان رشته و در دانشگاه تهران ادامه داد.

دکتر سنگری از شاعران و نویسندگان پرکار معاصر است ولی بیشتر در زمینه نثر ادبی کار می کند از ایشان تاکنون کتاب های متعددی چاپ و منتشر شده است که از آن جمله اند: «سوگ سرخ»، «پنجره معصوم»، «یادهای سبز»، «گلبرگ ها»، «یک جرعه تشنگی»، «سلام موعود»، «چهل روز عاشقانه»، «نقد و تحلیل ادبیات منظوم دفاع مقدس» در سه جلد و «پیوند دو فرهنگ ادبیات معاصر» که همگی جزو آثار منثور ایشان می باشد. همچنین باید تألیف سی جلد از کتابهای درسی از سطح ابتدایی تا دبیرستان را به آن ها اضافه نمود.

محمد رضا سنگری هم به شیوه کلاسیک و هم نو شعر می سراید در شکل کلاسیک عمدتا تمایل به سرودن غزل و رباعی و دو بیتی و در شعر نو بیشتر قالب سپید را تجربه نموده است.

سنگری علاوه بر تدریس در دانشگاه آزاد، سردبیر دو مجلّه ی تربیت و رشد ادب فارسی است و کارشناس مسئول زبان و ادبیات فارسی وزارت آموزش و پرورش می باشد.

-*-

برای «جون» غلام ابوذر غفاری، شهید معطّر کربلا: ربذه ی دوم:

آمده بوداز دور دست خویش از انتهای درد از ناکجای درد بر شانه هایش گیسوانی از تازیانه ریخته و بر دستهایش تاول درشت عشق قلبش کمی پیشتر از خودش می دوید و تن

دو گام عقب تر از حسین (ع) آمده بود از دور دست خویش دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۹۷ سیاه مثل گیسوان قاسم با دو چشم که از میان تراکم شب همه سپیده را نوشیده بود دو چشم به سپیدی ابروان حبیب به روشنی فرات دو چشمی که آفتاب را اقتدا می کرد زیر پلکهای سر به زیر

***

از ربذه آمده بوداز تلاقی ریگستان و ایمان همسفر با گردباد جنون همپای بادهای چموش همه قلبش را در تفتیده ترین ریگزار نشانده بود در غریبانه ترین خاک همه «راستی» را در بی بارانی کویر کاشته بود آمده بود تا ابوذر را تجربه کند در دومین ربذه در کوچکترین جغرافیا در عظیم ترین تاریخ شمشیر را صیقل می داد و هر بار آینه ی شمشیر را با قلبش اندازه می گرفت و در برق شمشیر، تبسّم زمختش گم می شد! شمشیر را صیقل می داد تا این ماهی در شط خونها خوبتر شنا کند! شمشیر را صیقل می داد تا در تاریکی قلبها خوبتر بدرخشد دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۹۸ و آهنگ صیقل با ترانه غریبانه خیمه گره می خورد یا دهر اف لک من خلیل و کم لک بالاشراق و الاصیل شب با ترنم صیقل، صیقل می خورد و روز در درخشش شمشیر نزدیکتر «جون» هم جان را به میزبانی شمشیر آورده است عمری صیقل خورده است تا در جنگ کند نماند تا ساده نشکند تا در جنگل تشویش گم نشود آمده است با پوستی شفاف تر از شب صیقل خورده تر از شمشیر آمده است تا بی تاب ترین دل را در بن بست عطش به بی کرانه ترین دریا بسپارد و سر را در بازی کودکانه مرگ همبازی خنجرهای آخته

***

غروب در کرانه صحرادر ساحل

آرام دشت در فرو خفتگی موج «جون» خفته بود سفیدتر از آفتاب روشن تر از آسمان کسی خفته بود در جشنِ عریانی نسیم از او می وزید و دست میزبان عطری دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۴۹۹ که از ربذه می آمدو همه جغرافیای خوبی را پر می کرد «جون» همه جانها را صیقل می زد و قافله ی قلبها را به ضیافت فردا می برد

***

رباعی:

او مطلع شعر ناب عاشورا بودآغازگر تموّج دریا بود

هر چند دو بال بسته کشتند او راچون روح پریدن، هر دو بالش وا بود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۰۰

فاطمه راکعی

اشاره

فاطمه راکعی به سال ۱۳۳۳ ه. ش در شهرستان زنجان متولد شد. وی از شاعره های عصر انقلاب اسلامی است که در سال ۱۳۵۹ شمسی از تریبون حوزه ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی نشو و نما یافت.

راکعی دوره ی دکترای زبان شناسی را به اتمام رسانده و هم اکنون به عنوان عضو هیئت علمی در دانشگاه تدریس می کند.

در حال حاضر نماینده ی مردم تهران در مجلس شورای اسلامی است. هم چنین سالها به عنوان مدیر عامل انجمن شاعران و رئیس هیئت مدیره دفتر شعر جوان فعالیت دارد.

آثار راکعی عبارتند از: دو مجموعه شعر «سفر سوختن» و «آواز گلسنگ»، «گزیده اشعار»، «لفظ و معنی در شعر نیما»، «منطق در زبان شناسی» ترجمه از انگلیسی. هم چنین مقالات بسیاری در نشریه های معتبر و کنفرانس ها و نشست های بین المللی به زبان فارسی و انگلیسی ارائه داده است.

-*-

راه زینب:

کوچه در کوچه باد داد خبرکوفه را روزی از اسیریِ تو خصم بدکینه خیره می پنداشت در اسیری، ستم پذیریِ تو شام شاهد نشسته خشمت را در فضایی به حجم غربت عشق هر طرف ظلم و تو به تنهایی پاسدار حریم حرمت عشق با همه گنگی و خموشی شام می شناسد شکوه صبر ترا آه، جبرانِ شرمساریِ خود می فشارد به سینه قبر ترا جمع اضداد چون علی بودی از تو چون من کسی چه می داند؟ آه، معنای عشق و خشم ترا دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۰۱ جز علی، هیچ

کس نمی دانددر دیار مدینه می گرید با خیال تو در شبی دیجور از دیاری غریب و دور، زنی چشم در چشمِ نخل های صبور «می روم راهِ پاک زینب را» با خودش عاشقانه میگوید مادر یک شهید گمنام است جمله را عارفانه می گوید

چشم در چشمِ نخلها مانـده است با دل خسـته، چشمِ خواب آلود بر بلندای قامت صبرش نخل های مدینه بُرده سـجود خواب و بیدار، حالتی دارد در دلش شورِ مبهمی برپاست زن می آید به خویش و پیشِ رُخَش راهی از خاك تا خدا پیداست ...

به عشق کوشیدن:

ز خون کیست که شور حماسه می جوشدز سعی کیست که عالم به عشق می کوشد

ز داغ کیست که جان زمانه می سوزدفلك ز اشك، به دامن ستاره می دوزد

ببین به عرش، ملائك سرشك می بارندبلند نام کسی را به عشق می خوانند

ز خون اوست، اگر خونِ عشق در رگهاست ز سعی اوست اگر شور عاشقی در ماست

هلا، تو راه وفا را به انتها برده ز خود رها شده، در اوج عاشقی مرده!

زبان خون تو، اینك زبان عاشقهاست سرود سرخ جنون، بر لب شقایقهاست

ببین به عشق رسیده، به عشق کوشان راشراب حادثه با کام عشق نوشان را!

هلا، حصار ز خون گرد عشق می گیریم به پاسداری او، فوج فوج می میریم

قسم به خون خدا، عشق زنده می ماندببین گلوی بریده به عشق می خواند:

دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۰۲ «یکی ز نسل یزیـدان به جا نخواهـد ماندحـدیث مکر کهنشان کسـی نخواهد خواند

زمانه بر سر دیوان خراب خواهد شدبه نام عشق، بسی انقلاب خواهد شد»

«حسین»! خون تو در رگ زمان جاری ست خوشابه خواب تو در خون، که عین بیداری ست ...

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۰۳

جلیل دشتی مطلق

اشاره

جلیل دشتی مطلق فرزند عبد اللّه به سال ۱۳۳۴ ه. ش در شهرستان «کنگان» دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را تا حد سـیکل قدیم در زادگاه خود و سـپس دیپلم را از شهرسـتان بوشهر اخذ نمود و تحصیلات عالیه را تا مقطع کارشناسی در رشـته ی زبان و ادبیات فارسـی از دانشـگاه پیام نور شـیراز ادامه داد. وی فعالیت های شعری خود را از دوران دبیرستان و با

علاقه ای که به خواندن دواوین شعر داشت آغاز نمود در سال ۱۳۵۸ به عنوان کارگزار چند پیشه به استخدام آموزش و پرورش درآمد، ولی بعد

از یک سال خدمت به وزارت کشور منتقل شد.

جلیل دشتی مطلق سه مجموعه مختلف را آماده چاپ دارد. وی در قالب های شعری مختلفی طبع آزمایی نموده است ولی تمایلش بیشتر به سرودن غزل و مثنوی است؛ شعر نو نیز می گوید.

ایشان هم اکنون در فرمانداری کنگان مشغول به خدمت است و مسئول شورای شهر و شهرستان کنگان می باشد.

—*—

ظهر عاشورا:

آسمان کبود می نمودآفتاب می مکید خون تازه ی زمین تفته را بوی درد و داغ می وزید در زمین کربلا ذو الجناح شیهه می کشید دشت خون گرفته را زیر ضربه های سُم او، زمین نه، شانه های آسمان به لرزه اوفتاده بود دسته دسته اشک در میان صحن گونه های ذو الجناح سینه می زدند اهل بیت عشق، اهل بیت آتش و عطش نخل های تشنه لب کودکان آب ... آب کودکان اضطراب از میان خیمه های گُر گرفته آمدند دلشکسته و حزین. دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۰۴ آه ذو الجناح!ذو الجناح بی سوار! کم حسین نازنین ذو الجناح، خیره سمت قتلگاه خیره سمت مصحفی که برگ برگ گشته بود ... از نگاه کودکان فرات می دمیداز گلویشان، شعله شعله، آه دسته دسته اشک در میان صحن گونه های ذو الجناح بیقرار سینه می زدند آسمان کبود می نمود سمت خیمه های خشم و خوف و خون به گوش می رسید ضجّه های تلخ رود، رود ...

آبروی میدان:

این جوان کیست که در قبضه ی او توفان است آسمان، زیر سُمِّ مرکب او حیران است

پنجه در پنجه ی آتش فکند- گاه نبرد-دشت، از هیبتِ این معرکه، سرگردان است

مشک بر دوش گرفته ست وَ دل را در مشت کوهمردی که همه آبروی میدان است

تا که لب تشنه نمانند غریبان، امروزمی رود در دل آتش، به سرِ پیمان است

این طرف، کوه جوانمردی، ایثار و شرف روبرو، قوم جفا پیشه و سنگستان است

صف به صف می شکند پشتِ سپاه شب کیش آذرخشی ست که غرّنده تر از شیران است

خیره بر خیمه ی زینب (س) شده و می نگردکودکی را که تمامی عطش و گریان است

سمت خون، علقمه در آتش و در سمت عطش خیمه ها شعله ور و بادیه اشک افشان است

این که بر صفحه ی پیشانی او حک شده است آیه هایی است که در سوره ی

(الرّحمن) است

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۰۵

جواد جهان آرایی

اشاره

جواد جهان آرایی فرزند حیدر علی متخلص به «جهان آرا» در سال ۱۳۳۴ ه. ش در یک خانواده مذهبی در کاشان به دنیا آمد.

وی تحصیلات خود را تا سوم متوسطه ادامه داد و سپس به هنرستان نساجی کاشان رفت و دیپلم خود را از آنجا اخذ کرد. در سال ۱۳۵۲ شمسی به تهران رهسپار شد و فوق دیپلم خود را گرفت و پس از خدمت سربازی به استخدام کارخانه کاشی اصفهان درآمد و تا سال ۱۳۶۰ در همین شغل باقی بود و آن گاه به زادگاهش بازگشت.

جهان آرایی در سال ۱۳۶۲ که به انجمن ادبی صبا راه یافت، دوران شعر و شاعری خود را از همین زمان آغاز کرد و تاکنون در بسیاری از شبهای شعر و کنگره ها شرکت کرده است. از او هنوز کتاب شعری منتشر نشده است.

-*-

برادر، آب:

آنکه را بود مَهر مادر، آب دیده می دوخت تشنه لب، بر آب

کربلا بود و جنگ و هُرم عطش داشت آنجا بهای گوهر، آب

چنگ می زد رباب بر دل ریش:که خدا! کی رسد به اصغر، آب؟

مانده حیران درین میان چکند؟از کجا می شود میسّر، آب؟!

بُرد او را پدر به عرصه ی رزم تا دهد جای شیر مادر، آب

وه! که سیراب شد ز جرعه ی تیرنرسید آه! بر لبش گر آب!

دید تا کودکان تشنه، حسین گفت از سوز جان: برادر! آب

ای بهین آبیار گلشن عشق!بهر این غنچه ها بیاور آب

رفت آن میر عشق سوی فرات تا که بنهاد پای جان، بر آب

کفی از آب برگرفت و، شگفت دید تصویر کودکان در آب!

تشنه لب بود و، لب بر آب نزدتا بنوشد ز حوض کوثر، آب

خواست تا نوشد از فرات، امابر دلش زد شرر چو آذر، آب!

مشگ را پر از آب کرد

و شتافت تا دهد باغ را سراسر، آب

تیرها سوی او روانه شدندگاه در چشم رفت و گه، در آب!

تا تهی مشگ شد از آب، افسوس گشت از شرمِ پور حیدر، آب! «۱»

---

(۱)- گریه اشک؛ ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۰۶

محمد علی عجمی

اشاره

محمد علی عجمی شاعری از جمهوری تاجیکستان است که در سال ۱۹۵۶ میلادی در استان «وخش» و در شهر «قرقان تپه» تولد یافته است.

تحصیلات او در رشته زبان و ادبیات فارسی تاجیکی است. وی پس از تحصیل به شهر خود وخش بازگشت و تا سال استقلال جمهوری تاجیکستان در این شهر زندگی کرد.

عجمی در سال های ۱۹۸۴ اولین و در سال ۱۹۹۱ دومین مجموعه شعری خود را منتشر کرد. نخستین دفتر اشعار این شاعر «سرچشمه» نام دارد و نام دومین مجموعه وی «دانه ی حرف» است وی با شروع درگیری های داخلی در تاجیکستان همسر خویش- زیبا نساء- را از دست داد و سپس آواره سرزمین افغانستان شد و پس از ماهها غربت و دوری از وطن به جمهوری اسلامی ایران آمد و هم اینک در تهران زندگی می کند. نمونه اشعار این شاعر تاجیکی در مطبوعات ایران بخصوص در صفحه ادبی «بشنو از نی» روزنامه اطلاعات و صفحات شعر مجله «اهل قلم» منتشر شده است.

شعر عجمی در قیاس با شعر هموطنانش بسیار پخته تر و امروزی تر است. او از تجربه شاعران نوپرداز و غزلسرایان نو اندیش این سالها به خوبی بهره برده است و در مجموعه سوم خود «اندوه سبز» این تأثیر بسیار آشکار است. اندوه سبز بی گمان بهترین مجموعه شعری عجمی و از بهترین مجموعه های این سالها در میان شاعران تاجیکستان است. لازم به یادآوری است

که به اعتقاد همه ادیبان و حتی خود شاعران تاجیکستان شعر آن سامان از شعر سرزمین ما پائین تر است. پر واضح است که وجود مشکلات شدید فرهنگی و نفوذ ادبیات بیگانه در طول سالیان دراز به ادبیات تاجیکستان ضربات جبران ناپذیری وارد کرده است.

عجمی در دفتر شعر اندوه سبز خود به مثنوی، غزل و چهار پاره عنایت خاصی داشته و از شعر نو و سپید در این دفتر خبری نیست. بیشتر شاعران تاجیکستان این روزها قالب دلخواهشان چهار پاره است و از این بابت به شاعران سی- چهل سال پیش ایران شباهت می برند. در فصل غزل که نقطه اوج کار عجمی است به زیباترین و شگفت ترین غزل های معاصر تاجیکستان بر می خوریم و اصلا عجمی شاعر غزل است «۱»

-*-

بانگ لبّیک:

نیزه را سرور من، بستر راحت کردی شام را غلغله ی صبح قیامت کردی

به لب تشنه ات آن روز اشارت می کردخاتمی را که به انگشت شهادت کردی

عقل می خواست بمانی به حرم، امّا عشق گفت بر نیزه بزن بوسه، اجابت کردی

بانگ لبیک، که حجّاج به لب می آرندآیه هایی است که بر نیزه تلاوت کردی

اکبر و قاسم و عباس، کجایند، کجا؟عشق! چون این همه را بردی و غارت کردی؟

چیست در تو، همه امروز تو را می جویندای تن بی سر سرور چه قیامت کردی!

باز من ماندم و صد کوفه غریبی، هیهات گرچه آزاد مرا تو ز اسارت کردی ***

---

(۱)- از مقدمه دفتر شعر «اندوه سبز» به قلم علیرضا قزوه. با تلخیص.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۰۷

چه طلسم است این که ...

می دمد در سینه ام طوفان آه از شش طرف باز می گردد مگر بسته ست راه از شش طرف

هر طرف رو می کنم تیر و سنان و نیزه است هر طرف سر می کشم چاه است، چاه از شش طرف

سدّ راهم می شود طوفان سرخ از چهار سوبر زمینم می زند ابری سیاه از شش طرف

آسمان هم شال غم دارد به سر، در سوگ دوست گریه دارد هاله ی اندوه ماه از شش طرف

چه طلسم است این که شیطان رفته است از یادهاسنگ می بارند بر این خانقاه از شش طرف

آه می ترسم که بگشایم دو چشم خویش رامی خورد چشم مرا تیر گناه از شش طرف

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۰۸

محسن حافظی

محسن حافظی، مدّاح اهل بیت (ع)، فرزند علی اکبر، در سال **۱۳۳۵** ه. ش در کاشان متولد شد. وی از کودکی با غم یتیمی مواجه بود و با محرومیت خو گرفت. حافظی درباره ی آغاز شاعری خود می گوید: «در پانزده سالگی، توسلی به امام زمان پیدا کردم، احساس نمودم که می توانم شعر بگویم و اولین شعرم را برای امام زمان (عج) سرودم که مطلعش این است:

«گر قسمتم شود که ببینم لقای توجان را کنم ز شوق فراوان فدای تو» شعر حافظی بیشتر در زمینه ی نوحه، غزل، مرثیه و مدح خاندان پیامبر (ص) است.

حافظی در انجمنهای ادبی کمتر شرکت می کند. از آثار او می توان «سرود اشک»، «حدیث عشق»، «منشور عاشورا»، «شعله های سوزان» و جمع آوری آثار برگزیده ی شاعران در چند مجلد را نام برد. «۱»

-*-

ای مظهر اراده و امید یا حسین احیاگر طریقه ی توحید یا حسین

ای ماه آسمان شهادت، شهید عشق مهرت بود تجلی امید یا حسین

بر سر نهاده افسر سلطانی جهان هرکس غلام کوی تو گردید یا حسین

گوش دلم به محفل

عشاق بی قراردائم سخن ز وصف تو بشنید یا حسین

عالی ترین حماسه ی تاریخ نهضتت باشد قیام سرخ تو جاوید یا حسین

بر گرد ماهروی تو هفتاد و یک شهید گردیده اند زهره و ناهید یا حسین

در دشت خون چو لاله علی اکبر جوان پرپر به پیش چشم تو گردید یا حسین

گر نقد جان به نرد وفا باختی ولیک حق جمله خلق را به تو بخشید یا حسین

زینب پس از شهادت گلهای پرپرت داغ تو را به دشت بلا دید یا حسین «۲» ***

مهی که چشم همه اختران بود سویش فروغ پرتو خورشید جلوه ی رویش

طلایه دار سپاه مجاهدین عباس که رهروان ره همت اند ره پویش

فراز قله ی ایثار با تکاور عشق نهاد پای که تا سر نهند بر کویش

به راه عشق و وفا یکه تاز شطّ فرات ز جان گذشت و جدا شد ز تن دو بازویش

چو بند مشک به دندان گرفت ساقی بزم بریخت بارش تیر از چهار سو، سویش

حماسه ساز جهاد فرات می کوشیدبه حفظ آب به تن بود تا که نیرویش

فروخت هستی و بر تن خرید تیر بلابه کوی عشق نگر همّت بلا جویش

دریغ و درد که یکتاپرست وادی عشق شد از عمود، دو تا فرق تا به ابرویش

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۲، ص ۱۰۴۶.

(۲)- همان؛ ص ۱۰۴۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۰۹ کشید آه ز دل باغبان چو دید به خون کنار علقمه افتاد، سرو دلجویش

نشست روی زمین و سر برادر رانهاد چون سر اکبر به روی زانویش

چو عطر فاطمه را در فضا شنید آن دم به یاد مادر خود کرد همچو گل بویش

به ابر خون چو نهان دید ماه را خورشیدخمید قامت او چون هلال ابرویش

امیر هر دو جهانیم «حافظی» زان روغلام حلقه به گوشیم بر سر کویش «۱» ***

هرکس شنید

واقعه ی کربلا گریست تنها نه بر تو دیده ی اهل ولا گریست

یک دشت نینوا ز نوای تو شد بلندبر ناله ی غریبی تو نینوا گریست

یک آسمان ستاره به یاد تو چشم ماای مهر پر فروغ سپهر ولا گریست

در سوگ جانگداز تو ای دلنواز خلق هرکس که شد به دام غمت مبتلا گریست

بر طوف شمع روی تو در بزم اشتیاق پروانه بال و پر زد و سر تا به پا گریست

در روضه های خلد برین ختم الانبیاهم چون علی و فاطمه و مجتبی گریست

چهل سال از فراق تو یعقوب کربلااین یوسف فتاده به دشت بلا گریست «۲»

---

(۱)- همان با ص ۱۰۴۹.

(۲)- منشور عاشورا، ص ۵۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۱۰

سید علی میرباذل

اشاره

سید علی میرباذل متخلّص به «منصور» در سال ۱۳۳۵ ه. ش در رشت متولد شد. میرباذل از شاعران مذهبی است که بیشتر اشعارش در قالب غزل است. او از دانشگاه تهران در رشته ی پیرا پزشکی فارغ التحصیل شده است. میر باذل علاوه بر شاعری در کار تحقیق هم دست دارد. تا به حال چند مقاله از او درباره ی ادبیات ایران و جهان در جراید به چاپ رسیده است. وی اولین مجموعه ی شعرش را با نام «بارانی» به دست چاپ سپرده است «۱».

-*-

ده بند عاشورایی:

۱

عاشورا غنیمت نیست، قیمت است قیمت آب و آبرو در پیشانی پرنده و سنگباران سایه ها

*

۲

عاشورا ابتدای عشق است در پایانه ی تشنگی با بادبانی برافراشته از خون

*

۳

عاشورا، بی نوایی نیست جهانی نی است و نوا جهانی پر از پرنده و میله های سوخته

*

۴

عاشورا برگ نیست جنگلی است بر پلک های بهار با سپیداری سرخ، ایستاده بر نعش پاییزان

*

۵

---

(۱)- غزل های شاعران امروز از صدر مشروطه تاکنون، ص ۸۶۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۱۱ عاشورا غریب نیست در سایه ی شعله ها، شمشیر افتاده ای است ایستاده در انتهای زمان، با لبخندی آشنا

*

۶

عاشورا، میدان و مرگ نیست مرد است، و مرد میدان است میان سرنوشت بی سر گذشت، در بیقراری زنجیر و دل

*

۷

عاشورا تماشا نیست طاقت است و قیامت غیرت بر قامت زمین

*

۸

عاشورا، چشم نیست اشک است، در رقص آبی آزادگان بی حضور باران سرخ تشنگان

*

۹

عاشورا، شور گل است شکفته روی شمشیر و شانه اش

*

۱۰

عاشورا نام نیست، نشان است عاشورا، شناسنامه ی من است با نام تو که در خروش خون تو شمشیر می شود قربان نامِ تو

***

میدان دل:

سراپا تشنگی، امّا دلش دریاتر از دریاو رقصی در میان خون خود زیباتر از زیبا

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۱۲ چه شوری داشت آن شیدایی ات بالا بلند من که در میدان دل، سر برده ای بالاتر از بالا

هزاران ارغوان در شعله های زخم تو پنهان بودمیان آن همه سوز عطش، پیداتر از پیدا

نمی دانم چرا آبی ترین رود جهان حتّی نزد آبی به کام تشنه ی سقّاتر از سقّا

به روز واقعه، آوازی از جنس دگر خواندی و می دیدی صدایت می وزد فرداتر از فردا

گلویت را ملائک بوسه می دادند و می دیدندخدا هم بوسه می زد بر لبت، تنهاتر از تنها

به پای نینوا، ما بی نوایان محشری داریم که این محشر به بوی تو شود کبراتر از کبرا

تو ای آزاده، ای خون خدا، عاشق ترین عاشق دل ما از قیام تو شده شیداتر از شیدا

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۱۳

سید حسن حسینی

اشاره

سید حسن حسینی، در سال ۱۳۳۵ ه. ش در محله ی سلسبیل تهران دیده به جهان گشود. اصل وی از شهر اورازان است.

تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران به انجام رسانید و در اوایل انقلاب اسلامی به دانشگاه راه یافت و به دریافت لیسانس تغذیه نایل آمد و دکترای ادبیات فارسی را هم در دانشگاه آزاد به اتمام رسانید و هم اکنون در دانشگاه های تهران به تدریس اشتغال دارد.

حسینی از شاعران فعال انقلاب اسلامی است او و عده ای شاعر جوان در اوایل انقلاب انجمنی به نام حوزه ی هنری اندیشه ی اسلامی تشکیل دادند. وی با اینکه انواع قالب های شعری را تجربه کرده امّا رباعی های او حال و هوای دیگری دارد.

حسینی به زبان عربی آشنایی کامل دارد و تا به حال چند کتاب از این زبان به فارسی برگردانیده است. از

آثار اوست: «همصدا با حلق اسماعیل» مجموعه شعر، «براده ها» مجموعه ی نثر ادبی «گنجشک و جبرئیل» مجموعه ی شعر نو، ترجمه ی «حمّام روح» از جبران خلیل جبران. ترجمه مجموعه ای از شعر نو معاصر عرب با همکاری موسی بیدج به نام «نگاهی به خویشتن».

-*-

آن دم که ز رزمگاه خود باره کشیدآن نعره ی عاشقی دگر باره کشید

لبیک گلوی کودک شش ماهه خون بود که تا ستاره فوّاره کشید «۱» *

کس چون تو طریق پاکبازی نگرفت با زخم نشان سرفرازی نگرفت

زین پیش دلاور کسی چون تو شِگفت حیثیّت مرگ را به بازی نگرفت ***

کوه از کمر شکست:

به گونه ی ماه نامت زبانزد آسمانها بود و پیمان برادریت با جبل نور چون آیه های جهاد محکم

*

تو آن راز رشیدی که روزی فرات بر لبت آورد ________________________________

(۱)- هدیه عشق؛ ص ۱۱۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۱۴ و ساعتی بعددر باران متواتر پولاد بریده بریده افشا شدی و باد تو را با مشام خیمه گاه در میان نهاد و انتظار در بهت کودکانه ی حرم طولانی شد

*

تو آن راز رشیدی که روزی فرات بر لبت آورد و کنار درک تو کوه از کمر شکست «۱»

***

اینک خدا می داند:

فقط خدا بود که می دانست آن دل دریایی به کمند پندهای پوسیده در بند نمی آید و با لبان مواج کرانه های دو خطر را می بوسید

*

فقط خدا بود که می دانست پس به دریا زد و تشنگی سر به تلاطم گذاشت

*

عطش ______________________________

(۱)- میراث عشق؛ ص ۳۰۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۱۵ چه بی رحمانه آتش می باردباید چراغ را خاموش کرد تا چهره ی مردانگی روشن شود

*

در ظهر موعودپاییز گل کرد و یک باغ ارغوان درو شد ... اینک خدا می داند:نام آن دل کامل ترجیع بند هاتف عرش است «۱»

با نام تو چه کردند؟!:

پلک صبوری می گشایی و چشم حماسه ها روشن می شود کدام سر انگشت پنهانی زخمه به تار صوتی تو می زند که آهنگ خشم صبورت عیش مغروران را منغّص می کند می دانیم تو نایب آن حنجره ی مشبّکی که به تاراج زوبین رفت و دلت مهمانسرای داغ های رشید است ای زن! قرآن بخوان تا مردانگی بماند

____

(۱)- همان؛ ص ۴۶۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۱۶ قرآن بخوان به نیابت کلّ آن سی جزء که با سر انگشت نیزه ورق خورد قرآن بخوان و تجوید تازه را به تاریخ بیاموز و ما را به روایت پانزدهم معرفی کن قرآن بخوان تا طبل هلهله از های و هوی بیفتد خیزران عاجزتر از آن است که عصای دست شکست های بزرک شده باشد

***

شاعران بیچاره شاعران درمانده شاعران مضطر با نام تو چه کردند؟

***

تاریخ زن آبرو می گیرد وقتی پلک صبوری می گشایی و نام حماسی ات بر پیشانی دو جبهه نورانی می درخشد؛ زینب! «۱»

***

(۱)- همان؛ ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۱۷ سـنگین و پرهیاهوصف می آراست گلوی شورشـِ تو در خطّ مقدّم
فریاد بر یال ذو الجناح باد دستی دوباره

می کشید و زیر تابش خورشید آه از نهاد علقمه برخاست

*

سکوت سنگین و پرهیاهو درهم می شکست گلوی شورشیِ تو بر یال ذو الجناح باد شتک می زد علقمه سرخ و سیراب در زیر زانوانِ تو می غلتید و خورشید بر کوهانِ کوههای برهنه به اسارت می رفت دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۱۸

محسن صافی گلپایگانی

محسن صافی در سال ۱۳۳۶ ه. ش در خانواده ای روحانی در شهر مقدس قم به دنیا آمد. پدر والا مقامش حضرت آیه اللّه العظمی گلپایگانی است. دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در قم گذرانید و پس از سپری نمودن تحصیلات دانشگاهی به قم مراجعت نموده و مشغول تحصیل علم و کسب کمالات گردید. اگر چه تحصیلات دانشگاهی ایشان در رشته ی ادبیات نبود، ولیکن به دلیل علاقه ی فراوان به شعر و ادب در وادی آن قدم گذارد و در زمره ی بهترین شاعرانی که اشعار نغز و دلنشین می سرایند، درآمد.

اشعار او در مدح و منقبت پیامبر (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و در زمینه اخلاقی و آموزنده سروده شده است. «۱»

-*-

زینب تو سرو گلشن زهرای اطهری شمع جهان فروز شبستان حیدری

صبر از قرار و صبر تو قامت شکسته شدمظلومه ای چو مادر و زهرای دیگری

در گیر و دار حادثه ی تلخ نینواتنها تو بر برادر خود یار و یاوری

در کربلا که حضرت خیر النسا نبودهم خواهر حسینی و هم جای مادری

هم چون حسین اسوه ی صبر و شهامتی اسطوره ی شجاعت و خصم ستمگری

در عرصه ی خطابه همانند مرتضی شور آفرین خطیب و فصیح و سخنوری

در رزمگاه کرب و بلا قهرمان صبردر کوفه و به شام چو شیر دلاوری

بانوی عصمت و شرف و عصمت و حیابر قلّه ی قداست و ناموس داوری

زین ابی

و زینب گلزار فاطمه گوهر تویی که حاصل این هر دو گوهری

نام تو بر کتیبه ی دلها رقم شده در باغ سبز خاطره یاس و معطّری

---

(۱)- سیمای مداحان و شاعران؛ ج ۲، ص ۱۴۶.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۱۹

کریم رجب زاده

اشاره

کریم رجب زاده در سال ۱۳۳۶ ه. ش در یکی از روستاهای لاهیجان چشم به جهان گشود، وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرستان لنگرود به پایان رسانید و برای خدمت سربازی به تهران اعزام شد. پس از اتمام دوره ی نظام وظیفه به استخدام بانک مسکن درآمد.

رجب زاده از دوران تحصیل کار شاعری را آغاز کرد و اشعارش در روزنامه ها و مجلات هفتگی به چاپ می رسید. وی از غزلسرایان خوش ذوق و پر احساس معاصر است. نخستین مجموعه شعری که از او منتشر شد در سال ۱۳۵۷ و با نام «از شرق خون» بود. و دومین اثر منظومش در سال ۱۳۶۹ و با نام «آواز خوانی بی زبان» به چاپ رسید.

رجب زاده در انواع شعر فارسی طبع آزمایی کرده بخصوص در قالب غزل، رباعی، دوبیتی، مثنوی و شعر نو به سبک نیمایی ابراز علاقه نموده است. «۱»

-*-

بوسه بر گلوی تیغ:

با کام تشنه بوسه زدی بر گلوی تیغ بر خاک ریخت تا به ابد، آبروی تیغ

نامی ز آب چشمه ی حیوان نمانده است این سان که جاودانه شدی از سبوی تیغ

هویی زدی به عرصه ی عشق از صفای دل در دم فرو نشست همه های و هوی تیغ

بالای نیزه هم، گل آواز تو شکفت خاکستر از صدای تو شد آرزوی تیغ

بعد از تو ای ستاره ی آلاله های پاک رویید لاله های فراوان به کوی تیغ ***

حریق سبز:

از حریق سبز یاد تو جهان آتش گرفت آسمان خون گریه کرد و کهکشان آتش گرفت

نام تو راز غریب ارغوان و آتش است تا به لب آوردمش، دیدم، زبان آتش گرفت

پاس همدردی است یا آتش زبانی های من؟قصّه ی داغ تو گفتم، ارغوان آتش گرفت

لب گشودی بی گلو، گل از گلوی نی شکفت نوبهار دیگری آمد، خزان آتش گرفت

در غم سنگین تو دریا به خاکستر نشست کوه آتش آب شد، آتشفشان آتش گرفت ***

در گوش نی:

به میدان می برم از شوق سربازی، سر خود راتو هم آماده کن ای عشق، کم کم، خنجر خود را

مرا گر آرزویی هست باور کن به جز این نیست که در تن پوشی از شمشیر بینم، پیکر خود را

هوای پر زدن از عالم خاکی به سر دارم خوشا روزی که بینم بی قفس بال و پر خود را

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۶، ص ۳۸۰۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۲۰ ز دل تاریکی باد خزان تا پرده بردارم به روی دست می گیرم، گل نیلوفر خود را

چه خواهد کرد فردا آتش افروز قناری سوزبه دل ها گر بپاشم اندکی خاکستر خود را

من از ایمان خود یک ذرّه حتی برنمی گردم تلاوت می کنم در گوش نی هم باور خود را

کنار دوست ...:

زمان با خون من آیینه داری می کند فردازمین را با همین گل ها، بهاری می کند فردا

تنم با سم اسبان عالمی دارد تماشایی سرم در سربداری، نی سواری می کند فردا

غمم از تشنه کافی نیست، تیغ آبدار عشق به کامم صد هزاران چشمه جاری می کند فردا

کنار دوست بودن بی حضور داغ ممکن نیست خزان آری، دلم را لاله کاری می کند فردا

من این را خوب می دانم، ز چشم فتنه می خوانم که آتش خیمه ها را غمگساری می کند فردا

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۲۱

غلامعلی رجایی

اشاره

غلامعلی رجایی فرزند محمد علی به سال ۱۳۳۶ ه. ش در شهرستان دزفول پا به عرصه گیتی نهاد.

تحصیلات خود را تا پایان متوسطه در زادگاهش گذراند و ادامه ی آن را در سطوح لیسانس و فوق لیسانس در دانشگاه شهید بهشتی اصفهان در رشته تاریخ پی گرفت و هم اکنون در حال گذراندند پایان نامه دکترای خود در رشته تاریخ از دانشگاه تربیت مدرس می باشد.

رجایی از فعالان سیاسی در پیش از انقلاب اسلامی است که بخاطر آن در سال ۵۷ دستگیر و پیش از پیروزی انقلاب از زندان آزاد شد. وی در طول جنگ حضوری فعال داشت و به افتخار جانبازی در جنگ نیز نایل آمده است. رجایی فعالیتهای شعری خود را از سال ۶۱ آغاز نمود.

از ایشان تاکنون کتابهای شعر زیادی به چاپ رسیده است: «در رثای نور»، «مقتل عشق»، «شیون آسمان»، «اشک فرات»، «کوثر اشک»، «قیامت اشک»، «خورشید شهیدان».

سایر آثار چاپ شده ایشان عبارتند از: «برداشتهایی از سیره امام خمینی» در ۵ جلد، «فرهنگ آزادگان» در ۵ جلد، «صنوبرهای سرخ»، «سیرت شهیدان»، «برگهایی از بهشت» و «لحظه های آسمانی» در دو جلد.

پایان نامه ایشان در دوره فوق لیسانس با نام «ایران و کریم

خان زند» نیز به صورت کتاب چاپ و منتشر شده است. رجایی فقط شعر کلاسیک می سراید و قالبهای مثنوی، غزل و قصیده را برای سرودن انتخاب نموده است.

غلامعلی رجایی در قبل از انقلاب به استخدام آموزش و پرورش درآمد ولی پس از انقلاب مسئولیتهای مختلف فرهنگی را در سپاه پاسداران و وزارت ارشاد داشته است وی هم اکنون مشاور معاونت انتشارات سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی است.

–*–

مجلس می:

خیزران می رفت چون بالا و پست قلب زار و خسته ی طفلان شکست

دیدگان خواهرت خون می گریست چوب تر چون بر لب خشکت نشست

دخترت گریان چو دید این صحنه رادست خود زد از تأثر روی دست

کاش می شد خیزران می کرد لطف بر لب و دندان زینب می نشست

مست می دشمن نشان می داد آه بر لب خشکیده ی تو ضرب شست

یک به یک طفلان را بی تاب کردگردش آن نرگس چشمان مست

صوت قرآن تو در تشت طلارشته ی صبر مرا از هم گسست

شد وجودم دیده ای خیره به توگو به من زیباتر از چشم تو هست؟

چون بدی در مجلس می، اشک من آن چنان آمد که راه دیده بست ***

گریه کن با دیده ی گریان ماه بر تن بابا به خاک قتلگاه

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۲۲ بر تنی صد پاره عریان، بی کفن نور چشم عمه کمتر کن نگاه

از تن بابا گلاب خون مگیرتا نبندد اشک بر چشم تو راه

خیز از این جا که ترسم ناگهان سویت آید ظالمی از این سپاه

پیش چشمم بر رُخت سیلی زندبار دیگر ای یتیم بی گناه

خیز و با من رو به سوی خیمه کن بزم ماتم کن به پا در خیمه گاه

نیست اندر سینه ام جای نفس بس که آکنده شده از ذکر آه ***

آفتاب عشق:

در دل من آفتابی سرزده است جان من پیمانه ای دیگر زده است

ساقیا من زین خم اخگر بده مستِ مستم باده ای دیگر بده

ساقیا منعم مکن از باده ات تشنه ی می بین برادرزاده ات

باده ای ده تا فنا سازد مراباده ای کز خود رها سازد مرا

باده ای ده تا که جانم برکشدغرق خونم جانب دلبر کشد

ساقیا می ده فراموشم مکن با غم عالم هم آغوشم مکن

باز کن بر من در میخانه ات ورنه جانْ بازم برِ میخانه ات

کن قبولم جزو این دُردی کشان دست من بر آن سبو و خُم رسان

دانشنامه ی

شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۲۳

خسرو قاسمیان

خسرو قاسمیان متخلص به «حامد» به سال ۱۳۳۶ ه. ش در «فراشبند» فارس به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود و جهرم و شیراز به انجام رسانید و به خدمت آموزش و پرورش درآمد و در سال ۱۳۷۲ موفق به دریافت دانشنامه ی فوق لیسانس در زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه شیراز شد و اکنون عضو هیأت علمی بخش فارس دانشگاه علوم پزشکی شیراز می باشد. او دارای قریحه ی شاعری است «۱». از سال ۱۳۶۱ شمسی و با تأثیرپذیری از نصر اللّه مردانی به صورت جدّی به سرودن پرداخت. شعرهای او به صورت پراکنده در نشریات مختلف و برخی از مجموعه شعرهای گردآوری شده انتشار یافته است.

-*-

آسمان آکنده بود از بوی غم داشت گردون در بغل زانوی غم

رنگ از رخسار هستی می پریدعالمی را غصه در خون می کشید

چهره ی خندان گل پژمرده بودباغ و راغ و بوستان افسرده بود

مرغ آزادی فتاده در قفس کس نبودش در جهان فریادرس

از حقیقت در جهان نامی نبودخلق را از ظلم آرامی نبود

کار با زور و زر و تزویر بودزندگانی پای در زنجیر بود

چرخ می زد سکه با نام ستم دور گردون بود بر کام ستم

سینه مالامال آه سرد بوددرد بود و درد بود و درد بود

تا عیان شد آفتاب مشرقین جلوه ی نور خدا یعنی حسین (ع)

سرور آزادگان روزگارسرخ پوش عرصه های کارزار

داشت در اندیشه طرح انقلاب تا کند نقش ستم نقش بر آب

سر به پیش انداخت در شام سیاه راه رفتن باز شد بر آن سپاه

چون سخن از کشتن آمد در میان گشت خلوت دور آن سرو روان

هرکسی در خلوت آن شام تارفرصتی می یافت از بهر فرار

دشمنان از دوستان باید شناخت هر که را

در امتحان باید شناخت

ننگتان ای کوفیان بی وفاعهد و پیمان و جفاکاری چرا؟

بی وفایان، زان جفا کاری چه سود؟نامه ها بهر وفاداری چه سود؟

غیر هفتاد و دو تن پروانه وارکس نماند از آن گروه بی شمار

شمع را پروانه گیرد در میان عاشقان را نیست پروائی ز جان

جام صبر عاشقان لبریز بودشوق وصل دوست شورانگیز بود

---

(۱)- سیمای شاعران فارس در هزار سال؛ ج ۲، ص ۱۲۳۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۲۴ هرکسی شور شهادت در سرش شاهد فردا گرفته در برش

در کف مردانگی شمشیر داشت در زبانش شعله تکبیر داشت

کوفیان بهر هواداری اونامه ها دادند در یاری او

تا به سامان آورد دین خداکعبه را بگذاشت آمد کربلا

حج خود را می گذارد ناتمام عالمی را می دهد درس قیام

شوق یارش می کشاند تا خطرمی کند خود را مهیّای سفر

شیعیان قصد سفر دارد حسین شور جان بازی به سر دارد حسین

کاروان شد رهسپار نینواوای من، ای وای من تا نینوا

کاروان منزل به منزل می رودتا به دشت کربلا دل می رود

بوی غم دارد غبار کاروان نیست غیر از داغ بار کاروان

کاروان سالار دور از کوفیان داد فرمان نزول کاروان

در شب آخر به گردش حلقه وارفوج مردم موج می زد بی شمار

خطبه ی اتمام حجّت یاد کردجمع را در انتخاب آزاد کرد

تا نگردد شرم دامن گیرشان تا شوند آزاد در تدبیرشان

تا سحر شد طبل میدان را زدندعاشقان قید سر و جان را زدند

چون نوای نینوای بنواختندشورشی در ماسوی انداختند

شور جان بازی به سر افکند عشق داشت بر لب غنچه ی لبخند عشق

روز عاشورا سواران حسین عاشقان و بی قراران حسین

جانشان از شوق حق لبریز شدهرچه شد از عشق شورانگیز شد

هرکسی بند تعلق می بریدپیرهن از شوق رفتن می درید

نوبت میدان هرکس می رسیدبنداز بند لئیمان می برید

توسن دل را به میدان تاختندلرزه در بنیان ظلم انداختند

سیل خون از سینه ی هامون

گذشت کاروان کربلا از خون گذشت

راه سرخ عشقبازی باز شدعاشقی با نام خون آغاز شد

خون خوبان جوش زد، طغیان نمودکاخ استبداد را ویران نمود

روز عاشورا به پا شد در جهان هر زمینی کربلا شد در جهان

جنبش عدل و امامت شد بپاجلوه ی روز قیامت شد بپا

کربلا را عشق پاکان آفریدآفرین بر عشق پاکان شهید

عشق آمد خوف مردن کشته شدهرکه عاشق شد به خون آغشته شد

ای بنازم عشق یاران حسین عاشقان و جان نثاران حسین

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۲۵ هرچه داریم از حسین و کربلاست کربلا شیرازه ی آئین ماست «۱»

***

زمانه داشت به دل اضطراب عاشوراشکست خواب زمین در شتاب عاشورا

شفق دمید و گریبان صبحدم زد چاک شکفت در دل خون، آفتاب عاشورا

غبار حادثه پیچید در هوای خطرگرفت دامن پرپیچ و تاب عاشورا

در آن دیار که طوفان فتنه برمی خاست به خون نشست گل انقلاب عاشورا

فغان که لرزه در ارکان آسمان افکندصدای العطش و آب آب عاشورا

هنوز لاله ی دل بوی سوختن داردز داغ تشنه لبِ دل کباب عاشورا

درون پرده ی غم داشت ناله ی جان سوزبه تیر حادثه قلب رباب عاشورا

به شوق شاهد فردا شهید حجله ی عشق گرفت در کف هستی خضاب عاشورا

گرفت رنگ ابد در نگارخانه ی غیب شکوه نقش شهیدان به قاب عاشورا

به یاد ساقی لب تشنه جوش خون دارددرون ساغر دلها شراب عاشورا

در این معامله تدبیر عشق می خنددبه عقل مات شده در حساب عاشورا

صدای شیهه ی اسبان بی سوار آیدکجاست آن که بگیرد رکاب عاشورا

به رنگ حادثه بنوشت خامه ی «حامد»چکامه های بلند کتاب عاشورا «۲»

---

(۱)- شب شعر عاشورا؛ ص ۹۵- ۹۹.

(۲)- حدیث باب عاشورا؛ ص ۲۱۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۲۶

عباس خوش عمل

عباس خوش عمل، فرزند حسین، در دی ماه سال ۱۳۳۷ ه. ش در شهر کاشان در

خانواده ای مـذهبی به جهان هستی قـدم نهاد. وی تحصـیلات ابتـدایی و متوسـطه را در زادگاهش گذراند، و در سال ۱۳۶۰ به استخدام مؤسـسه ی اطلاعات درآمد و در قسـمت ویرایش مجله ی جوانان همان مؤسسه به انجام وظیفه مشغول شد. مجموعه ای از اشـعارش به نام «در پگاه ترنّم» به چاپ رسیده است. خوش عمل در شرح حال خود چنین می نویسد: «شعر را از چهارده سالگی شـروع کردم و از همان زمان پایم به محافل ادبی کاشان منجمله «انجمن ادبی صـبا» گشوده شـد و از محضـر اساتیـدی چون علی شریف و مصطفی فیضی و حاج عباس حدّاد بهره بردم و مورد تشویقم قرار دادند.»

خوش عمل سالهاست که با مطبوعات همکاری دارد و چنـد سالی است که به طنزپردازی دلبسـتگی یافته و آثار منظوم و منثور خود را با نام مسـتعار «شاطر حسـین» در هفته نامه ی گل آقا به چاپ رسانده است. وی با اینکه در انواع شعر طبع آزمایی کرد، اما بیشتر به سرودن غزل راغب است. «۱»

از خوش عمل علاوه بر پگاه ترنم، کتابهای «پاتنوری» و «گدازه های دل» نیز منتشر شده است.

-*-

ظهر عاشورا حسین بن علی یاور نداشت یاوری دیگر از آن یاران نام آور نداشت

بهر جانبازی نشان از قاسم و اکبر نداشت خسرو دین عون و عبّاس و علی اکبر نداشت

بانگ «هل من ناصرش» را هیچ کس پاسخ نگفت ناصر دین پیمبر، ناصری دیگر نداشت

با دلی سرشار ز غم قنداقه ی اصغر گرفت سبط احمد یاوری غیر از علی اصغر نداشت

تا فدا سازد به راه دوست در میدان عشق هدیه ای از کودک شش ماهه قابل تر نداشت

جان فدای پادشاه خطّه ی آزادگی جانب میدان روان می شد ولی لشکر نداشت

کوفیان بردند هنگام شهادت از تنش گرچه غیر از

کهنه پیراهن، کفن در برنداشت

از قفا تا بوسه گاه پاک احمد را دریدشرم گویی خنجر از پیغمبر و حنجر نداشت

خون دل زهرای اطهر زین مصیبت شد که دیددست فرزندش به تن، انگشت و انگشتر نداشت

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۲، ص ۱۳۰۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۲۷

احمد عزیزی

اشاره

احمد عزیزی در سال ۱۳۳۷ ه. ش در سر پل ذهاب دیده به جهان گشود. او از شاعرانی است که با انقلاب نشو و نما یافته و بیشتر اشعارش در قالب مثنوی است. از او تا به حال چندین مجموعه ی شعر منتشر شده که بدین نامهاست:

«کفش های مکاشفه»، «طغیان ترانه»، «ملکوت تکلم»، «ترجمه ی زخم»، «روستای فطرت»، «باران ترانه»، «لاله های زهرایی»، «ترانه های ایلیایی»، «شرجی آواز»، «خوابنامه»، «باغ نتاسخ» و کتابی در نثر به نام «شطحیات» و چند اثر دیگر.

-*-

نوگل بستان یاسین:

ای حرارت های عشقت در درون ما حسین نوگل بستان یاسین میوه ی طاها حسین

ای که در دشت شهادت در سحر گاه ظهورپرچم دین از تو می آید سوی بالا حسین

ای که فطرس از فلک آمد شب میلاد توتا پر خود را بساید بر فر سیما حسین

ای که با عرض مقام تو شفاعت یافتندیونس و نوح و خلیل و آدم و حوّا حسین

ای که پیغمبر شب میلاد تو از دیده ریخت اشک مروارید خود بر لولو لالا حسین

راستی پیغمبر خاتم چو قنداقت گرفت از کدامین داغ دل شد در فغان آیا حسین

ای که دارد از خیال تشنگی های لبت چشم های شیعیانت موجه ی دریا حسین

ای که چون اشکِ روان، سوز نهان، سیلِ سرشک در میان دیده ی عشاق داری جا حسین

در شب میلاد تو آتش به جانم همچو شمع خنده آیا بر لب آرم یا بگریم یا حسین ***

فرمانروای فرات:

چو برقی از نیام باد آمدز قعر آهن و پولاد آمد

فراتی می خرامد در خروشش به صحرا جوش جوشن شد ز خوشش

به مژگانش هزاران تیر داردبه هر ابرو دو صد شمشیر دارد

چه تیغ زخم- تمثالی است با اوعجب خطی، عجب خالی ست با او

ز خورشیدش مگردانی نظر راببین آیینه ی شمس و قمر را

ز تیغش حسن عالم آب خورده ز رویش آسمان مهتاب خورده

چو عشق آید مبدل شد غرض هافدای جوهر تیغش عرض ها

خرام سرو دولت را ببینید!نگاه سرمه صولت را ببینید

جنون، توفانی جذر و مد اورشادت چیست شمشاد قد او

امیر لشکر آب حیات است علمدار تمام کائنات است

ز تیغش خاطر سرها پریشان ز خوفش، خواب خنجرها پریشان

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۲۸ ببین طاووس را درج پلنگش هم از غیرت هم از شرم است رنگش

چو گل، عاشق، چو شبنم شرمگین است حدیث لاله عباسی همین است

به دل دارم

هنوز این آرزو راکه بوسم حلقه ی درگاه او را

بخوانم با زبان های فصیحش گلاب اشک ریزم در ضریحش

هزاران شعله احساسم بگیردز دل عباس، عباسم بگیرد

مرادم را بگیرم از لبانش بگیرم نامه ی شوق از زبانش

سیه مستت کند جام ابو الفضل چه افسونی ست از نام ابو الفضل

نمی بینی اسد غالب تر از اوعلی ابن ابیطالب تر از او

بیات نینوا

گوش کن این گوشه را از ساز من نیست مالیخولیا آواز من

ای رباب، ای رود، ای نی، ای نوااى همه نیزارهای نینوا

دشت خاموش است و صحرا خسته است ماه گویی بار از این جا بسته است

پس چه شد آن سایه ها و بیدهاپس کجا رفتند آن خورشیدها

آن سیه چشمان زیبای عرب که میان چشمشان شب بود و شب

پس کجایند آن جوانان غیورکه تجلّی می شدند از فرط نور

می وزید از دور عطر پونه شان خال سبز هاشمی بر گونه شان

بوی روح و بوی معبد داشتندبوی گیسوی محمّد داشتند

ای کجا بانان دشت ناکجا!می رود این قطره ی خون تا کجا؟

از چه این مرغان تلاطم می کنندسایه ها خورشید را گم می کنند

روی خاک خشم ردّ خنجری ست بر فراز بال نعش کفتری ست

خاک سرخ و ابر سرخ و آب سرخ ماه در آیینه ی مرداب سرخ

روح انسان می گریزد در سراب کودک تاریخ می گرید به خواب

رجعت آوازها در سینه هاست محشر تصویر در آیینه هاست

این صلیب خار پیکر، قیصر است این خدای سکّه ها اسکندر است

چیست این آویزه ی خونین ماه بر کجا می گرید این ابر سیاه؟!

شیون بادی ست جاری هر طرف ناله ی شیری ست از سمت نجف

عارفان با گله هی هی می کنندبشنو از نی، بشنو از نی می کنند

چشم این آیینه ها مبهوت کیست بر سر آوازها تابوت کیست

من فدای جسم صد چاکت حسین!جان من مجروح ادراکت حسین!

ای سفیر نسترن در قرن خاک ای صدای لاله در عصر مغاک

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۲۹ ای زمان محکوم محرومیّتت ای زمین تاوان

مظلومیّت

خاک آدم تا ابد گلگون توست از خدا تا خاک ردّ خون توست

زخم دیدی تا زمین غلغل کندتیغ خوردی تا شقایق گل کند

تو به خاک و خون کشیدی تیغ رابا رگان خود بریدی تیغ را

لاشه ی زنجیر بر راه تو ماندنعش خنجر در گلوگاه تو ماند

ماند جای سینه ات بر تیرهاتا ابد زخم تو بر شمشیرها

ای مچ زنجیر را وا کرده توتیغ را تا حشر رسوا کرده تو

ای غروب عصر شوم قصرهاای بلای خواب بخت النصرها

ای نگین زخم بر انگشت تونشتر تاریخ زیر مشت تو

زخم تو تقویم طغیان است و بس ماتم تو سوگ انسان است و بس

در رگ تاریخ جز سیل تو نیست هر که خونین نیست از خیل تو نیست

ای که می گردد به گردت هر بهاردر طوافت عشق هفتاد و دو بار

ای فرات تشنه کامان زمین!ای فلات آخر مستضعفین!

ما همه پیغمبر خون توئیم زائران زخم گلگون توئیم

یا حسین، این عصر، عصر عسرت است قرن غیبت، قرن غبن و غربت است

عصر لکنت، عصر پرت گیجهاعصر نسل آخر افلیجها

عصر خالی، عصرِ خولی، عصر خوک عصر مسخ پاکها با کارپوک

عصر ذبح گله ی روحانیان عصر قصابی به دست جانیان

عصر لبخند سیاست در فراگ عصر تبعید پرستو از پراگ

عصر نشر شمر در چاپ جدیدعصر قاب عکس در قطع یزید

عصر تصویب نیایش گرد تن عصر لغو روح با حکم بدن

در کجای این تنستان کثیف می توان سر کرد یک شب با لطیف؟

یا حسین این جا درخت و دانه نیست یک طنین، یک باد، یک پروانه نیست

ما شهود نور را گم کرده ایم ما به تاریکی تصادم کرده ایم

نیست این جا ابر، شبنم، رود، آب نیست این جا ردّ پای آفتاب

عصر پخش روح شیطان در شب است عصر نفی نور و محو مذهب است

ما به دامان تو هجرت می کنیم بار

دیگر با تو بیعت می کنیم

هیچ تیغی بر تن تو تیز نیست تا تو هستی فرصت چنگیز نیست

تا تو هستی ای چراغ راه هاچیست برق گله ی روباه ها

شاهد ما باش ای خورشید پاک ما نمی مانیم دیگر در مغاک «۱»

---

(۱)- با صبحدم با ستارگان سپیده؛ ص ۲۱۹- ۲۲۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۳۰

رضا یزدان پناه

اشاره

رضا یزدان پناه در سال ۱۳۳۷ ه. ش در شهرستان اهواز دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در آنجا گذراند و به علت از دست دادن پدر در کودکی و مادر در آغاز جوانی تحصیلات خود را رها کرد و به شغل کمک راننده گی روی آورد و ساکن شهرستان دورود شد. پس از پایان جنگ تحمیلی به شهرستان خمین رفت و در مرکز بهداشت آن شهرستان با سمت راننده ی آمبولانس به خدمت مشغول شد و در همین زمان به سرودن شعر پرداخت. شعرهای وی به صورت پراکنده در روزنامه ها منتشر شده است، شعرهایش بیشتر در قالب غزل و مثنوی می باشد. او به غیر از شعر به نوشتن داستان و نثرهای ادبی علاقمند است و در حال حاضر با انجمن ادبی شهرستان خمین همکاری دارد. گزیده ی ادبیات معاصر شماره ۹۷ در بر گیرنده ی اشعار اوست.

-*-

روز واقعه:

در سایه ی خورشید دشتی آتشین مانده ست پشت سر او کهکشانی بر زمین مانده ست

یک پیکر و شوق هزاران نیزه ی عاشق از این غزل بازی به لب ها آفرین مانده ست

ای کاروان، خورشید را تا شام، خواهی برداز روز، روز واقعه تنها همین مانده ست

مهمانی خورشید و صحرا را مگر داغی در سینه های مردم صحرانشین مانده ست

بر ما زمان آن سان نمی گردد که می گردیدیک لحظه تا آغاز روز واپسین مانده ست

ای تشنه ی خورشید تا از اسب افتادی شک کرده ام بر هر که بر بالای زین مانده ست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۳۱

قیصر امین پور

اشاره

قیصر امین پور به سال ۱۳۳۸ ه. ش در «گتوند» شوشتر به دنیا آمد. وی از شاعران مطرح عصر انقلاب اسلامی است که در قالبهای مختلف شعر، به خصوص غزل، رباعی و شعر نو نیمایی سروده های فراوان دارد. شعرهایش را برای اولین بار در سال ۱۳۵۹ شمسی از طریق حوزه ی هنری اندیشه ی اسلامی منتشر ساخت و در حال حاضر در دانشگاه تهران مشغول تدریس است.

او در قالب غزل، غزل های زیبایی را با ترکیبات کم سابقه یا بی سابقه پدید آورده است. وی از شاعرانی است که در شعر نو از پیروان شیوه ی نیماست. اشعار نو او که غالبا مضامین اجتماعی دارند از نگاهی تیزبین و ژرف و هنرمندانه حکایت می کنند.

کشفهای کلامی و ایجاد ترکیبات بدیع و نو از ویژگی های شاخص اشعار نو اوست. قیصر امین پور در زمینه ی رباعی نیز از نوآوران به شمار می آید، رباعیات او دارای ترکیبات و مضامین نو می باشد. قیصر در زمینه ی شعر برای کودکان و نوجوانان نیز سروده های قابل توجه و ارزشمندی آفریده که برخی از آنها نیز به کتابهای درسی راه یافته اند. در مجموع قیصر امین پور از معدود شاعرانی است

که پس از انقلاب اسلامی ضمن گرایش به شعر کلاسیک در قالب غزل و رباعی همگام با حوادث انقلاب، ساخت نیمایی شعر را پی گرفته و اشعاری با درون مایه ی نو و زبانی ساده و بی پیرایه و صمیمی و دلنشین سروده است. وی با مجموعه شعر «در کوچه ی آفتاب» که در سال ۱۳۶۳ هجری منتشر شد، توانایی خود را نشان داد و پس از آن با آثاری چون «تنفّس صبح»، «آینه های ناگهان» جایگاه خویش را در شعر انقلاب تثبیت کرد. دیگر آثار شعری او عبارتند از: مجموعه هایی از اشعار برای نوجوانان به نامهای «منظومه ی ظهر روز دهم»، «مثل چشمه، مثل رود»، «به قول پرستو» و دو کتاب نثر ادبی به نامهای «طوفان در پرانتز» و «بی بال پریدن» «۱».

-*-

نی نامه:

خوشا از دل نم اشکی فشاندن به آبی آتش دل را نشاندن

خوشا زان عشقبازان یاد کردن زبان را زخمه ی فریاد کردن

خوشا از نی، خوشا از سر سرودن خوشا نی نامه ای دیگر سرودن

نوای نی، نوایی آتشین است بگو از سر بگیرد، دلنشین است

نوای نی، نوای بی نوایی است هوای ناله هایش، نینوایی است

نوای نی، دوای هر دل تنگ شفای خواب گل، بیماری سنگ

قلم تصویر جانکاهی است از نی علم، تمثیل کوتاهی است از نی

خدا چون دست بر لوح و قلم زدسر او را به خط نی رقم زد

دل نی ناله ها دارد از آن روزاز آن روز است نی را ناله پرسوز

چه رفت آن روز در اندیشه ی نی که اینسان شد پریشان بیشه ی نی؟

---

(۱)- دریچه ای به دنیای شعر فارسی؛ ص ۶۶۱ و ۶۶۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۳۲ سری سرمست شور و بی قراری چون مجنون در هوای نی سواری

پر از عشق نیستان سینه ی اوغم غربت، غم دیرینه ی او

غم نی

بندبند پیکر اوست هوای آن نیستان در سر اوست

دلش را با غریبی، آشنایی است به هم اعضای او وصل از جدایی است

سرش بر نی، تنش در قعر گودال ادب را گه الف گردید، گه دال

ره نی پیچ و خم بسیار داردنوایش زیر و بم بسیار دارد

سری بر نیزه ای منزل به منزل به همراهش هزاران کاروان دل

چگونه پا ز گل بردارد اشترکه با خود باری از سر دارد اشتر؟

گران باری به محمل بود بر نی نه از سر، باری از دل بود بر نی

چو از جان پیش پای عشق سر دادسرش بر نی، نوای عشق سر داد

به روی نیزه و شیرین زبانی عجب نبود ز نی شکر فشانی

اگر نی پرده ای دیگر بخواندنیستان را به آتش می کشاند

سزد گر چشمها در خون نشینندچو دریا را به روی نیزه بینند

شگفتا بی سر و سامانی عشق!به روی نیزه سرگردانی عشق!

ز دست عشق در عالم هیاهوست تمام فتنه ها زیر سر اوست «۱» ***

نامی برای تو ...

صدایی به رنگ صدای تو نیست به جز عشق، نامی برای تو نیست

شب و روز تصویر موعود من در آئینه جز چشم های تو نیست

تن جاده از رفتنت جان گرفت رگ راه، جز ردّپای تو نیست

مزار تو، بی مرز و بی انتهاست تو پاکیّ و این خاک، جز جای تو نیست

به تشییع زخم تو آمد بهارکه جز سبز، رخت عزای تو نیست

کسی کز پی اهل مرهم روددگر شیعه ی زخم های تو نیست

به آن زخم های مقدس قسم که جز زخم، مرهم برای تو نیست ***

لشکر عشق:

چند وقت است دلم می گیرددلم از شوق حرم می گیرد

مثل یک قرن شب تاریک است دو سه روزی که دلم می گیرد

مثل این است که دارد کم کم هستیم رنگ عدم می گیرد

دسته ی سینه زنی در دل من نوحه می خواند و دم می گیرد

---

(۱)- آینه در کربلاست؛ ص ۳۲- ۳۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۳۳ گریه ام، یعنی باران بهارهم نمی گیرد و هم می گیرد

بس که دلتنگی من بسیار است دلم از وسعت کم می گیرد

لشکر عشق حرم را به خدابه خود عشق قسم می گیرد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۳۴

محمد رضا آقاسی

اشاره

محمد رضا آقاسی فرزند قاسم متخلص به «حیرت» در سال ۱۳۳۸ ه. ش در تهران دیده به جهان گشوده وی پس از پایان تحصیلات ابتدایی و متوسطه دو سال در هنرستان تجسمی به تحصیل مشغول شد که بنابه دلایلی دروسش را ناتمام رها کرد.

پانزده ساله بود که شروع به سرودن اشعاری نمود و از سال ۱۳۵۵ در بعضی انجمن های ادبی بخصوص «انجمن ادبی ایران» به سرپرستی استاد ناصح حضوری فعال یافت.

برادر بزرگترش به نام محمد حسن مشهور به عمو حسن و متخلص به «نصری» و مادرش از مشوقین وی برای ورود به عرصه شعر و شاعری بودند. مادرش بیش از چهل سال است که مدّاح اهل بیت می باشد. از جمله افرادی که نقش استادی برای آقاسی داشته اند از استاد مهرداد اوستا و هم چنین یوسفعلی میر شکاک میتوان نام برد.

ابتدا اشعارش همه در قالب غزل بود و گاهی مخمس و چهار پاره نیز کار می کرد. از سال ۶۹ قالب مثنوی را برای کارهایش

برگزیده که مجموعه شعر «مثنوی شیعه» محصول این گرایش بود.

وی با پیروزی انقلاب اندکی در نهادهای برآمده از انقلاب به فعالیت پرداخت ولی

در هیچ سازمانی استخدام رسمی نگردید.

البته گاه گاه با مراکز فرهنگی دولتی و غیر دولتی همکاریهای نزدیکی داشته است.

وی هم اینک متاهل است و در تهران زندگی می کند و فعالیتهایش منحصرا اجرای برنامه های فرهنگی می باشد.

-*-

آخرین ققنوس:

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۵۳۴ آخرین ققنوس: ..... ص : ۱۵۳۴

کربلا گفتم کران را گوش نیست ورنه از غم بلبلی خاموش نیست

بلبلان چهچهه ز ماتم می زنندروز و شب از کربلا دم می زنند

هر نظر بر غنچه ای تر می کنندیادی از غوغای اصغر می کنند

گفت بابا بی برادر مانده ای؟بی کس و بی یار و یاور مانده ای؟

گر تو تنهایی بگو من کیستم اصغرم اما نه، اصغر نیستم

خیز و اسماعیل را آماده کن سجده ی شکری بر این سجاده کن

ای پدر حرف مرا در گوش گیرخیز و این قنداقه در آغوش گیر

خیز و با تعجیل میدانم ببربر سر نعش شهیدانم ببر

تشنه ام اما نه بر آب فرات آب می خواهم ولی آب حیات

آب در دست کمان دشمن است تیر آن نامرد احیاء من است

آتش اقیانوس را آواز دادآخرین قققنوس را پرواز داد

خون اصغر آسمان را سیر کردخواب زینب را چه خوش تعبیر کرد «۱» ***

---

(۱)- شب شعر عاشورا؛ به ص ۱۷ و ۱۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۳۵ هفتاد و دو ماه و ظهر عاشوراشق القمر امام را دیدم

هفتاد و دو پشت آسمان خم شدوقتی کمر امام را دیدم *

هفتاد و دو ذبح و یک خلیل اللّه در عزم خلیل حق خلل هرگز

در سیر و سلوک فی سبیل اللّه تعظیم به هیبت هبل هرگز *

در هلهله بتان هر جایی این گونه که دید خود شکستن را

افروخت شراره ستم سوزی آموخت ره ز خویش رستن را *

بنگر حرکات نوح اعظم رادر ورطه تشنگی تلاطم کرد

هفتاد و دو کشتی نجات آوردهفتاد و

دو نوح وقف مردم کرد *

هفتاد و دو کاروان و یک سالارهفتاد و دو واحه روبرو دارد

گاهی ز تنور و گاه بر نیزه با امت خویش گفتگو دارد *

آن اسوه پاکباز میگویدآنان که ز راز مرگ آگاهند

در دشت جنون ز پا نمی افتندبر مرکب خون هماره در راهند.

*

هفتاد و دو صف فشرده چون پولادهفتاد و دو قبضه موم در یک مشت

هفتاد و دو سر سپرده ی مولاتسلیم اشاره های یک انگشت *

انگشت اشارتی که او داردفردا به مصاف می برد ما را

گر شیوه نو پریدن آموزیم تا قله ی قاف می برد ما را *

فردا که ز نیزه می دمد خورشیدفردا که خروس مرگ می خواند

از خنجر و زخم حجله می بندیم ما را چو عروس مرگ می خواند *

هفتاد و دو لحظه، لحظه ی پروازهفتاد و دو کربلای پی درپی

هفتاد و دو لحظه ی سرافرازی سرهای بریده خون چکان بر نی ***

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۳۶ دشت پر از ناله و فریاد بودسلسله بر گردن سجّاد بود

فصل عزا آمد و دل غم گرفت خیمه ی دل بوی محرّم گرفت

زهره منظومه ی زهرا حسین کشته ی افتاده به صحرا حسین

دست صبا زلف ترا شانه کردبر سر نی خنده ی مستانه کرد

چیست لب خشک و ترک خورده ات چشمه ای از زخم نمک خورده ات

روشنی خلوت شبهای من بوسه بزن بر تب لبهای من

تا ز غم غربت تو تب کنم یاد پریشانی زینب کنم

آه از آن لحظه که بر سینه ات بوسه نشاندند لب تیرها

آه از آن لحظه که بر پیکرت زخم کشیدند به شمشیرها

آه از آن لحظه که اصغر شکفت در هدف چشم کمانگیرها

آه از آن لحظه که سجّاد شدهم نفس ناله ی زنجیرها ***

قوم به حج رفته، به حج رفته اندبی تو در این بادیه، کج رفته اند

کعبه تویی کعبه به جز سنگ نیست آینه ای مثل تو بی رنگ نیست

آینه ی رهگذر

صوفیان سنگ، نصیب گذر کوفیان

کوفه دم از مهر و وفا می زدندشام تو را سنگ جفا می زدند

کوفه اگر آینه ات را شکست شام از این واقعه طرفی نبست

کوفه اگر تیغ و تبر زین شودشام اگر یکسره آذین شود

مرگ اگر اسب مرا زین کندخون مرا تیغ تو تضمین کند

آتش پرهیز نبرّد مراتیغ اجل نیز نبرّد مرا

بی سر و سامان توام یا حسین دست به دامان توام یا حسین

جان علی سلسله بندم مکن گردم از خاک بلندم مکن

عاقبت این عشق هلاکم کنددر گذر کوی تو خاکم کند

تربت تو بوی خدا می دهدبوی حضور شهدا می دهد *

ساقی لب تشنه لبی باز کن سفره نان و رطبی باز کن

شمه ای از درد دلت بازگونکته ای از نقطه ی آغاز گو

قوم به حج رفته چو باز آمدندبر سر نعشت به نماز آمدند

قوم به حج رفته ترا کشته اندپنجه به خوناب تو آغشته اند

سامریان شعبده بازی کنندنفی رسولان حجازی کنند *

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۳۷ مشعر حق عزم منا کرده ای کعبه شش گوشه بنا کرده ای

تیر، تنت را به مصاف آمده است تیغ، سرت را به طواف آمده است

چیست شفا بخش دل ریش مامرهم زخم و غم و تشویش ما

چیست بجز یاد گل روی توسجده به محراب دو ابروی تو

بر سر نی زلف رها کرده ای با جگر شیعه چه ها کرده ای

باز که هنگامه برانگیختی بر جگر شیعه نمک ریختی

کو کفنی تا که بپوشم تنت تا گیرم دامنه ی دامنت *

حج تو هر چند که تأخیر داشت لاکن هفتاد و دو تکبیر داشت

آری هفتاد دو دو لبیک گوعزم وضو کرده به خون گلو

اینان هفتاد و دو قربانی اندکز اثر باده ی تو فانی اند

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۳۸

محمود رضا اکرامی

اشاره

محمود رضا اکرامی فرزند حسن متخلص به «خزان» متولد سال ۱۳۳۸ ه. ش در شهرستان «اسفراین» می باشد.

وی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود انجام داد و تحصیلات عالیه خود را تا مقطع کارشناسی ارشد در رشته ی جامعه شناسی در دانشگاه آزاد به اتمام رساند. و تحصیلات تکمیلی خود را در رشته معدن شناسی و در مقطع دکتری در کشور تاجیکستان در حال گذراندن است از اکرامی آثاری در نظم و نثر تاکنون به زیور طبع آراسته گردیده است که از آثار منظوم وی می توان به:

«دریا تشنه است» و «گزیده ادبیات معاصر، شماره ۳۲» اشاره نمود و هم چنین از کتاب های «ما با سلیقه مردم پیر می شویم»، «گریه کردن کم آرزویی نیست» و «الفبای مطالعه و تحقیق» در نثر را نام برد.

محمود اکرامی هم اکنون بعنوان مدرس در دانشگاه های آزاد اسلامی، علمی- کاربردی و الزهراء مشهد تدریس می کند.

-*-

چهارده قرن است ...:

باز می گردم به کار خویشتن گریه نوش و شرمسار خویشتن

باز می گردم ببینم عشق چیست؟شیعه تر، شوریده تر در عشق کیست؟

ناگهان هر واژه ای تب می کندیادی از اندوه «زینب» می کند

یال خون آلود اسبی بی سوارمی وزد بر خاک های سوگوار

می زند بر سینه، می پوشد سیاه خاک گودال بلند قتلگاه

از نگاه پیر و غیرتمند من قطره قطره می چکد لبخند من

چشمه چشمه اشک و ماتم می شوم کربلا در کربلا غم می شوم

می شوم پر از سکوتی ارجمندمی سرایم با زبانی سربلند

ای «حسین» ای ماه قربانی شده صبح سکرانگیز توفانی شده

ای تمام شهر در سوگت سیاه آب های نهر در سوگت سیاه

ای سر خورشید روی دامنت شعله شعله زخم در پیراهنت

ای درختان پیش رویت سر به زیرهفت اقیانوس در چشمت اسیر

جز تو کس در عاشقی استاد نیست تشنه کام هر چه باداباد نیست

جز تو کس فریاد بیداری نشدتشنه ی از خویشتن جاری نشد

غصّه ها پشت مرا خم می کنندگریه ها عمر مرا کم می کنند

آه از آن ساعت که در آن دشت پیرذو الجناحی بود و

زینی سر به زیر

آفتاب از صدر زین افتاد بودآسمان روی زمین افتاده بود

هیچ کس خورشید را یاری نکردهیچ کس از گل طرفداری نکرد

جمله ی سرها گریبانی شدنددشمن آن نوح توفانی شدند

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۳۹ آسمان در پیش چشمش سنگ شدبهر دیدارش خدا دلتنگ شد

تو نه از زنگی، نه از رومی حسین!چارده قرن است مظلومی حسین! *

آسمان در آسمان بارانی ام گردبادم، در خودم زندانی ام

سر نهاده شعله روی دامنم آتشی گل کرده در پیراهنم

آتشی سر در گریبان خودم ساکن شام غریبان خودم

آسمان بر دوش صحرا می رودآفتابی رو به دریا می رود

آه ای دریا در آغوشش بگیرموج توفان زاد، بر دوشش بگیر

چون که این دریای توفان پیرهن هفت وادی زخم سرکش در بدن

می رود تا عشق را معنا کندمی رود تا خویش را پیدا کند *

آسمان گریان و صحرا تشنه است در میان دجله، دریا تشنه است

دست در شط برد و دریا مست شدآسمان تا بی نهایت دست شد

«با دل خونین، لب خندان» که دید؟تشنه، مشک آب بردندان که دید؟ «۱» ***

جان سرخ:

مردی که طوفان خانه زادش، همنشینش بودخورشید پلکی از نگاه آتشینش بود

یک آسمان از خاک بالاتر، نشست آخرآن گل که اوج نیزه ی دشمن زمینش بود

شمشیرهای فتنه رقصیدند و باریدندبر جان سرخی که خدا عاشق ترینش بود

آن روز در آن ظهر گرماریز خون باریدتیغ کج اندیشی که عمری در کمینش بود

پشت تمام تیغ ها خم گشته در سوگش در سوگ مردی که گل و آیینه دینش بود ***

عصر عاشورا:

عصر عاشورا کنار خیمه های سوخته ذو الجناحی ماند با یال های سوخته

کاروان می رفت و می بلعید دشت دیر سال کودکان تشنه را با دست و پای سوخته

در کجا دیدید یا خواندید روی نیزه هاآسمان قرآن بخواند با صدای سوخته

قطره قطره شرم شد آب فرات از دیدن رقص خون آلود شیشه و هوای سوخته

چارده قرن آسمان بارید و می بارد هنوزچشم را به خاک کربلای سوخته

ابرها بارانی و شاید خدا هم گریه کردعصر عاشورا کنار خیمه های سوخته

---

(۱)- رستاخیز لاله ها؛ ص ۱۹ و ۲۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۴۰

سلمان هراتی

اشاره

سلمان هراتی در سال ۱۳۳۸ ه. ش در روستای «مزردشت» از توابع تنکابن استان مازندران به دنیا آمد. او در رشته ی تربیت معلّم به تحصیل پرداخت و سپس از سال ۱۳۶۲ به عنوان معلّم در روستاهای گیلان به خدمت پرداخت.

سلمان هراتی از شاعران بنام عصر انقلاب اسلامی است که در باروری شعر پس از انقلاب سهمی ویژه داشت. روانی زبان و بهره گیری و تأثیرپذیری از محیط و فضای معنوی انقلاب و اندیشه ی پویا از ویژگیهای شعر هراتی است. زبان و اندیشه و دیدگاه نوینی در اشعار او جلوه گر است. شعر سلمان با تصاویری بدیع از طبیعت و حالات درونی انسان و ارتباط با خدا دارای مضمونی اجتماعی و پرشور است. او تمام صداقت و صمیمیت خود را در قالب شعرهایش می ریخت. شعر او از نظر لحن و بیان تصاویر طبیعت و زندگی و سادگی گفتار، شباهتهایی با شعر سهراب سپهری را تداعی می کند. سلمان هراتی در قوالب گوناگون شعر فارسی شعر سروده، اما بیشتر سروده های او در قالب شعر منثور (سپید) است. در خلال زبان شعر او اصالت و خلاقیت خاص او در آفرینش تصاویر

و بیان اندیشه و نوگرایی ذهن و زبان هویداست. به طور کلی سلمان هراتی شاعری است نوجو که با زبان زلال و صمیمی و دور از ابهام در شعر معاصر سعی نمود اعتقادات مذهبی را با مسائل روز پیوند دهد، امّا متأسفانه مرگ زود هنگام او بیش از این به او امان نداد. و به سال ۱۳۶۵ شمسی در یک حادثه ی رانندگی جان خود را از دست داد. از او مجموعه های «از آسمان سبز»، از «این ستاره تا آن ستاره» و «دری به خانه ی خورشید» انتشار یافته است. «۱»

-*-

شام غریبان: «۲»

(۱)

پایان آن حماسه ی دردآلودشامی غریب بود شامی گرفته و غمناک دیگر همیشه شعر دیگر همیشه مرثیه در بحر اشک بود

(۲)

بعد از فروفتادن خورشیداز شانه های مضطرب صبح فردا همیشه غمزده و گنگ در هیئت غبار می آید

---

(۱)- دریچه ای به دنیای شعر فارسی؛ ص ۶۷۳.

(۲)- دری به خانه خورشید؛ ص ۶۳ و ۶۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۴۱

(۳)

فریاد!آتش به جان خیمه در افتاد چشمی به خیمه ها چشمی به قتلگاه زینب میان آتش و خون ایستاده است ای ابر بهت از چه نمی باری؟

(۴)

ای دشتهای محو مقابل اعماق بی ترحم و تاریک ای اتفاق گرم با ما بگو زینب کجا گریست؟ زینب کجا به خاک فشانید بذر صبر؟ بر ماسه های تو ای گرد باد مرگ وقت درنگ ناقه ی دلتنگی زینب چه می نوشت؟

***

آنان هفتاد و دو تن بودند:

میزبانـان به دعوت باطـل رفتنـد میزبانان به بیعت آذوقه دلقکی بر شمشـیر خلیفه می رقصـید پریشانی در کوفه فراوان بود قوس قامت بیهودگان به التزام تملق، حیات داشت چشـمان سـمج خدانا پرستان به پایداری شب اصرار داشت میزبانان موافق دانشنامه ی شـعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۴۲ میزبانـان منـافق نان بیعت را تبلیغ می کننـد هفتاد و دو آفتاب به ادامه ی انتشار کهکشان از روشـنان مشـرق عشق برآمدند در گذرگاه حادثه ایسـتادند پیراهن خستگی را با بلند نیزه دریدند پیش هجوم آنان سینه دریدند هفتاد و دو آفتاب از ایمان که قوام زمین در قیامشان نشسته بود فرومایگان دست تقلب را در برابر شتابناکی ایشان گشودند اینان به اعتماد خدا به اعتصام خویش نماز بردند

*

بایـد به آن قبیله دشـنام دادکه در راحت سایه نشسـتند دامان شـکفتن در خویش را کشـتند بایـد به آن طایفه پشت کرد که دل خورشید را شکستند

*

کـدام صـمیمیت بـه انتشـار مظلـومیت شـمایان دسـت زد که هنـوز هم طوفـان از آن زمین به نـاله می گـذرد دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۴۳ و ابر به سوگواری بر آن سایه می اندازد آه ای بزرگواران، یاران عطش ناپیدای شما را هزار اقیـانوس به تمنّـا نشسـته است ای پرنـدگان افق هـای آبی دور از چشم گوش من صـدای بالهاتان را شـنید آیا جز به تحیّر چگونه می توان در شما درنگ کرد مثلِ جنگل خدا وقتی شما را بریدند زمین عطشناک پائین زیر معنویت خونتان روئید

و افق به مرتبه ی ظهور آمد اسب سحر شیهه ای کشید هفتاد و دو آفتاب از جنگل نیزه برآمد «۱»

***

داغ هجران:

کاشکی زخم تو در جان داشتم پای در کوه و بیابان داشتم

تا بپویم وسعت عشق تو رامرکبی از نسل طوفان داشتم

دیدن روی تو آسان نیست، آه کاشکی من داغ هجران داشتم

آه از پاییز سرد، ای کاش من از تو باغی در بهاران داشتم

تا بیفشانم به پایت سر به سرکاشکی جان فراوان داشتم

بعد از آن مثل شقایق های سرخ خلوتی در باغ باران داشتم

یک غزل بس نیست هجران تو راکاش صدها شعر و دیوان داشتم ***

در آن کویر سوخته:

پیش از تو آب معنی دریا شدن نداشت شب مانده بود و جرأت فردا شدن نداشت

---

(۱)- از آسمان سبز؛ ص ۲۱- ۲۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۴۴ بسیار بود رود در آن برزخ کبوداما دریغ، زهره ی دریا شدن نداشت

در آن کویر سوخته، آن خاک بی بهارحتی علف اجازه ی زیبا شدن نداشت

گم بود در عمیق زمین شانه ی بهاربی تو ولی زمینه ی پیدا شدن نداشت

دل ما اگر چه صاف ولی از هراس سنگ آیینه بود و میل تماشا شدن نداشت

چون عقده ای به بغض فرو برد حرف عشق این عقده تا همیشه سرِ وا شدن نداشت ***

صبح انعکاس تبسم توست:

زمین گر برابر کهکشان تکرار شودحجم حقیری ست که گنجایش بلندی تو را نخواهد داشت قلمرو نگاه تو دورتر از پیداست و چشـمان تو معبـدی که ابرهـا نمـاز بـاران را در آن سـجده می کننـد این را فرشـته هـا حتّی می داننـد که نیمی از تو هنوز نا مکشوف مانده است از خلا نامعلوم تری دسـتهایی که به نیت مکاشفه در تو سفر کردند حیران در شیب جمجمه ها ایستاده اند تو آن اشاره ای که بر براق طوفان نشسـته ای تو آن انعطافی که پیشاپیش باران می روی آن کس که تو را نسـراید بیمار اسـت زمیـن بی تـو تـاول معلّقی اسـت در سـینه ی آسـمان و خورشـید اگر چـه بزرگ اسـت هنـوز کوچـک است دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمـد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۴۵ اگر بـا جبین تو برابر شوددنبـاله ی تو جنگل خورشـید است شایـد فقط خاک نامعلوم قیامت ظرفیت تو را دارد زمین اگر چشم داشت بزرگواری تو این سان غریب نمی ماند هیچ جراتی جز قلب تو نسوخت سپیدتر از سپیده بر شقیقه صبح ایستاده ای و از جیب خویش خورشید می پراکنی ای معنویّت نامحدود زود است حتی در

زمین نام تو برده شود زمین فقط پنج تابستان به عدالت تن داد و سبزی این سالها تتمه ی آن جویبار بزرگ است که از سرچشمه ی ناپیدایی جوشید وگر نه خاک را بی تو جرات آبادانی نیست تو را با دیدنیهای مأنوس می سنجیدم من اگر می دانستم پشت آسمان چیست و تو همانی تو آن بهار ناتمامی که زمین عقیم دیگر هیچ گاه دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۴۶ به این تجربت سبز تن نداد آن یک بار نیز در ظرف تنگ فهم او نگنجیدی شب و روز بی قرار پلکهای توست وگرنه خورشید به نور افشانی خود امیدوار نیست صبح انعکاس لبخند توست که دم مرگ به جا آوردی آن قسمت از زمین که نام تو را نبرد یخبندان است ای پهناوری که عشق و شمشیر را به یک بستر آوردی دنیا نمی تواند بداند تو کیستی «۱»

رباعی ها:

عاشورائی:

(برای سید الشهداء (ع))

بالای تو مثل سرو آزاد افتادتصویری از آن حماسه در یاد افتاد

از حنجره ی گرفته ی صبح غریب تا افتادی هزار فریاد افتاد ***

پیغام تو:

(برای امام سجاد (ع))

بیزارم از آن حنجره کو زارت خواندچو لاله عزیز بودی و خارت خواند

پیغام تو ورد سبز بیداران است بیدار نبود آنکه بیمارت خواند ***

---

(۱)- صبحدم با ستارگان سپیده؛ ص ۲۹۹- ۳۰۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۴۷

(برای حضرت ابو الفضل (ع))

رود جاری:

ز آن دست که چون پرنده بی تاب افتادبر سطح کرخت آبها تاب افتاد

دست تو چو رود تا ابد جاری شدز آن روی که در حمایت از آب افتاد *** (برای حضرت زینب (س))

زمزمه توحید:

با زمزمه ی بلند توحید آمدبالای سر شهید جاوید آمد

از زخم عمیق خویش سر زد زینب چون صاعقه در غیبت خورشید آمد (۱)

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۴۸

یوسفعلی میر شکّاک

اشاره

یوسفعلی میر شکاک متخلص به «بیدل» در سال ۱۳۳۸ ه. ش در پشتکوه لرستان دیده به جهان گشود. سرودن شعر را از نوجوانی شروع کرد و جلوه اش نیز بیشتر از زمان پیروزی انقلاب است. وی از شاعران مذهبی این عصر می باشد. بیشتر به قالب غزل می پردازد. میر شکاک علاوه بر شاعری در نقد و تحلیل شعر و نویسندگی نیز شناخته شده است و اکثر مقالاتش در مطبوعات به چاپ رسیده است.

از میر شکاک تاکنون این کتاب های شعر به چاپ رسیده است: «قلندران خلیج»، از «چشم اژدها»، «از زبان یک یاغی»، «ماه و کتان» و نیز چند کتاب مقاله با نام های: «در سایه سیمرغ»، «اجمال و تفصیل»، «ستیز با خویشتن و جهان» «۱»

-*-

دور عاشقان آمد:

خیز و جامه نیلی کن! روزگار ماتم شددور عاشقان آمد، نوبت محرم شد

نبض جاده بیدار از بوی خون خورشیدست کوفه رفتن مسلم، گوئیا مسلّم شد

ماه خون گواه آمد، جوش اشک و آه آمدرایت سپاه آمد، کربلا مجسّم شد

پای خون دل واکن، دست موج پیدا کن رو به سوی دریا کن، ساحلی فراهم شد

گریه کن، گلاب افشان! گل به خاک می افتدباد مهرگان آمد، قامت علی خم شد

قاسم و تپیدنها، لاله و دمیدنهامجتبی و چیدنها، گل دوباره خرّم شد

تشنه، اضطراب آورد، آب می شود عباس گو فرات، خیبر شو! مرتضی مصمم شد

خادم برادر بود از ره پرستاری در قدم مؤخر بود، از وفا مقدّم شد

نوبت حسین آمد، کآورد به میدان رونه فلک به جوش آمد، منقلب دو عالم شد

چرخ در خروش آمد، خاک شعله پوش آمدآسمان به جوش آمد، کشته اسم اعظم شد

بر سر از غم زهرا، خاک می کند مریم با مصیبت خاتم، تازه داغ آدم شد

دشمن حسین افکند اربه چاه

یوسف راچاه چشمه ی کوثر، گریه آب زمزم شد

گرچه عقده ی دل بود، آبروی (بیدل) بودکز هجوم فرصت ها این فغان فراهم شد ***

خون خورشید:

چو هی های سواران، دشت ها رابه زیر بال گیرد، شاید این اوست

من و آیینه می گوییم و آنگاه فعان سر می دهیم از ماتم دوست *

فغان سر می دهیم و یکدگر راملامت می کنیم از زنده ماندن

در آنجایی که خورشید آفرین خواندبه مردان، شعر مردن را نخواندن

---

(۱)- فرهنگ شاعران جنگ و مقاومت؛ ص ۳۰۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۴۹

*

نخواندیم ای برادر تا بمانیم سحرگاهان که چاووشان خورشید

خروشیدند و رفتن ساز کردندخروس خستگی در ما خروشید *

بخوابید! آه! خوابیدیم و دیدیم هزاران کرکس برگشته منقار

چرا بر واژگون پر می گشایدبه بوی نعش خورشید نگونسار *

و زان در دشت، اسبی سایه رفتاربه رنگ گرد باد آسیمه سر بود

رها در باد، یال نقره فامش به خون تازه ی خورشیدتر بود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۵۰

محمد حسین صادقی

اشاره

محمد حسین صادقی متخلص به «غلام» در سال ۱۳۳۹ ه. ش در «زرقان» فارس به دنیا آمد. پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه در سال ۱۳۶۲ وارد دانشگاه شیراز شد و در سال ۱۳۶۷ شمسی به دریافت مدرک کارشناسی زبان انگلیسی نائل آمد.

صادقی با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به آن نهاد پیوست و در سالهای ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ به عنوان مربی پرورشی به خدمت مشغول بود. وی سپس از خدمات دولتی کناره گیری کرد و به روزنامه نگاری پرداخت و هم اکنون مدیر انتشارات «هد هد» و صاحب امتیاز و مدیر مسئول هفته نامه «هدهد» است.

صادقی در روزهای آغاز دفاع مقدس در نفت شهر جرقه هایی از شعر در ذهنش متجلی شد. شعرهای او تاکنون به صورت پراکنده در نشریات منتشر شده است. وی علاوه بر سرودن شعر در زمینه ی نوشتن داستان نیز فعال است.

از آثار منتشر شده ی او می توان: «زیباترین درخت»، «زیبا

ولی شکستنی»، «ستاره ها و اشاره ها»، «جانباز کوچک» و «شب های آفتابی» را نام برد.

—*—

خورشیدهای مهاجر:

آه ای کهنه دیوار ویران ای تو در کوفه تنها مسلمان

گوش کن! من غلام حسینم بهر کوفه، سلام حسینم

من، نماینده ی نور نابم ذره هستم، ولی آفتابم

آفتابی که در من نهان است در تن خاکیم مثل جان است

گوش کن! حرف بسیار دارم وقت تنگ ست، پیکار دارم

غربت من، مداوا نداردظرف دلتنگیم، جا ندارد

باید این رازها را بگویم باید اندوه دل را بشویم

تیغ تنها، مرا چاره گر نیست چون ز پیغام، بزّنده تر نیست

گوش کن، گوش پیغام دارم بر دلم داغ اسلام دارم

داغ آن آفتاب مسافرداغ خورشیدهای مهاجر

داغ آن کس که ثقلین ناب است او که هم عترت و هم کتاب است

داغ میراث دار محمد (ص)وارث کوله بار محمد (ص)

داغ دارم، دلم بیقرار است کوفه، اینگونه در انتظار است

گر نمیرم از این زخم بر پشت داغ اسلام خواهد مرا کشت *

گوش کن! گوش کن! درد دارم ترس ازین خلق نامرد دارم

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۵۱ آه ای کهنه دیوار ویران ای تو در کوفه تنها مسلمان

آه ای یاور سایه گسترای به جا مانده از عهد حیدر

باش محکم چو ایمان مسلم سر مپیچان ز پیمان مسلم

شیعه ام، دار بر پشت دارم نامه ی عشق در مشت دارم

شیعه، مظلوم تاریخ دین ست شیعه، فریاد سرخ زمین ست

شیعه، از مرگ پروا نداردترس از تیغ دنیا ندارد

شیعه در مرگ خود تولد شدمرگ، تاریخ میلاد او شد!

نیست بر تیغ ها اعتنایم دست پرورده ی مرتضایم

باز هم جاهلیت هویداست جهل این خفتگان جهل عظماست

با هزار آیه، شورا گرفتندقتل ما را به فتوی گرفتند! *

کاش این ها مسلمان نبودندکاشکی ننگ قرآن نبودند

قلبشان، غیر خاکستری نیست دینشان، غیر هم بستری نیست

کوفیان، مردگانی عمودند!کاش مثل تو دیوار بودند

حرف دارم ولی وقت تنگ است بر سرم باز، بازار سنگ است

دردهای دلم بی شمار

است این که گفتم، یکی از هزارست

وقت جنگ ست و پیکار دارم آخرین حرف با دار دارم

آنچه بردار، فردا عیان ست بیرق شورش شیعیان ست

کوفه! تکرار تاریخ ننگی ننگ تاریخ نیرنگ و رنگی

بر تو یک نام می زیبد و بس شهر بوزینگان مقدس «۱»

---

(۱)- کاروانی از شعرهای عاشورایی؛ ص ۹۱- ۹۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۵۲

سهیل محمودی

اشاره

سید حسن ثابت محمودی شاعر و نویسنده ی توانا در سال ۱۳۳۹ ه. ش در یک خانواده ی خراسانی نژاد در تهران چشم به جهان گشود. پس از فراغت از تحصیل به کار مطبوعاتی روی آورد. وی چون دارای قریحه ی شاعری بود آن گونه که خود می گوید مهرداد اوستا و حسین آهی او را به وادی شعر کشاندند و با فنون شعر و رموز آن آشنایش ساختند و در این رهگذر به توانایی و مهارت رسید و مجموعه ای نیز از اشعارش به نام های «دریا و غدیر» و «فصلی از عاشقانه ها» طبع و نشر گردید.

محمودی در شعر تخلّص «سهیل» را برگزید امّا کمتر از این تخلص در شعر استفاده می کند. وی چون از حافظه ای قوی برخوردار می باشد بسیاری از اشعار شعرای متقدم و متأخر را در حافظه دارد و بر اثر مطالعاتش در دواوین اساتید متقدم در نقد شعر نیز بصیرت یافته است.

سهیل شاعری است که بر اثر دشواری های زندگی و سختی معیشت از خلال نوشته ها و شعرهایش سایه ای از یأس و حرمان و غم و اندوه مشاهده می شود. وی می گوید: «اگر می توانستم به کار تصویری می پرداختم چرا که از همان روزهای کودکی دوربین را بیش از قلم و کاغذ دوست داشتم اما حافظ و افسون ناپیدای شعرش و دردمندانه های پروین اعتصامی با جاذبه اش برای جوانی که روزها با فقر بالیده

بود مرا به سمت شعر کشانید». «۱»

-*-

اشتیاق:

با صدف تا بود برابر چشم ریزد از ماتم تو گوهر چشم

کور بادا ز چشم زخم زمان گر نگرید به سوگ تو هر چشم

در رثای تو گردیدم دل خون در عزای تو گردیدم تر چشم

هر دمم از غمت تکدّر روی هر دمم از غم تو احمر چشم

خون بگرید به سوگ تو خورشیدتا گشاید به بام خاور چشم

با تو گفتا امام تا از رزم که نیوش اینک ای دلاور چشم

ادبت را فلک سراپا گوش شد، چو گفتی تو با برادر چشم

تا شتابان شدی به سوی فرات نخل ها ساختند از سر چشم

غرّش تیغت آن چنان در گوش جا گرفت و فروغ آن در چشم

کز خجالت شدند هر دو خموش تا گشودند برق و تندر چشم

با امید تو دارد ایدون دل بر گذار تو دارد ایدر چشم

تا گشودی نظر بر آب فرات آسمانت نشست اندر چشم

بشد از سوی تو معطر آب شدت از روی آن منور چشم

تر نکردی از آب هرگز لب داشتی بر زلال کوثر چشم

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۳، ص ۱۸۳۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۵۳ گفتی: ار دست نیست در دستم هست ما را به جای دیگر چشم

آب را بر دهان گرفتی و بودآتش اشتیاقت اندر چشم

تا که بر مشک، ناجوانمردی دوخت آن دم ز خیل لشکر چشم

آب تا ریخت. گفتی آبرویم آه! یا رب مدار دیگر چشم

کی گشاید ز شرم بر طفلان دیگر این رو سیاه مضطر چشم

تیر دیگر گذاشت چون در زه دوخت بر چشم، خصم کافر چشم

خون به رویت روانه شد، چون کردچشمه ی خون خویش، بستر چشم

آب نگذاشت روسیه باشی آفرین باد! آفرین بر چشم ***

خاک کربلا:

به هم صدایی هم مؤمنانه برخیزیدبه موج خیز خطر زین میانه برخیزید

چو آذرخش به امید پرتو افشاندن ز نرم بستر ابر شبانه برخیزید

سلاح سرخ

شهادت دوباره برگیریدبه عزم فتح زمین و زمانه برخیزید

نثار مقدمتان باد خون سبز بهارهلا چو چلچله ها ز آشیانه برخیزید

دلیل راه امام است و کاروان در پی به طوف مشهد خون بی بهانه برخیزید

به شوق بستن قامت به وعده گاه حضوربه بانگ ناب امام زمانه برخیزید

به خویش خواندمان خاک کربلای حسین به شوق بوسه بر آن آستانه برخیزید ***

آینه ی شکیبایی:

نباید از شب و تشویق با تو صحبت کردز عقل فاصله اندیش با تو صحبت کرد

شکوه روح تو را دشمنت نمی دانست اگر ز وحشت و تشویش با تو صحبت کرد

دل بزرگ تو از آفتاب لبریز است خطاست از شب، و سردیش با تو صحبت کرد

حضور روشنت آئینه ی شکیبایی ست همیشه می شود از خویش با تو صحبت کرد

دل از تلاوت وحی کلام تو پنداشت که جبریل دمی پیش با تو صحبت کرد

تو محو مذهب عشقی و هیچ جایز نیست از این جماعت بدکیش با تو صحبت کرد

دلم گرفته و شایسته ی ملامت نیست اگر که بیش تر از بیش با تو صحبت کرد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۵۴

ساعد باقری

ساعد باقری از شاعران و نویسندگان انقلاب اسلامی است که در سال ۱۳۳۹ ه. ش در تهران متولد شده است. آشنایی وی با دکتر سید حسن حسینی در دوران خدمت وظیفه سربازی، باعث علاقمندی و شوق بیشتر او به شعر شد. اشعارش به طور پراکنده در نشریات مختلف، جنگ های ادبی و مجموعه شعرهای گردآوری شده، انتشار یافته است. وی علاوه بر شاعری در ترانه سرایی نیز دست دارد. باقری تحصیلاتش در حد دیپلم است و در حال حاضر در رادیو تلویزیون مشغول به کار گویندگی و نویسندگی بعضی برنامه هاست. و وی خالق آثاری چون مجموعه ی شعر «نجوای جنون»، کتابی در نقد و بررسی شعر معاصر با عنوان «شعر امروز» و «گزیده ادبیات معاصر شماره ۳۰» می باشد.

-*-

چه رود است این که از آن سوی سدهای زمان جاری ست خروشان موج در موج از کران تا بیکران جاری ست

که می داند چه خواهد رست از این باران خون آلودکه گویی از گلوی پاره ی هفت آسمان جاری ست

هنوز آن گردباد گرم «هوهوی» جنون ورزان ز دشت خون فشان

تا کوچه های بی نشان جاری ست

سحرگاهان به صحن باغهای همجوار عشق به هم پیوسته عطر خون گلهای جوان جاری ست

از آنِ کیست این مرکب که خون غیرتش در چشم به پیوند نگاهی حرف آموز زبان جاری ست

زبانم لال، گویی بر گلویی بوسه زد خنجرکه عطر بوسه ی پیغمبر از رگ های آن جاری ست

هجوم باد پائیز و شکفتن در بهار زخم گل این باغ را بوی بهاران در خزان جاری ست

شهیدا بانگ «هَل مِن ناصِرَت» موجی است آتشناک که چون خون در عروق آفرینش بی امان جاری ست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۵۵

امیر عاملی

اشاره

امیر عاملی فرزند محمد حسین متخلص به امیر در سال ۱۳۳۹ ه. ش در شهرستان قزوین دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را تا فوق دیپلم ادبی در زادگاهش به پایان رساند.

سرودن شعر را از دوم راهنمایی به طور جدی آغاز کرد و از آغاز تحت تاثیر و راهنمائیهای یکی از شاعران پیش کسوت قزوین به نام همایون ثقفی قرار گرفت.

از عاملی کتاب های متعددی به چاپ رسیده است که از آن میان دفاتر شعر «از تپش دریچه ها»، «نیزه بریزید»، «خانه خورشید»، «گزیده ادبیات معاصر، شماره ۱۵۹» با نام «حسرت پرواز» را می توان نام برد. ایشان هم چنین در خوشنویسی دارای مهارت زیادی است و کتاب «رسم الخط امیر» وی سالهاست که مورد استفاده علاقمندان این رشته است.

از عاملی مجموعه شعر «شوق شبنم» نیز در مراحل انتهایی چاپ است. وی همکاری با مطبوعات بویژه در زمینه طنز را نیز در کارنامه خود دارد و در همین رابطه مجموعه طنز «آب در هاون» را در دست چاپ دارد.

عاملی سالها مسئول انجمن های ادبی ارشاد در قزوین بوده است و در تشکیل انجمن های ادبی این شهر نقش اصلی را داشته

است. امیر عاملی در سبک کلاسیک با غزل سرایی مأنوس است و در سایر زمینه ها نیز طبع آزمایی نموده است. وی از قالب های شعر نو در شعر نیمایی سروده هایی دارد.

امیر در حال حاضر اداره آموزشگاه خوشنویسی خود را در قزوین به عهده دارد.

-*-

نیزه بریزید!:

زنده نگهدار محرّم!- که هست عالمی از نشئه ی این باده مست

هست محرّم، حرم اهل دل باعث اندوه و غم اهل دل

سال اگر ماه محرّم نداشت خلقت حق، حضرت آدم نداشت

تعزیه گردان خدای ازل کرد عزا را به شجاعت بدل

شین «شجاعت»، شجر مصطفی است«جیمِ»، جلال و جبروت خداست

هست «الف»، الفت اهل و لا«عینِ»، علی- آینه ی کبریا-

«تا»، کمر جورکش زینب است یک زن و یک قافله تشنه لب است *

روز نخستین که حسین بن عشق (ع)داد سر زلف به تاراج نی،

دید که کفّار زیادند لیک دیده رها کرد به امواج می *

می زد و ساقی شد و ساغر گرفت خیمه بر امواج شناور گرفت

سرّ خدا بود که شد بر ملابا قلم خون به خط نینوا

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۵۶ رقص و سماع و گه میلاد بودپیر خرابات خرد، شاد بود

گاه عروج آمده، ساقی کجاست؟!جرعه ی آخر، می باقی کجاست؟!

وقت نماز است، نمازی دگرموقع ناز است و دم ترک سر

ظهر، اذان، قبله، خدا در میان نوبت پرواز و شب امتحان

هرکه در این دایره پا می نهددست به دامان بلا می دهد

آنکه نگردد به بلا مبتلانیست هوادار شه لافتی

قصه فقط اشک و غم و آه نیست درد دل و گوش کر چاه نیست

گریه اگر بی مدد همّت است مایه ی آلودگی و ذلت است

گریه ی ما تیغه ی الماس ماست هیبت مردانه ی عباس ماست

گریه ی ما تیغه ی الماس ماست هیبت مردانه ی عباس ماست

گریه ی ما سیل سپاه افکن است گریه مگو، محکمی جوشن است

درد اگر پخته کند مرد رامی برد

از تیغ، غم گرد را

درد عزیز است؛ هلا! می خریم نیزه بریزید؛ بلا می خریم *

خیل سواران که سر انداختنداز کف کافر سپر انداختند

تشنه لبان می مینای دوست دشمن دین را نظر انداختند

با نظری شعله ور از شوق وصل معرکه را در شرر انداختند

نیزه و آیات خداوندگاردر نفس نی شکر انداختند

گرچه پدر بود نشان کمان تیر به سوی پسر انداختند

این پدر و این پسر نامدارشعله به خشک و تر انداختند

شعر بعید است که گویا شودبیت و غزل بال و پر انداختند

چونکه از این حادثه اهل حرم هروله ها در بشر انداختند

«نکته ی سربسته چه دانی؛ خموش!»پرده ی اسرار در انداختند

بهر نظر جانب سرّ حسین قرعه به چشمان تر انداختند

بود قضا و قدری کربلاکار قضا با قدر انداختند *

کربُ و بلا حلقه ی ذکر خداست حق، حق عشاق، به شوق بلاست

یک طرف از خیل حرامی سپاه سوی دگر شعشعه ی مهر و ماه

دشت و عطش، آتش و خون باهمندشعله و خورشید به هم محرمند

حضرت عباس– علیه السلام–بسته کمر پیش امام همام

کای به فدای تو، شهادت بده جام بلاغت به ارادت بده

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۵۷ گاه بلوغ است خدا را بریزاز خُم اخلاص، صفا را بریز

باده مخواه اینهمه خالی مراهست به می همت عالی مرا

تشنه ی آیم؟ نه؛ خدا شاهد است تشنه ی مرگم، و بلا شاهد است

هرچه بلا هست به جانم بریزتا بشوم در طلبت ریزریز

دست و دل و دیده فدای تو بادا‌ینهمه از بهر رضای تو باد

گر تو نباشی همه عالم مبادسایه ات از اهل ولا کم مباد

گفت حسین بن علی با نگاه سِرّ پس پرده و اسرار راه

«ای تو علمدار سپاه حسین ماه بنی هاشم و ماه حسین

وی قمر لشگر هفتاد و دوتاج سر لشگر هفتاد و دو

می روی و می رود از دل قرارمی روی و

مانده زمین ذو الفقار

می شکند پشت حسینت ولی می شود اسرار علی منجلی»

بعد سخنها که بدین سان گذشت حضرت عباس هم از جان گذشت

شد دگر از دست، توان و شکیب نصرُ من اللّه و فتحٌ قریب

معرکه ماند و عَلَمی بی سوارناله و فریاد و غمی بی شمار

آب که از مشک ابا الفضل ریخت آینه از اشک ابا الفضل ریخت

آینه ها جلوه ی ساقی شدندهرچه شکستند، اباغی شدند

گشت عدو باعث تکثیر نورکرد خدا باز به نوعی ظهور

دشت، پر از حضرت عباس شدکرب و بلا مزرعه ی یاس شد

عطر شهادت همه جا را گرفت دست خدا، دست خدا را گرفت

شد ز کفم باز توان و شکیب نصر من اللّه و فتحٌ قریب «۱»

---

(۱)- نیزه بر یزید، ص ۳۱- ۴۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۵۸

رضا اسماعیلی

اشاره

رضا اسماعیلی فرزند محمد به سال ۱۳۳۹ ه. ش در خانواده ای مذهبی در تهران به دنیا آمد. بعد از گذراندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه، لیسانس خود را در رشته علوم اجتماعی از دانشگاه علامه طباطبایی اخذ کرد و پس از گذرانیدن خدمت نظام وظیفه در سال ۱۳۶۸ به استخدام وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی درآمد.

اسماعیلی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ سرودن شعر را به طور جدی آغاز کرد. وی به مدت چهار سال سردبیر مجله دانش آموزی «امید اسلام» را بر عهده داشت و به موازات آن در چند مجله و ماهنامه دیگر فعالیت های ادبی و مطبوعاتی خود را گسترش داد. او هم چنین در سال های اخیر به عنوان مدرس و کارشناس ادبی و داور تعدادی از جشنواره های ادبی

کشور فعالیت داشته است.

نخستین مجموعه شعر اسماعیلی با نام «حنجره های سرخ عشق» در سال **۱۳۷۳** چاپ و نشر گردید و پس از آن مجموعه های

«نی نامه»، «تیغ، قلم، تغزل»، «آیینه و سنگ»، «گزیده ادبیات معاصر شماره ۶»، «صد کلام، صد خاطره»، «آسمانی» و ... را به چاپ رساند.

آخرین اثر ایشان مجموعه شعری با نام «بر آستان جانان» است که در سال ۱۳۸۲ به زیور طبع آراسته گردیده است. تعدادی از اشعار این شاعر پرکار بصورت ترانه توسط خوانندگان چون سراج، حسین زمان و ... به اجرا در آمده است رضا اسماعیلی هم چنین تعدادی کتاب که شامل مجموعه شعر، نقد و مصاحبه است را در دست انتشار دارد که عناوین بعضی از آنها عبارتند از:

«عاشقانه های بهشتی»، «یادداشت های پراکنده»، «تصویر حماسه»، «بوی گل در می زند»، «پاهای مبعوث».

—*—

شرمنده ام زبان دلم وا نمی شوداحساس لال من به تو گویا نمی شود

می خوانمت به نام و نمی دانمت هنوزفهمیدنت نصیب دل ما نمی شود

در کربلا نبوده ام و می کنم دعاگردم شهید عشق تو، امّا نمی شود

زینب! مگر دشت پر از لاله را چنین ای خواهرم، شهید تو پیدا نمی شود

آن سر ستاده بر خط خون ذو الجناح عشق با من بیا به صحنه که فردا نمی شود

گنگم هنوز و کار دلم حسرت است و بس شرمنده ام، زبان دلم وا نمی شود ***

زینت سجاده عشق:

بعد از آن واقعه ی سرخ بلا سهم تو شدپیکر سوخته ی کرب و بلا سهم تو شد

بعد از آن واقعه هفتاد و دو آیینه شکست ناگهان داغ دل آیینه ها سهم تو شد

بعد از آن واقعه آشوب قیامت برخاست بر سر نیزه سر خون خدا سهم تو شد

بعد از آن واقعه خون جوش زد از چشمانت خطبه ی اشک برای شهدا سهم تو شد

بعد از آن واقعه در هروله ی آتش و خون در شب خوف و خطر خطبه ی «لا» سهم تو شد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۵۹ بعد از آن واقعه

در فصل شبیخون ستم خوردن زخم ز شمشیر جفا سهم تو شد

خیمه ی نور تو در فتنه ی شب سوخت ولی کس نپرسید که این ظلم چرا سهم تو شد

بعد از آن واقعه، ای زینت سجاده ی عشق از دلت آینه جوشید، دعا سهم تو شد

بعد از آن واقعه، ای کاش که می مردم من مصلحت نیست، بگویم که چه، سهم تو شد

بعد از آن واقعه ی سرخ حقیقت گل کردکربلا در تو درخشید، خدا سهم تو شد ***

اسطوره های بی سر:

باز می گردد ز عاشورا چه تنها ذو الجناح حرف هایی سرخ دارد با دل ما ذو الجناح

از عطش می آید این گیسو پریش بی قراردارد از دریا نشانی هیچ آیا ذو الجناح؟

از بلوغ واقعه می آید این طوفان سرخ پس چرا چیزی نمی گوید خدایا، ذو الجناح؟

زخم می بارد ز عاشورای چشمانش ولی با تمام زخم ها برپاست اما، ذو الجناح

دشت چشمانش پر از اسطوره های بی سراست با که گوید ترجمان زخم ها را ذو الجناح

می رسد از راه با یک دشت گل زخم شهیدتا کند بانگ قیامت را مهیا ذو الجناح

لحظه ای بر بند چشمان شهیدت را، بخواب زخم هایت می شود فردا شکوفا، ذو الجناح

وارث خون خدا امروز، تیغ خشم ماست انتقام عشق را بگذار با ما ذو الجناح ***

به بوی عشق:

صدایم کاش می کردی که از ماندن بپرهیزم شبی در کربلای تو به بوی عشق برخیزم

صدایم کاش می کردی شبی تا شعله ور گردم به رستاخیز داغ تو، بسوزم، بال و پر ریزم

صدایم کاش می کردی تو ای توفان سرخ خون که من با غیرت خشمت بپیوندم، بیامیزم

صدایم کاش می کردی که جان از کف بیندازم ندارم غیر نقد جان که در پای عمت ریزم

صدایم کاش می کردی که در حسرت نمیرم من تو «هل من ناصرا» گویی به لبیکی به پا خیزم

صدایم کاش می کردی ولی نه، من عقب ماندم دریغا! ظهر عاشورا تو را من اشک می ریزم ***

آیینه:

آیینه شدی تا که خدا در تو درخشیدخورشیدترین حادثه ها در تو درخشید

بر دوست همان روز که با حنجره ی خون گفتی تو «بلی» کرب و بلا در تو درخشید

شد کرب و بلا کعبه ی تو، حجّ تو مقبول گفتی تو چو لبّیک، بلا در تو درخشید

ای معجزه ی سرخ، به ایثار تو سوگندتو خون خدایی، که خدا در تو درخشید

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۶۰

محمود تاری

اشاره

محمود تاری فرزند رحیم متخلص به «یاسر» در سال ۱۳۳۹ ه. ش در تهران دیده به جهان گشوده شد. تحصیلات خود را تا حد دیپلم ادبی در یکی از دبیرستان های تهران به پایان رساند.

تاری سرودن شعر را بطور جدی از سال ۱۳۶۱ هنگامی که با دوست و همسایه خود سهیل محمودی در جلسات شعر حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی شرکت می نمود، آغاز کرد و از آن پس به طور مرتب، با علاقه آن را دنبال نمود.

از محمود تاری تاکنون مجموعه شعرهای گوناگونی به چاپ رسیده که از آن ها می توان به موارد زیر اشاره کرد: «یاس های تشنه لب»، «در آغوش زخم»، «داغ یک باغ لاله»، «خورشید عالمتاب»، «محراب آفتاب»، «با داغ کربلا» و ...

محمود تاری در اکثر قوالب شعری به جز شعر نو طبع آزمایی کرده است. وی تا سال ۶۲ در خدمت ارگانها و سازمان های دولتی انجام وظیفه می کرده است و از آن پس به شغل آزاد روی آورد، که تاکنون در همین زمینه به کار ادامه میدهد.

-*-

گوهر عشق:

بود در گلشن گل پرور خودباغبان محو گل پرپر خود

برنمی داشت دمی چشم، حسین از رخ ماه علی اکبر خود

آه، خورشید به خون دید تپان ماه را روی زمین در بر خود

هیچ خورشید ندیده است هنوزغرق در وادی خون اختر خود

مرغ حق طاقت پرواز نداشت داد از دست چو بال و پر خود

بر دل شعله ور از آتش داغ آب می ریخت ز چشم تر خود

گوهر عشق علی بود و دریغ شه دین داد ز کف گوهر خود

مو پریشان ز پسر گشت جدادید چون مویه کنان خواهر خود

باغبان خم شد و «یاسر» بگرفت بوسه از روی گل پرپر خود «۱» ***

داغ جگر سوز:

داد روی ناقه ی عریان عدو مأوا مرامی برد منزل به منزل همره سرها مرا

داغها دیدم نیفتادم ز پا اما کنون خلق با زخم زبان خود فکند از پا مرا

طایری بودم که بستند از جفا بال و پرم از دو بالم خون چکد اما نشد پر، وا مرا

در اسارت جان خود را داده بودم بی گمان گر نبود امدادهای زینب کبری مرا

سرو بودم لیک در فصل خزان حادثه زیر بار غصه خم شد قامت رعنا مرا

---

(۱)- منشور عاشورا؛ ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۶۱ روی من هجده شقایق دیده ام، کز داغشان کرد اندوه و عزا بنشست بر سیما مرا

«یاسر» «از داغ جگرسوز شقایقهای عشق سینه شد صحرای ماتم، دیده چون دریا مرا «۱» ***

حماسه ی مسلم:

عاشق فرزند زهرا، مسلمم جان نثار راه مولا، مسلمم

کوچه های شهر کوفه در عزاست طایری در وادی غربت، رهاست

این چنین عاشق ندیده روزگارتا به پای خود رود بالای دار

تیر غم را بر دل زارم زنیدعاشقم من، عاشقم، دارم زنید

کوفه گردیده منایم، کوفیان!تشنه ی زخم شمایم، کوفیان!

سینه ام را، بحر طوفانی کنیدعاشقی را تشنه قربانی کنید

تاکنون چشمی ندیده در جهان دست مهمان را ببندد میزبان!

ای شما سرچشمه های ظلم و کین!ننگ تاریخ بشر، روی زمین! *

میزبان با ظلمت شب همصداست میهمان تنها میان کوچه هاست

گیرم اینجا کس مرا همدرد نیست در شما ای کوفیان یک مرد نیست؟

پاسخ حیرانی چشم مراکس نمی داند که حیرت گرد نیست

همره تنهایی ام ای کوفیان!جز سرشک گرم و آه سرد نیست

بسته دست و پای من، زنجیرتان در گلوی تشنه ام، شمشیرتان

طعنه گاهی بر دل تنگم زنیدگه ز روی بام ها، سنگم زنید

می نویسد آسمان ننگ شمااین تن مجروح و این سنگ شما

ای حسین! ای عشق را روح سترگ یوسفت افتاده در چنگال گرگ ***

رباعی:

آن شاهد بزم دل، که گلگون کفن ست از شهد وصال دوست، شیرین دهن ست

در عرصه ی کربلای گلگون حسین قربانی عشق، قاسم بن حسن ست *

در اوج عطش، عشق تو را تنها خواست یک قطره، دو چشم من از آن دریا خواست

دانی که چرا حنجر تو بوسیدم؟بوسیدن حنجر تو را، زهرا خواست *

آهنگ عطش اگر چه در گوشش بودپیراهن از امید، تن پوشش بود

(۱)- همان؛ ص ۲۳۱ و ۲۳۲.

دانشـنامه ی شـعر عـاشورایی، محمـد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۶۲ بـا شـبنم اشـک، رو بـه میـدان می رفـت یـک غنچه ی نشـکفته در آغوشش بود *

یک قافله غم ز کربلا آوردم صد شور و نوا ز نینوا آوردم

بر روشنی تیره دلان کوفه یک ماه به روی نیزه ها آوردم *

زینب ز فراق، با خبر می گردددر آتش اشک، شعله ور می گردد

یک مرکب بی سوار

و زخمی، در بادبا یال پریشان شده برمی گردد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۶۳

صدیقه وسمقی

اشاره

صدیقه وسمقی، فرزند خدا بنده از شاعران برخاسته از درون انقلاب اسلامی است که با انقلاب نشو و نما یافته است و از اولین روزهای انقلاب در کانون فرهنگی نهضت اسلامی به فعالیت پرداخت، و اکثر اشعارش مربوط به مسائل و ارزشهای انقلاب است.

وی در سال ۱۳۴۰ ه. ش در تهران متولّد شده است پدر و مادرش اهل قروه اند. متأهل و صاحب یک دختر می باشد. وسمقی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذرانید. و سپس وارد دانشگاه تهران شد، و در رشته های قفه و مبانی حقوق اسلامی با درجه ی دکترا فارغ التحصیل گردید. وی به دو زبان عربی و انگلیسی تسلّط دارد. وسمقی از چهارده سالگی شروع به سرودن اشعار نمود و چون دارای استعداد و قریحه ی ذاتی سرشار بود به سرعت شعرش شکوفایی یافت و مورد توجه قرار گرفت در سرودن مثنوی، غزل، رباعی، دوبیتی پیوسته و آزاد و شعر نو طبع آزمایی کرده ولی محور کار خود را مثنوی قرار داده است.

اولین اثرش در سال ۱۳۶۸ شمسی به نام «نماز باران» به چاپ رسید.

آثار: از وسمقی سه مجموعه شعر با نام های «نماز باران»، «دردهای مذاب»، گزیده ادبیات معاصر شماره ۲۹ و چند کتاب ترجمه ی شعر و پژوهش در زمینه ی ادبیات با عنوان های «شاخه های شکسته»، ترجمه و شرح دو قصیده از دعبل، «گنجینه های قدس»، درباره ی آثار تاریخی و معماری قدس، «مدینه منوره»، ترجمه و تحقیق درباره ی مدینه، ترجمه ی چند غزل از حافظ و سعدی به عربی، «عرصه در دیار خدایان» سفرنامه ی هند، و مقالات متعدد اجتماعی و سیاسی در

نشریات و مطبوعات کشور به چاپ رسیده است. وی تاکنون چندین سفر فرهنگی به نقاط مختلف دنیا از جمله هندوستان، لبنان و آفریقا داشته است. وسمقی در سال ۱۳۷۷ با رأی مردم تهران عضو شورای شهر تهران شد.

هم اکنون عضو هیئت علمی دانشگاه تهران و استاد آن دانشگاه می باشد.

—*—

سرود آفرینش:

می وزد در من نسیم یاد تومی شوم فریاد در فریاد تو

خاطرم عاطر شود زین رهگذاربا تو شوق رویشم، روح بهار

می شوم آشفته در گیسوی تومی شکوفم در شکوه روی تو

می تراود عطر تو تا در خیال خاطرم پر می گشاید تا وصال

آسمان پر می شود از بال من عرشیان بی خود شوند از حال من

پرپرم در دست بی پروای عشق می نهم سر بر کف سودای عشق

من بهار لاله زار نینوام با تب روییدن خون آشنام

سید لب تشنگان کربلادر حصار کفر می خواند مرا

می سراید عشق را از نای خون می تراود از لبش آوای خون

جمله شد در پاسخش گویا، تنم سرخی لبیک شد پیراهنم

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۶۴ کربلا نام مرا فریاد کردز اشنای سنت خون یاد کرد

آشنای کربلا گام من است همره باد سحر نام من است

می سپارم تن به هرم تیغهامی برم راه وفا تا انتها

آفرینش را سرودی دیگرم در نماز خون سجودی دیگرم

دین اگر با خون من احیا شودخون فشانم، خون، که تا دریا شود

تا بماند سنت عشق قدیم تیغ گشتیم و به غیر او زدیم

موج ناآرام بحر خون منم معنی اوجم، شکوه بودنم

صبح، جاری در نفسهای من است آفتابم، صبح مأوای من است

من گل سرخ طلوع در زمین من بشیر صبح فتح عشق و دین

جوشش نورم ز چشم آسمان جاری پیغام خون عاشقان

می خروشد در من آوای حسین جان من مشحون ز صهبای حسین

العطش لب تشنه ام جامی دهیداز شکوه وصل پیغامی دهید

چون حسینم کشته ای جانان پرست از دو عالم جرعه ای

وصلم بس است «۱» ***

آسمان دشت شیدایی:

می تپد در نبض خورشید اضطراب می خروشد العطش از نای آب

باد می تازد خروشان، رعدگون می برد صحرا به صحرا بوی خون

تشنگی در جام دلها ریخته با مِی گلگون عشق آمیخته

تشنه اسبان با سواران هم نفس رفته تا اوج فلک بانگ جرس

شید گیسوی شرر را هشته است با نفسهای زمین آغشته است

سنگ تا سنگ زمین گریان شده مهر تا ماه، آسمان افغان شده

نخلها گیسو پریشان کرده اندغنچه ها سر در گریبان کرده اند

آسمان، اینجا نمی بارد مگرنیستش از تشنگان آیا خبر؟

عاشقان شمشیر بر تن سوده اندمرزهای مرگ را پیموده اند

کوفیان بر بستر شب خفته اندشوق بیداری ز چشمان رُفته اند

اسبهای جهل را زین کرده اندخویش را با خفت آذین کرده اند

رایت شب بر زمین افراشته صبح را مقهور خویش انگاشته

از سراب وهم می نوشند آب کیست آید بر شکار آفتاب؟! *

چشم شو، ای آسمان، ای آسمان دیده از هر سوی آور این کران

---

(۱)- نماز باران؛ ص ۲۹- ۳۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۶۵ کوفیان در جام می خون کرده اندگوی کفر از گبر و ترسا برده اند

بر گلستان پیمبر تاخته خرمن از گلهای پرپر ساخته

آتش ظلمی چنان افروختندکز شرارش هفت دریا سوختند *

کیست این بر خاک و خون افتاده یل برده سر بر تیغ تا اوج زحل

تشنه تر از کام صحراهاست اوپر تلاطم تر ز دریاهاست او

پیکرش باغی است از گلهای سرخ کیست این، صحراست یا دریای سرخ؟!

سینه، دریاگون و قامت، کوهوارزخمها دارد به تن چون لاله زار

مرگ از او شور صحرایی گرفت عشق از او رنگ تنهایی گرفت

آسمان دشت شیدایی است اوآیتی در عشق غوغایی است او

بر ستیغ تیغ تا افراشت سرز آسمان، خورشید پنهان داشت سر

این حسین، این شوکت ارض و سماست این امام باشکوه کربلاست «۱»

---

(۱)- همان؛ ص ۵۷- ۶۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۶۶

محمد رضا محمدی

اشاره

محمد رضا محمدی (نیکو) در سال ۱۳۴۰ ه.

ش در تهران چشم به جهان گشود پس از گذرانیدن تحصیلات ابتدایی، مقطع متوسطه را در دبیرستان دار الفنون و سپس لیسانس خود را در رشته ی زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه علامه طباطبایی اخذ نمود.

وی از شاعران عصر انقلاب محسوب می شود که سرودن شعر را از اول انقلاب به طور جدی آغاز کرد. نخستین اثر وی مجموعه شعری با نام «سرزمین بی آسمان» است که در سال ۱۳۷۴ چاپ گردید. شعرهای این شاعر در نشریات مختلف کشور و برخی از جنگ های ادبی منتشر شده است.

سایر آثار محمدی عبارتند از: «گزیده ادبیات معاصر، شماره ۹۱»، «شعر امروز» که کار مشترکی با آقای ساعد باقری باشد. کتابی شامل داستانهایی از زندگی مولانا با نام «خداوندگار»، «آرش کمانگیر» و ...

محمدی علاوه بر فیلمنامه نویسی کارگردانی چند کار مستند تلویزیونی را تاکنون انجام داده است.

محمدی تاکنون به کشورهای متعددی سفر کرده است که بخشی از سفرنامه های وی در سالهای اخیر در پاورقی روزنامه اطلاعات، انتشار یافته است.

-*-

ای که پیچید شبی در دل این کوچه صدایت یک جهان پنجره بیدار شد از بانگ رهایت

تا قیامت همه جا محشر کبرای تو برپاست ای شب تار عدم شام غریبان عزایت

عطش و آتش و تنهایی و شمشیر شهادت خبری مختصر از حادثه ی مرگ کرب و بلایت

همرهانت صفی از آینه بودند و خوش آن روزکه درخشید خدا در همه ی آینه هایت

کاش بودیم و سر و دیده و دستی چو ابو الفضل می فشاندیم سبک تر ز کفی آب، به پایت

از فراسوی ازل تا ابد، ای خلق بریده می رود دایره در دایره، پژواک صدایت «۱» ***

رباعی:

ذکر دل و جان عاشقان مردی توست وردِ لب مردان جهان مردی توست

تاریخ عطشناک دل شیعه هنوزسیراب شریعه ی جوانمردی

توست «۲» ***

او روز شهود خویش را می دانست گودال فرود خویش را می دانست

چون شاعر چیره ای از آغاز سخن پایان سرود خویش را می دانست «۳»

---

(۱)- نغمه های رود عطش؛ ص ۲۰۳.

(۲)- آیینه ایثار؛ ص ۲۷۴.

(۳)- رباعی امروز؛ ص ۳۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۶۷

مصطفی محدّثی خراسانی

اشاره

مصطفی محدّثی خراسانی فرزند حسن به سال ۱۳۴۰ ه. ش در شهرستان مشهد دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش گذراند و برای ادامه ی آن در مقطع کارشناسی در رشته زبان و ادبیات فارسی به دانشگاه فردوسی مشهد راه یافت.

وی فعالیت های شعری خود را از دوره ی نوجوانی آغاز کرد و با راه یابی به انجمن های ادبی به طور جدّی تر به سرودن شعر پرداخت، و مدت ۱۵ سال مسئول گروه شعر سازمان تبلیغات اسلامی مشهد بود. از محدثی تاکنون چند مجموعه شعر به نام «هزار مرتبه خورشید»، «شاعران پروازی» و «گزیده ادبیات معاصر شماره ۴۶» به چاپ رسیده است. وی با همکاری با دو تن از شاعران خراسان (مجید نظافت و محمد کاظم کاظمی) گزیده غزلیات بیدل را به نام «از چیدن رنگ» چاپ و منتشر کرده است.

مصطفی محدثی از قالب های شعری کلاسیک بیشتر تمایل به سرودن غزل و دوبیتی و رباعی دارد. وی هم اکنون سردبیر مجله شعر و عضو شورای شعر مرکز موسیقی صدا و سیما می باشد.

-*-

وقتی قدم به ساحت دلها گذاشتی در شب امید روشن فردا گذاشتی

از کعبه بازگشتی و تا قتلگاه خویش در هر قدم تجلّی سینا گذاشتی

تاریخ را که تشنه ی یک جرعه عشق بودناگاه در برابر دریا گذاشتی

با کهکشان عشق به میقات آمدی آیینه ای از آن به تماشا گذاشتی

با تیغ آفتاب فتادی به جان شب داغی بزرگ بر دل یلدا گذاشتی

رفتی

دوباره آدم غربت نصیب رابا زخم و خاک و خاطره تنها گذاشتی ***

نفس های عاشقانه:

اگر چه باغ پر از لاله ی تو پرپر شدزمین برای همیشه شهید پرور شد

زمین برای همیشه به قصد یاری توتمام پاسخ آن پرسش معطّر شد

زمین به یمن نفسهای عاشقانه ی توپر از طراوت دل های درد باور شد

چه کیمیا به زمین ریخت حلق پاره ی توکه خاک با نفس آسمان برابر شد

تو ذو الفقار شدی با دو تیغ، درد و نبردجهاد اکبر تو هم رکاب اصغر شد

دوباره حضرت آدم به خویشتن بالیدگرچه گوشه ی چشم پیمبران تر شد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۶۸

سید ابو القاسم حسینی

اشاره

سید ابو القاسم حسینی متخلص به «ژرفا» در سال ۱۳۴۱ ه. ش در تهران متولد شد. پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه برای ادامه ی تحصیل به حوزه علمیه رفت. مدت چهار سال در تهران و از سال ۱۳۶۳ جهت ادامه و تکمیل دروس حوزوی به قم عزیمت نمود. هم اینک یک دوره ی خارج فقه و اصول را گذرانده است ولی از تحصیلات دانشگاهی نیز غافل نماند و توانسته است کارشناسی ارشد خود را در رشته ی حقوق بین الملل از دانشگاه شهید بهشتی تهران اخذ نماید.

ژرفا از ۱۲ سالگی شروع به سرودن شعر نمود. به طوری که اندکی بعد اشعارش در مجلات و روزنامه ها چاپ گردید و در چند نشریه مسئول صفحات شعر گردید. وی حضوری فعال در کنگره ها و همایش های شعری دارد و مسئولیت های فرهنگی در بعضی وزارتخانه ها، سازمانها و ارگانها در کارنامه عملکردش به چشم می خورد.

آثار: «بر بال قلم»، «مبانی هنری قصه های قرآن»، «فرهنگ جانبازی»، «بی طرفی در حقوق بین الملل اسلامی»، «حدیث رویش بهشت ارغوان»، «بر ساحل سخن»، «زخم، پرواز، دیدار»، و ...

ژرفا هم اینک عضو هیئت علمی گروه فقه و حقوق پژوهشگاه فرهنگ

و اندیشه اسلامی می باشد.

-*-

هنگامه ی انتقام:

یک دشت، دریادریای موجش همه خون دریای خونش همه اشک اشکی به پهنای صحرا در انتظار است این دشت در انتظار است دریا یک تلّ آتش آتش که می روید از او گل اشک بانو آتش که می رقصدش باد هو می کشد، هو هوهوی دلکش در انتظار این تل در انتظار آتش یک باغ خنجر خنجر که می بوسدش سر دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۶۹ خنجر که می بویدش لب تنهاست بانو و باران باران زخم مکرّر در انتظار است این باغ در انتظار است خنجر یک عصر طوفان طوفان فریاد و ماتم طوفان تصمیم فردا فردا که روی اسیری است روز شکست امیران در انتظار است این عصر در انتظار است طوفان در انتظار است، آری در انتظار است آن تلّ و آن دشت آن باغ و آن عصر در انتظار است دریا و آتش طوفان و خنجر تا تو بیایی تو امّید آخر با آن نوای شکوهنده ی آسمانی: یاران! برآیید، کانیک هنگامه ی انتقام است ...

خاتون موعود:

هیچ کس مثل تو خاتون!دلش از جنس بلور دلش از جنس شقایق نیست هیچ کس، خاتون! سینه اش مثل تو سینای حقایق نیست دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۷۰ هیچ کس قامتی از مهر ندیده است- چنین- به ستبر ای تو راست به بلندای تو سبز

*

دشت در همهمه ی سمِّ ستوران گم بودو تو در خلوت آن واقعه پیدا بودی آسمان گنگ هیاهو و زمین، محوِ هراس و تو سرشار شکیب ساغر صبر شگرف مست گلچرخ شهود طور اغراق تماشا بودی

*

آتش از هرم عطش می جوشیدشعله در خیمه ی سلطان جهان می پیچید ناله، طوفان فلک پیما بود که در آفاق زمان می پیچید خاک

بـا زمزمه ی خون شـهیدان، سـرمست بـاد، پیغـام شـقایق ها را به فرداست تفسـتان می برد؟ و تو در مزرعه ی سـرخ خـدا لطفِ رامشگر باران بودی مژده ی سبز بهاران بودی

*

هیـچ کس مثـل تـو خـاتون!دلش از جنس بلور دلش از جنس شـقایق نیست هیـچ کس، مثـل تو در عسـرت تنهـایی و زنجیر و سکوت نسروده است چنین وسعت ناب رهایی را دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۷۱ هیچ کس، مثل تودر بارش دشنام و هجوم دشنه مگشوده است چنین بال مرغان هوایی را

*

هر سـحرگاه که خاتون!ماه پیشانی تعظیم به درگاه تو می ساید یاد می آرم از آن فرصت بی همتا که دگر هیچ نخواهد گنجید - هیچ- در حوصله تنگ زمان یاد می آرم از آن فرصت بی همتا که تو لب بر رگِ خورشید نهادی به وداع

*

کـاروانی که اسـارت می بُردبه امیری تو، خاتون! پیک پیروز امارت شـد و غباری که از آن قافله خونین پای پویه در پویه مویه در مویه به زنجیر قدم ها پیچید رمز جاوید زیارت شد

*

خوب می دانم فصل زرّین ظهور با سر انگشت تو، خاتون! - آری-

*

با سـر انگشت تویک روز ورق خواهـد خورد خوب می دانم دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمـد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۷۲ مهر از مشـرق ابروی تو سر خواهد زدعدل از ساغر چشمان تو خواهد نوشید تو نباشی، خاتون! روز موعود نخواهد آمد ... دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۷۳

مجید نظافت

مجیـد نظافت یزدی فرزند علی اکبر به سال ۱۳۴۱ ه. ش متولـد شد. تحصـیلات خود را تا دیپلم ادامه داد و از شانزده سالگی به سرودن شعر پرداخت. سبک شعری خود را شعر نو انتخاب کرد.

اشعارش در روزنامه ها، جنگ های ادبی و مجموعه های مختلف، انتشار یافته

است. وی اکنون دبیر اجرایی شورای شعر خراسان و معاون سردبیر روزنامه ی قدس می باشد.

آثار او عبارتند از: «ناگاه شعرهای متبسم را باد می برد»، «از چیدن رنگ»، گزیده ای از غزلیات بیدل با همکاری محمد کاظم کاظمی و مصطفی محدثی و «گزیده ادبیات معاصر، شماره ۳۳».

-*-

آن شب امیر قافله سفره ماه را گشودو از فاصله ی دو انگشت ضیافت عشق را، به تماشا گذاشت یاران، لقمه ی گلوگیر عشق را برداشتند و مرگ های عاشقانه در بلوغ شکفت و فردا تصاویری جدید نگاه مرثیه را مجروح کرد کوفه انگشت نمای بی وفایی شد و کوفی، فحشی رکیک که «یای» نسبت را بدنام کرده است تمامت بیداد داد از عدالت تنها ستاند خیمه ها زیر نگاه دریده ی آفتاب در هرم مضاعف شعله سوخت و زمین از سرها بر نیزه و دار، سرشار اینک در نگاهم هر درخت داری ست که فریبکارانه در هیئت سبز خویش شیعه مردان فردا را دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۷۴ انتظار می کشد

***

آنک مردی در آستانه ی تردیدایستاد و انتخاب آخر خود را لختی درنگ کرد وقتی دوباره باز به راه افتاد هرگام او هزار شهادت بود آمد آمد آمد با ریسمان عاطفه در گردن تا خیمه گاه وحی رودی در آستانه ی دریا درنگ کرد اجازت را، از پیش از دین خویش تبری کرد پناه یافت و برگشت میدان تفته منتظرش بود خدای را حُرّ نامی سزای صاحب خود بود. دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۷۵

حمید کرمی

حمید کرمی فرزند علی اصغر به سال ۱۳۴۱ ه. ش در تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش به پایان رساند و مقدماتی از دروس حوزوی را نیز فرا گرفت. وی فعالیت های

شعری خود را از سال ۶۲ به طور جدی و با حضور در مجمع شاعران حوزه ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی آغاز نمود.

از حمید کرمی تاکنون مجموعه شعرهای «بر شانه های کوهستان»، «سایه روشن های بی در» و «گزیده ادبیات معاصر شماره ۲۳» به چاپ رسیده است. دو مجموعه شعر «همسایه زخم» و «تبسّم توحید» را نیز زیر چاپ دارد.

ایشان تألیفات دیگری به نام «تاریخ تصرف در ایران» در سه جلد و «آفات عقل، آفات علم و آفات تکنولوژی» و «ساختار اجتماعی علم» را نیز زیر چاپ دارد.

کرمی در تمام قوالب شعری طبع آزمایی کرده است ولی خود را در سرودن «مثنوی» موفق تر می داند. ایشان مدتی در استخدام قوه قضائیه بوده و با انجمن های ادبی و مطبوعات و هم چنین رادیو سابقه ی همکاری نزدیک داشته است و شعر و مقالات خود را گاهی با نام سپهر حمیدی در مطبوعات به چاپ می رساند.

-*-

فرو رفت خورشید و شب شد بلندشبی که دلش ریشه در قیر داشت

عطشناک دریای خون بود و بس شبی که سرش شور شمشیر داشت *

شب آمد چو یلدا پر از تیرگی سیه اژدها هُرم افعی پرست

به چشمش سکوتی گران می خزیدو بر شانه اش مار کبرای مست *

پر از هُرم صحرای تفتیده بودشب رویش ناله ها از عطش

نشان خطر داشت در دام شب تب سرخ آلاله ها از عطش *

شبی چون رجزهای نام آوران پر از موج شط جنون در بغل

شبی مثل پهلوی شمشیر سرخ پر از بوی فریاد خون در بغل *

نفیر بلا کربلا را گرفت زمین کر شد از ناله ی کوس ها

به گوش فلک اضطرابی فکندخطر آفرین نای ناقوس ها *

نوای غم کودکان سر گرفت زمین و زمان، جمله در تب نشست

نسیم سحر مثل بهت شفق پریشان به گیسوی زینب نشست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۷۶ خطر سایه افکند بر خیمه هاو در کودکان اضطرابی عمیق

و چشمان ناباوران سحرفرو رفته در کام خوابی عمیق *

خدایی ترین بوی بیعت نشست ز هفتاد و دو لاله در باغ دین

به خون و عطش جمله پرپر شدندبه امداد فریاد «هل من معین» *

در آن دشت تبدار هنگامه خیزفقط صحبت از خون و شمشیر بود

در آن سو رجزهای نامردمی در این سو رجز، بانگ تکبیر بود *

به ناگاه داغ زمین تازه شدبه یکبار از اقتراحش فتاد

و عرش خدا نیز در غم نشست حسین از سر ذو الجناحش فتاد «۱»

---

(۱)- میراث عشق؛ ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۷۷

زکریا اخلاقی

اشاره

زکریـا اخلاـقی فرزنـد عباس در سال ۱۳۴۱ ه. ش در شهرسـتان «میبـد» از توابـع اسـتان یزد چشم به جهـان گشـود. تحصـیلات مقـدماتی را در زادگاهش به انجام رسانیـد و در سال ۱۳۵۸ شمسـی به تحصـیل علوم دینی روی آورد و مقـدمات را در حوزه علمیه ی شهر خود آموخت و برای ادامه ی تحصیل به یزد و سپس قم سفر کرد.

اخلاقی از سال ۱۳۶۰ شمسی به سرودن شعر پرداخت و بر اثر معاشرت با مرحوم رمضانعلی گلدون که فردی خوش ذوق و با شعر و ادب و فنون آن آشنایی داشت با رموز شعر آشنا گردیـد. خود می گوید: «تا این زمان هیچگاه سرودن شعر را جدی نگرفته اما در همین حد نیز با غالب مطبوعات کشور همکاری داشته و کارهایی از نوع غزل سروده ام».

اخلاقی از میان شعرای متقدم به اشعار حافظ بیش از دیگر شاعران ابراز علاقه می کند و سبک او را می پسندد. «۱» اثر منتشر شده ی وی «تبسم های شرقی» نام دارد.

-*-

تعبیر کابوس:

زلال نور می جوشد ز اقیانوس عاشورادر این محراب می پیچد طنین کوس عاشورا

شکوه عاشقی بنگر که دسته دسته مرغ حق غزل خوان خیزد از خاکستر ققنوس عاشورا

به معراج شهادت جز شهیدان کس نمی بیندظهور واژه ی میلاد از قاموس عاشورا

زند در فصل سرخ رزم چاووش بهار خون ز صحرای محرم نغمه ی مأنوس عاشورا

مگر هنگامه ی رقص شقایق های عریان است که رنگین کرده پر در شطّ خون طاووس عاشورا

شهیدی جاودان از کربلای خون می افشاندبه راه سرخ فردا پرتو فانوس عاشورا

برآرید از غلاف عشق، تیغ شعله ای، یاران که بیند خصم دون تعبیری از کابوس عاشورا

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۱، ص ۱۹۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۷۸

کاووس حسن لی

اشاره

کاووس حسن لی متخلّص به «فلق» به سال ۱۳۴۱ ه. ش در قنات نو «بن گشت» از روستاهای خرم بید به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان خود را در همانجا گذراند. سپس وارد دانشسرای آباده شد. حسن لی تحصیلات خود را در مقاطع کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکترا در رشته ی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه شیراز ادامه داد و فارغ التحصیل گردید و هم اکنون در دانشگاه علوم پزشکی شیراز و چند دانشگاه دیگر مشغول تدریس می باشد.

حسنعلی از سال ۱۳۶۰ شمسی در روزنامه ها و مجلات به نوشتن مقالات و نشر اشعار خود پرداخته است «۱». وی قالب های کلاسیك و سپید را در سرودن شعر آزموده است از آثار او می توان: «من ماه تابانم»، «سلسله موی دوست»، «رستاخیز کلمات»، «سخن اهل دل»، «به لبخند آینه ای تشنه ام» و هم چنین بیش از سی مقاله علمی در مجله های ادبی و علمی کشور نام برد.

-*-

آخرین دیدار:

آسمان کربلا آن روز آتشبار بودآن زمین سوخته دریایی از اسرار بود

کوچه های آسمان پر بود از بوی عطش آب هم چشم انتظار لحظه ی ایثار بود

پیچ و تابی داشت آب دجله از شلاق شرم چرخ بی تقصیر هم در حال استغفار بود

با طلوع زخم یاران تشنگی از یاد رفت دشمن از بیچارگی با مشک در پیکار بود

پایه های عرش می لرزید، آن ساعت که دیدبین ماه و مهر تابان، آخرین دیدار بود

ذو الجناح از عرصه بر می گشت امّا جای گل گوئیا صد کوه غم این بار بر او بار بود

در میان آتش و خون باغی از گل می شکفت دستی از اعجاز بی تردید در این کار بود

سینه ی شب را فلق بشکافت روز از نو دمیدروزگار عشق، ورنه، روزگاری تار بود «۲»

-(۱)

سیمای شاعران فارس در هزار سال؛ ص ۱۲۳۶.

(۲)- حدیث باب عشق؛ ص ۷۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۷۹

محمد علی حضرتی

اشاره

محمد علی حضرتی فرزند رحیم در سال ۱۳۴۲ ه. ش در شهرستان قزوین پا به عرصه ی گیتی گذاشت. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان رساند سپس در رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران در مقطع کارشناسی فارغ التحصیل شد و ادامه آن را تا مقطع فوق لیسانس در دانشگاه تربیت مدرس تهران به انجام رساند و به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد.

حضرتی از سال ۶۵ به بعد رسما وارد جرگه ی شعر و شاعری شد و در جلسات شعر حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی حضور یافت. در مراجعت به قزوین «کانون شعر سحر» و بعد از آن مرکز «هنرهای ادبی عبید» را تأسیس نمود.

از حضرتی تاکنون کتاب های متعددی چاپ شده است که از آن میان می توان از مجموعه شعرش به نام «شعله در خیمه ابر» نام برد همچنین مجموعه شعرهای گردآوری شده شاعران قزوین یا نامهای «حنجره آب»، «خورشید بر نیزه» و دو دفتر به نام «نسیم فرهنگ و هنر قزوین» و هم چنین مجموعه مقاله و راهنمای گردشگری شهر قزوین و «قزوین در آینه تاریخ و طبیعت ایران» از ایشان یک مجموعه شعر بنام «عاشقانه های کبود» و کتابی درباره زندگی و اندیشه واعظ قزوینی با نام «فریاد خاموشی» در زیر چاپ قرار دارد.

حضرتی در همه قالب های شعر کلاسیک و هم چنین شعر نو طبع آزمایی کرده است.

وی علاوه بر تدریس در دانشگاه علوم پزشکی قزوین و تربیت معلم هم اینک به صورت مأمور از آموزش و پرورش و در سمت

مدیر سازمان ایران گردی و جهانگردی قزوین و رئیس اداره بنیاد ایران شناسی استان قزوین انجام وظیفه می نماید.

-*-

سوار «۱»

بار دیگر باره، هی زد سوی میدان سوارمثل خورشیدی که می تازد به شب عریان سوار

آتش شمشیر خشمش زهره ها را آب کردرد شد از خاکستر دشمن چنان طوفان سوار

بی زره، بی جامه، با تن پوشی از غیرت به بردر مصاف تیغ های لخت در جولان سوار

آسمان ابری نبود و نیزه می بارید و تیرکوه را می ماند پا بر جا در آن باران سوار

با لب شمشیر با نامرد حرف از مرگ زدهیبت تیغ علی در لهجه اش پنهان سوار

ریشه تا در آسمان ها بست آن نخل رشیدسبز رویید از زمین یک دشت نخلستان سوار

---

(۱)- به تمامی حماسه و غیرت، عابس بن ابی شبیب شاکری.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۸۰

علیرضا قزوه

اشاره

علیرضا قزوه فرزند محمد آقا به سال ۱۳۴۲ ه. ش در گرمسار متولد شد. تحصیلات خود را تا سطح دیپلم در زادگاهش ادامه داد و لیسانس خود را از مدرسه قضایی قم گرفت و ادامه آن را تا کارشناسی ارشد در رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه آزاد واحد تهران پی گرفت.

از قزوه تاکنون مجموعه های: «از نخلستان تا خیابان»، «شبلی در آتش»، «این همه یوسف»، «عشق علیه السلام»، «گزیده ادبیات معاصر شماره ۴۱» و «غزل معاصر ایران» چاپ شده است. و همچنین کتابهای: «پرستو در قاف» که سفرنامه حج وی است، «دو رکعت عشق» که خاطرات جنگ است، «خورشیدهای گمشده»، که درباره شعر معاصر تاجیکستان است. و «قدم زدن در کلمات» که مصاحبه با شاعران می باشد، از ایشان منتشر شده است.

علیرضا قزوه مدتی نماینده ی فرهنگی ایران در تاجیکستان بوده و هم اینک در سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی مشغول به

کار می باشد.

-*-

نخستین کس که در مدح تو شعری گفت آدم بودشروع عشق و

آغاز غزل شاید همان دم بود

نخستین اتفاق تلخ تر از تلخ در تاریخ که پشت عرش را خم کرد یک ظهر محرّم بود

مدینه نه که حتّی مکّه دیگر جای امنی نیست تمام کربلا و کوفه غرق ابن ملجم بود

فتاد از پا کنار رود در آن ظهر دردآلودکسی که عطر نامش آبروی آب زمزم بود

دلش می خواست می شد آب شد از شرم، اما حیف دلش می خواست صد جان داشت، اما باز هم کم بود

اگر در کربلا طوفان نمی شد کس نمی فهمیدچرا یک عمر پشت ذو الفقار مرتضی خم بود؟ ***

اذن بده یا امام!:

شور به پا می کند خون تو، در هر مقام می شکنم بی صدا، در خود هر صبح و شام

باده به دست تو کیست؟: طفل شهید جنون پیر غلام تو کیست؟: عشق، علیه السّلام

در رگ عطشانشان، شهد شهادت به جوش می شکند تیغ را، خنده ی خون در ینام

ساقی، بی دست شد، خاک ز می مست شدمیکده آتش گرفت، سوخت می و سوخت جام

بر سر نی می برند، ماه مرا از عراق کوفه شود شامِ تان، کوفه مرامان شام!

از خود بیرون زدم در طلب خون توبنده ی حُرّ توأم، اذن بده یا امام!

عشق به پایان رسید، خون تو پایان نداشت آنک، پایان من در غزلی ناتمام ***

کربلا به اصل خود در رسیدن است:

ابتدای کربلا مدینه نیست، ابتدای کربلا غدیر بودابرهای خون فشان نینوا، اشک های حضرت امیر بود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۸۱ بعد از آن فتوّت همیشه سبز، برکت از حجاز و از عراق رفت هرچه دانه کاشتند سنگ شد، پشت هر بهار صد کویر بود

بعد، مکّه و مدینه دام شد، کوفه صرف عیش و نوش شام شدآفتاب سر بلند سایه سوز، در حصار نیزه ها اسیر بود

الامان ز شام، الامان ز شام، الامان ز درد غربت امام شام بی مروّت غریب کش، کاش کوفه ی بهانه گیر بود

هان هبا شدید، هان هدر شدید، مردم مدینه! بی پدر شدیداین صدای غربت مدینه بود، این صدای زخمی بشیر بود

کربلا به اصل خود رسیدن است، هرچه می روم به خود نمی رسم چشم تا به هم زدم دور شد، تا به خویش آمدم چه دیر بود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۸۲

محمد کاظم علیپور

اشاره

محمـد کاظم علیپور در سال ۱۳۴۲ ه. ش در روسـتای شـیخ آباد، از منطقه «الشتر» لرسـتان به دنیا آمـد. دوران کودکی وی در مرارت و سـختی گـذشت. او پس از فراز و نشیب هـای فراوان زنـدگی در یکی از دبیرسـتان هـای شـبانه ی خرم آبـاد، دیپلم گرفت.

سپس تحصیلات خود را تا مقطع کاردانی ادامه داد.

وی سـرودن شعر را از سال ۱۳۶۷ و با آشـنایی با شاعران اهوازی آغاز کرد. شـعرهای او تاکنون به صورت پراکنده در روزنامه ی اطلاعـات، ماهنامه اهل قلم، ماهنامه شـعر، کیهان فرهنگی و مجلات گردون، آدینه، چیسـتان و فروهر انتشار یافته است. وی در نقد شعر و داستان نیز فعالیت دارد.

علیپور تاکنون با اداره ی فرهنگ و ارشاد اسـلامی لرسـتان، انجمن های ادبی و حوزه ی هنری تهران همکاری داشته و در حال حاضر سردبیر ماهنامه ی هنرآوران اداره ی کل فرهنگ

و ارشاد اسلامی لرستان و مسئول صفحه ی هنری- ادبی هفته نامه شقایق خرم آباد می باشد.

شعرهـای وی بیشتر در قـالب سپیـد است. از آثار انتشار یافته ی علیپور می توان از «تصـنیف کوچه های خسـته»، «بر چکاد بلند زاگرس»، «بابونه های گرین»، «بر بلندای یافته»، «شعر، جنون، رهایی» و «ترانه های مفرغ و بلوط» نام برد.

-*-

در انفجار لحظه ی وداع:

درد آیه ی تلـخ می سـرایدم ققنوس! ای آتش مقـدس کدام ناله ی شـبگیر را در جان تفته ام به شـعله بدل می کنی در انزوای جنگل خاموش

*

بانـگ بلنـد همهمه می پیچـددر انفجـار لحظه ی وداع چونان قاصـدکی در باد پر کشـیده بودی اینک، در بیـدار باش لحظه ی موعود پلک هزار دریچه می پرد به من بگو: در خواب تیره ی کـدام شب قطبی؟ دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمـد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۸۳ سـرود خجسـته ی خرداد رابـال می زنی نـامت بیـدار بـاش کـدام سپیـده دم!؟ در مرگ وارگی شبـانه ی دیـوان شهسـواری شـهید از قبیله ی شـقایق هـا ظهـور کرد و داغ تریـن ظهر جهـان بر چکاچـاک شمشـیرها طنینی از حـادثه آفریـد تا کهکشـان بلنـدی از عشق رصـد کنـد دلواپسـی جهان در حجم گلوی شـقایق پلک می گشود و طوفان در رکاب تو شـیهه می کشـید بیتـاب کـدام لحظه بیـدار؟ فـانوس گمشـده ی انسان در تمثیل اهورایی ات موج می زنـد و بیعت دیجوریان را شانه بالا انـداختی ای که جهان در ارغنون چشـمت خلاصه می شد و روز واقعه، در پس قدم های تو به عظیم ترین حادثه بدل می شـد آه! ای روح گردبـاد که عصـیان را به انسان آموختی تا در عسـرت عصـرها کریوه ی ناهیـدی ات را بلنـد بخوانی و هفتاد و دو ققنوس تصـنیف بی سـر خویش را در روشـنای سپیـده بانگ بزننـد دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۸۴ و زینب بسان شقایق تا آن سوی ابدیّت به خون خواهی تو

قیام خواهد کرد

*

شکوه عصیان آدمی!هرگز این چنین ندیده بودم مردی با تمامیت ظلم به ستیز برخاسته باشد و یزید این پلاس پاره ی تاریخ را برای ابد به بیرون جهان تف کند

*

برهنه پای بر لبه ی تیغ رقصیده ای و بر کف دستت هفتا و دو شهسوار شهید با طیفی از گل سرخ بانگ بر می کشند

*

دستی نبودتا گره بگشاید از زلف باد در شعاع میدان شمارش معکوس پاشیده شد چشمانت حلاوت زیستن را افزون می کند و همّتت جهان را به سخره می گیرد فصل دلتنگی با زخم داغ سوزت کرانه می گیرد

*

عریان کدام زخم پنهانی؟ دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۸۵ که سهرگان در امتداد بال های تو ادامه می یابند از درون تفته ی بادیه شنبادها سر برآوردند و فغان از گلوی گلگون عاشقان برخاست از شلال ذو الجناح تا کلاله ی ماه هرگز طرفه دلاوری این چنین از گلوی مرگ شوریدگی نکرد که با آذرخش جانش تا آن سوی دریا دلی رفت آبروی فرات! طومار پوسیده ی کدام برج را درهم پیچیدی؟ خفّاشان تاب عصاره ی فروزانت را ندارند و هزار جاده در پس قدم های تو محو می رود جهان، جاودان از انتخاب تو بود در زمینه ی جنگلی که هر درختش مرثیه ای بود

*

ای مسافر غریب و غریبه ی غمگین تو عازم کدام سیّاره ی روشنی؟ که چنگ در بال بلند ماه با کهکشان ها رفتی اینک در خاموشنای این تیره شب قطبی جهان پلک بر روشنای نگاه تو گشوده ایم تا خورشید را دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۸۶ ذرّه ذرّه به آتش بکشیم دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۸۷

اسماعیل امینی

اشاره

اسماعیل امینی فرزند محمد به سال ۱۳۴۲ ه. ش در شهر تهران دیده به جهان گشود. تحصیلات خود

را تا مقطع کارشناسی ارشد ادبیات فارسی از دانشگاه تهران ادامه داد.

وی از نوجوانی شروع به سرودن شعر نمود و اشعارش در روزنامه ها و مجلات به چاپ رسیده است. هم اکنون کارشناس سازمان فرهنگی و هنری شهرداری تهران و مدیر آموزش انجمن شاعران ایران می باشد.

تاکنون دو کتاب از امینی یکی بنام «نگاه دیگر» که مجموعه یادداشتهایی درباره تحلیل شعر است و دیگر بنام «گزیده اشعار طنز» به بازار نشر عرضه شده است.

اسماعیل امینی در شعر عمدتا کار کلاسیک را ترجیح می دهد و بیشتر تمایل به سرودن غزل و مثنوی دارد.

—*—

عصر عاشورا:

آنگاه آسمان به زمین کوچیدغلتید روی خاک تن خورشید

تصویرِ ماهِ تشنه در آب افتاداز شرم و بُهت رود به خود پیچید

و آنگه نصیب آب نشیب افتادآنجا که ماه تشنه به خون غلتید

گهواره ای شکسته، سراسیمه در آتش محاصره می لرزید

آتش دریده چشم، چو گرگی هارخون از زمینِ تف زده می لیسید

آتش نشست و باد به پادافره خاکی به چشم آب روان پاشید

آتش نشست و باد هما وا شدبا مویه های قافله ی تبعید

با اخترانِ خاک که می رفتندهمراه نیزه ها و سرِ خورشید ***

غروبها:

از راه می رسند پدرها غروبهادنیای خانه روشن و زیبا غروبها

از راه می رسند، پدرها و خانه هاآغوش می شوند سراپا غروبها

از راه می رسند و به آغوش می کشندبا اشتیاق کودک خود را غروبها

از راه می رسند و هیاهوی بچه هاست زیباترین ترانه ی دنیا غروبها

در چشم های منتظران گرگ و میش عصرمحو است در شکوهِ تماشا غروبها

در چشم های دخترکان شوق دیگری ست شوقِ دوباره دیدنِ بابا غروبها *

بعد از هزار سال همان شوق شعله وردر چشم های منتظر ما غروبها

بعد از هزار سال من و کودکان شام تنها نشسته ایم همین جا غروبها

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۸۸ اینجا پدر خرابه ی شام است کوفه نیست اینجا بیا به دیدنِ ما با غروبها

بابا بیا که بر دلمان زخمها زده دیروز تازیانه و حالا غروبها

بابا بیا که بغض مرا وا نکرده است نه زخم تازیانه نه حتی غروبها

دست تو را بهانه گرفته ست بغض من بابا ز راه می رسد آنک غروبها

دست تو را بهانه گرفته که بشکفدبغضم میانِ دست تو تنها غروبها

بابا بیا کنار من و این پیاله آب که تشنه ایم هر دو تو را تا غروبها

از جاده ها بیایی و رفع عطش کنی از جاده ها بیایی ... اما غروبها

بسیار رفته اند و نیامد پدر هنوزبسیار رفته اند خدایا غروبها *

کم کم پیاله موج زد و چشم

روشنش چون لحظه های غربت دریا غروبها

خاموش گشت و بر سر سنگی نهاد سردختر به یادِ زانوی بابا غروبها *

بعد از هزار سال هنوز اشک می چکداز مشک پاره پاره ی سقّا غروبها

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۸۹

مرتضی نوربخش

اشاره

مرتضی نوربخش در سال ۱۳۴۲ ه. ش در لنگرود دیده به جهان گشود. وی از شاعرانی است که با انقلاب اسلامی رشد و نمو یافته است. تحصیلاتش را در زادگاهش به پایان رساند.

نوربخش از سال ۱۳۶۴ شمسی همکاری اش را با مطبوعات آغاز کرد و این همکاری و همیاری هم چنان ادامه دارد.

قالب اشعارش غزل است. از او تا به حال سه مجموعه شعر به نام های: «باغ های نارون»، «سرزمین کودکی»، «عشق های گمشده» چاپ و منتشر شده است وی در حال حاضر در کرج زندگی می کند. «۱»

-*-

قافله ی خورشید:

فصل شکوفه، فصل بهاران است فصل بلوغ گل و گلستان است

فصل قیام سرخ صنوبرهافصل شکوه لاله و ریحان ست

فصل امید، فصل خوش رویش فصل نوید بارش باران ست

از مقدم نسیم سحرگاهی گیسوی سبز باغ، پریشان ست

خورشید با نجابت دیرینش از پشت ابر تیره، نمایان ست

در یک طرف، بهار و همه گرمی در یک طرف، سپاه زمستان ست

فصل عبور قافله ی خورشیداز جاده های تیره ی دوران ست

دستی، طلایه دار سرافرازی ست کآیینه دار ارزش انسان ست

تا لحظه ی مبارک جانبازی دامان انتظار، گل افشان ست

دل را ز موج حادثه، پروا نیست دریا همیشه طالب طوفان ست

هر عاشقی که قرعه به نامش خوردلبّیک گوی، عازم میدان ست

هنگامه ی نبرد عزیزان رااز دور، چشم خیمه نگهبان ست

تاریخ ازین مناظره در تردیدعالم ازین معامله حیران است

یک سو فتاده دست علمدارست کز او بلند، قامت ایمان ست

فکر وفای وعده چنان سبزست کاین میر تشنه، مشک به دندان ست!

در گوش خاک، زمزمه ی تکبیرزیباترین ترانه ی عرفان ست

شب با تمام همهمه می تازداما سپیده بر سر پیمان ست

زخم گلوی کودک شش ماهه در ظلمت زمانه، درخشان ست

و آن سرو سر کشیده ی آزادی افتاده در میانه ی میدان ست

جسم حسین- تشنه لب تاریخ-چون نخل نیم سوخته، عریان است

---

(۱)- غزل های شاعران امروز از صدر مشروطه تاکنون؛ ص ۹۰۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۹۰ گودال از تلاطم خون عشق بیتاب تر

ز شعله ی طوفان ست

تنها نه کربلا، که زمان یکسردر زیر پای حادثه، لرزان ست ***

خاک کربلا:

نیازمند درت را کرم دریغ مدارز اهل راه، نشان حرم دریغ مدار

اگر چه دیده اقامتگاه جمال تو نیست بر این رواق، غبار قدم دریغ مدار

به شبروان، در امیّد و انتظار مبندبه خفتگان، نفس صبحدم دریغ مدار

قرین درد تو بودن، سعادتی ست بزرگ از این قرین غم خویش، غم دریغ مدار

دلی که آرزوی خاک کربلا دارداز او نظاره ی باغ ارم دریغ مدار

طواف کعبه ی جان، خاک کربلای تو بودبه شادی دلم ای محتشم دریغ مدار ***

از عطش تاریخ!:

تشویش، در کجاوه ی تکرارست امیّد، در تهاجم حرمان ست

در راستای هجرت گل ها، بازدر جنگل خزان زده بوران ست

بر نی، سر مبارک آن مظلوم سر مست از تلاوت قرآن ست

زینب ازین مصیبت عالم سوزتا روز حشر، سوخته دامان ست

آه ای حسین! ای عطش تاریخ!شرمنده از تو آب به دوران ست

خورشیده پرتوی ز فروغ توست مهتاب در نگاه تو پنهان ست

نام تو در جریده ی آزادی آغاز هر نوشته و عنوان ست

مانند آفتاب سحر خیزست چشمی که در عزای تو گریان ست

عشقت نه آتشی ست شود خاموش خورشید پاره یی ست که در جان ست

یاد تو و حماسه ی گلگونت سرسبز چون طبیعت ایمان ست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۹۱

عبد الجبار کاکایی

اشاره

عبد الجبار کاکایی در سال ۱۳۴۲ ه. ش در شهر ایلام دیده به جهان گشود. وی از شاعران غزلسرای معاصر است، و در نهادها و ارگانهای فرهنگی و مطبوعات به کار اشتغال دارد. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان خود را در زادگاهش گذراند. سپس به تهران آمد و پس از گذراندن دوره ی تربیت معلم وارد دانشگاه تهران شد و در سال ۱۳۶۸ موفق به اخذ دانشنامه لیسانس در رشته ی ادبیات فارسی گردید. وی در حال حاضر مقیم تهران است، از آثار او می توان «آوازهای واپسین»، «مرثیه ی روح»، «سالهای تاکنون»، «حتی اگر آیینه باشی» و «گزیده ادبیات معاصر، شماره ۷» را نام برد.

علاقه ی کاکایی بیشتر معطوف به قالب های غزل و مثنوی است. وی تاکنون در برخی از همایش های سراسری شعر به عنوان دبیر، مدیر اجرایی و عضو هیئت علمی مسئولیت داشته است.

کاکایی کارمند رسمی وزارت آموزش و پرورش می باشد امّا فعالیت های خود را بیشتر در زمینه ی سرودن شعر، نقد و بررسی اجرای برنامه های ادبی در صدا و سیما و فعالیت در مطبوعات سامان داده است.

-*-

ای کاش مسیح نفست ...:

تا می دمد از یاد تو در شهر نشان هادر معرض عطر کلماتند دهان ها

عطر تن تو با نفس خاک چه کرده ست کامروز پر از بوی بهشتند جوان ها

دیروز چشیده ست زمین طعم تو، امروزذرات تو را تجزیه کرده ست به جان ها

ای کاش زمین خون تو را ترجمه می کردتا با گل خورشید می آمیخت دهان ها

از تیغ گرفتند تنت را و سپردنددر آن سوی مقتل به کمان ها و گمان ها

ای زنده ی جاوید همان روز سرت رااز نیزه ربودند و سپردند به آن ها

گفتند فقط از لب و دندان و ندادنداز ردّ نفس های شهید تو نشان ها

ای کاش مسیح نفست روح بریزددر کالبد منجمد مرثیه خوان ها

«۱» ***

نشانی:

ای نیستان غربت صدایت بال پروانه ها ردّ پایت

با همین چشمهای تهی دست روز و شب گریه کردم برایت

قاب کرده ست مثل شب و روزماه و خورشید را چشمهایت

مانده بر ساقه ی نازک نی تکّه ای از حریر صدایت

بی گمان در دو بال فرشته ست عطر در باد و باران رهایت

---

(۱)- نغمه های رود عطش؛ ص ۱۸۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۹۲ آشنای خدا! چشم «مجنون»خون شد از قصّه ی کربلایت «۱» ***

تکیه در بوی شهادت:

باز هم پژواک گام کیست این؟بر علم ها موج نام کیست این؟

عقل ها مست جنون کیستند؟عشق ها گریان خون کیستند؟

بر علم ها پاره های دل چراست؟موج نام یا ابا فاضل چراست؟

کوچه ها از دسته ها یک دست شدباد از بوی علم ها مست شد

«اندک اندک جمع مستان می رسنداندک اندک بت پرستان می رسند»

کوچه ای از سینه هاتان وا کنیدنک بتان با آبدستان می رسند

دف زنان، رقصان و واویلاکنان نرم نرمک بند گیسو واکنان

جانشان خم های پر خون آمده مویشان رگهای بیرون آمده

بی خبر از بندها، پیوندهادور اندازند، گیسو بندها

بی خبر از عقل های خانگی عشق می ورزند با دیوانگی

تکیه در بوی شهادت، بوی خون موج گیسو، موج رگ، موج جنون

یک طرف بوی علم ها می وزدیک طرف طوفان غم ها می وزد

باز هم پژواک گام کیست این؟بر علم ها موج نام کیست این؟ «۲»

---

(۱)- گزیده ادبیات معاصر؛ شماره ۷؛ ص ۱۸.

(۲)- کاروانی از شعرهای عاشورایی؛ ص ۱۱۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۹۳

سید فضل اللّه قدسی

اشاره

سید فضل اللّه قدسی به سال ۱۳۴۲ ه. ش در روستایی از استان بلخ افغانستان متولد شد. شروع جوانیش هم زمان با کودتای ننگین مزدوران روسی در افغانستان است و او هم چون دیگر جوانان افغانی، جوانیش را از میدان نبرد علیه دژخیمان کرملین آغاز نمود. فرهنگ جهاد ملت مسلمان افغانستان علیه متجاوز، در لحظه لحظه ی عمرش جاری است. وی در سال ۱۳۶۴ شمسی مسافرتی به کشور ایران داشته پس از سه سال به کشورش برگشت. پس از آن در سال ۷۰ برای بار دوم به ایران سفر کرد و در دانشگاه علوم اسلامی رضوی مشهد مشغول تحصیل شد. سید فضل اللّه سرودن شعر را از سال ۱۳۶۰ آغاز کرده است. «۱»

-*-

مشک وفا:

چه می شد پیش از آن که کشته بودم باور خود راچهل منزل به روی نیزه می بردم سر خود را

چه خواهد شد- خدایا- باغبان در پنجه ی طوفان ببیند آخرین گل از بهار پرپر خود را

نخواهد ماند خالی بعد از این مشک وفا، زیرابه دریا وام دادم بازوی آب آور خود را

جنون برقی زد امشب من به رنگ آب پاشیدم کنار دجله پیش از سوختن، خاکستر خود را

و غرض از کربلا تصویر کم رنگی ست، هان ای عشق دگر پرواز لازم نیست، برگردان پر خود را ***

سوز عطش:

بر لب دریا، لب دریا دلان خشکیده است از عطش دل ها کباب است و زبان خشکیده است

کربلا بستان عشق است و شهامت، ای دریغ کز سموم تشنگی این بوستان خشکیده است

سوز بی آبی اثر کرده ست بر اهل حرم هر طرف بینی لب پیر و جوان خشکیده است

آه از مهمان نوازانی که در دشت بلامیزبان سیراب و کام میهمان خشکیده است

دامن مادر چو دریا اصغرش چون ماهی است کام ماهی بر لب آب روان خشکیده است

نازم این همّت که عبّاس آید از دریا ولی آب بر دوش است و لب ها همچنان خشکیده است ***

انگار از مصیبت خواهر خبر نداشت تا صبح خفته بود و سر از خاک برنداشت

می رفت از آشیانه ی آتش گرفته اش با دسته ای کبوتر تنها که پر نداشت

شب ترسناک بود و سراسیمه می دویدطفلی که غیر عمّه امید دگر نداشت

آن سوتر از خیام حرم در میان خاک«یک کهکشان سوخته دیدم که سر نداشت»

یک کربلا مصیبت و صد قتلگاه غم در قلب های سخت تر از سنگ اثر نداشت

---

(۱)- فرهنگ شاعران جنگ و مقاومت؛ ص ۲۲۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۹۴

خلیل شفیعی

اشاره

خلیل شفیعی فرزند عباس در سال ۱۳۴۲ ه. ش در شهرستان آبادان دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شیراز و ادامه آن را تا حد فوق دیپلم ادبیات در یکی از آموزشکده های آن شهر به پایان رساند و سپس لیسانس خود را از دانشگاه تربیت معلم اراک اخذ نمود، و به استخدام آموزش و پرورش درآمد و به کار معلمی پرداخت.

شفیعی سـرودن شعر را به طور جدی از اول دبیرستان آغاز نمود و سپس با حضور فعال در انجمن های شعر آن را پی گرفت و در این راستا از راهنمائی ها و تشویق های شاعر

معروف محمد خلیل مذنب (جمالی) و رضا لطف اللهی بهره ها گرفت.

از خلیل شفیعی تاکنون کتاب های متعددی که بیشتر جمع آوری اشعار شاعران دیگر است به چاپ رسیده که از آنها می توان «پرنیان محبت»، «نیستان»، «پرشکستگان عشق» و «رندان تشنه لب» را نام برد.

شفیعی از قالب های شعری کلاسیک به غزل و غزل مثنوی و از شعر نو نیز بیشتر به شعر نیمایی و سپید بستگی دارد ایشان هم اکنون مدیریت مجتمع غیر انتفاعی علوی در شیراز را به عهده دارد.

-*-

خواب های سبز خون:

خون می سراید چشمهایم وا مصیبت دردست می لنگد عصایم وا مصیبت

دیری است مدیونم به هرم غربت یاس دارد فرات اشک طرح دست عبّاس

با حلق اصغر می سراید کربلا رابا من بخوان ای اشک منشور ولا را

با من بخوان ای اشک فصل سوختن راآماج شو ای دل هجوم دوختن را

تنهاترین مرد خدا بود و خدایش اکبر خروش هرم شب گیر صدایش

تنهاترین مرد خدا با حلق اصغرمی سوخت در آبی ترین دریای باور

سر از ستیغ تیغ او قهر خدا زدبر بام خاطر نام اصغر را صدا زد

فریاد اصغر داد اصغر آی اصغرای حلق تو خون نامه ی فریاد حیدر

شش ماهه پیر تیر وصل یار دیده سیراب در گهواره ی عشق آرمیده

ای رود ای دریا، هستی محو رویت آتش به جان آب زد خون گلویت *

خواندی ز دیوان شهادت یک غزل عشق در روز عاشورا جهادت یک غزل عشق

شرح و بیان را نیست یارای سرودن با اشک می گویم به یادت یک غزل عشق

ای شیعه ی شش ماهه، ای معنای بودن تا بوستان دوست زادت یک غزل عشق

مظلوم سبز سرخ پوش وادی نورکانسان بدست یاد دادت یک غزل عشق

وقتی تو را سیراب می کردند با تیرمی گفت خون با نای شادت یک غزل عشق *

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده

،ج ۲،ص:۱۵۹۵ تنهاترین مرد خدا با حلق اصغرمی سوخت در آبی ترین دریای باور

داغ دل صد پاره اش را برده با خویش یک کربلا آلاله اش را برده با خویش

او خفت در خون تا جنون تفسیر گرددتا خواب های سبز خون تعبیر گردد

ای شیعه، ای مظلوم، ای معنای بودن این گونه باید شیعه بودن را سرودن

اینجا حبیب و اصغر و حُرّ در میان نیست اینجا کسی پیر و کسی دیگر جوان نیست

شهر فنا اینجاست یعنی خلوت دوست هرکس که اینجا پانهد یا نیست یا اوست

تیغ و گلو آیینه ی دیدار یار است آری نماز عاشقان بالای دار است

آتش دلان سرمست رقصیدند و رفتندخون خدا را خوب فهمیدند و رفتند

عبّاس دستان داستان کربلایانداصغر گلویان شیر مردان خدایند

تنهاترین مرد خدا بود و خدایش بیعت کن ای دل باز می آید صدایش «۱» ***

جون جوانمرد:

آتش رگان جون را در خویش می سوخت چونان لهیب ناله ی درویش می سوخت

تنها سرود ماندگار درد را خواندمصراع خونین بهار درد را خواند

از غیرت ناب ابوذر آبدیده نیلی ولی همخون مهتاب و سپیده

در سایه ی سرو ولایت زندگی کردخون خدا خون خدا را بندگی کرد

او مرگ را آغاز راه زندگی دیدآزادگی را پای بند بندگی دید

وقتی که قانون سیاهی تار می زدبا ارغنون صبح موسیقار می زد

او پاره های پیکر خورشید را دیدبوران تیر و هق هق ناهید را دید

ضرب سه زخمه بر سه تار حلق اصغرشور بلا در شوره زار نای اکبر

او دید قاسم را میان حجله ی خون عباس را غرق فرات و دجله خون

ناگاه عقل خویش را مهر جنون کردروی عروس عشق را آذین ز خون کرد

گسترد پیش پای دل قالیچه جان از جان گذشت آرام و آمد سوی جانان

وقتی که زد شبگرد او را دشته از پشت بر گوش شب زد مشرق خون دیو را کشت

وقتی که خود

را کشته ی تیغ بلا دیدسر را در آغوش امام کربلا دید

سر را به پایی دید کانجا خفت اکبرمهمان در آغوشی که پرپر گشت اصغر

دستی که خون را از رخ او پاک می کردبوسیدنش را آرزو افلاک می کرد

از شرم در چشم امامش آب می شداز غیرتش مردانگی سیراب میشد

بر روی زانوی حبیبش جون جان دادهمرنگ خون بی شکیبش جون جان داد

---

(۱)- شب شعر عاشورا؛ ص ۱۲۷- ۱۲۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۹۶ در هستی مطلق رها جون جوانمردساقی بقایش در فنا جون جوانمرد «۱» ***

آفتاب اشک:

امشب دری به روی سحر وا نمی شودشام قیامتی است که فردا نمی شود

امشب طلوع فاجعه ی خنجر است و پشت نامردمی به نام ستم باز کرده مشت

آل علی میان تف خون شناورندمردان شام خفته در آغوش بسترند

شب مانده است و زینب و بهت نگاه ماه غیر از خدا نمی شنود کسی صدای آه

گلرنگ کرده کوکب خون کوچه های خاک خورشید در تنور فتاده است زخمناک

شب مانده است و زینب غربت نصیب و سوزاز آفتاب اشک، شب شام، گشته روز

می داند او که هیچ به جز صبر چاره نیست«بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست»

پروانه سوخت، شمع ز اندوه آب شدیعنی رقیه سوخت و زینب کباب شد

از آسمان روشن چشمش غروب کردخورشید سربریده و زینب شهاب شد

نفرین به روزگار که در شام روسیاه آتش نصیب، شیعه در اوج شباب شد

آن شام تیره با تپش گاهواره هادر آتش عطش، دل طفلان مذاب شد

می سوخت خطبه خطبه نگاهی به شام و صبح فریادهای شب شکن بو تراب شد

زینب نبود فاطمه ی داغدیده بود«خاموش محتشم که دل سنگ آب شد» *

فریاد را چو تیغ کشید از نیام بغض بشنو حدیث سرخ شکفتن قیام بغض

در راه عشق رفتن بی پا و سر

خوش است دامان عافیت به رهش شعله ور خوش است

مردم ز بار ننگ شما پشت دین شکست واماند آسمان و ز غم بر زمین نشست

ای فاتحان مرگ که مستید تا هنوزباور کنید باد به دستید تا هنوز

امروز گرچه در غم ما کامتان رواست فردا لباس عافیت شامتان عزاست

ای شام ناسپاس، به فردا نمی رسی مرداب تیره روز به دریا نمی رسی

می آید آنکه منتقم خون لاله هاست در دست آسمانی او تیغ مرتضی است «۲» ***

عباس، یعنی تا شهادت یکّه تازی عباس، یعنی با شهیدان هم نوازی

عباس، یعنی عشق، یعنی پاکبازی عباس، یعنی یک نیستان، تک نوازی

عباس، یعنی رنگ سرخ پرچم عشق یعنی، مسیر سبز پر پیچ و خم عشق

با عشق بودن، تا جنون، یعنی ابا الفضل رقصیدن دریای خون، یعنی ابا الفضل

---

(۱)- حدیث باب عشق، ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

(۲)- همان؛ به ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۹۷ جوشیدن بحر وفا، معنای عباس لب تشنه رفتن تا خدا، معنای عباس

صد چاک رفتن تا حریم کبریایی صد پاره گشتن در مسیر آشنایی

بی دست با شاه شهیدان دست دادن بی سر، به راه عشق و ایمان سر نهادن

بی چشم دیدن، چهره ی رؤیایی یارجاری شدن در دیده ی دریایی یار

بی لب نهادن لب به جام باده ی عشق بی کام نوشیدن تمام باده ی عشق

این است مفهوم بلند نام عباس در ساحل بی ساحلی آرام عبّاس

یک مشک ناب عشق و دریا بی طراوت یک بارقه از حقّ و خورشیدی طراوت

وقتی که اقیانوس را در مشک می ریخت از چشمه ی چشمان دریا، اشک می ریخت

در آرزوی نوش یک جرعه از آن لب جان فرات تشنه، آتش بود در تب

خون علی، عباس را تقریر می کردآیات سرخ عشق را تفسیر می کرد

وقتی ز فرط تشنگی، آلاله می سوخت گل های زهرا، از لهیب ناله می سوخت

می سوخت در چنگال شب، باغ ستاره می سوخت جانش از تف داغ ستاره

آمد به

سوی خیمه- اقیانوس بر دوش-آمد ندای خون حق را حلقه بر گوش

عباس بود و یاری خون خدا بوددر چلچراغ چشم او محشر به پا بود

عباس بود و لشکر شب در مقابل عباس بود و مجمر خورشید در دل

وقتی که قامت، پیش خورشید آب می کردطفل حزین عشق را سیراب می کرد

وقتی که دستِ دست حق از دست می رفت تا خلوت ساقی کوثر مست می رفت

وقتی که چشمش تیر را خوناب می کردروی عروس عشق را سرخاب می کرد

وقتی به چشمان خمار یار دل باخت با تیر مژگان و کمان ابروان ساخت

شیرازه ی خونین قاموس وفا بودپایان او، آغاز عشق مصطفا بود

بر جرگه ی شب، رود حق گلبانگ بر زدبا گام های شور، آهنگ سحر زد

عباس، یعنی عشق، یعنی پاکبازی «۱»هفتاد و دو آهنگ حق را هم نوازی

---

(۱)- آینه در کربلاست؛ ص ۹۱- ۹۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۹۸

سید عبد اللّه حسینی

اشاره

سید عبد اللّه حسینی در سال ۱۳۴۳ ه. ش در مشهد به دنیا آمد. از سال ۱۳۵۶ شمسی در حوزه ی علمیه ی مشهد در مدرسه ی مرحوم آیه اللّه میلانی مشغول تحصیل شد. در سن پانزده سالگی اصول دین را به نظم درآورد و این علاقه مندی را با به نظم در آوردن مسایل منطقی ادامه داد. در سال ۱۳۶۳ تحصیلات خود را در دانشگاه علوم اسلامی رضوی ادامه داد و کفایتین را به پایان رساند. وی اولین شعر جدی خود را در یکی از روستاهای خراسان سرود و با شرکت در اولین همایش سراسری شعر دانشجویان که طلاب نیز در آن شرکت داشتند به جمع شاعران انقلاب پیوست.

حسینی برای چندین سال متمادی به عنوان مدیر مرکز اسلامی آفریقای جنوبی به تبلیغ و تدریس در خارج از کشور اشتغال داشت

و در حال حاضر دانشجوی دوره ی دکترای علوم سیاسی دانشگاه ویتز در ژوهانسبورگ (آفریقای جنوبی) می باشد. وی در گردآوری برخی از مجموعه های شعر همکاری و تلاش داشته و به ترجمه نمونه هایی از شعر آفریقا همت گماشته است.

شعرهای حسینی بیشتر در قالب غزل، مثنوی و رباعی است که در حال و هوای انقلاب، دفاع مقدس، شهدا و سایر ارزش های انقلاب سروده شده است.

حسینی قبل از سفر به خارج از کشور با سازمان تبلیغات اسلامی مشهد که به تشکیل گروه شعر انجامید همکاری داشت «۱».

-*-

فصل بهار گریه:

فصل بهار گریه و فصل محرّم است فصل حسین، فصل عزا، فصل ماتم است

اینک دل شکسته و اندوهبار من دل نیست، آشیانه ی اندوه عالم است

ای آبروی مکتب اسلام، ای حسین بعد از تو آسمان و زمین هاله ی غم است

در سوز سوزناک تو ای پاکتر ز آب دریا اگر گریه کنم، باز هم کم است

آن ماجرای سرخ که تو آفریده ای زیباترین حماسه ی تاریخ آدم است

زخمی که لب گشود چو گل روی سینه ات زیباتر از تمامی گلهای عالم است

بر زخم های تازه ی ما در نبرد عشق آن دست های مرحمت آمیز مرهم است

چشم انتظار لحظه ی سرخ شهادتم بی تو بهشت نیز برایم جهنّم است

باید قدم گذاشت به بام بلند عرش اکنون که نردبان شهادت فراهم است

جانا دمِ سپردن جان بر سرم بیاجانم به پیشواز تو قربان مقدم است «۲» ***

داشت وجدان ذو الجناح:

جوشنی از زخم بر تن، اشک افشان، ذو الجناح مثل خورشیدی، دمید از شرق میدان، ذو الجناح

---

(۱)- حماسه های همیشه؛ جلد ۱، ص ۳۹۱.

(۲)- اشک خون؛ ص ۲۳۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۵۹۹ تا کنار خیمه های منتظر خود را کشاندحلقه ای را دید گرد خویش گریان، ذو الجناح

زینب آمد از خیام خویش بیرون، بی قراردیده برگشته ست بی صاحب ز میدان ذو الجناح

پرسش از حال برادر کرد، امّا در جواب ریخت- تنها- از نگاهش خون غلتان، ذو الجناح

کودکی پرسید «بابا کو؟» جوابی چون نداشت کرد یال خویش در پاسخ پریشان، ذو الجناح

گیسوان خویش را آغشته با خون کرده بودتا ببندد با حسین این گونه پیمان، ذو الجناح

در فراقش آن قدر بر سنگ ها کوبید سرتا سپرد آخر به رسم عاشقان، جان، ذو الجناح

برده اند اسبان نجابت را همه از او به ارث گرچه حیوان بود، اما داشت وجدان، ذو الجناح

بود حیوان، لیک تا آخر به میدان ایستادتا دهد درس فداکاری

به انسان، ذو الجناح

کاش من جای تو می بودم در آن ظهر غریب ای غبار سُم تو کحل دو چشمان، ذو الجناح

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۰۰

صادق رحمانی

اشاره

صادق رحمانی در سال ۱۳۴۴ ه. ش در شهر «گراش» فارس، در یک خانواده ی روحانی چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در آنجا گذراند سپس به منظور ادامه ی تحصیل به قم رفت و در حوزه ی علمیه به تحصیل علوم دینیه پرداخت و در خلال تحصیل علوم قدیمه در رشته ی زبان و ادبیات فارسی نیز لیسانس خود را از دانشگاه تهران اخذ کرد و اکنون قسمت هنر و ادبیات روزنامه ی جمهوری اسلامی را اداره می کند. «۱»

شعرهای وی به صورت پراکنده در نشریات مختلف کشور، جنگ های ادبی و مجموعه شعرهای گردآوری شده انتشار یافته است.

آثار منتشر شده ی وی عبارتند از: «با همین واژه های معمولی»؛ «انار و بادگیر»، «یک شروه سکوت» و «گزیده ادبیات معاصر شماره ۱۲۰»

-*-

کاش می گشتم فدای دست توتا نمی دیدم عزای دست تو

خیمه های روز عاشورا هنوزتکیه دارد بر عصای دست تو

از درخت سبز باغ مصطفی تا فتاده شاخه های دست تو

اشک می ریزد ز چشم اهل دل در عزای غم فزای دست تو

یک چمن گلهای سرخ نینواسبز می گردد به پای دست تو

در شگفتم از تو ای دست خداچیست آیا خونبهای دست تو؟ ***

رباعی:

هوای های های گریه دارم به دل چون نی نوای گریه دارم

کنار چاه غم، دور از تو هر شب پریشانم هوای گریه دارم *

دلم هر جا که باشد، غم همانجاست تمام ماتم عالم، همانجاست

دل شوریده را فردا، الهی ببر آنجا که زینب هم همانجاست *

آن سوی افق کبوتری پرپر زددر پرده عشق نغمه ای دیگر زد

در غربت کوفه پیش چشم زینب از مشرق نیزه آفتابی سرزد *

چون حرف از غربت دیرینه می زدنگاهم شعله در آیینه می زد

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۳، ص ۱۵۰۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۰۱ غریبانه دل

من نوحه می خواندو دسته اشک نم نم سینه می زد *

غروبی شانه های ابر لرزیددل شیر ژیان و ببر لرزید

در آن هنگامه پیش عزم «زینب»دلا دیدی که پشت صبر لرزید *

ستاره گرید و الماس با من شب است و بوی زخم یاس با من

تمام حزن «زینب» را بخوان بازگلوی زخمی احساس با من

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۰۲

قاسم مرام

اشاره

قاسم مرام فرزند حسین متخلص به «مرام» به سال ۱۳۴۴ ه. ش در شهرستان شیراز به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا اخذ کارشناسی در رشته ی مدیریت صنعتی از دانشگاه آزاد شیراز ادامه داد. مرام فعالیت های شعری خود را از دوره ی دبیرستان آغاز نمود و سپس با حضور فعال در انجمن های ادبی استان بویژه «انجمن شاعران انقلاب اسلامی» به طور جدی تر به سرودن شعر پرداخت. وی در همه ی اقسام شعر طبع آزمایی کرده ولی بیشتر علاقمند به سرودن غزل است.

مرام هم اکنون در شیراز زندگی می کند و شغل آزاد دارد.

-*-

اولین داغ:

شب، سکوت و وهم در مرداب ریخت جرعه جرعه جام خون در خواب ریخت

شب، صدای عاشقی را محو کردجای پای عاشقی را محو کرد

شب، زیارتگاه خورد و خواب شدموج چندین گشت تا مرداب شد

روز از زر، حکم تزویر آفریداز قضا فتوای تکفیر آفرید

صاحبان نامه، نام آور شدندقاصدان نیزه و خنجر شدند!

آه! این شب، این شب مرگ آفرین کوفه، شهر بی ثبات و بی یقین

کوفه چندین پیش حق را کشته بوددستهایش را به خون آغشته بود

کوفه- این بی آبروی ننگ سازاین عروس هرزه ی نیرنگ ساز

کوفه و شب، غربت و اندوه و دردمن چه می دانم که با مسلم چه کرد؟! ***

تا نمازش خالی از اغیار شدتیغ، محراب دعای یار شد

تیغ، بیعت کرد با دستان اوعشق آمد، شعله زد بر جان او

عشق آمد، هستیش را پاک برداز زمینش کند و تا افلاک برد

آری، آری عشق غوغا می کندعشق، مشت مرگ را وا می کند

آسمان هر کسی آبی ترست چهره اش از عشق، عنابی تر است

عشق می سوزد، هلاکت می کندمی برد از خویش و پاکت می کند

عشق چون با شوق هم آواز شدسرگذشت کربلا، آغاز شد ***

اولین داغ، اولین خون تا حسین کربلا یا کوفه، مسلم یا حسین

کوفه

را تا کربلایش راه نیست جان نامحرم ولی آگاه نیست

مسلم ابن سردار میدان بلامسلم این اول، شهید کربلا

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۰۳ مسلم این اسطوره ی فرزانگی این دلیر عرصه ی مردانگی

مسلم این تنهاترین، این سربدارتیغ بر کف، زخم بر دل، داغدار

صبح مسلم ماند و یک عالم بلاصبح مسلم ماند و دشت کربلا

صبح مسلم ماند و خون و خون و خون مستی و عشق و تمنا و جنون

صبح سرزد جان فدای یار شدقاصد خون خدا بردار شد

تا قیامت، خاطر این جنگ ماندتا ابد بر کوفه داغ ننگ ماند ***

روح بلند آفتاب:

تو، جوشش خون بو ترابی تو، روح بلند آفتابی

تو، قامت ایستاده ی خون دردی کش باده، باده ی خون

تو، سبزتر از طراوت صبح تو سرخ، چنانکه عادت صبح

عشق، عاطفه ی تو را نداردبی تو، دگر عاشقی چه دارد؟!

تو، آینه ی مجال دیدن انگیزه ی سرخ آفریدن

بر پات، ملایک اوفتاده آدم به سجود، سر نهاده

صد کشتی نوح، مانده در گل بر آب فرات می زند دل

موسی، چو تو با کلام اعجازنگشود، زبان عقده ی راز

آن روز زبان، زبان خون بوداندیشه، فدایی جنون بود

آن روز، شرر زبانه می زدهفتاد و دو گل، جوانه می زد

هفتاد و دو قامت فتاده سر بر کف عاشقی نهاده

هفتاد و دو عشق سر بریده هفتاد و دو دل به خون تپیده

هفتاد و دو مرد، تا ابد مردآن روز ز خون خود وضو کرد

آن روز، نماز عشق خواندندخود را به خدای خود رساندند

با قامت ایستاده ی خون کردند به حق، اعاده ی خون

امروز، من از تباز خونم من، جوشش چشمه ی جنونم

اسطوره ی خونم و قیامم ماموم نماز آن امامم

من، شعر رسای انقلابم لبیک امام را، جوابم

من، نور ستاره ی امیدم من، زنده ی هر زمان- شهیدم

یاران هله! تا ز پا نمانیم تا وادی کربلا برانیم

آنجا که حسین، عاشقانه خون ریخت به رگ رگ زمانه

آنجا که به رنگ سرخ

گلهاست یاران! به خدا حسین، تنهاست! ***

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۰۴

سپهدار حسین:

عبّاس یعنی: عشق و ایثار و شهامت یعنی: نمود بارزی ای استقامت

عبّاس: یعنی مرگ را باور نکردن یک لحظه در ناباوری ها، سر نکردن

یعنی: عروج عشق تا آن سوی ادراک یعنی: گذشتن از لب دریا، عطشناک

یعنی که: خون، جوش جنونی تازه داردعشق، آتشی در سینه بی اندازه دارد

یعنی: به انگشت جنون دل را کشیدن جان دادن و، مهر برادر را خریدن

یعنی: تمام عاشقی پا در رکاب ست در سینه ی سالار مردان، انقلاب ست

یعنی: علی پا در رکاب جنگ داردحیدر به قتل مشرکین آهنگ دارد

تیغ علی، در دست عباس ست اینجامه، محو چشم مست عبّاس ست اینجا

چشمی که از مستی، غزل پرداز خم شددستی که در پیکار عقل و عشق، گم شد

چشمی که خونین گشت و خون را آبرو داددستی که افتاد و جنون را، آبرو داد

چشمی که تفسیر تمام آیه ها شددستی که در راه خدا، از تن جدا شد

چشمی که چشم انداز دریای بلا گشت دستی که دستاورد دشت کربلا گشت

آه ای خدای عشق! معنا کن جنون راتفسیر کن در دیده ها، دریای خون را

واکن ز پای بغض، زنجیر تغافل تا در میان سینه ها، آتش کند گل

آخر تمام واژها گنگ اند اینجاهرگز نشاید قطره را، تفسیر دریا

آنان که در مدح تو مروارید سفتندجز قطره یی از بحر بی پایان نگفتند

اینجا زبان واژه می گیرد ز حیرت می سوزم از شرم تو سر تا پای غیرت

مردانگی، بر پای تو سر می سپاردمردی اگر دارد نشانی، از تو دارد

از توست، گر روح فتوت سرفرازست گر بیرق مردانگی در اهتزازست

از هُرم لب های تو، آب آتش گرفته از شرم، جان آفتاب آتش گرفته

تو، مظهر مهر و وفائی در رشادت تو، ساقی عشقی و سقّای شهادت

تو، پور حیدر، تو سپهدار حسینی حقّا که تو، تنها

تو سردار حسینی

تنها تو فهمیدی صدای تشنگی رابر آب دادی جای پای تشنگی را

تو، یادگار حیدر کرّار بودی تو، عشق را تا آخرین دم یار بودی ***

غزل:

با خویش می برند مسیحای خسته راتا وا کنند بغض صلیب شکسته را

آینه عبرتی است که باور نمی کندنقش حرام نطفه در خون نبسته را

دیریست آهوان رسالت چمن چمن در خون چریده اند مضامین بسته را

صیاد یک تپش به تمنا نمی رسدصید به خون تپیده ی از بند رسته را

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۰۵ رنگ عبور خط تمنا نمی کشددر این کویر پای به زنجیر بسته را

تنها امام عاطفه تفسیر می کنددر پیچ و تاب داغ، نماز نشسته را

از یاد خود نمی برد این سرخ منحنی کوچ به خون نگاشته ی دسته دسته را

ساحل نشین عافیت از بر نمی کندشعر بلند موج نشینان خسته را ***

تا رستخیز حادثه تکرار می شودحس غرور گمشده بیدار می شود

سروی که در غروب صداقت به خون نشست سر می کشد دوباره و سردار می شود

مردی که یادگار عطش بود در فرات می آید و دوباره علمدار می شود

دل زخم خورده می رود از خویش هر تپش تا در حضور آینه تکرار می شود

افسون سرخ خطبه ی بانوی لاله هابر شام شرم و شعبده آوار می شود

زخمی که بوی دشنه ی بیگانه می دهدتاوان غیرتی است که بر دار می شود

مردی تمام عشق وآنگه هماره سرخ تا آخرین قصیده پیکار می شود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۰۶

هادی منوّری

اشاره

هادی منوّری فرزنـد محمد به سال ۱۳۴۴ ه. ش در مشـهد متولد شد. تحصـیلات ابتدایی و متوسطه را در آنجا گذراند و سپس وارد دانشکده ی علوم پزشکی دانشگاه گرگان شد و مدرک کاردانی در رشته ی پرستاری را اخذ نمود و پس از آن در رشته ی داروسازی دانشـگاه مشـهد به دریافت مـدرک دکترای داروسازی نائل آمـد. وی از سن ۲۴ سالگی شـروع به سرودن اشعار نمود و سبک کلاسیک و شعر نو را برگزید. شعرهای او به صورت پراکنده در نشریات مختلف، جنگ های ادبی

و مجموعه شعرهای گردآوری شده انتشار یافته است.

فعلا ریاست شورای شعر اداره ی کل ارشاد اسلامی خراسان را بر عهده دارد.

آثار او عبارتند از: گزیده ی ادبیات معاصر «شماره ی ۱۱۳»، «دوباره شیعه شدم»، «قیامت حروف».

منوری علاوه بر سرودن شعر در زمینه ی قصّه نویسی نیز فعال است.

-*-

علی اصغر:

از گهواره تا بلوغ راهی است که پلک حادثه اش تند می کند

*

به دست های تشنه قنوتی است که پرندگان خدا بال می زنند

*

نرمگاه حنجره را تیر می دودو شیر، از گلوی تشنه سرازیر می شود تا گهواره ی آسمان بچرخد

*

این مردناگهان با فتح حنجره اش دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۰۷ تا خدا رسید

***

تاسوعا:

بدون دست قشنگ تر است بی صدا، بی حرکت سایه های فردی که نمی میرد افتاده روی دست های خودش و صدایش را مرتب کوتاه میکند برادر ... برادر ... حالا- احساس خوبی داردعروج را باور کرده است روز برای سفر قشنگ است و برای ماندن هراسناک شب بوی پیراهن فرشته ها دلمه می بندد و یکی شریان بریده را بند می زند برادر، برادر است

***

قمر بنی هاشم:

دختران تشنه ماه را دف می زنند و کعبه ترک می خورد ماه از تلاطم گل خیس می شود و علقمه باوری است که به خشکی

می رسد

*

ماه در فرات نمی گنجدمشک را در خاک می تکاند تا هیبت چشم هایش دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۰۸ همه را سیراب کند

*

تپه ورق می خوردو دختران کعبه سیه پوش می شوند

*

دریاحقیقتی است که تشنه می میرد نوحه صدای شکستن است و فریاد، غرور دامنه داری است در گلو آتش از ثانیه ها می گذرد و عشق مذاب تمام زمین را سیراب می کند علم بر آسمان سلام میکند و علمدار، با نگاه شکسته قدم برمی دارد ماه هنوز چرخ می زند زمین مبهوت آسمان کوتاه و مسجد از صدای علمدار پر رنگ می شود کسی لب های تشنه اش را نوشید و فرات از خجالت آن آب، آب شد

***

عاشورا:

تمام کعبه را دویده است سرش را به آسمان بلند میکند هفتاد عشق در آیینه چشمش خفته است دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۰۹ و تمام رسالتش به پایان رسیده است

***

ذو الجناح

بی سوار می گرددو خیمه ها در آتش خطبه می خوانند

***

قمار اشک:

بسم اللّه می خوانم قنوت دیگر خود رابه پای حضرتت می افکنم امشب سر خود را

گلی رقصید و سقف آسمان در حیرتم گم شدکمی از آب و خاک و عشق رستنگاه مردم شد

من از هنگامه می گفتم که پشت آسمان لرزیدزمین با باوری اندوهگین در دیده ام چرخید

خدا بر بندگانش عشق می بارد لبی تر کن جنون سنگ را از خاک باران خورده باور کن

به باران غزل های شما آبی تر از رودم چه می شد زودتر می آمدم آن روز و می بودم

زبان شعله کم می آورد و در وقت گل گفتن چرا از کعبه برگشتید در هنگامه ی رفتن

به قربانگاه، هفتاد و دو تن خورشید آوردی خدا را هر کسی می دید و می فهمید آوردی

نمی دانم جنون رنگ کبودی داشت یا قرمزفقط می دانم از نسل تو باید گفت یا هرگز

شکوه آسمانت را ببار و قسمت ما کن امیر عشق با لب تشنگان خود مدارا کن

چه میخواهی که در خون می کشی مردان دینت راچرا بر خاک های تشنه می سایی جبینت را

سرافرازی اگر شرط است سر را از زمین بردارخداوندا غبار از چهره ی زیبای دین بردار

هزار اما و پرسش در دهانم نقش می بنددبگو رازی که روی استخوانم نقش می بندد

قماری بود و عشقی بود و حالی بود میدانم برای دست و دل شستن مجالی بود می دانم

چه خواهش ها که با نوش لبی لبریزتر می شدعطش های ز لب افتاده ناپرهیزتر می شد

و لب ها از عطش پر بود و آب از ترس می لرزیدزمین از این همه دریای خاک اندود می ترسید

چه ترسی بود من افتاده بودم سرد در بسترزمین از آسمان هر لحظه می افتاد بالاتر

و من افتاده بودم با لبی عطشان به پای توکه ناپیدا شوم در جزر و مدّ ربّنای تو

دهل افتاده بود و

من نمی دیدم دهلبان راحریم افتاده بود و من نمی دیدم نگهبان را

نگاه ماه بر پیشانی سرخ عَلَم افتادهوا در ابر چرخی خورد و خورشید از قلم افتاد

عَلَم رقصید و خون عشق جاری تا فرات آمدو مشکی تشنه لب از چشمه ی آب حیات آمد

دو دست از پیکر عباس پشت علقمه گم شدفرات آشفته ی آشفته از نفرین مردم شد

غرور مشک خالی شد ز چشم کودکان آن روزتمام رودها خشکید زیر آسمان آن روز

یکی گفتا عزادار وفای آب شد دستی یکی می گفت ای ماه از کدامین آسمان هستی؟!

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۱۰ چنان این دل به روی آسمانم اشک می ریزدکه دریا از گلوی زخمی یک مشک می ریزد

هوا بارانی عشق است چشم خویش را وا کن بیا نازک تر از گل! با گلوی خود مدارا کن

کجا قنداقه ی شش ماهه روی دست می رقصدچه شیری خورده این کودک که مست مست می رقصد

صدای عشق خونین کرد این حلقوم زیبا رارها شد از کمان تیری که می بوسید گل ها را

«هوا سرخ است» زیر آسمان می گفت نامردی«چرا این کودک شش ماهه را با خویش آوردی؟!»

چه اصغرها ز دستت آب نوشیدند می دانی؟چه اکبرها که در راه تو کوشیدند می دانی؟

علی اکبر رجز می خواند دست از خویش شستن رادل از خود بریدن را، جنون برنگشتن را

علی اکبر! به لیلای جنون درس وفا دادی اگر عاشق نبودی بوسه بر خنجر چرا دادی؟!

به لبخندی نگاهت را بپوشان چشم ها خون شدشبی لیلا تو را گم کرد و مجنون تر ز مجنون شد «۱»

***

دریای احساس

یک ذو الفقار افتاده و حیدر ندارداین پیشوای کیست مردم سر ندارد

افتاده روی خاک پیشانی خورشیدافلاک می سوزد اگر سر بر ندارد

ای آب مهر فاطمه تر کن زمین رایک خشک لب افتاده و

مادر ندارد

در پیچ و تاب علقمه عباس جاری است اما دگر دستان آب آور ندارد

از اسب می افتد زمین، دریای احساس امّا زمین خشکیده و باور ندارد

امروز می فهمم غریبی چیست آقایک ذو الفقار افتاده و حیدر ندارد

زیبای رنگ:

اکبر!زیباییت را شروع کن که خدا ایستاده است کاکلت را رها کن که بادها به سوی گیسوان تو می وزد اکبر! زیباییت را خدا می داند و من زیبا، زیبا، زیبا چه با شکوه شده ای که لیلا برای دیدنت

---

(۱)- صبحدم با ستارگان سپیده؛ ص ۲۰۶- ۲۰۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۱۱ چشم می سوزاندبالا بلند از کدام آسمانی که زمین را بی قرار کرده ای اکبر! نگاهت را بچرخ که منظومه های خشک مبهوت مانده اند

*

یال های اسبش رابه باد می دهد و لیلا در گیسوان پریشان گم می شود زیبایی در غبار می پیچد و خنجرها بوسه های هراسان را تکرار می کنند زیبایی رنگ می گیرد و خاک زیبا می شود «۱»

---

(۱)- رستاخیز لاله ها؛ ص ۱۴۸- ۱۵۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۱۲

مهری حسینی

اشاره

مهری حسینی فرزند حسن در سال ۱۳۴۴ ه. ش در سرپل ذهاب دیده به جهان گشود. وی تحصیلات ابتدایی را در آنجا گذراند و با شروع جنگ تحمیلی همراه خانواده به شهر مقدس قم مهاجرت کرده و تحصیلات خود را در مقطع متوسطه در قم گذراند پس از اخذ دیپلم به عنوان آموزشیار به مدت چهار سال به خدمت نهضت سوادآموزی درآمد. حسینی از کودکی به شعر و ادبیات علاقه ی شدید داشت و از سال ۱۳۶۶ شمسی به طور جدی به سرودن شعر پرداخت. وی از سال ۱۳۷۴ با شرکت در کلاس داستان نویسی در شهر قم نوشتن داستانهای کوتاه را تجربه کرد و اکثر نوشته هایش در زمینه ی دفاع مقدس می باشد.

سه مجموعه شعر با نام های «مردان آسمانی»، «مثنوی کربلا در کربلا» و شعر منظوم «جوجه اردک زشت» و ۵ مجموعه داستان با نام های «روزهای ابری»، «بام بی ستاره»، «قصّه ی پاکان»، «چشم های منتظر» و «ساحل کرخه» از

او به چاپ رسیده است.

–*–

دست سرسبز خدا:

کاش دستم تا زمین نینوا پر می کشیدتا کنار دست سرسبز خدا پر می کشید

گفتم احساس دلم را نذر دستش می کنم نذر دستانی که از دنیا رها پر می کشید

دست ها در خون شناور بود و باران عطش بر فراز خیمه های کربلا پر می کشید

دست ها جاری که شد در زیر نعش مشک اوعطر دستانش به کام خیمه ها پر می کشید

تشنگی هم با تمام وسعت احساس خوددل به دریا داد و اشکش بی صدا پر می کشید

وقتی از ذهن عطش احساس دریا پر کشیدکاش باران از زمین بی اعتنا پر می کشید ***

دلشکسته:

حسین ما به هر غریب دلشکسته، رحم کردبه هرکسی که در حریم غم نشسته، رحم کرد

اگر پناه می بریم ما به دامن حسین به بندبند هر دل ز هم گسسته، رحم کرد

شنیده ایم ما، اگر کسی که با خلوص دل به سمت چشم های او دخیل بسته، رحم کرد

اگر دلی شکست و پر بهانه شد، به او بگوحسین ما به هر بی پناه و خسته، رحم کرد

غریب را رها نمی کند، چون او به ناله ی دل کبوتران بام، دسته دسته رحم کرد *

فدای حلق تشنه ات حسین جان، که هرکسی به یاد آن لب به خاک و خون نشسته، رحم کرد

زیارت «۱»:

گفتی دلت هوای تربت وفا داردقصد زیارت بهار کربلا دارد

بر دوش برده ای دل شکسته را سمتِ پابوس تربتی که عطر آشنا دارد

(۱)- برای جابر بن عبد اللّه انصاری، اولین زائر قبر امام حسین (ع).

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۱۳ ای مردا! بین عاشقان همیشه این گونه دلدادگی به پای عشق ماجرا دارد؟

با این بهانه سفره ی دلت گشودی، چون با نعش بی سر حسین حرف ها دارد

وقتی که ریختی به پای عشق هستی ات هر قطره ای هزار حنجره صدا دارد

مقبول حق زیارتت که عشق پاک تودیریست شور عاشقانه با خدا دارد *

رباعی:

همه از عهد و پیمانی گذشتندچه بیگانه ز مهمانی گذشتند

نگفتند این حسین سبط رسول است و کشتند و به آسانی گذشتند *

... و سرخی گونه ی صحرا گرفته است شقایق در شقایق پا گرفته است

کنار ساحل سبز شهادت به روی نیزه دریا جا گرفته است *

طلوع خون چه بی تاب است این جاو جاری دست مهتاب است این جا

به کام هر شقایق وقت رویش عطش بالاتر از آب است این جا *

حدیث درد با تو گشت تعبیردلت درس جراحت کرد تفسیر

به شانه کوله بار تب کشیدن چه سنگین است در باران زنجیر *

سکوت کوچه ها همرنگ غربت غریب کوچه ها دلتنگ غربت

دل آیینه در شام غریبان ترک برداشته با سنگ غربت

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۱۴

مجتبی طهمورثی

اشاره

مجتبی طهمورثی در سال ۱۳۴۴ ه. ش در قصر شیرین به دنیا آمد. قسمتی از دوران کودکی و نوجوانی را در زادگاه خود

گذرانـد و پس از آغـاز جنـگ تحمیلی به همراه خـانواده مجبور به مهـاجرت به کرمانشاه شـد. دیپلم خود را در آنجا گرفت و برای ادامه ی تحصیل وارد دانشگاه شهید بهشتی تهران شد و در رشته ی علوم اقتصادی لیسانس گرفت.

طهمورثی از نوجوانی به سـرودن اشـعار پرداخت و از حافظ خوانی پـدر تأثیر پذیرفته است. شـعرهای او به صورت پراکنده در نشـریات منتشـر شـده است. وی هم اکنـون سـاکن تهران است و ممیز مالیـاتی وزارت دارایی می باشـد و بـا حوزه ی هنری نیز همکاری دارد.

از طهمورثی تاکنون کتاب «با هر بهار» که مجموعه شعر وی می باشد منتشر شده است.

—*—

نجابت موزون:

زنی نشسته به قتل برادرش به تماشاز خیمه گاه کبودش به برزخی ز تمنّا

زنی که مونس درد و زنی که همدم داغ است زنی به جذبه ی حیدر، زنی به جلوه ی زهرا

دلش، صحاری سوزان، زبان، زبانه ی آتش پر از حکایت زخم و پر از روایتِ یغما

شکسته پشتِ فلک در مقابلش چه بگویم چگونه می برد این غم به دوش خسته خدایا؟!

خطابه های غرورش، در اوج رخ نگاهش نبیند آنچه که بیند، مگر به صورت زیبا

چراغدار ولایت در آن جنون و سیاهی کسی نبوده به غیر از عقیله دختر مولا

ضریح خونِ تو دل را اسیر شیوه ی خود کردالا نجابت موزون، الا اسارت شیوا ***

پشت حصار حرم:

دل، پشتِ حصار حَرَمت، خسته ترین است در سایه ی دیوار تو بنشسته ترین است

بگشا گره از بال فرو بسته ی پروازکاین خیل کبوتر به تو وابسته ترین است

سازی ست شکسته دلِ آیینه تباران بنواخته ای آنچه که بشکسته تر این است

زنجیر غلامان تو، تا نوحه گری کردچشمان به خود تر شده سردسته ترین است

عمری ست که در دیده ی ما شور فرات است تا دیده به تاریخ تو پیوسته ترین است

پیشانی عشّاق تو را مِهر تو مُهر است این نفس جبینی ست که برجسته ترین است

نذرت چه کنم؟ غیرِ نفس های بریده تا هست در اندوه تو بگسسته ترین است

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۱۵

سید ضیاء الدین شفیعی

اشاره

سید ضیاء الدین شفیعی فرزند سید کریم به سال ۱۳۴۴ ه. ش در شهر مقدس مشهد متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مشهد گذراند و سپس به تهران آمد و از دانشگاه تهران لیسانس پیرا پزشکی و سپس فوق لیسانس ارتباطات گرفت.

شفیعی با انقلاب اسلامی ایران به عرصه ی فعالیت های فرهنگی- هنری قدم گذاشت و در سال های دفاع مقدس به ادبیات گرایش پیدا کرد و نخستین کتابش در سال ۱۳۷۲ شمسی منتشر شد. از آن پس تألیفات و تحریرات متعددی در زمینه های مختلف شعر، نثر، نقد و ترجمه از او به چاپ رسید مجموعا حدود بیست عنوان کتاب تاکنون منتشر کرده و همین تعداد نیز در حال انتشار دارد.

آثار منتشر شده عبارتند از: «سرود مرد غریب»، «انار»، «پشت به سایه ها و صداها»، «بر گونه های ماه»، «سرخ رویان زمین»، «گنج پنهان»، «افکار و اندیشه های سید جمال الدین اسد آبادی»، «گزیده ادبیات معاصر شماره ۷۹ نظم»، «گزیده ادبیات معاصر شماره ۳ نثر»، «سمت صمیمانه ی حیات» و ...

آثار در دست انتشار: «امام خمینی، پدر انقلاب اسلامی»، «سلمان و سرانجام» (یادنامه ی جامع و کامل

در بزرگداشت شاعر فقیه سلمان هراتی)، «پرونده های متروک». «کفن کاغذی».

شفیعی در طول سال های متمادی در مراکز مختلف مسئولیت هایی داشته که برخی از آنها عبارتند از: مسئولیت در بخش ادبیات مقاومت روزنامه سلام. مسئولیت اداره ارتباطات بنیاد شهید مرکز. مسئولیت بررسی محتوایی برنامه های صدا و سیما، مسئولیت اداره کل روابط عمومی حوزه ی هنری و هم اکنون مسئولیت یک موسسه ی غیر دولتی و مدیر هنری شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی را بر عهده دارد.

-*-

طوفان در سینه های شعله ور:

خورشید سربرهنه و سرخرو در کرانه ی کبود آسمان ایستاده است. خیمه های نیم سوخته ی عصمت در محاصره ی نیزاری از نیزه های شعله ور شهوت آرام آرام رمق از کف می دهند و در مظلومیتی بزرگ بر زمین می افتند. شریان های خاک از خون ابا عبد اللّه (ع) جانی تازه می گیرند، و در این اندوه بی مثال هیچ سنگ نیست که سرخ نگرید و هیچ باد نیست که تا همیشه از این سرزمین عطش به شیون نگذارد.

این کودکان که چنین در دشت خار و خدعه می دوند، غزالان باغ های بهشتند که از سموم مهلکه جاهلیت می گریزند و آن شیرزن که پیامبر اندوه کربلاست فردا به تیغ ذو الفقار زبانش صبح حکومت یزید را شام خواهد کرد.

کیست که تردید کند عالمگیر شدن نام حسین (ع) را از پس این نیمروز بی مثل؟ بگذار تا زبان علی (ع) در کام زین العابدین (ع) بچرخد و طوفان کلمات در دار الاماره ی بوزینه ی شام در بگیرد آنوقت چشمان حیرت زده ظلم خواهند دید رویش دوباره ی سیمرغ امامت را از خاکستر معرکه ی کربلا و جان گرفتن دوباره ی شمشیرها بیقرار کاروانیان شهادت را در دستان مردان افتخار آفرین فخّ.

زخمی که آن روز بر غیرت شیعه خورد و اندوهی که از آن

ظهر دهم، سرنوشت علویان را در نوردید و تاوان آن خون که بر

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۱۶

نسل های پی درپی ما مانـد شوری شـد که در هلهله تمام نبردهای پیروزمان مانـد و بغضـی شد که در حنجره ی تمام شـهیدان مظلوم مان شکفت.

اینك این پرچم های عزا و این کتیبه های سوگ، اینك این سـینه های شعله ور و این اشك های بی دریغ، اینک این خورشید سر برهنه ی هر سال کربلا:

زخمیم خنجر یمنی را بیاورید زنجیرهای سینه زنی را بیاورید «۱»

غزل تلخ:

گرچه روزی تلخ تر از روز عاشورا نبودآنچه ما دیدیم جز پیشامدی زیبا نبود «۲»

عشق می فرمود: «باید رفت» می رفتند و هیچ بیم شان از تیرهای تلخ و بی پروا نبود

خیمه ها از مرد خالی می شد، امّا همچنان اهل بیت عشق در مردانگی تنها، نبود

آفتاب ظهر عاشورا به سختی می گریست کودکان لب تشنه بودند و کسی سقّا نبود

آسمان می سوخت از داغی که بر دل داشت، آه کودکی آتش به دامن می شد و بابا نبود

کاروان کم کم به سمت ناکجا می رفت و کاش بازگشتی این سفر را، باز، از آن جا نبود ***

غزل آتش:

خونی چکید و حنجره ی خاك جان گرفت بغضی شکست و دامن هفت آسمان گرفت

آبی که دستبوس عطش بود شعله زدآتش سراغ خیمه ی رنگین کمان گرفت

ابری برای گریه نیامد ولی ز سنگ خون، غنچه غنچه خاك تو را در میان گرفت

«اسبی ز سمت علقمه آمد» دگر بس است تیری امام آینه ها را نشان گرفت

مانده ست در حکایت این سوگ شعر من چندان که جسم سوخت و آتش به جان گرفت

از آخرین شراره چنین می رسد به گوش:باید تقاص عافیت از کوفیان گرفت ***

نوحه (۱)

آتشـــی بــه خیمــه گــاه ابرهــاست گردبــاد تیره ای در آســـمان تلــخ ایســـتاده طعــم مرگ در دهــان کهکشــان

---

(۱)- بیت از محمد کاظم کاظمی است.

(۲)- «ما رأینا الّا جمیلا» ما در این واقعه، جز زیبایی، هیچ ندیدیم. حضرت زینب (ص).

دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۱۷ غریب تک تک سـتاره ها شکسـته انـد. [کهکشان خرابه ای ست ماه یک سر بریده تشت آسمانِ تیره پر ز خون]

*

دورترصدای سنج می رسد به گوش، یک نفر غریب مویه می کند: «باز این چه شورش است؟»

نوحه (۲)

آسـمان- کمر شکسـته- آه می کشید مرگ خویش را. ماه نوحه خوان رودی از ستارگان دردمند شد. ناگهان میان دست های کهکشان شهاب کوچکی شکفت «۱»

*

آسمان دوباره قد کشید ماه سربلند شد

مرگ و مشک و ماه:

مشک تشنه ماه تشنه خیمه گاه تشنه تو ________________________________

(۱)- اشاره به حضرت علی اصغر (ع).

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۱۸ ماه از میان نخل های شرمگین گذشت چشمهای مست مرگ مشک و ماه را به خواب دید

*

مشک سیرماه تشنه خیمه گاه منتظر ماه دستهای خویش را به آب داد چشم های خویش را به آفتاب

*

مرگ همچنان به مشک خیره مانده بود تیری از کمان پرید مشک مرد و ماه تشنه جان سپرد خیمه گاه بغض کودکان خویش را به آسمان سپرد

*

مرگ مانده بود وماه می گذشت

*

شط- هنوز تا همیشه- رو سیاه می گذشت

*

غزل اندوه:

نوشید خاک تشنه اندوه صدایت راپیمود چشم آسمان سمت دعایت را

گم کرد دستاس زمین در گردشی غافل دستان با تقدیر چرخش آشنایت را

می چرخد این دستاس خالی بعد از آن بی خودمی جوید از انسان گندم گون خدایت را

می پرسد از خود در سکوت نیمه شب هایش راز بقیع و راز ظهر کربلایت را

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۱۹ یک صبح بعد از آن شب سنگین زمان گم شدبر شانه می بردند مرد خطبه هایت را *

دنیا به تنها مرد باقی مانده محتاج است مردی که در خود دارد اندوه صدایت را

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۲۰

بهروز سپید نامه

اشاره

بهروز سپید نامه فرزند جلیل در سال ۱۳۴۵ ه. ش در شهرستان «ایلام» دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود طی کرد و کاردانی خود را در رشته ی علوم اجتماعی از تربیت معلم کرمانشاه و سپس کارشناسی خود را در همان رشته با گرایش پژوهشگری در دانشگاه علامه طباطبایی تهران اخذ نمود و توانست فوق لیسانس خود را در رشته ی جامعه شناسی از دانشگاه آزاد واحد مرکز تهران بگیرد.

سپیـد نامه فعالیت های شـعری خود را از سال ۱۳۶۷ به صورت محفلی با بعضـی از دوسـتان شاعر همشهری خود به طور جدّی آغاز نمود.

از ایشان تاکنون دو مجموعه گردآوری شده است: یکی با نام «صبح نقره ای» که مجموعه شـعر فرهنگیان اسـتان ایلام است و دیگر مجموعه نثر ادبی با نام «زمزمه محبت» در رابطه با مقام معلم است.

از سپیـد نامه یک مجموعه غزل با نام «بخوان ای همسـفر با من» در زیر چاپ می باشـد. هم چنین مجموعه شـعر «گیتار باد» که ترجمه و شرح شعرهای «بدر شاکر السیاب» است را آماده چاپ دارد.

رویکرد اصلی وی

در شعر سرودن غزل می باشد گرچه در شعر نو نیمایی و سپید نیز طبع آزمایی کرده است.

سپید نامه در استخدام آموزش و پرورش است و هم اکنون مشغول تدریس در دانشگاه آزاد و سایر مراکز آموزش عالی استان ایلام می باشد.

–*–

دریا تلاوت می کند خورشید را در تشت زرآیینه افشا می کند در حیرتش خون جگر

یک سو فرات از تشنگی، مانند صحرا مشتعل و آن سوی بر دست جنون، نای شقایق شعله ور

عریانی تیغ است در هیجای ظهری آتشین تنهایی چشمانی از شام یتیم آشفته تر

با خیمه های منتظر گیسوی باران بافته دستی که می گردد پی رویای مشکی دربه در

افکنده دریال جنون، سرپنجه های شوق راتا بشکند پیمانه با سقّای مفقود الاثر

منظومه ی پیمان خون از کهکشان آموخته گر بر مدار الفتی دیرینه می گردد قمر

صحرا، پریشان در شفق، غمگین تر از چشمی که بست بر گرده های بی کسی، شلّاق و زنجیر سفر

دریا تلاوت می کند خورشید را در تشت زرفریاد حیدر می رسد از نای خاتونی دگر ***

نینوا:

باز، این دل، این دل طوفانیم می برد تا بی سر و سامانیم

انتظاری تازه دارد چشم من می شکوفد خوشه های خشم من

چشم من چندی است قحطی خورده است در عزای اشک های مرده است

خسته ام من، خسته ام، درمانده ام از گروه عاشقان جا مانده ام

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۲۱ در عزای آل شبنم، سوختم آه! ای اندوه مبهم، سوختم!

سوختم، آتش گرفتم، وای من می تراود کربلا از نای من

می شکوفد خونِ دل با یاد اومن خرابم از جنون آباد او

ساقی امشب باده ام افزون بده باده ای با ساغر مجنون بده

ساقی امشب بیقرارم، آتشم دردهای بی پناهی می کشم

آتشم من آتشی افروخته سینه ای دارم عزا اندوخته

سینه ام جای عزای آدم است«سینه مالامال درد» و ماتم است

آه ای من، ای من گمگشته ام ای من غرق توهّم گشته ام

سالها در انتظارت، سوختم ز اشتیاقت شعله ها اندوختم

العطش ای ابر رحمانی ببارسوختم در شعله های

انتظار

راهی دشت رهایی گشته ام باز امشب کربلایی گشته ام

کربلا در سینه ی دل خسته هاست کربلا از باقی مردم جداست

زینب اینجا بس غریب افتاده ست خطبه هایش، بی نصیب افتاده ست

خطبه یعنی: اعتراضی آتشین خطبه یعنی: درد زین العابدین

خطبه یعنی: همچو زینب استواربا تبسّم ایستادن پای دار

خطبه تجدید حسینی دیگر است امتثالی از علیّ اکبر است

خطبه زخم خونی احساس بودخشم آتش پرور عباس بود

خطبه یعنی: تشنگی آموختن در کنار آب، لب را دوختن

خطبه یعنی: زن حریم پاکی است جلوه یی از حجب و از بی باکی است

خطبه یعنی ذو الجناح بی سواربرگ ریزان خزان در نوبهار

گریه ی مشک است بر صحرای خشک بوسه ی فیروزه بر لبهای خشک

شعله ای در کوچه باغ ارغوان آتشی بر نای سرباز جوان

خطبه یعنی خیمه های شعله ورعقده ها از مردمان بی خبر

رقص شلاق است بر جانهای پاک پیکر عشق است بر دیبای خاک

خطبه یعنی با علی افروختن با مصیبت های زهرا سوختن

با علی در نیمه شب های غریب هم نوا با ناله های «أَمَّنْ یُجِیبُ»

دیده از «امِّ ابیها» کندن است وز نوایش سینه را آکندن است

آن که مست از باده ی تلخ شب است آشنا کی با نوای زینب است ***

این چه شوری است که این گونه بلا خیز شده نیزه زاری به قدوم قدمش تیز شده

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۲۲ چه بهاری است که گـل زخمِ تن صاعقه هاچلچراغ شب تنهایی پائیز شده

زورق عشق که طوفان بلا ساحل اوست محو دیدار طلوعی شررانگیز شده

محو دیدار طلوعی که خدا در نگهش آخرین نوحه ی مرغان شباویز شده

این چه شوری است که چون صبح قیامت آفاق آسمان نگهش صاعقه آمیز شده

مگر از کام عطشناک وفا شرم نکرددست پیمان شکنان کاین همه خون ریز شده

نه فقط نای فلک بقچه به دوش غم اوست دیده ی عرش خداوند چنین، نیز شده

در هم آوایی موزون عطش پیمایان رمضان تا به ابد پرده ی پرهیز شده

جوهر عشق! که شعرت

سَیَلانت جاری است دیده ی قافیه از داغ تو لبریز شده

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۲۳

مرتضی امیری اسفندقه

اشاره

مرتضی امیری اسفندقه فرزند حسین در سال ۱۳۴۵ ه. ش در تهران پا به عرصه ی گیتی نهاد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مشهد گذراند و ادامه ی آن را در مقطع کارشناسی در رشته ی ادبیات فارسی در دانشگاه تبریز به پایان برد.

امیری سرودن شعر خویش را مرهون تشویقها و راهنمائی های مرحوم حاج شیخ محمد باقر صاعدی خراسانی که از علمای بنام خراسان بود می داند، و سپس با حضور فعال در انجمن های ادبی خراسان از شاعران پیش کسوت و متقدم آن دیار چون مرحوم احمد کمالپور «کمال»، مرحوم ذبیح اللّه صاحبکار «سهی» و استاد محمد قهرمان بهره های وافر برد و بر تعمیق و غنای شعر خود افزود.

از امیری تاکنون چند کتاب در زمینه ی شعر و شاعری به بازار نشر راه یافته است که از آن جمله می توان از: کتاب «قتیل قبله»، «رستاخیز حرکات»، «این شرح شرحه شرحه» که تحقیقی پیرامون تجلی ماه مبارک رمضان در ادوار شعر فارسی است، «گزیده ادبیات معاصر شماره ۳۴» و «بازوان مولایی» اشاره نمود.

امیری اسفندقه در قالب کلاسیک متمایل به سرودن شعر با زبان معاصر است و در شعر نو قالب نیمایی را بهتر می سراید.

وی در سال ۱۳۶۶ به استخدام آموزش و پرورش درآمد و هم اینک به عنوان معلم در مدارس مشهد تدریس می کند.

-*-

غزل حر (۱):

عاقبت جان تو در چشمه ی مهتاب افتادپیچشت داد خدا، در نفست تاب افتاد

نور در کاسه ی ظلمت زده ی چشمت ریخت خواب از چشم تو ای شیفته ی خواب افتاد

چشمه شد، زمزمه شد، نور شد و نیلوفرآن دل مرده که یک چند به مرداب افتاد

کارت از پیله ی پوسیده به پرواز کشیدعکس پروانه برون از قفس قاب افتاد

عادتت بود که تکرار کنی

بودن رااز سرت زشتی این عادت ناباب افتاد

ماه را بی مدد طشت تماشا کردی چشمت از ابروی پیوسته به محراب افتاد

چه کشش بود در آن جلوه ی مجذوب مگرکه به یک جذبه چنین جان تو جذاب افتاد

شهد سرشار شهادت به تو ارزانی بادآه از این مردن شیرین، دهنم آب افتاد

امشب از هرم نفس های اهورایی توگرم در دفتر من این غزل ناب افتاد ***

غزل حر (۲):

حسین آمد و آزاد از یزیدت کردخلاص از قفس وعده و وعیدت کرد

سیاه بود و سیاهی هر آنچه می دیدی تو را سپرد به آیینه، روسپیدت کرد

چه گفت با تو در آن لحظه های تشنه حسین؟کدام زمزمه سیراب از امیدت کرد؟

به دست و پای تو بار چه قفل ها که نبودحسین آمد و سرشار از کلیدت کرد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۲۴ جنون تو را به مرادت رساند ناگاهان عجب تشرّف سبزی! جنون مریدت کرد

نصیب هرکس و ناکس نمی شود این بخت قرار بود بمیری، خدا شهیدت کرد

نه پیشوند و نه پسوند، حرّ حرّی توحسین آمد و آزاد از یزیدت کرد ***

خطبه ی ناخوانده:

حاجیان را گفت: آن جا کعبه عریان می شوددر طواف کعبه آن جا جسم تان جان می شود

حج منم چشمانتان را وا کنید ای حاجیان کعبه بی من از شما مردم گریزان می شود

استطاعت هر که دارد می شود ملحق به من هرکه نامرداست پشت کعبه پنهان می شود

گفت: در ذی الحجه ی امسال شوری دیگر است گفت: در ماه محرّم عید قربان می شود

آمد و در کربلا با آشنایان خیمه زدگفت با یاران که فردا ظهر توفان می شود

گفت با یاران که فردا خطبه ی ناخوانده ای گرم از نهج البلاغه باز عنوان می شود

خطبه خواهد خواند فردا خواهرم بی ذو الفقارگفت فردا کاخ ظلم از ریشه ویران می شود

آمد و افتاد چشم حرّ به چشم روشنش مشکل حرّ با نگاهی گرم آسان می شود

حاجی از کاروان وامانده ای گرد حسین یک شبه می گردد و در کعبه مهمان می شود

آمد و در کربلا حج را نمایش داد و رفت آن نمایش همچنان بی پرده اکران می شود ***

عزم قیام:

با حاجیان ساکن، حجّت تمام کردی از کعبه دل بریدی، عزم قیام کردی

گفتی که جدّ من گفت، این حجّ آخر توست اتمام حجّت آن جا، با خاص و عام کردی

یک مشت خون خود را، بر آسمان فشاندی ای آسمان دوباره، شُرب مدام کردی

زمزم به جوش آمد، اصغر به گریه افتادخون گلوی او را، تا استلام کردی

در کعبه حاجیانی، با رمی جَمْرَه سرگرم در کربلا تو امّا، حج را تمام کردی

احرام بستن تو، آن سال حالتی داشت ماه محرّمت را، ذی الحجه نام کردی

لبّیک بود آن سال، ذکر تشهّد توخواندی نماز صبح و در دل سلام کردی «۱»

---

(۱)- رستاخیز لاله ها؛ ص ۲۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۲۵

محمد حسین جعفریان

اشاره

محمد حسین جعفریان فرزند محمد کاظم در سال ۱۳۴۶ ه. ش در شهر مقدس مشهد دیده به جهان گشود تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به اتمام رساند. سپس در رشته ی اقتصاد بازرگانی در مقطع کارشناسی در دانشگاه مازندران لیسانس گرفت و فوق لیسانس خود را در همان رشته در دانشگاه شهید بهشتی تهران اخذ نمود، در حال حاضر نیز در رشته ی

ادبیات فارسی در دانشگاه آزاد اسلامی تهران در مقطع کارشناسی ارشد مشغول به تحصیل است که در مراحل انتهایی تحصیل خود می باشد.

جعفریان از سال ۱۳۲۷ به طور جدی به کار سرودن شعر پرداخت. وی در شعر کلاسیک در قالب مثنوی و در شعر آزاد قالب شعری سپید را از سایر قوالب بهتر می سراید.

از جعفریان کتاب های متعددی در نظم و نثر به چاپ رسیده که مجموعه شعر «پنجره های رو به دریا»، «گزیده ادبیات معاصر شماره ۱۲»، و سفرنامه افغانستان به نام «شانه های زخمی پامیر» از جمله آنهاست. ضمنا چند مجموعه

شعر گردآوری شده در کارنامه شعر وی وجود دارد که از آنها می توان «فریاد پشت پنجره جهان» را نام برد.

جعفریان از سال ۱۳۷۶ به مدت دو سال رایزن فرهنگی ایران در افغانستان بوده است. وی علاوه بر سرودن شعر، روزنامه نگار و مستند ساز خوبی نیز هست که تاکنون مستندهای متعددی از وی در سیمای جمهوری اسلامی پخش شده است. وی هم چنین با جراید و مطبوعات همکاری نزدیک دارد.

—*—

بهانه ی وجود:

ابتدای کربلا غدیر نیست، کربلا بهانه ی وجود بودابرهای خون فشان نینوا، اشک های حضرت ودود بود

پیش از مسیح و نوح و دانیال، این حکایتی است دور، کربلاآن سپیده دم که چاه کینه ها، بر برادران دهان گشود، بود

گرچه ماتم است و آتش و عطش، این همه پلی برای گریه نیست از شعور عاشقی در این جهان، کربلا هر آنچه هست و بود، بود

کربلا خجالتی است پر گناه، در شبی که ما سکوت، ما نگاه در شبی که از دریغ و خشم و شرم، صورت ستارگان کبود، بود

سیلی همیشه ای است کربلا، تازیانه ای عمیق و دردناک آنچه را که زمانه ی پلشت، در وجود آدمی نبود بود

کربلا پس هبوط آدمی، از غرور آسمان به این مغاک بخت تا خدای خود گریختن، بخت با شکوه یک صعود بود

بعد از آن روح کودکی، در شبانه ی فرات دیده شداین همان کبوتری که با حسین، تیر در گلو به خون غنود بود

بعد از آن در آن دیار بی صفت، عقده و حقارت و رکود بودمعنی سپیدها سیاهی و معنی فرازها فرود بود

ابتدای کربلا غدیر نیست، ابتدا همان شروع خلقت است کربلا ستیز با خود و جهان، کربلا هر آنچه هست و بود بود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۲۶

سعید بیابانکی

اشاره

سعید بیابانکی به سال ۱۳۴۶ ه. ش در خمینی شهر اصفهان به دنیا آمد، تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در آن شهر گذراند، و در رشته ی مهندسی کامپیوتر دانشگاه اصفهان فارغ التحصیل شد.

از سال ۱۳۶۴ هجری به اهالی آبادی سر سبز شعر و ادب پیوست و آثارش در صفحات ادبی مطبوعات کشور به چاپ رسیده

است. خود می گوید: «رشد اولیه ی شعر را مدیون انجمن ادبی سروش خمینی شهر که محفلی سرشار از

صفا و خالی از کینه بود می دانم و رشد ثانویه ی خود را در فضای دانشگاه حس می کنم».

وی یکی از شاعران جوان و خوش ذوق و غزل سرای امروز است که در قالب های دیگر شعری نیز طبع آزمایی کرده است. از وی تاکنون دو مجموعه شعر با نام «رد پایی در برف» و «نیمی از خورشید» چاپ و منتشر شده است.

–*–

اسبهای بی رکاب:

پر برمی دارد امشب آفتاب از نیزه هامی دمد یک آسمان خورشید تاب از نیزه ها

می شناسی این همه خورشید خون آلود راآه، ای خورشید زخمی رخ متاب از نیزه ها

کهکشان است این بیابان چون که امشب می دمدماهتاب از خیمه ها و آفتاب از نیزه ها

ریگ ریگش هم گواهی می دهد روز حساب کاین بیابان خورده زخم بی حساب از نیزه ها

یال هایی سرخ و تن هایی به خون غلطیده است یادگار اسب های بی رکاب از نیزه ها

آرزوی آب هم این جا عطش نوشیدن است خواهد آمد العطش ها را جواب از نیزه ها

باز هم جاری است امشب رودرود از سینه هابس که می آید صدای آب آب از نیزه ها

گرچه این موج موج تشنگی ها جاری است می تراود چشمه چشمه شعر ناب از نیزه ها «۱» ***

سپیدار:

عشق هر روز به تکرار تو برمی خیزداشک هر صبح به دیدار تو برمی خیزد

ای مسافر به گلاب نگهم خواهم شست گرد و خاکی که ز رخسار تو برمی خیزد

مگر ای دشت عطش نوش گناهی داری کآسمان نیز به انکار تو برمی خیزد؟

تو به پا خیز و بخواه از دل من برخیزدحتم دارم که به اصرار تو برمی خیزد

شعری خوانم و یک دشت، غم و آهن و آه از گلوی تر نیزار تو برمی خیزد

مگر آن دست چه بخشید به آغوش فرات که از آن بوی علمدار تو برمی خیزد

پاس می دارمت ای باغ که هر روز بهاربه تماشای سپیدار تو برمی خیزد

ای که یک قافله خورشید به خون آغشته بامداد از لب دیوار تو برمی خیزد

---

(۱)- مجموعه شعر «نیمی از خورشید»؛ ص ۱۹ و ۲۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۲۷ کیستم من که به تکرار غمت بنشینم عشق هر روز به تکرار تو برمی خیزد «۱» ***

عصر عاشورا (۱):

دشت می بلعید کم کم، پیکر خورشید رابر فراز نیزه می دیدم سر خورشید را

آسمان گوتا بشوید با گلاب اشکهاگیسوان خفته در خاکستر خورشید را

بوریایی نیست در این دشت تا پنهان کندپیکر از بوریا عریان تر خورشید را

چشم های خفته در خون شفق را واکنیدتا ببینید کهکشان پرپر خورشید را

نیمی از خورشید در سیلاب خون افتاده بودکاروان می برد نیم دیگر خورشید را

آه اشترها چه غمگین و پریشان می روندبر فراز نیزه می بینم سر خورشید را «۲» ***

عصر عاشورا (۲):

شن بود و باد، قافله بود و غبار بودآن سوی دشت، حادثه چشم انتظار بود

فرصت نداشت جامه ی نیلی به تن کندخورشید سر برهنه لب کوهسار بود

گویی به پیشواز نزول فرشته هاصحرا پر از ستاره ی دنباله دار بود

می سوخت در کویر، عطشناک و روزه دارنخلی که از رسول خدا یادگار بود

نخلی که از میان هزاران هزار فصل شیواترین مقدّمه ی نوبهار بود

شن بود و باد، نخل شقایق تبار عشق تندیس واژگون شده ای در غبار بود

می آمد از غبار، تب آلود و شرمسارآشفته یال و شیهه زن و بی قرار بود

بیرون دوید دختر زهرا ز خیمه گاه برگشته بود اسب، ولی بی سوار بود «۳»

---

(۱)- همان؛ ص ۲۵ و ۲۶.

(۲)- همان، ص ۲۱ و ۲۲.

(۳)- همان، ص ۲۳ و ۲۴.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۲۸

بهزاد پور حاجیان

اشاره

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۶۲۸ بهزاد پور حاجیان ..... ص : ۱۶۲۸

زاد پور حاجیان فرزنـد احمد به سال ۱۳۴۶ ه. ش در شـهر آبادان دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و قسمتی از متوسطه را در آبادان گذراند. سـپس عازم مشـهد گشت و پس از اخذ دیپلم در دانشـگاه مشهد در رشته پزشکی پذیرفته شد و موفق به اخذ مدرک دکترای پزشکی گردید.

وی فعـالیت هـای شـعری خود را از سال ۱۳۷۲ شمسـی آغاز کرد. خود معتقـد است که گرمای سـرزمینش سـختی شـعرش را متلاطم کرده و زبان را به آتش گشوده است. در بدو امر با انجمن ادبی دانشکده ی پزشکی محل تحصیل و سپس با همکاری با سازمان تبلیغات اسـلامی و اداره ی ارشاد مشـهد شـروع به سـرودن اشـعار نمود و شعرهایش در مطبوعات استانی و سراسری انتشار یافت.

از پور حاجیان کتاب «قیامت حروف» که مجموعه نثر عاشورایی ایشان است در سال ۱۳۸۲ چاپ و

منتشر شده است. این نثر پیش از این به صورت یک برنامه ی ده قسمتی از رادیوی صدای مشهد پخش شده بود.

دو کتاب نیز از ایشان در زیر چاپ می باشد: «اسطوره عشق» که مجموعه ی شعر وی در رابطه با سردار شهید رستمی است و کتاب شعر برای کودکان با نام «دیو رنگ پریده» که در راستای شعر جبهه و جنگ می باشد. وی قالب غزل و مثنوی را برای سرودن شعر برگزیده است.

دکتر پور حاجیان علاوه بر طبابت، عضویت در شورای سیاستگذاری شعر استان را در کارنامه ی فعالیت های ادبی خود دارد.

-*-

سبز عطش:

بردار ای شکسته! سر از بستر عطش رویای آب مانده به بغض تر عطش

بالاتر از نگاه کویرت نفس بکش چرخی بزن به وسعت بال و پر عطش

از پیچ و تاب صاعقه، سرتاسر فرات تن داده موج موج به خاکستر عطش

دستان تو اجازه ی سرخی ست تا خدالب های تو شراره سرودند در عطش

برخیز در قیامت این تیغ ها برقص در این سکوت سوخته، این محشر عطش

در ارتفاع تیغه ی شمشیر مانده اندسرهای خاک خورده ی بی پیکر عطش

زانو بزن به خاک در این دشت خفته اندمردان بی تکلّف نام آور عطش ***

تکرار تاریخ:

به فتوای عطش رقصیده لب تشنه تری در بادزمین دف می زند بر پاره های پیکری در باد

به آتش می نشیند استخوان های فرات از شرم مکدّر گشته روی ماه از خاکستری در باد

سکوتم شیهه ی زخم است، من شاعرتر از تیغم تو لب وا می کنی، من می زنم بال و پری در باد

به اصرار جدال شانه و شمشیر می دیدم زمین بوسید دست زخمی آب آوری در باد

هلا ای واژه های واژگون در من غزل ریزیدکه بر پا کرده ام یک بار دیگر محشری در باد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۲۹ تو عصیان کرده ای اما فقط تکرار تاریخ است به ننگ کوفه ای

چرخیده تیغ حیدری در باد ***

معراج:

نفرین به این غروب ملال آور کبوداین وسعت ترک زده ی مرمر کبود

تقدیر زخم خورده ی زهرا و حیدر است این فرق نیم گشته و آن پیکر کبود

از چشم های مرثیه جاری نمی شونداین ابرهای منجمد ابتر کبود

دریا به احترام نگاهش قیام کردمعراج عاشقانه ی آب آور کبود

انگار در سکوت زمین خاک می خوردتاریخ خون گرفته ی سرتاسر کبود

برخیز انزوای خودت را تمام کن ای افتخار گمشده! ای پرپر کبود ***

خطبه ی خون:

وقتی گلوی حادثه را طی کرد، فریاد در شهادت عاشورالرزید پشت سخت هزاران کوه در امتداد غربت عاشورا

مردی میان شعله تبسّم کرد، شمشیر در نیایش خود چرخیدچرخید تا نهایت خون چرخید، چرخید تا اجابت عاشورا

از لابه لای پنجه ی او می ریخت، دریا، که در تراکم مشتش بودظهری که شانه های زمین می سوخت، در آتش قیامت عاشورا

آغوش سرد خیمه تکان می خورد، خورشید در محاصره جان می دادشب در میان خطبه ی خون غلتید با لهجه ی اسارت عاشورا

امشب هوای نافله دارم من، ای آسمان غرور مرا نشکن ای چشم چکّه چکّه عبادت کن، ای لب بخوان زیارت عاشورا «۱» ***

سماع خون

در سماعی به دف خون تو عصیان کردیم شعله برخاست و مشق شب طوفان کردیم

گردبادی دف و آیینه به دستم بدهیدبه همان دست که آیینه شکستم بدهید

اقتدا کرده نمازم به دو رکعت طوفان حال مجنون مرا، کرده شفاعت طوفان

بگذارید، که تن، طور تکلّم باشدروح در سفسطه ی آینه ها گم باشد

بگذارید که آتش به دهان تازه کنم کربلایی شوم این بار زبان تازه کنم

خون پرخاشگرم از رگ طاقت رد شدمتلاطم شد و دریا شد و دریا مد شد

کتف، سنگین شد و زانوی قدم می لرزدناز دف خوردن پولاد علم می لرزد

دست می چرخد و در سینه دلی خون جگر است- تن، تن آزرده ی تاوان- کبود اثر است

بال می ریزد و سیمرغ قفس می شکندتاب سنگینی این سوگ نفس می شکند

نفسی خون جگر از شوق شهادت تا عشق نفسی مانده در اوراق شهادت با عشق

تیغ می رقصد و تن، نازک خلعت داردابن نمازی ست که هفتاد و دو رکعت دارد

---

(۱)- رستاخیز لاله ها؛ ص ۳۸ و ۳۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۳۰ مرد می بارد از این معرکه ها خونین ترسرخ می رقصد و می رقصد از این رنگین تر

سرخ چرخی زده تا شب

بتکاند گیسورگ و فوّاره ی ماه و بدن و تیغ و گلو

موج سنگین شد و کفران رگ و آهن شداز بهشت تن و از دوزخ پیراهن شد

متبرّک شد و خاک از صف مردان کویربرشی ریخته از عرش به دامان کویر

ناز این خاک، شهیدانِ شفاعت داردنماز این نمازی ست که هفتاد و دو رکعت دارد

رود، اشراق لب و همهمه ی تن شده بودعطش آمیخته با علقمه ی تن شده بود

شعله نازک شد و فواره ی تن می افتادسمت خورشید بدن پشت بدن می افتاد

طبل طوفانِ اذانی که موذن می زدالرحیل نفسی بود که «هل من» می زد

مرد می کوفت و ناورد جنون می طلبیداهل بیتی به علمداری خون می طلبید

مرد می خواست و طبل تب طوفان می کوفت پنجه در پنجه به بی تابی یاران می کوفت

آمد از مرقد آتش، یله مردان خروش گرد بادی به قدم کوفته، خورشید به دوش

گرد بادی به قدم تاخته آیینه به دست چون همان دست که آیینه ام افتاد شکست

گرد بادی دف و آیینه به دستم بدهیدبه همان دست که آیینه شکستم بدهید

شطح در نافله می رقصد از انبوه صدانوحه ای طنطنه می بافد از اندوه صدا

اوج می گیرد و اشکِ پریان، دل شده است کربلا وحی بزرگی ست که نازل شده است

بعد از آن همهمه ها، خون جگر، لب شده بوداشکِ خورشید، علمداری زینب شده بود

بعد از آن وحشت شب، خانه نشین دل شدآسمان آمد و بر تشت طلا نازل شد

کاروان عطش آمد به طواف بدنی تشنه کامان اولو العزم به دنبال تنی

بر تن خاک غروب بدن گل می رفت چشم تا حوصله ی تُردِ تحمّل می رفت

اشک شفاف شد و گونه ی شب عریان شدماه بی تاب ترین نافله ی مژگان شد

نفسم نوحه شد و نوحه لبالب رقصیددست در سینه چو بودای مقرّب رقصید

نفسم شعله شد و شعله شتابان افتاددر شهودِ یَم خورشید چو طوفان افتاد

کربلا

آمد و هفتاد و دو ملت گل کردتیغ رقصید و رسولی به نبوت گل کرد

کربلا شعشعه ی سرخ رسول غزل است کربلا شیعه ترین شعر کتاب ازل است

کربلا آمد و پیغمبر خون معجزه کردمردی از جنس رسولان جنون معجزه کرد

شطح پاشید و شتک خورد و در آسیب شکست سرخ چرخی زد و بر صورت خورشید نشست

زائران تحفه ای از کوفه برات آوردندشرم از خیس کدورت ز فرات آوردند

عطشی آمد و لبهای تَرَک پر خون شدسرخ چرخی زد و از باور رگ، بیرون شد

عطشی آمد و رگ های مقرب رقصیدشعله در آتش زرتشت لبالب رقصید

گردبادی دف و آیینه به دستم بدهیدبه همان دست که آیینه شکستم بدهید

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۳۱

بابک نیک طلب

بابک نیک طلب فرزند احمد به سال ۱۳۴۶ ه. ش در تهران متولد شد. دوره ابتدایی و متوسطه را در تهران به پایان برد و توانست در دانشگاه پیام نور به اخذ لیسانس زبان و ادبیات فارسی نایل آید. نیک طلب از ۱۶ سالگی به سرودن شعر پرداخته است، و که اشعارش در اغلب مجلات به چاپ رسیده است.

از نیک طلب دو مجموعه شعر مستقل برای نوجوانان به نام های «یک پیشواز روشنی» و «نردبانی از ستاره» به چاپ رسیده است هم چنین مجموعه های: «پنجره های آسمان (۱)»: مجموعه ۷۲ شعر شاعران کودک و نوجوان برای خدا، «پنجره های آسمان (۲)»: مجموعه ۷۲ شعر شاعران کودک و نوجوان برای ۱۴ معصوم، به زیور طبع آراسته گردیده است.

بابک نیک طلب هم چنین روی اشعار شاعران گذشته کار کرده است و گزیده اشعار آن شاعران را به نام های «حافظ امروز»، «سعدی امروز»، «مولوی امروز»، «نظامی امروز» و «فردوسی امروز» که به ترتیب گزیده اشعار دیوان

حافظ، بوستان سعدی، غزلیات شمس، لیلی و مجنون و حماسه رستم و سهراب است و هم چنین گزیده اشعار وحشی بافقی را به بازار نشر عرضه نموده است.

وی عضو شورای شعر کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و سرویراستار انتشارات کانون پرورش فکری می باشد.

-*-

ماه خورشید و گل و شبنم رسیدماه اشک و شیون و ماتم رسید

تازه شد داغ شقایق های باغ باز هم از راه ماه غم رسید

قلب من مثل پرستویی رهادر هوای آشنا پر می زند

می رود تا دشت سرشار از عطش چشمه ها را یک به یک سر می زند

باز می پیچد صدای تشنگی در سکوت سرد صحرای صبور

آسمان ای مهربان، آبی رسان بر گلوی تشنه ی گلهای نور

ای خدا فردا نمی آید چراباز امشب کودکان لب تشنه اند

گریه کن ای ابر باران گریه کن غنچه های بی زبان لب تشنه اند

باز هم از راه ماه غم رسیدماه اشک و شیون و ماتم رسید

تازه شد داغ شقایق های باغ ماه خورشید و گل و شبنم رسید دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۳۲

جلال محمدی

اشاره

جلال محمدی فرزند رضا قلی به سال ۱۳۴۶ ه. ش در تبریز به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و مقدماتی خود را در زادگاهش به پایان رساند.

از سال ۱۳۶۱ شمسی و با همکاری با مطبوعات فعالیت های شعری خود را به طور جدّی آغاز نمود.

از جلال محمدی تاکنون مجموعه شهری های «ارمغان آفتاب»، «هبوط»، «تیغ و تغزل» و «قبیله خورشید» چاپ و منتشر شده است. از وی هم چنین گزیده غزلیات بیدل با مقدمه ای در بیدل شناسی و ترجمه ای از اشعار شعرای معاصر جمهوری آذربایجان با نام «دیدار ساحل» به زیور طبع آراسته گردیده است.

از محمدی مجموعه شعری به زبان ترکی به نام «نامت شکوفا می شود» نیز در ایران و کشور آذربایجان چاپ

شده است.

جلال محمدی از شاعران غزل سرا است که با زبان معاصر شعر می سراید. وی مسئول واحد ادبیات حوزه هنری آذربایجان شرقی و سردبیر هفته نامه ی منطقه ای به نام «میثاق» می باشد.

—*—

مهتاب در آب:

خاندان علی و ننگ مذلّت؟ هیهات!دامن فاطمی و لکّه ی بیعت؟ هیهات!

عَلَم حادثه بردار! سفر باید کردپای در معرکه بگذار! خطر باید کرد

بار بربند! دگر ترک وطن باید گفت تیغ برگیر! که با تیغ سخن باید گفت

جاده در جاده به دیدار خدا باید رفت خسته، پای آبله تا کربُ بلا باید رفت

طاقت هجر نداری، ره هجرت باز است پای گر هست تو را، جاده جنت باز است

فصل وصل است گر از فاصله ها در گذرید!ای مجانین حق از سلسله ها در گذرید!

سر به شمشیر سپارید! که تقدیر این است شکوه زنهار! که تاوان جنون سنگین است

عشق گوید که از این مرحله چون باید رفت بی سر و بی کفن آغشته به خون باید رفت

«هر که دارد هوس کرب و بلا بسم اللّه هر که دارد سر همراهی ما بسم اللّه» *

خیمه را نیز دمی چند به ظلمت بسپار!راه رجعت به سلامت طلبان وا بگذار!

هر که را ذوق جراحت نبود برگرددهر که را شوق شهادت نبود برگردد

بگریزند از این دشت که راحت طلبندبستیزند که جانباز و جراحت طلبند

باز گردند از این عرصه که نامردانندعاقبت باره و تن پرور و بی دردانند

سایه ها در دل ظلمت ز سحر بگریزندهان که فردا سرو شمشیر به هم خواهد خورد

بگذارید که خادمان ز خطر بگریزندسایه ها در دل ظلمت ز سحر بگریزند

هان که فردا سرو شمشیر به هم خواهد خوردسرنوشت همه با تیغ رقم خواهد خورد *

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۳۳ عشق طوفان جنونی دگر انگیخته بودعطش و حنجر و خنجر به

هم آمیخته بود

آسمان در قدح تشنه هفتاد و دو صبح یک افق باده ز دریای شفق ریخته بود

ما نه هفتاد و دو شوریده از آن مدّعیان همه را عشق به غربال بلا بیخته بود

پی هفتاد و دو حلقوم خروشان، باطل تیغ در تیغ سکوت و ستم آویخته بود

در شگفتم که کسی جز شهدا زنده مشدعشق از آن محشر کبری که برانگیخته بود *

محشری بود تماشایی و عاشورایی که به تصویر نباید ز قلم فرسایی

چه نویسم؟ که سخن شطح جنون خواهد بوددفتر عشق من آغشته به خون خواهد بود

شه سواران پی معراج کمر می بستندزره حادثه مردانه به بر می بستند

مرگ از هیبت آنها متواری می شدتا فراسوی صف خصم فراری می شد

همه را شوق که ای کاش ز نو زنده شویم زخمها خورده و در خون خود افکنده شویم

کاش صد بار بمیریم و ز نو جای گیریم پیر رخصت دهد و جانب میدان گیریم

تا نفس می دهد از حنجره تکبیر زنیم در رکاب پسر فاطمه شمشیر زنیم

تیغ در پنجه نیفتیم از این جوش و خروش مگر آن گاه که افتد همه را دست ز دوش

راه از معرکه می رفت به آغوش بهشت رهروانش همه دریا دل و آیینه سرشت

همه رفتند از این راه و کسی باز نماندجز ابو الفضل به او همنفسی باز نماند

خیمه ها منتظر و تشنه ی آب است، فرات جگر سنگ از این شعله کباب است، فرات!

آتش «العطش» از خیمه روان تا ملکوت چه جوابی ست بر این نامه به جز شرم و سکوت

لرزه افتاد از این ناله به ارکان وجوداضطرابی ست از این فاجعه در غیب و شهود

دشت می نالد: ای کاش که دریا بودم بحر می نالد: ای کاش که صحرا بودم

کیست این باغ ستم سوخته را دریابد؟سینه های عطش افروخته را دریابد؟

در همین جاست که

نوبت به علمدار رسیدکه به آیین ادب آمد و رخصت طلبید

دست بر قبضه ی شمشیر و علم بر دوشش آفتاب آینه ی چهره ی آتش پوشش

مست می رفت و رخ از شوق برافروخته بود«تا کجا باز دل غم زده ای سوخته بود»

مست می رفت و حسینش نگران بود از پی نگرانش شه صاحب نظران بود از پی

تا که تاب آورد این غیرت مولایی رااین شجات نسب، این لشکر تنهایی را

بود پر جین سنان پرده میان وی ورودتیغ غیرت بدرخشید و ره رود گشود

آه سقای جگر سوخته بر آب رسیددر دل روز قمر از افق آب دمید

دست در آب فرو برد و کفی پیش آوردبر لب آورد و ننوشید و تماشایش کرد.

دید خورشید در آینه آب افتاده ست عکس ساقی ست که در جام شراب افتاده ست

چهره در چهره مجال ازلی جلوه گر است پرده در پرده از آن چهره نقاب افتاده ست

مشک پر کرد و پس آنگه به صف دشمن تاخت آتش صاعقه گویی به سحاب افتاده ست

خیمه در خیمه عطش منتظرش بود امّاخبری بود که سقّا ز رکاب افتاده ست «۱» ...

---

(۱)- صبحدم با ستارگان سپیده؛ ص ۲۰۸- ۲۱۲.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۳۴

محمد کاظم کاظمی

اشاره

محمـد کاظم کاظمی مهاجر افغانسـتانی که به سال ۱۳۴۶ ه. ش در «هرات» افغانسـتان متولـد شده است. تحصـیلات خود را در افغانستان و ایران گذرانده و در رشته ی مهندسی عمران فارغ التحصیل شد- فعلا ساکن مشهد می باشد «۱»

-*-

هفتاد و دو تیغ:

آی دوزخ سفران! گاه دریغ آمده است سر بدزدید که هفتاد و دو تیغ آمده است

طعمه ی تلخ حجیمید، گلوگیر شده چرک زخمید- که کوفه ست- سرازیر شده

فوج فرعونید یا قافله ی قابیلیدننگ محضید، ندانم ز کدامین ایلید

ره مبندید، که ما کهنه سواریم، ای قوم!سر برگشت نداریم. نداریم ای قوم!

حلق بر نیزه اگر دوخته شد، باکی نیست خیمه در خیمه اگر سوخته شد، باکی نیست

خیمه تشنه ست، غمی نیست، گلاب آلوده ست سجده بیمار، نه بیمار، شراب آلوده ست

آب این بادیه، خون است که وانوشد کس زهر باد آن آب کز دست شما نوشد کس

شعله گر افسرد، خاکستر ما خواهد رفت تن اگر خفت به صحرا، سر ما خواهد رفت

راه سخت است اگر سر برود نیست شگفت کاروان با سر رهبر برود، نیست شگفت

تن به صحرای عطش سوخت و سر بر نیزه بر نمی گردیم از این دشت، مگر با نیزه

تشنه می سوزیم با مشک در این خونین دشت دست می کاریم تا مرد بروید زین دشت

آی! دوزخ سفران، گاه سفر آمده است سر بدزدید که هفتاد و دو سر آمده است

---

(۱)- فرهنگ شاعران جنگ و مقاومت؛ ص ۲۵۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۳۵

علی هوشمند

اشاره

علی هوشمند فرزند عباس به سال ۱۳۴۶ ه. ش در «بندر دیّر» دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را تا سطح دیپلم در بوشهر ادامه داد.

از سال ۱۳۶۵ و به طور جدی فعالیت های شعری خود را با حضور جمع شاعران در حوزه ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی تهران پی گرفت.

از هوشـمند تاکنون یک مجموعه شعر به نام «آتش و ارغوان» به چاپ رسیده است، و مجموعه دیگری بنام «عاشقانه های یک تراکتور تنها» زیر چاپ دارد

وی در شعر کلاسیک تمایلش بیشتر به سرودن غزل و رباعی است و در شعر نو نیمایی

و سپید نیز طبع آزمایی کرده است.

هوشمند روزنامه نگار است و سردبیر یک روزنامه ی محلی در بوشهر می باشد و علاوه بر آن یک موسسه فرهنگی انتشارات خصوصی را نیز اداره می کند.

-*-

عاشورایی ها:

(۱)

حنجره های زخمی آوازهای شکسته لبهای تشنه و در نیزه باران آفتاب شطی از عطش فوّاره ای سرخ آسمانی از کبوتر در پرواز

(۲)

اسب های بی سوارسوارانی بی سر سم ضربه های متوالی، یال های خونین، زین های خالی قرآن های ناطق افتاده بر خاک خاموش

(۳)

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۳۶ بانویی سبزپوش ضریحی مقدس گل ها را می جوید و می بوید دستانی بی انگشت، انگشتانی بی انگشتر علقمه ای از اشک، می جوشد

(۴)

کاروانی از داغ، ناقه هایی از آتش، محمل هایی در آستان انفجارو اسیران اندوه- در کوچه های غریب کوفه و بلاغت خطبه های آتشین کز لبان بانویی سبزپوش می تراود، آتش فشانی دهان می گشاید ای دل چهاده قرن اندوهت باد! اگر لحظه ای از مظلومیت این کاروان باز بمانی دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۳۷

حمید رضا شکارسری

اشاره

حمید رضا شکار سری فرزند محمد ابراهیم در سال ۱۳۴۶ ه. ش در تهران متولد شد. پس از گذراندن تحصیلات متوسطه و ابتدایی، لیسانس خود را در رشته ی زمین شناسی از دانشگاه شهید بهشتی تهران اخذ نمود و به استخدام وزارت راه و ترابری درآمد.

شکارسری از شاعران دوران انقلاب اسلامی محسوب می شود که از ۱۶ سالگی شروع به سرودن شعر نمود و نخستین مجموعه شعری خود را با نام «باز جمعه ای گـذشت» در سال ۱۳۷۵ چاپ و منتشـر کرد. دیگر آثار این شاعر عبارتند از: «گزیده ادبیات معاصر شماره ۵۴»، «از تمـام روشـنایی هـا»، «حماسه کلمات» و مجموعه نقـد ادبی «از سـکوت به حرف». وی برای سـرودن از قالب های غزل، سپید و نیمایی بهره برده است.

شکار سـری با نوشـتن دهها مقاله و نقد شـعر در نشـریات و جراید کشور جزو شاعران پر کار معاصر محسوب میشود ایشان هم چنین دبیر علمی چنـدین کنگره و همـایش ادبی و داوری چنـدین مسـابقه شـعر را در کارنامه ی فعالیت های خود دارد. کتاب حمـاسه کلمـات ایشـان که مجموعه نقـد و بررسـی بیست سال شـعر دفاع مقـدس می باشـد در سال ۸۰ به عنـوان اثر برگزیـده جشنواره دو سالانه انتخاب کتاب دفاع مقدس در بخش شعر شده است.

وی در حال حاضر علاوه بر شغل اداری مسئولیت کانون ادبی فرهنگسرای جوان تهران را بر عهده دارد.

—*—

ستایشها:

۱

نیمی از فـواره پرواز اسـت نیمی فرود ... چشـم هـای جهـان بـه شـگفت خیره مانـده اسـت تـا ابـد کـه سـرانجام نیمـه ی دوّمت کجاست؟!

۲

التیام سـرنوشت زخمهاست امّا مرا ببخش! شـرمناك و گریان شکر می کنم که زخم های ترا التیام نیست و الّا رگهای جهان را دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۳۸ قرنها پیش از این خونی نمانده بود

۳

بلندی چنان بلند که سر در ابرهای افسانه برده ای و جهان چون دشتی فروتن به پایت افتاده است

۴

ناگاه در گودال غروب کردی شب شد و بغض پشت بغض در گلوی جهان پیچید کوهها سر به فلك کشیدند

۵

زیر پایت زمین در چرخشـی پر شتاب تر کربلا را پشت افق پنهان می کرد تا بلکه بار نیفکنی بر او تا بلکه بر نداری سایه از سر

جهان

۶

به تعداد زخمهای توجهان قطره قطره گریه کرده است آسمان پر ستاره را ببین! دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۳۹

۷

جهان فراموش نمی کندیک روز و آن همه خورشید؟! یک روز و آن همه غروب؟! از آن پس روزها همه کوتاه تر شدند

۸

به اشاره ی انگشت جهان ارادت داشت چه کور بود چشمی که تنها انگشترت را دید!

۹

گرد آمدندتمام ابرهای جهان به یاری اندوهت نم اشکی فشاندی بر آن شانه ی بی دست شرم آن توده ی ابر کوچک را تبخیر کرد

۱۰

آخرین فریاد رابی صدا فراز دست گرفتی پاسخ حرمله بر قلب جهان نشست

۱۱

آنقدر اندوه بر زین داشت که سُمهایش پشت جهان را خم می کرد دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۴۰ ذو الجناح چون بی سوار برمی گشت

۱۲

در خیمه های تشنه آن انتظار بزرگ گویا از ابتدای جهان تا انتهای آن نه آب نه آب آور فاجعه در پایان داشت

۱۳

پرسید: چرا؟هفتاد و دو دلیل آوردی جهان مجاب شد

۱۴

پیش از این نیزبر نیزه رفته بود جهان شاهد است این بار اما چه صوت خوشی دارد!

۱۵

این جوان کیست؟اینجا کجاست؟ گویا پیامبر گویا احد (جهان به یاد می آورد) دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۴۱

۱۶

جهان تو را که دیددر هجوم بی امان تیر و تیغ دانست چه بود راز اعتراض ملایک

۱۷

در حسرت آن پرسشم که پاسخش خیزران بود آنگاه که می خشکید هرچه ترانه در گلوی جهان بود

۱۸

می گذرندلحظه وار می گذرند و تو بر قله ی جهان گذر قرون را به تماشا نشسته ای

۱۹

اسبان مست!اسبان نانجیب! حریصانه بر چه می دوید؟ سُمهای وحشی تان شکسته باد! که ستونهای سپید جهان را شکسته اید.

۲۰

در ستایشت ای اندوه متراکم جهان!واژه ای نمانده است که نریخته باشم از چشم دفترم دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۴۲ بر آب می رود ...

معمّا:

تا ابدبزرگترین معمّای تاریخ خواهد بود اینکه تو باشی و سلسله جبال نور فقط چهارده قلّه داشته باشد

بی یاس، بی عبّاس:

آن مشت آب اگر به لب ها می رسید تاریخ چه می کرد بی عشق؟ آن دست های بریده اگر نبود تاریخ چه می کرد بی تکیه گاه؟ باغ تاریخ چه می شد؟ بی یاس؟ شب تاریخ چه می شد بی عبّاس؟ ز جا اسطوره ی احساس برخاست

درون خیمه، عطر یاس برخاست

عطش در خیمه ها بیداد می کردپی آب آوری عبّاس برخاست

*

به سوی علقمه عباس می رفت که موجی از غم و احساس می رفت

تمام باغ شاهد بود، آن یاس به جنگ لشکری از داس می رفت

*

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۴۳ چو پیدا کرد در خود یاس را آب نفهمید آن همه احساس را آب

چو نومیدانه آن دم آرزو کردلب خشکیده ی عباس را آب

*

هنوز اسطوره ی احساس پیداست میان داس ها آن یاس پیداست

هنوز آن دورها بی دست پیداست پی آب آوری عبّاس پیداست

*

عجب پاییز زردی، یاس من کونکشت این غم مرا احساس من کو

نمی خواهم نمی خواهم دگر آب خداوندا عمو عبّاس من کو؟

***

سفر:

راه مانده است و پای آبله دارشن و صحرا و خشم قافله دار

سفر این بار، داغدار و اسیرآه با دست و پای سلسله دار

روز، سیلی و تازیانه و زخم شب، سیاه و بلند و نافله دار

این طرف اشک های پاک و زلال آن طرف خنده های مسأله دار

سرد و ساکت به شیشه می ماندمرد آن آسمان چلچله دار

علقمه مانده شرمسار از خودمی رود کاروان از او گله دار

سفر آنگاه انتهایش نیست باز راه است و پای آبله دار

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۴۴

اسماعیل سکاک

اشاره

اسماعیل سکاک فرزند ابو الفضل در سال ۱۳۴۶ ه. ش در شهر قزوین به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا مقطع کارشناسی ادبیات فارسی در دانشگاه قزوین سپری نمود.

سکاک از سال ۶۷ بطور جدی به سرودن شعر پرداخت و در انجمن های ادبی شهر خود حضوری فعال یافت. شعرهای او تاکنون به صورت پراکنده در روزنامه ها، جنگ های ادبی و مجموعه شعرهای گردآوری شده انتشار یافته است. تاکنون از اسماعیل سکاک یک مجموعه شعر به نام «با مسافری در ایستگاه من» چاپ و منتشر شده است. وی بیشتر در زمینه کلاسیک شعر می گوید و تمایلش به سرودن غزل و رباعی بیشتر از سایر قوالب شعری است گرچه در مثنوی نیز دستی دارد.

اسماعیل سکاک هم اکنون کارمند شرکت شیشه آبگینه قزوین می باشد.

-*-

ماه بنی هاشم:

وقتی صدای شوم دشمن را در لحظه های جنگ حس می کردسنگینی بغض نرفتن را بر سینه اش چون سنگ حس می کرد

با آن که مشتاق شهادت بود- در آن زمین پر خطر- امّایک گام دوری از برادر را انگار صد فرسنگ حس می کرد

یک دشت سرشار از شجاعت بود امّا خجالت می کشید از خودوقتی غریبی برادر را در آن زمان تنگ حس می کرد

اهل حرم وقتی که سقّا را، ماه بنی هاشم صدا کردندخورشید در چشمان او خود را کوچک تر و بی رنگ حس می کرد

در اوج جانبازی دلش می خواست صد جان دیگر هم فدا می کردیک جان به راه دوست دادن را در جان نثاری ننگ حس می کرد

دور از حسین تشنه لب هر چند در خاک و خون افتاده بود امّاآواز «هل من ناصر» ش را با غمگین ترین آهنگ حس می کرد

***

خیمه تا گودال:

زمین و آسمان کربلا شد وصل با آتش میان خیمه ها پیچید بی شرمانه تا آتش

به همراه عطش راه تو را از چارسو بستندتمام سنگ ها، سر نیزه ها و زخم با آتش

تو در یک سوی میدان، اشتیاق مرگ هم با توو در آن سوی دیگر لشکر و یک کربلا آتش

به جز آتش چه کس می کرد یاری کودکانت رانمی شد با غریبان گر به صحرا آشنا آتش

و بودی آن چنان تنها، که در آن ظهر دردآلودپی غمخواری تو شعله ور شد هر کجا آتش

نمی پرسی چگونه خواهرت مردانه پیموده ست مسیر خیمه تا گودال و، از گودال تا آتش

چه می شد خشک می شد دست های فتنه ی آن قوم همان هایی که می بردند سوی خیمه ها آتش

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۴۵

عبد الرحیم سعیدی راد

عبد الرحیم سعیدی راد فرزند محمد علی به سال ۱۳۴۶ ه. ش در شهرستان دزفول دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را تا سطح دیپلم در دزفول به پایان برد و در دانشگاه شهید چمران اهواز در رشته زراعت و اصلاح نبات در مقطع کارشناسی پذیرفته گردید و ادامه آن را تا سطح کارشناسی ارشد در همان رشته در دانشگاه آزاد اسلامی بیرجند دنبال کرد.

سعیدی راد فعالیتهای شعری خود را به طور جدی از سال ۶۹ و با مطبوعات کشور آغاز نمود.

از ایشان تاکنون کتابهای زیر به چاپ رسیده است: «بعد از باران» که گردآوری اشعار مرحوم آرش باران پور است. «گزیده ادبیات معاصر شماره ۷۷»، «زخم های خورشید» که در آن خاطرات جنگ را جمع آوری نموده است. «فانوسهای سنگی» که گردآوری اشعاری در مورد فلسطین می باشد. «بر بلندای عشق» که گردآوری مجموعه خاطرات شهید بلندیان است.

از سعیدی راد دو کتاب: «سیره زندگی مرحوم علامه جعفری»، «شقایقهای پرپر» که مثنوی

بلندی در رابطه با شهدای خوزستان است. در زیر چاپ می باشد.

وی قالب غزل و دوبیتی را برای سرودن اشعارش برگزیده است.

عبـد الرحیم سـعیدی راد علاـوه بر فعالیتهـای فرهنگی و ادبی هم اکنون معـاون عمرانی دفتر امور پژوهشـی سازمان مـدیریت و برنامه ریزی کشور است.

-*-

هنوز می چکد از چشم آسمان آتش زمین و هرچه در آن می کشد فغان، آتش

صدای طبل عزا بین کوچه می پیچدو باز سنج و دهل بسته بر زبان، آتش

صدای شیون شمشیر می رسد برگوش میان معرکه برپاست بی گمان، آتش

چه شعله ها که به پاهای کودکان پیچیدچه زخم ها که چنین می زند به جان، آتش

به پاست خطبه آتش میان کاخ یزیدتمام شام بلا سوخت از همان، آتش ***

خورشید چه عاشقانه پیمان می داددر وادی طوفان بلا جان می داد

آن روز معلم شهادت، چه غریب با نای بریده، دست ایمان می داد *

گل غنچه ای از سلاله ی حیدر بودافسوس که مثل لاله ای پرپر بود

آن ظهر عطشناک چه غوغایی کردآن مرد که نام کوچکش اصغر بود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۴۶

نادر بختیاری

اشاره

نـادر بختیاری فرزنـد تیمور در سال ۱۳۴۷ ه. ش در شهرسـتان ارومیه دیـده به جهان گشود پـدر و مادر ایشان اصـلا اصـفهانی هسـتند ولی به ضرورت شغل پدر (نظامی بودن) تا سال ۵۷ در اسـتان آذربایجان غربی (شهرستان پیرانشهر) زندگی می کردند و سپس به اصفهان مراجعت نمودند.

تحصیلات را تـا پایـان متوسطه در اصـفهان گذرانـد و در سال ۶۶ در دانشـگاه شـیراز و در رشـته دامپزشـکی پـذیرفته شـد و تحصیلات خود را تا سطح دکترا در همان دانشگاه ادامه داد.

سرودن شعر را از سال ۶۶ آغاز کرد که خود آن را مدیون تشویقات استادش دکتر اکبر مصطفوی می داند با آشنایی با شاعر معاصر محمد رضا آقاسی در

سال ۷۱ سمت و سوی اشعارش صبغه ی بیش از پیش مذهبی یافت ایشان در زمینه فیلمنامه نویسی و نقد فیلم نیز اقداماتی انجام داده و طرح هایی در دست اقدام دارد. شعرهایش بیشتر در قالب رباعی، غزل و مثنوی است امّا علاقه ی وی به مثنوی های مطوّل فراوان تر است. نادر بختیاری هم اینک به عنوان مدرس در دانشگاه آزاد اسلامی در تهران مشغول تدریس می باشد.

—*—

یا کریم عشق:

بوی بهار می وزد از دشت ها هنوزگلریز لاله هاست به گلگشت ها هنوز

در دور دست، زوزه کش تیرهای مرگ در اوج خون چکاچک شمشیرهای مرگ

در خیمه ی امام خروش نهفته بودآن آخرین امید به گهواره خفته بود

آن آخرین دلیر که عرق خدنگ داشت شش ماهه کودکی که به سر شور جنگ داشت

طفلی کز او عنان نفس می گسیخت مرگ وز پیشگاه غیرت او می گریخت مرگ

شش ماهه کودکی که تپش سوز صحنه بودقنداقه پیچ لیک چو تیغی برهنه بود

شش ماهه کودکی که در او گریه ره نداشت فرزند عشق بود و به جز این گنه نداشت

هل من معین چو از جگر پاره شد بلندلبیک آه و تیر ز گهواره شد بلند

آنگاه چاک سینه کش خیمه باز شدسر تا به پای آینه دست نیاز شد

برداشت طفل تشنه لبش را و خون گریست از ریگ و از ستاره و از گل فزون گریست

تر کرد آن لبان ننوشیده شیر رابوسید آن گلوی مهیای تیر را

وقتی که طفل در بغل آمد به عرصه گاه چون ابر، چتر زد به سر دشت دودِ آه

آن دم کمان خود به سر شانه بند کردخورشید را فراز دو دستش بلند کرد

یا للعجب که هیچ نبودش هراس مرگ وقتی که دید حرمله را در لباس مرگ

چون عشق با کمان ستم روبرو نشست تیر سه شاخه ای به گلویش

فرو نشست

از جای تیر خون فوران کرد و موج زدآن رود سرخ سیل شد و سر به اوج زد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۴۷ زد بال و پر کبوتر مجروح کربلاگویی که پر کشید ز تن روح کربلا

آن دم امام تیر ز حلقش برون کشیددستی به ناز کاکل آن غرق خون کشید

بوسید باز آن گلوی پاره پاره راپاشید تا خدا گل و خون و ستاره را

آن سان که سقف عرش ز خون رنگ گل گرفت فوج فرشتگان خدا را جنون گرفت

اصغر پرنده ای که پر و بال وا نکردبر هستی، آه دیده ی اقبال وا نکرد

اصغر کبوتر حرم و یا کریم عشق اصغر شکوه پرپر گل در نسیم عشق

ای قفل راز اسم پدر را کلید تویا ایها الشهید تو، و ابن الشهید تو

ای بی سنان و تیغ و سپر کشته الوداع وی پیش چشم های پدر کشته الوداع «۱» ***

دو دریا:

رو سوی خیمه ها، ز دل دشت بی بهاراسبی عنان گسیخته، برگشت بی سوار

یک زن، که سخت هیأت مردان مرد داشت بعد از حسین، یک دل طوفان نورد داشت

تا دید غرق خون، بدن چاک چاک شاه افکند خویش را ته گودال قتلگاه

خورشید دیده یی که شود محو ماهتاب؟!مهتاب دیده یی که بپیچد بر آفتاب؟!

در بطن خون و خاک، دو تنها تو دیده یی؟در گودی مغاک، دو دریا تو دیده یی؟!

زنها مگر که خاک به دامان نمی کنند؟یا آنکه موی خویش، پریشان نمی کنند؟

پس از چه زینب آن همه ستوار مانده بود؟!در ملتغای تیغ، علی وار مانده بود؟!

از عشق و زخم، ملغمه ی جان او چکیددل، پاره پاره از سر مژگان او چکید

آتش زدند خیمه به خیمه، بهار راتا بگسلند قامت آن سوگوار را ***

خلسه ی خون:

ظهری غریب بود و، به صحرا شدم خموش«باریده بود عشق ادرک اخاک بر دوش»

از دور، چند خیمه هویدا در التهاب و آن سوی تر، سواد سپاهی که در سراب

نزدیک تر که آمدم، آهم زبانه زدآهی که چرخ خورد و، مرا تازیانه زد

دانستم آنکه بسی دیر کرده ام این بار نیز تکیه به تقدیر کرده ام!

دیدم که ذو الجناح، چو کوه ایستاده است آن سو، زنی در اوج، شکوه ایستاده است

دیدم زمان، زمان وداعی ست دیدنی در چشم او ز اشک، سماعی ست دیدنی

دیدم که عشق، تیغ دو دم برگرفته است دیدم حسین، هیأت حیدر گرفته است

لالِ تحیّر، آینه سان، شب نداشتم می خواستم، بتازم و، مرکب نداشتم

می خواستم به خلسه ی خون آشنا شوم هفتاد و سوّمین سرِ از تن جدا شوم

---

(۱)- شب شعر عاشورا؛ ص ۳۸- ۴۱.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۴۸ در آن میان، حدوث و قِدَم مست عشق بودآری لگام مرگ و ستم، دست عشق بود

وقتی که تاخت تشنه به سوی معاد خون برخاست از مهابت او، گردباد خون

هر سو

گریختند شغالان و روبهان پنهان شدند در پس خود، خیل گمرهان

آن دم امام، در تف «أَمَّنْ یُجِیبُ» ماندەدم در کشید و، «اشْهَدْ» خود را غریب خواند

در چار سوی عرصه ی خون، راند و گریه کردبر هر شهید، فاتحه یی خواند و گریه کرد

آنگاه، عرصه بر نَفَس او، سپند شدبانگک «فیا سُیوف خُذینی!» بلند شد

آن وقت: لُجّه لُجّه ی خون مباح رامهمیز کوفت هیمنه ی ذو الجناح را

پیچید شور حیدر کرّار، در سرش آتش گرفت نعره ی اللّه اکبرش

یکباره تاختند بر او تیغ های مرگ آهن گداختند در او، تیغ های مرگ

آن گونه کشتِ شان که رمق در تنش نماندجز تیر و زخم، بر بدن روشنش نماند

این لحظه، آن لحظه ی مرگ دوباره بودهر چند ظهر، وقت غروب ستاره بود

اسلام کفر، تن به مجوس و مجوسه زددیدم که تیغ بر رگ خورشید، بوسه زد

روحی بلند همچو ملایک، خروج کردروحی که بال و پر زد و قصد عروج کرد

آن روح، در طواف به گِرد امام شدو آن حجّ ناتمام، بدین سان تمام شد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۴۹

احد سرد رودی

احد سرد رودی فرزند علی اکبر متخلّص به «سالک» در سال ۱۳۴۷ ه. ش در «سردرود» از توابع تبریز به دنیا آمد تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در تبریز طی کرد و مقدمات دروس حوزوی را در تهران فراگرفت.

از دوره دبیرستان به طور جدی سرودن شعر را آغاز نمود و با نزدیکی و همکاری با انجمن های ادبی آن را جدی تر دنبال کرد.

همکاری هایی نیز با مطبوعات و صدا و سیما و ارگانها نیز در کارنامه ی فعالیت های وی به چشم می خورد.

سردرودی به سرودن غزل بیش از سایر گونه های شعر از خود علاقه نشان می دهد.

-*-

از ساغر آفریدند روزی که تیغ ما رامیخانه نام

کردیم صحرای کربلا را

در این حرم به غیر از طوفان نمی نهد پااینجا نمی گذارند، داخل شود صبا را

جایی که می رباید دل را نگاه سرخش اینجا، بگو که زاهد بر سر کشد عبا را

جایی که تا رسیدن صد کوفه پیش رو هست باید گذشت از سر، باید گذاشت پا را

جایی که می کشانند آیینه را به زنجیربندد به روی دریا، شمشیر، آبها را

دیدند چرخ می زد در زیر تیغ سرمست نوشاند تا که ساقی خم خانه ی بلا را

آه از دمی که خورشید افتاد از نفس، دیدخفاشها گرفتند در یک نگه سما را

می روید از زمین سر، «سالک» به یک تجلّی موسی کجاست بیند سینای نینوا را

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۵۰

غلامرضا کافی

اشاره

غلامرضا کافی فرزند محمد به سال ۱۳۴۷ ه. ش در «شهر بابک» کرمان متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود سپری کرد. سپس به دانشگاه شیراز راه یافت و کارشناسی و کارشناسی ارشد و دکترای خود را در رشته ی زبان و ادبیات فارسی از آن دانشگاه اخذ نمود و پایان نامه خود را در رابطه با «شناخت شعر جنگ» انتخاب نمود که بعدها با عنوان «دستی بر آتش» به صورت کتاب به چاپ رسید.

وی فعالیت های شعری خود را از بدو ورود به دانشگاه شروع نمود از ایشان تاکنون کتب متعددی به چاپ رسیده است.

مجموعه های شعری ایشان عبارتند از: «بهار در برهوت»، «تیغ و ترانه»، «سردار هور»، «گزیده ادبیات معاصر شماره ۱۶۱» و «فرشته ی انجیر» که کار مشترکی با همسر شاعرش خانم پروانه نجاتی می باشد و شامل اشعار مذهبی آنهاست.

سه کتاب نیز در زمینه داستان و خاطره از دکتر کافی چاپ و منتشر شده است: «زخم کبود کبوتر»، «روان خونی

سنگر» و «رود رگبار هلهله».

کافی از میان قالب های شعری کلاسیک بیشتر به غزل و مثنوی دلبستگی دارد ولی مدتیست به شیوه ای در شعر که مختص خود اوست و نام «ترانک» را بر آن نهاده، رو آورده است. وی ترانک را شعرک های کوتاهی که حاوی لحظات شاعرانه شکار شده اند و معمولاً دردهای اجتماعی را بازتاب می دهند، نامیده است.

دکتر غلامرضا کافی عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است و ده سال مسئولیت انجمن شعر جهاد دانشگاهی فارس و عضویت در ستاد شب شعر عاشورا را در کارنامه فعالیت های ادبی خود دارد.

-*-

قرآن برگ برگ

روزی که خاک نشئه صبح نشوز داشت چنگی «۱» حزین چکامه ی خون در چگور «۲» داشت

خورشید در محاق افق خونِ تیره بودامساک آب سور گناه کبیره بود

می سوخت خیمه خیمه نگاهی در اضطراب خون می چکید از نوک مژگان آفتاب

نعل کهر در آتش عصیان مذاب بوددر رود رود ظهر زمین قحط آب بود

له له، کویر ناک، عطشناک، تیغ مرگ در خاک دست و پازده قرآن برگ برگ

«ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده ای در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده ای» «۳»

ای چرخ! باز فتنه ی صفین پا گرفت توفان مرگ در نفس کربلا گرفت

بنگر که باز باطل و حق در مقابلندمرغان عشق در عطش تیغ، بسملند

یک سو ببین که سبز و سترگ ایستاده اندیک سو هزار گله ی گرگ ایستاده اند

یک سوی دشت خیمه ی دست دعا بلندیک سوی خاک سایه ای از نیزه ها بلند

---

(۱)- چنگی: چنگنواز.

(۲)- چگور: نوعی ساز- کمانچه.

(۳)- این بیت از محتشم کاشانی است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۵۱ سمت سپاه موج که طوفانْ غرورهالبریز سایه مرد که سمت ستورها

این سو که تیغ ها به عطش یال می زنندهفتاد و دو فرشته نفس بال می زنند

آن سو که در کویر

سراب ایستاده انداز سی هزار بیش به چندین قلاده اند

اینک منم که شعله نفس در گدازه ام اینک منم که راوی این خون تازه ام

بشنو که نابرابری و جنگ قصّه نیست بشنو که شیشه طاقتی و سنگ قصّه نیست

در نبض خاک گرچه تبِ دشنه می تپیدظهری غریب بود که گل، تشنه می تپید

خون بود و خلسه بود و نماز و نیاز بودهفت آسمان برای عروج که باز بود

دیدم کنار علقمه ماه تمام راچون موج در خروش صلابت امام را

باران تیر را چو سپر ایستاده بودچون نخل در هجوم تبر ایستاده بود

هرچند داغدار پسر بود، تازه بودچشم انتظار زخم دگر بود، تازه بود

گویی که عمر عشق به آخر رسیده بودنوبت به یادگارِ برادر رسیده بود

قاسم چو تیغ، تشنه برون از نیام زدلب های خشک بوسه به دست امام زد

خون پرده بست چشم عزیز سوار رادر کف گرفت هیمنه ی ذو الفقار را

مهمیز گُرده کوه به سمندی سپید شداهل حرم ز آمدنش ناامید شد

آن سرو تازه رُسته که حیدر تبار بوداز بوستان سبز حسن یادگار بود ***

غریبه:

چقدر آشنا می نمایی غریبه!بگو از کجا، از کجایی غریبه؟!

در این شهر و این شب چه بی سر پناهی نداری مگر آشنایی غریبه؟!

دل نخل ها تازه شد از عبورت مگر تو ولّی خدایی غریبه؟!

تن شهر، بوی ترا می دهد آی تو جان کدام آشنایی غریبه؟!

تو در آسمان نگاهت چه داری که کردی دلم را هوایی، غریبه؟!

غبار کدامین سفر بر تو مانده ست که گرد از دلم می زدایی غریبه؟!

به کار که بستی گره چفیه ات راکه از کار من می گشایی غریبه؟!

ترا می شناسم، تو را می شناسم تو همرنگ خون خدایی غریبه؟!

کمینگاه دیواست این شهر، این شب مگر در دل من در آیی غریبه؟!

تو رفتی و مانده ست در کوچه ی شهرنشان از توام ردّ پایی غریبه؟! «۱»

(۱)- شعر خطاب به مسلم بن عقیل است.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۵۲

سید قاسم ناظمی

اشاره

سید قاسم ناظمی فرزند سید مرتضی در سال ۱۳۴۷ ه. ش در تبریز به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا مقطع لیسانس در رشته ی ادبیات فارسی در دانشگاه تبریز به پایان رساند.

از سال ۶۴ سرودن شعر را به طور جدی آغاز کرد و در انجمن های ادبی حضور فعال پیدا نمود. از ناظمی تاکنون این آثار به چاپ رسیده است: مجموعه شعری از سایر شاعران به اهتمام ایشان جمع آوری و چاپ گردیده با عنوان «روح فرات». در زمینه نثر نیز دو کتاب «خداحافظ سردار» و «گیرنده، منطقه جنگی» چاپ شده است.

ناظمی در شعر کلاسیک بیشتر در قالب غزل کار کرده ولی در سایر قوالب بخصوص رباعی و دوبیتی نیز طبع آزمایی کرده است.

وی شعر نو نیز می گوید که آثارش بیشتر در قالب شعر سپید می باشد. ایشان مسئولیتهای فرهنگی مختلفی در حوزه هنری داشته است و هم اینک به عنوان مدیر عامل مرکز سینمایی استان آذربایجان شرقی و همچنین مسئول دفتر ادبیات هنر مقاومت حوزه هنری استان خویش می باشد.

-*-

دو راهی حیرت

سهم درویشان بی درد است کشکول و تبرزین سهم ما میدان و تیغ و گرده اسبان بی زین

ما از اینجائیم و اهل کوچه های این حوالی نه ز قافیم و نه اهل دشتهای چین و ما چین

سالکان بی طریق وادی زخم و شهادت راهیان واحه های حیرت و ایمان و آئین

عارفان لفظ غیرت شاعران زلف آتش همنشینان بلا و دردمندان غمِ دین

در سلوکی تلخ بین رفتن و ماندن به تردیدگه گریزانیم از آن، گه پشیمانیم از این

تا دو راهی های حیرت می برد این شوق عاصی عاشقیم و جاده در مه، راهها فرسنگ و سنگین

از فرود قتلگه تا بر فراز نیزه مائیم گاه در بالا تجلی می کنیم و گاه پائین

با نسیمی رام

پرپر می شود گلهای این باغ احتیاجی نیست در این سمت بر دستان گلچین

یار ما از شوق گمنامی مقیم بوی لادن عشق ما از فرط پیدایی غریب شهر تمکین

از نگاهش ماه می نوشیم وقتی می نشیندآفتاب ما کنار دامنی از لاله غمگین

جستجوی هفت شهر عاشقی بیهوده گردی است یار در پیش است یا بر نیزه یا بر تشت زرین ***

محرم است و زمین بار دیگر آشوبدمدینه مویه کند، روح حیدر آشوبد

صدای ناله ی زهرا دوباره برخیزدزمان بریزد و بر عرش محشر آشوبد

امام، خطبه ی (هل من معین) بخواند و بازز بانگ طبل و دهل دشت یکسر آشوبد

به جز زلالی لبیک، در جواب امام عطش زبانه کشد، غم سراسر آشوبد

غرض از این سخن و استعانت از کفّار- بهانه بود- که سرباز آخر آشوبد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۵۳ برای عشق، صغیر و کبیر یکسان است علّی اصغر او مثل اکبر آشوبد

رساند اصغر شش ماهه را به قربانگاه که کودکانه بر آن قوم کافر آشوبد

اشاره می کند ای قوم: عاشقی دگر است ز شوق سرخ شهادت به مادر آشوبد

برای عشق علی، اهل کوفه چاره کنیدبه گاهواره و قنداقه اصغر آشوبد

به تیر حرمله، این خطبه نیز خاتمه یافت روایتش دلِ خورشید و اختر آشوبد *

خیام مانده و یک دشت داغ و تنهایی برای بی کسی اش، چشم ها تر آشوبد

میان خیمه و میدان، دلی مردّد داشت کدام را بگزینند، که را برآشوبد

لباس جنگ به تن کرد و خیمه خالی شدبه حال و روز حرم ها پیمبر آشوبد ...

کجاست مرکب خورشید؟ ذو الجناح کجاست؟از این خطاب خطر، رنگ خواهر آشوبد

برای گفت و شنود دوباره فرصت نیست کند اشاره به خواهر، که کمتر آشوبد

کشید دامن خود را و سر به راه نهادکه شرط عشق چنین بود، بی سر آشوبد *

نسیم

زمزمه ای می وزید: «ای عاشق درون عاشق آشفته دلبر آشوبد.

در این معاشقه تنها کسی شود کامل که در میانه ی خونش شناور آشوبد

یقین، زمین به مدار خدا نمی چرخدمگر گلوی تو، به تیغ ها بر آشوبد ...

بسان حیدر کرّار، ذو الفقار کشیدکه تا به شیوه ی او قلب لشکر آشوبد

به تاخت، تاخت، نظام سپه ز هم پاشیدچنین شود سپهی، گر دلاور آشوبد

دلاورانه ز صف ها گذشت و می دیدندبه گلّه گلّه روباه، صفدر آشوبد

غبار و تشنگی و هُرم آفتاب کویرچگونه آه! چگونه مکرّر آشوبد

به نیزه تکیه کند تکیه گاه کون و مکان که با تمام سیاهی برابر آشوبد

ولی نسیم که از تیر و نیزه لبریز است تمام قامت خورشید را در آشوبد

نه خیمه ماند و نه گوشواره ی طفلان به اهل بیت، سپاه ستمگر آشوبد.

غروبگاه تو، ای آفتاب! گودالی ست که بر بهشت و به عرش و به کوثر آشوبد *

ز شوق زیر دم تیغ، بال و پر می زدچنان که بر قفس خود، کبوتر آشوبد

حسین، غیرت ساقی ست عرشیان پرهیز!که بر خُم و می و بر دست و ساغر آشوبد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۵۴ به غیر حضرت معشوق، اعتنا نکندبه جبرئیل خروشد، به خواهر آشوبد

طبیعت گل سرخ محمدی این است که زیر سُمّ سواران، معطّر آشوبد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۵۵

احد چگینی

احد چگینی فرزند عزیز اللّه به سال ۱۳۴۸ ه. ش در قزوین دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان برد، و در رشته مکانیک از دانشگاه آزاد اسلامی تاکستان در مقطع کارشناسی فارغ التحصیل گردید. چگینی از دوره دبیرستان فعالیت های شعری خود را آغاز نمود. از وی مجموعه غزلیاتی با نام «بومی ترین چوپان دنیا» آماده چاپ می باشد.

وی در قالب

کلاسیک، غزل را بهتر از انواع شعر می سراید.

احد چگینی هم اکنون عضو شورای اسلامی شهر قزوین و معاون فرماندار این شهر می باشد.

-*-

این سو به روی اسب، مردی بدون دست آن سو به روی خاک، صد کوفه مرد پست

بر روی آفتاب خنجر کشیده اندظلمت نصیبتان، ای قوم شب پرست!

هر روزتان سیاه، ای نهروانیان!رفته ز یادتان آن تیغ و ضرب شست؟

این تیغ بی نیام، این مرد بی زره آیینه ی حسین، تکرار حیدر است

در سرخی غروب، خورشید روشنی در خون نشسته بود از پا نمی نشست

آن سو به روی اسب، صد کوفه پرست این سو به روی خاک مردی بدون دست ***

ستون خیمه ی مولا ابا الفضل علمدار سپاه «لا»، ابا الفضل!

درون هر دلی، با ذکر نامت قیامت می شود بر پا ابا الفضل

جوانمردی، وفا، غیرت، شجاعت گرفته از تو رونق یا ابا الفضل

در آن سو، لشکری از تیغ و خنجردر این سو، یکّه و تنها ابا الفضل

چه ها بی تو کشید، ای داغ سنگین حسین عصر عاشورا، ابا الفضل

جگرها از عطش در خیمه می سوخت لب خشکیده سقّا- ابا الفضل

فرات! ای تشنه جاوید تاریخ بگو آخر چه کردی با ابا الفضل؟

فرات از تشنگی می سوخت آن روزننوشید از لب آقا ابا الفضل

به قربان لبان تشنه ی توفدای نام سبزت یا ابا الفضل «۱»

---

(۱)- بال سرخ قنوت؛ ص ۱۸۲ و ۱۸۳.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۵۶

سید مهدی حسینی

اشاره

سیّد مهدی حسینی رکن آبادی، فرزند سیّد جعفر، در سال ۱۳۴۸ ه. ش در شهر قم چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به انجام رسانید. از آن پس برای ادامه ی تحصیلات راهی تهران شد و در رشته ی ادبیات فارسی به تحصیل پرداخت.

حسینی از سال ۱۳۶۶ به شعر و شاعری روی آورد. از سال ۱۳۶۸ رسما کار شاعری را

آغاز کرد، و با شرکت در «انجمن ادبی محیط» که تحت سرپرستی و ریاست شاعر بلند پایه محمد علی مجاهدی (پروانه) اداره می شود با رموز شعر و فنون آن آشنا گردید. و از راهنمایی های وی در شعر بهره مند شد و از این رهگذر به شکوفایی شعر خود رونق بخشید.

حسینی در میان شعرای متقدم به حافظ و بیدل بیش از دیگر شاعران علاقه نشان میدهد. «۱»

-*-

نیزه ها:

عشق تا گل کرد چون خورشید، روی نیزه هاشانه های آسمان لرزید، روی نیزه ها

بوی خون پیچید در پس کوچه های آسمان ابرهای غصّه تا بارید روی نیزه ها

باغی از آتش فراهم بود و، در آشوب خون شعله های داغ می رقصید روی نیزه ها

یک طرف فوج ستاره، خسته در شولای خون یک طرف انبوهی از خورشید روی نیزه ها

این کدامین دست گلچین بود آیا کاین چنین دسته گلها را یکایک چید روی نیزه ها

چشم هایی مضطرب می دید در بهت عطش چشمه ی خون خدا جوشید روی نیزه ها

در میان پرده های خون و در حجم سکوت بانگ سرخ نینوا پیچید روی نیزه ها

زخمه زخمه در سکوت و پرده پرده در غروب آسمان در آسمان خورشید روی نیزه ها

در طلوع داغ زینب چشم مبهوت زمان باغی از گل های پرپر دید روی نیزه ها

در هجوم بادهای فتنه در طوفان خشم باغ سرخ کربلا رویید روی نیزه ها ***

پیچید در فضای حرم بانگ آب، آب دشمن چو بست بر حرم بو تراب، آب

در وادی عطش زده دریا خروش داشت اما به چشم تشنه لبان شد سراب، آب

آوای العطش به ثریّا رسیده بوداز سوز غصّه آمده در پیچ و تاب، آب

فریاد استغاثه ی طفلان بلند بوداز روی تشنگان ز خجالت شد آب، آب

عباس این شرار عطش را کند خموش در خیمه ها رساند اگر با شتاب، آب

آن ماه هاشمی چو به دریا نهاد پای الماس نور سُفت از

آن ماهتاب، آب

در التهاب داغ عطش بر لب فرات از حنجری فسرده شنید این خطاب، آب

---

(۱)- سخنوران نامی معاصر ایران؛ ج ۲، ص ۱۱۴۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۵۷ ای رو سیاه! حنجر خشکیده ی حسین می سوزد از برای تو و شد کباب، آب

پژمرده نوگلان حسینی ز تشنگی از روی تشنگان حرم رخ متاب، آب

این خیل تشنگان همه از آل کوثرندفردا چه می دهی تو به زهرا جواب، آب

بیرون شد از فرات ابو الفضل با شتاب رو سوی خیمه هاست بر او هم رکاب، آب

آنجا که تیر خصم تن مشک را دریدساقی فسرده گشت و گرفت اضطراب، آب

با آن همه امید دگر ناامید گشت ساقی چو دید ریخت از آن مشک آب، آب

با یاد کام تشنه ی طفلان در حرم لب تشنه داد جان و نخورد آن جناب، آب

در دشت کربلا گذری کن هنوز هم پیچیده در فضای حرم بانگ آب، آب ***

اندوه شیرین:

که بود این موج، این توفان، که خواب از چشم دریا بردو شب را از سراشیب سکون تا اوج فردا برد

کدامین آفتاب از کهکشان خود فرود آمدکه این گونه زمین را تا عمیق آسمان ها برد

صدای پای رودی بود، و در قعر زمان پیچیدو بهت تشنگی را از عطشناک دل ما برد

کسی آمد، کسی آن سان که دیروز توهم رابه سمت مشرق آبی ترین فردای فردا برد

کسی که در نگاهش، شعله ی آیینه می روییدو تا آن سوی حیرت، تا خدا، تا عشق ما را برد

به خاک افکند ذلّت را، شرف را از زمین برداشت و او را تا بلندای شکوه نیزه، بالا برد

دوباره شادی ام آشفت با اندوه شیرینش مرا تا بی کران آرزو، تا مرز رویا برد

بگو با من، بگو ای عشق، گرچه خوب می دانم که بود این موج، این

توفان که خواب از چشم دریا برد ***

بت ساقی:

آسمان، مات و مبهوت مانده است، در سکوت مه آلود صحرایک بیابان عطش گشته جاری، پای دیوار تردید دریا

غوطه ور مانده در حیرت دشت، پیکر مردی از نسل طوفان مردی از دوده ی خون و آتش، مردی از تیره ی روشنی ها

کربلا غوطه ور در غم اوست، او که بنض بلوغ زمانه ست غربت ساقی تشنگان است، آنچه در دشت جاری ست هرجا

هفت پشت عطش سخت لرزید، آسمان ابرها را فرو ریخت شانه های زمین را تکان داد، هق هق گریه ی تلخ سقّا

آه ای غربت بی نهایت! آه ای خواهش بی اجابت زخم های بیابان شکفته ست. دشت در دشت، صحرا به صحرا

شرمسار لبانت فرات است، بر دل آب افتاده آتش کرده دریا به روی نگاهت، باز آغوش گرم تمنّا

زخم هایم دوباره شکفتند، آنچه باید بگویند، گفتندزخم های من، این شعرهایم. زخم هایی همیشه شکوفا

در دل: اندوه، اندوه، اندوه! انبوه، انبوه، انبوه عشق: بشکوه، بشکوه، بشکوه، بشکوه! که نبرده ست از یاد، ما را

رباعی:

ز شرم روی ماهش آب شد آب ز شوق دیدنش بی تاب شد، آب

نه بر لب های خود آبی رسانیدنه از لب های او سیراب شد، آب

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۵۸

پروانه نجاتی

اشاره

پروانه نجاتی فرزند علی دوست به سال ۱۳۴۸ ه. ش در «بهبهان» دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود گذراند. سپس در دانشگاه شیراز در رشته زبان انگلیسی در مقطع کارشناسی فارغ التحصیل شد.

وی فعالیتهای شعری خود را از سال ۷۰ شمسی شروع کرد. در سال ۷۲ به استخدام آموزش و پرورش درآمد.

از خانم نجاتی تاکنون کتاب های زیر به زیور طبع آراسته شده است. «خاکستر پروانه» که مجموعه غزلیات او است. «قناری ترین آواز»، «سوگ سور برادرانم»، «فرشته و انجیر» که کار مشترك او با همسر شاعرش دکتر غلامرضا کافی است. «حجره

های ملکوت» که زندگی نامه روحانیون شهید می باشد. «شرح پروانه»، «ضریح نقره کوب اشک» که تصحیح اشعار شهید شیر علی سلطانی از شهدای استان فارس است.

ایشان قالب غزل و مثنوی را برای سرودن اشعار خود برگزیده است.

پروانه نجاتی علاوه بر شغل اصلی که دبیری می باشد مسئول «انجمن شعر پروین اعتصامی» در اداره کل ارشاد استان فارس و هم چنین نماینده شعر بانوان ایران در همایش شعر بانوان جهان در کشور بلغارستان بوده است.

-*-

لالایی:

امشب به خواب رفته نگاه ستاره هاافتاده از نفس، طپش گاهواره ها

فردا کنار علقمه تصویر می شودطرح شگفتِ حادثه ی خون نگاره ها

شب ناله یی غریب درین دشت لاله خیزآشفته، خوابِ سنگیِ این سنگواره ها

لالایْ لایْ کودکِ لب تشنه ام، بخواب!ای غنچه! گلْ شکفته ی دشت شراره ها

مادر بخواب! تا رَوَد از یاد نازکت آوای جانگدازِ گلو پاره پاره ها

مادر بخواب! تا که نبینی نخفته ام در حیرتِ شکستن بغض مناره ها

دنیا به خواب رفته، تو هم لحظه یی بخواب!بنگر به خواب رفته نگاه ستاره ها «۱» ***

چهل منزل اندوه:

دلم گرفته کجایی برادرِ زینب که غرقه نور کنی باغِ پرپرِ زینب

شکسته ام نه چنانی که باورت گرددپس از تو بال ندارد کبوتر زینب

بیا که عقده گشایی کنم به دامانت بیا، بیا، بنشین باز در بَرِ زینب

به زانوان خود اینک توان نمی بینم فتاده این تنِ بی سر برابر زینب

چهل غروب گذشت، آسمان به خود پیچیدو تیغ بغض خراشید حنجر زینب

---

(۱)- گریه اشک؛ ص ۱۱۷.

دانشـنامه ی شـعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۵۹ چهل نسـیم شـتابان وزیـد بر این دشت و ریخت فاجعه یکباره بر سـر زینب

چقدر حادثه رویید از زمین تا شام که کوه می شکند زیر باور زینب

مخواه هیچ که لب بر کلام بگشایم بخوان ز چشم تر، اوراق دفتر زینب

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۶۰

سید اکبر میر جعفری

اشاره

سید اکبر میر جعفری فرزند ولی اللّه در سال ۱۳۴۸ ه. ش در زواره اردستان دیده به جهان گشود. وی در شهر مقدس قم نشو و نما یافت و تحصـیلات ابتدایی و متوسطه خود را در این شهر به پایان برد، و ادامه ی تحصیلات را تا مقطع کارشناسی ارشد در رشته ادبیات فارسی در دانشگاه تهران پی گرفت و فارغ التحصیل شد.

میر جعفری از سـال ۱۳۷۱ شمسـی با چاپ اشـعارش در مطبوعات کشور رسـما به جر گه ی شاعران پیوست. مجموعه ی اشعار ایشان در کتاب «گزیده ادبیات معاصر شماره ۶۱» به چاپ رسـیده است. کتاب نثری با عنوان «حرفی از جنس زمان» که تحلیل شعر بعـد از انقلاـب اسـلامی است، را نیز در کارنامه خود دارد وی هم چنین در تألیف کتب ادبیات فارسـی دوره دبیرسـتان به عنوان کمک مؤلف همکاری نموده است.

میر جعفری در شعر بیشتر تمایل به کار در شعر کلاسیک و در قالب غزل و مثنوی دارد.

ایشان

هم اکنون به عنوان کارشناس دفتر تألیف و برنامه ریزی کتابهای درسی به کار اشتغال دارد.

-*-

از زخم مشک آب:

این را نسیم گفت شامی که می وزیدطوفان شکست خورد ای شاخه های بید!

پیچیده در غبار، آورد بی سوارپیغام خویش را اسبی که می ورزید

آخر خدای عشق از خون خود گذشت او را شهید خواست او را شهید دید!

ساقی رقیه را با چشم خویش دیدکز زخم مشک آب بر خاک می چکید

لب تشنه کشته اید مهمان خویش رااى قوم با یزید الطافتان مزید!

اینک نماز و خون آغشته درهم اندقاضی شریح ها! فتوا نمی دهید؟!

حق السّکوت قوم، یک لقمه قوت قوم کم کم زیاد شد از جانب یزید

این را نسیم گفت صبحی که می وزیدای شاخه های بید طوفان به پا کنید ***

وزش فرات:

تا آفتاب از حرکات تو می وزداز سمت سیب عطر صفات تو می وزد

دل می دهیم، پنجره را باز می کنیم باران گرفته یا کلمات تو می وزد

دل می شویم، محض تپیدن به پای توبر خاک کوچه ای که حیات تو می وزد

اینک چقدر بوی شهادت، چه قدر صبح اینک چقدر از نفحات تو می وزد

امشب بهار می دمد از خون روشنت فردا بهشت از برکات تو می وزد

من ایستاده ام به تماشای زیستن جایی که موج موج فرات تو می وزد

با هر اذان به یاد همان ظهر چاک چاک گیسوی خونچکان صلات تو می وزد

کشتی شکستگان تو را بیم موج نیست آن جا که بادبان نجات تو می وزد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۶۱

عبد الرضا شهبازی

اشاره

عبد الرضا شهبازی در سال ۱۳۴۸ ه. ش در خرم آباد به دنیا آمد. تحصیلات خود را در روستای «افرینه» و کوهدشت گذراند و در سال ۱۳۶۹ دیپلم گرفت.

شهبازی از سال ۱۳۷۳ به سرودن اشعار پرداخت وی از آغاز فعالیت شعری خود علاقمندی خود را به شعر دفاع مقدس نشان داد. شعرهای وی به صورت پراکنده در روزنامه های اطلاعات، کار و کارگر، سلام و اطلاعات هفتگی، انتشار یافته است.

شهبازی در زمینه ی نثر نویسی نیز فعال است و مجموعه ای با عنوان «آینه ها به تو سلام می کنند» از او منتشر خواهد شد.

وی در حال حاضر ساکن خرم آباد و کارمند دانشگاه علوم پزشکی لرستان است. اثر منتشر شده ی او «بر مدار صاعقه و حیرت» که مجموعه شعر است به چاپ رسیده است «۱».

-*-

از خون عشق:

آقا!هنوز وقت است تا گریه هامان را در رکاب تو معنا ببخشیم و مشک های تشنه را در زلالی چشم مرجان ها سیراب کنیم. سرورم!هنوز غم آوازهایمان را در سوگ تو پژاره می کنیم و نی هفت بند دلمان را این گونه به صدا در می آوریم «دلِ نی ناله ها دارد از آن روز از آن روز است نی را ناله پُر سوز» کربلا را نام تو زنده کرد و هفتاد و دو گل که آرام، دل به نیزه ها سپردند اینک ما کودکان یتیمی که سجّاده مان از خون عشق جاری ست آقا!

---

(۱)- حماسه های همیشه؛ ج ۲، ص ۷۲۷.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۶۲ گهواره ی پریشان دلم راکدام مادر سوگوار تکان می دهد تا نیزه ها حرف های کودکانه ام را بشنوند صحرای کربلا با چشمانی خونین ایستاده به تماشای سواران بی سری که از قافله تو جا مانده اند ... دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۶۳

حبیب اللّه بخشوده

اشاره

حبیب اللّه بخشوده فرزند هادی به سال ۱۳۴۸ ه. ش در شهرستان «ایلام» متولد شد. تحصیلات خود را تا پایه دیپلم در

زادگاهش گذراند و دانشنامه کارشناسی خود را از دانشگاه تربیت معلم در حصارک کرج اخذ نمود از سال ۱۳۷۰ شمسی به استخدام آموزش و پرورش درآمد سپس تحصیلات تکمیلی خود را تا مقطع کارشناسی ارشد و در همان رشته از دانشگاه شهید چمران اهواز کسب نمود.

بخشوده فعالیت های خود را به طور جدی از سال ۱۳۶۹ شمسی و با همکاری در مطبوعات و فعالیت در انجمن های ادبی آغاز نمود. وی در شعر کلاسیک تمایل به سرودن غزل و رباعی دارد هر چند که در سرودن شعر نو نیز در قالب های نیمایی و سپید طبع آزمایی نموده است. دفتر شعری هم به زبان

محلی (کردی ایلامی) آماده چاپ دارد.

بخشوده در استخدام آموزش و پرورش است و هم اکنون علاوه بر تدریس، عضو شورای شعر و موسیقی صدا و سیمای استان ایلام نیز می باشد.

-*-

مویه های عاشورایی:

گفتم که سرت؟ گفت سپردیم به دوست گفتم که دلت؟ گفت دلم همره اوست

در خلوت خونین شفق پر زد و گفت جان دادن و پیمان نشکستن نیکوست *

می رفتی و بوی جوی خون می آمدفریاد گلی ز بوی خون می آمد

طفلی به کبودی افق های شهیدمی سوخت در اشک و روی خون می آمد *

خورشید سرش فتاده بر نیزه ی سرخ با زخم دهان گشاده بر نیزه ی سرخ

زنهار که پایمال غفلت نشودمُهری که دلش نهاده بر نیزه ی سرخ ***

در حریم تو:

زیر ایوانت اگر روزی کبوتر می شدم آن قدر پر می زدم در خون که پرپر می شدم

آتشم گل کرد و بالم سوخت با پروانه هاکاش چون پروانه در آتش شناور می شدم

کاش در هنگام توفان سیاه نیزه هاسرختر از شرم بغض آلود خنجر می شدم

پرچمی در شانه های چاک چاک نینوامرهمی بر زخم خونین برادر می شدم

ای سرانگشت جنون در فصل رقص عاشقان زخمه ای گرمی زدی تا شعله ورتر می شدم

سوی تو پر می زدم با بوی تو پر می زدم ای شمیم روح انگیزت معطّر می شدم

با برادر گفت زینب کاش بی تو در جهان مرغ بی پر، باغ بی بر، نخل بی سر می شدم

در حریم تو کبوترها به باران می رسندگر به کویت راه می بردم کبوتر می شدم «۱»

(۱)- میراث عشق؛ ص ۳۹۴، ۳۹۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۶۴

مجید مرادی رود پشتی

مجید مرادی در سال ۱۳۴۸ ه. ش در «رود پشت» رشت دیده به جهان گشود وی از غزلسرایان نوگرای معاصر است. چند غزلش در کتاب «غزاله های غزل» تألیف رحمت موسوی آمده است.

-*-

ای جهانی نثار دستانت عالمی سوگوار دستانت

در شگفتم هلاچه ها کرده ست قدرت ذو الفقار دستانت

پی یاری برادر تو هنوزمانده در انتظار دستانت

کودکان را ببین که می گریند؟در یمین و یسار دستانت

سرو آزاد نیست جز شبحی سبزگون از تبار دستانت

جنگلی از درختهای عروج هست آیینه دار دستانت

هست آب فرات از آزرم تا ابد وامدار دستانت

شعر من نیست آبدار، دریغ تا بگویم نثار دستانت

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۶۵

محمّد شریف سعیدی

اشاره

محمد شریف سعیدی فرزند سید علی به سال ۱۳۴۸ ه. ش در «المیتو» از توابع شهر جاغوری در ولایت غزنی افغانستان چشم به جهان گشود.

وی در حدود سال ۱۳۶۸ به ایران مهاجرت نمود. تحصیلات خود را در دروس حوزوی تا پایان سطح و آغاز خارج فقه و

اصول در قم ادامه داد و تحصیلات عالیه کلاسیک خود را در مقطع کارشناسی در رشته ی علوم سیاسی در دانشگاه مفید قم به پایان برد.

از محمد شریف تاکنون دو مجموعه شعر به نام «وقتی کبوتر نیست» و «گزیده ادبیات معاصر» به چاپ رسیده است و یک مجموعه شعر از شاعران افغانی در رثای شهید عبد العلی مزاری به نام «تبر و باغ گل سرخ» را جمع آوری و به چاپ رسانده است.

در کارنامه فعالیت های مطبوعاتی وی، سردبیری دو هفته نامه «گلبانگ» و عضو هیئت تحریریه فصل نامه «درّ دری» به چشم می خورد.

محمد شریف هم اکنون مقیم کشور سوئد می باشد.

-*-

عطش معرکه:

می دود اسبی با یال پریشان در بادپشت زین خشم دگر دارد طوفان در باد

مرد اگر داد زند صاعقه آسا اینک از تب حنجره اش سوزد میدان در باد

تیغ اگر در کف این کوه نباشد، اینک می رود سبزترین جنگل ایمان در باد

از شرار نفس سوخته اش، چون خورشیدشعله می گیرد گیسوی باران در باد

تیر در حنجره ی تشنه کبود کودک خونی از فرق افق ریخته افشان در باد

تا نشیند عطش معرکه، اینک زینب کوه ابری ست که می بارد باران در باد

خیمه می سوزد و، طفلی که سراپا عطش است می دود تلخ و بر افروخته دامان در باد

رودها، مرثیه می خوانند از دلتنگی آسمان نیز دریده ست گریبان در باد

مرقدش، مشرق گل های فروزان بادا!آن که جان داد چو فانوس فروزان در باد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد

زاده ،ج ۲،ص:۱۶۶۶

ابراهیم سنایی

اشاره

ابراهیم سنایی فرزند خسرو به سال ۱۳۴۹ ه. ش در شهرکرد به دنیا آمد ولی در اهواز نشو و نما یافت. تحصیلات خود را تا سطح دیپلم در اهواز ادامه داد و به استخدام وزارت نیرو درآمد. وی فعالیتهای شعری خود را از سال ۱۳۶۵ شمسی شروع نمود.

سنایی تاکنون دو کتاب شعر گردآوری نموده است: «عصمت سبز» که اشعار شاعران درباره حضرت زهرا (س) می باشد و «پای فوّاره نخل» که غزل معاصر خوزستان است.

از ایشان دو کتاب شعر بنام: «تیغ و زیتون» که مجموعه اشعارش می باشد و «فصلی به رنگ آتش» که مثنوی بلندش درباره سرداران شهید خوزستان است، در زیر چاپ دارد.

وی از قوالب شعری به غزل، مثنوی و رباعی بیشتر متمایل است.

ابراهیم سنایی کارمند سازمان آب و برق خوزستان است ولی اشتغالات هنری دیگری چون مشغول واحد ادبیات حوزه هنری اهواز، مسئول شورای شعر کنگره سرداران شهید خوزستان و عضو شورای شعر صدا و سیمای خوزستان را دارد.

-*-

بوی خطر

باز برون آمده ماه از نقاب بس کن و بیهوده متاب آفتاب

زهره زهرا قمر آورده بازاز همه شوریده تر آورده باز

آمده ماهی که هزار آفتاب پیش بلندای حضورش شد آب

عرش خدا زیور از او یافته ست ساقی ما ساغر از او یافته ست

آنکه شد افلاک گرفتار اوخواجه لولاک گرفتار او

آنکه رخش شعله شد آفاق راخاک نشین ساخته نه طاق را

دیده گشود آن گل نیلوفری پیش رخش شمس و قمر مشتری

چشم خدا محو تماشای اوسر و گرفتار بلندای او

ساقی میخانه ی دین آمده ست عرش نشینی به زمین آمده ست

ساغر و پیمانه مهیا کندیک دل دیوانه مهیا کند

تا که صمیمانه به نامش کنیم از سر اخلاص سلامش کنیم

فاطمه را نور دو عین آمده پای بکوبید حسین آمده *

بستر او دامن

پیغمبر است فاطمه از هر دو پریشان تر است

اشک خدا ریخته بر دامنش شعله زد آن اشک به پیراهنش

دارد از آینده خبر می دهددر غم او مرثیه سر می دهد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۶۷ طاقت زهرا به سر آمد دگرگفت که جانم به فدایت پدر

بر دلم از گریه زدی نیشترآه نسوزانم از این بیشتر

حرف بزن ناله چرا می کنی دامن صبر از چه رها می کنی

ناله چرا، گریه چرا، شاد باش شادتر از عالم ایجاد باش

ای که سراپای تو نورانی است دیده ات از بهر چه بارانی است *

عاقبت آن گل سخن آغاز کرددر غم او مرثیه ای ساز کرد

گفت ز بالا خبر آمد مراکرب و بلا در نظر آمد مرا

زین سبب از خویش برون گشته ام راهی صحرای جنون گشته ام

کرب و بلا بوی خطر می دهدیاس در آن معرکه سر می دهد

تیغ جدا می کند از تن سرش کشته شود در بر او اکبرش

شمع وجودش شود آب ای دریغ بر لب دریای سراب ای دریغ

آتش داغش شررم می زندشعله به چشمان ترم می زند

دامن صحرا کفنش می شودنیزه رها سوی تنش می شود

دامنش آغشته به خون می شودعقل گرفتار جنون می شود *

آتش مرثیه که افروختندحضرت زهرا و علی سوختند

آه عجب مجلسی آماده شداشک علی زیور سجاده شد

پیکر زهرا تب ماتم گرفت محفلشان رنگ محرم گرفت *

طفل علی غنچه ی لب باز کرددر بَرِ مادر سخن آغاز کرد

گفت خوشم با غم فردای خویش شادم از آینده زیبای خویش

تیغ بگو تا بپذیرد مراتنگ در آغوش بگیرد مرا

این منم اینگونه پذیرای اوتشنه بوسیدن لبهای او

جام لبش شعله ورم می کنداز همه دیوانه ترم می کند

تیغ بگو تا ننماید درنگ وعده حق را که نشاید درنگ

این همه تأخیر سزاوار نیست دوری شمشیر سزاوار نیست

سینه گشودم که بخواهی مرامی کشد این چشم به راهی مرا

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده

،ج ۲،ص:۱۶۶۸

منیژه درتومیان

اشاره

منیژه درتومیان فرزند بازرگان به سال ۱۳۴۹ ه. ش در شهر بجنورد متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در آنجا گذراند و در رشته ی علوم تربیتی از دانشگاه آزاد اسلامی آن شهر فارغ التحصیل شد، و در سازمان فنی و حرفه ای بجنورد مشغول به کار گردید. وی در سال ۱۳۷۳ به مشهد آمد و در اداره ی کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان حوزه ی معاونت فرهنگی مشغول به کار شد. هم اینک علاوه بر آن، کارشناس انجمن های ادبی خراسان نیز می باشد.

در تومیان مؤسس چهار انجمن ادبی به نامهای «انجمن ادبی دریا»، «انجمن ادبی شعر جوان خراسان»، «انجمن ادبی عارف بجنوردی» که بعد از منحل شدن دوباره توسط او دایر شد، و «انجمن ادبی دانشگاه بجنورد» می باشد. در تومیان اگر چه از دوره ی راهنمایی به سرودن اشعار می پرداخت، ولی از سال ۱۳۷۲ و بویژه پس از ارتباط با شاعر معاصر سیمین دخت وحیدی رسما به جرگه ی شاعران پیوست. وی مؤلف ۱۲ مجموعه شعر می باشد که از آنها می توان «مهتاب کردستان»، «جنون منتشر»، «گزیده ادبیات معاصر، شماره ۲۱۶»، سه مجموعه کودک با نامهای «سه کتاب نقاشی»، «سرباز کوچولو» و «عکس یادگاری» را نام برد.

در تومیان در شعر بیشتر تمایل به کار کلاسیک دارد و در قالب مثنوی و بخصوص غزل شعر می سراید.

-*-

هفتاد خورشید:

مردم! دلم را ندیدید دیروز این دور و برها؟گم کرده ام قلب خود را انگار ای همسفرها

دیروز دیدم که قلبم این دور و بر می خرامیدامروز امّا ندیدم او را در این دوروبرها

از عشق پنهان نبوده، از عشق پنهان نباشدبالاتر از کوچه ی ما رقص طناب است و سرها

شاید برای همین است امروز می ترسم از دل زیرا نترساندم او را

از طول راه و خطرها

دیروز یک مردی گفت تا چارده کوفه غربت خورشید بر نیزه مانده در ازدحام تبرها

دیروز طفلی پریشان لب تشنه می گفت: آقاای ارتفاع تو بی سر، ای بهترین تاج سرها

ما را ببر تا حماسه، تا انتهای سرودن تا مکتب سرخ نیزه، تا مرقد بی اثرها *

دیروز هفتاد حیدر از کوچه ی ما گذشتندهفتاد خورشید بی سر از کوچه ی ما گذشتند

عبّاس ها مشک خود را لب تشنه تا خانه بردندحلّاج ها دار خود را مردانه بر شانه بردند

دیروز در کوچه ی ما خورشید هم بی کفن بودخون گلوی برادر همرنگ اندوه من بود *

دیروز گل کرد غربت در عمق چشمان سجّادآتش گرفت و فرو ریخت با خیمه ها جان سجّاد

دردی بزرگ و صمیمی با دست خود شانه می زدبر روح عصیانگر باد، موی پریشان سجّاد

طوفان سختی خبر داد، یک مرد از اسب افتادسجّاده ها گُر گرفتند، از اشک پنهان سجّاد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۶۹ آیینه ها ضجّه کردند، با سینه ای پاره پاره وقتی که رنج اسارت گردید مهمان سجّاد

گنجشک های هراسان آسیمه سر می دویدندگاهی به دامان زینب، گاهی به دامان سجّاد

یک کاروان غیرت و درد، با قفل و زنجیر می رفت میراث خون بود و خطبه، میراث دستان سجّاد

بر نیزه های اسیری، صد شعله رویید وقتی گل کرد خون و غریبی، در عمق چشمان سجّاد *

ناگاه بانوی سبزی، خون خدا را خروشیدیک شیرزن خطبه هایی، بی انتها را خروشید

یک شیرزن؟ نه به مولا- از اوج حتّی فراترباید امامش بخوانم، باید بگویم پیمبر

بر وسعتش خون و خنجر، بی گفتگو سجده کردندمردانِ مردِ دو عالم، در پای او سجده کردند

دیروز از کوچه هامان، یک نسل عاشق گذشتندبا کوله بار اسیری، مردان لایق گذشتند

القصه دیروز دل را، گم کردم این دوروبرهاآیا دلم را ندیدید، دیروز ای هم سفرها؟

محرّم نامه:

هرچه

گفتم که نگویم، همه گفتند: بگوو نهفتم که نگویم، همه گفتند: بگو

آری امشب به سرِ دار قسم، خواهم گفت به ابو الفضل علمدار قسم، خواهم گفت

روزگاری ست برادر! که نگفتن ننگ است دیده را بستن و نشنیدن و خفتن ننگ است

روزگاری ست برادر! که سخن باید گفت سخن از غربت هفتاد و دو تن باید گفت *

هیچ لیلی غزل از حادثه ی خون نسرود!و اذانی به هوا خواهی مجنون نسرود!

سَرِ گل دسته ی مسجد خبر از پیر نبود!یا بلالی که اذان گوید و تکبیر نبود!

دست بر زخم من و دل مگذارید ای قوم خبر از این دل صد پاره ندارید ای قوم

من ز هفتاد و دو شمشیر حکایت دارم از یزید بن معاویه شکایت دارم

ذو الفقارا! به خُم زلف دوتایت سوگندذو الجناحا! به تو و یال رهایت سوگند

سَرِ سبزی ست مرا باز فدا خواهم کردو به این قافله دَینی ست ادا خواهم کرد *

روزگاری ست برادر! که سخن باید گفت سخن از غربت هفتاد و دو تن باید گفت

روزگاری ست برادر! که حذر باید دادخصم دین سفره بگسترد، خبر باید داد

سَرِ این سفره برادر نکند پیر شویم لقمه ای خورده از این نان و نمک گیر شویم

مردم! این لقمه حرام است وفایی نکندعیش دنیا همه دام است وفایی نکند

مردم! این لقمه گلوگیر شود می میریم و اگر فاطمه دلگیر شود می میریم *

امشب از زمزم این درد فراتی بایدوقت تنگ است عزیزان صلواتی باید

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۷۰ رو سیاهان زمینیم و بلال این جا نیست فارس هستیم و سلمان صفتی با ما نیست

روزه دارند قلم ها و عسل کافی نیست گاه افطار رسیده ست و غزل کافی نیست

تشنه لب ماند و سقّای غزل هامان رفت پیر ما، سید ما، مرشد و آقامان رفت

یاد آن زمزمه های دم افطار

به خیریادت ای پیر من، این قافله سالار به خیر

دل ما کهنه دخیلی ست به پیراهن توسیّدا! جان علی، دست من و دامن تو *

باز هم عشق سَرِ دار مرا می خواندقبر شش گوشه ی آن یار مرا می خواند

ذو الجناح است به خون خفته، سوار امّا نیست تیغ و شمشیر و سپاه است ولی آقا نیست

ذو الفقاری که شود حامی ما این جا نیست حُرّ اگر هست بگویید چرا با ما نیست؟ *

گفته ام بار خدایا! که به ذات تو قسم به جمال و به جلال و به صفات تو قسم

که ز دستان ریا پیشه ی دون می ترسم وز بی غیرتی قوم زبون می ترسم

ای برادر نکند غیرت ما خواب رودزحمت عشق هدر گشته و بر آب رود

نکند پیرزنی نیمه شب آهی بکشددوش ما بی خبران بار گناهی بکشد

آه دلسوختگان راه به جایی داردبه خداوند «که این ملک خدایی دارد»

پیر ما رفت ولی ایل شهادت باقی ست داغداران رسولیم و رسالت باقی ست

نکند این که حسین از بر ما دور شوداز شفاعت گری قافله معذور شود

نکند عاقبت الامر سرافکنده شویم نزد سالار شهیدان همه شرمنده شویم

مرگ بر ما اگر از امر ولی دست کشیم یا ز دامان حسین بن علی دست کشیم

هرکسی دشنه به کار دل ما آوردست به خدا و به رسول و به علی نامرد است

ای فرات! العطش پاک مرا شاهد باش زینبا! دیده ی غمناک مرا شاهد باش

من ز هفتاد و دو شمشیر حکایت دارم از یزید بن معاویه شکایت دارم «۱»

---

(۱)- رستاخیز لاله ها؛ ص ۶۶- ۶۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۷۱

یدالّله گودرزی

اشاره

یـد اللّه گودرزی فرزند علی اکبر در سال ۱۳۴۹ ه. ش در شـهر «بروجرد» پا به جهان هستی گذاشت. وی تحصـیلات ابتدایی و دوره راهنمایی را در زادگاهش به انجام رسانید

و برای ادامه ی تحصیل راهی قم شد و در رشته علوم دینی به تحصیل پرداخت.

دروس حوزه را تا اتمام سطح ادامه داد. سپس وارد دانشگاه تهران شد و به دریافت مدرک کارشناسی زبان و ادبیات فارسی، نائل آمد.

گودرزی از دوران کودکی به شعر علاقه یافت و به حفظ اشعار شعرا اهتمام ورزید و خود نیز اشعاری می سرود ولی کار سرودن شعر را به طور جدی از سال ۱۳۶۸ که رسما کار شاعری خود را آغاز و به انجمن های ادبی راه یافت، آغاز کرد.

گودرزی به غیر از سرودن شعر به نوشتن مقالات متعدد در موضوع نقد شعر پرداخته و هنر خوشنویسی را تا حدّ ممتاز گذرانده است. هم اکنون به برنامه سازی در صدا و سیما مشغول است. آثار او عبارتند از: «ناگهان بهار»؛ «بگذار عاشقانه بگویم»، «آخرین قبیله شرقی»، «سیمای بروجرد» و «گزیده ادبیات معاصر، شماره ۱۳۹».

-*-

در مصاف گلوی تو:

خورشید سر برهنه برون آمد چون گوی آتشین و سراسر سوخت آیینه های عرش ترک برداشت، قلب هزار پاره ی حیدر سوخت

از فتنه های فرقه ی نوبنیاد آتش به هرچه بود و نبود افتادتنها نه روح پاک شقایق مرد، تنها نه بال های کبوتر سوخت

حالت چگونه بود؟ نمی دانم. وقتی میان معرکه می دیدی بر ساحل شریعه ی خون آلود آن سرو سربلند تناور سوخت

جنگاوری ز اهل حرم کم شد، از این فراق قامت تو خم شدآری! میان آتش نامردان، فرزند نازنین برادر سوخت

هنگام ظهر کودک عطشان را بردی به دست خویش به قربانگاه جبرئیل پاره کرد گریبان را وقتی که حلق نازک اصغر سوخت

در آن کویر تفته ی آتشناک آن قدر داغ و غرق عطش بودی تا آن که در مصاف گلوی تو، حتّی گلوی تشنه ی خنجر سوخت

چشمان سرخ و ملتهبی آن

روز چشم انتظار آمدنت بودندامّا نیامدی و از این اندوه، آن چشم های منتظر آخر سوخت

می خواستم برای تو ای مولا، شعری به رنگ مرثیه بنویسم امّا قلم در اول ره خشکید، اوراق ناگشوده ی دفتر سوخت

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۷۲

محمود سنجری

اشاره

محمود سنجری فرزند محمد در سال ۱۳۴۹ ه. ش در تهران دیده به جهان گشود. وی پس از دیپلم به منظور ادامه ی تحصیل وارد دانشگاه تهران شد و در سال ۱۳۷۶ شمسی به دریافت لیسانس مهندسی شیمی نائل آمد. هم اکنون در یکی از کارخانه های تهران، مشغول به کار است.

سنجری از شاعران غزلسرای معاصر است که غزلش حال و هوای امروزی را داراست. اشعارش به طور پراکنده در نشریات و مجموعه های گردآوری شده انتشار یافته است. آثار او عبارتند از «باغ اساطیر»، «مکاشفه هشت» و «گزیده ادبیات معاصر، شماره ۱۳».

–*–

سقّای عشق:

داغت اگر چه بر جگر خاک می گذشت نام تو بر مدارج افلاک می گذشت

مثل عبور عطر گل از کوچه های صبح یاد تو از برابر ادراک می گذشت

سیراب چشمه سار خدا بودی و، فرات در حسرت لب تو عطشناک می گذشت

زیر هجوم زخم، نگاه جهان هنوزمحو شجاعتی ست که چالاک می گذشت

خود را به جا نهادم و بر پرده های اشک دیدم که آب زخمی و غمناک می گذشت

آن گاه از میانه ی میدان به سیر عرش سقّای عشق، پاک تر از پاک می گذشت ***

حماسه ی پرپر:

تیغی پلید در شد و حنجر به خون نشست خون جوش عاشقی زد و پیکر به خون نشست

برخاست آتش از دل گل ها و غنچه هاوقتی که آن حماسه ی پرپر به خون نشست

می خواستم قلم بزنم آن حماسه رادر ابتدای واقعه، دفتر به خون نشست

باور نداشت زینب و همشانه ی دلش ایمان به درد آمد و باور به خون نشست

برخاست مثل آه، قدم زد، نگاه کردو انگاه در کنار برادر به خون نشست

کم کم در امتداد افق مثل یک شهیدخورشید لحظه های مقدّر به خون نشست

و انگاه در غروب غریبی، سر حسین یک ارتفاع نیزه فراتر به خون نشست

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۷۳

خلیل ذکاوت

اشاره

خلیل ذکاوت فرزند محمد به سال ۱۳۵۰ ه. ش در شهرستان «لامرد» دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش و متوسطه را تا اخذ دیپلم در شیراز طی نمود و هم اکنون دانشجوی رشته ی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور «لامرد» است.

فعالیت های شعری خود را از دوره نوجوانی آغاز نمود.

از ذکاوت تاکنون سه مجموعه شعر به چاپ رسیده است: «فصل شروع کبوتر»، «گزیده ادبیات معاصر شماره ۶۷» و «اما دلم نیامد»، که کتاب اخیر مجموعه غزل های ایشان می باشد.

خلیل ذکاوت در قالب کلاسیک شعر می سراید و بیشتر غزلسرا است، اما در سرودن مثنوی نیز تواناست. وی علاوه بر تحصیل به عنوان دفتر یار در یکی از دفاتر اسناد رسمی لامرد مشغول به کار است.

–※–

رسول زخم:

مدینه، کربلا را می شناسدصدای آشنا را می شناسد

مدینه، مثل کوفه بی وفا نیست مدینه مثل شام پر جفا نیست

نی، از جانش «نوا» را دوست داردمدینه کربلا را دوست دارد

چو زهرا از علی آن شب جدا شدمدینه، مادر کرب و بلا شد

شبی که فاطمه در بستر افتادمدینه، کربلا را پرورش داد

کنشت و کعبه و دیر از حسین است مگر که کربلا غیر از حسین است؟!

مدینه راه در شمس آشنائی است هوا و آب و خاکش کربلایی است

مدینه منبع خون خدا بودمدینه ابتدای کربلا بود

مدینه سینه ی راز حسین است مدینه، خطّ آغاز حسین است

بنا در کربلا خشت از مدینه زمین از کربلا، کشت از مدینه

در میخانه ی هستی مدینه است محیط و مرکز مستی مدینه است

مدینه مبدأ تاریخ درد است شروع قصه ی نامرد و مرد است

مدینه، زادگاه زخم شیعه است و او، اول گواه زخم شیعه است

دمی که فاطمه افتاد و جان باخت قیامت از مدینه، قد برافراخت

از آن ساعت که زهرا غرق

خون شدمدینه مطلع الفجر جنون شد

مدینه کوثرت کو؟ کوثرت کو؟مزار دختر پیغمبرت کو؟

مدینه راز دار رنج شیعه است بقیعش در حقیقت گنج شیعه است

مدینه تو دیار درد و عشقی تو کی مانند کوفه یا دمشقی!

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۷۴ سلام ای شهر مهر و آشنایی شکایت دارم از فصل جدایی

سلام ای شهر جد و مام و بابم مدینه، کربلا کرده کبابم

مدینه، خوب ما را می شناسی تو خاک کربلا را می شناسی

من آن تنها گل باغ حسینم حسین فاطمه را نور عینم

مگو این آشنای دور، این کیست؟کسی جز شخص زین العابدین نیست

«چه می خواهی از این حال خرابم ..مدینه، کربلا کرده کبابم!

مدینه باز کن دروازه ات راو بنگر میهمان تازه ات را

نوایی که چنین ناله زنان است صدای بغض زنگ کاروان است

رسیده کاروانی غرق ماتم محرّم در محرّم در محرّم

رسیده کاروانی خرد و خسته پر از دل های زخمی و شکسته

ره آوردش به غیر از اشک و غم نیست حرم دارد ولی میر حرم نیست

صدایی که طنین شور و شین است نوای کاروان بی حسین است

بیا بنگر مدینه کاروان راببین از کربلا برگشتگان را

سفر ما را ز همدیگر جدا کردنمی دانی سفر با ما چه ها کرد

نبودی تا ببینی ای مدینه وداع زینب و اشک سکینه

نمی دانی چه ها با ما عطش کردسکینه از عطش صد بار غش کرد

پرستوهای عاشق دسته دسته سفر کردند با بال شکسته

ستم بر آل طاها شد مدینه و دین پامال دنیا شد مدینه

نگین سبز خاتم را شکستندحریم اسم اعظم را شکستند

مدینه آن سری که تاج دین بودسزایش، آه، آیا این چنین بود؟

به سینه نینوایی ناله دارم غم هفتاد و دو آلاله دارم

رسول زخم های کربلایم یگانه وارث خون خدایم

مدینه، تازه این آغاز راه است دمی، بی کربلا بودن گناه است

مدینه، فصل سخت صبر تا کی؟بماند ماه پشت ابر تا

کی؟

مگو با من که دیگر وقت دیر است که خطّ عشق پایان ناپذیر است

قسم بر زخم اگر چه غرق دردم ولی یک گام ازین رَه برنگردم

قسم بر خون و بین اللّه و بَینی سری دارم پر از شور حسینی

همان دم که پدر افتاد و جان دادتمام کربلا بر دوشم افتاد

من آن دنباله ی خون حسینم پسر نه، بلکه مفتون حسینم

منم از عشق، خطّ یادگاری منم حیدر تباری ذو الفقاری

زبانم سرخ و اشکم تیغ الماس منم، من امتداد دست عبّاس

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۷۵ مپرس از من چرا در پیچ و تابم مدینه، کربلا کرده کبابم!

نی، تا قیامت ناله داردمدینه، کربلا دنباله دارد «۱» ***

کوثری از روح:

ای خدا! در روز اوّل قالب غم ریختی بعد از آن، در قالب غم، روح ماتم ریختی

ماتم و غم را درون هم عجین کردی، سپس سوز و سازی از میان کم بود، آن هم ریختی

آن طرف، پیمانه ای از عقل، کم کم ساختی این طرف، میخانه ای از عشق، نم نم ریختی

خاک را بر باد دادی، آب را آتش زدی چار عنصر را یکی کردی و در هم ریختی

عقل و عشق و سوز و ساز و ماتم و غم جمع شدتا که طرح و نقشه ی ماه محرّم ریختی

ای محرّم، آتشی در سینه ی حوّا شدی ای محرّم، شورشی در جان آدم ریختی

غصّه ی غربت شدی، در قلب هاجر سوختی گریه ی عصمت شدی، از چشم مریم ریختی

سینه ای از راز تو در سینه ی سینا نشست کوثری از روح را در جسم زمزم ریختی

ای محرّم، ای شروع زخم و آغاز عطش انقلابی در درون هر دو عالم ریختی

مرحبا ای دل، که امشب در عزای ایل عشق شعله شعله سوختی، اشک دمادم ریختی ***

پرسش سرخ:

قدرت درک گل یاس ندارند این قوم قدر یک سنگ هم احساس ندارند این قوم

غافلند از اثر عشق و عطش، حق دارندحرمت عاطفه را پاس ندارند این قوم

کربلا پاسخ یک پرسش سرخ است، دریغ مثل حرّ جرأت وسواس ندارند این قوم

گرچه دلبسته ی شمشیر و سنان اند، ولی ریشه در آهن و الماس ندارند این قوم

به خدایی که ندا داد که رب النّاس است اعتقادی به رب و ناس ندارند این قوم

آب بر ایل عطش یکسره بستند، مگرخبر از غیرت عبّاس ندارند این قوم

فاطمه در رخ زینب متجلّی ست، ولی قدرت درک گل یاس ندارند این قوم

---

(۱)- حدیث باب عشق؛ ص ۱۱۵- ۱۱۹.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۷۶

محسن حسن زاده لیله کوهی

اشاره

محسن حسن زاده لیله کوهی فرزند سیف اللّه متخلّص به ساحر به سال ۱۳۵۰ ه. ش در شهرستان لنگرود دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود گذراند و سپس توانست از دانشگاه شهید بهشتی تهران در رشته مهندسی کامپیوتر در مقطع کارشناسی فارغ التحصیل شود. سپس در قم رحل اقامت افکند و به تحصیل در دروس حوزوی پرداخت و تا پایان سطح دو پیش رفت.

وی فعالیت های شعری خود را به طور رسمی از سال ۱۳۶۵ شمسی و با شرکت در محافل و چاپ اشعار در مطبوعات آغاز کرد.

از لیله کوهی تاکنون یک مجموعه نثر و شعر به نام «بالهای به خون نشسته ی من» و همچنین گزیده اشعارش با نام «فریادهای خسته» به چاپ رسیده است.

وی قالب غزل را برای سرودن اشعارش انتخاب نموده ولی در شعر نو (سپید) نیز طبع آزمایی نموده است.

حسن زاده لیله کوهی عضویت در شورای عالی موسیقی صدا و سیما، استاد و عضو هیئت مدیره

انجمن شعر و قصه قم و مسئولیت «انجمن ادبی حرم» را بر عهده دارد. وی هم اکنون استاد حوزه علمیه قم در فقه و اصول و همچنین ادبیات می باشد.

-*-

پس از تو ای سحر من سپیده را چه کنم اگر که بر تو نگریم دو دیده را چه کنم

اگر سپیدی مو را به خون خضاب کنم دل شکسته و قد خمیده را چه کنم

به روی مرکبِ عریان اگر سوار شوم حسین این گل در خون تپیده را چه کنم

وگر که جان بسپارم کنار پیکر ماه ستارگان به خون آرمیده را چه کنم

اگر به خون دلِ خسته اش نیارایم سرشک تازه به دامان چکیده را چه کنم

وگر به آه فغان پرورش بدل نکنم بگو که هستی بر لب رسیده را چه کنم

برای من غزلی چشمِ خون فشان کافیست چرا قصیده بگویم قصیده را چه کنم ***

تقدیم به آفتاب ظهر عاشورا:

آهی اگر برآمده از جان کیستی اشکی اگر چکیده ز چشمان کیستی؟

ای سرخ پوش شعله ور شهر آسمان ای آفتاب، سینه سوزان کیستی؟

آتش به دست می گذری، سرخ روی من با من بگو که مجمره گردان کیستی؟

هرشب پس از غروب کجا می روی به خواب معلوم هست شمع شبستانِ کیستی؟

ما را که در غریبی شب ترک می کنی صبح آخرین شام غریبان کیستی؟

دیریست با شتاب از این کوچه می روی اما کسی ندیده که مهمان کیستی؟

دیبای دل فریب، فریبای نازنین دنیا از آن توست، تو از آن کیستی؟

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۷۷

عبد الحمید رحمانیان

اشاره

عبد الحمید رحمانیان فرزند حسین متخلص به «ایلیا» در سال ۱۳۵۱ ه. ش در جهرم به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش گذراند و لیسانس خود را از دانشگاه شهید بهشتی تهران در رشته حقوق قضایی اخذ نمود.

وی فعالیت های شعری خود را از سال ۱۳۶۷ و با حضور در انجمن های ادبی استان فارس به طور جدی آغاز نمود. از ایشان مجموعه نثر ادبی به نام «محاصره» به چاپ رسیده است.

رحمانیان مسئولیت های مختلفی در انجمن های ادبی و مطبوعات داشته است و هم اکنون در مشاغل قضایی مشغول به کار است. تمایل وی بیشتر به سرودن غزل است.

-*-

مرز محال:

بر قلّه های مرز محال ایستاده است این زن که بر مدار کمال ایستاده است

این کیست این فرشته شیدا که در نبردهمپای مردهای زلال ایستاده است

در پیش خطبه های خدا آتشین اوشیطان هزار مرتبه لال ایستاده است

در درک این نهایت بالا بلند عصرانسان در ابتدای خیال ایستاده است

این کیست؟ انعکاس صدایی سلیس تردر شام بی ستاره بلال ایستاده است

پاسخ دهید بارش بهتی عجیب راوقتی سئوال پشت سئوال ایستاده است

سالی گذشت و ما همگی منحنی شدیم زینب هنوز این همه سال ایستاده است ***

برای حضرت عبد اللّه بن حسن (ع):

این کیست از خورشید مولا ماهروتربی تاب تر، عاشق تر، عبد اللّه روتر

می گفت من دست از حسینم برندارم الّا شود بازویم از خون وضو، تر

می گفت ای شمشیرها دستم مگیریدمرگ از جگر دارد بیاید روبروتر

می گفت و با دست عمویش عهد می بست چشم زمین از حسرت این گفتگو، تر

وای آن گلوی ناز سیراب عطش بودشد عاقبت از دست آن صاحب سبو، تر

آنجا حسین افتاد و اینجا کودکی نازافتاد در دست یزیدی تند خوتر

بابا نبود اما برایش نوحه خواندندچشم خدا تر گشت و چشمان عمو تر

در عالم ای شمشیرها پیدا نکردیدآیا کسی نزد خدا با آبروتر؟!

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۷۸

شیما تقیان پور

اشاره

شیما تقیان پور فرزند صمد به سال ۱۳۵۱ ه. ش در قزوین دیده به جهان گشود. بعد از طی تحصیلات ابتدایی و متوسطه در زادگاه خود توانست از دانشگاه آزاد تاکستان در رشته ی الهیات لیسانس بگیرد.

از تقیان پور تاکنون دفتر شعری با نام «مویرگ های باران» چاپ و منتشر شده است. وی از شاعره های غزل سرای معاصر است و هم اکنون در صدا و سیمای استان قزوین به کار نویسندگی برنامه اشتغال دارد.

—*—

آتش:

زمین تا کران در خون، تمام آسمان آتش و دشتی زیر پای شب، در آن صد کهکشان، آتش

زمین و آسمان در هم گره خوردند و پیچیدندکه برپا کرده ای صدها هزاران کهکشان، آتش

«سرت بر نیزه ها روئیده، خواندی یک غزل گل را»سراسر عشق و آینه، بمان در خون بخوان، آتش

به طوفان می زنی هر شب، تو هفتاد و دو کشتی رامیان باد می رقصد، فقط یک بادبان، آتش

دو بال سرخ روئیدند، جای دستهای سبزکنار علقمه غلطید، صدها آسمان، آتش ***

غریبی خیمه زد بر دشت و زینب این سوی میدان برادر آن طرف مانده و دشتی در میان آتش ***

آب و التهاب:

طرح دستی روی آب افتاده بودعشق هم در التهاب افتاده بود

دستهای سبز بوی یاس داشت رونق از گل از گلاب افتاده بود

تا به او شاید رساند خویش راآب هم در پیچ و تاب افتاده بود

با طلوع آفتاب صورتش در دل شب اضطراب افتاده بود

خیمه ها در زمهریر درد سوخت ز آسمانها آفتاب افتاده بود

چشمه های تب زده در انتظاردستِ سقّا روی آب افتاده بود

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۷۹

فاطمه سالاروند

اشاره

فاطمه سالاروند در سال ۱۳۵۲ ه. ش در «ازنا» دیده به جهان گشود. وی از گویندگان جوانی ست که آینده ی درخشانی را در پیش رو دارد.

-*-

فصل سپیده:

چشمی گشودیم و دیدیم خورشیدمان سر بریده ست بی رحم دستی از این دشت یک دامن آلاله چیده ست

شیون کن ای دل، دل من، وقتی در این خاک تشنه این سو سپیدار زخمی، آن سو صنوبر خمیده است

آه ای علمدار برگرد! بی تو درین خیمه ی زردیک حسرت سرخ، یک درد در سینه ام قد کشیده ست

وقتی که از عشق خواندی، با حنجر پاره پاره دیگر چه جای غزل، دیگر چه جای قصیده ست

آن سر که بر نیزه ها بود، بر بام تاریخ می گفت:پایان این فصل خونین، آغاز فصل سپیده است ***

شاه بی ستاره:

مشتاق و دل سپرده و ناآرام، زین کرد سوی حادثه مرکب راچون دوست داشت کشته ببیند دوست، آن جان از شعور لبالب را

در هرم آفتاب شکیبایی، آن روح با طراوت دریایی هفتاد و یک پیاله عطش نوشید، تا آب داد ریشه ی مذهب را

از شوق سوخت سینه ی غمگینش، وقتی که دید کودک شیرینش در اوج تلخکامی و دلتنگی، نگشود جز به شکر مگر لب را

تا داغ کربلا نرود از یاد، در شام بی ستاره ی بی فریادآن خطبه های روشن آتشگون، برد آبروی تیرگی شب را

رود است و بی قراری و حیرانی، کوه است و ذرّه ذرّه پریشانی تا بادها به زمزمه می گویند، پیغام صبر حضرت زینب را

این واژه های غم زده از من نیست، باور کنید طاقت گفتن نیست آمیخت شور عشق محرّم باز، با شرم و اشک چشم، مرکب را

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۸۰

زهرا محدثی خراسانی

زهرا محدثی خراسانی فرزند حسن، به سال ۱۳۵۳ ه. ش در شهر مقدس مشهد متولد شد. وی پس از اخذ مدرک دیپلم تحصیلات خود را ادامه داد و در رشته ی زبان و ادبیات فارسی لیسانس گرفت. محدثی کار شعری خود را از سال ۱۳۷۳ شمسی آغاز کرده است، و سبک شعری وی کلاسیک است. پدرش مرحوم حسن محدّثی خراسانی که خود از شاعران مطرح بود، مشوقش بوده است. اشعارش به طور پراکنده در مجلات تابران مربوط به اداره ی فرهنگ و ارشاد خراسان و مجلات اطلاعات هفتگی و قدس وجود دارد.

هم اکنون در کانون فرهنگی پرورش فکری کودکان و نوجوانان به کار فرهنگی مشغول است و در جلسات حوزه ی هنری مشهد کلاس نقد و بررسی شعر دارد.

محدثی در قالب دوبیتی، رباعی و غزل طبع آزمایی کرده است، ولی وجه غالب آثارش

غزل می باشد.

-*-

سرشار از غم های مگو بودم، سرشارم از شوری رها امشب سرشار تو ای یاد سُکرآور، در خلوتی بی انتها امشب

سالار غم های زلال و پاک، ای همسفر با شانه های عشق در ناشکیبان بقیعِ تو، جاریست شوری تا خدا امشب

ای سجده گاه عشق بعد از تو، مغموم و دلتنگ و خزان بر دوش پیشانیت صبحی است چون خورشید در ظلمتی ناآشنا امشب

ای هم رکاب دشنه بردوشان، ای شطّ صبر و درد در جانت بگشای راز ماندن و غم را در خلوتی بی ماجرا امشب

ای چشم هایت از خدا لبریز، ای سینه ات رازی بهارانگیزآشفته در تفسیر غم هایت، پر می کشم یاد تو را امشب

نوشاندم اندوه زلالت را بر دوش خاموش عطش هایت سرشار غم های مگو بودم، سرشار از شوری رها امشب

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۸۱

محسن احمدی

اشاره

محسن احمدی فرزند عزیز اللّه در سال ۱۳۵۳ ه. ش در شهرستان بروجن متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به اتمام رسانید و سپس برای ادامه تحصیل در دانشگاه آزاد شهرستان دهاقان در رشته ی ادبیات فارسی پذیرفته گردید، و در حال حاضر همین رشته را در مقطع کارشناسی ارشد در دانشگاه تهران پی می گیرد.

احمدی سرودن شعر را از نوجوانی شروع کرد و تمایل وی بیشتر به سرودن غزل می باشد هر چند در زمینه شعر نو نیز طبع آزمایی کرده است. شعرهای او تاکنون به صورت پراکنده در بیشتر نشریات کشور، جنگ ها و مجموعه شعرهای گردآوری شده، انتشار یافته است.

از محسن احمدی تاکنون این آثار به چاپ رسیده است: «گزیده ادبیات معاصر شماره ۵۸»، «میان ماندن و رفتن» (مجموعه نقد) «تبسم های نامرئی» (مجموعه شعر)، «سایه ای از آفتاب» (مجموعه نقد)، «سرنوشت ناتمام» (مجموعه شعر). ایشان مسئولیت های متعدد فرهنگی را

در بعضـی جرایـد و سازمان های دولتی داشـته و هم اینک مسـئول فرهنگسـرای ولا و مدیر کل حوزه ریاست و روابط عمومی سازمان ایرانگردی و جهانگردی می باشد.

-*-

امتداد زخم:

ای پاره های زخم فراوان به پیکرت ما را ببر به مشرق آیینه گسترت

خون از نگاه تشنه ی گل شعله می کشدداغ است بیقراری گل های پرپرت

با من بگو چگونه در آن «برزخ کبود»دیدند زینبّی و نکردند باورت؟!

من از گلوی رود شنیدم که آفتاب می سوزد از خجالت دست برادرت

یک کوفه می دوم، به صدایت نمی رسم یعنی شکسته اند دو بال کبوترت

ما را ببخش، ما که در آنجا نبوده ایم ای امتداد زخم، به پهلوی مادرت! ***

لب تشنه ی داغم، دلم را با عطش دم کن از جنس آبم، آتشی از من فراهم کن

با من بیا و از جنون سوختن پر باش خاکسترم را نذر فرزندان آدم کن

یک جرعه از اندوه بی پایان بغضم راقربانی خونریز شب های محرّم کن

من داغدار نسل فرزندان خورشیدم گر می توانی، پشت فریاد مرا خم کن

راهی همیشه تا قیامت پیش رو دارم ای جاده این راه گران از پای من کم کن

ای آنکه می دانم سراپا خیس آوازی ققنوس پروازِ من از آتش فراهم کن

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۸۲

نیره سادات هاشمی

اشاره

نیره سادات هاشـمی به سال ۱۳۵۴ ه. ش در مشـهد دیـده به جهان گشود. تحصـیلات ابتدایی و متوسـطه ی خود را در تهران و شهر ری گذراند و در سال ۱۳۷۲ دیپلم گرفت. وی هم اکنون ساکن شهر ری می باشد.

هاشـمی از دوران نوجوانی به سـرودن شـعر پرداخت. شـعرهایش به صورت پراکنـده در روزنـامه هـا و مجموعه های شـعرهای گردآوری شده، انتشار یافته است.

نیره سـادات هاشـمی با شـرکت در شب های شـعر عاشورای شـیراز و برخی از همایش های سراسـری شـعر دفاع مقـدس علاقه مندی خود را به حضور در عرصه ی شـعر نشان داده است. وی در مقاطع مختلف با کانون شاعران و نویسندگان، واحد ادبیات حوزه ی هنری همکاری داشته و در حال حاضر کارشناس بخش شعر

کمیته کتاب کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است.

هاشمی به غیر از سرودن شعر در زمینه موسیقی، نقاشی، عکاسی، و هنرهای دستی و سنتی نیز فعالیت دارد.

از او دو مجموعه شعر «تندیس باران» و «گزیده ادبیات معاصر شماره ۱۶۳» منتشر شده است.

-*-

مرگ سپیده:

خورشید بر می گشت و داغی بر جگر داشت این داغ در سیمای او رنگی دگر داشت

بر دستهایش آسمانی از لطافت این بار سبزی دلش قصد دگر داشت

در چشمهایش ابری از اندوه حاکم لیکن نمی بارید و تصمیمی دگر داشت

آیین خورشید زمان تابندگی بوداین شیوه در سرمای آن دوران ثمر داشت

آن روی مهتابی میان قطب خورشیداز آسمان چشمها قصد حذر داشت

در آن بیابان سترون از دل سبزتدفین غنچه رنگ تدفین گهر داشت

صحرایی از هرم تب نامهربانی آتش به جان یاسها این سان اثر داشت

در قلب خون رنگ زمان، مرگ سپیده تصویر زخمی بر گلوگاه سحر داشت «۱»

---

(۱)- شب شعر عاشورا؛ ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۸۳

مرضیه موفّق

اشاره

مرضیه موفق شورچه در سال ۱۳۵۴ ه. ش در مشهد متولد شد. تحصیلات خود را تا دیپلم ادامه داد و از سال ۱۳۷۲ شمسی شروع به سرودن اشعار نمود. خود می گوید: «ریشه های شاعریم با اترک خروشان پیوند خورده است و بیشتر در غزل و چهار پاره تنفس می کنم و دغدغه های شعرهایم بیشتر جنبه های مذهبی و اجتماعی دارد». اشعارش به صورت پراکنده در نشریات

داخلی استان انتشار یافته است.

-*-

خوشه ای صدای زخمت را هیچ حلقی، وجین نخواهد کردگرچه دستی به کاروان سکوت، خیمه در پای دین نخواهد کرد

آینه گریه می کند با من بر غروب هرآنچه خورشید است تا قیامت ز شرم این تصویر گریه ای این چنین نخواهد کرد

کوه تردید می کند بر گرد، آسمان چکّه چکّه می باردردّ پای دوباره آمدنت چشم و دل را اجین نخواهد کرد

ذو الجناح شکسته می آید یال در یال باد آشفته است سر به زیر نجابتی خونین شیهه ای بعد از این نخواهد کرد

می روم تا نماز را امروز با امام عطش اقامه کنم گرچه روح زمینی ام

را او در صف مؤمنین نخواهد کرد ***

تقدیر:

تقدیر من ای عشق فرو ریخته در باد!پوسیده ترین پرده ی آویخته در باد

من در پی یک تشنگی ناب دویدم شاید که به شوقی برسم ریخته در باد

آوارترین سقف منم چلچله ای کو؟تا پر بزند در تب آمیخته در باد

هرچند به آغوش قفس خو نگرفته است این کفتر زخمی که پری ریخته در باد

در خلوت آشوب دل خویش اسیر است تا باز رسد فصل برانگیخته در باد «۱».

زیارت عاشورا:

بغضم پر از تهاجم باران است، در هاله ی زیارت عاشوراوقتی صدای نافله ام گم شد، در ازدحام غارت عاشورا

ظهری که ربّنای اذان پیچید، حلق از زبانه های عطش پر شدخون از شکاف حنجره عصیان کرد، جاری به روی وسعت عاشورا

وقتی که از چکاچک شمشیرش، خون در رگان حادثه می غلتیدعطر گلوی زخمی او آمد، از شش جهت عیادت عاشورا

آن شب زمین سرخ و عطش دیده تا ذو الجناح خسته شهید آوردسر از شکوه سجده ی خود برداشت، تا بنگرد رسالت عاشورا

بالاتر از زمین و زمان خورشید، بر ارتفاع نیزه دعا می خواندبا آن شکوه حنجره ی سرخش، در امتداد غربت عاشورا

شب از قفای خیمه نمایان شد، شب در هوای مستی خود می زدبا تازیانه های تسلسل دار، بر چهره ی صداقت عاشورا

گرچه غبار تلخ فراموشی، باریده بر زلالی باورهااز ذهن پیر کوفه نخواهد رفت، داغ عظیم رؤیت عاشورا

---

(۱)- رستاخیز لاله ها؛ ص ۱۵۸.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۸۴

سارا حیدری

سارا حیدری به سال ۱۳۵۴ ه. ش در تهران به دنیا آمد. پس از طی تحصیلات دوران متوسطه، از دانشگاه آزاد تهران در رشته ی علوم سیاسی به اخذ مدرک کارشناسی نائل آمد.

حیدری هم اکنون ساکن بخش آزادگان گرمسار و کارشناس ادبی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرمسار است. شعرهای وی در چند سال اخیر در بسیاری از نشریات، جنگ ها و مجموعه های شعری گردآوری شده، انتشار یافته است. وی با انجمن ادبی گرمسار و انجمن ادبی ایوانکی همکاری داشته است. شعرهایش بیشتر در قالب غزل است.

-*-

از عمق درد غریبانه، کربلا تو بگوهر آن چه دیده ای آری به چشم ها تو بگو

بگو که خاک تو، آکنده، از خدا شده است بگو که وسعت یک قرن در تو جا شده است

بگو بزرگترین ها چه

ساده می میرندو نخل ها، همه شان ایستاده می میرند

به کربلاست، که شش ماهه طفل، بالغ شدز هر چه رنگ تعلق گرفت، فارغ شد

به کربلاست که مردان مرد در تب و تاب در اوجی از عطش امّا تمامشان سیراب

به کربلاست که غوغا، سکوت می خواندو بی دو دست، عزیزی، قنوت می خواند

به کربلاست که نخل ایستاده می میردبه کربلاست که یک مرد ساده می میرد

چقدر مثل قیامت عظیمی عاشوراعظیم نه، که صدای قیامتی به خدا

بکوب بر سر دوشم، بکوب ای زنجیربزن به روی سرم دست های دامن گیر!

نشسته است به کنجی، عزا گرفته دلم عزا نه، بلکه غمی از خدا گرفته دلم

بهانه ای است محرم، که سخت می نالم چنین به حال دل تیره بخت می نالم

اگر چه کرب و بلا، حزن آور است و غمین به حال خویش بگریید مردمان زمین!!

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۸۵

سید محمد ضیاء قاسمی

اشاره

سید محمد ضیاء قاسمی فرزند سخی به سال ۱۳۵۴ ه. ش در «بهسود» از استان «میدان قهر» کشور افغانستان به دنیا آمد وی در سال ۱۳۶۴ به ایران هجرت نمود.

تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذراند و هم اکنون در مقطع کارشناسی در زمینه سینما در دانشکده ی صدا و سیما مشغول به تحصیل است.

وی فعالیت شعری خود را از سال ۱۳۷۰ و با همکاری نزدیک با مطبوعات به طور جدی آغاز نمود و مسئول جلسه ی افغانستان در حوزه هنری سازمان تبلیغات بوده است.

از سید ضیاء تاکنون یک مجموعه به نام «گزیده ادبیات معاصر شماره ۱۳۰» منتشر شده است. قاسمی در سبک کلاسیک فقط غزل می سراید و در شعر نو نیز قالب سپید را ترجیح می دهد.

سید ضیاء قاسمی علاوه بر فعالیت های مطبوعاتی دبیرخانه ی ادبیات افغانستان در یکی از فرهنگسراهای تهران است.

-*-

شعله ور در خون:

بیابانت کفن شد تا بمانی شعله ور در خون گلستانی شبیه در لامکانی شعله ور در خون

زمین و آسمان در خویش می پیچند از آن روزکه بر پا کرده ای آتشفشانی شعله ور در خون

تو نوحی می بری هر روز هفتاد و دو دریا رابه سمت عاشقی با بادبانی شعله ور در خون

دو بال سرخ افتادند از ماه و علم خم شدکنار رود جا ماند آسمانی شعله ور در خون

صدایت بوی باران داشت تا خواند آیه ی گل راسرت بالای نی چون کهکشانی شعله ور در خون

و قبله در نگاه تیغ جاری شد که با حلقت نماز آخرینت را بخوانی شعله ور در خون

دلت را ریختی ای مرد، در حلقوم آهن هاغزل خواندی در آتش با زبانی شعله ور در خون ***

بی تاب پریدن:

بی تاب که او را نکند دیر بخواهدمی رفت که آب از شرر تیر بخواهد

می دید پدر در «جگر معرکه» تنهاست شایسته ی او نیست دگر شیر بخواهد

می دید کسی نیست علم را بفرازدمی دید کسی نیست که شمشیر بخواهد

وقتی که زمین تشنه ی خون گل سرخ است باید که گلویش ز کمان گیر بخواهد

می رفت سوی معرکه بی تاب پریدن بی تاب که او را نکند دیر بخواهد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۸۶

منصوره عرب سرهنگی

منصوره عرب سرهنگی در سال ۱۳۵۴ ه. ش در شهرستان ایوانکی به دنیا آمد. تحصیلات خود را در زادگاهش و سپس سمنان گذراند و در سال ۱۳۷۲ دیپلم گرفت. وی در سال ۱۳۷۷ از دانشگاه سمنان به اخذ مدرک کارشناسی پرستاری نائل آمد.

عرب سرهنگی از دوران نوجوانی به سرودن اشعار پرداخت و سروده هایش به صورت پراکنده در برخی از نشریات کشور و مجموعه شعرهای گردآوری شده، انتشار یافته است.

عرب سرهنگی با انجمن شعر و ادب گرمسار همکاری داشته و در سال ۱۳۷۸ شمسی با جمعی از علاقه مندان، اقدام به تشکیل انجمن ادبی در شهرستان ایوانکی نموده است.

-*-

کدام واقعه ی سبز را خبر داردهمان که بر لب خشکیده شعر تر دارد

بلوغ باور سبزی، شکفته بر لب اوکه تا همیشه تاریخ، برگ و بر دارد

در امتداد نگاهش، سپاه تاریکی ست داد کران به کران، حسرت سحر دارد

چقدر مرگ برایش زلال و شیرین است که دم به دم به لب تشنه اش شکر دارد

حماسه سازترین شعر کربلایی ماست همان که قافیه از پاره ی جگر دارد

همان که بی سر و پا، با نفاق می جنگدبرای تیغ شهادت هزار سر دارد

کسی که در دل شمشیرهای تشنه به خون رجز بخواند و قاسم شود، هنر دارد

هماره چشم به راهش نشسته کرب و بلاکه بی قرار بیاید، سلاح بردارد

خدا کند به من

خسته دل پناه دهدکه گفته اند به دل خستگان نظر دارد

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۸۷

محمد رضا گلدسته

اشاره

محمد رضا گلدسته به سال ۱۳۵۴ ه. ش در شهرستان گرگان متولد شد. تحصیلات خود را تا دیپلم ادامه داد و سپس به شغل آزاد پرداخت. وی از سیزده سالگی شروع به سرودن نمود و از سال ۱۳۷۶ تاکنون به عنوان شاعر اهل بیت به سرودن اشعار می پردازد وی در قالب کلاسیک کار می کند و عموما مثنوی و غزل می سراید.

از گلدسته تاکنون دفتر شعری منتشر نشده است ولی مجموعه شعری آماده به چاپ دارند.

-*-

دلواپسی در میقات:

هرچه در رمز و راز عاشوراست حرف اول نماز عاشوراست

ای که دل تا همیشه دلبر توست عشق بازی نماز آخر توست

حج همان خط سیر راه تو بودکعبه گودال قتلگاه تو بود

در نمازت به خون وضو کردی با خدا سیر گفتگو کردی

سجده کردی ولی به چلّه نی رو به معراج بود پله نی

به ندای لبان تشنه ی توتن صد چاک تیغ دشنه ی تو

به فدای نماز آخر توسجده ی سرخ و نعش بی سر تو

دل گرفتار توست یا مولادیده بیمار توست یا مولا

یا حسین عزیز دلتنگم نینوایی است لحن و آهنگم

پسر فاطمه دخیل توام تشنه ی جام سلسبیل توام

پسر فاطمه عنایت کن مرا سوی خود هدایت کن

یا حسین آتشی است در قلبم ناله دلکشی است در قلبم

قلمم را به دست دل دادم که رسد تا به عرش فریادم

فصل در دشت خون شکفتن شدنوبتِ از حسین گفتن شد

بر تن شعر تازیانه زدم باز هم حرف عاشقانه زدم

ناله عشق سخت و جانسوز است آتش عشق استخوان سوز است

عاشقی غربت و بلا داردکوفه و شام و کربلا دارد

هرکه عاشق شود نمی میرداو حیاتی دوباره می گیرد

«یا حسین» اسم اعظم عشق است هرکه این گفت محرم عشق است

دل برای تو می تپد مولادر هوای تو می تپد مولا

یا حسین از تو گفتم هوس است در کف خون شکفتنم

هوس است

عشق یعنی سرِ بریده ی توبوسه بر حنجر بریده ی تو

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۸۸ یا حسین از تو آبرو داریم تا ابد با تو گفتگو داریم

عشقت آتشفشان سینه ی ماست او مدال نشان سینه ی ماست

ما که دلواپسیم در میقات مثل خار و خسیم در میقات

راه خود را ز کعبه کج کردیم با تو از تو دوباره حج کردیم

وقت احرام شد کفن پوشیم رختی از جنس خون بر تن پوشیم

حج اکبر طواف کرببلاست کعبه در اعتکاف کرببلاست

عده ای از تو راه کج کردندکربلا را فدای حج کردند

عده ای گرم کار خود بودندغافل از تنگه ی احد بودند

عده ای نیز تکّه تکّه شدندبنده ی نام و نان و سکّه شدند

غرق در آخور علوفه شدندعده ای نیز اهل کوفه شدند

کوفه لبریز ناجوانمردی است خنجر تیز ناجوانمردی است

جانِ زهرا به سوی کوفه مروبا گل و غنچه و شکوفه مرو

کوفه ره بر تو بست یا مولابیعتت را شکست یا مولا

کربلا یعنی اشک یعنی آه ذبح هفتاد و دو خلیل اللّه

قتلگه، مروه است، خیمه صفاست عید قربان غروب عاشوراست

کربلا کعبه اهورایی ست مشهدِ لاله های زهرایی ست

خفته بر روی خاک پیکر تومی درخشد به روی نی سر تو

بر سر نیزه صوت قرآنت التیامی است بر یتیمانت

از سرِ نیزه عشق می جوشدکربلا تا دمشق می جوشد

از سرِ نیزه نور می باردافتخار و غرور می بارد

کربلا یعنی امتحان دادن بر لب آب، تشنه جان دادن

رنگ الماس دارد آب فرات بوی عباس دارد آب فرات

غنچه های شکفته پژمردندتشنه بودند و سر فرو بردند

بس که فریاد العطش کردندرهسپار شهادتش کردند

می رود مشک آب بر پشتش مرگ بازیچه ای است بر مشتش

آب در حسرت زبانش بوددر کف بوسه بر لبانش بود

شاخه ی یاس بر زمین افتادمشک عباس بر زمین افتاد

یا ابو الفضل چشم مستت کودر قنوتی ولی دو دستت کو

رفتی و قصه ی وفایت ماندبر تن آب ردِّ پایت

ماند

رفتی و کوفه در ندامت ماندآب شرمنده تا قیامت ماند

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۸۹

راضیه رجایی

اشاره

راضیه رجایی به سال ۱۳۵۵ هجری شمسی متولد شد. وی دانشجوی رشته ی روانشناسی است و مدت ده سال است که شعر می سراید و سبک کلاسیک را انتخاب کرده است.

رجایی هم اکنون مسئول شعر خواهران حوزه ی هنری خراسان می باشد «گزیده ادبیات معاصر شماره ی ۱۱۷»، اثر اوست.

-*-

هو الحق:

غم را ببین چگونه در آغوش می کشدداغ هزار حادثه بر دوش می کشد

پشت زمین شکسته زمان گریه می کندزینب حسین را چو در آغوش می کشد

هرچند کوفه تا به کنون هر چه می کشداز زخم های کشته فراموش می کشد

با ذو الفقار خطبه ی زینب قلم شوددستی که روی واقعه سرپوش می کشد

ای آسمان بس است دگر طاقتم شکست زینب هنوز داغ که بر دوش می کشد ...

*

آشفته دلی که در پی خانه ی اوست مجنون صفت است و سخت دیوانه ی اوست

در بزم گل و شکوفه می آوردندیک شعله که سهم بال پروانه ی اوست

این جا که شکسته از غمش روح نمازبگذرا بمیرد آن که بیگانه ی اوست

از بین شما که دیده خورشید مرایک تشنه که مشک آب بر شانه ی اوست «۱»

---

(۱)- رستاخیز لاله ها؛ ص ۷۰.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۹۰

زکریا تفعّلی

اشاره

زکریا تفعّلی ماسوله فرزند اسماعیل به سال ۱۳۵۵ ه. ش در تهران به دنیا آمد.

تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود گذراند و سپس در مرکز تربیت معلم در رشته زبان و ادبیات فارسی به تحصیل پرداخت و به استخدام آموزش و پرورش در آمد و هم اکنون دانشجوی سال آخر رشته ی زبان و ادبیات فارسی در مقطع کارشناسی از دانشگاه پیام نور می باشد.

تفعلی از سال ۱۳۶۹ شمسی به طور جدی شروع به سرودن شعر نمود.

سروده های وی بیشتر در قالب غزل و رباعی است گرچه شعر نو را در قالب نیمایی تجربه کرده است.

زکریا تفعلی آموزگار است و از مربیان تربیتی یکی از مدارس تهران می باشد.

-*-

تو هلال منی و هرکه جمالت دیده ست موعد بدر تو ای ماه ز من پرسیده ست

جز تو ای قاری قرآن بر سر نی چه کسی«أَمْ حَسِبْ» خوانده و بر روی سنان خندیده ست

بوی سیب

است که در کوفه وزیدن داردیا شمیم نفس فاطمی ات پیچیده ست؟

خارجی خواندمان کوفه و من در عجبم چه کسی خواندن قرآن تو را نشنیده ست

دخترت بود که می گفت به کوفی بس کن اینقدر سنگ مزن لعل لبش خشکیده ست

***

به پاس گلویت:

نیزارها می نوازند، محزون به پاس گلویت عمریست لب تر نکرده است هامون به پاس گلویت

زخمی نشسته است شاید، مردی شکسته است شایدباید که ماتم بگیرد، مجنون به پاس گلویت

دل های زخمی غمینند، شاید غریبان چنینندر سینه ها عقده ماندست، مشحون به پاس گلویت

بعد از فرود تو مولا، بر قاب غمرنگ شیعه از خون فراتی کشیدیم تا خون به پاس گلویت

یک آیه از کهف باقیست، خورشید آهسته تر خوان داوود هم سالیانیست، مفتون به پاس گلویت

یادگار:

زخم پا، یادگار آبله بودسال ها تا ظهور فاصله بود

چشم خورشید خوب می پاییدنظرش بر عبور قافله بود

در کلاس خودآزمایی عشق درس امشب نماز نافله بود

لن ترانی شنیده ای می گفت:که جواب هزار مسئله بود

در گلوی شهید کوچک عشق یادبودی ز تیر حرمله بود

زخم دستم نشان داس، امّازخم پا، یادگار آبله بود دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۹۱

مهدی مظفری ساوجی

اشاره

مهدی مظفری ساوجی فرزند اکبر در سال ۱۳۵۶ ه. ش در ساوه به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در زادگاهش سپری کرد و توانست از دانشگاه پیام نور ساوه در رشته ی زبان و ادبیات فارسی در مقطع کارشناسی فارغ التحصیل

شود.

فعالیت های شعری خود را از سال ۱۳۷۴ شمسی شروع کرده و به مدت چند سال با مطبوعات (مجلات و روزنامه های مختلف) همکاری نزدیک داشته است.

از مظفری تاکنون مجموعه شعرهای «دلتنگی های نسیم»، «گزیده ادبیات معاصر شماره ۱۳۱» و «آینه های رنگ پریده» به چاپ رسیده و هم چنین دو مجموعه شعر شاعران معاصر به نام «نغمه های رود عطش» و «اشتیاق اطلسی ها» را نیز گردآوری و منتشر نموده است.

این شاعر جوان و پرکار مجموعه شعری با نام «شهد اما شوکران» را در زیر چاپ دارد که گردآوری غزل اجتماعی معاصر از عهد مشروطه تا دهه ۷۰ می باشد. مهدی مظفری در انواع قالب شعری طبع آزمایی کرده است ولی در شعر کلاسیک غزل و مثنوی و در شعر نو قالب نیمایی و سپید را ترجیح می دهد.

وی هم اکنون در حال گذراندن خدمت نظام وظیفه در سازمان بسیج دانشجویی می باشد.

-*-

هفت بند بغض:

این کوفه بود باز به زنهار می شکفت؟!یا آئینه دوباره به زنگار می شکفت؟!

هرچند داغ زخم علی تازه بود، لیک تزویر بود باز به اصرار می شکفت

انگار خار بود به جای طلوع گل در غربت بهار که این بار می شکفت

هر صبح در تنفس دیدارت آفتاب با عطری از طراوت تکرار می شکفت

آواز در گلوی دل آواره می نشست آنگاه در عزای تو، خونبار می شکفت

با یاد زخم های فزون از ستاره ات ابر غزل به هق هق بسیار می شکفت

آنک زنی، چگونه زنی؟- با شکوه تراز هر چه مرد، گرم به پیکار می شکفت

بعد از

تو ای عزیز چه گویم که شعر نیزچون عشق، دل شکسته و بیمار می شکفت

ققنوس بغض شعر من آتش گرفت، سوخت بال و پر تو بود، غزل وار می شکفت

آتش رسید و بال و پرت سوخت، باز هم خاکستر تو بود که انگار می شکفت:

سرشارتر زهر چه بهار و نسیم و صبح سبز و لطیف و روشن و سرشار می شکفت

این غربت که بود که در هفت بند بغض با ناله های زخمی تبدار می شکفت

آیینه ی که بود به انکار می شکست این چهره ی که بود که صد بار می شکفت ***

نه جانی به پای عشق نه تیری دگر دریغ کمان ها شکسته است نمانده مگر دریغ

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۹۲ به سودای جاده بود، به سودای جنگ نیزکه سیلی زدند وای، ندانسته بر ... دریغ

زمستان و باز هم زمستان ... که فصل هاست نکرده گذر بهار از این رهگذر دریغ

نمانده دگر خدا، نه برگ و نه بر خداشکفته ز شاخه ها، تبر جای بر دریغ

نیستان داغ ها به آتش کشیده شدو آن سوی ناله ها فقط گوش کرد دریغ

چه رنگی ست این دگر که با سکه های زرنشستید سر به سر به سودای سر دریغ

فریبم چون شغاد که آخر به باد دادبه نیرنگ زخم خویش هر آنچه پدر ... دریغ

و ترسم خدای من به تاوان این گناه بسوزیم عاقبت همه خشک و تر ... دریغ

ماه مانده بود و ...

«خاک بی قرار بود»آه شعله ورتر از همیشه می شکفت باد، زخم سوز می خزید عشق را نمی شناخت

*

ماه مانده بود و چشمهای انتظارمشک تشنه باد بی بهانه بی بهانه تر هفت بند آه شعله ور آب گریست

*

ناگهان نگاه بادسمت مشک را نشانه رفت ماه بی قرار چشمهای انتظار بود مشک قطره قطره سوخت ماه تشنه لب

*

آفتاب شرمسار ماه ماه شرمسار غربت ستاره ها آب شرمسار زیستن

*

چشمهای انتظار قاب

شد دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۹۳ خیمه ها گریستند

*

آه دستهای ماه اگر نمی شکفت خاک تا همیشه بی بهانه بی بهار مانده بود چشمهای مشک اگر نمی گریست آه تا همیشه بی قرار در گلوی انتظار مانده بود دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۹۴

فاطمه آقابراری

فاطمه آقابراری فرزند عبد العلی به سال ۱۳۵۷ ه. ش در شهر مقدس قم متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در آنجا گذراند و سپس عازم تهران شد و در رشته کودکان استثنایی از تربیت معلم شهید ثانی تهران فوق دیپلم گرفت و اکنون دانشجوی دوره ی کارشناسی ناپیوسته در رشته ی آموزش ابتدایی دانشگاه آزاد قم می باشد.

وی فعالیت شعری خود را از سال ۱۳۷۶ شمسی آغاز کرد و از راهنمایی آقایان محمد علی مجاهدی و سید مهدی حسینی بهره ها برد.

آقابراری در شعر عمدتا کار کلاسیک را ترجیح می دهد و بیشتر تمایل به سرودن غزل دارد تاکنون کتاب «گزیده ی ادبیات معاصر شماره ۱۳۵» از او به چاپ رسیده است.

-*-

اگرچه زخم تو با طعنه التیام گرفت ولی زمین و زمان از تو احترام گرفت

تو صبح روشنی امّا برای من گفتنددل شکسته ی تو در غروب شام گرفت

بگو به جرم چه بود این دلیل کافی نیست که بی دلیل زمین از تو انتقام گرفت

بگو برای من از خاطرات ظهر عطش از آتشی که به آرامش خیام گرفت

فقط به عشق شما حرف می زنم بانواگر که حرف دلم عاشقانه نام گرفت

نشستم از تو بگویم چه قدر تشنه شدم نشستم از تو بگویم ولی صدام گرفت

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۹۵

هاشم کرونی

اشاره

هاشم کرونی فرزنـد داراب به سال ۱۳۵۸ در شـیراز دیـده به جهان گشود. تحصـیلات خود را تا اخذ دیپلم در زادگاهش ادامه داد.

از اوایـل دهه ی هفتـاد فعالیت های شـعری خود را با همکاری با «انجمن ادبی دلگشا» ی شـیراز به طور جـدّی آغاز نمود و در کارنـامه فعـالیت هـای فرهنگی خود مسـئولیت «انجمن ادبی باران» و «انجمن شاعران جوان» و دبیری اتحادیه انجمن های ادبی فارس را دارد.

از

هاشم کرونی تاکنون دو مجموعه داستانی به نام «ضریح خاک» در دو جلد و «ترنم باران و پرنده» به چاپ رسیده است.

مجموعه شعر «شاعران جوان فارس» را نیز گردآوری و به چاپ رسانده است. کرونی مجموعه شعر دیگری به نام «ریحانه های اریحا» در زیر چاپ دارد.

وی در قالب کلاسیک و نو طبع آزمایی نموده است ولی اخیرا تمایلش بیشتر به سرودن اشعار نو در قالب سپید می باشد.

هاشم کرونی روزنامه نگار است و دبیر سرویس یکی از روزنامه های جنوب کشور را دارد.

—*—

لالا لالا لا دل من شهیده:

شب تا سحر خداخدا می کردم اسم قشنگتو صدا می کردم

سلام عمو، سلام عمو، خسّمه هرچی تو انتظار بودم بسّمه

شب تا سحر، صبح تا غروب نشستم دل به چشای خسته ی تو بستم

مثل موات دلم پریشون شده از بچه بودنش پشیمون شده

صبح تا حالا، دعام بوده بزرگ شم خواهشم از خدا بوده بزرگ شم

دلم می خواد منم شهیدت بشم یه تیر ترکش امیدت بشم

یعنی می شه دعام اجابت بشه یواش یواش وقت شهادت بشه

خیلی دلم می خواست ابا الفضل باشم یه یا علی بگم تا از جام پاشم

یه یا علی بگم شهیدت بشم یه تیر ترکش امیدت بشم

یه یا علی بگم بیام تو میدون فدات بشم، فدات بشم، عمو جون

عمو به جون اکبرت دعام کن جون علی اصغرت صدام کن

بذار شهید آخرت من باشم بابام که نیست، برادرت من باشم

می خوام رو سینه ت بمونم شهید شم شعر شهادت بخونم شهید شم

خورشید نینوا می گن تو هستی امام عاشقا می گن تو هستی

می خوام کنارم بمونی شهید شم برام لالایی بخونی شهید شم

لالا لالا لا دل من شهیده با تو به غیر از عاشقی ندیده

من سپر بلات می شم عمو جون شبیه مجتبات می شم عمو جون

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۹۶ بعد بابا عزیز چشمات بودم هرجا می رفتی منم همرات بودم

توی چیشات همیشه رنگارنگه آسمون نگات برام

قشنگه

تشنه خنده هات بشم صدام کن دلم می خواد فدات بشم نگام کن

طاقت موندن به خدا ندارم هوای هیچی جز شما ندارم

صاف و صبور مثل یک کوه سنگم صبوری بسّه من باید بجنگم

هرچی صبوری کردم از بابام بودبعد بابا شهید شدن دعام بود

هرکی باشه قد من و سکینه خدا کنه داغ بابا نبینه

به جون عمه، من دلم شکسته بعد خدا، دل به دل تو بسّه

کاشکی پریشونت بشم عموجون حج اینه، قربونت بشم عمو جون

سپر می خوای؟ می خوای سپر بشم من؟محافِظِت وقت خطر بشم من؟

داغ عمو، داغ برادر دیدم دس چیه، من به پای تو سر می دم!

آب نمی خوام، آب حیاتم تویی می گن سفینه ی نجاتم تویی

من نمی خوام داغ تو رو ببینم خزونی باغ تو رو ببینم

من نمی خوام یکه و تنها باشی طعمه ی گرگای تو صحرا باشی

عمو، ببین مثل یه کوه سنگم دلم می خواد منم برات بجنگم

عمو شهید آخرت منم من بابام که نیس برادرت منم من

می خوام رو سینت بمونم شهید شم شعر شهادت بخونم شهید شم

لالا لالا، لا دل من شهیده با تو به غیر از عاشقی ندیده

شب تا سحر خداخدا می کردم اسم قشنگتو صدا می کردم

سلام عمو، سلام عمو خسّمه هرچی تو انتظار بودم بسّمه ...

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۹۷

[فهرست ها]

فهرست منابع و مآخذ

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۶۹۹

فهرست منابع و مآخذ قرآن مجید «آ» ۱- آتشکده آذر؛ تصحیح دکتر حسن سادات ناصری؛ ۱۳۳۷ شمسی.

۲- آذرخش؛ کی منش؛ عباس (مشفق کاشانی)؛ تهران؛ کیهان؛ ۱۳۶۵ شمسی.

۳- آرزوی کربلا؛ (مجموعه نوحه و مدایح اهل بیت «س»)، ده بزرگی؛ احد؛ تهران؛ پیام آزادی؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۴- آنجا که حق پیروز است؛ خرسند؛ پرویز؛ تهران، انتشارات اطلاعات؛ ۱۳۷۶ شمسی.

۵- آینه آفتاب؛ شاهرخی؛ محمود (جذبه)؛ کاشانی محقق؛ انتشارات اسوه؛ ۱۳۶۹ شمسی.

۶- آینه در کربلاست؛ گزیده اشعار عاشورایی؛ به کوشش شرینعلی گلمرادی؛ تهران؛ انتشارات

اهل قلم؛ ۱۳۷۷ شمسی.

۷- آینه های ناگهانی؛ مجموعه شعر قیصر امین پور.

«الف» ۸- ابناء الرسول فی کربلاء؛ خالد محمد خالد؛ قاهره ۱۹۶۸ میلادی.

۹- ابو الشهداء؛ عقاد؛ عباس محمود؛ مترجم محمد کاظم معزّی.

۱۰- اتجاهات الشعر العربی المعاصر؛ احسان؛ عباس؛ المجلس الوطنی للثقافه و الفنون و الآداب؛ کویت ۱۳۹۸ قمری.

۱۱- الاتحاف بحب الاشراف؛ الشبراوی؛ الشیخ عبد اللّه بن محمد بن عامر؛ قم؛ دار الذخائر.

۱۲- الاتصاف و التحری؛ ابن عدیم؛ عمر.

۱۳- اجراس الکربلاء؛ الطریحی؛ محمد سعید؛ بیروت؛ مؤسسه البلاغ؛ ۱۴۰۹ هجری.

۱۴- اخبار الطوال؛ دینوری؛ ابو حنیفیه احمد بن داوود؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی؛ تهران؛ ۱۳۶۶ شمسی.

۱۵- اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)؛ طوسی؛ شیخ الطائفه محمد بن الحسن؛ مشهد؛ ۱۳۴۸ شمسی.

۱۶- ادب الطف او شعراء الحسین (ع)؛ شبّر؛ جواد؛ بیروت؛ مؤسسه التاریخ؛ ۱۴۲۲ قمری.

۱۷- ادبیات دوره بیداری و معاصر؛ استعلامی؛ محمّد؛ انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب.

۱۸- ادبیات عاشورا؛ جمالی (مذنب)؛ محمد خلیل؛ تهران؛ سازمان تبلیغات اسلامی؛ ۱۳۶۷ شمسی.

۱۹- ادبیات و تعهد در اسلام؛ حکیمی؛ محمّد رضا؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛ تهران؛ ۱۳۷۹ شمسی.

۲۰- ارشاد؛ شیخ مفید؛ محمد بن محمد بن نعمان؛ ترجمه شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی؛ تهران؛ کتاب فروشی اسلامیه؛ ۱۳۵۱ شمسی.

۲۱- از آسمان سبز؛ مجموعه شعر سلمان هراتی.

۲۲- از صبا تا نیما؛ آرین پور؛ یحیی؛ تهران؛ ۱۳۵۴ شمسی.

۲۳- الاستیعاب فی معرفه الاصحاب؛ القرطبی؛ ابن عبد البر؛ بیروت؛ دار صادر، ۱۳۲۸ قمری.

۲۴- اسد الغابه فی معرفه الصحابه؛ ابن الاثیر؛ عز الدّین؛ علی بن احمد بن ابی الکرم، بیروت؛ دار احیاء التراث العربی.

۲۵- اسس النقد الادبی عند العرب؛ احمد بدوی؛ احمد؛ دار نهضه مصر؛ الفجاله القاهره.

۲۶- اشک خون؛ احمدی بیرجندی؛ احمد؛ تهران؛ شرکت چاپ

و انتشارات اسوه؛ ۱۳۷۸ شمسی.

۲۷- اشک شفق؛ شاهکارهایی از بهترین اشعار مذهبی؛ به اهتمام رضا معصومی تهران؛ انتشارات گلی، ۱۳۸۰ شمسی.

۲۸- اشک شمع (دیوان)؛ تویسرکانی؛ صفا (علی سهرابی)؛ تهران؛ انتشارات محمودی؛ ۱۳۶۳ شمسی.

۲۹- الاصابه فی تمییز الصحابه؛ ابن حجر العسقلانی؛ محمد بن علی؛ بیروت؛ دار الکتاب العربی.

۳۰- اصول الکافی؛ کلینی؛ ابن جعفر محمد بن یعقوب؛ مترجم سید هاشم رسولی محلّاتی؛ تهران؛ دفتر نشر فرهنگ اهل بیت (ع).

۳۱- اعلام النساء؛ کحاله؛ عمر رضا؛ بیروت؛ مؤسسه الرساله؛ ۱۳۹۷ قمری.

۳۲- الاعلام؛ الزرکلی؛ خیر الدین؛ بیروت؛ دار العلم للملایین؛ ۱۹۸۶ میلادی.

۳۳- الاعمال السیاسیه؛ قبّانی؛ نزار؛ یا منشورات نزار قبّانی؛ بیروت؛ دار الآداب؛ ۱۹۷۸ میلادی.

۳۴- الاعمال الشعریه الکامله؛ ادونیس؛ علی احمد سعید؛ بیروت؛ دار العوده؛ ۱۹۸۸ میلادی.

۳۵- اعیان الشیعه؛ الامین؛ سید محسن؛ تهران؛ انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ ۱۴۱۵ قمری.

۳۶- الاغانی؛ الاصفهانی؛ ابو الفرج؛ دار الکتب المصریه؛ ۱۳۲۷ قمری.

۳۷- افسانه ناتمام؛ دیوان اشعار ذبیح اللّه صاحبکار «سهی»؛ تهران؛ انتشارات آرون؛ ۱۳۸۰ شمسی.

۳۸- الهی نامه، پندنامه، اسرارنامه؛ عطار نیشابوری؛ شیخ فرید الدین؛ با مقدمه فرشید اقبال؛ تهران؛ مؤسسه فرهنگی اندیشه در گستر؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۳۹- الامام الحسین؛ العلایلی؛ عبد اللّه؛ بیروت؛ دار مکتبه التربیه؛ ۱۹۷۲ میلادی.

۴۰- امام حماسه ای دیگر؛ اوستا؛ مهرداد؛ تهران؛ سازمان تبلیغات اسلامی؛ حوزه هنری؛ ۱۳۶۸ شمسی.

۴۱- امالی؛ شیخ طوسی؛ شیخ الطائفه محمد بن الحسن؛ نجف؛ مطبعه النعمان؛ ۱۳۴۸ قمری.

۴۲- امتاع الاسماع؛ مقریزی؛ تقی الدین احمد بن علی؛ قاهره؛ مطبعه الجنه؛ ۱۹۴۱ میلادی.

۴۳- امل الآمل؛ حرّ العاملی؛ محمد بن الحسن؛ تحقیق احمد الحسینی؛ قم؛ دار الکتاب الاسلامی؛ ۱۳۶۲ شمسی.

۴۴- انساب الاشراف؛ البلاذری؛ احمد بن یحیی بن جابر؛ بیروت؛ ۱۴۰۰ قمری.

۴۵- انصار الحسین؛ شمس الدّین؛ محمد مهدی؛ بیروت- لبنان؛ المؤسسه الدّولیّه؛

۱۴۱۷ هجری. دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۷۰۰ فهرست منابع و مآخذ ..... ص : ۱۶۹۷

- الانصاف؛ باقلانی؛ ابو بکر محمد بن الطّیب.

۴۷- ای اشکها بریزید؛ (دیوان حبیب چایچیان)؛ حسان؛ تهران؛ انتشارات جاویدان؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۴۸- ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او؛ به اهتمام محجوب؛ دکتر محمد جعفر.

۴۹- الایمان؛ عدد خاص؛ العدد الاول و الثانی؛ ۱۳۸۳ قمری.

«ب» ۵۰- البابلیات؛ الیعقوبی؛ محمّد علی؛ دار البیان؛ ۱۹۵۱ میلادی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۰۱

۵۱- با قبیله آفتاب؛ مجموعه اشعار خداداد نورایی اراکی؛ انجمن فرهنگی هنری استان مرکزی؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۵۲- بال سرخ قنوت؛ مجموعه شعر عاشورایی؛ به اهتمام مجاهدی «پروانه»؛ محمد علی؛ دفتر ادبیات آئینی؛ تهران، حوزه ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی؛ ۱۳۷۶ شمسی.

۵۳- بحار الانوار، الجامعه لدرر الائمه الاطهار «ع»؛ علّامه مجلسی، ملّا محمد باقر؛ تهران؛ مکتبه الاسلامیه؛ ۱۳۶۲ شمسی.

۵۴- بحر البکاء در مصایب خامس آل عبا؛ شرمی کاشانی؛ محمد؛ تهران؛ شرکت سهامی طبع کتاب؛ ۱۳۴۷ شمسی.

۵۵- بحر المصائب و کنز الغرائب؛ تبریزی؛ شیخ محمد جعفر بن سلطان احمد؛ تبریز؛ ۵۶- البدایه و النهایه؛ ابن کثیر دمشقی؛ عماد الدین اسماعیل بن عمر؛ قاهره؛ ۱۹۳۲ میلادی.

۵۷- برترین هدف و برترین نهاد؛ علائلی؛ شیخ عبد اللّه، ترجمه دکتر محمد مهدی جعفری؛ تهران؛ انتشارات وزارت ارشاد اسلامی؛ ۱۳۷۱ شمسی.

۵۸- برزیگران دشت خون؛ خرسند؛ پرویز؛ انتشارات پویک.

۵۹- برگزیده دیوان سه شاعر اصفهان (از خاندان همای شیرازی)؛ ملک الشعراء محمد حسین عنقا، ملک الادبا، یحیی الدّین محمد سها؛ محمد نصیر ابو القاسم طرب؛ با مقدمه و تعلیقات حواشی از جامع دیوان استاد جلال الدین همایی؛ تهران؛ کتابفروشی فروغی؛ ۱۳۴۳ شمسی.

۶۰- بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائع الروافض (النقض)؛ القزوینی؛ نصیر الدین ابی

الرشید عبد الجلیل بن الحسین؛ تصحیح مرحوم جلال الدین محدث ارموی؛ انجمن آثار ملی؛ ۱۳۵۸ شمسی.

۶۱- بهارستان در تاریخ و تراجم رجال قاینات و قهستان؛ آیتی؛ محمد حسین؛ تهران ۱۳۲۷ شمسی.

۶۲- بهار ماتم؛ مجموعه شعر مرثیه دو ماه، محرم و صفر؛ به گزینش محسن حافظی؛ تهران؛ انتشارات برهان؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۶۳- البیان و التبیین؛ الجاحظ؛ عمرو بن بحر؛ عبد السلام محمد هارون؛ مصر؛ مکتبه الخانجی؛ ۱۳۸۰ قمری.

۶۴- بیعت با بیداری؛ صفار زاده؛ طاهره؛ تهران؛ همدمی؛ ۱۳۵۸ شمسی.

«پ» ۶۵- پایان نامه: امام حسین در شعر معاصر عربی؛ انسیه خز علی.

۶۶- پرتوی از حیات؛ مجموعه اشعار محمد کاظم طوسی؛ خراسان؛ نشر محمد کاظم طوسی؛ ۱۳۶۸ شمسی.

۶۷- پیکار صفین؛ ابن مزاحم منقری؛ نصر؛ ترجمه پرویز اتابکی؛ تهران؛ انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵ شمسی.

«ت» ۶۸- تاریخ ابن خلدون (العبر)؛ ابن خلدون؛ عبد الرحمن؛ ترجمه عبد المحمد آیتی؛ تهران؛ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی؛ ۱۳۶۳ شمسی.

۶۹- تاریخ ابن الوردی؛ (تتمه المختصر فی اخبار البشر) ابن الوردی؛ زین الدّین؛ به کوشش احمد رفعت بدراوی؛ بیروت ۱۳۸۹ قمری.

۷۰- تاریخ الادب العربی- العصر العباسی الاول- دکتر شوقی صیف؛ قاهره؛ دار المعارف.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۰۲

۷۱- تاریخ ادبیات ایران؛ براون؛ ادوارد؛ ترجمه رشید یاسمی؛ تهران؛ انتشارات ابن سینا؛ ۱۳۴۵ شمسی.

۷۲- تاریخ ادبیات در ایران؛ صفا؛ دکتر ذبیح اللّه؛ انتشارات فردوسی؛ ۱۳۶۳ شمسی.

۷۳- تاریخ الامم و الملوک؛ معروف به تاریخ طبری؛ الطبری؛ محمّد بن جریر؛ دار القاموس الحدیث؛ بیروت.

۷۴- تاریخ بغداد؛ خطیب بغدادی؛ احمد؛ قاهره ۱۳۴۹ قمری.

۷۵- تاریخ گزیده؛ مستوفی؛ حمد اللّه؛ به اهتمام دکتر عبد الحسین نوایی؛ تهران؛ مؤسسه انتشارات امیر کبیر؛ ۱۳۶۲ شمسی.

۷۶- تاریخ مدینه دمشق؛ ابن عساکر؛ ابی القاسم علی بن الحسن؛

تحقیق علی شیری؛ بیروت؛ دار الفکر؛ ۱۴۱۵ قمری.

۷۷- تاریخ یعقوبی؛ احمد بن یعقوب؛ ترجمه محمد ابراهیم آیتی؛ تهران؛ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۶۲ شمسی.

۷۸- تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام؛ صدر؛ سید حسن؛ بغداد، شرکه النشر و الطباعه العراقیه.

۷۹- تجارب السلف؛ هندوشاه؛ ابن سنجر؛ به کوشش عباس اقبال آشتیانی؛ تهران ۱۳۵۷ شمسی.

۸۰- تجلّی شخصیت علی (ع)، فاطمه (س)، حسین (ع) در شعر فارسی (از رودکی تا عصر حافظ)؛ حسینی کازرونی؛ دکتر سید احمد؛ تهران؛ نشر ارمغان؛ ۱۳۷۹ شمسی.

۸۱- تجلی عشق در حماسه عاشورا؛ به کوشش محمود شاهرخی «جذبه»، عباس مشفق.

۸۲- کاشانی؛ تهران؛ شرکت چاپ و انتشارات اسوه؛ ۱۳۷۸ شمسی.

۸۳- تحفه الاحباب فی نوادر آثار الاصحاب؛ قمی؛ حاج شیخ عباس.

۸۴- تذکره الاولیاء؛ عطار نیشابوری؛ شیخ فرید الدّین؛ تصحیح و توضیح از دکتر محمد ۷۵- استعلامی؛ تهران؛ انتشارات زوّار؛ ۱۳۷۲ شمسی.

۸۵- تذکره ثمر؛ الفت کاشانی؛ میرزا محمد قلی؛ ثمر نائینی نسخه ی خطی مجلس شورای اسلامی؛ به شماره ۸۹۸.

۸۶- تذکره حدیقه امان اللهی؛ میرزا عبد اللّه سنندجی «رونق»؛ به تصحیح و تحشیه دکتر عبد الرسول خیامپور.

۸۷- تذکره الخواص فی خصائص الائمه؛ سبط ابن جوزی؛ ابو الفرج عبد الرحمن؛ مکتبه نینوی الحدیثه.

۸۸- تذکره روز روشن؛ صبا؛ محمد مظفر حسین؛ به تصحیح محمد حسین رکن زاده آدمیت؛ تهران؛ کتابخانه رازی؛ ۱۳۴۳ شمسی.

۸۹- تذکره شعرای آذربایجان؛ دیهیم؛ محمود؛ تبریز؛ صحافی نور؛ ۱۳۶۷ شمسی.

۹۰- تذکره شعرای استان اصفهان (از قرن پنجم تا عصر حاضر) به اهتمام مصطفی هادوی (شهیر اصفهانی) گل افشان؛ اصفهان؛ انتشارات گل افشان؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۹۱- تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی؛ محمد رمضانی؛ انتشارات پدیده «خاور»؛ ۱۳۶۶ شمسی.

۹۲- تذکره شعرای معاصر؛ اولیایی؛ دکتر مصطفی؛ واحد انتشارات بخش فرهنگی جهاد دانشگاهی اراک؛ ۱۳۶۹ شمسی.

تذکره شعرای معاصر ایران؛ خلخالی؛ سید عبد الحمید؛ انتشارات طهوری؛ ۱۳۳۷ شمسی.

۹۴- تذکره شعرای یزد؛ فتوحی یزدی؛ عباس؛ ۱۳۷۳ شمسی.

۹۵- تذکره القبور؛ مهدوی؛ سید مصلح الدّین؛ اصفهان؛ انتشارات شفقی؛ ۱۳۴۸ شمسی.

۹۶- تذکره مرآت الفصاحه؛ المفید؛ محمد بن محمد؛ تصحیح محمود طاووسی؛ شیراز؛ نوید؛ ۱۳۷۱ شمسی.

۹۷- تذکره نصر آبادی؛ دستگردی؛ وحید؛ ۱۳۶۱ شمسی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۰۳

۹۸- تراجم اعلام النساء؛ الحائری؛ شیخ محمد حسین.

۹۹- تراجم سیدات بیت النبوه؛ ابن الشاطی؛ عایشه عبد الرحمن؛ بیروت؛ دار الکتاب العربی؛ ۱۴۰۴ قمری.

۱۰۰- التفسیر الکبیر؛ رازی؛ امام فخر؛ قم؛ دار الکتب العلمیه.

۱۰۱- تلخیص مجمع الآداب؛ ابن الفوطی؛ عبد الرزاق بن احمد؛ به کوشش مصطفی جواد؛ دمشق ۱۹۶۳ میلادی.

۱۰۲- التنبیه و الاشراف؛ مسعودی؛ علی بن حسین؛ ترجمه ابو القاسم پاینده؛ تهران؛ انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۶۵ شمسی.

۱۰۳- تنقیح المقال؛ مامقانی؛ نجف؛ مطبعه المرتضویه.

۱۰۴- تولد در میدان؛ (مجموعه شعر)؛ اسرافیلی؛ حسین؛ تهران؛ سازمان تبلیغات اسلامی؛ ۱۳۶۴ شمسی.

۱۰۵- تهذیب التهذیب؛ ابن حجر عسقلانی؛ شهاب الدین احمد؛ حیدر آباد دکن؛ ۱۳۲۵ قمری.

«ج» ۱۰۶- الجامع فی تاریخ الادب العربی؛ الفاخوری؛ حنا؛ بیروت؛ الجامع فی تاریخ الادب العربی.

۱۰۷- جلاء العیون؛ علامه مجلسی؛ ملّا محمد باقر؛ سروش؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۱۰۸- جلوه گاه عشق؛ مظفری؛ علی، تهران؛ انتشارات علی مظفری؛ ۱۳۶۹ شمسی.

۱۰۹- جلوه های رسالت؛ مؤید؛ سیّد رضا؛ مشهد؛ انتشارات علی زاده؛ ۱۳۷۰ شمسی.

«چ» ۱۱۰- چراغ صاعقه، مرثیه از مدینه تا مدینه؛ به گزینش علی انسانی؛ تهران؛ سازمان چاپ و انتشارات فتحی؛ ۱۳۶۷ شمسی.

۱۱۱- چند مرثیه از شاعران پارسی گوی؛ به کوشش ابو القاسم رادفر؛ تهران؛ مؤسسه ی انتشارات امیر کبیر؛ ۱۳۶۹ شمسی.

۱۱۲- چهار خیابان باغ فردوس؛ الهامی؛ میرزا احمد؛ کرمانشاه؛ چاپخانه کاوه؛ ۱۳۲۷ شمسی.

۱۱۳- چهار صد شاعر برگزیده پارسی گوی؛ رضوی نژاد؛

میرزا ابو طالب رضوی نژاد؛ صومعه سرایی؛ انتشارات تهران.

«ح» ۱۱۴- حبیب السیرفی اخبار افراد البشر؛ خواندمیر، غیاث الدّین بن همام الدّین؛ کتابخانه خیام.

۱۱۵- حدیث باب عشق؛ گزیده اشعار عاشورایی؛ تهران؛ ناشر: کار مشترک انتشارات سروش و کتاب نیستان؛ ۱۳۸۰ شمسی.

۱۱۶- حدیث کربلا؛ النصیراوی؛ ابراهیم علوان؛ قم؛ انتشارات مهر.

۱۱۷- حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه؛ محدود بن آدم سنایی؛ به کوشش مدرس رضوی؛ انتشارات دانشگاه؛ تهران ۱۳۵۹ شمسی.

۱۱۸- حدیقه الشعراء، ادب و فرهنگ در عصر قاجاریه؛ دیوان بیگی شیرازی؛ سید احمد؛ با تصحیح و تکمیل و تحشیه دکتر عبد الحسین نوایی؛ تهران؛ انتشارات زرّین؛ ۱۳۶۶ شمسی.

۱۱۹- حدیقه الشیعه؛ مقدس اردبیلی؛ انتشارات گلی.

۱۲۰- حزین لاهیجی، زندگی و زیباترین غزلهای او، تاریخ و سفرنامه ی حزین.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۰۴

۱۲۱- حسین بن علی (ع) امام ارزشها؛ محمدزاده؛ مرضیه؛ تهران؛ انتشارات دفاع؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۱۲۲- الحسین فی الفکر المسیحی؛ انطون؛ باراء؛ کویت؛ مؤسسه العروه الوثقی؛ ۱۴۰۰ قمری.

۱۲۳- الحسین تأثرا شهیدا؛ الشرقاوی؛ عبد الرّحمن؛ بیروت- لبنان؛ الدار العالمیّه؛ ۱۴۱۵ قمری.

۱۲۴- الحسین لغه ثانیه؛ جمیل؛ جواد؛ انتشارات امیر؛ ۱۴۱۶ هجری.

۱۲۵- حسین وارث آدم؛ شریعتی؛ دکتر علی؛ تهران؛ انتشارات قلم؛ ۱۳۷۱ شمسی.

۱۲۶- الحسین و بطله کربلاء؛ مغنیه؛ محمّد جواد؛ بیروت؛ دار التعارف للمطبوعات؛ ۱۹۷۳ میلادی.

۱۲۷- الحسین و هج القصید؛ ملتقی القطیف الادبی؛ مؤسسه المنار، ۱۴۱۶ قمری.

۱۲۸- حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء؛ ابو نعیم اصفهانی؛ بیروت؛ دار الکتاب العربی؛ ۱۳۸۷ قمری.

۱۲۹- حلیه المتقین؛ علّامه مجلسی؛ ملّا محمد باقر؛ تهران؛ انتشارات امین و رشیدی.

۱۳۰- حماسه های همیشه؛ بیگی حبیب آبادی؛ پرویز؛ تهران؛ چاپ و نشر فرهنگ گستر؛ ۱۳۸۲ شمسی.

۱۳۱- حیاه الامام الحسین؛ شریف القریشی؛ باقر؛ قم؛ دار الکتب العلمیه؛ ۱۳۹۷ قمری.

«خ» ۱۳۲- خراسان فرهنگی؛ سال اول، مراد و

شهریور ماه ۱۳۷۰ شمسی.

۱۳۳- خزانه الادب، بغدادی؛ عبد القادر بن عمر؛ مصر.

۱۳۴- خزاین الاشعار؛ عباس جوهری (ذاکر)؛ تهران؛ کتابفروشی تهرانی؛ ۱۳۶۳ شمسی.

۱۳۵- خسرونامه؛ عطّار نیشابوری؛ فرید الدّین ابو حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم؛ به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری؛ تهران؛ کتابفروشی زوّار؛ ۱۳۳۵ شمسی.

۱۳۶- خطبه خون؛ مجموعه شعر احد ده بزرگی؛ تهران ۱۳۷۳ شمسی.

۱۳۷- الخطط المقریزیه؛ المقریزی، عبد القادر بن محمد؛ مطبعه النیل؛ ۱۳۲۵ قمری.

۱۳۸- خصائص الادب العربی فی مواجهه نظریات النقد الادبی الحدیث؛ الجندی؛ انور؛ بیروت- لبنان؛ دار الکتاب اللبنانی و مکتبه المدرسه؛ ۱۹۸۵ میلادی.

۱۳۹- الخصائص الحسینیه؛ شوشتری؛ جعفر؛ بیروت- لبنان؛ دار السرور؛ ۱۴۱۴ هجری.

۱۴۰- الخصائص الکبری؛ السیوطی؛ جلال الدین بن عبد الرحمن؛ به کوشش دکتر محمد خلیل هراس؛ دار الکتب الحدیثه.

۱۴۱- خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال؛ علامه حلّی؛ حسن بن یوسف؛ مصحح محمد صادق بحر العلوم؛ نجف؛ مطبعه الحیدریه؛ ۱۴۰۲ قمری.

۱۴۲- خلوتگاه راز؛ حبیب چایچیان «حسان»؛ سازمان انتشارات جاویدان؛ ۱۳۷۹ شمسی.

۱۴۳- خلوتگه دل؛ گزیده ی آثار ادبی شعرا و عرفا در قوالب مختلف شعری؛ به کوشش و گزینش محمّد کارگر شورکی؛ انتشارات خانه ی کتاب یزد؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۱۴۴- خورشید بر نیزه؛ مجموعه شعر عاشورایی شاعران امروز قزوین، به کوشش محمد علی حضرتی؛ قزوین؛ اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ ۱۳۷۴ شمسی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۰۵

۱۴۵- خوشه؛ ره آوردی از سروده های آشفته شهرضایی؛ سیّاره؛ قاسم؛ اصفهان؛ نقش مانا؛ ۱۳۸۱ شمسی.

«د» ۱۴۶- دایره المعارف الاسلامیه- گروهی؛ تهران؛ انتشارات جهان.

۱۴۷- دایره المعارف بزرگ اسلام، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛ تهران؛ مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی؛ ۱۳۶۹

شمسی.

۱۴۸- دایره المعارف بستانی؛ قاموس عام لکل فن و مطلب؛ بطرس البستانی؛ بیروت؛ دار المعرفه.

۱۴۹- دایره المعاف تشیع؛ زیر نظر احمد

صدر حاج سید جوادی؛ تهران؛ نشر شهید سعید محبّی؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۱۵۰- دایره المعارف فارسی؛ مصاحب؛ غلامحسین؛ تهران؛ ۱۳۴۵ شمسی.

۱۵۱- دراسات فی الشعر العربی المعاصر؛ شوقی صیف؛ دار المعارف مصر.

۱۵۲- در سوگ آفتاب؛ موسوی گرمارودی؛ ابو الفضل؛ قم؛ انتشارات فوأد؛ ۱۳۶۹ شمسی.

۱۵۳- در جستجوی نیشابور؛ زندگی و شعر شفیعی کدکنی؛ مجتبی بشر دوست؛ نشر ثالث و نشر یوشیج؛ ۱۳۷۹ شمسی.

۱۵۴- دراسه الادب العربی؛ ناصف؛ مصطفی؛ القاهره؛ الدار القومیه و النشر.

۱۵۵- الدرّ النضید فی مراثی السبط الشهید؛ الامین؛ محسن؛ دمشق؛ ۱۳۶۵ قمری.

۱۵۶- دعبل خزاعی شاعر دار بر دوش؛ قلی زاده؛ مصطفی؛ تهیه پژوهشکده باقر العلوم (ع)؛ مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم؛ ۱۳۸۰ شمسی.

۱۵۷- دفترهای سبز؛ مجموعه اشعار دکتر علی شریعتی؛ به کوشش محمد رضا حاج بابایی؛ تهران؛ نشر نگاه امروز؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۱۵۸- دیوان آتشکده (نیر)؛ نیر ممقانی؛ محمد تقی بن محمد؛ تهران؛ مرکز نشر کتاب؛ ۱۳۶۸ شمسی.

۱۵۹- دیوان آذر بیگدلی؛ دکتر سادات ناصری؛ پروفسور بیگدلی؛ چاپخانه علمی؛ ۱۳۶۶ شمسی.

۱۶۰- دیوان ابن تعاویذی؛ محمد بن عبید اللّه؛ به کوشش د. س. مرگلیوث؛ قاهره؛ ۱۹۰۳ میلادی.

۱۶۱- الدیوان؛ ابن رزّیک؛ طلائع؛ تبویب و تقدیم٪ محمد هادی الأمینی؛ منشورات مکتبه الأهلیه؛ ۱۳۸۳ قمری.

۱۶۲- الدیوان؛ ابن الوردی الشافعی؛ عمر بن المظفر؛ مطبعه الجوائب، قسطنطنیه، ۱۳۰۰ قمری.

۱۶۳- الدیوان؛ ابن هانی الأندلسی؛ تحقیق: کرم البستان؛ مکتبه صادر؛ بیروت.

۱۶۴- دیوان ابو القاسم حالت؛ تهران؛ چاپ ابن سینا، سازمان چاپ و پخش کتاب تهران.

۱۶۵- دیوان ادیب صابر ترمذی؛ به تصحیح و اهتمام محمد علی ناصح؛ تهران؛ مؤسسه مطبوعاتی علمی؛ ۱۳۴۳ شمسی.

۱۶۶- دیوان ادیب الممالک «امیری»؛ تصحیح وحید دستگردی.

۱۶۷- دیوان اسماعیل حمیدی: سیّد حمیری؛ شاکر هادی شاکر؛ بیروت؛ مکتبه الحیاه.

۱۶۸- دیوان اشراق آصفی؛ محمد؛ زیر

نظر ذبیح اللّه صفا؛ تهران؛ دانشگاه تهران؛ ۱۳۴۷ شمسی.

۱۶۹- دیوان اشعار ابن یمین فریومدی؛ به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد. کتابخانه سنایی؛ تهران.

۱۷۰- دیوان اشعار خواجوی کرمانی با مقدمه مهدی افشار؛ انتشارات ارسطو.

۱۷۱- دیوان اقبال لاهوری؛ تهران؛ انتشارات پگاه؛ ۱۳۶۳ شمسی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۰۶

۱۷۲- دیوان الهامی کرمانشاهی؛ میرزا احمد کرمانشاهی «الهامی»؛ با مقدمه، تصحیح و تحقیق امید اسلام پناه؛ تهران؛ مرکز نشر میراث مکتوب؛ ۱۳۷۹ شمسی.

۱۷۳- دیوان امام علی (ع)؛ بیهقی نیشابوری کیدری؛ قطب الدین ابو الحسن محمد بن الحسین بن الحسن؛ تصحیح دکتر ابو القاسم امامی؛ تهران؛ انتشارات اسوه؛ ۱۳۷۵ شمسی.

۱۷۴- دیوان امیر خسرو دهلوی؛ م. درویش؛ انتشارات جاویدان؛ ۱۳۶۱ شمسی.

۱۷۵- دیوان امیر معزّی؛ تصحیح عباس اقبال، تهران؛ ۱۳۱۸ شمسی.

۱۷۶- دیوان امیری فیروز کوهی؛ عبد الکریم؛ تعلیقات و تدوین امیر بانوی مصفا.

۱۷۷- دیوان انوری؛ به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی؛ تهران؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۶۴ شمسی.

۱۷۸- دیوان اهلی شیرازی؛ به کوشش حامد ربّانی؛ انتشارات سنایی؛ تهران؛ ۱۳۴۴ شمسی.

۱۷۹- دیوان بابا فغانی شیرازی؛ به تصحیح سهیلی خوانساری؛ انتشارات کتابخانه علمیه اسلامیه؛ ۱۳۱۶ شمسی.

۱۸۰- دیوان تأثیر تبریزی؛ تأثیر تبریزی؛ میرزا محسن؛ به تصحیح امین پاشا جلالی؛ تهران؛ مرکز نشر دانشگاهی؛ ۱۳۷۳ شمسی.

۱۸۱- دیوان جامی؛ ویراسته هاشم رضی؛ انتشارات پیروز.

۱۸۲- الدیوان؛ جمال الدین؛ مصطفی؛ دار المورّخ العربی؛ ۱۴۱۵ قمری.

۱۸۳- دیوان جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی؛ تصحیح وحید دستگردی؛ تهران ۱۳۱۹ شمسی.

۱۸۴- دیوان جیحون یزدی؛ احمد کرمی، تهران؛ سلسله نشریات «ما»؛ ۱۳۶۶ شمسی.

۱۸۵- دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی؛ به سعی و اهتمام علی حبیب؛ تهران؛ کتابفروشی زوّاره؛ ۱۳۶۱ شمسی.

۱۸۶- دیوان حزین؛ به کوشش ذبیح اللّه صاحبکار؛ تهران؛ دفتر نشر میراث مکتوب؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۱۸۷-

الدیوان الحمدانی؛ ابی فراس؛ شرح: الدکتور خلیل الدویحلی؛ بیروت؛ دار الکتاب العربی؛ ۱۴۱۲ قمری.

۱۸۸- دیوان حکیم سنایی غزنوی؛ مقدمه شرح زندگی و شیوه سخن سنایی از استاد بدیع الزمان فروزانفر؛ تهران؛ مؤسسه انتشارات نگاه؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۱۸۹- دیوان خاقانی؛ تصحیح دکتر ضیاء الدّین سجادی؛ تهران؛ ۱۳۲۸ شمسی.

۱۹۰- دیوان خواجوی کرمانی؛ احمد سهیلی خوانساری؛ انتشارات پاژنگ؛ ۱۳۶۹ شمسی.

۱۹۱- دیوان داوری؛ به تصحیح و اهتمام روحانی وصال؛ کتابخانه معرفت شیراز.

۱۹۲- الدیوان، دعبل بن علی الخزاعی؛ تح: محمد یوسف نجم؛ بیروت- لبنان؛ دار الثقافه؛ ۱۴۰۹ قمری.

۱۹۳- دیوان رباعیات اوحد الدین کرمانی؛ به کوشش احمد ابو محبوب؛ با مقدمه ای از دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی؛ تهران؛ انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران؛ ۱۳۶۶ شمسی.

۱۹۴- دیوان رفعت سمنانی؛ با مقدمه دکتر ذبیح اللّه صفا؛ با تصحیح و کوشش نصرات اللّه نوح، تهران؛ سازمان نشر کتاب ۱۳۶۳ شمسی.

۱۹۵- دیوان سلمان ساوجی، با مقدمه دکتر تقی تفضّلی؛ به اهتمام منصور مشفق؛ تهران؛ بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه؛ ۱۳۳۶ شمسی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۰۷

۱۹۶- دیوان سنا؛ همایی؛ جلال الدین؛ به اهتمام دکتر ماهدخت بانو همایی؛ تهران؛ مؤسسه نشر هما؛ ۱۳۶۴ شمسی.

۱۹۷- الدیوان؛ السیاب؛ بدر شاکر؛ دار العوده؛ ۱۹۷۴ میلادی.

۱۹۸- دیوان سیف فرغانی؛ تصحیح دکتر صفا؛ تهران؛ ۱۳۴۱ شمسی.

۱۹۹- دیوان شاه داعی شیرازی؛ نظام الدین محمود؛ به کوشش محمد دبیر سیاقی؛ تهران؛ کانون معرفت؛ ۱۳۳۹ شمسی.

۲۰۰- دیوان شرف الشعراء بدر الدین قوامی رازی؛ بع تصحیح و اهتمام جلال الدین ارموی معروف به «محدث» چاپخانه سپهر؛ ۱۳۳۳ شمسی.

۲۰۱- دیوان الشریف الرضی؛ محمد بن الحسین؛ شریف الرضی؛ تهران؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ ۱۳۶۴ شمسی.

۲۰۲- دیوان شمس تبریزی؛ مولانا جلال الدین محمد بلخی؛ تهران؛ نشر محمد؛

۱۳۷۴ شمسی.

۲۰۳- دیوان شهریار؛ محمد حسین بهجت (شهریار)؛ تهران؛ انتشارات نگاه؛ ۱۳۷۹ شمسی.

۲۰۴- دیوان صائب تبریزی؛ به کوشش محمد قهرمان؛ تهران؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ شمسی.

۲۰۵- دیوان صباحی بیدگلی؛ بیضایی کاشانی؛ انتشارات کتابفروشی زوّاره.

۲۰۶- دیوان صفایی جندقی؛ اسد اللّه مجنون جندقی؛ چاپ سنگی؛ تهران ۱۳۱۵ شمسی.

۲۰۷- دیوان طایی شمیرانی؛ تبریز؛ ۱۳۶۶ شمسی.

۲۰۸- دیوان طرب شیرازی؛ میرزا ابو القاسم محمّد نصیر؛ نگارش استاد جلال الدین همایی.

۲۰۹- دیوان عاشق اصفهانی؛ با مقدمه و تحشیه حسین مکی؛ تهران؛ شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران؛ چاپخانه علی اکبر علمی؛ ۱۳۴۶ شمسی.

۲۱۰- دیوان عطار؛ عطّار نیشابوری؛ شیخ فرید الدین محمّد؛ به اهتمام و تصحیح تقی تفضّلی؛ تهران؛ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۶۲ شمسی.

۲۱۱- دیوان عطوفی اصفهانی؛ کاظم زاده عطوفی؛ مجتبی؛ اصفهانی؛ انتشارات آشنا؛ با ۱۳۸۲ شمسی.

۲۱۲- الدیوان عنتره بن شداد؛ عنتره العبسی؛ بیروت؛ دار بیروت؛ ۱۳۷۷ قمری.

۲۱۳- دیوان فارسی فضولی بغدادی؛ محمد بن سلیمان؛ با تصحیح و حواشی حسیبه مازی اوغلی؛ انتشارات دوستان.

۲۱۴- دیوان فدایی مازندرانی (مقتل)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات فریدون اکبری شلدره ای؛ تهران؛ معاونت فرهنگی سازمان اوقاف و امور خیریه؛ ۱۳۷۷ شمسی.

۲۱۵- دیوان فرصت شیرازی؛ به کوشش علی زرین قلم؛ انتشارات سیروس.

۲۱۶- دیوان فیاض لاهیجی؛ لاهیجی؛ عبد الرزاق؛ تصحیح و تحشیه دکتر جلیل عسگر نژاد؛ انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، تهران؛ ۱۳۷۳ شمسی.

۲۱۷- دیوان قاآنی شیرازی؛ تهران ۱۳۶۳ شمسی.

۲۱۸- دیوان قوامی رازی؛ شرف الشعراء، بدر الدین؛ میر جلال محدث؛ ۱۳۷۴ قمری.

۲۱۹- دیوان کامل امیر معزی؛ مقدمه و تصحیح نامه هیّری؛ تهران؛ نشر مرزبان؛ ۱۳۶۲ شمسی.

۲۲۰- دیوان کامل دکتر قاسم رسا؛ مشهد؛ انتشارات کتابفروشی باستان.

۲۲۱- دیوان کامل میرزا عبد الجواد جودی خراسانی؛ به اهتمام مهدی آصفی؛

تهران ۱۳۷۲ شمسی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۰۸

۲۲۲- دیوان کامل نسیم شمال؛ سید اشرف الدین رشتی، مقدمه سعید نفیسی؛ تهران؛ انتشارات سعدی؛ ۱۳۶۴ شمسی.

۲۲۳- دیوان کمال الدین اسماعیل؛ تصحیح دکتر حسین بحر العلومی؛ تهران ۱۳۴۸ شمسی.

۲۲۴- دیوان محمد بن حسام خوسفی؛ به کوشش احمد احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک؛ مشهد؛ انتشارات اداره کل اوقاف خراسان؛ ۱۳۶۶ شمسی.

۲۲۵- دیوان مراثی؛ نشر سعادت؛ ۱۳۴۸ شمسی.

۲۲۶- دیوان مرحوم حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی)؛ به تصحیح سید کاظم موسوی؛ تهران؛ دار الکتب الاسلامیه؛ ۱۳۷۲ شمسی.

۲۲۷- دیوان ملک الشعراء بهار؛ تهران؛ ۱۳۵۸ شمسی.

۲۲۸- دیوان منهج الهدایه؛ هدایت؛ رضا قلی خان.

۲۲۹- دیوان مولانا بیدل دهلوی؛ به اهتمام حسین آهی؛ تهران؛ انتشارات فروغی؛ ۱۳۷۱ شمسی.

۲۳۰- دیوان مولانا محتشم کاشانی؛ به کوشش مهر علی گرگانی؛ انتشارات کتابفروشی محمودی.

۲۳۱- الدیوان، مهیار الدیلمی؛ انتشارات شریف رضی؛ قم؛ ۱۳۷۲ شمسی.

۲۳۲- دیوان ناصر خسرو؛ با مقدمه ی سید حسن تقی زاده؛ تهران؛ نشر سیمای دانش، پخش مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۷۸ شمسی.

۲۳۳- دیوان نسیم شمال؛ سید اشرف الدین رشتی؛ با مقدمه ی سعید نفیسی؛ تهران؛ چاپخانه ی آفتاب؛ ۱۳۶۴ شمسی.

۲۳۴- دیوان واعظ قزوینی؛ با تصحیح و مقدمه ی دکتر سید حسن سادات ناصری؛ تهران؛ مطبوعاتی علمی؛ ۱۳۵۹ شمسی.

۲۳۵- دیوان وحشی بافقی کرمانی؛ کمال الدین؛ به سعی و اهتمام پروین قائمی؛ تهران؛ نشر پیمان؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۲۳۶- دیوان وصال شیرازی؛ به کوشش محمد عباسی؛ تهران.

۲۳۷- دیوان هاتف اصفهانی؛ تصحیح وحید دستگردی؛ ۱۳۴۵ شمسی.

۲۳۸- دیوان همای شیرازی؛ به کوشش احمد کرمی.

۲۳۹- دیوان هنر جندقی؛ تصحیح سید علی آل داوود؛ تهران، ۱۳۶۶ شمسی.

۲۴۰- دیوان یغمای جندقی؛ تصحیح سید علی آل داوود؛ تهران؛ ۱۳۵۷ شمسی.

«ذ» ۲۴۱- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی؛ طبری؛ محب

الدین احمد بن عبد اللّه؛ مکتبه القدسی؛ قاهره؛ ۱۳۵۶ قمری.

۲۴۲- الذریعه؛ تهران؛ شیخ آقا بزرگ؛ بیروت؛ دار الاضواء؛ ۱۴۰۳ قمری.

۲۴۳- ذکریاتی؛ الجواهری؛ محمد مهدی؛ عراق؛ دار الرافدین؛ ۱۹۸۸ میلادی.

«ر» ۲۴۴- راز الهام؛ دیوان استاد سخن حسین مسرور (سخنیار)؛ چاپ کیهان، تهران؛ ۱۳۳۸ شمسی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۰۹

۲۴۵- رجعت سرخ ستاره؛ معلم، علی؛ انتشارات حوزه ی اندیشه و هنر اسلامی؛ تهران؛ ۱۳۶۰ شمسی.

۲۴۶- رسائل؛ الجاحظ؛ عمرو بن بحر؛ تحقیق: عبد السلام محمد هارون؛ دار الجلیل؛ بیروت ۱۴۱۱ قمری.

۲۴۷- رستاخیز لاله ها؛ شمیمی از سروده های عاشورایی شاعران خراسان؛ به سعی و اهتمام محمد جواد غفور زاده «شفق»؛ مشهد؛ ۱۳۷۹ شمسی.

۲۴۸- روضات الجنات؛ علامه خوانساری؛ میر سعید محمد باقر، ترجمه حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی؛ تهران؛ انتشارات کتابفروشی اسلامیه؛ ۱۳۹۸ قمری.

۲۴۹- روضات الجنات و جنات الجنان؛ کربلایی؛ حافظ حسین؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب؛ ۱۳۴۴ شمسی.

۲۵۰- روضه الکافی؛ الکلینی؛ محمد بن یعقوب؛ مکتبه الاسلامیه؛ طهران، ۱۳۸۲ قمری.

۲۵۱- ریاض العارفین (تذکره المحققین موسوم به ریاض العارفین)؛ هدایت؛ رضا قلی بن محمد هادی؛ به تصحیح و حاشیه مهدی قلی هدایت؛ تهران؛ کتابخانه مهدیه؛ ۱۳۱۶ شمسی.

۲۵۲- ریاض العلماء؛ افندی؛ عبد اللّه، به کوشش احمد حسینی؛ قم؛ ۱۴۰۱ قمری.

۲۵۳- ریحانه الادب، فی تراجم المعروف بالکنیه و اللقب؛ مدرّس؛ میرزا محمد علی، تبریز، چاپخانه شفق؛ ۱۳۴۷ شمسی.

«ز» ۲۵۴- زبده الاسرار؛ صفی علیشاه؛ حاج میرزا حسن؛ تهران؛ انتشارات صفی علیشاه؛ ۱۳۷۹ شمسی.

۲۵۵- زبده المصائب حضرت امام حسین (ع)؛ افتخاری؛ احمد (گردآورنده) تهران؛ افتخاری؛ ۱۳۶۶ شمسی.

۲۵۶- زمن الشّعر؛ ادونیس؛ دار العوده؛ بیروت؛ ۱۹۸۳ میلادی.

۲۵۷- زندگانی فاطمه زهرا «س» شهیدی؛ سیّد جعفر، تهران؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۲۵۸- زندگانی و آثار بهار؛ نیکوهمت؛ احمد؛ تهران،

۱۳۶۱ شمسی.

۲۵۹- زینه المراثی؛ مشفق کاشانی.

«س» ۲۶۰- ستارگان درخشان؛ نجفی؛ محمد جواد؛ تهران؛ اسلامیه؛ ۱۳۶۳ شمسی.

۲۶۱- سحوری؛ دفتری از شعرهای نعمت میرزا زاده (م. آزرم)؛ تهران؛ انتشارات رز؛ ۱۳۴۹ شمسی.

۲۶۲- سخن و سخنوران؛ فروزانفر؛ محمد حسن؛ (نوشه بدیع الزمان فروزانفر)؛ تهران؛ خوارزمی؛ ۱۳۵۰ شمسی.

۲۶۳- سخنوران ایران در تاریخ معاصر؛ محمد اسحاق؛ نشر طلوع؛ ۱۳۷۱ شمسی.

۲۶۴- سخنوران نامی معاصر ایران؛ برقعی؛ سیّد محمد باقر؛ قم؛ نشر خرّم؛ ۱۳۷۳ شمسی.

۲۶۵- سرود درد؛ دیوان اشعار حمید سبزواری.

۲۶۶- سفرنامه ناصر خسرو؛ چاپ برلین؛ دیباچه ی غنی زاده.

۲۶۷- سفینه البحار؛ محدث قمی؛ شیخ عباس؛ کتابخانه سنایی.

۲۶۸- سفینه النجاه (فی التعزیه و المدائح فی النبی و آل بیته النجباء)؛ عاملی؛ عبد الحسین ابراهیم؛ بیروت؛ دار الحوراء، ۱۴۰۷

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۱۰

قمری.

۲۶۹- سمّو المعنی فی سمّو الذّات او أشعه من حیاه الحسین؛ علایلی مصری؛ عبد اللّه؛ ۱۳۵۹ قمری.

۲۷۰- سنن الکبری؛ بیهقی؛ ابو بکر احمد بن حسین؛ هند؛ مجلس دائره المعارف العثمانیه؛ حیدر آباد دکن؛ ۱۳۵۳ قمری.

۲۷۱- سوگواریهای ادبی در ایران؛ کوهی کرمانی؛ حسین؛ تهران؛ کانون معرفت؛ ۱۳۳۲ شمسی.

۲۷۲- السید حیدر الحلی شاعرا؛ الموسوی؛ مدین؛ دار الثقلین؛ بیروت- لبنان؛ ۱۴۱۸ قمری.

۲۷۳- سیرتنا و سنتنا؛ الامینی؛ عبد الحسین؛ تهران؛ الصادق؛ ۱۴۱۳ قمری.

۲۷۴- سیری در شعر فارسی؛ زرّین کوب؛ دکتر عبد الحسین؛ تهران؛ انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۷۱ شمسی.

۲۷۵- سیری در مرثیه عاشورایی؛ صاحبکاری؛ ذبیح اللّه؛ تهران، مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا (انتشارات عاشورا)؛ ۱۳۷۹

شمسی.

۲۷۶- سیف الدین محمد فرغانی قهرمان در عرصه ی سخنوری؛ تبریزی شیرازی؛ محمد رضا؛ تهران؛ انیشتین؛ ۱۳۷۵ شمسی.

۲۷۷- سیمای شاعران؛ کرمانی؛ صابر؛ تهران؛ انتشارات اقبال؛ ۱۳۸۰ شمسی.

۲۷۸- سیمای شاعران فارس در هزار سال؛ امداد؛ حسن؛ تهران؛ انتشارات ما؛ ۱۳۷۷ شمسی.

۲۷۹- سیمای مداحان

و شاعران؛ به کوشش حاج حسین باقری؛ تهران؛ انتشارات پیام آزادی؛ ۱۳۸۱ شمسی.

«ش» ۲۸۰- شاخه های شکسته؛ و سمقی؛ صدیقه؛ تهران؛ انتشارات اطلاعات؛ ۱۳۷۳ شمسی.

۲۸۱- شاعران تهران از آغاز تا امروز؛ شفق؛ مجید؛ انتشارات سنایی؛ تهران؛ ۱۳۷۷ شمسی.

۲۸۲- شام غریبان؛ (مجموعه نوحه و نوای عزا)؛ اکبریان؛ علی؛ تهران، انتشارات الهام؛ ۱۳۶۹ شمسی.

۲۸۳- شذرات الذهب فی اخبار من الذهب؛ ابن العماد حنبلی، ابی الفلاح عبد الحی؛ دار الحیاء التراث العربی؛ بیروت.

۲۸۴- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدّین محمّد عطّار نیشابوری؛ تألیف بدیع الزمان فروزانفر؛ تهران؛ کتابفروشی دهخدا؛ ۱۳۵۳ شمسی.

۲۸۵- شرح مراثی سید بحر العلوم؛ علامه سید محمد مهدی بحر العلوم؛ ترجمه شیخ رحمه اللّه کرمانی؛ تحقیق حسین درگاهی؛ شرکت چاپ و انتشارات اسوه «وابسته به سازمان اوقاف و امور خیریه»؛ تهران، ۱۳۷۶ شمسی.

۲۸۶- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید؛ عز الدّین عبد الحمید بن محمد بن محمد بن الحسین، محمد ابو الفضل ابراهیم؛ بیروت؛ دارجبل؛ ۱۴۰۷ قمری.

۲۸۷- الشعر العراقی فی قرن السادس الهجری؛ مزهر عبد السودانی بغداد؛ ۱۹۸۰ میلادی.

۲۸۸- شعر العجم؛ نعمانی؛ شبلی؛ ترجمه فخر داعی گیلانی؛ تهران؛ ج ۱؛ ۱۳۳۵ شمسی؛ ج ۲، ۱۳۳۹ شمسی.

۲۸۹- شعر و ادب فارسی؛ مؤتمن؛ زین الدین؛ تهران؛ ۱۳۳۲ شمسی.

۲۹۰- الشّعر و الشّعراء؛ ابن قتیبه؛ مصحح احمد محمد شاکر.

۲۹۱- شعر و شاعر از دیدگاه اسلام؛ به انضمام بیست و پنج اثر از شاعران معاصر؛ سید محمد صالح کوشا؛ انتشارات رافع؛ ۱۳۷۶ شمسی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۱۱

۲۹۲- شمس عاشورا؛ معزّی اردبیلی؛ یوسف؛ تهران؛ ۱۳۶۹ شمسی.

۲۹۳- شمع جمع؛ کرمانی؛ فوأد؛ تصحیح و تعلیقات دکتر حسین بهزادی؛ تهران؛ نشر صدوق؛ ۱۳۷۱ شمسی.

۲۹۴- شورش در خلق عالم تحقیق و تألیف

حسین درگاهی، محمد جواد انواری، عبد الحسین طالعی؛ تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات؛ ۱۳۷۸ شمسی.

۲۹۵- شهیدان راه فضیلت؛ علّامه امینی، شیخ عبد الحسین؛ ترجمه جلال الدّین فارسی، انتشارات روزبه.

۲۹۶- شیراز؛ فصلبه؛ السنه الاولی؛ العدد الاول؛ خریف ۱۹۹۷ میلادی.

۲۹۷- شیعه در اسلام؛ سبط الشیخ؛ موسی؛ تهران؛ کتابخانه مدرسه چهلستون مسجد جامع؛ ۱۳۶۳ شمسی.

۲۹۸- الشیعه و الحاکمون؛ مغنیه؛ محمد جواد؛ بیروت، ۱۹۸۱ میلادی.

«ص- ض» ۲۹۹- صبحدم با ستارگان سپیده؛ کنکاش در بیست و پنج سال شعر مذهبی ایران؛ ۸۰- ۱۳۵۵؛ طاهریان؛ امیر مسعود؛ مشهد؛ انتشارات آستان قدس رضوی (به نشر)؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۳۰۰- صحیح بخاری؛ بخاری، ابو عبد اللّه اسماعیل؛ به کوشش الشیخ قاسم الشماعی الرفاعی؛ بیروت؛ دار القلم؛ ۱۴۰۷ قمری.

۳۰۱- صحیح مسلم؛ مسلم بن حجاج قشیری النیشابوری؛ به شرح الامام النوری؛ بیروت؛ احیاء التراث العربی؛ ۱۳۷۵ قمری.

۳۰۲- صد شاعر؛ دریچه ای به دنیای شعر فارسی از آغاز تا امروز؛ شافعی؛ خسرو؛ کتاب خورشید؛ ۱۳۸۰ شمسی.

۳۰۳- صفه الصفوه؛ ابن جوزی؛ ابو الفرج عبد الرحمن؛ دار الکتب العلمیه؛ بیروت ۱۴۰۹ قمری.

۳۰۴- الصواعق المحرقه؛ ابن حجر الهیثمی المالکی، احمد، مکتبه الهدی؛ نجف اشرف.

۳۰۵- ضحی الاسلام؛ أمین؛ احمد؛ مطبعه لجنه التألیف و الترجمه و النشر؛ ۱۳۵۵ قمری.

«ط- ظ» ۳۰۶- الطبقات الشافعیه الکبری؛ سبکی؛ تاج الدّین ابی نصر عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی. محمود محمد الطناجی. حلبی و شرکاء.

۳۰۷- طبقات اعلام الشیعه فی القرن الثانی بعد العشره، آقابزرگ تهرانی؛ نسخه خطی کتابخانه شخصی سید عزیز طباطبایی.

۳۰۸- الطبقات الکبری؛ ابن سعد؛ ابو عبد اللّه محمد احمد بن سعد بن منیع الهاشمی البصری؛ بیروت؛ دار الکتب العلمیه؛ ۱۴۱۱ قمری.

۳۰۹- طلایه دار طریقت؛ نقد و شرح شعر و اندیشه ی سنایی

با گزیده یی از حدیقه الحقیقه؛ دکتر محمود درگاهی؛ مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی ستارگان. مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی خواجوی کرمانی؛ ۱۳۷۳ شمسی.

«ع» ۳۱۰- عاشقانه ها؛ گزینه ی سروده های شاعران امروز ایران؛ نیاز یعقوبشاهی؛ تهران؛ انتشارات هیرمند؛ ۱۳۷۷ شمسی.

۳۱۱- عاشورا فی الأدب العاملی المعاصر؛ نور الدین؛ حسن؛ الدار الاسلامیه؛ ۱۹۸۸ میلادی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۱۲

۳۱۲- عاشورا مظلومیتی مضاعف؛ حکیمی؛ محمّد رضا؛ قم؛ انتشارات دلیل ما؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۳۱۳- عاشورا و شعر فارسی؛ حسن گل محمدی (فریاد)، تهران؛ اطلس؛ ۱۳۶۶ شمسی.

۳۱۴- العصریه فی اخبار الدیار المصریه؛ عماره الیمنی؛

۳۱۵- العقد الفرید؛ ابن عبد ربّه اندلسی، احمد بن محمد، به تصحیح احمد امین و دیگران؛ قاهره؛ ۱۹۵۲ میلادی.

۳۱۶- علی و بنوه (علی و فرزندانش)؛ حسین؛ طه؛ ترجمه محمد علی خلیلی؛ تهران؛ گوتنبرگ؛ ۱۳۳۵ شمسی.

۳۱۷- عمده الطالب؛ ابن عنبه؛ احمد؛ نجف ۱۳۸۱ قمری.

۳۱۸- العواصم من القواصم؛ ابن العربی المالکی؛ ابو بکر؛ تح: محب الدین الخطیب؛ قاهره؛ ۱۳۷۱ قمری.

۳۱۹- عید الغدیر؛ سلامه؛ بولس؛ المؤسسه الثقافیه لهیئه انصار الحسین؛ ۱۴۱۰ قمری.

۳۲۰- عیون الاخبار؛ ابن قتیبه الدینوری؛ ابو محمد عبد اللّه بن مسلم؛ قاهره ۱۹۲۸ میلادی.

۳۲۱- عیون الاخبار الرضا؛ شیخ صدوق؛ ابی جعفر علی بن الحسین بن بابویه؛ قم؛ ۱۳۷۷ قمری.

«غ» ۳۲۲- الغدیر، علامه الامینی النجفی؛ الشیخ عبد الحسین احمد؛ تهران؛ دار الکتب الاسلامیه؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۳۲۳- غزلهای شاعران امروز از صدر مشروطه تاکنون؛ شفق؛ مجید؛ انتشارات سنایی؛ تهران؛ ۱۳۷۷ شمسی.

۳۲۴- غزلیات شمس تبریزی؛ مولانا جلال الدین مولوی؛ تهران؛ انتشارات گنجینه؛ ۱۳۷۴ شمسی.

«ف- ق» ۳۲۵- فارسنامه ی ناصری؛ فسایی؛ حسن بن حسن؛ تصحیح و تحشیه منصور رستگار فسایی؛ تهران؛ امیر کبیر؛ ۱۳۶۷ شمسی.

۳۲۶- الفتوح؛ ابن اعثم کوفی؛ ابو محمد احمد بن علی؛ ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی؛

تهران؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۳۲۷- فتوح البلدان؛ بلاذری؛ احمد بن یحیی؛ ترجمه آذرتاش آذرنوش؛ تهران؛ انتشارات سروش؛ ۱۳۶۴ شمسی.

۳۲۸- الفروع من الکافی؛ الکلینی؛ محمد بن یعقوب؛ تهران؛ ۱۸۹۰ میلادی.

۳۲۹- فروغ ایمان؛ مجموعه اشعار محمد علی مردانی؛ تهران؛ مؤسسه امیر کبیر؛ ۱۳۶۷ شمسی.

۳۳۰- فرهنگ جامع سخنان امام حسین (ع)؛ ترجمه ی موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)؛ گروه حدیث پژوهشکده باقر العلوم (ع)؛ ترجمه علی مویدی؛ قم، نشر مشرقین؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۳۳۱- فرهنگ سخنوران؛ دکتر خیامپور؛ تبریز؛ شرکت سهامی چاپ کتاب آذربایجان؛ ۱۳۴۰ شمسی.

۳۳۲- فرهنگ شاعران زبان پارسی از آغاز تا امروز؛ حقیقت؛ عبد الرفیع؛ تهران؛ شرکت مؤلفان و مترجمان ایران؛ ۱۳۶۸ شمسی.

۳۳۳- فرهنگ عاشورا؛ محدثی؛ جواد؛ انتشارات معروف؛ ۱۳۷۶ شمسی.

۳۳۴- فرهنگ فارسی؛ معین؛ دکتر محمد؛ تهران؛ مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۸ شمسی.

۳۳۵- الفصول فی سیره الرسول؛ ابن کثیر دمشقی؛ عماد الدین اسماعیل؛ دمشق؛ مؤسسه علوم القرآن؛ ۱۴۰۳ قمری.

۳۳۶- الفصول المختاره؛ شیخ مفید؛ محمد بن محمد بن نعمان.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۱۳

۳۳۷- الفصول المهمه؛ مالکی؛ ابن صباغ.

۳۳۸- الفضائل؛ ابن شاذان الازدی النیشابوری؛ فضل.

۳۳۹- الفکر الجدید؛ مجله فصلیه؛ السنه الخامسه؛ شباط؛ ۱۹۷۷ م. العردان ۱۵- ۱۶. ۱۴۱۷ قمری.

۳۴۰- الفهرست ابن ندیم.

۳۴۱- فی النقد المسرحی؛ غنیمی هلال؛ محمد؛ دار النهضه؛ مصر؛ ۱۹۵۵ میلادی.

«ک» ۳۴۲- کاروانی از شعرهای عاشورایی در هفت منزل؛ به کوشش مرکز پژوهش های فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی و انجمن ادبی شاعران انقلاب اسلامی؛ تهران؛ انتشارات بنیاد شهید انقلاب اسلامی؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۳۴۳- کامل الزیارات؛ قولویه؛ جعفر بن محمد؛ مکتبه المرتضویه؛ نجف؛ ۱۳۵۶ قمری.

۳۴۴- الکامل فی التاریخ؛ ابن اثیر؛ عز الدّین، علی بن احمد بن ابی الکرم؛ تحقیق مکتب التراث؛ بیروت؛ ۱۴۱۴ قمری.

۳۴۵- کربلاء؛ العسیلی؛ سعید؛

دار الزّهراء؛ بیروت؛ ۱۴۰۶ قمری.

۳۴۶- کشتی طوفان کربلاء؛ اسلامی؛ غلامرضا؛ تهران؛ انتشارات یاسین؛ ۱۳۶۴ شمسی.

۳۴۷- کشف الظنون؛ عن اسامی الکتب و الفنون؛ حاجی خلیفه؛ مصطفی بن عبد اللّه؛ تهران؛ مکتبه الاسلامیه؛ ۱۳۸۷ قمری.

۳۴۸- کشف الغمه فی معرفه الائمه؛ ابو الفتوح الاربلی؛ ابی الحسن علی بن عیسی؛ نشر ادب الحوزه کتابفروشی اسلامیه؛ ۱۳۶۴ قمری.

۳۴۹- کلیات اشعار اقبال لاهوری؛ تهران؛ کتابخانه سنایی.

۳۵۰- کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری؛ به کوشش احمد سروش؛ تهران؛ ۱۳۴۳ شمسی.

۳۵۱- کلیات اشعار شاه نعمت اللّه ولی؛ به سعی دکتر جواد نوربخش؛ تهران؛ نشر دکتر جواد نوربخش؛ ۱۳۷۳ شمسی.

۳۵۲- کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی؛ اهلی شیرازی؛ محمد بن یوسف؛ به کوشش حامد ربّانی؛ تهران؛ سنایی؛ ۱۳۴۴ شمسی.

۳۵۳- کلیات ضیایی؛ میرزا جهانگیر خان ناظم الملک.

۳۵۴- کلیات طوفان البکاء؛ مرحوم میرزا محمد ابراهیم المروزی متخلص به جوهری؛ تهران؛ انتشارات کتابفروشی اسلامیه.

۳۵۵- کوچه ی مهر؛ غیاثی کرمانی، سید محمّد رضا، قم؛ انتشارات امیر العلم؛ چاپ باران؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۳۵۶- کیهان فرهنگی؛ سال اول؛ شماره ۷.

«گ» ۳۵۷- گریه اشک؛ گردآوری محمد علی مجاهدی؛ قم؛ انتشارات سرور؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۳۵۸- گزیده ادبیات معاصر (شماره ۱۸)؛ وحیدی؛ سیمیندخت؛ تهران؛ کتاب نیستان؛ ۱۳۷۸ شمسی.

۳۵۹- گزیده اشعار ادیب الممالک فراهانی؛ به کوشش دکتر احمد رنجبر؛ تهران؛ ۱۳۵۵ شمسی.

۳۶۰- گزیده اشعار خاقانی شروانی؛ سبحانی؛ دکتر سید ضیاء الدین؛ ۱۳۶۳ شمسی.

۳۶۱- گزیده اشعار ریاضی یزدی؛ تهران؛ ۱۳۶۵ شمسی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۱۴

۳۶۲- گزیده اشعار کسایی مروزی؛ به انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار؛ تهران؛ چاپ و نشر بنیاد؛ ۱۳۷۰ شمسی.

۳۶۳- گزیده اشعار گرمارودی؛ گزینش و پیشگفتار بهاء الدین خرّمشاهی، تهران؛ انتشارات مروارید، ۱۳۸۰ شمسی.

۳۶۴- گزیده اشعار ناصر خسرو؛ شعار؛ دکتر جعفر؛ ۱۳۷۰ شمسی.

۳۶۵- گلبن امید؛ مجموعه

اشعار صغیر (سعید)؛ محمد رضا؛ اصفهان؛ صغیر؛ ۱۳۷۰ شمسی.

۳۶۶- گلچینی از شورانگیزترین غزلیات شمسی تبریزی؛ به کوشش مهدی معینیان؛ تهران؛ انتشارات گنجینه؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۳۶۷- گلزار جاویدان؛ هدایت؛ محمود؛ ۱۳۵۳ شمسی.

۳۶۸- گلزار حسینی؛ طوسی؛ اختر؛ تهران ۱۳۱۵ شمسی.

۳۶۹- گلزار شهیدان؛ گردآورنده محمّد علی تابع؛ تهران؛ انتشارات کتابفروشی اسلامیه؛ ۱۳۷۰ شمسی.

۳۷۰- گلشن کمال؛ کمال پور؛ احمد؛ با مقدمه ی دکتر محمد جعفر یاحقی؛ اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان؛ ۱۳۷۲ شمسی.

۳۷۱- گلشن وصال؛ روحانی؛ وصال؛ ۱۳۱۹ شمسی.

۳۷۲- گلواژه «۲»؛ مجموعه ی شعر، گردآورنده محمّد مطهّر؛ قم؛ دفتر نشر الهادی؛ ۱۳۷۷ شمسی.

۳۷۳- گلواژه های عشق؛ اسدی تویسرکانی؛ تهران؛ انتشارات گلفام؛ ۱۳۶۹ شمسی.

۳۷۴- گلهای اشک؛ مؤید؛ سیّد رضا؛ مشهد؛ انتشارات علی زاده؛ ۱۳۷۰ شمسی.

۳۷۵- گلهای پرپر؛ چایچیان «حسان» حبیب؛ انتشارات کتابچی، چاپخانه اسلامیه؛ ۱۳۷۶ شمسی.

۳۷۶- گلهای غرق خون؛ (ناله های جانسوز)؛ آزادی احمد آبادی؛ جلیل؛ تهران؛ ۱۳۷۱ شمسی.

۳۷۷- گنجینه الاسرار؛ سامانی؛ عمان؛ به اهتمام استاد محمد علی مجاهدی (پروانه)، قم؛ انتشارات اسوه؛

۳۷۸- گنجینه نیاکان از فردوسی تا شهریار؛ تدوین محمد تفسیری؛ تهران؛ مجمع علمی و فرهنگی مجد؛ ۱۳۷۶ شمسی.

«ل» ۳۷۹- لاله های خونین؛ نیشابوری؛ ژولیده؛ تهران؛ باقر العلوم؛ ۱۳۶۹ شمسی.

۳۸۰- لباب الالباب؛ عوفی؛ محمد، به کوشش سعید نفیسی؛ تهران؛ ۱۳۳۵ شمسی.

۳۸۱- لزوم ما لا یلزم، ابو العلای معری؛ احمد؛ به کوشش ندیم عدی؛ دمشق؛ ۱۹۸۸ میلادی.

۳۸۲- لسان العرب؛ ابن منظور؛ محمد بن مکرم؛ بیروت؛ دار احیاء التراث العربی؛ ۱۹۸۸ میلادی.

۳۸۳- لسان المیزان؛ العسقلانی؛ ابن حجر؛ بیروت؛ ۱۳۷۱ قمری.

۳۸۴- لغت نامه دهخدا؛ علی اکبر، زیر نظر دکتر معین؛ تهران؛ چاپخانه دولتی ایران؛ ۱۳۳۷ شمسی.

۳۸۵- اللهوف؛ ابن طاووس؛ نجف؛ مکتبه الحیدریه؛ ۱۳۸۵ قمری.

۳۸۶- لیله عاشورا فی الحدیث و الادب؛ الحسن؛ عبد اللّه؛ ۱۴۱۸ قمری.

۳۸۷- لیله القدر؛

میرزا زاده؛ نعمت؛ روشناوند؛ ۱۳۵۷ شمسی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۱۵

«م» ۳۸۸- مآثر آباء خاتم الانبیاء؛ محمد بن حسین ابن امیر حاج؛ فیلم نسخه شماره ی ۶۲۲۵ کتابخانه ی مرکزی دانشگاه تهران.

۳۸۹- مثنوی مقامات الابرار؛ آیتی؛ حاج شیخ محمد حسین.

۳۹۰- مثنوی هفت اورنگ؛ جامی؛ مدرس گیلانی، انتشارات سعدی، ۱۳۶۸ شمسی.

۳۹۱- مجالس السنیه؛ الأمین؛ محسن؛ النجف؛ مطبعه النعمان.

۳۹۲- مجالس المؤمنین؛ شوشتری؛ قاضی نور اللّه؛ تهران؛ انتشارات کتابفروشی اسلامیه؛ ۱۳۷۷ شمسی.

۳۹۳- مجله آرمان؛ ش ۱، سال ۱۳۰۴ شمسی.

۳۹۴- مجله ارمغان؛ ضمیمه ی سال ۲۳.

۳۹۵- مجله ارمغان؛ دوره سی ام. ش ۴ و ۵.

۳۹۶- مجله مهر؛ سال اول.

۳۹۷- مجله یغما؛ سال ۱۱.

۳۹۸- مجمع الفصحاء؛ هدایت؛ رضا قلی خان؛ به کوشش مظاهر مصفا؛ تهران؛ ۱۳۳۶ شمسی.

۳۹۹- مجموعه آثار یغمای جندقی؛ به تصحیح سید علی آل داوود؛ انتشارات توس.

۴۰۰- مجموعه شعر نیمی از خورشید؛ بیابانکی؛ سعید؛ قم؛ همسایه؛ ۱۳۷۶ شمسی.

۴۰۱- مجموعه مراثی صفایی جندقی؛ به همت اسد اللّه مجنون جندقی؛ ۱۳۱۵ شمسی.

۴۰۲- المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاد؛ فیض کاشانی؛ ملا محسن؛ قم؛ دفتر انتشارات اسلامی.

۴۰۳- مرآه العقول، علامه مجلسی؛ ملا محمد باقر؛ تهران؛ دار الکتب الاسلامیه؛ ۱۳۶۳ شمسی.

۴۰۴- مرثیه ای که ناسروده ماند؛ خرسند؛ پرویز؛ مشهد؛ انتشارات طوس، ۱۳۵۰ شمسی.

۴۰۵- مروج الذهب و معادن الجوهر؛ المسعودی؛ علی بن الحسین؛ تحقیق محیی الدین عبد المحمد؛ مصر؛ ۱۹۶۷ میلادی.

۴۰۶- مسالک الابصار؛ ابن فضل اللّه عمری؛ احمد بن یحیی؛ فرانکفورت؛ ۱۴۰۸ قمری.

۴۰۷- مستدرک علی الصحیحین؛ حاکم نیشابوری؛ ابو عبد اللّه محمد؛ الریاض؛ مکتبه النصر الحدیثه. المسرح الشعری عند صلاح عبد الصبور؛ مراد محمّد؛ نعیمه؛ الهیئه المصریه العامه للکتاب؛ ۱۹۹۰ میلادی.

۴۰۸- المسرح المصری المعاصر؛ شعراوی؛ عبد المعطی؛ الهیئه المصریه العامه الکتاب؛ ۱۹۸۶ میلادی.

۴۰۹- المسند ابی داوود؛ بیروت؛ دار الجنان؛

۱۴۰۹ قمری.

۴۱۰- مصیبت نامه؛ عطار نیشابوری؛ شیخ فرید الدین؛ به اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال؛ تهران؛ انتشارات زوّار؛ ۱۳۸۰ شمسی.

۴۱۱- مصیبت نامه؛ صغیر اصفهانی؛ محمد حسین؛ اصفهان، ۱۳۶۶ شمسی.

۴۱۲- مظفّر النواب؛ یاسین؛ باقر؛ دمشق؛ ۱۹۸۸ میلادی.

۴۱۳- مع الحسین فی نهضته؛ حیدر؛ اسد؛ بیروت؛ دار التعارف؛ ۱۳۹۹ قمری.

۴۱۴- المعارف؛ ابن قتیبه الدینوری؛ ابو محمد عبد اللّه بن مسلم، بیروت؛ دار الکتب العلمیه؛ ۱۴۰۷ قمری.

۴۱۵- معالم العلماء؛ ابن شهر آشوب؛ محمد بن علی؛ نجف؛ ۱۳۸۰ قمری.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۱۶

۴۱۶- معالی السبطین، حائری مازندرانی؛ محمد مهدی؛ قم، الشریف الرضی؛ ۱۳۶۳ شمسی.

۴۱۷- معانی الاخبار؛ شیخ صدوق؛ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه؛ کتابفروشی اسلامیه.

۴۱۸- معجم الادباء؛ یاقوت حموی؛ شهاب الدین ابی عبد اللّه؛ مصر (قاهره)؛ مکتبه القراء و الصحافه الادبیه؛ دکتر احمد فرید رفاعی.

۴۱۹- معجم البلدان؛ یاقوت حموی؛ شهاب الدین ابی عبد اللّه؛ بیروت؛ دار احیاء التراث العربی؛ ۱۳۹۹ قمری.

۴۲۰- معجم الرجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواه؛ خویی، السید ابو القاسم؛ نشر توحید؛ ۱۴۱۳ قمری.

۴۲۱- معجم الشعراء؛ المرزبانی؛ محمد؛ تعلیق: ف، کرنکو؛ بیروت؛ دار الجیل؛ ۱۴۱۱ قمری.

۴۲۲- المعجم فی معاییر اشعار العجم؛ تصحیح علامه قزوینی؛ تهران.

۴۲۳- المعجم المفصل فی اللغه و الادب؛ عاصی؛ میشال. یعقوب، امیل بدیع؛ بیروت؛ دار العلم للملایین.

۴۲۴- مغازی؛ الواقدی؛ محمد بن عمر بن واقد؛ تحقیق الدکتور مارسدن جونس؛ بیروت؛ ۱۹۸۹ میلادی.

۴۲۵- المفصل فی التاریخ الادب العربی؛ اسکندری؛ احمد و دیگران؛ مکتبه الآداب.

۴۲۶- مقاتل الطالبیین؛ اصفهانی؛ ابو الفرج علی بن حسین بن محمد، مترجم سید هاشم رسولی محلّاتی، تهران؛ نشر صدوق.

۴۲۷- مقامات الابرار؛ حضرت آیه اللّه آیتی بیرجندی؛ تهران؛ ۱۳۳۷ شمسی.

۴۲۸- مقتل الحسین ابو مختلف؛ لوط بن یحیی؛ به کوشش حسین

غفاری؛ قم؛ ۱۳۹۸ قمری.

۴۲۹- مقتل الحسین خوارزمی؛ خوارزمی؛ موفق بن احمد؛ به کوشش الشیخ محمد السماوی، نجف؛ مطبعه الزهراء؛ ۱۳۶۷ قمری.

۴۳۰- مقتل الحسین؛ الموسوی المقرّم؛ السید عبد الرزّاق؛ بیروت، دار الکتاب الاسلامی؛ ۱۳۹۹ قمری.

۴۳۱- ملحمه اهل البیت (ع)؛ الفرطوسی؛ عبد المنعم؛ بیروت- لبنان؛ دار الزّهراء؛ ۱۳۹۷ قمری.

۴۳۲- مناجات نامه؛ انصاری؛ عبد اللّه بن محمد؛ به تصحیح رحیم فضلی؛ تهران؛ مجرّد؛ ۱۳۷۲ شمسی.

۴۳۳- مناقب آل ابی طالب (ع)؛ ابن شهر آشوب مازندرانی؛ ابی جعفر رشید الدین محمد بن علی، قم؛ انتشارات علامه.

۴۳۴- مناقب الامام علی بن ابی طالب (ع)؛ ابن المغازلی، طبع تهران، ۱۳۹۴ قمری.

۴۳۵- مناقب و مراثی اهل بیت (ع)؛ احمدی بیرجندی؛ احمد؛ مشهد؛ آستان قدس رضوی؛ بنیاد پژوهش های اسامی؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۴۳۶- مناهل الادب العربی؛ یکن؛ ولی الدین؛ مختارات من ولی الدین یکن؛ بیروت؛ مکتبه صادر؛ بی تا.

۴۳۷- منتخب التواریخ؛ خراسانی، محمد هاشم بن محمد علی، انتشارات علمیه اسلامیه.

۴۳۸- منتخب المصائب حضرت امام حسین (ع)؛ علامه؛ محمد.

۴۳۹- منتهی الآمال؛ محدث قمی؛ شیخ عباس؛ قم؛ انتشارات هجرت، ۱۴۱۲ قمری.

۴۴۰- منتهی المقال؛ حائری، محمد بن اسماعیل؛ تهران؛ ۱۳۰۰ قمری.

۴۴۱- منشور عاشورا؛ مرثیه از مدینه تا مدینه؛ به گزینش محسن حافظی؛ قم؛ انتشارات حضور؛ ۱۳۷۷ شمسی.

۴۴۲- منطق الطّیر؛ تصحیح دکتر صادق گوهرین؛ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۴۴۳- منظومه خونین کربلاء؛ معترف؛ قمر الملوک؛ تهران؛ ۱۳۴۸ شمسی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۱۷

۴۴۴- منظومه شعر؛ سید احمد زمانی.

۴۴۵- منظومه شهیدان کربلاء؛ سید رضا آل یاسین (همایون کاشانی).

۴۴۶- منظومه عاشقانه گلستان ارم؛ هدایت؛ رضا قلی بن محمد هادی؛ به اهتمام بهروز محمودی بختیاری؛ تهران؛ عطایی؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۴۴۷- الموسم؛ العدد ۲- ۳- ۴، السنه الاولی؛ ۱۹۸۹ میلادی.

۴۴۸- میراث عشق؛ (جامع شعر عاشورا)؛

آذر؛ دکتر امیر اسماعیل؛ تهران، انتشارات پیک علوم؛ ۱۳۸۱ شمسی.

«ن» ۴۴۹- ناسخ التواریخ حضرت رسول اکرم (ص)؛ سپهر؛ محمد تقی؛ مؤسسه مطبوعات دینی؛ قم، چاپ اسلامیه.

۴۵۰- ناله حزین فی رثاء سبط المرسلین؛ حزین شوشتری؛ محمد علی؛ تصحیح عباس شوشتری؛ ۱۹۳۸ میلادی.

۴۵۱- نسمه السّحر بذکر من تشیّع و شعر؛ الصنعانی؛ ضیاء الدین؛ تح: الجبوری، کامل سلیمان؛ بیروت- لبنان؛ دار المورّخ العربی، ۱۴۲۰ قمری.

۴۵۲- نغمه حسینی؛ حکیم الهی قمشه ای؛ مهدی، تهران؛ انتشارات روزنه؛ ۱۳۷۹ شمسی.

۴۵۳- نغمه های رود عطش؛ گزیده ی غزل های عاشورایی شاعران معاصر؛ به کوشش مهدی مظفری ساوجی؛ کتابخانه تخصّصی ادبیات (۱۳)؛ قم؛ ۱۳۸۰ شمسی.

۴۵۴- نغمه های قدسی؛ قدسی؛ غلامرضا؛ تدوین محمّد قهرمان؛ مشهد؛ انتشارات اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ ۱۳۷۰ شمسی.

۴۵۵- نفس المهموم؛ محدث قمی؛ شیخ عباس، ترجمه محمد باقر کمره ای؛ قم، انتشارات مسجد مقدس صاحب الزمان؛ ۱۳۷۰ شمسی.

۴۵۶- نقد و بررسی ادبیات منظوم دفاع مقدس؛ سنگری؛ دکتر محمد رضا؛ تهران؛ انتشارات پالیزان؛ ۱۳۸۰ شمسی.

۴۵۷- نگرشی به مرثیه سرایی در ایران؛ افسری کرمانی؛ عبد الرضا؛ تهران؛ انتشارات اطلاعات؛ ۱۳۸۱ شمسی.

۴۵۸- نماز باران؛ وسمقی؛ صدیقه؛ تهران؛ امیر کبیر؛ ۱۳۶۸ شمسی.

۴۵۹- نوای عشق حسینی؛ محامدیان؛ اکبر، تهران؛ حامد؛ ۱۳۶۹ شمسی.

۴۶۰- نور الابصار فی مناقب آل بیت النّبی مختار «ص»؛ السبلنجی؛ الشیخ مؤمن بن حسن بن مؤمن؛ بیروت؛ دار الکتب العلمیه.

۴۶۱- نور مؤمن؛ ستاد اقامه ی نماز؛ ۱۳۷۷ شمسی.

۴۶۲- نهایه الارب فی فنون الادب، نویری؛ شهاب الدین احمد؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی؛ تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۵ شمسی.

۴۶۳- نهایه المسؤول فی روایه الرسول؛ کازرونی؛ محمد بن مسعود؛ ترجمه عبد السلام ابرقومی؛ انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۶۶ شمسی.

۴۶۴- نهج البلاغه امیر المؤمنین علی (ع)؛ ترجمه علامه جعفری؛ تهران؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛

۱۳۷۹ شمسی.

۴۶۵- نیایش سرخ؛ ستاد اقامه ی نماز؛ ۱۳۷۸ شمسی.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۱۸

۴۶۶- نیزه بر یزید؛ عاملی؛ امیر؛ مجموعه شعر عاشورایی؛ قزوین؛ مؤسسه فرهنگی آفرینه؛ ۱۳۷۶ شمسی.

«و» ۴۶۷- الوافی؛ فیض کاشانی؛ ملا محسن.

۴۶۸- واقعه کربلاء فی الوجدان الشعبی؛ شمس الدین؛ محمّد مهدی؛ بیروت- لبنان؛ المؤسسه الدولیه للدراسات و النشر؛ ۱۴۱۷ قمری.

۴۶۹- الوفاء با حوال المصطفی؛ ابن جوزی؛ عبد الرحمن بن علی، تحقیق مصطفی عبد القادر عطاء، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۸ قمری.

۴۷۰- وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی؛ السمهودی؛ نور الدین علی بن احمد؛ قاهره؛ مطبعه السعاده؛ ۱۳۷۴ قمری.

۴۷۱- وفیات الاعیان و انباء ابناء الزّمان؛ ابن خلکان؛ شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر؛ محمد محی الدین عبد الحمید؛ قاهره؛ مکتبه النهضه المصریه، ۱۳۷۶ قمری.

۴۷۲- وقعه الصفین؛ ابن مزاحم المنقری، نصر؛ قاهره؛ ۱۳۶۵ قمری.

۴۷۳- وقعه الطف؛ ابی مخنف، قم؛ جامعه مدرسین؛ ۱۳۶۷ شمسی.

«ه» ۴۷۴- هدیه الاحباب؛ محدث قمی؛ تهران؛ انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۳ شمسی.

۴۷۵- همپای جلودار؛ مجموعه شعر دفاع مقدس؛ تهران؛ بنیاد آثار و ارزشهای دفاع مقدس؛ ۱۳۷۸ شمسی.

۴۷۶- هدیه عشق.

«ی» ۴۷۷- یادواره دومین شب شعر عاشورا؛ شیراز؛ بخش فرهنگی جمعیت اتحاد حسینی؛ محرم ۱۴۰۸ قمری؛ شهریور ۱۳۶۶ شمسی.

۴۷۸- یادواره هشتمین مراسم شب شعر عاشورا؛ شیراز؛ ستاد برگزاری شب شعر عاشورا؛ ۱۳۷۴ شمسی.

۴۷۹- یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر؛ ثعالبی؛ ابو منصور.

۴۸۰- ینابیع الموده؛ قندوزی؛ سلیمان بن شیخ ابراهیم؛ بیروت؛ مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۱۹

نمایه

اشاره

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۲۰

نمایه آیات

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ ... ١٧

نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ ١۵۵٧

وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ ... ١٣۵٩

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ... ١١٠۶

وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ ٩٧٠

وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ ...

نمایه روایات

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۲۲

نمایه اشعار

اشعار عربی

آل النّبيّ محمّد ...

۶۸

«سفیان عبدی کوفی»

آل بيت النبيّ! مالى سواكم ...

۴۵۸

«عبد اللّه شیرازی»

آل طه! و من يقل آل طه

۱۱۶

«دعبل خزاعی»

ان لم تلبک ساعه محمومه ...

۵۹۲

«شیخ مهدی مطر»

اننا نجنی علی أنفسنا ...

۵۸۰

«محمد رضا الشبیبی»

انیخت لهم عند الطّفوف رکاب ...

۵۱۷

«شیخ ابراهیم قفطان»

ان یقتلوک علی شاطی

أرأس السبط ينقل و لسبايا ...

۳۵۷

«ابن الوردی»

أری الأیام تفعل کل نکر ...

۲۴۸

«ابو العلاء معرّی»

أسطوره من کربلائک یا دماء ...

۶۹۰

«عبد المجید فرج اللّه»

أضحکنی الدّهر و أبکانی ...

۸۲

«کمیت»

أظلم فی کربلاء یومهم ...

۱۷۴

«محمد بن هاشم خالدی»

أعدادهم یا سائلی مختلفه ...

۶۰۲

«ابراهیم النصیراوی»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۲۳ أعینی سیلی دما قانیا ...

۵۸۳

۱۴۱

«ابو فراس حمدانی»

ألست تری جبریل و هو مقرّب ...

۱۷۷

«ابو محمد عونی»

أما أمیر المؤمنین فذکره ...

۲۹۱

«ابن معلم واسطی»

أما تری الرّبع الذی أقفرا

«حافظ برسی حلّی»

ذرینا فمجدک بین یدیک ...

۶۹۷

«مصطفی نعمه السبیتی»

ذکری الإباء یری المنیّه ماؤها ...

۶۷۰

«مصطفی جمال الدین»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۲۴ ذکر یوم الحسین بالطفّ أودی ...

۱۳۲

«صنوبری»

ذهب الّذین یعاش فی اکنافهم ...

۷۸

«کمیت»

راحل أنت و اللیالی تزول ...

۲۰۷

«سید رضی»

رام الدّعیّ ابن الدّعیّ مذله ...

۵۶۴

«سید محسن امین»

رأس ابن بنت محمّد و وصیّه ...

۲۲۶

«ابو محمد صوری»

غنّ يا شعر قد أسانی النّواح ...

۶۶۰

«یاسر بدر الدین»

فان یکن آدم من قبل الوری

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۲۵ فهاجت جماهیر الضّلال و أقبلت ...

۵۴۷

«سید ابو بکر ابن شهاب حضرمی»

فیا حربا جنتها کفّ حرب ...

۵۹۰

«احمد الهندی»

فیا سائلی عن مذهبی إنّ مذهبی ...

۳۵۷

«ابن الوردی»

فیا غائبا فی حظیره القدس حاضرا ...

۱۹۲

«ابن حمّاد»

فیالک حسره نادمت حیا ...

۵۳

«عبید اللّه بن حرّ جعفی»

فی الکعبه العلیا و قصّتها ...

۵۵۳

«محمد اقبال»

فی خدک الشفق القانب بدی و علی ...

۴۵۰

۴۶۶

«ملّا کاظم ازری»

قد قلت للبرق الّذی شقّ الدّجی ...

۳۱۱

«ابن ابی الحدید»

قدم الزمان و ذکره متجدد ...

۵۶۵

«ادوار

۴۸۹

«ابن فلّاح کاظمی»

قوم سماؤهم السیوف و أرضهم ...

۱۳۹

«ابو القاسم زاهی» دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۷۲۵ اشعار عربی ..... ص : ۱۷۲۲

کانت تری تلک المصائب زینب ...

۶۴۵

«سعید العسیلی»

کأن جسمک موسی مذ هوی صعقا ...

۵۰۸

«شیخ صالح کوّاز»

کأنّی بنفسی و أعقابها ...

۳۷

«امام علی (ع)»

کبدی علی طول الجوی یتقطّع ...

۵۱۲

«شیخ رحمه اللّه کرمانی»

کربلا لا زلت کربا و بلا ...

۱۹۷

«سید رضی»

لغيرك يا دنيا ثنيت عنانى ...

۴۱۹

«مغامس بن داغر»

لفته منك يا ابن فاطم إنّا ...

۶۰۱

«احمد سليمان ظاهر»

لقد

۴۹۳

«سید ابراهیم بغدادی»

لبیک علی الإسلام من کان باکیا ...

۸۳

«جعفر بن عفان طائی»

لیت الهلال هلال شهر محرّم ...

۵۵۵

«مهدی الأعرجی»

لیث له إرث النّبوّه غایه ...

۶۲۴

«موسی الزین شراره»

لیس عندی، غیرهمّ واحد ...

۶۲۲

«احمد مطر»

مئات من الضّربات تلحق وجهه ...

۶۵۵

«علی محمد حسن»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۲۶ ما بال «بجدل» لابلّت مضاجعه ...

۵۸۰

«محمد رضا الشبیبی»

۶۴

«سلیمان بن قتّه»

مررت علی قبر الحسین بکربلاء ...

۵۶

«عقبه بن

و رمتنا الدّنيا بألف يزيد ...

۶۵۴

«عبد الكريم شمس الدين»

و زوج بضعته الزّهراء يكنفها ...

۶۷

«سفيان عبدی کوفی»

و شیخ کبیر له لمّه ...

۴۲۷

«شيخ ابراهيم كفعمى»

وصل الرّكب للعراق و حارا ...

۶۱۱

«بولس سلامه»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۲۷ و صلوا الأرض كلّها ...

۶۲۶

«كامل سليمان»

و صلوا الى أرض تسمّى كربلا ...

۶۴۰

«سعيد العسيلى»

و عفّرت خدّی بحيث استراح ...

۶۷۳

ولد الفتح بين احضان طه ...

۵۹۴

«عبد المنعم فرطوسی»

و لقد بکیت لقتل آل محمّد (ع)

...

۳۱۴

«ابن ابی الحدید»

و لكن هلّم الخطب فی رزء سيد ...

۴۳۳

«شیخ جعفر خطی»

و لم أك أحمد أفعاله ...

۲۳۵

«ابو محمد صوری»

و لمجدهم كتب الخلود و دام فی ...

۵۶۴

«سید محسن امین»

و لم يجر الدموع حداء حاد ...

۴۵۳

«محسن فرج»

و لو أكرمت دمعك يا شؤنی ...

۲۸۸

«ابن تعاویذی»

و لو رآك بأرض الطّف منفردا ...

۵۰۸

۶۶۲

«محمد علی شمس الدین»

هذه کربلا فقف فی ثراها ...

۵۶۳

«سید محسن

يا آل بيت رسول اللّه حبّكموا ...

۹۲

«امام شافعی»

يا آل طه! من أتى حبّكم ...

۴۶۰

«عبد اللّه شيرازی»

يا آل ياسين من يحبّكم ...

۱۶۰

«ناشی صغير»

يا ابا الطّف، ساحه الطّفّ تبقی ...

۶۰۰

«احمد الوائلی»

يا ابن الّذی نادی به العلّام ...

۶۵۶

«محمد رضا فرحات»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۲۸ يا امه السوء لا سقيا لربعكم ...

۴۰

«امام سجاد (ع)»

يا امّه سلكت ضلالا بيّنا ...

۲۷۱

۶۱۳

«بولس سلامه»

يلقى الجحافل بالمهنّد وحده ...

۶۴۵

«سعيد العسيلى»

يلقى الكتيبه مفردا ...

۵۱۹

«سيد حيدر حلّى»

يمينا بنا حادى السرى

اشعار فارسی

۱۲۷۰

«اکبر دخیلی»

آتش رگان جون را در خویش می سوخت

۱۵۹۵

«خلیل شفیعی»

آتش زد این بهار جگرهای تفته را

۸۵۵ دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۷۲۸ اشعار فارسی ..... ص : ۱۷۲۸

جوهری»

آتشی به خیمه گاه ابرهاست

۱۶۱۶

«سید ضیاء الدین شفیعی»

آرزوی کربلا دارد دلم

۱۲۲۶

«حمید سبزواری»

آری قیام کربلا ترویج دین بود

۱۲۷۹

«خداداد نورایی اراکی»

آسمان آکنده بود از بوی غم

۱۵۲۳

«خسرو قاسمیان»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۲۹ آسمان کبود می نمود، آفتاب می مکید

۱۵۰۳

«جلیل دشتی مطلق»

آسمان کربلا آن روز آتشبار بود

۱۵۷۸

«کاووس حسن لی»

آسمان، مات و مبهوت مانده است، در سکوت مه آلود صحرا

۱۶۵۷

«سیّد مهدی حسینی»

آسوده کربلا بهر فعل که هست

۷۹۹

«فضولی بغدادی»

آغشته شد به خون، سرو فرقی که موی او

۷۹۴

«اهلی شیرازی»

آفتابی کز تجلّی بی قرینش یافتم

۱۳۷۱

«سید رضا مؤید»

آقا!، هنوز وقت است

۱۶۶۱

«عبد الرّضا شهبازی»

آمد آن عباس، میر عاشقان

۹۰۳

«سروش اصفهانی»

آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش

۱۱۷۷

«قاسم رسا»

آمد عشور و در همه ماتم گرفته است

۷۹۵

«اهلی شیرازی»

آمد که سر فرازد و آمد که جان دهد

۱۲۲۲

«قاسم سیّاره»

آمد محرّم و باز چون ابر نو بهاری

۹۴۱

«عنقا»

آمده بود، از دور دست خویش

۱۴۹۶

«محمد رضا سنگری»

آنان که با اراده جهان زیرورو کنند

۱۱۵۵

«محمد شرمی»

آنان که دیده حاصل دنیا و دین، حسین

۷۸۳

«شاه داعی شیرازی»

آنچ آمدست بر تنم از چرخ نامدست

۷۵۰

«رشید الدین و طواط»

آنچه از من خواستی، با کاروان آورده ام

۱۳۸۰

«محمد علی مجاهدی»

آنچه در سوگ تو ای پاکتر از پاک گذشت

۱۴۳۰

«نصر اللّه مردانی»

آن حسینی که به جسم همه عالم جان است

۱۲۷۷

«سید محمد خسرو نژاد»

آن دسته بند لاله ی بستان

«هَلْ أَتی»

۷۶۶

«خواجوی کرمانی»

آن روز در جام شفق مُل کرد خورشید

۱۴۵۶

«محمد علی معلّم دامغانی»

آن شب امیر قافله سفره ماه را گشود

۱۵۷۳

«مجید نظافت»

آن شب که شب از حادثه اقبال سحر داشت

۱۲۷۵

«محمد خلیل مذنب»

آن شنیدی که حیدر کرّار

۷۳۵

«خواجه عبد اللّه انصاری»

آن شه دین که سرم باد فدای سر او

۱۳۹۹

«اکبر قلم سیاه»

آن صانعی که زیور هفت آسمان دهد

۱۳۴۷

«احمد مشجّری»

آن عاشق بزرگ چو پا در رکاب کرد

۱۳۸۸

«محمد جواد محبّت»

آن قوی پنجه که آزردن دلهاست فنش

۹۹۶

«محیط قمی»

آن که از پیشش سلام آورده ای

۷۲۲

«عمان سامانی»

آن که بُد گوهر دریای حیا زینب بود

۱۰۷۲

«تائب تبریزی»

آن که بر سینه و بر دوش نبی جایش بود

۱۱۷۴

«ریاضی یزدی»

آنکه را بود مَهر مادر، آب

۱۵۰۵

«جواد جهان آرایی»

آنگاه آسمان به زمین کوچید

۱۵۸۷

«اسماعیل امینی»

آن مشت آب، اگر به لب ها می رسید

۱۶۴۲

«حمید رضا شکارسری»

آن میر عرب، فخر عجم، ثانی حیدر

۱۱۳۰

«سید محمد هاشمی»

آه از آن روز که در دشت بلا غوغا بود

«نیّر تبریزی»

آه از دمی که فتنه ی حرب آشکار شد

۸۱۴

«شفایی اصفهانی»

آه ای کهنه دیوار ویران

۱۵۵۰

«محمد حسین صادقی»

آهی اگر برآمده از جان کیستی

۱۶۷۶

«محسن حسن زاده لیله کوهی»

آی دوزخ سفران! گاه دریغ آمده است

۱۶۳۴

«محمد کاظم کاظمی»

آیینه شدی تا که خدا در تو درخشید

۱۵۵۹

«رضا اسماعیلی»

ابتدای کربلا غدیر نیست، کربلا بهانه ی وجود بود

۱۶۲۵

«محمد حسین جعفریان»

ابتدای کربلا مدینه نیست، ابتدای کربلا غدیر بود

۱۵۸۰

«علیرضا قزوه»

ابو حمزه کو عارف راه بود

۱۰۱۷

«الهامی کرمانشاهی»

از آن زمان که خزان گشت نو بهار حسین

۱۱۲۶

«صغیر اصفهانی»

از ازل عشق روانپرور و جان افزا بود

۱۱۹۲

«احمد ناظر زاده کرمانی»

از بر زین چون شه عشق آفرین

۱۰۹۴

«حکیم الهی قمشه ای»

از بلا پروا کجا دارد دل دریایی ات

۱۲۹۳

«سیمیندخت وحیدی»

از پی اعوان و اخوان سعید

۱۱۳۲

«آیه اللّه آیتی بیرجندی»

از پی قتلم به کف چو تیغ ابرو برگرفتی

۱۱۶۰

«هادی پیشرفت»

از تنور خولی امشب می رود تا چرخ، نور

۱۱۷۲

«عبد الرحمن پارسا

تویسرکانی»

از حجِ خانه ای که به جز بام و در نبود

۱۴۵۸

«جلیل واقع طلب»

از حدیث شهدا مختصری می شنوی

۸۹۰

«داوری شیرازی»

از حریق سبز یاد تو جهان آتش گرفت

۱۵۱۹

«کریم رجب زاده»

از حریم کعبه عزم کربلا دارد حسین

۱۳۶۷

«محمد حسن حجتی»

از خون تو شمشیر وضو بگرفته ست

۱۴۲۹

«سید هاشم نبی زاده»

از دو شهید عشق: علی و حسین (ع) او

۱۱۵۸

«شهریار»

از راه می رسند پدرها غروبها

۱۵۸۷

«اسماعیل امینی»

از ساغر آفریدند روزی که تیغ ما را

۱۶۴۹

«احد سردرودی»

از عاشورای آن سال به خون آغشته تاکنون

۱۴۸۵

«جواد محدّثی»

از عمق درد غریبانه، کربلا تو بگو

۱۶۸۴

«سارا حیدری»

از قیام کربلا و نهضت سرخ حسین

۱۲۸۰

«خداداد نورایی اراکی»

از گریبان افق خون سرکشید

۱۲۷۱

«محمد خلیل مذنب»

از گهواره تا بلوغ، راهی است

۱۶۰۶

«هادی منوّری»

از موج فتنه چشم جهان غیرت یم است

۱۲۲۸

«مشفق کاشانی»

از هجر کرب و بلاست دل بیقرار، حسین

۱۲۸۴

«هاشم شکوهی»

اسلام را در کربلا تفسیر کردند

۱۲۷۹

«خداداد نورایی اراکی»

افتاد چشم نافذِ تو چون به روی آب

۱۲۸۱

«خداداد نورایی اراکی»

افتاد شامگه به کنار افق نگون

۸۵۲

«طراز یزدی»

اکبر آن آیینه ی رخسار جد

۹۶۴

«نیّر تبریزی»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۳۰ اکبر!، زیباییت را شروع کن

۱۶۱۰

«هادی منوّری»

اگر بر آستان خوانی مرا خاک درت گردم

۱۴۲۸

«علی انسانی»

اگر به زیر رکاب حسین او بودی

۷۴۸

«ادیب صابر ترمذی»

اگر چه باغ پر از لاله ی تو پرپر شد

۱۵۶۷

«مصطفی محدّثی خراسانی»

اگر چه داد به راه خدای خود سر را

۱۴۹۱

«جواد محقّق»

اگر چه زخم تو با طعنه التیام گرفت

۱۶۹۴

«فاطمه آقا براری»

اگر چه مانده به بند تو سوگوارانیم

۱۳۲۴

«نعمت میرزا زاده»

اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب

۹۶۲

«نیّر تبریزی»

اگر نه خون حسین شهید خون خداست

۱۱۲۷

«صغیر اصفهانی»

الا ای فروزنده دل آفتاب

۱۱۴۷

«جلال الدین همایی»

الا ای نیوشنده ی هوشیار

۸۷۰

«قاآنی»

الا که مقدم تو مژده ی سعادت داشت

۱۳۷۶

«محمد جواد غفور زاده»

السلام ای ساکن محنت سرای کربلا

۷۹۷

«فضولی بغدادی»

الگوی شجاعت و ادب، اکبر

۱۴۸۴

«جواد محدّثی»

امامی کآفتاب خافقین است

۷۵۵

«عطّار نیشابوری»

امتت را

چون نبینی بر چه سانند؟ ای رسول

۷۳۷

«ناصر خسرو»

امتحانات خدا در بحر زخّار قضا

۱۰۶۸

«فوأد کرمانی»

امروز روز تعزیه ی آل مصطفی است

۸۵۱

«فتحعلی خان صبا»

امشب است آن شب که عالم غرق شیون می شود

۱۱۶۳

«صادق سرمد»

امشب به خواب رفته نگاه ستاره ها

۱۶۵۸

«پروانه نجاتی»

امشب دری به روی سحر وا نمی شود

۱۵۹۶

«خلیل شفیعی»

امشب شب وصالست، روز فراق فرداست

۱۰۷۴

«کمپانی»

امشب شهادت نامه ی عشّاق، امضا می شود

۱۲۱۷

«حسان»

امیر جمله مردان و صاحب ناموس

۷۹۰

«کمال الدین حسین خوارزمی»

اندر آن ساعت که شد آغشته در خون پیکرش

۱۰۸۵

«ادیب السلطنه»

انگار از مصیبت خواهر خبر نداشت

۱۵۹۳

«سید ابو الفضل قدسی»

انوح کثیبا و العیون نضیب

۸۹۲

«حاج محمد کریم خانی»

اول شب حنیفه درگذشت

۹۱

«خاقانی شروانی»

اولین داغ، اولین خون تا حسین

۱۶۰۲

«قاسم مرام»

اهل بیت تو سر به سر نورند

۷۶۱

«اوحد الدین مراغه ای»

اهل حرم با دل پر انتظار

۱۰۹۷

«حکیم الهی قمشه ای»

ای آسمان چه شد که چنین قد خمیده ای؟

۸۷۸

«اشراق عاصفی»

ای از ازل به ماتم تو در بسیط خاک

۹۷۲

«احمد صفایی جندقی»

ای از ازل به مهر تو دل، آشنا حسین!

۱۳۵۲

«غلامرضا سازگار»

ای از ازل ز داغ تو آدم گریسته

۱۰۲۹

«صامت بروجردی»

«خسرو احتشامی»

ای بهترین بهانه برای گریستن

۱۴۷۹

«قادر طهماسبی»

ای به جمال تو عارفان همه شیدا

۱۱۲۵

«صغیر اصفهانی»

ای پاره های زخم فراوان به پیکرت

۱۶۸۱

«محسن احمدی»

ای پشت چرخ خم ز عزای تو یا حسین

۱۲۵۳

«محمود شاهرخی»

ای تجلیگاه انوار حقیقت خاک تو

۱۳۰۴

«احمد نیک طلب»

ای تشنه ای که بر لب دریا گریستی

۱۲۱۱

«محمد علی مردانی»

ای جهانی نثار دستانت

۱۶۶۴

«مجید مرادی رود پشتی»

ای حرارت های عشقت در درون ما حسین

۱۵۲۷

«احمد عزیزی»

ای حضور آسمان در جان خاک

۱۴۶۸

«حسین

«شیرینعلی گلمرادی»

ای دل ار خواهی گذر بر گلشن دار البقا

۷۷۲

«ابن یمین فریومدی»

ای دل بنال زار که هنگام ماتم است

۹۲۱

«وقار شیرازی»

ای دل بنای مکتب توحید محکم است

۱۴۴۹

«احمد مهران»

ای دل به ناله کوش که ماه محرّم است

۱۰۲۲

«طرب شیرازی»

ای دیده خون ببار که امشب شب عزاست

۱۰۲۸

«طرب شیرازی»

ای دیده خون ببار که ماه محرّم است

۹۰۳

«سروش اصفهانی»

ای دیده خون ببار که وقت عزا رسید

۱۲۰۹

«حبیب اللّه فضائلی»

ای رفته در قضای خدا ماجرای تو

۷۹۳

«بابا فغانی شیرازی»

ای رفته سرت بر نی، وی مانده تنت تنها

۹۳۸

«عبد الجواد جودی خراسانی»

ای روح سرخ عالم ایجاد یا حسین

۱۲۷۶

«محمد خلیل مذنب»

ای ز داغ تو روان خون دل از دیده ی حور

۹۶۲

«نیّر تبریزی»

ای ز غمت اشک چشم و آه دل ما

۹۳۸

«عبد الجواد جودی خراسانی»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۳۱ ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست

۷۴۵

«احمد جام»

ای سرور و رهبر شهیدان

۱۱۰۱

«محمد کاظم طوسی»

ای سرو سرفراز ریاض رضای حق

۸۵۶

«جوهری»

ای سفیر صبح نور از لا مکان آورده ای

۱۲۵۵

«محمود شاهرخی»

ای سکّه ی ابتلا به نامت

۱۰۲۹

«صامت بروجردی»

ای شمع فروزان به شبستان که بودی؟

۱۱۹۹

«احمد کمال پور»

ای شه که جبرئیل امین شد غلام تو

۱۲۴۸

«غلامرضا قدسی»

ای صافی روشن گهر، ای گوهر صافی روان

۱۲۹۵

«عابد تبریزی»

ای صبح کز جگر دم سردی کشیده ای

۸۱۵

«شفایی اصفهانی»

ای طلعت زیبای تو عکس جمال لم یزل

۱۰۷۶

«کمپانی»

ای ظلمت شام مستقر باش

۸۹۴

«هنر جندقی»

ای عالمی سیاه به تن در عزای

تو

۱۱۸۲

«سید مهدی فاطمی»

ای عصمت حق زاده ی زهرای مطهّر

۱۲۱۰

«محمد علی مردانی»

ای فلق عصمت و خورشید شرم

۱۳۶۴

«سید علی موسوی گرمارودی»

ای فلک آل علی را از وطن آواره کردی

۱۰۸۳

«ملک الشعرا بهار»

ای فلک امشب شب عاشور ماست

۱۰۹۳

«حکیم الهی قمشه ای»

ای فلک با سبط پیغمبر وفا کردی نکردی

۱۱۷۸

«قاسم رسا»

ای فلک تو با نیکان دایم از چه ای بدخواه

۹۳۴

ای ناله ز جا خیز که شد ماه محرّم

۸۳۳

«حزین لاهیجی»

این جامه ی سیاه فلک در عزای کیست؟

۸۵۹

«وصال شیرازی»

این جوان کیست که در قبضه ی او توفان است

۱۵۰۴

«جلیل دشتی مطلق»

این چه شوری است که این گونه بلا خیز شده

۱۶۲۱

«بهروز سپید نامه»

این حسین کیست که حق دلبر جانانه ی اوست

۱۰۳۹

«ذوقی»

این دل شوریده همچون نی، نوا دارد هنوز

۱۲۳۸

«مشفق کاشانی»

این را نسیم گفت شامی که می وزید

۱۶۶۰

«سید اکبر میر جعفری»

این روز فر خجسته که روزی طرب فزاست

۱۱۸۵

«ابو القاسم حالت»

این سو به روی اسب، مردی بدون دست

۱۶۵۵

«احد چگینی»

ای نقدِ جان، نثار شهیدان کربلا

۷۹۴

«اهلی شیرازی»

این کوفه بود باز به زنهار می شکفت؟!

۱۶۹۱

«مهدی مظفری ساوجی»

این کیست از خورشید مولا ماهروتر

۱۶۷۷

«عبد الحمید رحمانیان»

این ماه، ماه

«بهاء الدین خرّمشاهی»

با حاجیان ساکن، حجّت تمام کردی

۱۶۲۴

«مرتضی امیری اسفندقه»

با حمله ی تو قلعه اموی را چه قدر

۷۴۹

«رشید الدین و طواط»

با خبر باش ای زمین کربلا جانت رسید

۱۱۹۰

«عزیز اللّه فراهی»

با خویش می برند مسیحای خسته را

۱۶۰۴

«قاسم مرام»

باد خزان وزید به بستان مصطفی «ص»

۱۰۳۱

«ادیب الممالک فراهانی»

بار بگشائید اینجا کربلاست

۱۲۱۸

«حسان»

بارد، چه؟ خون! ز؟ دیده، چسان؟ روز و شب. چرا؟

«وقار شیرازی»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۳۲ باز برون آمده ماه از نقاب

۱۶۶۶

«ابراهیم سنایی»

باز در جان جهان یکسره غوغاست حسین!

۱۳۳۷

«بهمن صالحی»

باز در خاطره ها، یاد تو ای رهرو عشق

۱۳۴۴

«محمد رضا شفیعی کدکنی»

باز دمید از افق مهرِ دلارای دین

۱۲۱۲

«محمد علی مردانی»

باز شط تفتید و، آب آتش گرفت

۱۴۵۹

«جلیل

واقع طلب»

بازگشت آن خیل و عالم تیره گشت

۱۲۷۵

«محمد خلیل مذنب»

باز لیلی زد به گیسو شانه را

۱۰۰۶

«عمان سامانی»

باز محرم شد و لوای ماتم به پاست

۱۰۲۰

«سید احمد دهکردی»

باز می گردد ز عاشورا چه تنها ذو الجناح

۱۵۵۹

«رضا اسماعیلی»

باز می گردم به کار خویشتن

۱۵۳۸

«محمود رضا اکرامی»

باز هم پژواک گام کیست این؟

۱۵۹۲

«عبد الجبّار کاکایی»

باز یاران کربلایی گشته ام

۱۳۹۵

«بهرام سیّاره»

با صدف تا بود برابر چشم

۱۵۵۲

«سهیل محمودی»

با کام تشنه بوسه زدی بر گلوی تیغ

۱۵۱۹

«کریم رجب زاده»

بال فرشته بود که می ریخت بر زمین

۱۳۹۰

«ضیاء الدین ترابی»

باید از دیده به داغ دل دریغا خون گریست

۱۳۰۳

«احمد نیک طلب»

بتگر بتی تراشد و او را همی پرستد

۷۳۸

«ناصر خسرو»

بجز حسین نداریم چون طریق نجاتی

۱۰۵۳

«مدرس اصفهانی بید آبادی»

بخوان حماسه ی خونین کربلا با ما

۱۴۳۱

«نصر اللّه مردانی»

بدون دست قشنگ تر است

۱۶۰۷

«هادی منوّری»

برای کیست که در انس و جان عزاست هنوز

۸۵۶

«جوهری»

بردار ای شکسته! سر از بستر عطش

۱۶۲۸

«بهزاد پور حاجیان»

بر در خیمه ایستاده سوار

۱۴۶۴

«حسین اسرافیلی»

بر قلّه های مرز محال ایستاده است

۱۶۷۷

«عبد الحمید رحمانیان»

بر لب دریا، لب دریادلان خشکیده است

۱۵۹۳

۱۶۰۹

«هادی منوّری»

بسوز ای دل که امروز اربعین است

۱۴۸۵

«جواد محدّثی»

بسیط روی زمین باز بساط غم است

۱۰۷۳

«کمپانی»

بعد از آن واقعه ی سرخ بلا سهم تو شد

۱۵۵۸

«رضا اسماعیلی»

بغضم پر از تهاجم باران است، در هاله ی زیارت عاشورا

۱۶۸۳

«مرضیّه موفق شورجه» دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۷۳۲ اشعار فارسی ..... ص : ۱۷۲۸

بلبلم و زمزمه سر می دهم

۱۳۰۷

«محمد حسین بهجتی»

بلور روشن رویا، چه قدر خوبی تو

۱۳۸۸

«محمد

جواد محبّت»

بنال ای دل که دیگر ماتم آمد

۸۰۸

«محتشم کاشانی»

بنگر حسین و مکتب با محتوای او

۱۳۴۰

«محمود قاری زاده»

بنواز نائی دل، نی شور نینوا را

۱۲۰۵

«شکر اللّه از خاک»

بود در گلشن گل پرور خود

۱۵۶۰

«محمود تاری»

بوی بهار می وزد از دشت ها هنوز

۱۶۴۶

«نادر بختیاری»

بوی بهشت می وزد از کربلای تو

۱۱۷۵

«ریاضی یزدی»

بویی ز خم گیسوی اکبر به من آورد

۱۰۲۷

«طرب شیرازی»

به پا به گودی از آن شد خیام اطهر او

۱۱۱۳

«حبیب یغمایی»

به جولانگاه دشت بی نیازی، تاختن باید

۱۲۳۸

«مشفق کاشانی»

به حلق تشنه آن رشک غنچه ی سیراب

۷۶۸

«خواجوی کرمانی»

به خولی بگفت آن زن پارسا

۱۱۴۹

«عبد العلی نگارنده»

به خون در کشیدند اگر پیکرت را

۱۲۵۳

«محمود شاهرخی»

به دریای ولایت، گوهرم من

۱۳۶۹

«سید رضا مؤید»

به زخم های تنت چون اشاره می کردم

۱۴۴۸

«حسین اخوان»

به شکل کفن کرد رختش به بر

۱۰۱۵

«الهامی کرمانشاهی»

به طاق آسمان امشب گل اختر نمی تابد

۱۴۳۱

«نصر اللّه مردانی»

به فتوای عطش رقصیده لب تشنه تری در باد

۱۶۲۸

«بهزاد پور حاجیان»

به گفتار پیغمبرت راه جوی

۷۲۸

«فردوسی»

به گونه ی ماه، نامت زبانزد آسمانها بود

۱۵۱۳

«سید حسن حسینی»

به ملتی که مرامش بود مرام حسین

۱۱۵۰

«عبد العلی نگارنده»

به میدان می برم از شوق سربازی، سر خود را

۱۵۱۹

«کریم رجب زاده»

به هم صدایی هم مؤمنانه برخیزید

۱۵۵۳

«سهیل محمودی»

بیابانت کفن شد تا بمانی شعله ور در خون

۱۶۸۵

«سید محمد ضیاء قاسمی»

بیا در کربلا محشر ببین، کین گستری بنگر

۱۰۳۸

«ابو القاسم الهامی لاهوتی»

بیا ساقی ای آتش افروز دل

۱۴۳۸

«احد ده بزرگی»

بیا که جرعه ده باده ی الست، اینجاست

۱۲۱۴

«عباس حداد کاشانی»

بی پرده تجلّی رخ جانان کند امروز

۱۱۸۱

«حیدر تهرانی»

بی تاب که او را نکند دیر بخواهد

۱۶۸۵

«سید محمد ضیاء قاسمی»

بی تو جز ناله مپندار مرا کاری هست

۹۳۸

«عبد الجواد جودی خراسانی»

بی تو من در ظلمت شب راه را گم کرده ام

۱۴۴۶

«کاظم جیرودی»

بیزارم از پیاله و ز ارغوان و لاله

۷۱۷، ۷۳۲

«کسایی مروزی»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۳۳ بیگانه از خدا و رسول است تا ابد

۷۹۲

«بابا فغانی شیرازی»

بیمار، غیر

شربت اشک روان نداشت

۱۴۲۷

«علی انسانی»

بیمار کربلا به تن از تب، توان نداشت

۹۷۲

«احمد صفایی جندقی»

پایان آن حماسه ی دردآلود

۱۵۴۰

«سلمان هراتی»

پدر دگر دلم از دوری تو تاب ندارد

۱۱۲۱

«صابر همدانی»

پر بر می دارد امشب آفتاب از نیزه ها

۱۶۲۶

«سعید بیابانکی»

پرسیدم از هلال که قدّت چرا خم است؟

۹۰۱

«فدایی مازندرانی»

پس از تو ای سحر من سپیده را چه کنم

۱۶۷۶

«محسن حسن زاده لیله کوهی»

پس از حسین رسالت رسید بر زینب

۱۲۲۳

«محمد علی صاعد اصفهانی»

پسر مرتضی امیر حسین

۷۴۱

«سنایی غزنوی»

پلک صبوری می گشایی

۱۵۱۵

«سید حسن حسینی»

پور عبد الملک به نام هشام

۷۲

«جامی»

پور عبد الملک به نام هشام

۷۸۶

«عبد الرحمن جامی»

پیچید در فضای حرم بانگ آب، آب

۱۶۵۶

«سیّد مهدی حسینی»

پیرو فرمان یزدان، پیشوای دین حسین

۸۵۳

«آصف الدوله»

پیش آور آن می طرب انگیز جانفزا

۸۷

«منسوب به سید حمیری»

پیش از تو آب معنی دریا شدن نداشت

۱۵۴۳

«سلمان هراتی»

پیغمبر خدای که بُد رهنمای خلق

۸۸۵

«داوری شیرازی»

تا آفتاب از حرکات تو می وزد

۱۶۶۰

«سید اکبر میرجعفری»

تا ابد برخی آن تشنه شهیدم که فرات

۱۳۲۶

«نعمت میرزا زاده»

تا ابد، بزرگترین معمّای تاریخ خواهد بود

۱۶۴۲

«حمید رضا شکار سری»

تا ابد جلوه گه حق و حقیقت سر توست

۱۴۴۹

«احمد مهران»

تا با ولای عشق تو شد آشنا دلم

۱۴۲۰

«اصغر حاج حیدری»

تا بجوشد ز حوض کوثر، آب

۱۲۱۲

«محمد علی مردانی»

تا به دستیاری تو عشق را بر فراز آسمان علم کند

۱۴۵۹

«جلیل واقع طلب»

تا به شب ای عارف شیرین نوا

۷۶۰

«مولوی»

تا بیاموزد به مردم راه و رسم سروری

۱۲۰۶

«کمال زین الدّین»

تا جهانی هست و در گردش بود شمس و قمر

۱۲۲۰

«حسین فولادی»

تا حشر اگر که مام جهان دختر آورد

۱۲۰۱

«مرتضی طایی شمیرانی»

تا خون خدا، در همه جا این همه جاری ست

۱۴۳۶

«غلامرضا مرادی»

تا دجله و فرات

۱۴۹۱

«جواد محقّق»

تا دیده بر هلال محرّم فتاده است

۱۱۰۳

«محمد کاظم طوسی»

تا رستخیز حادثه تکرار می شود

۱۶۰۵

«قاسم مرام»

تا زمان باقی ست

۱۳۲۴

«نعمت میرزا زاده»

تا ساز دل به شور حسینی ترانه گوست

۱۲۰۳

«محمد حسین جلیلی»

تا سحر ای شمع

بر بالین من

۱۲۹۱

«علی شریعتی»

تا شاه عشق کرد هوای لقای دوست

۱۱۰۲

«محمد کاظم طوسی»

تا قیامت در نی هستی نوا دارد حسین

۱۴۳۴

«مجتبی عطوفی اصفهانی»

تا قیامت قطع استبداد کرد

۷۲۲

«اقبال لاهوری»

تا کند تازه رنگ و بوی عطش

۱۴۳۶

«غلامرضا مرادی ۹»

تا که اکبر با رخ افروخته

۱۰۰۶

«عمان سامانی»

تا که شاه پاک بازان عزم کوی یار کرد

۱۱۰۲

«محمد کاظم طوسی»

تا کی بر آستانه ی این شش دری سرا

۷۶۸

«خواجوی کرمانی»

تا مِهر ابو تراب دمساز من است

۷۲۹

«ابو سعید ابی الخیر»

تا می دمد از یاد تو در شهر نشان ها

۱۵۹۱

«عبد الجبّار کاکایی»

تا نمازش خالی از اغیار شد

۱۶۰۲

«قاسم مرام»

ترک دیدار تو کردم، پی دیدار دگر

۱۴۴۷

«کاظم جیرودی»

تشویش، در کجاوه ی تکرارست

۱۵۹۰

«مرتضی نوربخش»

تعالی اللّه که هر دم طبعم از الطاف ربّانی

۹۷۰

«نسیم شمال»

تقدیر من ای عشق فرو ریخته در باد!

۱۶۸۳

«مرضیّه موفق شورجه»

تمام کعبه را دویده است

۱۶۰۸

«هادی منوّری»

تن و جانم فدای آن شهیدان

۴۸۶

«وفای شیرازی»

تنی گشت فرسوده از نوک تیر

۹۴۳

«بسطامی»

تو ای ماه بنی هاشم به هر جا جلوه بنمایی

۱۲۰۸

«اصغر عرب»

تو به حرب اندر خرامیدی به کردار علی

۷۴۹

«رشید الدین و طواط»

تو، جوشش خون بو ترابی

۱۶۰۳

«قاسم مرام»

تو کیستی که جهان تشنه ی زلالی توست

۱۳۳۸

«بهمن صالحی»

تو هلال منی و هر که جمالت دیده ست

۱۶۹۰

«زکریا تفعّلی»

تویی که قبله ی جان خاک آستانه ی توست

۱۲۵۲

«محمود شاهرخی»

تیغی پلید در شد و حنجر به خون نشست

۱۶۷۲

«محمود سنجری»

ثنا باد بر جان پیغمبرش

۷۳۰

«اسدی طوسی»

جاده و اسب مهیاست بیا تا برویم

۱۴۵۰

«ابو القاسم حسینجانی»

جانب مسلخ شتابان کاروان دارد حسین

۱۳۶۷

«محمد حسن حجتی»

جان فدای آن که جان عالمی قربان اوست

۱۲۴۰

«قاسم سروی ها»

جانها فدای آن که به جان شد فدای غیر

۱۱۶۷

«امیری فیروز کوهی»

جای اشک از دیدگان گر خود دل ریزم بجاست

۱۱۲۸

«منشی»

جز تو ای کشته ی بی سر که سراپا همه جانی

۱۰۶۶

«فوأد کرمانی»

جز غم نبود مائده ی خوان کربلا

۸۳۸

«عاشق اصفهانی»

جمال حق ز سر تا پاست عبّاس

۱۳۵۰

«غلامرضا سازگار»

جوشنی از زخم بر تن، اشک

افشان، ذو الجناح

۱۵۹۹

«سیّد عبد اللّه حسینی»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۳۴ جهان برید سیه جامه در عزای حسین

۱۲۳۹

«مشفق کاشانی»

جهان پر درد می بینم دوا کو

۷۴۰

«سنایی غزنوی»

جهان را از چه رو ماتم گرفته

۱۱۷۸

«قاسم رسا»

چرا از دیده اشک غم نبارم چون سحاب امشب

۱۱۱۹

«صابر همدانی»

چرا بغض و دورویی کردی ای آب

۱۴۸۲

«محمد رضا سهرابی نژاد»

چراغ دیده ی عُبّاد، حضرت سجّاد

۸۲۹

«واعظ قزوینی»

چرخ از شفق نه صاعقه در خرمنش گرفت

۷۹۵

«اهلی شیرازی»

چشمی گشودیم و دیدیم خورشیدمان سر بریده ست

۱۶۷۹

«فاطمه سالاروند»

چقدر آشنا می نمایی غریبه!

۱۶۵۱

«غلامرضا کافی»

چنانکه هست فلك را دوازده تمثال

۷۸۰

«آذری طوسی»

چند وقت است دلم می گیرد

۱۵۳۲

«قیصر امین پور»

چنگ دل آهنگ دلکش می زند

۱۳۸۴

«محمد علی مجاهدی»

چو باده نرگس مستت، بهانه داد به دستم

۱۲۱۹

«حسان»

چو برقی از نیام باد آمد

۱۵۲۷

«احمد عزیزی»

چو رفتند اخوان و یاران شاه

۱۰۱۷

«الهامی کرمانشاهی»

چو عبّاس آوای شه را شنید

۱۰۱۹

«الهامی کرمانشاهی»

چو عزم کوی تو وان خاک مشکبو کردم

۱۳۹۵

«بهرام سیّاره»

چو گل که شیوه ی رشد از مواهب چمن آموخت

۱۳۴۸

«سید رضا میر جعفری»

چون آسمان کند کمر کینه استوار

۸۲۶

«صائب تبریزی»

چون تو بودی به دانش و مردی

۷۵۰

«رشید الدین و طواط»

چون حسین آن کس که بر ضدّ ستم پیکار کرد

۱۲۶۰

«احمد غفور زاده»

چون حسین بن علی باید که جان خویش را

۱۰۵۶

«رفعت سمنانی»

چون خدا آن قدّ و قامت آفرید

۱۳۸۳

«محمد علی مجاهدی»

چون ز فراق اکبر اندر کارزار

۱۱۱۸

«صابر همدانی»

چون سحر گه چهره ی صبح سفید

«نیّر تبریزی»

چون شد شهید زهر جفا شاه دین حسین

۹۳۹

«عنقا»

چون شهسوار عرصه ی میدان کربلا

۹۰۹

«خاکی شیرازی»

چون علی اکبر شبیه مصطفی

۱۰۵۶

«رفعت سمنانی»

چون علی اکبر شهید کربلا

۹۸۳

«صفی علی شاه»

چون قوم بنی اسد رسیدند

۸۸۸

«داوری شیرازی»

چون کرد خور ز توسِن زرین تهی رکاب

۹۵۱

«نیّر تبریزی»

چون که در افتاد شه بی معین

۱۰۹۵

«حکیم الهی قمشه ای»

چون که رسیدند اسیران عشق

۱۰۹۷

«حکیم الهی قمشه ای»

چون که شاه عشق را در کربلا

۹۸۵

«صفی علی شاه»

چون که (عابس) گرمی هنگامه دید

۱۳۸۳

«محمد علی مجاهدی»

چون لب

خشک علی اصغر آید در خیالم

۹۴۰

«عنقا»

چون محرّم رسید و عاشورا

۷۵۷

«کمال الدّین اصفهانی»

چو هی های سواران، دشت ها را

۱۵۴۸

«یوسفعلی میر شکّاک»

چه آتشی ست که در سینه تاب می سوزد؟

۱۲۶۶

«بیژن ترقی»

چه رود است این که از آن سوی سدهای زمان جاری ست

۱۵۵۴

«صاعد باقری»

چه ریخت؟ ساقی بزم ازل به ساغر او

۱۱۸۳

«حسین علی رکن منظر»

چه می شد پیش از آن که کشته بودم باور خود را

۱۵۹۳

«سید ابو الفضل قدسی»

حاجیان را گفت: آن جا کعبه عریان می شود

۱۶۲۴

«مرتضی امیری اسفندقه»

حَبَّذا کربلا و آن تعظیم

۷۴۳

«سنایی غزنوی»

حریم عصمت، آنگه ناقه ی عریان سواری ها؟!

۸۷۳

«یغمای جندقی»

حُسن حسن باشدش هر که حسینی بود

۷۷۹

«شاه نعمت اللّه ولی»

حُسن حَسن چو بگذشت، دور حسین آمد

۱۱۱۵

«مفتون همدانی»

حسین آمد و آزاد از یزیدت کرد

۱۶۲۳

«مرتضی امیری اسفندقه»

حسین آمد و آمد سفیر آزادی

۱۲۰۰

«احمد کمال پور»

حسین ای چهره ی نیکوی اسلام

۱۲۲۰

«حسین فولادی»

حسین سلسله جنبان جاودانه ی عشق

۱۴۳۴

«مجتبی عطوفی اصفهانی»

حسین ما به هر غریب دلشکسته، رحم کرد

۱۶۱۲

«مهری حسینی»

حکایتی که مرا با تو آشنا کرده ست

۱۴۹۳

«پرویز بیگی حبیب آبادی»

حنجره های زخمی، آوازهای شکسته

۱۶۳۵

«علی هوشمند»

خاست حسین بن علی در صلوه

۱۰۹۳

«حکیم الهی قمشه ای»

«خاک بی قرار بود»، آه شعله ورتر از همیشه می شکفت

۱۶۹۲

«مهدی مظفری ساوجی»

خاک را باور بر این باور نبود

۱۴۹۳

«پرویز بیگی حبیب آبادی»

خاک غم بر سر گلزار جهان باد امشب

۱۰۷۷

«کمپانی»

خاک و خون آغشته ی لب تشنگان کربلاست

۷۷۰

«خواجوی کرمانی»

خاندان علی و ننگ مذلّت؟ هیهات!

۱۶۳۲

«جلال محمدی»

خجسته باد قدوم تو، ای که بدر تمامی

۱۳۳۲

«سپیده کاشانی»

خروش و ناله، آوای حرم شد

۱۴۸۳

«محمد رضا سهرابی نژاد»

خلقت ایجاد از برای حسین است

۱۲۴۷

«غلامرضا قدسی»

خواجه عالم امام المرسلین

۷۸۲

«شاه داعی شیرازی»

خواست با دل بستگان جان خویش

۱۲۷۱

«محمد خلیل مذنب»

خواهرش بر سینه و بر سر زنان

۱۰۰۹

«عمان سامانی»

خواهشت آبست و ما می آوریم اینک به چشم

۷۷۵

«سلمان ساوجی»

خواهی اگر نشانه ز مردان نامدار

۱۲۶۴

«مصطفی قاضی نظام»

خود تشنه، ولی ماء معین است، حسین

«ابو القاسم الهامی لاهوتی»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد

زاده ،ج ۲،ص:۱۷۳۵ خورشید برمی گشت و داغی بر جگر داشت

۱۶۸۲

«نیّره سادات هاشمی»

خورشید بود و علقمه فصل دمیدنش

۱۴۷۵

«جعفر رسول زاده»

خورشید رفته است ولی ساحل افق

۱۳۲۵

«نعمت میرزا زاده»

خورشید سر برهنه برون آمد چون گوی آتشین و سراسر سوخت

۱۶۷۱

«ید اللّه گودرزی»

خوشا از دل نم اشکی فشاندن

۱۵۳۱

«قیصر امین پور»

خوش نباشد از تو شمشیر آختن

۱۰۰۷

«عمان سامانی»

خوشه ای صدای زخمت را هیچ حلق، وجین نخواهد کرد

۱۶۸۳

«مرضیّه موفق شورجه»

خون خورم در غم آن طفل که جای لبنش

۱۱۴۶

«جلال الدین همایی»

خون می سراید چشمهایم وا مصیبت

۱۵۹۴

«خلیل شفیعی»

خونی چکید و حنجره ی خاک جان گرفت

۱۶۱۶

«سید ضیاء الدین شفیعی»

خویش را بهر جهاد آماده ساخت

۱۲۷۳

«محمد خلیل مذنب»

خیام مانده و یک دشت داغ و تنهایی

۱۶۵۳

«سید قاسم ناظمی»

خیزران می رفت چون بالا و پست

۱۵۲۱

«غلامعلی رجایی»

خیز و جامه نیلی کن! روزگار ماتم شد

۱۵۴۸

«یوسفعلی میر شکّاک»

خیل خیال روی تو زد راه خواب را

۱۳۰۳

«احمد نیک طلب»

خیل ستم سوی حرم تاختند

۱۰۹۶

«حکیم الهی قمشه ای»

داد روی ناقه ی عریان عدو مأوا مرا

۱۵۶۰

«محمود تاری»

دارد از گرد راه می آید

۱۴۶۶

«حسین اسرافیلی»

دارم از کینه ی سپهر برین

۱۰۴۴

«فرصت شیرازی»

دارم اندر دست خونین خامه ای

۹۰۲

«سروش اصفهانی»

داغت اگر چه بر جگر خاک می گذشت

۱۶۷۲

«محمود سنجری»

داغ صدها لاله بر دل کربلا دارد هنوز

۱۳۰۹

«پاشا صمیمی خلخالی»

داغ که داری امشب؟ ای آسمان خاموش!

۱۴۲۱

«حسین منزوی»

دختران تشنه، ماه را دف می زنند

۱۶۰۷

«هادی منوّری»

درای کاروان عشق و امید

۱۲۴۹

«غلامرضا قدسی»

درای کاروانی سخت با سوز و گداز آید

۹۹۸

«صبوری خراسانی»

در این مساحت تاریخی، ما در محاربه هستیم

۱۳۳۰

«طاهره صفّار زاده»

درختان را دوست می دارم

۱۳۵۵

«سید علی موسوی گرمارودی»

در خون من مشو، که به خون شسته ام دو رخ

۷۵۰

«رشید الدین و طواط»

در خیمه گه نیافت چو در مشک آب آب

۱۳۳۴

«جعفر بابایی حلّاج»

درد آیه ی تلخ می سرایدم

۱۵۸۲

«محمد کاظم علیپور»

در دل من آفتابی سر زده است

۱۵۲۲

«غلامعلی رجایی»

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا

۱۸

«حافظ»

درس آزادی به دنیا داد رفتار

حسین

۱۱۸۲

«سید مهدی فاطمی»

در سایه ی خورشید دشتی آتشین مانده ست

۱۵۳۰

«رضا یزدان پناه»

در سماعی به دف خون تو عصیان کردیم

۱۶۲۹

«بهزاد پور حاجیان»

در سماوات شرف رخشنده کوکب زینب است

۱۲۹۲

«شعبانعلی آزاد»

در شام چون که آل علی را مقام شد

۱۰۲۶

«طرب شیرازی»

در شعله ی نگاه تو نقشی نیست آب

۱۲۳۸

«مشفق کاشانی»

در کربلا خورشید هم خون گریه می کرد

۱۲۸۰

«خداداد نورایی اراکی»

در کرب و بلا آب مگر قیمت جان بود

۱۰۲۶

«طرب شیرازی»

در کنار علقمه سروی ز پا افتاده است ۱۳۱۱

«محمد علّامه»

در منای دوست جان دادن خوش است

۱۲۴۶

«حبیب اللّه معلمی»

در نوای زندگی سوز از حسین

۷۲۱

«اقبال لاهوری»

در هر دلی که نوای حسین است، نینواست

۱۲۴۶

«حبیب اللّه معلمی»

دریا تلاوت می کند خورشید را در تشت زر

۱۶۲۰

«بهروز سپید نامه»

درین ماتم خلیل از دیده خون بارید، آزر هم

۸۷۵

«یغمای جندقی»

دستی که طرحِ چشم تو را مست می کشید

۱۴۶۳

«حسین دارند»

دشت پر از ناله و فریاد بود

۱۵۳۶

«محمد رضا آقاسی»

دشت می بلعید کم کم، پیکر خورشید را

۱۶۲۷

«سعید بیابانکی»

دفتر پیش آر و بخوان حال آنک

۷۱۸

«ناصر خسرو»

دل، پشتِ حصار حَرَمت، خسته ترین است

۱۶۱۴

«مجتبی طهمورثی»

دل خون شد و شرط جان گدازی اینست

۷۵۷

«کمال الدّین اصفهانی»

دل زنده می شود ز ولای تو یا حسین

۱۰۲۵

«طرب شیرازی»

دل زنده می شود ز وِلایِ تو یا حسین

۱۲۸۵

«محمد رضا یاسری»

دل شوریده نه از شور شراب آمده مست

۱۰۷۵

«کمپانی»

دلم به سمت تو کوچید چون پرستوها

۱۲۹۴

«سیمیندخت وحیدی»

دلم شکسته و مجروح و مبتلای حسین

۷۱۹، ۷۸۴

«ابن حسام خوسفی»

دلم گرفته کجایی برادرِ زینب

۱۶۵۸

«پروانه نجاتی»

دلِ من به مِهرِ مهی شد مُسخّر

۱۲۶۳

«مصطفی قاضی نظام»

دل واله ی نهضت حسین است

۱۱۸۸

«خوشدل تهرانی»

دم به دم دل از ولای مرتضی باید زدن

۷۷۸

«شاه نعمت اللّه ولی»

دمید تا ز افق مهر جانفزای حسین

۱۲۵۴

«محمود شاهرخی»

دوباره دل هوای کربلا کرد

۱۲۲۳

«محمد علی صاعد اصفهانی»

دوباره شعرهایی کربلایی

۱۴۸۰

«حیدر منصوری»

دو چشمم در تجلی گاه عرفان ماند و من ماندم

۱۳۶۸

«محمد حسن حجتی»

دوست دارم شمع باشم، تا که خود تنها بسوزم

۱۲۱۶

«حسان»

دیده

افتاد مرا تا به عذار گل سرخ

۱۵۳۲

«قیصر امین پور»

دیگر چه شد که زد شه این نیلگون طبق

۹۱۰

«هدایت»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۳۶ دیگر شوری به آب و گل رسید

۱۰۰۸

«عمان سامانی»

دین اسلام، شرع مصطفوی است

۷۳۵

«خواجه عبد اللّه انصاری»

ذریّه ی رسول که پاکان عالمند

۱۴۴۶

«کاظم جیرودی»

ذکر سماواتیان ثنای ابو الفضل

۱۱۲۶

«صغیر اصفهانی»

ذو الجناح بر زمین کوبید سُم، اما سوارش برنخاست

۱۳۳۵

«بهمن صالحی»

راد مردی در طریقت گرم سیر

۱۲۵۶

«مهرداد اوستا»

راه مانده است و پای آبله دار

۱۶۴۳

«حمید رضا شکار سری»

رخشنده گوهر صدف مصطفی، حسین

۸۹۶

«فدایی مازندرانی»

رخ مه پرستان رخشنده شد با حنجر خونین

۱۴۸۰

«حیدر منصوری»

رسم است هر که داغ جوان دید، دوستان

۱۰۴۵ دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۷۳۶ اشعار فارسی ..... ص : ۱۷۲۸

ایرج میرزا»

رسید عید همایون سیّد الشهداء

۱۰۴۱

«سها»

رفت تا آن جنگ را پایان دهد

۱۲۷۴

«محمد خلیل مذنب»

رفتی و از دل برون شد، صبر و قرار و توانم

۱۳۹۳

«عباس براتی پور»

رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس

۱۸

«حافظ»

روان به کوفه ز کرب و بلا چو قافله شد

۱۰۲۶

«طرب شیرازی»

روز جانبازی یاران حسین است امروز

۱۱۷۶

«قاسم رسا»

روز دهم ز ماه محرم به کربلا

۷۱۸، ۷۵۱

«قوامی رازی»

روز عاشورا، عیان گشت یکی شور عجیب

۱۱۸۸

«خوشدل تهرانی»

روز عاشورا که روز عشق بود

۱۳۸۱

«محمد علی مجاهدی»

روز عاشورا که شورش همه جا را پر کرد

۱۳۵۱

«غلامرضا سازگار»

روز قیامت است صباح عشور تو

۷۹۲

«بابا فغانی شیرازی»

روز میلاد تو دل رفت به باغ گل سرخ

۱۴۷۳

«مرتضی عصیانی»

روزی است این که حادثه کوس بلا زده است

۸۰۰

«وحشی بافقی»

روزی که خاک نشئه صبح نشوز داشت

۱۶۵۰

«غلامرضا کافی»

رو سوی خیمه ها، ز دل دشت بی بهار

۱۶۴۷

«نادر بختیاری»

روشن آن دیده که هرشب به عزای تو گریست

۱۴۷۳

«مرتضی عصیانی»

روی دلم باز سوی کربلاست

۷۹۸

«فضولی بغدادی»

رهنما و رهبر کامل حسین و زینب است

۱۲۹۲

«شعبانعلی آزاد»

زان پس حسین حجت حق در میان نهاد

۷۱۹

«نظیری نیشابوری»

زان مصیبت نه همین از

خاکیان ماتم به پاست، کی رواست؟سرنگون گردی فلک ۷۲۰، ۸۷۶

«یغمای جندقی»

ز ایّام نامور که همه ثبت دفتر است

۱۱۶۴

«صادق سرمد»

ز تولد شه کربلا، دل خلق گشته منوّرا

۱۱۹۷

«حسین حسینی»

ز جان فشانی سلطان عاشقان امروز

۱۲۵۱

«حسین لاهوتی»

زخم پا، یادگار آبله بود

۱۶۹۰

«زکریا تفعّلی»

ز خون کیست که شور حماسه می جوشد

۱۵۰۱

«فاطمه راکعی»

ز درد دل بگویم، یا غم دلدار یا، هر دو

۱۲۹۵

«عابد تبریزی»

ز کویت ای برادر با دو چشم خون فشان رفتم

۱۱۹۹

«احمد کمال پور»

زلال نور می جوشد ز اقیانوس عاشورا

۱۵۷۷

«زکریا اخلاقی»

زمان با خون من آیینه داری می کند فردا

۱۵۲۰

«کریم رجب زاده»

زمانه داشت به دل اضطراب عاشورا ۱۵۲۵

«خسرو قاسمیان»

ز مشرق تا به مغرب گر امام است

۷۵۶

«عطّار نیشابوری»

زمین تا کران در خون، تمام آسمان آتش

۱۶۷۸

«شیما تقیان پور»

زمین گر برابر کهکشان تکرار شود

۱۵۴۴

«سلمان هراتی»

زمین و آسمان کربلا شد وصل با آتش

۱۶۴۴

«اسماعیل سکّاک»

زنده نگهدار محرّم!- که هست

۱۵۵۵

«امیر عاملی»

زنده ی جاوید کیست کشته ی شمشیر دوست

۱۰۶۷

«فوأد کرمانی»

زنی نشسته به قتل برادرش به تماشا

۱۶۱۴

«مجتبی طهمورثی»

زیر ایوانت اگر روزی کبوتر می شدم

۱۶۶۳

«حبیب اللّه بخشوده»

زینب آمد شام را یکباره ویران کرد و رفت

۱۲۴۰

«قاسم سروی ها»

زینبا روز جدایی نرسیده است هنوز

۱۱۶۲

«هادی پیشرفت»

زینب، ای بانوی اسلام! سلام

۱۴۳۰

«نصر اللّه مردانی»

زینب ای جلوه ی آیات خدا

۱۳۷۰

«سید رضا مؤید»

زینب! ای شیرازه ی ام الکتاب

۱۳۸۶

«محمد علی مجاهدی»

زینب چو دید جسم برادر به روی خاک

۱۲۸۶

«محمد رضا یاسری»

زینب قیام کربلا را زیب و زین بود

۱۲۸۰

«خداداد نورایی اراکی»

ساقی ای قربان چشم مست تو

۱۰۱۱

«عمان سامانی»

ساقی لب تشنگان چون مجمع احباب دید

۱۳۰۶

«سید محمد حسن صفوی پور»

سبک، سبک تر از پرواز پروانه ای سپید

۱۳۳۵

«بهمن صالحی»

ستم کشی که ندانم به زیر بار غمش

۸۲۷

«واعظ قزوینی»

ستون خیمه ی مولا اباالفضل

۱۶۵۵

«احد چگینی»

سحرا قد لاح نجم فی الدّیاجی ثمّ غابا

۱۳۱۲

«محمد رضا حکیمی»

سراپا تشنگی، امّا دلش دریاتر از دریا

۱۵۱۱

«سید علی میر باذل»

سرشار از غم های مگو بودم، سرشارم از شوری رها امشب

۱۶۸۰

«زهرا

محدثی خراسانی»

سرگشته بانوان وسطِ آتش خیام

۱۰۴۵

«ایرج میرزا»

سر نهادش بر سر زانوی ناز

«نیّر تبریزی»

سرّ نی در نینوا می ماند، اگر زینب نبود

۱۴۷۸

«قادر طهماسبی»

سر و جان باختن اندر ره دین سرّ بقاست

۱۳۲۳

«حسن کشمیری»

سرو ز پا فتاده ی، باغ جنان حسین

۸۱۴

«شفایی اصفهانی»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۳۷ سرو زیبایم میان لاله ها افتاده است

۱۴۴۵

«کاظم جیرودی»

سرو کجا، قامت رسای ابو الفضل

۱۲۶۴

«مصطفی قاضی نظام»

سِرّی اندر گوش هر یک، باز گفت

۱۰۰۵

«عمان سامانی»

سقّای تشنه، ای همه عالم فدای تو

۱۳۳۷

«بهمن صالحی»

سکوت، سنگین و پر هیاهو

۱۵۱۷

«سید حسن حسینی»

سکینه گفت عمو جان تو عهد بستی و رفتی

۱۱۹۵

«حبیب اللّه خبّاز»

سلام ایزد منّان، سلام جبرائیل

۱۱۷۴

«ریاضی یزدی»

سلام ای سرو سرسبز سرافراز

۱۴۸۸

«امیر خاکسار»

سلام بر حسین و بر وفای او

۱۳۴۱

«محمود قاری زاده»

سوخت از یاد شه تشنه لبان جان و تنم

۱۰۲۶

«طرب شیرازی»

سوراخ می شود دل ما چون گل حسین

۷۸۰

«آذری طوسی»

سوره و اللیل وصف موی حسین است

۱۲۲۰

«حسین فولادی»

سوزی نهان ز داغ غمت دارم ای حسین

۱۳۹۴

«عباس براتی پور»

سهم درویشان بی درد است کشکول و تبرزین

۱۶۵۲

«سید قاسم ناظمی»

سید کونین، سبطّ مصطفی

۸۵۷

«نشاط اصفهانی»

سیل خون تو ز صد وادی نخجیر گذشت

۱۳۳۷

«بهمن صالحی»

سینه آتشکده ی سوز و گداز است هنوز

۱۳۷۴

«مهدی جوادی»

شاه سوم، خلاصه ی کونین

۱۰۴۰

«تراب کاشانی»

شاه شهید می چو ز جام بلا کشید

۱۰۴۳

«فرصت شیرازی»

شاه عشق آن مالك الملك فقط

۹۸۰

«صفی علی شاه»

شاه لاهوت گذر خسرو ناسوت گذار

۹۳۴

«جیحون یزدی»

شاهی که بود ساقی کوثر پدر او

۱۱۲۷

«صغیر اصفهانی»

شب تا سحر خدا خدا می کردم

۱۶۹۵

«هاشم کرونی»

شب، سکوت و وهم در مرداب ریخت

۱۶۰۲

«قاسم مرام»

شبی که بر سر نی آفتاب دیدن داشت

۱۴۹۰

«جواد محقّق»

شد به سوی آب تازان با شتاب

۹۶۳

«نیّر تبریزی»

شد سکینه دامنش را برگرفت

۹۹۱

«صفی علی شاه»

شد شام و آفتاب نمود از شفق به تن

۹۳۱

«نیاز اصفهانی جوشقانی»

شد طبیب دردمندان یار عشق

۹۹۰

«صفی علی شاه»

شد نوبت قتال چو بر آل مصطفی

۸۹۸

«فدایی مازندرانی»

شرمنده ام زبان دلم وا

نمی شود

۱۵۵۷

«رضا اسماعیلی»

شعله ور آمد ز دود آه ابو الفضل

۱۲۳۹

«مشفق کاشانی»

شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت

۱۲۱۱

«محمد علی مردانی»

شن بود و باد، قافله بود و غبار بود

۱۶۲۷

«سعید بیابانکی»

شنیدستم که شاه عشقبازان

۱۱۳۵

«موافق»

شنیدم ز گفتارِ کار آگهان

۷۷۲

«ابن یمین فریومدی»

شنیدم ظهر عاشورا که آن مِهر جهان آرا

۱۰۶۴

«فوأد کرمانی»

شور به پا می کند خون تو، در هر مقام

۱۵۸۰

«علیرضا قزوه»

شهنشاهی که بودی گوی گردون گوی چوگانش

۸۷۴

«یغمای جندقی»

شهید عشق که بگذشته از سر بدنش

۱۲۲۱

«حسین فولادی»

شیر خوار شهر شورآباد عشق

۱۴۱۹

«اصغر حاج حیدری»

شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین

۱۱۵۸

«شهریار»

صبح عاشورا که خورشید فلک

۱۱۲۱

«صابر همدانی»

صبر تو فزون ز ممکنات است حسین

۹۹۶

«محیط قمی»

صدایم کاش می کردی که از ماندن بپرهیزم

۱۵۵۹

«رضا اسماعیلی»

صفای باغ ایمان است از خون علی اصغر

۱۱۹۱

«عزیز اللّه فراهی»

صفحه ی صندوق چرخ گشت نگونسار باز

۷۴۶

«ابو المفاخر رازی»

طاعتی کان در حقیقت موجب قرب خداست

۷۹۶

«فضولی بغدادی»

طرح دستی روی آب افتاده بود

۱۶۷۸

«شیما تقیان پور»

طفیل سیره ی عشق است داغداری ما

۱۴۷۸

«قادر طهماسبی»

طوفانِ خون ز چشم جهان جوش می زند

۸۴۳

«صباحی بیدگلی»

ظهر عاشورا حسین بن علی یاور نداشت

۱۵۲۶

«عباس خوش عمل»

ظهر عاشورا دلم را غم گرفت

۱۴۹۵

«مجید شفق»

ظهری غریب بود و، به صحرا شدم خموش

۱۶۴۷

«نادر بختیاری»

عارف و عامی به جستجوی حسین است

۱۲۴۳

«سید شهاب موسوی آرانی»

عاشق چو رو به کعبه ی عشق و وفا کند

۱۲۰۴

«ابو تراب جلی»

عاشق فرزند زهرا، مسلمم

۱۵۶۱

«محمود تاری»

عاشورا غنیمت نیست، قیمت است

۱۵۱۰

«سید علی میرباذل»

عاقبت جان تو در چشمه ی مهتاب افتاد

۱۶۲۳

«مرتضی امیری اسفندقه»

عالم آراست چو از پرتو انوارِ حسین

۱۱۹۴

«احمد ناظر زاده کرمانی»

عالم از زمزمه ی حسن تو خاموش مباد

۱۲۲۶

«حمید سبزواری»

عالم تمام نوحه کنان از برای کیست؟

۸۱۶

«فیّاض لاهیجی»

عباس، یعنی تا شهادت یکّه تازی

۱۵۹۶

«خلیل شفیعی»

عبّاس یعنی: عشق و ایثار و شهامت

۱۶۰۴

«قاسم مرام»

عشق تا گل کرد چون خورشید، روی نیزه ها

۱۶۵۶

«سیّد مهدی حسینی»

عشق خونین به احترام حسین

۱۲۴۴

«محمد رضا صغیر»

عشق سر در قدم ماست اگر بگذارند

۱۳۷۷

«محمد

جواد غفور زاده»

عشق هر روز به تکرار تو برمی خیزد

۱۶۲۶

«سعید بیابانکی»

عصر عاشورا کنار خیمه های سوخته

۱۵۳۹

«محمود رضا اکرامی»

عصمت احمد ز مطرودان بو جهلی مجوی

۷۷۰

«خواجوی کرمانی»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۳۸ عطش جز تشنگی معنا ندارد

۱۳۷۴

«مهدی جوادی»

غرق گل شد کربلا، چون رهگذار زینب است

۱۲۱۸

«حسان»

غروب بود و افق، حرف های گلگون داشت

۱۴۹۲

«پرویز بیگی حبیب آبادی»

غم را ببین چگونه در آغوش می کشد

۱۶۸۹

«راضیه رجایی»

فرزند حیدر است و خداوند مفخر است

۷۴۹

«رشید الدین و طواط»

فرزند حیدری تو و در نوك کِلك تو

۷۴۹

«رشید الدین و طواط»

فرو رفت خورشید و شب شد بلند

۱۵۷۵

«حمید کرمی»

فریاد از آن شبی که به فرداش شد شهید

۸۹۷

«فدایی مازندرانی»

فصل بهار گریه و فصل محرّم است

۱۵۹۸

«سیّد عبد اللّه حسینی»

فصل شکوفه، فصل بهاران است

۱۵۸۹

«مرتضی نوربخش»

فقط خدا بود که می دانست

۱۵۱۴

«سید حسن حسینی»

فلک به چهره کشد از حیا نقاب مگر

۱۴۶۷

«حسین اسرافیلی»

فنا و آتش ازو خیزد و ز بیم فنا

۷۴۸

«ادیب صابر ترمذی»

فهم کن، گر مؤمنی فضل امیر المؤمنین

۷۳۳

«کسایی مروزی»

قامت عشق خدای راستین

۱۲۷۲

«محمد خلیل مذنب»

قبله ی اهل وفا شمشیر حق

۹۸۱

«صفی علی شاه»

قبله ی حاجات، الا ای کعبه ی کوی ولا

۱۳۰۲

«احمد نیک طلب»

قبله ی ما حرم تست حسین

۱۳۹۸

«مهدی آصفی»

قتلگاهی ست پر از داغ، نظرها نگران

۱۳۴۲

«شیرینعلی گلمرادی»

قحط آب ست و صدف، از رنگ گوهر شد خجل

۱۴۲۸

«علی انسانی»

قد برافرازید یک عالم شجاعت پیش روست

۱۴۷۵

«جعفر رسول زاده»

قدرت درک گل یاس ندارند این قوم

۱۶۷۵

«خلیل ذکاوت»

قرعه ی آزادگی به نام حسین است

۱۱۹۰

«عزیز اللّه فراهی»

قضا به دور جهان از فلک حصار کشید

۸۳۱

«تأثیر تبریزی»

قوم به حج رفته، به حج رفته اند

۱۵۳۶

«محمد رضا آقاسی»

قهرمان عشق و آزادیست یک تن در جهان

۱۱۰۱

«محمد کاظم طوسی»

کاروان از نو خطان مشکبو دارد حسین

۱۳۶۷

«محمد حسن حجتی»

کاش دستم تا زمین نینوا پر می کشید

۱۶۱۲

«مهری حسینی»

کاشکی زخم تو در جان داشتم

۱۵۴۳

«سلمان هراتی»

کاش می گشتم فدای دست تو

۱۶۰۰

«صادق رحمانی»

کاندر سه مکان رسی به فریاد همه

۷۳۵

«خواجه

عبد اللّه انصاری»

کجایید ای شهیدان خدایی

۷۵۹

«مولوی»

کدام عاشق در این ره در بلا نیست

۱۴۸۵

«جواد محدّثی»

کدام واقعه ی سبز را خبر دارد

۱۶۸۶

«منصور عرب سرهنگی»

کربلا چون دل ما در تب و تاب است هنوز

۱۳۷۸

«محمد جواد غفور زاده»

کربلا را می سرود این بار روی نیزه ها

۱۳۸۶

«محمد علی مجاهدی»

کربلا فردا شود آتشکده

۱۰۶۸

«فوأد کرمانی»

کربلا گفتم کران را گوش نیست

۱۵۳۴

«محمد رضا آقاسی»

کربلا یعنی، دلی مشاق جانان یافتن

۱۳۷۸

«محمد جواد غفور زاده»

کرد او را بانگ شه کای شیر حق

۹۸۹

«صفی علی شاه»

کردم طواف تربت پاک امام را

۱۲۶۸

«علی باقر زاده»

کسی باغ گیلاس را چیده است

۱۴۳۲

«هرمز فرهادی»

کشان روزبانان به بند اندرش

۱۰۱۳

«الهامی کرمانشاهی»

کشته ی تیغ غمت زنده ی جاویدان است

۱۲۰۲

«مرتضی طایی شمیرانی»

کلیم عشق منم، طور کربلای من است

۱۳۲۸

«هادی تبریزی»

کنار دل و دست و دریا ابو الفضل

۱۴۵۰

«ابو القاسم حسینجانی»

کنون بایدم درّ ناسفته سفت

۱۰۱۶

«الهامی کرمانشاهی»

کوثر خون تو می جوشد هنوز

۱۴۸۸

«امیر خاکسار»

کوچه در کوچه باد داد خبر

۱۵۰۰

«فاطمه راکعی»

کو دل که دمی بر وطن خود گرید

۷۵۷

«کمال الدّین اصفهانی»

کوی امید و کعبه ی احرار کربلاست

۱۲۵۳

«محمود شاهرخی»

که بود این موج، این توفان، که خواب از چشم دریا برد

۱۶۵۷

«سیّد مهدی حسینی»

کیست این طاقت گرفت از ما، به خون غلتیدنش؟

۱۴۶۹

«حسین اسرافیلی»

کیست حق را و پیمبر را ولی

۷۵۵

«عطّار نیشابوری»

کیست زینب آن که عالم واله و حیران اوست

۱۱۷۷

«قاسم رسا»

گر به دنیا سوز آه زینب کبری نبود

۱۳۰۹

«پاشا صمیمی خلخالی»

گرچه روزی تلخ تر از روز عاشورا نبود

۱۶۱۶

«سید ضیاء الدین شفیعی»

گرچه صد غائله آب است ز من تا شمشیر

۱۴۶۰

«جلیل واقع طلب»

گر خدا را دوست داری مصطفی را دوست دار

۷۷۸

«شاه نعمت اللّه ولی»

گر خرد را بر سر هشیار خویش افسر کنی

۷۳۸

«ناصر خسرو»

گردون چرا روی ترا قمر گفت؟

۱۳۵۰

«غلامرضا سازگار»

گردون سپه به سوگ محرّم کشید باز

۸۹۳

«هنر جندقی»

گر رفته بود از سر کوی تو آفتاب

۱۴۲۵

«سید محمد عباسیه کهن»

گر ز چشم دل بیاد لعل اصغر

خون نباری

۹۴۱

«عنقا»

گر فشانم دست، ریزم ز آستین

«نیّر تبریزی»

گشت وارون سیر چرخ کینه توز

۱۲۹۶

«عابد تبریزی»

گشته ام از غم هجران گلی، خار امشب

۱۱۶۱

«هادی پیشرفت»

گفت آنکه نیست پیرو حق همصدای ما

۱۱۹۶

«حبیب اللّه خبّاز»

گفت ای صد پاره تن، عبّاس من! تنها چرا!

۱۱۹۵

«حبیب اللّه خبّاز»

گفت پس از حمد و ثنای خدا

۱۰۹۸

«حکیم الهی قمشه ای»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۳۹ گفتم که سرت؟ گفت سپردیم به دوست

۱۶۶۳

«حبیب اللّه بخشوده»

گفتی دلت هوای تربت وفا دارد

۱۶۱۲

«مهری حسینی»

گلستان پیمبر را به رخ گرد غم است امشب

۱۲۴۲

«سید علی اکبر بهشتی»

گلستان روی اصغر چونکه آید در خیالم

۹۴۰

«عنقا»

گل صحرای جنون خاطره ی مجنون داشت

۱۳۳۳

«سپیده کاشانی»

گلی که آمد و چشم دل از چمن پوشید

۱۲۱۴

«عباس حداد کاشانی»

گوش کن این گوشه را از ساز من

۱۵۲۸

«احمد عزیزی»

گوهر رخشان ایمان زینب (س) است

۱۲۴۷

«غلامرضا قدسی»

گوهری در بحر خون افتاده بود

۱۳۲۹

«حسن صالحی خمینی»

گوید او چون باده خواران الست

۱۰۰۴

«عمان سامانی»

گیسوی خورشید می لغزید روی خیمه ها

۱۴۲۴

«خسرو احتشامی»

لاجرم در کربلا عشاق چند

۹۸۶

«صفی علی شاه»

لاله خونین سر زد از دامان خاک

۱۲۲۵

«حمید سبزواری»

لاله گون دشت غم از خون خدا می بینم

۱۲۰۸

«اصغر عرب»

لب تشنه ای، شکسته دلی، خسته پیکری

۸۹۹

«فدایی مازندرانی»

لب تشنه بود و شمر برید از قفا سرش

۱۳۰۷

«محمد حسین بهجتی»

لب تشنه ی داغم، دلم را با عطش دم کن

۱۶۸۱

«محسن احمدی»

لعل لب آن کس که ثنا خوان حسین است

۱۳۴۸

«سید رضا میر جعفری»

ماجرای کربلا شرح بلای زینب است

۱۳۶۹

«سید رضا مؤید»

ماند چون جسم حسین تشنه لب در آفتاب

۱۰۳۰

«صامت بروجردی»

مانند ستاره، از سرا پرده ی شب

۱۴۶۱

«اکبر بهداروند»

ماه افلاک بنی هاشم یعنی عبّاس

۱۰۵۵

«رفعت سمنانی»

ماه خورشید و گل و شبنم رسید

۱۶۳۱

«بابک نیک طلب»

ماه محرّم آمد و دل نوحه برگرفت

۸۱۵

«شفایی اصفهانی»

ماه محرم آمد و گشتند سوگوار

۹۱۵

«همای شیرازی»

ماه محرم است و بهار گریستن

۱۲۸۲

«عباسعلی هجر»

ماه محرّم است و شد دجله روان ز چشم ما

۷۹۵

«اهلی شیرازی»

مثل یک دجله تشنگی، جاری ام در دل

سراب

۱۴۶۰

«جلیل واقع طلب»

محرم آمد و آفاق مات و محزون شد

۱۱۵۹

«شهریار»

محرم آمد و شد روی روزگاران سرخ

۱۳۳۸

«بهمن صالحی»

محرّم آمد و نو کرد درد و داغ حسین

۱۱۵۹

«شهریار»

محرم است و زمین بار دیگر آشوبد

۱۶۵۲

«سید قاسم ناظمی»

مدهوشم و سرمست ز مینای غم و رنج

۱۴۷۰

«عباس شب خیز»

مدینه بود و غوغا بود

۱۴۵۴

«مصطفی رحماندوست»

مدینه کاروانی سوی تو با شیون آوردم

۱۳۷۸

«محمد جواد غفور زاده»

مدینه، کربلا را می شناسد

۱۶۷۳

«خلیل ذکاوت»

مردم! دلم را ندیدید دیروز این دوروبرها؟

۱۶۶۸

«منیژه درتومیان»

مردی که طوفان خانه زادش، همنشین بود

۱۵۳۹

«محمود رضا اکرامی»

مرغ عشقم باز در پرواز شد

۹۹۲

«صفی علی شاه»

مژده رسید آشکار، ز فضل پروردگار

۱۱۵۳

«عبد الحسین وکیلی»

مستوره ی پاک پرده ی شب

۱۳۶۵

«سید علی موسوی گرمارودی»

مشتاق و دل سپرده و ناآرام، زین کرد سوی حادثه مرکب را

۱۶۷۹

«فاطمه سالاروند»

مشعل تابان عالم پاسدار دین حسین جان

۱۳۴۰

«محمود قاری زاده»

مشک تشنه، ماه تشنه

۱۶۱۷

«سید ضیاء الدین شفیعی»

مشکن دل ار چه عهد تو بشکست روزگار

۷۴۸

«ادیب صابر ترمذی»

مصطفی گلبوسه بر آن لاله زد

۱۲۲۶

«حمید سبزواری»

مظهر انوار ربانی حسین بن علیست

۸۲۵ ،۷۲۰

«صائب تبریزی»

من ایستاده بر لب دریای بیکران

۱۱۹۳

«احمد ناظر زاده کرمانی»

من حسینی مذهبم ای یار من

۷۷۹

«شاه نعمت اللّه ولی»

من عاشق دلباخته ی روی حسینم

۱۲۷۹

«خداداد نورایی اراکی»

منقلب شد قلب شاهنشاه عشق

۱۱۲۲

«صابر همدانی»

من ماندم و کوه شرمساری

۱۳۹۳

«عباس براتی پور»

مُهر سکوت او به صف کربلا شکست

۱۳۵۳ دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ج ۲ ۱۷۳۹ اشعار فارسی ..... ص : ۱۷۲۸

ژولیده نیشابوری»

مهی که چشم همه اختران بود سویش

۱۵۰۸

«محسن حافظی»

می آید از سمت غربت، اسبی که تنهای تنهاست

۱۳۸۱

«محمد علی مجاهدی»

می تپد در نبض خورشید اضطراب

۱۵۶۴

«صدیقه وسمقی»

می خواست کفر افکند از جوش کعبه را

۱۴۷۲

«حسین آهی»

می دمد در سینه ام طوفان آه از شش طرف

۱۵۰۷

«محمد علی عجمی»

می دود اسبی با یال پریشان در باد

۱۶۶۵

«محمد شریف سعیدی»

می رسد بوی خوش آشنا

۱۳۳۳

«سپیده کاشانی»

می رسد خشک لب از شطّ فرات، اکبر من نوجوان اکبر من

«یغمای جندقی»

میزبانان،

به دعوت باطل رفتند

۱۵۴۱

«سلمان هراتی»

می کشان از خون دل می می کشند

۱۳۳۹

«کاظم واعظی»

می وزد در من نسیم یاد تو

۱۵۶۳

«صدیقه وسمقی»

نائی نی، داستان عشق باز آورده است

۱۳۰۵

«ابو القاسم گرامی»

نادم و دلخسته و زار و پریشان آمدم

۱۲۷۷

«سید محمد خسرونژاد»

نازم حسین را که چو در خون خود تپید

۱۱۸۷

«خوشدل تهرانی»

ناگاه باغ سبز پیمبر سوخت

۱۲۹۴

«سیمیندخت وحیدی»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۴۰ ناگهان بر نای نی گل می کنیم

۱۴۳۲

«هرمز فرهادی»

ناگهان طغیان ز لشکر سرکشید

۱۲۷۵

«محمد خلیل مذنب»

ناله سر در خیمه ی بیمار کرد

۱۲۷۲

«محمد خلیل مذنب»

ناله می کند نایم نینوای زخمت را

۱۲۹۳

«سیمیندخت وحیدی»

نباید از شب و تشویش با تو صحبت کرد

۱۵۵۳

«سهیل محمودی»

نبینی که امّت همی گوهر دین

۷۳۷

«ناصر خسرو»

نخستین کس که در مدح تو شعری گفت آدم بود

۱۵۸۰

«علیرضا قزوه»

نفرین به این غروب ملال آور کبود

۱۶۲۹

«بهزاد پور حاجیان»

نفس بگرفتش عنان که پای دار

۹۶۳

«نیّر تبریزی»

نقش هستی ز ازل جلوه ی رخسار تو بود

۱۲۰۵

«شکر اللّه از خاک»

نکوتر بتاب امشب ای روی ماه

۱۱۱۴

«حسین مسرور»

نمی دانم چه شوری بود از عشق تو در سرها

۱۲۹۸

«ذبیح اللّه صاحبکاری»

نوری ز عرش، همچو نگاه فرشتگان

۱۳۲۷

«نعمت میرزا زاده»

نوشید خاک تشنه اندوه صدایت را

۱۶۱۸

«سید ضیاء الدین شفیعی»

نه جانی به پای عشق نه تیری دگر دریغ

۱۶۹۲

«مهدی مظفری ساوجی»

نیازمند درت را کرم دریغ مدار

۱۵۹۰

«مرتضی نوربخش»

نیزارها می نوازند، محزون به پاس گلویت

۱۶۹۰

«زکریا تفعّلی»

نیزه را سرور من، بستر راحت کردی

۱۵۰۶

«محمد علی عجمی»

نیمه شب بر سرم آن خسرو شیرین آمد

۹۹۶

«محیط قمی»

نیمی از فواره پرواز است

۱۶۳۷

«حمید رضا شکارسری»

و اللّه ان قطعتم یمینی

۱۳۲۶، ۱۳۵۰

«ابو الفضل العباس (ع)»

و علی الدّهر من دماء الشّهیدین

۱۳۲۶، ۱۳۵۱

«ابو العلاء معرّی»

وقت است که در پیچ و خم نوحه سرایی

۹۰۸

«غالب دهلوی»

وقتی شفق خورشید را در کام می برد

۱۴۹۴

«مجید شفق»

وقتی صدای شوم دشمن را در لحظه های جنگ حس می کرد

۱۶۴۴

«اسماعیل سکّاک»

وقتی قدم به ساحت دلها گذاشتی

۱۵۶۷

«مصطفی محدّثی خراسانی»

وقتی گلوی حادثه را طی کرد،

فریاد در شهادت عاشورا

۱۶۲۹

«بهزاد پور حاجیان»

و گلبانگ شهادت جوش زد از نای عاشورا

۱۴۸۰

«حیدر منصوری»

هاله ای بر چهره از نور خدا دارد حسین

۱۲۱۷

«حسان»

هانیِ زندانیِ عشق و وفا

۱۰۹۱

«حکیم الهی قمشه ای»

هر آنچه بیشترش خون ز تن به در می شد

۱۱۸۳

«حسین علی رکن منظر»

هر آن که زخمه ی عشق به تار جان دارد

۱۲۵۴

«محمود شاهرخی»

هرجا که شور عشق برافراشت رایتی

۱۲۶۷

«علی شریف»

هرچه در رمز و راز عاشوراست

۱۶۸۷

«محمد رضا گلدسته»

هرچه گفتم که نگویم، همه گفتند: بگو

۱۶۶۹

«منیژه درتومیان»

هرکس شنید واقعه ی کربلا گریست

۱۱۷۳

«عباس شهری»

هرکس شنید واقعه ی کربلا گریست

۱۵۰۹

«محسن حافظی»

هرکس که دم به جرعه ی جام ولا زند

۱۴۱۲

«بهاء الدین خرّمشاهی»

هرکه بدگوی آن سگان باشد

۷۲۱

«سنایی»

هرکه پیمان با هو الموجود بست

۱۰۶۲

«اقبال لاهوری»

هرکه در ماتمسرای شاه خوبان می نشیند

۱۱۱۹

«صابر همدانی»

هرکه زند جرعه ی جام بلا

۱۰۹۲

«حکیم الهی قمشه ای»

هرگز گلی به گلشن گیتی نرسته است

۱۰۵۸

«ضیاء الدین ناظم الملک»

هرگل که بردمید ز هامون کربلا

۷۹۲

«بابا فغانی شیرازی»

هر نکته ای که مردم دانا نوشته اند

۱۳۴۶

«احمد مشجّری»

هست ارواح انبیا در خلد

۷۵۰

«رشید الدین و طواط»

هست مروی که پس از قتل شه تشنه لبان

۱۰۵۷

«رفعت سمنانی»

هفتاد و دو ماه و ظهر عاشورا

۱۵۳۵

«محمد رضا آقاسی»

هفت بند عشق دارد نینوای زخم تو

۱۴۷۶

«جعفر رسول زاده»

هلال ماه عزا از افق دمیده خمیده

۱۰۵۲

«مدرس اصفهانی بید آبادی»

هلال ماه محرّم دوباره گشت پدید

۱۱۸۰

«عبد المجید اوحدی»

هم عیش و سرور است، هم اوتاد غم اینجا

۱۲۱۸

«حسان»

هنوز می چکد از چشمِ آسمان آتش

۱۶۴۵

«عبد الرحیم سعیدی راد»

هوای العطش نای گل اناری شد

۱۴۶۳

«حسین دارند»

هیچ کس مثل تو خاتون

۱۵۶۹

«سید ابو القاسم حسینی»

یاد آید زینبم کش لاله باشد داغداری

۹۴۲

«عنقا»

یادم آمد باز شور کربلا

۸۵۵

«جوهری»

یاران! سیه بپوشید، ماه محرم آمد

۱۱۱۵

«مفتون همدانی»

یا رب به رسالت رسول ثقلین

۷۳۵

«خواجه عبد اللّه انصاری»

یا رب به محمّد و علیّ و زهرا

۷۲۹

«ابو سعید ابی الخیر»

یا رب چرا زمانه به مردم سیاه شد

۸۶۵

«وصال شیرازی»

یافتی بر خوان اگر جویی رضای مرتضا

۷۳۹

«امیر معزّی»

یا

للعجب که تشنه ی آب فرات بود

۱۰۲۷

«طرب شیرازی»

یک دشت، دریا، دریای موجش همه خون

۱۵۶۸

«سید ابو القاسم حسینی»

یک ذو الفقار افتاده و حیدر ندارد

۱۶۱۰

«هادی منوّری»

یک علم بی صاحب افتاده ست، چشمش اما او به صحراهاست

۱۴۶۲

«حسین دارند»

یک فروغ و آن همه رخسار روی نیزه ها

۱۴۷۶

«جعفر رسول زاده»

یگانه دُرّی یتیم عقیق لب لعل فام

۱۰۷۶

«کمپانی»

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۴۱

نمایه اشخاص

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۴۲

دانشنامه ی شعر عاشورایی،

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۴۶

ايوبی، صلاح الدين

بهرامشاه ۷۴۰

بهشتی، سید

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۴۹

شمس الدين،

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۶۲

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۶۵

نمایه اماکن جغرافیایی

اداره ثبت احوال ۱۱۹۸

اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۷۱

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۷۳

دار الخلافه

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۷۶

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۷۸

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۷۹

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۸۰

مکتبه طاهریه ۸۴

مکه ۱۵، ۴۲، ۵۵، ۷۳، ۸۷، ۹۱، ۱۰۷، ۲۸۱، ۲۹۴، ۳۰۵، ۴۰۳، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۹۴، ۵۰۴، ۵۴۲، ۵۴۷، ۶۰۹، ۶۱۶، ۶۳۸، ۶۴۰

مکه ۷۷۷، ۷۸۷، ۹۲۷، ۹۳۶، ۱۰۶۵، ۱۰۷۸، ۱۱۰۶، ۱۱۲۴، ۱۱۵۹، ۱۲۴۹، ۱۲۵۶، ۱۲۹۰، ۱۳۱۷، ۱۴۵۳، ۱۴۶۷، ۱۵۸۰

منا ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۲۱۸، ۱۲۹۲، ۱۳۰۵،

نمایه قبایل، خاندان، فرق و مذاهب

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۸۳

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۸۴

۳۹، ۴۱، ۴۵، ۵۲، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۹۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۹۵، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۳، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۷۲، ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۱۳، ۶۴۵، ۶۷۹، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۵۴، ۷۶۶، ۷۷۰، ۷۸۰، ۷۸۲، ۷۹۰، ۷۹۳، ۷۹۵، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۱۵، ۸۱، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۳۴، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۳، ۸۵۵، ۸۵۹، ۸۶۲، ۸۶۴، ۸۷۹، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۶، ۸۹۲، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۵، ۹۱۹، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۶، ۹۴۲، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۵۳، ۹۵۵، ۹۶۱، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۸۸، ۹۹۲، ۱۰۰۰، ۱۰۱۳، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۱۰۴۸، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۳، ۱۰۷۹، ۱۰۹۷، ۱۱۳۱، ۱۱۱۳، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۵۳، ۱۱۵۷، ۱۱۶۳، ۱۱۶۵، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۸، ۱۱۹۰، ۱۲۰۹، ۱۲۱۴، ۱۲۱۶، ۱۲۲۰، ۱۲۲۳، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۵، ۱۲۷۱، ۱۲۷۹، ۱۲۹۹، ۱۳۰۳، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۱۱، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۵۰، ۱۳۵۳، ۱۳۶۹، ۱۳۷۱، ۱۳۹۸، ۱۴۷۵، ۱۵۰۳، ۱۵۰۸، ۱۵۱۸، ۱۵۳۸، ۱۶۱۶، ۱۶۳۰، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۸۷

اهل جمود ۵۶۲

اهل سنت ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۵، ۹۱، ۱۷۵،

نمایه وقایع

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۹۲

نمایه کتب

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۹۶

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۹۷

انصار الثوره الاسلاميه فى فلسطين ٦٩٧

انقاذ البشر

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۷۹۸

خوشه ای از خرمن ادب ۱۱۹۰

خوشه های طلایی ۱۳۸۰

خون نامه خاک ۱۴۳۰

خونین

ذخیره

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۸۰۷

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۸۰۸

شعر عترت ۱۲۸۵

شعر و زیبا

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۸۱۴

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۸۱۶

مجله اطلاعات هفتگی ۱۴۸۲، ۱۶۶۱، ۱۶۸۰

مجله الادیب ۵۸۸

مجله الاعتدال

دانشنامه ی شعر عاشورایی، محمد زاده ،ج ۲،ص:۱۸۲۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹